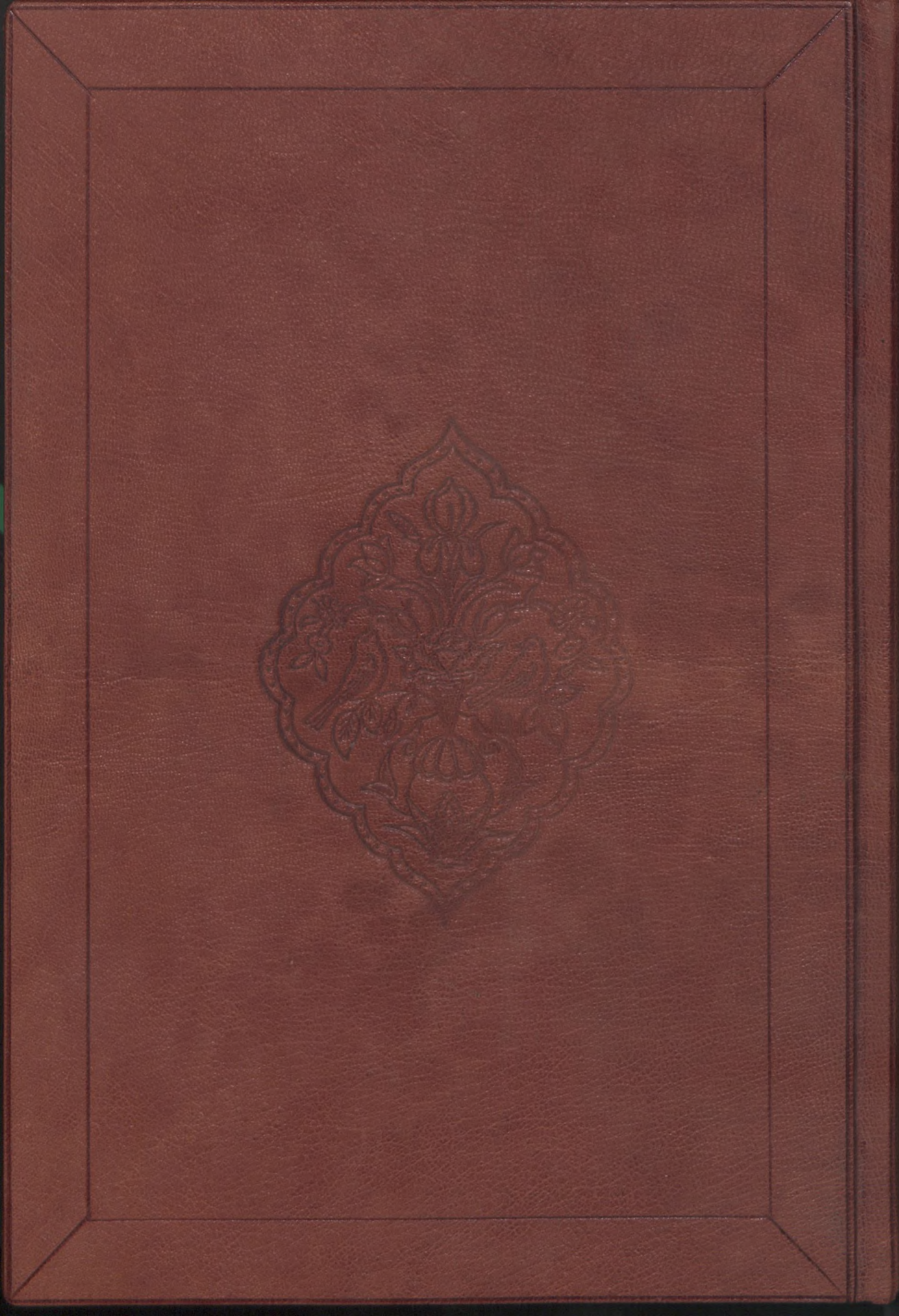
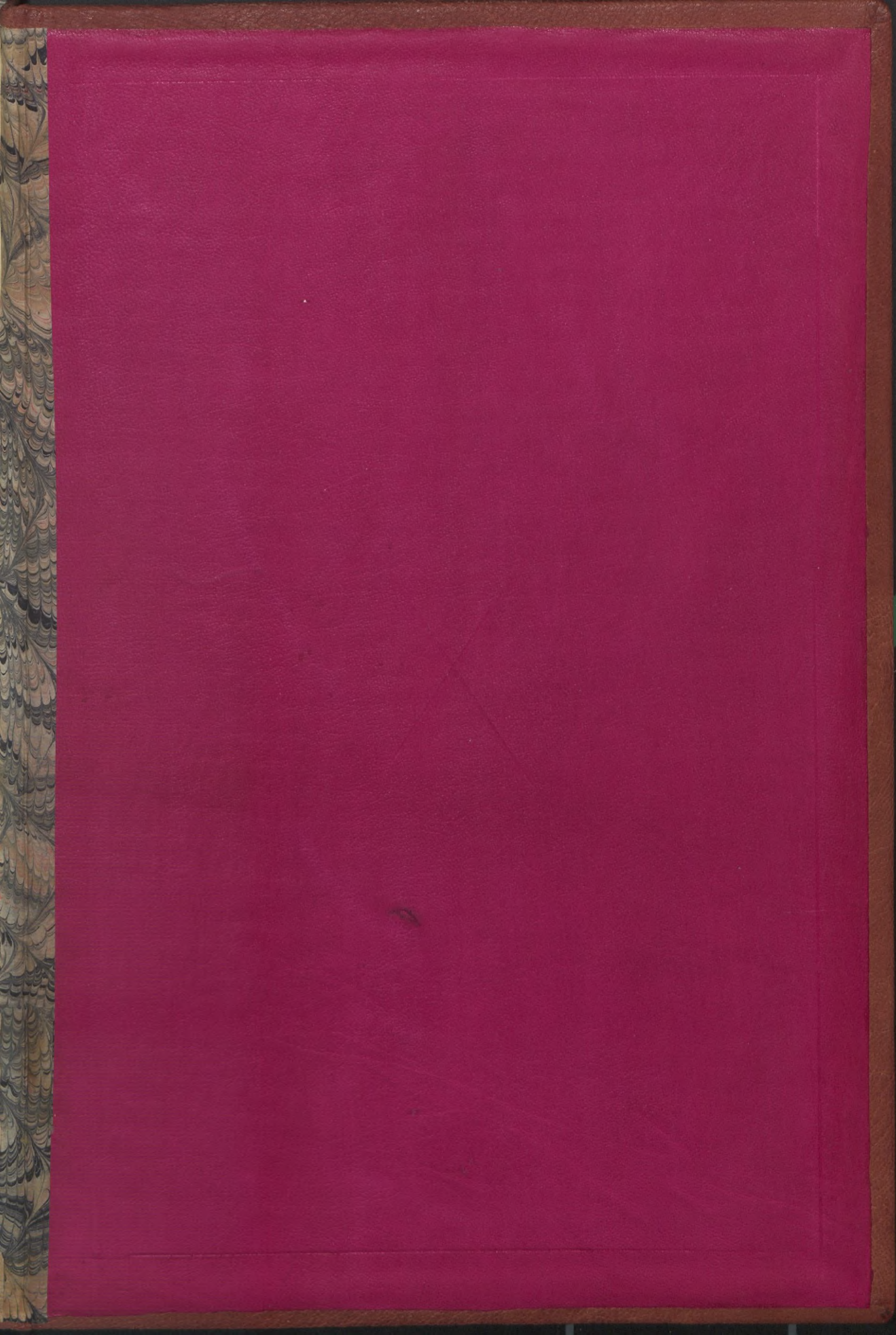




بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

هذا الکتاب الملقب فی مدح والمنقبة حضرت ختمی مآب صلی الله علیه واله وسلم

وائمة الهدی صلوة الله علیهم اجمعین ولعنة الله علی اعدائهم ومن تبعهم من الآن الی یوم الدین

الموسوم بتاریخ ائمة الکبار رقمه

اقل السادات والاحقر ... جمیله الحسنی الارینی

احسن الکبار

نام کتاب در اول صفحه ۳۰ مذکور است

بسمه تعالی

جلد این کتاب شریف تمام چرم مشکی بوده
ولی بواثر خرابی پوسته و مقوای آن
بسیار کثیف و خراب و پوسیده شده بود
و چرم مشکی هم در کارگاه صحافی موجود نبود
لذا بناچار چرم دیگری انتخاب شد
یمنی صحاف



دریابد قشر کردکان تواند نهاد عالمی که اسرار پنهانی [illegible] علم لن فیلون
یعلم السر واخفی که زنده ابداست وهو حی لا یموت
واجب الوجودی که هرچه موجوداست ازجود اوست حکیمی که هرچه آفریده است بحکمت
آفریده که وانه خلق الزوجین الذکر والانثی خالقی که شب برد وروز آورد
قال الله تعالی یولج اللیل فی النهار روز برد وشب آورد ویولج النهار فی اللیل
واحدی که والهکم اله واحد واحدست صمدی که بی همتاست فردی که
قال الله تعالی لم یلد ولم یولد مریدی که مرید فعل حسن است کارهی که کاره
فعل قبیح است بخلاف مجبره که ایشان گویند که فاعل خیر وشر اوست اهل عدل را این
اعتقاد نباشد که حق تعالی را عادل دانند نه ظالم که اگر بدین صفت بودی بعثت انبیا علیهم السلام
عبث بودی خود درکلام مجید میفرماید قال الله تعالی وما الله یرید ظلما للعباد
بصیری که ناصر وبصیری اوست پادشاهی که جمله مخلوقات [illegible] نیت بر عبد
[illegible] الی او نهاده اند قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء عزیزی که عز [illegible]
بنی آدم را بعز ایمان واسلام ذلیل گرداند کافر از کفر ایمان واسلام
اعزة علی المؤمنین اذلة علی الکافرین بزرگواری که آدم علیه السلام را درصحیفه سلک اربعین صباحا
[illegible] واورا بکرامت برگزید ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر وامر کرد ملائکه
اسجدوا لآدم الا ابلیس بعد از حمد باری تعالی جلت عظمته درود وصلوات بر صدر
[illegible] نشین خواجه قاب قوسین مقصود عالمین ماه طارم طه طوطی باغ اصطفا
[illegible] بستان قال الله تعالی وما ینطق عن الهوی بادیه پیمای بیابان [illegible]
[illegible] بستان قال الله تعالی والنجم اذا هوی [illegible] قال الله تعالی الم یجدک یتیما فآوی

۱۹ | ۵۷۲

روی والضحی سیما قال الله تعالی واللیل اذا سجی ناوک انداز وما رمیت اذ

رمیت ولکن الله رمی نرگس چشم ما زاغ البصر وما طغی سید رسل و هادی

سبل منتهی جزو کل خطیب منبر قل ادعی اهل طغیان شفیع جرم و عصیان مسندنشین صفهٔ صفا

سنا پیش بین قبهٔ عالم وفا شمع مجمع جملهٔ انبیا خواجهٔ بنین و بنات آدم و حوا مکرم مجتبی

محمد مصطفی علیه افضل الصلوة واکمل التحیات و بر وزیر و ابن عم او طاوس باغ هل اتی بازرکاتی

قال الله تعالی اولئک الذین امتحن الله قلوبهم پیر خانقاه صدق و وفا سفره تشنه

یوفون بالنذر قال الله دارنده رایات والراسخون فی العلم صالح المؤمنون

انسانی که هرگز نبود که ذکر او مذکور ملک و بشر نبود لم یکن شیئا مذکورا ساقی شربت

دهنده وسقیهم ربهم شرابا طهورا شاکری که حق تعالی از وی شاکر بود لا نرید منکم

جزاء ولا شکورا راکع و ساجد و قائم امن هو قانت اناء اللیل ساجدا و قائما عالم علم هل

یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون فاضی افضلکم علی مفخر و بهتر علی خیر البشر فمن ابی فقد کفر کلیم طور نجات

سفینهٔ نجات وارث خزینهٔ هارونی خطیب منبر سلونی رفیق بدرقهٔ توکل رستم رخش دلدل

سر لشکر ابرار و نور الانوار اطهر الاطهار مفتاح المغالق و الاقفال امیر المؤمنین و امام المتقین

و یعسوب الدین و قائد الغر المحجلین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه و علی ذریته الاطهار و بر

فرزندان که موصوف اند انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا که از نسل

وی اند علیهم السلام و صادقان یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین

بر موالیان و مؤمنان و محبان ایشان و صحابهٔ پاک رضوان الله علیهم اما بعد بدان که

جماعتی از دوستان که جلیس و انیس این ضعیف بودند و دم از محبت خاندان اهل بیت

فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه میزدند از مردان رجال لا تلهیهم

تجارةٌ ولا بيعٌ عن ذكر الله وجان بخشان رجالٌ صدقوا ما عاهدوا
الله عليه فمنهم من قضى نحبه ومنهم من ينتظر بودند ازین کمینه که کمترین درگاه غرست العبد الکاتب المترجم
محمد بن ابی زید بن عربشاه بن ابی زید الحسنی العلوی الورامینی عفا الله درخواستند که
البته انتخابی روشن از کتب علماء سلف در امامت امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه
و در کیفیت و توضع احبا و اعداء ایشان بیان کن چنانکه بفهم عوام برسد این ضعیف
بجانب وفي أنفسكم أفلا تبصرون نظر کردم خواستم که مختصر بنیاد کنم عروس
غواص خاطر بگذاشت و در بحار فکر غوطه خورد چندان درر و لالی بدست آورد و
و مجلد تحمل آن نتواند کرد اسم این رساله را احسن الکبار فی معرفت ائمة الاطهار کردم و توفیق
آن از حق جلت قدرته درخواستم [illegible] انشاء الله که حق جل جلاله وعم نواله وعز
اسمه توفیق بخشد و زبان این ضعیف از سهو و نسیان و خطا و زلل نگاه دارد بحق محمد و آله و عترته
بفضله و مبنی بر هشتاد و هشت باب اکنون ابتدا کنیم بفهرست این رساله و الله اعلم بالصواب.

اول

بد انکه جمله امت رسول صلی الله علیه و آله متفق اند که امیر المؤمنین صلواة الله و سلامه علیه خلیفهٔ خدا و رسول است از اهل سنت جماعت او را خلیفهٔ چهارم میدانند اما آنچه اهل شیعه و مذهب امامیه اند اعتقاد ایشان آنست که او خلیفهٔ اولست و وصی رسول صلی الله علیه و آله از بعد وی و قوم معاویه را خلیفهٔ چهارم میدانند و این فرقت

خوارجند که مقالات ایشان محض تعصب العوام ومقالات الانام که بذکر آن حاجت نیست

اما آیت قران واحادیث بذکر آن وارد است که امیر المومنین صلوات الله علیه

بقول خدا نص است بایه انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون

اگرچه معنی آیت عامست یعنی انان که ایمان آوردند ونماز بپای داشتند وزکوة مال دادند ولی خدا

ورسول اند درین موضع ولی بمعنی منصرف است ودر آخر آیت بحرف واو که واو حالست

اعنی حال آن باشد که این زکوة در رکوع داده باشد ابونعیم حافظ روایت کند که بدین

صفت امیر المومنین علی صلوات الله وسلامه علیه را یافته اند دلیل دیگر آنست که

خلافت شیخین اهل سنت ونواصب گویند که باجماع بود ومذهب اهل البیت اجماع نیز هم نبود

زیرا که افضل صحابه وبنی هاشم مثل امیر المومنین علی صلوات الله وسلامه علیه وسلمان فارسی

ومقداد واسود کندی وعمار یاسر وحذیفة بن الیمان وابی کعب وابو الهیثم بن تیهان

وسهل بن حنیف ومحمد بن ابی بکر وخالد سعید عاص وعبد الله عباس وسعد بن عبادة

الخزرجی وجابر عبد الله الانصاری وابو ذر غفاری وخزیمة ثابت ذوالشهادتین وابو بریدة

الاسلمی وقیس بن سعد عبادة الخزرجی رضوان الله علیهم اجمعین بیعت نکردند دلیل

دیگر آنست که جملهٔ امت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در امامت وخلافت امیر المومنین علی صلوات

الله وسلامه علیه در خلافت شیوخ اختلافست پس اتفاق بهمه حال از اختلاف بهتر است پس محقق

امامت وی دلیل دیگر آنست بمذهب امامیه اثنی عشری باید که امام معصوم بود

که قوم نامعصوم اند تا رعایت خلق کند بامور دینی وتمشیت کار اسلام باشد وچون خلق که

رعیت اند نامعصوم باشند وامام نیز نامعصوم پس ایشان را معصوم می باید تا بوجود او خلق از حرام

بپرهیزند ومحرفه خاط باشند وامام هادی خلق باشند تا ایشان را از فساد با صلاحیت آورد چون

عجبن

همچنین معصوم نباشد پس کار دین مهمل ماند و اداء به تسلسل انجامد و تسلسل باطل است و امت حق از

باطل ندانند پس حق و باطل یکسان بود این معنی خدا و رسول نپسندند اما اخبار و احادیث بسیار است

در حق امامت وی و علمای دین آنرا در سلک عبارت کشیده اند اما این ضعیف بقدر خود از

کتب علمای سلف یاد کند روایت کند عبد الله بن مسعود رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه و آله

که حق تعالی لوایی آفریده است پیش از آسمانها و زمین بدو هزار سال عمود او از زبرجد و بر ردای او

نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله آل محمد خیر البشر چون آل محمد بهترین خلق اند از آن

رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را با قرآن برابر کرد یعنی هر که بقرآن و اهل البیت ایمان ندارد کافر باشد

رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رحلت میکرد فرمود کتاب الله و عترتی قرآن را بسوختند

و اهل بیت را هلاک کردند جدی به تیغ و زهر و موسی کاظم علیه السلام را قلع و ارزیر در گلو گداختند

و هر جا که محب و موالی این خاندان را میدیدند هلاک میکردند چون ابو الدوانیق عباسی علیه اللعنة امام جعفر صادق

صلوات الله و سلامه علیه را زهر خواست داد از وی سوال کرد که شما چه چیز از خلق بهتر آیید امام علیه السلام گفت

که جمله امت خواهند که از ما باشند و ما نخواهیم که از دیگران باشیم روزی از عبد الله عباس رضی الله عنهما

پرسیدند که در حق امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه چه میگویی از فضیلت وی گفت

ذَکَرْتَ وَاللهِ اَحَدَ الثَّقَلَیْنِ سَبَقَ بِالشَّهَادَتَیْنِ وَصَلَّی الْقِبْلَتَیْنِ وَبَایَعَ الْبَیْعَتَیْنِ

وَاَعْظَمَ السِّبْطَیْنِ وَهُوَ اَبُو الْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ وَرُدَّتْ لَهُ الشَّمْسُ مَرَّتَیْنِ بَعْدَمَا غَابَتْ

عَنِ الْقِبْلَتَیْنِ وَجَرَّدَ السَّیْفَ تَارَتَیْنِ وَهُوَ صَاحِبُ الْکَرَّتَیْنِ فَمَثَلُهُ فِی الْاُمَّةِ کَمَثَلِ ذِی الْقَرْنَیْنِ ذَاکَ مَوْلَایَ عَلِیُّ بْنُ اَبِی طَالِبٍ

ترجمه حدیث

گفت والله نام یکی می برید که از آن دو بزرگان یکی است یعنی قرآن و عترت و فی قوله ای یا ذکر فکر الثقلین سبق بشهادتین

یعنی بتوحید و نبوت و بدو قبله با رسول صلی الله علیه و آله نماز کرد به بیت المقدس و کعبه و دو بیعت با رسول به بیعت

بیعت عقبه و بیعت شجره و او را دو سبط دادند یکی سبط العلم و یکی سبط الحلیم و او پدر حسن و حسین است امام

و دو بار آفتاب را از برای او باز آوردند بعد از آنکه فرو شده بود و دو بار تیغ بر آمیخت یکی برای تنزیل و یکی برای تأویل و او صاحب دو کرّت و رجعت است و مثل او در میان امت مثل ذو القرنین است یعنی خداوند سد دین است همچنین خداوندگار من علی بن ابی طالب همه مقرّ شدند بعلم و فضل وی ذلیل دیگر آنست در امامت وی از قران السّابقون السّابقون اولئک المقرّبون فی جنّات النّعیم در معنی این چند قول گفته اند یکی آنکه سابق بودند در متابعت انبیا سابق باشند و سابق را بر لاحق برای آن فضل باشد که اقتدا بخیر و طاعت از و گیرند و بر سیرت او بروند فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیمه باشد ابن سیرین گفت سابقان آنانند که بدو قبله با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نماز کردند و السّابقون الاوّلون من المهاجرین و الانصار کعب الاحبار گفت اهل قران باشند که فردای قیامت با جهار بر سر دارند عثمان بن ابی اسود گفت آنان باشند که سبق بردند دیگران را بمسجد رفتن و بجهاد رفتن فی سبیل الله عبید بن سمیط گفت مردان سه اند که سبق بردند دیگران را یکی آنکه افتتاح عمر بخیر و طاعت کند آنکه گفت بران باستند ایشان از جملهٔ سابقان و مقربان باشند و دیگران بود که ابتداء عمر در عصیان کند و تخلیط کند آنکه توفیق دریابد و توبه کند و با درگاه حق باشد او از اصحاب الیمین باشد و از اهل بهشت باشد و بدست راست شود دیگر مردی باشد از اغاز عمر در عصیان معصیت کند و بران اصرار کند و مداومت کند تا بمردن او از اهل دوزخ باشد و صاحب دست چپ بود عبد الله عباس گفت معنی آنست که سابقان در بهشت سابقان باشند و در اخوت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت سابقان بنماز پنج گانه سابقان باشند و به بهشت روند عکرمه ابی جهل گفت السّابقون الی الاسلام ربیع انس گفت الی اجابت رسول الله صلعم گفت الی الجهاد قرطی گفت الی کل خیر چون نیک اندیشه کنی آنکس که جامع بود سبق را در این همه خصایل جز امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه نبود اما سبق اسلام اتفاقست پیش جمهور که اول کسی از زنان خدیجه علیها السلام بود و از مردان امیر المؤمنین علی

و از اینجا گفت علیه السلام سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان حلمی و میگوید علیه السلام

ولی السبقة فی الاسلام طفلا و وجیها و میگوید صلوات الله و سلام علیه و اله

صدقته و جمیع الناس فی بهم من الضلالة و الاشراک و مانند این بنظم و نثر میگوید و کسی برو انکار نمیکند

و حدیث ابو ذر غفاری رحمة الله علیه که گفت از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که میگفت یا علی

انت اول من آمن بی و اول من یصافحنی یوم القیمة و انت الصدیق الاکبر

و الفاروق الاعظم تفرق بین الحق و الباطل و انت یعسوب الدین و المال یعسوب الظلمة و الاخبار

در مانند این بی حد است از طریق ما و طریق مخالفان و نواصب اما سبق در نماز قوله علیه السلام

صلت الملائکة علی و علی علی سبع سنین لانه لم ترفع صلاة من الارض الی السماء

الا منی و من علی و از امیر المؤمنین سلام الله علیه روایتست که گفت در خبد موقف

و لقد صلیت قبل الناس بسبع سنین و حدیث عفیف بن عبد الله عباس بن عبد المطلب رضی الله عنهم

و الله لا اعرف علی هذا الدین غیر هؤلاء النبی علیه و علیا و خدیجه و سبق در جهان پوشیده نیست

شخصی چنین و بدین صفت باشد چگونه شیخ علی الرسانق باشد حکایت روزی جماعتی

صحابه را با یکدیگر تعصب افتاد شخصی گفت که شیخین فاضلترند دیگری گفت که امیر المؤمنین علی علیه

فاضلترست در کل امور شرعی و اهل شرع از و مفاخرت کنند که او در مدینه علم رسول است چون

بیز فشد اتفاقا بحسان ثابت رسیدند گفتند که ما را چنین مسئله واقع شده است می باید که از سر علم

آتش غضب و تعصب ما را فرو نشانی که تا ما جمله مرده خاطر باشیم و بسخن تو خورسند شویم حسان ثابت

لحظه بخود فرو رفت و تفکری کرد بعد از ان این بیتها انشا کرد و به تشبیه بیاورد مناسب حال ایشان را

ابیات شعر قیل لی قل فی علیا مدحا ذکره یطفی نارا موصده کیف لی فی حق من قد

جاء ذو اللب الی ان عبده و رسول الله قد قال لنا لیلة المعراج لما صعده

مسح الله بطهری یدی فاحسّ القلب ان قد برده فعلی واضع رحلیه لی فی مکان وضع الله

چون این بیان شافی وجواب کافی از حسان ثابت بشنیدند جماعه مقر ومعترف شدند که امیر المؤمنین علی

از کافهٔ صحابه فاضلترست زیرا که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اقضاکم علی چون بحدیث

رسول قاضی ترین امتانست پس افضل باشد اما منافقان میخواستند که آفتاب شریعت

محمدی را بگل جهالت وعداوت اطفا کنند نتوانستند کما قال الله یریدون لیطفئوا نور الله

بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون وحق تعالی بعد از ذکر رسول علی را مخصوص کردانید وبا

رسول برابر کرد کما قال الله واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم ورسول صلی الله علیه وآله فرمود که الاسلام

عریان فلباسه الحیاء وزینته الوفاء ومروته العمل الصالح وعماده الورع ولکل

شیٍ اساس واساس الاسلام حب اهل البیت علیهم السلام

چون اساس دین واسلام اهل البیت اند واجب باشد متابعت ایشان کردن اگر شیوخ عمر ابوبکر را حیا ووفا وسخاوت

وعمل صالح وپرهیزکاری بودی کار وحال اهل البیت بدانجا نرسیدی وکس را یارای آن نبودی که اهل

البیت را هلاک کردندی وبی مروتی نیز ازین باشد که فدک واخماس که حق اهل البیت رسول بود منع کردند

ومال بیت المال که حق فقرا ومساکین بود بخود فرو بردند وحق از مستحق باز گرفتند لاجرم ظالمان آل محمد را

حق تعالی لعنت کرده است در کلام مجید الا لعنة الله علی الظالمین وجایی دیگر فرمود الذین

یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة واعد لهم عذابا مهینا وای برایشان که آل محمد را رنجانیدند فردای

قیامت از خدا ورسول شرمسار باشند ویل لمن شفعاؤه خصماؤه وای برانکس که فردای قیامت

که شفیع او خصم او باشد هرکه اهل بیت رسول را رنجانیده باشد وهرکه رسول را رنجانید خدا را رنجانیده

باشد وهرکه خدا را رنجانید ماوای وی دوزخ باشد دایما فصل فی تنبیه المثل بدانکه چون پادشاه

دنیا قومی را بحکومت بشهری فرستد آن قوم را البته یرلیغی باشد که بدان کار کنند وخلق را باطاعت پادشاه

آورد چون یرلیغ داشته باشند ایشانرا پهلوانی و بهادری باید که سر لشکران قوم باشند و نایب

و وزیر پادشاه باشد و اورا خلقی باید دیگر اگر آن قوم از سخن و صواب دید او بیرون آیند

و از حکم فرمان پادشاه روی بتابند او بحکم یرلیغ پادشاه که فرموده است بضرب شمشیر ایشانرا

باراه آورد و اگر قبول نکنند ایشانرا هلاک کرد اند چون حق تعالی که پادشاه دنیا و آخرة است

رسول صلی الله علیه و آله را بکافه خلق فرستاد و اورا یرلیغ قرآن بداد برسم پادشاهان دنیا و ذو الفقار

که تیغ آسمان بود بوی فرستاد که این ذو الفقار را بدآما و و ابن عم و خلیفه خود امیر المومنین علیه

ده که او ولی و بهادر و پهلوان و شیر ماست تا هر که از حکم و فرموده ما بیرون رود و از جاده

شرع پای بیرون نهد او را بزخم شمشیر که فرستاده ماست در فرمان ما آورد شخصی که او را این منزلت

باشد چگونه او را با کسی برابر کنند که او خدمت لات و عزی کرده باشد کسی که رسول صلی الله علیه و آله

او را پرورده باشد و شب و روز ملازم امر حق تعالی بوده تا حق تعالی چه آیت فرستد و رسول صلی الله علیه

چه میفرماید تا منقاد امر حق و رسول باشد شخصی که مرتبه او بنزد حق تعالی چنین بوده باشد که کار

حق تعالی و آن رسول بنظام آورد و بدست وی تمام شود بندهٔ لات و عزی و منات و هبل را و

با خدمتکار خدا و رسول هیچ عاقل برابر نکند عجب بی بصرانی اند که دررا با خرمهره برابر کنند

از آنست که چشم نواصب را رمد کفر و ضلالت گرفته است چنانکه مصنف گوید **بیت**

کند نا بسر اگرچه با زمرد ماننست زیرکان دانند که بنود چون زمرد کند تا انکه رب قوم نجاتی از روی نزار بدهر

رنج نکرد اند از و در حشر فرزند مصطفا آل اولاد رسول اند طیبین و طاهرین داران یارب تو اند زسایه آل عبا

الفصل چون ایشانرا بخلق فرستاد و ایشانرا یرلیغ قرآن بداد و ذو الفقار که تیغ آسمانی بود بدیشان

داد حق تعالی فرمود که البته ایشانرا خلقی باید و تشریفی که کهنه نشود ایشانرا تشریفی بداد از بهشت و نه حرف

ابجد هر حرفی ایشانرا آیتی بخلعت بداد و تشریف بدین نمط که ذکر آن میرود از

از الف محمد صلوات الله علیه وآله را الف و زلفت بداد بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان الذی اسری بعبده لیلا از الف علی علیه السلام را تایید بداد که وهو

الذی ایدک بنصره وبالمؤمنین از ب محمد را بشارت بداد نصر من الله و فتح

قریب وبشر المؤمنین از ب علی را بنیکو کاری ان الابرار یشربون من کاس کان

مزاجها کافورا از ت محمد را تنزه داد وتقلبک فی الساجدین

از ت علی را تقوی و پرهیزکاری هدی للمتقین از ث

محمد را ثبات داد ثم دنی فتدلی از ث علی را ایثار داد نعمة ویؤثرون

علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة از ج محمد را جدال بنیاد که

وجادلهم بالتی هی احسن از ج علی را جهاد داد ویجاهدون فی سبیل الله

از ح محمد را با حفظ قران بداد حم والکتاب المبین از ح با علی را حب

بداد خوفا وطمعا ومما رزقناهم ینفقون از خ محمد را خلق حسن بداد وانک لعلی خلق عظیم

از خ علی را خیر داد اولئک هم خیر البریة از د محمد را دعوت داد وداعیا

الی الله باذنه وسراجا منیرا از د علی را دعای داد یدعون ربهم خوفا وطمعا ومما رزقناهم ینفقون

از ذ محمد را ذروه داد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

از ذ علی را ذکر داد فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون از ر محمد را رحمت داد

وما ارسلناک الا رحمة للعالمین از ر علی را رکوع داد وهم راکعون

واز ز محمد را ما زاغ البصر وما طغی از ز علی را وازلفت الجنة للمتقین از س محمد را سراج داد

وسراجا منیرا از س علی را والسابقون السابقون اولئک المقربون از ش

محمد را شاهدا ومبشرا ونذیرا از ش علی را ویتلوه شاهد منه

واز ص

و از ص محمد را صدق بداد لقد صدق الله رسوله الرؤيا بالحق از ص علی را

صبر و نیکوکاری بداد وجزاهم بما صبروا جنة وحريرا از ض محمد را نفی ضلال

بداد ما ضل صاحبكم وما غوى از ض علی را رضای خود بداد رضي الله عنهم

ورضوا عنه از ط محمد را اطاعت بداد واطيعوا الله واطيعوا الرسول از ط علی را

الطيبات للطيبين والطيبون للطيبات از ظ محمد را ظل مد الظل

از ظ علی را اظهار کردن بداد ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون

از ع محمد را عصمت بداد والله يعصمك من الناس از ع علی را عزت بداد

ولله العزة ولرسوله وللمؤمنين ولكن المنافقين لا يعلمون از غ محمد را اغلاظ

وخشم بخشش بداد واغلظ عليهم ومأواهم جهنم و از غ علی را خشم فرو خوردن داد

والكاظمين الغيظ والعافين عن الناس از ف محمد را فیروزی بداد فبما

رحمة من الله لنت لهم از ف علی را فوز بداد اولئك هم الفائزون

از ق محمد را قرب خود بداد فكان قاب قوسين او ادنى از ق علی را قنوت بداد

امن هو قانت آناء الليل ساجدا وقائما از ک محمد را کفایت بداد

فسيكفيكهم الله وهو السميع العليم از ک علی را کمال دین بداد اليوم اكملت لكم

دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام دينا از ل محمد را

سوگند نامه بداد لعمرك انهم لفي سكرتهم يعمهون از ل علی را لطف بداد الله

لطيف بعباده يرزق من يشاء از م محمد را محمد رسول الله از م علی را

مودت منت بداد انما نطعمكم لوجه الله از ن محمد را نور بداد قد جاءكم من الله نور

وكتاب مبين و از ن علی را نور علی نور از و محمد را ولسوف يعطيك ربك فترضى

از و[ی] علی را ولایت بداد

از ه محمد را هَادِيًا وَمَهْدِيًّا

از ه[ی] علی را هدایت بداد وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ واز لا محمد را لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ

وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ از لا[ی] علی را لَا يَرَوْنَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَمْهَرِيرًا

از ی محمد را ایمن و اقبال بداد

واز ی[ی] علی را يُوفُونَ

بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا شخصی که حق تعالی او را چنین مدح

کند و با رسول برابر کند عجب کاری باشد که شیوخ را بروی مقدم کنند این از جمله گناه کبایر باشد زیرا

که رسول صلی الله علیه وآله وسلم او را نفس خود خواند الحکایة فی المثل چنین روایت کنند

که در ما تقدم پادشاهی بود بعدل و انصاف هر پادشاه که بعدل و انصاف نباشد چنان باشد که ابری

او را باران نباشد چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که الأُمَرَاءُ لَا عَدْلَ لَهُمْ كَالْغَمَامِ

لَا غَيْثَ لَهُ این پادشاه را جوانی ندیم بود و پادشاه او را بغایت دوست داشتی و شب و روز

ملازم و معتکف پادشاه بودی یک لحظه و یک لمحه از خدمت پادشاه خالی و غافل نبودی با این همه

محبت که پادشاه را با او بود روزی چند از خدمت پادشاه غایب شد روزی پادشاه از وزرا

و نواب و نزدیکان خود پرسید که فلان جوان را عجب میدارم که چندین روز است که از صحبت ما

غایب شده است تفحص وی کنید که او را مرضی پدید آمده است تا بعیادت او رویم یا از ما

شکایتی دارد تا ما بانصاف پیش آییم القصه رفتند و آن جوان را یافتند او را مرضی و مکروهی

نبود او را بحضرت پادشاه آوردند پادشاه از وی سوال کرد که چرا از صحبت ما غایب شدی جوان

جواب داد که بخدمت پادشاهی دیگر رفته ام گفت چرا مگر از ما شکایتی داری موجب و سبب چیست

گفت خدمت و بندگی پادشاهی دیگر می کنم خدمت و بزرگی تو میکردم چون خدمت پادشاه نشسته

بود چرا بپای می بایست ایستادن خدمت این پادشاه که بنده میکند میگوید که دو رکعت نماز که میگذاری

یکبار نشین تا خسته نشوی قوله تعالی قیاما و قعودا و علی جنوبهم و اگر خدمت
پادشاه خفته بود مرا می بایست بیدار بودن این پادشاه که خدمت وی میکنم میگوید نمی خفتم
لا تاخذه سنة و لا نوم و له چون پادشاه خفته بود مرا محافظت پادشاه می بایست
کردن این پادشاه که بنده خدمت وی میکند که من ترا نگاه میدارم قوله تعالی و الله خیر حافظا
و هو ارحم الراحمین و چون پادشاه طعامی تناول کردی تا سیر و مطمئن نشدی مرا
با دیگری این پادشاه که بنده خدمت او میکند و میگوید که من طعام نمی خورم و ترا میدهم قوله تعالی
و هو یطعم و لا یطعم پادشاه چون این حدیث از جوان بشنید بغایت اورا خوش آمد
این سخن از وی پسندیده آمد اکنون ائمه معصومین علیهم السلام بر سیرت آفریده کار میر قسمت نمی خوردند
و به بندگان حق تعالی میدادند نه چون مشوح که مال بیت المال که حق فقرا و مساکین بود بنا حق میخوردند
و بظلم و جور و تعدی حق از حق دار منع کردند و از حق تعالی نمی ترسیدند و سیرت معصومان چنان
باشد که حق تعالی پسندیده و قبول کند بندگان خدا تعالی اند که دست تولا و تبریت در دامن محمد
و آل او علیه و علیهم السلام زنند نکته در خبر آمده است و روایت از ثقات و عدول از
ائمه علیهم السلام که فردای قیامت که موقف سیاست است شفیعی طلب کنند بپای آدم صفی صلوات الله علیه
آیند گویند نه پدر مایی و نه از مایی و نه مادر تو امروز ما را شفیع شو و از برای ما نجاتی طلب کن آدم علیه
گوید که من بکار خود درمانده ام و مرا رخصت شفاعت نیست ساعتی بگردید با ایشان موافقت کند از انجا
بپای علم نوح علیه السلام آیند و گویند میدانیم که ای شیخ المرسلین که قومی بدعای تو نجات یافتند
که قومی بدعای تو هلاک شدندی باید که امروز ما را شفیع شوی او گوید من بکار خود درمانده ام
و مرا رخصت شفاعت نیست از انجا بپای علم ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه آیند گویند خلیلا نه دوست
خدای دوست سخن دوست شنود خلیل گوید من دو بینم از من دوست ترهست و شریف تر گویند

کدامست ابراهیم علیه السلام گفت من شما را حلالت کنم و بپای علم رسول صلی الله علیه و آله و سلم برم که
خلاصهٔ کونین است بیت ای نام تو گشایش بند بلای ما وی یاد تو سعادت هر دو سرای ما
با ما بلطف کار کن ای واحد واحد هر چند بگذرد ز عدد ما جفای ما
یا رب بحال ما نظری کن بحق آنک ما بندهٔ تو ایم و تو هستی خدای ما
نه نه عجب نباشد اگر پیش رو بود کفتار ما هست نبی پیشوای ما
آید رسول روز قیامت بزیر عرش پس فرق سر برهنه کند از برای ما
از حرمت رسول و ز فضل خدای پاک کرد و بهشت با همه نعمت عطای ما
رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را بیند کوید بیائید اذا ذخرت شفاعتی لاهل الکبائر
من امتی مرا داده اند دوستان و شیعت ما امروز از شفاعت ما محروم نمانند و دشمنان
ما و منافقان از شفاعت ما محروم باشند فما لنا من الشافعین ولا صدیق مومن که
محبت محمد و آل او در دل دارد اگرچه گناه داشته باشد گناه صغیره در قیامت بموافقت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم و آل او بر دیوار ننویسد و دوازده امام علیهم السلام کمر شفاعت
در بندند و حلقهٔ کرم ذو الجلال بگیرند و از برای موالیان خود شفاعت کنند منافقان و دشمنان
آل محمد علیهم السلام ندانستند که از گناه کبیره توبه نباشد سبب خون بناحق مبر نخشید و اهل
بیت رسول را هلاک میکردند و حق آل محمد از فرزندان رسول باز میگرفتند نپنداشتند که به توبه
برخیزد مظلمه و خون بناحق بتوبه بر نخیزد المثنوی محمد رسول الله کوید مهر مهر من بر انگشتری
دل نهاده اند ربنا امنا بما انزلت واتبعنا الرسول امیر المومنین علی صلوات الله و سلامه علیه کوید که در قیامت
چشم بر شفاعت من نهاده اند ولا یشفعون الا لمن ارتضی امام حسین بن علی علیهم السلام
کوید که کوشوار احسان من در گوش کرده اند للذین احسنوا الحسنی و زیاده احسن حسنت

ولحسنی

امام حسین علیه السلام در تفسیر اهل بیت چنین آمده است حسن و حسین و یازده فرزند و نه فرزند از نسل امام حسین

گوید از اخوان محبت من شهد شهادت چشیده اند و بر موافقت آل و اولاد من تغریه

من داشته اند وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ امام علی زین العابدین گوید ایمان را بر دوستی

من مزین کردانیده اند وَلَٰكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ

فِي قُلُوبِكُمْ امام محمد باقر علیه السلام گوید که نوا امجد من سرانیده اند که وَهُوَ الْوَلِيُّ

الْحَمِيدُ امام جعفر صادق علیه السلام گوید در مید ان محبت من بقدم صدق ویده اند

رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ امام موسی کاظم علیه السلام گوید بر آرزوی روزگار

من بسیار غصه خورده اند وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ امام علی بن موسی

الرضی علیه السلام گوید همواره رضای خدای و مصطفا و آل او طلبیده اند رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ

امام محمد التقی علیه السلام گوید در تقوی با فرمود وَكَانَ تَقِيًّا امام علی نقی علیه السلام گوید ذکر معانی من

بسیار کرده اند لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا امام حسن عسکری علیه السلام گوید پی بر پی احسان من

نهاده اند وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ امام محمد بن حسن المهدی صلواة الله علیهما گوید مدتی

در انتظار من بسر برده اند و روزگاری در انتظار من بوده اند فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ

حق تعالی شفاعت رسول و ائمه دین سیئات از مومنان بحسنات مبدل کرد اند قوله تعالی إِنَّ الْحَسَنَاتِ

يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ و درجات ایشان رفیع کرد اند کسانی که بدین سیرت باشند و حق تعالی

مدح ایشان در قران یاد کرده و مودت ایشان بر خلق واجب کرداینده قوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ

آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَٰنُ وُدًّا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت من محب

فرزندان خود را در روز قیامت شفیع باشم یقین است هر که رسول صلی الله علیه و آله شفیع او باشد و از اهل

بهشت باشد و رسول صلی الله علیه و آله شفیع دشمنان اهل بیت خود نباشد وَيْلٌ لِمَنْ شُفَعَاؤُهُ خُصَمَاؤُهُ

کجا رود که هر کاهی نباشد الا دوزخ وان منکم الا واردها ورسول فرموده که من شفیع

فرزندان خودم قوله علیه السلام حرمت الجنة علی من ظلم اهل بیتی وقاتلهم

والمعین علیه اولئک لا خلاق لهم فی الاخرة ولا یکلمهم الله ولا

یزکیهم ولهم عذاب الیم چون رسول صلی الله علیه واله شفیع ایشانست که اهل بیت

اورا گرامی دارند وحرامست بهشت بر انکس که بیداد کرد بر خاندان من وبرگشتگان وایشانرا

نصیبی نیست دران جهان وثواب خدای هیچ بدیشان نرسد وایشانرا عذاب دردناک باشد

رجعنا الی المقصد امام باید که منصوص باشد از قبل خدای ورسول ومعصوم باشد واورا

ده صفات باشد اول نسب او درست تا طعن نزنند دوم شجاع تر خلق باشد سیوم

سخی تر خلق بود چهارم زاهد تر خلایق بود پنجم فاضلتر خلایق بود ششم عالمتر خلایق

بود هفتم معصوم بود هشتم منصوص بود از قبل خدای ورسول نهم صاحب

معجز بود دهم بثواب از همه عالم بیشتر بود دران روزگار انکه امام باشد ومقتدای خلق

باشد وبدین صفت نبود الا امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه چنانکه روایتست از امام معصوم

وشهید مظلوم حسین بن علی علیهما السلام خرجنا مع جدی رسول الله ومع ابی علی

علیهما السلام نتبادر من طرقات المدینة فمررنا بنخل من نخیلها فصاحت نخلة باخری

هذا النبی المصطفی وعلی المرتضی فجزنا فصاحت نخلة ثالثة هذا نوح وابراهیم

فجزناها فرابعة بخامسة هذا موسی واخوه هرون فجزناها خامسة بسادسة

هذا محمد سید النبیین وهذا علی سید الوصیین فتبسم النبی صلی الله علیه واله

وقال لعلی سمعت من نخل المدینة صیاحه بفضلی وفضلک ترجمه حدیث

بر لفظ سید معصوم شهید امام حسین بن علی علیهما السلام اینست که ما با رسول خدای وبدرم علی علیهما السلام بکد[بر لفظ]شتیم

نخلستانی

به نخلستانی از نخلستانهای مدینه اول درخت رسول را دید دیگر درخت راگفت این پیغمبر خدای و آن دیگر ولی
خداست علی بن ابی طالب نخل دوم رسیدیم سیوم راگفت این نوح پیغمبر است و آن دیگر ابراهیم
چهارم درخت آواز داد پنجم درخت را گفت بشارة باد ترا ای نخل که اینک موسی و هارون علیهما السلام
بر ما میگذرند یعنی محمد علیهما السلام یعنی با هم دیگر برادر بودند چون موسی و هارون پنجم
درخت آواز داد ششم را گفت بشارة باد ترا ای نخل ترا این محمد است مهتر و بهتر همه پیغامبران و
بهتر بن همه وصیان رسول بنشیمی بگرد و گفت یا علی علیه السلام گوش دار آواز درختان که برای ما چه میگویند از فضلها،
من و تو درخت و سنگ و آسمان و زمین ایمان بدان خاندان داشتند الا تنی چند از صحابه که با این
خاندان که دشمنی داشتند و جور و ظلم کردند بدین خاندان جماعتی دیگر از پس ایشان بودند هم بر سنت
ایشان رفتند از امام جعفر صادق صلوات الله وسلامه علیه پرسیدند که یا ابن رسول الله رغبت عالمیان با ابوبکر و عمر
مایل تر بود که با عثمان **جواب** عنه گفت ابوبکر و عمر برای عالمیان عادل بودند اما با ما ظلم کردند
و ظلم عثمان عام بود بر جمله عالمیان و جمله امت رسول متفق بودند بقتل او و اکنون اگر اجماع حق
بود برغم خصم که گویند اجماع بود الا مذهب امامیه که ایشان گویند که اجماع نیز نبود چنانکه از پیش ذکر آن
رفت اگر اجماع خواست قتل عثمان نیز باجماع بود و حق باشد اتفاقا **القصه** ای برادر دست
در دامن محمد و آل او علیه و علیهم السلام زن چنانکه شاعر گوید بیت

دست در دامن مردان زن و اندیشه مکن ٭ هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش بدین خاندان
تولا کن که شفیع تو باشند و ترا با ایشان حشر کنند یوم ندعوا کل اناس منهم فردای قیامت
جمله امت را پیشوایان ایشان حشر کنند انشاء الله تعالی فصل جاء رجل الی الصادق المصدق
جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیهما وقال یا ابن رسول الله ما تقول فی شیخین ابی بکر و عمر
فقال علیه السلام کانا امامین العالمین القاسطین سادات هذه الامة فی تلك الساعة

جابر جعفی رضی الله عنه وقال ابن رسول الله امس امرتنا باللعنة علیهما والبرائة

منهما فالیوم تقول بخلاف ذلک وقال علیه السلام معاذ الله ما فی قولها

خلاف اما قولی کانا امامین فقال الله تعالی فی محکم کتابه وجعلناهم

ائمة یدعون الی النار ویوم القیمة لا ینصرون واما قولی عادلین قوله تعالی

والذین لا یؤمنون بالاخرة هم بربهم یعدلون واما قاسطین واما القاسطون

فکانوا لجهنم حطبا واما قولی سادات نبوده الائمة وکبرائهم قوله تعالی

یقولون الظلمة فی جحیم ربنا انا اطعنا سادتنا وکبراءنا واما

قولی کانا علی الحق والحق علیهما الحق منی وامیر المؤمنین علی علیهما السلام دلیل

قوله علیه السلام الحق مع علی وعلی مع الحق وکان علی امیر المؤمنین واما قولی

رحمة الله وبرکاته علیهما فالرحمة جدی محمد صلی الله علیه وآله بدلالت قوله عز وجل

وما ارسلناک الا رحمة للعالمین واما قولی برکاته فالبرکات فاطمة

امی بنت محمد علیهما السلام سید المرسلین علیهما وکان علیهما فقعد جابر الجعفی

مسرورا مطمئن القلب فالشرح الله صدرک کما شرحت قلبی فارسی حدیث

چنین گفت که مردی پیش امام معصوم و شهید المسموم صادق للصدق رفت و گفت ای پسر رسول خدا چه

گویی در حق ابوبکر و عمر جعفر الصادق صلوات الله علیه وآله جواب داد و گفت ایشان امامان عادلان قاسطان

بودند بحق بر امت و بزرگان حق و رحمت خدای و برکات بر ایشان باد مرد برخواست و شادان از پیش

امام علیه السلام بیرون رفت جابر جعفی بر پای خواست و گفت یا بن رسول الله دی روز ما را میفرمودی

تبرا کردن از ایشان و امروز چنین میگویی بخلاف دی روز صادق علیه السلام گفت معاذ الله که در

قول من خلاف باشد اما گفتار قول که گفتم که امامان بودند قول خداست والذین لا یؤمنون بالاخرة

وَهُمْ بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ یعنی فردای قیامت قومی امامان باشند که ایمان بآخرت بدنیا ورده باشند
و از عدلها کردیده باشند در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آمده است که مراد به یعدلون آنست
یعنی بکنجروا آنرا و قرار خواندند و یکی را عدل اعنی ایشان عدل دیگر با آن ضم کرده باشند معنی آن بود
که خدای دیگر پرستید مثل لات و عزی دلیل آنست که بافریدکار خود ایمان نداشته باشند تحقیق و آنچه
گفتیم قاسطین قول خداست که ایشان بیدادکنان باشند ایشان بیدادکنان بودند با آل و اولاد رسول که
حق ایشان از ایشان منع کردند خلاف و امامت که حق ایشان بود بظلم و جور فرو گرفتند بدان بتر خورسند
بنودند قصد و غرض کردند بخون ایشان و آبی که مهر مادر ایشان بود بدیشان ندادند بیدادکنان بتر
بدتر ازین باشد که با آل رسول علیه و علیهم السلام بیداد کنند لاجرم فردای قیامت هیمهٔ دوزخ باشند
قوله تعالی وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ واما قولی آنچه گفتیم سادات هذه الامة قوله تعالی
إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا قول خداست که بعضی مهتری گرفته اند باشند در دنیا و بزرگی جسته
باشند و آخرت را بدنیا فروخته بی راهان باشند بی راهی ازین بدتر و قبیح تر ازین باشد که آن همه
بیداد با دختر رسول خدای فاطمهٔ زهرا علیها السلام کردند که فدک حق او بود بدلیل آیه وَآتِ
ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ از آن وی بود پدر در حال حیوة خود بدو تسلیم کرده و مالک و متصرف بوده
مدة پنج سال و صاحب ید بود بیدادی بهین که از صاحب ید بینت خواستند بخلاف شرع محمدی و گواه
مثل امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام و قنبر و اسما بنت عمیس خثعمیه که زن ابوبکر بود و ام الایمن
که او از اهل بهشت بودند بقول رسول علیه السلام قبول نکردند و گواهی چنان گواه آن روز رد کردند
بخلاف قول خدا و رسول و عدالت گواه صلاحیت است و ایشان گویند و در کتب ایشان مسطور است
که امیر المؤمنین علیه السلام از اهل بهشت است و از عشرهٔ مبشره است هرکه او گواهی بدروغ دهد خانه که در
بهشت دارد بدوزخ مبدل شود عجب کاری که ایشان این همه دشمنی کردند و جهال امت ایشان را مصیب دانند

و فاطمه زهرا علیها السلام را از مدینه بیرون کردند تا در بقیع خانه ساخت و آنرا بیت الاحزان نام کرد
موجب آن بود که نوحه و گریه بر پدر خود میکرد بدین سبب او را از شهر بیرون کردند که این پدر که تر ابود و
مرده است کسی دیگر را نمرده است ظلم و بیدادی ایشان با اهل بیت رسول بیش از انست که در حدّ و
حصر آید اما ازین صریح تر بیاید انشاء الله تعالی که حق عز اسمه مهلت دهد تا آنچه حق باشد
درین رساله گفته شود بتوفیق حق سبحانه و تعالی رجعنا الی القصه ایشان که بیداد کردند با عوام
الناس با وای ایشان دوزخ باشد و آی بر ایشان که بیداد با اهل بیت رسول علیه و علیهم السلام کردند و رسول
ایشانرا چنان دوست داشته و در حق ایشان فرموده النبی علیه السلام قال فاطمة مهجة قلبی
و ابناءها ثمرة فؤادی و بعلها نور بصری و الائمة من ولدها امناء ربی و حبلة
الممدود بینه و بین الخلق من اعتصم بهم نجا و من تخلف عنهم هوی
و رسول صلوات الله علیه و آله ایشانرا چنین دوست داشته و آی بر ایشان روز قیامت و اما
قوله کانا علی الحق و الحق علیهما اخو امیر المؤمنین علی علیه السلام است
که حق با علیست و علی با حقست و اما قوله رحمة الله رحمة خدای بر جد ملتست محمد صلی الله علیه و آله
بدلالت قوله تعالی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین گفتار خداست که نفرستادیم
ترا یا محمد مگر رحمت جهانیان تا ایشانرا از دوزخ باز آورد کما قال الله عز و جل و اسمه
و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها محمد و اما قوله و برکاته اما آنچه گفتار من
که بر کات برکات فاطمه است مادر من دختر رسول خدای که جد ملتست بر ایشان بود و ایشان
با فاطمه جابر جعفی برخواست خرم و شادان از پیش امام جعفر علیه السلام بیرون رفت حب
این خاندان درجاتست و بغض این خاندان درکات چنانکه مصنف گوید بیت
دوستی کردن همی با این گروه ار عاقلست
حب آل مصطفا بهتر ز صد صوم و صلات

نکته في الحكاية مصنف این رساله در سن بیست سالگی بود که بجانب اردوی اعظم سلطانیه رفته بودم بحضرت پادشاه اسلام غیاث الدنیا والدین سلطان محمد الجایتو نور الله قبره وطاب مثواه حکایتی در بندگی او عرض میکردم در باب آنکه از سادات تمغا میخواستند و حکم یرلیغ نافذ شده بود که از سادات تمغا وغیره نخواهند رجوع این بنده بخدمت نوین اعظم امیر علی قوشچی طاب ثراه ومثواه زیرا که او محب خاندان بود ومعتقد وموالی اهل بیت بود روزی در بندگی وی نشسته بودم وجمعی نواصب آنجا حاضر بودند ومجلس خاص بود وبنده حال عجز یتیمی خود وتمغا که از بنده میخواستند از خرید وفروخت که میکردم بعرض رسانید چون حکم یرلیغ لازم آل عالیا نافذ شد بعد ازین حکایت امیر علی طاب مثواه از بنده سوالی کرد که منقبتی وفضیلتی در حق امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه یاد کن تا فایده باشد بنده با عقل خود مشورت کرد گفت از جمعی نواصب حاضر اند هر چه خواهی گفت از قرآن گوی که آن بشنوند انشاء الله است این ضعیف گفت که حق تعالی در قرآن مجید وتنزیل مبارک فرستاده است ودرین کلام سورتی هست که انا والصافات میخوانند ودرین سوره میفرماید **سَلَامٌ عَلَىٰ نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ إِنَّا كَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ** وهم درین سوره میفرماید **سَلَامٌ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ كَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ** وهم درین سوره میفرماید **سَلَامٌ عَلَىٰ مُوسَىٰ وَهَارُونَ إِنَّا كَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ إِنَّهُمَا مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ** وهم درین سوره میفرماید که کلام عزیز است **سَلَامٌ عَلَىٰ آلِ يَاسِينَ إِنَّا كَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ** یعنی آل واهل بیت که فرزندان علی اند با چندین پیغمبر برابر میکند مثل نوح وابراهیم وموسی وهارون ومحمد شاکر بقراة ابو عمرو وحفص وابن کثیر که ایشان بهمال میخوانند یعنی آل یاسین الیاس در توریت نام علیست بدین قول امیر المؤمنین علی را با چندین پیغمبر برابر

میکند وجمله انبیا مفاخرت بدین خاندان میکردند چنانکه ابراهیم صلوات الله علیه از حق تعالی درخواست

کفت بار خدایا از نسل من چندین هزار پیغمبر آفریدی وچند را پادشاه کردانیدی بار خداوندا میخواهم که بعضی

از ذریت من امام کردانی حق تعالی دعای وی مستجاب کردانید واز این احوال رسول ما را خبر کرد وانجا

که فرمود وَاِذِ ابْتَلَى اِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَاَتَمَّهُنَّ قَالَ اِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ اِمَامًا

قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ جمله پیغمبران بر فتراک دولت این خاندان می بستند و دوام دولت

این خاندان درمیخواستند در خبر است که ابراهیم صلوات الله علیه وصیت کرده است با فرزندان که دست

در دامن محمد وآل او زنید که فردای قیامت رستکار باشید ودین شما بر محبت این خاندان تمام شود

وَوَصَّى بِهَا اِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ اِلَّا وَاَنْتُمْ مُسْلِمُونَ

پیغمبران وصیت میکردند که خود را بدین خاندان بندید اکر مسلمانی میخواهید چون امیر علی طالب شاه وجماعت

نواصب که حاضر بودند این جواب از بنده بشنیدند جمله نواصب تحسین میکردند طمعاً فی ماله وبطشاً فی خوفه

وامیر علی طالب شاه از صفاء عقیدت دیدهای بنده ببوسید واحکامی چند که میخواستم تمام کرده

تسلیم بنده کرد ودیناری چند بیاورد تا بنده خرج راه کند قبول نکردم با حکامها خورسند

شدم واز انجا بیرون آمدم آری حب اهل بیت نیکوست نه بطمع که علماء سلف از برای مال ومنال

دین بدنیا فروختند وسخن باطل افترا کردند از برای طمع وسخن آن خوب بود وپسندیده باشد

که از قران وحدیث باشد چنین که رسول صلی الله علیه وآله فرمود وَمَنْ يَنْتَهِدُ عَنْ آلِ اللّٰهِ

رستگاری دنیا و آخرت محبت این خاندان است   امام باید که عالم بود با مور دینی
تا خلق از طریق باطل دور شوند منافقان بوقت حکومت محبت آل محمد جان از خاطر خلق ببرند
و محبت شیوخ جان در دل خلق مستحکم کرده اند که بصد هزار احادیث و آیت قران شمهٔ از آن
از دل خلق بیرون بری نتوانی اگر مدح اهل بیت گویی یا خوانی قبول نکنند و نشنوند گویند او روافض
چنین باشد شنیدن ایشان که در روزگار رسول صلی الله علیه و آله بودند منقبت و فضیلت امیر المومنین
صلواة الله و سلامه علیه میدیدند بعین الیقین اما قبول نمی کردند چنانکه   و راوی این حدیث
جابر بن عبد الله الانصاری رحمة الله علیها روایت کند

حدیث جابر عبد الله الانصاری روایت میکند که شخصی را در مدینه وفات رسیده بود و رسول
صلی الله علیه و آله بجنازهٔ وی حاضر نیامد و بروی نماز نگذارد و جابر رضی الله عنه از سید پرسید یا رسول الله
هر گرا وفات رسیدی بنماز وی حاضر بودی و بروی نماز کردی فلان شخص امروز ویرا وفات رسیده
و ویرا آنجا که بردند بجنازهٔ وی حاضر نیامدی و بروی نماز نکردی موجب چه بود ما را معلوم کن
تا فایده باشد رسول صلی الله علیه و آله گفت یا جابر از برای آن نماز بروی نکردم که وی امیر المومنین
علیه السلام را دشمن میداشت خدای او را دشمن دارد و مبغضه الله تعالی ایشان این سخن از رسول
شنیدید اما از حقد و کینه قبول نمی کردند زیرا که بخدا و رسول ایمان نداشتند
هر که با آل محمد دشمنی کند ضایع نشود و هم در دنیا و هم در آخرت بکار آید   که منافقی ناموافقی
دشمن امیر المومنین صلواة الله و سلامه علیه بود این منافق ناموافق زنی مومنه و معتقد و دوستار محمد
و آل او علیه و علیهم السلام بود نهایت محب و معتقد این خاندان بود هر کار که کردی درود و صلوات

بر محمد و آل او فرستادی و از ذکر امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه خالی بودی این منافق ناموافق
بدین سبب از وی همه روزه در کین بودی و رنجیدی بسبب آنکه او را خویشان و متعلقان بسیار
بود رنجی و مکروهی بخاطر آن مؤمنه نتوانستی رسانیدن این منافق را یاران نامنافق بودند
دشمن امام با ایشان مشورت کرد که زنی دارم دوستدار علی او را هلاک نمی توانم کرد چاره این
کار چیست و تدبیر چگونه کنم تا او را هلاک کنم گفتند این کار را بهانه باید تا بدان بهانه او را
هلاک توان کردن و داد خود از وی توانی ستدن انگشتری قیمتی داشت گفتند بوی سپار و بوقت
فرصت از او از وی بدزد و در حضور ما از او در دریا انداز و بدین بهانه ویرا هلاک گردان
این منافق ناموافق بحضور آن یاران منافق انگشتری قیمتی معین کرده بود و بوی سپرد و بوقت
فرصت از او از وی بدزدید با آن همه که از او در صندوقچه نهاده بود بذکر خدا و رسول و علی آن منافق
انگشتری بر گرفت و در حضور آن منافقان از او در دریا انداخت و خندان شدند آن منافق که بدین بهانه
زن را هلاک کند با یاران گفت بیایید تا بخانه رویم و بحضور شما انگشتری از وی طلب دارم و بدین بهانه
ویرا هلاک گردانم آن منافقان از آنجا نه رد باز زن گفت طعامی باید تا پیش این مهمانان نهیم زن گفت در خانه
ماکولی نیست که تناول توان کرد مرد ببازار رفت تا گوشت و نعمتی چند بخرد گوشت در بازار نبود قضا را
صیادی می آمد و ماهی تازه چند بره بر طبق نهاده لرزان و جنبان می طپید از آن سبب که آن زمان
گرفته بود منافق گفت نقد بهتر ازین نمی بینم که این ماهی را بخرم و این را بریان کنم و پیش مهمان نهم
القصه ماهی را بخرید با روغن و آنچه در بایست بود و بخانه آورد پیش زن مؤمنه نهاد و گفت تعجیل کن و این
ماهی را بریان کن زن برخواست تا ماهی را پاک گرداند شکم ماهی بشکافت و پاک میکرد قضا را انگشتری که در
صندوقچه نهاده بود در شکم ماهی بود برخواست تعجب ماند و بر سر صندوقچه دوید انگشتری در صندوقچه نبود
عجب داشت که انگشتری را خود در صندوقچه نهاده بود متعجب ماند با خود اندیشه کرد و گفت چیزی نباید گفتن

تا حال بکجا میرسد القصة ماهی را بریان کرده و پیش منافقان فرستاد تا تناول کردند و سفره برچیدند منافق
گفت یا زن انگشتری بیار که در بایست است زن گفت کجا میبری منافق گفت زنانرا بکار رود آن چه کار است
انگشتری بیار و زن در خانه رفت و انگشتری بیاورد و بشوهر داد منافق بستد و پیش منافقان نهاد و تعجب
بماندند که در حضور ایشان در دریا انداخته بود و نهاد آن منافقان انگشت تفکر بدندان تکبر فشد و در یک
یکدیگر می نگریستندی که بحضور یک دیگر آنرا در دریا انداخته بودند آری ای برادر تا بدانی که دوستی امیر
المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه در دنیا و آخرت بکار آید ای مومن دست در دامن این خاندان زن
تا رستگار باشی آن منافقان که آن حال بعین الیقین بدیدند قبول نکردند خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین

فصل

بدانکه منقبت امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه بسیار است اما این ضعیف بقدر وسع خود
در سلک عبارت میکشد انجا که مناسب و وصف الحال شد

بیت

چو لاله بکفتی به للّه فتی بکرو
و گرنه مالکت از شاخ لا در آویزد
بذات پاک خدای و بجان پاک رسول
که دشمن علی از خاک دوزخی خیزد

امیر المومنین علی صلوات الله و سلامه علیه با جمله انبیا مناسب بود با خود اما علم او زیادت بود بر کل خلایق
بعد از رسول اگر سلیمان امیر بود علی قاضی ما بود چون آدم حقایق دانست چون شیث وصیت
قبول کرد چون صالح صالح المومنین چون نوح حقایق دانست و سفینه بدست آورد چون ابراهیم علیه السلام
در منجنیق نشست چون یعقوب غم خورد چون یوسف حسد اخوان دید چون موسی علیه السلام سر ثعبان ولایت
یافت چون هرون علیه السلام ابن نبی شنیدند چون خضر علیه السلام علم دانست چون زکریا علیه السلام
زخم بر سر خورد چون یحیی علیه السلام شهید شد چون عیسی علیه السلام ترک دنیا گفت چون محمد صلی الله علیه و آله
بهتر همه عالم بود ای عاقل علی را دوست دار دشمن مدار که پرده ما در دریده باشی مگر نشنیده که
خواجه عالم فرمود یا علی لا یحبک الا مؤمن تقی و لا یبغضک الا منافق فاجر شقی [?] علی انت
که صد رسل علیه السلام مداحی او میکنند که لا فتی الا علی خدایش وصافی میکند

چگونه او را دوست نداری عیسی علیه السلام گفت انی عبد الله علی علیه السلام گفت انا عبد الله واخو رسول الله
امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه داشت که غلات دعوی الهیت کنند وناصبی نفی امامت او کنند اخ
رسول پایه اخوت از پایه خلافت بزرگترست عیسی را پیش از بلوغ کمال عقل داد تا با صغر سنش
حمل نبوتش تحمل کرد وجعلنی نبیا تزکیه خود را گفت وجعلنی مبارکا امیر المؤمنین صلوات الله
وسلامه علیه را پیش از بلوغ بر خارق عادت کمال عقل داد تا رسول صلی الله علیه وآله او را باسلام خواند
محل او قابل دعوت رسول آمد پیش از وقت اسلام درآمد دیگران وشیوخ بوقتها از سهم تیغ او
باسلام درآمدند بار امام زکیه نفس خود را گفت سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان حلمی
پیش از آنکه بحلم رسید قدم او بر اهل اسلام چنان مبارک بود که بمقدم او همه قدم در نهادند بر دیگران
او سابق بود و دیگران لاحق زیرا که رسول صلی الله علیه وآله از جمله عالم عترة را برگزید بقول حق تعالی بهر
حدیث که وی فرمودی اگر از خود گفته باشد آنرا وما ینطق عن الهوی هیچ فایده ندارد الا از کتاب وقول
خدا گفته باشد حق باشد چنانچه فرمود قال الله تعالی جعل ذریة کل نبی فی صلبه وجعل ذریتی فی صلب علی
چنانکه در خبرست که روزی رسول صلی الله علیه وآله در خانه ام سلمه رضی الله عنها نشسته بود گفت یا ام سلمه
هر که میخواهد که آدم علیه السلام را ببیند بعلمش وصفوتش ونوح علیه السلام را با شکرش وابراهیم علیه
با خلتش واسمعیل علیه السلام با فدیتش وداود علیه السلام را با خلافتش وسلیمان علیه السلام
با مملکتش وایوب علیه السلام با صبرش وعیسی علیه السلام با زهدش وموسی علیه السلام را
با مناجاتش ومرا که محمدم با طاعتم این مرد را ببیند که بر در خانه است ناگاه امیر المؤمنین علیه
درآمد ام سلمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله این همه در حق این مرد میگویی گفت من از قول
خدای تعالی اینجا که فرموده است آدم را گفت ان الله اصطفی آدم ... ثم اورثنا
الذین اصطفینا من عبادنا ونوح را گفت انه کان عبدا شکورا در حق گفت

لا نرید منکم جزاء ولا شکورا و ابراهیم را گفت وابراهیم الذی وفّی و علی را گفت

یوفون بالنذر ویخافون یوما کان شره مستطیرا اسمعیل را گفت فلما اسلما وتلّه للجبین و علی را گفت

من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله داود را گفت انا جعلناک خلیفة فی الارض

و علی [illegible] لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف را گفت تا بیت اسم اعظم که ده حرفست علیهم السلام اجمعین

سلیمان علیه السلام را گفت وآتیناهم ملکا عظیما و امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه گفت

واذا رأیت ثم رأیت نعیما وملکا کبیرا ایوب را گفت انا وجدناه صابرا نعم

العبد انه اوّاب و علی را گفت وجزاهم بما صبروا جنة وحریرا

موسی را گفت وکلم الله موسی تکلیما وجای دیگر فرموده انه کان مخلصا وکان رسولا نبیا

علی را گفت ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا عیسی را گفت واوصانی

بالصلوة والزکوة ما دمت حیا علی را گفت یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم

الصلوة

راکعون مرا که محمدم گفت انا اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر علی را گفت

عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا ذات خود را جل جلاله گفت [illegible]

علی را گفت ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا راوی این جمله ام سلمه

رضی الله عنها است وبروایتی دیگر ابو امامه روایت میکند از جابر عبد الله الانصاری از رسول صلی الله علیه وآله وسلم

که گفت شنیدم یقول من احب الی ینظر الی اسرافیل فی هیبته والی میکائیل فی رتبته

والی جبرئیل فی جلالته والی آدم فی صفوته والی نوح فی خشیته والی ابراهیم

فی خلته والی یعقوب فی حزنه والی یوسف فی جماله والی موسی فی مناجاته والی ایوب

فی صبره والی یحیی فی زهده والی عیسی فی سنته والی یونس فی ورعه والی محمد فی

حسن خلقه فلینظر الی علی علیه وعلیهم [illegible] وقال ایضا علیه [illegible] قال ومن فیه

تسعون خصلة من خصال الانبياء عليهم السلام جميع الله فيه ولم يجمع
ذلك في احد غيره فاذا له الشجاعة والسخاوة والعلم والورع والنسل والصمت
والنجدة والنهى والفناء والجمال والعفاف والصبر والحجة والسلام والا
من وكف الاذى والموعظة والانس والحفظ والفقر والتاويل والتنزيل
ومقارنة الابطال والنصر والوفا واخذ العهد والزوجة الطاهرة والبنون
الكرام والضيم والصوم والصلوة والتسبيح والتحميد والامر بالمعروف والنهى
عن المنكر وقيام الليل وكثرة الناس وكف الغيظ وغض البصر وعفة الفرج
واكل امر حله والامانة والوصية والعترة الطيبة والهدى والنحر البذى
والمنار والعمل الرضى والحوض والقبلتان والفتح والرضوان وكف النفاق
والخلوص الصدر وحسن الذكر وكثرة الثناء ومحبة رسول الله ومحبة
الملائكة واخوة النبى وتقدمة الذكر واجابة الدعوة وقتل الابطال
والفتوح الكثيرة والترك الظلم والطريق الواضح والحجة العليا والنصر من
الجنة والذكر مع النبيين والزهد مع الزاهدين وقنوت مع القانتين
وتقدمه الايمان والصفاة الابوة والشرف المعال وبسط الكف وكمال الدين
واليقين وغيظ القاسطين والبراوة من النار والخط الحسن والفصاحة
والدراية وحسن اللقاء وبشر الحسن ومباهات الملائكة فتوابتند
لا سيف ذو الفقار وتسبيح الحصا بكفه وكلام النمل فله بئر معطلة وقصر
مشيد القصر نفسه والبشر علمه عليه السلام جاری شده بودند و رسول بقول حق تعالی علی را
امیر المؤمنین خواند که این قصه بجا بجا . خود بباید که اگر ایشان مؤمن بودندی علی امام و پیشوای ایشان بودی

بحضور رسول بروی سلام کردند بامیر المؤمنین بعد از رسول اکابر دندچنین شخصی جاهل نواصب اورا با شیوخ
برابر کنند و ابوبکر معنی و فاکهة وّابّاً ندانست شخصی که امام و مقتدای عالمیان باشد باید که واقف
جملهٔ امور دینی باشد واین همه فضیلت که رسول فرمود وصفات دروی باشد امّا منافقان
میخواستند که در دنیا پادشاهی کنند وبعیش وطرب مشغول شوند از برای آنکه با خرت ایمان نداشتند شخصی
که منصوص از قبل حق تعالی بود ورسول ویرا بقول باری عز اسمه فرمود که وی خلیفه بحق بعد از رسول علی
باشد وچندین آیات وبینات اورا مشرف کردانید چون افضل نباشد چنانکه راوی این خبر میکوید بدین
نمط رواه جابر بن عبد الله الانصاری عن امام امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه انّه قال قال رسول الله
صلّی الله علیه وآله حدثنی جبرئیل علیه السلام سمعت عزّ ربّ العزة انّه قال من علم
ان لا اله الا انا وحدی وانّ محمّداً عبدی ورسولی وانّ علی بن ابی طالب خلیفتی وانّ الائمّة
من ولده حججی ادخله الجنّة برحمتی ونجّیته بعفوی وتحت جواری واوجبت کرامتی
واتممت وجعلته من خاصّتی وخالصتی اذا نادانی لبّیته وان دعانی اجبته وان
سألنی اعطیته وان سکت ابتداته وان اساء رحمته وان فرّ منی دعوته
وان رجع قبلته وان قرع بابی فتحته شخصی که به یکانکی باری عز اسمه اقرار کرد که آفریدکار وی است
ورسول وی که محمد است وبامیر المؤمنین علی که خلیفهٔ وی است وبفرزندان وی که ایمه اند حق تعالی ویرا در بهشت میبرد
برحمت وی ونجات وی میدهد از عذاب دوزخ ومیکوید که اکر مرا خواند دعای وی اجابت و در همسایکی خود ویرا
جای دهم و واجب دانم کرامت با وی کردن واکر سوال کند عطااش بدهم واکر بیمار شود اورا شفا دهم واکر
نومید شود اورا برحمت خود مستغرق کردانم واکر از درکاه من بکریزد اورا باز خوانم وقبول کنم ویرا با جمله کناه
واکر بر در بسته آید بروی بکشایم تا بدانی که بهشت بضیعهٔ دوستان محمد وآل اوست علیه وعلیهم السلام
منقبت وفضیلت امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه بسیار است از نقل مخالف وموالف خلافی نیست که میان

قرابت

که میان مهاجر و انصار اختلاف افتاد در باب خلافت مهاجر و انصار حجت آوردند که الائمة من قریش
و رسول و علی از قریش بودند و اولاد این خاندان بسبب قرابت رسول و یقین که انصار را این قرابت
نبود انستند و امیر المؤمنین علی و حسن و حسین علیهم السلام که فرزندان رسول بودند بآیت حق تعالی
فَقُلْ نَدْعُ اَبْنَاءَنَا وَاَبْنَاءَكُمْ و بمجلس نجران این قوم معصوم نبودند که بر قول ایشان اعتقاد
توان کرد و بمجلس لایق این کار نبودند و در صدد این کار در نیامدند از برای آنکه بعد از قرابت و ارتفاع عصمت و اتقاء
نص در صورت یا از برای خوف خود لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللهَ و هیچ
از ایشان اقدام نتوانست کردن بدین خطر کبیره الا ابوبکر وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ اَيَّ
مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ و رسول صلی الله علیه و آله فرمود اِنَّ اللهَ اخْتَارَ مِنْ وَلَدِ اِبْرَاهِيمَ اِ
سْمٰعِيلَ وَاخْتَارَ مِنْ وَلَدِ اِسْمٰعِيلَ قُرَيْشًا وَاصْطَفٰى مِنْ قُرَيْشٍ هَاشِمِيًّا پس نشاید که
مشنوع و صحابه جمعی را که باری عز اسمه برگزیده باشد معزول کنند و موفر رعیت انند و جمعی که معزولان حق تعالی
بودند مقدم کرده ابیذند و نترسیدند که تقدم بر علی وزر و وبال باشد چه اگر تقدم بر علی تقدم رسول است
و اختیار باری عز اسمه رها کردند و اختیار ابوسفیان منافق و خالد ولید فاسق و عمرو بن العاص لعین ترجیح
نهند بر اختیار باری جلت عظمته و رسول را این معنی ثابت شد امامت و خلافت وی ثابت باشد از عبد الله
عباس رضی الله عنهما رسید مَا اَحَبَّ عَلِيًّا اِلَّا مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ وَمَا اَبْغَضَهُ اِلَّا مَنْ جَهِلَ
نَسَبَهُ مشهور است پیش مخالف و موالف که امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه در کعبه بوجود آمد چنانکه عباس عبد المطلب
رضی الله عنهما مع یزید بن قعنب نشسته بودند مَا بَيْنَ فَرِيقِ بَنِي هَاشِمٍ اِلَى فَرِيقِ عَبْدِ الْعُزّٰى بِاِزَاءِ بَيْتِ
اللهِ الْحَرَامِ اِذْ اَتَتْ فَاطِمَةُ بِنْتُ اَسَدِ بْنِ هَاشِمٍ اُمُّ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَكَانَتْ فَاطِمَةُ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا
وَعَلَيْهِ السَّلَامُ حَامِلَةً لِتِسْعَةِ اَشْهُرٍ وَقَدْ اَخَذَهَا الطَّلْقُ فَرَمَتْ بِطَرْفِهَا نَحْوَ السَّمَاءِ فَقَالَتْ
يَا رَبِّ اِنِّي مُؤْمِنَةٌ بِكَ وَبِمَا جَاءَ بِهِ مِنْ عِنْدِكَ الرَّسُولُ وَبِكُلِّ نَبِيٍّ مِنْ اَنْبِيَائِكَ وَبِكُلِّ

کتاب

كتاب انزلته واني مصدق بكلام جدي ابراهيم خليل عليه السلام وانه بنى
انبيائك وبكل كتاب انزلته واني مصدق بكلام جدي ابراهيم خليل عليه السلام
وانه بنى ابنائك بيتك العتيق فاسئلك بحق هذا البيت ومن بناها
وبحق هذا المولود الذي احشائي الذي يكلمني ويونسي بحديثه وانا
موقنة وانه احدى اياتك ودلائلك لما يسر في على ولادتي قال
عباس بن عبد المطلب ويزيد بن قعنب فلما تكلمت فاطمة عليها السلام ودعت وانباء
البيت قد انفتح من ظهره ودخلت فاطمة فيه وغابت عن ابصارنا ثم عادت
الفتحة والترقت باذن الله فرمنا ان ينفتح الباب فعلمنا ان ذلك امر من الله
تعالى وبقيت فاطمة في البيت ثلثة ايام وقال الاهل مكة يتحدثون بذلك ويتحدث
المخدرات في خدورهن فلما كان بعد ثالثة ايام انفتح البيت من موضع الذي كا
دخلت فيه فخرجت وعلي عليه السلام على يديها ثم قالت معاشر الناس ان الله
عز وجل اختارني من خلقه وفضلني على المختارات فمن مضى قبلي وقد اختاري
شخصي كه بدين درجه باشد كه در كعبه در وجود آيد و خود كعبه باشد قوله عليه السلام على كالكعبة
چگونه بد بكران نسبت كنند و در خبر است كه عفان بن العاص بني امية قال فكان عفان من ذلك
يعمل كل شهر صنما من دقيق واقط وعسل فعبد شهرا ثم ياكله ويقول من رايت
من اكل الهه غيري فسمي عفان اكل وضم فيه يقول الشاعر
معاذ الهي ان اكون كاكل الهه ما اضر به التب ولا طالبا ظلما ولو كنت معيرا
ولا ناقضا وصل الجليل يا رب ولا فاعلا فعلا يعود مبتة على ودع بعد ذلك الحرب
آن درجه و اين درجه يكي نباشد نواصب اگر چشم بصيرت باز كنند بدانند حق از باطل روزي رسول صلى الله عليه وآله وسلم

بنو هاشم طراز الاسلام وعلى طراز بنى هاشم هرچه رسول در حق امیر المؤمنین علی علیه السلام

گوید آن جماعت حسد می برند امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه انى حسدت فزاد الله حسد

لا غاش ما عاش یوما غیر محسود لا یحسد المرء الا فى فضائله بالعلم والحلم والاحسان

والجود کار دین ما از حسد خراب شد وظلم در دنیا بسیار شد زیرا که حق را ناحق کردند وروی در باطل کردند

واز حق اجتناب لاجرم چندین بی برکتی درمیان خلق پدید آمد چون سخن در امامت میرفت با خاطر این ضعیف

آمد که نشاید که این رساله خالی باشد از کلام ونبوت وامامت کلمهٔ چند گفته شود بمذهب اهل البیت

صلوات الله وسلامه علیهم موجب موجز با یادگاری بود درمیان اهل اسلام فخاصه شیعه ومحب این خاندان

اکنون مقر سخن وخلاصهٔ کلام خواستیم که دیباچهٔ رساله بودی بجهه بودی اما چون این زمان در خاطر این ضعیف

بگذشت بقدر وسع خود از جلیت عظمته مدد خواستیم واز ائمهٔ دین وعلماء سلف فخاصه از سلطان

اهل البیت تحیه الله علی الخلق وصی الحسن والخلف الصالح مولانا محمد بن الحسن بن علی بن محمد

الجواد بن علی بن الرضا موسی الکاظم بن امام الناطق جعفر بن محمد الصادق ومحمد الباقر

بن علی بن الحسین زین العابدین بن امام الشهید الحسین بن علی صلوات الله وعلیهم اجمعین الطیبین الطاهرین

که این رساله باشارت وی تمام شود که مؤلف درخواست از وی کرد وجمع کرد این رساله امید بعفو باری غراسمه تا خطا

از قول مؤلف دور کرداند اکنون مبتدا کنیم والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

باب دوم

در ذکر کلام ونبوت وامامت واصول دین که آن هشت است

بدانکه اول چیزی که بر مکلف واجبست نظر است قال الله تعالی قل انظروا ماذا فی السموات

وما تغنی الایات والنذر عن قوم لا یؤمنون واگر نظر نبودی مکلف چون این همه آثار

وانوار واشجار وزمین وآسمان وجبال وبحار وماه وآفتاب وستارگان وقدرتهای باری جلت عظمته

نتوان دید الا بنظر چون نظر کرده است که دری بی نجار ممکن نمیشود و نقش بی نقاش صورت نه بندد
عالمی بدین بزرگی البته او را صانعی و آفریدگاری باید چون اول نظر واجبست در معرفت طریق آفریدگار
اگر گویند نظر واجبست گوییم از بهر آنکه معرفت باری تعالی واجبست و معرفت خدای حاصل نشود الا بنظر
واجب بود اگر گویند که از بهر چه معرفت واجبست از بهر آنکه شکر منعم واجبست و شکر منعم بی معرفت
واجب باشد اگر گویند از بهر چه شکر منعم واجبست گوییم از بهر آنکه دفع مضرت واجبست و از آنست
که مکلف بر خود نعمتها می بیند و بضرورت میداند که چنین نعمتها را شکر واجب بود که اگر آن شکر نکند مستحق ملامت
و عقوبت شود و منعم این نعمتها از وی باز گیرد پس چون چنین بود ویرا خوف حاصل شود و این مضرت بود
و این مضرت از خود دفع نتوان کرد الا بشکر پس شکر واجب بود قوله تعالی لئن شکرتم لأزیدنکم
اگر گویند از بهر چه دفع مضرت واجب بود گوییم عقلا واجبست اگر گویند طریق معرفت
چیست گوییم آنکه بدانی که عالم محدث است البته او را محدثی باید و محدث او قهار است و قادر و عالم و حی
و موجود و یکی است و دیدنی نیست و عادل است اگر دیدنی بودی یا جسم بودی یا جوهر یا عرض هر که
که جسم بودی البته او را انتقالی بودی که ساکن وی بودی و از حال بگردیدی پس نشاید که او بی جای و
مکانست بحث درین باب بسیار است آنچه خلاصه است گفته شود دیگر آمد و دیدن بروی محالست و در
محل نیست و عادل است و جز آن اگر گویند بچه دلیل که عالم محدث است گوییم بدان دلیل که گردیده است
از حال بحال دیگر و آن حرکت است و سکون و نور و ظلمت و جز آن که اگر همیشگی بر یک حال بودی و دیگر بارها
بضرورت معلوم شده است که هر چه موجود است اثر است یا مؤثر که عالم مؤثر نیست الا آنکه اثر بود زیرا
که واسطه نیست میان این هر دو دلیل دیگر که عالم محتاج آفریدگار است و آفریده بود و آن جنبیدن
و آرامیدن بود اگر گویند بچه دلیل جنبیدن و آرامیدن آفریده است گوییم بدان دلیل که
با عدم میشود و اگر آفریده نبودی با عدم نشدی اگر گویند بچه دلیل این عالم محدث باید گوییم بدان

دلیل که بضرورت میدانیم که نوشته را نویسنده باید و جامه را بافنده پس این جانوران و آسمان
و زمین را آفریدگاری باید دلیل بچه دلیل آفریدگار عالم مختارست گوییم
بدان دلیل که اگر موجب بودی یکی از دو فساد لازم آمدی از قدیمی حق تعالی قدیمی عالم لازم آمدی
یا از محدثی عالم محدثی حق تعالی لازم آمدی و این هر دو باطل است پس موجب بودن
حق تعالی لازم آمدی و این هر دو باطل است پس موجب بودن حق تعالی باطل بود دلیل دیگر است
که اگر موجب بودی آن از تغیر حق تعالی لازم آمدی از بهر آنکه تغیر معلول دلیل بود بر تغیر علت
که اگر تغیر در علت نبودی در معلول نیز نبودی دلیل دیگر اگر موثر موجب بودی اثر کند هست بهست
کند اگر بهست بهست کند تحصیل حاصل کرده بود و این عقل را محالست و اگر بنیست بهست کند پس
موجب نبود مختار بود اگر گویند بچه دلیل که خدای تعالی قادرست گوییم بدان دلیل که فعل
از وی حاصل میشود اگر عاجز بودی فعل از وی حاصل نشدی اگر گویند چه فرق است میان
قادری حق تعالی و قادری ما گوییم که حق تعالی قادر دانست و ما نه قادر بقدرت و عدم مجرد
آنست که وی تعالی قادر بقدرت است الا او قادرست که از نیست هست میکند و از هست
نیست میکند الا ما قادر بقدرتیم که از ما ممکن نباشد که بیک روز از شهری بشهری که صد فرسنگ
باشد برویم با یک پای بر زمین نهیم و پای دیگر بر بام می نهیم اگر گویند بچه دلیل حق تعالی عالم
است گوییم بدان دلیل که فعل وی محکم و متقن است و با فایده و بسیار فایده از وی حاصل میشود
که اگر جاهل بودی چنین فعل از وی حاصل نیامدی اگر گویند بچه دلیل که حق سبحانه و تعالی حی و موجود است
گوییم بدان دلیل که قادر و عالم است و قادر و عالم نتواند بودن تا حی و موجود نبود اگر گویند
بچه دلیل مرید فعل خیر است اگر گویند بدان دلیل که بر لفظ انبیا و کتابها که فرستاده است امر کرده است
بجنس از معاصی نهی فرموده و امر کرده که آن حرام و فسق و فجور دور شوند و اجتناب کنند از جمله عصیان

که اگر

که اگر مرید چنین شودی بهشت نیافریدی اگر گویند بچه دلیل که کاره است از فعل قبیح گوییم
بدان دلیل که واجب الوجود است و فعل قبیح از جاهل موجود میشود چون عالمی او درست شد الا آن باشد
که فعل وی چنین باشد و بجمله معاصی ظلم و قتل و فساد که در عالم واقع میشود رجوع و حوالت آن
آفریدگار میکنند عجب کاری باشد که کتاب فرستاده بر زبان پیغمبران صلوات الله علیهم که از معاصی اجتناب
کنند و با بنده خود گوید که فعل قبیح مکن و خود کند پس عالم نباشد که وی تعالی جاهل باشد نعوذ بالله من
ذلک این معاصی اگر جاهل کنند لازم آید که از وی صواب نباشد تعالی الله عما یقول الملحدون علوا کبیرا
اگر گویند بچه دلیل حق تعالی یکیست گوییم بدان دلیل که اگر دو بودی احتیاج لازم آمدی اگر آن یکی فعل خواستی
کردن و دلیل دیگری نخواستی که او آن فعل کند محال بودی و دیگر آنکه اگر دو باشد یکی فعل نتواند کردن
که آن یک را معلوم نباشد یا نه اگر بتواند جهل آن یکی لازم آید و اگر نتواند عجز این لازم آید و جهل و عجز
بر خدای محال بود اگر گویند بچه دلیل که دیدن بروی محال است چون دیدن بروی محال است چرا موسی صلوات
الله علیه گفت که انظر الیک الجواب حق تعالی گفت یا موسی لن ترانی ولکن انظر الی الجبل عجب که موسی علیه
با جلالت و عظمت مرتبه و مرتبه نبوة نتوانست دیدن و برا چگونه جاهل نتوان دیدن و آنکه موسی صلوات الله علیه
گفت ارنی انظر الیک و انبیا نشاید که سوال محال کنند در استدعاء این رویت مجبور بود و مقهور
يسئلك اهل الكتاب ان تنزل عليهم كتابا من السماء فقد سألوا
موسى اكبر من ذلك فقالوا ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة بظلمهم اگر بالتماس رویت مصیب بودی حق تعالی ایشان را بصاعقه هلاک
نکردی و نگفتی قال یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی و اهل شیعه هم دلیل عقلی دانند و هم دلیل نقلی و اهل سنت
همچنان بدلیل نقلی کنند و موسی صلوات الله علیه گفت که حق تعالی را نتوان دیدن ایشان گفتند لن نؤمن لک
حتی نری الله جهرة چون موسی علیه السلام نفی رویت کرد ایشان گفتند تو کلیمی خدائی
و از رسالت برگزیده است کما قال الله تعالی یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی یعنی تو بخواه تا بتو نماید

ما نیز بواسطهٔ تو بتوانیم دیدن موسی از کثرت عناد قوم گفت و سؤال کرد موسی علیه السلام هفتاد هزار
مرد از بنی اسرائیل برگزید و از هفتاد هزار هفت هزار برگزید و از هفت هزار هفتصد برگزید و از
هفتصد هفتاد اختیار کرد واختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا چون بمیقات رسید ارنی
انظر الیک اگرچه دانست که رؤیت جایز نیست از بهر آن گفت تا ایشان بدانند که چون موسی علیه
نمی تواند دید ایشان بطریق اولی که نتوانند دیدن پس یقینشان حاصل شود که رؤیت جایز نیست
دلیل دیگر بدانکه سؤال موسی علیه السلام از بهر هدایت قوم بود نه از بهر خود که بعد از تجلی چون با
خود آمد گفت اتهلکنا بما فعل السفهاء منا اگر بهر خود و قوم بودی گفتی اتهلکنا بسفهائنا
اگر گویند که از بهر قوم بود چرا گفت تبت الیک قومی گویند که سؤال پیش از دستوری کرد اولیتر آن بودی
که دستوری خواستی بعد از آن سؤال کردی و اگرچه نه کبیره بود و نه صغیره از آنجا که منزلت و رفعت
رسل علیهم السلام رفیع است اگر وقتی ترک ادب کنند باشد بدان استغفار کنند که انبیا بمذهب
شیعه از جمله خطیئات کبیره و صغیره دور اند که ایشان معصومان و برگزیدگان حق تعالی اند
دلیل دیگر آنست که اگر دیدنی بودی جسم بودی که وی جسم و جوهر و عرض نیست
چرا گفتی که جسم و جوهر و عرض نیست گوییم از بهر آنکه خالق جسم و جوهر و عرض است و خالق غیر مخلوق
بود عقلا دلیل دیگر که اگر جسم و جوهر و عرض بودی محتاج بودی بمکان و محل و احتیاج خدای تعالی
محالست پس جسم و جوهر و عرض بودن محال بود اگر گویند بچه دلیل که خدای تعالی عادلست گوییم بدان
دلیل که اگر عادل نبودی فعل قبیح از وی حاصل شدی و این دلالت کند بر عجز یا بر جهل یا بر احتیاج
و عجز و جهل و احتیاج بر خدای تعالی محال است پس باید که عادل بود اگر گویند خدای تعالی بر قبیح
قادر بود یا نه گوییم آری قادر بود از بهر آنکه قبیح از جملهٔ ممکنات است و خدای تعالی بر جملهٔ ممکنات قادر است
پس باید که بر قبیح قادر بود که اگر بر قبیح قادر نبود باید که بر هیچ چیز قادر نبود و این محال است پس بر قبیح

قادر

قادر نبودن محال بود اما از وی فعل قبیح موجود نبود زیراکه عالمست وقبیح ازبنده خود جایز
نمیدارد چگونه خود کند بحث این از پیش برفت تکرار پسندیده نبود اگر گویند تکلیف حسن است
یا قبیح گوییم حسن است از بهر آنکه تکلیف خدای تعالی واجب کرده است و هر فعل که حق تعالی کند
حسن باشد پس تکلیف بر خسن بود اگر گویند بچه دلیل محمد صلوات الله وسلامه علیه رسول
خداست گوییم بدان دلیل که دعوی نبوت کرد و معجز بر دست وی ظاهر شد خارق عادت و موافق
دعوی و هر که چنین بود رسول خدای بود و معجز وی مشهورست در کتبها مثل شکافتن ماه و درخت
از خاره بیرون آوردن چنانکه در باب معجزات گفته آید که باب بیست و دوم است اگر نواصب
گویند بچه دلیل امام امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه یازده فرزند وی گوییم بدان دلیل
که پیغمبر صلوات الله علیه وآله گفت الائمة من بعدی اثنی عشر اولهم علی وآخرهم مهدی
و نیز امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه را گفت انت منی بمنزلة هرون و موسی الا انه
لا نبی بعدی واتفقت عند المخالف والمؤالف که درغیبت موسی علیه السلام هارون علیه السلام
ولی الامر بود بجای موسی واگرچه قوم او را فرو گذاشتند و بگوساله پرستیدن اختیار کردند همچنانکه بعد از پیغامبر
صلوات الله علیه وآله فرو گذاشتند وی باطل شدند تا آن همه که پیغامبر وی را خلیفه کرده بود و شوخ با نواصب
از وی روی بکردانیدند چنانکه مصنف گوید بیت باخر و خوک بگو عیسی مریم چکند
آنکه گوساله پرستد نه بسم خر گیرد بیکی بعض علی جنت اعلی مفروش که روا نیست مسلمان زه کافر گیرد
پس امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه بنص حق بود یا باختیار اگر بنص بود حق وی بود با یازده فرزند معصوم
علیهم السلام واگر باختیار خلق بود اختیار امیر المؤمنین علیه السلام کنم از اختیار کسی دیگر نبود پس هر دو
وجه امام امیر المؤمنین بود با یازده فرزند علیهم السلام معصومان اولیتر بود بدان ای شوخ اگر گویند
چرا نشاید بچه دلیل سوال کور رحمت گوییم اجماع امت است اگر گویند حشر اجسام سمعی است یا بصری گوییم سمعی است

اگر گویند چرا نشاید که حشر اجساد محال بود گوییم زیرا که جمله انبیا لازم آید و قرآن نیز بدان ناطق است
قال جل جلاله زعم الذین کفروا ان لن یبعثوا قل بلی وربی لتبعثن ثم
لتنبؤن بما عملتم وذلک علی الله یسیر اکنون آنچه مقصود کلام بود اندکی یاد کردیم
تا مقصود حاصل شود و کلمهٔ چند در اصول گفته شود تا فایده بود انشاء الله تعالی

الکلام فی الاصول

بدانکه اصول دین هشت است اول توحید دوم عدل سیوم نبوت چهارم امامت پنجم
امر معروف ششم نهی از منکر هفتم تولا هشتم تبرا و بر جملهٔ عاقل مکلف واجب بود که این هشت اصول
بداند تا ایمان حاصل شود و مومن باشد و معصیتش مغفور و هر که بی معرفت این هشت اصول بداند طاعت
کند البته طاعتش مقبول نباشد تا بدانی اگر گویند توحید چه باشد گوییم توحید آنست که بدانی که خدای
یکی است و بی همتا کس بوی نماند و ما بوی نمانیم و مانند وی نیست لا مثل له چنانکه در قرآن میفرماید لیس
کمثله شیء وهو السمیع البصیر یعنی خدای عز و جل را مثل و مانند نیست شنوا و بینا بر حقیقت و بدان
که خدای تعالی یکی است آنست که اورا دوم نیست چنانکه در قرآن مجید میفرماید والهکم اله واحد
یعنی خدای تعالی یکیست و جای دیگر میفرماید قل هو الله احد و بدانکه خدای تعالی آفریدگار همه چیزهاست
چنانکه گفت والله خالق کل شیء و خدای تعالی روزی دهندهٔ همه جانورانست چنانکه گفت
ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین مسئله اگر گویند عدل چه باشد گوییم عدل آن باشد
بدانیم که خدای تعالی عادلست و حکیمست و عابد نیست چنانکه فرمود ان الله یامر بالعدل والاحسا[ن]
یعنی خدای تعالی حکم نکند الا به نیکویی و عدل و بدانکه خدای تعالی ظلم نکند بر هیچ خلایق قال جل جلاله
ان الله لا یظلم الناس شیئا ولکن الناس انفسهم یظلمون حق تعالی ظلم نکند بر نفس خویش
آدمیان ولیکن آدمیان ظلم کنند بر نفس خویش و حق تعالی ظلم نکند و نفرماید و رضا ندهد چنانکه فرمود
قوله تعالی وما الله یرید ظلما للعباد یعنی خدای راضی نیست بظلم کردن آدمیان بس درست

شد بدین دلیلها خدای تعالی جل جلاله عادلست و حکیم یعنی کارها بحکمت کند و بحکمت آفریند و هر ظلمی که در عالم
میرود جمله فعل بنده کانست و هیچ فعل خدای نیست و خدای ظلم نکند هر خیر و شری که از بنده واقع میشود
و فعل بنده است و بازگشت آن به بنده میرسد حیث قال مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ
أَسَاءَ فَعَلَيْهَا بعمل نیک که بنده میکند نیکی بدو میرسد و بدی که میکند هم بدو میرسد بخلاف مجبره که ایشان
خیر و شر از خدای بینند اگر خیر و شر از خدای بودی جزای عمل نبودی و تکلیف نبودی و بعثت انبیا عبث
بودی و بهشت و دوزخ نبودی و الا بهشت بودی بحقیقت که بهشت عوض ایمان و عمل صالح است
و دوزخ جزای عمل قبیح بنده چنانکه حق تعالی میفرماید انجا که گفت ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ
و آیت مناسب این در قران بسیارست بدین قدر اختصار کنیم دفع ملال را پس ثابت شد که حق تعالی حکیم و عادلست
و فعل قبیح از وی صادر نشود زیرا که قبیح از جاهل صادر شود و وی تعالی عادل است مسئله
اگر گویند نبوت چه باشد جواب گوییم نبوت آن باشد که بدانیم که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله پیغامبر و بادشاه
و رسول است از خدای بخلقان چنانکه در قران میفرماید مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ
محمد نیست الا رسول خدای و جای دیگر میگوید محمد رسول الله است بحق و جای دیگر میگوید بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ
الرَّحِيمِ يس وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ این قسم است که یاد میکند که یا سید یا محمد بحق این قران محکم إِنَّكَ
لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ بدرستی و راستی که تو از جمله رسولانی و فرستاده کانی عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ
و براه راستی و در تفسیر مولانا امام حسن عسکری صلوات الله و سلامه علیه چنین آمده است عَلَى صِرَاطٍ
مُسْتَقِيمٍ بدین آیتها درست شد که محمد رسول خداست مسئله اگر گویند امامت چه باشد
گوییم امامت آن باشد که بدانیم که بعد از پیغامبر امیر المومنین بن ابی طالب علیهما السلام امام بحق
بود و وصی مصطفی بود بقول باری تعالی و رسول صلی الله علیه و آله چنانکه حق تعالی فرمود و از بیش برفت
تکرار آن برای در بابیست است و بعباری دیگر گفته میشود إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ

وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ

یعنی بدرستی وراستی که ولی خدا ورسول نیست الا آنکس که نماز میکرد و در حال رکوع انگشتری

بدرویش داد و هیچکس را این اتفاق نیفتاد الا علی صلواة الله وسلامه علیه را واندرین دعوی خلاف

نیست وجای دیگر میفرماید قوله تعالی یَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ

رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ یعنی ای رسول ما صلواة الله وسلامه علیه وآله برسان امامت

علی را بدین قوم پس مصطفی صلواة الله وسلامه علیه وسلم بدان منزل که غدیر خم بود جبریل علیه السلام

این آیت آورد پیغامبر صلواة الله وسلامه علیه بیغامبر فرو آمد و بر منبر شد چنانکه مشهورست

و بر منبر شد و گفت یَا أَيُّهَا النَّاسُ أَلَسْتُ أَوْلَى بِكُمْ مِنْكُمْ بِأَنْفُسِكُمْ یعنی که او اولیترست بشما بنفسهاء

شما جمله گفتند الله ورسوله یعنی خدا اولیترست و رسول وی پس مصطفی گفت مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ

فَهٰذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ یعنی رسول گفت هر که من بوی اولیترم این علی بوی اولیترست بامامت پس این

بگفت وطاعت او بر جمله مکلفان و خلقان واجب کرد بقول خدا و نص قران و بآیت محکم

وَأَطِيعُوا اللّٰهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ یعنی هر که طاعت خدای دارد طاعت رسول

دارد و هر که طاعت رسول دارد باید که طاعت امام دارد یعنی طاعت امیر المؤمنین صلواة الله علیه

امامت علی را بر خلایق عرضه داشت و طاعت او بر مکلفان واجب گردانید آنکه دست بدعا بر داشت

و گفت اللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُمْ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُمْ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُمْ وَاخْذُلْ مَنْ

خَذَلَهُمْ یعنی رسول صلی الله علیه وآله گفت بار خدایا دوست دار آنکه علی را دوست دارد و دشمن

دار علی را دشمن دارد و نصرت کن علی را نصرت کند آنکه علی را نصرت کند و خذلان کن آنکه علی را

خذلان کند پس بدین آیت و بدین خبر درست شد که بعد از پیغامبر امیر المؤمنین علیهما السلام

امام حق است و فرزندان وی تمامت تا دوازده علیهم السلام چنانکه خبر رسول است که گفت

الائمة

الائمة من بعدی اثنی عشر اولهم علی والحسن والحسین وعلی ومحمد وجعفر وموسی
وعلی ومحمد وعلی وحسن وخلف الصالح محمد بن الحسن صلوات الله علیهم اجمعین
وجزی دیگر گوید علیه السلام الائمة من بعدی بعدد النقباء من بنی اسرائیل ونقبای
بنی اسرائیل دوازده بودند حیث قال جل جلاله پس درست شد بقول خدا و رسول که امام بحق
بعد از رسول علیه السلام دوازده اند وکسی را درین دعوی خلاف نیست و درین درجه نمی رسد الا اثنی
عشر ایشان والسلام اکنون در امر معروف حدیث بسیارست وکتابها خود در امر معروف است اما آنچه
مقصود است گفته شود وحکایت روز غدیر بشرح وبسط گفته شود بموضع خویش والله الموفق والمعین
مسئله در امر معروف اکنون امر معروف واجبست که اگر واجب نبودی چندین پیغمبران و ائمه
معصوم را هلاک نکردندی ومقصود ائمه آن بود که خلق عالم را با طاعت حق تعالی آورند اما ایشان
که شیوخ بودند در پی دین بودند الا ایشان مراد خلق زندگانی کردند نه با مر آفریدگار و نه بقول
رسول مراد خلق میداوند که اگر شخصی فسادی کردی یا خمری خوردی شیوخ ویرا حد شرع نزدندی
مثل مغیره بن شعبه که سخن وی بمقام خود بیاید وحق تعالی گوید که بندگانرا بیافریده ام الا که حاضر شدند
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون وجمله عبادات از نماز وروزه وزکوة وحج وجهاد وخمس
وغیرهم پس امر معروف واجب باشد وخلق را با طاعت حق تعالی خواندن چنانکه حق تعالی فرمود
ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی ونهی کرد حق تعالی جمله بندگانرا از
مقبوحات چون نهی کرد از جمله خطیئات پس نهی از منکر واجب باشد چنانکه حق تعالی فرمود
قوله جل جلاله ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی چون نهی فرمود پس
از مقبوحات واجب باشد اجتناب کردن چون حق تعالی فعل حسن است چه بد فعل قبیح نباشد
وخالق خیر وشر نباشد الا مرید خیر باشد که بنده کند ومرید فعل قبیح نباشد وحق تعالی بر بندگان ازان

مشفق تر ست که بر ایشان بدی خواهد چون نهی فرمود در کلام عزیز وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ چون پند و وعظ داد واجب باشد از خطیئات

و تولا کردن زیرا که امر معروف تولاست بامیر المؤمنین و فرزندانش علیهم السلام زیرا که حق تعالی

دوستی ایشان واجب کردانیده است بایت قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى

چون مودت ایشان واجبست مارا نیز واجب باشد متابعت این قوم کردن زیرا که امیر المؤمنین علیه السلام

هم نفس رسول بود و حامل کتاب خود در تولاست و نهی از منکر تبراست از سیلوج و متابعان زیرا که تبرا

از دشمنان آل محمد واجبست تا تولی درست باشد مثل اگر عمری با زیدی دوستی کند

و این زید را دشمنی باشد و این عمرو با دشمن زید دوستی کند و اورا مصیب داند پس این دوستی حقیقی

نباشد که مجازی بود اگر عمری با زیدی دوستی کند بروی واجب و لازم بود که از جملهٔ دشمنان وی

بیزار شود تا این دوستی حقیقی باشد اکنون امت رسول صلی الله علیه و آله رسول و امیر المؤمنین و فرزندان

ویرا دوست میدارند اما با دشمنان ایشان نهایت دوست اند و دوستی دشمن آل محمد

مصیب داند و دوستی محمد و آل او در دنیا و آخرت از دوزخ نجات است چنانکه در خبر است که دوزخیان

در دوزخ گویند قوله تعالی وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ بِالْغَدِيرِ أَوْ نَعْقِلُ بِالضَّمِيرِ إِمَامَةَ إِمَامِ الْكَبِيرِ

مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ فَسُحْقًا لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ یعنی دوزخیان

گویند در جحیم که اگر ما شنیده بودمانی و با بعقل و ضمیر دانسته بوده مانی تقریر امامت امیر المؤمنین علیه السلام

در روز غدیر و اگر دانستمانی که تقرب شدن با امامت وی نجات از آتش دوزخ است ما کی از اهل دوزخ

بودمانی پس معترف شدیم که گناه ما آن بود که ما منکر امامت وی بودیم بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم

پس از دشمنان وی تبرا کردن واجبست خدای گواه ماست که هر چه نواصب او دوست میدارند از دشمن تبرا سببی

خاندان رسول را صلی الله علیه و آله چنانکه رسول فرمود و راوی این خبر ابونعیم حافظ از عبد الله مسعود

روایت

روایت میکند لِكُلِّ شَيْءٍ آفَةٌ وَآفَةُ الدِّينِ مُعَاوِيَةُ هرکه دشمن امیر المؤمنین علیه السلام
باشد حال وی این باشد روایت کند علی بن نصر بغدادی معروف بابی حسن حنفی در کتاب خود
آورده است که رسول صلی الله علیه وآله در مطاف بود پیری محسن در پیش وی آمد کلاه پشمین بر سر نهاده
وعصایی در دست گرفته و بر رسول صلی الله علیه وآله سلام کرد رسول جواب باز نداد و گفت یا رسول الله
از بهر من استغفاری کن رسول ویرا از پیش خود براند امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله کرم
وحلم تو هرگز اقتضای آن نکردی که انچنین شیخی مسن را از پیش خود برانی رسول صلوات الله علیه وآله گفت
یا ابن عم وی ابلیس لعین است امیر المؤمنین علیه السلام از عقب وی بدوید تا ویرا دریابد وبکشد
ابلیس از هیبت علی بیفتاد و علی بر سینه وی نشست تا لعین را بکشد لعین بخندید و گفت یا علی تو مرا نتوانی
کشت که من از جملهٔ منظرانم قوله تعالى قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ قَالَ فَإِنَّكَ
مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ اما یا علی ترا بشارت باد هیچ دشمن تو نباشد که بازن
خود مقاربت کند الا که من شریک وی باشم دران صحبت اکنون دلیل این آیه است وَشَارِكْهُمْ فِي
الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعِدْهُمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا اکنون آیت وحدیث بشنو و دشمن علی مباش
و دوستی علی ایمانست و دشمنی او کفرست رَجَعْنَا إِلَى الْقِصَّةِ آمدیم با سر حدیث در منقبت وفضیلت
وی علیه السلام وصفت او تعیین کنیم تا اعادی کور شوند امامت وخلافت او چنانکه قاضی القضاة
در کتاب محیط یاد کرده است و گفت خلافت وامامت امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه واو گذشت از
خلافت شیخین زیرا که خلافت امیر المؤمنین علیه السلام هم نص است وهم اختیار وخلافت شیخین اختیار
تنها پس امامت او ثابت شد اما برغم نواصب که ایشان گویند خلافت شیخین باختیار است اما نزد
اهل شیعه که ایشان گویند که اختیار نیز نبود زیرا که بنی هاشم وافضل صحابه بر ایشان بیعت نکردند چنانکه
اسم ایشان از پیش رفت و صدر الائمه موفق الدین ابن احمد المکی روایت کند از سلمان فارسی رضی الله عنه

از رسول صلی الله علیه و آله قوله علیه السلام علیکم لعلی بن ابی طالب علیه السلام وانه
مولیکم فاحبّوه لکبیرکم فاتبعوه وعالمکم فاکرموه وقائدکم
الی الجنة فعززوه واذا دعاکم فاجیبوه واذا امرکم فاطیعوه واحبّوه
بحبّی واکرموه بکرامتی ما قلت لکم فی علیّ الا ما امرنی جلّت عظمته
اگر بقرآن و احادیث است امامت و خلافت وی ثابت شده است از قول مخالف و موالف اما نواصب
او را خلیفهٔ چهارم میدانند بهر دو قول امامت وی ثابت است اما در خلافت شیخین اختلاف

فصل

در دلیلی که بباید در امامت ائمه علیهم السلام راوی خبر ابن بابویه قمی رحمة الله علیه که در عهد مولانا امام
بحق امام مسلمانان سرلشکر ائمه علیهم السلام حسن عسکری علیه السلام در قم دانشمندی بود مولانا زین الدین
نام مردی عظیم بود معتبر عالم فاضل و زاهدی که در ایام او بر قلم او اهل زمانه را اعتماد کلی بود این مولانا
زین الدین فرمود که شخصی از وی سوال کرد که شیوخ که از بعد مصطفی صلی الله علیه و آله خلافت کردند ایمان که آورده
بودند در عهد رسول ایمان ایشان بطوع و رغبت بود یا بجبر و اکراه مولانا زین الدین گفت من از جواب او
درماندم با وجود علمی و فضلی که مرا بود با خود گفتم اگر گویم بجبر و اکراه ایمان آوردند خلاف گفته باشم
که در هیچ کتابی نیامده است و نگفته اند که آن جماعت با رسول صلی الله علیه و آله محاربت کردند و اگر گویم بطوع
و رغبت ایمان آوردند از اهل بهشت باشند و مستحق مدح و ثنا نه مستحق نفرین در جواب او تاخیر کردم و گفتم
که امام زمانه امام حسن عسکری علیه السلام در حال حیات است در شهر سامره و من درین چند روز بخدمت او میروم
ببهمی چندان سوال از خدمت وی بپرسم چون مرا عزم افتاد جماعتی از مومنان و دوستاران اهل بیت مصطفی صلعم
چون خبر بداشتند هر یک تبرکی از آنچه ایشان را دست داد بخدمت امام علیه السلام میفرستادند موالی سه گز
کرباس شسته بداد که این بخدمت امام بر و عورتی یکمن ریسمان بداد شخصی هزار درم سفید در مهری کرده بمن داد
که این را بخدمت امام بر و هر شخصی تبرکی میداد و مع هذا میرفتم منزل بمنزل تا یک منزلی سامره رسیدم

برسر

بر سر چشمهٔ بوضو کردن مشغول شدم کیسهٔ زر فراموش کردم چون در شهر سامره رسیدم بخدمت مولانا
امام حسن عسکری علیه السلام رفتم و سلام کردم امام جواب سلام باز داد ساعتی بنشستم و امام مرا از
رنج روزگار بپرسید و بسیار تلطف کرد و گفت ای فلان بچه کار آمده گفتم بزیارت امام گفت چه
دیگر باشد گفتم نه امام امام زاده مهدی محمد بن الحسن علیهما السلام را دیدم در خدمت پدر نشسته بود
پنج ساله امام علیه السلام فرمود اگرچه بزیارت ما آمده اما بچند مصلحتی دیگر آمده اول سوال چند
داری که شخصی فلان نام در فلان روز از تو سوال کرد و تو جواب آن ندانستی و آن مختصر جزوی است
و امانتی چند که مردم بتو داده اند که تسلیم مالکی آن کیسهٔ زر که هزار درم در وی بود چرا فراموش
کردی بر سر فلان چشمهٔ آب و یا مدی مولانا زین الدین گفت مرا از زر یاد آمد رنگ رویم متغیر شد لرزه بر اندام
من افتاد از خجالت برخواستم تا بیرون روم بطلب زر امام علیه السلام تبسمی کرد و مرا گفت که بنشین و دل خوش
دار و ایمن باش که آن زر بجا رسانیده اند و دست در صندوق کرد و آن همه زر بیرون آورد که مدت
یکماه بود با من بود و نشان من و نشان صاحب زر بر آنجا بود پیش من نهاد و گفت این آن امانت
هست یا نه من گفتم بلی با امام آنکه سر کیسه بگشاد و از آن جمله یک درم برگرفت و با من داد و گفت
این درم صاحب این زر مرد و برادرانش کل برد و نمازشام به سببهای خشم وی غایب شد و مدت
ده سال است که این درم در دست او بمانده است در میان این زر انداخت که وکیل غایبان امام است
و مال غایب امام را باشد نه رنج کسی ما را نشاید بوقت مراجعت این درم را با وی ده بگوی از صاحب این زر
که آن شخص در شهر ری سقایی میکند در فلان محلت مدتیست معتمدی بوی فرست بوقت مراجعت آن
درم با صاحب درم دادم و حال گفتم آنچه از امام علیه السلام شنیده بودم و نشانی که امام داده بود
و صاحب مال از قم قاصدی گرفت و بری فرستاد و آن درم ببرد تسلیم داد گر با سها بخدمت امام علیه السلام
بنهادم دو گز کرباس برگرفت و یکی بگذاشت و فرمود که آن جولاه که این بافته است یک کلابه ریسمان کسی دیگر

درین کرباس مختلط است مشتبه شده است بمانشاید چون امانات که داشتیم بخدمت امام علیه السلام
تسلیم کردم فرمود که سؤالها که داری چرا نمیگویی ده سؤال داشتیم وشرم میداشتیم هر ده سؤال امام
باز گفت که این واین سؤال داری رجوع سؤالها بخدمت امام زاده محمد بن الحسن علیهما السلام کرد وگفت
ای فرزند جواب سؤال مولانا زین الدین بگوی امام زاده فرمود اول سؤال که گفتی که ایمان شیوخ
بطوع ورغبت بود یا بجبر واکراه نه بطوع ورغبت بود ونه بجبر واکراه بل طمعاً للخلافة وللریاسة
ایمان ایشان از سر طمع بود بخلافت وریاست در کتب اوائل خوانده بودند وشنیده که در آخر الزمان
رسولی چنین پدید آید ودعوی پیغمبری کند جهان بروی قرار گیرد وبیت المال جمع کند وهمه شاهان
او را مسلم ومسخر شوند وسالهاان سلطنت ودولت در خانهٔ قریش بماند واو را فرزند نرینه
نباشد وعمر او کوتاه باشد وبر اخلاق بسیار باشد وطمع او کوتاه وصاحب معجز باشد در کتاب
شرف النبی علیه السلام از تصانیف استاد ابو السعید عبد الملک بن ابی عثمان الواعظ
آمده که ابو بکر در حال جاهلیت بخواب دیده بود که ماه بزمین آمد ودر شهر هبوط کرد وبر بام کعبه افتاد
وپاره پاره شد ودر حجرات مکیان افتاد وپارهٔ ازان در حجرهٔ ابو بکر افتاد وبآخر آن همه پارها ماه
بهم آمد وماه تمام شد وابو بکر این خواب را باکس نگفت تا آن سال که رسول صلی الله علیه وآله بتجارت بشام
میرفت بمال خدیجه وابو بکر درمیان آن قوم بود چون نزدیک دیر بحیرا راهب رسیدند نزول کردند بحیرا
آن ابر که کله بسته بود بر سر رسول علیه السلام بدید آن قوم را ضیافت کرد ورسول علیه السلام را با ابو طالب
سپرد وگفت زینهار که این کودک را از کید دشمن محفوظ داری ابو بکر چون چنان دید خواب خویشتن را با بحیرا
راهب بگفت وظاهر کرد بحیرا گفت این کودک را رسالت بخلق فرستند ایزد تعالی نزد بعد وی امارت وخلافت
پدید آید ابو بکر را فرحی در دل افتاد واین خواب واین تعبیر پنهان میداشت برای طمع خلافت چون رسول
صلی الله علیه وآله را وحی آمد ورسول ابو بکر را بدید دعوت کرد بدین اسلام ابو بکر گفت بچه دلیل گفت خوابی

که دیدهٔ

که دیده و بحیراء راهب تعبیر آن کرد و استاد ابو سعید واعظ از جملهٔ نواصب و سنی بزرگ بود وی

روایت کرد رجعنا الی القصه و چون رسول علیه السلام دعوی پیغامبری کرد خلق بر چهار مختلف

شدند فرقت اول ایمان آوردند بدل و زبان و اول ایشان امیر المؤمنین علی علیه السلام بود

چنانکه فرمود علیه السلام سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان حلمی حق تعالی در اول سورة البقره

از اخلاص و یقین و صدق و ایمان ایشان پیغامبر صلوات الله علیه و آله را خبر داد قوله تعالی والذین یؤمنون

بما انزل الیک وما انزل من قبلک وبالآخرة هم یوقنون اولئک علی هدی من ربهم

واولئک هم المفلحون فرقت دوم ایمان نیاوردند ظاهرا و باطنا انکار کردند و اقرار

نیاوردند نه بدل و نه بزبان حق تعالی از کفر ظاهر و باطن ایشان رسول صلوات الله وسلامه علیه را خبر داد هم

درین سوره قوله تعالی سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون

فرقت سیوم آن بودند که ظاهر ایمان آورده بودند و در باطن ایشان ایمان نبود و بهر باب بغرضی

وطمعی ایشان از آن جماعت بودند یعنی شیوخ و حق تعالی هم درین سوره از کفر باطن ایشان رسول صلی الله علیه و آله را

خبر داد قوله تعالی ومن الناس من یقول آمنا بالله وبالیوم الآخر وما هم بمؤمنین

یخادعون الله والذین آمنوا وما یخدعون الا انفسهم وما یشعرون

فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا ولهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون

فرقت چهارم که در غیبت بودند حق تعالی بولایت و وکالت ایشان عالم الغیب بود باقرار

ایشان رسول را قرار دلگرمی داد آمن الرسول بما انزل الیه من ربه تا رسول علیه السلام بولایت ایشان

در شب معراج گفت والمؤمنون کل آمن بالله وملائکته وکتبه ورسله

لا نفرق بین احد من رسله مولانا زین الدین میگوید چون این جواب و بیان از خدمت امام زاده

شنیدم بروی آفرین کردم و درود و صلوات فرستادم بر رسول و آل او و بس درین خبر فایده است

تا بدانی که خلاف شیعه بر غفلت بابند و آنها که منکر وجود امام محمد بن الحسن علیهما السلام اند که هنوز در وجود
بنا مده است بر منتی و اثبات هر چیز دو گواه عادل تمام باشد درین کتاب که ابن بابویه قمی رحمة الله علیه ساخته است
و تالیف کرده چهل مرد عالم زاهد صالح فاضل صاحب قلم صاحب علم و فتوی معتمد القول هستند
که گواهی دهند که امام مهدی علیه السلام را دیده اند در طفولیت و در بلوغ و در کهولیت و کلام حق تعالی
بذکر آن ناطق است کما قال وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم
که هیچ شکی نیست و شبهتی که وجود امام در هر عصری و عهدی از برای لطف باشد و نشاید که حق تعالی
لطف را از ایمان خلق جدا کند حیات او و حضور وی هادی خلق و سبب مغفرت و رحمت مرده و زنده
باشد که اگر نه وجود او بود دین بمیرد و چون دین بمیرد دنیا هلاک شود قال الله تعالی جل عظمته
كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ و در خبر است از
رسول صلی الله علیه و آله که فرمود اَنَا كَالشَّمْسِ وَاَنْتَ (یا علی) كَالْقَمَرِ وَاَوْلَادِي كَالنُّجُومِ بِاَيِّهِمِ اقْتَدَيْتُمْ
اهْتَدَيْتُمْ یقین است که آفتاب نبود دنیا خراب شود و اگر شب نور ماه نبودی دنیا خراب شود
در فلک آسمان آفتاب محمدی و ماه علی و دوازده برج ائمه می باید تا نظام دین و صلاح خلق باشد
فلک ایمان را آفتاب محمدی و ماه امیر المؤمنین و دوازده بروج ائمه می باید تا نظام الدین و صلاح
خلق باشد فلک ایمان را آفتاب علیهم السلام پس بحکم سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ
وَفِي اَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ چنانکه فلک ظاهر را مدار شمس و قمر و نجوم است
مدار فلک دین نیز آفتاب محمدی و ماه مرتضوی است و بروج اولاد وی یعنی ائمه اثنی عشر که از
صلب علی و بطن فاطمه علیهم السلام پس بر حقیقت مدار فلک بر نیرین و بروج چنانکه حق تعالی
در کلام مجید ذکر میکند الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَجَعَلَ فِيهَا سِرَاجًا وَقَمَرًا مُنِيرًا و ازین جاست
که رسول صلی الله علیه و آله که النُّجُومُ اَمَانٌ لِاَهْلِ السَّمَاءِ وَاَهْلُ بَيْتِي اَمَانٌ لِاَهْلِ الْاَرْضِ

وَاِذَا ذَهَبَ اَهْلُ بَيْتِي ذَهَبَ اَهْلُ الْاَرْضِ يعني ستارکان امان اهل اسمان اند و اهل بيت
من امان اهل زمين اند چون ستارکان نمانند اهل اسمان نمانند و چون اهل بيت نمانند اهل زمين نمانند
کسانی که در زمين امان اهل زمين اند يقين باشد که فرداى قيامت امان اهل عرصات باشند اکنون آفتاب
دولت محمدی در بروج دوازده هم آمده است از ان فرموده رسول صلی الله عليه و آله اَوْ لَمْ يَبْقَ
مِنَ الدُّنْيَا اِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللهُ ذٰلِكَ الْيَوْمَ حَتّٰى يَخْرُجَ رَجُلٌ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ
يُوَاطِئُ اِسْمُهُ اِسْمِي وَكُنْيَتُهُ كُنْيَتِي عَلَى الْاَرْضِ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ جَوْرًا وَظُلْمًا
رسول صلی الله عليه و آله اکر از دنيا يک روز باقی ماند حق تعالی آن روز را دراز کند تا از فرزندان
من شخصی بيرون آيد که هم نام من باشد يعنی محمد نام باشد و کنيت او کنيت من باشد يعنی ابو القاسم اين
دينی که امروز می بينی که ظلم و جور است پر عدل شود و کفت عليه السلام که تا بيوم الدين فرزندان من باشند
قوله عليه السلام که كُلُّ حَسَبٍ وَنَسَبٍ يَنْقَطِعُ اِلَّا حَسَبِي وَنَسَبِي نخواست که خاندان محمد عليهم السلام
مستاصل کرده اند لاجرم امروز در هر بقعه از بقاع عالم چندين هزار سادات آل محمد هستند که حق تعالی
حساب داند و در هر شهری از شهرها نيست که سادات در انجا مقيم نيستند منافقان و دشمنان آل محمد
اشيا را در ديوارها می کرفتند و بقتل می آوردند هيچ نقصان نکرفت و از منافقان اثر نيست اکرچه
که هستند اما افشا نتوانند کردن که ما دشمنان آل محمد ايم با از فرزندان دشمنان آل محمد اما اکرچه
دشمن اند خود محب نمايند و عداوت را پنهان کنند والله اعلم بالصواب

باب سوم

در ذکر مناقب و فضائل و منازل و مراتب امير المؤمنين علی عليه السلام

روايت کند ابو بکر مفسر شيرازی وَاَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَاْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ شمشير علی است عليه
يعنی ذو الفقار که حق تعالی با آدم عليه السلام فرستاد از بهشت و حق تعالی جل جلاله او را از ورقی از ورقهاء

را آفریده بود و بروایتی دیگر آنست که پیغامبر صلی الله علیه وآله بمعراج رفت در بهشت بدرختی رسید
پر سیب بستد دست فراکرد و یک سیب از درخت باز کرد چون سیب تناول بکرد دُرّ گرانمایه
بران سیب زد یک نیمهٔ سیب تناول کرد نیمهٔ دیگر از دست نبی علیه السلام ببرید و ناپدید شد
حق تعالی از ان یک نیمهٔ سیب ذوالفقار را آفرید و ازان یک نیمه که خورده بود چون بخدیجه رسید علیه
خدیجه بفاطمه آبستن شد اکنون ذوالفقار و فاطمه علیها السلام هر دو خواهر و برادر بودند در خبر است
که چون امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه از خانه بیرون میرفت ذوالفقار را از نیام بیرون آمدی
و با فاطمه در حدیث آمدی روزی امیر المؤمنین علیه السلام در حجره آمد فاطمه علیها السلام در کلام
آمده بود مرتضی از فاطمه علیها السلام سوال کرد که با فاطمه با که مکالمت میکنی جواب داد که با برادرم
گفت برادرت کیست گفت ذوالفقار چنانکه شاعر گوید بیت سید پیغامبران رفت تماشا کنان
دید نعیم و جنان جمله در ان یک سفر ∴ دید درختی عظیم سیب بروبی شمر ∴ سرخ و سفید و شگرف پاک چو لعل و دُر
دست فراکرد و زو سیبی و سیبی بود ∴ زانکه عجب نغز بود دلبر و شیرین و تر ∴
دُرّ گرانمایه را بر سر آن سیب زد ∴ سیب بدو نیم گشت طرفه کنون در نگر ∴
آنکه نبی خورد و زود چون بخدیجه رسید ∴ نطفه شده بد ازو فاطمهٔ نامور ∴
آنکه برون از کفش خالق هفت آسمان ∴ دانکه ازان آفرید تیغ ولیکن دو سر ∴
هر دو بگو تا که داشت جز ولی الله شو ∴ نیک ببین تا که داشت جز نبی الله بذر ∴
الفصه بر ذوالفقار نوشته بود لا يزالون الانبياء يحاربون نبيا بعد نبي
وصديقا بعد صديق حتى يرثه امير المؤمنين علي صلوات الله وسلامه علیه پس گفت جل جلاله
وليعلم الله من ينصره ورسله بالغيب ان الله قوي عزيز
این ناصر علیست
بذوالفقار و جهاد اسلام بعلی بود و نصرت بی شوخ را نبود و جهاد اشیا نزا شهرتی نیست که فلان روز کاری
کرده

کردند بالشکری را شکستند قبل الهجره و باقی عمر روزه دایماً بدی سگالیدندی و دران کوشیدندی تا لشکر
اسلام منهزم شود شکسته قوله تعالی سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ باقی ابوبکر و عمر و عثمان
(رعیایان)
ملکی بنودند یا رئیسی یا شجاعی که از ایشان می بایست ترسیدن رسول صلوات الله علیه و آله را بلکه در میان
کفر و شرک فتنه می انگیختند و حیل و مکاری و غدار و طرار بودند از کید عمر پیغامبر علیه السلام ایمن بنود چنانکه تواتر است
کویند که رسول صلی الله علیه و آله را بدیشان احتیاج بنود پیغامبر دعا کرده باشد تا حق تعالی زحمت وی از سر مسلمانان
بازدارد و با ظهار اسلام بدین غلط بوده باشد که ایشان دران می کوشیدند تا وهنی در دین ظاهر شود و احیاء مذهب
یهود کنند و در دین رسول نقصان افتد و امیر المومنین علی صلوات الله و سلامه علیه در حضرت نبوة دران میکوشید
و سر و جان فدای رسول میکرد تا دین و اسلام قوة گیرد تا اسلامیان مطمئن شوند و در آسایش و مرفه خاطر
باشند حال شیخین با اهل اسلام این بود که شنیدی و حال امیر المومنین اینست که می شنوی اگر پی ایشان
و طریقهٔ ایشان می باید رفتن تو دانی و اگر پی این طریقه می باید رفتن مسموع دار و حق تعالی فرمود فَرِيقٌ
فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ اگر بهشت و حور و قصور میخواهی پی روی محمد و آل او کن علیه و علیهم السلام
و اگر دروغ میخواهی شبهٔ انجاعت معلوم باش حقیقت آنست که پی روی منافقان و حق تعالی فرمود إِنَّ
الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ در خبر است که حق تعالی فردای قیامت قومی را بدست
راست برد به بهشت برند که ایشان اصحاب الیمین باشند و قومی را بدوزخ برند که ایشان اصحاب الشمال باشند
اما ایشان از دست راست برده باشند مقدمهٔ ایشان توحید باشد ساقهٔ ایشان معرفت باشد
علم ایشان از اخلاص باشد و علم ایشان ایمان باشد و علم دار ایشان امیر المومنین علیه السلام
باشد سپهسالار ایشان محمد المصطفی صلوات الله علیه و آله باشد دلیل ایشان جبرئیل علیه السلام
باشد توشهٔ ایشان سخاوت باشد را ایشان دست راست باشد منزل ایشان بهشت باشد
مهماندار ایشان ملک العرش باشد خازن ایشان رضوان باشد پرستار ایشان حوران باشد

خادمان ایشان ولدان مخلدون باشند پوشش ایشان سندس واستبرق باشد ده انگشتری محبت
امیر المؤمنین علیه السلام در انگشت ایشان کنند زیرا که ایشان محب و معتقد محمد وآل محمد علیه وعلیهم السلام
باشند بر انگشتری اول نوشته باشد وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَٰذَا بر دوم
نوشته باشد ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ بر سیوم نوشته باشد وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي
أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ بر چهارم نوشته باشد وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ
الَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ بر پنجم نوشته باشد وَزَوَّجْنَاهُم بِحُورٍ عِينٍ بر ششم
نوشته باشد كُلُوا وَاشْرَبُوا بِمَا أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخَالِيَةِ و بر هفتم نوشته باشد
سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ بر هشتم نوشته باشد که فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ
عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ و بر نهم نوشته باشد فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّةُ نَعِيمٍ
و بر دهم نوشته باشد هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ قومی را که دشمن امیر المؤمنین علی
و اولادش باشند بدست چپ برند مقدمهٔ ایشان کفر باشد ساقهٔ ایشان نفاق باشد قلب ایشان شرک باشد
جهل ایشان باشد علم داران ایشان شیوخ باشند که دجال امت اند سپهسالار ایشان ابلیس باشد
دلیل ایشان معصیت باشد نوشتهٔ ایشان بخل باشد منزل ایشان دوزخ باشد مهمان دار ایشان مالک
دوزخ باشد خورد ایشان زقوم باشد پوشش ایشان قطران باشد ده انگشتری عداوت آل محمد علیهم السلام
در انگشت ایشان کنند اول نوشته باشد قِيلَ ادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ و بر دوم نوشته
باشد لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ و بر سیوم نوشته باشد سَرَابِيلُهُمْ مِنْ قَطِرَانٍ و بر چهارم
نوشته باشد وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ و بر پنجم نوشته باشد فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ وَإِنَّ
جَهَنَّمَ جَزَاؤُكُمْ جَزَاءً مَوْفُورًا و بر ششم نوشته باشد لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَهُمْ
فِيهَا لَا يَسْمَعُونَ بر هفتم نوشته باشد إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ

سرادها

سرادقها و بر هشتم نوشته باشد خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ و بر نهم
نوشته باشد فَلَا تَقُومَنَّ فِي اُفُقِنَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ بَغْضِ ظالمان آل محمد علیهم السلام را هیچ نصرت کننده
و بر دهم نوشته باشد قَالَ اخْسَئُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ آری آری ای برادر نجات از دوزخ
بدوستی آل محمد و آل اوست الا آنست که نواصب سخن حق قبول نکنند و آدمی در بی زبان خود اند از آن
سبب حق تعالی فرمود اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ چون آدمی زبان خود طلب میکند چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السلام
گفت رُبَّ سَاعٍ فِيمَا يَضُرُّهُ هیچ شک نیست که آدمی دران می کوشد که او را زیان دارد الا
وَالْعَصْرِ اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ دوستی آل محمد سود است که دران زیان نیست و نواصب دران
نمی کوشند و دشمنی آل محمد زیان است و نواصب دران می کوشند و اگر شخصی گوید که دوستی شنوح فایده ندارد گوید
رافضی است و سخن رافضی نباید شنیدن و رافضی در لغت انداختن است و پیداست که دین حق که انداخته
است و پی باطل رفته اگر شخصی گوید بدلیل و حجت و بآیت قرآن و حدیث رسول صلی الله علیه واله وسلم
بلکه پی روی دین مختار رود و دوستی آل محمد که واجبست و فضیلت امیر المؤمنین علی علیه السلام
گوید قبول نکنند و قطعا و اصلا در سمع ایشان ننشیند زیرا که یکبار که پدر او با مادر او دخول
کرده است و دو بار شیطان چنانکه از پیش رفته است الا در حق شیوخ حدیثی که کذب است
و بنی امیه افترا کرده اند و کذب آن حدیث بقرآن و احادیث باطل کرده اند که آن افتراست
بشنوند و آنرا قبول کنند و بسمع جان بشنوند و حدیثها و موضوع پیش ایشان حق باشد و السلام
هر حدیثی که ایشان وضع کنند ما را دلیل است که آن افتراست الا هر حدیث که ما گوییم ایشانرا در ابطال
آن بیان نباشد مثل حدیث جابر بن عبد الله الانصاری روایت میکند که رسول علیه السلام
فرمود در حق امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه که يَا عَلِيُّ اَنْتَ بَابُ الْهُدَى وَآيَتُ الْكُبْرَى
وَالْحُجَّةُ الْعُظْمَى وَخَلِيفَةُ اللهِ اَهْلِ الدُّنْيَا يَا عَلِيُّ اَنْتَ اِمَامُ اُمَّتِي مِنْ بَعْدِ لَهُمْ

مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنْ خَالِفَكَ فَقَدْ خَالَفَ اللّٰهَ وَمَنْ وَافَقَكَ فَقَدْ وَافَقَ اللّٰهَ
يَا عَلِيُّ اَنْتَ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ لِوِلَايَةٍ اَعْطَاهَا لَكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ يَا عَلِيُّ اَنْتَ سَيِّدُ
الْوَصِيِّينَ وَوَصِيُّ سَيِّدِ الْاَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ وَوَلَدَاكَ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ خَيْرُ الْاَوْلَادِ
الْعَالَمِينَ يَا عَلِيُّ اَنْتَ مُدَاوِي مَرْضَى قَوْمِي كَمَا كَانَ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ مَرْضَى
بَنِي اِسْرَائِيلَ يَا عَلِيُّ حُبُّكَ شِفَاءٌ فِي الصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ يَا عَلِيُّ اَنْتَ سَيِّدُ
الشُّهَدَاءِ وَحَبِيبُ خَاتَمِ الْاَنْبِيَاءِ طُوبَى لِمَنْ اَحَبَّكَ وَوَيْلٌ لِمَنْ اَبْغَضَكَ شخصی را
که این فضیلت باشد او را چون باکسانی برابر کنند که مادر ایشان در صحراها اشتر چرانیده باشد و فرج
خود را بسبیل کرده باکسی برابر کنند که مادر او در کعبه وی را زاده باشد و خود کعبه باشد چنانکه رسول فرمود
علیه الصلوة والسلام عَلِيٌّ كَالْكَعْبَةِ نکته فی المثل در خبرست که در زمان تقدم
جوانی بود یکشب در خواب دید که قیامت برخاسته بود و پیغامبر و امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه
و حسن و امام حسین علیهم السلام خلایق را آب میدادند این جوان تشنه بود یکبار بحوض آمد تا آب خواهد پیغامبر
صلوات الله وسلامه علیه آب ازو منع کرد و گفت این جوان آب ندهید گفت یا رسول الله چونست که جمله خلایق را
آب میدهی و از من منع میکنی بخدای تعالی ایمان دارم و برسالت تو یا رسول الله و محب اهل بیت توام
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت یقینم هست بایمان و اعتقاد تو اما درهمسایهٔ تو منافق ناموافق
هست که دشمن علی و اولاد اوست تو ویرا هلاک نمی کردانی گفت یا رسول الله قوم و قبیله بسیار دارد بدین
سبب او را هلاک نمی توانم کردن رسول مکرم نبی معظم صلوات الله وسلامه علیه گفت ای جوان نیکوصورت
نیکوسیرت این کارد بستان و برو و سر آن ملعون که دشمن علیست از تن جدا کن جوان در خواب بفرمان رسول
بردم و کارد بستاندم و برفتم و سر آن منافق لعین از تن جدا کردم بفرمان رسول الله صلوات الله وسلامه علیه از بین
هیبت از خواب درآمدم و لرزه بر اندام من افتاد و کارد خون آلود در دست داشتم بانگ و فریاد شنیدم

که از

که از محلت برآمد جملهٔ همسایگان محلت را خود و بزرگ گرفته بودند و مرا نیز با ایشان بردند جملهٔ همسایگان
در چوب و شکنجه کشیدند با خود گفتم که این کار که من کرده ام و بفرمان رسول خدا کرده ام و چندین
بی گناه در چوب و شکنجه اند و من پیش حاکم روم و قصه با وی بگویم اگر قبول کند جمله را برهانم و اگر
نشنود باری خون در گردن منست و این عقوبت مردمان نیز در گردن منست و نباشد برفت
و این حال و قضیه نزد حضرت پادشاه عرضه کرد و خواب دیدن چنانکه از پیش رفت چون حاکم
شهر این حدیث بشنید با وزرا و نواب و حجاب مشورت کرد این قضیه را چه می باید کردن مصلحت
جمله متفق و معترف شدند که این جوان اگر کاری کرده است بمشورت پیغامبر علیه السلام کرده است
و این جوان را هیچ حرجی نیست حاکم شهر آن جماعت محلت را جمله رها کرد و این جوان را خلعتی بستد بدو
بپوشانیدند تا بدانی که دوستی آل محمد علیه و علیهم السلام هم در دنیا هم در عقبی فریادرس است
اگر این حدیث در حق شیخی روایت کنی قبول کنند و گویند از کرامات شیخ این عجب نباشد و چون
در حق امیر المومنین علی صلوات الله و سلامه علیه گویی گویند بربسته روافض است سخن با جهال نواصب گفتن
فایده نیست رسول الثقلین خواجه هر دو عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در حق امیر المومنین علی صلوات الله و سلامه علیه
گفت یَا عَلِی اَنْتَ مِنِّی وَاَنَا مِنْكَ لَحْمُكَ لَحْمِی وَعِرْقُكَ عِرْقِی وَدَمُكَ دَمِی
مَنْ اَطَاعَكَ فَقَدْ اَطَاعَنِی وَمَنْ اَطَاعَنِی فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰهَ وَمَنْ اَطَاعَ اللّٰهَ
فَمَاوِیهُ الْجَنَّةُ وَمَنْ عَصَاكَ فَقَدْ عَصَانِی وَمَنْ عَصَانِی فَقَدْ عَصَی اللّٰهَ
فَعَلَیْهِ اللَّعْنَةُ وَالنَّارُ وَالسَّخَطُ وَمَاوِیهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِیرُ شخصی چنین باشد
او را با جهال امت برابر کنی مگر از خدای و رسول شرم نداری فَصْلٌ هٰذِهِ الْاَحَادِیثُ النَّبَوِیَّة
مَخْصُوصِیَّة فِی فَضْلِ عَلِی صَلَوَاتُ اللّٰهِ وَسَلَامُهُ رُوِیَ عَنْ جَابِرِ عَبْدِ اللّٰهِ الْاَنْصَارِی
رضی الله عنهما اِنَّهُ قَالَ صَلَّی رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ صَلوٰةَ الْفَجْرِ فَاتَّکَی ره

واقبل علينا بوجهه الكريم على الله عز وجل ثناءه ثم قال ابن ابن عمي وقوة ظهري

وزوج ابنتي فاطمة الزهراء عليها السلام فوثب علي بن ابي طالب عليه السلام

من وسط القوم فقال ها انا يا رسول الله جعلت فداك ابي وامي ما تقول

ثم قال يا ابا الحسن اخرج الى صحن المسجد وسلم على الشمس فانها تكلمك وهي

بازغة فقال جابر بن عبد الله الانصاري رضي الله عنهما فتفرقت من

الازدحام وبادرنا بالخروج مثل الناس الى الصحن للمسجد وخرج امير المؤمنين علي عليه السلام

والمهاجرين والانصار على اثره وهي بازغة وقال امير المؤمنين علي عليه السلام

السلام عليك يا خلق الله فقالت الشمس بلسان عربي طلق ذلق ذرب وعليك

السلام يا اول يا اخر يا ظاهر يا باطن وانت بكل شيء عليم فغضب اصحاب

النبي سمعنا بالامس ان الله تبارك وتعالى هو الاول والاخر والظاهر والباطن

وهو بكل شيء عليم ونحن نرى الشمس ان خاطبت بهذه المخاطبة

لعلي بن ابي طالب عليه السلام اعلى رب يعبد فقال النبي عليه السلام اسكتوا

لكل مكان مقال ولكل كلام جواب واما قولها يا اول فهو اول

من امن بالله ورسوله واما قولها يا اخر فهو اخر من يغسلني ويحملني على

ويعدني ويفضلني على عود المنايا واما قولها يا ظاهر فهو الله الظاهر

بسيفه يوم الغزوة واما وانت بكل شيء عليم ما على وجه الارض

شيء من السلاح وما نزل به عليم فقوله شهادة يوم عظيم وقل كفى

شهيدا بيني وبينكم ومن عنده علم الكتاب ثم قال يا معاشر

الناس اعلموا ان اول من امن بالله ورسوله علي بن ابي طالب واول من يدخل

الجنة

الجنة واول خليفة من بعدي ووصي واول من يشرب من الرحيق والمختوم
والزنجبيل والسلسبيل فوثب عمر بن الخطاب سمعناك انك قلت ان الجنة محرمة
على ساير الناس حتى تدخلها انت وقال نعم وانه صاحب لليوا بين يدي فالها
ثلثا يا عمر بن الخطاب صدق رسول الله وفي رواية اخرى وما على وجه الارض
فما على وجه الارض باطنها الا فهو بذلك عليم وشهيد فهو فما من اية في
كتاب الله الا هو يعلم ناسخها ومنسوخها وخاصها وعامها وفي اي وقت
نزلت وفيهن نزلت واين نزلت وله على قوله تعالى وكل شيء احصيناه
في علي وامام مبين ولولا ان اخاف على امتي ان يقول فيك كما قالت
النصارى في مسيح ابن مريم لقلت فيك مقالة لا تمر الا اخذ التراب من تحت قدمك

شخصی که آفتاب بدو ایمان دارد و بروی سلام میکند در پیش جمله اصحاب و احباب منافق نا موافق مرتبه
او میدیدند و علم او میدانستند الا از حقد و کینه آل محمد که در دل داشتندی بحضور سید عالم قبول میکردند

وامّا از عینت با منافقان تکرار میکردند که زنهار بسحر بنی هاشم فریفته نشوید یعنی محمد علیه السلام
که سحر پیشه ایشانست لاجرم حق تعالی احوال قلوب ایشان میدانست حکایه آن با رسول صلوات الله علیه و آله
ظاهر و باطن ایشان باز گفت حیث قال تعالى قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا
ولما يدخل الايمان في قلوبكم یعنی این منافقان که در حضور تو نشسته اند و دعوی ایمان میکنند باری بگو اسلام آورده اند
و ایمان در درون ایشان نیست عجب حالتی که شخصی را حق تعالی در قران چندین جایگاه قسم یاد میکند و میگوید
و گواهی میدهد که او مؤمن است و هر جایگاه که در قران ذکر مؤمن میکند در هشتاد و هشت جایگاه امیر المؤمنین علی
صلوات الله و سلامه علیه بدان اولیتر ستا رد بگری چگونه او را با کسی برابر کنی که با ایمان خود بشک باشد
و از حذیفة بن الیمان پرسید بدین عبارت هل ذکرنی رسول الله في المنافقين اگر با ایمان خود بشک نبودی از حذیفه

این سوال نکردی وایمان امیر المومنین علی سلام الله علیه واولاد مشهور است در جمله کتب مخالف و موالف

وازان شیوخ مشهور نیست این بیت اینجا بغایت مناسب است **بیت**

انکه او را پسر حیدر همی خوانی امیر ارزه معنی نیارد با پس قنبر داشتن دوستی امیر المومنین علی علیه

عند احبا و موالیان برقرار است **امّا** فضل او بسیار است چنانکه رسول صلی الله علیه وآله فرمود مَنْ

اَحَبَّ عَلِیّاً بِقَلْبِهِ فَلَهُ ثَوابُ ثُلْثِ هٰذِهِ الْاُمَّةِ وَمَنْ اَحَبَّ عَلِیّاً بِقَلْبِهِ وَلِسانِهِ

وَبَدَنِهِ فَلَهُ ثَوابُ جَمیعِ هٰذِهِ الْاُمَّةِ **قالَ علیه السلام** یا عَلِیُّ ما عَرَفَ اللّٰهَ

حَقَّ مَعْرِفَتِهِ اِلّا اَنَا وَاَنْتَ وَما عَرَفَکَ اَحَدٌ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ اِلّا اللّٰهُ وَاَنَا شخصی که محبت او

بدل و زبان نفس دوست میدارد ثواب جمله امت رسول او را باشد او را دوست داشتن عظیم پسندیده بود

فی کتاب عیون الاخبار عن الرضا عن رسول الله صلوات الله علیهما قال

اِنَّ آدَمَ علیه السلام لَمّا اَکْرَمَهُ اللّٰهُ تَعالیٰ بِاِسْجادِ مَلائِکَتِهِ وَبِاِدْخالِهِ الْجَنَّةَ

قالَ فی نَفْسِهِ هَلْ خَلَقَ اللّٰهُ بَشَراً اَفْضَلَ مِنّی فَعَلِمَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ ما وَقَعَ فی نَفْسِهِ الی عنا

فَنادیهُ اِرْفَعْ رَأْسَکَ یا آدَمُ فَانْظُرْ اِلیٰ ساقِ الْعَرْشِ فَوَجَدَ عَلَیْهِ مَکْتُوباً لا اِلٰهَ اِلَّا

اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ عَلِیُّ بْنُ اَبی طالِبٍ اَمیرُ الْمُؤْمِنینَ وَزَوْجَتُهُ سَیِّدَةُ نِساءِ الْعالَمینَ

وَالْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ سَیِّدا شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ فَقالَ آدَمُ یا رَبِّ مَنْ هٰؤُلاءِ فَقالَ عَزَّ وَجَلَّ

هٰؤُلاءِ مِنْ ذُرِّیَّتِکَ وَهُمْ خَیْرٌ مِنْکَ وَمِنْ جَمیعِ خَلْقی لَوْلاهُمْ ما خَلَقْتُکَ وَما خَلَقْتُ

الْجَنَّةَ وَلَا السَّماءَ وَلَا الْاَرْضَ فَاِیّاکَ اَنْ تَنْظُرَ اِلَیْهِمْ بِاِخْراجِکَ مِنْ جِواری فَنَظَرَ بِعَیْنِ

الْحَسَدِ وَتَمَنّی مَنْزِلَتَهُمْ فَتَسَلَّطَ عَلَیْهِ الشَّیْطانُ حَتّی اَکَلَ مِنَ الشَّجَرَةِ الَّتی نُهِیَ

عَنْها فَتَسَلَّطَ عَلیٰ حَوّاءَ لِنَظَرِها اِلیٰ فاطِمَةَ بِعَیْنِ الْحَسَدِ حَتّی اَکَلَتْ مِنَ الشَّجَرَةِ کَما اَکَلَ آدَمُ

فَاَخْرَجَهُمَا اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ عَنْ جَنَّتِهِ وَاَهْبَطَهُما عَنْ جِوارِهِ اِلَی الْاَرْضِ اگر بیان حدیث

کنیم

ششم
کتاب مطول شود هرچه حق تعالی فرمود در حق امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه نه آی آن وچندان بود
اما بنی امیه میخواستند که فضیلت امیر المؤمنین علیه السلام اخفا کنند حدیث موضوع افترا کردند
که نام شیوخ بر ساق عرش نوشته است بیان ابطال حدیث بموضوع خود گفته شود آری آدم صفی که برگزیده
بود و طینت خق تعالی بید قدرت آفریده ونوح که شیخ المرسلین بود وشاکر حق وابراهیم که خلیل حق تعالی بود.
وموسی که کلیم بود وعیسی که روح الله بود صلوات الله علیهم اجمعین نام ایشان بر ساق عرش ننوشت باین
صفوت وبزرگی که اینها را بود ونام شیوخ بر ساق عرش نوشت مگر نوشتن اسم ایشان ازان جهت
بود که جهل وهشت سال بت پرستیده بودند شخصی که صد سال یا دویست سال بت پرستیده باشد
مگر نام او بر بالای عرش بنویسند مگر این منزلت ازان یافتند که در شرک بودند وحق تعالی میفرماید در کلام
اِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ حق تعالی میفرماید که پلیدان در مسجد بروند
چون نام ایشان بر ساق عرش نوشته باشد پس محقق که واضع این حدیث را ایمان نبوده باشد که حدیثی
چنین افترا کنند الا بنی امیه وبنی مروان فضیلت اهل البیت میدانستند اما میخواستند که انتقام بدر واحد باز
خواهند وفرزندان رسول خدا را بحیلت هلاک میکردند تا دولت در خاندان ایشان بماند خود اثر از ایشان
نماند ودر هر بلاد چندین سادات آل محمد هستند انشاء الله که بر مزید باشند اما سخن در جهال نمی گیرد و
منافقان سخن حق اخفا کردند وایات وبینات که بمدح ایشان نازل شده بود باز پوشیدند کما قال الله
اِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا اَنْزَلَ اللهُ نتوانستند ومیخواستند که احیاء مذهب جهود کنند ویا مذهب الاية
اِنَّا وَجَدْنَا عَلَى اُمَّةٍ رَوند ودین رسول را ابتر کنند وخلق عالم را گمراه کردند وهفتاد وسه فرقت بنیاد
نهادند عاقلان دانند که در یک دین هفتاد وسه فرقت حق نباشد الا یک مذهب چنانکه رسول صلی الله علیه واله وسلم
سَتَفْتَرِقُ اُمَّتِي عَلَى ثَلَاثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً مِنْهَا وَاحِدَةٌ نَاجِيَةٌ وَالْبَاقُونَ
كُلُّهُمْ هَالِكَةٌ چون یک مذهب ناجی باشد زیرا که این مذهبها بخلاف یکدیگر اند چنانکه شافعی وابو حنیفه

(حاشیه: یَكْتُمُونَ)

واحد و مالک و غیر هم که تلامذه ایشان در یک مسئله خلاف اسناد میکویند در کتابها مسطور است اما مذهب
اهل البیت که امام اول انچه کفت امام اخر همان کفت ومیان ایمه و شیعه در یک مسئله خلاف نیست و اهل شیعه
اعتماد بر احادیث احاد نکنند بی قیاس و استحسان نروند زیرا که راوی ایشان روایت کنند تا آنکه به یکی
معصوم نپیوندند پس بر قول صادقان اعتماد باید کردن چنانکه حق تعالی فرمود یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوا اتَّقُوا
اللّٰهَ وَكُوْنُوا مَعَ الصَّادِقِیْنَ حق تعالی فرمود که با صادقان باشید پس واجب باشد بی روی ایشان
کردن که درمیان ایمه ایشان خلاف نیست و اهل شیعه اعتماد بر احادیث احاد نکنند و بی قیاس و استحسان نروند
زیرا که راوی ایشان روایت کنند اما درین موضع بدین قدر اختصار کنیم این جمله اخبار و احادیث که این ضعیف
درین کتاب درسلک عبارت کشید و در هر موضعی که مناسب بود یاد کرد از قران و حدیث این جمله علم الیقین است
باری بعین الیقین تفرج کن برو بمشهد امیر المومنین صلواة الله وسلامه علیه بچشم سر ببین که در سابع عشرین
رجب المرجب که شب احیاست و شب مبعث است و موسوم زیارت امام است که چندین ابکم و اعرج
و اکمه بمعجزه امام علیه السلام صحت می یابند و این معجزه که از قبر او بر می خیزد از قبر بیج پیغامبر علیه السلام
بر نمی خیزد الا از تربت امیر المومنین و یک معجزه دیگر آنست که هر کس از جمله روندکان
که دیده اند که مرغ از بالای قبه امیر المومنین صلواة الله وسلامه علیه نمی پرد الا از جنب قبه بار آن ندارد
که از فوق قبه پرد و بها دران عالم که بر تل نجف روند چشم ایشان چون بر قبه امام افتد لرزه بر اندام ایشان
افتد از هیبت امیر المومنین علیه السلام اگر باور نداری آزمایش کن تا معلومت شود و بدانی حق از
باطل والسلام علی من تابعه ومحبه و رسول علیه السلام کفت اَوْحَى اللّٰهُ تَعَالٰى اِلَیَّ وَقَالَ فِیْ عَلِیٍّ ثَلٰثَ
خِصَالٍ اَنَّهُ سَیِّدُ الْوَصِیِّیْنَ وَاِمَامُ الْمُتَّقِیْنَ وَقَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِیْنَ وَقَالَ الْحُبُّ اِلْحُبِّ
عَلِیِّ بْنِ اَبِیْ طَالِبٍ علیه السلام وَاَیْضًا عَنْهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ عَلِیٌّ مِنِّیْ وَاَنَا مِنْ عَلِیٍّ رسول علیه السلام
فرمود که علی از منست و من از علیم شخصی که نفس رسول خدا باشد که البته بعد از رسول افضل عالم باشد بدین

دلیل که می آید روایت کند عبد الله بن عمر انه قال سمعت عن رسول الله صلی الله علیه و آله یقول
فقد سألنی خاطبا لیلة المعراج فقال علیه السلام بلغة علی قلت یا رب انت
تخاطبنی ام علی قال جلت قدرته وتقدست اسماؤه یا احمد انا شیء لا کالاشیاء
ولا اقایس بالناس ولا اوصف بالشبهات خلقتک من نوری وخلقت علی من نورک
فاطلعت علی اسرار قلبک فلم اجد احدا احب الیک من علی بن ابی طالب علیه السلام
فخاطبتک بلسانه لیطمئن قلبک، شخصی که بدین بزرگواری باشد که حق تعالی جل اسمه در شب
معراج که مقام خلوت وراز بود ودران میان جبرئیل علیه السلام در نگنجد وحق تعالی با رسول
مخاطبت کند بلغت امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه ازان بود. باشد که حق تعالی عالم
الاسرار بود دانست که در دنیا رسول را با هیچ کس چنان ارادت نبود ومحبت با علی حق تعالی
جهت طمانینت قلب او را مکالمت کرد بدین سبب بلغه امیر المؤمنین صلواة الله وسلامه علیه
با نبی مکالمت کرد واین را معنی دیگر نتوان گفت اگر از انبیا واولیا ومقربان وفرشتگان
شخصی بزرگوارتر ومحبتر از امیر المؤمنین علیه السلام بودی حق تعالی بدان لغت
سخن گفتی واین عظیم مرتبه نبی است وامیر المؤمنین علیه السلام را اما کسانی
که قفل کفر وضلالت بر دل خود زده اند ودر شرک وکافری مشغولی شده. این کلام در خاطر
ایشان ننشیند واگر گویی که نام شیوخ بر ساق عرش نوشته است قبول کنند زیرا که حرام شیرین
است هرچه حق تعالی انرا حرام کردانید خلق آن بیشتر میروند وآنچه حلالست قطعا آدمی،
طلب او نمیکند یعنی هر حدیث که بر اهل بیت گویند حلال است وخلق بدان رغبت نکنند
وآنچه حرامست یعنی حدیث موضوع از اسموع دارند وبجان ودل بشنوند وآنچه در حق ائمه علیهم السلام
گویند قبول نکنند همه شخصی لایق محبت این خاندان نباشد وهر نفسی لایق رضوان نباشد محب این خاندان

جز حلال زاده نباشد و دشمن این خاندان بجز حرام زاده نباشد سگی را پرسیدند که چرا
بر بسر راه می خفتی جواب داد که تا حرام زاده از حلال زاده بشناسم گفتند چون بدانی گفت هر که حلال
زاده باشد از من بگذرد و برا با من کاری نباشد و هر که حرام زاده باشد بگذرد البته چوبی یا سنگی
یا کلوخی بر من زند بدانم که وی حرام زاده است اکنون هر که حلال زاده باشد محب این خاندان باشد
و هر که حرام زاده باشد دشمن این خاندان باشد این خاندان بزرگوار اند چنانکه روایت کند عمر که
قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ لَمَّا خَلَقَ اللهُ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَنُفِخَ فِيهِ
عَطَسَ آدَمُ فَقَالَ يَا آدَمُ قُلِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ يَا آدَمُ عَرَفْتَهُ لَوْلَاكَ عَبْدًا عَنْ أُرِيدُ أَنْ عَلَى مِنْ
جَمِيعِ مَلَائِكَتِي وَجَمِيعِ مَنْ خَلَقْتُ قَبْلَكَ رَخَلَقْتُهُمْ بَعْدَكَ قَالَ يَا رَبِّ فَمَا أَنَا شِئْ
عَزَّ وَجَلَّ نَعَمْ قَالَ يَا رَبِّ فَمَا اسْمُهُمَا فَقَالَ لَهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَا آدَمُ ارْفَعْ رَأْسَكَ
فَارْفَعْ رَأْسَهُ فَإِذَا مَكْتُوبٌ عَلَى الْعَرْشِ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ نَبِيُّ الرَّحْمَةِ
عَلِيٌّ حُجَّةُ اللهِ مُقِيمُ الْحُجَّةِ أَقْسَمْتُ بِعِزَّتِي وَجَلَالِي لَا أُعَذِّبُ مَنْ تَوَلَّاهُمَا وَلَوْ عَصَانِي
وَلَا أَغْفِرُ لِمَنْ عَادَاهُمَا وَلَوْ أَطَاعَنِي شخصی که حق تعالی دوست دارد اورا در دوزخ نمیکند اگرچه همه عمر
معصیت کرده است و دشمن اورا در بهشت نمی کند اگر همه عمر خود طاعت کرده باشد اما این حدیث را
معنی دیگر شاید گفتن الا باید که این محب ایمان و اعتقاد دارد به تولا و تبرا و اقرار بخدا و رسول و آل او
علیهم السلام و گناه کبیره نکرده باشد که اگر گناه کبیره کرده باشد با وجود ایمان و اعتقاد ممکن باشد
که به بهشت رود با وجود عملی که کرده باشد الا گناه صغیره که کرده باشد باستغفار که کرده باشد بر خیزد
یا بشفاعت پیغامبر علیه السلام و اولاد او علیهم السلام و امام محمد باقر العلم محمد بن علی الباقر علیهما السلام
روایت کرده است که فردای قیامت اگر محبان ما گناهی کرده باشند بسبب مودت ما آن گناه صغیره یا
کبیره مع هذا و دشمنان ما که عداوت ما داشته اند هر چه نه که کرده باشند حق تعالی بعوض و بمحبان ما دهد

وگناه

وگناه که دوستان کرده باشد بر گردن دشمنان مانهند و دوستان ما را بهشت برند و دشمنان ما را
بدوزخ برند تا حدیث صادق بود لا اُعَذِّبُ مَنْ تَوَلَّاهُمَا وَلَوْ عَصَانِی وَلَا اَرْحَمُ لِمَنْ
عَادَاهُمَا وَلَوْ اَطَاعَنِی امامت امیر المؤمنین صلواة الله وسلامه این حدیث پس استاد قول
خصم چون خصم گواهی دهد بر خصم خود به نیکی گواهی وی مسموع باشد شرعاً الا ایشان بحضور رسول صلی الله علیه وآله
اکرام میکردند اما از بعد رسول علیه السلام عداوت افشا کردند و ذریت رسول را صلوات الله علیهم
هلاک میکردند احسن الله فی الدارین روایت کند عبد الله بن مسکان عن ابی بصیر عن ابی
جعفر بن محمد الباقر علیهما السلام قال امیر المؤمنین علی علیه السلام عن یقول انّ
التقوی علامات یعرفون بها الصدق الحدیث واداء الامانة والوفاء بالعهد وقلّة
الفخر والبخل وصلة الارحام ورحمة الضعفاء وقلة المواتات للنساء وبذل
لحسن الخلق وسعة الحلم واتباع العلم فیما یقرّب الله عزّ وجل طوبی لهم وحسن
مآب ترجمه حدیث انشاء الله که حق تعالی توفیق بخشد تا بشرح وبسط گفته شود بقدر وسع خویش
چند وجوه روایتست از امام معصوم محمد بن الباقر علیه السلام از لفظ شریف امیر المؤمنین صلواة الله وسلامه علیه
از رسول خدا که گفت پرهیزگاران را علامتی باشد یعنی نشانی که ایشان را بدان شناسند وآن راست گفتن است و
بگزاردن امانت ووفا نگه داشتن بقول خویش وکم چیدن فقر وبخیلی وپیوستن خویشان وبخشایش بضعیفان
وکم نگریستن بازنان وفرمودن بامر معروف وخوی خوش وفراخی حلم در بردباری وپی روی کردن
علم با چه نزدیک شدن بخدای تعالی خوشا جایگاهی که ایشان راست بحسنات نعیم است اکنون پرهیزگاران
ومؤمنان آن باشند که ایشان را بدان خصلت شناسند چه پرهیزگار باشند وراست گویان که خلافت
که حق ایشان نباشد بدست فرو گیرند بظلم وجور وحق را ناحق کردانند وحلال را حرام کردانند چنانکه
امیر المؤمنین صلواة الله وسلامه علیه که حَرَامٌ اَحَلُّوهُ وَحَلَالٌ حَرَّمُوهُ وَخُمْسٌ اسْتَحَلُّوهُ

و مانع خمس شدند که حلال بود بر اهل البیت رسول علیهم السلام و زکوة مال را مستحقان ندادند و بیت
المال که بر دیگران حرام بود حلال کردند و ایشان ولی حلال را که حرام بر منافقان در کتب تواریخ آمده است
که عثمان از بیت المال یک روز دویست هزار دینار بمروان داد و تنگ است بر سکاران باشد که چنین خصلت
داشته باشد و گزاردن امانت که رسول صلی الله علیه و آله بدیشان سپارد و کتاب الله و عترتی
قرانرا کلام حق بود بسوختند در تاریخ طبری آورده است که عثمان قرانرا جمع کرد و آنچه او را می بایست
نگاه داشت و آنچه در کار او نبود در قزغان نهاد و بشست و بعد از آن باتش بسوخت و اهل بیت رسول صلعم
و آله را بحیلت هلاک کردند چنانکه معلوم است که امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه را در محراب کشتند
و امام حسن علیه السلام را بزهر و الماس هلاک کردند و امام حسین علیه السلام را که نور دیده زهرا علیها السلام بود
در صحرای کربلا هلاک کردند به تیغ و آبی که مهر ایشان بود منع کردند از حسین و اولاد او علیهم السلام و امام زین
العابدین و امام محمد الباقر را علیهم السلام هم بدین صفت زهر دادند و امام جعفر الصادق علیه السلام بزهر هلاک کرد
ابو الدوانیق علیه اللعنة و امام موسی کاظم علیه السلام قلع در گلو ریختند و در بازار بغداد بخوابانیدند که
امام مسلمانان بمرگ خود مرده است و بدان موضع که امام را خوابانیده بودند اهل شیعه بدان مقام
نگذرند و نواصب از بد اعتقادی گذرند جفای ایشان با آل رسول بیش از انست که بیک دو مجلد شرح توان
توان داد و وفا بعهد کردنست چنانکه بشنوح و متابعان کردند که در روز غدیر برامیر المومنین علیه
بیعت کردند چنانکه بلفظ عمر گفت با علی بخ بخ لک اصبحت مولائی و مولا کل مؤمن و مؤمنة و بعد از رسول علیه
خلافت و امامت که حق امام بود از امام بظلم باز گرفتند نیک وفا بعهد بوده باشد و فرموده که کم چنین
فخر است که بشنوح کردند که امامت و پادشاهی که حق ایشان بنود بدست بظلم فرو گرفتند و ذلیلان بودند
فخر کردند و خود را عزیز و بزرگ کردند پس فخر چنینه باشد و بخیل بنودند با منافقان مثل خالد بن ولید
و عمرو بن عاص و غیرهم بخیلی و بخل با آل مصطفی و زهرا کردند آیات و آیت و ذو القربی حقه از زهرا منع کردند
که فدک حق زهرا بود

واز وی باز کرفتند و رسول در حق وی فرمود که فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنّی مَنْ آذَی فَاطِمَةَ فَقَدْ آذَانِی وَمَنْ آذَانِی فَقَدْ آذَی اللهَ وَمَنْ آذَی اللهَ فَمَأْوَیهُ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمَصِیر

و فرمود علیه السلام که بپیوستن بخویشان است این را قبول کردند اکر خویشان بیک بودندی با ایشان نه پیوستندی الا چون منافقان بودند با ایشان بپیوستند و طرد رسول علیه السلام که طلیق بن طلیق بود یعنی مروان از او و پدرش حکم بن ابی عاص بن امیه را که رسول الله هر دو را پدر و پسر را رانده بود از مدینه باز خواند عثمان و ابی ذر غفاری رحمة الله علیه از شهر براند و وزارت خویش را بمروان داد

عثمان بن عفان بن ابی عاص بن امیه تا آن همه فساد ها بدید آمد و بدین سبب کشته شد و با وی بخیلی نکرد تا مال تلف کرد و فرزندان رسول خدای را از کرسنکی رنک بروی ایشان نمانده بود و فرمود علیه السلام

که نجشایش با ضعیفانست چنانکه ایشان کردند با منافقان مثل سلمان فارسی و ابو ذر غفاری و عبد الله مسعود رضی الله عنهم که افضل صحابه بودند نجشایش عثمان با سلمان آن بود که سلمان از جندان لکد بر کردن

وی زد که کردن وی کژ بماند و بدشواری نتوانستی نکریستن این زدن بدان سبب بود که بر عثمان بیعت نمیکرد و عبد الله مسعود رضی الله عنه از جهت آنکه قرآن داشت میخواست عثمان از وی بستاند و تبدیل

و تغییر کند عبد الله نمیداد چندان لکد بر کردن و بر پهلو ها وی زد که پهلوی وی بشکست و خون از کلوی وی بر می آمد تا بوقت مردن سبب حال آن بود که بوقت خلافت خویش عثمان بانک زد کرد و منادی

کرد تا هر کس که سورت از قرآن یا آیتی داشته باشند و خاطر نکرده اند قرآن را از هر چه داشته باشد چون اتفاق بیرون آید خانه وی را غارت کنند هر کس که سورت قرآن یا آیتی داشت جمله بر عثمان

لعین عرض کردند و عبد الله بن مسعود یک سورت داشت که از اسوره ولایه کویند بعثمان نداد

و این سورت است بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا آمِنُوا بِالنُّورَیْنِ الَّذِینَ اَنْزَلْنَاهُمَا یَتْلُوَانِ عَلَیْکُمْ آیَاتِی وَیُحَذِّرَانِکُمْ عَذَابَ یَوْمٍ عَظِیمٍ

نور اِن نعضُها مِن بَعضٍ وَاَنّ اَللهَ سَمیعٌ العلیمُ تا آخر سوره چون جمله صحابه قرآنها
پیش عثمان آوردند اهلیت آن نداشت که قرآن را تالیف کند آیه آیه می نوشت و در زیر سجاده
می نهاد انگه بقرعه و فال یعنی دست در زیر سجاده میکرد هر آیت که در دست وی می آمد می نوشت
و آنچه در حق امیر المؤمنین علیه السلام و فرزندان وی بود تغییر و تبدیل کرد القصه وابو ذر را
از شهر بیرون کرد بخشایش ایشان با ضعیفان چنین بود که شنیدی و فرمود علیه السلام که کم نگریستن
بزنان است چندان اشیاء از پیران افتاده بود که با زنان نمی پرداختند در خبر است که عثمان
چهار هزار غلام داشت که از زر از بیت المال مسلمانان خریده بود و در پس و پیش خویش داشته بود
حاجت بزن نگریستن نبود و فرزندزادگان رسول علیه السلام از گرسنگی برپای نمی توانستند
ایستادن و رنگ روی ایشان زرد شده از غایت گرسنگی و حق ایشان از ایشان باز گرفتند القصه تا کار
بدانجا رسید که از عثمان بعد خطبه صادر شد که آن در مقام خود بیاید تا جمله خلق و امت رسول
و صحابه مجموع بقتل او اتفاق کردند کم نگریستن ازین بوده باشد و چنانچه ترسا و مجوس ناقوس زدن
بوقت بانگ نماز بنا نهادند عثمان علی رغم بانگ نماز طبل زدن و نوبت بنیاد نهاد تا کسی بانگ
نماز نشنود از بانگ طبل آنچه مقدور بودند در کار اسلام بدعتها بنیاد نهادند و می کردند
و آنچه یک خلیفه را از پیش مقدور نمی بود وصیت بدیگری میکرد تا وی ابداع میکرد چنانکه در
خلافت شیوخ نتوانستند که امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه را هلاک کرداند بوقت خلافت
تروسانش حسن را هلاک کردند تا مقدور نبود حسین علیهما السلام را هلاک کنند چون یزید مقدور بود که حسین را هلاک کرداند
معاویه مقدور نبود که فرزندزادگان رسول صلی الله علیه حال خلفاء و شیوخ بدین نمط بود
و فخر بنی عباس آن بود که خلیفه که نشسته بود بخلافت شرف او این بود که فرزندزادگان رسول صلی
من بیشتر از پدرم کشته ام مع هذا فرمود علیه السلام که امر معروف کردنست امر معروف کردن ایشان
آن بود که والیان که بشهرها فرستادند مثل عبد الله مطیع تا نماز بامداد دو رکعت بود چهار رکعت

بود

بود وچهار تکبیر آورد ومیگفت بل از بدبختم اگر میخواهید بهشت رکعت کنم که من سر ستم وخالد بن ولید را که
با زن مالک بن نویره فساد کرده بود وقصهٔ او در مقام خود بیاید ابوبکر او را حد نزد ونام خالد
بن ولید سیف من سیوف الله نام کرد ومالک را کشته بود وقصاص نکرد ومال مسلمانان بغارت بیاورد
که آن جمله در عقوبت در کردن ابوبکر است نیک امر معروف کرده باشند از ایشان بر این در وجود نباید
زیرا که بزرگواران دین اندای دریغا که دیدهای ایشان ولی روان ایشان رمد وسبل ضلالت گرفته است اما اگر
چنین نبودندی معصوم از نامعصوم پدید نیامدی وعالم از جاهل اگر شب نبودی روز را قدر نبودی اگر
شب تاریک نبودی قدر ماه نبودی آوخ که دیدهٔ ایشان کور است قال الله تعالی وَمَن كَانَ
فِي هَٰذِهِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا وفرمود علیه السلام که خوی خوش است چه خوش خوبی کرد تا است که دختر
رسول خدای را برنجانیدند وکاغذ فدک پاره کردند و در بر شکم فاطمه علیها السلام زدند وفرزند محسن
نام را که در شکم فاطمه علیها السلام بود بکشتند وبروایتی دیگر در کنار قنفذ که نسبت عم عمر بود تازیانه
چنان بر دوش مبارک فاطمه علیها السلام زد که خون از دوش فاطمه روان شد حال برین موجب بود
خوی خوش ایشان نه باشد وحق تعالی فرموده که بربندد کان من روی ترش مکرده اید اکنون چون فاطمه
حق خویش طلب کرده باشد وایشان منع کرده والبته بر فاطمه علیها السلام روی ترش کرده باشند
وحق تعالی گوید که این فعل مکنید قال جل جلاله عَبَسَ وَتَوَلَّىٰ أَن جَاءَهُ الْأَعْمَىٰ وبرده باری
کاری فرح است این معنی در امیر المؤمنین علی بن واولادش علیهم السلام بود که حق خود از ایشان طلب نکردند
ومردار بردار خوار دیا کردند چنانکه رسول فرمود که الدُّنْيَا جِيفَةٌ وَطَالِبُهَا كِلَابٌ وبرده باری که
کردند از آن بود که با ایشان برغمی آمدند زیرا که ایشان جاهل بودند وبر جهل خود مستولی شده وامیر المؤمنین علی علیه
عالم بود با جهال در ساخت كَمَا قَالَ اللهُ تَعَالَىٰ وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا
سَلَامًا فرمود که با جهال مخاطبت مکنید از این سبب بود وفرمود علیه السلام بطلب علم رفتن است یعنی

دانش همچنان که شیوخ رفتند چنانکه از ابوبکر پرسیدند معنی آب و کلاله ندانست چنانکه حق تعالی با رسول
صلوات الله علیه و آله احوال کلاله باز گفت قوله تعالی یَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ
فِي الْكَلَالَةِ إِنِ امْرُؤٌ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَلَهُ أُخْتٌ و عمر بر سر منبر فرمود لا تغالوا فی مهور
نسائکم که مهر زن هرچه از چهارصد درم افزون باشد از آن به بیت المال برم پیر زنی برخاست
و گفت یا عمر چیزی که حق تعالی بما ارزانی داشته است تو آمده که نهی کنی عمر گفت کجا فرموده است پیر زن
گفت آنجا که فرمود وَإِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا
فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُبِينًا عمر فرمود حتی افقه العجایز فی البیوت
علم ایشان این بود که پیر زنان از ایشان فقیه تر بود که پیر زنان از ایشان و دق بر عمر گرفت و در هر
کاری که در ماندی با بقیاس و استحسان جواب گفتندی با رجوع آن با امیر المومنین علی صلوات الله و سلامه علیه
کردندی و اول کسی که قیاس بنیاد نهاد ابلیس بود چنانکه عبد الله عباس گفت که اول من قاس
ابلیس و نزدیکی کردن با حق تعالی نزدیک شدند که دوستان خدا را از شهر براندند و دشمنان خدا را
باز آوردند لاجرم فردای قیامت خوار و خجل شوند و شرمسار باشند و هر که این خصلتها در و باشد
خوشا جایگاه که او را باشد روز قیامت چنانکه حق تعالی فرمود قوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا خَالِدِينَ فِيهَا لَا يَبْغُونَ
عَنْهَا حِوَلًا چون حق تعالی ایمان را در پیش داشت و آنگه عمل صالح یعنی هر عملی صالح که با او ایمان نباشد
قبول نباشد و ایمان بی روی محمد و آل اوست علیهم السلام و چون شیوخ بر اهل بیت رسول
ظلم کرده باشند ایمان نداشته باشند و ایمان صحیح مودت آل محمد است یعنی هر که محمد را دوست
ندارند ایمان نداشته باشند و با وجود ایمان صالح قبول باشد ای بسا عمل صالح که با او ایمان نباشد
هباء منثورا باشد چنانکه از پیش برفت لا اعذب من اولا ثمّا بدلیل قرآن و حدیث ایمان بهتر است

ازعل

از عمل صالح اگر عمل صالح از ایمان به بودی حق تعالی از ایمن نب. اول پیش از ایمان نهادی ای بی‌بصر تا کی
و چندی باطل روی از حق احتراز کنی اتصال بحق کن تا رسته گردی از جحیم و سعیر چنانکه حق تعالی
فرمود که ما ظالمان را نصرت ندهیم هیچ ظالم بدتر از ظالم آل محمد باشد حیث قال الله تعالی
ذوقوا فما للظالمین من نصیر اکنون در خاطر مولف افتاد که کلمهٔ چند در باب آنکه سبب چه بود
که خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله امیر المومنین علی علیه السلام را ابوتراب خواند تا عوام را از آن فایده باشد
و بهره‌ور دانستن او لیکن انشاء الله که بشرح و بسط گفته شود و این چند کلمه که خواهد گفت بقدر علم اوست
اما حق تعالی توفیق می‌بخشد و آنچه در خاطر این بنده می‌آورد حق است و نواصب را درین نزاعی نیست
اکنون مبتدی کنیم بباب چهارم والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

باب چهارم

در ذکر آنکه چون بود رسول صلی الله علیه وآله امیر المومنین علی کرم الله را ابوتراب خواند

بسم الله الرحمن الرحیم خبری است صحیح و نجیح که سید ولد آدم محمد مصطفی علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات برادر و ابن عم خود را امیر المومنین بن ابی طالب سلام الله علیه گفت قم یا ابا تراب
و این چنان بود که پیغامبر صلی الله علیه وآله بخانهٔ فاطمه علیها السلام رفت وقت قیلوله بود فلم یجد
علیاً فی البیت علی علیه السلام را در خانه نیافت فقال لفاطمة این ابن عمک فقالت
کان بینی وبینه شیء فاغاضبنی فخرج ومن یقل عندی گفت رسول که پسر عم تو کجاست
گفت میان من و میان وی تنگی رفت دل تنگ بیرون رفت و در خانه قیلوله نکرد فقال علیه السلام
انظر الیه این هو فجاءت وقال من هو فی المسجد نائم فجاء النبی علیه السلام وهو
مضطجع قد سقط رداؤه عن شقه واصابه تراب فجعل رسول صلی الله علیه وآله
یمسح علیه ویقول قم یا ابا تراب ترجمهٔ حدیث مصطفی صلی الله علیه وآله یکی را نوید داد و گفت

بنگر که امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه کجاست بیامد گفت او در مسجد خفته است رسول خدا
صلی الله علیه وآله بیامد اورا خفته یافت ورداء از یک دوش او افتاده و خاک بر روی او نشسته
مصطفی صلی الله علیه وآله بدست مبارک وعزیز خود خاک از روی وی می سترد و می گفت قم یا ابا تراب
برخیز یا پدر خاک و گفتند که این روز چنین گفت رسول خدا پس مقتضی این خبر چنان واجب کند که این
ابوتراب مصطفی صلی الله علیه وآله بسبب این خاک که بر روی وی نشسته بود و هیچ نام و کنیت
با میر المؤمنین علی علیه السلام ازین دوستر نبود زیرا که از حضرت نبوت رفته بود سَهْل بن
سعد الساعدی گوید اسْتُعْمِلَ رَجُلٌ مِنْ آلِ مَرْوانَ عَلَی الْمَدِینَةِ یکی از مروانیان بعمل
بمدینه فرستاده بودند فَأَمَرَنی أَنْ أَشْتِمَ عَلِیًّا فَأَبَیْتُ مرا فرمودند تا دشنام دهم علی را
ندادم فَقالَ قُلْ لَعَنَ ابا تراب گفت بگو که لعنت کرد خدای تعالی بوتراب را سهل گفت ماکان لعلی اسمه
لِعَلیٍّ اسْمٌ أَحَبَّ إِلَیْهِ مِنْ أَبی تُرابٍ وَکانَ یَفْرَحُ إِذا دُعِیَ بِها گفتم علی علیه السلام را هیچ
نام بهتر و دوستر از ابوتراب و شادکشتی چون اورا ابوتراب گفتندی سبب این کنیت گفته است

درین خبر رسول صلی الله علیه وآله علماء دین وارباب یقین و حقیقت معانی استنباط کرده اند و سبب
این کنیت اورا بابوتراب شرح داده اند و هرکسی بقدر فهم خویش نفسی زده اند کانَ التُّرابُ
اَصْلَ الْآدَمِیّینَ وَعَلیٌّ اَصْلُ خَیْرِ الْآدَمِیّینَ فَلِهٰذا قالَ لَهُ اَبُو تُرابٍ
گفتند که خاک اصل آدمیان آمد و مرتضی صلوات الله علیه بهترین ایشان آمد و چنانکه خاک اصل آدمیان
آمد علی بن ابی طالب علیه السلام اصل و بهترین فرزندان ایشان آمد اورا ابوتراب گفتند دلیل
بر صحت این قول آنست که مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اِنَّ اللهَ جَعَلَ ذُرِّیَّةَ کُلِّ
نَبیٍّ فی صُلْبِهِ وَجَعَلَ ذُرِّیَّتی فی صُلْبِ عَلیٍّ گفت خدای عز وجل فرزندان هر پیغامبر را
در صلب او کرد و فرزندان مرا در صلب امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه کرد چاعلی کهنده التراب

للمنتشر الحیوانات وذرّیته علی قرار الادمیین فلهذا المعنی قیل ابو تراب یدلّ
علی صحت هذا المعنی قوله صلی الله علیه وآله او فاهم عمهو گا این گفتند که خاک
منتشر حیوانست و فرزند علی ابوطالب علیه السلام قرار آدمیان اند بدین معنی اورا ابو تراب خوانند
جماعتی گفتند خلق آدم من التراب اولاً ورجع الی تراب آخراً فاظهر الاسلام من دعوة
النبی وسبق الوصی ابتداءً فیرجع الیهم انتهاءً یدلّ علی صحته هذا قوله
صلی الله علیه وآله فی المهدی انه الارض قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلما
وجماعتی گفتند که ابتدا آدم را از خاک پدید آورد و آخر مرجعش با خاک بود چنانکه آدم علیه السلام ابتدا از
خاک پیدا آمد و آخر با خاک رفت منشاش از خاک و مرجعش از خاک دین حق از مصطفی و مرتضی صلوات
الله علیهما وآله پیدا آمد ابتدا در وقتی که همه عالم سراپرده کفر ونفاق زده بودند و در هر سروتنی باد ضلالت
و در هر دماغی پنداشت آخر بن فتور اسلام و قصور ملت هم یکی از ایشان زنده گردد چنانکه
مصطفی صلی الله علیه وآله فرمود یملاء الارض عدلا وقسطا کما ملئت جورا وظلما
یکی بیاید از اهل بیت من هم نام من و هم کنیت من که بقدم صدق این عالم را بپیماید و بزینت
عدل این بساط را بیاراید و نور انصاف او در همه عالم درافشان شود در وقتی که همه عالم چون شب دیجور
ظلمت گرفته باشند **بیت** از طعنهٔ دشمنان ما نزهیم تا دست بدست قایم اندر نهیم
جماعتی گفتند التراب بدل من الماء عند عدم الماء قال الله تعالی فلم تجدوا ماءً
فتیمّموا صعیدا طیبا فلذلک علی تدل عن النبی عند وفاته فلهذا المعنی
قال لعلی ابو تراب یدل علی صحة هذا المعنی قوله صلی الله علیه وآله انا مدینة العلم
وعلی بابها فمن اراد ها فلیأت من بابها گفته اند که ایزد تعالی گفت ای بندهٔ من اگر خواهی که پاک
گردی وشایستهٔ خدمت ما شوی باآب طهارت کن قوله تعالی اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا

وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ
فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا همچنین ای بندهٔ من اگر خواهی که پاک گردی و شایستهٔ
خدمت ما شوی تا که در صف اسلام و از کفر و نکرهٔ پاک گردی بحضرت بتوت دو تا نزا از ادناس ضلالت و انجاس
و نکرهٔ پاک گرداند و پیرایه اسلام بر تو بندد و بدست ایمان نزاحلوه کند مگا اگر نماشند گفت بحضرت مرتضی علیه
رو و نقالیه بران محک زن تا خاکنه خاک خلیفه است چون آب نبود مرتضی خلیفهٔ مصطفی بود چون
رسول نبود از بن گفت او را ابوتراب دلیل بر صحت معنی قوله اَنْفُسَنَا وَاَنْفُسَكُمْ و قول رسول
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهٰذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ ایضا عنه علیه السلام اَنْتَ مِنِّي
بِمَنْزِلَةِ هٰرُونَ مِنْ مُوسٰى و جماعتی گفتند که او را ابوتراب از آن گفتند که سجده بر همه جایها که نه خوردنی
و نه پوشیدنی است روا بود بر خاک فاضلتر بود بارها از اقوال درین باب بسیارست در مسایل و لیکن بقول
امیر المؤمنین علی علیه السلام فرا گرفتن فاضلتر بود دلیل بر صحت این معنی قول قول مصطفی صلی الله علیه و آله
که عَلِيٌّ سَبِيلُ اللهِ الَّذِي مَنْ سَلَكَهُ هُدِيَ وَمَنْ تَرَكَهُ ضَلَّ رسول صلی الله علیه و آله گفت
علی پادشاه شاه راه است هر که بدان راه رود و از طریق سپرد بهدایت بود و هر که از آن راه بجهد گمراه بود
و هر چند که پیش رود گمراه تر بود و جماعتی گفتند اَوَّلُ خَلِيفَةٍ فِي الْأَرْضِ بَعْدَ النَّبِيِّ عَلِيٌّ الْخَلِيفَةُ مَنْ
يَتَخَلَّفُ غَيْرَهُ وَيَقُومُ مَقَامَهُ خَلِيفَةٌ فِي الْأَرْضِ اگر گویند که خلیفه آن کسی بود که از کسی
دیگری در آید و بجای او بایستد پس آدم اول خلیفه در زمین که عقیب فرشتگان آمد که ایشان سکان زمین
بودند پس فرو و اعلی مسکن ایشان بود و آدم را بپا فرمود خلیفه ایشان در زمین آدم علیه السلام را گفت
اِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً چنانکه آدم اول خلیفه بود در زمین فرشتگان را امیر المؤمنین علی علیه السلام
بود اول خلیفه بود مصطفی را صلوات الله علیه و آله دلیل بر صحت این اَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هٰرُونَ مِنْ مُوسٰى
جماعتی گفتند که متحمل بود که معنی جامع آن بود که چنانکه اجزای تراب بسیارست و خارج از حساب پس هر آنکس که

شایت

ثبات قدم و صبر نماید بر امامت امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه و بتبعیت او کند او را از حضرت
عزت مزد بیحساب باشد چنانکه فرمود قوله تعالی إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُم بِغَيْرِ حِسَابٍ
دلیل بر صحت این معنی قوله تعالی قُل لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ
گفت یا محمد بگو که نمیخواهیم در تبلیغ رسالت از شما مزدی و طمعی نمیداریم الا دوستی خویشان من وَمَن
يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا و هر که نیکی کند ما او را در آن نیکی نیکویی افزاییم این
وعده است از خدای عز و جل بزیادت ثواب یعنی که خاک نیز اگر بسیار است منقطع شود پس این زیادت
است که ثواب آنکس که او دوستدار علیست علیه السلام در بهشت منقطع نشود و جماعتی گفتند که محتمل بود
که او را ابو تراب خواند إِنَّهُ كَثْرَةُ ذُرِّيَّتِهِ مِثْلُ التُّرَابِ یعنی که خاک بسیار نو لدا است
و علی بذر فرزندان بسیار است که چندین سادات آل رسول صلی الله علیه و آله از صلب وی اند این خاک تا قیام
ساعت با فلست فرزندان وی نیز همچنان باقی اند که انقطاع بدیشان را نباشد تا تو دینی از و طلب کنی
که دین درست آنست که از خاندان وی رسیده است چنانکه رسول علیه السلام فرمود كِتَابَ اللهِ وَعِتْرَتِي
أَهْلَ بَيْتِي أَلَا وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّىٰ يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ بیت در باغ هدی چو مرتضی بانغ برست
گویست امام نص زایزد برست ❀ چون نام پدر احمد او بد بدرست ❀ پس دین درست زنسل وی باید جست
اکنون درین باب سخن مختصری میرود که برادر نبی بود پسر عم نبی بود تقی و نقی بود بعهد خود وفی بود مبارز
و ولی بود جوانمرد و سخی بود شخصی که نفس رسول باشد و این منزلت دارد که از یک اسم وی چندین معنی بر می
خیزد روا بود که او را موجز رغبت کنی مگر از حق شرم نداری چون نفس رسول است بقول باری تعالی الا انه
فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِن بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ
وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ ترجمه
آیت گوییم هر که با تو که محمدی جدال گوید و در تو حجت گیرد در دین او پس آنکه بتو آمد از علم ایشان را بدین

بدین را نماید وجبرئیل حق فرو آرد پس بگو بیایید فرزندان ما را و فرزندان شما را و زنان ما را و زنان
شما را و تنهاء ما را و تنهای شما را آنگه زاری کنیم و دعا گوییم و لعنت خدا بر دروغ گویان کنیم ترجمه آیت
انتهت اکنون مراد بفرزندان حسن و حسین علیهما السلام است و مراد بزنان فاطمه علیها السلام
است و مراد بانفسنا امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه است وسبب نزول این آیت حدیث
مباهله است اکنون در چند کتاب حدیث و حکایت است روز غدیر بود اما این ضعیف خواست
که حکایت مباهله درین کتاب یاد کند تا فایدهٔ عوام بود عبد الله عباس که ضامن است
و حسن بصری معتزلی و شعبی و سدی و محمد بن اسحق و غیر ایشان روایت میکنند که بنی نجران و ایشان
سیزده تن بودند از اشراف ایشان سه پیش رو بودند و مقدم و متولی امور ایشان بودند یکی عاقب
بود که امیر بود و صاحب مشورت ایشان بود و هر چه کردندی برای او کردندی و بر حکم اشارت
او رفتندی نام دیگر عبد المسیح بود مردی بود از بنی کنده و دیگر مرد ابو الحارث بن علقمه بود و او
حبر و امام و صاحب مدارس ایشان بود و او را در میان ایشان قدری و منزلتی بود و ملک روم او را بزرگ
داشتی و او را کنایس ساخته بودند و مالهای بسیار بدو داده بودند برادرش را که نام کرز بود
با وی و سیوم را نام سید بود و او صاحب رحلهٔ ایشان بود ترسایان بودند بیامدند از بنی نجران
و برادر ابو الحارث بر شتری نشسته بود بسر بسکوفید و گفت قال الابعد و مرادش بدین رسول بود
برادرش ابو الحارث گفت بل تعست انت اتشتم رجلا من المرسلین انه النبی الذی
کنا ننتظر گفت دشنام میدهی مردی را که از پیغامبران پدر پیش است و پیغامبر منتظر است گفت ترا مانع از متابعت
او چیست و تو میدانی که او پیغامبر است گفت این قوم ما را بزرگ داشته اند ما نتوانیم که ایشان را
خلاف کنیم و اگر من متابعت وی کنم این حرمت و این کرامت از من فرو گشایند برادرش از او برگشت
و سوگند خورد نکند تا بمدینه بیاید نزدیک پیغامبر علیه السلام ابو الحارث گفت ای برادر

آهسته

آهسته باش که من مزاح میکردم و وی همچنان میرفت و برنشکم راحله میزد و این رجز میگفت

اِلَیْکَ تَعْدُو قَلِقاً وَضِینُهَا مُعْتَرِضاً فِی بَطْنِهَا جَنِینُهَا مُخَالِفاً

دین نصاری دینها بگذاشت و نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و اسلام آورد و این جماعت

دیگر سه تن بیامدند نزدیک جهودان مدینه و ایشان در مدارس خویش بربالا بودند آگاه کردند

با ابن صوریا و کعب بن الاشرف و اتباع ایشان لو لا اخی الفرقه و لحما زبر فزو آیدای [illegible] ان کیبان

و چون کان فردا آمدند ایشان گفتند این مرد نزدیک شماست از مدتی دراز باز بر شما غلبه کرده است

فردا در مختنه حاضر آید و ایشان آمدند پس مصطفا صلی الله علیه و آله اسقف گفت یا ابا القاسم

موسی من ابوه گفت عمران گفت یوسف بن ابوه گفت یعقوب گفت پدر تو کیست گفت عبدالله بن عبد

المطلب گفت عیسی را پدر که مصطفی صلوات الله علیه و آله خاموش بود و منتظر وحی جبرئیل علیه السلام

بیامد و این آیت آورد اِنَّ مَثَلَ عِیسیٰ عِنْدَ اللّٰهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ

مصطفی صلی الله علیه و آله این آیت بر ایشان خواند اسقف بیهوش گشت آنکه گفت یا ابا القاسم میگویی

که عیسی را از خاک آفرید حق تعالی این در وحی تو نیست و در کتاب ما نیست و در کتاب این جهودان نیست

مصطفی صلی الله علیه و آله گفت من همی گویم چنانکه آدم بی پدر است عیسی علیه السلام بی پدر است ایشان بر

انکار اصرار کردند در حال جبرئیل علیه السلام بیامد و این آیت بیاورد فَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ

مَا جَاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ گفتند انصاف بده یا ابا القاسم مباهله کنیم گفت فردا ان شاء الله رئیس جهودان

اصحاب خویش را گفت اگر فردا این مرد بیرون آید با جماعتی از یاران با او مباهله کنید که این دروغ است

که این مرد میگوید که من پیغامبرم و اگر با خاص اهل البیت خویش بیرون آید مباهله مکنید که او پیغامبر است

و گر با او مباهله کنند هلاک شویم ما با خان و مان و مرد و زنان خود برویم پس گفت چگونه کنیم ابوالحارث که

اسقف آن قوم بود گفت ار انشار حلالا گر تمام مردی کریم بیابیم او را بامداد نزدیک او برویم و از وی

آقالت کنیم تا با ما مباهله نکنند چون بامداد بود ترسایان و جهودان گرد آمدند بصحرا و رسول صلی الله علیه و آله

با اهل مدینه و از دیهها که از حوالی مدینه بود کس فرستاده همه بیامدند دختر دوشیزه نیز که آفتاب

بر او نتافته بود بیرون آمد پس جمله مردان بیرون آمدند و منتظر مصطفی صلی الله علیه و آله بودند رسول خدا

بیرون آمد و امیر المؤمنین علی در پیش او و حسن دست راست گرفته و حسین از چپ دست او

گرفته و فاطمه علیها السلام از قفای ایشان و میگفت بگوئید بیایید فهؤلاء ابناءنا یعنی الحسن

والحسین وهؤلاء انفسنا یعنی علی ونفسه ونساءنا یعنی فاطمة علیها السلام ایشان

از بیم آنکه مبادا که خواجه صلی الله علیه و آله ایشان را لعنت کند هلاک شوند بترسیدند. میگشتند آنگه بیامدند و پیش مصطفی صلعم

بنشستند و گفتند أقلنا أقالك الله یا ابا القاسم ما را این مباهله کردن اقالت کن تا خدای عز و جل ترا

اقالت کند گفت علیه السلام من اقالت کنم شما را بشرط آنکه از این سه کار یکی بکنید یکی آنکه اسلام آرید

تا برادران ما باشید گفتند این نکنیم دیگر چیست گفت جزیتی بر شما فرض کنم شما آن میدهید سال بسال

و خوار باشید در آن گفتند این نیز وجهی نیست سیوم گفت چیست گفت حرب کنیم گفتند ما طاقت

حرب تو نداریم پس صلح کردند بدو هزار حله هزار در رجب بدهند و هزار در صفر و سی زره و سی

نیزه و سی اسب بعاریه برسول دهند اگر از جانب یمن مصطفی را بدان حاجت آید و رسول در ضمان

بوده تا با ایشان رساند و وفد نجران باز گشته اند که مدتی بر آمد سید و عاقب بیامدند و اسلام آوردند

و عاقب مصطفی را هدیه آورد حله و عصایی و قدح و نعلین مع الحدیث چنین گفته اند سبب نزول این

آیت که هزار جان مقدس فدای آن سراپرده باد که مصطفی صلی الله علیه و آله چوبی بزمین فرو برد و گلیمی بر

آنجا افکند و خود بنشست فاطمه در قفای او و علی پیش او و حسن بر راست و حسین بر چپ او علیهم السلام

آن هزار سراپرده بار و جواهر مرصع کرده خوبتر جزای عالم خوشش آمده و از حاملان اعلی و عرش

بر آمده و حور بهشت در آرزوی آن بود رضوان بر کنگره بهشت در غیرت آن بود روا نیست از مصطفی

صلوات الله علیه که جبرئیل علیه السلام دران وقت بیامد و گوشهٔ آن گلیم برداشت گفت یا رسول الله انا منکم
رسول گفت وانت منا بوقت مباهله دست بدعا بر داشتند فاطمه علیها السلام معجر بروی در کشید
خواجه گفت یا زهرا چرا روی بپوشانیدی گفت ما پنج نفر انیم و دستها دوازده است گفت یا جان پدر آن
دو دست برادرم جبرئیل است فاطمه دست از روی باز گرفت و جبرئیل ازین شادی که از خاندان بود
درهوا می پرید و میگفت مَنْ مِثْلُنَا فِي السَّمَاءِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ وَفِي الْأَرْضِ مِنْ أَهْلِ
بَيْتِ سَيِّدِ النَّبِيِّينَ چون من کیست در آسمان از مقربانم و در زمین از خاندانم روایت کرده اند از رسول صلعم
که گفت الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ وَلَوْ بَاهَلْتُهُمْ مَا بَقِيَ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ مِنْهُمْ أَحَدٌ وَلَقَدْ
خَيَّرَ عَلَى الطَّيْرِ وَالْعَصَافِيرِ عَلَى الطَّيْرِ وَالْعَصَافِيرِ مِنَ الرُّؤُوسِ النَّخِيلِ لِمَا بَاهَلْتُهُمْ
گفت بدان خدای که جان من بفرمان اوست که اگر من با ایشان مباهله کردمی برروی زمین از جهودان و ترسایان
کس نماندی و از حق تعالی فرمان آمدی بمرغان هوا و نجشکان بر سر درختان تا گوشت مباهله من کنند تا چون
من دعا کنم ایشان امین گویند پس علما خلاف کرده اند در سبب آنکه مصطفی صلی الله علیه و آله از یاران و خاندان
این چهار تن را تخصیص کرد و مباهله را با ایشان تخصیص کرد چه بود جماعتی گفتند ایشان را تخصیص از بهر آن
بود تا عالمیان بدانند منزلت ایشان که در آمت او هیچ کس نبود و نیست که در فضل با ایشان
برابری کند فرا نمود که چنانکه فاضلترین آدم و بیان است ایشان فاضلترین امت اند و شیوخ درین منصب تنها ماند
جماعتی دیگر گفتند که ایشان را تخصیص از بهر آن کرد که لعن ایشان لعن رسول بود چنانکه مصطفی صلی الله علیه و آله کسی را
که لعنت کردی اجزای آفرینش آمین کردندی و گفتند که آنکس که بدبخت ترین جهانیان باشد اگر ایشان را نیز
لعنت کنند اجزای و اطراف و اقطار و اکناف عالم با ایشان دران موافقت کنند آنکس بدبخت ترین جهانیان گردد
دلیل بر صحت این قول خداست فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ
أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعْمَى أَبْصَارَهُمْ اکنون وای بر آنکس که او قطع ارحام کند و شیوخ

ودران می کوشیدند که قطع ارحام کنند وحق تعالی همچنین فرمود زیرا که کور بودند وکر لاجرم سخن حق تعالی نمی

شنیدند اگر می شنیدند حق از حق واران باز نکر فتندی **اما** شیوخ بران مقدور نبودند که امیر المومنین علی

صلوات الله وسلامه علیه را هلاک کردانند چنانکه یک روز شیوخ ومنافقان با یکدیگر تدبیر کردند که بوقت نماز

خالد بن ولید لعین نماز بنشیند کشتن تا امیر المومنین علی علیه را بکشد ...

کزاردن چون ابوبکر برفت سلام رسید پشیمان شد که مبادا که فسادی بدید آید که تدبیر آن نتوان کردن

سلام باز داد وگفت یا خالد لا تفعلن یعنی این فعل مکن ایشان می کوشیدند که پیغامبر را وامیر المومنین وفرزندان اورا

علیهم السلام هلاک کنند اما مقدور ایشان نبودند **الفصل** شیوخ بران مقدور نبودند که امیر المومنین علی علیه السلام

خداوند امر اکه مؤلف این مقالات ام توفیق بخش تا شکر نعمت که شایسته درگاه بود که بی توفیق تو این شکر

نتوانم کزارد هزار جان مقدس فدای آن مطهری باد که عقد ونکاح او در سدرة المنتهی بندند تا شرف

در حاشیه او باشد وعز رکاب داری او کند وفخر پیش رو او باشد واقبال واستقبال

او آید همای جلال بر خود چتر سر او سازد وخزانه کمال خویش را بر و نثار کند عاقد او

ملک جلیل باشد کواه جبرئیل ومیکائیل واسرافیل علیهم السلام شخصی که حق تعالی چنین

کرامت با او کند ودر آسمان عقد نکاح او بندد که اگر اینکه امیر المومنین علیه السلام را بود

از کرامت ومنزلت وفضیلت از هزار یکی در شیوخ بودی نواصب ایشان را مگر به پیغامبری

قبول کردندی شیوخ وخلایق با ایشان متفق نشدند حق تعالی دنیی وآخرت را بدیشان داد

وعرض کرد بر ایشان ایشان کاملان بودند آخرت قبول کردند ودیگران دنیای فانی قبول

کردند وحق با ایشان بود وایشان با حق ودیگران دین بدنیا فروختند لاجرم در آخرت از مائده

بهشت بی نصیب باشند **حکایت** در خبرست که عمر عبد العزیز نامه نوشت نزدیک

حسن بصری معتزلی حیزی و در نامه گفت که مرا نصیحتی کوی کوتاه چنانکه یاد گیرم وانرا امام خویش

سازم حسن بصری بر ظهر نامه نوشت گفت یا امیر اذا کان الله معک فمن تخاف واذا کان الله

علیک

علیک تا فمن ترجوا میگوید خدای تعالی با تو است هم از که داری و چون خدای با تو نیست امید با که داری اکنون
حق تعالی با خاندان مصطفی بود علیه و علیهم السلام ابیات بدیگری نداشتند و خوف از کسی دیگر نبردند
امیر المؤمنین و فرزندانش علیهم السلام بعد از رسول افضلان عالم بودند و هیچ کس در علم و فضل
با ایشان برابر نبودند زیرا که ایشان برگزیدگان حق بودند بحقیقت دلیل امامت وی خود روز عبا
که مباهله کرد با رسول و هیچ کس دران مقام نگنجید دران روز محتاج بود که با وی دعا کند کس لایق آن
درجه نبود الا امیر المؤمنین و فرزندان وی که برگزیدهٔ آفریدگار بودند و کس هم سر ایشان نبود

شعر یا طالع السعد لطلع وجهك الا ناجيت عنا الينا سعدك و الله اعلم بالصواب

باب بیست و هشتم

در ذکر آنکه چون بود که امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه بگذاشت که خلافت کردند و آن بیست و یک دلیل است

چون پیغامبر صلی الله علیه و آله روی از دار فنا بدار البقا نهاد رحلت فرمود و صحابه در سقیفهٔ بنی ساعده جمع شدند
و امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه در کارسازی رسول بغسل و تجهیز او مشغول بود با جمع بنی هاشم
جماعت انصار چون خبر یافتند بخانهٔ سعد عباده خزرجی جمع شدند تا بیعت کنند که ما انصار خدائیم
نباید که بر ما مقدم کنند از انجا برخواستند و به سقیفهٔ بنی ساعده رفتند و سعد رنجور بود انصار جمع
متفق بودند تا بیعت کنند بر سعد جماعت قریش پیش شنوخ شدند جمله نواصب که نباید که انصار بر
ما تقدم کنند که ما مهاجرانیم ایشان نیز بسقیفهٔ بنی ساعده جمع شدند چون کار بدین مقام رسید
که جمله قبیلها میخواستند که از قبیلهٔ خود امیری بنشانند جماعت انصار سخن درآمدند که ما انصار خدائیم
و پیغامبر صلوات الله و سلامه علیه را نصرت کردیم بجان و مال و شما را که مهاجرید مسکن دادیم بجان و مال و شما را
درجها دمدد کردیم خلافت حق ماست مهاجر گفتند که سخن شما قبول است که شما انصارید اما ما مهاجریم
و از قریش و پیغامبر فرمود که الائمة من قریش اکنون نقل قول ابوبکر که الائمة من قریش گفت ائمه از قریش است

و او را از آن چند رسد از جمله فرزندش و این حکایت این در کامک سقیفه مسطورست که چند کفش و شنیعها
بر سر روی یکدیگر زدند خلافت بهشت و کفش بود نه بنص خدا و رسول پس حق نباشد بموضع خود
گفته شود اکنون بدین قدر اینجا اختصار کنیم چون آنجا بشرح و بسط گفته است اکنون باسر قصه رویم
تا از فایده باز نمانیم والسلام علی من اتبع الهدی نواصب که اول کار زنان شنیده اند گویند امیر المومنین
چرا نگذاشت هیچ که بشوخ خلافت کردند اکنون سخن بشرع و قران و حدیث تقریر کنیم که هرچه شخصی گوید
باید که شرعی و عقلی و نقلی باشد ما انرا قبول کنیم چه آنچه شرعی باشد باید که عقل انرا قبول کند و حدیث
احاطه یک شخص روایت کند و حدیث باید که قران و عقل و نقل برابر باشد والا کذب حدیث
لازم آید پس باید که مطلق قران باشد تا مقبول بود اکنون بدین سه شرط تقریر کنیم تا عوام
بفهم آن برسند و در خاطر ایشان بنشیند و کسی را بروی اعتراض نبود که این که گفته است نه بقران
و شرع گفته است بدان ای برادر و با عقل خود مشورت کن به بین که این کلام معقول است یا نه
اکنون باسر قصه رویم و بر بیست و یک مسئله اختصار کنیم چرا که در موضع دیگر چهل دلیل بیان بر ابطال
امامت وی گفته شود مسئله اول بدانکه خلق را متابعت امام علیه السلام باید کرد یا امام را
متابعت خلق الجواب بدانکه خلق را متابعت امام باید کرد زیرا که وی هادی خلق است
و عالمترین امت است خلق بروی محتاج اند نه او بخلق چون خلق که رعیت باشند و متابعت
وی نکنند و امام را فرو گذارند و دست از حق بدارند و پی باطل روند امام را هیچ گناهی
نباشد در خبر است که جماعتی بخدمت امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه رفتند و گفتند
که ما آمده ایم تا نصرت کنیم و حق را با حق دار رسانیم امام در ایشان نظر کرد دانست که نه با خلاص
و صدق میگویند اما از برای خاطر ایشان گفت که امروز بروید و سرها بتراشید و فردا
علی الصباح بیائید تا مصلحت به بینیم که چه می باید کرد آن جماعت بیرون رفتند و دیگر روز بیامدند و کرد

سر کرد

برکردن سر نزاع ایشده بودند امام نبود ولایت بدانست فعل ایشان را کفت که آنچه شما میکوئید بزبان
میکوئید و حدیث شما درست نیست که شما از سر موی بر نمی خیزید چکونه از سر رجوع اهید
خاستن آنچه با امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه یکی بودند آن مقدار بود که در اول برشمردیم
دلیل دوم آنست که جماعت او را فرو نداشتند ولی دین رفتند و حکومت و پادشاهی
اختیار کردند زیرا که حکومت کار شیر نیست بغایت و دست در جهل دراز کردند خلق و امیر المؤمنین
که حق بود روی بکردانیدند و او را لشکری و نصرت کننده نبود پس اهل البیت حیدر و محبانی که بودند
مثل سلمان فارسی پیر و عاجز و مقداد و عمار یاسر و عبد الله مسعود و غیرهم رضی الله عنهم چکونه با جملهٔ خلایق
دنیا که جاهل بودند و از جادهٔ شریعت بکشته و خود را در معرض هلاکت انداخته و اکر جنک کردی با آن جماعة
حال و مثل ایشان مجاهدین و اهل بیت همان مثل بودی که در کربلا با امام دو کردند دلیل سوم
امام علیه السلام عالم بود و ایشان جاهل نشاید که امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه با جهال خود را برابر کند و خود را
در هلاک بیندازد باختیار و ایشان انتقام بدر و احد آغاز کرده بودند که اکر امیر المؤمنین علیه السلام
با ایشان جهت خلافت و امامت بحثی کند یا طلب خود کند ایشان بحیله در آیند و او را و اولاد او را
و محبان وی را هلاک کرد اند و حق تعالی در کلام مجید لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ
چون حق تعالی فرمود خود را از مقام تهلکه نکاه دارید و محافظت نفس خود واجبست نشاید که امام علیه السلام
خود را و جماعت ایمان را در هلاکت اندازد و دین و اسلام بدین سبب خراب شود و دین با جاهلیت کردد
چکونه امام خود را هلاک کرد اند دلیل چهارم آنست که حق تعالی فرمود که شما که عالمانید خود را با
جهال برابر مکنید آنجا که فرمود قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ معنی آیه آنست
که جاهل هرکز چون عالم نباشد شخصی که او عالم باشد و رسول علیه السلام در حق او کفت که أَفْضَلُكُمْ عَلِيٌّ
یعنی علی فاضل ترین امتست چکونه خود را با جهال برابر کند پس باین دلیل ترک حق خود کرد دلیل پنجم

چون حق تعالی جل جلاله فرمود که با جهال مخاطبت بکنید امام و مقتدای خلق چگونه با جاهلان مخاطبت

کند حیث قال الله و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما و حق تعالی فرموده چگونه امام معصوم

امیر المؤمنین علی علیه السلام با ایشان که شیوخ بودند جهت دینی فانی منازعت کند و خود را در هلاکت

اندازد که اگر با شیوخ منازعت کردی او را هلاک کردندی اما حجت بلیغ گرفت بر ایشان قبول نکردند

که ایشان در آن کار مستحکم شده بودند بدین سبب بگذاشت که ایشان خلافت کردند و بقول خدای تعالی

با شیوخ مخاطبت نکرد حجت گرفتن امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه با مهاجر و انصار درباب احتجاج

وی گفته شود دلیل ششم با آن همه که با ایشان جنگ نکرد و منازعت نکرد حق خود از ایشان

طلب نکرد و بدیشان بگذاشت با این همه هزار ماه بر خود لعنت کردند چنانکه مشهور است در میان امت

و این لعنت کردن سنت نهادند و خود را اهل سنت نام کردند که آنست بر امیر المؤمنین علی و فرزندانش

علیهم السلام سنت دانستند صد هزار لعنت بر آنکس باد که این معنی راسنت دانند سنت آن باشد که فرموده

رسول صلوات الله علیه و آله باشد نه بدعتی بنیاد نهند که نه خدا و رسول فرموده باشد اگر ایشان اهل این سنت

اند که لعنت بر اهل بیت رسول علیهم السلام کنند ما اهل واجب ایم که لعنت بر دشمنان آل محمد علیه و علیهم السلام

می کنیم تا روز قیامت و هرچه حق تعالی فرموده باشد آن واجب باشد که بر ظالمان آل محمد لعنت کنند بدلیل

قوله تعالی الا لعنة الله علی الظالمین دلیل هفتم اگر مولانا و سیدنا و جدنا امیر

المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام ذوالفقار می کشید و با شیوخ محاربت میکرد با این همه که ذوالفقار نکشید

هفتاد و سه فرقت شدند اگر ذوالفقار کشیدی هفتاد هزار مذهب پدید آمدی چنانکه بعد از پیغامبر صلعم

بر هفتاد و سه فرقت شدند چنانکه مصنف تصور میکند هرچه حق تعالی فرموده و بر بندگان واجب گردانیده است

و رسول صلی الله علیه و آله گفته جمله را منسوخ کرده اند و آنچه بنی امیه و بنی سفیان و بنی مروان و بنی عباس بنیاد

نهادند یکی را ده بجای می آرند و آنچه شیوخ و اتباع کردند و بدعت بود و ایشان سنت نهادند و حدیث

موضوع

موضوع افترا کردند چنانکه مصنف محمد بن زید گوید **بیت** هرچه حق فرمود و پیغامبر همه منسوخ شد
بدعت مروانیان ماندست بی چون و چرا
اکنون بتصور کن تا حق از باطل بدانی و سخن مصنف راست است
یا نه بر طریق حق اولیتر که کار کنند **دلیل هشتم** چون امیر المومنین علی صلوات الله وسلامه علیه نظر در کار
خلافت کرد دید که هر قبیله بقدر وی میخواستند که امیری بخلافت بنشانند و دین رسول صلی الله علیه وآله را
تباه کنند و هر قبیله که اورا امیری بودی وامام آن قوم بودی البته او دینی وطریقه بخلاف قبیله دیگر
بنیاد نهادندی و بدعتی که در دین رسول منتشر شدی تا خلق وی را قبول کنند و چیزی در دین بیاوردندی که آن
قطعا حرام بودی و ایشان از حلال دانستندی که خلق بی حرام میروند و خلق راغب حرام اند لاجرم
ظلم در دنیا بیشتر از عدلست کرامت بی حلال رفتندی ظلم در دنیا بودی ظالم از عمل بد پیدا شد
که مشغول عدل نکردند اگر عادل بودندی حق از حق دار باز نگرفتندی تا چندین ظلم از فساد کار ایشان
صادر نشدندی که جمله خلق از ان در مفاسدست بدین سبب بوده باشد که خلافت را بدیشان نگذاشت
چنانکه حق تعالی فرمود که از فتنه دور شوید و بی فتنه مشوید **قال الله تعالی واتقوا فتنة
لا تصیبن الذین ظلموا خاصة** از ان سبب نگذاشت که ایشان خلافت کنند تا فتنه ظاهر نشود و نخواست
که فتنه در دین پیدا شود **دلیل نهم** امیر المومنین علی علیه السلام اندیشه بصواب بود زیرا که ایشان
خواستند که مخالف دین رسول کنند و احیا مذهب دین یهود کنند وانکه مسلمانی منسوخ شدی و جمله
عالم کافر شدندی هیچ کس کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله نگفتندی این زمان یک شخص مومن
نبودی واگر بودی بیشتر پنهان مع هذا حق تعالی گفت با صادقان باشید **قوله تعالی یا ایها الذین
آمنوا اتقوا الله کونوا مع الصادقین** گفت با راست گویان باشید چون راست باشد که در یک دین
هفتاد و سه فرقت باشند و هر مذهبی هر چند فرقت الا اهل بیت رسول صلی الله علیه وآله بر یک طریقه اند آخر
ایشان همان گفت که اول ایشان گفت و در یک مسئله خلاف نیست میان اهل بیت نه چون مذهب خصم که

ایشان بخلاف نکند بکر الله بدین سبب با ایشان منازعت نکرد تا دین رسول علیه السلام برقرار بماند

دلیل دهم آنست که هر شخص که کوید لا اله الا الله خون او در حصن امد بسبب این کلمه خون او حرام شد و هر که کوید محمد رسول الله مال او در حصن آمد و خون ومال بسبب این دو کلمه که کفت حرام شد شخصی که امام ومقتدای عالمیان باشد چگونه جهت حکومت دنیا دو سه روزه ومال فانی اگرچه که این امامت و حکومت حق وی بود بکلام حق تعالی وبحدیث رسول صلی الله علیه وآله چنین که از پیش رفت از ان سبب منازعت نکرد وسخن خدا ورسول قبول کرد وکوینده لا اله الا الله را هلاک نکرد بسبب کلمه که کفته بودند وحق تعالی جل جلاله کفت که بواسطه کلمه اسلام قصد ایشان مکنید قوله تعالی ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم چون بوقت فرصت رسید کوش داشتند که امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه بغسل وتجهیز رسول مشغول شد فرصت نکاه میداشتند وبجنازه ونماز رسول حاضر نیامدند که مبادا که خلافت از دست ایشان برود خلافت را بدست فرو کرفتند چون امیر المؤمنین علی علیه السلام حق خود از ایشان طلب داشت مانع شدند جمله مؤمنان ومنافقان ونواصب البته جنگ می انجامید وچندین هزار مومن ومنافق کشته شدندی ورسول فرمود صلی الله علیه وآله من قتل مؤمنا فقد کفر اگرچه ایشان کافر بودند بدل اما بسبب کلمه شهادت که بزبان کفته بودند ایشان را هلاک نکرد از این سبب بوده باشد که بگذاشت که شیوخ خلافت کردند

دلیل یازدهم چون امت رسول صلی الله علیه وآله با امیر المؤمنین علی علیه السلام که حق بود در خلافت وامامت وخلق متابعت او نکردند بغیر از محبی چند که ذکر ایشان برفت چگونه امام ومقتدای عالمیان است جهت دنیای مردار با چنین منازعت نکرد ورسول فرموده که پی مردار مروید که الدنیا جیفة وطالبها کلاب چگونه پی مردار رود که وی سه بار دنیا را طلاق داده بود چنانکه فرمود شعر اقسم بالله وآلائه شهادة عن نیة صادقه

ثلثة الا لیس لها رجعة طالقة طالقة طالقة چون دنیا که مردار است وطلاق داده
باشد چگونه رجعت الله و با سر مردار رود دلیل دوازدهم امیرالمؤمنین علی علیه السلام نخواست
که بکلی کار شیعه خراب شود در دنیا و یک شیعه را مجال نبودی که محبت وی افشا کند و امیرالمؤمنین علیه السلام
خواست که شیعه وی همیشه سرفراز باشند چنانکه صادق علیه السلام روایت کند از پدرش از جدش
رسول صلی الله علیه وآله که گفت یا علی انت وشیعتک فی ظل العرش الغافر ولا یفزعون
ویحزنون الناس ولا یحزنون وفیکم نزلة آیة ان الذین سبقت لهم منا الحسنی
اولئک عنها مبعدون امیرالمؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه خواست که شیعه او زار منفی باشد واو
از حق خود محروم باشد و امیرالمؤمنین علی علیه السلام به آیینه علم خود نگاه کرده بود ومیدانست که از پشت
آن منافقان چندین هزار مؤمنان در آخر الزمان پدید خواهند آمدن که محبت وموالی این خاندان باشند
واز جمله آبا واجداد خود بیزار شوند وتبرا کنند از دشمنان آل محمد علیه وعلیهم السلام وموافقت آل
محمد خواهند کرد بدل وجان ومال چنانکه این زمان است واز این زیادت تر میشود چنانکه مصنف
این رساله محمد بن ابی زید مراجعت کرده بود از سلطانیه باصفهان واز اصفهان بفیروزان در سال
سنه ثمان وعشرین وسبعمایه از حج بود که مقیم فیروزان شد محب وموالی بود الا اندکی بیست نفر نمی رسید
واین زمان که سال سنه تسع وثلثین وسبعمایه که بنیاد این رساله نهاد بقرب هزار مؤمن وموالی
هست وزیاد برین انشاء الله تعالی که برمزید باشند زیرا که آفتاب محمدی بغایت نور گرفته ودشمنان
آل محمد خوار ومقهور شده بدین سبب بود که خلافت بدیشان رها کرد وبا ایشان منازعت نکرد
اما ابلاغ حجت کرد بر ایشان بکلام وحدیث مصطفی صلی الله علیه وآله من کنت مولاه فهذا
علی مولاه اما کلام وحدیث در ایشان درنمی گرفت زیرا که شیوخ وتابعان در آن کار
مستحکم شده بودند وچشم ایشان رمد کفر وضلالت گرفته بود چندانکه امیرالمؤمنین علی علیه السلام

ایشان را با خانهٔ سلامت میخوانند وایشان قبول نمی کردند پیدا شد که آن دولت که در دنیا
ایشان را پدید آمده بود جاوید بدیشان نماندند پیدا شد که آن فایده ندارد و فانی است
وخود را در خانهٔ سلامت نینداختند که امام علیه السلام ایشان را با خانهٔ سلامت میخواند حیث
قال الله تعالی وَاللهُ یَدْعُو اِلَی دَارِ السَّلَامِ وایشان خود را از جهالت در دوزخ انداختند
وانکه میگفتند که حق تعالی چنین خواسته است وتقدیر کرده چون خواست وتقدیر اوست بهشت
و دوزخ وحساب وعقاب از بهر چه آفرید وبعثت انبیا بقول نواصب بی فایده باشد وحق تعالی
فرمود اُدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ آیه كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ وایه مَنْ جَاءَ
بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثَالِهَا وآیت مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ اَسَاءَ فَعَلَيْهَا اهل شیعه را
این مذهب نباشد که ایشان خدا را عالم وعادل دانند وکفر وزندقه بحق تعالی نکنند چون مذهب نواصب
اما چون خلافت حق ابوبکر بود بقول خصم وپیش شیعه مسلم نیست چرا از امیر المومنین علی صلوات الله علیه
عذر میخواست هر وقتی ابوبکر که امیر المومنین علی علیه السلام را بدیدی گفتی که اعذری عبد الله بن عباس رضی الله
عنهما گفت در ره موطن بس شنیدم که از وی عذر میخواست سلمان گفت رضی الله عنه که هرگز ابوبکر علی را
ندیدی الا گفتی لِلْمَعْذِرَةِ اِلَيْكَ مِنَ التَّقَدُّمِ روزی در محفلی ابوبکر با علی وعباس گفت اعذرنی
اعذرکم الله ما تقدمنا کم عن رأینا ولکن غلبنا علیه عبد الله عباس گفت مغیرة بن
شعبه روز سقیفه پیش پدرم عباس آمد وعذر میخواست پدرم گفت لا اَعْذَرَكَ مَنْ اَعْذَرَكَ
اَعَذَّبَ لَعْنَنَا لَعْنَةُ اللهِ عَلَيْكَ ابوعبیده جراح گوید که امیر المومنین علی صلوات الله وسلامه علیه را
بدید با وی گفت وَاَنْتَ اَيْضًا تَظَاهِرُ عَلَيْنَا فَقَالَ اَعَذَّبَ لَعْنَنَا لَعْنَةُ اللهِ عَلَيْكَ معاذ الله
ابوعبیده جراح که امیر المومنین صلوات الله وسلامه علیه روی از وی بگردانید وگفت وَهَذَا اَوَانُ لَا يَعْذِرُونَ
وَلَا يُؤْذَنُ لَهُمْ يَنْصُرُونَ زهر عامری گوید شعر علی لعمری کان بدالناس اذوفا

وفي العلم بالأحكام أمعني واعرفوا فما عند قوم لخروه وقد مواعينا ونمنا هو علي واشو نا

دلیل بیست دوم خود مشورت کن به بین که محمد و آل او علیه و علیهم السلام بهتر اند یا بنی

عدی و بنی تیم و بنی امیه و بنی سفیان لعنهم الله في الدارین بالله العظیم که راست بگوی که کدام بهتر اند

بحقیقت نزد عقلا محمد و آل او بهترین خلق و ابرینش اند الا نواصب از عداوت و حقد و کینه آل محمد متابع

مشوخ و تابعان شده اند چنانکه قایل گوید بیت ای بمانده کاه و پیکه چون بهایم در وحل

با فتنه دین و شریعت داده ای از توخلل پشت بر کار و شریعت روی در جهل و نفاق همت در باطل داده یا دررهٔ مکر و حیل

چون خواجه هر دو عالم فرمود که کتاب الله وعترتي دو چیز در میان شما میگذارم تا شما گم ره

نشوید تا دست درین هر دو زده باشید بر ایشان پیشی مگیرید و از ایشان باز پس مایستید و فرا

ایشان نه آموزانید که ایشان بکتاب خدا جل جلاله و سنت رسول صلی الله علیه و آله عالمترین خلق اند و حق تعالی

در کلام مجید میفرماید أفمن يهدي إلى الحق أحق أن يتبع أمن لا يهدي إلا أن يهدى فما لكم كيف یعنی آنکه بحق راه

بروی میکند اولیتر است که متابعت وی کنند یا آنکه راه نیابد مگر کسی که وی را راه بروی کند و گفت

حق تعالی وزاده بسطة في العلم والجسم و گفت ائتوني بكتاب أو أثارة من

علم دلیل چهار دوم رسول صلی الله علیه و آله فرمود مر امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه

که خاموش باش که تا منافقان باستیصال تو و اولاد تو نکنند روایت آمد از رسول که گفت یا علي

سلني هذا الأمر من بعدي ابوبکر فان قاتلت فلك عمر وان تركت فهو خير لكم

ثم ثالثة بعده عثمان فان قاتلت فلك وان تركت فهو خير لك چون رسول نصیحت

کرد که ترک بهتر است امام معصوم لابد که اختیار کند و کلام بر سبیل مشورت بود و رسول از بهر وی در اختیار

افضل و نیز قوام دین بعد از رسول صلی الله علیه و آله بوی بود و ذریت وی اگر خروج کردی لابد که بنی

هاشم با وی مساعدت کردندی و ایشان نفری اندک بودند و مقاتله از جانبین باشد ایشان نیز شمشیر

بکشیدندی وجمله را هلاک بکردندی ایشان هلاکت دین بودی و در مدینه منافقان بسیار بودند وخارج
مدینه فرزندان وغلبه ایشان را بود پس فرصت نگاه داشتندی در میان ایشان افتادندی وبانتقام
پیشین که قدیم بود ایشان را با اهل بیت رسول جمله را هلاک کردندی بنابرین که امیر المومنین علیه السلام
گفت چون رسول علیه السلام متوفی شد واز بلاد روی بمدینه نهادند بتعزیت رسول وصاحب
عزا من بوده ام اگر من طلب خلافت پادشاهی رفتمی جهانیان بر من بخندند وعیب من کنند که
مثل محمدی که خویشاوند علی بود بمرد وپنج روز بعزای وی صبر نکرد وبطلب ملک برفت
طوعا وکرها مرا انجا می بایست نشستن اگر کسی امام باید طلب کند چنانکه سلمان فارسی
ومقداد اسود کندی وعمار بن یاسر وحذیفة بن الیمان وخزیمة ثابت ذو الشهادتین وضربهم الذی
نفاه ابوبکر من المدینه وابوذر الغفاری وهو الذی نفاه عثمان الی زبده وجابر بن عبد الله
الانصاری الجعفی وعبد الله بن عباس ومحمد بن ابی بکر وعبد الله بن مسعود وخالد بن سعید وابی بن
کعب رضی الله عنهم وغیر ایشان که با من یکی شدند وملازمت من میکنند وبر ابوبکر بیعت نکردند
وایشان افضل صحابه بودند که مصاحب من اند من گفتم که خلق با منافقان یکی نشوند چون افضل صحابه
ملازم منند واسامة زید چند مدت است که بر در مدینه نزول کرده است تا ابوبکر وعمر را بقول
رسول باخود ببرد چنانکه رسول فرموده بود که اسامه امیر بود وایشان رعیت وغرض رسول آن
بود که چون ایشان غایب باشند کار بر بنی هاشم وامیر المومنین صلوات الله وسلامه علیه مستقیم شود
وامیر المومنین علیه السلام راضی بود که دین را رفعتی باشد ویقینی باشد وی از حق خویش محروم بود
وانکه تعلل کند از آن دین به یکبار برود واز کلام امیر المومنین علی صلوات الله علیه
این معنی معلوم میشود کما قال لما بویع ابوبکر اتانی نفر من اصحاب رسول الله صلی الله
علیه وآله اعرفتم بنصح الله ولرسوله ولدینه وللمسلمین فدعونی الی

اَخَذَ حَقِّي وَبَدَّلوا اَنفُسَهُم فِي نَصرِهِ لِيَبُوءُوا بِذٰلِكَ الحَقِّ عَلَيهِم اِنِّي فَعَلتُ
اِنِّي اَن يَبعَثَ نَفسي لِطَلَبِ حَقِّي مَعَ حِدثِ الاِسلامِ وَقُربِ عَهدِ الجاهِلِيَّةِ
وَالمُنازَعَةِ فِي ذٰلِكَ قالَ قائِلٌ فيهِ نَعَم وَقالَ قائِلٌ فيهِ وَلا فِي نَزاقِي ذٰلِكَ
مِنَ القَولِ اِلَى المَقفَلِ تا آخر خطبه که عذرها انگیخت جمله مبنی بر آنکه نخواهم که میان امت تفرقه انگیزم
وخودرا درمعرض تلف اندازم که شیوخ ونابعانرا دیدم که نزدیک شده بودند بعهد جاهلیت یعنی
با دین جاهلیت ازین سبب خاموش شوم وخلافت بایشان رها کردم تا دین رسول برقرار بماند

دلیل پانزدهم آخر ابلیس مخالفت بامر الهی کرد وترک سجده آدم صلوات الله علیه کرد با آنکه این امر
آفریدگار کرده بود چنانکه امر کرد وآیت فرستاد ورسول صلی الله علیه وآله را فرمود که صحابه را امر کن
که باسلام کنند امیر المومنین صلوات الله وسلامه علیه وبیعت کنند قبول کردند در حضور رسول اما بعد از رسول
عهد شکستند مع هذا وآدم درمیان الاف الوف ملایکه بوده ابلیس تنها بود وجمله فرشتگان مطیع
امر بودند مع هذا با وی قتال میکردند وملائکه را نفرمودند تا قتال کنند با ابلیس از برای آن بود که روز قیامت
حق تعالی جزای کفر واسلام میدهد وامیر المومنین علیه السلام درین مسئله خود تنها بود با نفری اندک
وابراهیم صلوات الله علیه قوت نداشت در اختفا بود والقاء نار چون قوت یافت حرب کرد
تا گویند سیصد غلام بخرید تا پیش وی حرب میکردند بعصاها وچون یوسف تمکین نداشت تن در
بندگی وبیع وشری نهاد وچون قوت یافت حرب کرد وخود را اخلاص کرد وموسی وهارون با عبده
عجل سامری قتال نکردند وچون درلشکر گاه وی مردی وزنی زنا کردند حرب کردند وهمچنین بنی
اسرائیل در بیت المقدس نمی‌نشستند بدیر دقیف مامور حرب نکرد ورسول ما در زمان شعب وغار
وهجرت بحبشه وطایف حرب نکرد ورسول ما در زمان هجرت با مدینه حرب کرد بوقت نصرت کنند
وترک حروب این انبیا در هیچ صورتی منتفی ذم نبودند حال امیر المومنین صلوات الله وسلامه علیه

نیز چنان بود که اعوان و انصار نیافت و چون بایام معاویه مدد یافت حرب کرد و امیر المؤمنین علیه السلام
گفت لو کان لی اعوانا لجاهدتکم دلیل شانزدهم حق تعالی امر کرد ملائکه که سجده آدم کنند
آدم از قبل خدای بود پس آدم را واجب نبود که دعوت ابلیس کند و با وی حرب نکرد بلکه این معنی بخدای
تعلق داشت که چون ابلیس سجده نکرد حق تعالی گفت وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَىٰ يَوْمِ الدِّينِ
و اشارت نکرد ملائکه تا حرب کنند با فنای او و حال امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه با شیوخ همین مثل بود
و یران نمود با امیر المؤمنین علی علیه السلام که با شیوخ محاربت کند الاداغ وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَىٰ يَوْمِ الدِّينِ
بر پیشانی ایشان رغم کشید اگر امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه بر شیوخ دعوی کردی البته اقامت بینت
بایستی کردن و ممکن که ایشان حیلت کردندی برد شهادت شهود و پس نقصان درجه و کمال بودی و عرض
مدعی بودی و اذلال و اهانت شهود و انحطاط مرتبه شاهد و مشهود بودی درمیان خلق چنانکه ابو بکر بر
مغیرة بن شعبه و جمعی گواهی دادند بزنای عمر دفع آن شهادت بکرد باحتیال تمام و ابوبکر و آن گواهان پیش
خلق خجل شدند و نیز دعوت امامت آدا باظهار نبوت خواست رسید و این بظاهر الحال درجه نبوت
بود و اگر امام علیه السلام اظهار معجزه کردی شیوخ و تابعان بحیله درآمدندی که این نه معجزه است این
سحر است زیرا که ایشان و تابعان دران مستحکم شده بودند و دندان بدان کار فرو برده باسان از دست
بیرون ندادندی چنانکه سعد وقاص مر امیر المؤمنین بیعت نکرد و گفت شمشیر بمن فروش که کافر را بکشد و مؤمن را
نکشد امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه امامت بنص صاحب معجزات است و در معجزات تعنت نباشد
و از رسول صلی الله علیه و آله مثل این استدعا کردند و وی ازین اعراض کردی كما قال الله تعالى جل جلاله
يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ و امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود أَلَا إِنَّ أَبَا بَكْرٍ ابْتَزَّنِي عَلَيْهَا فَهُوَ يَعْلَمُ أَنِّي أَخْيَرُ مِنْهُ وَوَلَّاهَا عُمَرَ وَهُوَ يَعْلَمُ
أَنِّي أَخْيَرُ مِنْهُ إِلَّا أَنِّي مَا زِلْتُ مَظْلُومًا إِلَّا أَنِّي مَا زِلْتُ مَقْهُورًا مُنْذُ قُبِضَ رَسُولُ اللهِ

و خطبهٔ شقشقیه شاهد حالست بدین غلط یعنی ایشان دانستند که امیر المؤمنین علی بن صلوات الله وسلامه علیه
بهتر از ایشانست و ایشان فضیلت وی دانستند اما اخفا کردند **دلیل هفدهم** امیر المؤمنین علی علیه السلام
افضل و اعلم و اعدل و اشجع بود بعد از رسول صلی الله علیه و آله بسبب آنکه منافقی چند از برای حکومت و پادشاهی
هر یک بطمعی در دنبال شیخین ایستاده بودند بگذاشت امیر المؤمنین علی علیه السلام که ایشان خلافت
کنند جهت آنکه ایشان بدان منصب مغرور شده بودند با ایشان محاربت نکرد زیرا که حفاظ شریعت بود تا دین
رسول صلی الله علیه و آله بر قانون بماند و چندین هزار خون ناحق ریخته نشود و دنیا خراب نگردد زیرا که علم اولین
و آخرین مبدا اوست و فعل درون و بیرون ایشان پیش وی روشن بود و دانست که ایشان در آن می کوشند
که دین رسول خراب شود و بالاکت اهل البیت بدین واسطه پدید آید چنانکه پدید آمد و جملگی در جهل چنان
مستحکم شده که کار دین بکلی خراب شود و او علیه السلام افضل عالم بود و بکثرت جهاد وی کس نبود
وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا حق تعالی فرمود که مجاهدان براه خدا افضل عالم اند و بکثرت
جهاد او کس نبود و حق فرمود يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ چنین کسی با پس ابو بکر داوی
که مجاهد راه خدا بود با امام علیه السلام خطا کرده باشی **نکته** در خبرست و روایت کند ابو درداء رحمة الله علیه که با
پیغامبر و امیر المؤمنین علی علیه السلام میرفتیم من در پیش امیر المؤمنین علی علیه السلام میرفتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود أَتَمْشِي امام علی بن ابی طالب علیه السلام أَمَامَ مَنْ خَلْفَهُ فَهُوَ خَيْرٌ مِنْكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ
وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِيَدِهِ مَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ وَلَا غَرَبَتْ عَلَى أَحَدٍ بَعْدَ النَّبِيِّينَ
وَالْمُرْسَلِينَ أَفْضَلَ مِنْ عَلِيِّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ **ترجمهٔ حدیث** آنست که رسول صلی الله علیه و آله
مرا دید که ابو درداام که در پیش علی علیه السلام میرفتم رسول خدا فرمود که در پیش کسی میروی که بهتر است
از تو بدنیا و آخرت آنگه گفت بدان خدای که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که آفتاب بر سر کس تافت
و سایه بر زمین نینداخت بعد از پیغامبران و مرسلان بهتر از امیر المؤمنین علیه الصلواة والسلام و فاضلتر از وی

چنانکه حق تعالی گفت والذین جاء بالصدق وصدّق به اولئک هم المتقون حق تعالی میگوید آنکس

که آمد بشما بصدق یعنی مصطفی صلوات الله علیه وآنکس که باور داشت یعنی علی علیه السلام پس باین قرآن

و حدیث رسول فاضلتر از شیخین است چگونه اورا پس شیوخ داری پس بدلیل آیت و حدیث افضل

بود نشاید که با ایشان محاربت کند بدین سبب بگذاشت و از فضل وی چیزی با کم نباید دلیل پنجم

بدانکه چون رسول صلوات الله علیه وآله از دنیا رحلت کرد و شیوخ خلافت بدست فرو گرفتند در خبرست و محققان

علما برانند که روز وفات رسول عمر ابوبکر بیعت کرد پس خالد ولید پس از ایشان جماعتی از اعادی اهل البیت

رسول نیز بیعت کردند پس از دیگران بیعت بستدند چیزی بطوع و رغبت و بعضی بجور و اکراه و ذکر سابقان

از پیش رفت که چند کس بودند و هم بران برفتند و عکرمة بن ابی جهل و عمار بن ابی حارث بن شهاب و غیر

او رابدیدند و بر بیعت راضی نشدند و مدارا و تولیت ولایات قبول کردند و بنواحی یمن و شام بگریختند

چون ابوسفیان این حال بدانست بدر خانهٔ امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام آمد و گفت یا بنی هاشم

یا بنی عبد مناف راضی نشد بید که چنین بن چنبس رذل بن رذل بر شما والی شود و این قطعه بر ایشان خواند

شعر بنی هاشم لا یطلع الناس منکم ولا سیما تیم بن مرة او عدی فما الامر الا فیکم والیکم

فلیس لها الا ابو الحسن علی اباحسن ما شد دونها کف حازم فانک بالامر الذی یرتجی ملی

امیر المؤمنین علی علیه السلام جواب داد که ای ابوسفیان بخدای که فتنه می انگیزی و غرض تو بدین چه میگویی

فساد است نه صلاح اسلام با آنکه من مشغولم بعزای رسول جمعی گویند که اول روز اتفاق کردند و بیعت

نیفتاد و در روز دوم عمر گفت خاموش نخواهیم شد من خواستم که دی روز با ابابکر بر تو بیعت

کنم اما اتفاق نیفتاد ابوبکر گفت تو اولیتری بدین کار عمر گفت تو پیری تو متقدم اولیتری روز سیوم

بیعت بکردند و ابوسفیان را راضی بکردند بدین وعده که روزی چند دیگر اسامة بن زید از آن کار معزول

کنیم از آن داد که رسول بوی داده بود و معاویه پسر تراعدان مهم بفرستیم روز چهلم بود که اسامه را بلشکر

بازآوردند و بجای وی معاویة بن ابوسفیان را لعنهما الله برفت و معاویه بدین سبب بشام بماند

و معنی معاویه یعنی سگ ماده بانگ کنند القصه خبر بامیر المؤمنین علیه السلام رسید که مردم بر ابوبکر

بیعت کردند پرسید که حال چگونه بود گفتند میان مهاجر و انصار خلاف افتاد در تعیین خلافت

هر طایفه گفتند منا امیر و منکم امیر ابوبکر بر ایشان غلبه کرد بحدیث الائمة من قریش انصار مسئله تسلیم

امیر المؤمنین علیه السلام گفت فان قریشا شجرة و هو بنی هاشم ثمرتها فکیف فان

احتجوا بالشجرة و اضاعوا الثمرة گفت قریش درختی است و ما بنو هاشم ثمره آن بنا بر

عجب که تمسک بدرخت کردند و ترک ثمره کردند عایشه از رسول صلی الله علیه و آله روایت کند عن

جبرئیل علیه السلام عن جبرئیل عن الله تعالی انه قال قلبت مشارق الارض و مغاربها

احد بنی است بنی هاشم و امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام هاشمی بود از قبل مادر که فاطمه بنت اسد بود

بنت هاشم با میر المؤمنین گفتند که امامت حق تست چرا طلب نکنی جواب داد که چه کنم رعیت را

طلب امام می باید کردن ایشان بطلب دیگر رفتند و چون رعیت بدنبال دیگری رفتند امام را جرمی

و بعد از رسول رعیت بر سه وجه بودند از سه وجه خالی نبودند قومی آن بودند که با شیوخ در ساختند

از برای حفظ عیال و مال و حفظ سر و ایشان مال داران بودند ترسیدند که مبادا که اگر مخالفت شیخین

کنند مال ایشان از دست برود و تلف شود و اهل عیال ایشان اسیر شود و ایشان را هلاک کنند بدین سبب

احتمال کردند و فرقت دوم آن بودند که آدمی جمول بنیت و طامع است گرد ایشان در آمدند زیرا که ادمی

طموعست بسبب آنکه از ایشان چیزی در ربایند و خرج میکنند و روزگار بسر میبرند در خبر است که مولانا

امام معصوم شهید مسموم حسن بن علی علیهما السلام چون بدمشق رفته بپیش معاویه از برای ابلاغ حجت

را که معاویه قصد امام کرده بود بدین سبب ابو هریره را دید در منصب نشسته و دین بدنیا فروخته

امام گفت یا ابا هریره چونست که روضه جدم بگذاشتی و اینجا متمکن شده و جلا وطن کرده ابو هریره گفت

که مال این خر بهمه وجه حلالست ایشان دانستند فضیلت اهل بیت رسول علیهم السلام اما از برای
طمع مال ومنصب گرد ایشان ومنافقان درآمده بودند **فرقت ششم** آنان بودند که اعادی اهل
بیت بودند که با ایشان جمع شدند و دشمنی خود را افشا کردند بعد از وفات رسول صلی الله علیه
چون صحابه رسول چیزی از خوف سر و مال و چیزی برای طمع با ایشان بودند و چیزی اعادی
خود اعادی بدین سبب بوده باشد که بگذاشت که شیوخ خلافت کردند چون خلق برین
طریقه باشند امام را جرمی نباشد وی بی اختیار خلافت رها کرد **دلیل نوزدهم**
روایت کند عقبة بن عامر الجهنی **قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله لو لم ابعث**
فیکم لبعث فیکم علی بن ابی طالب **وانه لمن یسلم علیه الرب**
سبحانه یوم القیامة علی بن ابی طالب علیه السلام **فارسی حدیث** رسول گفت صلعم
که اگر مرا به پیغامبری نفرستادندی بعد از من لایق و شایسته این کار هیچ کس نبودی مگر علی ع
کما قال الله یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین
خدای تعالی میفرماید که ای پیغامبر بس بود
تو را و آنکس که بتو متابعت کرد از مومنان یعنی علی علیه السلام امیر المومنین علیه السلام در همه کاری موافقت
رسول صلی الله علیه وآله کرد اگر بنفس بود وبهرچه ویرا بود در دنیا از رسول دریغ نبود و در قران
هر کجا ذکر مؤمن میکند مؤمن نام علیست زیرا که سر مؤمنان و دینداران علی بود و حق شناس
بود و دست هرگز بحرام دراز نکرد دنیا ومال ومنصب در چشم وی نیامد چون دیگران که ایشان دست
بحرام دراز کردند الا امیر المومنین علی علیه السلام و فرزندان او ایشان دست بحرام آلوده نکردند و پاک
ومعصوم بودند چنانکه حق تعالی فرمود **انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا**
چون ایشان بدین آیت پاک ومطهراند حرام از ایشان دور بود مر دان را، خدا آن کسانی باشند که ایشان
دنیا را طلاق دادند و بهشت باقی را بگزیدند ودو نخ را انزک کردند و [illegible] را اختیار کردند چون شیوخ در دنیا مصاحب رسول

بودند

بودند و الا مصاحبت ایشان نه برای محبت و دین بود بلکه برای مملکت و پادشاهی بود از برای دنیا
هم صحبتی رسول صلی الله علیه و آله ترک کردند و هم صحبتی ابلیس و فرعون و هامان بگزیدند و ندانستند
که سرای آخرت جاوید بود خالدین فیها ابدا و آن پادشاهی که کردند جزای صحبت
رسول بود که در دنیا یافتند و در آخرت ایشان را نصیبی نبود وما لهم فی الاخرة من نصیب
چون شیخین تحقیق قران نکردند و تاویل ندانستند که اگر دانستندی محبت دنیا فانی در دل ایشان
مستحکم نشدی لاجرم چون شیوخ پی دنیا مردار روند و جمله منافقان و مرتدان با ایشان یکی شوند
~~وایشان بدان حکومت و پادشاهی مغرور شوند~~ وایشان بدان حکومت و پادشاهی مغرور شوند
و امیر المومنین علیه السلام بی دین خوش شوند و ایشان روی از وی بگردانند و خواهند که کینه قدیم باز
خواهند بدان منصب که وی را بود بحضور رسول و ایشان را عشری از عشیر آن نبود پس امیر المومنین علیه
برحق باشد و دیگران بر ناحق برگ ایمان عجز بوده باشد دلیل بستم اگر شیوخ بحق تعالی
ایمان داشتندی و حدیث رسول صلوات الله و سلامه علیه از احادیث که مکرر کردیم چنانکه درین رساله گفته
شود بموضع خویش وایشان قبول نکردندی لاجرم بدر مرگ تاسف خوردند چنانکه روایت میکند ابو عسان
مالک بن اسمعیل المعزی و وی را راهب بن راهب گویند گوید که محمد بن ابی بکر در حال نزع پدرش
پیش او رفت و گفت یا پدر ترا بحالی می بینم که پیش ازین ندیده ام گفت یا بنی الرجل ان وعدی
مظلمة لو احللنی منها واخوف ان افسق محمد گفت آن کیست یا پدر گفت علی بن ابو طالب
محمد گفت من ضامنم که علی را بگویم و حلالی خواهم که وی مردی عزیز است و شخصی سلیم است و جوانی
حلیم است پیش امیر المومنین علیه الصلوة والسلام آمد و گفت یا امیر المومنین پدرم بحالست چنین و چنین گفت
و من ضامنم که حلالی بخواهم از تو اگر رای تو باشد مرحمت فرمایی و وی را حلال کنی امام گفت کرامة لک
اما باید که بگویی تا بر منبر رود و این حال با خلق بگوید تا من وی را حلال بکنم محمد باز آمد و گفت یا پدر حق تعالی

اجابت دعا کردم و علی چنین میگوید ابو بکر گفت انّما احبّ انْ لا یُصلّی علی بعدی اشان و اگر من چنین

بگویم تا بروز قیامت مردم ظاهر لعنت کنند بر من روزی امیر المومنین علیه الصلوة والسلام محمد بن ابی بکر را

پرسید که پدر تو بار در حرکت چه گفت گفت این آیة میخواند وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ

مِنْهُ تَحِيدُ عمر گفت احذر یا بنیّ انْ لا یَسْمَع منک علی بن ابی طالب مَا قَالَ لَهُ ابُوكَ امیر المومنین علیه السلام

بشنید ای پسر و محمد را خبر داد ازین حال که عمر گفته بود تا علی نداند محمد گفت صدقت یا امیر المومنین و گفت امّا سَمِعْتَهُ

بِلَعْنِهِ وَيَقُولُ لَهُ انْتَ اَوْرَدْتَنِي الْمَوَارِدَ فَقَالَ بَلَى ابو بکر با عمر گفتی بسیاری این سخن با تو کردی

با من ایشان که مشغوخ بود تا میدانستند که حق ایشان نیست امامت و خلافت الّا از ان سبب بود که جمله

منافقان و اعادی با ایشان بودند و امیر المومنین علیه السلام را معلوم بود و رسول در خواب و بیداری

افعال مشغوخ با امام میگفت که ایشان مرتد اند و ارتداد ایشان بر علما پوشیده نیست چون چنین باشد

نه امیر المومنین علیه الصلوة والسلام را نه صبر باید کرد تا با حق خود برسد مَثَل چون در دنیا

هر کسی که بحکومت میرود البته بحکم یرلیغ پادشاه و التمغا وزیر حاکم بقعه میشود امیر المومنین علیه السلام

بحکم قران که کلام حق است و بحدیث رسول حاکم شرع است و کلام حق کم از یرلیغ پادشاه و حدیث رسول علیه

کم از التمغاء وزیر نباشد چون در شهری یا بقعه حکم یرلیغ و التمغا نشوند آن بقعه بکناه خود ماخوذ کردند

و مجرم باشند که آن حکم و فرموده پادشاه اجتناب کنند اگر کسی سخنی با پادشاه و بنا نمی شود با پادشاه

آن بقعه را خراب میکرده اند و خلق آن بقعه را هلاک میکرده اند اکنون انها که بکلام حق کار نکردند و بحدیث

رسول صلی الله علیه و آله مجرم اند الّا کنا ایشان روز جزا خواهند رسیدن حیث قال

الْيَوْمَ تُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ یعنی بند کان خدا آنچه کسب کرده باشند جزا یابند و دران

روز ظلم نباشد بعمل نیک جزای نیکی میدهند و به بدی جزای بدی زیرا که حق تعالی عادل است ایشان ازین

آیة بی خبر بودند اگر با خبر بودندی حق بحق دار داده بودندی تنبیه حق تعالی احوال دو زخیانرا در

کلام

درکلام اعلام رسول صلی الله علیه وآله می کرده اند که احوال ایشان چون خواهد بود حیث قال لابثین فیها
احقابا لا یذوقون فیها بردا ولا شرابا الا حمیما وغساقا جزاء وفاقا
در تفسیر آمده است که احقاب هزار سال باشد وسالی هزار ماه وماهی هزار روز وروزی هزار ماه چون
دوزخیان را احقاب بسر آید حق تعالی احقابی دیگر باز بر گیرد تا جاوید در دوزخ باشند خالدین فیها
ابدا اگر ایشان بخدا ورسول ایمان داشتندی حق زهرا علیها السلام باز نگرفتندی که پاره اندام رسول بود
و دختر پیغامبر بود که فاطمة بضعة منی از وی باز گرفتند واز وی شهود طلب کردند بخلاف شرع
که وی صاحب ید بود اگر حق داماد و پسر عم باز گیرند عجب نباشد چون امیر المؤمنین علیه السلام میدید
که ایشان با فرزند رسول آن معامله میکردند اگر او حق خود از ایشان طلب میداشت میدانست که ایشان
به بهانه وتلبیسی حق او ازو منع کنند یا او را بقتل آورند زیرا که حق خود از ایشان طلب کردن نمی دید
ازین سبب بود که بگذاشت که ایشان خلافت کردند منع نکردن وی از خلافت این مسئله بود . باشند والسلام
دلیل بیست ویکم بندگان خدا آن باشد که از حرام اجتناب کنند چنانکه در خبرست که مردی
در سمرقند طالب علمی میکرد روزی بر کنار جوی آب وضو میساخت امرودی آب می آورد طالب علم
دست فراز کرد وامرود برگرفت وتناول کرد شرع او را ملامت کرد که لقمه حرام از عالمان باید
که دور باشد برخاست وپشیمان وآرمیرفت تا بداند که درخت امرود در باغ کیست خداوند باغ را
طلب کرد باغبان آن باغ گفت که خداوند این باغ بغزنین رفته است واین باغ در ذمت من کرده است
که میوه این باغ بفروشم وبکس ندهم مرد گفت مرا غزنین آسان تر است از راه قیامت برخاست از سمرقند
بغزنین رفت صاحب باغ را طلب کرد نیافت نمودند که وی به بغداد رفته است وانجا متمکن است
مرد طالب علم گفت که راه بغداد آسان تر است از راه دوزخ برخاست از غزنین وبه بغداد رفت
چون به بغداد رسید خداوند باغ را طلب کرد بعد از چند روزی وانجا عارف گشت وخداوند باغ را دید

واحوال قصهٔ خویش کفتن اندر کرفت وحلالی امرو ذخواستن مرد کفت اکر خواهی که ترا حلال کنم من دختری
دارم که او چشمها ندارد وبکوش چیزی نمی شنود ودستها ندارد اورا از من بخواه تا ترا حلال کنم مرد کفت
رواست اکر چشم ندارد بنامحرم ننکرد واکر کوشها ندارد باطل نشنود واکر دستها ندارد حرام بدست
نکیرد طالب علم کفت رضا دادم که چنین شخصی سزاوار منست مرد نکاح با وی ببست وامرو ورا حلال
کرد بروی چون با وطن وموضع خویش آمد قضا را این خداوند امرو پادشاه سمرقند بود دختر خود را
با جهازی واسبابی تمام بخانهٔ طالب علم فرستاد طالب علم دختر را بدید چون صد هزار نکار و پسندیده
وصالحه طالب علم کفت که پدر تو با من دستها نها باخت دختر بینا وشنوا بود مرد تعجب نمود دختر
کفت من از خدای تعالی پیوسته میخواستم که مرا جفتی پرهیزکار وپرستکار روزی کند القصه اکنون بندکان
حق تعالی چنین بودند نه چنان که سنوح کردند که مال بیت المال را تلف میکردند ومی خوردند واهل
بیت رسول را محروم کردانیدند از حق خویش امیر المومنین علیه السلام منازعت نکرد زیرا که جملهٔ
عالم یکی شده بودند وعهد کرده که نکذارند که امام خلافت کند **نکته** آن کس که حق تعالی را
فراموش کردند وحق ایشانرا باز کرفتند فردای قیامت بدترین کافران باشند زیرا که کافران
ایمان نیاوردند اما با اهل بیت رسول صلوات الله وسلامه علیه وآله نکردند جفا با خاندان رسول منافقان
کردند که ایمان بزور آورده بودند جهت خلافت وامارت وپادشاهی با علی وآل او جفا کردند
وحق را ناحق کردند **حکایت** عبد الله نیشابوری حکایت کرد که میان من ومیان حمید بن قحطبه
الطائی طوسی معاملهٔ بود روزی پیش وی رفتم وبخانی فرو آمدم چون خبر مقدم من بوی رسید در حال
کس فرستاد ومرا بخواند ومن هنوز در لباس سفر بودم در حال بخدمت وی رفتم بدان حال وآن ماه
رمضان بود در خدمت او بیارامیدم طشتی وابریقی حاضر کرد دستها خود بشست وبفرمود تا من نیز
دستها بشستم طعام حاضر کرد ومرا خاطر نبود که ماه رمضانست لقمهٔ چند برداشتم تا آخر الامر یادم آمد

که ماه رمضانست امساک کردم حمید پرسید بچه سبب امساک کردی من که عبد الله ام گفتم با امیر
مگر ترا مرضی یا علتی هست که موجب افطار بود باری مرا هیچ عذری نیست حمید گفت یا عبد الله
مرا هیچ عذری نیست که موجب افطار بود لیکن من میگویم از رحمت خدای تعالی و بسیار بگریست.
وچون از طعام خوردن فارغ شد پرسیدم که یا امیر چرا گریه میکنی گفت هارون الرشید بطوس آمد
مرا دوستی بود انجا رفتم در منزل او در شبی از شبهای خادمی می آمد که اجب للمومنین چون در پیش
وی رفتم شمع در پیش وی میسوخت سلام کردم و خایف بودم از قتل و ظلم وی و شمشیری دیدم
پیش وی نهاده سر برداشت و گفت کیف طاعتک لامیر المومنین گفتم اطعت طاعتی لامیر المومنین
بالنفس والمال در حال مرا باز گردانید چون بخانه رسیدم در حال همان خادم آمد که اجب للمومنین من کلمه
شهادت بگفتم در خاطر من مصور شد که از بهر آن میخواند تا مرا بکشد پیش وی رفتم خایف چون مرا دید
گفت طاعتک لامیر المومنین من گفتم الاموال والنفس والاهل والولد تبسمی بکرد و مرا باز گردانید و چون بخانه
رسیدم هم در حال آن خادم می آمد که اجب امیر المومنین چون در پیش وی رفتم گفتم کیف طاعتک لامیر المومنین
من گفتم که اطاعتی لامیر المومنین المال والنفس والاهل والولد والدین بخندید و آن شمشیر برکشید که پیش وی نهاده
بود بمن داد و گفت با این خادم برو و هرچه او گوید چنان کن خادم مرا در سرایی برد و دران میان سرای
جاهی عظیم بود کنده عمیق و سه در دیدم دران سرای کما قال يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ
يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ بُشْرَاكُمُ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِي
مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ
وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انْظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ
فَالْتَمِسُوا نُورًا فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ
منافقان گویند مر مومنانرا بایستند نقتبس چیزی از چیزی باز گرفتن است یعنی بایستید تا ما چراغ از چراغ

شما باز گیریم مومنان گویند قیل ارجعوا وراءکم یعنی باز گردید و بدنیا روید و این چراغ از دنیا بیاورید
که این چراغ بهشت که نور محبت آل محمد است که ما که مومنانیم از دنیا آورده‌ایم اگر التماس بود
دارید فالتمسوا نورًا و ایشان در تاریکی نمانند که باب باطنه بالجنة و عذاب خدای تعالی حجاب در پیش ایشان
آورده و ایشان در دوزخ بمانند و مومنان چون بدر بهشت رسند فرشتگان بر در بهشت آیند
بعبادت مومنان گویند سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین مؤمنان آنند
که محبت محمد و اولاد او در دل دارند لاجرم در بهشت روند قال الله تعالی ان الذین امنوا
وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا خالدین فیها لا یبغون عنها حولا ایمان داران در بهشت اند که ایمان
چون سر جسد ست یعنی اگر هزار عمل صالح باشد چون آن ایمان نباشد هباءً منثورًا باشد و ایمان
و اعتقاد محبت و مودت آل محمد است علیهم السلام تا دین درست شود و نواصب با آل محمد چنان
بکینه و تعصب اند که چون صلوات فرستند آل را به علی از محمد جدا کنند یعنی گویند اللهم صل علی
محمد و آل محمد بحرف علی که آن فاصله است محمد را از آل جدا کنند و رسول صلی الله علیه و آله
فرمود لا تفرقوا بینی و بین آلی بعلی صدق رسول الله عبد الله عباس رضی الله عنهما
روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدم که یا رسول الله صلوات بر تو چون فرستیم گفت اللهم
صل علی محمد و آل محمد اکنون یعنی تغییر بست آلا نحو فاصله میشود به علی یعنی محمد را از آل
جدا کرده اند بتعصب چون حدیثی یا اخباری از رسول صلی الله علیه و آله روایت کنند گویند صلی الله علیه و آله
از غایت عداوت که با آل رسول دارند نگویند که صلی الله علیه و آله و گویند بزبان در پیش خلق که با آل محمد را
دوست داریم و دروغ میگویند تا بدانی که عداوت ایشان با خاندان رسول بجه حد است و کسانی
که حق تعالی ایشان را برگزیده و مودت ایشان واجب گردانیده که ایمان داران و صالحان آنانند که مودت
آل رسول در دل دارند چنانکه حق تعالی فرمود ان الذین امنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا

و امیر المؤمنین علی صلوات الله والسلام علیه گفت در وقت آنکه پیش جماعتی از صحابه نشسته بودند
گفت در خلافت مرا بر شما حجتی هست ای جماعت اهل شوری بودند با غیر خلافت و امارت
پس عثمان را بدان امارت و خلافت ثابت نشود چون مرا همتا ورث در قرآن فرموده باشد
پس بود مرا چرا در میان آورد و از میان شما بیرون نکرد و بر منقضی و غم وی رسول صلی الله علیه و آله و سلم
اهل بیت خود از خلافت بیرون آورده است و خبر داده که ایشان را دران نصیبی نیست پس
ظلم صریح باشد که حق ما از حق دار باز ستانند و بدیگری دهند که وی حق نباشد با آنکه ایشان را
نه دران عصمت و قرابت بوده باشد ایشان را روزی امیر المؤمنین علی صلوات الله والسلام علیه بدیدن
عمر رفته بود بوقت آنکه ضربت زده بودند چون بیرون آمد با عبد الله عمر گفت بخدای بر تو سوگند
میدهم ترا که چون من بیرون آمدم پدرت ترا چه گفت عبد الله گفت چون بخدا سوگند دادی بدرستی
گفت اگر ایشان که اصلع قریش اند متابعت وی کنند یعنی متابعت امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه
کنند ایشان را براه راست و نجه بیضا دارد و بر کتاب خدای تعالی و سنت رسولش مقیم دارد و امیر
المؤمنین علی علیه السلام گفت پس تو پدرت را چه گفتی گفت گفتم پس ترا چه مانعست از آنکه خلافت بوی
دهی امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه گفت با عبد الله پدرت چه جواب داد گفت چیزی پنهان میدارم
امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت با عبد الله رسول صلی الله علیه و آله در حال حیوة خود مرا خبر داده است و پس
از آن نیز مرا در خواب خبر داده است و هر چه رسول در خواب گوید همان تعبیر باشد عبد الله عمر گفت
چه خبر داده است ترا امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت بخدا بر تو یا ابن عمر اگر ترا بدان خبر دهم تصدیق کنی
و راست گویی گفت چنین کنم گفت یا ابن عمر چون مرا بدان خبر دهی من خاموش باشم و هیچ نگویم
امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت آن زمان که پدرت را گفتی که چه منع میکند ترا از آن که وی را خلیفه کنی
و حق وی بوی دهی پدرت گفت که صحیفهٔ که نوشته ایم و عهدی که در کعبه بسته ایم و سوگند که خورده ایم ما جماعت

که نگذاریم که امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه خلافت کند از بعد رسول صلی الله علیه واله وسلم
با عبد الله اصحاب صحیفه چهار صد کس بودند و رسول مرا خبر داده که چند بودند اگر خواهی ترا اعلام کنم
عبد الله گفت روا باشد که مرا معلوم گردانی وی گفت امام علیه السلام گفت که ابو بکر و عمر و عثمان و سعید
بن العاص و اسامة بن زید و ولید بن ابی ربیعه و طلحة بن عبید الله و سعید بن زید و ابو سفیان بن الحرب
و عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و ابو حذیفة بن عتبه و معاذ بن جبل و بشر بن سعد الانصاری
و سهل بن عمرو الاسدی و صهیب بن سنان و عباس بن مرداس السلمی و قیس بن ثابت الانصاری
و ابو بردة السلمی و مطیع بن اسد العبدی و خالد بن الولید و قنفذ بن عمرو و سالم مولی ابو حذیفه و غیرهم
بر شمرد عبد الله عمر خاموش شد و گفت یا امیر المؤمنین علی علیه السلام از تو میخواهم سخن رسول صلی الله علیه و آله
که از من پیش از این نپرسی و بسیج دیگر نگویی سلیم الانصاری گفت عبد الله عمر را دیدم دران مجلس که آب از
چشم او روان شده بود آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام روی با اهل شوری کرد طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن
عوف و سعد بن وقاص و ابو عبیده گفت بخدای که آن پنج کس را با چهار کس که با رسول خدای انکار کردند
پس شما را روا نبود اورا با خود در شوری اوردن زیرا که آن خلافت رسول خدای بود صلی الله علیه واله وسلم
آنکه روی با مردمان کرد و گفت مرا خبر ده تا منزلت شما در پیش رسول صلی الله علیه و آله بهتر بود یا مرا صحابه
گفتند که ترا زیرا که ما قرابت تو با رسول میدانیم چون صحیفه نوشته باشند و عهد بسته و سوگندها
خورده و جماعه منافقان با ایشان یکی شده یک تن با مشتی اطفال و عیال و فقرایی چند که آب در جگر نداشتند
چون سلمان و غیرهم که اسامی ایشان از پیش برفت چگونه با خلق جهان برآید بدین سبب بود که نگذاشت
که شیخین خلافت کردند و امیر المؤمنین علی علیه السلام بخلافت اولیتر بود از سه شوخ زیرا که هم نفس رسول علیه السلام
بود و چون فضیلت قرابت رسول است و علم و تقوی پس وی نفس رسول باشد و عالم تر و شجاع تر و متقی تر این خلق
باشد بعد از رسول صلی الله علیه و آله او با مامت اولیتر بود از شوخ اگر عصبیت و حب و جاه و طمع در حطام دنیا

بنودی

بودی اختلاف در دین ظاهر نشدی و در کار امت خلل و فساد پدید نیامدی و خبر در عالم پیش از نشر
بودی این کفر و فسادی که در دین پدید آمد و ظاهر گشت از آن بود که شیوخ بر جادهٔ شریعت نرفتند و خلق را
بر پی قیاس و استحسان داشتند و بدعتها در دین بنیاد نهادند و خلق را سرگردان کردند چون چنین باشند
و دین خدا را بدغل بگیرند و قرآن را تاویل برای خود گویند و مال خدا را بدولت خورند پس
امیرالمؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه را جرمی نباشد که خلق او را فرو گذارند جماعتی جهال که احوال از اول
کار ندانسته‌اند گویند که حال چگونه بود گویند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام چرا بگذاشت که ایشان خلافت کردند
چون خلق بر حق جمع نشوند و در شغل باطل مستحکم شده وحق تعالی در کلام فرموده که نیست بعد از حق الا ضلالت
و گمراهی فماذا بعد الحق الا الضلال فانی تصرفون در خبر است که از اصحابه هفت
کس بر امیرالمؤمنین علی صلوات الله بیعت نکردند عبدالله بن عمر و صهیب و محمد بن مسلم و سعد بن ابی وقاص
و سعید بن مالک و اسامة بن زید و سلمة بن سلامه و از تابعین ربیع بن خثیم و مسروق بن اجدع و اسود بن زید
و از صحابه آنکه با معاویه بودند در جنگ صفین و با امیرالمؤمنین علی علیه السلام جنگ کردند ابوهریره و ابودردا
و نعمان بن بشیر و ابوامامه باهلی و انس بن مالک و عبدالله بن عمر و عبدالله بن خالد بن الولید و مغیرة بن شعبه و عمرو
بن العاص و پسرش عبدالله و رایت اهل بغی و طغیان در صفین بدست عبدالله بن عمرو بن العاص بود و او تحریص
آن ملاعین میکرد بر قتال امیرالمؤمنین علی علیه السلام جریر طبری روایت کند که عبدالله بن عمر چون دید که حجاج
عبدالله زبیر را و سعید جبیر را بیاویخت پیش حجاج رفت و این بعد از آن بود که عهدنامه نوشت به بیعت
عبدالملک و روان فرستاده بود بحجاج گفت دست بیار تا بر تو بیعت کنم از بهر عبدالملک که رسول گفت هر که
بمیرد و امام زمان خود را نشناسد بر جاهلیت مرده باشد حجاج پای بیرون آورد گفت دست مشغول است
اینک پای بیعت کن عبدالله گفت استهزا میکنی گفت ای احمق بنی عدی تو بر علی بیعت نکردی و امروز می گویی
که رسول گفت هر که بمیرد و امام زمان خویش نشناسد بر جاهلیت مرده باشد خدا که نه از بهر قول رسول

آمدی بلکه از ترس آن درخت آمدی که سر زبیر بر آن آویخته است بدانکه بر عاقل پوشیده نماند چون
از سر انصاف نظر کند که این قوم در بند جاه و مال بودند و عداوت آل محمد در اندرون ایشان
استوار شده بود و ابن عبدالله عمر که نواصب دعوی کنند که زاهد بود از دنیا اعراض کرده بود بر امیرالمؤمنین علیه
بیعت نکرد اگر دیگر حکایت وی کنی که پیش عبدالله مطیع رفت چنانکه مسلم روایت کرده است و گفت
از رسول شنیدم که گفت هر که از طاعت سلطان بیرون رود روز قیامت او را نزد خدای تعالی هیچ حجت
نباشد و هر که بمیرد و در گردن وی بیعت نباشد بر جاهلیت مرده باشد و این معنی از بهر حسین بن علی علیهما السلام
میگفت یعنی که حسین از طاعت یزید علیه اللعنه بیرون رفته بود و او را کشتند و بیعت کسی در گردن او نبود
پس بر جاهلیت مرده بود و هر که بر علی بیعت نکند و بیعت یزید در گردن وی باشد و بیعت نامه نویسد
بعبدالملک مروان و نزد حجاج رود تا بر و بیعت از بهر عبدالملک ضرورت بود که حسین بن علی علیهما السلام
نزد او بر جاهلیت مرده باشد و اگر کسی مثل این در حق شیوخ ایشان گفته بودی بر کفر وی گواهی دادندی
که مثل این در حق صحابه گفته است و چون پس امام ایشان در حق فرزند رسول علیه السلام میگوید نزد
ایشان زاهد و عابد است و هیچ بد نشاید گفت و اگر این روایات اگر نه از صحیح بخاری و مسلم بودی از جهل
عداوت گفتندی از موضوعات روافض است اما چون در صحیح است خلاف ایشان گرفته است انکار
نتوانند کرد پس قصد آن کنند تنا [?] و بلایات فاسد دفع آن کنند که غرض ابن عمر نه این بود و حال و قصه او
بسیار است اما اینجا آنچه مقصود بود گفته شد نواصب را احوال امام زاده خود بدانند که بر چه اعتقاد بوده است
چون عداوت ایشان با امیرالمؤمنین علی علیه السلام و اولاد او این طریقه بوده باشد اگر با شیوخ محاربت
کردی آنچه در اندرون داشتند افشا کردندی و استیصال او و اولاد او بکردندی بدین واسطه نگذاشت [?]
که ایشان خلافت کردند ذکر عداوت ایشان با آل رسول بعد محمد راست نباید والسلام در خبر است
که رسول صلی الله علیه و آله از حجة الوداع باز آمده بود و در مسجد نشسته و صحابه از مهاجر و انصار در حضور

مبارک

مبارک خواجه بزانوی ادب درآمد و مستمع خواجه شد تا ترجمان زبان خواجه چه بیان میکند
وچه رمز بر اصحاب مینهد تا گاه خواجه علیه السلام بلفظ در بار گوهر نثار فرمود که ای مهاجر و انصار
بدانید و آگاه باشید بعد از وفات من از نفس شما و از میان شما دودی برآید که جمله چشمهای شما
را کفر و ضلالت بگیرد و شما راه حق نه بینید از تاریکی و ضلالت و گریه بر رسول صلی الله علیه وآله افتاد
جمله مهاجر و انصار و احباب بگریه افتادند و با رسول موافقت کردند از میان مهاجر و انصار
معاذ جبل دغل بر پای خواست گفت یا رسول الله پس ما چه تدبیر کنیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که یا معاذ اگر میخواهید که از آن دود و ضلالت برهید بقول خدای کار کنید که قال الله
فاستمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لها هر که میخواهد که گمراه نشود و نجات ابد یابد در
سفینه محبت اهل بیت من نشیند که نجات یابد هر که دشمن اهل بیت من باشد از دوزخ هرگز
مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجا ومن تخلف عنها غرق وهوی
نجات نیابد القصة دودی و کفری و ضلالتی ابتر از این باشد که مدت چندین سال است
از بعد وفات رسول صلی الله علیه وآله که مخالف و نواصب شمشیر مخالفت و عداوت آل رسول کشیده اند
و چندین هزار مومن [illegible] را هلاک کردند چنانکه زیاد بن ابی سفیان عامل یمن بود بیک روز هشتاد
هزار موالی علی را علیه السلام بقتل آورد و چندین ائمه معصوم را هلاک کردند و چندین سادات آل محمد علیهم السلام
بقتل آوردند چنانکه حجاج بن یوسف ثقفی چندان سادات را بقتل آورد که آسیا بخون سادات از آل
محمد گردان شد و از صحابه مثل سلمان فارسی رضی الله عنه که از زخم زدن عثمان گردن وی کژ ماند
مثل عبدالله مسعود که او را بلگد گرفت تا آن زمان که خون از کاوی وی برآمد و برحمت خدای رفت از ضرب
زدن عثمان و سعد عباده خزرجی که مصاحب رسول بود از شهر گفتند که بیرون رود چنانکه در خبر است
که در خلافت عمر روزی عمر بوی رسید در بازار مدینه و گفت یا ابن عباده مدینه را خریده دو سه روزی
تا با کند از سعد بجواب گفت شهری که تو در آنجا امیرالمومنین باشی بر من حرام شد که در آنجا باشم برخواست

و از انجا بشام رفت که در انجا شناعی و غفاری بسیار داشت و از صادق آل محمد جعفر بن محمد
الصادق علیهما السلام روایتست که سبب طرد ابو ذر غفاری رحمة الله علیه صادق
اللهجه و مادح الحضرت النبوة والرسالة گوید که روزی پیش عثمان شد، بود صد هزار درم
در پیش عثمان نهاده بود و بنو امیه بطمع آن در آنجا گرد وی در آمده بودند ابو ذر رضی الله عنه
گفت با عثمان این چیست گفت صد هزار درم از بیت المال میخواهم که چندی دیگر با آن ضم کنم تا
انجا که من خواهم صرف کنم ابو ذر گفت با عثمان یاد داری که روزی من و تو در پیش رسول
رفتیم و ویرا چون یافتیم دیگر در روز دوم در پیش وی رفتیم خرم و فرح یافتیم گفتیم جان ما
فدای تو باد فرح و شادی امروز زین چیست و ترح دیگر دین چیست رسول گفت بیت المال قسمت
کردم چهار دینار باقی بمانده بود از خوف آنکه بدان چهار دینار ماءول بودم حزین شده بودم،
بجفتنت که صد هزار درم که در پیش تو باشد پیش از چهار دینار باشد کعب الاحبار پیش عثمان
حاضر بود روی با بو ذر کرد و گفت ای ابو ذر چه حرج باشد بر کسی که آنچه بر وی واجب باشد
بدهد و باقی بنهد کعب گفت چون مال واجب بداد باقی اگر خواهد یک خشتی از زر بنهد و یکی سیمین
ابو ذر گفت ای جهود بچه تو از کجا و نظر در کار اسلام از کجا حق تعالی ترا تکذیب کرد حیث قال الله
والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل فبشرهم
بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم
هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون و آنکه عصا برگرفت و بر سر کعب زد عثمان گفت اگر نه آنستی که صاحب
رسول و خوف شده بگفتمی تا در حال گردنت بزدندی ابو ذر گفت با عثمان دروغ میگویی که تو مرا
نتوانی کشتن که رسول صلی الله علیه و آله مرا خبر داده که ترا بکشند و در فتنه نیندازند و اما گفت ترا از بلاد
برانند چون آل عاص بسی تن رسند و دین خدای را بدغل بگیرند و قران را بتاویل و رای خود گویند و مال

خدا برا بد ولت خورند جمعی از صحابه که حاضر بودند برای خاطر عثمان تکذیب کردند ابوذر را عثمان گفت
امیر المؤمنین علی علیه السلام را حاضر کنید و امیر المؤمنین در آمد عثمان گفت یا اباالحسن تو این حدیث از رسول شنیدی
که ابوذر میگوید صحابه اتفاق کردند که ما از رسول شنیدیم امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت من از رسول شنیدم
که گفت مَا اَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ وَلَا اَقَلَّتِ الْغَبْرَاءُ عَلٰی اَصْدَقِ ذِی لَهْجَةٍ مِنْ اَبِی ذَرٍّ
و ابوذر هرگز دروغ نگفت جمله صحابه تصدیق امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه کردند که ما نیز از رسول صلی الله علیه وآله
همچنین شنیدیم ابوذر چون این کلام شنید بگریست و گفت الحمد لله که من دروغ زن نبودم و دروغ شما گفتید و توبیخ
ایشان نکرد بسیار عثمان با ابوذر گفت بحق رسول که تو کجا دوست داری بودن و کجا دشمن داری بودن گفت
در حرمین بودن دوست دارم که آنجا عبادت کردم و ربذه دشمن دارم که در آنجا در خدای عاصی شدم و عصیان
آوردم و رسول مرا خبر داد که ترا به ربذه فرستند و گفت تو تنها زندگانی کنی و تنها میری و تنها خیزی از گور و سقفها
در عرصات آیی و تنها در بهشت روی و چون بمیری در ربذه جمعی از عراق برآیند و بتو بایک تخت شوند و کفن تو و دفن
تو بکنند و این حال مرا در غزوه تبوک خبر داد پس عثمان سرهنگان را بفرمود تا وی را به ربذه فرستادند و آن موضعی است
که وحش دران بیابان بسیار باشد و میهب افتاده است میان شام و روم امیر المؤمنین حسن و حسین علیهم السلام
بتشییع ابوذر بیرون شدند و ابوذر در ربذه مدتی رنجور شد جمعی بر سر او آمدند گفتند چه آرزو داری گفت رحمت
رب العالمین گفتند چه رنج است ترا گفت رنج گناه گفتند از بهر تو طبیب حاضر کنیم گفت مرا خود طبیب رنجور
کرد دختر وی بر سر وی میگریست که من اینجا چه کنم غریب و وحید و عاجزه ابوذر گفت با دختر که چون
من بمیرم گلیم من بر سر من انداز و بر سر راه عراق رو که بازرگانی در آنجا در آ خدای عاصی شدم و عصیان
آوردم و رسول مرا خبر داد که ترا به ربذه فرستند برآید حال من بگوی تا تجهیز و تکفین من بکنند دختر
چنان کرد بعد از موت وی چون بر سر راه عراق بنشست بازرگانی پدید آمدند دختر برخواست و گفت
ای بازرگان ابوذر صاحب رسول متوفی شده است تجهیز وی می باید کردن چون نام ابوذر شنیدند

از چهار پایان فرود آمدند و در گریه افتادند مردی از میان چهار هزار جامه حله گران بها برداشت و در کفن
وی کرد و ویرا بجلالات تمام احترام دفن کردند بنگر که خلیفه با صاحب رسول زهی صلاحیت و دیانت
زهی خلافت زهی مقتدای سنیان زهی زهی ذی النورین زهی حیا که مر آن روز چهارا در خانه فراموش
کرده بود و از نجاست که گویند افسار خر بابا را دم خر ماند نه که با اهل بیت رسول نه تنها کرده اند با صاحبان
مثل سلمان فارسی و مقداد و عمار و غیرهم چه کردند که شرح آن بیاید و دوی ازین بدتر باشد و فاطمه علیها السلام را
از شهر بیرون کردند حال آن بود که بریدند خود میگریست ایشان گفتند که این بیدز که نزام ده است کس را
غم دلیست و بزبان همه روزه فاطمه را می رنجانیدند تا وی بیرون رفت از شهر و بگورستان بقیع موضعی ساخت
و آنرا بیت الاحزان نام نهاد و دوی و ظلمی ازین بدتر باشد و سعد عباده خزرجی چون از مدینه بشام رفت
که حال آن بود که با عمر محاکا کرده بود و گفته بود که شهری که تو در وی امیر المؤمنین باشی بر حرام است در وی
بودن و بشام رفته بود و حال قتل وی آن بود که ابوبکر زکوة مال از قبیله بنی حنیفه میخواست ایشان رد کردند
که ما زکوة مال بتو نمی دهیم که خدا و پیغامبر نفرموده اند و خلافت و امارت حق تو نیست زیرا که رسول زکوة
مال ما هم درمیان قسمت کردی و از ما طلب نداشتی و پیغامبر ترا کی خلیفه کرد و ما که بنو حنیفه ایم بر تو بیعت
نکرده ایم حق امیر المؤمنین علی علیه السلام است که وصی پیغامبر و نایب و وزیر وی است اگر زکوة باید دادن
باوم باید دادن که حق تعالی او را نصب کرده بدلیل و برهان و این زمان منافقی چند از برای جاه و مال بر شما جمع شده
میخواهید که حق را ناحق گردانید از خدای بترسید و حق را با خداوند حق سپارید که فردای قیامت رستگار باشید
و الا روی پیغامبر نه بینید چون این پیغام پیش ابوبکر فرستادند و مکتوب نوشتند و سخنهای درشت دران نامه
تقریر کرده چون ابوبکر اطلاع یافت از سر نامه بغایت برنجید و فی الحال خالد بن ولید را طلب داشت و لشکری
بسیار جمع کرد و خالد را امیر لشکر کرد و لشکر را فرمود که از صواب دید او بیرون نیایند چون خالد لعین با جمع لشکر
بدان قبیله رسید رییس و مهتر آن قوم مالک بن نویره بود خالد فرود آمد دران قبیله و مالک را طلب داشت مالک حاضر

شد

شد و گفت بچه کار آمده خالد گفت آمده ام تا زکوة مال بستانم گفت نزد آنکه فرستاده است گفت مارا خلیفه فرستاده است
گفتند خلیفه وقت کیست گفتند ابوبکر مالک و اتباع او گفتند که ویرا خلیفه که گردانید گفت قوم مدینه اجماع شدند و اورا خلیفه
گردانیدند که او پیر بود و صاحب غار بود مالک بوی گفت اگر به پیری میگویی در صحابه از وی پیرتر میشد و اگر بصاحب
غار میگویی صاحب فراش نشسته است یعنی امیر المومنین علی علیه السلام نشسته است که پیغامبر صلوات الله و آله است
لحمک لحمی و دمک دمی و عرقک عرقی انت منی بمنزلة موسی و هرون وحق تعالی اورا بحدین
آیات و بینات مشرف گردانید روز غدیر و اورا وصی پیغامبر کرد چرا پنبه غفلت از گوش بیرون بیارید و شما در آن
روز بر وی بیعت کرده اید چرا آنکه بیعت کردید و از پس اقرار انکار کردید و حق را ناحق کردید از خدای بترسید
و از پیغامبر شرم دارید که فردا یوم الحسرة و ندامت و تغابن است با مصطفی صلی الله علیه و آله چه گویید خالد این
سخنها بشنید از مالک فرو ماند و مجال سخن نداشت که جواب مالک گوید و هیچ در وی اثر نکرد خالد ولید
بلید گفت مرا فرستاده اند که زکوة مال بستانم و من بمناظره کردن نیامده ام و اگر ندهی و اباکنی با شما محاربت
کنم مالک گفت حال برین موجب است ما مسلمانیم و گوییم لا اله الا الله محمد رسول الله خالد
گفت بلی درین سخن بودند موذن بانگ نماز بگفت مالک گفت نماز بگزاریم و اندیشه این کار بکنیم مالک و اصحاب
و احباب وی جمله نماز گزاردن مشغول شدند خالد لشکر خود را فرمود گفت بچه ایستاده اید ایشان بنماز کردن
مشغول شده اند تیغها برکشیدند و روی دران قوم نهادند و آن مومنان را بقتل آوردند و مالک را بکشتند و سر مالک را
در زیر قزغان نهادند و آتش برکردند و سر مالک را بسوختند و زن مالک را همان شب با وی زنا کرد زیرا
که پیش از قتل وی زن وی را دیده بود و بر وی فتنه شده و قتل مالک بدین سبب فرمود و مالک را هلاک کرد
و مال و زن و فرزندان ایشان را بغارت بیاورد چون بمدینه رسید خبر به عمر رسید که خالد آمده است و اصحاب
بنی حنیفه جمله را کشته و مالک را بقتل آورده و مال و زن و فرزندان وی را بغارت آورده چون این حال
عمر با خبر شد آتش در جان وی افتاد و در غضب شد که از قدیم الایام با مالک دوستی داشت و میان او و مالک

بیگانگی بود برخاست ونزد ابوبکر رفت وگفت این چه کاریست که تو کردی تو میدانی که پیغامبر صلوات الله
علیه وآله این قوم را چگونه عزیز میداشت وزکوة مال هرگز از ایشان نمی گرفت وفرمود که درمیان ایشان
خود بخود قسمت کنند نه بحضور بحث رفت که خالد بزود بدین قبیله ابوبکر گفت نه بحضور تو گفتم که اگر یک بز زکوة
ندادند از آنچه زکوة بر ایشانست کم کنند ایشانرا هلاک کنند ومال ایشان بغارت کنند عمر گفت که خالد مالک را
که دوست ملت کشته است ومال وزن وفرزندان ایشانرا بغارت آورده درکدام ملت روا باشد که مسلمان را
بکشند ومال ایشان بغارت بیارند جانشین پیغامبر چنین باشد این زمان مال واهل وعیال او بازپس دهند ومالک را خالد
حد زنا که بازن مالک کرده است بزن وقصاص بروی بران ابوبکر گفت که من این کار نکنم که خلیفه وقتم
وخالد این کار که کرد بفرمان من کرد وایشانرا اهل رده نام کرد که مرتد اند با آنکه همه مسلمانان بوده اند وگوینده
لا اله الا الله ومحمد رسول الله مال وخون مسلمانان حرامست جهت کلمه لا اله الا الله که توحید است چنانکه رسول
فرمود اُمِرْتُ اَنْ اُقاتِلَ النّاسَ حَتّى يَقُولُوا لا اِلهَ اِلّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ وَاِذا قالُوا فَقَدْ
مَنَعُوا بِها دِماءَهُمْ اِلّا بِحَقِّها وَحِسابُهُمْ عَلَى اللهِ وخالد را نام سیف من سیوف الله نام
نهاد ابوبکر مالهای ایشان قسمت کرد وفرزندان ایشانرا عمر از آن مالها هیچ قبول نکرد ودرمی بخود راه نداد وعمر
گفت وقد بیعت ابوبکر فَلْتَةً اى غَلْطَةً وَقَى اللهُ شَرَّها فَمَنْ عادَ اِلى مِثْلِها فَاقْتُلُوهُ
وَنَقَلُوهُ وَرَوى لِغَيْري وَمَنْ عادَ لِمِثْلِها فَاضْرِبُوا عُنُقَهُ ومراد بفلته آن بود که اجماع امت
بدان نبود وچون اصحاب بدان راضی نبودند اگر این لفظ عمر باشد ووی از آن فلته مانع نشد وی مخطی باشد واگر گویند
که قدرت آن نداشت ماگوییم که علی نیز قدرت دفع ظلم خلفا نداشت واگر گویند عمر نگفت دروغ است ماگوئیم
هر حدیث که بر رسول افترا کرده اند در حق شیوخ همه دروغست ولیکن نگفتند وی قتل صاحب واجب بود وخلیفه
دروغ نگوید بحدیث الحق ينطق على لسان عمر خالد بن سعيد بن العاص انکار ابوبکر کرد چنانکه عبد الله عباس
گفت یا بنی هاشم شما ها دیان خلق اید وکمال دین خدای وبنی هاشم نه چون شما اید چرا خاموش شدید برخیزید

همیشه ها

باشمشیرهای تیز بمذهب ما چنان است که بنی هاشم و تبع ایشان شدند چون ابوذر و سلمان
و مقداد و غیرهم مر ایشان بیعت نکردند روزی سلمان و عمر بیکجا حاضر بودند عمر با سلمان گفت
اگر بنی هاشم نخواستند کردن سبب ادلال با قربای رسول و آنکه ایشان میگویند که جعفر بن خانق اند بعد از
رسول باری ترا چه افتاد که از بیعت تخلف کردی سلمان گفت انا سنبعة لهم فی الدنیا والآخرة
اخالف علی من اخلفهم و ابایع عن رایعهم براء بن عازب و بریده بن ابی حصیب
نقل کردند از امیر المؤمنین علی علیه السلام در تفسیر فلته یعنی بیعت ابوبکر غلط بوده است خدایا ما را از شر
آن نگاه دار و از میان ایشان بیرون رفت و جوی قبول نکرد از آن مال چون ابوبکر وفات یافت
و عمر بخلافت بنشست مالهای ایشان و زن و فرزندان ایشان جمله از صحابه بستاند و باز پس فرستاد
ازین سبب خالد از ترس عمر بگریخت و بشام رفت و در آنجا سعد عباده را بدید و با جماعتی از نواصب
کنکاج کرد و تیر و کمان برگرفتند و در پی سعد بودند یکشب سعد از ده بده میرفت در کمین بودند
خالد تیری بینداخت و سعد را هلاک کرد و گویند که آن تیر محمد مسلمه انداخت و آوازه چنین در
انداختند که پریان سعد را بکشتند و گویند که محمد و خالد هر دو سعد را بقتل آوردند شعر

قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده   و رمیناه سهمین فلم نخط فؤاده

و ان خوف عامه در جهان فاش کردند که جنیان وی را بکشتند عمر شخصی بزرگوار بود که جنیان بکشند
انصار را از بهر وی بکشتند بعد از آن خالد از شام برخاست و بمدینه آمد و در مدینه متواری می‌بود
یکروزی در باغی ناگاه عمر بروی افتاد و شمشیر برکشید تا خالد را بکشد خالد در دست و پای عمر افتاد
و گفت یا عمر مرا مکش عمر گفت چرا گفت زیرا که از بهر تو کاری کرده‌ام گفت چه کار کرده‌ای گفت
اگر دوست تو مالک را کشتم دشمن ترا نیز کشتم عمر گفت دشمن من کیست خالد گفت سعد بن عباده خزرجی
و حال باز گفت که وی را تیری زدم و هلاک کردم چون این کلمه از خالد بشنید خالد را در کنار گرفت و چشمهای

وی بپوسید و او را بر درگاه خود بداشت حال چنین بود و طلیق بن طلیق که مروان بود و حکم پدرش
که ایشان عثمان باز آورد و ابوذر را بیرون کرد از مدینه چنانکه از پیش برفت حال فاروق آن بود که
سعد را از مدینه بیرون کرد و خالد لعین را باز آورد و ذی النورین که عثمان بود ابوذر را بیرون کرد
و حکم و پسرش مروان را باز آورد و اهل بیت را آنچه معذور بودند هلاک میکردند با آن همه که فضیلت
امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه میدانستند و عمر در حق علی گفت عجزت النساء ان یلدن
علی بن ابی طالب و ایضاً لا ابقانی الله بعدک یا علی و هم عمر در حق امیر المؤمنین علی علیه السلام
گفت ان وضعت السماء و الارض فی کفة میزان ارجح ایمان علی بن ابی طالب عن
علو مرتبه و براد انستند که حق تعالی محبت ایشان بر خلق واجب گردانید قال الله تعالی قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم و الله غفور رحیم فان الله لا یحب الکافرین
حق تعالی گفت بگو یا محمد تا خدا را دوست دارند و متابعت کنند ترا و دوستان ترا تا حق تعالی ایشان را
دوست دارد که حق تعالی کافران را دوست ندارد و آن کسان که خدای ایشان را دوست داشته باشند
حقیقت که خدای تعالی رسول صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علی و فرزندان او علیهم السلام دوست
داشته باشند و امیر المؤمنین و فرزندانش خدا و رسول را دوست داشته باشند پس متابعت این چنین قوم واجب
باشد چون شیوخ اعادی این قوم بودند و جمله نواصب با ایشان یکی شدند بدین سبب امیر المؤمنین علی
فرمود که رسول صلی الله علیه و آله مرا گفت فعلیک الصبر حتی ینزل الامر الا و انهم و سیغدرون
بک لا محالة فلا تجعل لهم سبیلا الی اذلالک و سفک دمک فان الامة
سیغدر بک بعدی کذلک اخبرنی جبرئیل عن ربی تبارک و تعالی و امیر المؤمنین علی
گفت که خلافت حق ایشان نبود و مرا به قهر بیعت میخواندند و قصد قتل من کردند و هیچ طریق ندیدم بخلاص
جان خویش و اهل بیت رسول الا سکوت و صبر کردن و اگر با ایشان محاربت کردمی مراد اهل بیت مرا دمار

را آوردندی

برآوردندی و دین رسول خراب شدی و دین بازار جاهلیت شدی زیرا که آنچه از ابداع مقدور ایشان بود تقصیر
نکردند و چون مرا هلاک کردندی خارج اسلام بر ایشان سؤال کردندی و ایشان از جواب ایشان درماندندی
خارج اسلام گفتی که دین ایشان برحق نیست زیرا که جواب سؤال ما نمی دادند چنانکه در چند قضیه ها درماندند
و امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه جواب گفت چنانکه در مقام خود بیاید و بدعت ایشان اظهر من الشمس
است روایت کند وهب بن شیبه که از اکابر اهل سنت است و اهل سنت جمله فصول از وی روایت کنند
وی روایت کرد از عبد الله عباس که رسول فرمود أُعطيتُ ليلةَ المعراج بإرسال اليدين
في الصلوة یعنی دست فرو گذاشتن در نماز بعطا من داد آن شب که مرا باسمان بردند بگیر فرو عمر خطاب
گفت یا رسول الله مرا چند چیز خوش می آید از جهودان یکی آنکه دست بر یکدیگر می نهند در نماز رسول صلی الله علیه و آله
چون این سخن بشنید بغایت در غضب شد و گفت یا ابن خطاب نمیدانی که اگر موسی علیه السلام زنده شدی
متابعت من بایستی کردن بدین نمط لو كان عمران حيًّا لما وسعه إلا اتباعي و چنان خشم گرفته بود
که بیم بود که عمر را روح از بدن بیرون رود و گفت پناه میگیرم از خشم خدا و رسول چون رسول در حق بود این را
انکار نتوانست کردن زیرا که مقدور نبود منسوخ در آن می کوشیدند که دین حق را منسوخ کنند و آنچه ایشان از انکار
با بد ابداع کنند زیرا که پلیدان دین بودند هرگز پاک نشدند چنانکه حق تعالی فرمود انَّ المشركين نجسٌ
چون مشرکان پلید اند مشرکان آنها اند که سخن خدا و رسول کار نکنند و پی روی لات و عزی کنند از آن
رسول صلی الله علیه و آله گفت منسوخ را بدعت جز بد مقام معلوم رسول این حدیث گوید انَّ قومًا من اصحابي
يؤخذ بهم ذات الشمال ويذهب بهم الى النار فاقول اصحابي اصحابي فيقال
الا انكم لا تدري ما احدثوا بعدكم متوى فهرى فاقول لهم وسحقا
روایت اخری آن بعض اصحابی لا یرانی بعد موتی و منسوخ لی بدعت و آبا و اجداد رفتند و ایمان از طمع آورده بودند
لاجرم چون در عرصات آیند روی رسول را نه بینند زیرا که حدیث از پیش رفت که صحابگان منند مرید

با فسوس کوید واین حدیث در مصابیح اثبات نست اما چون ذکر چنین حدیث رود شنیعه ایشان کویند
جماعتی از صحابه بدست جپ برند ونام ایشان فاش نکنند تا عامه احوال ندانند رسول صلوات الله علیه وآله
اشیا زانه بیند اما ایشان دران ضلالت وتاریکی رسول را نه بینند چنانکه رسول فرمود از بعض اصحاب
لا یرانی بعد موتی ونیز کویند که در روز احد بر سر شهدا ایستاده بود وکفت ان الشهید علی هؤلاء
شیوخ کفتند ما نیز ایمان آوردیم وجهاد کردیم والتماس آن کردند که در حق ایشان همان لفظ کوید رسول صلی الله علیه وآله
فرمود لا ادری ما تفعلون بعدی وآن لفظ در حق ایشان نکفت وابو ذر غفاری رضی الله عنه کفت
که اصحاب عقبه از اهل دوزخ اند وآن چنان بود که چهارده تن از صحابه که اسمشان کفته شود بایکدیکر
کنکاج کردند وسنک در دبها کردند وپلاس سیاه در سر کرفتند تا دبه بجنبانند وپلاس در پای اشتر رسول
اندازند تا اشتر رسول را بر زمین زند وایشان رسول را هلاک کنند باری تعالی رسول را با خبر کرد جبرئیل علیه السلام
آمد وکفت یا رسول الله قومی از اصحابه در پس فلان عقبه نشسته اند در کمین تو اند حق تعالی صبح را روشن کرد وایشان
در جواب رفتند ورسول بر سر ایشان رسید وایشان چنان رسوا شدند امیر المؤمنین علی علیه السلام در رسید و
شمشیر بر کشید تا هر چهارده را کردن بزند حق تعالی کفت اکر ایشان را بقتل آوری بغیر از مقداد صحابه باقی
نمانند باقی جمله را بباید کشتن حق تعالی فرمود که صبر کن ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان
خیرا لهم والله غفور رحیم وجای دیکر فرمود فلا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا
حق تعالی نیز از ان فرمود صبر کن که اکر صبر نکردی دین رسول خراب شدی وخلق بدید جاهلیت شدندی
وآنکه مرتد شدندی چون این ارتداد حاصل شدی یکبارکی خلق را بایستی کشتن اکنون اکرچه منافق بودند بکلی
افشا نکردندی همان به بود که منافق پنهان باشند تا دین رسول برقرار بماند امیر المؤمنین صلوات الله علیه وآله
نیز ازین جهت صبر کرد وبکذاشت که شیوخ خلافت کردند ابو ذر غفاری رضی الله عنه کفت مرا غم آن نیست
که شیوخ خلافت کردند غم آنست که چندین خلق دنیا بشومی ایشان در دوزخ روند وشیوخ ملا تباع

عهدها کردند و میثاق نامه نوشتند که بعد از رسول علیه السلام اهل بیت او را نگذارند که خلافت کنند
و اصحاب عقبه را این آیت در حق ایشان منزل شد وَمَكَرُوا مَكْرًا وَمَكَرْنَا مَكْرًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ
حذیفة بن الیمان گوید که انان تنفیر شتر کردند تا شتر و برابر زمین زند و ایشان شمشیرها کشیدند و رسول را
بکشند اصحاب عقبه چهارده تن بودند اول شیوخ ثلاثه طلحه و زبیر و ابوسفیان و معاویه و عتبة بن ابی
سفیان و ابوالاعور السلمی و مغیرة بن شعبه و سعد بن ابی وقاص و ابوقتاده و عمرو بن العاص و ابوموسی اشعری
و بن حبیب بن ابی ثابت چون امیرالمؤمنین علیه السلام خواست که ایشان را هلاک کرداند چون
آیت صبر فرو آمد رسول صلی الله علیه و آله فرمود تا پیلهای ایشان را ببرد تا ایشان از صحابه دیگر پدید آیند
و حذیفة بن الیمان گوید الظَّانِّينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ در حق ظالمان
اهل سقیفه منزل شد آری ای برادر حرام شیر بنیت سگ البته بی مردار کرد و عجب که چندین قوم را بگذارند
و پی شافعی و ابوحنیفه و مالک و احمد روند بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا و امان از آتش دوزخ محبت
اهل بیت توان یافتن این چنین قومی را بگذاری و پی کسانی روی که نه در دنیا از ایشان فایده و دنیا رسید
و نه در آخرت بعقبا و نو رسند و هر که ایشان را در دنیا مشکلی افتادی رجوع آن با این خاندان کردندی و در آخرت
بکار خود درماندی فردای قیامت مقام شفاعت این خاندان راست و چنین قومی فرو گذارند و پی روی
قومی کنند که ایشان ناحق بودند و بحدیث موضوع و افترا فریفته شوند و ندانند که هیچ فایده از دروغ
و موضوعات حاصل نشود چنانکه حق تعالی فرمود إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ
بِآيَاتِ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْكَاذِبُونَ ازین آیت غافلند که هر حدیث که افترا کنند دروغ
باشد و از جملهٔ دروغ زنان باشند و مومن نپسندد بآیات ما یعنی آیت ائمه اثنی عشر اند و هر که
بچنین آیات ایمان نداشته باشد از جملهٔ کافران و کاذبان باشد بر روی زمین چون پی روی قومی
نکنند که ایشان ترک دنیا کرده اند بر ایشان را چه میباشد و گناه کار نشوند که از برای دنیا فانی سیم بر زنند

و بقول خصم رافضی اند که طمع در دنیای فانی نکردند و بواسطهٔ دنیا فریفته نشدند چون دیگران

وانها که ترک دنیا کردند و خود را آلوده نکردند بدنیا پی در پی دین حق رفتند و حفظ و

جماعت دین حق کردند و شب و روز بطاعت مشغول شدند و دران کوشیدند که رضای حق

تعالی دران باشد لاجرم حق تعالی از ایشان راضی بود و ایشان از حق

رضی الله عنهم و رضوا عنه پی دین و مذهب این واجب و لازم بود رفتن و منافقان دران

کوشیدن که دین حق را خراب کنند الا امیر المؤمنین علیه السلام بصبر و سکوت حمایت دین رسول میکرد

و در روز عقبه که امام میخواست که هر چهارده منافق را بکشد حق تعالی صبر فرمود که صبر کن که از فایده

خالی نباشد و مصنف این رساله میباید که صبر فرمودن از قتل ان باشد چنانکه از پیش رفت ولو انهم

صبروا حتی تخرج الیهم لکان زیرا که حق تعالی میدانست که جملهٔ عالم کافر اند و انچه بحضور پیغامبر

صلی الله علیه و آله نشسته بودند جمله منافق بودند اما منافقی خود بکلی اظهار نمی توانستند کردن و هر که

این چهارده را کردن بایستی زدن جمله عالم را همین قتل کردن بایستی زدن زیرا که جملهٔ عالم بر این طریقه

بودند و آنچه بحضور رسول علیه السلام نشسته بودند از زخم ذو الفقار بود که ایشان اظهار عداوت

نمی توانستند کردن و چون یکی را ازین چهارده کردن بزدی باقی بکلی عداوت اظهار کردندی و شمشیر

درنهادندی رسول را و امیر المؤمنین و اولاد و اصحاب و آن معدود نفر که بودند جمله را بقتل آوردندی لاجرم

حق تعالی فرمود که مصلحت نیست که این منافقان چهارده نفر بقتل آوری قال الله تعالی لکان خیرا لهم

یعنی نیست درین شغل چیزی زیرا که حق تعالی میدید که از کشتن ایشان خیری نیست با این جماعت همان کردندی

که با هفتاد و دو تن شهدا در کربلا کردند او نیز بکلام حق تعالی صبر کرد این چنین قومی که بکلام حق تعالی صبر

کردند رافضی باشند و ایشان سنّی پاک دین باشند که پی کفر و ضلالت روند و حق تعالی فرمود قال الله

فماذا بعد الحق الا الضلال فانی تصرفون چون حق تعالی میباید که نیست بعد از حق الا ضلالت و گمراهی

وقران

و قران و حدیث دلالت میکند که اهل البیت ناجیه اند و پی روی ایشان کردن از جمله واجباتست
و بیشوح که ایشان دین حق بتباه کردند و تغیر و تبدیل کردند ایشان از گناهی و بزه عظیم باشند قال الله
فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه على الذين يبدلونه ان الله سميع عليم انها که ایشان دین حق را تغیر و تبدیل میکنند
ایشان بر حق اند و اهل سنت و جماعت اند و حق تعالی در کلام ذکر اهل سنت نمیکند الا شیعه فلان بنعاسم
و حق تعالی در کلام میفرماید ان المؤمنین والمؤمنات والمسلمين والمسلمات اهل بدعت خود را اهل سنت نام
نهاده اند و انها که نجات از دوزخ بدوستی ایشان است و مودت ایشان بر جمله عالم واجبست چنانکه
قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى ایشان را فرو گذارند و پی دیگران روند روا نباشد
از بهر این بود که نگذاشت که بیشوح خلافت کردند که صبر و سکوت وی بفرمان باری تعالی بود والسلام

باب ششم

در ذکر اخبار و احادیث نبوی در حق امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه

روایت کند که اخطب الخطبا ابو المؤید موفق بن احمد الخوارزمی ایراد کرده در فضایل امیر المؤمنین علیه السلام
لو ان الرياض اقلام والبحر مداد والجن حساب والانس كتاب ما احصوا فضايل علي عليه السلام و این حدیث موافق
کلام الهی است ولو ان ما في الارض من شجرة اقلام والبحر يمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت كلمات الله رسول فرمود که اگر جملهٔ بیشها قلم
شود و دریاها مداد شود و پریان حساب کنند و آدمیان نویسند نتوانند کردن ما یحصی فضیلت امیر المؤمنین علی
پس پی روی چنین شخصی باید کردن نه پی روی بیشوح که اگر مودت ایشان واجب بودی در قران تاکید
مودت ایشان بودی و در کتبها و در قران هیچ آیت نیست که ذکر محبت یا مودت بیشوح رفته است
اگر بودی حق بطرف نواصب بودی و حق تعالی در کلام مجید میفرماید قال الله تعالى ذلك بان الله مولى
الذين امنوا وان الكافرين لا مولى لهم پس پی روی امام معصوم باید کردن که کافران مولی مومنان نیستند
الا آنچه حق گفته است در حق اهل البیت بر ایشان وضع کنند که هیچ در ایشان نبوده باشد موضوع کنند

واقف اند بر شوخ بند ند و اگر شخصی که هزار بهتان و کفر و زندقه بحق تعالی حوالت کند هر که بکذرد گوید که
بتابت میگوید و بهتان بر پیغامبر و دیگر پیغامبران علیهم السلام بندد همه گویند آمنا و صدقنا این جمله بهر
آنانست که حرام شیرین است و حلال بی لذت است محبت آل رسول واجبست بدلیل این حدیث
که بیاید عَنْ اِمامِ المَعْصُومِ وَالشَّهِیدِ المَسْمُومِ جَعْفَرِ بْنِ الصّادِقِ عَنْ اَبِیهِ عَلَیْهِمَا السَّلامُ
عَنْ جابِرٍ قالَ قالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ جاءَنِی جَبْرَئِیلُ عَلَیْهِ السَّلامُ مِنْ
عِنْدِ اللهِ تَعالی جَلَّ جَلالُهُ بِوَرَقَةٍ مِنَ الخُضْرِ مَکْتُوبٌ فِیها بِبَیاضٍ
اِنِّی افْتَرَضْتُ مَحَبَّةَ عَلِیِّ بْنِ اَبِی طالِبٍ عَلَیْهِ السَّلامُ عَلی خَلْقِی فَبَلِّغْهُمْ ذلِکَ عَنِّی
چون حق تعالی محبت علی علیه السلام واجب کردانیده است پی روی وی باید کردن نه پی روی دیگران چنانکه
رسول فرموده و راوی عبدالله عباس است لَوِ اجْتَمَعَ النّاسُ عَلی حُبِّ عَلِیِّ بْنِ اَبِی طالِبٍ عَلَیْهِ السَّلامُ
لَما خَلَقَ اللهُ النّارَ چون رسول صلوات الله علیه و آله فرموده که حق تعالی مرا خبر داد که اگر جمله آدمیان عالم
بر دوستی علی علیه السلام متفق شدندی من که آفریدگارم دوزخ نیافریدمی پس دوستی این شخص واجب
و لازم بوده است در تولا در دامن دولت محمد و آل او علیهم السلام زدن تا نجات ابدی یابید و اگر هزار عبادت
و عمل صالح کنند و محبت این خاندان در دل نباشد طاعت وی قبول مقبول نباشد چنانکه راوی روایت کند
زید بن علی بن الحسین عن ابیه عن جده صلی الله علیه و علیهم قالَ لِعَلِیٍّ لَوْ اَنَّ عَبْداً مِثْلَ ما قامَ نُوحٌ فِی قَوْمِهِ
وَکانَ لَهُ مِثْلُ اُحُدٍ ذَهَباً فَاَنْفَقَهُ فِی سَبِیلِ اللهِ فِی مُدَّةِ عُمْرِهِ حَتّی اَلْفَ عامٍ
عَلی قَدَمَیْهِ ثُمَّ قُتِلَ بَیْنَ الصَّفاءِ وَالمَرْوَةِ مَظْلُوماً ثُمَّ لَمْ یُوالِکَ لَمْ یَشَمَّ رائِحَةَ الجَنَّةِ
وَلَمْ یَدْخُلْها شخصی را که دوست داشتن وی این همه فایده دهد و چندین ثواب باشد وی را واجب باشد دوست
داشتن اگر منافقی چند که از قدیم الایام دشمن او بودند و اظهار عداوت در حضور رسول صلی الله علیه و آله
نتوانستند کردن بعد از رسول اظهار عداوت آغاز کردند و جماعه منافقان جمع شدند تا دفع خلافت وی

کردند و دفع فدک از فاطمه علیها السلام و ردّ شهادت علی علیه السلام و غیرهم کردند روایت کند انس بن مالک

قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله خلق الله تبارک و تعالی من نور وجه

علی بن ابی طالب سلام الله علیه سبعین الف ملک یستغفرون له و لمحبیه الی یوم القیمة

بشارت مر محبان امیر المؤمنین علیه السلام بدین حدیث شخصی که محبان وی را چندین ثواب باشند دوستی

وی واجب بود و او خشنت و دیگران لاحق از اینجا گفت رسول علیه السلام المرءُ مع من احبّ شخصی

یقین است که فردای قیامت هر کسی را با دوست او حشر کنند و در احادیث نبوی خبر داد که امیر المؤمنین علیه السلام

واجب است دوست داشتن پس شخصی که چنین کسی را دوست دارد گویند رافضی است و هرچه نواصب در

حق شیوخ اقرار کردند از سر تعصب بود و گویند که حق است و حق تعالی گفت که کسی بجز من غیب نداند و رسول

من و وصی رسول من پس این طایفه چگونه بدانستند مگر غیب با ایشان فرو آمد [illegible] دان خدای

تعالی است و قال جل جلاله وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و نبی و وصی چون خدا غیب داند و رسول

و وصی وی رسول گفت با این همه درجه که سخن نگویم الا که وحی بیاید فاتبعوا من الهدی

ایشان صحابه بپسندند چنانکه مصنف تصور میکند خلق در محبت شیوخ چنان مستولی شده اند که با خدا

و انبیا نمی پردازند ظلم و کفر و زندقه بحق حوالت میکنند و شیوخ را مصیب میدانند و عصیان بر

رسولان حوالت کنند که معصومان اند و بشیوخ روا ندارند که ایشان نامعصوم اند و جایز الخطا

بودند حق تعالی خلق را از ابر دوستی علی علیه السلام آزمایش کرد عن ابن مسعود رضی الله عنه

قال سمعت رسول الله من زعم انه امن بی و بما جئت به و هو مبغض

علیا فهو کاذب لیس مؤمن شخصی که ایمان بخدا و رسول آورده است و بدانچه او

فرستاده است یعنی از کتاب چون دشمن علی است نیست مؤمن و دروغ میگوید یعنی بخدا و رسول

ایمان نیاورده است که علی را دشمن میدارد پس بدین حدیث ایمان دوستی علیست صلوات الله و سلامه علیه

چنانکه روایت کند انس بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
حب علی بن ابی طالب علیه السلام حسنة لا یضر معها سیئة وبغضه
سیئة لا ینفع معها حسنة وقال رسول الله صلی الله علیه و آله النظر
النظر الی وجه علی بن ابی طالب طاعة وذکره عبادة ولا یقبل الله ایمان عبد الا
بولایته وبالبراءة من اعدائه پس تولا واجبست بدین حدیث اهل بیت رسول علیه و علیهم السلام
کردند و تبرا از دشمنان آل محمد تولا و تبرا بدین حدیث واجبست زیرا که بدشمنی ایشان طاعت قبول
نیست و سودی نمیکند و بدوستی ایشان هیچ گناه . مضرت نمیرساند عن ابن عباس انه قال
قال رسول الله صلی الله علیه و آله السبق یوم القیمة ثلث لم یشرکوا بالله طرفة
عین حزبیل بن صالوث مومن آل فرعون وحبیب بن النجار مومن آل عیسی وعلی
بن ابی طالب مومن امتی وهو اعرفهم چون سابق دین محمد است و بروی تقدم کردن از جملهٔ کبایر
است زیرا که او بنص قران و حدیث در همه کارها شرع او سابق است مخصوص در کار امامت و خلافت
باید که هم او سابق باشد چنانکه حق تعالی فرمود قوله تعالی یا ایها الذین امنوا لا تقدموا بین
یدی الله و رسوله یعنی بر رسول من تقدم مکنید چنانکه در حدیث که ابوالدردا روایت کرده که در پیش کسی
پی روی که بدنیا و آخرت از تو بهتر است و دیگران از پیش بروت و چون او نفس رسول باشد لحن او بجای لحن
رسول باشد پس تقدم شیوخ برامیر المومنین علی علیه السلام از جملهٔ خطیئات باشد از اهل دلی شنیدم که
روایت کرد از جلال الدین عبد الغفار قزوینی که وی مولف کتاب حاوی است و از جملهٔ کبار اهل
سنت است و اعتماد اهل بیت برکتاب حاوی است که وی فرموده در منبر در شهر قزوین که فردای
قیامت فرشته در بهشت عدن منادی کند و گوید که سلطان اهل بهشت امیرالمومنین علی علیه السلام است
و علم ویرا بر بالای عرش فرو برند که این علم از آن امیرالمومنین علی علیه السلام است و چون سلطان اهل بهشت

باشد بی جوار وی در بهشت نتوان رفتن و جو از محبت وی و فرزندان وی است زیراکه رسول
فرمود که امیر المؤمنین علی قسیم النار والجنة است **ابو صلت هروی روایت کند** که در
مجمع مامون الرشید در خراسان در شهر طوس از امام المعصوم والشهید المسموم اقضی بن قصی بعد جده
المصطفی وابیه المرتضی علی بن موسی الرضی علیهم افضل الصلوة واکمل التحیات
پرسیدند در ان مجمع که رسول صلی الله علیه وآله فرمود که وی قسیم النار والجنة است وی چگونه باشد امام فرمود
که هر که محب وی باشد بهشت رود و هر که دشمن وی باشد بدوزخ رود چون امام علیه السلام از ان مجمع
برخواست من گفتم یا مولای امروز بدیشان چه نمودی امام گفت علیه السلام گفت یا ابا صلت آنچه من گفتم برفق
مذهب و کتاب ایشان و اگر بمذهب خود گویم امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه درمیان بهشت و دوزخ
بایستد و گوید یا نار خذی هذا **من اعدائی و یا جنة خذی من اولیائی** قسمت وی چنین خواهد بود
گوید یا دوزخ بستان که این از جمله اعادی منست و یا بهشت بستان که این از جمله اولیاء و دوستان منست
و شیعه ماست موسی صلوات الله علیه خود را بر فرزند ان این خاندان بست و گفت خداوندا مرا از شیعه علی علیه السلام
گردان **وانا من شیعة علی** جمله انبیا خود را بر فرزندان این خاندان بستند و نعاخ بدین خاندان کردند
و شما بی ناحق میروید و پی روی بنی امیه و بنی مروان و بنی تیم و بنی عدی شما را باد این بزرگوار ان
زیراکه ما را بچنین حدیث روشن میشود که ایشان حق امیه ظاهر نب اند اگر در جه با یمان بود امیر المؤمنین علی
خود از ان جمله بود که ایمان بوی می بایست آوردن زیراکه ایمان از کفر جدا باشد **چنانکه روایت کند**
عن ابی رافع عن رسول الله صلی الله علیه وآله انه دعا الناس اول یوم الاثنین
ولو جئت خدیجه آخر یوم الاثنین وصلی مع النبی علی یوم الثلثا من الغد
وصلی متخلفها قبل ان یصلی مع النبی علیه السلام احد سبع سنین واشهر
وقال الحجم انه قال رسول الله علیه وآله ان الله خلق و ملائکته من نور وجه علی

مخالف وموالف منقبت وی میگویند گواهی خصم قبول باشد زیرا که اگر عمرو میگوید که زید ی سکوت
وعمرو دشمن زید است پس شهادت وی مسموع باشد آری نواصب بهر جه معتقد و رمیکردند الا آنچه مقدور
نبود بتبدیل وتغییر میکردند دین رسول صلی الله علیه وآله چون پیغامبر درون منافقان میدانست
که کل ایشان چون سرشته است وایشان بروجه طریق اند اما اظهار نمیکرد بعمل ظاهر وباطن ایشان که
اگر اظهار کردی بکلی منافقان آنچه در درون داشتند افشا کردندی وشمشیرها بکشیدندی واستیصال
رسول وخاندان وی بکردندی ومحبان را زنده نگذاشتندی بکلی دین وی خراب شدی وایشان با
دین جاهلیت رفتندی حق تعالی درون ایشان میدانست از آن رسول را با خبر کرد از آن فرمود قال الله تعالی
الاعراب اشد کفرا ونفاقا قومی که درون وبیرون ایشان پاک بود ومحب رسول
وآل او بودند گفتند یا رسول الله ما نیز داخل این آیت ایم گفت علیه السلام که الف لام برای تعریف ملحوظ
استفهام کرد تا منافقان از مومنان بدید آیند یعنی که جای دیگر گفت ومن الاعراب یعنی از اعراب
قومی هستند که ایشان سینه کفر ونفاق بودند ورسول صلی الله علیه وآله درون ایشان میدانست وحق تعالی
آیت میفرستاد خاص در حق منافقان وباقی آیت مجموع منافقان یاد میکرد تا ببرهان قاطع معلوم نشود
حال کسی که بسبب جاه وی وعداوت محمد وآل او علیه وعلیهم السلام باشد که آن از اعظم خطیات است
ومعاصی مع هذا اما قران ناطق است در باب منافقان وانانکه با رسول خیانت کردند ورسول صلی الله
خواست که حال منافقان بعرض رساند وظاهر کند حق تعالی اجازت نداد که اگر فعل ایشان ظاهر کنی
مجموع عالم را جمع کرده اند از تو واهل بیت تو یکی را زنده نگذارند واز حضرت عزت اجازت نرسید
وقال الله تعالی ولا تطع الکافرین والمنافقین ودع اذاهم وتوکل
علی الله حق تعالی گفت مرنجان که ایشان یک لحظه کفر وشرک خود آشکارا کنند وحق تعالی جهت مصلحت
رها نکرد که ... علما الا انند بود درون وبیرون ایشان امید انست که بکفر ونفاق از آشنه بود لاجرم

درمود

فرمود که ایشانرا مرنجان تا نفاق آشکارا نکنند ازین سبب نبود که گوئی ایشانرا مرنجان وقال الله
جل عز اسمه لئن لم ینته المنافقون والذین فی قلوبهم مرض والمرجفون
فی المدینة لنغرینک بهم ثم لا یجاورونک فیها الا قلیلا قال الله تبارک وتعالی فمال الذین
کفروا قبلک مهطعین عن الیمین وعن الشمال عزین أیطمع کل امرئ منهم أن
یدخل جنة نعیم والذین کفروا فی قلوبهم مرض غیر منافقان و در آیت دوم ایطمع
کل امرئ منهم ناچار که کافران را دخول بهشت نباشد و کافران ملازمت رسول نکردند
تا حق تعالی گوید عن الیمین وعن الشمال عزین پس این طایفه اند که ملازم رسول صلی الله علیه وآله
بودند و منافق بودند و طمع بهشت داشتند لیکن چیزی می کردند که مستحق بهشت شوند زیرا که همه روزه
در صحبت رسول بودند و چون خروج و دخول کردندی با یکدیگر مذاکره کردندی و نقصان دین طلبیدندی
حق تعالی کفر باطن مشایخ و اتباع ایشان اظهار میکرد و با رسول احوال ایشان باز میگفت که مشایخ ثلاثه
چه فتنه در دین می انگیزند اما اجازت نمیداد که تو بحضور ایشان آشکارا کنی ازان فرمود که ایشانرا مرنجانی
یعنی بالکلیه خصم تو نشوند آنچه در اندرون داشتند در حضور رسول اظهار نکردندی اما کید ایشان مشهور است
مثل عقبه اگرچه اندکی از احوال عقبه گفتیم اما اینجا شرح با گوئیم روایتیست از امام حسن عسکری صلوات
الله علیه که آنوقت که چون کفره فجره در شب عقبه قصد کشتن رسول صلی الله علیه وآله کردند بر عقبه و آنچه در مدینه
بودند قصد کشتن امیر المؤمنین علیه السلام کردند از نیت منافقان که در مدینه مانده بودند قادر نبودند و
فرصت نیافتند بر مغالبه خدای تعالی و حسد ایشان از ایشان میداشت که میشنیدند فضایل امیر المؤمنین علیه السلام
میگفت و تعظیم حال او می نهاد ایشان که منافقان بودند نمی توانستند دید با مشایخ مشاورت کردند که ما در
مدینه امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام را هلاک کردانیم بر وجه که متهم نشویم و شما رسول را هلاک کنید بهر حیله که توانید
که ایشان از هم متفرق اند و فرصت چنین کم باشد آن منافقان که در مدینه بودند تدبیر آن کرده بودند که او را بکشند

حسن کوید ابو الحسن ابن محمد ابن
عظیم ابن عبد الله العظیم خادم
... جناب ابی عبد الله الحسن ...
[illegible]

اما منافقان در برابر وی نمی توانستند ایستادن اما بحیله میخواستند که ویرا هلاک کنند تدبیر آن
کردند و در راه وی چاهی عظیم و در فراخ بکندند طول آن پنجاه گز و بچوب خرما با ریگ
ازا بپوشانیدند و چوبها را بخاک پنهان کردند و در راهی بود که لابد گذر امیر المومنین علیه السلام
بران راه بودی تا او و دلدل در چاه افتند و گرد بر گرد آن چاه سنگلاخ بود چون در آنجا
افتد چاه را بسنگ بینبارند تا در انجا بمیرد مع هذا چون امیر المومنین صلوات الله وسلامه علیه
نزدیک آن چاه رسید دلدل گردن دراز کرد و بر پیچید چنانکه لبش بگوش امام رسید گفت اینجا چاهی کنده اند
بقصد انکه تو در چاه افتی و هلاک شوی و تو خود از من بهتر میدانی زیرا که نفس رسولی انجا مرو
امیر المومنین علیه السلام گفت جزاک الله خیرا چنانکه تدبیر کار من میکنی خدای تعالی ترا فرو
نگذارد از خیر او و امام برفت تا کنار چاه و بایستاد دلدل می ترسید که بر انجا گذر کند امیر المومنین علیه السلام
گفت برو بفرمان خدای بسلامت که کار تو بسلامت است و حال تو عجب است دلدل بشتافت خدای
تعالی انرا سخت کرده اید و فراهم آورد چنانکه زمین هامون شد امیر المومنین صلوات الله وسلامه علیه
بگذشت دلدل دگر باره گردن دراز کرد چنانکه لبش بگوش امیر المومنین رسید گفت عجب گرامی کرده است
ترا خدای عز و جل که بر اینجا بگذشتی امیر المومنین علیه السلام مرکب را باز گردانید و قوم بعضی از پیش
بودند و بعضی از پس زیرا که جمله باستقبال رسول صلی الله علیه و آله میرفتند که وی از غزوه تبوک می آمد
گفتند سر این چاه وا کنید چون آن شاخها بر گرفتند هیچکس بر انجا نتوانست رفتن قوم ترس و تعجب
اظهار کردند از ان حال امیر المومنین صلوات الله وسلامه علیه گفت میدانید که این کار که کرده است
منافقان گفتند که ما نمیدانیم امیر المومنین علیه السلام گفت که این دلدل من میداند و گفت ای قرنبس
بگوی که این چاه که کنده است دلدل فرمود که ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و ابو سفیان و معاویه
و عتبه و ابو الاعور سلمی و مغیره بن شعبه و سعد بن ابی وقاص و ابو قتاده و ابو موسی الاشعری و عمرو بن

سعید

سعید تا ده کس یاد کرده بشورت بیست و چهار کس که با رسول اند در راه تبوک چنانکه اسم ایشان از
پیش برفت تکرار پسندیده نباشد پس آن قوم منافق که با رسول صلی الله علیه وآله بودند قصد آن
کردند که ویرا هلاک کنند در عقبه و خدای تعالی نگاه دارنده رسول بود و کفار بر ولی خدا غلبه
نتوانند کردن بعضی از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام ویرا گفتند نامه نویس و حال معلوم رسول
کن امیر المؤمنین گفت که این حال حق تعالی ویرا معلوم کرده شما غم مخورید چون رسول نزدیک عقبه
رسید پیش عقبه فرو آمد و آن منافقان را جمع کرد گفت جبرئیل علیه السلام مرا خبر داد که قومی قصد
هلاک امیر المؤمنین علیه السلام کردند خدای تعالی بلطف خود از او دفع کرد و قصه چاه باز گفت
و آن زمین را از این سبب سنوروی سخت کرده اند ببرکت کرامت امیر المؤمنین علیه السلام و خبر
داد که علی بر در مدینه گفت قومی از آن که با رسول اند با وی کید کنند و خدای عز و جل دفع کید ایشان
بکند از رسول چون بیست و چهار کس که اصحاب عقبه بودند سخن رسول صلی الله علیه وآله شنیدند
و کید منافقان مدینه که با امام کردند منافقان مدینه گفتند که محمد عظیم مهارتی و جادوئی دارد
در محرقه پیک بوی رسید یا کبوتر از مدینه از خویشان وی نامه آورد که علی را هلاک کردند
چنانکه ما با ایشان تقریر کرده بودیم یعنی که وی را در چاه اندازند ایشان ویرا در چاه انداختند
چون خبر قتل علی بوی رسید از ایشان پوشانید و از ما و خلاف آن ما را خبر میدهد و میخواهد که ما را
از آن کید که خواهیم کرد باز دارد و عزم ما باطل کند هیهات بخدا که علی را بمدینه باز نداشت
الا اجل او و محمد را عاید بنجا بنا ورده اجل او و علی در مدینه هلاک شد و او اینجا هلاک خواهد شدن
تهنیت اما بر خیزی تا پیش وی رویم و شادی ظاهر کنیم بر سلامت بودن علی تا دل وی ساکن تر
شود و از ما ایمن باشد و ما آنچه تدبیر کرده ایم بفراغ دل با خر رسانیم آن منافقان جمله نزد رسول
حاضر شدند و او را تهنیت کردند بسلامت بودن علی از مکر و کید اعداء پس گفتند یا رسول الله

علی فاضلتر با ملائکهٔ مقرب رسول صلی الله علیه وآله گفت شرف ملائکهٔ مقرب از بهر دوستی علی است

وقبول کردن ایشان ولایت علی وهیچکس نباشند از دوستان علی دل از کینه وبغض وعداوت

علی شوید الا که او پاکتر وفاضلتر از ملائکهٔ مقرب باشد وخدای تعالی از بهر آن ملائکه را بسجود

آدم علیه السلام فرمود که در دل ایشان چنان بود که در زمین از ایشان بهتر وفاضلتر خواهد بود

در معرفت خدای جل جلاله ودین ودانش خدای عز وجل خواست که معلوم ایشان کند که اعتقاد

وظن ایشان درین معنی خطاست پس آدم علیه السلام را پیدا کرد وجملهٔ اسما بدو آموزانید آنکه

آن اسما بر ملائکه عرضه داد وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ

هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ایشان از معرفت آن عاجز شدند آدم علیه السلام را فرمود تا ایشان را

از آن خبر داد وفضل علم آدم ایشان را معلوم کردانید پس از صلب آدم ذری بیرون آورد از انبیا

ورسول وبهتر همه خلق وفاضلتر محمد پس آل محمد واز گزیدگان مردم اصحاب محمد وبهتر ایشان سنت

محمد پس معلوم ملائکه کردانید که اینها فاضلتر از ملائکه اند از بهر آنکه امانتی که آسمان وزمین

وآنچه میان ایشان است سر باز زدند چون بر ایشان عرضه کرد قَالَ اللهُ تَعَالَى جَلَّتْ عَظَمَتُهُ

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا

مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا الآیة

آسمان وزمین این امانت را قبول نکردند وبنی آدم قبول کرد نه وخود چگونه قیاس توان کرد

رنج وسختی که بنی آدم دانند از وسوسهٔ شیطان غاوی ومجاهدهٔ هوای نفس با فی بجهالت وثقل مؤنت

عیال ومشقت طلب قوت حلال وتحمل رنج وبال اعدا وحساد که لعنت خدا بر حسودان باد علی الخصوص

شیوخ ثلاثه وترس از دزدان وچون از سلاطین قاهر ظلم ورنج راهها در طلب معاش خود وعیال

بقطع بیابانها وگذشتن عقبها خدای عز وجل معلوم ملائکه کردانید که خیار مومنان این رنج ومشقت

برخود

بر خود نهند با شیاطین محاربه کنند و ایشان را بهزیمت کنند و جهاد با نفس خود کنند و خود را از هوا و شهوات
باز دارند بآنکه شهوات و هوا در ایشان مرکب است و طبع بدان مایل از دوستی مال و جاه
و لباس فاخر و طعامهای لذیذ و عز و فخر در ریاست و منافسات رنج و بلا از ابلیس لعنه الله
و عفاریت وی و دفع کردن وی از کید ایشان و صبر بر رنجها و غمها و غصه از دست نواصب
بتر ازین جمله و امثال این رسول صلی الله علیه و آله بر شمرد بسیار پس گفت خدای تعالی ملایکه را گفت شما
ازین همه رنج و مشقت و بلاها فارغ و ایمن اید نه شهوت فرجی شما را از موضع آن ازعاج میکند
و نه شهوت طعام شما را برنجاند و نه از اعدا و حساد و شیاطین و سلاطین قاهر می‌ترسید
و نه ابلیس را در ملکوت نزد می تواند کردن تا اغوای شما کند و من شما را ازین محنتها عصمت داده ام
بدانید ای ملایکه که هر که طاعت میکند از بنی آدم و خود را نگاه دارد ازین بلاها و آفتها و نکبات
ایام او مستحق محبت من شود بنوعی که شما را مثل آن باشد و قربتی از رضای من کسب کنند که شما مانند
آن کسب نتوانید کرد پس چون خدای عز و جل فضل شمارست محمد و شیعهٔ علی و خلفاء وی در تحمل
مشقت از بهر رضای خدای و صفتی که هیچ ملک تحمل آن نتوان کرد ظاهر گردانید که منقیان بنی
آدم بهتر و فاضلتر از جملهٔ ملایکه اند پس رسول صلی الله علیه و آله گفت از بهر این ملایکه را فرمود تا آدم
علیه السلام را سجود کنند زیرا که انوار جملهٔ انبیا و رسل و اوصیاء و برگزیدگان در صلب آدم بود
و سجود نه از بهر آدم بود بلکه آدم را قبلهٔ ایشان کرد و سجود از بهر خدای بود بجانب آدم کردند
تعظیم و اجلال آنکس را چنانکه تعظیم خدا کند و اگر روا بودی که جز از خدای کسی را سجده کنند بفرمودمی
تا ضعفا و متوسطان و جملهٔ مکلفان شیعه مرا تا سجده کنند کسی از شیعه که او از علوم وصی رسول
باخبر باشد و در دوستی وی مخلص و صادق باشد که وصی رسول بعد از رسول علیهما السلام بهترین
خلق خداست از بهر آنکه مثل آن بلا و مشقت و غمها که او کشید در اظهار دین و بعد از وفات

رسول شیوخ و اتباع ایشان تا اثبات حقوق خدای جل جلاله و در معاونت رسول علیه السلام

هنگام در شعب و غار و در جهاد از برای حفظ دین هیچ کس نکشید آنچه امیر المومنین علیه السلام

کشید و هیچ صحابه را این میسر نشد و هرگز امیر المومنین علیه السلام انکار حق نکرد و غافل نبود

از آنچه من که محمدم از وی چشم میداشتم پس رسول صلی الله علیه و آله گفت که ابلیس عصیان کرد

و هلاک شد از بهر آنکه عصیان وی از تکبر بود بر آدم و از آدم که خطا بوجود آمد از نسیان

خوردن آن درخت از آن رستگاری یافت و هلاک نشد که تکبر نکرد بر محمد و آل وی که پاکان

خدای تعالی بودند با آدم گفت ابلیس عصیان من کرد از بهر آنکه با تو کبر کرد هلاک شد و اگر تواضع

کردی و فرمان و امر من تعظیم داشتی فلاح و نجات یافتی چنانکه تو یافتی یا آدم چون

آن درخت بخوردی و تواضع کردی در من بمحمد و آل محمد فلاح یافتی و ناجی شدی و رنج آن زلة

از تو برخاست دعا کن بمحمد و آلش پاکان از بهر این خطا پس آدم علیه السلام دعا کرد و ایشانرا

شفیع ساخت نزد خدای تعالی فلاح یافت چون دست در اهل بیت من زد ایشان چون منزلت

و قرب امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه از رسول شنیدند بکلی از حال خود بیرون شدند و با یکدیگر

میگفتند که امروز مرتبه علی از ملایک مقرب بالا تر نهاد حال امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه

با شیوخ چون حال آدم بود با ابلیس چون ابلیس مرتبه آدم علیه السلام بدید که حق تعالی امر

کرد که آدم را سجده کن وی از حسد و کبر سجده آدم نکرد لاجرم داغ و ان علیک لعنتی الی یوم

الدین بر پیشانی وی کشیدند خدا و رسول امر کرد که اهل اسلام جمله بر امیر المومنین صلوات الله علیه

سلام کنند بر امیر المومنین صحابه که ملایکه اسا بودند سلام کردند و سخن حق قبول کردند فلاح و نجات

یافتند و شیوخ که از عهد و میثاق که بحضور پیغامبر کرده بودند گسستند از کبر و حسد لاجرم

بعقوبت آن رسیدند و مکافات یابند سخن دراز شد با سر قصه رویم پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم

نموده

بفرمود تا کوچ کنند در اول نصف آخر از شب و فرمود که منادی کنند که هیچکس پیش از رسول صلعم
بر عقبه گذر نکنند تا رسول گذر کند پس رسول صلی الله علیه و آله حذیفة بن الیمان را رضی الله عنه
بفرمود تا در اصل عقبه بنشیند و نظر میکند تا که بر عقبه میرود و با رسول باز گوید و چنان بنشیند
که ایشان پندارند که سنگیست حذیفه گفت من در روی ایشان بشرم می بینم یعنی شیوخ و اتباع که نام
ایشان از پیش برفت و من میترسم که چون در اصل عقبه بنشینم و کسی از ایشان بیاید که میخواهد
که بر عقبه رود از بهر آن مکر که ساخته اند بدانند که من آنجا نشسته ام و میدانند که من دوست
خالص توام و نترسند که من با تو بگویم هر آنکه کشند رسول صلی الله علیه و آله گفت چون باصل عقبه
رسی نزد سنگی بزرگتر رو که در جانب اصل عقبه باشد و بگوی که رسول خدای تعالی میفرماید
که شکافته شو از بهر من تا در اندرون تو روم و بعد از ان فرا هم آیی و سوراخی بگذار که من از آن
سوراخ بینم و نفس زنم تا هلاک نشوم آن سنگ چنان شود که تو میخواهی بفرمان رب العالمین
حذیفه چون نزد اصل عقبه رسید نزد سنگ بزرگتر شد و پیغام رسول بگزارد سنگ شکافته شد
و حذیفه در میان آن رفت چنانکه آن قوم را میدید و میخواید. پس رسیدن آن بیست و چهار منافق
پیاده اند بر اشتران نشسته و پیاده ها چند در پیش ایشان بعضی به بعضی میگفتند هر کرا ببینید اینجا
بکشید البته تا مبادا اگر خبر برد به محمد که ما بر عقبه آمدیم و او بر عقبه نیاید و تدبیر ما فاسد شود
که اگر او بر عقبه نیاید ما هیچ نتوانیم کرد حذیفه سخن ایشان می شنید و ایشان بر حوالی عقبه می گردیدند
و تفحص میکردند که کسی آنجا هست یا نه و حذیفه در اندرون سنگ بود پس متفرق شدند بعضی بر عقبه
رفتند و از جاده فرو گذشتند و بعضی در پای عقبه ایستادند از یمین و یسار جاده و با یکدیگر همی
گفتند که وقت هلاک محمد آمد این ساعت موت خود بینند منادی کردند که کس بر عقبه نرود پیش از وی
این ساعت حالی بما رسد کار او بسازیم و هیچ یک از اصحاب با وی نیستند و هر چه ایشان از دور

ونزدیک میکفتند خدای عزوجل سمع حذیفه میرسانید واو حفظ آن میکرد چون آن قوم
برکوه متمکن شدند چنانکه مراد ایشان بود باری جلت قدرته سنک را با حذیفه باواز داد
کفت برخیز ونزد رسول شو واورا ازین حال خبر ده از هرچه دیدی وشنیدی حذیفه کفت
بیرون روم اکر ایشان مرا ببینند هلاک کنند از ترس خود از آنکه من این سر با رسول باز کویم
وایشان فضیحت شوند سنک کفت ترا در اندرون من راه داد وآنچه ایشان کفتند از دور
ونزدیک بتو رسانید وموضع نفس ورویت باز کذاشت تا تو آواز ان اشتنشاق هوا
میکنی ترا به بنی خود رساند ونکاه دارد ترا و بنی را از اعدا حذیفه برخواست سنک
از هم باز رفت وحق سبحانه وتعالی اورا دو پر داد بر هوا میرفت تا نزد رسول صلی الله علیه وآله
فرو آمد واورا پر نبود وآنچه دیده بود وشنیده جمله با رسول علیه السلام باز کفت رسول صلی الله علیه وآله
کفت ایشانرا شناختی وروهاشان دیدی کفت یا رسول الله روبهاشان بسته بودند وآن
بسته را نشناختم چون اصحاب عقبه تفحص کردند ودران موضع کس راند بدند لثامها از
روی باز کردند روها جمله را بدیدم وذات وشخص واسماء همه میدانم فلان وفلان تا
بیست وچهار برشمرد رسول صلی الله علیه وآله کفت یا حذیفه خدای تعالی محمد را ثبات دهد ایشان
وجملهٔ خلق نتوانند که محمد را زایل کنند خدای تعالی محمد را برساند بدانچه میخواهد واکرچه کافرانرا
خوش نیاید کفت یا حذیفه برخیز تو وسلمان وعمار وتوکل بر خدای تعالی کنید چون ما از ثنیه
صعب کذر کنیم خلق را دستور دهید تا از پی ما بیایند پس رسول صلی الله علیه وآله بر عقبه رفت
بر ناقه نشسته وسلمان ناقه را میراند وحذیفه زمام ناقه میکشید وعمار وپایه سر جانب ناقه
میرفت وقوم آنچه بر اشتر سوار بودند وپیاده کان کرد ثنیه در آمده بودند بران عقبه
وایشان که بر بالا ایستاده بودند سنک ریزه در دبها کرده بودند بالای عقبه فرو کردانیدند تا ناقه

ازان

از ان برمد و رسول را بیندازد و در زمین افتد و هلاک شود که اینجا قعر ماه خند بود که هر که نظر دران کردی
بترسیدی از دوری آن و دبه‌ها می‌جنبانیدند تا اشتر رسول برمد و ناقهٔ رسول گویا آواز داد هیچ نمی
شنیدند که از دبه‌ها می‌آمد پس رسول بحذیفه گفت بر بالا رو و عصا بر روی اشتر ان زن و ایشان را بینداز
و گویند بعمار گفت عمار چنان کرد که رسول فرمود اشتران آن ملعونان برمیدند و بعضی در افتادند از اشتر
هر یکی را موضعی شکسته شد از دست یا پای یا پیشانی یا پهلو و رنج سخت بدیشان رسید زخمها
بر بستند و متحیر شدند و اثر آن جراحت باقی بماند تا آن وقت که بدوزخ شدند و از رسول شرمسار
شدند و در میان صحابه رسوا شدند و رسول صلی الله علیه و آله گفت که حذیفه و امیر المؤمنین علی علیه السلام
منافقان را شناسند از بهر آنکه حکایت کردیم از حذیفه و شناخت و از امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه
و دلایل با او گفت و خبر داد از چاه که در راه کنده بودند بر در مدینه پس خدای تعالی آن کید را که ایشان
در آورد و بمکر و حیلت خود فضیحت شدند وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ بدانکه اکثر صحابه تواریخ
برانند که اصحاب عقبه پانزده بودند و ما درین کتاب چهارده را نام نوشتیم اما در کتاب نزهة الکرام
و بستان العوام بیست و چهار یاد کرده است اما اسم ایشان یاد نکرده است رجعنا الی القصه
و در جنگ بدر که در پس کوه پنهان شدند تا حق تعالی امر کرد بکوه تا از جای خود برخیزد و بمقام دیگر رود
آید چنان شد و جملهٔ منافقان دیگر بار چون کوه برخاست و منافقان خوار و خجل شدند و رسول
از کید ایشان خبر یافت و در مصابیح ایشان آمد که رسول صلی الله علیه و آله در حجة الوداع گفت لا ترجعوا
بعدی کفاراً یضرب بعضکم رقاب بعض و قال الله تعالی انقلبتم علی اعقابکم و امثال این آیت بسیار است مبنی
از ارتداد و نسوخ و ابتداع و امت رسول اکنون چون صحابه بسیار بودند و اگر رسول صلی الله علیه و آله صلاحیت
جمعی اصحاب که ایشان صلاحیت داشتند حدیثی مدح ایشان نباشد خود در صحابه همه منافق نبودند و ذکر
منافق اظهر من الشمس است که ایشان دشمن رسول بودند و دایما دشمنی اظهار میکردند و کید معاکر جمعی

که گویند که عدوّ الانس والجنّ یوحی بعضهم الی بعض ابوبکر و عمر و عثمان اند

وایشان بودند که دایما کید می سگالیدند با رسول و دفع می انداختند در کار رسول صلی الله علیه وآله

وقوله تعالی وکذلک جعلنا لکلّ نبیّ عدوّا شیاطین الانس

یوحی بعضهم ابوبکر و عمر و عثمان اند وایشان بودند که دایما کید می سگالیدند با رسول

و دفع می انداختند در کار رسول صلی الله علیه وآله وسلم واسمعیل اصفهانی در

اربعین خود اقرار کرد که علیّ خیر البشر ومن ابی فقد کفر

در حق او و منسوخ آن فرمود رسول و حق تعالی آن چنان که از پیش رفت و در حق امیر المومنین علی علیه

فرمود که هر که اورا دوست دارد مومن است و هر که اورا دوست ندارد کافر است آن

مدح و ذکر منافقی و این مدح و ذکر مومنی و ایمان پس این را پی روی کردن واجب زیرا

که بهترین خلق اند عن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی یوم فتح خیبر لولا ان یقول

فیک طوایف من امتی ما قالت النصاری فی عیسی ابن مریم لقلت فیک الیوم

مقالا لا تمرّ علی ملأ من المسلمین الا اخذوا من تراب رجلیک وفضل

طهورک یستشفون به ولکن حسبک ان تکون منی بمنزلة هارون

من موسی الا انه لا نبیّ بعدی انت تؤدّی دینی وتقاتل علی سنّتی وانت

فی الآخرة اقرب منی فانت منی قلت غدا علی الحوض خلیفتی تذود عنه المنافقین

وانت اوّل من یرد علی الحوض وانت اوّل من دخل الجنة من امتی وان شیعتک

علی منابر من نور رواء مرویّین مبیضّة وجوههم حولی اشفع

لهم فیکونون غدا اظماء مضیّئین وجوههم مبیضّین کما قال جلّ جلاله

یوم

كما قال جلّ جلاله يوم تبيضّ وجوه وتسودّ وجوه الآية حربك حربي
وسلمك سلمي وسرّك سرّي وعلانيتك وسريرة صدري وانت باب علمي
وانّ ولدك ولدي ولحمك لحمي ودمك دمي وانّ الحق معك والحق على لسانك
وفي قلبك وبين عينيك والايمان مخالط لحمك ودمك كما خالط لحمي ودمي
وانّ الله عزّ وجلّ امرني انّ ابشرك انّ شيعتك في الجنة وعدوّك في النار كما
يرد على الحوض مبغض لك ولا يغيب عنه محبّ لك قال علي فخررت له سبحانه
ساجدا وحمدته على ما انعم به من الاسلام اگر پارسی حدیث یاد کنیم رساله تحمل
آن نتو اند کرد و بتطویل انجامد شخصی که این همه حدیث و آیه وصف وی ومحبان وی باشد وبهشت
نصیب دوستان وی ودوزخ نصیب دشمنان وی باشد چگونه در معرض کسی آورند که هر جایگاه که
در قرآن ذکر منافقان میرود الا ایشان بدان اولیترند وهر جا که ذکر عدو میرود در کلام و ذکر شیطان
ایشان بدان منسوب اند الا در قران هر جا که ذکر مومن میرود امیر المومنین صلوات الله وسلامه علیه بدان
اولیترست وهر جایگاه که ذکر متقی رود صفات وی است علیه السلام وهر جایگاه که ذکر مودت
میرود دوستی او وفرزندان اوست شیوخ را عشری از عشیر ان نبود بالله که این همه منزلت ومرتبت
که وی را بود بحقیقت بقول باری تعالی وبحدیث رسول صلی الله علیه واله اگر شیوخ را یکی از ان بودی
مگر نواصب ایشانرا بخدایی پرستیدی عن جابر بن عبد الله الانصاری قال قال
رسول الله صلى الله عليه وآله انّ الله عزّ وجلّ لما خلق السموات والارض دعاهنّ فاجبن
فعرض عليهنّ نبوّتي وولاية علي بن ابي طالب فقبلتاهما ثمّ خلق الخلق وفوّض الينا امر
الدين فالسعيد من سعد بنا والشقي من شقي بنا نحن المحلّلون بحلاله والمحرّمون
بحرامه سعید انها اند که محبت امیر المومنین صلوات الله وسلامه علیه در دل دارند وشقی وبدبخت دشمنان

او و اولاد وی علیهم السلام اند زیرا که حق تعالی ایشان را بر گزید إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا
وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ وَآلَ مُحَمَّدٍ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ ذریة نوح وابرهیم واسمعیل
وعترت الطاهره. زاهره زکیه آل محمد است نه چون شیوخ که ایشان شجره ملعونه بودند اگر افعال شیوخ را
انصاف بودی چون که جمله عالم تولا بکلی بر آل رسول کردندی و تبرا از اعادی ایشان اما محال بکلی
نسبت زیرا که پادشاه عادل این زمان در دنیاست و عالمان بعلم و ورع زیرا که پادشاهان قدم
هر جا که عالمی بودی با سخن دانی در وقت مجلس خاص بودی و سخن در آمدی و آنچه حق بودی اخفا نکردی
و بگفتی و آن پادشاه بی دین باطل نشدی مثل سلطان محمود سبکتکین رحمة الله علیه که او و فرزندان
او جمله محب و معتقد این خاندان بودند و هر کجا سادات محمد علیه السلام را دیدی صلت و زر
بخشیدی لاجرم ملک بر و مشفق بودی و آنها که محب این خاندان نبودند از ایشان اثر نماند مثل سلطان
ملکشاه که از اعادی اهل البیت بود اولاد او بکلی مستاصل شدند پادشاه می باید که عادل بود
نه ظالم چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرمود أَمِيرٌ لَا عَدْلَ لَهُ كَغَمَامٍ لَا غَيْثَ لَهُ وَعَالِمٌ
لَا وَرَعَ لَهُ كَسِرَاجٍ لَا ضِيَاءَ لَهُ وَغَنِيٌّ لَا سَخَاءَ لَهُ كَأَرْضٍ لَا نَبَاتَ لَهُ وَفَقِيرٌ لَا صَبْرَ لَهُ
كَشَجَرٍ لَا ثَمَرَ لَهُ وَشَابٌّ لَا تَوْبَةَ لَهُ كَنَهْرٍ لَا مَاءَ لَهُ وَنِسَاءٌ لَا حَيَاءَ لَهُ كَطَعَامٍ
لَا مِلْحَ لَهُ چون فرمود که امیر می باید که عادل باشد شیوخ چنان عادل بودند که فدک حق فاطمه علیها السلام
بود منع کردند و اخماس که حق اهل البیت بود از ایشان باز گرفتند بر قتل ایشان مقدور شدند اما
می سگالیدند و مواعید ها می بستند اگر ما مقدور شویم آنها که مقدور باشد ظلم از ایشان دریغ ندارند
و چنان عادل بودند که از تصانیف ایشان در دنیا کتابی مذکور نیست الا آنچه گفتند نه بعلم گفتند اگر عالم
بودندی علم خود را آشکار ساختندی و با اهل بیت رسول مخاصمت نکردندی و منع میراث ایشان را از ایشان
منع نکردندی از آن بود که بکار آخرت عالم نبودند و واقف حال آن جهان زیرا که آنچه رسول صلی الله علیه و آله

کنز

ایشان بدان ایمان نداشتند که اگر ایمان داشتندی با اهل بیت جفا نکردندی که کافران روا نداشتند
که با این خاندان ظلم کنند و این زمان که بمال بیت المال غنی شدند چنان بود که فدک نیز از فاطمه علیها السلام
باز گرفتند و به بیت المال بردند تا غنی تر شوند و اهل بیت چیزی نباشند ترسیدند که خلق بر ایشان
جمع شوند لاجرم در بهشت ایشان را نباتی نباشد زیرا که تخمی نکاشتند از نیکی الا از بدی و صبر
و سکونت نداشتند که خلافت که حق ایشان نبود خود باز نه نهادند اگر ایشان را صبر بودی پنج
روزه دولت دنیا قبول نکردندی و ملک جاوید که در بقاست ترک نکردندی زیرا که
چشم بصیرت نداشتند اگر داشتندی ترک بهشت باقی نکردندی این از آن بود که ایمان و اعتقاد
نداشتند بقول خدا و رسول و بروز قیامت باور نداشتند که اگر بقیامت و حشر و نشور اعتقاد
داشتندی حق اولاد رسول صلی الله علیه و آله از ایشان منع نکردندی لاجرم ایشان را در قیامت
بهره نباشد و چنان تو به کار بودند که تا چهل و شش سال بندهٔ لات و عزی بودند و چون پیر شدند
رسوای دنیا و آخرت شدند دختران ایشان چنان حیا داشتند که با بیگانگان از مدینهٔ رسول صلی الله علیه
و آله بکوفه رفتند و حیا مانع عایشهٔ غازیهٔ مجاهده نشد تا از بی حیایی تیغ در روی ولی خدا و وصی
کشید در روی مصاف و محمد بن ابی بکر که برادر وی بود با بهای اشتر قلم کرد و وی معلق از شتر
با جامهٔ رنگین بیفتاد حیا بهتر از این نباشد لاجرم طعام محبت آل محمد را نمک نکردند و از بی مجتنی طعام
ایمان ایشان را نمک نبود قصه و احوال پدر و فرزندان بصد کتاب چنین شلوخ نتوان داد اما اندکی یاد
کنیم که با رسول چه کرد عایشه مجاهده فی سبیل الله روزی رسول بحجرهٔ عایشه رفته بود عایشه بحمام بود
و کنیزک رسول صلی الله علیه و آله در خانه بود رسول باره عسل خواست از آن جاریه بیامد و عسل آورد که
خواجه از آن تناول کند و اشتها صحبت او را پیدا شد با کنیزک مقاربت کرد عایشه بیامد و آن حال بدید
و سخنهاء ناواجب در روی رسول بگفت چنانکه گفت که دهان رسول می گندد و سوزش نخم شاید حالست

رسول گفت پیغامبر گوی که عسل و جاریه بر خود حرام کردم که من بعد عسل نخورم فی الحال جبرئیل علیه السلام
آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و با سلام درود بسیار میفرستد و میگوید که ما چیزی که بر تو
حلال کردیم تو بر خود چرا حرام میگردانی برخوان بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها النبی لم تحرم
ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک والله غفور رحیم بد در آن کرد با رسول و کیدها مثل عقبه
وغیره و دختر این ها که وانکه او را صدیقه خوانی و بر عکس باشد که هندو را کافور خوانند و بنته صدیقه اول
سوره ذکر فساد است که با رسول گفت میگوید وحق تعالی ذکر زنان نوح و لوط علیهما السلام درین سوره میکند
که ایشان نیز کافره بودند تا رسول را بار خاطر نباشد چنانکه فرمود و مثل زد قال الله تعالی ضرب
الله مثلا للذین کفروا امرأة نوح وامرأة لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا
صالحین فخانتاهما فلم یغنیا عنهما من الله شیئا وقیل ادخلا النار مع الداخلین
وحق تعالی قصه امیر المؤمنین علیه السلام میگوید که او نفس خود را فدای نفس رسول گردانید در روز آنکه
منافقان عهد کرده بودند که رسول را صلی الله علیه وآله سنگ باران کنند و رسول علیه السلام را هلاک کرده شد
وحق تعالی رسول را خبردار کرد از کید کافران و منافقان که یکی شده بودند و میخواستند که پیغامبر
و اهل بیت او را هلاک کردانند بعلت طمع خلافت و پادشاهی بدست فرو گیرند و چون در غیبه آن قصه
کرده باشند و در بدر آنکه جماعه بگریختند و رسول صلی الله علیه وآله را رها کردند چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السلام
از طعن و ضرب که بروی آمده بود بیفتاده بود تا شخصی بیامد و او را باز راست گرفت و بر دلدل
نشاند و این قصه با رسول الله باز گفت و رسول گفت که وی را می شناسی گفت یا رسول الله او را تشبیه
بدحیه الکلبی کردم رسول علیه السلام چون این سخن بشنید گفت یا علی او را میدانی چشمت روشن باد
که وی جبرئیل علیه السلام بود و آن روز امیر المؤمنین علی علیه السلام بود که حمایت دین رسول کرده و فرشتگان
که مدد و معاونت امیر المؤمنین علی علیه السلام کردند قوله تعالی اذ جاءکم من فوقکم

وحق

وَاِذْ زَاغَتِ الْاَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللّٰهِ الظُّنُونَا

و دران روز هیچ کس را مجال نبود که دین و اسلام را حمایت کند مگر امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه
و جملهٔ صحابه بگریختند و هیچکس یارهٔ آن نداشت که بایستد چنانکه عثمان رضی الله عنه گوید که من چون بز کوهی در
درکوه می گریختم مدت سه روز عجب کاری بود که بوقت محاربت و حمایت دین علی بود و بوقت
خلافت و پادشاهی شیوخ (رؤسای ایشان) بودند بالله العظیم که این مرتبت و منزلت که امیر المؤمنین علی علیه السلام را
بود اگر چیزی ازان شیوخ را بودی مگر نواصب ایشانرا بخدایی پرستندندی عجب نیست که نواصب
گویند که رسول صلی الله علیه وآله فرمود که اگر در روز بدر بلا از آسمان آمدی هیچکس نجات نیافتی
الا عمر پس پیغامبر صلوات الله وسلامه علیه که رحمت عالمیانست و اهل بیت او که امان آسمان و زمین اند
چنانکه از پیش برفت هلاک شوند شرح این بمقام خود بیاید و عمر بماند و اضع این حدیث را
ایمان نبوده است و حدیث راست در حق امیر المؤمنین علی علیه السلام که قرآن شاهد حال است
قبول نکنند و حدیث که مکذب قرآنست قبول کنند و حدیث که معصوم از معصوم روایت کند
که وضع روافض است چنانکه روایت میکنند چنانکه امام الصادق جعفر بن محمد الناطق
عن آبائه عن رسول الله صلی الله علیهم ان الله تعالی جعل لاخی علی بن ابی طالب فضایل
لا تحصی من ذکر فضیلة من فضایله مقرا بها غفر الله ما تقدم من ذنبه ومن کتب
فضیلة من فضایله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالنظر این چنین فضایل
که معصوم از معصوم روایت میکنند تا برسول و رسول از جبرئیل و جبرئیل از باری تعالی قبول نکنند و حدیث
موضوع و ربنه قبول کنند مثل عرب بتاوتت کالبحر کالسفینة کالملاح
هم راوی معتبر بوده است و امین که حدیث بدر وضع کرده است حدیث موضوع محقق باشد
زیرا که قرآن مکذب آنست و حدیث وضع بجز رسوایی خداوند نباشد عن عکرمه عن عبد الله عباس رضی الله عنه

قال لعلي اربع خصال هو الذي صلى مع النبي صلى الله عليه وآله وهو
الذي كان عليه لواءه معه في كل زحف وهو الذي صبر معه يوم
المهراس يوم احد انهزم الناس كلهم غيره وهو غسله وادخله في قبره
باين درجه صاحب ذو الفقار هلاك شود وعمر بما ندبس حقيقت است كه اعادى را با خاندان رسول
دل راست نبود و ايمان مزور ايشان از ترس ذو الفقار بود هر نقصانى و وهنى كه در دين ظاهر شد
همه از شومى شيوخ بود كه ايشان بر جادهٔ راست نرفتند عن زيد بن ارقم قال قال
قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من احب ان يتمسك بالقضيب الاحمر
الذي غرسه الله تعالى في جنة عدن بيمينه فليتمسك بحب علي بن ابي طالب
وعن ابي برزة قال قال رسول الله عليه وآله ونحن جلوس ذات يوم
فقال والذي نفسي بيده لا تزول قدم عبد يوم القيامة حتى يسئله الله تعالى
عن اربع شيء عن عمره فيما افناه وعن جسده فيما ابلاه وعن ماله فيما اكتسبه
وفيما انفقه وعن حبنا اهل البيت چون اهل بيت رسول را عليهم السلام اين درجه بود
باشد پس پى روى ايشان كردن واجب باشد اى درينجا كه ديدها كور است كه ميديدند و با ورنمى داشتند
ازان بود كه ايمان ايشان تحقيق نبود و بايمان خويش بيقين نبودند تا بكه عمر بر سيد از حذيفة بن اليمان
هل ذكرني رسول الله في المنافقين اگر وى بايمان خود بيقين بودى اين سوال از حذيفه نكردى و ايمان
امير المؤمنين علي عليه السلام محقق است پيش مخالف و موالف و آن ديگران تحقيق نيست ايمان ايشان
پس واجب است پى روى قوم ناجيه كردن البته نكته در معجز امير المؤمنين علي صلوات الله عليه
با منافق نمودن در خبر است كه امير المؤمنين علي عليه السلام در كوفه دم آجر مى پخت و در مقام دم
ايستاده بود يكى از جماعهٔ صحابه منافقان ايستاده بود گفت يا امير المؤمنين ترا دوست ميدارم امام عليه السلام گفت

اگر راست

اگر راست میگویی درین دم که رو گفت یا امام هیچ عاقل درمیان آتش چنین رود امیر المومنین علیه
پاره آجر از زمین برگرفت و چیزی که امام میدانست بر انجا نوشت و بر هوا پران کرد بعد از
ساعتی فلکی دید که مرد پیر می آید دو پسر یکی را دست گرفته است و یکی جیب و سلام کردند
بر امام جواب شنیدند امام گفت از کجا می آیید گفت از فلان زمین از ان ملک که تقریر
میکرد یک سال و نیم راه بود بعد از ان از وی پرسید که ای پیر مرا و فرزندان مرا دوست
دوست میداری پدر و پسران گفتند بدل و جان و مال و دین امام علیه السلام گفت اگر راست میگویی
درمیان دم که آتش روید پدر با دو پسر دست یکدیگر گرفتند بی محابا درمیان آتش
برفتند بعد از ساعتی بسیار و زمانی دراز منافق چون این حال بدید و پیر که با فرزندان در
میان آتش رفت خرم شد در اندرون میگفت که مردک بی عقل درمیان آتش رفت امیر المومنین علیه
بنور ولایت بدانست که منافق در درون چه می گوید گفت ویلک صبر کن تا حال بدانی درین سخن بودند
که پیر با دو فرزند از میان آتش بیرون آمدند و دسته گل در دست گرفته منافق چون آن حال
بدید در درون خود گفت که جمله قریش جادو اند یعنی خطاب او با رسول بود بعد از ان امیر المومنین علی علیه
گفت با مرد دوستی چنین باشد جمله عالم آنها که معتقدان و عاقلان بودند دوستداران خاندان
بودند الا ایشان ملازمان درگاه دولت محمدی که شب و روز با رسول بودند خلایق احوال
درون ایشان نمی دانستند میگفتند که ایشان خاصان اند همه شب و روز مصاحب رسول اند و
ندانستند که ایشان شب و روز کید می سگالیدند تا دین رسول خراب شود و پیغمبر را صلوات
الله وسلامه علیه هلاک کرداند تا پادشاهی دست فرو گیرند حال ایشان چنین بود که معجزهای وی
میدیدند و باور نمی داشتند که بعین الیقین میدیدند این حدث عمر روایت میکند
فما آیة حبکم من بعدکم فوضع یده علی راس علی وهو الی جانبه فقال

انّ حبّی من بعدی حبّ هذا واجب ولازم است محبت آل محمد علیهم السلام
بکلام و حدیث و کافران آنها اند که بقرآن که کلام حق است ایمان ندارند و بحدیث
وقال تبارک وتعالی والذین کفروا وکذبوا بآیاتنا اولئک اصحاب الجحیم فیها خالدون
چون ایشان تکذیب آیات و حدیث کردند البته کافر باشند زیرا که هرچه رسول صلی الله علیه وآله
گفته باشد از کلام حق گفته باشد کما قال وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
و حدیث که رسول گفته باشد البته از کلام و وحی الهی گفته باشد چون شیوخ و تابعان مکذب
حدیث اند چنان باشد که مکذب قرآن پس بدین دلیل کافر باشد چنانکه آیت بذکر این ناطق است
والذین کفروا بآیاتنا هرچه بآیات و حدیث ایمان ندارد و هرچه رسول گفت در حضور صحابه
گفت و هر فضیلتی صحابه روایت میکنند چیزی مخالف و چیزی موافق و لفظ ابوبکر که گفت انّ
لی شیطانا یغوینی چون قول وی این باشد پس جایز الخطا باشد نشاید که قوم امت رسول اقتدا
بجایز الخطا کنند که تا از ایشان چندین خطا و زلل از شیوخ در وجود بنامدی و حق باطل نشدی
و ظلم و فساد در عالم افشا نشدی و خلق عالم گمره نشدندی و عالم خراب نشدی حکت رحمه الله
اسحق بن جعفر گوید که اعمش گفت از خیار التابعین ده تن پیش من گواهی دادند که برای عازب
گفت من میرم و تبرا میکنم و بری ایم از دنیا و از فتنا ازان که برامیر المومنین علی علیه السلام تقدم
کردند یعنی شیوخ و اعمش را آخرین کلمه این بود انا الی الله بریء و جان بداد حکت عبد الله
بن عباس رضی الله عنهما گفت روزی با عمر میرفتم او آزبرا آورد و آیتی برخواند که در شان
امیر المومنین علی بن صلوات الله وسلامه علیه نازل شده بود و روی بمن کرد و گفت انّ علیّنا احقّ
بالامر من الجماعة و بروایتی آمّا والله انّ صاحبکم لاحقّ بهذا الامر منّا عبد الله گفت
من گفتم چرا حق وی از وی منع کردی تو و صاحب تو گفت ما خایف بودیم که عرب بروی جمع بنامدند

زیرا که هیچ قبیلهٔ نبود بالای علی یکی از ایشان کشته بود عبد الله گفت خدای عز و جل وی را مقدم کردانید
چو نکه ایشان انتقام آن کنند و مع هذا قتل وی با جازت رضای و رسول بود نه بارادت وی پس
عمر گفت ما وی را کوذک میدیدیم و میشمردیم از این سبب بود تا خبر وی عبد الله گفت چون رسول علیه السلام
سورهٔ برات بوی داد و بموسم فرستاد وی را کوذک نشمرد و همچنین فاطمه علیها السلام بوی داد و همچنین
رایت خیبر بوی داد کوچک نشمرد و چون وی را یمن فرستاد کوچک نشمرد و ازین نوع بسیار بر
شمرد عمر گفت مَا فَعَلْنَا ذَلِكَ عَنْ عَدَاوَةٍ وَلَكِنَّا خِفْنَا اِلَّا يَجْتَمِعُ قُرَيْشٌ وَالْعَرَبُ
بخدا که ما هیچ کاری بی مشورت وی نکنیم و دیگر عمر گفت لَوْ اَدْرَكْتُ سَالِمًا مَوْلَى اَبِي حُذَيْفَةَ يَا
بِحَالِهِ فِيهِ شَكٌّ وَسَالِم مَوْلَى ذَنِي بود از انصار و وارث وی این زن بود و همچنین گفت لَوْ
اَدْرَكْتُ اَعْمَشَ عَبْدِ الْقَيْسِ لَسَلَّمْتُهَا اِلَيْهِ يَعْنِي جَارُودَ الْعَبْدِي مراد آنست که ایشان را
خلیفه کردانیدمی و ابو بکر گفت الائمة من قریش عجب کاریست ندانم که عمر راست گفت یا ابا بکر و نیز عمر
روزی گوید کار خلافت برای سالم و روزی برای جارود عبدی و روزی برای شش کسی با شوری انداخت بهر
کدام که مصیب بود بدیگری و مخطی بود نواصب را این سخنان نرسد که وی را خلیفه دانند که مثل امیر المومنین علی علیه السلام
حتی القایم ایستاده . وا و را بگذارد و خلافت بسالم حوالت کند یکبار بجارود عبدی و با شوری اندازد
کدام مسلم داریم ازین اقوال فَاعْتَبِرُوا يَا اُولِي الْاَبْصَارِ تا بدانی منفعت از مشایخ بدید آید
که ایشان در باب قول صادق نیستند و مخذولان راه خدا برا کذ بندند و ایشان را غنی کردند رسول
خدا فرمود که مشایخ را محافظت کنند الله فرمود که اِحْفَظُونِي فِي عِتْرَتِي فَاِنَّهُمْ خَيْرًا
واصحاب مؤمنان را بر اصحاب برگزیدند و از مؤمنان اهل بیت را برگزیدند زیرا که ایشان امان اهل آسمان و زمین اند
زیرا که دنیا نبود ایشان آراسته است القصه که مصنف آنست که شهادت خلیفه وقت ابی بکر بعد
روشنا باید کرد فخاصمه بمذهب خصم که قایل بخلافت وی اند در دو قول که گفته است نزد مصنف را الغایت

خوش آمده است چنانکه خود انصاف داده است بزبان خود یکی آنکه گوید اِنَّ لِی شَیْطاناً یَعْتَرِینِی
یعنی میگوید که شیطان بمن می آید اگر راست گفتم خود نیک و از من فرا گیرید و اگر از ان بلغزیدم مرا باز راست
گیرید و از من میندیشید بغایت خوب گفته است و یکی دیگر آنکه گفت اَقِیلُونِی فَلَسْتُ بِخَیْرِکُمْ
وَعَلِیٌّ فِیکُمْ اگر مصنف را از وی هیچ سخن قبول نباید کرد باری این دو قول که وی گفته است
قبول باید کرد که نیکو گفته است که بر شیطانی و بر بی عقلی و بر بی حقی خود گواهی داده که خلافت از آن من
نیست الا از آن امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه حق و نیست بقول او که وَعَلِیٌّ فِیکُمْ
بحقیقت اگر هیچ قبول نمیکند باری این دو کلمه را بجان و دل قبول باید کرد اگر صحابه اختیار کردند بر خلافت
وی و وی خود را از خلافت معزول میکند پس اختیار نیز نبوده باشد بر غم خصم که او را باختیار قبول کردند
و از کلام وی معلوم میشود که امامت وی از قبل امت بود و حق تعالی گفت مَا کَانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ
و اختیار را از ایشان برداشت و نیز وی گفت که من از شما بهتر نیستم و این لفظ متناول هر صحابی باشد و باید
که هر صحابی از وی بهتر و عالم تر و بزرگتر باشد و چون چنین بود وی مفضول بود بقول وی که گفت مرا باز راست
پس تقدم بر امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه باطل باشد از قول و فعل وی یکی آنکه گفت که شیطان
بمن می آید دوم گوید که من از شما بهتر نیستم و سیوم گوید که علی بدین کار اولیتر است اکنون باین کلام خلافت
وی بر حق نبوده باشد پس تقدیم وی باطل باشد خاصه که وی گوید وَعَلِیٌّ فِیکُمْ یعنی علی صلوات الله علیه
مستحق این کار است و مستعد این امور و صاحب حق اینجاست و حاضر است در میان شما و شما وی را اختیار کنید
کلمه چند گفته شد بغایت مناسب بود بوقت مغتنم را دار و دادن منفعت است چون خود بلفظ خود گوید که مرا
من از صحابه بهتر نیستم تو ناصب را شرم باد که با چنین پیشوا و تو ناصب را نرسد که گوید که ابوبکر فاضلتر است
و وی گوید اقیلونی چون عمر بخود اقرار کند که من از زنان بهتر نیستم چون صاحب علت گوید چون دیگری گوید
که وی افضل است این بیت اینجا بغایت مناسب است خواجه سنایی گوید بیت

دانی که اندا او لئک اصحاب النار هم فیها خالدون مع السحر الندم درحسرت وندامت باشند روز قیامت **نکته** درخبرست از جمعی ثقات که چون اسکندر در ظلمات رفت وجماعتی با وی بودند اشیا را در ظلمات مراد حاصل نشد گفتند اگر ما بروشنایی وبا ملک خود رویم نه ما را سوغاتی باید وتبرکی که از برای دوستان ببریم چیزی نبود دست در تاریکی میکردند وهرچه در دست ایشان می آمد برمیگرفتند چون از ظلمات بیرون آمدند وبیک منزل شهر خود رسیدند با خود گفتند که نه بینیم که چه چیزست که برگرفته ایم باز کردند همه سنگها لعل بود با خود گفتند که این عجب بود آنانکه چیزی برنگرفته بود حسرت میخورد وپشیمان بود که چرا من نیز موافقت ایشان نکردم وآنانکه برگرفته بود پشیمان بود که چرا بیشتر برنگرفتم حال بندگان روز قیامت همین مثل است آنچه ایمان نیاوردند پشیمان باشند که ما چرا ایمان نیاوردیم وآنچه ایمان آورده بودند وعمل صالح کرده پشیمان باشند که چرا اطاعت بیشتر ازین نکردیم حال دوستان اهل بیت همین مثل که پشیمان باشند فردای قیامت که چرا با اهل بیت مصطفی دشمن شدیم وایشان را رنجانیدیم وآنچه محبان باشند گویند چرا سر وجان ومال فدای این خاندان نکردیم در ظلمات دنیا که تاریک دان وزندان مؤمنان است لاجرم ظلمات باشد وچون مردمان از ظلمات بیرون رفتند وبیک منزلی **القبر اول منزل من منازل العقبی وآخر منزل من منازل الدنیا** چون فرو آیند لاجرم پشیمان باشند **عن جابر عبد الله الانصاری رحمة الله علیهما قال کنا عند النبی صلی الله علیه وآله فاقبل علی بن ابی طالب علیه السلام فقال رسول الله فداناکم اخی ثم التفت الی الکعبة فضرب بها بیده ثم قال والذی نفسی بیده ان وهذا وشیعته هم الفائزون یوم القیمة ثم قال انه اولکم ایمانا واوفاکم بعهد الله واقومکم بامر الله واعدلکم**

في الرعية واقسمكم بالسوية واعظمكم عند الله تعالى مزية ثم قال وفي نزلت
فيه هذه الآية ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات اولئك هم خير البرية وكان اصحاب
محمد صلى الله عليه وآله اذا اقبل علي عليه السلام قالوا قد جاء خير البرية
وعن الحسن بن علي العسكري وعن آبائه عليهم السلام عن جده رسول الله صلى الله عليه
انه قال لعلي بن ابي طالب يا علي كلم الشمس فانها تكلمك قال علي عليه السلام السلام
عليك ايها العبد المطيع لله فقالت الشمس وعليك السلام يا علي يا امير المؤمنين
وامام المتقين وقائد الغر المحجلين يا علي اول من تنشق عنه القبر محمد ثم انت
ساجدا وعيناه تذرف بالدموع فانكب على النبي صلى الله عليه وآله فقال
اخي وحبيبي ارفع راسك فقد باهى الله بك عن سمواته عن ابي مريم وقال
سمعت عمار ياسر رضي الله عنه يقول سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
يقول يا علي ان الله تعالى زينك بزينة لم يزين العباد بزينة هي احب منها
زهدك في الدنيا وبغضك اليها وحبب اليك الفقراء
فرضيت بهم اتباعا ورضوا بك اماما يا علي طوبى لمن احبك وصدق عليك و
الويل لمن ابغضك وكذب عليك وصدق عليك فاخوانك في دينك وشركاؤك
في جنتك اما لمن ابغضك وكذب عليك فحقيق على الله تعالى يوم القيمة
ان يقيمه مقام الكذابين اگر این مناقب و مراتب درحق شیوخ گفتنی مگر نواصب گفتندی که ایشان
شریک اند با پیغامبر چنانکه موضوع کرده اند که اگر در وحی تاخیر می افتاد پیغامبر صلی الله علیه و آله
میگفت من پنداشتم که بعمر فرستاده اند و دیگر گویند که اگر پیغامبر را صلوات الله علیه و آله به پیغامبری
نفرستادی عمر را نبی این کار بودی از بهر آنکه گفت لولا علی لهلک عمر معتقد ایشان از حد

گذشته است

گذشته است تا بحدّی که نواصب گویند که ایشان وزیران رسول بودند اگر و از ارث ایشان مشارکت
نبوّت بود پس این قول کفر محض باشد و یا وزیر بودند بکفایت کردن امور و نصرت دین و بقیام
کردن حرب و بها این نیز نبود زیرا که ایشان بهر جا که رفتند خوار و مقهور باز گردیدند خاصه که رایت
خیبری که ابوبکر باز اوّل برداشت شکسته و مخذول باز گردید و ثانی عمر برداشت و همچنان
مخذول و بی حرمت باز گردید و نام ایشان در هیچ جنگی نرفت سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ
وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ بودند و بار سیوم امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه برفت و قلعهٔ خیبر را
خراب کرد و مرحب را بکشت و آن همه غنیمت از خیبر بیرون آورد و با فر و نصرت باز آمد و حق
تعالی سستی کردن ایشان در حرب بجای بگوید و گریختن و ذکر نفاق رفت که اصحاب ایشان بودند
بیشتر از جملهٔ خلق میگریختند و خلل کار اسلام میاوردند و هر جا که در قرآن ذکر نفاق رفت نیز یک
بزرگین شیوخ بود و حق تعالی میفرماید وَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ
فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ از آن نفاق توبه نکردند اما ایشان بدان بمردند
و حق تعالی از آن جهت فرمود که با ایشان مشورت کن که ایشان می گویند که رسول ما را در عقد نمی گیرد حق تعالی
گفت که با ایشان مشورت کن مبادا که ایشان کیدی کنند و عذری اندیشند و ترا هلاک کرده اند و بوحی
سماوی که می آمد او را حاجت بمشورت نبود و الّا در کاری که او را از آن کار وهنی پدید آمدی
مشورت آن کار با حق تعالی انداختی تا حق تعالی چه فرماید و خود گوید که من هوای نفس خود سخن نمیگویم
الّا بوحی خدای کما قال الله تعالی وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى حاجت بمشاورت
شیوخ نبود او را الّا حق تعالی فعل و کید ایشان میدانست رسول را گفت که مصلحت روزگار با ایشان در
ساز و ایشان با مور دین ما دنیا هیچ باخبر نبودند الّا می سگالیدند و حق تعالی مکارم اخلاق بوی
آموخت از هر نوعی بمشورت شیوخ محتاج نبود قال الله تعالی وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ

مِن حَوْلِكَ چه محتاج بدیگران باشد و را آباء ایشان در بند دین بودند ایشان در بند پادشاهی بودند حال

چنین بود که با ایشان مرغوب نبودند دین را و رسول را بَلْ طَمَعاً لِلدُّنْيَا وَخِلَافَةِ وَبُطْنَانَا فِي خَوْفاً

عَنْ سَيْفِ عَلِيّاً عَلَيْهِ السَّلَامُ حق تعالی خلقان را بدوستی علی علیه السلام آزمایش کرد و سوال از

امامت او خواهد بود وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ مَا لَكُمْ لَا تَنَاصَرُونَ چون سوال خلایق اول از ولایت

و محبت وی خواهد بود واجب باشد ما را چنین کسانی رفتن تا نجات ابد یابیم انشاء الله تعالی وحده

روایت کنند ان علقمة مولی بن هاشم قال صلّی بنا رسول الله صلّی الله علیه و آله

الصّلوة الصبح ثمّ التفت الینا وقال رأیت البارحة عمی حمزة وابن عمی جعفر وبین ایدیهما

طبق من نبق بالکلاء فلما اکلا تحولت النبق رطبا ثم تحولت الرطب عنبا بقدرة

الله فقلت لهما الاعمال وجدتما افضل قال الصلوة علیک وحب علی بن

ابی طالب علیه السلام وسقی الماء والطعام تا فلان اخبار و نا قدان آثار روایت کنند از علقمه که

یکروز رسول خدا محمد مصطفی عندلیب باغ بلاغ خطیب منبر مازاغ در محراب رسالت نشسته پشت بسجاده

بمسند سعادت باز داده چهره والضحی آراسته طرّه واللیل اذا سجی پیراسته مهاجر و انصار منتظر تا جان

زبان وما ینطق عن الهوی کدام رای بیرون می آورد و کدام رمز بر صحرا می نهد خواجه بر رگ زبان

بیان وما ینطق بحرکت در آورد گفت دوش حمزه را و ابن عم جعفر را علیهم السلام بخواب دیدم در

با حور و قصور میوه بهشت میخوردند آن میوه بقدرت جبار رنبق شد یعنی کنار و انکه رطب شد بس عنب

شد گفتم ای عم وی ابن عم از عمل کدام فاضلتر یافتید چه عمل بغز با دشمار بسیار رستگاری شما در کدام عمل

بود گفتند ای رسول خدا وای برگزیده کبریا صلوات دادن بر تو و آل تو و درویش را طعام دادن

و تشنگان را آب دادن و امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه را دوست داشتن از همه عملها فاضلتر بود و نیکوتر

آیات قران و احادیث دلالت میکند بر دوستی علی و فرزندان او علیهم السلام علی را دوست دار که

بردوکاناور

پروی مادر ندرید و باشی که دوستی علی ایمانست و دشمنی او کفرست قوله علیه السلام و آله
لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق شقی چون حق تعالی جل جلاله مودت
ایشان واجب گردانید و اول کسی که بر علی بیعت کرد عمر بود در روز غدیر و هم وی بود که بروی
تقدم کرد و بعلت آنکه مردم ویرا کاره اند عجب که خدا و رسول ارادت دارند با مامت علی و تقدم
وی بر امت و قریش با عرب کراهیت دارند و کراهیت ایشان را اعتباری هست و ارادت و کراهیت
خدا و رسول را اعتباری نیست و هم عمر گفت در حق خویشتن شش تن را از اهل شوری ان هذا الامر
فیکم ما بقی منکم احد فیه فعلیکم علیه معاویة بن ابی سفیان و عمرو بن العاص لکن بهما و وبالهما
و مع هذا و معاویه از قبل وی والی شام بود و در حق عثمان گفت فو الله لیوبرتذ خیر منک عندی
و انت من اهل النار و با زبیر گفت انت کافر الغضب و مؤمن الرضی و با طلحه عبید الله
گفت من ترا دوست ندارم و نه تو مرا و تو بودی که قصد خطبت از زواج رسول کردی ما انت و لا
ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا در حق تو آمد و با سعد وقاص گفت انک عند الفاروق
هذه الامة فی الذراک و با عبد الرحمن عوف گفت تو عاقل و فصیح نیستی و با امیر المؤمنین علی گفت
اما انت یا علی فو الله لو وزن ایمانک با اهل الارض لرجحهم پس گفت
اذهب یا مهیب و صل بالناس فان مضت ثلثة ایام و رضی خمسة و ابی
واحد فاضربوا عنقه و ان ابی اثنان فاضربوا اعناقهما و ان مضت
ثلثة ایام و لم یجتمعوا علی شیء واحد فاضربوا اعناقهم و لبد عنه گفت
امر خلیفه را شناسی در آن میانه یکی گفت عثمان لایق باشد باز نشست عمر گفت بر طریق انکار
بر عثمان و خلافت وی فکیف محبته لاهل بیته و حبه للمال یکی گفت طلحه شاید
بودن عمر گفت نستخلفون رجلا کان اول بنی نحله رسول الله صلی الله علیه

ارضا فجعلها فی عمر بهبود دیه دیگری گفت علی را خلیفه کن پس گفت انکم لا تستخلفونه
ولو انکم استخلفتموه لأقامکم علی الحق وان کرهتم عجب که برغم خصم رسول
متوفی شد و این شش تن راضی نبودند و از ایشان چیزی صادر نشده بود که مستحق قتل باشد
ارزنا یا قتل نفس بغیر نفس یا سعی در فساد زمین یا مثل آن و عمر بدر مرگ رخصت داد بقتل ایشان
درنگرید ای عاقلان و این حال مشاهده کنید یعنی باعتبار اگر گویند حکم وی اگر بقتال بعد از سه روز بود
تنبیه حکم خدا و رسول بدان وارد نشد ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک
هم الکافرون مگر خصم گوید این حکم با فراعنه یا قیاصره یا نمارده بوده نه حکم خدا تنبیه
چون عمر دیوان نهاد دفتر بخواست بیاوردند با اول جریده نام علی بنوشت پس حسن و حسین و برای هر
یک پنج هزار دینار بنوشت بعطیه هر ساله جمعی گفتند چرا ابتدا بخود نکردی گفت نام خود در میان بنویسم
تا روزی دو برآمد صحیفه بخواست و نام علی و حسن و حسین از انجا که همه صدر صحیفه بود محو کرد
و وظایف ایشان از ایشان محو کرد و گفت اگر ایشان این وظایف سال بسال بستانند مرفه شوند و ایشان را
بطر بگیرد و خلافت و میراث طلب کنند باید که علی الدوام از گرسنگی قوت نداشته باشند تا مشغول
باشند امیرالمؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه گفت یا عمر انشدک بالله حین کتبتنی
فی صدر الصحیفة کتبت بعدها من حسابک قال اللهم نعم قال الحمد
لله الذی لم یبتلنی حتی رأیتک لمحو الحساب بیدک گویند که صحیفه باز خواست
و نام ایشان باز جای نوشت اما وظایف منع کرد و نگذاشت که برساند چون حال چنین بوده باشد
که هرچه ایشان را مراد بود میکردند از برای آنکه منافقی چند با ایشان جمع شده بودند از برای حکومت
و پادشاهی یا مال مردمان بناحق بستانند زیرا که امیرالمؤمنین علی علیه السلام خلافت کردی نگذاشتی
که منافقان بر اسلامیان حکم کنند هر جا که صالحی یا متقی بودی که از حلال پرهیز کردی که مبادا که حرام با آن

مختلط باشد انو اجتناب کردی نه وزارت و امارت بمروان ایمان کذاشتی که چندین بدعتها در دین
بنیاد نهاد و تمغا و غیرهم که او بنیاد کرد و علف زارها عزوف کرد یعنی بسبز تا چهار پایان دیگران در
انجا نروند و علف نخورند و علف زارها بصحرانشینان فروخت و زر بستد. و همه منافقان و مرتدان
قسمت کرد و عمار بن یاسر را برنجانید و حال آن بود که عمار روزی در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بر عثمان رو کرد و گفت که تو مستحق این کار نیستی از منبر بزیر آمد و عمار را چندان بزد که گفتند عمار مرد سنت ما
و رسول در حق عمار گفت عمار مَعَ الحَقِّ وَالحَقُّ مَعَ عَمّارٍ يَدُورُ حَيثُ مَا دَارَ فَاِذَا افتَرَقَ
النّاسُ يَمِينًا وَشِمَالًا فَانظُرُوا الفِرقَةَ الَّتِي فِيهَا عَمّارٌ فَاتَّبِعُوهُ فَاِنَّهُ يَدُورُ مَعَ الحَقِّ
زدن چنین شخص که بدین صفت باشد چون فسق و فجور و ظلم باشد و عصیان خدا و رسول الایة
ذٰلِكَ بِاَنَّهُم كَرِهُوا مَا اَنزَلَ اللّٰهُ فَاَحبَطَ اَعمَالَهُم زیرا که رسول زکوة مال جز بر ده
یک ننهاده بود و امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه جز بکلام حق کار نکردی و سنت رسول صلی الله علیه و آله
نه چون شیوخ که پی بدعت رفتندی زیرا که رسول صلی الله علیه و آله فرمود كُلُّ مُحدَثٍ بِدعَةٌ وَ
كُلُّ بِدعَةٍ ضَلَالَةٌ وَكُلُّ ضَلَالَةٍ مَصِيرُهَا اِلَى النَّارِ تا بدانی که بازگشت ایشان با دوزخ
خواهد بود چرا که هر بدعتی که در دین نهادند نه فعل شیوخ بود و در خلافت خویش یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلام
مقدور نبود که بدعت شیوخ را باطل کند الا با اهل بیت چند و محبان که ایشان امینان خدای و رسول
بودند افشا کردی واجب و سنت رسول صلی الله علیه و آله اگر خواستی که یک بدعت ایشان باطل کرداند
نتوانستی زیرا که منافقان و مرتدان شب و روز و گاه و بیگاه مصاحب امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه
بودند تا وی یک سخن ناواجب در حق شیوخ بگوید یا عداوت ایشان ظاهر کند یا بدعتی که ایشان
نهاده بودند نگرداند تا ایشان بدان بهانه یعنی که او مذمت شیوخ میکند او را هلاک کردانند الا
مرتضی علی علیه السلام بخیر و نشر حدیث ایشان آغاز نکردی و اگر از وی احوال شیوخ پرسیدندی الا

تا یکروز منجواست که نماز تراویح که عمر ابداع کرده بود از انهی کند از جوانب شمشیرها بر کشیدند
و امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه سنتی که عمر نهاده است نو آمده که از انهی کنی امیر المؤمنین علی علیه السلام
گفت این بیک نیست که عمر بنیاد نهاده است حمایه کنند که حق وصواب ونماز جانست که عمر ابداع کرده بود
نتوانست که از انهی کند با ایشان گفت که نه رسول صلی الله علیه وآله این بهرود را نهی کرده است تراویح را
بجماعت با انکه رسول فرموده یا ایها الناس ان الصلوة فی اللیل من النافلة بجماعة
وجماعة وصلوة الضحی بدعة فلا یجتمعوا لیلا فی شهر رمضان فی نافلة ولا
تصلوا صلوة الضحی فان قلیلا خیر من کثیر فی بدعة الا وانها کل بدعة ضلالة وکل
ضلالة سبیلها فی النار با این همه که حدیث بر ایشان خواند قبول نکردند امام گفت شما دایند
چون سخن من وحدیث رسول نمی شنوید عقوبت این در گردن شما امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه
بهزار تدبیر ایشانرا ساکن گردانید نکتة فی المثل درخبر است که خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام
یک شبی طلحه بن عبید الله وزبیر بن عوام بدیدن امام رفته بودند چون در اندرون رفتند وسلام کردند
امام علیه السلام جواب باز داد چون بنشستند امام آن چراغ که نهاده بود بنشاند وقنبر را فرمود
چراغ دیگر باز کن قنبر فرموده امام علیه السلام بجای آورد بعد از ان طلحه گفت یا امیر چه معنی
بود که آن چراغ بنشاندی و دیگری را بر کردی امیر المؤمنین علی علیه السلام با طلحه گفت که حساب بیت
المال می نوشتم و در چراغ روغن بیت المال بود بر من حرام بود بروشنای آن بنشستن و شما سخن گفتن
آن چراغ بنشاندم و دیگری بر کردم بحثی و سخنی که داشتند گفتند و شنود کردند و بیرون آمدند
با یکدیگر گفتند شخصی که چنین بود و زندگانی چنین بود ولایتی بما خواهد دادن باشد که سر ما بجا بره نخرد
ما را مصلحت کار خویش می باید گرفتن که چنین که ما در امی بینیم کار ما مشکل خواهد بودن مصلحة آنست
که ما برویم و عایشه را از راه بیرون بریم و بجنگ امیر المؤمنین علی علیه السلام آوریم باشد که ویرا بقتل آوریم

و کار خود ساخته گردانیم و عایشه رضی الله عنها از راه بیرون بریم و بجنگ امیر المؤمنین علی علیه السلام رویم و طلحه را
طمع آن بود که عایشه رضی الله عنها را در نکاح آورد تا آن که حق تعالی از آن نهی کرده بود که زنان رسول مجموع
بر امت وی حرام اند قال جل جلاله وما کان لکم ان تؤذوا رسول الله و لا
ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا از اینجاست که این فعل در دل داشت که از عشره مبشره است
و بهشت میروند و از انکار خواستند و بمدینه رفتند و عایشه را از راه بیرون بردند تا او را بجنگ
امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه آورند که این قضیه در مقام خود بیاید و حال آنکه عایشه رضی الله عنها
مردم را تحریص میکرد بقتل عثمان و بعد از آن بجنگ علی آمد که خون عثمان میخواهیم زیرا که شریف
خونی بود طلحه و زبیر در پیش قوم ایستاده بودند و بقتل عثمان کوشیدند و عثمان را بقتل آوردند
و امام از دست قوم بگریخته بود و بنخلستان رفته بود بعد از سه روز امیر المؤمنین علی علیه السلام
بیافتند و اول کسی که بر امام بیعت کرد طلحه و زبیر بودند و اول کسی که نکث بیعت کردند طلحه
و زبیر بود عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال حین نزلت هذه الایة بغدیر خم الایة
الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا فقال رسول الله صلی الله علیه و
الله اکبر علی اکمال الدین واتمام النعمة ورضاء الرب برسالتی والولایة لعلی
علیه السلام قال اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل
من خذله عن مجاهد عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله علی منی
در حق او بگوید که امیر المؤمنین علی علیه السلام از من چون سر است بتن من
مثل راسی من بدنی شخصی که سید انام چنین فرماید و بدین مرتبه باشد بزرگوار کسی باشد الا جمعی که
بر ایشان بیعت کردند بمکر و بودند قومی از طمع مال بود و قومی از خوف و قوم خود اعادی بودند
لاجرم کار دین مهمل بماند نکته در ما تقدم پادشاهانی که بودند چون بر تخت مملکت بنشستندی
اول علما را حاضر کردندی و از برای دین بحث و مناظره کردندی که کدام دین و ملت برحق است

تا ما بدان طریقه رویم هر کدام دین که محکم تر بودی پادشاهان بران طریقه رفتندی وانکه بی عدل رفتندی
وعادلی بنیاد کردندی که سیرت پادشاهان جز عدل نیست و سلطان محمود چنان معتقد بود که
فردوسی شصت هزار بیت انشا کرده و نام شیوخ قطعا ایراد نکرده وخوب گفته است فردوسی بیت

نبی و علی دختر و هر دو پور   گزیدم وزان دیگرانم نفور
ابا دیگران مر مرا کار نیست   بدین در مرا هیچ گفتار نیست
برین زادم وهم برین بگذرم   چنان دان که خاک پی حیدرم

وسلطان محمود اولجایتو طاب ثراه
علام العصر را حاضر کرده جمله علما جمع شدند پیش سلطان محمد طاب ثراه و بحث و مناظره کردند و شیخ
زاهد عالم فاضل متقی متدین قدوة العلماء العصر جمال الملة والدین ابن مطهر بن حسن الحلی که مقیم
که مقیم عتبهٔ جلال پادشاه روی زمین سلطان محمد طاب ثراه بود با جمله علما بحث رفت مذهب
اهل البیت که ایشان اثنی عشری اند بر حق بود و باقی جمله بتقلید نواصب بنیاد نهادند زیرا که جمله اعادی
اهل بیت بودند تا دین و مذهب اهل البیت منسوخ کنند لاجرم چون پادشاهان دینی بی دین حق بودند
وعادل بودند نعمت فراخ بود و عالم آرامیده بود شنیده که در روزگار کاوس و آغز اسباب
که ایشان کافر بودند همه روزه جنگ بود و عادل نبودند حال چنانست که شنیده فخاصه این
زمان که سال بر هفتصد و چهل و سه است از هجرت سید و پادشاهی نیست و امراکه هستند همه در پی
مال و منال رفتند و رغبت بر دین باطل لاجرم در دنیا ظلم فراوانست و چون عام الناس
بر دین تقلید لاجرم راهها نا ایمن و قحط و تنگی در هر دیار بدید آمد و خیر و برکت بر گرفته
شد و نماز می گزارند نه بر دین حق می گزارند لاجرم دعای ایشان مستجاب نیست از بهر انکه
بغض آل رسول در دل دارند و دعای ایشان در محل قبول نمی آید چنانکه آن حدیث از پیش
رفت لم اسمع نداه و دین ایشان بنیاد ندارد که دین ایشان محکم نیست از ان دنیا ظلمت
ظلم گرفته است این جمله از شومی شیوخ است که ایشان از دین حق برگشتند و بی ناحق رفتند

چون محمد بن الحسن صلوات الله علیه و علی آبائه ظاهر شود و جمله در پی دین حق روند از عدل وی و دین
حق ظلم در دنیا نیست شود و خیر و برکت پدید آید و نعمت فراخ گردد این جمله از برکت
امام که عادل باشد و رعیت که دین تقلیدی رها کرده باشند و با دین حق آمده و دوستی
آل محمد در دل و جان داشته دنیا چون بهشت باشد و نیز دیگر چون زحل بدلو رود و در
این خانه با مشتری قران کنند در سال میزان و شش کوکب درین خانه جمع شوند که اگر میغ بودی
طوفان بودی و این در مقصد جهل و نج با جهل میغ از جهل نه بیرون نخواهد بود چون خلق پی دین
حق روند خیر و برکت در دنیا پدید آید چون خلق در پی دین باطل اند نماز و روزه و خیرات در
معرض قبول نمی آید از ان سبب ظلم در دنیا فراوان شد کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله کما ملئت
ظلما و جورا چون ظلم بکمالست و دین درست نیست از انست که دنیا خراب شده است زیرا که شیوخ حق
اهل البیت باز گرفتند از اخماس و مانع زکوة شدند از فقرای صادق و منافقان کاذب را
دوست گرفتند و دوستان خدا را مخذول و مقهور کردند و ذلیلان حق را و دشمنان آل محمد را
گرامی کردند این ظلم از ایشان پیدا گرفته است و عالم خراب شده که ایشان از کلام حق تعالی غافل
بودند و تصدیق بحدیث رسول نکردند اگر ایمان بخدا و رسول داشتندی کلام حق و حدیث رسول را
تصدیق کردندی چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرماید النَّاسُ كُلُّهُمْ هَالِكُونَ اِلَّا الْعَالِمُونَ
الْعَالِمُونَ كُلُّهُمْ هَالِكُونَ اِلَّا الْمُخْلِصُونَ وَالْمُخْلِصُونَ عَلَى خَطَرٍ عَظِيمٍ چون مخلصان
در خطر باشند دیگر ان را حال چون باشد اما شیوخ حدیث چنین فراموش کردند لاجرم نور محمدی سر بگریبان
جنگ خان بیرون آورده و آنکه از زیاده می ستانند و اخماس را که از سادات آل محمد منع کردند قپچور
و تمغا و جاجم می ستانند و حق سادات خود در گردن بمانده است تا بقیامت که ادای آن باید
کردن زیرا که شیوخ تمغا و خراج پیدا نهادند این از انست که دین نواصب بقوام نیست چون اهل بیت

با خیال تمام بدست فرو گرفتند باری می بایست که در دین با وی رسوخی ننهند و بر همان طریقه که رسول فرموده
بود سیر کردندی تا چندین هزار کتاب از مخش در دین کردند نقض آن بنیاد نهادند و ظلم ایشان که بر آل کردند (فاش شد)

باب هفتم

در ذکر منقبت امیر المؤمنین علی علیه السلام و آن دلیلست بر آنکه وصی رسول الله صلی الله علیه و آله بود

عن جابر انه قال رسول الله صلی الله علیه و آله مکتوب علی باب الجنة محمد
رسول الله کذلک وقد قرنت عینی بما اکرم الله به اخاک و وصیک و امام
علی بن ابی طالب فقلت و بم اکرم الله اخی و امام امتی فقال ما هی بعبادته
آلبارخه ملائکته و حملة عرشه فقال یا ملائکتی انظروا الی حجتی فی ارضی
بعد النبی محمد رسول الله علی بن ابی طالب اخو رسول الله قبل ان یخلق السموات و الارض بالف عام

چون نام ایشان بیش از آسمان و زمین بدو هزار سال مکتوب بود پس او بهترین خلق باشد بعد از رسول صلعم
منافقان و اعادی این چنین وجودی را فرو گذاشتند و لیکن منسوخ رفتند که ذکر ایشان در قرآن و
بنفاق مذکور نیست عن سلمان الفارسی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه
یقول کنت انا و علیا نورا بین یدی الله تعالی آدم ترکب ذلک النور فی صلبه
فلم یزل فی شیء واحد حتی افترقنا فی صلب عبد المطلب فجزء انا و جزء علیا
عن الامام جعفر الصادق علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
اتانی جبرئیل علیه السلام وقد نشر جناحیه فاذا فیهما مکتوب لا اله الا الله محمد
النبی و مکتوب علی الآخر لا اله الا الله علی الوصی عن سعید الخدری رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من احب ان یلقی الله و هو عنه و هو علیه
غضبان فلیبغض علیا و من احب ان یلقی الله و هو عنه راض فلیحب علیا

و فاطمه

غضبان فلیبغض علیا

و فاطمه روایت کند هشام لذید از ابن سیرین که گفت ابو سعید خدری این حدیث آن روز گفت که ابو بکر
روسیاه
فدک از فاطمه باز گرفت و ابو بکر عطای وی از بیت المال باز گرفت و تا زنده بود هیچ
بوی نداد عن ابی بکر بن مرویه اصفهانی در مسند خویش ایراد کرد عن رسول الله صلی الله
علیه و آله قال علی منی بمنزلة راسی علی جسدی وعن ابن عباس رضی الله عنه قال
لما قتل علی بن ابی طالب عمرو بن عبد ود دخل علی النبی صلی الله علیه و آله
وسیفه یقطر دمه فلما راه النبی کبر وکبر المسلمین فقال النبی صلی الله علیه
اللهم اعط علی بن ابی طالب علیه السلام فضیلة لم تعطها احدا قبله ولا بعده فهبط جبرئیل ومعه
اترجة من الجنة فقال له ان الله عز وجل یقرئك السلام ویقول لك حیّ بهذه علی
بن ابی طالب علیه السلام فدفعها الیه فانفلقت بین یدیه فلقتین فاذا فیها حریرة خضرا
مکتوب فیها تحفة الطالب من الله الغالب الی علی بن ابی طالب صفت محاربت و برا این منزلت نه چون دیگران
که اشیانرا ذکر مصاف ایشان رفته قوله تعالی سیهزم الجمع ویولون الدبر
و از جهاد کردن ایشان مشهور است که ایشان در آن می کوشیدند که دین حق را منتشر کرده اند و دین
رسول را مخذول کنند و شیوخ که در جهاد بودند چون پای می لرزیدندی با لشکر رسول وهنی
انداختند و قوم را بی دل کرده ایندی ابو بکر مفسر شیرازی گوید اول کسی که در جنگ احد بگریخت
عثمان بود و حمزه سید الشهدا علیه السلام را شهید کردند و وهنی در اسلام ظاهر شد از ای حمله از وی
روسیاه
بود و چون میان عثمان و یهودی دعوی افتاد و عثمان حوالت به قاضی جهودان کرد و یهود
حوالت به محمد صلی الله علیه و آله و سلم کرد و او برسول راضی نشد لا یجدوا فی انفسهم حرجا
مما قضیت ویسلموا تسلیما زیرا که محمد صلوات الله علیه و آله روی عثمان نگرفتی و قاضی
یهودان روی عثمان گرفتی ایشان اعتقاد به محمد و آل او نداشتند الا بطمع خلافت و امارت در

دنبال رسول ایستاده بودند بزخم ذو الفقار حیدری بود عن مردویه اصفهانی فی مسنده
الی رسول الله صلی الله علیه وآله انه قال لعلی یا علی الم تسمع قول الله تعالی ان الذین
آمنوا وعملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة انت وشیعتک وموعدی
وموعدکم الحوض اذا جثت الامم بالحساب یدعون غر المحجلین عن علی بن ابی طالب قال نزلت آیة علی رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الآیة فخرج رسول الله
ودخل المسجد والناس یصلون بین راکع وقائم فاذا سائل فقال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم ما اعطاک احد شیئا قال لا الا هذا الرجل الراکع
علی بن ابی طالب علیه السلام اعطانی خاتما صفت سخاوت او وانگشتری دادن او اثبات
و نان دادن چنانکه مذکورست جهالی چند که در بحار علوم تعمقی ندارند و در قرآن سیاحی نکرده اند
و درّ و لآلی بدست عوض تعلیم نیافته اند گویند که شیوخ بغایت نیک بوده اند و دون رسول صلی الله علیه وآله
از ایشان کمال کرونت است که نواصب از غایتی که دشمنی آل محمد دارند ایشان را چنان برگزیده اند
که اگر هزار تیغ بر فرق ایشان ازان تقلید نه کردند و بارها راست نتوان آوردن ایشان را زیرا
که غلبه ظن ایشان بر سخنهای بنی امیه و بنی عباس مستولی شد و محبت شیوخ در دل نواصب محکم
شده عن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله ما انزل
الله آیة وفیها یا ایها الذین آمنوا الا وعلی راسها چون علی علیه السلام سر ایمانست واجب
باشند بی ایمان رفتن تا ایمان درست بود و ایمان واعتقاد درست دوستی این خاندان است
وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله لما عرج بی الی السماء رایت علی
باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله الحسن والحسین صفوة الله
فاطمة امة الله علی محبیهم رحمة الله وعلی مبغضیهم لعنة الله عن زید بن اسلم عن ابیه عن عمر بن الخطاب

بالنار

فقال قال رسول الله صلى الله عليه وآله انّ عليّاً وفاطمة والحسن والحسين
في حضيرة من القدس في قبّة بيضاء سقفها الى العرش الرحمن. راوی
منقبت ایشان خصم است پس درست باشد که مکان ومقام ایشان در منزلت قدسیت است
زیرا که ایشان محبوبان حق بودند و برگزیدگان عن محمد حنیفه عن ابیه قال قال النبي
صلى الله عليه وآله لما عرج بي الى السماء رأيت في السماء الرابعة وسادسة
ملكاً نصفه من النار ونصفه من ثلج في جبهته مكتوب ايّد الله محمّداً بعلي
بن ابي طالب فبقيت متعجباً فقال لي الملك مم تعجبت كتب الله في جبهتي
ما يرى قبل الدنيا بألف عام منقبت فضیلت ایشان بر ملک وفلک نوشته است
شیوخ این حدیث می‌شنیدند الا پی هوای نفس رفتند و دنیا را در جان بستند وامیر المؤمنین علیه السلام
آخرت را برگزیده بود وایشان بهشت باقی بگذاشته بودند ودست در دنیای فانی زده پنداشتند
که دنیا بکلی از ایشان خواهد بود و کار آخرت مهمل بگذاشتند در خبر است که امیر المؤمنین علیه
بمقابر کوفه میگذشت گفت یا اهل الغربة ویا اهل التربة یا اهل الواحدة یا اهل الوحشة
امّا اموالكم فقد قسمت وامّا ازواجكم فقد نكحت وامّا الدور فقد سكنت
فهذا خبر ما عندنا لكم فقال هاتف ما سلفنا فقد ربحنا وما خلّفنا فقد خسرنا
وتزوّدوا ايماناً فانّ خير الزاد التقوى چون سخن امام علیه السلام
این چنین باشد زیرا که او و فرزندان او آخرت اختیار کردند که سرای باقی بود وشیوخ سرای دنیا که
فانی بود اختیار کردند که این نقد بود وآن نسیه وسخن عمران بود که روزی ابو عبیده وعمرو بن العاص در
راهی میرفتند ابو عبیده وعمرو عاص با عمر گفتند که ما چنان تصور کردیم که تو خلافت ابو بکر را نکنی
زیرا که تو بقوت از ابو بکر تری عمر جواب گفت که من سخنی با شما دارم اگر شما قبول کنید که از اگر خفا کنید تا من

شما را معلوم کرده‌ام از انجا بخانهٔ عمر رفتند این حکایت ابو عبیدهٔ جراح گورکن حکایت کرد چون
بنشستند عمر خانه را خالی کرد و بفرمود تا هیچکس دران وثاق نگذارند عمر با ایشان گفت که من کار خلافت
با ابوبکر حوالت کردم گفتم که او پیرست و وی چنین طمع در خلافت نکند که او را پنج روز عمر
مانده است از خود خیال خود در اخلافت مستحکم کرد و دندان دران کار فرو برد که من نتوانستم که
با او منازعت کنم بسبب خلافت و مرا طمع آن بود که او خود خلافت طمع نکند سخن امام آنست که
ازینش رفت و سخن عمر اینست که می‌شنوی اگرچه با ابوبکر منازعت نکرد نفاقش الابس کرد تا ابوبکر سوگند
با دیگر که من خلافت بتو تفویض کردم از بعد مرگ من و وصیت چنین کرد که عمر بعد از خلیفه باشد
و عمر با شوری انداخت و عثمان بی ایسج کشته شد لاجرم در دنیا و آخرت زبان کردند عن جابر
عبد الله الانصاری رضی الله عنهما قال رسول الله صلی الله علیه وآله حق علی
بن ابی طالب علیه السلام علی هذه الامة کحق الوالد علی ولده والذین عوله تعا و ما ولد این درجه بزرگیست بی وفا را
داشتند که هزار ماه لعنت بر خاندان رسول میکردند و اینجاه خود را امت رسول میدانند عجب کاری
که نواصب گویند که ما امت رسولیم و بر خاندان رسول ظلم کردند الا امید بعفو افریند کار داریم
که وی فرمود کُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ یعنی انچه کرده باشید بدان بکرو باشید یعنی هشتاد سال
لعنت بر خاندان رسول کردند شخصی بدید آید که محبان لعنت دشمنان آل کنند در جامه منبرها و منارها
و جامه عالم حق از باطل بدانند تا در دنیا مکافات باز بینند بانچه کرده باشند ازان فرمود رسول
تا فضیلتها وی خلق عالم بدانند که حق کیست الا دران روزگار علما را مجال نبود که سخن حق بوجه افشا
کنند از ترس نواصب الا درین دور که وقت ظهور امام محمد بن الحسن صلوات الله علیهما خواهد
بود بمعجزه وی این رساله تمام میشود بحمد الله عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
قال یا ابا برزة ان الله تعالی عهد الی فی علی بن ابی طالب علیه السلام فقال انه رایة الهدی

الایمان وامام اولیائی ونور جمیع من اطاعنی یا ابا برزة علی بن ابی طالب
امینی غدا فی القیامة وصاحب رایتی ومفاتیح رحمة ربی امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه
امین خدا ورسول بود ومفتاح جمله اقفال دین بود یعنی کلید جمله درهاء حکمت بود و دوستی علی علیه السلام
کلید بهشت است وکاوین حور وقصور است حب او بهاء ملک ابد است که اگر دوست وی نباشد لایشم الریح
الجنة بوی بهشت نشود عن جعفر بن محمد الصادق علیهم السلام عن آبائه عن امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله یا علی مثلک فی امتی مثل المسیح عیسی بن مریم
افترق ثلثة فرقة فرقة وهم الحواریون وفرقة عادوا وهم الیهود وفرقة غلوا
فیه فخرجوا عن الایمان وعن امتی ستفترق منک ثلثة فرقة فرقة شیعتک وهم
المؤمنون وفرقة اعدائک وهم الناکثون وفرقة غلوا فیک وهم الجاحدون والضالون
هم السابقون فانت وشیعتک یا علی فی الجنة وعدوک والغالی فیک فی النار

هرکه در دوستی علی علیه السلام غالی باشد البته در دوزخ شود و دوستان علی علیه السلام شیعهٔ وی اند ومؤمن
لاجرم در بهشت روند معاونت دوستی وی می باید کردن تا بهشت عدن روی ومحبت وی ایمانست وبغض
وی کفرست بحقیقت هرکدام که میخواهی قبول کن لاجرم که حرام زاده دشمن وی باشد وبدشمنی او حرام
زادگی خود افشا کند وحلال زاده که دوست وی باشد حلال زادگی خود افشا کرده باشد ٥

عن امامنا الناطق جعفر بن الصادق عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله نزل جبرئیل علیه السلام صبیحة مستبشرا فقلت له ما لی اراک مستبشرا
فقال علیه الصلوة والسلام یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم وکیف لا اکون کذلک قد
قرت عینی بما اکرم الله به اخاک ووصیک وامام امتک علی بن ابی طالب فقلت وبم
اکرم الله فقال باهی بعبادته البارحة ملائکته وحملة عرشه فقال یا ملائکتی انظروا

الی حجتی فی ارضی بعد النبی محمد قد عفر خده فی التراب تواضعا لعظمتی اشهدکم
انه امام خلقی و مولی بریتی بملائکه که مقربان حضرت حق اند شادی و فرح بدوستی
امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه کرده اند و بشارت دهنده ملائکه اند ایشان را حق فرموده که بعبادت
وی روید و چشم ایشان بدان روشن است و فرموده که وی حجت من است در زمین بعد از پیغامبر علیه السلام
شیوخ این چنین فضلی میدیدند انکار روی میکردند عجب نه عقل بوده اند که حجت خدا را قبول نکنند
جهت دنیای فانی عجب نه بصر بوده اند لاجرم در ظلمت نفاق بماندند و با چراغ نبوت و امامت نساختند
چشم ایشان نور حق نمی دید انوار و آثار حق را منکر شدند جهت آنکه منافقان چند که بر ایشان جمع
شده بودند بطمع مال و منال تا در حکومت جهند لاجرم در دنیا زیان کردند و در آخرت زیان بینند
و روی پیغامبر را نه بینند زیرا که با نور او نساختند در ظلمت کفر بودند در دنیا عن سعید بن جبیر
قال رسول الله صلی الله علیه وآله رایت لیلة اسری بی الی السماء مثبتا علی باب
الجنة انا غرست جنة عدن محمد صفوتی من خلقی ایدته بعلی بن ابی طالب علیه السلام
چون دین رسول با میر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه نصرت گرفته است پس متابعت وی واجب است
دلالت امامت وی بعد کتب چنین آخر نشود **نکته** رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که امیر المؤمنین علیه السلام
هیچ غزایی نرفتی الا که جبرئیل علیه السلام بر یمین او بودی و میکائیل علیه السلام بر یسار او و اسرافیل علیه السلام
در عقب وی و جبرئیل فخر آوردی که من بر یمین اویم کسی که این منزلت دارد و بعد از رسول علیه السلام
وی بهترین خلق باشد و فرشتگان مقرب حافظ و معین و ملازم وی باشند تا شخصی که گوید که شیطان
بمن می آید فرق کند که کدام بهتر باشد فرشته مقرب یا شیطان الا است که شیوخ رؤس شیاطین و منافقان
اند لاجرم در دنیا این چنین ظلم منتشر شد و خلق از دست ظلم ایشان بجان رسیده اند و یک
لحظه در آسایش نیستند عن امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام عن آبائه عن امیر المؤمنین علیه السلام

عن النبی

عن النبي صلى الله عليه قال له إن في السماء حرسا وهم سيتبعونك يا علي وقال الله

قال الله تعالى وإنا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا وشهبا چون حافظ آسمان

ملائکه اند وحفظ زمین دوستداران علی علیه السلام اند پس بزرگوار شخصی باشد که حفظ آسمان و زمین

پی روی وی باشند عن عمار یاسر وابی ایوب رضی الله عنهما قالا قال رسول الله صلی الله علیه وآله

چون امیر المؤمنین ان حق علی علی المسلمین کحق الوالد علی ولده چون امیر المؤمنین علیه السلام

حق پدری دارد بر امت رسول پس متابعت وی باید کردن که او بر امت مشفق تر بوده که ایشان بر خود

زیرا که وی علیه السلام خلافت که حق وی بود بسبب آنکه رنجی خاطر امت رسول علیه السلام رسد در توقف

داشت تا زمان ظهور مهدی صلوات الله وسلامه علیه وسر خود فدا کرد از بهر امت رسول وجمله فرزندان

بر سیرت وی رفتند ومصلحت وقت نگاه داشتند ودر زمان حق گفتن نترسیدند ونگذاشتند که فسادی

ووهنی در دین ظاهر شود وتحقیق آن نرسیدند ودانستند که چون با قوم جهال یکی شوند دین رسول خراب

شود پس این همه حدیث واخبار دلالت میکند که امیر المؤمنین علیه السلام اگر توقف فرمود واگر قیام

نمود از برای آن کرد تا دین رسول برقرار بماند ومردم اندک اندک پی حق روند ونظام دین رسول باشد

با مشایخ محاربت نکرد این جمله دلیل جهت آن آورد تا عوام بفهم آن برسند که شخص برین مرتبه باشد و

بدرگاه حق تعالی این منزلت داشت ودنیای فانی از آن سبب در عقد خود نیاورد و بجهان باقی رفت

ومشایخ عداوت آل رسول را بر خود مسلم ومقرر داشته بودند تا لعنت از ایشان نیفتد ومذهب

مخالف آنست که جمله امور شرعی اگر امام جاهل باشد روا باشد ومذهب اهل البیت آنست که

امام باید که بجمله احکام وامور شرعی بکس محتاج نبود

اکنون مبدا کنیم بابی دیگر بعون الله تعالی وهو الموفق بالصواب

باب هشتم

در ذکر آنکه چون بود که امیر المؤمنین علی علیه السلام با شیخین منازعت نکرد با طلحه و زبیر و معاویه وعایشه

منازعت کرد

روایت کند صعصعة بن صوحان انه قال اذا فرغ امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه
من حرب الجمل وقال اهل البصرة والکوفة وعنزهم ما جاک لامیر المؤمنین علیه السلام لم
نازع ابابکر وعمر وعثمان کما نازع علی طلحة وزبیر ومعاویة وعایشة فطغت ذلک الیه فی
الناس خطیبا فقال بلغنی علیکم الذی قالوا اجمعهم نعم یا امیر المؤمنین علی علیه السلام
فقال ان لی فیه اسوة بسبعة من الانبیاء علیهم السلام اولهم نوح علیه السلام حیث
قد عا ربه انی مغلوب فانتصر فان قلتم انه لیس بمغلوب فقد کفرتم فان قلتم انی
مغلوب فالوصی اعذر والثانی اسوة ابراهیم علیه السلام واعتزلکم وما
والثالث امرة بلوط علیه السلام حیث یقول لو ان لی بکم قوة او اوی الی رکن
شدید فان قلتم انه کان له بهم قوة فلقد کفرتم وان قلتم انه لم یکن بهم
قوة فالوصی اعذر والرابع وما تدعون من دون الله فان قلتم انه اعتزل الغیر کرم
فالوصی اعذر اسوة بیوسف علیه السلام حیث یقول رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه فان قلتم
فامد کفرتم وان قلتم انه الی السجن دعا الیها فالوصی اعذر
انه الی السجن بغیر غضبه والخامس اسوة لموسی علیه السلام حیث یقول ففررت
منکم لما خفتکم فان قلتم انه فر خوف فلقد کفرتم وان قلتم بمصلحة
القوم فالوصی اعذر والسادس اسوة بهرون علیه السلام حیث یقول
قال ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی فان قلتم انه استضعفوه
ولم اسرفوا علی قتله فلقد کفرتم وان قلتم انه استضعفوا واسرفوا
واسرفوا علی قتله فالوصی اعذر والسابع اسوة بمحمد صلی الله علیه وآله

حين يهرب الى الغار فقالوا باجمعهم صدقت يا امير المؤمنين عليه السلام
ونحن حملنا حقك ونحن نتبرأ من الله ممن ظلمك چون این کلام از امیر المؤمنین علیه
بشنیدند جمله اصحاب و لباب مقر و معترف شدند که حق بطرف وی است چون امام موافقت هفت پیغامبر
اولوا العزم کرده باشد که ایشان با هر چه نبوت جواب قوم جهال نمی توانست گفتن و خلق عالم جمله گمراه شده
بودند و بی ناحق و ناصواب رفته چون پیغامبران با خلایق دنیا بر نمی آمدند امیر المؤمنین علیه السلام
نیز با خلق دنیا بر نمی آمد و اگر بر می آمد جمله را هلاک می بایست کردن او بود با معدود صحابه و طفلانی چند
پس وی معذور باشد که اینان صحابه و فرزندان نگذارد و باقی هلاک کرداند پس دنیا خراب شود
چون بوقت جنگ معاویه و عایشه و غیرهم چون صحابه با وی متفق شدند با اینها حرب کرد و با شوح
نکرد مع هذا القصه چون بلفظ خود فرمود که من با هفت پیغامبر صلوات الله علیه موافقت کردم
الاول نوح علیه السلام چون نوح صلوات الله علیه که پیغامبر اولوا العزم بود هزار سال
دعوت میکرد و قوم سخن وی قبول نمی کردند و درین مدت که دعوت کرد هشتاد نفر بر وی
ایمان آوردند قوله تعالی وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ و بعد از ان نوح علیه
با حق تعالی مناجات کرد که خداوندا قوم بر من غلبه کرده اند و مرا نصرت کسی نیست و من مغلوبم تو مرا
نصرت کن که بغیر از تو نصرت کننده ندارم قوم جمله کافر اند حق تعالی دعای وی مستجاب کرد قال الله تعالی
رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا وطوفان بفرستاد و جمله عالم آب گرفت و نوح علیه السلام
در سفینه نشست با هشتاد نفر آدمی و چون فرزند وی حام در کشتی ننشست و سخن پدر قبول نکرد و گفت
بالای من دراز است و بر سر کوه روم آب بکا من رسد کما قال جل جلاله و عز اسمه قال سآوی
إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ چون سخن پدر نشنود و کافر شد حق تعالی وی را گفت لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ
گفت این پسر از تو نیست نکته لاجرم چون امیر المؤمنین علی علیه السلام را پیغامبر وصی خود کرد و سخن

وسخن وی قبول نکردند واورا فرو گذاشتند وبه مملکت پادشاهی نارسیدند چنانکه پسر نوح بکوه پناه گرفت

وکافر شد شیوخ نیز پناه بمنافقان گرفتند که ایشان بسیار بودند واز دین بیرون شدند لاجرم

فردای قیامت رسول صلی الله علیه وآله گوید لیس من اصحابی یعنی ایشان صحابهٔ من نیستند چون مدت

طوفان وقوم از کشتی بیرون آمدند از آن هشتاد نفر که ایمان آورده بودند بخدای تعالی وبرسالت

نوح صلوات الله وسلامه علیه ازین هشتاد نفر هفتاد دو تن کافر شدند قوله تعالی جل جلاله

وَقَلِیلٌ مِنْ عِبَادِیَ الشَّكُورُ وهشت نفر با نوح علیه السلام بماندند ونوح که شیخ المرسلین است

مدت نهزار سال عمر وی بود مدت پنجاه سال دعوت کند هشت نفر ایمان بوی آوردند وباقی کافر شدند

علی القصه عجب نباشد که از سی وسه هزار صحابه بجد ایمان آوردند بخدا ورسول وبا امیرالمومنین علی علیه السلام

یکی بودند عجب وغریب نباشد اکنون نوح علیه السلام گفت فَدَعَا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ

پناه بخدا برد خلق ویرا فرو گذاشتند وسخن وی نشنودند روی با هشت نفر چون جواب قوم دنیا

بگوید امیرالمومنین علی نیز با هفد نفر جواب خلق دنیا بگوید واگر نتوانست جملهٔ خلق دنیا را هلاک گردانید

این از علم دور باشد گفت که من موافقت نوح علیه السلام کردم پس گفت من معذور باشم که با شیوخ

منازعت نکردم که نصرت کنند، نداشتم چون نوبت خلافت من رسید وخلق نصرت من کردند

من نیز با اعدا مثل طلحه وزبیر ومعاویه وعایشه منازعت میکنم ازین سبب با شیوخ منازعت

نکردم وبا ایشان منازعت میکنم والثانی موافقت جد خود ابراهیم صلوات الله وسلامه علیه

واولاده که پیغامبر خدا بود واولوالعزم بود وخلیل الرحمن وبرگزیده بود وبدز بیست هزار پیغامبر بود

علیهم السلام عزلت گرفت واز دست قوم کناره گرفت زیرا که ویرا نصرت نکردند، بنود خلیل خدا

شاید که از دست خلق عزلت گیرد کما قال جل جلاله وَأَعْتَزِلُكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ

اگر امیرالمومنین علی علیه السلام از مسجد با خانه رود عجب نباشد ازین سبب گفت که با جدم خلیل خدا

موافقت کردم و چون بوقت من نیز با خلیل خدا جدم موافقت کردم و با شیوخ منازعت نکردم و غربت گرفتم و عزلت وی از قوم بوده باشد که متابعت وی نکردند و سخن خدا و رسول نشنودند پس امیر المؤمنین علی علیه السلام امام قوم بود و معصوم انبیا را متابعت آدم می بایست کردن نه امام قوم بود متابعت قوم ازین سبب خلاف با شیوخ گذاشت از عجز بوده نه باختیار پس او معذور باشد و بر وی جرمی نباشد **والثالث** گفت موافقت لوط پیغامبر صلوات الله وسلامه علیه کردم که وی با قوم در ساخت که ایشان لواطه میکردند و سخن لوط علیه السلام نشنودند و حق تعالی آیت فرستاد که **هٰؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ** یعنی زنان پاکیزه ترند از پسران پس قوم سخن خدا و رسول نشنودند حق تعالی فرمود که شهر بدبختان گذار و تو بیرون رو چندانکه لوط علیه السلام میگفت که اینها را بیرون کنید فساد و شوخی این نه نفر بشما در رسد چنانکه حق تعالی فرمود **تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ** با لوط پیغامبر فرمود که این نه نفر که فساد میکنند ایشان را بیرون کنید تو با شما بیرون روید قوم سخن لوط علیه السلام نشنودند و با این نه نفر در ساختند با آنکه حق تعالی ایشان را از آن فعل قبیح نهی کرده بود و پیغامبر ما را محمد رسول الله صلی الله علیه و آله باخبر کرده **قال ولوطا اذ قال لقومه لتاتون الفاحشة ما سبقكم بها من احد من العالمين أَئِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوهُمْ مِنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أُنَاسٌ يَتَطَهَّرُونَ** و حق تعالی فرمود که ازین فعل یعنی لواطه و اسماء آب منی از خود بدست آورید و ایشان را بیرون کنید از شهر شما حیث **يَقُولُ أَخْرِجُوهُمْ مِنْ قَرْيَتِكُمْ** چون آوردن قوم سخن حق را و از آن لوط علیه السلام و اسراف کردند در فساد حق تعالی امر کرد بجبرئیل علیه السلام که برو و آن شهرستان را خراب کن و تفبه است و مفسران بیان کرده اند که طول و عرض آن شهر با زده

فرسخ بود وحق تعالی وعده عذاب قوم لوط بصبح کرده بود ولوط تعجیل عذاب قوم میکرد
چنانکه حق تعالی در جواب لوط فرمود أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ یعنی صبح نزدیک بود و
وجبرئیل علیه السلام بامر باری تعالی مدح قوت وی میکند که ذِي قُوَّةٍ عِندَ ذِي الْعَرْشِ
مَكِينٍ مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ مدح قوت وی وامینی وی حق تعالی با رسول باز گفت که او شش
هزار وششصد وشصت وشش آیت قرآن بر مصطفی صلی الله علیه وآله خوانده که یک حرف زیاده
ونقصان نکرد القصه بعد از آن آن شهر را بر پر گرفت وآسمان سوا کرد حیث قال عالیها
سافلها وسنگ عذاب بر سر ایشان بباراند وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِّن سِجِّيلٍ
چون لوط پیغامبر صلوات الله علیه بر قوم خود بر نمی آمد وشهر سنا نزا با ایشان گذاشت از ان سبب که
سخن وی قبول نمی کردند واو بناه با حق تعالی برد وگفت خداوندا مرا قوتی نیست که با این بر آیم
که ایشان بسیارانند ومن قوة ایشان ندارم زیرا که نصرت کننده ندارم قال عز اسمه
لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ پس چون لوط نبی با قوم خود بر نیامد وشهر را با ایشان
گذارد امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت من نیز موافقت لوط پیغامبر علیه السلام کردم وخلافت بر شیوخ
گذاشتم بدین سبب موافقت پیغامبران کردم مع هذا از ان سبب با شیوخ منازعت نکرد که قوم
بروی غلبه کرده بودند والرابع موافقت یوسف الصدیق علیه الصلوة والسلام کردم
چون بوقت آنکه زلیخا او را بمقام حرام وزنا میخواند حیث کما قال الله جل جلاله
وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَن نَّفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ
قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ
وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَن رَّأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ
إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ در تفسیر امام حسن بن علی العسکری صلوات الله علیهما

چنین

چنین آورده است که زلیخا همت بدو میکرد و یوسف نیز همت میکرد که از زلیخا دور شود زیرا که همت
معصومان و پیغامبران بکفر و حرام و زنا نباشد زیرا که حق تعالی از زنا نهی کرده و فرموده که از زنا
دور شوید قال الله تعالی الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة
چون حق تعالی از زنا نهی فرموده باشد و ایشان از کل امور شرعی باخبر باشند و مستغنی از علوم
دین البته از حرام و زنا اجتناب کرده باشند و حق تعالی جملهٔ پیغامبران را برگزید و معصوم و پاک
و مطهر آفرید نشاید که ایشان گرد خطا و زلل گردند که ایشان بهترین خلق اند حق تعالی عالم الاسرار بود
و میداند که پیغامبران قابلیت آن دارند که ایشان را برسالت بفرستند و ایشان رسالت قبول
کردند و اگر ایشان را محل آن نبودی که ایشان لایق رسالت اند حق تعالی رسالت بدیشان ندادی
و ایشان را برسالت نفرستادی زیرا که وی حکیم است و در واجب خلل نکند حکیم کار بتدبیر کند چنانکه
بمذهب اهل البیت علیهم السلام چنان است که پیغامبران را به پیغامبری و رسالت عطایی است
بخلاف مجبره که ایشان گویند که پیغامبری کسبی است که اگر کسبی بودی من و تو بدست توانستیم آوردن
القصه بطولها چون زلیخا همت بفجور کرد یوسف الصدیق علیه الصلوة والسلام همت بطاعت میکرد
که اگر همت یوسف بفجور و زنا بودی حبس اختیار نکردی الا نواصب که ایشان کفر و زندقه و ظلم و جور
و زنا و لواطه و جملهٔ مقبوحات حوالت بباری تعالی کنند که جملهٔ مقبوحات حق است و فعل اوست اما
اهل عدل را این اعتقاد نباشد که ایشان حق تعالی را عادل دانند و بری از جملهٔ مقبوحات لاجرم معصومان
بران سیرت روند که حق تعالی فرموده باشد پی آن روند و اگر یوسف علیه السلام بفجور و زنا رفتی
زندان اختیار نکردی و نگفتی حیث قال جل جلاله قال رب السجن احب الی مما
یدعوننی الیه از ان فرمود که حبس اختیار کردم و دوست تر از ان میدارم یعنی زنا که تو مرا بدان
میخوانی چون یوسف علیه السلام بوقت عجز و دشواری زندان اختیار کرده باشد امیر المؤمنین علیه

گفت من نیز موافقت یوسف علیه السلام کردم حق تعالی نفرمود نوح را وابراهیم ولوط ویوسف علیهم السلام را

که با قوم خود محاربت کنید چون حق تعالی امر نکرده که با قوم خود محاربت کنند که اگر شما محاربت

کنید شما را ہلاک کرداند که ایشان بسیارند وشما اندک حیث قال وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ

الشَّكُورُ چون حق تعالی گوید که حرب مکنید که شما اندک اید پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود

که من موافقت چندین پیغامبر کردم وباشیوخ منازعت نکردم وبخانه رفتم از مسجد که قوم

بر من غلبه کرده بودند که وی مغلوب بود ومنافقان غالب که اگر مغلوب نبودی با ایشان

درنساختی زیرا که آنها بیعت کردند بر ایشان برای طمع از ایشان یا از بهر عداوت آل رسول

بودند نعوذ بالله منها یا از خوف سطوت ایشان چون خلق بدین گونه باشد البته اورا

ترک خلافت کردن بهتر از ان باشد که ویرا واتباع ویرا بقتل آورند چنانکه جعفر بن

الصادق صلوات الله علیه وآبائه روایت کند که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم

متوفی شد هنوز ویرا دفن نکرده بودند که مردم عهد بشکستند واجماع کردند بخلاف آنچه رسول

ایشانرا فرموده بود بیت تا دشمنان بجهل بپیوستند عهد روز غدیر بشکستند

امیر المؤمنین علی علیه السلام چون از دفن رسول صلوات الله علیه وآله واز عزا فارغ شد تا کتب

قران مشغول شده وترک طلب امامت وخلافت وملک بکرد که رسول صلی الله علیه وآله چنان فرموده

بود با او وآن صحابه اندکی بماند بودند پس عمر با ابوبکر گفت مردم جمله بیعت کردند الا علی کسی را بوی

فرست تا بیاید وبیعت کند والا این کار بر ما تمام نشود که خلق در سخن افتادند واگر ما از وی بیعت

نستانیم وافضل صحابه بیعت نکرده اند با علی یکی شوند چون خلق ببینند که وی بیعت نکرده است جمله

بنی هاشم بمدد وی کنند وانکه تحکّف بپیوندند واگر با وی جنگ کنیم این کار بر ما تمام نشود ابوبکر بسخن عمر

قنفذ را که پسر عم عمر بود بفرستاد که برو علی را بخوان قنفذ پیش علی آمد وگفت اجب خلیفه رسول الله

علی گفت

امیرالمومنین علیه [السلام] مَا اَسْرَعَ مَا كَذَبْتُمْ عَلَى رَسُولِ اللهِ وَنَكَثْتُمْ فَارْتَدُّوهُمْ علی گفت
گفت تو باز گرد که تو رسولی و بگو با ابابکر کی رسول ترا خلیفه کرد که هرگز این نام بدروغ
بر خود منه قنفذ رسول بود رسالت برسانید عمر بر پای خواست خشمناک و قصد آن
کرد که پیش علی آید ابوبکر ویرا بنشاند و گفت راست میگوید علی که رسول مرا خلیفه نکرد
ابوبکر گفت یا قنفذ برو بگوی که امیرالمؤمنین ترا میخواند قنفذ بیامد و رسالت برسانید و علی
صلوات الله وسلامه علیه علی گفت با ابوبکر بگوی که نام بر خود نهاده که این نام غیر نام تو است
و این لقبی است که رسول بر غیر تو نهاد و آن منم که علیم قنفذ رسالت برسانید عمر از جا برخواست
و گفت این کار نیست و همچنین که من می بینم مصلحت در آن است که علی را بکشیم من همین ساعت
سر وی پیش تو آرم ابوبکر ویرا سوگند داد و بنشاند و گفت یا قنفذ برو بگوی که ابوبکر ترا میخواند
قنفذ بنزد امیرالمؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه آمد و گفت ابوبکر ترا میخواند امیرالمؤمنین علی علیه السلام
گفت وَمَا كُنْتُ أَتْرُكُ وَصِيَّةَ حَبِيبِي وَأَخِي إِلَى بَاطِلِكُمْ وَمَا اجْتَمَعْتُمْ عَلَيْهِ
مِنَ الْجَوْرِ وَالْفَسَادِ فِي أُمَّةِ مُحَمَّدٍ قنفذ بیامد و آنچه شنیده بود از علی باز گفت عمر
بر خواست در خشم شد و خالد بن ولید لعین با جمعی از منافقان و نواصب و آتش هیمه جمع
کردند و بمنزل فاطمه آمدند ناگاه و فاطمه علیها السلام بیخبر ازین کار در پس در نشسته بود و سر
باز بسته و رنجور از مصیبت پدر و گریه بسیار کرده بود و نوحه فراق پدر و هر روز یکبار یا دو
بار بر سر تربتش رسیدی چون رسولش یاد آمدی و آنکه در خانه وی آمدی حال که چگونه باشد
که پدری مثل رسول صلی الله علیه وآله از پیش وی رفته باشد و منافقان جور چنین کنند و هر دم که چشم فاطمه
بر حسن و حسین علیهم السلام افتادی غش کردی که پیغامبر ایشان را چون نواختی و چون نظرش بر ایشان آمدی
گفتی اَیْنَ اَبُوكُمَا الَّذِي كَانَ اَكْرَمَكُمَا اَيْنَ اَبُوكُمَا الَّذِي كَانَ اَشَدَّ النَّاسِ شَفَقَةً عَلَيْكُمَا

اين ابو كما كان لابد عنكما بمشان على الارض انا لله وانا اليه راجعون لا ارى
احد كما ان يفتح الباب ولا يحملكما على عاتقه الفاطمه عليها السلام شعر
رايت ابى والمرتجى للنوايب على النعش محمولا فغاضت سوالبه وكنا العصى في بابه
فقار يا ريب الزمان الموارب كذا الموت لا يبقى خليلا لخليله
اذا اشتد شوقى زرت يا ابا انوح واشكو ه الا ان مخارب فيا ساكن الصحرا علمتني البكا
وخدبك انسانى جميع مصايب فان تك عنى فى التراب معينا
فما انت عن قلب الحزين لمغايب در ين ميانه عمر رسيد با اصحاب وگفت با بن ابى طالب
در بگشا فاطمه در پس در آمد وگفت با عمر ما الّنا ولك عمر گفت در بگشا والا بخداى كه بهمى رسنم وعيدانم كه در
خانه رات بسوزانم فاطمه عليها السلام گفت يا عمر اتق ولا تدخل على حرمى وانا كارهة عمر قبول نكرد وبا زنگرديد
فاطمه عليها السلام سوگند ها داد و عمر نشنيد آتش در در نهاد و در خانه رفت با منافقان جند فاطمه عليها السلام
فرياد بر آورد يا ابتا ما القينا بعدك من ابى بكر و عمر وعمر شمشير بر آورد و با غلاف در پهلوى فاطمه عليها السلام
زد و قنفذ تازيانه بر دوش فاطمه زد چنانكه از دوش مبارکش خون روان شد و شمشير كه با غلاف
بود عمر بر پهلوى فاطمه زد و فرزند محسن نام در شکم فاطمه عليها السلام کشت و بروايتى ديگر آمده است كه محسن
در کنار فاطمه بود و برا در کنار فاطمه عليها السلام کشتند و از خدا و رسول شرم نداشتند و روز قيامت را
فراموش كردند زيرا كه ايمان بروز قيامت نداشتند اگر ايشان را ايمان بودى اهل بيت مصطفى را امان
بودى از بى ايمان شوخ بود كه مال اهل البيت در هلاكت افتاد چنانكه شاعر گويد و اينجا بغايت مناسب
حال است شعر العمر تنقص والذنوب تزيد وتقيل لعثرتى والزمان جديد
والدهر فى الدنيا كيوم واحد فاذا مضى يوما فليس يعود ايشان نداستند
كه عمر كوتاه است وگناه بسيار دارند و قيامت نزديك و دنيا قدرى ندارد پيش عقلا زيرا كه

که یک روز ماست وفا نیست با اهل بیت خواری میکردند ونکفتند که این فعل از ما خدای ورسول
نپسندند وپیش ایشان شرمسار باشند که فاطمه علیها السلام شکایت ایشان بدرکاه حق تعالی عرض
کند درافتادند و دنبال تمام این منافقان وحق آل رسول منع کردند القصه چون شقد نازیانه
بر دوش زهرا زد وفریاد برآورد یا ابتاه ماالقی اهل بیتک بعدک ابوبکر وعمر امیر المومنین علی علیه السلام
برخواست وعمر را بکرفت وچنان برزمین زد وخواست که بکشند سخن رسول با یادش آمد زیرا که وی
از جملهٔ منظران بود قوله تعالی [illegible] قال فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم
وامیر المومنین علیه السلام کفت یا ابن الصهاک الحبشیه اکر نه آن بودی که وصیت رسول بودی بدیدتی که
ضعیف کیست بخدا اکه رسول قصد کشتن تو کرد ومرا فرمود که تراکشتم آیت آمد فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا
نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا امیر المومنین علیه السلام پای بر کلوی عمر نهاده بود که بیم بود که روح پلیدش
از کالبد جدا شود خالد بن ولید با جمع منافق ونواصب مدد عمر برسیدند وخالد لعین شمشیر بکشید
تا بر علی زند زبیر عوام هم شمشیر بخالد کشید علی سوکند بزبیر داد که جز سلمان ومحمد بن ابی بکر ومقداد
بن اسود وبریدهٔ اسلمی مدد علی درآمدند ولشکر نفاق علیه کرفت وامیر المومنین صلوات الله وسلامه علیه
از خانه بیرون شد وفاطمه علیها السلام نوحه میکرد ومسلمانان میکفتند ملارع ما ببینیم رسول الله انا
لله وانا الیه راجعون ذهب الاسلام الیوم بریدهٔ اسلمی کفت با عمر بر اهل بیت رسول ظلم میکنی وبر ایشان
محاجی وتو آن شخصی که قریش ترا نشناسند وتو لئیم حسب ونجابتی خالد شمشیر با غلاف بروی زد وامیر المومنین علیه السلام را
در پیش ابوبکر بردند ابوبکر فریاد برآورد چون از دور علی را دید کفت خلوا سبیله وبرادر رها کنید امیر المومنین علیه السلام
کفت چه زود دست یا ابابکر که با برادر رسول خدا غدر وجور وظلم کردید یا ابابکر بچه حجت خلق را
با بیعت خویش میخوانی فراموش کردی با نعثل که دی روز بامر خدا ورسول بر من بیعت کردی بخدای
که رسول وفات یافت ووی از شما هر دو راضی نبود وبر شما هر دو خشمناک بود وشما در وی عاصی شدید

ابوبکر گفت این باطل را رها کن و بیا بیعت کن گفت اگر نکنم گفت گردنت بزنم علی گفت اگر نه وصیت

رسول بودی که مرا گفت من عجز و ضعف شما باز نمودمی بریدهٔ اسلمی گفت یا ابابکر نه دی روز ترا

فرمود که سلام بر علی کن و تو سلام بر علی کردی یا امیر المؤمنین بخدا که بعد از ین در شهری که تو در انجا

باشی من نباشم ابوبکر فرمود و برا بسیار بزدند و از آنجا براندند و سلمان برخاست و وی با ابوبکر

و عمر عداوتی داشت ظاهر و باطن و غلظ ابوبکر بگفت و فضایل امیر المؤمنین علی بن علیه السلام تقریر کرد

و بعد از وی مقداد و اسود و ابوذر برخاستند و همچنان و غلظ بگفتند که شرح این در مقام خود بیاید

و با فخر گفتند اگر ما را معلوم بودی که ظلم بر اهل بیت از ما ما دفوع شدی تا شمشیر بکشیدمانی و میزدمانی

تا کار عترت رسول با صلاح آمدی و حق با صاحب رسیدی و ابوبکر در منبر بود و عمر با ابوبکر فراحبت

که انجا بچه خاموش شده بعزما تا بیعت کند و الا با گردنش بزنم حسن و حسین علیهما السلام بالای به

امیر المؤمنین علیه السلام ایستاده بودند چون سخن شنیدند بگریستند و بریدهٔ اسلمی و ابوذر و مقداد

و جمع مسلمانان با ایشان بگریستند گفتند یا ابابکر اظهار حسد کردید و ضغاین قدیم اظهار کردید و بنخان

درشت بگفتید ابوبکر گفت یا علی بیعت کن علی گفت اگر نکنم چه باشد گفت گردنت بزنم تا سه کرت حجت

گرفت و ابوبکر تکرار کرد که گردنت بزنم خالد لعین منافق برخاست و نواصب کرد بده و چنگ در

گریبان امیر المؤمنین علیه السلام زد ابوذر با وی در آویخت و گفت عداوت تو و پدر تو قدیم است

و اظهار کردی ابوبکر از غوغای خلق بترسید و از هلاک خویشتن در میانه که عام را جنان دید

از منبر بزیر آمد و دست بر دست علی بسود ابوبکر گفت که علی بیعت کرد و علی بزبان هیچ نگفت

و بدین قدر ابوبکر راضی شد و از غوغای عامه اندیشه کرد امیر المؤمنین صلواة الله و سلامه علیه

بزبان هیچ از کلمات مصالحت یا بیعت نگفت و از انجا بیرون آمد و سلمان و مقداد و بریدهٔ اسلمی

و ابوذر غفاری و حسن و حسین علیهم السلام و رضی الله عنهم با روضهٔ رسول صلی الله علیه و آله امدند و شکایت

و عذر

وعذر شکایت صحابه باز کفتند بر سر روضهٔ رسول جمعی از مسلمانان پیش علی آمدند و کفتند
والله علینا ما صنع بک بعد رسول الله اذ غنا الی ما شئت وما لک نجیب امیر المومنین علیه
کفت اکر راست میکوئید فردا بامداد سرها تراشید بدر خانهٔ من آیید هیچکس در ان باب اجابت نکرد
امیر المومنین علیه السلام دانست که مؤمنان اندک اند و منافقان بسیار انشان از زهرهٔ خروج
و قوة آن نبود لاجرم با ایشان منازعت نکرد زیراکه او در مقام عجز بود جهال نواصب کویند که
قوت نداشت چون حال چنین بوده باشد با چندین نهراد منافق و مرتد چکونه محاربت کردی
کفت با چندین پیغامبر موافقت کردم **والخامس** کفت با موسی پیغامبر صلوات الله علیه
موافقت کردم که او از دست فرعون کافر بکریخت و شهر مصر بفرعون کذاشت و حال آن بود که او
قبطی را کشته بود و این قبطی بفرعون تعلق داشت نواصب کویند که وی مشتی بقصد بر قبطی زد و ویرا
هلاک کرد ازین سبب بود که بکریخت و این قول صحتی ندارد و بمذهب اهل البیت و در تفاسیر آمده است
که ان قبطی کافر بود و نشاید که کلیم حق و پیغامبر برکزیدهٔ کبریا و اولوالعزم خون بناحق ریزد زیرا
که حقیقت آنست که وی کافر بوده باشد که حق تعالی نهی کرده است بقتل مؤمنان حیث قال
ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه واعد له
عذابا عظیما چنینها یا قبطی کافر بود یا مومن اکر مومن بود نشاید که پیغامبران که ایشان معصوم باشند
از ایشان کناه کبیره در وجود آید و بمذهب اهل البیت معصومان باشند که نه کناه کبیره و صغیره از
وی در وجود آید خاصه که حق تعالی از ان نهی کرده است و پیغامبر صلوات الله علیه و آله فرموده
من قتل مؤمنا متعمدا فقد کفر چون نشاید که معصومان مؤمن را بقتل آورند و اکر کافر
بود چه لازم شود بروی الا ان بود که قوت فرعون نداشت که وی ششصد هزار لشکر داشت و موسی علیه السلام
چهل هزار مرد داشت قوة فرعون نداشت حق تعالی فرمود که شهر بفرعون کذار و بیرون شو حیث

كما قال ففررت منكم لما خفتكم جون شايد كه بيغامبر و رسل و اولو العزم از سفر بكريزد كه قوت فرعون نداشت مدة چهل سال و حق تعالى وحى فرستاد وحيث واوحينا الى موسى

اذ استسقيه قومه ان اضرب بعصاك الحجر فانبجست منه اثنتا عشرة عينا

يعنى شما تشنه شويد اذ استسقيه ان اضرب بعصاك الحجر تا دوازده چشمه بديد آيد كه لمنتهم تا نام دوازده ائمه عليهم السلام ببرد وازده چشمه بديد نيامد اينها نام ايشان را وسيلت خود ساختند در هر كارى كه فرو ماندندى چنانكه آدم صلوات الله عليه نام ايشانرا وسيلت خود ساخت حق تعالى وبرا آموخت وتلقين كرد كه نام ايشان وسيلت وشفيع خود سازد تا توبه تو از پس ايشان قبول شود قوله تعالى فتكونا من الظالمين اين ظالمين اينجا بمعنى ستمكار نيست زيرا كه درست كرديم كه از انبيا گناه كبيره وصغيره در وجود نيايد چنانكه در وى تلبيس كرد قوله تعالى فتلقى آدم من ربه كلمات فتاب عليه انه هو التواب الرحيم واز براى ايشان ترنجبين ومرغ مسمى مى باريد تا قوم موسى صلوات الله عليه مى خوردند و ابر را سايه ايشان كرده بود قوله تعالى وظللنا عليهم الغمام وانزلنا عليهم المن والسلوى كلوا من طيبات ما رزقناكم وچون از اين طعام خوردند سير شدند و اين طعام بر دل ايشان سرد شد گفتند خداوندا ما را چيزى تر و تيز مى بايد حق تعالى فرمود كه فلان قريه رو تا آنچه ايشان ميخواهند آنجاست حيث قال واذ قلتم يا موسى لن نصبر على طعام واحد فادع لنا ربك يخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها وقثائها وفومها وعدسها وبصلها قال اتستبدلون الذى هو ادنى بالذى هو خير اهبطوا مصرا

چون ايشان تره وپياز و خيار و سير وعدس درخواستند حق تعالى جهت ايشان بيافريد چون موسى صلوات الله عليه كه كليم حق بود شهر مصر بفرعون گذاشت و مدت معهود بيابانها اختيار كرد از عجز بود امير المؤمنين عليه السلام گفت من موافقت كليم حق كردم ومن نيز در خانه بنشستم

مدّة بیست وپنج سال بدین سبب بود که با شیوخ منازعت نکرد موافقت پیغامبران کرد نه موافقت
منافقان و خلافت که حق وی بود بدیشان گذاشت و حق خود از ایشان طلب نکرد
میدانست که دنیا اگر شخصی راحقی از دست برود هم آن حق در دنیا بدو باز گردد و عاقبت قوم
که اورا فرو گذاشتند باشند البته مطیع وی شوند و چون ناحقی شیوخ قوم را معلوم شد
زیرا که بر اهل البیت ظلم میکردند عثمان را هلاک کردند و بخط فرمان وی نهادند والسادس
کفت موافقت هارون علیه السلام کردم که خلق اورا فرو گذاشتند سامری شدند و گوساله
پرستیدن شدند و حال چنان بود که قوم موسی از وی درخواستند که مارا کتابی می باید تا بدان
کار کنیم موسی پیغامبر صلواة الله وسلامه علیه از ایشان وعده خواست چهل شب قوله تعالی واذ واعدنا
موسی اربعین لیلة چون ایشان وعده خواست هرون علیه السلام که برادر موسی علیه السلام
بود اورا خلیفه خود کرد بر قوم خود

وموسی علیه السلام بمیقات رفت قوله تعالی ولما جاء موسی لمیقاتنا اکنون چرا بشب کرد
و بروز نکرد از ان سبب بود که حق تعالی شب را از روز آفریده است و روز را از دوزخ باعتبار
انکه همی بینی که در روز همه مردم در کار روز حمت اند در پی دنیا و شغل و عمل وغیره در امدن و رفتن
البته در روز مجاهده میکنند چون شب در آمد جمله در اسایش اند و خفته وایمن از جمله مجاهده دنیا
حق تعالی نیز مبدا ازین سبب بشب کرد و بروز نکرد چون وعده چهل شب کرد ایشان که
قوم موسی بودند بیست روز و بیست شب حساب میکردند گفتند که وعده بسر امد
و موسی صلواة الله علیه نیامد او دروغ میگفت در وی نگریخت جمله قوم گوساله پرستیدن
شدند قوله تعالی ثم اتخذتم العجل من بعده وانتم ظالمون ثم عفونا عنکم
من بعد ذلک لعلکم تشکرون چون موسی علیه السلام بمیقات رفته بود

با ششصد هزار نفر از اخیار بنی اسرائیل و چون موسی علیه السلام باز آمد خلق هرون علیه السلام را
فرو گذاشته بودند و بگوساله پرستیدن شده تا این زمان که موسی باز گردیده بود جمله قوم
در پی سامری ایستاده بودند و سامری از آن طفلان که در روزگار ابراهیم صلوات الله علیه شیر
از پر جبرئیل علیه السلام خورده بود بدان سبب این سحر کرده بود و گوساله از زر ساخته بود و دیو را
در میان گوساله کرده بود تا هر چه بنی اسرائیل از گوساله پرسیدندی جواب گفتی و خلق ازین سبب
جمله بگوساله پرستیدن شده بودند موسی علیه السلام با برادر خود هارون گفت و عتاب کرد
که چرا گذاشتی که خلق پی پرستش عجل رفتند و سخن سامری شنیدند هرون علیه السلام بجواب
گفت ای برادر قوم بسیار بودند و برادر تو تنها چگونه با چندین هزار قوم جنگ کند و ایشان
سخن بنده نمی شنودند و جمله گوساله پرست شدند و مرا فرو گذاشتند قوله تعالی جل جلاله
يَا ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ
وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ چون موسی صلوات الله علیه سخن هرون علیه السلام بشنید حق است
که حق بطرف برادر است که قوم بسیار بودند و وی ضعیف بود قوله تعالی خشیت ان تقول
فرقت بین بنی اسرائیل ولم ترقب قولی یعنی ای برادر اگر با قوم حرب کردمی پراکندگی بنی اسرائیل و
ظهور فتنه زیادت شدی عذر امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه و علی اولاده بعینه همچنین بود
نخواست که پراکندگی در میان امت رسول افتد و هرون با قوم در ساخت تا هلاک نکنند او را امیر المؤمنین علیه
با امت در ساخت تا وی را هلاک نکنند القصه موسی علیه السلام با قوم حجت گرفت که شما کتاب خواسته اید
اینک کلام حق و توریه بر ایشان خواند ایشان گفتند که چون ما سخن تو و برادر تو کار نکردیم و بگوساله
پرستیدن شدیم سزا و عقوبت ما چه باشد حق تعالی جبرئیل علیه السلام را بفرستاد و گفت سزای
عقوبت ایشان آنست که از بامداد تا شبانگاه تیغ در یکدیگر نهند و یکدیگر را بقتل می آورند تا آن زمان که توبه

ایشان

ایشان قبول شود قوله تعالی وَاِذْ قالَ مُوسی لِقَوْمِهِ یا قَوْمِ اِنَّکُمْ ظَلَمْتُمْ اَنْفُسَکُمْ بِاتِّخاذِکُمُ
الْعِجْلَ فَتُوبُوا اِلی بارِئِکُمْ فَاقْتُلُوا اَنْفُسَکُمْ ذٰلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ عِنْدَ بارِئِکُمْ
فَتابَ عَلَیْکُمْ اِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحِیمُ یعنی بعزلت آنکه شما بگوساله پرستیدن شدید فَاقْتُلُوا
اَنْفُسَکُمْ بکشید نفس یکدیگر را تا توبهٔ شما قبول باشد چون ایشان شمشیر ها کشیدند که در یکدیگر نهند
ایشان را حجاب بود که پدر شمشیر بر پسر زند یا پسر بر پدر زند یا برادر تیغ بر برادر زند مع هذا القصه گفتند یا موسی
ما را دل نمی دهد که یکدیگر را بکشیم موسی علیه السلام با حق مناجات کرد که خداوندا ایشان این سخن میگویند حق تعالی
حجاب و تاریکی پدید کرد در میان ایشان که یکدیگر را نمی شناختند
تا شب هنگام قتال کردند هفتاد هزار آدمی کشته شد آنگه توبهٔ ایشان قبول شد و امت محمد را صلی الله علیه و آله
فرمود که در روزی هفتاد بار گناه کنی و توبه کنی توبهٔ شما قبول است چون قوم هرون علیه السلام را فروگذاشتند
و پی گوساله پرستیدن شدند بر هرون علیه السلام را حرمتی نباشد ایشان میخواستند که نور آفتاب محمدی را
صلوات الله و سلامه علیه بگِل جهالت و عداوت بیندایند نتوانستند کما قال یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم
نتوانستند دو سه روز خلافت کردند و عاقبت دین بدنیا فروختند لاجرم فردای قیامت گویند که کاشکی
که خاک بودمانی معنی آن میدهد که کاشکی خاک زیر پای امیر المؤمنین علی علیه السلام بودمانی قوله تعالی
یا لَیْتَنِی کُنْتُ تُراباً در دنیا دو سه روزه در نعمت بودند اما در آخرت در زحمت باشند قومی از
نواصب گویند که در دنیا هم صحبت رسول بودند حیف است که هم صحبت رسول بودند اما حق صحبت رسول
نشناختند جزاء صحبت رسول چنین پادشاهی بود که چنین حق صحبت رسول در دنیا عوض گرفتند در آن جهان
ایشان را نصیبی نباشد می بایست که در دنیا ترک حق اهل البیت کنند تا فردای قیامت حق صحبت رسول صلعم
داشته باشند و بهشت عدن روزی ایشان کنند که این پادشاهی دنیا نقد است و بهشت باقی نسیه
نداستند و ایمان بقیامت نداشتند که اگر داشتندی بهشت باقی بدنیا باز نگردانیدی جز از حق

صحبت رسول صلوات الله علیه وآله در دنیا یافتند و دران جهان ایشان را نصیبی نباشد چون جملهٔ منافقان
ونواصب یکی شوند وامیر المومنین علی علیه السلام را نیز فرو گذاشت وبا ایشان محاربت
نکرد که جملهٔ عالم یکی شده بودند وامیر المومنین علی صلوات الله علیه با مجتبی چند تا توان جملهٔ عالم را
از برای ملکت فانی هلاک کردن مصلحت ندید بدین سبب با ایشان منازعت نکرد وگفت متابعت
هرون علیه السلام کردم که قوم او را فرو گذاشته بودند ولی گوساله پرستیدن رفتند امیر المومنین علی علیه
گفت موافقت چندین پیغامبر صلوات الله علیهم کردم **والسابع** امیر المومنین علیه السلام
که موافقت رسول صلی الله علیه وآله کرد بوقت آنکه با منافقان یکی شده بودند تا بر رسول صلوات الله علیه وآله
ستم یاران کنند حق تعالی احوال قلوب ایشان را از رسول علیه السلام ظاهر کرد که کافران تکه قصد تو
خواهند کرد با این همه که خلاصهٔ موجودات بود وحق تعالی دنیا وآخرت برای محبت وی آفریده بود
که لولاک لما خلقت الافلاک حق تعالی فرمود ان ارضی واسعة دنیا فراخ است شهر مکه
بدیشان گذار وآهنگ مدینه کن که ایشان قصد تو کرده اند وحق تعالی امر کرد برسول علیه السلام که امیر المومنین را
بر جای خود بگذار تا وی صاحب فراش تو باشد باعتبار آنکه تو گفتی نفسک نفسی ودمک دمی چون او را
نفس تو کرده ایم بآیت انفسنا وانفسکم لایق فراش تو ویست واو را در دنیا وآخرت فخری
وتعظیمی باشد که دیگر صحابه را این درجه ومنزلت نباشد وچون کافران ومنافقان یکی شده بودند
تا پیغامبر را صلوات الله علیه وآله هلاک کنند رسول بقول حق تعالی امیر المومنین علیه السلام را بر فراش
خود بخوابانید وگفت که من بغار میروم وگویند چون پیغامبر در غار بود امیر المومنین علیه السلام بنزد وی
رفتی واز برای کسان آب کشیدی ومزد بستاندی و بماکول پیغامبر علیه السلام کردی وخرج خود کردی
وچنان طعام نزد رسول بردی که منافقان را خبر نبودی چون پیغامبر صلوات الله علیه وآله بغار میرفت
ابوبکر بجهت آنکه بدانسته که وی کجا میرود بر سر راه ایستاده بود بطمع آنکه کافران را خبر کند

که رسول

که رسول کجاست چون رسول صلی الله علیه وآله را بدید گفت یا رسول الله کجا میروی پیغامبر خدا بود
نتوانست دروغ گفتن گفت از دست کافران بغار میروم تا از انجا بمدینه روم ابوبکر گفت من نیز
با تو می آیم رسول گفت تو دانی و رسول ویرا با خود برد تا منافقان و کافران را از رفتن رسول
خبر نکند ابوبکر با رسول همراه شد و در راه که میرفت جامهٔ خود پاره میکرد و می انداخت تا کافران
و منافقان بدانند که رسول بدان راه رفته است و ابوبکر حمال رسول نبود و نه دلیل و رسول را فرمود
حق تعالی که می باید که از مکه بیرون روی قوله تعالی وَاِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِيْنَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ
اَوْ يَقْتُلُوكَ اَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُوْنَ وَيَمْكُرُ اللهُ وچون ابوبکر در غار بود
با رسول این نیز فی نفسه که سگ با اصحاب الکهف در غار است و اگر گویند که وی با رسول بمدینه رفت و
مذهب ما چنان است که رسول ویرا با خود نبرد و او رفته است و رفتن وی بمدینه چون تزویج فاطمه علیها السلام
بود و وی بجبر و اکراه رفته است بمجرد دلیل قوله تعالی اِذْ يَقُوْلُ لِصَاحِبِهٖ وَيْلَكَ لَاتَحْزَنْ
اِنَّ اللهَ سُبْحَانَهٗ مَعَنَا و نگفت لحا مه گویند که عبدالله از بفقط بدین نام اولی نیز زیرا که وی دلیل رسول
بود در راه حق تعالی و حق تعالی گفت اِذْ اَخْرَجَهُ الَّذِيْنَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ بضمیر و حدیث گفت نه بلفظها
پس باید که کافران رسول را بیرون کرده باشند و ابوبکر فضله بود اگر خصم معاند بود ما را نرسد که گوییم مگر این
حامل مراد این اخراج بوده باشد قال جل جلاله وَاِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِيْنَ الی آخر ایه و اگر با رسول بودن
و حمل او بمدینه مدحی بودی در آن را با بایستی که حق تعالی چنانکه مدح ناصران و مؤمنان یاد کرد حيث قال
وَالَّذِيْنَ آوَوْا وَنَصَرُوْا بایستی که مدح حاملان نیز گفتی و چون یاد نکرد بحکم حدیث اُسْكُتُوْا كَمَا سَكَتَ
اللهُ عَنْهُ خاموش شوند مع هذا چون امیر المؤمنین علی علیه السلام بر جایگاه پیغامبر صلوات الله علیه و آله
بخفت منافقان و کافران چون ویرا بدیدند بر جایگاه خود خشک شدند و مجال آن نبود که باز کردند
از بیت امیر المؤمنین علی علیه السلام چاره ندیدند الا آنکه آواز بر آوردند که الصَّلٰوةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ

یعنی که نماز کردن بهتر از خفتن است و آنکه معلوب کرد بوقت خلافت خود که خفتن به از نماز گزاردن است
زیرا که مجال آن نداشت که زود بمسجد آید زیرا که عمر در زیر زمین راه کرده بود و زود بمسجد آمدی بر سنت
رسول علیه السلام و ابولولو که غلام مغیرة بن شعبه بود در زیر زمین نهان شده بود بوقت فرصت
زخم بر عمر لعنه الله زد و یک روایت اینست وی را در زیر زمین ضربت زد و یک روایت اینست که از برای وی
شمشیر میساخت چنانکه سر شمشیر بر قبضهٔ شمشیر خود چنان ساخته بود بوقت فرصت شمشیر بساخت
و بوقت گرم گاهی در پیش عمر رفت و وی را تنها یافت کار خود براند و عمر را ضربت زد و از بن جهت
عثمان را مجال نبودی که زود بمسجد رود بگذاشتی تا صبح روشن شدی حدیث که وی وضع کرده اند
گفت الوقت الاول رضوان الله والوقت الآخر عفو الله و عفو با غدار باشند چون مرضی با غیر آن
چون می شنیدند که بنی هاشم بوقت رضوان نماز می گزارند اختیار کردند ایشان بوقت عفو انداختند
ضد آن القصه چون ایشان کافران و منافقان الصلوة خیر من النوم امیر المؤمنین علی بن صلوات الله و سلامه علیه
گفت حی علی خیر العمل یعنی خواب من بهتر است از این کار که شما آمده اید مؤمنان را این سنتی شد که در بانگ
نماز این کلمه میگویند و منافقان را آن سنتی شد پس این بهتر باشد که سخن معصومان علیهم باشد یا آنکه سخن
منافقان باشد و امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه جان خود را فدای کند با آن منافقان که قصد
رسول خدا کردند صد هزار لعنت خدا و رسول بر کسی باد که ایشان دشمن رسول خدا و فرزندان او کشتند
و مصیب دانند و عذر خواهند ایشان که منافق بودند توبه کردند توبه از گناه کبیره درست نباشد
چون پیغامبر در غار بود و بمدینه میرفت امیر المؤمنین علی علیه السلام را فرمود که بر فراش من بخفت
قوله علیه السلام اتشح به ذی الحضرمی الاخضر و نم علی فراشی فانه لا یلحق الیک
منهم مکروه ان شاء الله یعنی ای علی این برد سبز من در خود پیچ و بر بستر من بخسب که تا از دشمنان
مکروهی بتو نرسد ان شاء الله بعد از آن امیر المؤمنین علی علیه السلام بر فرموده رسول کار کرد بعد از آن حق تعالی

وحی کرد

وحی کرد بجبرئیل ومیکائیل علیهم السلام اِنّی قد اٰخیت بینکما وجعلت عمر احدکما اطول من عمر الآخر فایّکم یؤثر صاحبه الحیوة فاختارا کلاهما الحیوة فاوحی الله عزّ وجلّ الیهما الّا کنتما مثل علی بن ابی طالب اٰخیت بینه وبین محمد فبات علی فراشه یفدیه بنفسه ویؤثره بالحیوة اهبطا الی الارض فاحفظاه من عدوه فنزلا فکان جبرئیل علیه السلام عند راسه ومیکائیل علیه السلام عند رجلیه فقال بخ بخ من مثلک یا بن ابی طالب یا امنی الله بک الملائکة یعنی ای جبرئیل ومیکائیل بدرستی که برادری کردم میان شما هر دو وعمر شما یکی دراز تر کردم از عمر دیگری کدام از شما برگزیند یار را بحیوة خویش ایشان هر یک حیوة خویش اختیار کردند بعد از آن حق تعالی وحی کرد با ایشان که شما چرا چنان نباشید که علی بن ابی طالب علیهما السلام برادری کردم میان او ومحمد ومحمد علی را نفس خود خواند واو را بحیوة برگزید بر خویشتن وبر فراش او وبجای او بخفت شما هر دو بزمین روید وامیر المؤمنین علی بن علیه را از دشمن نگاه دارید پس ایشان هر دو فرو آمدند جبرئیل علیه السلام ببالین امیر المؤمنین علی بن علیه السلام بنشست ومیکائیل علیه السلام ببالین وجبرئیل علیه السلام گفت شبا رت باد ترا ای پسر ابو طالب مثل تو کیست که خدای تعالی مفاخرت ومباهات بتو میکند با فرشتگان چون پیغامبر صلوات الله علیه وآله بدین بزرگواری او را بجای خود خوابانید وهنوز پیغامبر صلی الله علیه وآله بمدینه را ه نرسیده بود که حق تعالی این آیت فرستاد ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله یعنی از بندگان کسی هست که نفس خود را برضای حق تعالی می فروشد ثعلبی روایت میکند که در آن زمان که پیغامبر صلی الله علیه وآله بحج میکرد علی علیه السلام را خلیفه کرد تا دین او بگزارد وودیعها مردم که پیش وی بودی باخداوندانش سپارد که در آن شب کافران گرد سرای پیغامبر صلی الله علیه وآله در آمده بودند تا وی را هلاک کنند شخصی که در روزی چنین نفس خود را فدای پیغامبر

گرداند شیوخ خود دیگر ور بغض با پیغامبر بر بستند وشب و روز کیدی می سگالیدند و دران می کوشیدند
تا ویرا هلاک گردانند وایشان با منافقان و کافران یکی بودند الا بکلی افشا نمی کردند بلکه همیشه بدی
می سگالیدند بطمع خلافت و خواب که با چیزها را مدت گفته بود چون پیغامبر خدا برگزیده گبر با از خوف
دشمن و ترس اعادی وطن خود را رها کند و بمدینه گریزد و بگویند الی الغار امیر المومنین علی علیه السلام
گفت من نیز متابعت رسول خدا کردم چون احتیاط کرده باشد که خلق متابعت او نمی کنند واز دشمن
صواب دید او بیرون می آیند مصلحة روزگار را ترک خلافت کرده باشد واگر نه مسلمانی پنهان شدی
و خوارج و منافق و نواصب کینه چندین سال باز خواستندی جهت حفظ و مصالحت دین را
با ایشان منازعت نکرده باشد و موافقت چندین پیغامبر اولوالعزم کرده باشد و چون پیغامبر علیه السلام
افضل انبیا بود جلا وطن کرد امیر المومنین علی علیه السلام نیز متابعت رسول کرد و چون خلق پای از
طریقت و شریعت بیرون نهند پس امیر المومنین علی علیه السلام با ایشان محاربت کند از جمله جهال باشد
پس ویرا نزد امت هیچ وقعی و عاری نباشد بدین سبب با ایشان منازعت نکرد از برای منصب
دنیا فانی و دست در سرای باقی زد و بکلام حق تعالی کار کرد بروی حرجی نباشد که با شیوخ حرب نکرد و خود را
از مقام تهلکه کوشش داشت قوله تعالی وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ بیت
با خر و خوک بگو سبب عیسی مریم چکند — آنکه گوساله پرستند نه سم خر گیرد نکته چون پادشاهی بر تخت
باشد نواب و وزرا و لشکریان روی از پادشاه بگردانند و فرمان وی بنزند و پای از جاده و حکم و فرمان
پادشاه بیرون نهند و منقاد امر و فرمان او نشوند پس پادشاه که تنها باشد با چندین لشکر و وزیر و نایب
چه کند نه ویرا بباید بگریختن و تخت رها کردن که پادشاه بی لشکر جواب خصم نمی تواند گفت پس امیر المومنین علیه
بی نصرت کننده با چندین اعادی چه کند او نیز تخت پادشاهی و خلافت که حق وی بود از کثرت عناد
رها کرد نرسید که ایشان انتقام پدر و اجداد آغاز کنند و ویرا هلاک گردانند و در روزگار پیغامبر صلی الله علیه و آله

کیدها

کیدها کردندی پیغامبر از خلق خود بر روی ایشان نمی آورد تا ستوده حلمی اظهار عداوت نکنند که اگر بر روی
ایشان آوردی یا با صحابه بازگفتی غماز بودی وغمازی کار معصومان نباشد زیراکه او رحمة للعالمین بود
اما از کیدها که کردندی رسول صلی الله علیه وآله ایشانرا نصیحت کردی ایشان چون کیدها اظهار کردندی
رسول صلی الله علیه وآله بدانستی ایشان بتوبه بامیان آمدندی وگفتندی که حق تعالی توبه کار را دوست میدارد
قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِین وندانستند که توبه از کفر قبول نباشد وکفر از گناه کبایر است
ورسول را رنجانیدند قال الله تعالی اِنَّ الَّذِیْنَ یُؤْذُوْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهُ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ
فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ وَاَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِیْنًا وشب وروز در پی آن بودند که مصطفی وآل اورا
رنجانند لاجرم که در آخرت ماوای ایشان دوزخ باشد روزی خواجهٔ کائنات در مسجد نشسته بود
پشت بساد نت بمسند سعادت بازداده بود جماعت صحابه گفتند یا رسول الله اهل بهشت را واهل دوزخ را
علامتی باشد که ایشانرا بدان بشناسند رسول خدا گفت علیه السلام قال علیه السلام عَلَامَةُ اَهْلِ الْجَنَّةِ
خَمْسَةٌ وَجْهٌ حَسَنٌ وَخُلْقٌ حَسَنٌ وَلِسَانٌ لَطِیْفٌ وَقَلْبٌ رَحِیْمٌ وَاجْتِنَابُ
الْمَحَارِمِ وَعَلَامَةُ اَهْلِ النَّارِ خَمْسَةٌ وَجْهٌ قَبِیْحٌ وَسُوْءُ الْخُلْقِ وَلِسَانٌ طَوِیْلٌ وَقَلْبٌ
قَاسٍ وَارْتِکَابُ الْمَعَاصِی خواجهٔ امم فخر العرب والعجم شهباز اسری گونه بان مالی ولدینا رسول معظم
والی خواجهٔ کائنات نبی مکرم رسول قلکنی خواجهٔ اصطفا محمد مصطفی صلوات الله علیه وآله از وی سوال کردند
ای سید سادات وی خواجهٔ کائنات اهل بهشت بچه چیز شناسند واهل علامت اهل بهشت پنج
چیز است وعلامت اهل دوزخ پنج چیز است گفتند یا رسول الله کدام است گفت روی نیکو وخوی نیکوی
وزبان لطیف نیکو ودل نرم مهربان وپنجم از گناه دوری کردن وعلامت اهل دوزخ پنج چیز است
روی ترش وزشت خوی سخت ودرشت وزبان دراز ودل سخت نامهربان وبر گناه اصرار کردن
وگناه بعادت کردن فرمود که روی نیکو یعنی نه روی نیکو میگویم بدای بسا روی نیکو که با آن عمل نباشد

وی از اهل دوزخ باشد وبسا صورت زشت که با وی عمل صالح باشد وی از اهل بهشت باشد چون
روی زشت علامت اهل دوزخ باشد روی بدتر وزشت تر ازان بود که بر روی دختر رسول
خدا آتش کرده اند وفدک که حق وی بود ودر تحت تصرف وی بود بقهر وظلم از وی بستانند وحق
تعالی فرمود که روی بر بندگان من ترش مکنید عَبَسَ وَتَوَلَّى أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى وخوی زشت علامة
اهل دوزخ است خوی بدتر ازین باشد که بر امیر المومنین علی علیه السلام رنجانیدند وخلافت که حق وی
بود ازو منع کردند ومال وبیت المال بر منافقان وفرزندان قسمت کردند واهل بیت رسول را بخوی
بد می رنجانیدند وفاطمه صلوات الله علیها از شهر بیرون کردند لاجرم از اهل دوزخ باشند وزبان
دراز علامت اهل دوزخ است زبان دراز تر ازان نباشد که بدان اهل بیت رسول را رنجانیدند لاجرم
ایشان از اهل دوزخ باشند شوخ همه روزه امیر المومنین علی علیه السلام را رنجانیدند لاجرم وی
از شوخ رنجیده باشد که حق وی بدست فرو گرفتند واو را از حق خود محروم کردند دل سخت نامهربان
از اهل دوزخ است دل سخت تر ازان باشد که آتش در در خانهٔ فاطمه علیها السلام نهد وآن همه خرابیها
که کردند فرزند در شکم فاطمه علیها السلام نهد سوا آنچه همه کشتند دلی پر از کینه وعداوت آل رسول بنشین
که از اهل دوزخ باشند حق تعالی هرچه آفرید بدوستی محمد وآل محمد آفرید وحق تعالی که کلام فرستاد
غرض کلام فرستادن دوستی محمد وآل او علیهم السلام بود نه اکردن از دشمنان ایشان تا تو مرتبه
ومنزلت این خاندان بدانی غرض هر حدیثی که رسول فرمود همه محبت اهل بیت بود تا خلایق مرتبه ومنزلت
ایشان بدانند الا چون بنی امیه خلافت بدست فرو گرفتند فی الجمله از شومی شوخ بود که ایشان مقدور
نهادند وخلافت بدست فرو گرفتند جهت آنکه کافران وفرزندان تا آن منافقان یکی شده بودند
جهت عداوت امیر المومنین علی علیه السلام چون شوخ این مقدمه نهادند بنی امیه نیز بوقت فرصت خلافت
بدست فرو گرفتند وهشتاد سال لعنت بر جد می کردند زیرا که بنی امیه بود وسه سال پادشاهی کردند

اما بنزد

آما سیزده سال عمر عبدالعزیز بود او لعنت از خاندان برداشت و بروایتی دیگر گویند که دو سال و نیم پادشاهی
کرد و فدک رد کرده به محمد الباقر علیه السلام و صحیفه نوشت که فدک که بشوخ بظلم و غصب از فاطمه
علیها السلام بستدند باز رد کردیم و باقر علیه السلام مالک و متصرف فدک شد و ارتفاع آن برمیگرفت
اما اعادی اهل البیت مانع شدند و با عمر عبدالعزیز گفتند که پرده شیوخ دریدی و ظلم از ایشان بر اهل البیت
فاش کردی چون خلق دنیا حال شیوخ بدانند که ایشان ظلم بر اهل بیت رسول کردند لعنت در دنیا بر ایشان
فاش شود مصلحت نیست فدک رد کردن چون عمر عبدالعزیز این کلمات از اعادی بشنید با دل خود اندیشه کرد
گفت حق بطرف شماست صحیفه بخواست از باقر علیه السلام و بر صحیفه نوشت که ارتفاع فدک بر باقر مباح کردیم
اما ملک از آن ماست این سیزده سال وی لعنت از خاندان رسول برداشت الا پانصد و پنجاه ماه لعنت بر خود
میکردند چه خوش گفت مولانا عماد الدین برقی رحمة الله علیه شعر خلا ابن عبد العزیز بینهم
فانه اعور مابین عمیان و جملهٔ عالم این مقدمه لعنت کردند الا اصفهان و اسفراین که ایشان نهار و پنجاه
ماه لعنت کردند و این سنت نهادند و در اصفهان مناره هست که انرا هوهو خوانند زیرا که ایشان لعنت خاندان
رسول سنت دانستند و مذهب سنت بنیاد نهادند که ما اهل سنت و جماعتیم یعنی جمع شدند و باتفاق لعنت
کردند یعنی ما آن کسانیم که لعنت بر خاندان رسول بنیاد نهادیم و این را سنت دانستند و اهل ری و خوارزم لعنت
نکردند و هر روز هزار دینار بدادند ازمی نشاندند و گفتند زنان العوض مردان بر دکان نشانیدند این نیز
قبول کردند از آن روز با خوارزم این قاعده مانده است که زنان بر دکان می‌نشینند و درین مدت
هشتاد سال که لعنت بر خود میکردند و لعنت را سنت دانسته و خود را اهل سنت نام کردند صد هزار لعنت بی مر
از خالق بر و بحر بر آن کسان باد که لعنت بر خاندان نبی کردن سنت دانند الا امید هست بعفو پروردگار که خاک بر سر
نواصب این قاعده سنت دانستند و آن نیز بفر دولت حجة الله علی الخلق مهدی محمد بن
الحسن علیهما السلام که ظهور وی شود و دنیا بعدل او آراسته شود که یملأ الارض قسطا

وَعَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ جَوْرًا فَظُلْمًا چنانکه امروز دنیا پر ظلم است بعز و دولت وی پر عدل
شود و چون بنی امیه بود و سه سال پادشاهی کردند او نیز چندین مقدار پادشاهی کند و روایتی دیگر آمده
است که مدت چهل سال پادشاهی کند و بروایتی دیگر چنین آمده است که هفت سال پادشاهی کند
که مقدار هشتاد سال این زمان باشد ما نیز درین مدت که وی پادشاهی و امامت کند و لعنت بر دشمنان
آل محمد بنیاد نهد ما نیز درین مدتها واجب بنیاد نهیم و خود را اهل واجب نام کنیم و انتقام چندین
ساله باز خواهیم از دشمنان آل محمد با این همه که امیر المؤمنین علی علیه السلام خلافت که حق وی بود بدیشان
گذاشت ایشان چندین مطلقه لعنت کردند و اگر با شیوخ جنگ کردی تا این زمان نیز لعنت بر خود کردندی
و دین رسول خراب بودی ازین سبب با شیوخ منازعت نکرد که نفرت کنندهٔ نداشت چون نوبت
خلافت که او را انضمام کننده بود با طلحه و زبیر و معاویه و عایشه منازعت کرد که خلق منقاد و مطیع
وی بودند چون حق تعالی مودت ایشان که اهل بیت رسول‌اند واجب کردانید نه لعنت کردن سنت کردانند
نواصب که مودتِ واجب بود رها کردند و لعنت که بدعت بنی امیه بود سنت داشتند و آی بر این
کسان که بی روی سخن حق نکردند متابعت بنی امیه و بنی تیم و بنی عدی کردند لاجرم روسیاه دنیا
و آخرت باشند بدین افعال مذموم اگر در قرآن مودت شیوخ واجب کردانیده بودی والعجب
کار را اگر نه از کفر و زندقه بحق تعالی حوالت کنند نه که بگذرد و گوید که چنین است و بنگ می گوید
و هیچکس مانع نشود و اگر نه از بهتان بر رسول خدا و دیگر پیغامبران بندند نواصب و در کتبهاء ایشان
مسطور باشد و نواصب و اعادی اهل بیت این را وضع کرده باشند همه گویند آمنا و صدقنا اگرچه قرآن
مکذب این حدیث باشد نه عقل و نه شرعی الا نقلی که وضع کرده باشند مصیب دانند و اگر چیزی که در
شیوخ باشد و کلام حق بدان ناطق باشد و با حادیث نبوی از اضرار داده شخصی تقریر کند نواصب
گویند که او را می باید سوختن و رافضی است بنزد ایشان صحابه نبودند که نواصب ایشان را خدایی می پرستند

جراهیمی

چرا نمی بینی که هر چه خدا و رسول گفته است هیچ یک نواصب بدان کار نمی کنند و هر بدعت که شیوخ
ایشان نهاده اند آن را بجای می آرند پس در خدای هیچ شک نباشد که همیشه نواصب پی روی
ایشان می کنند اگر از هزار فضیلت که از هزار فضیلت که در امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه
یکی در ایشان بودی چون نام رسول ببردندی و بر جمله انبیا عصیان روا دارند و حوالت کنند از برای
دل شیوخ و بر ایشان روا ندارند که ایشان جایز الخطا بودند و حق تعالی چندین خلق را بدوستی
امیر المؤمنین علی علیه السلام بی حساب به بهشت می برد چنانکه فرموده باشد. عن النبی صلی الله علیه
انه قال یدخل الجنة من امتی سبعون الفا بغیر حساب فقال علی من
هم یا رسول الله قال هم شیعتك وانت امامهم چون محبت امیر المؤمنین علی علیه السلام
هفتاد هزار شیعه او به بهشت میروند بی حساب و مخالف او روی بهشت نمی بینند پس دوست داشتن
علی از همه عملها فاضلتر و نیکوتر بود و قرآن و احادیث رسول دلالت دوستی علی و فرزندان او میکنند
علی را دوست دار که بر دو عالم در نگرید باشی که دوستی امیر المؤمنین علی علیه السلام ایمان است قوله تعالی
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی وعن رسول الله صلی الله علیه و آله
لا یحبك الا مؤمن تقی ولا یبغضك الا منافق شقی چون حق تعالی و رسول مودت
ایشان واجب کرده اند و خلق متابعت وی نکنند و بر پی باطل روند از برای آنکه منافق چند بر ایشان جمع شده
باشند از برای حکومت و پادشاهی با مال مردمان بناحق و نا واجب ستانند و امیر المؤمنین علی علیه السلام
خلاف کردی نگذاشتی که منافقان و مرتدان بر اسلامیان حکم کنند زیرا که هر کجا که صالحی بودی و متقی که از حلال
پرهیز کردی مبادا که با حرام آمیزش دارد وازو اجتناب کردی نه وارث و امارت عمروان بی ایمان
دهد که چندین بدعتها در دین بنیاد نهاد زیرا که رسول زکوة مال بر ده یک واجب کرده بود و فرموده بود و
امیر المؤمنین علی علیه السلام بر فرموده خدا و رسول کار کردی چون ویرا دانستند که بر سیرت رسول میرود خلافت

از وی ممنوع کردند والعجب کار که اگر بقران واحادیث است امیر المومنین علی و فرزندان وی علیهم السلام

با رسول وصلت کرد چنانکه فرمود اللهم صل علی محمد و آل محمد اگر در صحابه از آن بودی

حق تعالی در پهلوی محمد فرمودی الا که آن نواصب کورند و نمی بینند که در دنیا و آخرت کسی لایق هم سری

محمد نبودی الا علی و فرزندان وی آل را حق تعالی فرمود که در پهلوی محمد دار باید اگر بصلواة است

علی در پهلوی محمد است و اگر بکلمهٔ توحید است علی در پهلوی محمد است در خبر است که عبد الله عباس رضی الله

عنهما از رسول صلی الله علیه و آله که یا رسول الله صلواة بر تو چگونه فرستیم گفت بگویید که

اللهم صل علی محمد و آل محمد وارحم محمدا و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم

انک حمید مجید پس صلوات بر محمد و آل او فرستادن واجب گردانید چون شیوخ خلیفه بودند

و رسول فرموده بود بایستی که در صلواة ایشان را با محمد بپیوندی بودی لعلی فصل در میان محمد و آل محمد جدائی

افگندند و نواصب بدان طریقه میروند چه مناسب است درین موضع که ناصر خسرو گفته است علیه الرحمة

بیت
گویند که پیغامبر ما امت و دین را — چون رفت ز عالم بفلان داد بکهان

پیغامبری بی خبران ملک خدا نیست — از مملکت قیصر و ز مملکت خاقان

هرگز ملکی ملک به بیگانه ندادست — رو نامهٔ شاهان جهان جمله فرو خوان

با دختر و داماد و نبیره بجهان در — میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان

عجبست این کار الا آنچه بنده تصور میکند آنست که باطل قوه داشتند و حق را قوه و محال آن

نبود که با شیوخ منازعت کند ازین سبب نگذاشت و با ایشان محاربت نکرد که نبوت و روز نبود

و جملهٔ عالم در سر این کار شدندی و دین رسول مبتر شدی و حق از ناحق پدید نیامدی چون قوم متابعت

وی نکردند او را گناهی نباشد ایشان قدر چو ذرا ایش آفرید کار بزرگ میدانند چنانکه رسول فرمود

روایت میکند جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنهما قال رسول الله صلی الله علیه و آله

مَعَاشِرَ الْمُسْلِمِينَ خَلَقَ اللهُ تَعَالَى نُوراً مِنْ نُورِهِ وَخَلَقَنِي مِنْ ذَلِكَ النُّورِ وَخَلَقَ
الْعَرْشَ وَالْكُرْسِيَّ مِنْ نُورِي وَنُورِي مِنْ نُورِ اللهِ ثُمَّ خَلَقَ اللهُ تَعَالَى نُوراً مِنْ نُورِهِ وَخَلَقَ
مِنْ ذَلِكَ النُّورِ ابْنَ عَمِّي عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَخَلَقَ مِنْ نُورِهِ اللَّوْحَ
وَالْقَلَمَ فَنُورُ اللَّوْحِ وَالْقَلَمِ مِنْ نُورِ عَلِيٍّ وَنُورُهُ مِنْ نُورِ اللهِ ثُمَّ خَلَقَ اللهُ
تَعَالَى نُوراً مِنْ نُورِهِ وَخَلَقَ مِنْ ذَلِكَ النُّورِ ابْنَتِي فَاطِمَةَ وَخَلَقَ مِنْ نُورِهَا الْجِنَانَ
وَالْحُورَ وَالْوِلْدَانَ فَنُورُ الْجِنَانِ وَالْوِلْدَانِ مِنْ نُورِ فَاطِمَةَ وَنُورُهَا مِنْ نُورِ اللهِ
ثُمَّ خَلَقَ اللهُ تَعَالَى نُوراً مِنْ نُورِهِ وَخَلَقَ ذَلِكَ النُّورَ الْحَسَنَ وَخَلَقَ فِي نُورِهِ
سَبْعَ سَمَوَاتٍ وَالْأَرَضِينَ فَنُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِنْ نُورِ الْحَسَنِ وَنُورُهُ مِنْ
نُورِ اللهِ ثُمَّ خَلَقَ اللهُ تَعَالَى نُوراً مِنْ نُورِهِ وَخَلَقَ مِنْ ذَلِكَ النُّورِ الْحُسَيْنَ وَخَلَقَ مِنْ
نُورِهِ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ وَالْكَوَاكِبَ وَنُورُ الشَّمْسِ
وَالْقَمَرِ وَالنُّجُومِ وَالْكَوَاكِبِ مِنْ نُورِ الْحُسَيْنِ وَنُورُهُ مِنْ نُورِ اللهِ ترجمهٔ حدیث

روایت کند این حدیث بزرگوار واین شکوفهٔ باغ مصطفی واین ثمرهٔ شجرهٔ محمدی واین عندلیب ورد نبوی
جابر عبد الله الانصاری رضی الله عنهما از رسول عالم پیشوای آدم نبی معظم رسول مکرم نور دیدهٔ
بینش آفرینش خواجهٔ لولاک محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در خطبهٔ وداع چنین فرمود ای معاشر مسلمانان
حق تعالی نوری از نور خود بیافرید مرا که بندهٔ اویم از آن نور بیافرید آنکه از نور من عرش وکرسی بیافرید پس
نور عرش وکرسی از نور من است ونور من از نور خداست پس نوری از نور خود بیافرید واز آن نور
برادرم علی را بیافرید که ابن عم منست واز نور علی لوح وقلم بیافرید پس نور لوح وقلم از نور
علیست ونور علی از نور خداست پس نوری از نور خود بیافرید واز آن نور فاطمه علیها السلام بیافرید
که دختر منست واز نور فاطمه نور حور وولدان ونور جنان که مسکن بهشت است بیافرید پس نور

حور و ولدان وجنان از نور فاطمه از نور خداست پس نوری از نور خود بیافرید و از ان نور فرزند
مرا که حسن است علیه السلام بیافرید واز نور حسن نور سقف اسمان وسقف زمین بیافرید پس نور
آسمان وزمین از نور حسن است واز نور حسن از نور خداست جل جلاله پس نوری از نور خود بیافرید
واز ان نور حسین علیه السلام بیافرید واز نور حسین نور آفتاب وماهتاب بیافرید ونور ستارگان
از نور حسین است ونور حسین از نور خداست اگر نور محمد نبودی عرش وکرسی را نوری نبودی واگر نور علی علیه
نبودی لوح وقلم را نوری نبودی واگر نور فاطمه علیها السلام نبودی حور العین وغلمان وولدان وبهشت
جنان را نوری نبودی واگر نور حسن نبودی آسمان وزمین را نوری نبودی واگر نور حسین نبودی افتاب
وماهتاب وستارگان نبودی پس از نور ایشان هر مومنی را نوری بداد تا برکت آن نور ایمان از
ظلمت وتاریکی کفر وطغیان بیرون آورند وقدم در شهرستان نور ایمان نهند حیث قال الله
تبارك وتعالى الله ولي الذين امنوا يخرجهم من الظلمات الى النور پس فردای قیامت
پیغامبر وائمه معصومین علیهم السلام گویند در زیر عرش ودست بدعا بردارند وگویند خدایا نور ما را تمام کن
چنانکه گفته اند ربنا اتمم لنا نورنا یعنی امت ما را که محبان ما آنند با ما حشر کن تا همه نورها بهم
پیوندند حق تعالی فرماید که یحبهم ویحبونه آنچه از من درخواستید شما را دادم خبری دیگر راوی
این خبر عبد الله بن عباس رضی الله عنهما گوید که یکروز گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله علیك والك
بیان فرمای که جبار جهان آفرین مالك الملك والسلاطين باول حال شما را چگونه آفرید خواجه جهان میفرماید
که چون آفریدگار عالم روزی دهنده بنی آدم این قبه ازرق ودوانده این مرکب ابلق خالق انام کریم
خوب نام خدای بی چه وچون نقش بند کن فیکون میخواست که چیزی آفریند باول حال اول ما خلق الله
نوری بقدرت کن فیکون میخواست که چیزی از نور من بیافریند ونور برادرم علی ونوری پسرانم حسن وحسین
آنگاهی که نه آسمان بود ونه زمین بود ونه عرش بود ونه فرش ونه لوح ونه قلم آنگاه . از نور من عرش آفرید

واز نور علی نور ملایکه واز نور حسن نور بهشت واز نور حسین نور حور العین پس این ظلمت بیافرید
که ذری کرد همه بکدیگر شد ملایکه درگریه افتادند گفتند پادشاها از ان وقت که این انوار آفریدی واز همه
اشیا برگزیدی ببرکت ایشان هیچ ظلمتی ندیدیم آلهی بحق ایشان که این ظلمت از ما بردار و مارا بر حالت خود
برضا بکه اول بود بگذار حق تعالی جل جلاله نور فاطمه بیافرید بر مثال قندیلی واز بطنان عرش بیاویخت
همه روشن شدند برکت نور فاطمه علیها السلام از اینجاست که ویرا زهرا گویند ملایکه گفتند خداوندا او
بی مانند این نور از ان کیست از ان محمد علیه السلام گفت از دیگر از ان کیست از ان دختر احمد حق تعالی
گفت ای ملایکه بر من گواه باشید که ثواب تسبیح شما و تهلیل به فاطمه و شیعت فاطمه بخشیدم عبدالله عباس
چون این کلمات بشنید بوسه بر روی خواجه میداد و گفت انت الحجة البالغة ملایکه آن نور را کعبهٔ خود ساختند
و بدان حاجت خواستند بوقت خلقت آدم علیه السلام نور را در درج مکرمت که کالبد آدم علیه السلام بود
نهاد و اورا بر ملایکه بدان واسطه پیشوای داد که اسجدوا لآدم خلاص نوح علیه السلام برکت
آن نور بود نجات ابراهیم علیه السلام از ان نور بود که حامل آن نور بود رایت چون آن نور انتقال کرد با عینه
که ما در مصطفی بود و منادی در هفت آسمان ندا کرد که خرم کانی که ما در محمد با محمد بار گرفت جانوران
در تروبحر ازین شادی نعره زنان بهشتیان ازین خرمی شادی کنان مالک الملوک بفرمود تا در بهشت هشتاد
هزار کوشک از یاقوت سرخ و هشتاد هزار از لؤلؤتر بنا کردند واز آن کوشکات محمد نام کردند وآل وی علیهم السلام
خلقت ایشان در ازل با هم بود و نتوان بدعت ابا و اجداد خود را در هلکات انداخته و شیوخ را بر ایشان
بگزید که خلقت ایشان در میان لات و عزی بوده و بندهٔ لات و عزی بوده و مدت چهل و شش سال
خدمتکاری لات و عزی کرده و در میان خمر و زنا بسر برده و نکاح ایشان نه در پاکی بوده و مولد ایشان در میان
کافران و بت پرستان بوده بر ایشان بگزینی و خود را از جادهٔ شریعت بیندازی و بی روی این چنین قوم
سکنی که بی روی این قوم از طاعت باشند و اگر ناکسان از حسد و نادانی که در حضور رسول نشسته بودند و این

مدح و بزرگواری می شنیدند از غصه روح از کالبد ایشان بیرون خواست رفتن چاره شان نبود

آما می ساختند تا بوقت فرصت یکیک ازین خاندان بازمیخواستند و جمله را هلاک میکردند و وصیت

با یکدیگر میکردند زینهار دران کوشید که انتقام اول از ایشان بازخواهید که ایشان بر ما چندین بزرگواری میکردند

و ما را خوار کرده بودند اکنون درین فضل و بزرگواری نگر که حق تعالی ایشان را برگزید و امیر المومنین علی علیه السلام

بچندین آیت مشرف گردانید و فرمود در کلام مجید حیث قال الله تعالی وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ

لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ واکر درقیامت است که موقوف سیاست است از امامت و ولایت امیر المومنین علی علیه السلام

سوال خواهد بود وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ وجای دیگر فرمود ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ

عَنِ النَّعِيمِ او را بدین کرامت برگزید چون نااهلان و ناکسان او را فروگذاشتند او نیز از عجز رها کرد تا ایشان

خلافت کردند و حق تعالی در کلام مجید امامت بوی حوالت کرد و وبر او برگزید بکرامت انجا که فرمود

راست گوئی وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا وجای دیگر فرمود

و راست دانی در امیر المومنین صلوات الله وسلامه علیه بود نه شیوخ که ایشان بطمع خلافت آورند و امام

المومنین علیه السلام بود نه شیوخ که ایشان بطمع خلافت آوردند از ان جمله بود که ایمان بوی می بایست

آوردن و دین رسول بامامت و بشیر او تمام شد چنانکه حق تعالی فرمود حیث قال الْيَوْمَ

أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ

الْإِسْلَامَ دِينًا در روز غدیر بود بوصایت و امامت رسول تمام شد آما منافقان کینه پیشین را پنهان

نتوانستند کردن فاش کردند تا خلایق عالم درون ایشان که بکفر و ضلالت سرشته بود بدانند بدین

سبب بگذاشت که ایشان خلافت کردند عبدالله عمر روایت میکند که چون رسول صلی الله علیه واله وسلم

از حَجَّةِ الْوَدَاعِ باز آمده بود و قصه روز غدیر دیده بود از رسول صلی الله علیه وآله پرسید یا رسول الله روز

غدیر روز بزرگوار است گفت یا بن عمر جمله پیغامبران درین روز عهد و میثاق بسته اند و جمله درین روز

وصایت

وصایت کرده اند فرمود بلفظ دربار که صِیامُ یَوْمَ غَدِیرٍ یَعْدِلُ صِیامَ عُمْرِ الدُّنْیا وَکَانَ کَمَنْ حَجَّ فِی کُلِّ سَنَةٍ بِمائَةِ حَجٍّ وَمِائَةِ عُمْرَةٍ وَمَنْ تَصَدَّقَ فِی هَذَا الْیَوْمِ بِقَدْرِ وُسْعِهِ کَانَ کَمَنْ تَصَدَّقَ وَافْطَرَ اَلْفَ اَلْفِ مُؤْمِنٍ وَفِیهِ ظَفَّرَ اللّٰهُ مُوسَی عَلَی سَحَرَةِ سَامِرِیِّ وَفِیهِ هَلَاكُ فِرْعَوْنَ وَقَوْمِهِ وَبَرْدُ النَّارِ عَلَی اِبْرَاهِیمَ وَوَصَّی مُوسَی یُوشَعَ بْنَ [النون] وَوَصَّی عِیسَی شَمْعُونَ وَوَصَّی سُلَیْمَانُ آصَفَ وَیَقُولُونَ فِی السَّمَاءِ لِهَذَا الْیَوْمِ الْعَهْدُ الْمَعْهُودُ وَفِی الْاَرْضِ الْمِیثَاقُ الْمَأْخُوذُ خواجهٔ کائنات بلفظ مبارک فرمود گفت هر که روز غدیر خم که آن هجدهم ذی الحجه است روزه دارد چندان ثواب بیابد که همه عمر دنیا روزه داشته باشد و عمر دنیا هفت هزار سالست هفت هزار سال طاعت بر دیوان وی بنویسند و صد حج و صد عمره بر دیوان وی نویسند واگر صدقه دهد توانایی خود چنان باشد که هزار هزار مومن را روزه گشاده باشند و درین روز بود که موسی ظفر یافت بر سحرهٔ فرعون و هم درین روز بود که آتش نمرود بر ابراهیم علیه السلام سرد شد و هم درین روز بود که موسی یوشع علیهما السلام وصی خود کرد و هم درین روز بود که عیسی علیه السلام شمعون را وصی خود کرد و هم درین روز بود که سلیمان آصف بن برخیا را وصی خود کرد و این روز را در آسمان عهد معهود میخوانند فرشتگان درین روز با یکدیگر عهد ها بستند و در زمین میثاق المأخوذ یعنی جملهٔ انبیا درین روز میثاق بستند و آدم علیه السلام درین روز شیث را وصی خود کرد و شیث بزبان عربی هبة الله و بزبان فارسی بخشیدهٔ خدا و جملهٔ انبیا درین روز وصی خود را بر خلق عرض کردند و رسول ما صلوات الله علیه و آله موافقت انبیاء سلف کرد و امیر المومنین علی را علیه السلام وصی خود کرد اکنون قرآن دو دانگ از بهر حلال و حرام فرود آمده است و دو دانگ جهت محبان وی و دو دانگ در حق دشمنان وی آمده است تا بدانی که دوستی

چه فایده میدهد چون این حدیث از رسول شنیدند منافقان یکبارگی دشمن شدند که هر چه میگوید جز
فضیلت امیر المؤمنین علی و فرزندانش علیهم السلام نمی گوید از این فضایل که از رسول می شنیدند کور میشدند و لال

باب نهم

در ذکر آنکه ترجیح امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه بر جمله انبیا و رسل

بدانکه امیر المؤمنین علیه السلام شخصی بود که خلق جمله عالم بعد از رسول از وی بزرگوارتر نبودند و ترجیح وی بر انبیا
علیهم السلام مسلم اقاویدان دلیل که چون رسول از جمله انبیا و رسل و اولو العزم فاضلتر و بهتر بود و باشد و درست
شد که آنچه رسول صلوات الله علیه و آله معلوم بود اعلام امیر المؤمنین علی علیه السلام کرد پس ترجیح امیر المؤمنین علی
بر رسل نیز نهاده باشیم چون گوییم که بقدر علم و فضل درجات رفیع تر میشود تفضیل و ترجیح بعلم است
پس لابد که وی بر ایشان مرجح باشد **مسئله** بدانکه اهل امامیه درین مسئله بر سه فرقت اند اول آنکه
که گویند علی علیه السلام بهتر از جمله انبیا غیر رسل سیوم گویند علی علیه السلام بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فاضلتر از کل خلایق است مطلقا و خلاف نیست که او از جمله انبیا فاضلتر است اما ایشان که گفتند که رسول
بهتر از علیست گویند که خدای تعالی فرماید الله یصطفی من الملائکة رسلا و من الناس لازم شود که رسل
بهتر از غیر رسل باشند و این تمسک فاسد بود زیرا که لازم آید که رسل ملائکه از انبیا فاضلتر باشند پس قول ایشان
باطل بود و ایشان که گفتند که از رسل نیز فاضلتر است غیر از اولو العزم زیرا که فرمود فاصبر کما صبر اولو
العزم من الرسل دلیل بر آنکه ایشان افضل خلایق اند که رسول فرمود که اقتدا کنید بافعال ایشان و این قول
بحق نزدیکتر است و از شناعت علاقه دورتر و آن قوم که گفتند که او بعد رسول صلی الله علیه و آله از جمله خلایق فاضلتر است
گفتند اجماع است که محمد صلوات الله و سلامه علیه از کل خلایق داناتر و فاضلتر بود و علم نبی جمله نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام
بود و حق تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و رسول صلی الله علیه و آله و سلم

میفرماید

میفرماید عَلِیٌّ خَیرُ البَشَرِ وَمَن اَبی فَقَد کَفَر وشک نیست که هرچه رسول را معلوم بود از بعد وفات
رسول جمله علی را معلوم بود امّا در حال حیوة رسول جملهٔ علم رسول معلوم نبود او را نه بینی که در وقت نزع علی را بخواند
و در جنب خود خوابانید و دهان بر گوش علی نهاد و زمانی دراز با وی سخن بگفت چون فارغ شد عباس پرسید
که چه میگفت گفت درین ساعت هزار باب از علم با من آموخت از هزار بابی هزار باب معلوم شد بدین
نمط معلوم شد عَلَّمَنی رَسُولُ اللهِ اَلفَ بابٍ مِنَ العِلمِ فَانفَتَحَ لی مِن کُلِّ بابٍ اَلفُ بابٍ
و از ینجاست که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود لَو کُسِرَت لِیَ الوِسادَةُ وَجَلَستُ عَلَیها لَحَکَمتُ
بَینَ اَهلِ التَّوریةِ بِتَوریتِهِم وَبَینَ اَهلِ الاِنجیلِ بِاِنجیلِهِم وَبَینَ اَهلِ الزَّبُورِ بِزَبُورِهِم
وَبَینَ اَهلِ الفُرقانِ بِفُرقانِهِم وَوَاللهِ ما مِن آیَةٍ نَزَلَت فی بَحرٍ وَلا بَرٍّ وَلا سَهلٍ وَلا سَماءٍ
وَلا اَرضٍ اِلّا اَعلَمُ نَزَلَت وَفی اَیِّ شَیءٍ نَزَلَت وفرمود سَلُونی عَمّا دُونَ العَرشِ وفرمود
سَلُونی عَن طُرُقِ السَّماءِ فَاِنّی اَعلَمُ مِن طُرُقِ الاَرضِ واز ین باب بسیار فرموده لَو کُشِفَ الغِطاءُ
مَا ازدَدتُ یَقیناً بعد از رسول هیچ پیغامبر این درجه نبوده و نداشتند و این لفظ که وی فرموده نفرموده‌اند
و نیز از جمله دلایل که در ترجیح امیر المؤمنین علیه السلام بر دیگران بعد از رسول حاصل است یکی این حدیث است
که جریر طبری خود آورده است و از ثقات روایت میکند قال ابو جعفر جریر طبری
حَدَّثَنی دعار بن علی المثنی الاحول القطان الدمشقی قال اخبرنی ابو معاویه بن الضریر عن
الاعمش عن عبد الله عن جابر بن عبد الله الانصاری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
یا جابر اَیُّ الاخوان افضل عندک قلت النبیین من الاب والام فقال انّ معاشر الانبیاء
اخوة وانا افضلهم واحبّ الاخوة الیّ علیّ بن ابی طالب وهو عندی افضل من الانبیاء
فمن قال انّ الانبیاء خیر منه فقد جعلنی اقلّهم انّی لم اتخذ علیاً اخاً الّا لما علمت
من فضله امرنی ربّی بذلک و ذکر این حدیث از پیش رفت تکرار از جهت تقدیم و تأخیر است که در

موضعین مذکور است واحادیث درین معنی بسیار است و بیش از انست که رساله تحمل تواند کرد و رساله خود

جامع منقبت و فضیلت وی است اما درین باب آنچه ضرورت است حالیا گفته شود و دیگر احمد بیهقی در

صحاح آورده است که رسول صلی الله علیه و آله فرمود مَنْ اَرادَ اَنْ یَنْظُرَ اِلیٰ آدَمَ فی عِلْمِهِ وَاِلیٰ نُوحٍ

فی نَجاتِهِ وَاِلیٰ اِبْراهیمَ فی خُلَّتِهِ وَاِلیٰ مُوسیٰ فی هَیْبَتِهِ وَاِلیٰ عیسیٰ فی عِبادَتِهِ فَلْیَنْظُرْ اِلیٰ

عَلِیِّ بْنِ اَبی طالِبٍ علیه السلام ازین معنی معلوم شد که آنچه در پنج پیغامبر مرسل و اولوالعزم بود بانفراد

در امیر المؤمنین علی علیه السلام جمع بود و هر فرقه از امت محمد که مقر اند که امام زمان مهدی صلوات

الله علیه خروج کند متفق اند و از رسول نقل میکنند که عیسی مریم علیهما السلام از پس مهدی نماز کند و عیسی

نبی مرسل است و صاحب شریعت و اولوالعزم است و ما بیان کردیم که امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه

از جمله ائمه بهتر است و هرچه رسول دانست وی را معلوم بود و دلیل قاطع قایمست که تفضیل انبیا و رسل بر رسل

بقدر علم است وَالَّذینَ اُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ و هیچ علم انبیا و رسل مثل علم رسول صلی الله علیه و آله

نبود تعجب نمودن در فضل امیر المؤمنین علی علیه السلام هیچ معنی ندارد و نظر آنکس که مورد علم بود که نظر در دلیل

در دلیل با شرایط کند و چون بطریق انکار و تعجب در دلیل نظر کند علم حاصل نشود و چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم

فرمود که خُلِقْتُ اَنَا وَعَلِیًّا مِنْ نُورٍ واحِدٍ و اول اشیا نور رسول آفریدند و نور جمله رسول و انبیا از نور

رسول اند و رسول و علی علیهما السلام از یک نور اند و کمر فاسد را حاصل نباشد والعجب که نواصب گویند که رسول صلعم

گفت لیلة المعراج چون بآسمان رسیدم خشخشهٔ نعلین بلال شنیدم که از پیش من بدان موضع رسیده بود

و بروایتی دیگر گویند رسول صلی الله علیه و آله گفت ابوبکر را دیدم گفتم این ابوبکر است جبرئیل گفت یا رسول الله تو امشب

آمدی و اگرنه ابوبکر هرشب اینجاست هرکه انکار این معنی میکند از جهل بود یا معاند است با وی سخن نباید گفتن

و نواصب تعجب نتوانند درین معنی که ابوبکر ربعی از عمر خود بحد کاتب کرده باشد و او را این مشابت بوده باشد

که هرشب بمعراج بود اگر کسی گوید که امیر المؤمنین علی علیه السلام بهتر از دیگران است چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم



فرمود

فرمود علیٌّ خیرُ البشر ومن ابی فقد کفر موجب تعجب نبود وانکار بودن از عادت بود فذرهم فی خوضهم یلعبون فرو خوان وما تغنی الآیات والنذر عن قومٍ لا یؤمنون دیگر جماعتی که میگویند که امیر المؤمنین علی علیه السلام از انبیا فاضلتر است یعنی که وی بعلم وشرایع ایشان عالمتر است وشریعت دین مصطفی علیه السلام نیز عالم است ازین جهت باید که عالمتر و فاضلتر بود وقومی گویند که چنین است و در نصّی علی علم انبیا داند و آن مصطفی داند امّا گویند ولی را درجه مرتبت نبی باشد محقق کدامست درین مسئله

الجواب درین مسئله سه قول است اوّل آنکه قومی گویند او بعد رسول علیه السلام بهتر از جمله انبیا ورسل است قوم دوم گویند وی بعد از رسول فاضلتر از جملهٔ انبیا و رسل است الّا اصحاب شرایع و اولوا العزم وایشان کدامند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمّد علیهم السلام وقوم سیوم گویند او فاضلترست از جملهٔ امت است واین قول بهتر و تعجب ازین معنی بودن جهل بود والعجب که اتفاقست که رسول صلی الله علیه وآله فرموده است که علماء امّتی کانبیاء بنی اسرائیل هرکه ایشان را که علما میخوانند چون انبیاء بنی اسرائیل باشند شاید که گویند علی بهتر از انبیاست با آنکه ابوبکر ابن مردویه اصفهانی واو از کبار ایمه سنیانست در کتاب فضایل باسانید روایت میکند از رسول صلی الله علیه وآله که فرموده است علیٌّ خیر البشر ومن ابی فقد کفر واین حدیث باسانید بعده طرق باید ذکر داست در مسئلهٔ تفضیل امیر المؤمنین علی علیه السلام واین مسئله را استشهاد از قران وحدیث بباید آوردن که این مسئله عظیم است ومرتبهٔ اکبر واین ضعیف که مصنف این رساله است بسیار تفکر واندیشه کرد که دلایل عجیب وغریب پاره بقدر وسع خود واز کلام خود چیزی درج کند تا عوام بفهم آن برسند وکتب جملهٔ مصنفات تجربه کرد که چیزی کفته شود واستشهاد بکلام وحدیث بود واز کلام امیر المؤمنین علی علیه السلام دلایل است که ایمه علیهم السلام درجهٔ نبوت ندارند فکیف که درجهٔ خیریت

و افضلیت از جمله دلایل یکی اینست حدیث که در صحیفه رضا علیه السلام مذکور است که رسول علیه السلام

فرموده است من سلب نبیا قتل و من سب نبی جلد اگر چه امیر المؤمنین علی علیه السلام

بعد از پیغامبر صلوات الله علیه مطاع است اما از جمله صحابه است نبی نیست و هرگز ویرا نبی نتوان گفت پس بهتر

از نبی چون توان گفت دلیلی دیگر قول امیر المؤمنین علی علیه السلام که ابو جعفر بابویه قمی در

کتاب عیون الاخبار آورده است درین باب من جاء عن الرضی علیه السلام فی الرد

علی الغلاة و المفوضة لهم من ادعی للانبیاء ربوبیة او نبوة او لغیر الائمة

امامة نحن منه براء فی الدنیا و الآخرة یعنی هر نبی را ولی توان گفت اما هیچ ولی نبی نتوان

گفت و آن مسئله اول که از پیش برفت که بدلایل گفته شد که علما امتی کانبیاء بنی اسرائیل پس شارب الخمر

کعابد الوثن همان کافیست چون شارب الخمر را کافر نمیتوان گفت آن نیز مسلم است و اگر چنانست که هر

حدیث که به بیند بظاهر حکم آن میتوان کرد و از اینجا دلیل حاجت نیست نتوان گفت که ایمه علیهم السلام

از جمله اینیا و رسل و اولوا العزم فاضلتر و بهتر اند اما امیر المؤمنین علیه السلام که گفته است ادب گوش داشته است

بمثابه که شخصی را شمس الدین محمد نام است با فخر الدین علی در ادب خود را شمس الدین محمد با فخر الدین علی

ننویسد و ادب گوش داشته باشد اما نتوان گفت که ایمه علیهم السلام از جمله اینیا و رسل و اولوا العزم فاضلتر اند

بدلیل این حدیث که شیخ ابو جعفر بابویه در کتاب عیون الاخبار آورده است و حدیث اینست که از

پیش رفت اما اینجا هم بدلایل در کار است اگر چه تکرار باشد قال ابو الصلت الهروی و الشهید

المسموم افضی من قضی بعد جده للمصطفی و ابیه المرتضی علی بن موسی الرضا علیه افضل

الصلوة و اکمل التحیات قال ان آدم علیه السلام لما اکرمه الله تعالی ذکره بسجود

ملائکته و بادخاله الجنة قال فی نفسه هل خلق الله بشرا افضل منی فعلم الله عز و جل

ما وقع فی نفسه فناداه ارفع رأسک یا آدم فانظر الی ساق العرش فرفع آدم رأسه

فنظر

فنظر الی ساق العرش فوجد علیه مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله
علی بن ابی طالب امیر المؤمنین وزوجته فاطمة سیدة النساء العالمین
والحسن والحسین سیدی شباب اهل الجنة فقال آدم من هؤلاء
فقال عز وجل من ذریتك وهم خیر منك ومن جمیع خلقی ولولاهم
ما خلقتك ولا خلقت الجنة والنار ولا السماء والارض فایاك ان
تنظر الیهم بعین الحسد فاخرجك عن جواری فنظر الیهم بعین الحسد
وتمنی منزلتهم فتسلط علیه الشیطان حتی اکل من الشجرة نهی عنها
فتسلط علی حواء ان تنظر الی فاطمة بعین الحسد حتی اکلت من
الشجرة کما آدم فاخرجهما الله عز وجل عن جنته واهبطهما عن جواره
الی الارض اگر این حدیث صحیح دارد بعد از اثبات افضلیت ائمه علیهم السلام بر جملهٔ انبیا و رسل
واولوالعزم است و آدم نیز حسود بوده باشد حاشا عنه چنانکه ذکر کرده است که فنظر الیهم بعین الحسد
و نیز از بندگان مخلص نمی شاید بلکه پی روی شیطان کرده است و شیطان بروی مسلط باشد چنانکه
مذکور است حاشا که نشاید که آدم مجتبی و خلیفهٔ خدا و پدر جملهٔ انبیا و رسل حسود باشد و پی روی متابع
شیطان بود نماند الا آنکه تردد درین حدیث زیاده شود اکنون این را تاملی شافی و احتیاطی تام و اشتغال
بلیغ درین حدیث باید کردن و جواب خیریت و افضلیت چنانکه موافق قران و حدیث رسول و نقل
و عقل باید گفتن تا هیچکس اعتراض نتواند کردن و نماند و مجال هیچ سخن نباشد و از جواب این دو
بعجده طریقه واسنا داورده است که رسول علیه السلام فرمود علی خیر البشر ومن ابی فقد کفر
نتوان گفت که چون رسل مستثنی اند انبیا نیز مستثنی باشد و اگر هیچ کس مستثنی نیست همانا که خلق را
افراط بود که این ضعیف که صاحب رساله است در دلالت امام جعفر صادق علیه السلام

در امامت ساخته است چنان دیده است که عليّ سيّد الوصيين سوي النبيين این سبب

تجاوز نمی کند و اگر نه آنک صاحب کتاب کنوز الجواهر است میگوید در حق امیر المؤمنین علی علیه السلام

چنین گوید که مبادا که در خاطر کسی چیزی گذرد که خلاف آن بود که در خاطر وی باشد که امیر المؤمنین علی علیه السلام

بعد از رسول صلی الله علیه وآله عالمتر و شجاع تر و زاهدتر و سابق در اسلام و معصوم از کبایر و صغایر

و منصوص علیه در امامت و مطاع و مقتدی و وصی و نایب رسول و ساقی کوثر و زوج بتول و امام

حق و حجّة خدای بر خلق و امین وی در زمین و خیر خلق اجمعین بعد رسول رب العالمین و علمدار رسول

و صاحب خط لوا و وارث علوم رسل انبیا و خاتم اوصیا داند و اگر کسی کاینا من کان در حق

وی جز این گوید و وی را از قبل خدای مفترض الطاعة نداند وی را کافر دانم تا هر کس که این رساله

بخواند از عقیده و اعتقاد این ضعیف در حق امام زمان و شاه مردان و امیر مؤمنان علی مرتضی ولی

خدا و وصی مصطفی بداند که بچه درجه است اما درجهٔ نبوت کمتر از درجهٔ ولایت ندانم و از آن وضیع تر از این

نگویم والسلام علی محمد وآله الابرار الاخیار الاطهار **الجواب** شک نیست که نظر

اکثر خلق صالح و طالح موافق و منافق با عادت مألوف معهود است و از این جهت بود ساره که خواهر

مرسل بود و زن مرسل بود چون او را بشارت دادند بفرزند گفت قوله تعالی جل جلاله و عظم شأنه

يا ويلتى أألد وأنا عجوز وهذا بعلي شيخا إن هذا لشيء عجيب تا جواب شنید

بر طریق انکار قالوا أتعجبين من أمر الله رحمة الله وبركاته عليكم أهل البيت إنه

حميد مجيد و چون ابراهیم علیه السلام بقوم گفت ما هذه التماثيل التي أنتم لها عاكفون

بر عادت مألوف گفتند إنا وجدنا آباءنا لها عابدين ابراهیم علیه السلام گفت لقد كنتم

وآباؤكم في الأولين و چون رسول علیه الصلوة والسلام فرمود از قول حق وإلهكم إله واحد

گفتند أجعل الآلهة إلها واحدا إن هذا لشيء عجاب انجا که میگوید ما سمعنا بهذا في الملة

الاخرة

الآخرة إنْ هٰذا إلّا اختلاق اگر تفکر و اندیشه کردندی و ترک مألوف کردندی و تتبع
نمودندی و اقوال رسل مستبعد نداشتندی راه راست یافتندی و نجات خود حاصل کردندی
آمدیم با جواب آنچه میگویند که درجهٔ نبوت درجهٔ عظیم است مسلّم که درجهٔ بزرگوار است لیکن لازم نشود که فوق
آن درجه نباشد باجماع امّت درجهٔ رسالت فوق درجهٔ نبوت است و حق تعالی میفرماید تِلْكَ الرُّسُلُ
فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ و اشتقاق نبوت یا از نبأ بود یا از بهر آنکه خبر قوم میدهد یا از نباوه
که آن رفعت بود مع القصه خلاف نیست که وحی نبی از سه حال بیرون نشود و نباشد یا از الهام بود یا بخواب بیند
یا صوتی شنود بی آنکه ملکی بیند غایت وحی نبی اینست و لازم نمیشود که دیگری ورای این منزلت یا فوق این نباشد
نه بینی که در قرآن میفرماید وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ
فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ آن درجهٔ رفیع
در حق وی اثبات کرد و زاید بر آن زیرا که اعلام وی کرد بعد از ولادت که موسی علیه السلام از مرسلان خواهد بود
و این معجزهٔ مادر موسی است نه آن موسی و موسی علیه السلام را آن وقت معلوم شد که وی رسول است که جبرئیل علیه السلام
بدو آمد و جای دیگر میفرماید وَلَقَدْ مَنَنَّا عَلَيْكَ مَرَّةً أُخْرَىٰ إِذْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّكَ مَا يُوحَىٰ
أَنِ اقْذِفِيهِ فِي التَّابُوتِ تا آخر آیت ممکن نبود که فرقی توان کرد میان وحی مادر موسی و میان وحی
انبیا چون غایت وحی و منزلت ایشان آن بود که یاد کردیم و در حق مریم علیها السلام میفرماید فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا
رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا یعنی جبرئیل علیه السلام را بمریم فرستادیم بر صورت انسان بر وی ظاهر شد
و بر سالات هم بدین طریق می آمد و غیر رسولان را این مرتبه نبود قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَٰنِ مِنْكَ
إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا اعلام مریم کرد که او رسول
خداست و مثل این معجزهٔ زکریا علیه السلام را بود چون جبرئیل علیه السلام او را بشارت داد به یحیی علیه السلام
معجزهٔ دیگر آنکه وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا معجزهٔ سیوم
آنکه میفرماید كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا معجزهٔ چهارم

انکه چون عیسی علیه السلام را نزد قوم بردند گفتند لَقَدْ جِئْتِ شَیْئًا فَرِیًّا اشارت بعیسی علیه السلام کرد
گفتند کَیْفَ نُکَلِّمُ مَنْ کَانَ فِی الْمَهْدِ صَبِیًّا قَالَ اِنِّی عَبْدُ اللّٰهِ آتَانِیَ الْکِتَابَ
وَجَعَلَنِی نَبِیًّا وَجَعَلَنِی مُبَارَکًا درین قول هم معجزهٔ مریم بود و هم معجز عیسی علیه السلام
باری تعالی فرمود وَلَجَعَلْنَا ابْنَ مَرْیَمَ وَاُمَّهُ آیَةً معجزهٔ مریم آنکه او را مطهر و مصفی از آفت
معجز عیسی آنکه گفت رسول است و بی پدر است که بوجود آمد پس درست شد که سبب منازل انبیا نه وحی است
و نه الهام و ارسال فحسب بلکه تفضیل که در حق انبیا و رسل است بقدر علم است و عمل وَالَّذِینَ اُوتُوا
الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ نه بینی که ملایکه گفتند اَتَجْعَلُ فِیهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیهَا وَیَسْفِکُ الدِّمَاءَ
وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَنُقَدِّسُ لَکَ قَالَ اِنِّی اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ چون با ایشان گفت
اَنْبِئُونِی بِاَسْمَاءِ هٰؤُلَاءِ اِنْ کُنْتُمْ صَادِقِینَ آدم علیه السلام را فرمود تا بیان کرد حجت بر ایشان
ثابت شد که بغیر از ملایکه است بعجز اقرار کردند و بعد از بیان و حجت بطوع و رغبت سجده کردند دلیل بر آنکه
شرف علم عالی ترین منازل و مراتب است اما آنچه گفته است که روایت امیر المومنین علی علیه السلام کرده اند
از نفی ربوبیت و نبوت صدق است اما نفی افضلیت نکرد بلکه نفی صنعتی خاص کرد زیرا که غلاة چون از وی
اخبار غایبات می شنودند و آن محقق میشد قیاس میکردند مثل قابیان و دیگر گفتند که آله است زیرا در قران
میگوید عَالِمُ الْغَیْبِ فَلَا یُظْهِرُ عَلَی غَیْبِهِ اَحَدًا اِلَّا مَنِ ارْتَضَی مِنْ رَسُولٍ وَاِمَامٍ اَوْ وَصِیٍّ
چنانکه در مصحف عبد الله مسعود نوشته است نوشته است زایل شدی امیر المومنین علیه السلام نفی
دعاوی ایشان کرد نه نفی افضلیت مثل آنکه معلوم است که اصحاب دواوین ملوک برامرتبتی هست تا
که هر یک را که دیگری را نیست مرتبت مستوفی فوق مرتبت مشرف و ناظر بود اگر زید مستوفی بود
و عمرو ویرا گوید من ناظرم راست بود و نفی استیفا نکرده بود میان افضلیت امیر المومنین علیه السلام
و علی اولاده من بعد گفته شود بعون باری تعالی ان شاء الله تعالی والله اعلم بالصواب

باب دهم

در ذکر اهلبیت امیر المؤمنین علی و آل او که بعد از رسول بهترین خلایق اند

بدانکه حق تعالی از همه حیوانات بنی آدم را برگزید وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ واز بنی آدم انبیا را برگزید رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ واز مرسلان اولوا العزم را برگزید فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ واز اولوا العزمان مصطفی صلوات الله وسلامه علیه وآله برگزید وَلَكِنْ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ منشور این بود لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ و از همه امت امت او را برگزید که كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ و از امت مؤمنان را برگزید الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهَا فِرْقَةٌ نَاجِيَةٌ واز جمله احباب عترة را برگزید و ایشان را سبب نجات خلایق ساخت و مودت ایشان بر امت تعیین کرداند و فرمود قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى اشان را بسفینه نوح مانند کرد که مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ و چون پیغامبر از دنیا رحلت کفت از میان شما کوچ خواهم کرد که إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللهِ وَعِتْرَتِي مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا أَبَدًا وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ امت بوفا نقض بکردند و قرآن را بسوزانیدند و عترت رسول را که نور چشم اهل دنیا اند هلاک کردند اکنون بسر فایده رویم بدانکه از صد و بیست هزار و چهار هزار پیغامبر و انبیاء و رسل علیهم السلام پیش از شش پیغامبر اصحاب شرایع نبودند و پنج اولوا العزم باقی حافظان این شرایع بودند اول صاحب شرایع آدم علیه السلام بود و دوم نوح علیه السلام و سیوم ابراهیم علیه السلام و چهارم موسی علیه السلام و پنجم عیسی علیه السلام و ششم محمد علیه السلام دیگر آدم علیه السلام صاحب شرایع بود واز آدم تا نوح علیهما السلام هر پیغامبر که آمد حافظ شرع علیه السلام بود واز نوح علیه السلام تا ابراهیم علیه السلام هر پیغامبر که بود حافظ شرع نوح بود و از ابراهیم تا موسی علیهما السلام هر پیغامبر که بود حافظ شرع ابراهیم بود و از موسی علیه السلام

تا بعیسی پیغامبر بود حافظ شرع موسی بود و از عیسی علیه السلام تا به محمد صلی الله علیه وآله پیغامبر بود
حافظ شرع عیسی علیه السلام بود و حافظان شرع محمد امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه که از ذریت
مصطفی صلوات الله وسلامه علیهم بودند و اولوالعزم نوح بود و دوم ابراهیم سیوم موسی چهارم عیسی
پنجم محمد صلوات الله علیهم اجمعین و آدم علیه السلام نه اولوالعزم بود زیرا که معنی اولوالعزم آن بود که شرعی
از نو آورد و عزم کرد بامر خدای تعالی بر رفع شرع ما تقدم و آن پیش آدم شرع نبود که او نسخ کردی ازین
سبب او نه اولوالعزم بود معلوم گشت که غیر از اصحاب شرایع و اولوالعزم که ایشان بمثابت اوصیا اند
که ایشان از ذریت رسول اند نه منافقان که ایشان در خلافت جستند جهت آنکه لعنت از خود دور کنند
و افعال خود را از پوشانند تا نتوانستند الا جهال نواصب که ایشان کتبی نخوانده اند و فهم نکرده بودند
که آنچه بر ایشان بسته بودند غیر آن بود که ایشان تقریر کردند و خود را پیش عقلا بکلی در آن انداختند
بعداوت آل رسول و ندانستند که بوقت فرصت که علما را مجال باشد فعل قبیح ایشان ظاهر
و باطن پیش عوام الناس فاش گردانند اندیشه شیوخ آن بود که ایشان سدی از جهل محکم بسته بودند
و باج جان نواصب درس آن نشسته بودند ان تمنا کردند که مهدی قدرت ظاهر شود و از ایشان
بکلی اثر نماند خوش گفته است **بیت** آنکه بر منبر نشان کرد جالی نمود   مهدی قدرت سرش در خاک و خاک بر سر نهاد
دختر مادر شود بر خصم خود حالی حرام   دست شهوت خصم اگر بر مادر دختر نهاد   و عوض صحبت رسول
که مصاحب رسول بودند حق تعالی صحبت رسول را بر ایشان زیان نکرد و بعوض صحبت رسول باید دشنام در دنیا
یافتند در آن جهان ایشان را نصیبی نباشد **وَمَا لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ** و ندانستند که فانی و ناحق را
مداری نباشد و هر کرا در دنیا حقی از دست برود البته آن حق باو رسد و چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام
افضل انبیا بود خلافت که شیوخ بدست فرو گرفتند افضلیت او را مانع نشدند و شیوخ که خلافت طلب کردند
جهت شرف بود تا جهال نواصب گویند که ایشان جانشین پیغامبر اند تا لعنت از ایشان دفع شود مع هذا

آمدیم

آدم با سر قصه اولوا العزم تمامت اوصیا اند بقدر علم و عمل و رفعت منزلت ایشان را رفعت و منزلت است
در افضلیت و اجماع امت است که رسول صلوات الله علیه و آله افضل مخلوقات است و مبعوث است
و کل خلایق و رحمة عالمیان است وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ و فرمود که لَوْلَاكَ
لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید أَنَا سَيِّدُ وَلَدِ آدَمَ وَلَا فَخْرَ و گفت
آدَمَ وَمَنْ دُونَهُ تَحْتَ لِوَائِي و میفرماید لَوْ كَانَ ابْنُ عِمْرَانَ حَيًّا لَمَا وَسِعَهُ إِلَّا اتِّبَاعِي
پس بکتاب و سنت و اجماع امت درست شد که محمد صلی الله علیه و آله بهترین مخلوقات است و هر نبی و رسول که پیش
بوده‌اند شک نیست که هر یک را بقومی مخصوص فرستاد چنانکه حق تعالی فرمود وَمَا أَرْسَلْنَاكَ مِنْ رَسُولٍ
إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ پس او مقتدای آن قوم باشند و نایبش حاکم آن قوم بود که مستنشینش بدان آمدند
نه آن دیگر و رسول صلی الله علیه و آله میفرماید بُعِثْتُ إِلَى الْأَبْيَضِ وَالْأَسْوَدِ وَالْأَحْمَرِ و میگوید علیه السلام
عَلِمْتُ مَا كَانَ وَمَا سَيَكُونُ برید بن معاویه عجلی روایت کند از باقر از پدرانش از رسول علیهم السلام
أُسْرِيَ إِلَى رَبِّي فَأَوْحَى إِلَيَّ فِيمَا أَوْحَى وَكَلَّمَنِي فِيمَا كَلَّمَنِي ثُمَّ قَالَ عَلِيٌّ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ
وَالْبَاطِنُ عَلِيٌّ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ قُلْتُ أَلَيْسَ أَنْتَ ذَلِكَ يَا رَبِّ فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ إِنِّي أَنَا اللَّهُ
لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا الْأَوَّلُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لِيَ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لِي مَا فِي السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ وَأَنَا الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ يَا مُحَمَّدُ إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا الْأَوَّلُ لَا شَيْءَ قَبْلِي وَأَنَا الْآخِرُ
لا شيء بعدي وانا الظاهر لا شيء
بَعْدِي وَأَنَا الظَّاهِرُ لَا شَيْءَ فَوْقِي وَأَنَا الْبَاطِنُ لَا شَيْءَ دُونِي أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِلَّا أَنَا
بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ يَا مُحَمَّدُ عَلِيٌّ الْأَوَّلُ أَوَّلُ مَنْ أَخَذْتُ مِيثَاقَهُ مِنَ الْأَئِمَّةِ وَالْأَوْصِيَاءِ
وَعَلِيٌّ الْآخِرُ آخِرُ مَنْ أَقْبِضُهُ رُوحَهُ مِنَ الْأَوْصِيَاءِ يَا مُحَمَّدُ عَلِيٌّ الظَّاهِرُ أَظْهَرْتُهُ عَلَى
جَمِيعِ مَا أَوْحَيْتُ إِلَيْكَ فَلَيْسَ لَكَ أَنْ تَكْتُمَهُ شَيْئًا يَا مُحَمَّدُ عَلِيٌّ الْبَاطِنُ أَبْطَنْتُهُ
سِرِّيَ الَّذِي أَسْرَرْتُهُ بِهِ إِلَيْكَ فَلَيْسَ فِيمَا بَيْنِي وَبَيْنَكَ سِرٌّ دُونَهُ يَا مُحَمَّدُ عَلِيٌّ عَلِيمٌ

ما انزلت من الحلال والحرام والفرایض والاحکام والتاویل والتنزیل والمحکم
والمتشابه والناسخ والمنسوخ بدانکه حق تعالی میفرماید وفوق کل ذی علم علیم
ورسول صلی الله علیه وآله چیزی دیگر عکس تر نبود میفرماید علمت ما کان وما سیکون بالاتر از علم
خدای تعالی ومحمد صلی الله علیه وآله چیزی دیگر حکمی نبود واورا فرمود که هیچ از علی نپوشید. ندارد احادیثی
چند در آنچه دلالت است بر اثبات فضیلت امیر المومنین علی علیه السلام وآنچه گفته است بر جمی شمرد
علی برغم نواصب را عن ابن عباس رضی الله عنهما عن رسول صلی الله علیه وآله وسلم انه قال
خیر من طلعت علی الشمس ومن غربت وذریتی واهل بیتی فمن شک فی هذا
فقد کفر وایضا عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
انا میزان العلم وعلی کفتاه والحسن والحسین خیوطه وفاطمه علاقته
والائمة من بعدی عموده یوزن فیه اعمال المحبین لنا والمبغضین لنا
یعنی هر که در میزان قیامت گفته است اینست هر که بولایت وبتصدیق ایشان قیام نموده باشد
از اهل بهشت باشد ومخالفان ایشان باشد در حرف اول از صحاح مسلم روایت کنند
از زر وفا از علی بن موسی الرضا علیهما السلام که او فرمود والذی فلق الحبة وبرأ
النسمة لقد عهد الی النبی الامی ان لا یحبنی الا مؤمن ولا یبغضنی الا منافق وعن حذیفة الیمان
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله لو علم الناس متی سمی علی امیر المومنین لما انکروا
فضله اسمی امیر المومنین وآدم بین الجسد والروح عن جابر رضی الله عنه قال رسول الله صلی الله علیه وآله
رایت علی باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی اخو رسول الله
وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان الله تعالی فرض طاعتی
وطاعة اهل بیتی علی الناس خاصة وعلی الخلق عامة قیل یا رسول الله ما الناس

وما الخلق

وما الخلق قال الناس اهل مكة والخلق ما خلق من ذى روح عن عبد الله
بن عمر قال كنا اذا عددنا قلنا ابو بكر و عمر و عثمان فقال له رجل يا ابا عبد الرحمن فعلى
قال على من اهل البيت لا يقاس بهم احد على مع رسول الله فى درجته
ان الله تبارك وتعالى يقول والذين امنوا واتبعتهم ذريتهم بايمان و
الحقنا بهم ذريتهم ففاطمة مع رسول الله فى درجته وعلى معهما
وعن علقمة قال كنت عند عبد الله فيسئل عن على فقال قال رسول الله ص
قسمت الحكمة عشرة اجزاء وهو على تسعة اجزاء وهو الجزء العاشر اعلم الناس
وعن جابر عبد الله الانصارى رضى الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله
اتدرى فيمن نزلت هذه الاية ان الله لا يستحيى ان يضرب مثلا ما بعوضة
عن اسمعيل بن جبير قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
فما فوقها قلت لا قال نزلت فى على بن ابى طالب ان الله لا يستحيى ان يفضل على من فوقه
من دونه من النبيين وغيرهم فى قول الله تعالى والبلد الطيب على وفاطمة
وابناؤه الائمة الطاهرون والذى خبث لا يخرج الا نكدا وبنى عدى وبنوا امية
وابو العاص وابو سفيان عليهم اللعنة **نكته** در خبر است كه مولانا حسن بن على عليهما السلام با معاويه لعين
دريك مجلس حاضر بود طعام آوردند وحسن عليه السلام محاسنى تا نبود داشت وبغايت خوب چون طعام تناول
كردى ميزرى در پيش خود گرفتى وچنان طعام با دب خوردى كه ناخن وى بطعام نرسيدى اكنون چون ريش حسن على
بزرگ بود معاويه لعنة الله طعنى زد در حسن يعنى ترا محاسن بزرگ است مولانا حسن اين آيه تنبيه آورد
يعنى ريش معاويه كوسه بود والبلد الطيب يخرج نباته باذن ربه والذى خبث لا يخرج
منه الا نكدا معنى آيه آن باشد يعنى هر شهرى كه زمين وى نيكو باشد لاجرم ميوه لذيذ وخوب از وى

بیرون آید و بابنوه بود و هر زمین که شوره باشد از آنجا هیچ میوه و نعمتی بر نیاید یعنی زمین محاسن من
نیکوست و زمین محاسن تو شوره و اگر چند آن ملاعین طعن درین خاندان میزدند اهل البیت ایشان را بعلم
جواب میکنند و ایشان را مقهور میکردند قال ابو جعفر محمد بن جریر الطبری حدثنی دعا
بن علی اللبتی نا الاحول القطان الدمشقی عن عبد الله بن اسحق عن جابر بن عبد الله
رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله یا جابر ای الاخوان افضل
قال قلت النبتیین من الام و الاب فقال انا و معاشر الانبیاء اخوة و انا افضلهم
ولاحب الاخوة الی علی بن ابی طالب و هو عندی افضل من الانبیاء فمن قال ان الانبیاء
خیر منه جعلنی اقلهم لانی لم اتخذ اخا الا لما علمت من فضله امرنی
ربی بذلک قال رسول الله صلی الله علیه و آله لمبارزة علی بن ابی طالب یوم الخندق
افضل من عبادة امتی الی یوم القیمة یعنی آن ضربت که بزد در آن عمرو عبدود و بینداخت فاضلتر
بود از جمله امتان تا روز قیامت و هیچ پیغمبری را با تفرد این درجه حاصل نبود احادیث درین معنی
زیاده تر از آنست که درین موضع یاد توان کرد آمد بقدر علم خود آنچه توانند دست دهد و بیان کند بعون
باری تعالی والله الموفق والمعین قوله تعالی جل جلاله ان فی هذا لبلاغا لقوم عابدین
و درین طعن نتوان زد که قصه مریم و ارسال جبرئیل علیه السلام اند و مشهور است میان امت چنانکه از پیش
یاد کرده ایم شاهد و معتقدی این حدیث است و اجماع است که جبرئیل علیه السلام برسالت بغیر از سیصد و بیست و
مرسل و به مریم بیامد و باتفاق امت امیر المومنین علیه السلام بهتر از مریم است چون مریم را درجه و منزلتی
باشد فوق اینها چرا نشاید که امیر المومنین علیه السلام را از آن زیادت نیز باشد انکار این معنی و تعجب نمودن
تعصب باشد و نیز عرفا و عادت بر عقلا خافی نبود که وزیر کسی که حاکم طرفی باشد در حکم و امور دنیاوی از مراتب
منصب و مال و امثال آن مثل وزیر خلیفهٔ روی زمین نباشد در هر چه تعلق بامور مملکت دارد چگونه توان بود که وصی

محمد

محمد رسول الله صلی الله علیه و آله که امام و خلیفه بود بر کافهٔ خلایق و خلق جمله محتاج او بند در آن در آنچه تعلق
با مور دین دارد نه بهتر از آن بود که وصی رسول باشد که او را بقوم مخصوص فرستاده باشند و ما بیان
کردیم که جملهٔ انبیا و رسل و حافظان شرع آن شش صاحب شریعت اند و چون افضلیت بعلم و عمل است
حیث قال وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ و رسول صلی الله علیه و آله عالمتر جملهٔ انبیا و علما بیست
زیرا که هرچه جملهٔ انبیا و رسل دانستند او را معلوم بود و زیادت تر و هرچه رسول را معلوم بود معلوم مرتضی
علی کرد قول امیر المؤمنین علی بن علیه السلام علمني رسول الله ألف باب من العلم فانفتح لي من كل
باب ألف باب پس لازم شود که مرتضی فاضلتر جملهٔ انبیا باشد اما شارب الخمر کعابد الوثن میگویند
که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل هم مثل است و سهو است از دو وجه اول آنست این معنی در حق علما دروغ
گفته اند از اهل حق غیر از ائمه دوم آنکه کاف تشبیه چون اطلاق کنند سه نوع بود اول آنکه حکمش کمتر از حکم
مشبه به بود مثل الولد الحمزة کحمزة الذئب و شارب الخمر کعابد الوثن
دوم آنکه حکمش مثل مشبهته بود بلا نقصان مثل التائب من الذنب کمن لا ذنب له با جماع امت اگر شخصی از کفر
یا از فسوق توبه کند خالصا مخلصا در حال آخرت بیشک از اهل بهشت باشد و سیوم آنکه حکمش زیادت
از حکم مشبه به بود بانضمام حرف بدخبا نکه باری تعالی میگوید أَمْ لَهُمْ أَعْيُنٌ يُبْصِرُونَ بِهَا
أَمْ لَهُمْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ در موضعی دیگر
میفرماید إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا و باجماع امت امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه
امام بود و رسول بود که نه امام بود نه بینی که حق تعالی میگوید بعد از آنکه رسول بود و خلیل إِنِّي جَاعِلُكَ
لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ اگر امامت از توابع رسالت بودی إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ
إِمَامًا بی فایده بودی که خود خلیل رسول بود و این دلیل است بر آنکه بعد از درجهٔ اصحاب شرایع و اولوا العزم امامت
اعلی مراتب درجاتست و موجب این معنی کثرت علم و عمل است و العجب که خلافت اسبب مباق امت جز آنکه خضر

رسول بود و بعضی گویند نبی بود نه مرسل و نزد ما واکثر امت آنست که مرسل است و موسی صاحب شریعت و اولوا
العزم بود و امامت اعلی و مراتب و درجاتست و موجب این معنی کثرة علم و عمل است والعجب که خلافت
است میان امت درآنکه رسول بود و بعضی گویند نبی بود نه مرسل و نزد ما واکثر امت آنست که مرسل
است و موسی صاحب شریعت و اولوالعزم بود و میگوید هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِ
مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا و آنچه از و طلب میکرد موسی را معلوم نبود چنانکه انکار موسی و بیان خضر
در قرآن مذکور است با آنکه باری تعالی در حق موسی علیه السلام میفرماید إِنِّي [illegible]تُكَ عَلَى النَّاسِ
بِرِسَالَاتِي وَبِكَلَامِي و هرچه در شرایع و جملهٔ انبیا و رسل بود ماست و آنچه بعد ازان بود خواهد بود
از علم منایا و بلایا و کل مغیبات جمله رسول صلی الله علیه و آله معلوم امیرالمؤمنین علی علیه السلام کرد
و عجب تر ازین جمله که یاد کردیم آنکه خلافست میان امت که ملایکه فاضلترند یا بنی آدم و درین مسئله سه
مذهب است اول معتزله و خوارج و باقلانی از اشاعره و ابو عبدالله حلیمی از اصحاب شافعی گویند که ملایکه فاضل
ترند از انبیا و رسل و غیرهم و این قول حلولیانست از متصوفه و غیرهم و نزد انبیا و رسل و ائمه و مؤمنان
صالح از ملایکه فاضل ترند و اما آنکه جایز دارد که مؤمنان بهتر از ملایکه اند تعجب نمودن و انکار کردن
او برآنکه گوید ائمه فاضلترند از انبیا از جهل و بسیط بود زیرا که گفته باشد که انبیا بهتر اند از رسل اند
از بهر آنکه در ملایکه و رسل [illegible] و رسل هستند چنانکه باری تعالی میفرماید اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ
رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ چون ملایکه رسل هستند و او تفضیل انبیا بر ملایکه می نهد گونه باشد انبیا فاضل تر از
رسل است آنکه تشنیع زند [illegible] که گوید ائمه از انبیا فاضلترست و صاحب مثالث اگر گویند سخن بی تقیه
خواهم گفت و در اکثر مواضع تقیه نگه دارد و از بهر آنکه فضایح نزد ملوک میخوانند خواست که نقض هم بمحافل ملوک
خوانند از تقیه گزیر نبود علماء سلف را از جهت تشنیع جهال نواصب اما من تقیه نخواهم کرد و اگرچه در بعضی
سخنان تقیه نگه دارد از بهر آنکه فضایح نزد ملوک می خوانند میکنند و آنچه میگوید که امیرالمؤمنین علی علیه السلام

یکبار

یکی از صحابه بود مطلقا این معنی مفید نتوان گفت اما مطلقا خطایی عظیم بود زیرا که کل صحابه سه قسم اند
قسم اول برائت از ایشان واجب بود و لعنتشان واجب و لازم بود مثل آنکه از رسول مرتد شدند چنانکه
شرح آن در احوال عقبه گفته شد و آن قوم که در مدینه بودند از غریب و شهری زیرا که هرچه خارج مدینه بود
غریب بود و داخل مدینه منافق و کلمهٔ لا اله الا الله میگفتند و مع هذا باری تعالی بسیار در ذم ایشان گفته است
چگونه توان گفت که هر آنکس که سبّ صحابه کند جلد بزنند این خاص است در حق جماعتی که ایشان را در
قسم دوم یاد کنیم و آنچه در حق قسم اول فرموده است اندکی درین موضع یاد کنیم اول قوله تعالی
الَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا لِمَنْ
لِمَنْ حَارَبَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ تا آخر وگفت يَقُولُونَ آمَنَّا بِاللّٰهِ وَبِالرَّسُولِ مِنْهُمْ
مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَمَا أُولَئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ و میگوید وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللّٰهِ
فَإِذَا أُوذِيَ فِي اللّٰهِ جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ كَعَذَابِ اللّٰهِ تا آنجا که میفرماید وَلَيَعْلَمَنَّ اللّٰهُ الَّذِينَ
آمَنُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْمُنَافِقِينَ و میفرماید وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ
مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللّٰهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا تا آخر و دیگر گفت لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ
وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ وَمِمَّنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ
مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ تا آخر آیت و گفت مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثُقِفُوا أُخِذُوا وَقُتِّلُوا تَقْتِيلًا و گفت
فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللّٰهِ وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا تا آخر آیت و گفت
بِاللّٰهِ لَوِ اسْتَطَعْنَا لَخَرَجْنَا مَعَكُمْ يُهْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ تا آخر آیت و گفت إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ
قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللّٰهِ تا آخر سوره و امثال این در قرآن بسیار است و خدای تعالی این
قوم و اصحاب عقبه را که آیت فرستاد در حق ایشان قوله تعالی يَحْلِفُونَ بِاللّٰهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ
وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا وَلِقَاد

و ایزای رسول میکردند حق تعالی ایشانرا لعنت کرده است در دنیا و اخرت قال الله تعالی
ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة
تا آخرایت و ایزای کنندگان رسول مشهوراند مثل شیوخ و اتباع بغیر ان در موضع خود بیاید
چگونه توان گفت که سب ایشان موجب جلد باشد و اینها از صحابه بودند قسمت دوم
از اصحاب که سب ایشان موجب جلد باشد قومی باشند که منافق بودند و آن کردند که رسول فرموده
بود بامر خدا و نه معصوم بودند مثل سلمان فارسی و ابو ذر غفاری و عمار یاسر و مقداد بن اسود کندی و ابو
سعید خدری و جابر بن عبدالله الانصاری و حذیفة بن الیمان و عبدالله بن عباس و ابو ایوب الانصاری
و عبدالله مسعود و محمد بن ابوبکر که بر ایشان رضوان باید فرستادن رضوان علیهم اجمعین قسمت سیوم
کسانی از اصحابی خواستند مثل امیر المؤمنین و علی و حسن و حسین علیهم السلام که سب ایشان کفر باشد و از
رسول روایتست که او فرمود من سب علیا فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله
و همچنین رسول علیه السلام فرمود حربک حربی و سلمک سلمی این حرب حقیقت از ان حرب است
که با رسول صلی الله علیه و آله کردند معنی حدیث آن بود که حرب با تو حکم حرب بود با من و حرب رسول اجماع امت
کفرست حرب با علی علیه السلام هم کفر بود و ایشان که بعد از رسول با علی حرب کردند صحابه بودند الا اصحاب
نهروان آنکه محاربت کفر بود چگونه در زمره قومی توان کشید که برات از ایشان واجب بود که المثل الا علی
یعنی شیوخ و اتباع عکرمه روایت کند از ابن عباس رضی الله عنهما قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم لعبد الرحمن بن عوف علیه ما ینبغی یا عبد الرحمن
بن عوف علیه ما ینبغی یا عبد الرحمن انتم اصحابی و علی بن ابو طالب منی و انا
من علی فمن جفا فقد جفانی و من جفانی فقد اذانی و من اذانی فعلیه لعنة
ربی یا عبد الرحمن ان الله تعالی انزل علی کتابا مبینا و امرنی ان ابین للناس

ما نزل

ما انزل الیهم ما خلا علی بن ابی طالب فانه یحتج الی بیان لان الله جعل فصاحته کفصاحتی ودرایته کدرایتی ولو کان العلم رجلا لکان علیاً ولو کان العقل رجلا لکان الحسن ولو کان السخاء رجلا لکان الحسین ولو کان الحسن شخصاً لکانت فاطمة بل هی اعظم لان فاطمة بل هی اعظم لان الفاطمة ابنتی خیر اهل الارض عنصراً وشرفاً وکرماً

اگر علی علیه السلام از بهر آن در سلک صحابه کشید که او رسول دید وبا وی صحبت کرد جمله منافقان رسول را دیدند وبا وی صحبت کردند ومجرد صحبت ودیدن موجب شرف نباشد اگرچه نواصب خذلهم الله از فرط جهل وعبادت مجرد صحبت شرف میدانند واگرچه منافق باشند وبدرستی حکم ورا در نشر ابوسفیان ومعاویه وعمرو عاص وامثال ایشان وانها نبود فرزندان وشرف با ایمان وعمل است نه بصحبت مجرد وخدای تعالی رسول را صاحب کفار خوانده انجا که فرمود وما صاحبکم بمجنون وکافر را صاحب مسلمان خوانده انجا که فرمود قال له صاحبه وهو یحاوره اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا اما چون ایمان حقیقی وعمل صالح ویقین کامل بوده باشد وصحبت رسول صلی الله علیه وآله با آن ضم شود شرفی عظیم بود وچون حب علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه ایمان باشد وبغضش کفر بود وبسببش قتل لازم شود نه جلد از بهر انکه سبب نبود الا از بغض وکس نگوید که حد کفر جلد باشد ورسول صلی الله علیه وآله میفرماید چنانکه از پیش رفت لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابی طالب لما خلق الله النار وخلاف نیست نزد ارباب سیر واصحاب تواریخ واحادیث که چون جبرئیل علیه السلام آمد روز غدیر وایه آورد قال الله تبارک وتعالی جل عظمته یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس ورسول صلی الله علیه وآله امیر المؤمنین علیه السلام را وصی خود کرد وامام امت وفرمود من کنت مولاه

فهذا علیٌّ مولاهُ این خبر در میان امت فاش شد چون خبر بحارث نعمان فهری رسید برخاست
و بر ناقه نشست و بابطح آمد و ناقه را بخوابانید و زانوش ببست و بخدمت رسول آمد در میان جماعت
بزرگان صحابه پس گفت یا محمد فرمودی که بگوئید که خدای تعالی یکیست و تو رسول اویی قبول کردیم از تو
و فرمودی که پنج وقت نماز بگزارید قبول کردیم و فرمودی که یکماه رمضان روزه بدارید قبول کردیم
و فرمودی که حج خانهٔ خدا بکنید قبول کردیم و گفتی که زکوة مال بدهید قبول کردیم و بعد از ین بدین
همه راضی نشدی تا که بازوی پسر عمت گرفتی و ویرا برداشتی و تفضیل نهادی بر ما و گفتی مَنْ کُنْتُ
مَوْلاهُ فَهذا عَلِیٌّ مَوْلاهُ این از تو است یا از خدای پیغامبر صلی الله علیه و آله فرمود وَاللهِ الَّذی
لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ اَنَّهُ اَمْرُ اللهِ یعنی بحق آن خدای که یکی است که این امر خداست بعد ازان حارث گفت
اگر از خداست بگو تا سنگ از آسمان بر ما ببارد رسول خدا علیه السلام فرمود با حارث قوموا عن یمین
اصحابی پس حارث برخواست و روی بناقه نهاد و هنوز نرسیده بود که سنگی از آسمان فرو آمد و بر سر حارث
آمد و او را هلاک کرد و این سورت نازل شد که سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ لِلْکافِرینَ لَیْسَ لَهُ دافِعٌ
مِنَ اللهِ ذِی الْمَعارِجِ و چون امامت بر علی تمام شد این آیت نازل شد اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ
دینَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَرَضیتُ لَکُمُ الْاِسْلامَ دیناً رسول علیه السلام فرمود اَلْحَمْدُ
لِلّٰهِ عَلی اِکْمالِ الدّینِ وَاِتْمامِ النِّعْمَةِ وَرِضَی الرَّبِّ بِدینِ الْاِسْلامِ چون امامت علی از اکمال دین
بود چگونه او را قیاس توان کرد با کسانی دیگر که بیش بیست سال بت را سجده میکردند و چون اظهار اسلام کنند
معلوم نشود که باطنشان مثل ظاهر است این از ان قیاسات بود که ابو حنیفه گفت که بول در مسجد جایز بود
این نیز از ان قیاسات بود و آنچه میگویند که چون رسل مستثنی کردیم از حدیث عَلِیٌّ خَیْرُ الْبَشَرِ انبیا
مستثنی توان کرد این معنی متبین نشود الا بدلیل از بهر آنکه خصم گوید رسل باجماع مستثنی کردیم و اجماع دلیل
قاطع است و استثناء انبیا بدلیل توان کرد بیانی آنچه توان گفت که در دلالت امام ابی عبد الله

بر

بن جعفر الصادق علیه السلام که گفته علی سید الوصیین سوی النبیین آن نه خط معصومی است تا گوییم که سهو و خطا بدان روا نباشد امکان دارد که سهو از کاتب بوده باشد یا کاتب معاند بوده عمدا نوشته و اگر نیز درست شود که قول صادق علیه السلام است روا باشد که در حال تقیه گفته باشد که در کتب مسطور است چنانکه از پیش رفت که معاندی از نواصب نزد صادق علیه السلام رفت و گفت ما تقول فی الشیخین خلفی تلامذه مولانا حاضر بودند صادق علیه السلام گفت کانا امامین من سادات الناس و کبرائهم مرد نواصب شاد شد و ابتهاج نمود و بر صادق علیه السلام دعا کرد و خرم بیرون رفت تلامذه حیاره اندوهناک شدند از سخن صادق گفتند این سخن که معاندی گفتی خلاف عقیده ماست و ایشان این بر با حجت کنند صادق علیه گفت من آن گفتم که خدای تعالی میفرماید شما معنی عقیده اند گفتند کانا امامین باری تعالی میفرماید وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنْصَرُونَ وَأَتْبَعْنَاهُمْ فِي هَٰذِهِ الدُّنْيَا لَعْنَةً وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ هُمْ مِنَ الْمَقْبُوحِينَ و گفتم سادات الناس و کبرائهم خدای تعالی خبر میدهد از اتباع ایشان که در قیامت گویند رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنْهُمْ لَعْنًا كَبِيرًا بدانکه اگر ایشان سخن امام فهم نکردند خللی در آن کلام بدید نیاید کلام باری تعالی و کلام رسول صلی الله علیه و آله مملو است از متشابه و مجمل و مبین و مقید و امر و نهی و اخبار و اشارات و امثال این و اگر نه چنین بودی نفرمودی قوله تعالی لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ سخن ائمه علیه السلام برین منوال است و در تاکید قول صادق علیه و بیان کانا امامین جریر طبری روایت کند از دکان بن شریک الاعور المازنی البزاز الحرانی قال حدثنا ابو عمرو بن احمد بن اسحق قال حدثنی محمد بن علی المنازنی عن لیث عن مجاهد عن ابن عباس فی قوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَتُوبُوا هیچ شک نیست که شیخین در میانه امت فتنه می انگیختند و ارتداد و منافقی میکردند و العجب که نواصب بدین طریق که ایشان بودند ایشان را مدح میگویند و اگر شخصی عداوت ایشان را که با اهل البیت بود جزوی از هزار جزو بگوید قتل

ومن كنت نبيه فعلي اميره عن صادق المصدق وامام الحق جعفر بن محمد الصادق
عليهم السلام عن آبائه عن امير المؤمنين علي عليه السلام ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم
قال له ان في السماء حرسا وهم الملائكة وفي الارض حرسا وهم شيعتك وانت امامهم
عن زيد بن علي عليه السلام عن النبي صلى الله عليه وآله انه قال لعلي من اذى شعرة
منك فقد اذاني ومن اذاني فقد اذى الله ومن اذى الله فعليه لعنة الله ملء
السموات وملاء الارض عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله
لعلي ان الله [illegible] زوجك فاطمة وجعل صداقها الارض فمن مشى عليها
مبغضا لك ومشيه عليها حرام عن ابي سعيد الخدري قال قال رسول الله صلى الله
عليه وآله يا علي انت تبين لامتي ما اختلفوا فيه من بعدي وانت صاحب حوضي
وتؤدي ديني وتواريني في حفرتي وتقضي عدتي انت صاحب لوائي في الدنيا والآخرة
عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله يحشر الناس مع علي من في قبره
وفي عنقه طوق من النار فيه ثلثمائة شعلة يلطخ الشيطان وجهه عن عثمان بن عفان
عن عمر بن الخطاب قالا قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الله تعالى خلق ملائكة
من نور وجه علي بن ابي طالب عليه السلام وعن ابي بكر مردويه الاصفهاني عن عبد الرحمن عن مسلم
عن اسحق عن شريك عن سلام قال قال الشعبي ما تدري ما نصنع لعلي بن ابي طالب
ان احببناه افتقرنا وان ابغضناه كفرنا عن زاذان عن علي عليه السلام قال
تفترق هذه الامة على ثلث وسبعين فرقة ثنتان وسبعون في النار وواحدة
في الجنة وهم الذين قال الله تعالى وممن خلقنا امة يهدون بالحق وبه يعدلون
وهم انا وشيعتي عن جابر عبد الله الانصاري رضي الله عنهما قال والله

ما تفرق

ما نعرف المنافقين الا ببغضهم علياً قال ابن مسعود عن رسول الله صلى الله
عليه وآله خاتمه ازپیش برفت در افضلیت در بابیت بود [illegible] بود تکرار را ملامت نفرمایند النظر
في وجه علي عبادة عن ابي بكر قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
ذكر علي بن ابي طالب عليه السلام عبادة اکنون چند احادیث از قول رسول صلى الله عليه وآله
یاد کردیم اکنون مبدا با آیات قران کنیم تا نواصب طعن نزنند حدیث را قران مناسب بود والسلام

باب یازدهم

در ذکر آیات که در حق امیر المؤمنین علی علیه السلام نازل شده است و ان چلچلست من [illegible]

عن ابن مسعود رضی الله عنه قال كنا نقرأ عند رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك ان علياً مولى المؤمنين فان لم تفعل فما بلغت رسالته والله يعصمك من الناس
وعن باقر عليه السلام قال نزلت هذه الآية في حق علي عن ابن عباس وعبد الله بن
بعلي قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله انما انت منذر ولكل قوم هاد فقال انا
منذر وعلي الهادي وعن ابن عباس رضي الله عنه قال رسول الله صلى الله عليه وآله
قال ما في القران آية وعلي رأسها وقائدها وعن امير المؤمنين علي عليه السلام
قال نزل القران ارباعاً فربع فينا وربع عدونا وربع في سنن وامثال وربع فرائض
واحكام ولنا كرائم القران وعن ابن عباس رضي الله عنه قال ما نزل في القران يا ايها
الذين آمنوا الا وعلي اميرها وشريفها ولقد عاتب الله اصحاب الرسول في آي من القران
فقال لعلي الا خيرا ولقد امرنا بالاستغفار له عن علي قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
يا علي قل اللهم اجعل لي عندك عهدا واجعل لي في صدور المؤمنين ودا فعليها
وامن رسول الله صلى الله عليه وآله نزلت ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات سيجعل لهم الرحمن ودا

وعن ابن عباس رضی الله عنه قال قال الولید بن العقبة لعلی بن ابی طالب انا ابسط منک

لسانا واحد منک سنانا فقال له اسکت وانت فاسق همان لحظه این آیت نازل شد

قوله تعالی افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون عن ولایة علی بن ابی طالب علیه السلام

وعن ابن عباس و محمد الباقر علیه السلام قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا کونوا مع الصادقین

قال مع علی وعن ابن عباس و مجاهد و عبد الرحمن سلمی الذین ینفقون

اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة فی حق علی امیر المؤمنین علیه السلام چهار درم داشت

نفقه کرد یک درم شب بداد و یک درم روز بداد و یک درم نهان بداد و یک درم آشکارا بداد این آیت

منزل شد عجب که چهار درم که نفقه کرد امیر المؤمنین علیه السلام را آیت نازل شد و چهل هزار درم

با دینار که ابوبکر داد هیچ آیة منازل نشد دروغ را نهان نباشد اگر گویند ما قبل هجرت بود ابوبکر را

چیزی نبود و در جاهلیت معلم بود کان بود و در اسلام درزی بود مال از کجا آورد و پدر وی ابو

قحافه بر سماط عبد الله بن جدعان منادی زدی هر روز یک درم که آن زمان چهار دانگ نقره

بود بپسندی و اگر در هجرت بود ابوبکر با رسول نقر بر کرد که سه روز است چیزی نخورده ام چهل هزار دینار

از کجا آورد و در مدینه در حمایت انصار بودند و آن زمان که آیت مناجات نازل شد قوله تعالی

اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجواکم صدقة و آن روز امیر المؤمنین علی

یک درم بداد ده درم بستاند و همه صحابه حاضر بودند و یک درم نداد و با رسول سخن نگفت و اگر

نواصب گویند که مال نداشت پس غایت بخل وی باشد و امام بحق علی بن ابی طالب علیه السلام ده درم

درم بداد و ده نوبت با رسول حکایة کرد و چون امیر المؤمنین علیه السلام ده درم بداد و

ده سخن با رسول بگفت حکم این آیت منسوخ شد بآیه ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی

نجواکم صدقات الی آخر و هیچکس بدین آیت عمل نکرد الا امیر المؤمنین علی علیه السلام و صلوات علیک و آله

اما

و آیت امامت برای وی نازل شد و ازان هیچ صحابه آیت ولایت و امامت و خلافت نازل نشد
نواصب را با طرنوه خق می باید آمدن تا رستگار شوند و ایشان اهل البیت رسول اند بهترین خلق اند بآیت
انّ الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة چون این آیت نازل شد رسول صلعم
فرمود یا علی انت و شیعتک یوم القیمة راضیین و مرضیین وعن علی علیه السلام
قال نزلت هذه الآیة ونزعنا ما فی صدورهم من غلّ الآیه عن اسماء بنت عمیس رایت
النبی صلی الله علیه وآله یقرأ فقال رب اشرح لی صدری الآیه و یقول اللهم انی اسئلک
بما سألک اخی موسی ان تشرح لی و تیسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی
واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری کی نسبحک کثیرا
و نذکرک کثیرا
وعن ابن عباس رضی الله عنهما و سعد بن ابی سعد و براء بن عازب و ابی جعفر الباقر علیه
و ابنه زید بن علی لما نزل قوله تعالی قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم
و انفسنا و انفسکم خرج رسول الله صلی الله علیه وآله لیباهل فاخذ بید علی و فاطمه
والحسن والحسین صلوات الله وسلامه علیهم چون ذکر مباهله رفت حاجت بتکرار نیست والسلام و رسول
فرمود اللهم هؤلاء اهل بیتی وعن ابی عبد الله الصادق علیه السلام فی قوله تعالی
فاستوی علی سوقه قال لعلی علیه السلام ومن حسن علیه قال ان استوی الاسلام بسیف علی علیه السلام
وعن اسمای بنت عمیس خثعمیه رضی الله عنها رحمت خدای بر چنین عورتی باد که حق تعالی ازو راضی است
بخلاف شوهر که نام وی بردن عقوبت باشد قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یقول فی هذه الآیة و صالح المؤمنین علی علیه السلام وعن ابن عباس و ابی جعفر الباقر
علیهم السلام عن روایت جابر بن عبد الله الانصاری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله خلق الله تعالی
الناس من شجر شتی و انا و انت یا علی من شجرة واحدة ثم قرأ صلی الله علیه وآله وسلم

وَجَنَّاتٍ مِنْ أَعْنَابٍ وَزَرْعٍ وَنَخِيلٍ صِنْوَانٍ الآية وعن ابن عباس رضي الله عنه قال أول

مَنْ يكسيني من حلل الجنة ابراهيم صلوات الله عليه لخلته ثم محمدا لانه صفوة

ثم علي بينهما الى الجنان زفا ثم يقرأ يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ

قال النبي عليه السلام قال لما نزلت وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ چون این آیت نازل شد رسول صلعم

جملهٔ قریش که ایمان آورده بودند وپیش از چهل تن بودند رسول صلی الله علیه وآله از من گوشت ویک من گندم طعامی ساخت

وآن چهل تن جمله سیر شدند واز ان هیچ بالکم نیامد ودرجا سلیت چو زدن یک مرد گوسفندی بودی وخیک شیر اشتر جمله فرپیش

متحیر ماندند ومعجزه اول وی این بود وبعد از ان گفت رسول که حق تعالی این آیت فرستاد که خویشان خود را از ما نیز ساق

که موافقت من میکنند بجان وسر ومال مجلس اجابت رسول نکردند امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت یا رسول الله من

رسول فرمود که بنشین دوم بار همین کلمه تکرار کرد کسی اجابت رسول نکرد امیر المؤمنین گفت یا رسول الله من بار سیوم فرمود کس

اجابت رسول نکرد امیر المؤمنین گفت یا رسول الله من رسول فرمود يَقْضِي دَيْنِي وَيُنْجِزُ وَعْدِي وعن علي عليه السلام

لما نزلت الم أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ قلت يا رسول الله ما هذه

الفتنة انت مبتلى بها ومبتلى بك وانت تخاصم فاعد للخصومة هیچ شک نیست

که شوخ در دین فتنه انگیختند وتفرقه در میان امت انداختند لاجرم شما دو سه فرقت بعد از رسول بدید آمد وامیر المؤمنین علیه

که نفس رسول بود خصومت کردند وخصم او شدند وخود را در هلاکت انداختند وعن ابي جعفر عليه السلام

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ

من قضى نحبه حمزه بود وجعفر عليهما السلام ومنهم من ينتظر امير المؤمنين علي عليه السلام

وعن علي عليه السلام ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا عن ابي جعفر عليه السلام

وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ قال في امر علي عليه السلام عن الاعمش

قوله تعالى في جهنم قال النبي عليه السلام انا وعلي عليهما السلام وعن ابي جعفر عليه السلام

ونؤت

وبيوت كل ذي فضل فضله قال علي عليه السلام وعنه ايضا انا ومن اتبعني قال
علي وآل محمد وعنه عليه السلام افمن يعلم انما انزل اليك من ربك الحق قال علي عليه السلام
وعن عبد الله عليه السلام فمن اظلم ممن كذب على الله وكذب بالصدق اذ جاءه قال
هو من قول رد رسول الله است صلى الله عليه وآله في علي عليه السلام عن ابي مسعود رضي الله عنه قال
نفراء ونفراء اصحابه وكفى الله المؤمنين القتال بعلي بن ابي طالب عليه السلام عن انس وبريدة
ان النبي صلى الله عليه وآله قرأ في بيوت اذن الله ان ترفع ويذكر فيها اسمه فقام اليه رجل
فقال اي بيوت هذه يا رسول الله قال بيوت الانبياء اليه ابو بكر فقال يا رسول الله
هذا البيت منها يعني بيت علي وفاطمة عليهما السلام نعم من افاضلها
عن المعلى بن [illegible] قال سألت ابا عبد الله الحسين بن علي عليهما السلام عن [illegible]
لسان صدق في الآخرين
قال هو علي بن ابي طالب عليه السلام ان ابراهيم عرضت ولايته عليه فقال اللهم اجعله
في ذريتي ففعل الله ذلك وعن ابن عباس رضي الله عنهما في قوله والعصر ان الانسان لفي خسر
الا الذين آمنوا وعملوا الصالحات وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر لفي خسر يعني شيوخ وابا
جهل بن هشام الا الذين آمنوا وعملوا الصالحات ذكر عليا وسلمان وفي قوله والسابقون السابقون اولئك
المقربون قال نزلت حزقيل مؤمن آل فرعون الذي ذكر في حم المؤمن وحبيب النجار الذي
ذكر في ياسين وعلي بن ابي طالب وقال رجل منه سابق امته وعلي افضلهم سبقا
وايضا في قوله تعالى قل لا اسألكم عليه اجرا الا المودة في القربى قال لما نزلت هذه الآية
قيل يا رسول الله من قرابتك الذين وجبت علينا مودتهم قال علي فاطمة والحسن
والحسين عليهم السلام وفي قوله تعالى اجعلتم سقاية الحاج الآية قال نزلت في علي
والعباس وعن علي عليه السلام في قوله تعالى من جاء بالحسنة فله خير منها وهم من فزع آمنين

وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ لِأَنَّهُ قَالَ الْجَنَّةُ حُبُّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَالسَّيِّئَةُ بُغْضُنَا

وَفِي قَوْلِهِ تَعَالَى وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا الْآيَةَ إِذْ أُنْزِلَتْ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

إِنَّ مَثَلَكَ مَثَلُ عِيسَى مَنْ أَحَبَّهُ قَوْمٌ فَهَلَكُوا فِيهِ وَأَبْغَضَهُ قَوْمٌ فَهَلَكُوا فِيهِ

چون محبت امیر المؤمنین علی علیه السلام و اولاد وی حسنه است و بغض ایشان سیئه به هر حال پی نیکوی رفتن بهتر باشد

که پی بدی ثمرهٔ حسنه بهشت و حور و قصور است و الوان نعمت و ثمرهٔ سیئه زقوم حمیم و زقوم و الوان عذاب

حق تعالی بهشت و دوزخ قسمت کرده است بر بندگان خود چنانکه ملک بهشت خداوندان نیک را مسلم بدو داده است

و چندانکه ملک دوزخ بد و مسلم بر بندهٔ خود داده است و قسمت راست تا عادل باشد و بندگان خدای تعالی

در دنیا مثال باغبانند یک بنده عبادت باغ نیکو کرد معنی آن باشد که در دنیا نماز و روزه و طاعات و خیرات

و محبت آل رسول با آن ضم کرد و در ملک بهشت که حق تعالی بوی داده بود پر اشجار و اثمار کرد و هر طاعت که کرد

آن ثمره شد در بهشت و آنچه زیاده از ثمره است بهای حور و قصور و ولدان شد یعنی عادت اهل دنیا

که هر که را مال زیاده شود ضیاع و عقار و غلام و کنیزک و دیه می خرد اکنون باغبان بهشت در دنیا عمارت بهشت نیکو

کرده باشد و آن ملک که حق تعالی در بهشت بوی داده بود عمارت نیکو و پسندیده کرد و هیچ زمین وی تهی

نیست الا پر اثمار و اشجار است از طاعت وی اکنون اگر آن باغ را دیوار نباشد هر ارتفاع که در آن ملک باشد

البته دزدان ارتفاع ببرد اکنون بدین طاعت محبت و مودت آل رسول آن ملک را دیوار و حصن کرده تا هیچ دزد

آن ارتفاع را تلف نکند اما آن شخص دیگر که ملک بهشت بوی داده بود حق تعالی آن شخص هیچ عمارت نکرده باشد

و آن شخص عمارت نیکو کرده بود و وی عمارت دوزخ آن ملک دیگر از بهشت که شخص اول داد که عمارت نیکو میکرد

و ملک دوزخ نصیب وی بود باز ستد و با آن شخص داد که عمارت بهشت نیک میکرد تا عدل باشد یعنی عادت اهل دنیا

که اگر شخصی باغی یا باغبانی میدهد اگر وی عمارت نیکو میکند هرگز آن ملک از وی باز نستانند و اگر باغبان عمارت باغ

نیکو نکند و باغ را خراب کرد آن باغ از وی باز ستاند خداوند باغ و بدیگری دهد که عمارت نیکو کند و اگر شخصی دیگر عمارت

بهشت کرد و برا ثمار و اشجار چون محبت آل رسول ندارد که از احصنی شود لاجرم دزد ایمان که شیطانست در
آید و همه ارتفاع باغ آن شخص را ببرد چون بقیامت آید آن طاعت که بی محبت و مودت آل رسول کرده باشد
هیچ فایده بوی نرسد وفی قوله تعالی وَنادى أَصْحابُ الأَعْرافِ قالوا نحن اصحاب الاعراف
نعرف اصحاب المحشر بسيماهم ادخلناهم الجنة وفي قوله وَإِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالآخِرَةِ
عَنِ الصِّراطِ لَناكِبُونَ قال الله تعالى عن ولايتنا وفي قوله سَلامٌ عَلى آلِ ياسِين ونحن حطتكم
كحطة بني اسرائيل وعن النبي صلى الله عليه وآله وسلم في قوله تعالى وَمِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ يَهْدُونَ
بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ ثم قال انا وشيعتي وعن علي بن الحسين عليهما السلام وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ
قال نزلت ليلة علي بن ابي طالب عليه السلام بات على فراش النبي صلى الله عليه وآله وسلم
وفي قوله تعالى وَأَذانٌ مِنَ اللهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ الآية قال والله هو علي بن ابي طالب عليه السلام
وفي قوله مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيانِ بَيْنَهُما بَرْزَخٌ لا يَبْغِيانِ قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم
هما علي وفاطمة يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجانُ الحسن والحسين
در تفسیر ائمه علیهم السلام چنین آمده است
مرج البحرين علي وفاطمة عليهما السلام والبرزخ رسول الله صلى الله عليه وآله اللؤلؤ والمرجان
الحسن والحسين عليهما السلام حال آن بود که چون رسول فاطمه را با امیر المؤمنین علیهما السلام داد و امیر المؤمنین علیه السلام را
جای ما نع شدی در کنار فاطمه خفتن و همچنین فاطمه را صلوات الله علیها جای ما نع شدی رسول صلی الله علیه و آله شب در میان
ایشان خفتی یکلحظه فاطمه را در کنار گرفتی و یکلحظه امیر المؤمنین را و رسول نگذاشتی یکشب که امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلام
در خواب شدند رسول از میان ایشان برخاست امیر المؤمنین علیه السلام فاطمه را در کنار گرفت نداشت که رسول آنست
و فاطمه امیر المؤمنین را در کنار گرفت از خواب در آمد قوله تعالی مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيانِ امیر المؤمنین و فاطمه بودند
بَيْنَهُما بَرْزَخٌ لا يَبْغِيانِ رسول صلی الله علیه و آله بود يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجانُ حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین
الطاهرین بودند وعن ابن عباس وابي جعفر عليهما السلام وفي قوله تعالى فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ قال

قال النبي عليه السلام هو علي انه قال مؤذن وعن ابي جعفر عليه السلام اذا دعاكم لما
يحييكم قال ولاية علي عليه السلام وفي قوله تعالى وهو الذي خلق من الماء بشرا فجعله
نسبا وصهرا قال علي وفاطمه عليهما السلام وفي قوله تعالى ومن عنده علم الكتاب
قال هو علي زيد بن علي من آبائه فاما من اوتي كتابه بيمينه قال علي وفي قوله تعالى
هل يستوي [illegible] يامر بالعدل وهو على صراط مستقيم وعن مجاهد عن ابي عبد الله عليه السلام
وفي قوله تعالى تريهم ركعا سجدا يبتغون فضلا من الله ورضوانا قال في علي عليه السلام
وبشر الذين امنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم قال النبي ص ولاية علي عليه السلام
وفي قوله تعالى اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم قال النبي عليه السلام كان
والله اولوا الامر والائمة من ذريته علي عليه السلام عن مقاتل بن سليمان في قوله تعالى
والذين يؤذون المؤمنين والمؤمنات الاية قال نزلت في علي عليه السلام وذاك نفر من المنافقين
كانوا يؤذونه ويكذبون عليه وعن زيد بن علي عليه السلام واولوا الارحام بعضهم
اولى ببعض في كتاب الله من المؤمنين والمهاجرين قال [illegible] علي بن ابي طالب كان مؤمنا ومهاجرا
وعن ابي السعيد الخدري رضي الله عنه قال حين نزلت هذه الاية اليوم اكملت لكم دينكم واتممت
عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام دينا الغدير خم فقال النبي الله اكبر على كمال الدين واتمام
النعمة ورضي رب برسالتي والولاية لعلي عليه السلام وعن جابر رضي الله عنه قوله تعالى
واما نذهبن بك فانا منهم منتقمون لعلي قلنا ابن عباس وعن عبد الله مسعود رضي الله عنهما
انه نقرأ هكذا عن محمد بن سيرين في قوله تعالى طوبى لهم وحسن مآب قال النبي
طوبى لها من شجرة اصلها في حجرة علي وليس في الجنة قال الا وفيها من اغصانها
عن ابن عباس وكذا انس بن مالك وابو بريدة الاسلمي رضي الله عنه قالوا شهدنا رسول الله صلى الله عليه وآله

تسعة عشر امبشر له كتاب الله كيوم واحد صلى فيه يحب علي بن ابي طالب عليه السلام
عند كل وقت وكل صلوة فيقول ملكا السلام عليكم ورحمة الله وبركاته اهل
البيت ويطهركم تطهيرا الصلوة رحمكم الله كل يوم خمس مرات عن ابي سعيد الخدري
رضي الله عنه قال لما دخل علي وفاطمة صلوات الله عليهما جاء النبي صلى الله عليه وآله
اربعين صباحا الى بابها ويقول السلام عليكم اهل البيت ورحمة الله وبركاته
الصلوة رحمكم الله وبركاته انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس الآية انا حرب لمن حاربهم
وسلم لمن سالمهم وعن ابي حمراء وامر اهلك بالصلوة واصطبر عليها لا نسئلك
وكان رسول الله عليه والسلام يأتي باب علي وفاطمة عند كل الصلوة رحمكم الله انما يريد الله
ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا
قيل لابي حمراء ومن كان في البيت قال علي وفاطمة والحسن والحسين صلوات
الله عليهم وعن ابي سعيد الخدري رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله نزلت
في علي والفاطمة والحسن والحسين هذه الآية وعن عطية قال سالت ابا سعيد الخدري
من اهل البيت الذين اذهب الله عنهم الرجس فقال خمسة رسول الله وعلي وفاطمة والحسن والحسين
وعن ام سلمة رضي الله عنها قالت انزل الله تعالى انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس الآية
وما في البيت الا رسول الله وجبرئيل وعلي وفاطمة والحسن والحسين عليهم السلام فقلت يا رسول الله
انا من اهل البيت قال انت من صالحة نسائي عن امير المؤمنين عليه السلام قال نزلت هذه الآية
في مبارزة يوم بدر هذان خصمان اختصموا في ربهم آيتين يعني ابو بكر وعمر وعن مجاهد في قوله تعالى
افمن وعدناه وعدا حسنا فهو لاقيه كمن متعناه الآية في علي و[illegible] وابي جهل وعن ابي هريرة
قال قال علي يا رسول الله ايما احب اليك انا ام فاطمة قال فاطمة احب الي منك وانت
اعز منها وكاني بك وانت على حوضي تذود عنه الناس وانا عليه اباريق مثل عدد النجوم

السماء وانا وانت وفاطمه والحسن والحسین وعقیل وجعفر وحمزه وسعید

فی الجنة ثم قرأ رسول الله اخوانا علی سرر متقابلین لا ینظر احدهم الا فی صاحبهم

وعن ابی عبد الله حسین بن علی علیهما السلام قوله تعالی یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار

وعد الله قال هو علی علیه السلام وعن ابن عباس قوله تعالی وارکعوا مع الراکعین قال نزلت

[illegible] الله فی علی علیه السلام خاصة وهو من [illegible] عن ابن عباس قوله تعالی قال

قال رسول الله صلی الله علیه وآله لام سلمة اشهدی واسمعی ان هذا علی بن ابی طالب علیه السلام

لحمه لحمی ودمه دمی وهو منی بمنزلة هرون من موسی وعن ابی سعید الخدری لما

غزا رسول الله صلی الله علیه وآله غزوة تبوک خلف علی علیه السلام فی اهله فقال الناس

ما منعه ان یخرج به الا انه کره صحبته فبلغ ذلک علیا فذکره للنبی فقال یا رسول الله

ما تخلفت عنک فی غزاة قط قبل هذه الغزوة وان ناسا من المنافقین زعموا

خلفتنی اشفاقا لی فقال کذبوا ولکن خلفتک لما ورای فارجع

واخلفنی علی اهل الدار وفی اهلی ما ترضی یا علی ان تکون منی بمنزلة هرون

هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی عن ابی حمراء خادم رسول الله صلی الله علیه

وآله یقول رایت لیلة اسری بی علی ساق العرش الایمن مکتوبا انا الله لا اله الا انا

وحدی غرست جنة عدن بیدی محمد رسولی ایدته بعلی ونصرته بعلی

عنه علیه السلام یا علی الحق معک والحق علی لسانک وفی قلبک ومن عینیک

عن موسی الاشعری قال اشهد ان الحق مع علی وان بادت الدنیا باهلها

ولقد سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول لعلی یا علی انت مع الحق

والحق بعدی معک شخصی که بدین مرتبه و درجه باشد و این جمله دلالت میکند که بعد از رسول صلی الله علیه وآله

فاضله

فاضلتر وبهتر از امیر المؤمنین علی علیه السلام نبود این جمله آیات واحادیث دلالت امامت وافضلیت وی است
وزاید برین گفته شود تا نواصب را از حسد هلاکت باشد کسی را که حق با وی است چه غم باشد وبرای ز
برای دنیا آنا شیوخ را که نه حق با ایشان بود ونه ایشان با حق در پی دنیا مرادشدند تا ایشانرا منصبی شد
وبدان رسیدند تحقیقت که همیشه حق با علی بود نه چون شیوخ که ایشان همیشه با منافقی چند بودند ومنافقان
ملازم ایشان بودند در خبر است ودر مدینه فاش شد که علی عمر را بکشت واین آواز بگوش عبدالله پسرش رسید.
وکشنده این علج هرمزان بود وپس رئیس فارس بود که وی بر دست امیر المؤمنین علی علیه السلام مسلمان شده بود
زاهد وعابد وعبدالله بن عمر قصد هرمزان کرد ووی را بی گناه بکشت وعمر بکشتن وی انکار تمام کرد وگفت امیر المؤمنین علی
خون بهای هرمزان از ما راضی نشود که هرمزان مولای وی بود گفت اگر من نیک شوم پسرم عبدالله تو را تسلیم
کنم تا آنچه خواهد کند بمقتضای شرع وعمر خود بمرد علی علیه السلام بعثمان فرستاد که عبدالله را قصاص کن
که وی مولای من هرمزان را بکشت عثمان ابا کرد که عمر دیک روز بمردم وز پسرش را بکشم تا نسل خطاب
مستاصل کرده وامیر المؤمنین علی علیه السلام گفت نص قرآن است که او امر کرده است یعنی قصاص کن
عثمان بدان هیچ التفات نکرد وبمضادت ومخالفت قرآن اصرار نمود وعبدالله عمر پیش عثمان بودی وچون
عثمان نیز بحمدالله کشته شد عبدالله پیش معاویه رفت لعنة الله وبحرب امیر المؤمنین علی علیه السلام آمد روز صفین
وبدست امیر المؤمنین کشته شد بروایت بعضی از رواة وجمعی از تخم مروان ومعاویه باز مانده اند گویند چرا
جهت خلافت با شیوخ منازعت نکرد وبا طلحه وزبیر ومعاویه وعایشه غازیه منازعت کرد گوییم مسلم نیست
که امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه راضی بود وسکوت در حال قدرت وارتفاع موانع دلیل رضا باشد اما در حال
عدو وعجز وحصول موانع دلیل رضا نباشد واگر امیر المؤمنین علی علیه السلام در اول معارف ویار داشتی با ایشان
جنگ کردی چنانکه با اهل جمل ومعاویه کرد ورسول صلی الله علیه وآله اورا وصیت کرد که صبر کن وشمشیر از نیام
بیرون میاور تا آن وقت که امارت بتو رسد که ایشان در جهل مستحکم شده باشند واگر تیغ کشی ایشان مرتد شوند

واستیصال تو و اولاد تو بکنند از بهر آنکه گفت که رسول علیه السلام را معلوم بود که او را در اول عیش از
صغر تا کبر به کس معاون نبود و نباشد و رسول چون از دنیا مفارقت کرد سی و سه هزار صحابه بگذاشت
اکثر معاون مشایخ بودند و آنانکه معاون ایشان نبود از حسد با امیرالمؤمنین علی و لدان او و عداوت که پیشتر
آن بود که بشمشیر وی باسلام در آمدند و علی علیه السلام قومی را از آبا و اقربا و قبیله ایشان   از عداوت از خاطر
خود دور نمی توانستند کرد از جهل با مور آخرت خاموش شدند و با ایشان در ساختند و اگر امیرالمؤمنین علیه السلام با این
جماعت تیغ شمشیر از نیام بیرون آوردی قاتل نفس خود و آن جماعت دیگر بودی و خلاف وصیت رسول کردی و ایشان
که مخالفت قول رسول کردند پیش تو اصحاب حق اند و آنکه سخن رسول شنید جهال تو اصحاب گویند چرا نگذاشت که مشایخ
خلافت کردند هر که بخلاف قول رسول کار کنند امامت را نشاید و نیز اکثر امت مرتد شدندی که اسلام نزدیک
بودند چون در عقب موت رسول صلی الله علیه و آله حرب دیدندی با صحابه جهال عرب را ظن افتادی که محمد ملک
میطلبید چنانکه این قوم بعد از او با علی علیه السلام جنگ کردند و او نه رسول بوده است از قبل خدای عز و جل
چنانکه منافقان میگفتند و چون حال بدین صفت بودی اسلام برداشته آمدی و احتیاج با امام از بهر آنست
تا حافظ شرع باشند و نبوت دین دهند نه از بهر آنکه دین باطل کنند پس مانع ظاهر بود بسکوت امیرالمؤمنین علیه
ازین جهت بود نه از آن معنی که خصم میگوید و این دلیل نباشد بر صحت امامت مشایخ و همه عقلا را معلوم است از
مؤمنان و غیرهم که رسول صلی الله علیه و آله در مکه سیزده سال دعوی نبوت کرد و با او در وقت آنکه بیرون خواست
آمد چهل کس بودند و بر روایتی هشتاد و اهل تاریخ ثلث عدد صحابه نبودند در وقت وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و نیز معلومست که قوت رسول بیش از امیرالمؤمنین علی بود چون شاید که رسول سیزده سال با مشرکان مصاف نکند
و با وجود چهل صحابه یا هشتاد شب از مکه بغار رود و امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بر جای خواباند چرا نشاید که
امیرالمؤمنین علی علیه السلام با هفتاد کس که با او بودند با سی و سه هزار صحابه حرب نکند و ایشان تنها دین میکنند
و ایشان مشرک بودند چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام اگر چه مصاف نکرد اما اظهار انکار میکرد و در اکثر اوقات این دعوی

سکوت

سکوت باطل باشد و اظهار انکار چگونه توان گفت که او راضی بود بافعال شنیع و اتفاق اهل سیر و تواریخ و اصحاب احادیث
و بخاری در جزو یازدهم از صحیح خود آورده است روایت میکند از عبیده از امیر المومنین علی صلوات الله و سلامه علیه
که او در زمان امارت خود نقضیات گفت حکم میکنید بدانچه میکردید که من فلان نمی خواستم تا آن وقت که خلق را
اتفاقی باشد تا من نیز بمیرم چنانکه یاران من مردند ای عجب چه انکار ازین روشن تر که او نقضیات گوید
که هم بدان حکم میکنید که پیش ازین میکردید تا آن وقت که خلق را اتفاق باشد تا من نیز بمیرم چنانکه یاران
من مردند یعنی اگر متوفی شوند و قول من قبول کنند من دفع احکام بد بکنم که نه بر وفق شرع است و اینها
بر وفق شرع برانم و اگر اتفاق نباشد همچنان بگذارم تا من نیز بمیرم چنانکه اصحاب من مردند و دفع آن
نتوانستند کرد مثل نماز تراویح جماعت چنانکه از پیش برفت و دیگر چون بخلافت عثمان رسید و مروان آن
بدعتها ابداع کرد و فاسقان را بولایتها منصوب نهاد چنانکه ولید بن عقبه بن ابی معیط که برادر مادری عثمان بود
بر کوفه حاکم کرده بود تا نماز بامداد چهار رکعت بگزارد و بجای فاتحه این شعر خواند **شعر**
عشق القلب ربابا بعد ما شابت شبابا و سلام باز داد و گفت هل ازیدکم انا فی راسی طرب یعنی من سر مستم اگر
خواهید نماز هشت رکعت کنم و ازان جمله عامل مصر فرستاد از خویشان نزدیک مردی مجهول و مردی شراب خوار و نام
وی عبد الله بن ابی سرح و دران ایام والی مصر بود و ظلم و جور بسیار از وی در وجود آمد و نزدیک سه هزار مرد
جمع شدند و گویند هشتاد هزار و روی بمدینه نهادند چون در مدینه شدند عثمان در منبر بود غوغا بردند بر عثمان
یا خود را از خلافت معزول کن یا عمال را از ولایت تبدیل کن عثمان گفت خود را از خلافت عزل کنم قیل و قال
بسیار برفت و آخر چنان شد که محمد بن ابوبکر را بجای عبد الله بن ابی سرح بمصر فرستد منشور بنوشت و به محمد بن ابی بکر داد
و او را عامل مصر کرد و نامه نوشت پنهان بعمال اذا جاءکم محمد بن ابی بکر فاقتلوه و چون محمد رضی الله عنه بمصر خواست رفت
پیش امیر المومنین علی علیه السلام آمد و اجازت خواست که بمصر میروم امیر المومنین علی علیه السلام گفت یا محمد بر حذر باش که تو
بمصر نرسی و احتیاط تمام بجای آر که ایشان قصد تو کنند بکشتن تو محمد بگریست گفت سخن پوشیده نکرده ایم و تقیه نکنیم

وحق گویم که هرچه حق گوید در دو جهان سرفراز باشد القصه حال چنان بود که چون منشور به محمد دادند و ویرا
بمصر فرستادند وی پیش امیرالمومنین علیه السلام آمد تا وداع کند گفت یا مولای من بمصر خواهم رفتن
امیرالمومنین صلوات الله وسلامه علیه گفت حال چونست محمد گفت یا مولای منشور نوشته اند و این جماعت مرا
درخواه کرده اند برضا و رغبت خود امیرالمومنین علیه السلام گفت یا محمد راست میگویی که منشور
نوشته اند اما در عقب منشور نوشته اند بعمال که چون محمد ابی بکر بدان مقام رسد او را بقتل آورید
واگر باور نمیداری قاصد برشتر است و میرود و نامه میبرد محمد چون این سخن از امیرالمومنین علیه السلام
بشنید دود از سر وی بیرون رفت و دانست که امام دروغ نگوید گفت یا مولای چکنم امیرالمومنین علیه
گفت یا محمد از عقب وی برو محمد بر دلدل سوار شد واز عقب آن قاصد برفت قاصد را دید که چون باد میرفت
قاصد را گفت باش تا من بیایم چون محمد نزدیک وی رسید خدانکه ویرا احتیاط کرد نامه نیافت قاصد نامه را
پنهان کرده بود محمد تعجب نمود گفت امام دروغ نگوید نامه را کجا طلب کنم چون امیرالمومنین علیه السلام دانست
که وی نامه می برد هم داند که کجا پنهان کرده است و بخدمت امام آمد و حال باز گفت یا مولای خدا آنکه نامه طلب کردم
نیافتم امیرالمومنین علیه السلام گفت یا محمد نامه را در موم گرفته است و در زیر مطاره آب پنهان کرده است
و در انجا دوخته است مطاره آب را بشکاف و آن مکتوب بیرون آور و دیگر بار محمد باز گردید بنشانی که
امام داده بود مطهره آب را بشکافت و مکتوب برگرفت و باز کرد مهر عثمان بود و خط وی مکتوب را
بر جماعت مصریان خواند جماعه باز گردیدند و عثمان در منبر بود آن مکتوب بقتل محمد برملا خلق خواند
و بروایتی دیگر شنیدم که محمد بن ابی بکر بمسجد رفت و عثمان بر منبر بود و اصحاب و منافقان و بنی امیه که ان
عمال وی بودند بجمع حاضر بودند محمد گفت یا عثمان در حق آن شخص چه گویی و چه فرمایی که چون سر خلیفه اول رخصه
دهد که ویرا بقتل می باید آوردن عثمان گفت هر که رخصه دهد چون سر خلیفه اول قتل بروی واجب باشد
بشرع رسول صلی الله علیه وآله محمد ابی بکر مکتوب که خط عثمان بود و نوشته بود که چون محمد ابوبکر را بقتل آورند

بر ملاء خلق برخواند نواصب گویند که عثمان عذر آورد که وی نوشته بود که محمد بن ابی بکر فاقبلوه مروان
نقطه نهاد و عجب کاری که عثمان گوید که خط خط منست و غلام غلام منست و اشتر اشتر منست و مهر مهر منست
بر عقلا این سخن مخفی نماند هرچند نواصب عذر انگیزند فایده ندارد چو خصم گشت مقر نیست حاجتی بگواه با آن
کافری و ظلم و جور که او در دو عالم فاش کرد با آن جمله که شیوخ ثلاثه ابداع کردند در جایگاه خود تمام می گفته شود
القصه محمد گفت بگو اگر این کار مروان کرده است و بی اجازه تو بوده است مروان را بدست ما باز ده عثمان
گفت که من هرگز این کار نکنم خلق غوغا کردند عثمان از منبر زیر آمد بجانب بنی امیه و در خانه گریخت سه شبانروز
آب و طعام بوی نمیدادند و خانه ویرا در حصار گرفته بودند روایتست از ثقات که امیر المؤمنین علی علیه السلام
بدست حسن و حسین علیهما السلام آب و طعام پنهان خلق بوی میفرستاد مع هذا و خانه ویرا در حصار گرفتند و امام علی
قنبر را بوی فرستاد که این کارهای نامشروع ترک کن و کاری کن که رعیت از تو خشنود باشند و ما ضامن تو
شویم تا خلق پی کاری روند جواب فرستاد که من ضامنی تو نمیخواهم اما حسن و حسین را بفرست تا در خانه کوشش
تا خلایق غوغا نکنند چنان کرد و حسن و حسین را علیهما السلام بفرستاد تا خانه عثمان را گوش دارند و امام زادها
بر در خانه بنشستند محمد بن ابی بکر از پس خانه بر بام رفت و عثمان را ضربتی بر دوش زد و مهاجر و انصار اجماع
کردند و عثمان را بقتل آوردند و سه شبانروز در ریسمان در پای وی بسته بودند و در گرد مدینه می کشیدند بخواری
هرچند بما متر امام مانع شد که نشاید که اهل کتاب بر ما شماتت کنند و بر ما عیب باشند و گویند مسلمانان با پیشوای
خود چه میکنند و ندانستند که وی در دین چه خرابی کرده است و فاسقان را بر مؤمنان امیر کرده است و عثمان اول
ملوک بنی امیه بود و بعد از سه روز در گورستان جهودان و ذمیان حش کوکب ویرا دفن کردند و چون معاویه بار بار
بنشست گور عثمان را با مقبره مسلمانان یکی گرفت و از پنجا بود که بعضی صحابه گویند که ولسانه کافرا عجب کاریست که وقتی
اجماع میکنند و ایشان را بخلافت می نشانند یعنی شیوخ ثلاثه حق است و وقتی که اجماع میکنند بقتل عثمان حق نیست
با آن جمله خبطها که کرده بود مشهور است و از وی در وجود آمد. و آنچه ایشان ابداع کرده اند بسیار است و در تصانیف

آورده اند در جای خود گفته شود و بعون الله تعالی و در تواریخ مسطور است و محمد ابن همام اصفهانی درین
معنی کتابی کرده است سه مجلد و ابو القاسم کوفی و غیر او از ابا دکر ده است که از عثمان ده قضیه واقع شد صادر
اول آنکه عمار را چندان بزد که بیهوش شد دوم عبد الله مسعود را بزد و پهلوی وی بشکست سیوم ابو ذر را
از مدینه بیرون کرد چهارم خمس افریقیه بمروان داد و آن پانصد هزار دینار بود سرخ و بروایتی دیگر پنجم
هفتصد هزار دینار بود سرخ فدک باقطاع بمروان داد و از فاطمه علیها السلام باز گرفته بود ششم
اول ثالث بر همان سنت رفت و عبد الرحمن بن حنبل الجمحی درین معنی قطعه گفته است
وَاَعْطَیْتَ مَرْوَانَ خُمْسَ الْعِبَادِ فَهَیْهَاتَ سَاوِیْ لِمَنْ سَعٰی و بنجم اقطاعها بردم داد ششم نامه نوشت
بقتل محمد بن ابی بکر باهل مصر و صحابه که با وی بودند و نامه بمهر وی بود تا ایشان را بکشند هفتم آنکه صد هزار
دینار سرخ بحکم داد که پدر مروان بود و پیکبار شتم آنکه ولید بن عقبه را بکوفه فرستاد و ولایت بدو داد
و او برادر عثمان بود از مادر و خمار و فاسق و فسق ظاهر کردی چنانکه از بیش برفت چنانکه نماز
بامداد چهار رکعت بگزارد که حق تعالی در حق او فرستاد
و او را فاسق خواند و گفت اِنْ جَاءَکُمْ فَاسِقٌ بِنَبَاٍ فَتَبَیَّنُوا وَلٰکِنْ مَنْ شَرَحَ
بِالْکُفْرِ صَدْرًا فَعَلَیْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللّٰهِ عَذَابٌ عَظِیْمٌ زیرا که عبد الله بن ابی
سرح کاتب وحی بود و مرتد شد و چون روح وی بدوزخ رسید خاک ویرا قبول نکرد تا سه
کرت او را در گور کردند چون بامداد سر بخاک میشدند آن لعین را بصحرا می یافتند ترسایان
میگفتند این صنعت محمد و اصحاب او میکنند تا آن زمان که ایشان را معلوم شد و یقین بدانستند
که ایشان نمیکنند بلکه از شومی ارتداد وی بود و ویرا بصحرا رها کردند تا ددان او را بخوردند
و معاویه یکی از ایشان بود والسلام نهم آنکه مداهنه کرد در کار عبد الله بن ابی سرح و او بشیر مادر
عثمان خورده بود قصاص مسلمانان از وی باز نخواست که آن معاون قومی را کشته بود

وَلَهُمْ

افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون

ولبعضی را

وبعضی رابیا ویخته وهتک حرم مسلمانان کرده بود وبعد از ان که با مصر رفتند دیم آنکه مروان وپدرش وبرادرش
وآنکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را از مدینه رانده بود که منافق بودند وپیش وعثمان ایشان را
با مدینه آورد ووزارت بمروان داد واو بیش ازین ده بار ذکر کرده است چون افعال وفعل
ایشان این چنین باشد پس خلق بچه روی ایشان چگونه کنند نواصب را ننگ باد بدین پیشوایان معتبر
احوال امام بحق امیر المؤمنین وفرزندان وی علیهم السلام چنان است که از پیش رفت ومن بعد بیاید

عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وآله قال كره حب علي منافقا مغلق نفاقه

چرا بی روی شخص نکنند که اگر او را دوست نداری منافق باشی وخوارج واگر وی را دوست مومن باشی نه آنان
که اگر ایشان را دوست داری جزای محبت ایشان دوزخ باشد عن عقبة بن عامر الجهني قال

آتيت النبي صلى الله عليه وآله وسلم ظهيرة فقال ما جاء بك يا جهني في هذا
الوقت قلت امرا عرض لي قال وما ذاك قلت ما تقول في هؤلاء القوم الذين
يقاتلون معك منهم من يقول ابو بكر خير هذه الامة بعدك ومنهم من يقول
عمر خير هذه الامة بعدك ومنهم من يقول عثمان خير هذه البرية بعدك فاخبرني
بخير الناس بعدك فان حدث بك حادث اتبعناه فقال صلى الله عليه وآله اتبعوا
من اختاره الله من بعدي ومن اشتق له اسما من اسمائه ومن زوجه الله
ابنتي من عنده ومن وكل الله ملائكة يقاتلون معه عدوه قلنا ومن هو يا
رسول الله قال علي بن ابي طالب انطق الله الحق على لسانه وشرح بالاسلام صدره
والمخالفة اقوام من امتي من بعدي وحب عليهم غضب من ربي فان احبوه
كما يحب الله ورسوله ليفتحن الله ابواب السماء بالبركات ولتنضرن من الذل
الى العز فان انتم خالفتموه فقد سمعتم الله يقول في محكم كتابه اهم خير او قوم

تبع والذين من قبلهم اهلكناهم انهم كانوا مجرمين الا بر الحبوا عليا فان لحمه

لحمي ودمه دمي وهو يرث علمي وصفوة الناس من بعدي قال عتبه قد خلت

للمسجد فلقيت اباذر الغفاري فقال من اين اقبلت يا جهني فقلت من عند رسول الله

واخبرته الحديث قال انا اريدك في علي بن ابي طالب شيئا سمعته من رسول الله

قلت بلى قال يقول فضل علي هذه الامة على ابيضها واسودها واحمرها وجنها

وانسها كفضل جبرئيل على ساير ملائكه چون از رسول صلی الله علیه و آله سوال کردند که خیر خلق بعد

از رسول کیست رسول فرمود آن شخص است که اسم او از اسمهای خدای تعالی مشتق است و دختر من که زوج

اوست واین زوجیت فاطمه بفرمان باری تعالی بود و ملایکه مقرب وکیل بودند واین ملایکه وکلاء قاتلان

دشمن امیر المومنین صلوات الله وسلامه علیه اند وبایه قران که انهم خیر یعنی امیر المومنین علیه السلام خیر خلق است

از بعد رسول صلی الله علیه و آله و هر که متابعت وی بکند پاک شود و از جمله گناهکاران باشد زیرا که امیر المومنین علیه

نفس رسولست و گوشت وی گوشت رسول است و خون وی خون رسولست و او وارث علم رسولست و برگزیده جمله مردمانست

از بعد رسول و فضل وی و متابعت وی بر سفید و سیاه و سرخ و جن و انس همچنانست که فضل جبرئیل علیه السلام

بر ساير ملائكه وحق تعالی ویرا برگزید و بعد از رسول اورا مخصوص کرد بآیات مثل هل اتی و دیگر آیات که از پیش رفت

و خواهد آمدن تا نواصب بکلی لال شوند و مجال سخن نباشد ایشان را این جمله حدیث که درین رساله مسطور است

جمله از کتاب نواصب است تا نواصب را حجتی نباشد و نتوانند گفتن که حدیث موضوعست چنانکه ما را حجت است

بر نواصب و مخالف بحدیث موضوع بر ما حجت نمی توانند گرفتن نه بآیات و نه بحدیث روایت کنند ام سلمه

از رسول صلی الله علیه و آله لعلي يا علي الا ابشرك ببشارة فقال علي عليه السلام اللهم

البشرى من الله ورسوله قال صلى الله عليه وآله فان هذا مقام جبرئيل من عندي

الان اخبرني وامرني ان ابشرك انت وشيعتك في الجنة وان عدوك في النار

حقا

چون حق تعالی بشارت داد و رسول او جبرئیل خبر داد که امیر المؤمنین علیه السلام و دوستداران در بهشت اند
و دشمنان وی در دوزخ بهیچ حدیث و آیات معلوم نشد که شیوخ اهل بهشت اند یا دوستان ایشان
اما در قرآن هر کجا ذکر منافق میرود ایشان بدان اولیترند و دایما متابعت شیطان کردند و با رسول و آل او
همیشه بکینه و عداوت بودند الا هر حدیث که رسول در حق امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه گفتی شیوخ
بر رسول حجت گرفتندی که این حدیث از خود میگویی یا حق تعالی فرموده است تا آیات مطابق حدیث منزل شدی
آنگه نیز قبول نکردندی زیرا که ایشان اعادی رسول بودند و آل او و بقرآن ایمان نداشتند و سخن رسول هرگز باور
نداشتندی اگر ایشان سخنی که کلام حق است باور داشتندی با امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه آن معاملت
نکردندی که آتش در خانه وی نهادند و امامت و خلافت که حق وی بود دفع کردند و یا منافقان و فرزندان که آبا
ازند او ایشان در کلام مسطورست و کینه ایشان با رسول و آل او مشهورست عن ابن عباس رضی الله عنهما
وانس عن رسول الله صلی الله علیه وآله انه قال من احب علیا فقد استمسک بالعروة
وعن اسمعیل بن موسی بن جعفر الکاظم عن آبائه عن امیر المؤمنین علی علیهم السلام قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله لما اسری بی الی السماء رأیت علی باب الجنة مکتوبا بالذهب
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله فاطمة امة الله الحسن والحسین صفوة الله علی محبیهم
رحمة الله وعلی مبغضیهم لعنة الله
دشمنان رسول و آل او در لعنت و سخط باری تعالی باشند عن الرضی عن آبائه علیهم السلام عن النبی صلی الله
علیه وآله قال ان الله تعالی منع قطر المطر عن بنی اسرائیل بسیئون فی انبیائهم وان الله تعالی
حابس القطر المطر من هذه الامة ببغضهم علی بن ابی طالب علیه السلام لا یحب علیا الا
نبی مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان الی الله بعزة ان لا یعذبه ابدا ثابت شد
که دشمنان علی و آل او در لعنت اند حکایت مردی شامی روزی با مولانا زین العابدین علیه السلام گفت
ما شما را دوست داریم امام گفت محبت شما ما را چنانست که محبت گربه که فرزند را از دوستی بخورد امیر المؤمنین علی علیه

فرمود أَنَا أَوَّلُ مَنْ يَجْثُو يَوْمَ الْقِيَامَةِ لِلْخُصُومَةِ وچون نگویند که این دلیری از کجا و از که و آن چه
سبب بود تا هزار ماه بر سر منارها و منابر لعنت وی میکردند و هیچ مسلمانی آن نکرد و نگفت که اگر این جمله لعنت
چیست و بچه سبب استحقاق آن لعنت است و اگر کسی کلمتی از لعنت ظالمان و محاربان او بر زبان براند جهان
بخصومت وی برخیزند از اعاجیب که ایشان گویند رسول گفت إِنَّ بَيْنَ جَنْبَيْ عُمَرَ مَلَكًا يُسَدِّدُهُ
وَيُثَبِّتُهُ وَإِنَّ مَلَكًا يَنْطِقُ عَلَى لِسَانِهِ مع ما که حوالت معاصی برسول کنند و بجملهٔ انبیا و عمر را
از غایت جهل و نادانی بحجت عمر و او را از جملهٔ مناهی مبرا دانند و فراموش کنند که در روزگار ایمان مست
بود و از سیصد و شصت بت بیرون آمده و در روز حدیبیه در نبوت محمد بشک بوده چنانکه ذکر آن
برفت و آواز رسول برکشید و روی بعمر کرد و گفت شما کجا بودید روز احد إِذْ تُصْعِدُونَ وَلَا تَلْوُونَ
عَلَى أَحَدٍ وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ و روز احزاب إِذْ جَاءُوكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ
مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا
چون عمر غضب رسول بدید گفت أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ غَضَبِ اللَّهِ وَغَضَبِ رَسُولِ اللَّهِ و گفت یا رسول الله
شیطان بر گردن من نشسته بود و فرشته که بروی موکلست بر گردن وی نشیند تا روز فتح رسول کلید کعبه
بخواست و عمر را بخواند و گفت هَذَا الَّذِي قُلْتُ لَكُمْ و از وی روایتست یعنی عمر که گفت مَا شَكَكْتُ
مُنْذُ يَوْمَئِذٍ و رسول محتاج بوحی او نبود و عمر دو فرشته را ملازمت میکنند حال و ایمان ایشان که شیوخ اند
بدین مثل بوده است چنانکه بو اصحاب رشیوخ را رفو میکنند از جای دیگر گسسته میشود زیرا که ایشان را نه عقل
بود و نه علم اگر ایشان را علم بودی و با عقل داشتندی کار اهل بیت و سادات بدین مقام نرسیدی که سادات
آل محمد چنین بی برگ و بی نوا در عالم مضطرب حال و سرگردان نبودندی و امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه
همیشه بی علم رفتی و رضای حق طلبیدی و دایما حافظ شرع رسول بود و نگذاشتی که دین رسول متغیر کنند اگر شیوخ
کار دیگر کردندی که شرع مانع آن بودی امیر المؤمنین علی علیه السلام آنرا باصلاح آوردی و نگذاشتی که تمامی گسسته شود

وخارج دین رسول شماتت کنند و بهر مسایلی که خارج دین رسول از شیوخ پرسیدندی شیوخ بدان عالم بنودندی

امیر المؤمنین علی علیه السلام جواب گفتی و شیوخ از کار آخرت غافل بودند و اعتقاد باخرت نداشتند و بحدیث

رسول ایمان نداشتند اگر رسول صلی الله علیه وآله حدیث گفتی ایشان بگوش شنیدندی و بدل باور نداشتندی

چنانکه رسول صلی الله علیه وآله میفرمود و ایشانرا از غفلت بیدار میکرد و ایشان بکلی از کار آخرت غافل بودند

حیث قال امیر المؤمنین علی علیه السلام عن رسول صلی الله علیه وآله ان اخاف علی امتی عن

الهوی وطول الامل فاما الهوی فیصد عن الحق واما طول الامل فینسی الآخرة وقال

فاما من طغی وآثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی الماوی واما من خاف مقام ربه ونهی النفس
عن الهوی فان الجنة هی الماوی

اگر شیوخ بی هوای نفس نرفتندی حق شکسته نشدی و ایشان از حق نگشتندی و اگر ایشانرا طول امل نبودی آخرة

فراموش نکردندی و کار اهل بیت و سادات آل محمد علیهم السلام در تعویق ننهادندی و سادات بی برگ نبودندی

آنچه شیوخ کردند با آل رسول هیچ قوم با فرزند زادگان پیغامبر خود آن معامله نکردند که شیوخ و متابعان

ایشان کردند بوصیت شیوخ با آن همه که مراتب آل رسول هویدا شد عن عایشه غادیه مجاهد فی سبیل الله قالت کان

ابوبکر یدیم النظر الی علی فقیل له هل فی ذلک شیء فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله

عن معاذ الغفاری قال کنت انسا برسول الله صلی الله علیه وآله فدخلت فی بیت

عایشه وعلی علیه السلام خارج من عنده فسمعته یقول یا عایشه ان هذا احب

الرجال الی واکرمهم علی فاعرفی حقه واکرمی مثواه فلما ان جری بینهما وبین

علی علیه السلام بالبصرة جاءت عایشه الی المدینة فدخلت علیها فقلت لها یا عایشه

کیف قلبک الیوم بعد ما سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله عن قولک قالت یا معاذ

کیف یکون قلبی لرجل کان اذا دخل علینا وانی عندنا لم یمل النظر الیه فقلت

یا ابت انک لتدیم النظر الی علی فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

النظر الی وجه علی عبادة عن الامام علی بن موسی الرضی عن ابیه عن
جعفر بن محمد بن علی عن ابیه علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب صلواة الله علیهم
قال لما نزلت سورة الزلزال اهتم المؤمنون واهتم رسول الله علیه السلام مما فیها من الوعید
فقال رسول الله صلی الله علیه هل فیکم من یقول فقال علی علی البدیهة شعر
اذا قربت الساعة باهوالها وزلزلت الارض زلزالها تسیر الجبال علی سرعة
کمر السحاب تری حالها وتنفطر الارض من نفخة هنالک تخرج اثقالها
ولا بد من سائل قائل من الناس یومئذ بالها تحدث اخبارها وربک
لا شک اوحی لها ویصدر اشتاتا الی موقف بشیب الطفول واطفالها
تری النفس ما عملت محضرا ولو ذرة کان مثقالها تری الناس سکری بلا قهوة
ولکن تری العین اهوالها ذنوبی بلایی بلا حیلة اذا کنت فی البعث حمالها
نسیت المعاد فیا ویلتی واعطیت للنفس امالها فردای قیامت وای بران کسانی
که مظلمه آل رسول در گردن ایشان باشد واگر مشغوف بقیامت ایمان داشتندی حق آل رسول منع نکردندی
باخیال وبحدیث موضوع لا نورث ولا یورث وما ترکناه صدقة لاجرم فردای
قیامت حمال مظلمه آل رسول باشند واگر ایشان قیامت فراموش نکرده بودندی حق آل رسول
از ایشان منع نکردندی از آن بوده باشد که ایشان از اعتقاد بقرآن وحدیث نبود وحدیث در
فضیلت امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه خود روایت میکردند وبا ور نمیداشتند زیرا که ایشان مست
غفلت بودند وروز معاد را فراموش کردند وای بر ایشان وچون مست غفلت بودند لاجرم آن مستی
در سر ایشان بمانده بود وایشان همیشه طاعت شیطان کردند ومتابعت رسول نکردند وسخن رسول در ایشان
نگرفت زیرا که بکلی از حق دور شده بودند وامیر المؤمنین علی صلواة الله وسلامه علیه بعلم کار میکرد وایشان

بجهل

بجهل از آن فرموده رسول که علی عالم ترین خلایق است فقال علیه السلام انا مدینة العلم
وعلی بابها ثلاث مرات فمن اراد العلم فلیأت الباب وعن سلمان رضی الله عنه
من احب علیا فقد احبنی ومن احبنی فقد احب الله کان حقا
علی الله ان یسکنه معنا فی الفردوس الاعلی ومن ابغض علیا کان حقا
ان ینزل له قعر جهنم والذی بعثنی بالحق لو ان عبدا من امتی عبد الله
بین الرکن والمقام الف عام ثم لم یأت موالیا بحب علی وذریته لاکبه الله
فی اسفل درک من النار علی منخریه وآنچه عمر در شوری گفت نشاید که کسی در حق مجلس
این نکوید با کس خانه با کرما وه بدو سفارد خاصه ملک عالم ومع هذا امامت عالمیان بدیشان حوالت
کرد اول طلحه را وصف کرد بنخوت کبر وزبیر را بجفا وآنکه در حال رضا مومن بود در حال خشم
کافر وسعد را بقتل وقتال وسوء التدبیر قوم خویش وعثمان را که والی شود قوم خویش را بر گردن مردم
نشاند وعلی را ببطالت ونکاهت نگذارد با این همه گفت یکی از میان امام عالمیان باشد وبا حضور
علی وحسن وحسین وعباس علی الدوام تخته حوزدی که شاکر بتم که اگر سالم بن ابی حذیفه زنده بودی
وی اهلیت امامت داشتی واز اهل بیت رسول خاصه امیرالمؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه شرم نداشتی
با عصمت وطهارت وتفکر نکرد بدان قوم که کار با شوری انداختند نه بقول خدا ونه بقول رسول واین
عجب تر که گفت اگر سه با جانبی روند وسه جانبی بحق با آن جانب بود که عبدالرحمن عوف با ایشان باشد زیرا که
دانست که عبدالرحمن را با امیرالمؤمنین علی علیه السلام عداوتی بود تمام وبا عثمان صداقتی داشت عثمان را
بفرمود که آن سه که عبدالرحمن در میان ایشان نباشد اگر مخالفت کنند ایشان را بکشند وغرض وی قتل علی علیه السلام
بود واعجب منه جمعی که رسول صلی الله علیه وآله خبر داده که ایشان اهل جنت اند رخصه داده قتل ایشان بی جرمه
واستحقاق دلیری عظیم باشد در کار دین نظر نکرد که عبدالرحمن چگونه بود واز رسول صلی الله علیه وآله نشنیده بود

که علیٌّ مع الحقّ والحقّ مع علیٍّ والسلام اکنون بی انصافی و بی دیانتی وی نگر که در حضور
شخصی چون امیر المؤمنین علی علیه السلام پاک و معصوم یک لحظه گوید که اگر سالم زنده بودی مولی حذیفه
لایق خلافت و امامت بودی و دیگر گوید که اگر سه با طرفی شوند و سه با طرفی حق بدان طرف بود که عبد الرحمن
عوف بود زیرا که دانست که عبد الرحمن از عداوت امیر المؤمنین علی علیه السلام بروی بیعت نکند و از محبتی
که داشت با عثمان بروی بیعت کند و دیگر گوید که اگر بدان طرف که عبد الرحمن بود آن پنج دیگر متفق نشوند
ایشان را بقتل آورند پس مقصود وی آن بود که دانست که امیر المؤمنین علی علیه السلام با ایشان یکی نشود تا ورا
بقتل آورند وصیت نگر که فاروق میکند و بارها از رسول شنیده بود در حق امیر المؤمنین علی علیه السلام
عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله اخذ بید علیٍّ فقال زعمتم انکم
تحبّونی قلنا یا رسول الله فقال کذب من زعم انّه یحبّنی ویبغض هذا
روایت کند ابن عمر و ام سلمه قال سبّ علیّاً رجل فسمعه رسول الله صلی الله علیه و آله
وقال یا فلان ان فقد سبّنی فقد سبّ الله ومن سبّ الله اخرجه عن النار لا یخلص
مودّة الله الی عبد ابداً حتی یخلص مودّتی الیه والله یخلص مودّتی الیه مودّة علی بن ابی طالب
وکذب من زعم انّه یحبّنی وهو یبغض علیّاً یعنی هر که سبّ علی کند سبّ خدای کرده باشد
و هر که سبّ علی کند سبّ من کرده باشد و دوستی حق تعالی در دل بنده همیشه می باید که دوست من باشد
و هر که مرا دوست میدارد می باید که علی را دشمن نباشد بعد از آن با چنین فضل خلافت و امامت بمنافقان
حواله کنند و روا دارند که ایشان دشمن خدا و رسول و اهل بیت او بودند عن انس قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من حسد علیّاً فقد حسدنی ومن حسدنی
فقد کفر ایشان که شیوخ بودند با جمله منافقان و امیر المؤمنین علی علیه السلام حسد بردند لاجرم آن حسد
ایشان را کافر کرداند و بدوزخ برد زیرا که ایشان را علم و فضل نبود و امیر المؤمنین علی علیه السلام پیش از همه بود

وامام

واما افعال ذمیمه وخصال قبیحه شیوخ میدانست ایشان بترسیدند مبادا که افعال نزد امت رسول
افشا کند وخلق دست طعن بدیشان دراز کنند وچون افعال ایشان خلق بدانستندی تا یوم الدین
ایشانرا لعنت کردندی از خوف این با جمله منافقان ومرتدان یکی شدند که ابابت ارتداد ایشان
بر عامه خلق افشا کنند زیرا که ابابت ارتداد ایشان بغیر از امیر المؤمنین وفرزندان وی ومحبان دیگرانرا
معلوم نبود بدین سبب عداوت آغاز کردند تا نواصب بدانند که میان شیوخ وامیر المؤمنین علی علیه السلام
عداوتی تمامست ودایما شیوخ با امیر المؤمنین علی علیه السلام حسد می بردند با این ایمان وعوض عطا ونان
دادن وی وهل اتی وایات که از پیش رفت ومثل فاطمه علیها السلام زنی ومثل حسن وحسین فرزندان
وی وچون جعفر طیار یطیر مع الملائکه برادری وبدر زنی چون رسول صلی الله علیه وآله ودلدل وذوالفقار
وایشانرا که شیوخ بودند عشری از عشر امیر المؤمنین علی علیه السلام نبود ازین سبب بحضور رسول مجال
عداوت نداشتند وپوست گوسفند درسر کشیده ودرون چون سگ چون شبان در رمه بود برگ
وگیاه چریدند وچون راعی از میان گله بیرون رفت پوست گوسفندان از سر سگ بکشیدند وگوسفندانرا
آنچه مقدور بود هلاک کردند وآنچه مقدور نبود ندوحیلت بدیگران کردند خسر الدنیا والآخرة هو الخسران
المبین **مسئله** ایشان گویند که تقدم مفضول بر فاضل رواست واین نزد عقلا قبیح است نه بینی اگر
عمرو عاص وابوجهل را بر محمد صلی الله علیه وآله مقدم گردانند عقلا این معنی قبیح دارند وغرض ایشان بدین
مخالفت عقلا وشرعا وآن بود که امیر المؤمنین علی علیه السلام اعلم واشجع وازهد واکمل واحکم بود ولی غوص
در بحار جهاد والصبر در دین خدا چون نشاید بعقل وشرع که عمرو عاص وابوجهل مقدم بر رسول باشند وچون
امیر المؤمنین علی علیه السلام نفس رسول باشد تقدم شیوخ بروی با این فضل نشاید فخاصه ابوبکر را درین
باب هیچ نبود بایستی که رعیت بودی اورا براعی کردند وانکه استحقاق تقدم داشت برعیت کردند
واعلی المراتب که آن امامت او بود از وی منع کردند وامر ونهی وی رد کردند ووی را از اتباع جهال گردانیدند

مثال این خیانت که معلم را کودکان سپرده باشد و این پس باشد بده بود که عالم را رعیت جاهل باید
ورسول را با امت و برعیت سپرده باشند و موسی را به بنی اسرائیل سپرده و خواجگان را بغلامان سپرده و این
جمله قبیح است و از این سبب امیر المؤمنین علی علیه السلام استعانت کردی و تظلم خواستی و روی بدرگاه
ربانی نهادی انجا که گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْتَعِیذُ بِکَ عَلٰی قُرَیْشٍ فَاِنَّهُمْ قَطَعُوا
رَحِمِی وَاَکْفَؤُا اِنَائِی وَاَبَائِی وَاَجْمَعُوا عَلٰی مُنَازَعَتِی حَقًّا اِنِّی کُنْتُ اَوْلٰی بِهِ
مِنْ غَیْرِی وَقَالُوا اَلَا اِنَّ فِی الْحَقِّ اَنْ تَاْخُذُوهُ وَاِنَّ فِی الْحَقِّ اَنْ تَمْنَعَهُ فَکُنْتُ
مَغْمُومًا اَوْ مُتْ مُتَاَسِّفًا وغدتا اگر فاضل را متقدم کردندی حقد و حسد وبران که شوخ
درخاطر بود مردم را نمیشایند بودی که مردم همه مرتد شدندی بسبب خوف اسلام و خوف صلاح رعیت
مفضول را متقدم کردانیدند الجواب این باطلست برسالت ببینی که حق تعالی تکلیف بندگان کردی
بمطاوعت امر رسول زیرا که درزمان ارسال خلق عنادپیشه کردندی و کافر و مرتد شدندی و مع هذا
خدای تعالی فاضلترین عالمیان را بخلق فرستاد و همچنین حال تکلیف بودی و مردم فارغ البال و مومن بودندی
و همچنین حال عقل اگر خلق دیوانه بودندی هیچ تکلیف نبودی و جمله خلق اهل جنت بودندی جواب
دیگر تابع این فاضل باید شد و انقیاد و امتثال امر و نهی کردن و شور و شر و خبث و نفاق ترک کردن
با خدا و رسول و مؤمنان بازنداد و فساد ناخواندن تا تهمت لازم نیاید بر موسی که موسی هارون را
درحالت غیبت اختیار کرد بخلاف خویش باانکه وی دانست که بنی اسرائیل مرتد و گوساله پرست شوند
و نیز هارون اختیار کرد که افضل بود نه آنجا بنی اسرائیل برغم خصم باید که اگر امت گویند که برایشان ثبات
الا که این مومن از میان ما برود واجب بود که از میان خلق بیرون کنند چنانکه عثمان خلیفه رسول بود
و ابوذر را از میان صحابه بیرون کرد برای نفس خویش که حبیب رسول بود و طرید رسول را یعنی مروان را
بازخواند تا خلق مرتد نشوند نعوذ بالله من الضلالة قال الشاعر لَعًا اَسْمِعِی لِوُلَاةِ الْاَمْرِ اَمْرَهُمْ

ماسال

ماسال بینهم فی الارض سفیان عن علی بن الحسین عن ابیه عن جده رسول الله
صلوات الله علیهم انه قال لعلی یا علی ان الله غفر لک ولاهلک ولشیعتک
وعن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم منی کرامتی علی حسبک
وعن ابن عباس علی منی لحمی من لحمی ودمی من دمی من طهری جعلته ما بین ... وعن زید بن ارقم قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله من احب علیا فی حیوتی وبعد موتی کتب الله من الامن
والایمان ما طلعت علیه الشمس وما غربت ومن ابغض علیا فی حیوتی وبعد موتی
مات میتة جاهلیة وحوسب بعمله وعنه ایضا انه قال من احب ان یحیی
حیوتی ویموت مماتی ویدخل الجنة التی وعدنی ربی فان غرسها قضبانها
بیده فلیتول علیا وعن ابی عبد الله علیه السلام عن جده صلی الله علیه وآله وسلم
انه قال اخبرنی جبرئیل علیه السلام ان سعید من احب علیا فی حیوتی وبعد
وفاتی عن عکرمه عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله من سره ان
یحیی حیوتی ویموت مماتی ویسکن جنة عدن غرسها ربی فلیتول علیا من
بعد ولیوال ولیه ولیعاد عدوه ولیقتد باهل بیتی من بعدی فانهم
عترتی خلقوا من طینتی رزقوا فهمی وعلمی فویل للمکذبین بفضلهم من امتی القاطعین
فیهم صلتی لا انالهم شفاعتی وامیر المومنین علیه السلام بدین جمله حدیث که از پیش رفت
وخواید آمد از محبت وی وفرزندان وی بصحیح ابات وحدیث مندفع نمیشود وایشان بدین روایات خوش
دانند که امیر المومنین علیه السلام حافظ شرع ودین قران بود وایشان گویند که رسول فرمود اختاروا
ائمتکم فانهم قبوا دکم الی الله وهمچنین فرمود قدموا افقهکم قالوا له فان کانوا
فی فقه سواء قال فاقرؤهم بدین روایت خویش علی حافظ قران بود وابو بکر نبود

و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام فقیه تر بود از وی و از جمله امت و امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه

در احکام دین و حل مشکلات متقی ترین جمله صحابه بود وی و با این همه حال ابو بکر بر وی مقدم شد

و مقدم بکردند وبرا امامت نماز و غیر آن نقیض حدیث مروی بقول ایشان و دانند که رسول درهای

درهای جمله صحابه که در مسجد بود بگرفته بود تا بجائی که از آن عثمان خویشتن بگرفته بود الا از آن امیر المؤمنین

علیه السلام فرمود ان الله امر موسی ان تتخذ بیتا طهرا لا یجنب فیه الا انا وعلی والحسن والحسین

از خیره ندانم تقدیم بر علی بچه فضل بود مرا و راغبی عظیم است ایشان که مشوخ بودند هیچ چیز از امیر المؤمنین علی علیه السلام

بمراتب علم و فضل و قرابت با رسول و شجاعت و مودت و فتوت نه برای تدبیر دین نه واقف

بر یک آیات از قران چند آنکه مصنف اندیشه میکند ایشان را هیچ مرتبه نبود. است الا حق آل رسول وارتداد

وچون از ابو بکر رسیدند و از عمر نیز اباد انستند و علم بدیشان حاصل نبود و ابو بکر گوید اقیلونی اقیلونی

ولست بخیرکم فان استقمت فاتبعونی وان اعوججت فقوموني فان لي شيطانا يعتريني عند غضبي

فاذا رأيتموني مغضبا فتجنبوني حتى لا أوثر اشعاركم من قلت علم و ضعف فهم و نقصان علم فقه در

دین وبرا بود سر عالمیان وبرا حاکم کردانیدند بر مثل امیر المؤمنین علی علیه السلام مبسوط الید و بر کافه خلق افتراء

میکردند که خلیفه رسول الله و کثرت علم و تحمل قرابت با رسول الله و زهد و طهارت و عصمت وی شناختند

و تا خبر کردند ردا علی الله و علی رسوله صدق الله حیث قال الله تعالى ولقد ذرأنا لجهنم كثيرا

من الجن والانس وعن ابي عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من احب ولاية

علي ارشده الله وهداه ومن ابغض ولاية علي اعمته الله واعماه سبقت

رحمة ربي لمن احب عليا وتولاه وسقطت

لعنة ربي لمن اعاداه ومن طفيل صدق رسول الله

قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله الفلاح والراحة والروح والنور والنجاة

والقربة

وَالقَرَابَةَ وَالنُّصْرَةُ فَالرِّضَى وَالمَحَبَّةُ مِنَ اللهِ لِمَنْ اَحَبَّ عَلِيًّا وَتَوَلَّاهُ وَائْتَمَّ
بِهِ وَبِذُرِّيَّتِهِ مِنْ بَعْدِكَ لِاَنَّهُمْ اَتْبَاعِي وَمَنْ تَبِعَنِي فَاِنَّهُ مِنِّي این جمله محبت امیر المؤمنین علی علیه
وفرزندان او علیهم السلام این درجه حاصل میشود وحق تعالی از آن بنده راضی است که ویرا دوست
میدارد و فرزندان او را هیچ از صحابه این منزلت نداشتند که وی داشت زیرا که انصار گفتند که ما اولی تریم
با امامت بسبب نصرت رسول مهاجر گفتند که ما اولی تریم بسبب قرابت وهجرت گفتند که امیر المؤمنین علی علیه السلام
هم مهاجر و انصار وهم هاشمی وامیر المؤمنین علی گفت اِنَّ المُهَاجِرِينَ حَاجُّوا الاَنْصَارَ بِالقُرْبَى فِي قُرَيْشٍ
مِنْ رَسُولِ اللهِ فَاِنْ كَانَتْ حُجَّتُهُمْ ثَابِتَةً فَقَدْ كُنْتُ اَذِنَ حَقٌّ بِهَا مِنْ جَمَاعَتِهِمْ
لِاَنِّي اَقْرَبُ مِنْهُمْ وچون بشنید که بروی بیعت کردند قَالَ الشَّاعِرُ فَاِنْ كُنْتَ بِالشُّورَى
مَلَكْتَ اُمُورَهُمْ فَكَيْفَ بِهَذَا وَالمُشِيرُونَ غُيَّبُ وَاِنْ كُنْتَ بِالقُرْبَى حَجَجْتَ خَصِيمَهُمْ
فَغَيْرُكَ اَوْلَى بِالنَّبِيِّ وَاَقْرَبُ رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالحَقِّ وَاَنْتَ خَيْرُ الفَاتِحِينَ
خداوندا زبان ما را بذکر خود مذکور دار واز سهو و خطا و زلل ونسیان دور گردان تا هرچه حق باشد
زبان ما را بدان گویا دار وهرچه باطل باشد ما را از آن دور گردان بحق محمد وآله الطیبین الطاهرین
المعصومین عَنْ اَبِي رَافِعٍ عَنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ جَلَالُهُ
لَعَلِيٍّ فِي الجَنَّةِ اَرْبَعِينَ اَلْفَ مَنْزِلٍ فِي الجَنَّةِ فِي كُلِّ مَنْزِلٍ غُرْفَةٌ فِي كُلِّ
غُرْفَةٍ حَوْضَةٌ يَطَّلِعُ مِنْهَا اِلَى حَضِيرَةِ القُدْسِ فَاِذَا اطَّلَعَ اِلَيْهَا رَفَعَهُ اللهُ سَبْعَةً
سَبْعَةً دَرَجَةً وَحَطَّ اَعْدَاءَهُ فِي النَّارِ چون امیر المؤمنین علی علیه السلام را ومحبان ویرا
این درجه باشد ومحبان آل محمد علیه وعلیهم السلام را تا به بهشت رسیدن دوست دمشتا درجه می یابند ودشمنان
ایشان بالعکس این معنی هم چندین درکه یابند تا بدوزخ رسیدن ومحبان آل رسول را غرفهاء با نعمت وحوضها پر
آب حیات می خورند وآسوده خاطر تا بمقام قدس رسیدن ودشمنان ایشان هم چندین عذاب

قوله تعالى في سموم وحميم وظل من يحموم لا بارد ولا كريم انهم كانوا
قبل ذلك مترفين وكانوا يصرون على الحنث العظيم اى برادر نجات ابد و دوست
سرمد بدوستى اين خاندان است وايمن از عذاب دوزخ واين حديث دلالت ميكند عن زيد بن علي عليه السلام
عنه رسول الله صلى الله عليه وآله قال والذي نفسي بيده لا يفارق الروح الجسد
عن صاحبهما حتى يأكلت ثمار الجنة او شجرة الزقوم حتى يرى ملك الموت
ويراني ويرى عليا وفاطمة والحسن والحسين فان كان محبا قلت يا ملك الموت
ارفق به فانه يحبني ويحب اهل بيتي وان كان مبغضا قلت يا ملك الموت
فشدد عليه فانه كان يبغضني ويبغض اهل بيتي يا علي ان الله امرني ان يبشرك انت
وشيعتك في الجنة وان عدوك في النار لا يرد على الحوض مبغضك ولا يغيب عنه لك
چون محبان امير المؤمنين عليه السلام بوقت روح تسليم كردن ايشانرا فراموش نمى كنند چگونه در عرصات
ايشانرا فراموش كنند وبوقت مفارقت روح محبان آل رسول تا ميوهٔ بهشت نخورند روح تسليم نكنند و
امير المؤمنين وفاطمه وحسن وحسين عليهم السلام هر لحظه گويند يا ملك الموت روح اين محبان ما برفق ومدارا از تن
وى جدا گردان كه اين محب ماست وفرزندان ما وآنچه دشمنان ايشان باشند گويند كه جان اين مبغض ما را بدشوارى
وسختى از تن جدا گردان وگفت يا علي تو ومحبان تو در بهشت باشيد وگفت يا علي دشمنان تو بدوزخ روند وايشان
نزا بر حوض ننشيند وآب از دست تو نخورند وعن عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله
قال ليلة اسرى بي اوحى الي يا محمد استخلف على امتك قلت اللهم انت فقال صدقت
انا خليفتك على كل مسلم قال يا محمد قلت لبيك وسعديك قال اني اصطفيتك
وانتجبتك برسالاتي وانت امينى ورسولي وخيرتي من خلقي ثم الصديق الاكبر خلقته من طينتك
وجعلته وزيرك وابنيه الحسن والحسين يا محمد الشجرة وعلي غصنها وفاطمة ورقها

والحسن

والحسن والحسين ثمارها خلقتكم من طين عليين وجعلت شيعتكم منكم تهوي اليكم

روايتا اخرى يقول انا شجرة الهدى وعلي اصلها وفاطمة فرعها والحسن والحسين ثمارها وشيعتنا اوراقها

پس ما را واجب باشد پی این قوم رفتن که ایشان بهترین خلقند بآیات و حدیث که از پیش رفت و در خبر است که فردای
قیامت اهل بهشت را به بهشت برند و اهل دوزخ را بدوزخ و بهشتیان از حال دوزخیان بی خبر باشند که ایشان
در چه عذاب اند و صفت الوان عذاب ایشان و جزای عملی که کرده باشند دوزخیان ندانند احوال بهشتیان که در چه
نعمت اند که حق تعالی بدیشان داده باشد جزاء عمل ایشان که حق تعالی روز قیامت را روز جزا میخواند حیث
قال اليوم تجزى كل نفس بما كسبت لا ظلم اليوم الايه حق تعالی بدین سبب از بهشت یک در بدوزخ
گشاید تا دوزخیان آن نعمت ببینند بدان تاسف خورند و یک در از دوزخ به بهشت گشاید تا بهشتیان الوان
عذابها ایشان ببینند تا ایشان لذت بهشت بدانند و دوزخیان بدانند که چه نعمت از ایشان مندفع شده است
تحسر برند و بهشتیان بدان نعمت مباهات میکنند بر اهل دوزخ بعد از آن بهشتیان از دوزخیان سوال کنند
يتساءلون عن المجرمين ما سلككم في سقر قالوا لم نك من المصلين وكنا
نخوض مع الخائضين وكنا نكذب بيوم الدين حتى اتانا اليقين فما تنفعهم شفاعة
الشافعين یا اهل دوزخ ما سلککم فی سقر یعنی شما چه کردید که مستوجب این عقوبت گشته اید مگر خدا و رسول
ایمان نیاورده اید ایشان بجواب گویند که بدین ایمان داشتیم اما خصلتها چند از ما در وجود آمد که ما بدان
مستوجب این عقوبت گشته ایم و حق تعالی میفرماید در حق تابع و متبوع که احشروا الذين ظلموا وازواجهم
وما كانوا يعبدون من دون الله الايه حال دشمنان آل محمد علیه و علیهم السلام این باشد که جمله
زنان و مردان ایشان بدوزخ باشند القصه مع هذا بهشتیان گویند که چه فعل کردید ایشان گویند از برای آنکه ما
نماز نکردیم بشرع رسول نکردیم و ما طعام بمسکینان ندادیم و با نیکان ننشستیم و روز قیامت بدروغ میداشتیم
یقین شد ما را که شفاعت رسول در حق ما قبول نخواهد بود لاجرم که با نیکان ننشستیم و با بدان نشستیم یعنی

ایشان مصاحب ایشان بودند که دشمن آل رسول بودند یعنی منافقان لاجرم شفاعت از برای ایشان رسول
نکرده باشد واگر ایشان بروز قیامت بدروغ نداشتندی تا آل رسول دشمن نبودندی وحق ایشان باجتناب
وظلم وجور از ایشان دفع نکردندی معنی آن دهد که اینها که در بهشت بودند نماز گزارده بودند محبت آل رسول
وطعام بمساکین آل محمد داده بودند یعنی حق ایشان از اخماس سپرده و با بیگانان نشسته باشند یعنی باسادات
آل محمد وعلماء ایشان وروز قیامت راحت دانسته باشند پس دیدند محمد وآل او را علیه وعلیهم السلام که دشمن
آل رسول را نه بینند روز قیامت بحدیث من لا یرانی لاجرم شفاعت رسول در حق ایشان قبول باشد که محبان
که محبان بودند واز برای آن شفاعت از برای دوزخیان نکنند که ایشان دشمنان اهل بیت رسول بودند
مثل ستوخ واتباع ایشان ونماز درست نگزارده بودند حیث قال فویل للمصلین الی آخر ایت
یعنی وای بر نماز کنندگان که نماز ایشان نه بدوستی محمد وآل او بوده باشد وایشان خارج این آیت بودند
لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو
کانوا آباءهم او اخوانهم او عشیرتهم والعجب که کاره باشند خروج فاطمه علیها السلام
از خانهٔ خویش تا مسجد پدر خویش بحج کرزمین وخروج عایشه غازیه مجاهده را با چندین هزار مرد بیگانه کاره
نباشند وگویند که عدد لشکر سی هزار مرد بوده واز اقلیمی باقلیمی کاره نباشند واورا در آن کار مصیب دانند
ونایبه فبعدا للقوم الظالمین که قصهٔ آن بجا بجا خود بیاید ونمازی که بدین اعتقاد گزارده
باشند لاجرم نفع ندهد وابداع ایشان در نماز وغیر آن جمله در یک باب بیاید انشاء الله وحده وحق تعالی
در باب منافقان وآنانکه با رسول خیانت کردند ورسول خواست که حال ایشان بعرض رساند وظاهر کند
از حق تعالی اجازت بیامد قوله عز وجل ودع اذاهم یعنی ایشان را مرنجان وقال الله تعالی
لئن لم ینته المنافقون والذین فی قلوبهم مرض والمرجفون فی المدینة لنغرینک
بهم ثم لا یجاورونک فیها الا قلیلا ملعونین وقال الله تعالی فمال الذین

كفروا قبلك مهطعين عن اليمين وعن الشمال عزين ايطمع كل امرئ منهم
منهم ان يدخل جنة نعيم والذين كفروا في قلوبهم مرض منافقان و در آيت
دوم ايطمع ناچار كه كافران نمی شايند بود زيرا كه كافر طمع دخول بهشت نباشد وبرا وكافران ملازمت
رسول نكردند تا حق تعالى گويد عن اليمين وعن الشمال عزين پس اين طايفه اند كه ملازمت رسول
كردند وطمع بهشت داشتند ليكن چيزی نكردند كه مستحق بهشت بودند يعنی شوخ آن نكردند كه سزای بهشت باشند
وامثال اين در قرآن بسيارست از ارتداد شوخ اگرچه برغم خصم مدح صحابه گفت اما عموم را صحبت خاص نيست
و در آيت اول گفت كه ايشان را امر نكان معنی آن باشد كه تا ايشان كيدی نكنند كه ترا وجمله اهل بيت واصحاب را
در هلاكت اندازند وبسبب كيد ايشان چندين مومن كشته شود ومثل وكيد ايشان با رسول بسيارست
درين موضع بدين قدر اختصار كنيم كه بليك بجايگاه خود بيايد عنه وجود. وعن سلمان الفارسي رضي الله عنه
انه قال قلت يا رسول الله لكل نبي وصي فمن وصيك فقال هل تدري من
وصيي قلت الله اعلم ورسوله قال ان وصيي من اهل بيتي وموضع سري وخير
من انزل بعدي وينجز وعدي ويقضي ديني علي بن ابي طالب عليه السلام وچون امير المومنين عليه
بحديث رسول وصی وی است ديگر ابرار سد كه حق وی بايست فرو گيرد وچون ذكر منافقان رفت از پيش
اين حديث بغايت مناسب است درين موضع عن ابي سعيد الخدري رضي الله عنه وجابر وابن عمر وابي
بريده. قالوا كنا نعرف المنافقين على عهد رسول الله صلى الله عليه وآله ان يبغضهم
عليا عليه السلام كنا معاشر الانصار نحن واولادنا نحب عليا ما ذا ولد فلم يحبه
عليا انه ليس منا وانه بغير رشيد عن ابن عباس رضي الله عنهما يحدث الناس
على شفير زمزم اذ جاء رجل فقال لي يا ابن العباس ما تقول فيمن قال لا اله الا الله
ولم يكفروا ابصوم او صلوة او حج او فدية او جهاد فقلت كم ويحك

سل عما يعنيك ودع ما لا يعنيك فقال الرجل ما جئت حاجا ولا معتمرا وما
جئت الا بهذا الامر قلت من الرجل قال من اهل الشام قلت لعلك من اعوان
الظلمة الامن لا يرحم الله منهم فقال لا تخبرني عن قتال اهل لا اله الا الله ولم يكفروا
بصوم او صلوة او حج او فدية او جهاد فقلت ويحك ان علي بن ابي طالب عليه السلام
فينا كمثل الخضر مع موسى بن عمران اتاه الله توريته وظن انه قد استغنى عن العلم حتى
صحب الخضر فاتبعه وتعلم منه ولم يحسد على علي بن ابي طالب وان الخضر قتل الغلام وكان
قتله الله وضا لموسى مخطيا وخرق السفينة فكان خرقها الله وضا لموسى
مخطيا وان عليا قتل الخوارج وكان قتلهم الله رضى لاهل الضلالة مخطاء اسمع
مني ان رسول الله صلى الله عليه وآله تزوج زينب بنت جحش فاولم وكانت و
ليمته بدنة فكان يدخل عشرة عشرة فلبث عندها اياما ولياليه وبحول
البيت ام سلمة فجاء علي يسلم الباب واستاذن فقال رسول الله صلى الله عليه وآله
يا ام سلمة بالباب رجل ليس فيه بنزف ولا خرق يحب الله ويحب رسوله
قومي وافتحي له الباب قامت وفتحت له الباب فدخل علي عليه السلام فقال
السلام عليك يا رسول الله وآل صله وعليك السلام ثم قال يا ام سلمة انه امام المتقين
واشهدي يا ام سلمة ان ابنيه بمنزلة وقرة عيني وريحانتي من الدنيا واشهدي
يا ام سلمة انه وليي في الدنيا والآخرة انه يقاتل الناكثين والقاسطين والمارقين
ترجمه حدیث است که عبد الله بن عباس رضی الله عنهما بر کنار چاه زمزم نشسته بود و حدیث میکرد
برای مردمان مردی بیامد و گفت یا ابن عباس چگویی مرا در انکه بکشد گرینه لا اله الا الله و کافر نشدن نه بروزه
ونه بنماز ونه بحج ونه بفدیه ونه بجهاد کرده باشد عبد الله عباس گفت او را ای بر تو از چیزی بپرس که

نزالکار

ترا اینجا را آید نه از چیزی که ترا اینجا رنا باید بگذار مرد گفت که من نه بجا جنبی دیگر آمده ام الا بدین امر
آمده ام که این سوال بپرسم عبدالله گفت او را از کجایی گفت من مرد شامی ام عبدالله گفت او را نو از یاری
دهندگان ظلمه که اشان را حق تعالی بیامرزاد عبدالله عباس گفت ترا جز دیم از کشندگان قائل لا اله الا الله
که کفارت نکرده باشد بروزه و نماز و حج و فدیه و جهاد گفت وای بر تو بدرستی که ابن علی بن ابی طالب علیه السلام را
درین مسئله مانند خضر بود با موسی عمران علیهما السلام با آنکه حق تعالی توریت با وی فرستاده بود وظن او بدرستی
دانست که او را چون رغبت علم بود مصاحب خضر شد تا از وی علم بیاموزد و بدانید و بر خضر حسد نبرد و تنها
بر امیر المومنین علی بن علیه السلام حسد برد و بدید که از وی علم آموزید و بدرستی که خضر آن پسر را بکشت از قبل خدای
بود و آن قتل حق تعالی از وی قبول کرد که بفرمان وی بود چون موسی بدان رضا نداد و گفت چرا آن غلام را
کشتی بدان مخطی شد و چون آن کشتی را غرق کرد و حق تعالی آن کشتی را غرق کرده اید و بدان راضی بود و موسی علیه السلام
بدان سوال مخطی شد و معنی آن فهم نکرده بود که خضر بفرمان حق تعالی آن حال کرد و بدرستی که امیر المومنین علی علیه السلام
که خوارج را قتل کرد آن قتل بفرمان خدا و رسول بود اگرچه اهل ضلالت بدان راضی نبودند آن خطاء امیر المومنین علی علیه السلام را
بنا شنید بشنو این از من بدرستی که رسول صلی الله علیه و آله تزویج کرد زینب را بنت جحش را بزن کرد و با او بود و از برای
وی مهمانی کرد و هر شب پیش او بودی و آنکه دو شب ده شب پیش وی بودی پس پیش او بودی روزها و شبها و از آنجا
بخانه ام سلمه رفتی تا سه روز امیر المومنین علی بن علیه السلام بیامد بدر خانه ام سلمه بایستاد و سلام کرد و اجازه خواست
رسول از آمدن امیر المومنین علی بن علیه السلام خبر یافت رسول صلی الله علیه و آله گفت با ام سلمه بر در خانه مردی ایستاده است
که بخرامد و نسوزد و غرق نشود و خدا و رسول او را دوست میدارند و او خدا و رسول را دوست میدارد برخیز و در
بگشا ام سلمه برخواست بقول رسول و در به امیر المومنین علی بن علیه السلام بگشود امیر المومنین در آمد و گفت السلام علیک
یا رسول الله و رسول صلی الله علیه و آله گفت و علیک السلام یا ولی الله پس گفت با ام سلمه بدرستی که وی امام متقیان است
و بر من گواه باش یا ام سلمه که هر دو فرزندان وی اعنی حسن و حسین علیهما السلام بمنزلت فرزند من اند

و روشنائی چشم من اند و دو شاخ ریحان من اند در دنیا و آخرت امیر المؤمنین علی علیه السلام :
بدر ایشان گواه باش بر من بدرستی ولی من است در دنیا و آخرت و بدرستی که او کشنده ناکثین یعنی طلحه و زبیر
و قاسطین یعنی لشکر معاویه و مارقین اعنی اهل نهروان چون آن مرد این حدیث بشنید احوال بدانست
که قتال امیر المؤمنین علی علیه السلام با ناکثین و مارقین حق بوده است اگر چه ایشان گویندهٔ لا اله الا الله بودند قتل
ایشان حق بود و آنکه با شیوخ محاربت نکرد از برای آنکه آن بود که نصرت کنندهٔ نداشت و تقیه میکرد مثل انبیا
چنانکه از پیش رفت و انبیا هر یک بقدر خویش تقیه کردند مثل موسی علیه السلام ففررت منکم لما خفتکم
فوهب لی ربی الایه و رسول صلی الله علیه و آله که تقیه کرد در زمان شعب شدن و مثل غار و عام حدیبیه
قوله تعالی فی قصه موسی علیه السلام فاخرج انی لک من الناصحین و در حق رسول علیه السلام گفت
قوله تعالی لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی الایه و قوله تعالی لکم دینکم ولی دین
و مثال این چون شیوخ حق وی را منع کردند لاجرم سزای عقوبت گشتند کما قال الله تعالی و اثقالهم
مع اثقالهم الایه و حامل وزر و وبال آل و اولاد رسول شدند با تبعات حیث قال لیحملوا اوزارهم
کاملة یوم القیمة و با آنکه شیوخ کامل بودند و میدانستند که خلافت حق ایشان نیست و حال
امیر المؤمنین علی علیه السلام با شیوخ مثل هارون علیه السلام بود با بنی اسرائیل انی خشیت ان تقول فرقت
بین بنی اسرائیل و لم ترقب قولی یعنی با موسی گفت که از آن ترسیدم با ایشان گوئی که در میان
تفرقه افکندی و سخن مرا نگاه نداشتی و امیر المؤمنین علی علیه السلام نیز ازین ترسید که خلق بیکبار مرتد شوند و ترک
حق خویش کرد و فساد کار شیوخ ببر و بحر رسید قال الله تعالی ظهر الفساد فی البر و البحر
بما کسبت ایدی الناس لیذیقهم بعض الذی عملوا لعلهم یرجعون فساد ایشان که بهاین
خلق ظاهر گردید جزاء آن بچشند بدان عمل و مراجعت آن با حق تعالی خواهد بودن والسلام عن ابان بن تغلب
عن سلیم قال سمعنا اباذر و مقداد و سلمان قالوا کنا قعودا عند رسول الله صلی الله علیه و آله

ما معنا

ما معنا غيرنا اذا قيل ثلثة رهط من المهاجرين البدريين فقال رسول الله صلى الله عليه وآله
يفترق امتي على ثلث فرق فرقة اهل الحق لا يشوبونه بباطل مثلهم كمثل
الذهب كلما فتنته بالنار ازداد جودًا وطيبًا وامامهم هذا الاحد
الثلثة وهو الذي امر الله تعالى به في كتابه اماما ورحمة وفرقة اهل
يشوبونه بحق مثلهم كمثل خبث الحديد كلما فتنته بالنار
ازداد خبثا وسيئا امامهم احد هذه الثلثة وفرقة اهل الضلالة
قال الله تعالى مذبذبين بين ذلك لا الى هؤلاء ولا الى هؤلاء امامهم
احد الثلثة فسئل اهل الحق وامامهم علي بن ابي طالب عليه السلام وامام المتقين واسئل عن الاثنين فلم يفعل

ترجمه حدیث آنست که روایت کند ابان بن تغلب از سلیم گفت شنیدم از ابی ذر و مقداد و سلمان
گفتند در ان حالت که ما نشسته بودیم نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم و با ما کس دیگر نبود بجز ما چون گفتند ثلثة
رهط یعنی سه گروه از مهاجران بدریان با ما بودند پس گفت رسول صلی الله علیه وآله پراکنده شوند امت من بر سه
گروه شوند گروهی اهل حق باشند که ایشان نیامیزند بباطل مانند ایشان مانند زر سرخ باشد که هر گاه
که در آورند باتش زیاده نیکوتر از اول شود و پیشوای این یکی از سه گانه باشد و آنکسی باشد که خدای تعالی
در حق او فرموده در قران اماما ورحمة مؤمنان باشند و گروه دیگر اهل باطل باشند از آن جهت
که نیامیزند با حق مانند ایشان مانند ریم آهن باشند هر آنکه که در آتش برند زیاده شود خبائث که حق تعالی
مذبذبين بين ذلك لا الى هؤلاء ولا الى هؤلاء یعنی نه با اهل حق باشند بصدق و نه با اهل
باطل باشند و بظاهر پیشوای ایشان یکی از این سه گانه باشند پس سوال کنید از اهل حق و پیشوای ایشان
یعنی امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام باشد چنانکه آن یکرو نکردند و آن دو گروه یعنی متابعت مشغول کردند لاجرم روز
قیامت بر حق نباشند وعن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وآله قال من لقي الله وهو جاحد

ولايت علي بن ابي طالب عليه السلام كان غضبان لا يقبل منه شيئا من اعماله يوكل
به سبعين ملكا يبغلون في وجهه ويحشره الله اسود الوجه ازرق العينين
فقيل يا ابن عباس اينفع حب علي في الآخرة قال قد تنازع اصحاب الرسول الله صلى الله عليه وآله
في حبه حتى سألناه عن رسول الله دعوني حتى اسئل الوحي فلما هبط جبرئيل عليه السلام
سألته فقال لا اسئل ربي عز وجل هذا فرجع من السماء ثم هبط فقال يا محمد عليه السلام
ان الله يقرئ عليك السلام ويقول احبب عليا فمن احبه فقد احبني ومن ابغضه
فقد ابغضني يا محمد حيث يكون عليا وحيث يكون علي محبيهم وان اجترحوا
عبد الله عباس گفت از رسول صلى الله عليه وآله شنيدم كه گفت روز قيامت آنكه انكار ولايت علي بن ابي طالب عليه السلام
كرده بود بر او خشمگين باشد خداى تعالى و قبول نكند از وى چيزى از كردار وى و بر او موكل كرداند هفتاد فرشته
كه تكرداند روى او و خداى تعالى وى را حشر كرداند روى سياه و ازرق بود چشمان وى پس گفتند اى پسر عباس چه مزد دهد
دوستى علي عليه السلام در آن جهان رسول صلى الله عليه وآله گفت بدرستى كه منازعت كردند اصحاب رسول صلى الله عليه وآله
در دوستى امير المؤمنين علي عليه السلام تا بپرسيدم از رسول خدا گفت عليه بخوانيد مرا تا سوال كنم من از وحى پس آنكه
فرو آمد جبرئيل عليه بپرسيدم از وى پس گفت بپرسيم از خداى عز وجل پس باز گرديد با سمان رفت پس ديگر بار فرو آمد
پس گفت يا محمد بدرستى كه خداى تعالى سلام ميفرستد بر تو و ميگويد كه من آفريدگارم علي را دوست ميدارم پس آنكسى كه او را
دوست دارد يعنى علي عليه را مرا دوست ميدارد كه آفريدگارم و آنكسى كه امير المؤمنين علي عليه السلام را دشمن
ميدارد بدرستى كه مرا كه آفريدگارم دشمن ميدارد با محمد هر جا كه علي باشد و هر جا كه دوست علي باشد و اگر چه ديگران
او را خوار كنند بهر صورت اين كلمه تكرار كرد پس لازم شود كه متابعت وى كنند كه خداى تعالى وى را دوست ميدارد و هر كه
بغير از اين طريقه پيش گيرد بجز از اين دينى نهاده باشد حيث كما قال ومن يبتغ غير الاسلام دينا
فلن يقبل منه وهو في الآخرة من الخاسرين يعنى هر كه بجز دين اسلام دينى بنياد نهد حق تعالى از وى

قبول

قبول نکند و وی آن آخرت از جمله زیان کاران باشد و مصنف کتاب میگوید که این معنی چون ببندید . باشد که
بجای آدم و شیث و ادریس و نوح و ابراهیم و موسی و هارون و عیسی و شمعون علیهم السلام
که پیغامبران برگزیده بودند بعضی اولو العزم بودند و بعضی صاحب شرایع و جملهٔ انبیا حافظ شرع این پیغامبران
باشند و پاک و معصوم از خطا و سهو و نسیان و مبرا از جملهٔ خطیئات و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله خلاصهٔ کونین
است و جملهٔ انبیا متابع وی اند و بعد از وی امام و معصوم امیر المومنین علی علیه السلام لایق خلافت
بعد از رسول و انبیاء گذشته وی لایق باشد زیرا که عصمت و طهارت و قرابت وی با رسول اظهر من الشمس است
پلیدی نجسی را که چهل و شش سال بت پرستیده باشد و بعد از اسلام فرزند شده . و با آیات و کلام حق چنانکه
بجا بجا . خود ذکر آن بیاید وبرا جانشین چندین انبیا دانند و حق تعالی چندین جا بجا . این پیغامبران را ستوده بپاکی
و صفوة و خلت ایشان ذکر کرده . با چنین فضلی فرزندی را بمقام این انبیا نشستن روا دارند که وی آنچه حق بود
ندانست و دل وی قبول نکرد بدان و ندید چشم وی بدان و نشنود گوش وی بدان و شوخ چون چهارپایان
و کمراهان بودند و غافلان که اگر غافل نبودندی انکار آخرت نکردندی و دنیا را با آخرت نگزیده بودندی
و از شومی ایشان خلق دنیا بدوزخ نرفتندی الحمد لله علی ذلک قوله تعالی لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ
بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ
بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَٰئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ بالله العظیم که روا نباشد که ابوبکر بجا بجا . چندین انبیا و رسل
نشیند پس ظلمی عظیم باشد که بت پرستی بنده لات و عزی بر جا بجا . معصومان نشیند مثل خلاصهٔ کونین محمد رسول الله
همانا که حق تعالی جزای وی و تابعان وی بدهد در آخرت و در دنیا شوخ را عرض کند بر انسان تا خلق عالم از
کردارهای ایشان خبردار شوند و معلوم شود نواصب را که چه بیکو پیشوایان داشته اند و این معنی بروزگار
حجت الله محمد بن الحسن صلوات الله علیه باشد تا خلق عالم ایشان را بدان مزلت و خواری ببینند که چه
شوم و بد فعل بوده اند انکه خلق از متابعت ایشان دور شوند و لعنت بر ایشان فاش شود چون بعین الیقین

احوال مشایخ بد انند و احوال آن تمامی در جای خود بیاید و حال امیر المؤمنین علیه السلام آن بود که تعالی
وی همه چنین بود و هر که بخلاف قول رسول کار نکرد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرمود علیٌّ لم یشرک
بالله طرفة عین و یک لحظه در حق تعالی شرک نیاورد و جان خود را در راه خدا در باخت و نفس خود را
فدای رسول صلی الله علیه و آله کرد قوله تعالی انّ الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بانّ لهم الجنة
خود را از طعام و لذت دنیا دور کردانید و خود را هر روزه گرسنه داشت تا در حق وی منزل شد قوله تعالی
و یطعمون الطعام علی حبّه مسکینا و یتیما و اسیرا و از برای حق تعالی و رضای وی بداد قوله تعالی
انّما نطعمکم لوجه الله و حق تعالی همیشه از وی شاکر بود قوله تعالی لا نرید منکم جزاءً و لا شکورا
و همیشه در نقصان مال بود و مال جمع نکرد و بدان حریص نبود و چون جبرئیل علیه السلام آمد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را
خبر داد که حسن و حسین را شهید کردانند حسن را بزهر و حسین را بقتل آورند در طف کربلا امیر المؤمنین علیه السلام
صبر و سکونت بجای آورد و در دنیا از دور آدم علیه السلام تا آخر دنیا از انبیا و رسل و اوصیاء رسل را این درجه
نبود و نداشتند الا امیر المؤمنین علیه السلام و حق تعالی وی را مدح میکوید و صلوات بوی میفرستند و ذکر مردانگی
وی در جنگ و کرسنه بودن و سه شب طعام دادن و نقصان مال طلبیدن و نفس خود را فدای رسول صلی الله علیه و آله و سلم
کردن و بجای وی بخفتن از برای رضاء خدا و رسول وی در صبر و سکونت وی از زهر دادن و قتل فرزندان حق تعالی
و برا بدین نیح عمل مدح میکند قال الله جل جلاله و لنبلونّکم بشیءٍ من الخوف و الجوع
و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشّر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة
قالوا انّا لله و انّا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربّهم و رحمة و اولئک
هم المهتدون این آیات دلالت میکند که بر امیر المؤمنین علیه السلام صلوات فرستادن واجبست زیرا
که حق تعالی بدین نیح عمل که وی کرد صلوات بروی فرستند اگر تو اصب نفرستد خلاف قول خدا و رسول کرده باشد
شخصی که بر مصیبت صبر میکند حق تعالی بروی صلوات فرستد بخاصه امیر المؤمنین علیه السلام که بر نیح خیر صبر کرد

لاجرم مستحق درود و صلوات باشد بدانکه هر کرا در دین رسوخی است و در اعتقاد ثباتی است و از عقل و برا
خطی و بقیامت مصیبتی و از جنت و جحیم تصدیقی و بثواب رجا و از عقاب خوفی و بتوحید و عقل و عدل معرفتی
و با خاندان طهارت ارادتی و از اسلام نصیبی و بمطالعهٔ کتب و تواریخ و سیر و اصحاب آن تعمقی و از
حضرت حق تعالی توفیقی و از طینت پاک خود انصافی دارد با این فعل که شیوخ کردند با اهل بیت رسول بدانکه بدین
افعال مستحق لعنت اند و از اسلام و مسلمانی ایشان را هیچ بهره نبود و عذاب ابدی و عقاب سرمدی بهرهٔ
ایشان بود و بر شیعه این رخصه آسانست بلکه از جملهٔ واجباتست و فرایض چون صلوات و صلوة و صیام که
مکتوبست و غیره اما بر اهل سنت این فتوی دادن متعذر است زیرا که شیوخ خلیفهٔ ایشانند و نواصب لعنت
بر معاویه و یزید خلیفه و نایب و متولی و کماشتهٔ عمر و عثمان بودند و از قبل ایشان ممکن و مسلط بر خلق خدای
بودند زیرا که اهل سنت را معلوم است که اگر بر معاویه و یزید لعنت فرستند شیوخ اولی ترند بدین زیرا که شیوخ
باب اول اند و هرگه که تبرا از معاویه و یزید واجبست بسبب ظلم که بر آل رسول کردند پس تبرا از شیوخ
نیز واجب باشد جهت ظلم بر امیر المؤمنین علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام نواصب نیز باب معاویه و یزید را
نکشایند بلعنت و نفرین تا حال شیوخ نیز پوشیده باشد و بنا بر آنکه در کتاب آمده است از تصانیف جریر
طبری اَنَّ النَّبِیَّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ قَالَ اَوَّلُ ثُلْمَةٍ فِی الْاِسْلَامِ مخالفة علی بن ابی طالب صلوات الله علیه
لا شک که چون شیوخ بر عترت رسول صلی الله علیه و آله جرات و دلیری تقدم کردند و حقوق ایشان بر نهج مذکور
از ایشان غصب کردند منافق و کفار را این نظر در افتاد و این عرصه بر منافقان فراخ شد و شبهه در میان
خلق بر قطب ضلالت بماند یعنی اگر ابوبکر خلافت نکردی که حق وی نبود عمر را نیز این مجال نبودی و عثمان نیز این حق
بدست فرو نگرفتی و معاویه را این قدرت نبودی و یزید فاسق خمار را کجا یارای آن بودی که خلافت و امامت
کند و بنی امیه چگونه فا در شدندی درین کار و بنی عباس پس گرد این کار نگردیدندی و حق با اهل بیت رسول بودی
و ظلم در عالم نیز درجه نرسیدی و کفر با اسلام مختلط نشدی و حق مخفی نماندی و باطل ظاهر نگشتی و ضعفهٔ اسلام

مخلوط نشدی و حق مخفی نماندی و باطل ظاهر نگشتی و ضعف اسلام نکنند اگر این نوع مجوز و مرخص بودی
و شیوخ که صدر اول بودند و از مهاجر و انصار و صاحب عریش رسول و پیغمبران تاویل و تنزیل
قرآن از رسول در این فعل متابعت نکردندی و اگر از ایشان فوت دفع و منع معلوم ایشان بودی که ایشان
این مقدمه نهادند و الا ایشان این مقدمه ننهادندی و معاویه و یزید و بنوامیه و بنی عباس که عترت
رسول را هلاک گردانیدند بعقوبت و جزاء این قتل اگر رسول علیهم السلام بخشند فی الجمله خون آل رسول ریختند
و ایشان را بانواع قبایح هلاک کردند همه در گردن شیوخ است و هر فسادی که در دین ظاهر شد از شومی شیوخ
بود که ایشان آن مقدمه نهادند و کفر و نفاق پنهان اظهار کردند بعداوت آل رسول این جمله از حسد بود چنانکه
قابیل هابیل را بقتل آورد از حسد که بروی داشت و اولاد یعقوب که یوسف را در غیابت الجب انداختند
و حزن ثابته پدر را هم معدود بغم و خستند و هم کنعان بن نوح علیه السلام و سایر بنی اسرائیل بعضی بر بعضی و زن نوح
و لوط و بضرورت این غدر و ظلم از هر انسان با قرابت و اخوت بود قال الله تعالی ام یحسدون
الناس علی ما آتیهم الله من فضله الایه پس این ظلم و قتل از اولاد مشرکان که در ایام ایشان بر انکار ربوبیت
حق و بطاعت لات و عزی و هبل و سواع و یغوث و یعوق سالها گذشته بود و شرک و کفر ایشان را
چون عادتی و جبلی گشته اند لکن و اجوز و اولی و احری و خاصه که اظهار اسلام از بهر ریاست آن کرده بود
که شمشیر راند یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلام بحکم خدا و رسول با رعیت بخلافت و امامت چنانکه مقصود
رسیدند اذهبتم طیباتکم فی الحیوة الدنیا و استمتعتم بها و مورخان جمعی که با ایشان مخالطت
دارند این باب نیکو دانند الا آنکه جماعتی در تیه ضلالت نشو و نما و حب و اتباع طریقت انا وجدنا
آباءنا علی امة یا یتبع سواد اعظم که آن علامتی است آن را دستاویز سازند و گویند که شهرها معظم
این طریقه اند و خانقاهها عظیم با ادرارات و شوکت می بینند که بنیاد نهاده اند دفع آل رسول را و در روزگار
بنی امیه و بنی عباس هر جا که فقها بود و با ایشان نهایت فقه و با عمل سنت که آن دعوات اهل بیت است می بافتند

اورا

و را هلاک میکرده اند و فقهاء اهل مذهب خود را زر میدادند تا فتاوی بخلاف شرع میدادند و نواصب
قوت گرفتند و خانقاه و مدرسه عظیم با شوکت میساختند و فقها را در آنجا ساکن میکردانیدند
و ادرار و مرسوم و وظیفه بدیشان میدادند و چون بنی امیه قوت گرفتند و هرکجا سادات آل محمد علیهم السلام
و شیعهٔ ایشان می یافتند هلاک میکردانیدند جهال نواصب چون خانقاه و مدرسها بدیدند با شوکت
گفتند این دین و مذهب حق است زیرا که اهل شیعه را مجال نبود در عصر بنی امیه و بنی عباس
با اظهار مذهب کنند و علماء شیعه مضطرب حال بودند و مجال گفتن و فرصت نداشتند و علما و فقها
بنو امیه و بنی عباس در افتادند و هر ابیات و مناقب که در حق اهل بیت بود در حق شیوخ
وضع کردند و نگذاشتند که شیعه را مجال باشد که سر بر آرند و چون بنی امیه و بنی عباس بزوال
رسید علماء شیعه را اندک مجالی پدید آمد و فرصت یافتند از بنی امیه و بنی عباس ابداع کرده بودند
و وضع کرده و هر کتابی که ایشان ساخته بودند از بهر دین و ملت و دیانت بود الا از حب جاه و طمع
زر و دین بدنیا فروختند لاجرم علماء شیعه بوقت فرصت نقیض آن کتاب ساختند و آن در دل خلق
می نشنیدند که آن جمله وضع کرده اند و این زمان کتب شیعه در هر بلاد فراوان شد و کار شیعه رونق
گرفت و سادات که نور چشم عالمیانند در هر موضع مشرف و گرامی شدند و جملهٔ عالم هرکجا اهل فردی است
و اهل تمیزی آن شخص شیعه است الا هرکجا حرام زاده هست آن طرف را حامی کند و میگوید هرکجا که سواد اعظم
هست اهل سنت است و ندانستند که سواد اعظم اهل البیت را میخواهد که ایشان سواد اعظم اند نمی بینی
که در هر شهری و ولایتی که هست چندان سادات آل محمد هست انشاء الله که بر مزید باشند الا جهال نواصب
که دیدهٔ خرد ندارند نگاه میکنند خانقاه و مدرسه بسیار می بینند میگویند که اهل سنت بسیارند و شیعه
اندک ندانستند که مؤمن اندک باشد و خرمهره بسیار و ندانستند که حق تعالی هرکجا که در قرآن ذکر

بسیار میکند از اخبث وقبیح منحو اند زیرا که هرچه نفیس باشد اندک باشد و هرچه بسیار بود خبیث باشد
و اندک بر بسیار غلبه میکند حیث قال کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة
باذن الله والله مع الصابرین این آیت در قصهٔ داود علیه السلام میگوید و در قصهٔ نوح علیه السلام میگوید
ومن امن معه الا قلیل و در قصهٔ موسی علیه السلام میگوید ان هؤلاء لشرذمة قلیلون وانهم
لنا لغائظون و میگوید جل جلاله فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین
وقال الله تعالی ولقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن والانس وقال وقلیل من عبادی
الشکور واکثرهم فاسقون وقال عز اسمه واکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل
وقال تبارک وتعالی قل لا یستوی الخبیث والطیب ولو اعجبک کثرة الخبیث وقال وکثیر
منهم فاسقون وقال الله تعالی وکثیر منهم فاسقون قوله تعالی ولکن اکثر الناس
لا یفقهون وقال الله تعالی ولکن اکثرهم للحق کارهون و ایات ازین نمط در قران بسیار است
تا نواصب به بسیاری فخر نکنند با خذلان الهی دارند برای ترک استعمال عقل و قال الله تعالی والذین امنوا
بربهم وزدناهم هدی که ایشان مبدا اند و منجو اند و استماع میکنند لیکن اعتقاد بدان ندارند
وقوله تعالی سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون و طایفه اند موافق تطمئن
قلوبهم بذکر الله سینهاء ایشان محل عکس نور الهی شده قوله تعالی افمن شرح الله صدره
للاسلام فهو علی نور من ربه آنچه شنیده از احوال ظلم و جور و غضب و حسد بر خاندان رسول
و غصب حقوق ایشان دینی و دنیاوی درین بحر عمیق هر که عاقل باشد تعمق کند تا ازین بحر یعنی محبت اهل البیت
در ولایت بدست فکر بر چیند و بداند که با آل رسول شیوخ و اتباع ایشان چه کردند تا اشباه انبیه شوند و مصنف
این رساله نمی خواهد که این کتاب از فساد که ایشان با آل رسول کردند و واضعات ایشان خالی باشد تا خوانندها
هرچه باید از هر باب درین رساله مذکور و مسطور بیابد و از حدیث واضعات ایشان که در حق شیوخ وضع
کردند

کردند بمقام خود بیاید ان شاء الله تعالی و رسول صلی الله علیه و آله فرمود پنج چیز از پنج کس محال باشد قال
النبی علیه الصلوة والسلام خمسة من خمسة محال الهیبة من الفقیر و
النصیحة من الحاسد والامن من العدو والصدق من المنافق والوفاء من المرأة
محال اکنون چون شیوخ دشمن بودند با آل رسول راستی نکردند چه راستی باشد حتی که از ان ایشان
نبود بدست فرو گرفتند و بعد از ان دیگران حوالت کردند و اولاد رسول از ایشان ایمن نبودند چون از ایشان
ایمن باشند یکی را بزهر کشتند و یکی دیگر را بتیغ این جمله از ان بود که شیوخ مقدمه نهادند و اگر نه معاویه و یزید
که این مجال داشتندی آنچه بنی امیه کردند بوصیت شیوخ بود لاجرم از دشمن ایمن نبودند و ایمن بودن محال
باشد و راستی از منافق محال باشد اگر راستی کردندی حال اولاد رسول بدین درجه نرسیدی و این همه
خرابی در دنیا پدید نیامدی این جمله از ان بود که ایشان منافق بودند و بعد از رسول ارتداد ایشان مشهور است
و اعادی اهل بیت فوج گرفتند و نصیحت خیار صحابه در ایشان نگرفت زیرا که حسود بودند و بدبخت دنیا و آخرة
و ندانستند که آل رسول برگزیدگان حق بودند گویند چون رسول صلی الله علیه و آله از دنیا بیرون شد صحابه در
مسجد جامع شدند و جمعی گفتند بر امیر المؤمنین علی علیه السلام بیعت کنیم و بعضی گفتند بر ابوبکر آنچه مؤمنان
بودند رغبت ایشان با امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و آنچه منافقان بودند راغب بودند بر ابوبکر و از انجا
بخانهٔ عایشه رفتند و بر ابوبکر بیعت کردند عمر گفت ما را این کار تمام نشود تا علی بیعت نکند عمر با جمعی بدر
خانهٔ امیر المؤمنین علی علیه السلام رفتند چنانکه از پیش رفت و نوشته شد عمر امیر المؤمنین علی علیه السلام
طلب میکرد که ابن ابو الحسن ابن ابو الحسن امیر المؤمنین را گرفته بیرون برد و گفت تو و اولاد تو خود را با خمایس
نوا کنی می بینید بعد الیوم نخورید و نبرید تا آخر گفت الثری فی دهانک امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه
گفت بل الثری فی فیک و آستین از دست وی بیرون کشید و بیامد و بگوشه مسجد بنشست و تفکر میکرد مگری دراز
و خط در سنگ ریزه میکشید پس گفت این مرد که مردم بروی بیعت میکنند چندین وقت حاکم باشد و بعد که

خویشتن بمیرد و دیگری بر جای وی بنشیند و خدای تعالی خون وی بریزد و دیگری بجای وی بنشیند خلق
اجماع کنند بر قتل وی حبشی چنانچه گوید از آنچه امیر المؤمنین علی علیه السلام خبر کرده بود دیگر روز زیاده و نقصان
نبود و حبشی از جمله صحابه بود یعنی احوال خلافت شیوخ گفت چند مدت خواهد بود از آنچه وی گفت زیاده و ناقص
نبود احوال شیوخ گفت که چند مدت خواهد بود از آنچه وی گفته زاید و ناقص نبود احوال شیوخ با امیر المؤمنین علی ع
چنین بوده است یعنی شما خمس تو آنکه بدید از انگور یزد تا بدانی عداوت ایشان با آل رسول بدین مرتبه بوده است

وعن ابی ذر رضی الله عنه لما نزلت هذه الایة يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ قال رسول الله صلعم
وآله گفت لتحشر امتي على القيامة على خمس رايات في عجل هذه الامة فاسئلهم ماذا
فعلتم بالثقلين بعدي فيقولون اما الاكبر فحرفناه ومزقناه واما الاصغر فعاديناه
وعاديناه فاقول ردوا ظماء مسودة وجوهكم ثم تحشر على راية فرعون هذه الامة
فاسئلهم ماذا فعلتم بالثقلين بعدي فيقولون اكبرهم فخالفنا وعصينا واما اصغر
فعادينا وقتلنا فاقول ردوا ظمآن مطمئبين مسودة وجوهكم ثم تحشر على راية سامري
هذه الامة فاسئلهم فماذا فعلتم بالثقلين بعدي فيقولون اما الاكبر فخالفنا وعصينا
واما الاصغر فخذلنا وضيعنا فاقول ردوا ظمآن مطمئبين مسودة وجوهكم ثم تحشر
على راية ذي الثدية معها اول خارج وآخره فاسئلهم ماذا فعلتم بالثقلين بعدي فيقولون
اما الاكبر فمزقنا واما الاصغر فبرئنا منه فاقول ردوا ظمآن مطمئنين مسودة
وجوهكم ثم تحشر على راية الحق مع امام المتقين وخير الوصيين وسيد الصادقين
فاقول ماذا فعلتم بالثقلين بعدي فيقولون اما الاكبر فسمعنا واطعنا واما الاصغر
فاحببناه ونصرناه حتى اهرقت دماؤنا فاقول ردوا رواء مبيضة وجوهكم الاية
روایت کرد ابی ذر غفاری رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وآله که چون این آیت فرود آمد که یوم

یوم تبیض

يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ وچون رسول صلی الله علیه وآله فرمود که حشر کنند روز قیامت امتم را بر
پنج علم علمی با عجل باشد از ایشان سوال کنیم که با ثقلین یعنی آدمی وپری چه کردید پس از من آن که بزرگتر باشند
گویند خراب کردیم وپاره کردیم وآنکه کوچکتر باشند گویند رنج رسانیدیم ودشمنی کردیم من گویم باز گردانید
ایشان را تشنه وسیاه روی بعد از آن حشر کنند علم فرعون این امت را من از ایشان پرسم که چه کردید
با گروه آدمی وپری از پس من بزرگان ایشان گویند مخالفت کردیم ونافرمانی نمودیم اما کوچکان ایشان
گویند ما بگذاشتیم وقتل کردیم من گویم باز گردانید ایشان را تشنه با تشنگان وسیاه رویان دیگر حشر
کنند علم سامری این امت را من پرسم از ایشان چه کردید با آدمی وپری از امت من بعد از من آنکه بزرگ
ایشان باشند گویند مخالفت کردیم ونافرمانی وآنچه کوچکان ایشان باشند گویند خواری کردیم وضایع فرو
گذاشتیم من که محمدم گویم باز گردانید ایشان را با تشنگان وسیاه رویان پس از آن حشر کنند علم ذی
الثدیه که در اول وآخر خارج باشد پرسم از ایشان که چه کردید با آدمی وپری از امت من پس از من
بزرگان ایشان گویند پاره کردیم وکوچکان ایشان گویند ما بیزار شدیم از ایشان من گویم باز گردانید
ایشان را تشنه لب با تشنگان وسیاه رویان بعد از آن حشر کنند علم حق را با پیشوای متقیان وبهترین
وصیان وبزرگ راست گویان من گویم چه کردید با آدمی وپری از امت من پس از من آنکه بزرگان باشند
گویند شنودیم وفرمان بردیم وآنکه کوچکان باشند گویند ما یافتیم ویاری دادیم تا ریخته شد خونهای
ما من گویم باز گردانید ایشان را سیراب وبا سیرابان وسپید رویان والسلام بر تصدیق این حدیث قصیده
سید اسمعیل رضی الله عنه حمیری است امام علی بن موسی الرضی صلوات الله علیهما السلام جد خود را
با امیر المومنین علی وفاطمه وحسن وحسین علیهم السلام در خواب دید وسید اسمعیل حمیری
دوست ما واینس وشاعر ماست واشارت نبوی رفت صلی الله علیه وآله بسید اسمعیل که بخوان از منشآت
خود چیزی تا فرزندم بشنود سید حمیری برخاست واین قصیده بخواند که در او نود [illegible] واول آن قصیده [illegible]

شعر لام عمرو باللوی مربع طامسة اعلامه بلقع و در آخر این قصیده این خند بیت میفرماید که مصدق این حدیثست که از پیش رفت شعر الناس یوم الحشر راياتهم
خمس فمنها هالك اربع ففايد العجل وفرعونها وسامري هذه المسبع
ومارق من دينه مخرج اسود عبد اوكع لكع وراية قايدها حيدر
كانها الشمس اذا تطلع امام صدق ومن له شيعة ترويه من الحوض ولا تمنع
فقال جاء الحق من ربنا يا شيعة الحق فلا تجزعوا هيچ شك نيست که ابوبکر عجل بود
و عمر فرعون آل رسول بود علیهم السلام اگر وی با آل رسول راست بودی خلافت و امامت که حق وی بود بدست
مردو نکرفتی و حق امیر المؤمنین علی علیه السلام بود عجلی و فرعونی بدتر ازین باشد که بشومی ایشان چندین سادات
آل محمد را هلاک کردند و سامری امت عثمان بود که هرکه که ابوبکر خواستی که حق آل رسول رد کند عمر و عثمان
نکذاشتندی و ابوبکر را اغوا کردندی چنانکه سامری امت موسی علیه السلام اغوا کرد تا ایشان غاوی
شدند و بعجل پرستی شدند عمر و عثمان نیز امت رسول را و ابوبکر را اغوا کردند تا ایشان از حق که امیر المؤمنین علیه السلام
بود برکشتند و با دین جاهلیت رفتند لاجرم چنانکه قوم موسی بعبودیت عجل جزاء ایشان قتل بود تا اند
هزار آدمی کشته شدند تا توبه ایشان قبول شد و قتل بر ایشان خدای تعالی واجب کردانید که از جاده حق
که دین موسی علیه السلام بود برکشته بودند چون سامری امت رسول صلی الله علیه و آله که عمر بود امت را اغوای کرد
بدین دلیل هرکه از حق امیر المؤمنین علی علیه السلام بود ما کردیدند و بعجل پرستی که ابوبکر بود شدند لاجرم
قتل وی واجبست بآیات و حدیث و چون در قیامت آیند روی ایشان سیاه باشد و بدوزخ برند روی
سیاه در خبرست که رسول صلی الله علیه و آله در خطبة الوداع فرمود که دشمنان اهل البیت مرا ایشانرا چون جهودان حشر کنند
اگر چه روزه داشته باشند و نماز کرده بدین نمط عن جابر رضی الله عنه قال خطبنا رسول الله صلعم
فقال من ابغضنا اهل البیت حشره الله تعالی یوم القیامة یهودیا فقلت یا رسول الله

وان صام وصلی قال وان صام وصلی وزعم انه مسلم انما الخنجر بذلک
من سفک دمه وان نودی الجزیة وهم صاغرون وذی سدیه است که خوارج بود یعنی
معاویه که از دین رسول بیرون شد و با امیرالمؤمنین علی علیه السلام قتال کرد و برغم نواصب که وی خلیفهٔ چهارم
بود و پیش شیعه خلیفهٔ اول و وصی و خاتم الانبیا و وارث علم جملهٔ انبیا بود با وی قتال کرد و شمشیر در روی حجت
خدا و رسول کشید چون در قیامت آید روسیاه باشد و بدوزخ رود و هیچ شک نیست که عجل ابوبکر بود
که امت ویرا پرستیدند و فرعون آل رسول عمر بود و سامری عثمان و ذی الثدیه معاویه بود که خوارج بود و مرتد
زیرا که اسلام آوردند برغم خصم و پیش شیعه اسلام ایشان خود مسلم نیست زیرا که اسلام ایشان بطمع خلافت
و پادشاهی بود و اسلام امیرالمؤمنین علی علیه السلام از برای نصرت دین خدای تعالی بود و معاونت رسول کردی
دایما بنفس و مال چون در قیامت آیند وی و محبان وی جمله روی سفید باشند و فردوس الاعلی مقام ایشان
باشد و حق تعالی نام رسول و اهل البیت او را بلند کرده اند در جملهٔ کتب یعنی صد و چهار کتاب یاد کرده
و هر یکی را مخصوص کرده اند رسول را برسالت و اهل بیت او را بامامت و خلافت و حق تعالی امر کرد رسول صلعم
تا مصاهرت کند با امیرالمؤمنین علی علیه السلام انجا که فرمود ورفعنا لک ذکرک ان علیا صهرک
فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا فاذا فرغت فانصب والی ربک فارغب چنانکه در مصحف
عبدالله مسعود رضی الله عنه مسطور است و مراد بصهرک تزویج فاطمه علیها السلام است با امیرالمؤمنین علی علیه السلام
و اگر چه بر دل منافقان و پیش ایشان دشوار بود اما نزد ما که آفریدگار رحیم آسانست تا نور بنور بود و از ایشان تولد
پدید آید یعنی امامان تا بیخ چشم منافقان باشند و بدین واسطه ایشان را عسر بود و محبان آل محمد علیهم السلام را
یسر بود یعنی روز قیامت در آسانی باشند و نور محمد ایشان در دل مؤمنان درفشد چون چراغ در میان آبگینه یا چون
ستاره درفشان بود چنانکه حق تعالی ذکر آن میکند انجا که فرمود حیث قال جل جلاله الله نور السموات
والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة

كأنها كوكب دري توقد من شجرة مباركة زيتونة لا شرقية ولا غربية يكاد
زيتها يضيء ولو لم تمسسه نار نور على نور يهدي الله لنوره من يشاء ويضرب
الله الأمثال للناس والله بكل شيء عليم وشجرهٔ مبارک محمد است و ثمرهٔ آن آل محمد اند
یعنی رسول صلی الله علیه وآله نه از مشرق بود ونه از مغرب الا از مکه که ناف دنیا است ونور على نور
امیر المؤمنین علی وفاطمه علیهما السلام که بهم رسیدند لو لم تمسسه ذکر مناقب اهل البیت بیش
از انست که در قلم آید وجملهٔ قران خود مناقب ایشانست ونیز از دشمنان ایشان القصه آمدیم با سر سخن
رسول صلی الله وآله گفت حق تعالی فرمود فاذا فرغت یعنی چون از کار رسالت وابلاغ نبوت فارغ شدی
وابلاغ رسالت کردی این عم ونفس وداماد خود را یعنی امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه نصب کن بامامت
وخلافت فاذا فرغت کار رسالتست فانصب کار امامت یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلام را
بامامت وخلافت نصب کن که ما که آفریدگاریم امر وفرمان وتقدیر چنین کرده ایم وما نیز انگاه داریم
وحافظ ومعین تو باشیم ورسول وبرگزیدهٔ مایی اگرچه تو از شر منافقان ایمن نیستی پناه بما آور که ما نیز انگاه
داریم قوله تعالی والله يعصمك من الناس یعنی شیوخ از عامهٔ ناس بودند نه از جملهٔ مؤمنان
و هرگز خطاب و با ایشان بمؤمن نبود الا بمنافق وبا بعوام الناس وتو که رسولی بفرمودهٔ ما کار کن وجه
دیگر فانصب معنی آن باشد که ما آفریدگاریم بدین شغل راغبایم اگرچه منافقان راغب نیستند
بامامت امیر المؤمنین علی علیه السلام وشیوخ ونواصب بقول حق که راغب بودند ایشان رغبت با حق
آفریدگار نکردند وسخن حق نشنودند وشخصی که حق تعالی وی را نصب کرده باز آن باشد که خالد ولید
کافر وعمر وعاص فاسق وعبد صنم که اگر عبد الرحمن بودی مخالفت قول خدا ورسول نکردی وبی روی
شیطان وجملهٔ منافقان با شیوخ یکی شدند وشیوخ را نصب کردند لاجرم ناصبی شدند وزاید بدین
اسم منسوب‌اند چگونه بدین اسم منسوب نباشد چون یزیدی ومروانی ودیلمی وخارجی وغیر آن که بابات

و حدیث سکا رنکرده‌اند و مانع امر حق شدند و بقول منافقی چند که بحضور رسول منافق بودند و بعد از
رسول مرتد شدند اختیار ایشان نصب مشئوخ حق است واختیار نصب رسول صلی الله علیه وآله وسلم
باطل است لاجرم در دنیا و آخرت خوار و مقهور باشند و در آخرت در زیان کاری
نکته عید خلافت مشئوخ است بر اسلامیان فخاصه بر شیعه امیر المؤمنین علی بن خلافت
امیر المؤمنین علی علیه السلام است بر مومنان عید صد بود که امیر المؤمنین علی علیه السلام کرد مدت بیست و
پنج سال و بیم مدت خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود بر مومنان عید حال مشئوخ بود و تبعیت
ایشان روز قیامت و بیم احوال امیر المؤمنین علیه السلام و تبعیت وی در قیامت عید سنت دین رسول را
که خراب کردند پس محمد الله است علیه السلام که ازرا باصلاح آورد عید بدعت مشئوخ است که در دین
رسول صلی الله علیه وآله نهادند بیشتر منع آن کند محمد بن الحسن صلوات الله علیه وعلی آبائه در دین رسول
باسنت وی برد و ترک ابداع ایشان کند عید مشومی مشئوخ است که تابعان ایشان به محبت ایشان
بدوزخ روند پس محبت محمد و آل وست علیهم السلام که بدین مودت محبان ایشان به بهشت روند عید
قبر مشئوخ است و تابعان که تا بقیامت در عذاب باشند قوله علیه السلام أو حفرة من النيران
بشر راحت مومنان است در گور تا قیامت قوله علیه السلام قبر المؤمن روضة من رياض الجنة
عید الوان عذاب مشئوخ است در آخرت بیشتر الوان نعمت است محبان آل محمد را در سرای آخرت عید روز سقیفه
بنی ساعده است قوله تعالی في يوم نحس مستمر الآیه بیشتر روز غدیر خم است که آن روز نعمت بر آل
محمد علیهم السلام قوله تعالی اليوم اكملت لكم واتممت عليكم نعمتي
ورضيت لكم الاسلام دينا عید هلاکت آل رسول است که بنی امیه و بنی عباس کردند
بیشتر پادشاهی مهدی علیه السلام باشد که ایشان را یعنی مشئوخ را بر عالمیان عرض کند تا افعال مذموم
ایشان بر خلق فاش شود و قصاص کند بر اعدای آل رسول علیهم السلام عید سیب بیج ایشان است

نعمی شیوخ واتباع ایشان روز فصل مومنانست معنی آن باشد که شیوخ با فرعون وهامان ونمرود
به پیوندند روز جدل یعنی محبان آل رسول با ایشان به پیوندند قوله تعالی یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ
قوله تعالی یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ عنی شرک ونفاق درون ایشانست ونور
درون مومنانست چنانکه از پیش رفت اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ مثل نور الالب
عنی زندان مومنان است یعنی دنیا قوله علیه السلام اَلدُّنْیَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وسبب آسانی ایشان در دنیا
قوله علیه السلام وَجَنَّةُ الْکَافِرِ عنی سعیر وجحیم است شیوخ را سبب بشیر وبشارت است مومنان را
وخلافت شیوخ بر مومنان عنی بود زیرا که حق ایشان نبود وبشومی ایشان چندین هزار خون بناحق ریخته شد
وخلق عالم درین بمانده اند تا آن زمان که حجة الله علی الخلق محمد بن الحسن علیه افضل الصلوة
واکمل التحیات شود واظهار دین حق کند وشیعه امیر المومنین علی علیه السلام غالب شوند که چندین سال
مغلوب بودند کما قال امیر المومنین علی علیه السلام قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله انت وشیعتک
حزب الله هم الغالبون روایت آخر اَنْتَ وَشِیْعَتُکَ حِزْبُ اللّٰهِ هُمُ الْغَالِبُوْنَ
هیچ شک نیست که مومنان بروزگار مهدی علیه السلام غالب باشند ونواصب مغلوب ومقهور
الحمد لله علی ذلک واز حق تعالی نترسیدند وحق آل رسول بخود روا داشته بودند واز روز قیامت
غافل بودند نکتة فی المثل در خبرست که عیسی پیغامبر علیه السلام بسر قبری رسید از وی نوحه وگریه
می آمد بدین غط فائدة روی عن عیسی علیه السلام مر بقبر فسمع منه نیاحة واشتیا
رغابته ان یکلمه بدعاء فخرج المیت من قبره ولیس له یدان ولا رجلان
قال عیسی علیه السلام کم سنة مت قال مت منه تسعین سنة فما سکنت حرارة الموت
عن صدری وکنت رجلا حمالا لحملت یوما حزمة الحطب لرجل
فاخذت منه خلالا لاتخلل به فسالنی ربی عز وجل من ذلک فقال لی ما استحللت

عنی اخذت ما لبس لک ما استخللت من صاحبها فهذا حالی فبکی
عیسی علیه السلام فقال هذا صاحب الخلال والله اعلم ترجمهٔ حدیث آنست که روایت
کردند علماء سلف از عیسی علیه السلام که بگذشت بر گوری از وی شنید آواز نوحه بایستاد و باواز
آن نوحه پس دعا کرد عیسی علیه السلام بیرون آمد آن مرده ازان قبر و او را هر دو دست و هر دو
پای نبود علیه السلام گفت چند زمانست که تا تو مرده گفت ازان وقت که من مرده ام نود سالست
هنوز تلخی و حرارت مرگ در سینهٔ من است و ساکن نشده است و بدرستی که من مرد حمال بودم
روزی پشتهٔ هیزم برگرفته بودم از برای مردی از انجا خلالی برگرفتم وازو خلال کردم بدان از
من حق عز و جل پرسید گفت مال تو بود آنچه خلال کردی بدان چون من صاحب آن خلالی نخواسته
است حال من با عیسی که نه دستها دارم و نه پایها پس عیسی علیه السلام بگریست و گفت با شارت صاحب
خلال چگونه باشد حال صاحب خلال شخصی که بی دستوری خداوند هیزم خلالی برمیگیرد نود سال
حرارت و سختی و تلخی جان کندن هنوز در سینهٔ وی باشد نه دستها و نه پایها دارد حال شوخ
چون باشد که فدک از فاطمه علیها السلام منع کردند و حقوق امیرالمؤمنین علی علیه السلام که آن خلافت
و امامت است از وی دفع کردند و بدست فرو گرفتند و اخماس که حق بنی هاشم و سادات و آل رسول
بود بدست فرو گرفتند با خیال هرچه تمامتر و زکوة از فقرا و مساکین بینداختند چیزی خود فرو بردند
و چیزی بمنافقان دیگر حوالت کردند و آل رسول را که نور دیدهٔ عالمیان اند بی برگی و بی نوا بگذاشتند
همانا که حق تعالی روا ندارد و جزای ایشان مکافات کند و بدهد آری ای برادر عجب سنگدلان بودند
ان برای دنیای فانی حق آل رسول بخود روا داشتند از روز های چنین و وعدها نترسیدند
نه این ازان بود که ایشان بوعد و وعید ایمان نداشتند مصنف این رساله که این وعید می نوشت
بیم بود که خون قلم بچکد از ترس چه بچیز آن که ایشان بودند که قطعا الثغات با فرق نکردند
و با اهل بیت رسول ظلم کردند جزای آن بیابند و هر که اهل علم را اکرامی کند چنان باشد که هفتاد پیغامبر علیه

گرامی داشته بود چون قال النبی علیه السلام من اکرم عالما فقد اکرم سبعین
نبیا ومن اکرم متعلما فقد اکرم سبعون شهیدا ومن احب اهل العلم
والعلماء لا یکتب خطیئته ایام عمره وایضا عنه علیه السلام من مات علی حب
آل محمد مات مغفورا ومات تائبا ومات مؤمنا وملک الموت یبشره
بالجنة ویزف الی الجنة کما تزف العروس وفتح من قبره بابان الی الجنة
علی بغض آل محمد ایس من رحمة الله ومات کافرا ومات فاسقا ولم یشم
ریح الجنة سک نیست که هر که بر دوستی آل محمد بمیرد آمرزیده باشد و توبه کار و مومن و ملک الموت
بشارت دهد ویرا به بهشت وآراسته برند او را چنانکه آراسته برند عروس را و بر گشایند و هر که
بر دشمنی ایشان بمیرد کافر مرده باشد و فاسق و بوی بهشت و وای بر آن کسانی که ایشان دشمن آل
رسول باشند و هر که بر دشمنی ایشان نشنود وای بر شیوخ و تابعان ایشان که نومید باشند از رحمت
خدای و شفاعت رسول ویل لمن شفعاؤه خصماؤه و آل رسول را چنانکه شیوخ و تابعان
ایشان رنجانیدند کس نشان ندهد هیچ امتی با پیغامبر او و صبا و وی آن معامله کرده باشد اگر نشستن
و خاستن ایشان یعنی شیوخ با امیر المومنین علی علیه السلام بودی حال ایشان چنین نبودی این از آن بود که هم
جلیس و انیس منافقان بودند لاجرم طاغی شدند کما قال جل جلاله ان الانسان لیطغی الایه
و رسول صلی الله علیه و آله مثل الجلیس الصالح مثل المسک اما ان یعطیک و اما ان یباع
تجد منه ریحا طیبة و مثل جلیس السوء النافخ النار فاما ان تحرق
ثیابک و اما ان تجد ریحا خبیثة تو قبیحش از قرآن جست قال الله تعالی اذ تبرء
الذین اتبعوا من الذین اتبعوا و رأوا العذاب و تقطعت بهم الاسباب
این از آن بود که ایشان یعنی شیوخ متابعت امیر المومنین علیه السلام نکردند لاجرم سزای عقوبت شوند
القصه سخن دراز شد در فضیلت و آیات و حدیث در حق امیر المومنین علیه السلام اکنون مبدا کنیم بحدیث

بنی امیه

بنی امیه افترا کرده‌اند و بر شیوخ بسته‌اند و مصنف بآیات و حدیث ابطال کرده‌اند تا شیعه
امیر المؤمنین علیه السلام اکنون مبادا کنیم بحدیث که بنی امیه افترا کرده‌اند و بر شیوخ بسته‌اند و مصنف
بآیات و حدیث ابطال کرده‌اند تا شیعه امیر المؤمنین علیه السلام را فرحی باشد در دل ایشان
و خرم شوند چون او را مطالعه کنند و چون نواصب بخوانند قولنج مرگ بگیرد ایشان را اکنون مبادا کنیم والله اعلم

باب دوازدهم

در ذکر آیات و اخبار که نواصب افترا کرده‌اند در حق شیوخ و آیات و احادیث در ابطال آن

حدیث اول اقتدوا باللذین من بعدی یعنی ابا بکر و عمر روایت این حدیث مفتری است بنص
قرآن نباید و اگر مسلم داریم که حدیث موضوع نیست یا بنصب آمد یا برفع اما نصب چنان بود که یا
ابا بکر یا عمر و رفع چنان بود اقتدوا ایها الناس من بعدی بکتاب الله و عترتی
و ابوبکر و عمر هر دو روایت ایشان مامور باشند باقتدا کردن بکتاب خدای و عترت رسول علیهم السلام
و دلیل برین معنی آنست که اتفاقا در کتب مخالف و موالف آمده که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی حتی یردا علی الحوض و بروایتی دیگر
آمده که خلفت فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا
و حدیث اقتدوا دعوی مدعی است پس این حدیث روایت شیعه است و تصدیق جمهور اهل سنت پس
ازین جا معلوم شود که این حدیث دلالت نمی‌کند بصحت خلافت ایشان وجه اول ابوبکر
نص بعمر کرد و عمر بشوری انداخت و عثمان بهیچ کشته شد چون در میان ایشان مخالفتی پیدا است
اقتدوا بهر یکی نقیض اقتدوا است بصاحب و عمر اشارت بابوبکر کرد تا حد خالد زانی بزند که
که با زن مالک بن نویره زنا کرده بود ابوبکر اباکرد و گفت خالد سیف من سیوف الله و ابوبکر متعه
حج و متعه زن بر انداخت از برای عقد و تزویج مباح است و عمر گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله حلالین

وَأَنَا أُحَرِّمُهُمَا وَأُعَاقِبُ عَلَيْهِمَا ابوبکر امضا قباله فدک بفاطمه علیها السلام داد اما عمر باز گرفت
و بدرید ابوبکر نماز تراویح تنها گزاردی و تنها فرمود و عمر بجماعت فرمود و ابوبکر و عمر بموافقت
رسول مروان را براندند و ابوذر را بخواندند و عثمان مخالفت ابوبکر و عمر کرد ابوذر را براند و مروان را
بخواند و امثال این بسیار است متناقض یکدیگر و افتند اگر یک مخالف افتند اندیگری باشند و قال الله تعالی
أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا
جائیکه در قرآن اختلافی نیست بکلام هر که بقرآن عمل کند هم اختلاف نباشد چنانکه ائمه شیعه دوازده
تن بودند آخر ایشان همان گفت که اول ایشان نه چنانکه ائمه مخالفان که هر یکی مذهبی نو پدید می نهادند
و اغواء خلق میکردند وجه دوم و قال الله تعالی لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ
لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ و قال الله تعالی فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ الایه
و قال الله أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ و قال الله مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ
و ازین آیات در قرآن بسیار است و ازین آیات معلوم میشود که بر ما واجبست اقتدا کتاب خدا و رسول او
و عترت می باید کرد بنص قرآن و اجماع مسلمانان است والسلام حدیث دوم عن النبی علیه السلام
لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلًا لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا وجه اول بدانکه این حدیث
افترا است بآیات و حدیث که بیاید که تمییز توان کرد کما قال الله تعالی إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ
أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ مخالف گوید من احببت ابوطالب رضی الله عنه بوده است
و ازینجا کذب حدیث لازم آید قال الله تعالی وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ
پس بحدیث خصم ابوبکر مومن نبوده است زیرا که اگر مومن بودی بنص قرآن رسول صلی الله علیه و آله ابوبکر را
دوست داشتی و حق تعالی میفرماید لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ
الْمُؤْمِنِينَ و برغم خصم معلوم شد که رسول صلی الله علیه و آله ابوبکر را دوست نگرفته بود والله

وجه دوم

وجه دوم که عالمیان با دوست رسول بودند با دشمن وی چون دوستی منتفی شود
باقی باشد عداوت اما از طرف امیر المؤمنین علیه السلام روایت کنند بلا خلاف وشبهه
عندهم عن النبی صلی الله علیه وآله من اراد ان یحیی حیاتی ویموت موتی
ویدخل جنة الخلد التی وعدنی ربی فلیتول علی بن ابی طالب علیه السلام
جمله کتاب خود دلالت دوستی وی میکند بآیات وحدیث وتبرا از دشمنان وی اینجا حاجت بدلیل نیست
تکرار از برای آنکه مبالغه نیز باشد این حدیث نص صحیح است که رسول صلی الله علیه وآله امیر المؤمنین علیه را
دوستی گرفته بود وحیات وممات رسول علیه السلام بدوستی امیر المؤمنین علیه السلام بود ودر مصابیح
ایشان وسایر کتب اخبار روا داشته است ونواصب سوگند بطلاق خورند که جمله حدیث که در مصابیح است
حدیث رسول است فی الجمله که رسول صلی الله علیه وآله واگر در حق حسن بن علی علیهما السلام گفت اللهم
انی احبه من یحبه وحسن علیه السلام را دوست نگرفتند وجه سیوم چون مواخات بود
میان صحابه چنانکه میان ابوبکر وعمر ومیان طلحه وزبیر ومیان عثمان وعبد الرحمن عوف ومیان سعد وسعید
ومیان سلمان وابو ذر مع هذا مشهور است این قصه میان مخالف وموالف واین مواخات موجب صداقت
وخلت است ومواخات میان رسول وامیر المؤمنین علی علیهما السلام هم موجب خلت بود وحق تعالی
محبت اهل بیت واجب گردانیده است بر کافه خلایق قوله جل جلاله قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی بدین آیات بر رسول وعالمیان محبت امیر المؤمنین علیه
واولاد او واجب شد ونشاید که رسول بقول خدای عالمیان را بدوستی جمعی دعوت کند ووی آنکه
ایشان را دشمن دارد نزد عقلا پسندیده نبود وجه چهارم کما قال الله تعالی أتأمرون
الناس بالبر وتنسون انفسکم الآیه ونیز حق تعالی گفت الاخلاء یومئذ بعضهم
لبعض عدو الا المتقین الآیه این آیت دلیلست که میان متقیان دوستی وخلت است نه با منافقان

وجه پنجم اگر ابو بکر منفق بودی رسول صلی الله علیه و آله وی را خلیل گرفتی وجه ششم
ابو الفتوح عجلی الاصفهانی و علماء ایشان روایت کرده اند که از عایشه پرسیدند که ای الناس احب الی
رسول الله صلی الله علیه و آله قالت فاطمة فقیل من الرجال قالت بعلها وجه هفتم
عن انس قال سئل رسول الله صلی الله علیه و آله ای من اهل بیتک احب الیک
قال الحسن و الحسین علیهما السلام وجه هشتم در مصابیح آمده بدین عبارت قال اسامة
کنت جالسا اذ جاء علی و عباس یستاذنان فقال اتدری ما جاء بهما فقلت
لا قال لکننی ادری ائذن لهما فدخلا فقالا یا رسول الله جئناک نسئلک ای اهلک
احب الیک قال فاطمة بنت محمد قالا ما جئناک نسئلک عن اهلک قال احب
اهلی الی من قد انعم الله علیه و انعمت علیه فقال اسامة قالا ثم من قال
علی بن ابی طالب فقال عباس یا رسول الله جعلت عمک آخرهم قال ان علیا
سبقک فی الهجرة در رابع ذی القعده سنه تسع و ثلثین و سبعمایه مصنف در فیروزان بود حماها الله تعالی بزاری
میکرد اجناس و دکان بزاری بندهٔ مصنف را بنو دوا و باش انجا بیرون بد با خدای تعالی مشورت کرد نفران که
صلاح است که این احوال با صاحب زادهٔ اعظم دستور الوزراء فی العالم امیر محمد بن محمود شاه عظم الله جلال
قدره و دانستم که وی را با سادات خوش نباشد و دانستم که وی کار بنده نسازد که وی بخلاف مذهب
حقیقت این آیت برآمد که لئن اتخذت الها غیری لاجعلنک من المسجونین شاید تفأل
کردم که بار دوم اعظم روم این آیت بفال برآمد که ظل وجهه مسودا و هو کظیم
یتواری من القوم من سوء ما بشر به ایمسکه علی هون ام یدسه فی التراب الا
ساء ما یحکمون طریقی دیگر ندیدم الا سکون و مصلحت ندیدم که روز کار شوریده بود
مگر رسول صلی الله علیه و آله نیز مشورت کرده باشد با جبرئیل و با خدای عز و جل و اجازت حاصل نیامده

باشد

باشد که ابوبکر را بدوستی بگیرد پس بدین دلایل دوستی امیرالمؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه واجبست وازان
فرزندان نه ازان ابوبکر والسلام حدیث سیوم روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه واله وسلم
گفت بر سر منبر که خبر باد الا ان بعد النبی ابابکر وعمر وجه اول اگر این حدیث راست بودی رسول صلی الله علیه واله
عمرو عاص را بروی امیر نکردی بحرب خیبر وبحرب ذات السلاسل وجه دوم آنست که اگر این حدیث
راست بودی اسامه بن زید را برایشان امیر نکردی وجه سیوم آنست که امیرالمؤمنین علی علیه السلام را
برایشان امیر ووالی وحاکم نکردی نه ابدا وجه چهارم آنست که اگر چنین بودی حق تعالی سوره برائت ازوی
بازنستاندی وبامیرالمؤمنین علی علیه السلام ندادی وجه پنجم آنست که عبدالله عباس روایت کرد که چون این آیه
فرو آمد ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة رسول صلی الله علیه وآله گفت این آیه
در حق امیرالمؤمنین علی علیه السلام است وشیعه وی روز قیامت راضین مرضیین اند بنابرین معلوم شد که این
حدیث دروغ است که ابوبکر وعمر نهاده اند وکسی که سجده لات وعزی کرده باشد چگونه شاید که ویرا خیر البریه خوانند
وجه ششم آنست وان کان فلابد که عباس بدین مرتبه اولیتر است که عم رسول است وهم بزرگ زاده
وهم قریشی وهم هاشمی وابوبکر نه قریشی بود وپسر ابو قحافه صیاد بود وجه هفتم آنست که اگر ابوبکر خیر خلق بودی
نگفتی ان الشیطان لی یعتریني وعمر گفت من شاکم در اسلام خویش و دو کرت از حدیبیه پرسید که من منافقم یا نه
ابوبکر وعمر چون بدین صفت بوده باشند چگونه شاید که خیر البریه امت باشند وجه هشتم آنست که امیرالمؤمنین علیه
گفت انا اولی بمجلس رسول صلی الله علیه وآله مني بقمیصي ولکنني انفقت ان یرجع الناس
کفارا وهمچنین گفت علیه السلام لولا قرب الناس بالکفر لجاهدتهم وایضا عنه علیه السلام کیف
یکونان خیرا مني وقد عبدت الله قبلهما وعبدته بعدهما وجه نهم بر کذب
این حدیث کلام ابوبکر است ودالست که گفت اقیلوني فلست بخیرکم وعلي فیکم وبرین اتفاقست که امیرالمؤمنین علیه
هرگز خیر ایشان نگفت وچون ذکر ایشان رفتی خرسند نکردی که با من خیانت کردند وبر من ظلم کردند وظلم ایشان

بر آل رسول علیهم السلام بیش از آنست که در عد و حصر آید **وجه دهم** آنست اگر ابوبکر خیر الامة بودی بر خاندان

طهارت ظلم نکردی و اگر ابوبکر خیر الامة است جمله مشرکان خیر الامة باشند زیرا که وی چهل و شش سال

بت پرستیده اگر خیریت به بت پرستیده است از ابوبکر به شش سال بت پرستیده‌اند مردم بوده که هشتاد و

هشتاد سال و نود سال بت پرستیده‌اند پس وی خیر خلق نباشد **وجه یازدهم** آنست که مخالف در حق امیر

المؤمنین علیه السلام روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله گفت چنانکه در کتاب شفا بهر اصحاب است احمد

بیهقی آمد **من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی نجاته والی ابراهیم فی حلمه**

والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب علیه السلام و آنچه

درین پنج پیغامبر مرسل اولو العزم متفرق بوده در امیر المؤمنین علی علیه السلام برغم خصم در وی جمع بوده چگونه شاید

که بحضور چنین شخصی مشرکی مرتدی نایب خیر البشر باشد و آیات و حدیث درین باب بسیار است و در باب افضلیت

وی بر جمله انبیا بعد از رسول صلی الله علیه و آله گفته شد اینجا بدین قدر اختصار کنیم تا خوانندهٔ را ملال نخیزد

و چون امیر المؤمنین علی علیه السلام افضل جمله انبیاست پس خیریت ایشان باطل باشد حدیث احمد بیهقی

که آن رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده **علیٌّ خیر البشر و من ابی فقد کفر** بر اباکردن امیر المؤمنین علیه

که خیر خلقست کافر میشود قایل پس نماند الا که امیر المؤمنین علیه السلام خیر خلق باشد و این حدیث بمبالغه

تر است از آن برغم خصم آن خیر امته و این خیر البشر جمله امت و انبیا بدین امر واجب بود که امیر المؤمنین علی علیه السلام را

خیر خلق دانند نه دیگران را و این خیریت نبود الا بعلم و تقوی و بقول ابوبکر فر اگرفتنش اولی تر است که

گفت فلست بخیرکم پس نماند الا که این حدیث بهتان و موضوع باشد سبحانک هذا بهتان عظیم **حدیث**

چهارم گویند که ابوبکر در خویشتن بیت گفت بل من مستقبل فانکه فعال علی منی قد ملک رسول الله

فمن ذا ابو طرک **وجه اول** شک نیست که حق تعالی در خلافت و امامت بر ابوبکر بیت انکه گفت در خویشتن

بیت راست بوده زیرا که حق تعالی در بری بیت نافی موضوع است **وجه دوم** اگر این راست بودی

اگر ابو

امیر المؤمنین علی علیه السلام بر وی بیعت کردی روز نیز از جملهٔ صحابه و احتیاج کار او به سقیفه نبودی
الا به ضرورت امیر المؤمنین علیه السلام بمذهب ما وی مظلوم و مغضوب عن حقه بوده است مخالفان
گویند که تا فاطمه علیها السلام زنده بود امیر المؤمنین علی علیه السلام بر وی بیعت نکرد و جمعی گویند که
امیر المؤمنین علی علیه السلام بعد از شش ماه بر وی بیعت کرد و جمعی گویند چهل روز و بمذهب ما خود
هرگز نبود و الا اگر به زور باشد چون مخالفت شد و امیر المؤمنین علی علیه السلام راضی نبود خلافت
ابوبکر باطل شد وجه سیوم اگر امیر المؤمنین علی علیه السلام دانستی که وی مقدم است در بیعت وی تأخیر
نکردی و نیز اگر رسول صلی الله علیه و آله وی را مقدم کرده بودی بایستی که وی اقالت نکردی زیرا که رسول صلعم
هر چه کرد و گفت بوحی الهی بوده باشد بنابرین که ابوبکر در سر خویشتن بیعت آن از اعظم گناه وی بوده
باشد و عصیان از قول خدا و رسول و حق تعالی فرموده در کلام مجید که عصیان خدا و رسول کنند حیث
قال ومن یعص الله و رسوله فان له نار جهنم خالدین فیها الایة خاصه که در زمان
رسول صلی الله علیه و آله اجابت نکرد و بعد از وفات او امتناع کرد پس مجرم باشد بمخالفت این آیت
یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم الایة
و مع هذا اجابت رسول نکرد و در سر خویشتن بیعت پس عصیان خدا و رسول کرده باشد و هر که خدا و رسول
کند مجرم باشند و فاسق وجه چهارم مخالف میگوید مات رسول الله و لم یستخلف پس این حدیث
نقیض حدیث اولست و نیز برغم خصم امامت او باختیار صحابه است و باجماع حل و عقد و از پنجا بود که
چون عثمان را خلع میکردند قبول نکرد تا آخر اجماع کردند و عثمان را بقتل آوردند وجه پنجم
آنست اگر رسول صلی الله علیه و آله وی را مقدم کرده بودی چرا بیعت می ستاندند وجه ششم نیز دلیل برانکه
او مقدم نبود از قول رسول صلی الله علیه و آله آنست که ابوبکر گفت رضیت لکما احد هذین الرجلین ابا
عبیدة و عمر وجه هفتم اگر وی مقدم رسول صلی الله علیه و آله بودی بنی هاشم و زهاد و افضل صحابه

مثل عمار و سلمان و مقداد و عبد الله و مسعود و عبد الله عباس و محمد بن ابی بکر و مثل سعد عباده

و پسرش قیس که سیدان انصار بودند با خرجیان تخلف وی نکردندی وجه ششم از کلام

امیر المؤمنین علی علیه السلام موج میزند که بعد از رسول صلی الله علیه و آله و ایمان بودم مُرّاً لا یجنی عَلَیه

و اَکَلَ مراتب و شواهد و خطبه شقشقیه است و حکایت شکوه و نافرمانی ایشان با وی و آیات

و احادیث در ابطال این بسیارست بدین قدر اختصار کردیم حدیث پنجم روایت کنند از عمرو

عاص راوی خبر است هم مشرک و هم مرتد که وی گفت یا رسول الله مَن احبّ الناس الیک فقال

عایشه فقال من الرجال قال ابوها بچند وجه این حدیث باطل است وجه اول بحدیث طیر

چنانکه از کتاب مخالف منقول آمد بروایت انس که رسول صلی الله علیه و آله مرغ بریانی حاضر آمد و گویند این

مرغ ام ایمن آورده بود رسول دعا کرد اللّهمّ ائتنی باحبّ خلقک الیک لیاکل معی هذا

الطیر این حدیث روایت انس است نقیض حدیث اولست و اگر صدق بودی ابوبکر حاضر شدی وجه دوم

این حدیث معارض است با حادیثی که وارد است از طرف مخالف چنانکه در حدیث دوم نظری تمام کردیم

که از عایشه پرسیدند که احبّ خلق پیش رسول که بود گفت فاطمه علیها السلام گفتند از مردان شوهر او و امیر المؤمنین ع

اینجا نبود و در باقی احادیث ذکر ابوبکر نیست وجه سوم کدام مردی باشد که پیش فاسق فاجری مکاری طراری

حیلت گری و شومی مثل عمرو عاص بنشیند و گوید که من زن خود را دوست میدارم این معنی از غیرت نباشد

و نوبت آرد خاصه از بساط نبوت و از حمیت مردی نباشد که این مرتبه عمرو عاص فاش کند بالله العظیم

که این نسبت بجاهلی نتوان کرد مع هذا و ایمان رسول از دست عایشه و حفصه در رنج بودی و حق تعالی

عتاب رسول کرد و تا ذیب بسبب ایشان و سوره التحریم شاهد حالست و رسول صلی الله علیه و آله را منع

کرد که رضای این دو زن نگاه مدار حیث قال تبتغی مرضات ازواجک الایه و رسول صلی الله علیه

بکماه از ایشان احتراز کرد و سوره نور گواه این حالتست که رسول علیه از منافقان سخنان موحش و فاحش شنید

و اگر

و اگر تفسیر قرآن از طوایف مطالعه کنند باز یابند که رسول از دست عایشه و حفصه چه غصها خورد و دست
و رسول و ایشان ذکر خدیجه کردی بخیر و عایشه تعریض رسول کردی درین باب و رسول صلی الله علیه و آله رنجیدی و غصها
خوردی و صبر میکرد و اگر ازین باب ورق داری در مصابیح و در اخبار از کتب مخالفان مطالعه کن در باب
عترت و اهل البیت و ازواج تا شرح بدانی وجه چهارم آنکه حق تعالی دوست داشتی و دوستی او بر او واجب
کرد امیر المومنین علی علیه السلام است و اهل بیت او با تبیین قال الله تعالی قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی وجه پنجم مخالف و موالف گویند ان الذین امنوا
و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا در شان امیر المومنین علی علیه السلام است پس دوستی
وی واجب باشد از آن دیگران وجه ششم که آیت یحبهم و یحبونه اذلة علی المومنین
اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله الآیه کافه امت را معلوم است که امیر المومنین علی علیه
مجاهدترین جمله صحابه بود و کس بکثرت جهاد وی نبود وجه هفتم در مصابیح آمد که رسول صلی الله علیه و آله
گفت در حال غیبت امیر المومنین علی علیه السلام لا تمتنی حتی تریني علیا و امثال این بسیارست
وجه هشتم حق تعالی میفرماید که از زنان و فرزندان احتراز کنید حیث قال الله تبارک و تعالی
ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم فاحذروهم الآیه بکر را وی قران نخوانده
بود اگر خوانده است این آیه فهم نکرده است که حق تعالی از زنان حذر فرمود و نگفت که ایشان را دوست
دارید و رسول صلی الله علیه و آله فرمود حبك للشیء یعمی و یصم قال امیر المومنین علی علیه السلام
فی نهج البلاغه معاشر النساء و نواقص العقول نواقص الحظوظ نواقص الشهوات
نواقص الایمان فاتقوا اشرار النساء من خیارهن علی حذر و رسول صلی الله علیه و آله با عایشه
گفت در مرض موت که وی بی اجازت رسول علیه السلام مقدم کرد ابوبکر را برای نماز جماعت رسول گفت
انکن صاحبات یوسف و صاحبات یوسف زنان بودند انه من کیدکن ان کیدکن عظیم و همچنین گفت

تا رسول صلی الله علیه وآله دختران ایشانرا قبول کرد و رسول نیکو اخلاق در جبهه عالمیان بود و شیوخ را
حیا بود و رسول را حیا مانع میشد تا این کار کرد نواصب را طریقه خوش پیش می باید گرفتن تا هرچه گویند
راست باشند واگرنه در فرع را اصلی نباشد وهیچکس قبول نکند والسلام حدیث هفتم روایت
کنند که رسول صلی الله علیه وآله گفت ان ابوبکر وعمر اسید الکهول اهل الجنة واین حدیث
بچند وجه باطل است وجه اول زیرا که اتفاق جملهٔ امت رسول است که در بهشت پیران
وکهلان نباشند وهم ایشان روایت کنند که رسول گفت اهل بهشت جمله امرد باشند وموی بر ایشان
نبود ومکحل باشند وجه سوم مشهورست که اشجعیه بخدمت رسول حاضر بود رسول صلی الله علیه وآله بر
طریق دعب وظرافت وخلق حسن او گفت لا یدخل الجنة عجوز رسول گفت یقول الله
تعالی انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا یعنی پیر زنان را
جوان کردند واز اینجاست که رسول صلی الله علیه وآله گفت انی لا امزح ولا اقول الا حقا اما نواصب را
غرض آن بود که ابرا و نقض حدیث مشهور کنند که اهل قبله اتفاق کردند تصدیق این حدیث عن رسول الله
صلی الله علیه وآله الحسن والحسین سید اشباب اهل الجنة وابوهما خیر منهما
ودر روایتی دیگر ان اهل الجنة شبان کلهم لا یدخلها العجز بنابرین احادیث و
قران اگر در بهشت روند جوان باشند وحسن وحسین بهتر از ایشان باشند وجه سوم اگر ابوبکر
وعمر امامان کهلان باشند پس از ان جوانان نباشند و در بهشت چون کهل نباشند پس ایشان امامان که
باشند واگر ایشان امام جملهٔ خلایق بودندی سیدان جمله بودندی نه تنها از ان کهلان وجه چهارم
رسول صلی الله علیه وآله ~~فرمود~~ الدنیا سجن المؤمن والفقر بینه والجنة ماویه
والدنیا جنة الکافر حسنه والنار وماویه مگر رسول صلی الله علیه وآله مراد به بهشت دنیا
خواسته است والا در بهشت پیران نباشند واین نقصان درجهٔ شیوخ باشد که رسول در حق ایشان چنین گوید

ودر جنی

و در چیزی که اشرف منازل ایشان باشد پس درست شد که این حدیث موضوع است وجه پنجم اگر
اعتبار بسال و ایام است نوح و ابراهیم و لقمان از ایشان پیرتر و عابدتر بودند و اگر از صحابه مراد است
السلمان منا اهل البیت او بهتر بود بدین مرتبه پس درست شد که واضع این حدیث بی عقل و بی بصر بوده است
که بینی چنین شنیع کرده است زیرا که در بهشت کهلان نباشند مگر وی دانست که در بهشت کهلان نباشند مراد
وی دوزخ بوده است نه بهشت باشد که این حدیث از اعتقاد گفته باشد حدیث هشتم روایت کنند نواصب
از رسول صلی الله علیه و آله که گفت لَوْ لَا اُبْعَثُ فِیکُمْ لَبُعِثَ عمر و همچنین روایتیست که رسول گفت مَا اَبْطَاءَ
عَلَیَّ جِبْرَئِیلُ اِلَّا ظَنَنْتُ اَنَّهُ قَدْ بُعِثَ اِلَی عمر و در روایتی دیگر مَا احْتَبَسَ عَنِّی الْوَحْیُ اِلَّا
ظَنَنْتُهُ قَدْ نَزَلَ عَلَی عمر این حدیث بچند وجه موضوع است وجه اول در کتب ایشان مکتوب آمده که عمر
گفت که من شاکم که منافقم یا نه و دو کرت از حذیفه پرسید که أعُدَّنا بالمنافقین پس اگر این چنین بوده به
کسی که در اسلام خود شاک باشد چگونه شاید که وحی بوی نازل شود و شریک محمد صلی الله علیه و آله بود که خاتم
الانبیاست پس اگر چنین بود رسول عمر را بزرگترین و عظیمترین دشمنی بوده است زیرا که اقصی المراتب و اعلی المناقب
والدرجات درجه نبوت است و درجه بدین عظیمی بسبب محمد از عمر فوت شده باشد و محمد علیه السلام را بزرگ دشمن
عظیمترین عمر بوده باشد که از جهت جبلت انسانیت هرچه در وحی تمام فرا افتاده باشد رسول متأسف
شده باشد و بر عمر خشم گرفته و از این حال اما رسول صلی الله علیه و آله از دست عمر برنج اندر بوده باشد و متنفر
شده زیرا که هر روز دیگری دشمن خود را می بایست دیدن وجه دوم آنکه مردان عمر خطاء کبیره و صغیره
بر انبیا و اولیا روا دارند ندانم که عمر این درجه و منزلت و مرتبت بچه یافته است با آنکه نزدیک پیری بود که از
خدمت لات و عزی بیرون آمده بود وجه سوم آنست که به نزدیک سنیان عمر که خلاف و سهو و نسیان
بر خدای محالست پس خدای تعالی عمر و رسول را دانست در ازل که رسول است یا نه اگر وی را در ازل دانست
ولایزال وی نبوده رسول نشده و خلاف ما علم الله و اگر وی را رسول ندانست وقوع آن محال باشد و رسول صلی الله علیه و آله

این باشد که محال واقع نباید و دانند که این هرگز نباشد وجه چهارم آن بود که حق تعالی از انبیا میثاق
گرفت حیث قال واذ اخذنا من النبیین میثاقهم ومنک ومن نوح وابراهیم
وموسی وعیسی ابن مریم قال الله تعالی انا اوحینا الیک کما اوحینا الی نوح والنبیین
من بعده واوحینا الی ابراهیم واسمعیل واسحق ویعقوب والاسباط وعیسی وایوب ویونس
وموسی وهرون وسلیمان وآتینا داود زبورا پس چگونه شاید که حق تعالی چون عهد و میثاق از عمر رضی نگرفته
باشد وحی چگونه بوی فرستد وجه پنجم آنست که حق تعالی رسول صلی الله علیه وآله را رحمة عالمیان کرد حیث قال
قال الله تعالی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین یعنی نفرستادیم الا که رحمة عالمیان
باشی اگر این حدیث راست بود آیات دروغ باشد از بهر آنکه عمر رضی از جملهٔ عالمیان است و چون برسالت محمد منصب
رسالت از عمر رضی فوت شد پس بدین سبب رسول رحمت عمر رضی نبوده باشد نه رحمت حق تعالی رسالت با پیغامبران داده است
که ایشان قابلیت آن دارند که پاک و معصوم از خطا و زلل و مبرا از خطیات صغیره و کبیره باشند آن زمان وحی بدیشان
فرستاد وجه ششم آنست که چگونه حکیم در واجب خلل کند و رسالت به بندهٔ لات و عزی دهد و رسول صلی الله علیه وآله
دم بدم که در وحی تاخیر شدی از معزولی خود اندیشه کردی که این زمان تا زمانی دیگر معزول شود و این
عبث و ناقص و حق تعالی جملهٔ انبیا را بصفوه و نجیب و نخلت و کلیمیت مدح میکند در جملهٔ کتب خاصه در
قران چند جا بجا وصف میکند قال الله تعالی ان الله اصطفی آدم ونوحا الایة وقال الله
فی حق نوح علیه السلام انه کان عبدا شکورا وفی حق موسی علیه السلام وکلم الله موسی تکلیما الایة و امثال
این آیت در قران بسیار است و نشاید که حق تعالی بندهٔ لات و عزی را برسالت فرستد پس لازم آید که این حدیث
موضوعست و قول اعادی اهل بیت است و این حدیث عمر را مدحی نیست زیرا که یک لحظه که در وحی تاخیر افتادی
گفتی که وحی بدو می آید خود را رسول دانستی و چون جبرئیل وحی برسول صلی الله علیه وآله آمدی وی را رسول دانستی
دم بدم منتظر وحی بودی که بوی آید یا نه چون چنین بود با اقرار برسالت رسول علیه السلام داشته بود یا از آن خود

پس چون

پس چون بدین وجه بود بهر دو رسالت شک بود کما ازین قول بود که گفت من در اسلام خود شاکم اگر وی رسول

صلی الله علیه وآله را نبی دانسته بودی در اسلام خود شاک نبودی ازان بود که ایمان واعتقاد بحشر ونشور نداشت

حدیث ششم روایت کنند که نظر رسول الله علیه السلام الی عمر یوم عرفة فتبسم وقال ان الله تعالی

یباهی بعباده عامة ویباهی بعمر خاصة واین حدیث بچند وجه موضوع است وباطل وجه اول زیرا که محال

باشد که حق تعالی رسول صلی الله علیه وآله را بگذارد ومباهات ومفاخرت بعمر کند با آنکه عمر در جاهلیت آن جمله

گناه کرده وچند سال انکار یگانگی خدای تعالی کرده ودر اسلام خود شک بود ومحمدی که سر وی محل قسم آفریده

گار شد کما قال الله تعالی لعمرك انهم لفی سکرتهم یعمهون وخاک قدم او محل عزت آمد قوله تعالی

لا اقسم بهذا البلد وجه دوم که صد وبیست وچهار هزار پیغامبر را بروی ختم نهاده است فرو گذارد

که خاک قدم او محل قسم است ووالد وما ولد امیر المومنین علی است وولد حسن وحسین علیه السلام است

تا نواصب نپندارد که ذکر رسول صلی الله علیه وآله بی ذکر امیر المومنین وفرزندان وی علیهم السلام است وحق تعالی در مباهات

بدین خاندان خاصه در روز مباهله که این پنج تن را از جملهٔ عالمیان مخصوص گردانید واگر بعمر مباهات کردی با اهل بیت

او را شریک وششم گردانیدی این مباهات بوی درست بودی وجه سیوم آنست که برسول واهل بیت او که ایشان

برگزیدهٔ آفریدگار اند وامان اهل آسمان وزمین اند بگذارد وبعمر فخر آورد واو را در تحت امتنان آرد ادنی الناس

وعامر الناس وسنی را شرم باد ازین دروغها فاذا لم تستحیی فاصنع ما شئت وجه چهارم

آنست که حق تعالی از بندگان عهد ومیثاق توحید بستاند حیث قال واذ اخذ ربك من بنی آدم من

ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی شهدنا وابوبکر وعمر آنجا حاضر نبودند زیرا که چندین سال

در انکار توحید وعدل ونبوت بودند وسجده لات وعزی کردند واین از نواصب عجب نیست زیرا که ایشان گویند

که رسول صلی الله علیه وآله چون در بهشت رسید آواز خشخشهٔ نعلین بلال حبشی شنید در بهشت که پیش از رسول صلی الله علیه

وآله به بهشت رفته بود چون غلام ابوبکر یعنی بلال فاضلتر است از رسول فاضلتر باشد عجب نباشد پیش او لعنت بر

این اعتقاد داد که او ابوبکر و عمر و بلال را به از رسول داند چون چنان رفت از نواصب هرچه خواهند گویند و ابطال
این موهوم واست بآیات و حدیث تطویل سخن را بدین قدر اختصار کنیم و اعدای او و آل او هرچه خواهند
وضع کنند اما علماء شیعه را ابطال آن کردن آسانست بتوفیق باری تعالی و محبت آل رسول صلی الله علیهم
حدیث دهم روایت کنند که رسول صلی الله علیه و آله گفت روز بدر لو نزل العذاب ما نجا الا
عمر من العذاب این حدیث بچند وجه باطل است و بربسته وجه اول بنابرین اگر چنانچه عذاب نازل شدی
ابوبکر و عمر و عثمان زیرا که ایشان بودند که مخالفت قول خدا و رسول کردند و از جنگ بگریختند قوله تعالی سَیُهْزَمُ
الْجَمْعُ وَیُوَلُّونَ الدُّبُرَ و دلیل خطاب که مذهب مخالف رسول نیز هلاک شدی و اهل بیت او که امان آسمان
و زمین اند هلاک شدندی عمر نجات یافتی و رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که النُّجُومُ أَمَانٌ لِأَهْلِ السَّمَاءِ
وَأَهْلُ بَيْتِي أَمَانٌ لِأَهْلِ الْأَرْضِ فَإِذَا ذَهَبَتِ النُّجُومُ ذَهَبَ أَهْلُ السَّمَاءِ وَإِذَا ذَهَبَتْ
أَهْلُ بَيْتِي ذَهَبَ أَهْلُ الْأَرْضِ
این چنین کسان هلاک شوند حاشا من ذلک چگونه عمر بماندی وجه دوم در ابطال حدیث آنست که حق تعالی نشان
داد عام نه خاص که تا رسول صلی الله علیه و آله در میان امت باشد حق تعالی ایشان را عذاب نکند حیث قال الله تعالی
وَمَا كَانَ اللهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ حق تعالی وجود رسول را و اهل بیت او را بآیات
و حدیث امان عالمیان ساخت اگر حاضر باشند و اگر غایب باشند بشرط کردن استغفار مؤمنان اگر ابوبکر و عمر و عثمان نه
استغفار میکردند از آن عذاب نازل شدی از بی ایمانی ایشان وجه سیوم آنست که رسول صلی الله علیه و آله بوحی
سماوی ایمن باشد از عذاب چگونه شاید که این حدیث گوید پس درست شد که این حدیث موضوع است و بربسته
و واضع این حدیث را ایمان و اعتقاد نبوده و از خدا و از رسول شرم نبوده است با فترا این حدیث وجه چهارم
آنست در بطالت حدیث که عمر گفت چون وی در نزع افتاد و حال خود نا مرضی یافت و اعمال نامقبول میگفت واویلاه
و ثبوراه یا لیتنی کنت ترابا یعنی کاشکی که خاک بودی عمر و دیگر گفت یا لیت امی لم تلدنی و همچنین گفت یا لیتنی کنت تبنة
فی لبنة یعنی میگوید که کاشکی کاهی بودمی در خشتی و همچنین گفت که کاشکی که ریاس کهنه حیض زنان بودمی و دیگر

کعبی بسگاسگی گوشت بز می بود می یک بنیه ابا بخشدی و یک بنیه ضعیف بود می کسی که در وقت نزع این کلام وی
باشد چگونه از عذاب نجات یابد **وجه پنجم** آنست که دایما کعبی و نواصب روایت کنند که عمر گفت یا لیتنی
کنت شعرة فی صدر ابوبکر وچون عمر تمنای آن کرد که مویی باشد بر سینهٔ ابوبکر بدین درجه اولیتر از عمر **وجه ششم**
آنست که رسول صلی الله علیه و آله نجات با اهل بیت حواله کرد بحدیث مشهور میان خاص و عام و مخالف و موالف
که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجا و من تخلف عنها غرق و هوی
و مثال این اخبار مروی از طرف مخالف و موالف بسیار است و این رساله جمله دلالت بر آنست که اهل بیت رسول علیه و علیهم السلام
فاضلترین جملهٔ ثقلین اند اما در حق زندیقی که او را این چنین اعتقاد باشد از قران و حدیث و اجماع امت با وی
سخن گفتن بی فایده باشد اما ایات و حدیث از آن یاد کردیم تا نواصب بدانند که نیکو امامان و خلفا بوده اند
که بوقت زندگی و مردگی چگونه بوده اند و جمله افعال ایشان ناموزون بوده است **حدیث یازدهم**
گویند که رسول صلی الله علیه و آله گفت و ابوبکر فی الجنة و عمر فی الجنة و عثمان فی الجنة و طلحة فی الجنة و زبیر فی الجنة
و عبد الرحمان عوف فی الجنة و سعد بن ابی وقاص فی الجنة و سعید بن زید فی الجنة و ابی عبیدة
جراح فی الجنة یعنی از یاران من ده بهشتی باشد این حدیث از چند چیز باطل است **وجه اول** آنکه راوی
این حدیث سعید بن زید است و او یکی از عشره است و ده که او نه معصوم بود او را بینت باید تا قول وی قبول
کنند و اگر نه بطلان حدیث لازم آید **وجه دوم** که عمر روزی با حذیفة بن الیمان گفت انشدک بالله من المنافقین انا
پس او اگر رسول صلی الله علیه و آله را تصدیق کرده بودی بدین بشارت که وی از عشره است بشک نبودی و از حذیفه محتاج
نبودی پرسیدن و بمذهب خصم این روا نبود و جایز نباشد که وی رسول را صادق نداند و بشک وی از حذیفه پرسید
این حال پس معلوم شد که این حدیث دروغ است و افترا بر رسول علیه السلام و التحیة **وجه سیوم** و اگر ابوبکر بود گفت فان لی شیطانا
یعنی کسی که وی صاحب شیطان باشد چگونه شاید که وی صاحب شیطان باشد چگونه شاید که وی از مبشران باشد
و برغم خصم مومنی امیر المومنین علیه السلام شده است بایات و حدیث اما ازان شیوخ و باقی مسلم نیست **وجه چهارم**

دلیل بر کذب این حدیث آنست که صاحب فتوح ابن اعثم کوفی گوید که عمر در سکرات موت با پسر خویش عبد الله بن عمر گفت
لولا اباک لنقاد الی النار لتفادی ان فدیته و اگر وی بهشتی بودی از پس استعانت نخواستی که مرا فدیه بده و صحیح
است که عمر بوقت نزع بویل و ثبور مرده است وجه پنجم آنست و حدیث مصابیح است فاطمة بضعة
منّی فمن ابغضها فقد ابغضنی و باتفاق ابوبکر و عثمان فدک از فاطمه علیها السلام باز گرفتند
و وی را برنجانیدند پس رسول بدین خبر رنجیده باشد قال الله تعالی انّ الذین یؤذون الله و رسوله
لعنهم الله فی الدنیا والآخرة واعدّ لهم عذابا مهینا پس چگونه چنین کسان از اهل بهشت باشند
که دختر رسول را رنجانیده باشند و چون وی را رنجانیدند رسول را رنجانیده باشند و رنجانیدن رسول رنجانیدن کی
آمرزیده کار باشد وجه ششم آنکه رسول صلی الله علیه و آله ایشان را دعوت کرد در قتل مردی از خوارج و سخن
رسول قبول نکردند و گفتند ما وی را نکشیم که وی قران میخواند و اجابت قول رسول صلی الله علیه و آله نکردند وجه هفتم
ابوبکر مفسر شیرازی گوید که رسول صلی الله علیه و آله عمر خطاب را روز حدیبیه با اهل مکه فرستاد ابا کرد و گفت نمی روم
عثمان را بفرست و حق تعالی فرموده که قول رسول مرا اجابت کنید قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا
استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم الآیه اگر عمر مومن بودی اجابت رسول صلی الله علیه و آله
کردی و در هر قولی امیر المومنین علی علیه السلام بود اجابت قول رسول کردندی چنانکه مشهور است که نه شبانروز
در چاه بئر العلم باپری و دیوان جنگ میکرد و در میان وادی جن شد و ایشان را مسخر کرد که هیچ از صحابه
پیرامون آن نیارستند گردیدن چنانکه رسول ابوبکر را گفت در وادی جن رو و ایشان را دعوت کن گفت کار من
نیست و این کار امیر المومنین علی علیه السلام لایق است که وی تواند رفتن زیرا که وی شیر خداست و اجابت
قول رسول نکردند و چون وقت امامت و پادشاهی بود امیر المومنین علیه السلام کودک بود و چندین نوبت
که وی را انکار باره دشوار فرستادند کودک نبود مثل در منجنیق نشستن و بقلعه ذات السلاسل انداختن و برا اجابت کرد
و ابی نکرد در قول خدا و رسول برفت و آن قلعه را مسخر کرد والسلام وجه هشتم آنست که میان خاص و عام
مشهورست

مشهور است که عمر گفت ما شککت منذ اسلمت الا الیوم فضا قیه رسول صلی الله علیه و آله اهل مکه فاتی جئت
الیه فقلت یا رسول الله الست نبی قال بلی قلت الستا بالمؤمنین قال بلی قلت
الستا بالمؤمنین قال بلی قلت له فعلام الزینة من نفسک فقال انا لیست بینه ولکنها
خیر لک فقلت له افلیس وعدتنا ان ندخل مکة قال بلی قال قلت لنا
ان ندخلها العام قلت لا قال فندخلها ان شاء الله و عمر بهمه کاذب بود و تصدیق قول
رسول نکرد که ما امسال در مکه رویم و عمر قبول نمیکرد تا آن روز که فتح مکه بود رسول صلی الله علیه و آله گفت عمر کجا ست
عمر را حاضر کردند رسول گفت یا عمر سخن راست شد که گفتم عمر گفت من پناه میبرم از خشم خدا و خشم رسول وجه هفتم
آنست که در تعبیر سلمان آمد که رسول صلی الله علیه و آله گفت
پس در دعاوی وی و اقرار و اعتراف مدعی فتحی عظیم بود که نواصب کردند که ما را خبر ده از عشره مبشره بدین
نمط پس دعوی که ایشان از اهل بهشت اند درست نباشد وجه دهم آنست که حسن و حسین علیهما السلام پیش رسول
آمدند که ما را خبر ده از عشره مبشره بدین نمط جاء الحسن والحسین علیهما السلام الی رسول الله صلی الله علیه و آله
وقالا یا رسول الله من الذی عشرة مبشرة بالجنة قال رسول الله صلی الله علیه و آله
انتما وابوکما وامکما وجدیکما وجدتکما وخالکما وخالتکما وعمکما وعمتکما تلک عشرة
کاملة صلوات الله علیهم آن حدیث یکی عشره روایت کرده که وی معصوم نیست و این قول معصومانست که ایشان
پاک و معصوم اند بقول باری تعالی اینجا که گفت بآیه تطهیر
پس این حدیث که بقول معصومانست قبول باید کرد و رسول فرمود در حق حسن و حسین سیدا شباب اهل الجنة
حدیث یازدهم آنست که طلحه و زبیر در ایام زمانه که امیر المؤمنین علیه السلام بود خروج کردند
و باغی پیش مخالف و کافر پیش ما معلوم است که هر دو کشته شدند تا اکنون بکشتن رفتند و حال ایشان
چون حال اهل بدر بود پیش خصم وجه دوازدهم آنکه منع ما بدین صورت امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه

اولیتر بچند وجه اول آنکه امیر المؤمنین علیه السلام معصوم بود با اولاد وی وجه دوم آیت مباهله که
امیر المؤمنین علیه السلام نفس رسول صلی الله علیه وآله بود وسیوم آنکه باتفاق رسول گفت حَرْبُكَ حَرْبِي
وَسِلْمُكَ سِلْمِي ومحارب رسول کافرست پس محارب امیر المؤمنین علیه السلام هم کافر بود ونجم ابوبکر اخیار خلق
بود وامیر المؤمنین علیه السلام اخیار خلق بود ورسول عالمیان وابو سعد اسمعیل بن علی السمان الحافظ الزاهد
المحدث السنی در کتاب مثال آورده که سعید بن زید بن نفیل این حدیث روایت کرد در مسجد رسول بحضور مغیره
بن شعبه وخلق از وی روایت میکنند اگر روایت در تحت این دعوی بودی همین که این ظن قبول بودی ولیکن
خون خود را درمیان آورد وکشید کذب این حدیث معلوم شد شخصی که مدح خود کند ونه معصوم باشد از وی
قبول نکنند والسلام حدیث دوازدهم گویند رسول صلی الله علیه وآله گفت إِنَّ الشَّيْطَانَ يَفِرُّ
مِنْ ظِلِّ عُمَرَ این حدیث بچند وجه باطل وموضوع بر بسته است وجه اول آنکه ایشان گویند که شیطان
وسوسه آدم علیه السلام کرد چنانکه فرمود فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ وجه دوم وسوسه موسی علیه السلام
کرد که گفت هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ وندانستند که این اشارت وعبادت با قبطی بوده است نه با موسی علیه السلام
که گفت وجه سیوم در حق ایوب علیه السلام گویند که گفت أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ
وجه چهارم ایشان گویند که هیچ پیغامبری نبود که شیطان ویرا وسوسه نکرد وقال الله تعالی جل عظمته
وجه پنجم گویند محمد علیه السلام در مسجد الحرام نماز میگزارد بجماعت ومشرکان حاضر بودند ومجلس خاص بود
ورسول سوره والنجم اذا هوی میخواند تا بدین آیه رسید که وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَى در زبان وی
انداخت تا که گفت تِلْكَ الْغَرَانِيقُ الْعُلَى وَإِنَّ شَفَاعَتَهُنَّ لَتُرْتَجَى مشرکان چون این شنیدند خرم شدند
وگفتند که محمد علیه السلام تعظیم بتان ما کرد واثبات شفاعت ایشان ورسول صلی الله علیه وآله ازین لغط بغایت
حزین شد وبر بچند حق تعالی این آیه فرستاد که وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ
إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ الآیه عجب که بر جمله انبیا واولیا وسوسه شیطان روا دارند

وبرعمر

وبر عمر که چندین سال کافر وبت پرست بود روا ندارند باآنکه انبیا هرگز بت نپرستیدند وعمر اکثر بت پرستیدند
وجه ششم آنکه حق تعالی میفرماید وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ اول چیزی که اشیا نرا لازم شود
تکذیب قران بود ومیفرماید وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا وامثال این در قران
بسیارست وجه هفتم اهل تفاسیر وارباب احادیث واصحاب تواریخ را اتفاقست که روز احد حمله
صحابه بکریختند الا امیر المومنین علی وصلوات الله وسلامه علیه وعباس وابو سفیان بن حارث وربیعه بن الحارث وایمن
واین پسر ام ایمن وشیوخ باصحابه جمله منهزم شدند وحمزه بن عبد المطلب را علیه السلام از روز شهید کردند ومحنتی عظیم
بدید آمد وحق تعالی انهزام ایشان بنکوهید حیث قال إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا
اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا الایه یعنی آن کسانی که منهزم شدند آن روز که جمع کفار واسلام بهم
رسیدند شیطان که ایشانرا از را بیفکند اگر این حدیث درست بودی چرا شیطان از عمر نکریخت روز احد وشیعه
عمر از عمر روایت کنند که عمر گفت که من در آن روز که منهزم میشدیم در کوه مانند بز کوهی ونقط عمر انیث قال
كنت اغدوا فی الجبل مثل اروی حال آن بود که آن روز سایه در مدینه رها کرده بود وجه هشتم آنست که اگر
حقیقت در نگرند این حدیث نقصان کار وحال عمرست زیرا که با فواه گویند که فلانی خبائث بخیثی وقبیحی وشریری که
دیوان وی بگریزند یعنی آن دیو تر است حدیث سیزدهم گویند که رسول صلی الله علیه وآله گفت وُضِعْتُ
فِي كِفَّةِ الْمِيزَانِ وَأُمَّتِي فِي كِفَّةٍ أُخْرَى فَرَجَحْتُ بِهِمْ ثُمَّ وُضِعَ مَكَانِي ابو بکر فرجح بهم
ثم عمر فرجح بهم ثم رفع المیزان این حدیث بچند وجه دروغست وموضوعست وجه اول بدانکه در دنیا ارزان
تر واسانتر از دروغ گفتن چیزی دیگر نیست وعمر که در اسلام خود شک بود چگونه برسول صلی الله علیه وآله
راجح آمد وجه دوم اگر راجحان او بر رسول صلی الله علیه وآله بعلم وتقوی بود عمر آن علم نداشت زیرا که او معنی
آبا ندانست فی قوله تعالی وفاکهة وابا وجه سیوم آنست که در شصت قضیهٔ مهلکه فرو ماند وامیر المومنین علی علیه السلام
حل آن معضلات میکرد وعمر میگفت لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ وبرغم خصم که عمر گفت لولا معاذ لهلك عمر مکرر از سبب

راجح آمد باشد دروغ گفتن آسان است وجه چهارم آنست که عمر بر سر منبر گفت کلهم افقه من عمر حتی العجائز و این
جمله در کتاب مخالفان مسطور است نه از کتاب شیعه روایت میکنند وجه پنجم مشهور است پیش مخالف و موافق
که عمر در مدت در مدت عمر وی بوقت اسلام خواست که سورة البقره یاد گیرد میسر نشد و پیش عقلا و علما بدیهی باشد
که تحصیل پیران بکجا رسد زیرا که ایشان را فهم و ادراک جوانان نباشد که کودکان را باشد زیرا که آنچه کودکان یاد گیرند مثل
نقش باشد در سنگ و آنچه پیران یاد گیرند نقش باشد در رمل یعنی کلوخ و ادراک پیر از این محل بود والسلام
وجه ششم اگر این مرتبه که یافت بزهد و ورع بود یا بحسن الخلق یا بجد وی هیچ چیز از این که گفته شد در وی نبود
بلکه این جمله عایب بود و این مرتبت نداشت چون بنوامیه را معارض نبود هرچه خواستند کردند و این در دماغ نواصب
نشسته است و دماغ ایشان از عداوت آل رسول علیه و علیهم السلام پر شده و خلد یافته هر چند آیات و احادیث
که موالی بنقیض آن گویند قبول نکنند وجه هفتم اگر این رجحت بسبب قرابت و شجاعت و علم و ورع را
بخلافت بود در وی نبود این جمله در امیر المؤمنین علی علیه السلام جمع بود که وی نفس رسول صلی الله علیه و آله بود و گوشت
و خون رسول بود و شیوخ هرگز بدین درجه نرسیدند الا زندیقی را که این اعتقاد باشد که عمر بر رسول صلی الله علیه و آله
راجح آمد پس از ایشان بدیع نباشد که امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه را با پسر عثمان دارند پس بمذهب خصم
عمر از جملهٔ انبیا راجح تر باشد زیرا که حق تعالی از جملهٔ انبیا رسول را برگزید و تاج لعمرک بر سر وی نهاد و هیچ انبیا را
مثل آدم علیه السلام که مقام صفوة داشت و چون نوح که مقام نجیب داشت و ابراهیم که مقام خلت داشت و عیسی
که روح الله بود صلوات الله علیهم این درجه از رسول هیچ فضلی راجح نیامدند و عمر راجح آمد مگر این درجه از ذات
او عزی بوی رسید و اگر بعلم و فضل بود هیچکس بعد از رسول صلی الله علیه و آله مثل امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه
نبود بقول رسول علیه السلام که اَقْضَاکُمْ عَلِیٌّ پس درست شد که واضع این بخدا و رسول ایمان نداشته است
وجه هشتم آنست که وی مع ما تمنا کرد و گفت یا لَیْتَنِی کُنْتُ شَعْرَةً فِی صَدْرِ ابی بکر ابو بکر بدین درجه یکبار راجح
آمد و عمر سه بار و مشهور است که ابوبکر گفتی یا لیتنی کنت شعرة علی صدر المؤمن و نیز اگر عمل صالح غرض است

قابل

قابل وزن نباشد زیراکه چیزی را که بسنجند جنسی باید وعمل صالح نه از جنس باشد در دنیا زیراکه عمل بندگان
که ترازوی اعمال می نهند واجب الوجود این معنی داند وکس در آن وکنه آن نرسد الا افریدگار بی
مثل **وجه نهم** ونیز خصم از عمر عملی پدید نتواند کردن که صحابه مثل آن نکرده باشند نی للمراتب
واکر عمل که خواست نماز وروزه وجهاد وحج وزکوة بود جمله صحابه درین فعلها وی شریک بودند
که مثل این صحابه کردند وزیادت برین زیراکه ایشان قران تمام بدانستند ودر صحابه مرد بود که ختم قران
بسیار کرده بود وزکوة داده زیراکه ایشانرا مالی بنود که زکوة باید داد تا ثواب زکوة بیابند
وجه دهم واکر وزن جسم خواست بدین یقین بدان که عمر بدان کرانی بوده باشد که بر عالمیان سه
کرت بچربد وکرانی بدن از کرانی جان باشد این وصد چندین از نواصب بدیع نیست که ایشان
از محبت که باشیوخ دارند ایشانرا این سر جملهٔ عالم تفضیل می نهند واین نباشد الا از بی عقلی ونادانی
حدیث چهاردهم کویند رسول صلی الله علیه وآله کفت که نَزَلَ جِبْرِیلُ عَلَیْهِ السَّلَامُ عَلَیَّ فَقَالَ
یَا مُحَمَّدُ اِنَّ رَبَّکَ یُقْرِئُکَ السَّلَامَ وَیَقُولُ لَکَ اِقْرَأْ مِنِّی عَلَی [illegible] وَقُلْ لَهُ اِنِّی عَنْکَ رَاضٍ
فَهَلْ اَنْتَ عَنِّی رَاضٍ اکنون بحدیث بچند وجه باطل است **وجه اول** که معنی این حدیث
باطل است بدانست که حق تعالی بحقیقت عالم است اکر ابوبکر از خدای راضی باشد حق تعالی را معلوم باشد
زیراکه حق تعالی عالم الاسرارست احوال درون جملهٔ عالم داند قوله تعالی یَعْلَمُ السِّرَّ وَاَخْفَی وجای دیکر
میفرماید یَعْلَمُ خَائِنَةَ الْاَعْیُنِ وَمَا تُخْفِی الصُّدُورُ واین حدیث کفر محض باشد که حق تعالی را
معلوم نباشد که ابوبکر از وی راضی است یا نه سُبْحَانَ اللهِ مِنْ هٰذَا الْبُهْتَانِ **وجه دوم**
اکر خدای تعالی تقدیر رضا کرده بود وقوع آن واجب باشد واکر وقوع ممتنع وباری تعالی باتفاق
امت رسول را از ممتنعات نپرسد واز محال جاهل نپرسد ووی تعالی عالم است بامور احوال عالم
وجه سوم انست که بمذهب وی مالک الملک است شاید که بدرک رضا از وی بازستانده باشد وسخط ولعنت

بوی داده واز وی این معنی چنین بود که حسن وقبیح پیش خصم اعتباری ندارد واین معنی اهل عدل از
حق تعالی جایز ندارند زیرا که وی تعالی حکیم است وعالم وقادر ودر ونه صفات وی ازلی است و ابدی
وجه چهارم آن بود که حق تعالی در حق رسول صلی الله علیه وآله گفت وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً
لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا یعنی اگر شب بیدار باشی بعبادت ما باشد
که بر تو رحمت کنیم و بحرف عسی گفت اگر این حدیث درست شود مگر ابوبکر مرض بوده است زیرا که حق تعالی
بچند موضع گفت در کلام خویش راضی بدین حدیث مگر ابوبکر بنده حق تعالی بوده است واین محال باشد
که مخالف ومؤالف همه بندگان وی اند صاحب موضوع را مگر عقل بوده است واین حدیث از جمله بی عقلی
گفته است وجه پنجم وحق تعالی بگفت که بندگان من از من برسند یا من از بندگان برسیم بچند موضع کمال
کما قال الله تعالی رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ والا از ابوبکر
که وی در شبیت کفر وشرک سفید کرده بود وگوشت وپوست وعروق واحشا وامعاء او بخمر وزهر پرورده بود
و در بچه بنام لات وعزی کشته باشد وبا خاندان آل رسول آن کرده که بر عالمیان مخفی نماند و درین رساله جزوی
از هزار جزو مصنف نگفته است از اعمال مذموم شوخ که با خاندان رسول علیهم السلام چه کردند مگر این منزلت
از ان یافت که اعادی اهل البیت بود علیهم السلام وجه ششم چگونه شاید این معنی حواله بوی کنند واین
دروغ خیانت که روایت کنند که روزی رسول صلی الله علیه وآله سوار میرفت وابوبکر پیاده جبرئیل علیه السلام
آمد وگفت یا رسول الله شرم نداری که تو سواری وابوبکر پیاده یعنی بایستی که تو پیاده رفتی وابوبکر سوار
و در کلام مجید حق تعالی فرمود که بر رسول صلی الله علیه وآله تقدم کنند حیث قال يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ مگر ابوبکر مؤمن نبوده است زیرا که اینجا با مؤمنان است
نه با منافقان قال الله تعالی لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ
وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ وقال الله تعالی إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ

أُولَئِكَ

اولئک امتحن الله قلوبهم للتقوی قال الله تعالی لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم
کدعاء بعضکم بعضا وقال الله تعالی یا ایها الذین امنوا استجیبوا لله
وللرسول اذا دعاکم و امثال این که حق تعالی فرموده که تواضع در خدمت رسول صلی الله علیه وآله کردن
واجبست و خود را خاک قدم او کردن و خود را پیش او ذلیل کردن و خضوع بافعال و خشوع باصوات پس چگونه شاید
که رسول صلی الله علیه وآله را توبیخ کنند که تو پیاده کرد تا ابوبکر سوار شود پس ابوبکر رسول بود که رسول متابعت وی
می بایست کردن و او سوار باشد و رسول پیاده سبحان الله هذا بهتان عظیم وجه هفتم در مذهب
شما و دو وقت بلکه شما و دیگر مسطور است در کتب روایت از امیر المومنین علی صلواة الله وسلامه علیه که چون دیگر
بساط مجلس رسول صلی الله علیه وآله رفتی کان مجلس الحلم والحیا چون شاید که رسول بدین حلم و حیا شوخی کند و مع هذا
و حق تعالی رسول صلی الله علیه وآله را فرموده حکایت کرده
از حیای وی کما قال جل جلاله ان ذلکم کان یؤذی النبی فیستحیی منکم والله لا یستحیی
من الحق الا به حق تعالی رسول را شرمگین خواند و مخالف پیغمبر را بی شرم میخواند و نه بینند که حق تعالی تصدیق او لیتر
از مخالف در این حدیث سخن دراز شد بدین قدر اختصار کنیم دفع ملال را که کتاب را مختصر کردیم حدیث
پانزدهم بریده گوید رسول صلی الله علیه وآله در غزایی بود باز آمد زنی پیش او آمد و گفت یا رسول الله من
نذر کرده ام که تو را سلامت باز گردی من دف بزنم و سرود گویم رسول گفت اگر نذر کردی بزن و الا نه که بکن آن
زن دف بزد ابوبکر و عثمان در آمدند همچنان میزد چون عمر در آمد ترک کرد بدین نمط ثم دخل عمر فالقت الدف
تحت استها ثم قعدت علیها فقال رسول الله صلی الله علیه وآله ان الشیطان لیخاف
منک یا عمر انی کنت جالسا وهی تضرب ثم دخل فلان وعلی وهی تضرب ثم دخل
عثمان وهی تضرب ثم دخلت انت القت الدف این حدیث بچند وجه باطل است و ناشایسته
وجه اول آنکه عمر از رسول و امیر المومنین علی صلواة الله وسلامه علیه فاضلتر بود که رسول و علی از آن دف شنودند

و عمر نشنود و ابوبکر و عثمان آواز دف شنوند و عمر نشنید و برغم خصم و نواصب که ایشان گویند که ابوبکر
به از عمر است و عمر به از عثمان چگونه شاید که ابوبکر مقدم بود و عمر امنا لعث وی باید کردن چگونه این معنی
مسلم باید داشت وجه دوم دف زدن یا طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود نشاید که مردم بحضور عمر
ترک طاعت کنند و اگر دف زدن معصیت بود نشاید که رسول با اصحاب رضا دهند بمعصیت با وجود آنکه قوه
وضع آن دارد فخاصه رسول که حق تعالی گفت که تو بیم کنندهٔ امت را و مثل امیرالمؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه
که هادی و مهدی بود کما قال الله تعالی إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ منذر
محمد است و هادی علی شاید که دفع مناهی و معاصی بکنند خاصه بحضور هادی و مهدی وجه سیوم آنچه گفت
که شیطان از عمر می ترسید و حال آنکه شیطان از حق تعالی نترسید و از هیچ پیغمبری و برغم مریدان
عمر هیچ پیغمبری نبود الا که شیطان وسوسه او کرد دیگران و وارث زیرا که ایشان بر انبیا معاصی روا
دارند و شیطان از خدای نترسید و از ملائکه مقرب نترسید و از آدم علیه السلام فخاصه حق تعالی
امر کرده بود که سجدهٔ آدم کند نترسید و سجدهٔ آدم نکرد با آن صفوة که آدم علیه السلام داشت
و از عمر نترسید و عمر چنین مرتبه داشت که ازین جمله نترسید پس بزرگوار شخصی بوده است خزلهم الله
فی الدارین وجه چهارم چگونه شاید که رسول عالمیان بلهو و طرب مشغول شود چون رندان بازار
الا آنست که ایشان رقص کردن و دف زدن جایز دارند و این قوم را متصوفه گویند و با این مناهی
گویند که رحمت نیز فرو می آید این از ایشان عجیب نباشد و حق تعالی نهی کرده از حیث کما قال الله تعالی
أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ قال الله تعالی
یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُوًا وَلَعِبًا الآیه خیر آنکه نواصب مدح میکنند
نقص ابوبکر و عثمان است وجه پنجم آنست که حق تعالی فرمود که بطاعت نزدیک شوید و از
معصیت دور شوید حیث قال فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ الآیه چگونه شاید که خاتم الانبیا

راغب لهو و لعب بود سبحانك هذا بهتان عظيم و آیات و اخبار مانند این سبب را است بدین قدر
اختصار کنیم عقلا و علما را معلوم است احوال مذموم ایشان الا نواصب از محبت شیوخ سه هر چه میگویند در
حق ایشان که مدح باشد ذم میشود حدیث شانزدهم عن سعد بن ابی وقاص استاذن
عمر بن الخطاب علی رسول الله صلی الله علیه و آله وعنده نسوة من قریش کلمنه عالیة اصواتهن
فما استاذن فبادرن الحجاب فدخل عمر و رسول الله یضحك فقال لا اضحك الله سنك
رسول الله فقال النبی صلی الله علیه و آله عجبت هولاء التی عندی فلما سمعن
صوتك ابتدرن الحجاب فقال عمر یا عدوات انفسهن اتهبننی ولا تهبن رسول الله
فقلن نعم انت افظ واغلظ قال رسول الله والذی نفسی بیده ما لقیك الشیطان
سالکا فجا قط الا سلك فجا غیر فجك این حدیث بچند وجه باطل بود و موضوع ٢
وجه اول این نسبت برسول صلی الله علیه و آله بمعصیت است بخلاف قول خدای تعالی جل جلاله
با رسول گفت حیث قال و قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن الایه چون حق تعالی
نهی کرد بزنان بیگانه نگریستن چگونه شاید که صاحب تنزیل و وحی و خیر الانبیا بزنان بیگانه بنگرد
پس لازم آمد که این حدیث افترا کردند وجه دوم بمذهب خصم مگر رسول صلی الله علیه و آله در رسالت
تقصیر کرده است و این آیه بر زنان نخوانده است تا ایشان آوازها آهسته کردندی و حاشا
من ذلك قوله تعالی ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله الی آخر الایه
قال الله تعالی لا ترفعوا اصواتکم الایه چندین آیات منزل شد تا در بساط
نبوت و غیر آن آوازها بلند بر ندارند چگونه شاید فحاصه زنان که ایشان آواز بلند بردارند
در بساط نبوت و غیر آن آوازها و بی ادبی کنند وجه سوم نشاید که رسول صلی الله علیه و آله وحی
نرساند و بخلاف قول خدای تعالی با زنان بیگانه بحکایت مشغول شود پس شاید بنا برین حدیث

که رسول صلی الله علیه و آله را کار رسالت و پیغامبری به عمر می بایست گذاشتن تا عمر کار شریعت
راست میدارد زیرا که رسول برغم خصم تقصیر میکرد و حق تعالی میفرماید لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ
أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ الآیه و امثال این آیات بسیارست وجه چهارم و نیز رفع اصوات
ایشان طاعت بود یا عصیان اگر طاعت بود نشاید که بحضور عمر عبادتی مندفع نشود و ازان زنان
و اگر عصیان بود رسول صلی الله علیه و آله بدان منع اولیتر بود بهمه حال از عمر زیرا که رسول بشیر و نذیر
و سراج و منیر بود. وجه پنجم آنچه گفت رسول صلی الله علیه و آله أَنْتَ أَهْيَبُ مِنِّي حق تعالی در کلام
در هیچ موضع نگفت که از عمر بترسید یا از رسول بترسید بلکه گفت از خدای بترسید چندانکه
توانایی دارید قوله تعالی فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ وَاسْمَعُوا وَأَطِيعُوا الآیه
و رسول صلی الله علیه و آله گفت فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ این لفظ بصواب اقرب است وجه ششم
آنکه لفظ افظ این نقصان کار عمرست زیرا که غلظت و فظاظت صفت فاسقان و کافرانست و مؤمنان
و مسلمانان و حق تعالی نهی کرد که بندگان بدین صفت باشند الا که فرمود که ایشان خشم فرو برند
حیث قال وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ و جای دیگر فرمود که متغلظ را مأوی
دوزخ باشد قوله تعالی وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وجه هفتم این حدیث گواهی میدهد
که اگر راستست عمر مؤمن نبوده است بدین صفت که حدیث روایت میکنند از بهر آنکه رسول صلی الله علیه و آله
گفت لِلْمُؤْمِنِ أَلِفٌ مَأْلُوفٌ و حق تعالی میفرماید فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ
و رسول صلی الله علیه و آله میفرماید الْمُؤْمِنُونَ هَيِّنُونَ لَيِّنُونَ باید که مؤمن مشتاق باشد
کما قال الله تبارک و تعالی أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ و امثال این آیات مناسب
بسیارست و این حدیث مثل آنست که عایشه گوید روزی حبشیه رقص میکرد در مدینه و کودکان بسیار
جمع شده بودند چون آواز خلق برآمد رسول صلی الله علیه و آله برخواست و تماشای رقص میکرد و مرا نیز گفت

با عایشه

با عایشه تزا خاطرست بدین بازی من برخاستم و دست بر دوش رسول نهادم و تفرج آن رقص میکردم و نظاره میکردم رسول علیه السلام بچند نوبت گفت یا عایشه سیر نشدی من گفتم نه و مقصودم آن بود که منزلت خویش بدانم در پیش رسول علیه السلام تماشا کنان. عمر بدید آمد خلق حمله بردند و متفرق شدند رسول صلی الله علیه و آله گفت انی لانظر الی شیاطین الانس والجن قد فروا من عمر

آنکس که وی مسلمان باشد و او را از اسلام بهره باشد چگونه فعلی چنین کند اول آنکه خود بتماشا نگرد و عایشه را گوید که تو نیز بنگر همچنانکه بر مردان حرامست بزنان بیگانه نگریستن زنان را نیز حرامست بمردان بیگانه نگریستن چگونه شاید که رسول بتماشا نگرد و حق تعالی از آن نهی کرد قوله تعالی ونهی النفس عن الهوی وی پی هوا رود و در خبرست که رسول علیه السلام در خانه فاطمه علیها السلام بود نابینایی در خانه آمد بدر یوزه فاطمه در اندرون خانه شد قصه گفت یا بنت رسول الله وی نابیناست گفت علیها السلام اگر وی مرا نمی بیند من ویرا می بینم حرامست زنانرا بر مردان بیگانه نگریستن چگونه شاید که زن خیر المرسلین به بیگانه نگرد

وجه هشتم این از آن بوده باشد که بحضور رسول تماشا کرده باشد و بیگانگان نگریست تا چون از مدینه برخیزد و با چندین هزار مرد بیگانه بجنگ امیر المومنین علی صلوات الله و سلامه علیه رود نزاعی نباشد صد هزار لعنت بران ملعون باد که منابی رسول و حرم او روا دارد لیعمر روا اندارد که اگر عمر سجده بت کرد این نباشد الا از کافری و منافقی والسلام

وجه نهم رسول صلی الله علیه و آله گفت ان الله یحب السهل الطلق و همچنین گفت اول ما یوضع فی المیزان الخلق الحسن و حق تعالی بخلق عظیم و حسن سیرت منت بر رسول صلی الله علیه و آله نهاد نه بر عمر حیث قال الله تعالی وانک لعلی خلق عظیم پس چگونه شاید که صفات خود بقول خدای بعمر حواله کند و معنی عبث باشد

وجه دهم آنست که درشت خویی از جمله صفات ذمیمه نهاد قوله تعالی انا نخاف من ربنا یوما عبوسا قمطریرا و غلظ و شداد را در کلام بوصف زبانیه بیان کرد کما قال الله تعالی علیها ملائکة غلاظ شداد

وجه یازدهم آنست که رسول صلی الله علیه وآله فرمود ان الله یبغض العفریت النفریة
پس معلوم شد که حق تعالی بندگان را بخوش خویی خواند و بد آنکه درشت خویی نکنند بندگان خدای تعالی
بلکه درشت خویی صفت اهل دوزخست و دلیل بر کذب حدیث قول اول رسول است
ان الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدم زیرا که عمر ملک نبود بلکه آدمی بود پس باید
که شیطان از وی نگریزد بر مذهب سنیان که گویند شیطان وسوسه جمله انبیا کرد پس عمر بزرگوارتر
از جمله پیغامبران حاشا من ذلک وجه دوازدهم آنست که مخالف گوید رسول صلی الله علیه وآله گفت
ان الله یغار للمسلم فلیغر و نیز گفت علیه السلام المؤمن غیور و هم گفت صلی الله علیه وآله
ان الله سعد الغیور وانا اغیر منه والله اغیر منا ومن غیرته حرم الفواحش
کدام عاقل و دانا و اهل دین و دیانت روا دارد که رسول صلی الله علیه وآله زن خود را گوید بیا و نظاره مناهی
کن و چشم بمردمان بیگانه افکن و بمعصیت مشغول شو بالله العظیم که اگر این دروغ بفاسقی حلق ادنی الناس پس
رندی قلاشی نباشی حوالت کنند هم زشت باشد خاصه بر رسول خدای تعالی والا نواصب کفر و زندقه
بسیاری تعالی حواله کنند اگر برسول او حواله کنند اگر برسول او حواله کنند عجیب و غریب نباشد والسلام
حدیث هفدهم ابن عمر روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله در مسجد شد دست راست
با بوبکر داد و دست چپ بعمر پس گفت هکذا نبعث یوم القیمة این حدیث بچند وجه باطل است
وجه اول این حدیث مخالف کتاب خداست حیث قال الله تبارک وتعالی و کلهم
آتیه یوم القیمة فردا ای منفردا چون روز قیامت باشد حق تعالی گفت که بندگان را تنها برانگیزند
نگفت که سه سه برانگیزانند پس حدیث موضوع و بربسته باشد خاصه عبدالله عمر که از اعادی اهل بیت بود
از آنکه وی با امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیعت نکرد و با معاویه و یزید و عبدالملک مروان بیعت پس وی از اعادی
بود وجه دوم آنست در ابطال حدیث که حق تعالی فرمود لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول

مرة

مَرَّةً وَتَرَكْتُمْ مَاخَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ الآیه و رسول صلی الله علیه و آله
گفت اِذا وَرَدَ عَلَیْکُمْ مِنِّی حَدِیثٌ فَاعْرِضُوا عَلی کِتابِ اللهِ فَاِنْ وافَقَ
فَاقْبَلُوهُ وَاِلَّا فَرُدُّوهُ عَلَی الحائِطِ پس عقلا معلوم باشد که هر حدیث که موافق کتاب نبود
مخالف بود رد کردن واجب بود و انرا قبول نباید کردن وجه سوم انست که بنده ضعیف نیز
صلاح دران می بیند که ایشان از دروغ گفتن توبه کنند زیرا که معلوم است که ایشان با رسول علیه السلام
بر نخیزند که چون دختران رسول زنند .شوند لابد که با پیش رسول روند ابوبکر و عمر را از انجا دون باید کردن
و خلاف کار ایشان باشد پس صلاح دران باشد که لعنت بگویند که این حدیث موضوع است
وجه چهارم انست که از روایت خاص و عام آمد که ابو ذر غفاری گوید انه سمع رسول الله صلی الله علیه و آله
یَقُولُ لِعَلِیٍّ اَنْتَ اَوَّلُ مَنْ یُصافِحُنِی یَوْمَ القِیمَةِ وَاَنْتَ صِدِّیقُ الاَکْبَرِ
وَاَنْتَ فارُوقُ الاَعْظَمِ بَیْنَ الحَقِّ وَالباطِلِ وَاَنْتَ یَعْسُوبُ المُؤْمِنِینَ وَالمالَ
یَعْسُوبُ الکُفّارِ اگرچه این حدیث پیش رفت الا از برای بطلان حدیث تکرار رفت جهت ضروری
بدین حدیث روشن میشود کذب اول معلوم شد وجه پنجم که رسول صلی الله علیه و آله گفت که چون
بهشت روم امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه بر دست راست من رود و حسن و حسین علیهما السلام
بر دست چپ من روند و نه امام از پس من و زنان از پس آن باشند و از پس زنان شیعه من باشند
و فی روایت آخر و امیر المؤمنین علی بن صلوات الله و سلامه علیه عن ایماننا و الحسن و الحسین علیهما السلام
عَنْ شَمائِلِنا وَالاَئِمَّةُ مِنْ خَلْفِنا وَاَزْواجُنا خَلْفَ اَئِمَّتِنا وَشِیعَتُنا خَلْفَ اَزْواجِنا
پس بدین حدیث ثابت شد ابطال حدیث که وضع کرده اند بنوامیه حدیث هجدهم
گویند رسول صلی الله علیه و آله گفت وَمَا مِنْ نَبِیٍّ اِلَّا وَلَهُ وَزِیرانِ مِنْ اَهْلِ السَّماءِ وَوَزِیرانِ
مِنْ اَهْلِ الاَرْضِ وَزِیرای مِنْ اَهْلِ السَّماءِ جبرئیل و میکائیل علیهما السلام و زیرای من اهل الارض

و ابوبکر و عمران حدیث باطل وافترا بوده باشد وجه اول آنکه اگر ایشان وزیران رسول باشند پس رسول بدیشان محتاج باشند از برای مشاورت کار دین واین کفر محض باشد که رسول صلعم با ایشان مشورت کند از برای دین و محتاج ایشان باشد حاشا من ذلک مشاورت وی با ایشان در کار بوده است دائما وجه دوم آنست که هم مخالف روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله گفت انّ

اَخی وَوزیری وَخَیرُ مَن اَترُکُ مِن بَعدی وَیَقضی دینی وَیُنجِزُ وَعدی علی بن ابی طالب علیه السلام

ابوبکر مفسر شیرازی گوید که ابن عباس گفت عن اسماء بنت عمیس سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله

یَقُولُ اَللّهُمَّ اِنّی اَقُولُ کَما قالَ مُوسَی بن عمران علیه السلام اَللّهُمَّ اجعَل لی وَزیراً

مِن اَهلی علی بن ابی طالب علیه السلام پس بدلیل این حدیث بطلان حدیث اولست وجه سوم

آن روایت که ما شیعه‌ایم درین باب وارد است واحادیث ما بروایات راویان ایشان ثابت میشود

فاما [illegible] بر ایشان خود منفرد ندبدان حدیث حدیث نوزدهم مخالف گوید که رسول صلعم

وآله گفت اَللّهُمَّ اَعِزَّ الاِسلامَ بِاَحَدِ العُمَرَین اما عمر بن هشام یعنی ابا جهل واما عمر بن الخطاب

این حدیث بآیات واخبار که ذکر آن بیاید موضوعست بچند وجه وجه اول خلیفهٔ دوم با ابوجهل

مقارنت میکنید واین فخری نباشد مخالف را که عمر را با ابوجهل مناسب میکنند این تعظیم نیست نواصب را

که گویند وجه دوم آنست ابوبکر مفسر الشیرازی السنی در تفسیر سورة الحج ایراد کرده که رسول صلی الله علیه وآله

ابوبکر را فرمود که شمشیر من برگیر و در مسجد رو و فلان شخص فلان را بکش که وی صاحب بدعت باشد در اسلام

تا فتنه از میان عالمیان برخیزد ابوبکر چون بمسجد رسید وی را در رکوع یافت وی را بکشت واجابت

قول رسول صلی الله علیه وآله نکرد و باز آمد وگفت یا رسول الله وی را در رکوع یافتم تا پناه عمر را بفرستاد

باز آمد وگفت یا رسول الله وی را در رکوع یافتم و نکشتم و قول رسول را فرمان نبرد تا آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام

را داد وگفت یا علی تو برو و تو صاحب من باشی اگر وی را دریابی بکش واله باز کرد امیر المؤمنین علی علیه السلام

بمحمد سید ..

بمسجد رسید آن لعین لعن بریخته بود ابوبکر مفسر شیرازی گوید که ویرا امیرالمؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه
در صفین بیافت و بکشت آری مگر اعزاز دین ازین بوده است که فرمان رسول خدای نبردند و اجابت
قول وی نکردند که وی گفت فتن عالم و بدعت ازین مرد ظاهر شود سخن رسول رد کردند تا تو عجب
بدانند ایشان با رسول یکی نبودند و بقول وی کار نکردند در زندگی وی و الا در مردگی هم نکردند عجیب
و غریب نباشد افعال ایشان که همیشه با دشمنان خدا و رسول موافقت نکردند نه با دوستان وجه سوم
آنست که کفضایی در فضص گفت مکتوب علی العرش لا اله الا الله ایدته بعلی و ابوبکر شیرازی گفت
هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین یعنی امیرالمؤمنین علی علیه السلام و هم ابوبکر شیرازی گوید
وانزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس شمشیر علیست علیه السلام که ذوالفقار بود
که حق تعالی با آدم فرستاده و دیگران از پیش رفت اما اینجا از بهر احتیاج با دیگر که اینجا نعانت مناسبت
تکرار میرود و ذوالفقار حق تعالی از ورقی از ورقهای بهشت آفریند و بدان ذوالفقار نوشته بود که
لا یزال امة الانبیاء یحاربون علیا بعد نبی و صدیقا بعد صدیق حتی یرد
امیرالمؤمنین علی علیه السلام پس رسول صلی الله علیه و آله گفت و لیعلم الله من ینصره و رسله بالغیب
این ناصر علیست بذوالفقار و این آیه دلیل است و دلیل عزت اسلام بنصرت و جهاد و اسلام امیرالمؤمنین علیه
بوده است وجه چهارم بطلان حدیث است که معلوم و مشهور است میان اهل اسلام که در هیچ جهادی
نیست که عمر را شهرتی باشد که در فلان حرب یا در فلان روز کار ایشان شجاع بودند یا لشکری را منهزم کردند
و دین را نصرت کردند وجه پنجم آنست که نه قبل الفتح و نه بعد الفتح ایشان بهادر نبودند و اگر مسلم داریم
که رسول صلی الله علیه و آله چنین گفت هم شهرتی نباشد زیرا که ابوبکر و عمر ملکی یا رئیسی یا شجاعی نبودند که از ایشان
بایذ رسید تا این کلام گویند و خود بشومی ایشان بود که دین رسول خراب شد و هفتاد و سه فرقت پدید
آمد و اهل بیت در اضطراب افتادند از فعل قبیح ایشان علیهم السلام وجه ششم آنست که ایشان در میان

مشرک فتنه می انگیختند و عمر مردی بخیل بود و مکار و طرار و غدار و مسلمانان از کید او ایمن نبودندی اگر
مسلم داریم که این که رسول گفت ازین جهت بوده باشد رسول صلی الله علیه وآله دعا کرده باشد
تا کید و فتنه او و زحمت او باظهار اسلام از سر مسلمانان باز دارد مگر چنین بوده باشد و بیش
مصنف آنست که اگر وی مسلمان نمی شد تفرقه در میان امت پدید نمی آمد و چندین هزار خون بناحق که از آن
اولاد رسول بریختند این جمله بشومی شیوخ بود که ایشان اسلام از غرور بطمع مال و جاه آورده بودند
ازین سبب امت بچندین فرقت شده بودند حدیث بیستم گویند نواصب
ما طلعت الشمس علی رجل خیر من ابوبکر و عمر جواب در بطلان این حدیث بسیار رفت
اما آنچه کفایت و در بایست بود یاد کردیم بچند وجه اما وجه اول خیریت از چند وجه خالی نباشد
یا بحسب باشد یا بنسب و این معنی در امیر المؤمنین علی علیه السلام بود نه در ابوبکر و نه در عمر و با بعبادت
بود و برغم خصم که ایشان گویند که امیر المؤمنین علی علیه السلام والمستغفرین بالاسحار بود است
و بیش از ایشان که اسلام آوردند بعد از وی بقول ایشان آباءش شیعه مسلم نیست که بعد از ترک
ایشان عبادت خدای تعالی کرد وجه دوم اگر این خیریت سخا و عطا بود سخا و عطاء ایشان
مشهور نیست و از آن امیر المؤمنین علی علیه السلام مشهورست مثل نان دادن و مثل اجابت مناجات
وانگشتری در رکوع و مثل جمل شتر بخشیدن بر زر مغربی و با قماش مغربی و شناختن بر بار
زره که درین که رسول صلی الله علیه وآله بگزارد با بو الصمصام العبسی بداد و امثال این وجه سوم
اگر این خیریت بعلم بود اثبات علی نبود و اگر بودی عمر در چندین قضیها بامشکل بودی که لولا علی لهلک عمر
وابوبکر نگفتی ان الشیطان یعتریني و امیر المؤمنین علیه السلام بود که در مدینه علم رسول بود چنانکه فرمود
انا مدینة العلم و علی بابها وجه چهارم آنست که مخالف گوید چنانکه در کشف
الفصول ابو الفتوح العجلی الاصفهانی آمده است عن رسول الله صلی الله علیه وآله امر الله تعالی

ان

اوحی فی علی ثلاثا انه سید المسلمین وامام المتقین وقاید الغر المحجلین کسی که سید
مسلمانان باشد و امام متقیان و کشند سپیدرویان باید که حاکم باشد در دنیا و عمر بهتر ازو باشد
اگر ایشان بدین صفت موصوف باشد و ایشان از اسلام نبوده و اگر فردای قیامت باشند
و ایشان لایق بهشت باشند باید که امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه قاید ایشان باشد مخالفان را
درین حدیث خلافی نیست وجه پنجم ابوهریره گفت فاطمه علیها السلام گفت یا رسول الله
زوجتنی من علی بن ابی طالب وهو فقیر لا مال له گفت رسول صلی الله علیه وآله
اما ترضین ان الله تعالی اطلع الی الارض فاختار رجلین احدهما ابوک والاخر بعلک
و روی قد اطلع علی اهل الدنیا فاختار منهم اباک فاتخذه نبیا واختار منهم علیا
از ظاهر این حدیث اگر صدق باشد خصم را رسد که گوید بهتر بود از رسول و صحابه آن مسلمی این گوید
و اعتقاد نکند و نگوید که این حدیث مردی بود بمجال محال بود پس این حدیث افترا بود و بر بسته
حدیث بیست و یکم گویند رسول صلی الله علیه وآله گفت ان الحق لینطق علی لسان عمر
این حدیث منکر است بچند وجه وجه اول آنست که جابر الله گوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
مشورت کرد با ابوبکر رضی الله در شان عباس و عقیل ابوبکر گفت خلاص باید کردن و عمر گفت بباید کشتن و رسول سخن ابوبکر
قبول کرد و از آن عمر قبول نکرد پس اگر حق بر زبان عمر روان بودی رسول صلی الله علیه وآله کلام و اشارت او
بنه کرد ابتدی و نیز هرچه رسول فرماید لابد که حق باشد بحکم استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم
لما یحییکم قال الله تعالی وما آتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه
فانتهوا وجه دوم آنست که رسول صلی الله علیه وآله ابوبکر و عمر را فرمود تا آن مبتدع را که در مسجد است
بکشند و شمشیر بایشان داد فرمان رسول علیه السلام نبردند والسلام وجه سیوم آنست که اگر حق تعالی
بر زبان عمر ایمان نهاده بودی عمر از حذیفه نپرسیدی که من منافقم یا نه و در اسلام خود تشکیک خودی

این سخن نگفتی اگر از رسول این حدیث شنیده بودی در اسلام خود شک نبودی وجه چهارم
آنست که سخن مخالف و موالف گویند که رسول صلی الله علیه و آله گفت بینا انا نائم رأیت
الناس یعرضون علی وعلیهم قمیص منها ما یبلغ الثدی ومنها دون
ذلك وعرض امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه عمر الخطاب بود وعلیه قمیص مخرقه
فقالوا اوّلت ذلك یا رسول الله قال الدین وجه پنجم این باطل است زیرا که اگر
کسی ویرا دین تمام بودی در اسلام شک نبودی و در اینه لتدخلن المسجد الحرام در کار رسول علیه
شک نبودی چنانکه گفت ما شککت منذ اسلمت الا یوم قاضی فیه رسول الله و این در
حدیث یازدهم گفته شد در شرح این والسلام علی من اتبع الهدی حدیث بیست و دوم
چنین گویند که رسول صلی الله علیه و آله گفت بینا انا نائم اتیت بقدح لبن فشربت انی
لأری الری یخرج من اظفاری ثم اعطیت فضلی عمر بن الخطاب قالوا فما
اوّلته یا رسول الله قال العلم این حدیث بچندین دلیل باید بآیات و احادیث معتبر
و باطل میشود وجه اول اتفاقست میان مخالف و موالف که امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه
روز اول بعد از قتل عثمان که بر منبر رفت و او خطبه کردن او بر منبر رسول صلی الله علیه و آله این بود که
گفت سلونی عما دون العرش سلونی عن طرق السماء فانی اعلم بها من طرق الارض
وایضا عنه علیه السلام لو ثنیت الوسادة وجلست علیها لحکمت بین اهل التوریة
بتوراتهم وبین اهل الانجیل بانجیلهم وبین اهل الزبور بزبورهم وبین
اهل الفرقان بفرقانهم والله من آیة نزلت فی بر ولا بحر ولا سهل ولا جبل
ولا ارض ولا سماء الا وانا اعلم فیمن نزلت وفی ای شیء نزلت و در کتب طوایف
این حدیث توان یافت وجه دوم که ابوبکر شیرازی گوید قال الله تعالی جل عظمته

فاسئلوا

فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون امیر المؤمنین علی علیه السلام است زیرا که وی اعلم صحابه
بود و مفتی ایشان در همه مشکلات و دیگر از امجال نبود زیرا که ایشان اقیلونی بود و ان الشیطان یعتری بنی
وجه سیوم آنست که مخالف گوید که رسول صلی الله علیه و آله گوید کنت انا مدینة العلم و علی بابها
و گفت علیه السلام اقضاکم علی و قضا بجمله علوم محتاج باشد و بیرا چگونه با کسی مقابله
کنند که وی با سلام خود نسبک بوده باشد و یقین نداند اسلام خود را وی از کجا و علم از کجا و اگر او را
علم بودی و معنی و فاکهة و ابا دانستی و اسلام امیر المؤمنین علیه السلام مشهور است و لفظ وی
اینست شعر سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان حلمی
ازین کلام معلوم میشود تا عمر که گوید ما سبقکم پس حدیث موضوع باشد و مخالف را شرم باد
ازین دروغ بی سامان گفتن وجه چهارم آنست که مخالف و موالف را معلوم باشد که بقول رسول صلی الله
گفت روز مواخا انت اخی فی الدنیا والآخرة وما اخرتک الا لنفسی پس هیچ
وجه در حق ایشان نگفت که ایشان موافقت رسول کردند الا دایما رسول از ایشان در رنج بود و السلام
حدیث بیست و سیوم گویند که رسول با عایشه در مرض الموت گفت ادعی لی ابا بکر
واخاک حتی اکتب کتابا فانی اخاف ان یتمنی متمن ویقول قائل انا ولا یابی الله
والمؤمنون الا ابا بکر ای انا ولا غیری و همچنین گویند که زنی پیش رسول صلی الله علیه و آله آمد و سخنی چند
باب بگفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود دیگر بار به پیش او آید زن گفت اگر ترا نیابم پیش ابو بکر روی
بدین عبارت اتت النبی علیه السلام امرأة فکلمته فی شیء فامرها ان ترجع الیه
قالت یا رسول الله ارایت ان جئت ولم اجدک کانما ترید الموت قال ان لم
تجدنی فات ابا بکر این حدیث بچند وجه دروغ است و برسته وجه اول آنست که
اتفاقست مخالف را که رسول صلی الله علیه و آله از دنیا بیرون شد و در کار امت وصیت نکرد اگر این

حدیث راست است حدیث عایشه وجزی نوشتن دروغست وآنچه گفت وَيَأْبَى اللَّهُ وَالْمُؤْمِنِينَ
این نص است بر خلاف او وخصم که دعوی اختیار میکند نه نص اگر این حدیث صدق است اختیار
باطل است باقی آنچه گفت وَيَأْبَى اللَّهُ وَالْمُؤْمِنُونَ جمله بنی هاشم با جمله تبع و شیعه ایشان واکابر
صحابه چون ابوذر وسلمان ومقداد وعمار ومحمد بن ابی بکر وعبد الله بن عباس وعبد الله بن مسعود
وسعد عبادهٔ خزرجی با پسر پسر قیس وبا قوم خویش وبنو حنیف جمله مومن بودند وانکار خلافت
ابوبکر کردند ومیکنند وتبع ایشان وجه دوم آنست که علماء مخالف را اجماع است بدین حدیث
که رسول صلی الله علیه وآله اِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا أَبَدًا وَ
إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ كِتَابَ اللَّهِ وَعِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي مجمع البه را
مخالف ومشکوک فیه نتوان فروختن وجه سوم آنست آنچه گفتند تا آن زن گفت باشد ابوبکر آ یی
باطل است بحدیث مصابیح حیث وَرَدَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رضی الله عنهما قَالَ سُئِلَ رَسُولُ
اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حِينَ حَضَرَتْهُ فَإِنَّهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِذَا كَانَ نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْهُ فَإِلَى
مَنْ فَأَشَارَهُ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَقَالَ هَذَا فَإِنَّهُ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَهُ ثُمَّ يَكُونُ
مَعَ مَنْ بَعْدَهُ أَحَدَ عَشَرَ إِمَامًا مُفْتَرَضَةٌ طَاعَتُهُمْ كَطَاعَتِهِ وهمچنین گویند که عمرو عاص گفت
أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بَعَثَهُ عَلَى جَيْشِ ذَاتِ السَّلَاسِلِ قَالَ فَأَتَيْتُهُ فَقُلْتُ أَيُّ
النَّاسِ أَحَبُّ إِلَيْكَ قَالَ عَائِشَةُ قُلْتُ مِنَ الرِّجَالِ قَالَ أَبُوهَا جواب این گوشته شد ومعارض است
بحدیث عایشه که از عایشه پرسیدند که رسول که را دوست میداردگفت فاطمه را از مردان گفت علی را ودر
کتب مخالفان این حدیث مشهور است وهمچنین گویند این حدیث را بدین نمط وعبارت أَيُّ النَّاسِ كَانَ
أَحَبَّ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ قَالَتْ فَاطِمَةُ فَقِيلَ مِنَ الرِّجَالِ زَوْجُهَا پس بحدیث خصم ابطال حدیث حاصل
شد وجه چهارم گویند رسول گفت أَنَا أَوَّلُ مَنْ تَنْشَقُّ عَنْهُ الْأَرْضُ ثُمَّ ابوبکر ثم عمر جواب این گفته شد

که ابوذر

او در کفت از رسول صلی الله علیه و آله قَالَ عَلِيٌّ اَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِي وَاَوَّلُ مَنْ يُصَافِحُنِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ
رسول در حال حیوة خویش در جمله صحابه برآورد از مسجد الا از آن امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام
چنانکه در مصابیح آمد عن رسول الله صلی الله علیه و آله لَا يَحِلُّ لِأَحَدٍ يُجْنِبُ فِي هَذَا الْمَسْجِدِ
غَيْرِي وَغَيْرُكَ قَالَ ضِمَارُ بْنُ صُرَدٍ مَعْنَاهُ لَا يَحِلُّ لِأَحَدٍ يَسْتَطْرِقُهُ غَيْرِي
وَغَيْرُكَ قَالَ ضِمَارُ بْنُ صُرَدٍ مَعْنَاهُ لَا يَحِلُّ لِأَحَدٍ چون رسول صلی الله علیه و آله در حال
حیوة در بر ایشان برآورد و بر امیر المؤمنین علی علیه السلام در بکشود از کجا فردای قیامت بر رسول برسند
با آنکه با حضار و کفن و دفن رسول و بجنازه رسول علیه السلام حاضر نیامدند و بی اجازه رسول
و فاطمه علیها السلام در خانه رسول بخشند چندین سال وجه پنجم در کشف الفصول المجلی آمد
که فاطمه را رسول بشارت داده بود که اول کسی که بمن رسد از اقربا من تو باشی و فاطمه از
اول بنی هاشم که بعد از رسول متوفی شد چون برغم خصم فاطمه علیها السلام بدو رسید چگونه شاید
که مرد اجنبی آنجا حاضر شود قَالَ اللهُ تَعَالَى وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ
أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ الآیه چون فاطمه با پدر باشد ایشان آنجا کاری ندارند وجه ششم
آنست که اتفاق مخالفان است که چون فاطمه علیها السلام در عرصه عرصات آید روز قیامت
منادی برآید با اهل الموقف غضوا ابصارکم حتی تجوز فاطمة بنت محمد صلی الله علیه و آلهما و اگر مخالف
گویند که میان ایشان تفرقه افتد عند وفات فاطمه علیها السلام و حضور فاطمه نعوذ بالله منها از آن
کس و از احوال آنکس که فردای قیامت میان او و میان رسول و آله تفریق اندازد زیرا که آن راه
راست باشد تا بدوزخ وجه هفتم اگر مخالف گوید مبعث ایشان از رسول صلی الله علیه و آله دور باشد
ما را درین باب نزاعی نیست و این نوع زبان مخالف و نواصب باشد حدیث بیست و چهارم
گویند که رسول گفت صلی الله علیه و آله أَتَانِي جَبْرَئِيلُ فَأَخَذَ بِيَدِي فَأَرَانِي بَابَ الْجَنَّةِ الَّذِي

يدخل في امتي فقال ابو بكر يا رسول الله وددت اني كنت معك حتى انظر اليه فقال
رسول الله صلى الله عليه وآله اما انك يا ابا بكر اول من يدخل الجنة من امتي
الجواب اين حديث منقوض است بحديث كه سلماني وزمخشري وعلماء اهل سنت در تفاسير خود
نوشته اند عن امير المؤمنين علي صلوات الله وسلامه عليه شكوت الى رسول الله حسد الناس
لي فقال اما ترضى ان تكون رابع اربعة اول من يدخل الجنة انا وانت والحسن
والحسين وازواجنا عن ايماننا وشمائلنا وذرياتنا خلف ازواجنا وشيعتنا
من ورائنا اين حديث مكذب حديث اولست واين حديث روايت سنيان است وتصديق شيعه وحديث
اول روايت سنيان است وتكذيب شيعه مع ما كه قران مكذب اين مكذب است قال الله تعالى ايطمع
كل امرء منهم ان يدخل جنة نعيم در هيچ خبري نيامده است كه بهشت بطمع برآيد بلكه بهشت از آن
از آن آنكسان است كه ايشان مؤمنان باشند بنفس ومال بهشت خريده اند واين امير المؤمنين علي عليه السلام بود
كما قال الله تعالى ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة يقاتلون في
سبيل الله فيقتلون ويقتلون الآية وگويند كه رسول صلى الله عليه وآله گفت لا ينبغي لقوم فيهم
ابو بكر ان يؤمهم غيره جواب اين حديث باطل است بروايت خصم كه گويند كه رسول گفت صلوا خلف
كل بر وفاجر رسول عليه السلام رخصت داد كه اقتدا بفاسق وصالح مي توان كرد بنا برين نشايد كه
ابو بكر از جمله منافقان باشد ورسول فرمود اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم وتفضيل
ننهاد هيچ صحابي را بر ديگري بلكه گفت بهر كه از ايشان اقتدا كني شايد پس تخصيص ابو بكر دن از جمله نيز باطل
است اين حديث عام مطلق است زمان حيوة رسول وبعد از وفات او مقتدا اول است پس بايد كه رسول با حضور
ابو بكر امامت نكرده باشد اتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسكم وانتم تتلون
الكتاب الآية نشايد كه بامامت گويد وخود نكويد هيچ سلماني اين سخن نگويد مثل عالمي باشد كه وعظ وپند

مردم

مردم و بار و خود آن کار نکند این از جملهٔ جاهلی باشد و نسبت چنین برسول صلی الله علیه و آله کردن که وی چنین
حدیث فرمود کافر باشند و عاصی امّا ایشان کفر و زند قه برآ فرینند کار روا میدارند اگر برسول روا دارند
عجب و غریب نباشند قسا و انچه ایشان و تا بعان کردند و گفتند بیش از انست که بدو مجلد چنین تمام شود
حدیث بیست و نهم گویند روایة عن الصحابة کنا فی زمن النبی لا نعدل
ابابکر احدا ثم عمر ثم عثمان ثم نترک اصحاب النبی لا نفاضل بینهم و روی
کنا نقول و رسول الله حیّ افضل امة النبی صلی الله علیه و آله بعده ابوبکر ثم عمر ثم عثمان
این حدیث بچند وجه باطل است بآیات و حدیث که بباید افترا و موضوع است وجه اول آنست
که این حدیث باطل است بروایت مخالف گوید که رسول صلعم گفت در حق امیر المؤمنین علی علیه السلام اعلمکم
و افضلکم علیا اگر این حدیث راست است حدیث اول دروغست و در کتاب نکت الفصول ابو الفتوح
العجلی الاصفهانی آمده که عایشه گفت کنت عند النبی اذا اقبل علی فقال هذا سید العرب فقلت
بابی و امی الست سید العرب فقال انا سید العرب و العجم انا و سید العالمین و هو
سید العرب وجه دوم آنست که در تفاسیر آثار اهل اسلامی و زمشجری آمد که رسول صلعم و آله گفت
سباق الامم ثلثة لم یکفروا بالله طرفة عین علی بن ابی طالب و صاحب یاسین
و مؤمن آل فرعون و هم الصدیقون و علی افضلهم و انچه گفت درمیان اصحاب رسول تفضیل
ننهادیم این سخن خلاف قول خداست کما قال الله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر
بضرورت که در تقوی جمله مساوی نبوده اند و الا این کلام را فایده نبودی وجود منافقان کالعدم بودی والسلام
وجه سوم آنست که فضل بعلم است قال الله تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین
لا یعلمون و قال الله تعالی و الذین اوتوا العلم درجات و قال الله تعالی لا یستوی من
انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجة الآیة و قال الله تعالی و السابقون السابقون

اولئك المقربون وقال الله تعالى والذين امنوا ولم يهاجروا ما لكم من ولايتهم من
شيء حتى يهاجروا الاية وقال الله تعالى السابقون الاولون من المهاجرين والانصار
والذين اتبعوهم باحسان رضي الله عنهم ورضوا عنه اگر شیوخ را شرف و درجه بتقدم است
اول ثنای قران در حق فضیلت بعضی است و بعضی اجماع اهل قبله است که رسول صلعم از بهر اهل بدر برخواستی و بعضی
اجماع اهل قبله است که رسول صلعم از بهر اهل بدر و چون در پیش او رفتندی احترام داشتی زیارت از دیگران
و در مسجد رسول صلی الله علیه و آله ایشان برسول نزدیکتر بودندی از دیگران و در حق دیگران و در حق صحابه
اگر سلمان بود گفت السلمان منا اهل البيت و در حق مقداد گفت جلدة بين العينين در حق عمار گفت
خالط الايمان بلحمه ودمه ويدور مع الحق حيث ما دار و در حق ابوذر رضی الله عنهم
ما اقلت الغبراء ولا اظلت الخضراء الا اصدق من لهجة ابي ذر و در حق امیر المؤمنین علی علیه
اظهر من الشمس است چنانکه شروح آن گفته شد و خواهد شد پس قران دلالت میکند بر کذب حدیث و اتفاقست
و خواهد شد پس قران دلالت میکند بر کذب حدیث و اتفاقست که عثمان بدری نبود والسلام حدیث بیست و ششم
گویند رسول صلعم در حق ابوبکر گفت انت صاحبي في الغار وصاحبي على الحوض این حدیث بچند وجه
منکر است وجه اول بمذهب قایل و دلیل خطاب حق است چون او صاحب غار است باید که صاحب
غیر غار نباشد و رسول صلعم آن شب امیر المؤمنین علی علیه السلام را بصاحب فراش خود کرد تا در حق وی
این آیه منزل شد ومن الناس من يشري نفسه ابتغاء مرضات الله درجهٔ صاحب فراش زیادت از درجهٔ
صاحب غار باشد زیرا که بهر ادای بدین حدیث نشاید لیکن بدین خدمت یعنی بصاحب فراشش باز بینی
بمی بینی که عادت اهل دنیا چونست چنانکه می بینی که غلام صاحب خواجه است بهر طرف که خواجه رود اگر در خلوت
باشد یا غیر خلوت تا خدمت خواجه کند اما غلام و خدمتکار را قدرت آن نباشد که بر فراش خواجه خسبد
خاصه رسول خدا که پیغامبر و پادشاه دنیا بود بکلام باری تعالی وجه دوم آنست که عبید الله از بغط

از جملهٔ

از جملهٔ صحابهٔ رسول بود و در غار بود وصحبت درجه نباشد که بفخر باز گویند که جملهٔ سباع و وحوش وطیور والبهائم
ومردم صاحب نوح علیه بودند جندما . وحال اصحاب الکهف که سگ با ایشان در غار رست این منزلتی نسبت
که نواصب بشرف باز گویند وجه سیوم که رسول صلعم گفت در حق امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام این شرف
باشد ومدح که وی گوید علیه السلام خَلَقَ اللهُ تَعَالَی الْأَنْبِیَاءَ مِنْ أَشْجَارٍ شَتَّی خَلَقَنِی وَعَلِیًّا مِنْ
شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ وَخُلِقْتُ أَنَا وَعَلِیٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ وابن عمّ بود پدری ومادری
وهاشمی بود از جانب مادر وپدر او ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم علیهم السلام ومادر او فاطمه بنت الاسد
بن هاشم وقرابت رسول صلعم را اعلی المراتب والمناقب است وداماد رسول بود بدختری چون فاطمه علیها السلام
سَیِّدَةِ النِّسَاءِ الْعَالَمِینَ اَهْلِ الْجَنَّةِ وپدر حسن وحسین علیهما السلام سادات وجوانان
اهل بهشت ومثل زین العابدین ومحمد الباقر وجعفر الصادق وموسی الکاظم وعلی بن موسی الرضا
ومحمد الجواد النقی وعلی النقی وحسن العسکری وقائم آل محمد المهدی علیه وعلیهم السلام
وزید بن الحسین بن علی وحسن بن علی المثنی وحسن المثلث وزید بن وبحیی بن زید وسادات
ونقباء مشرق ومغرب جمله اولاد وی بودند خاصه درین عصر که سال ببقصد وچهل وپکاست از هجرت نبی علیه السلام
فرزندی خلف وصالح ومتقی چون خداوندم ومخدوم مفخر السادات سید الصفوات افتخار آل طه ویس خلاصة
الماء والطین مجمع الفضایل والاقبال ولدت الشمایل من آل زید . الاولاد الرسول الله عمدة الاحفاظ البتول
عین الوجه الامامة ونور عین الکرامة اعنی نصر الملة والدین عز الاسلام والمسلمین المخصوص بعنایت رب العالمین اسمعیل
بن محمد بن علی بن ابی طالب الزینبی الرازی لا زال علیا سیادته واصلح الله شانه خلفی چنین صالح ومتقی که بوجود شیم امن و
امانست ودین اسلام بوجود نازنین او رونقی دارد وفرزین است وملجاء اهل ایمانست ورکنی است از ارکان
مسلمانی که این داعی که مصنف این رساله است احسن الکبار است سنه . محمد ابن زید بن عربشاه بن ابو زید
بن احمد بن الحسین العلوی الحسینی الورامینی عماد دین این ضعیف است که بیمن وهمت وی این رساله تمام میشود

بی آفات و عاهات احتیاط و اصلاح میکند و بدین نهم روز جزا اجر بیابد بهشت عدن ان شاء الله تعالی
زیرا که وی آیات خدا و رسول است شیوخ بدین آیات کافر شده اند کما قال الله تعالی ان الذین کفروا
بآیاتنا سوف نصلیهم نارا کلما نضجت جلودهم و بدلناهم
جلودهم غیرها لیذوق العذاب ان الله کان علیما حکیما
حق تعالی ذات شریف و عنصر لطیف این خداوند از نکبات زمانه محروس و آزاد بحق حقه رجعنا الی القصه
وجه چهارم آنست که در همه ابواب رسول صلی الله علیه و آله را در حالت یتیمی مسکن در خانه وی بود تا چهل و
شش سالگی و مادر و پدر امیر المؤمنین علی علیهم السلام رسول صلعم تربیت کردند و نصرت کردند بجان و مال
و رسول و امیر المؤمنین علی علیهما السلام را بپروردند و تعهد کردند تا آخر عمر خویش و در ایام شعب پدر وی بود
و برادران وی و عمان وی که نصرت رسول میکردند و رئیس و ناصران امیر المؤمنین علی علیه السلام بود وی و در وقت
غلبت وی لقار نفس خود را فدای نفس رسول کرد و بمقام وی بخفت و خطبه خدیجه پدر وی کرد یعنی ابوطالب علیه
از برای رسول و علی الدوام مدد رسول کردی و غمها از دل مؤمنان و رسول او بر داشتی و مجاهد در
راه خدا او بود و هرگز چون دیگران یعنی شیوخ نگریخت از حرب رسول صلعم هرگز از وی نرنجید و در
خشم نشد و آخر عمر جمله صحابه بطلب پادشاهی شدند و رسول را فرو گذاشتند و بجنازه وی حاضر نیامدند
و نماز بر وی نکردند و امیر المؤمنین علی علیه برآمد و وی پا بپای رسول فرو کشید و چشمهای وی برهم نهاد
و دستها فرو کشید و جامه از تن مبارک وی بیرون کرد و بدست خویش غسل و دفن و تشریح وی بنماز وی
قیام نمود و تعزیت رسول صلعم بداشت و حفظ شریعت رسول میکرد و هر چه شیوخ را مشکل شدی حل
میکرد و جماعت ثقات گویند که عمر هفتاد کرت تکرار کرد که لولا علی لهلک عمر و بی حضور وی هیچ
قضیه باخر نتوانستند رسانیدن و پیش از صحابه خدای را عبادت کرد و بیست و پنج سال که زمان ظلومی
و غفلت وی بود عبادت خدای تعالی میکرد و بعد از شیوخ خدای را طاعت میکرد و معصوم بود

از صغایر وکبایر وهرگز طلب دنیا نکرد وبدنیا مغرور نشد وهمیشه مغصوب بود ومظلوم بعد از رسول صلعم است
ومحمود در زمان رسول وخوش خوی بود وبعد از وفات وی روضهٔ مقدس او قبلهٔ جملهٔ عالمیانست وملجاء حاجتمندان
واین دولت کوری دیدهٔ نواصب وخارجیان است وجه پنجم آنست مع هذا که امیر المؤمنین علی علیه
سلام الله علیه ناصر وابن ناصر یعنی ابوطالب علیه السلام وبرادر رسول بود علی که گفت انت اخی فی الدنیا والآخرة
چنانکه در مصابیح اتیان آمد که دعا رسول الله صلی الله علیه وآله علیا یوم الطائف فانتجاه فقال
الناس لقد نجواه مع ابن عمه فقال رسول الله صلی الله علیه وآله ما انتجیته ولکن الله انتجاه
بنابرین حدیث چنانکه نوح نجی بود وچون موسی کلیم بود وسلمان گفت اولکم ورودا علی الحوض اولکم
اسلاما علی بن ابی طالب علیه السلام وجه ششم آنست عن ابی سعید الخدری عن رسول الله
صلی الله علیه وآله یا علی معک یوم القیمة عصی من عصی الجنة تذود بها المنافقون عن
حوض امیر المؤمنین علی علیه السلام با حارث همدانی گوید شعر یا حار همدان من یمت یرنی
من مؤمن او منافق قبلا اسقیه من بارد علی ظماء تخاله کالحلاوة العسلا
اما حدیث از طرف شیعه واز سنت از صادق علیه السلام روایت کنند از رسول صلعم گفت یا علی انت
وشیعتک علی الحوض تسقون من احببتم وتمنعون من کرهتم
وانتم الآمنون یوم الفزع الاکبر فی ظل العرش یفزع الناس
ولا تفزعون ویحزن الناس ولا تحزنون وفیکم نزلت الآیة ان الذین سبقت لهم منا
الحسنی اولئک عنها مبعدون وسئل رسول الله عن الحوض فقال ان الحوض عرضه ما بین
صنعاء الی ایلة وان من الاباریق عدد النجوم فی السماء وعلیه امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه
یشرب ویسقی منه اولیاءه وهو یذود عنه اعدائه وبالعصی التی معه وهی عصاء من
عوسجة تسمی نفعة مولانا علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام گوید

شعر لنحن على الحوض ذوّاده نذود ونسعد ورّاده وما فاز من فاز الا بنا
وما خاب من حبنا زاده ومن سرّنا نال منّا السرور ومن ساءنا ساء ميلاده
ومن كان غاصبنا حقّنا فيوم القيامة ميعاده حديث بيست و هفتم

عن حفصه بنت عمر قالت كان رسول الله صلى الله عليه وآله ذات يوم جالسا قد وضع ثوبه عن منكبيه
فجاء ابوبكر فاستاذن فاذن له والرسول الله صلى الله عليه وآله على هيئته ثم على ثم
الناس من اصحابه وكان عليه السلام على هيئته ثم جاء عثمان يستاذنه فاخذ
رسول الله صلى الله عليه وآله ثوبه فتجلله قالت فتحدثوا ثم خرجوا فقلت يا رسول الله
جاء ابوبكر وعمر وعلى والناس من اصحابك وانت على هيئتك فلما جاء عثمان تخللت
بثوبك فقال عليه السلام اما استحى ممن يستحيى منه الملائكة وفي رواية مصابيح المصابيح
ان عثمان رجل حيى واني خشيت ان اذنت له على تلك الحالة ان لا يبلغ الى في حاجته اين حديث
از چند وجه باطل است وجه اول آنست که آن روز که از حرب احد میگریخت این حیا کجا بود
ابوبکر مفسر شیرازی گوید که اول کسی که از حرب احد بگریخت عثمان بن عفان بود و چون حمزه علیه السلام
سید الشهدا را بکشتند و منی در لشکر اعدا ظاهر شد اندر جمله از عثمان بود و تا سه روز پدید نیامد
که در غاری گریخته بود و در روز حرب حنین که منهزم شدند این حیا کجا بود وجه دوم آنروز که امیرالمؤمنین علی علیه السلام
تقدم میکرد بتعصب و خلاف قول خدا و رسول این حیا کجا بود وجه سیوم آنست که عثمان با یهودی
دعوی افتاد وی قصد قاضی جهودان کرد و جهود به محمد صلی الله علیه وآله راضی بود و عثمان به محمد
راضی نبود تا این آیه نازل شد حیث قال الله تعالى ولا يجدوا في انفسهم حرجا مما
قضيت ويسلموا تسليما این حیا کجا بود وجه چهارم آن بود که چون مال بیت المال تلف میکرد
این حیا کجا بود و طرید رسول یعنی مروان لعین را چون باز می آورد این حیا کجا بود و آن روز که ابوذر غفاری

دوست رسول را از شهر بیرون کرد و بیراند و براین جبا کجا بود و آن روز که خمارانرا بامامت شهرها
مسلمانان منبفرستاد تا نماز بامداد چهار رکعت میگزاردند و اورا معلوم بود و ترک آن نمیکرد این جبا کجا
بود **وجه پنجم** آن روز که بنی امیه را بر مسلمانان مسلط میکرد این جبا کجا بود و آن روز که در بیت المال
بگشود و عطا میداد و اتلاف مال میکرد و از امیر المومنین علی علیه السلام خمس و انفال باز گرفت این جبا کجا بود
وجه ششم آنست که در کتاب فتوح اعثم کوفی آمد که عثمان علیه ما علیه هرکرا عطا دادی صد هزار درم دادی از
بیت المال گویند که عبد الله بن خالد بن اسید بن العاص بن امیه پیش عثمان آمد صد هزار درم بوی داد پس بحکم بن
العاص فرستاد و وی طرید رسول بود و برا بمدینه آورد و صد هزار درم از بیت المال بوی داد که حق
مسلمانان بود و عطاها بسیار بداد و درین روز که بیت المال بدین صفت تلف میکرد و اولاد مهاجر
و انصار را و بنو هاشم و قرابات رسول گرسنگی میخوردند این جبا کجا بود که مخالف و نواصب روایت
میکنند که وبرا جبا بود **وجه هفتم** صاحب فتوح گفت چون صحابه رسول جور و ظلم عثمان و اتلاف بیت
المال بدیدند و اولاد مهاجر و انصار را گرسنه و در ذلت میدیدند و بنو امیه در اوج و رفاهیت بودند
باتفاق صحابه رسول نامه نوشتند و بعمار دادند و بعثمان فرستادند عثمان چندان عمار را بزد که از خود
برفت و بیهوش شد و نماز پیشین و پسین و شام و خفتن از وی فوت شد نیم شب با خویشتن آمد و قضاها
نمازها باز کرد و اصحاب بدین انتقام قیام کردند و وبرا بکشتند یعنی عثمانرا **وجه هشتم** صاحب فتوح
ابن اعثم سنی بزرگ بود حاصل آنکه گفت که درین روز عمار مومن را میزدند این جبا کجا بود با آنکه
رسول صلعم و آله گفت بدین نمط نقول مخالف **اشتاقت الجنة الی ثلاث علی بن ابی طالب علیه السلام**
و عمار و سلمان رضی الله عنهما و این حدیث در حق علی وارد است **وجه نهم** صاحب فتوح السنی
گوید که بروز کار عثمان ابو ذر بشام افتاد و علی الدوام سبّ عثمان گفتی و معاویه این حال بعثمان
نوشت عثمان فرمود که وبرا بر پالان چوبین ببندند و بمدینه آورند و معاویه لعین اورا بر پالان چوبین

بت و بمدینه فرستاد و گوشت ران او جمله بران پالان گسسته بود بمدینه رسید مروان لعین را بفرمود که وبرا

برداشته بر برهنه نهند و بزیاده فرستند و منادی کردند که نباید که هیچکس استقبال ابو ذر کند امیر المؤمنین علی

و حسن و حسین و عبد الله عباس و عمار و مقداد و جمعی دیگر سوار شدند و بتشییع ابو ذر برفتند و امیر المؤمنین علی علیه السلام

تسلی ابو ذر میداد و نصیحت و وصیت میکرد بصبر و شکر ایزد تعالی و برای ابو ذر مومنان گریه میکردند و امیر المؤمنین

با اندوه و غم هرچه تمامتر وداع وی کرده و باز گردید و در راه می آمد مروان لعین ویرا بدید گفت مگر منادی

نشنیدی و امیر المؤمنین علی علیه السلام با اندوه و غم هرچه تمامتر وداع وی کرده تازیانه بر گوش شتر وی زد

و گفت اِلَیْكَ عَنَّا یَا ابْنَ الزَّرْقَاءِ اَمِثْلُكَ یَعْرِضُ عَلَیْنَا فِی الَّذِی یَصْنَعُ لعین پیش عثمان رفت حالها

باز گفت از آن امیر المؤمنین علی علیه السلام را عثمان امیر را علیه السلام را بخواند و با وی سخنی چند گفت از طریق

امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت لَیْسَ کُلُّ مَا نَابَهُ جَزِیَتْ اَنْ تُحِبَّ اَنْ یُتْبَعَ وَاِنْ کَانَ غَیْرَ صَوَابٍ

عثمان گفت بنزد تو او را بنزدی امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت من او را نزدم و آنکه تازیانه بر گوش شتر وی

زدم عثمان گفت نه او را دشنام دادی امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت مَا شَتَمْتُهُ لَاَنْتَ مَرْوَانَ لَكِنْ لِی

تُبْلِغُوا وَاشْتَمَاهُ و امیر المؤمنین علی علیه السلام در خشم شد و از آنجا بیرون آمد صادر و وارد نان با بو ذر

نمیدادند تا آنجا متوفی شد چون خبر مرگ او بعثمان رسید گفت رحم الله ابا ذر عمار آنجا حاضر بود و گفت رحم الله

ابا ذر من کل قلوبنا عثمان در خشم شد و گفت انظروا فی ندمة علی تیریة الی الزبده در حال گفت روید با شیبا

و عمار را بنزد بیا تا آن سر بنه تا آنجا بیرد و عثمان گفت تو که عماری و مکان ابی در اولی تری عمار رضی الله عنه

گفت والله اِنَّ جِوَارَ السِّبَاعِ لَاَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ جِوَارِكَ و از پیش بیرون شد و بنو مخزوم پیش

امیر المؤمنین علی علیه السلام آمدند و ویرا شفیع ساختند پیش عثمان و عثمان گفت یا علی این جمله تو میکنی

و ایشان از محبت تو با من چنین میکنند تمام شد سخن صاحب فتوح ای دوست در دیگر بنظر شوم شر مکن

وی و حیا که چنین باشد که عمار چنان کند که دیدی و با امیر المؤمنین علی علیه السلام این سخن که میشنوی سبحان الله

ازین

ازین دروغ ها که بر رسول می نهند سبحانک هذا بهتان عظیم وجه دوم آنست که آنچه گفت رکبتین ظاهر کرده بود بمذهب سنی ورکبتین پوشیدن واجبست چگونه شاید که رسول صلی الله علیه وآله بحضور خلایق کشف عورت کند و آنچه اجماع خلایق است که کان مجلس رسول الله صلی الله علیه وآله مجلس حلم وحیا وعلم گواهی میدهند که این حدیث دروغست شیوخ حشمی که دروغی چنین بر رسول نهد و گوید عثمان رضی الله صالح تر و شرمگین تر از رسول بود و حق تعالی رسول را صلی الله علیه وآله را شرمگین خواند چنانکه حدیث از پیش رفت قال الله تعالی فان کان یوذی النبی فیستحیی منکم والله لا یستحیی من الحق و در حق عثمان رضی الله نازل نشد آیتی در حیاء او الا این صدق الله حیث قال الله تعالی اتخذوا احبارهم ورهبانهم اربابا من دون الله والمسیح ابن مریم ایات واحادیث درین باب بسیار است از طرف ما و از طرف مخالف الا بدین قدر اختصار کنیم که سخن بطویل انجامید والله اعلم حدیث بیست و ششم گویند رسول صلی الله علیه وآله گفت مرا بآسمان بردند بر هر آسمانی نام ابوبکر دیدم نوشته بدین عبارت لما عرج بی الی السماء ما مررت بسماء ما رایت الا وجدت فیها مکتوبا محمد صلی الله علیه وآله ابوبکر رضی الله زوج ابنته وحمله الی دار الهجرة واعتق بلالا ومن ماله وما نفعنی فی الاسلام مال مثل مال ابوبکر ورحم الله عثمان رضی الله تستحیه الملائکة وجهز جیش العسرة وزاد فی مسجدنا حتی وسعنا این حدیث باطل است و موضوع بچند وجه وجه اول آنکه اجماع علما محققه اسلام است که بر ساق عرش نوشتست لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی ونصرته بعلی و پیش علماء امامیه اثنی عشره مشهور است که رسول از معراج باز آمد گفت چون میرفتم ملایکه جوق جوق می آمدند و سلام میکردند و احوال و خبر امیر المومنین علی علیه السلام می پرسیدند بدین عبارت کیف ابن عمک علی بن ابی طالب و چون باز می آمدم جمله میگفتند اقرأ علی ابن عمک السلام علی گفت یا رسول الله مرا انجا شناسند رسول صلی الله علیه وآله گفت یا علی انت معروف فی السماء و مشهور فی الارض

وجه دوم ابوبکر مفسر شیرازی گفت رسول صلی الله علیه وآله گفت چون بعرش رسیدم در پیش خویشتن

در زیر عرش اسم علی را دیدم که تسبیح و تقدیس خدای عز وجل میکردند با جبرئیل علیه گفتم سَبَقَنِی عَلِی

بْنُ اَبِی طَالِب جبرئیل گفت نه یا محمد لِکِنَّنِی اَخبرَکَ جبرئیل گفت بدان ای محمد که خدای تعالی ثنا

وصلوات علی بن ابی طالب بسیار میگفت عرش مشتاق شد بدیدن او و از آن سبب خدای تعالی ملکی بیافرید

بصورت وی بزیر عرش از آن شرف ساکن شود و ویرا تسکینی حاصل میشود بدین عبارت لَکِنَّنِی

اَخبَرَکَ اِعلَم یا مُحَمَّد اَنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ کَانَ یُکثِرُ مِنَ الثَّنَاءِ وَالصَّلوةِ عَلَی عَلِیّ بن ابی طالب

فَوقَ عَرشِهِ اِلَی عَلِیّ بن ابی طالب فَخَلَقَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ هذا المَلَکَ عَلَی صُورَةِ عَلِیّ بن ابی طالب

تسبیحکم [illegible] وتسبیح هذا الملک وتحمیده ثوابا للشیعة واهل بیتک

تَحتَ عَرشِهِ لِیَنظُرَ العَرشُ اِلَی عَلِیّ بن ابی طالب فَاِن یُحِبُّ مَن یُحِبُّهُ لِاَنَّهُ لَا یُحِبُّهُ

اِلَّا مُؤمِنٌ تَقِیٌّ وَلَا یُبغِضُهُ (بیغضه) اِلَّا مُنَافِقٌ شَقِیٌّ رَدِیٌّ یا مُحَمَّد اَنَّ حَمَلَةَ العَرشِ وَالکُرسِیِّ وَالصَّافُونَ حَولَ

العَرشِ وَالکَرُّوبِیُّونَ وَالرُّوحَانِیُّونَ اَشَدُّ مَعرِفَةً لِعَلِیّ بن ابی طالب علیه السلام مِن اَهلِ

الاَرضِ لَهُ یا مُحَمَّد مَن اَحَبَّ اَن یَنظُرَ اِلَی یَحیَی بن زکریا علیهما السلام فِی زُهدِهِ وَاِلَی

المَسِیحِ عِیسَی ابنِ مَریَمَ فِی صَفوَتِهِ وَاِلَی سُلَیمَانَ فِی سَخَاوَتِهِ وَاِلَی مُوسَی الکَلِیمِ فِی غِلظَتِهِ وَاِلَی

دَاوُدَ فِی خَوفِهِ وَبُکَائِهِ وَاِلَی اَیُّوبَ فِی صَبرِهِ فَلیَنظُر اِلَی وَجهِ عَلِیّ بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام

چگونه شاید که بندهٔ لات و عزی را نام بالای آسمانها نویسند الا شاید که نام معصومان بنویسند فخاصه صورة

وی علیه السلام وجه سیوم آنست که مخالف گوید که چون عمر را در منبر آن نهادند سه کرت بر رسول و ابوبکر

وجملهٔ عالمیان راجح آمد پس نام عمر بر آسمانها نوشتن اولیتر بود از نام ابوبکر طمع چنانست که این دروغ

بزرگ بر رسول نهاد از آتش دوزخ هرگز خلاص نیابد که روا دارد دروغ چنین بر رسول گفتن مگر این منکر

ندانست که چهل و شش سال بت می پرستید از این جهت نام او بر بالای عرش نوشتند پس آنکس که صد سال

یا دویست سال بت پرستیده باشد نام او مگر تا سر بالای عرش نویسند وجه چهارم آنچه گویند که در خبر

رسول الله

[left margin, written vertically:] واهل بیتک اعطیتهم ثوابا الی [illegible] صلی الله علیه [illegible] افضل [illegible] علی بن ابی طالب

رسول صلی الله علیه وآله وآله عمر نیز دختری بوی داد و برغم خصم عمر از وی فاضلتر است بدلیل گرانی بروی در
میزان و رسول را بجده زن بود اول زنی بزرگترین خدیجه بود پس ام هانی دختر ابو طالب علیه السلام و ام سلمه
و عایشه آن بود که بر اشتر سوار شد و لشکر برکرد و در میان خلایق ایستاده بود میمنه و میسره راست
میکرد چنانکه گفته شود بجایگاه خود و اهل جمل حمله ملعونا تند بر نان حمله اینها و باقی پیش خصم و پیش شیعه
خرند و کافر وجه نهم اگر افتخار خواهد کردن فاطمه علیها السلام اولیتر باتفاق مفسران معصومه
عالم است قوله تعالی اِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا و امیر المؤمنین علی
بود و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و این حدیث چنان بود که باجماع مفسران من حیث المعنی والاختلاف فی الالفاظ
که روز نوبت ام سلمه بود و او برای رسول صلی الله علیه وآله چیزی طبخ میکرد رسول را خواب در ربود حسن و حسین
بیامدند در خانه ام سلمه و نیز دیگ پایین رسول بنشستند پس فاطمه درآمد و نیز دیگ رسول بنشست پس امیر المؤمنین علی
صلوات الله وسلامه علیه دررسید از عقب ایشان و بنشست پس رسول صلی الله علیه وآله بیدار شد و ایشان را آنجا دید
عظیم خرم شد و استبشار تمام در رسول ظاهر شد نگاه کرد کسایی یعنی گلیمی دید خیبری آنجا نهاده بود برگرفت
و ایشان را بدان کسا بپوشانید و گفت اَللّٰهُمَّ هٰؤُلَاءِ اَهْلُ بَیْتِی فَاَذْهِبْ عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَ
طَهِّرْهُمْ تَطْهِیرًا امیر المؤمنین علی بود و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در حال جبرئیل آمد و این آیت
آورد ام سلمه گفت یا رسول الله لَسْتُ مِنْ اَهْلِ بَیْتِکَ رسول گفت اِنَّکِ اِلَی خَیْرٍ وَ اِنَّمَا اَهْلُ بَیْتِی
و ابو عبد الله الدامغانی که وی از جمله اصحاب الحدیث است در کتاب شوق العروس این ابیات یاد کرد و شرح
این آیت چنانکه گفته شد و نوشته آمد شعر اِنَّ یَوْمَ الطُّهُورِ یَوْمٌ عَظِیمٌ فقام الْفَضْلُ فیه اهل الکسا
قام فیه النبی مبتهلا ضارعا الی ربه لحین رجاء قال یا رب انهم اهل بیتی فاستجب فیهم الهی دعاء
اذهب الرجس عنهم و عن الابناء عن سنی الآباء رحمة الله والسلام علیکم والصلوة علی الابرار
والانقیاء و تزویج فاطمه علیها السلام در آسمان بود در بهشت باختلاف روایات مخالف و موالف و شرح

این کتابها مسطور است اما مصنف درین کتاب احسن الکبار علی حصر العبارات گفته شود عموم فایده را وفری

اگرچه بنقیض احادیث بر شیوخ بسته مشغول شود الا اینجا لغایت مناسب است بگوی اعدای دین را اگرچه

لایق این نوع نیز نیست ابوبکر مفسر شیرازی گفته است که جابر بن عبد الله الانصاری گفت روزی در

مسجد رسول صلی الله علیه وآله حاضر بودم ابوبکر درآمد گفت یا رسول الله تو دانی که من بمحبت تو از قوم خود

هجرت کردم و مال خود صرف کردم بخدمت تو و بلال را از بهر تو آزاد کردم میخواهم که دختر خود را

فاطمه بزنی بمن دهی رسول صلی الله علیه وآله گفت تا وحی حق تعالی نرسد این کار نکنم ابوبکر از پیش رسول بیرون

آمد عمر او را دید در راه و احوال پرسید گفت پیش رسول بودم و چنین گفتم با او رسول جواب من چنین داد

عمر نیز بیامد در خدمت رسول و هم از احوال خود از هجرت و محبت بگفت و از شفقت و از اسلام یاد گرفت

و خطبه فاطمه علیها السلام کرد رسول جواب داد که بوحی خدای این کار کنم و اگر وحی نباشد هیچ فایده نباشد

عمر گفت از اینجا بیرون آمدم امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام را در راه دیدم سر من افتاد گفت یا باحفص

کجا بودی گفتم بخدمت رسول بودم و خطبه فاطمه کردم حوالت بوحی کرد امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه

گفت من بخدمت رسول شدم و در پهلوی رسول بنشستم و گفتم یا رسول الله اتعرف یا رسول

الله حقی وحق ابی ابن طالب علیک وتعرف قرابتی منک وجهاد الکفار

رسول صلی الله علیه وآله نجدید کلام کرد و گفت هل من حاجة علی امیر المؤمنین علی علیه السلام

خطبه فاطمه علیها السلام کرد رسول گفت یا علی تو چیزی هست از درهم و دینار گفت یا رسول الله ناقه

دارم و زرعی گفت از ناقه گزیر نیست و چاره نباشد روز برو فردا آن زره بفروش و بها آن

بمن آر از اینجا زره بردم و بچهارصد و شصت درم بفروختم بهای آن بیاوردم و در دامن رسول کردم

و جمله صحابه حاضر بودند امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت رسول مرا گفت خطبه فاطمه برخوان خطبه

برخواندم و رسول و صحابه را بر خود گواه گرفتم در تصانیف اهل البیت چنین یافتم که چون ابوبکر

خطبه فاطمه علیها السلام کرد جبر پیش وی بردند گفت الله اکبر یعنی چه قومی اند که حق امیر المؤمنین علی علیه السلام
داده است و ایشان این تمنا فاسد می کنند دیگر بار چون عمر خطبه فاطمه کرد گفت سبحان الله یعنی سبحان از آن
خدائی که پدر مرا برسالت بفرستاد که این قوم شوخ چشم اند یعنی چه لایق منند که ایشان چندین سال در حق تعالی
شرک آورده اند سزاوار من معصوم باید یعنی خدا یگانه امیر المؤمنین علی علیه السلام بار سیوم چون امیر المؤمنین علیه السلام
خطبه فاطمه علیها السلام کرد اعلام فاطمه علیها السلام کردند گفت الحمد لله یعنی شکر آفریدگار که حق بحق
رسید و نور بنور پیوست قوله تعالی ربنا اتمم لنا نورنا ای شیعه آل رسول راستینی باشد حبا
الی الفضه و باخر رسول صلی الله علیه و آله گفت ای معاشر یاران من بدانید که من فاطمه را بعلی داده ام بزنی
با جازه خدای تعالی چنانکه شما را اعلام شد و پیشتر از آسمان فرو آمد و آن چنان بود که جمله صحابه و پادشاهان
دنیا خطبه فاطمه کرده اند و گفتند که اگر خواهی یا رسول الله از شهرهای ما تا بمدینه نثار کنیم از زر و خشتی از نقره
بنهیم و نثار کنیم بدرم و دینار بدیباهای چینی و رومی و مصری بساط در کشیم تا اسب فاطمه پای بر آنجا می نهد
رسول بجواب گفت تا وحی نیاید این کار مرتب نشود فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد که حق تعالی سلام می
میرساند و میگوید که امر و فرمان من آنست که از آسمان ستاره را روانه گردانیم بخانه هر که فرو آید
وی زوج زهرا باشد جمله اصحاب و احباب و قبایل و عشایر خانهها را آراسته گردانیدند بجامههای الوان
قیمتی و مشک اذفر و عود قماری بر مجمرها نهادند چون شب در آمد جمله منتظر بودند امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه
بمقام خویش در نماز بود چون از شب پاسی بگذشت از آسمان ستاره روان شد جمله سرها بالا کردند
هر یکی بطمع آنکه ستاره بخانه او فرو آید ستاره بحجره امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه فرو آمد منافقان
از حسد گفتند که آتش در خانه علی افتاد ایشان گفتند که خطا که تو گمراهی و بی راه شدی در حب علی علیه السلام
رسول را این معنی معلوم شد و جماعت که پیش رسول بودند گفتند اگر این ستاره بود چنان کن که ما وی را در خانه
علی ببینیم رسول دعا کرد حجره امام چون مشبکه شد و جمله اصحاب و احباب ستاره را بدیدند در حال جبرئیل علیه السلام

وابن آیت آورد

یعنی نجم پیشاره که فرو افتاد که گمراه نشد یار شما یعنی رسول وی را ه نشد وازهوای نفس خود نطق نزد
و رسول گفت مَنْ انقضَّ هذا النجمُ فی منزلهِ وهو زوج ابنتی والوصی من بعدی
منافقان را دیگر سخن نماند و رسول گفت که این کار باجازت خدای تعالی کردم جبرئیل بمن فرو آمد و گفت
خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که من فاطمه را بعلی دادم بدو هزار سال پیش از آفریدن
آسمانها و زمینها و خطیب اینجا جبرئیل بود و گواهان حاملان عرش خدای تعالی و حق تعالی وحی کرد بشجره
طوبی که من ترا از برای این چنین روزی آفریده ام بار بر گیر برای کرامت فاطمه چندانکه طاقت داری
از در و یاقوت و حلل و حلی و انواع زیور حق تعالی بحوریان بهشت خطاب کرد که بزفاف فاطمه حاضر
شوید در زیر درخت طوبی چون جمله انجا حاضر شدند و جمع آمدند خطاب کرد بدرخت طوبی که تا
هر حلی که داشت بریخت و نثار حوریان بهشت کرد و حوریان جمله برچیدند و بهدیه بیکدیگر میدادند
و میگفتند هذا من نثار فاطمه بنت محمد علیهما السلام و بروایتی دیگر آنست که رسول سلمان را داد گفت
ببازار بر و بفروش و جامهاء ما یحتاج بخر قبضه از آن درهم بوی داد و قبضه دیگر عقبا داد و گفت
برای فاطمه مشک بخر اگر چه وی محتاج آن نیست که بوی وی هزار بار از مشک افزون ترست اما
عادت اهل دنیا را بخر و ابوذر را گفت این را بام هانی بر خواهر علی تا این را بر فرق فاطمه بنهد چون
از این مصالح فارغ شد امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه را گفت برو بمنزل فاطمه علیها السلام و ایاک
ان تمسها حتی اتیکم یعنی دست بدو دراز مکن تا من بشما رسم ساعتی بر آمد برخواست و بدر خانهٔ فاطمه شد
و در بزد ام هانی گفت یا رسول الله این زمان که دختر بعلی دادی صحبان علی برادر تست رسول گفت نعم
یا ام هانی ان الله اوقع الاخوة بیننا کما وقع الاخوة بین موسی وهرون ناگاه رسول در آمد
و امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام برخواست و رسول صلی الله علیه وآله را بنشاند رسول گفت یا علی ائتنی بسطل

حاضر شد

حاضر ست با هفتاد هزار فرشته بر دست راست و چون فاطمه را بر تو جلوه میدهند پس رسول گفت

با امّ هانی قدحی بر آب پر کن و بیار امّ هانی قدحی آب حاضر کرد رسول کفی آب از آن بر داشت

بمیان پستان فاطمه همی ریخت و گفت اللّهمّ انّی اعیذها بک و ذرّیّتها من الشیطان

الرجیم کفی دیگر آب برداشت و بمیان هر دو پستان امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام ریخت

و گفت اللّهمّ انّی اعیذ اخی علی بن ابی طالب و ذرّیّته من الشیطان الرجیم

پس کفی آب دیگر برداشت و بمیان هر دو کتف امیر المؤمنین علیه السلام بریخت و گفت اللّهمّ انّی

اعیذه و ذرّیّته من الشیطان الرجیم پس گفت بارک الله فیکما و بارک لکما پس گفت

یا علی شانک و فاطمه والسلام وجه ششم و امّا آنچه گفت انه الی دار الهجرة و بدلیل باتفاق ابوبکر با رسول در مدینه

وطنی نبود که ویرا آنجا بایستی بودن باقی ابوبکر نیز ضعیف الصاربان بودی و بمذهب ما چنان است

که رسول ویرا با خود نبرد و آنما که وی رفته است و دلیل بر کذب حدیث قوله تعالی اذ یقول

لصاحبه ویلک لا تحزن انّ الله سبحانه معاند از آن بباشد که نواصب سلوت را انکار نمایند که آنچه

مشوخ می بندند لایق ایشان نیست و امیر المؤمنین علی و خیر الوصیین بود صلوات الله و سلامه بمشوخ بودند

حدیث بیست و نهم آنچه گویند که رسول صلی الله علیه و آله گفت احفظونی فی اصحابی فانّهم خیار

امّتی ایضا عنه علیه السلام من احبّ جمیع اصحابی و تولّاهم و استغفر لهم جعله الله

یوم القیمة معهم فی الجنّة این حدیث که ایشان بر مشوخ می بندند و آن حدیث در حق اهل البیت است

که رسول فرمود احفظونی کتاب الله و عترتی و اگر حدیث مسلم داریم صحابه پاک و مومن را فرمود

مثل سلمان و ابوذر و عمار و مقداد و غیرهم که ایشان مؤمن و موالی اهل بیت بودند چون مشوخ

که قبل الدعوة بر رسول کافر بودند و مرتد و ایات ارتداد ایشان مشهور است چنانکه ذکر آن بموضع خود

بیاید و رسول صلی الله علیه و آله در حق اهل بیت فرمود که تولا بدیشان کنند و رسول اختیار بخود امیر المؤمنین علیه

کرد انّ الله تعالی اطّلع الارض فاختار رجلین ابوک وبعلک وایضا عنه علیه السلام
انّ الله تعالی قد اطّلع علی اهل الدنیا فاختار منهم امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه حقیقت
حدیث آنست که حق تعالی معصومان اختیار کند وصالحان مومن را به شیوخ که بحضور رسول صلعم منافق بودند
وبعد از رسول مرتد شدند وحق امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه بستدند حدیث سی لعم
گویند رسول صلعم گفت مثل اصحابی کالنجوم من اقتدی بشیء فقد اهتدی وقال الله تعالی
والسابقون الاوّلون من المهاجرین والانصار وقال النبی علیه السلام انّ مثل
اصحابی مثل الملح فی الطعام ولا یصلح الطعام الا بالملح قال الله تبارک وتعالی لقد
رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما لم تعلموا فجعل الایه
واین آیات واخبار بر شیوخ وضع کنند وپیش علماء اسلام مخفی نیست که این آیات واخبار در حق مهاجر وانصار
وارد شد وجمله دلالات آلت میکنند که نه در حق شیوخ گفت زیرا که ایشان منافق ومرتد بودند واستغفار برای
صحابهٔ خاص ولازم است وواجب چون وجوب الصلوة وطایفهٔ شیعه با ایشان که شیوخ اند زیرا که معدود اند
باسم مذموم زیرا که خاندان طهارت وعصمت ظلم کردند ظلمی صریح وبیدادی فصیح وحق تعالی ظالمان این خاندان را
لعنت کرده است الا لعنة الله علی الظالمین تا برهان قاطع معلوم شود ظلم وعداوت این
خاندان از اعظم خطیاتست ومعاصی است اما قرآن ناطق است در باب منافقان وانانکه با رسول صلی الله علیه وآله
خیانت کردند چنانکه ذکر آن بیاید وحق تعالی ورسول هرگز نفرماید که اقتدا بمنافقان ومرتدان کنند وعمرو
عاص ومعاویه وغیرهم جمله از صحابه بودند واقتدا با ایشان کردن روا نبود زیرا که ایشان اظهار عداوت
آل رسول کردند وحسن وحسین علیهما السلام شهید کردند پس روا نبود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
گوید که اقتدا بدیشان کنید واین کلام مسموع نباشد الا فرموده باشد که اقتدا باهل بیت من کنید تا نجات
یابید وبا ایشان باشید روز قیامت ورسول صلی الله علیه وآله فرمود که مثل اهل بیتی کالنجوم

بِاَیِّهِمُ اقْتَدَیْتُمُ اهْتَدَیْتُمْ یعنی بهر کدام که اقتدا کنید راه بیابید مثلا اگر اقتدا با امیر المؤمنین علی علیه السلام
و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد باقر تا بانجام آل محمد که او سلطان دنیا خواهد بود راه بیابید و با ایشان روید
نه اقتدا بمنافقان و مرتدان مثل شیوخ و معاویه و یزید و بنو امیه و بنی عباس کنید که ایشان ظالمان
آل محمد بودند و جمله را هلاک کردند بتدبیرها و حیلتها پس روا نباشد اقتدا بدیشان کردن که ظلم ایشان بر
امیر المؤمنین علی و فاطمه و اولاد او علیهم السلام مشهور است که کردند و حق ایشان از ایشان منع کردند و بدین
خرسند نبودند که وصایت بدیگران کردند و آل رسول را هلاک کردند اگرچه این اخبارها که مسطور شد و بر شیوخ
وضع کردند ما آنرا باخبار و آیات نقیض بیاوردیم و نقض آن کردیم که آن موضوع است و بر بسته اگرچه کتاب
خود جمله مناقب اهل البیت است اما درین باب بانواع دیگر گفته شود آیات و احادیث در حق امیر المؤمنین
صلوات الله و سلامه علیه چون ذکر اخبار موضوع رفت کلمه چند در اثبات امامت وی گفته شود بر موجب ایجاز
اکنون مبتدا کنیم بدان کوری اعادی را که ایشان نقض حدیث ما نتوانند کردن چنانکه یاد کردیم والسلام

باب سیزدهم

در ذکر دلائلی چند در امامت امیر المؤمنین علی علیه السلام و آن مشتمل بر چهل وجه

بر چهل دلیل از آیات و اخبار تا اثبات امامت وی بجملی بیان کرده شود و نواصب را بر آن نزاعی نباشد چنانکه ما را با ایشان
حجت است و در باب موضوعات گفته شد و نقض احادیث کرده شد که بنو امیه آنرا وضع کرده اند و نواصب را بر ما
حجت نباشد و جواب ایشان از کتب اهل سنت از اکابر ایشان گفته شود و دلیلات بر اثبات امامت بسیار است
درین رساله یاد کردیم چون سخن در موضوعات میرفت واجب و لازم دید دلیلی چند نیز از آیات و اخبار در حق امیر علی
بر دلیل اختصار بیان کند **دلیل اول** بدانکه ما جملهٔ اهل قبله را یافتیم که ایشان در خلافت خلاف
میکردند بعد از رسول صلی الله علیه و آله بعضی گفتند ابوبکر است و بعضی گفتند امیر المؤمنین علیه السلام است چون بحث
و تفحص رفت و تجسس کردم در کتبهاء ایشان و هفتاد و سه مذهب یافتیم که کتب علوم ایشان و خطبا و واعظان

جمله مداح خاندان وثناگوی امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه بودند و در امامت وی هیچکس اختلاف
نکردند ولو کان یوما واحدا الا طایفه که بعد از رسول ابو بکر را افضل گفتند یعنی فرقه گفتند که بعد از
عثمان علی را افضل گفتند و فرقه شیعه که هجده فرق اند اتفاق کردند با مامت امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه
کردند و جمله امت رسول منکر امامت وی نبیستند الا خوارج بعد از مشایخ و مصنف کتاب نصرة العوام فی مقالة
الانام را مطالعه رفت و احوال هفتاد و دو فرقه معلوم شد که هالک اند بحدیث رسول صلی الله علیه وآله وسلم
سَتَفْتَرِقُ اُمَّتِی بَعْدِی ثَلٰثٌ وَسَبْعُونَ فِرْقَةً مِنْهَا وَاحِدَةٌ نَاجِیَةٌ وَالْبَاقُونَ
کُلُّهُمْ هَالِکَةٌ پس اجماع حاصل آمد با مامت وی باقی در غیر و خلاف و تنازع آمد و هر که
عاقل باشد اقتدا بمتفق علیه کرد و اولیتر بود بمختلف فیه کنند علی کل حال **دلیل دوم**
عالمیان را یافتیم که اتفاق کنند بعدالت و صلاحیت و علم و زهد و ورع و فضل و قرابت و غیره
که در امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه بود داست نه در مشایخ و شیعه قایل اند بعصمت وی بدلایل عقلیه
ونقلیه و اتفاق حاصلست بر نا معصومی مشایخ خاصه ابو بکر که چهل و شش سال مشرک بود و بعد از اسلام
بعضی ها مرتد و مخالف گویند که اسلام آورد و بعضی ها آن اعتباری ندارد و خلاف کرده اند در عدالت وی
جمعی گویند عدالت و صلاحیت داشت بعد از اسلام و جمعی گویند خود صلاحیت نداشت پس چون
رسول صلی الله علیه وآله در میان ما نبود که حاکم ما در اختلاف بود پس اقتدا بصاحب العدالة والورع
والصلاحیة کردن اولیتر بود که اقتدا بکسی کنند که در عدالت وی هزار اختلاف بود و اگر نواصب انصاف
بدهند و سودای باطل و حب مذهب از سر بیرون کنند عدالت وی و صلاحیت وی هرگز اثبات نتوانند
کردن خاصه بمذهب خصم که نجویز معاصی بانبیا داده اند که حق تعالی ایمان از بنده باز ستاند بدر هرک و کفر
بوی دهد و بمذهب شیعه این ظلم باشد و بر حق تعالی روا نبود اما آنانکه اثبات صلاحیت کردند و حجج
ایشان ظاهر نیست اما آنکه نفی صلاحیت و ورع کردند تمسک ایشان آنست که میگویند که اگر وی را این معنی بودی

بامیر المؤمنین

بر امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه که صاحب حق بود تقدم نکردی و فدک از فاطمه علیها السلام باز
نگرفتی که پدرش رسول بوی داده بود و نیز در تب مرگ خلافت با امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه دادی که
صاحب حق بود نه بعمر داد و نیز آواز کردن خود استیفا کردی و خالد بن الولید چون با زن مالک بن نویره
زنا کرده بود حد وی براندی چنانکه عمر بن الخطاب بدان اشارت کرد و وی از وی قبول نکرد پس این دلیل
جمله بر بی صلاحیتی وی اثبات است نواصب هر چه میگویند از غایت محبت شیخ میگویند **دلیل سیوم**
در کتاب تواریخ اهل سیر مطالعه رفت و از اکابران از علماء سادات و بزرگان طوایف تفحص کردم
و چنان یافتم و مرا معلوم شد و بکنه آن رسیدم در هیچ روزگار رسولی نبود که بعد از وی خلیفه و قایم مقام
مشرک بوده است فخاصه رسولی چون محمد که افضل کونین است چون دیگر انبیا را روا نیست که خلیفهٔ وی مشرک
باشد چگونه شاید که خلیفهٔ خیر الانبیا مشرک باشد و بعد از چهل و شش سال که اسلام ظهور آورد و پیش شیعه اسلام
او را اعتباری نیست و وی ترک سیصد و شصت بت کرده و ایمان آورده و ایمان او پیش ما روشن نیست
پس رسول ما خاتم و افضل انبیا و رسل است چگونه شاید که بحکم قُلْ مَا كُنتُ بِدْعًا مِّنَ الرُّسُلِ خلیفهٔ ما بخلاف
خلیفهٔ ایشان باشد و ابوبکر ارتکاب معاصی کرده و لات و عزی را بخدای قبول کرده و جملهٔ خطبا و علماء طوایف
میگویند که عَلِیٌّ لَمْ یُشْرِكْ بِاللهِ طَرْفَةَ عَیْنٍ أَبَدًا پس عدالت و عصمت و عفت که در میان امامت بکار
آید در امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و در وی یافتند اهل علم و ازین معانی هیچ در شیخ نبوده در غیر
او از خلفا مثل بنو امیه و بنی عباس خذلهم الله پس بدین دلایل بطلان خلافت ایشان و غیر ایشان را قطع کردم
و امامت امیر المؤمنین علی علیه السلام ثابت و موافق جمله است **دلیل چهارم** آنست که تتبع آثار و اخبار و تواریخ
علماء سلف کردم و چنان یافتم که هیچ پیغامبری و رسولی از دنیا بیرون نشد الا که ذریت وی و قرابات
وی خلیفه و قایم مقام وی بودند چنانکه آدم علیه السلام شیث هبة الله و نوح علیه السلام را پسر وی سام بود.
و ابراهیم علیه السلام را پسران اسحق و اسمعیل علیهما السلام و یعقوب علیه السلام را یوسف علیه السلام را در حال

چون هارون علیه السلام بود بعد از وفات وی یوشع بن نون و یوشع ابن عم موسی علیهما السلام
بود و داود را سلیمان علیهم السلام بود و عیسی را علیه السلام شمعون بن حمون و زکریا را یحیی علیهم السلام
بود و جملهٔ انبیا آنچه کردند لابد با جا رفت حق کرده باشند و این معنی سنتی شد میان جملهٔ انبیا
از حق تعالی قال الله تعالی سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا وَلَا تَجِدُ
لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا و از این آیت غرض آن بود که رسول نیز پیوسته انبیا بود باتفاق امت رسول
علیه السلام است انبیا درین صورت شریعت نبود زیرا که شرع ایشان منسوخ شد پس باید که توحید
و عدل و نبوت و امامت باشد تا آیت فایده دهد و اگر نه آیت بی فایده باشد و نشاید
که حکیم امری کند و آن بی فایده باشد و آیت معطل ماند قال الله تعالی فاتبعوا ملة
ابراهیم حنیفا و ابراهیم علیه السلام را خلیفه ذریت وی بودند پس باید که رسول صلی الله علیه و آله
خلیفه از قرابات وی باشد قوله تعالی وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ
و قرابات رسول بسیار بودند الا مستعد این کار امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه بود زیرا که هیچ
اقربا با نفس رسول نبودند و استعداد امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام را و اولاد وی علیهم السلام
داشتند اگر منسوخ رها کردندی و ایشان بعد از رسول اظهار عداوت کردند و جملهٔ اعادی این خاندان
با ایشان متفق شدند و حق ایشان منع کردند از ایشان دلیل منجم است اگر استقصا کتب
و اجماع اهل قبیله دیدم و یافتم که هیچ از رسولان نبوده اند از دنیا بیرون رفته اند الا که ایشان
وصی بود کما قال جل جلاله و عم نواله وَوَصَّىٰ بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ
اصْطَفَىٰ لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
مَنْ مَاتَ بِغَيْرِ وَصِيَّةٍ فَقَدْ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً و امثال این وارد شد در تحریض کردن و حکم
بوصیت پس حکم أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ و باید که آنچه امت را فرمو

بلفظ

بلفظ عام وی نیز بدان قیام کرده باشند وباتفاق ابوبکر وعمر وصی رسول نبودند بلکه امیر المؤمنین علی علیه السلام
وصی بود چنانکه در کتب مخالفان گواهی دهند واوصیاء انبیا سلف جمله امام وخلیفه بودند دران دور
پس باید که در دور ما نیز امام امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه واولاد وی باشند صلوات الله علیهم اجمعین
الطیبین الطاهرین دلیل ششم حق تعالی گفت اِنَّ اللهَ اصْطَفٰی اٰدَمَ وَنُوحًا وَآلَ اِبْرٰهِیمَ وَآلَ
عِمْرَانَ وَآلَ مُحَمَّدٍ عَلَی الْعَالَمِینَ ودر حق امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه گفت سَلَامٌ عَلٰی آلِ یٰسِینَ
محمد است بدلیل قوله تعالی یٰسٓ وَالْقُرْاٰنِ الْحَکِیمِ اِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ عَلٰی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ زیرا که آل یاسین علی مشروح
نگفتی چنانکه دیگر جای کردند وبیرون بردند حق تعالی دانست که نواصب غلو کنند وانرا از قران بیرون برند
چنانکه چندین آیت بیرون برده اند رسول را به یاسین تعیین کرده اند وعلی را با آل یاسین وآل ابراهیم
اسمعیل بود واسحق ویعقوب وجمله انبیا واوصیا بودند وآل عمران موسی وهارون علیهم السلام بودند وایشان
پیغامبر ومختار زمانه بودند در زمان خویش ورسول ما افضل الانبیا بود واگر محمد وآل یاسین امیر المؤمنین واولاد
وی یعنی یازده امام از بعد وی پس بعد رسول آل وی افضل ایشان باشند از ان پیغامبران گذشته از آل
ابراهیم وعمران واین دو آل مرتبهٔ نبوت داشتند باتفاق امت رسول وابوبکر وعمر آل رسول نبودند ونشاید
که آن شخص که مشرک بوده باشد پس اسلام آورده برغم خصم که شیعه از امت مسلم نمیدارند فاضلتر باشد
وتقدم بر کسی کند که وی فاضلتر است از جملهٔ انبیا واولیاء بدلیل این آیت وآن افضل آل رسول اند وبهیچ طریقه
آل امت نتوانند بودن بآیت با آل وظاهر لغت برای آنکه علما گفته اند آلُ الرَّجُلِ مَا یَؤُولُ اِلَیْهِ بِالنَّسَبِ
وَهُوَ مُشْتَقٌّ مِنَ الْاَوْلِ وَهُوَ الرُّجُوعُ وافضلیت بعصمت تواند بودن چنانکه در باب افضلیت بیان کردیم
ووجهی دیگر افضلیت بعلم وورع وجهاد در راه خدای تعالی واین معنی جز در امیر المؤمنین علی واولاد وی نبود وشیوخ
ازین معنی خالی وعاری بودند دلیل هفتم خلافی نیست که مهاجر وانصار را خلاف افتاد در باب خلافت
ومهاجر بر انصار حجت آوردند الْاَئِمَّةُ مِنْ قُرَیْشٍ وَعَلِی صلوات الله وسلامه علیه واولاد وی

قریشی بود بسبب قرابت رسول وبیشتر انصار را این قرابت نبود ونداشتند وامیر المومنین علی وحسن

وحسین علیهما السلام که وارث وابن عم بودند این قرابت داشتند وحسن وحسین که فرزند رسول بودند

آن قرابت که ابوبکر وعمر را بود با رسول نداشتند وعمرو عاص وخالد ولید وسایر قریش را حاصل بود واین جماعت

هیچکس لایق این کار نبودند و درصدد این کار بنا ماندند برای بعد از قرابت وارتفاع عصمت وانتفاء نفس

در صورت ایشان وبا از برای خوف خدای تعالی که لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ

وهیچکس از ایشان اقدام این کار نتوانستند کردن با آنکه ایشان از قریش بودند الا ابوبکر که آخرت را با پس پشت

انداخت چون پادشاهی دنیا قال الله تعالی سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ

ونشاید که منافقان وفرزندان بر امیر المومنین علی صلوات الله وسلامه علیه که هم قریشی بود وهاشمی وبچندین آیات واخبار

مخصوص است موخر رعیت کنند وترجیح نهند بروی این از جمله بی دیانتی باشد که نواصب میکنند که معصوم را

با پس جایز الخطا وفاسق وفاجر دارند دلیل هشتم مشهور است از مخالفان وموالفان که رسول صلی الله علیه وآله

گفت اَلْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَعَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ يَدُورُ حَيْثُ ما دام چون بدین حدیث روشن شد حق با امیر

المومنین علی صلوات الله وسلامه علیه است پس تخلف از وی کردن واز حق دور شدن کافری باشد چون امیر المومنین علی

هر که دعوی خلافت کند بر باطل کرد کما قال الله تعالی فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ

واز اینجا بطلان خلافت ابوبکر لازم می آید روشن وصریح والسلام دلیل نهم امّ سلمه رضی الله عنها

روایت کند از نقل مخالف که رسول صلی الله علیه وآله گفت عَلِيٌّ مَعَ الْقُرْآنِ مَعَ الْعَلِيِّ لَنْ يَتَفَرَّقَا

حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ از قول خصم قرآن با علی است وعلی با قرآن وهر که با قرآن باشد ضال ومضل

نباشد وما را معلوم شد که بنقل شایع که امیر المومنین علی صلوات الله وسلامه علیه دائما گفت مَا زِلْتُ مَظْلُومًا

مُنْذُ قُبِضَ رسول صلی الله علیه وآله وامیر المومنین علی صلوات الله وسلامه علیه همچنین گفتی أَنَا أَوَّلُ مَنْ يَجْثُو يَوْمَ

الْقِيَامَةِ لِلْخُصُومَةِ وامثال این شکایتها که از ایشان بعضی شیوخ کردی باتفاق امت رسول حق

ازانست

با قرآن است وهر که با قرآن خروج کند ضال و باطل و فاسق ومرتد باشد وهمچنین حکم قرآن که امیر المومنین علیه السلام
است و دشمن وی و دشمن قرآن است و دشمن قرآن دشمن خداست وهر که دشمن رسول وخدای و امام بود لایق
خلافت نباشند همچنانکه دستور وشریعت صامت است امام باید که علی بود که امام ناطق است و دستور
شریعت زیرا که امام محتاج است تا ازو بیان کند و امام صاحب شرع است منسوخ که بیاب لفظ قرآن و اقف
نبوده چگونه شاید که بر امام ناطق مقدم شوند ومقدم وعدوّ وی عدوّی خدا ورسول است وهر که عدوّ
خدا ورسول بود خلاص از دوزخ نیابد دلیل دهم امام باید که عالم بود بامور شرعی از رعیت خویش
وهرچه رعیت حاصل بوده وبدانچه محتاج باشند باید که امام بدان عالم بود واگر وی نیز محتاج بود با مامی دیگر
ادا انتسل کند وتسلسل باطل بود وامیر المومنین صلوات الله وسلامه علیه اعلم وافضل وغیر ایشان بود که خَیْرُ
مِنْ اَقْضَاکُمْ عَلِیٌّ وَاَعْلَمُکُمْ عَلِیٌّ وامیر المومنین دایما مفتی منسوخ بودی وایشان هیچ فضیلتی در غیبت
وی نتوانستندی باخر رسانیدن تا بشما دگرت عمر تکرار کردی که لَوْلَا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ وقضایا که امیر المومنین علیه السلام
علماء طوایف جمع کرده اند ودر کتب اهل قبله آمده است که از ابوبکر وعمر پرسیدند از معنی فَاکِهَةً وَاَبًّا هر دو
گفتند که ما ندانیم معنی آن وامیر المومنین صلوات الله وسلامه علیه بحضور مهاجر وانصار بر منبر مَرَّةً بَعْدَ مَرَّةٍ وَکَرَّةً
گفتی سَلُونِی قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُونِی وَلَقَدْ عَلَّمَنِی رَسُولُ اللهِ بَابٌ مِنَ الْعِلْمِ فَانْفَتَحَ لِی مِنْ کُلِّ بَابٍ
اَلْفُ بَابٍ واشال این چون پیش علمای طوایف ثابت شد که وی اعلم بود امامت وی ثابت باشد که مخفی
نیست پیش عقلا که تقدیم جاهل بر عالم قبیح بود کما قال الله تعالی هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ
لَا یَعْلَمُونَ وقال وَالَّذِینَ اُوتُوا الْعِلْمَ درجات پس تقدیم بر چنین کسی کردن کفر محض باشد واظهار ارتداد ونشاید
که عالم موخر جاهل باشد دلیل یازدهم بدانکه قوت وعلم از جمله صفات کمال اند وصفات ایشان اگر حق تعالی
گفت اِنَّ اللهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِینُ ودر حق جبرئیل گفت عَلَّمَهُ شَدِیدُ الْقُوَی ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَی
ذکر طالوت وصفت او چون یاد کرد وتحقیق امامت ونبوت او وبعد از انکار بنی اسرائیل طالوت را گفت قال الله تعالی

إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ و در حق داود علیه السلام گفت وَاذْكُرْ
عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْأَيْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ و در حق موسی علیه السلام گفت اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ
الْقَوِيُّ الْأَمِينُ و در قصه هود علیه السلام و قوم او گفت وَاذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ
قَوْمِ نُوحٍ وَزَادَكُمْ بَسْطَةً بسبب قوت منتی نهاد بر ایشان عظیم و علما در انبیا از جمله کمال صفات
نهاد و حصول قوت و علم را دلالت نبوت و امامت ساخت و شیوخ را عشر عشیر امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه
نبود زیرا که هیچ حربی مشهور نیست که ایشان کرده باشند یا کافری کشته باشند یا جهادی بدر بوده باشند
الا آنکه خلل اسلام کرده باشند بلکه دائما وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ با آنچه روز احد کردند بر علمای عالم پوشیده نماند که عثمان
سه روز بعد از حرب احد که گریخته بود باز آمد که درین مدت در غاری نهان شده بود و قوت دل نداشت که از انجا
بیرون آید علم آن بود و شجاعت این و چون حلوا بایست خورد مقدم بودند و امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه
خود پدید نبود و مجلس طلب وی نکردی و اگر کسی نام وی می‌برد ویرا بریده می بایست مردن چون ابو ذر غفاری رضی الله عنه
یا چون فجاة سوخته شدن یا چون عمار که ویرا براندند یا چون مالک نویره که ویرا بقتل آوردند یا همچون آل فروه
که ویرا چندان بزدند که هلاک شد و شرح آن بیاید در معجزات امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه یا چون سلمان
که گردن وی بشکستند یا چون عبد الله بن مسعود رضی الله عنهم که پهلوهای وی عثمان بشکست و هر صحابه که مواخواه
این خاندان بود پیش شیوخ وقعی نداشتند چون وقت کارزار بود میگریختند و چون وقت خلافت بود ایشان
بودند چنانکه شاعر گوید شعر وَإِذَا تَكُونُ كَرِيهَةٌ أُدْعَى لَهَا وَإِذَا يُحَاسُ الْحَيْسُ يُدْعَى جُنْدَبُ
یعنی چون حرب باشد مرا خوانند حلوا باید خوردن جندب را خوانند چون ثابت شد که امیر المؤمنین صلوات الله علیه
اعلم و اشجع بود امامت وی ثابت شد و بطلان خلافت شیوخ چون امامت بشجاعت و علم ثابت میشود
حق امیر المؤمنین علیه السلام دلیل دوازدهم باتفاق میان ما و خصم نشاید رد شهادت ابی بکر کردن خاصه که
خلیفه وقت بود و بمذهب خصم که قایل است بخلافت وی بنا برین که ابو بکر بیقین بحضور مهاجر و انصار بر مقام

رسول

رسول صلی الله علیه و آله و بر منبر گفت أَقِيلُونِي فَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَعَلِيٌّ فِيكُمْ برغم خصم خلافت وی با دلائل
عقلیه نبود زیرا که نیز در خصم عقل حجت نیست و نقل نیز نبود که اگر نقل بودی خلافی حاصل نیامدی میان مهاجر و انصار و مع
هذا خصم این دعوی نکرد پس باقی نماید الا که باختیار صحابه چنانکه ویرا اختیار کردند و وی خود را معزول نکرده
از کار خلافت و خود را بیرون آورده ما را علم حاصل نشد بثبات الحال که ویرا خلیفه کردند بانه و از کلام وی
معلوم میشود که امامت وی از قبل امت بود و حق تعالی گفت مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ و چون از کلام باری معلوم
شد که اختیار از امت برداشت و نیز وی گفت که من از شما بهتر نیستم و این لفظ متناول هر صحابی شد و باید که
هر صحابی از ابوبکر بزرگتر و بهتر و عالمتر باشد و چون چنین بود وی مفضول بود دون هر صحابی و صحابه
از وی بهتر پس تقدیم وی باطل باشد خاصه که وی گفت و علی فیکم یعنی که امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه
مستعد و مستحق این کار است و خداوند این امر و صاحب حق اینجاست و حاضر است در میان شما ویرا اختیار
کنید پس سخن ابوبکر درین باب قبول باید کرد که وی خود را معزول کرد از خلافت میان مهاجر و انصار

دلیل پانزدهم آنست که چون سورة براءة من الله منزل شد برای خروج از عهد مشرکان رسول صلی الله علیه و آله
سورة را با بوبکر داد بمکه فرستاد چون ابوبکر از شهر بیرون شد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت إِنَّ اللَّهَ يُقْرِئُكَ
السَّلَامَ وَيَقُولُ لَكَ إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ يُؤَدِّي إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ رسول علیه گفت عَلِيٌّ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ
و در اینجا حاضر کرد و بر ناقه عضبا که از آن رسول بود سوار گردانید بعقب ابوبکر رو چون بدو رسی سورة براءت
از وی بستان و ویرا مخیر گردان اگر خواهد با تو بیاید و اگر خواهد باز گردد و گفت یا علی چون بمکه روی این
سورة برایشان خوان و عهد مشرکان بینداز بدین عبارت ارْكَبْ نَاقَتِي وَالْحَقْ أَبَا بَكْرٍ فَخُذْ بَرَاءَةَ مِنْ
يَدِهِ وَامْضِ إِلَى مَكَّةَ فَانْبِذْ بِهَا عَهْدَ الْمُشْرِكِينَ إِلَيْهِمْ وَخَيِّرْ أَبَا بَكْرٍ بَيْنَ أَنْ يَسِيرَ مَعَكَ أَوْ يَرْجِعَ
إِلَيَّ چون امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه با بوبکر رسید ابوبکر نیز رسید حالها تفحص کرد امیر المؤمنین علیه
گفت خیر است و احوال باز گفت که خدا و رسول فرمودند که من سوره را بر مشرکان خوانم ابوبکر سورة براءة باز داد

وتسلیم امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام کرد وباز گشت وچون در خدمت رسول صلی الله علیه وآله آمد گفت
یا رسول الله اِنَّكَ اَهَّلْتَنِی لِاَمْرٍ طالَتْ اِلَیْهِ الاَعْناقُ فَلَمّا تَوَجَّهْتُ لَهُ رَدَدْتَنِی وگفت درحق
من قرآنی یا آیتی فرو آمد رسول علیه گفت نه وَلكِنَّ الاَمینَ هَبَطَ عَلَیَّ عَنِ اللهِ تَعالی بِاَنْ لا یُؤَدِّی
عَنْكَ اِلّا اَنْتَ اَوْ رَجُلٌ مِنْكَ وَعَلِیٌّ مِنّی وَلا یُؤَدّی اِلّا عَلِیٌّ وامیرالمؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه
بدان بند وعهد در قوت اسلام بود وصلاح اسلام وفتح مکه بر آن ظاهر شد واین مرتبهٔ عظیم بود ومقاماتی رفیع
امیرالمؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه را که حق تعالی لایق بدید که این مرتبه وعزت جز وی را باشد که کتب اعتقاد وسیر مثبت
بدین ناطق است ووجه استدلال سنت رسول را اتباع واجب بود وتغییر در وی نباشد وسنتی بنص الهی تا قیامت که
وَلا تَجِدُ لِسُنَّتِنا تَحْوِیلًا پس عزل ابوبکر بدین وجه تا قیامت باقی مانده باشد وتولا وتولیت امیرالمؤمنین علی
تا بقیامت ثابت است عجب از قومی که وی را خلیفه دانند وخدای تعالی ابوبکر را لایق آن ندید که آیتی بخلق
رساند تا بدست رسول جبرئیل را فرمود که وی را عزل کن وبدین عمل بزرگ اورا یعنی امیرالمؤمنین علی علیه السلام را
نصب کن پس وی افضل باشد از ابوبکر وعلما نوشته‌اند. نیت این احوال دلیل چهارم آن بود که رسول صلی
چون از مکه بیرون خواست کردن امیرالمؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه را در فراش خود بخوابانید وآن چنان
بود که قبایل قریش اتفاق کرده بودند بقتل رسول خدای جبرئیل فرود آمد واین حال رسول را خبر داد
که این طایفه میخواهند که ترا بکشند واستیصال شریعت کنند امیرالمؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه را
خلیفهٔ خویش کن ودر فراش خویش بخوابان رسول صلی الله علیه وآله وامیرالمؤمنین علی صلوات الله وسلامه
گفت یا رسول الله اگر من بمقام تو بخسبم تو در امان باشی ونفس تو ایمن وبسلامت باشد اگر تو بفرمائی بخسبم
امیرالمؤمنین علی علیه السلام آن شب بمقام وی بخفت ورسول نهان از مکه بیرون آمد وآن روز منادی
کرده بود که باید که یاران من امشب هیچکس بیرون نیایند چون رسول از خانه بیرون آمد ابوبکر را دید
در میان کوچه ایستاده رسول گفت یا ابابکر نه من منادی کرده بودم که هیچکس از اصحاب من از خانه

بیرون

بیرون نیایند ابوبکر گفت بلی شنیدم اما قریش را بر سر رسول برد چنانکه ذکر این درین رساله گفته شد
الا درین دلایل امامت احتیاج بود القصه روز سیوم با امیر المومنین صلوات الله فرستاد که زنان
و دختران مرا با خویشتن بیار که مرا بر هیچکس اعتماد نیست الا بر تو که طهارت و امامت و نفس پاک
داری امیر المومنین علیه السلام بعقل و دانش و کفایت از میان این جمله دشمنان خویش خلقی
عظیم را از میان دشمنان بیرون برد چنانکه هیچ ضرری بهیچکس نرسید و هیچ کافری بر ایشان
ظفر نیافت و از شجاعت امیر علیه السلام هیچکس و هیچ دشمن و برا زهره و قوت آن نبود که در
راه زحمت وی دهند بقطع طریق یا مانند آن و امیر علیه السلام پیاده از مکه بیرون آمد و بمدینه شد
و بقباء برسول رسید و امیر المومنین صلوات الله وسلامه علیه و عیالان رسول در مدینه رفتند در خدمت
بیک روز پس چنانکه بحقیقت امیر المومنین علیه السلام در آن روز پس چنانکه باخر نیز قایم مقام و خلیفهٔ
وی بود که سنت رسول باقی بود و منسوخ نگردد تا بروز قیامت و ابوبکر درین روز خدمتکار بود
و چون مکار ربان با خدمت رسول بود و خلیفهٔ وی بر امت امیر المومنین علیه السلام بوده است و هیچ
بشری درین کار لایق نبود چنانکه خلیفهٔ اول وقت هجرت از شهری بشهری امیر المومنین صلوات الله وسلامه علیه بود
باید که خلیفهٔ آخر کار که هجرت میکرد از سرای فانی بسرای باقی هم او باشد بحکم مَا يُبَدَّلُ الْقَوْلُ
لَدَيَّ وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ دلیل پانزدهم بدانکه چون رسول صلی الله علیه وآله از غزای حنین فارغ
شد حق تعالی ویرا خبر داد که ترا بغزوهٔ تبوک می باید رفتن و تبوک موضعی است در دیار روم جبرئیل علیه السلام
آمد که اینجا حرب نباشد بدین سبب با امیر المومنین علیه السلام احتیاج نیست که ایشان با تو صلح خواهند کردن
و رضای تو حاصل کنند و منافقان مدینه که در حوالی مدینه بودند بدان بودند که چون رسول از اینجا غایب
شود ما مدینه را غارت کنیم و حرمات و عورات مهاجر و انصار را تاراج کنیم و این نوع خرابی
دین خواست بودن و فساد و بدنامی عرض اسلام چون چنین باشد امیر المومنین صلوات الله وسلامه علیه

اینجا بگذار که منافقان و مشرکان و اهل کتاب از هیچکس چنان نترسیدندی که از امیر المؤمنین علیه السلام

وی را اینجا بگذار از بهر رعایت و حفظ دین و اسلام را لَأَنتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِم مِّنَ اللَّهِ

و جمعی عظیم از منافقان در میان شما اند حق تعالی میخواهد که منافقان را از میان مؤمنان تمیز کند و مؤمنان

نفاق ایشان بدانند رسول از جبرئیل این حال استماع کرد چند روز تحریص میکرد مردم را بر حرب و منادی

فرمود بغزای تبوک بسیار خلق اباکردند و تقاعد نمودند و تکاسل و تعلل آوردند که تابستان است و گرمای عظیم

وقت ارتفاع میوه ها که امروز رسیده است اگر ما بسفر رویم جمله تلف شود و مع هذا ما را با عدو قدرت

و قوت نیست که قتال کنیم رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را به نیابت و خلافت خود نصب

کرد و اعیان شائعا نصی روشن و از مدینه بیرون شد منافقان نهایت میخواستند که امیر المؤمنین علیه السلام را

از مدینه بیرون کنند تا ایشان مراد دل خویش بدهند اراجیف طعنه می انداختند و هر یکی در امیر المؤمنین علیه السلام

طعنه میزدند و غایت کلام ایشان این بود که محمد علی را بمدینه بگذاشت و وی را بخلیفه خویش کرد نه از

محبت و ارادت وی بود اما از بهر آن بود که از وی سیر آمد و وی را بدشمن گرفت و سایه علی بر وی

گران آمد امیر المؤمنین علیه السلام چون این حال بشنید برخاست و بعقب رسول خدای برفت و حالها با وی

بازگفت بدین عبارت یا رسول الله إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّكَ خَلَّفْتَنِي اسْتِثْقَالًا وَمَقْتًا

فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ ارْجِعْ يَا أَخِي إِلَى مَكَانِكَ عَنِّي فَأَنْتَ خَلِيفَتِي فِي أَهْلِي وَقَوْمِي

فَإِنَّ الْمَدِينَةَ لَا يَصْلُحُ إِلَّا وَأَنَا وَأَنْتَ أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى

إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ مِنْ بَعْدِي و این نصی است صریح از رسول برای خلافت وی نهاد زیرا که هارون خلیفه

موسی بود بآیات قرآن منها رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ أَمْرِي وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي

الی آخره حق تعالی بجواب او گفت قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى و اگر هارون زنده بودی پس از موسی

بعد از وی جایز نبودی و نه در حال حیوة موسی زیرا که دعا و التماس موسی علیه السلام وی را عامست و مطلق

علی کل

علی کل حال وا جابت حق تعالی هم عامست اوتیت سؤلک یا موسی بنابرین نص امامت امیر المؤمنین علیه السلام
ثابت شد و حجت وفعل رسول تا روز قیامت سنت باشد و در هیچ وقت و ایام مشایخ این درجه نیافتند
دلیل شانزدهم چون رسول صلعم حجت الوداع بکرد وروی بمدینه نهاد بموضعی رسید که از اغدیر خم خوانند
وآن کوی بود که آب باران انجا جمع شدی در وقت سیلاب آمدن وآن روز آن موضع نه جای بود که انجا نزول
کنند گرم کاهی عظیم بود جبرئیل علیه السلام فرود آمد وان آیت آورد که یا ایها الرسول بلغ ما
انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس
ورسول صلی الله علیه وآله خایف بود از مخالفان ومنافقان زیراکه ایشان اظهار عداوت میکردند با امیر المؤمنین علی علیه
رسول از ایشان می ترسید یعنی از مشایخ وتابعان حق تعالی بضمن رسول علیه السلام از ایشان بکرد وغدیر موضعی
بود که از انجا متفرق شوند در وادی وقبایل وبلاد وولایات ورسول صلعم فرود آمد ومسلمانان بر حوالی
رسول فرود آمدند ومنادی فرمود والصلوة الجامعة گفت خلایق حاضر شدند بفرمود تا بالانهای شتر
برهم نهادند ورسول بر انجا رفت وامیر المؤمنین علی علیه السلام را با خود بر انجا برد وبر دست راست خود بر پای داشت
وخطبه بکرد وحمد وثنای باری تعالی فارغ شد گفت ای قوم انی دعیت واجبت لی من خان منی حقوق
من بین من بین اظهرکم وانی متخلف فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا کتاب
الله وعترتی اهل بیتی فانهما لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض پس آواز برآورد وبلند که الست
اولی بکم منکم بانفسکم فقالوا اللهم بلی فقال لهم علی النسق وهردو بازوی امیر المؤمنین صلوات الله علیه
گرفته بود وزمین بر داشته بود تا بحدی که زیر بغلهای رسول صلی الله علیه وآله ظاهر شده بود وگفت من کنت
مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله
واز منبر بزیر آمد وبا خیمه رفت وگرمای آفتاب بحدی بود که مردم دستارها در پایها پوشیده بودند در پایه
منبر رسول وچون رسول با خیمه رفته بود بانگ ومنادی کرد تا حاضران آن مجلس وتمامی جمله بر امیر المؤمنین علیه السلام

سلام کردند با مامت و امارت بروی بیعت کردند و از ان جمله عمر بن الخطاب حکایت بسیار بگفت و تهنیت کرد

و گفت بخ بخ یا علی اصبحت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنة الی یوم القیامة

و چون مردان فارغ شدند زنان از ان مرد با بیعت کردند و بیعت زنان چنان بود که امیر المؤمنین صلواة الله وسلامه علیه

بفرمود تا طشتی پر آب بیاوردند و دست در انجا نهاد و سر در خیمه بنهاد و دست دران طشت کرد و زنان

دست دران طشت می نهادند و بازمیکردند و آن بیعت ایشان بود حسان بن ثابت گفت یا رسول الله علیه السلام

ایذن لی اقول فی هذه المقام ما یرضا الله تعالی رسول صلی الله علیه و آله گفت یا حسان علی اسم الله

حسان بر پشته شد و بایستاد و خلقی عظیم جمع شدند و ابیاتی چند از ایشان خواند که ذکر آن بیاید چون فارغ شد

از انشا رسول گفت لا یزال حسان موید اما نصرتنا بلسانک رسول صلی الله علیه و آله چون دانست بوحی الهی عواقب

کار ربیا امانت و خوف وعا مشروط کرد بلفظ من و مطلق نگفت و همچنین چون عواقب کار زنان دانست و خروج عایشه

بر امیر المؤمنین علی صلواة الله وسلامه علیه معلوم بود حق تعالی مقید و مشروط گفت نه مطلق حیث قال یا نساء

النبی لستن کاحد من النساء ان اتقیتن فلا تخضعن بالقول طهارت و نقاء ایمان و

صلاحیت امیر المؤمنین علی صلواة الله وسلامه علیه فاطمة الزهرا والحسن والحسین علیهم السلام معلوم بود آیة مثوبت

ایشان منزل کرد نه مشروط کما قال الله تعالی و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا

انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا انا نخاف من ربنا یوما

عبوسا قمطریرا فوقیهم الله شر ذلک الیوم و لقیهم نضرة و سرورا دلیل مقدم

قال الله تعالی و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین

حق جل و علا رحم بمقام قرابت و قربت بایستادن اولیتر دید از غیری امیر المؤمنین علی صلواة الله وسلام علیه

رحم بود و هم مهاجر و هم مؤمن اما دلیل ایمان وی سورهٔ هل اتی و امثال و حدیث مشهور از نقل مخالف و موالف

عن علی علیه السلام شکوت الی رسول الله صلی الله علیه و آله حسد الناس لی فقال اما ترضی

ان تکون

اَنْ تَكُونَ اَرْبَعَ اَرْبَعَةٍ اَوَّلَ مَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ وَاَنْتَ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ عَلَيهِمُ السَّلامُ

و بدعوی خصم وی از عشرهٔ مبشره بود وحدیث صحیح که اِشْتاقَتِ الْجَنَّةُ اِلَى ثَلٰثٍ عَلِيٍّ وَعَمّارٍ

وَسَلْمانَ وابوبکر نزدیک مصنف محقق نیست که مهاجر بود چنانکه گفته شد که بجهت وی از برای تزویج

فاطمه علیها السلام بود وعباس اگرچه هم رحم است اما مهاجر نبود وعباس اگرچه خویش بود از برای آنکه

از طلقاء بدر بود چون ایمان وبجهت رحمیت وی ثابت شد که در وی بود ووی بمقام رسول اولیتر

بود از غیری وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما اَنْزَلَ اللّٰهُ فَاُولٰئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ دلیل بنجم هم قال الله تعالی

فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ اَبْناءَنا وَاَبْناءَكُمْ وَنِساءَنا وَنِساءَكُمْ وَاَنْفُسَنا وَاَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللّٰهِ عَلَى الْكاذِبِينَ اینجا حسن و حسین

ابنا مخواند ونساء تا فاطمه علیها السلام وَاَنْفُسَنا وَاَنْفُسَكُمْ باتفاق عالمیان امیر المؤمنین علیه السلام

است وابوبکر وعمر در مباهله نبودند بلکه از زنان جز فاطمه نبود واز ابناء حسن وحسین نبودند واز

اَنْفُسَنا وَاَنْفُسَكُمْ جز امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام کسی دیگر نبود ونشاید که داعی ومدعو یک کس

بود پس اَنْفُسَنا اینجا بغیر رسول باشد ونیز عطف دلالت ومغایرت میکند ونیز فصل میان چیزی ونفس

او را نبود خاصه با جنبی پس نفس غیر داعی بود وباتفاق جز امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه کسی دیگر باوی

در مباهله نرفت از مردان غیر از امیر المؤمنین حسن وحسین علیهم السلام ورسول صلی الله علیه واله وسلم

وگفت یا علی نفسك نفسی ودمك دمی ولحمك لحمی چون ثابت شد که امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه

نفس رسول است نشاید که وجود نفس رسول ابوبکر وعمر خلافت کنند یا تقدیم جویند قالَ اللّٰهُ تَبارَكَ وَتَعالٰى

يا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللّٰهِ وَرَسُولِهِ یعنی هر که مومن بود بر خدا ورسول

تقدم نجوید بهیچ حال پس بدین تقدم از ندا ایشان حاصل شد وایشان مومن نیستند بدلایل آیت

وتقدم منسوخ بهیچ حال باطلست دلیل نوزدهم قالَ اللّٰهُ تَعالٰى اِنَّما وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ

وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَهُمْ راكِعُونَ باتفاق از دور آدم الی یومنا

بذا تسبیح بشری در رکوع زکوة نداد الا امیر المومنین سلام الله علیه واین حال چنان بود که امام در مسجد نماز
میکرد چون برکوع شد سایلی بیامد وبروی سوال کرد اشارت کرد بانگشتری که در انگشت وی بود جار الله گوید که
عادت امیر المومنین سلام الله علیه چنان بود که انگشتری در دست راست داشتی چنانکه گفته اند که نماز
سنت بود وصدقه سنت بود اگر نیز فرضین بود بدلیکن تداخل فرضین اینجا لازم نباید زیرا اگر ایشان غیر بن اند
وشبین وانگشتری فراخ بود سایل از انگشت وی بیرون کرد وولی در آیت منصرف است در کار دین وقیم در
کار اسلام وهر که منصرف دین بود بنص حق تعالی وقیم بکار رسند کان لابد که وی امام باشد وابو موسی اشعری
در حکمین انگشتری از دست راست بیرون کرد ودر انگشت چپ کرد باسم عزل امیر المومنین سلام الله علیه
از خلافت ومخالفان همان سنت نگاه میدارند یعنی امیر المومنین سلام الله علیه پیش از ما از خلافت معزول
شد بسبب حکمین واین در تبصره بیان کرده است وهم اینجا این نکته سخت لطیف است تا دانی که نواصب
تا بچه غایت دشمن اولاد رسول اند **دلیل پنجم** از روایت مخالفان وشیعه مشهور است که رسول صلعم
روز خیبر رایت بابوبکر داد وثانیا بعمر داد وثالثا بعمرو عاص داد وهر یک از ایشان منهزم شدند
وباز آمدند ورایت منکوس باز آوردند رسول صلی الله علیه وآله در خشم شد وگفت لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ
رَجُلاً يَفْتَحُ اللهُ عَلَى يَدَيْهِ وَيُحِبُّ اللهَ وَرَسُولَهُ جمله صحابه امیدوار میداشتند که رسول
خدای رایت بدیشان دهد چون روز شد رسول صلعم گفت اَيْنَ عَلِيُّ بْنُ اَبِي طَالِبٍ گفتند یا رسول الله
بچشمی عینه ورسول بفرستاد ووی را انجا حاضر کرد وآب دهان خود بفرمان خدای تعالی در چشم حیدر
انداخت در حال نیک شد ورایت بوی داد گفت يَا عَلِيُّ أُقَاتِلُهُمْ حَتَّى يَكُونُوا مِثْلَنَا
قَالَ انْفُذْ عَلَى رِسْلِكَ حَتَّى تَنْزِلَ بِسَاحَتِهِمْ ثُمَّ ادْعُهُمْ اِلَى الْاِسْلَامِ وَاَخْبِرْهُمْ
بِالْحَقِّ عَلَيْهِمْ مِنْ حَقِّ اللهِ فِيهِ فَوَاللهِ لَأَنْ يَهْدِيَ اللهُ بِكَ رَجُلاً خَيْرٌ لَكَ
مِنْ اَنْ تَكُونَ لَكَ حُمْرُ النَّعَمِ وبدین حدیث اجماع اهل قبله است واین دلیل است بر عزل ابو بکر علیه الله

ولعنه

و نصب امیر المؤمنین سلام الله علیه اگر نواصب سنی حدیث بر شیوخ افترا کردند ما نقص آن با آیات و حدیث
بیان کردیم و اینجا چهل دلیل بر امامت وی علیه السلام از آیات و حدیث صدق نقل کردیم تا نواصب را
قولنج بدل بگیرد انشاء الله تعالی **دلیل بیست و یکم** آنست که خلافت ابوبکر به بیعت بود و بیعت
باطل است با وجود نص زیرا که اگر بیعت دلالت امامت بودی جملهٔ بنو امیه و بنی عباس که اولاد رسول را علیه
هلاک کردند ائمه بحق بودندی و همچنین یزید لعین خلیفهٔ بحق بودی و نیز ممکن که بیعت بجاقوی کنند و با بر دوری
بر دو کس بیعت کنند و نیز قضا و بیعت میان دو کس منعقد نمیشود چگونه شاید که خلافت میان عالمیان منعقد
گردد و از بهر دیگران هر یکی بران انکار کردند آن باطل بود زیرا که بیعت بقول خدای تعالی و رسول نبوده است
و نیز که ابوبکر گفت أَقِيلُونِي فَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَعَلِيٌّ فِيكُمْ اگر نص بودی این کلام از وی کفر بودی
زیرا که رد بود بر خدای تعالی و رسول و چون بیعت باطل باشد و بطلان وی اثبات امامت امیر المؤمنین سلام الله علیه
است و بطلان شیوخ از خلافت **دلیل بیست و دوم** آن بود که ابوبکر وصیت به عمر کرد و عمر با شوری انداخت
و عثمان بی هیچ وصیت نشست کننده شد و بمذهب خصم رسول صلی الله علیه و آله نیز بی وصیت بمرد اگر
ابوبکر حق بودی عمر و عثمان باطل بودند اگر ایشان برحق بودند ابوبکر بر باطل بود و مکلف را لابد که با ایشان
اقتدا می باید کرد و اقتدا بهر یکی ضد اقتدا است بدیگری و میان ایشان چون مخالفتی ظاهر شد پس معلوم شد
که هر سه بر باطل بودند و امیر المؤمنین علیه السلام برحق زیرا که هر سه مخالفت رسول کردند و این دلیل بعینه موجب
بطلان مذاهب ایشان است و اگر خلافت حق ابوبکر بودی بایستی که محمد بن ابی بکر خلیفهٔ وی بودی نه ابوبکر
از بنی تیم بود خلافت وی بعمر رسیدی که از بنی عدی بود و از بعد عمر بعبدالله رسیدی که پسر وی بود نه بعثمان
که از بنی امیه بود پس محقق شد بطلان خلافت شیوخ زیرا که ابوحنیفه با دیگر ائمه در بسیار مسائل خلاف کرد
و همچنین شافعی و تصحیح و قول هر یکی ابطال حجت و اقوال دیگرانست و هیچ کدام از دیگری اولی نیستند
پس باید که جمله بر باطل باشند و ائمهٔ شیعه علیهم السلام دوازده تن بودند و آخر ایشان بعینه همان گفت که اول

ایشان که امیر المؤمنین سلام الله علیه بود گفت و هیچ مخالفت میان ایشان ظاهر نشد هر چه از نزدیک خدای تعالی
بود و آن خلافی نیست و تفاوتی نباشد و هر چه از نزدیک خدای تعالی بود و آن خلافی نیست و تفاوتی نباشد
و هر چه از نزدیک خدای تعالی باشد در آن اختلافی باشد و کامل و متحمل نباشد کما قال الله تعالی أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ
الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا دلیل بیست و سیوم
انس روایت کند از بهر رسول خدای مرغی بریان ام ایمن فرستاده بود بحضرت رسول علیه السلام و رسول بر سر آن بنشست
و دعا کرد که اللَّهُمَّ ائْتِنِي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ لِيَأْكُلَ مَعِي هَذَا الطَّيْرَ عایشه و حفصه و هر زنی دیگر
پدران و قبیله خود فرستادند تا حاضر شوند خدای تعالی بر آن نبود که ایشان حاضر شوند انس گوید که امیر المؤمنین علیه
سه نوبت بیامد من گفتم رسول خدای در حاجتی است و امیر المؤمنین سلام الله علیه را باز میگردانیدم تا نوبت
سیوم بار دست من در پیش رسول گرفت رسول گفت یا علی چرا دیر آمدی علی گفت انس رها نکرد و این نوبت سیوم است
یا رسول الله من می آمدم و انس میگفت که رسول خدای در حاجتی است رسول یا انس گفت چرا چنین کردی گفت یا رسول الله
دعای تو می شنودم خواستم که شخصی از انصار باشد که حاضر شود و رسول گفت إِنَّ الرَّجُلَ يُحِبُّ قَوْمَهُ و درین
روایت هیچکس خلاف نکرد چون باتفاق وی احب الخلق الی الله است باید که مقدم بود چنانکه رسول احب الخلق
الی الله است و بوده است امیر المؤمنین سلام الله علیه احب رسول صلی الله علیه و آله بوده است دلیل بیست و چهارم
آنست که امامت ابوبکر و عمر باختیار صحابه بود و اختیار باطل شد زیرا که امامت رکنی عظیم است در کار دین و بنا و آی
شریعت در مقابل کار رسالت کما قال الله تعالی وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ پس
نشاید که معظم کاری از امور دین باختیاری عمرو عاص لعین و خالد ولید ملعون و ابو عبیده فاسق و سالم و عبد الرحمن
عوف باشد که ایشان همه صحابه بودند و فاسق و مرتد زیرا که اختیار امام روا بود و اختیار رسول نیز روا بود
و اگر گویند که رسول را معجزه باشد گوییم امام بنص و عصمت نیز باید که ویرا معجزه باشد و وجه دوم نفی اختیار
خلق کرد باری تعالی وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ وجه سیوم

موسی علیه السلام با درجهٔ نبوت هفتاد تن را اختیار بکرد قوله تعالی واختار موسی قومه سبعین
رجلا لمیقاتنا و هر هفتاد مستحق صاعقه شدند وقوله تعالی فاخذتهم الصاعقة بظلمهم
وغرض حق تعالی ازین قصه بازگفتن تنبیه قوم بود بدین معنی تا عاقلان بدانند که هیچ اختیاری نیست
در کار دین وشریعت بلکه بربندگان امتثال امر ونهی است چنانکه فرمود وقوله تعالی وما آتیکم
الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا وچون باختیار باطل شد باقی نماند الا النص وعصمت بر امیر المؤمنین علیه
واولاد او علیهم السلام دلیل سی و پنجم حدیث متفق علیه است از طوایف که رسول صلی الله علیه وآله گفت مثل اهل بیتی کمثل سفینة
نوح من رکب فیها نجا ومن تخلف عنها غرق وهوی مراد بدین حدیث آنست که هر که تمسک
کند بولایت اهل بیت ناجی باشد و هر که از ایشان دور شود هلاک شود وکافر چنانکه قوم نوح که تمسک بنوح نکردند
و در کشتی ننشستند لاجرم هلاک شدند واین نصی صریح است بدانکه دلیل این حدیث مشهور که شیعه اهل بیت اند
و از اینجاست که رسول صلی الله علیه وآله فرمود یا علی شیعتک هم الفائزون چون تمسک باهل بیت
میکنند سبب نجاة است وتمسک بدیگران یعنی شیوخ هلاکت باشد قوله تعالی فماذا بعد الحق
الا الضلال فانی تصرفون خاصه مذهب وی که دلیل خطاب حق است دلیل سی و ششم
آنست باتفاق علماء طوایف که رسول صلی الله علیه وآله گفت انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی
ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا احدهما اعظم من الآخر کتاب الله وعترتی کتاب
حبل ممدود من السماء الی الارض واهل بیتی ولن یتفرقا حتی یردا علی الحوض انظرونی
کما تخلفونی فیهما زید بن ارقم گفت رسول خدای صلی الله علیه وآله میان مکه ومدینه بر سر آبی فرود آمد وخطبه بخواند
وحمد وثنای خدای تعالی بگفت پس گفت ایها الناس انما انا بشر یوشک مثل ان یاتینی رسول ربی
فاجیبه وانی تارک فیکم الثقلین کتاب فیهما الهدی والنور فخذوا کتاب الله
واستمسکوا به واهل بیتی وتمسک بدیشان یعنی باهل بیت کردن وترک شیوخ و دیگران لازم آید پس

بدین حدیث تمسک باآل رسول علیهم السلام کردن واجبست چگونه شاید که شیوخ را متابع شوند و حق تعالی
و رسول فرموده که تمسک با اولاد وی کنند بدین حدیث تمسک بشیوخ کردن ظلم و ناحق باشد والله
دلیل مبین و مفتنم جابر بن سمره روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت لا یزال الاسلام عزیزا
الی وهم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و روی الآخر لا یزال امر الناس ماضیا
ما ولیهم اثنی عشر رجلا من قریش و هر که امام دوازده گفت امیر المؤمنین و اولاد او را علیهم السلام
گفت و دوازده گفتن لازم آید بقول خصم که در مصابیح ایراد کرده ام عطیه و گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
جیشا فیهم علی فسمعته وهو رافع یدیه یقول اللهم لا تمتنی حتی تریني علیا
براء عازب روایت کند رسول را دیدم بدین نمط رأیت النبی صلی الله علیه و آله
الحسن والحسین ابنای علی عاتقه یقول اللهم انی احبهما فاحبهما ابن زعره گفت رسول را
دیدم بدین عبارت رأیت النبی صلی الله علیه و آله علی المنبر والحسن والحسین بن علی الی درجته
و در حق حسین گفت وهو یقبل الناس مرة و علی اخری وهو یقول ان ابنی هذان سیدان
ولعل الله ان یصلح بهما فئتین عظیمتین علی المسلمین عن ابن عمر عن رسول الله صلی الله علیه و آله
در حق حسن و حسین فرموده هما ریحانتی فی الدنیا زید بن ارقم روایت کرد که رسول روی بفاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام کرد و گفت انا حرب لمن حاربهم و سلم لمن سالمهم و عن ابن ربیعه ان عباس دخل
علی رسول الله صلی الله علیه و آله مغضبا انا عنده فقال ما اغضبك قال یا رسول الله ما لنا ولقریش
اذا بوجوه مستبشرة و اذا لقونا بغیر ذلك فغضب رسول الله صلی الله علیه و آله حتی
احمر وجهه ثم قال والذی نفسی بیده لا یدخل قلب رجل الایمان حتی یحبکم
لله ولرسوله ثم قال یا ایها الناس من آذی عمی فقد آذانی فانما عم الرجل صنو ابیه
این جمله حدیث از روایت مخالفان است و در صحیح بخاری و مصابیح مسطورست و خصم دلالت سازد بدین

احادیث بخلافت امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه پس خلافت مشایخ رضی الله عنهم نه بحق بوده باشد زیرا که اجماع امت و افضل صحابه

متفق نشده اند و بر مشایخ بیعت نکردند دلیل بیست و ششم دلیل بر امامت امیر المؤمنین علی سلام الله علیه وآله

بعبارت و کتاب خود جمله دلالت امامت و خلافت وی است و بطلان خلافت مشایخ و بر ناحقی ایشان چنانکه

براء عازب روایت کرده که رسول صلی الله علیه وآله گفت یا علی أَنْتَ مِنِّي وَأَنَا مِنْكَ و عمران بن الحصین روایت

کرده که رسول صلی الله علیه وآله گفت إِنَّ عَلِيًّا مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ وَهُوَ وَلِيُّ كُلِّ مُسْلِمٍ مُؤْمِنٍ و زید بن ارقم

روایت کند که رسول صلعم فرمود مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ و ولایت رسول صلعم عامست در حق جمله عالمیان

پس باید که ولایت امیر المؤمنین علی علیه السلام عام باشد بدلیل حدیث حبشی بن جناده گفت که رسول صلی الله علیه وآله فرمود

عَلِيٌّ مِنِّي وَأَنَا مِنْ عَلِيٍّ وَلَا يُؤَدِّي حَقَّ أُمَّةِ اللهِ إِلَّا أَنَا وَعَلِيٌّ بر این حدیث ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را نرسد

که با وجود رسول صلی الله علیه وآله و علی ادای شریعت کنند و تقدم جویند بر بهترین عالمیان و بار رسول شرعی بخلق

رسانند باسم نیابت و همچنین روز مواخات که میان مهاجر و انصار برادری میداد هر یکی بمثل خویش برادری داد

چنانکه لایق یکدیگر و هم سر یکدیگر بودند و فاضل را با مفضول برادری نداد مع هذا چنانکه میان ابوبکر و عمر و میان

عثمان و عبد الرحمن عوف و میان طلحه و زبیر و میان ابوذر و سلمان و چون ابوبکر لایق برادری سلمان و ابوذر نبود

چگونه شاید که هم سری رسول کنند و بر جای وی که اعلی المراتب است بنشینند و اگر ایشان لایق این کار

بودندی حق تعالی و رسول اجازت دادی بودندی چون بی دستوری حق تعالی و رسول این کار کردند و این نبوده

باشد الا از منافقی و بی دینی و شوخی و امیر المؤمنین علی علیه السلام را ترک بکرد و امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت

یا رسول الله چرا مرا برادری ندادی با کسی مقصود وی ازین کلام آن بود که تا درجه خود پیش رسول بکلی بداند

و با مشایخ رضی الله عنهم نماید درجه خود را که رسول وی را برای خود باز گذاشت پس رسول صلی الله علیه وآله گفت لَمَّا نَزَلَتْ

عَلِيًّا فقال علیه السلام وَمَا اخْتَرْتُكَ إِلَّا لِنَفْسِي و عن امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت إِذَا سَأَلْتُ

رَسُولَ اللهِ أَعْطَانِي وَإِذَا سَكَتُّ ابْتَدَأَنِي و عن جابر رضی الله عنه أَتَانَا رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

دعا علياً يوم الطائف فانتجاه فقال الناس لقد طال نجواه مع ابن عمه فقال
رسول الله ما انتجيته ولكن الله انتجاه وچون رسول بمدينه آمد صحابه اندكى بودند رسول
بناء مسجد كرد وطايفه را كه جمله صحابه بودند جمله را كه در بهاء مسجد فرا كشايند تا شما بكديست باشيد واز
احوال يكديكر اطلاع يابيد چون اسلام قوت كرفت جبرئيل عليه فرود آمد وبفرمود كه جمله درها برآرند
از مسجد وبيرون از مسجد درها بكشايند الا امير المومنين علي عليه السلام ورسول صلى الله عليه وآله كفت لا يحل
لاحد يجنب المسجد غيري وغيرك يعني لاحد يستطرقه غيري وغيرك وبرين جمله
اخبار كه از كتب مخالفان ونواصب نقل كردم استدلال مى توان ساخت كه امير المومنين علي صلوات الله وسلامه
نفس رسول بود بكلى وجزوى وحكم علي حكم رسول بود وچنانكه تقدم بر رسول ضلالت است امير المومنين عليه
همين حكم دارد لاجرم از فعل كه شنوخ كردند با اولاد رسول همه كفر ضلالت بود ندانستان آن كار رضوان
كردند الا نافرمانى خدا ورسول بود والسلام دليل سيزدهم آنست بوده عن جابر عبد الله الانصاري رضي الله عنهما
عن رسول الله صلى الله عليه وآله انه قال من سره ان يحيى حيوتي ويموت ويدخل جنة
عدن غرسها ربي فليتول علياً من بعدي وليقتد باولاده من بعده فانهم خلقوا
من طينتي وذوقوا علماً وفهماً فويل للمكذبين بفضلهم من امتي لا انالهم
شفاعتي عن فاطمة الزهراء عليها السلام قالت قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
كل ولد انثى ينتمون الى عصبتهم الا ولد فاطمة فانا وليهم وانا عصبتهم
واين اخبار جمله دلالت بر امامت امير المومنين علي واولاد او عليهم السلام دليل سيزدهم آنست كه حق سبحانه وتعالى
ادرار وانطار در حق هيچ طايفه تعيين نكرد الا امير المومنين عليه السلام واولاد او عليهم السلام بهر صفت كه باشند يعني
مساهمه با خدا ورسول هيچ بشرى مستحق آن نشد الا امير المومنين واولاد او عليهم السلام قال الله تعالى جل جلاله
واعلموا انما غنمتم من شيء فان لله خمسه وللرسول ولذي القربى واليتامى

والمساكين

وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ الآية این معنی اعلی المناصب است و اعلی المراتب و دلالت فضل امیر المؤمنین علی علیه السلام است و نواصب احادیث افترا کردند و بر شیوخ بستند با نقض آن کردیم که آن موضوع است و بر بسته اما آیات و اخبار در حق اهل البیت پیش مخالف و موالف مشهور است و هیچ طایفه از امت منکر آن نمی‌شوند اما قومی از نواصب آن مناقب را از عداوت امیر المؤمنین علی و اولاد او علیهم السلام بر شیوخ می‌بندند و تقدم مفضول بر فاضل بهمه حال قبیح باشد و نشاید که جاهل بر عالم مقدم شوند زیرا که تقدم از فضل و علم باشد نه از جهل و شرک و شیوخ را شرک و انداد اظهر من الشمس است اما نواصب که مخالف دین رسول اند از عداوت آل رسول علیهم السلام انزا مخفی میکنند و جهال امت را بحدیث افترا از راه می‌برند و آن در دل نواصب نشسته است اما در قیامت محبت شیوخ نواصب را فایده از محبت آل رسول است نه از دیگران دلیل و برهان حق تعالی در کلام خویش محبت هیچ طایفه تعیین واجب نکرد اند الا محبت امیر المؤمنین علی و فاطمه و حسن و حسین تا آخر ایمه که از محمد بن الحسن صلوات الله علیه و علیهم اجمعین قال جل جلاله قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى و دلیل برین حدیث مروی است از نقل مخالف و موالف که رسول صلی الله علیه و آله گفت مَنْ مَاتَ عَلَى بُغْضِ آلِ مُحَمَّدٍ جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَكْتُوبٌ بَيْنَ عَيْنَيْهِ آيِسٌ مِنْ رَحْمَةِ اللهِ أَلَا وَمَنْ مَاتَ عَلَى بُغْضِ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ كَافِرًا أَلَا وَمَنْ مَاتَ عَلَى بُغْضِ آلِ مُحَمَّدٍ لَمْ يَشَمَّ رَائِحَةَ الْجَنَّةِ و بر عقلا مخفی نباشد که شیوخ فدک فاطمه علیها السلام باز ستدند و خمس از آل محمد و از عترت رسول علیهم السلام دفع کردند و فتوی و آوازه کردند عترت و اولاد رسول علیهم السلام و امامت که حق ایشان بود منع کردند بیقین که این جمله از محبت نبود بلکه بضرورت که این جمله از عداوت و بخل شیوخ باشد که منع حق آل رسول کردند و انف فتنت درین حدیث مخالف را که رسول صلی الله علیه و آله گفت مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ مُؤْمِنًا مُسْتَكْمِلَ الْإِيمَانِ أَلَا وَمَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ بَشَّرَهُ مَلَكُ الْمَوْتِ بِالْجَنَّةِ ثُمَّ مُنْكَرٌ وَنَكِيرٌ أَلَا وَمَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ يُزَفُّ إِلَى الْجَنَّةِ كَمَا يُزَفُّ الْعَرُوسُ إِلَى بَيْتِ زَوْجِهَا

این محبت دلیل نجات بود و دلیل خلاص از دوزخ دلیل دوم عن براء بن عازب عن رسول صلی الله علیه وآله
انه قال لعلی اللهم اجعلنی عندک عهدا او فی صدور المؤمنین مودة فانزل الله
تعالی ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا وعن ابن عباس
رضی الله عنهما والسابقون السابقون اولئک المقربون ویوشع بن نون مؤمن موسی بن
عمران علیه السلام ومؤمن آل یس وعلی بن ابی طالب مؤمن آل رسول الله وعن ابن
عباس نظر الی علی بن ابی طالب فقال انت سید فی الدنیا وسید فی الآخرة حبیبک حبیبی
وحبیبی حبیب الله وعدوک عدوی عدو الله والویل لمن ابغضک وعن ابی سعید الخدری
رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وآله یا علی معک یوم القیمة عصی من عصی الجنة
تذود بها المنافقین عن حوضی وعن ابن عباس ما کان احدا اعلم من رسول الله
صلی الله علیه وآله وجهزه عن خمس رایات رایة علی بن ابی طالب علیه السلام ما بعث
الرسول صلی الله علیه وآله قط الا اعطاه الرایة این جمله اخبار وروایات مخالفانست دلالت
امامت امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه است وابطال کار شیوخ در خلافت دلیل سیوم
عن ابن عباس عن رسول الله صلی الله علیه وآله انا دار الحکمة وعلی بابها ومن اراد
الدار فلیأت من بابها وعنه علیه السلام قال انا مدینة العلم وعلی بابها
مراد بدین حدیث آنست یعنی هر که خواهد که پای در دایرهٔ شریعت محمدی نهد و به نبوت محمد صلی الله علیه وآله اقرار
دارد اول از محبت وموالات امیر المؤمنین علی سلام الله علیه والا چه فایده باشد که خدای تعالی گو بدان
درخانه در آید واین عقبی باشد ولی فایده یعنی هر چه از خانه درخانه خارج بود یعنی خارجی بود
واین حدیث دلالت بطلان خلافت شیوخ است و دلیل امامت امیر المؤمنین علی علیه السلام است والله اعلم
دلیل چهارم واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم طاعت خدا ورسول

با نفاق رسول **مطلقاً دائماً** تا بقای تکلیف بود واجبست وعلی کل حال که مطلقاً حق تعالی بطاعت جایز
الخطا که مشرک بود وچهل وشش سال وابات وازنداد شیوخ وتابعان مشهور است ودرین رساله اندکی گفته شود
ونشاید بما که وی مارا بمعصیتی فرماید ورسول صلی الله علیه وآله گفت **لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق**
ونیز چون اولو الامر جایز الخطا خواهد بود فرقی نباشد میان ابوبکر وخالد بن الولید وعمرو عاص وسعد وسعید ومروان
حکم وابوسفیان ومعاویه پس باید که اولو الامر معصوم باشند وعصمت در حق هیچکس از امت رسول ثابت
نشد مگر در حق امیر المؤمنین سلام الله علیه واولاد وی علیهم السلام پس آیات وحدیث دلالت امامت امیر المؤمنین علیه
واولاد وی میکنند وبطلان خلافت شیوخ زیرا که ایشان معصوم نبودند وجایز الخطا بودند ومعصوم امیر المؤمنین
واولاد وی بودند علیهم السلام **دلیل بیست وپنجم** آنست که احمد بیهقی در مناقب صحابه ایراد کرده که رسول صلی الله علیه
وآله گفت **من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی تقویه والی ابراهیم فی حلمه
والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب علیهم السلام**
پس بحقیقت آنچه درین پنج پیغامبر مرسل اولو العزم متفرق بود در امیر المؤمنین علی سلام الله علیه جمع بود پس
وی فاضلتر از انبیا باشد وابوبکر وعمر که در ایام پیری از سر شرک وکفر اسلام آوردند وپیش شیعه اسلام
ایشان محقق نیست چگونه شاید که گویند فاضلترست از پنج پیغامبر اولو العزم واتفاق مخالفست که ابوبکر را
درجه هیچ پیغامبری نبوده است وبحدیث که ایشان روایت کردند امیر المؤمنین علی سلام الله علیه فاضل
تر از انبیاست چنانکه آدم ونوح وابراهیم وموسی وعیسی در زمان خویش مقدم نبودند وهیچ رعیتی
رعیتی برایشان تقدم نکرد در باب نبوة وچون امیر المؤمنین علی علیه السلام از ایشان فاضلترست باید که مقدم
بود وابوبکر وعمر رعیت وی باشند واما تعطیل وعزلت او مثل هارون وسامری وعبدة العجل چنانکه هرون علیه
نیز قوت خروج نداشت ودلیل برین آنست که چون در زمان معاویه علیه اللعنه قوتی پدید آمد خروج کرد
این عجوبه نگر وقتی گویند وروایت کنند که امیر المؤمنین علی علیه السلام فاضلتر از پنج پیغامبر است ووقتی

گویند ابوبکر از وی فاضلتر است چون از وی فاضلتر باشد باید که ازین پنج پیغامبر فاضلتر باشد واز امت
هیچکس از مخالف روایت نکردند که ابوبکر فاضلتر ازین پنج پیغامبر است ونزد مصنف چنان است که مشایخ
از اصغر صحابه کمتر اند زیرا که نزد شیعه عمرو عاص منافق وکافر است زیرا که بر معاویه علیه اللعنة ویزید
بیعت کردند ووی را بر ابوبکر وعمر امیر کرده بود در غزوه ذات السلاسل واسامه زید که بوقت مرض
رسول وی را بر ابوبکر وعمر امیر کرده واشان تخلف قول رسول کردند واجابت قول رسول نکردند زندیقی را
که این اعتقاد باشند که ابوبکر از امیر المؤمنین علیه السلام فاضلتر است از جملهٔ کافری ومرتدی ولی دینی
وی این عجب نباشد زیرا که هرکه این اعتقاد دارد کافر بود **دلیل شصت وششم** آنست که رسول صلی الله علیه وآله
گفت علیٌّ خیرُ البشر ومن ابی فقد کفر وبا وجود خیر البشر چگونه شاید که ابوبکر تقدم جوید بر
امیر المؤمنین علی سلام الله علیه واین بوده باشد مگر بر غلبه کردن بروی واین ظلمی صریح باشد که با وجود خیر البشر بر
امت مهتر شوند وسیعلم الذین ظلموا آل محمد ای منقلب ینقلبون وچون بروایت خصم امیر المؤمنین علیه
خیر البشر است پس وی فاضل باشد نه ابوبکر ومصنف میخواهد که این دلیلات بیرهان هرچه تمامتر بیان کند الا کتاب
تحمل آن نکند وسخن بتطویل انجامد اگر مرد اهل باشد ازین کتاب ده کتاب بیرون آورد از آیات
واحادیث که وافر است در دلایل امامت وخلافت وافضلیت بر جملهٔ انبیا وامم سالفه پس بدین حدیث
خیر خلق بعد از رسول صلی الله وآله امیر المؤمنین علی علیه السلام است نه مشایخ ثلثه **دلیل شصت وهفتم** آنکه احتیاج
رعیت بامام از بهر ارتفاع عصمت است از ایشان واگر امام نیز جایز الخطا بود ومحتاج بود بامامی دیگر
که معصوم بود اگرچه این را بیان کردیم در باب اول الا چون سخن در دلایل امامت میرفت تکرار را عفو
فرمایند الا اینجا بنوعی دیگرگونه شود تا تکرار نباشد اگرچه جمله حدیث در دلالت امامت تکرار است اما
بنوعی دیگر ولباسی دیگر مصنف در می پوشاند تا بمبالغه تر باشد مع النقصه چون محتاج بود بامامی دیگر
ادا بتسلسل کند وباتفاق مسلمانان ابوبکر وعمر نامعصوم بودند وعقلا وشرعا از امامی چاره نیست که او هادی

باشد

باشد پس لابد که این امام معصوم امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه باشد زیرا که هر که امام را
معصوم گفت آن امام را امیر المؤمنین و اولاد او و بزرگتر باشد یعنی ائمه اثنی عشر که ایشان معصوم بودند
باتفاق امت و عصمت ائمه ثابت شد والسلام دلیل سی و ششم آنست که حق تعالی در عقب تعداد انبیا را
وذکر اهل بیت ایشان گفت و ذریته بعضها من بعض ذریت انبیا و اولیا را
و اولیا را ولایت و امامت داد اگر امامت ابوبکر حق بودی ذریت وی خلیفه بودندی و آن عمر همچنین و
ایشان را هر دو پسران عالم و صالح بودند و صیت با جنبی کردند نه بذریت خود این دلیل است که خلافت
و امامت بتغلب داشتند و بغصب نه بشرع و صاحب شرع و اما در صورت امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه
اگر وی بود از ذریت و قرابت رسول بود و حسن و حسین با تمام آل محمد علیهم السلام هم ذریت و قرابت او بودند
و هم وارث وی پس امامت حق وی بوده باشد بقول خدا و رسول نمی بینی که درین وقت که عهد ماست و سال
بر هشتصد و چهل و یک است مدت هفت سال نزدیکست که دنیا بی پادشاه است زیرا که از ذریت سلطان
سعید ابوسعید طاب مثواه کسی نمانده است لاجرم پای تخت شوریده است و استقامت هیچ پادشاهی نیست
از سبب بی ذریتی وی و بدین واسطه خلق عالم مضطرب حالند و آشفته و چندین خاندان قدیم بدین واسطه
خراب شد و جمله عالم بی برگ و بی نوا گشتند و چندین فساد و قتل پدید آمد و چندانکه دیگران که نه از
ذریت سلطان سعید ابوسعید طاب مثواه می نشانند تخت استقامت نمی گیرد پس بعادت دنیا اگر شیوخ
بر حق بودندی ذریت ایشان تا آخر دنیا خلافت و امامت کردندی و از ذریت شیوخ اثری نیست که ایشان
خلفا و امام اند آنچه پیش امت مشهور است و نقلست از مخالف و موالف که اگر یک روز دنیا مانده باشد
حق تعالی آن روز را دراز کرده اند چنانکه روایت کند ابن عمر عن رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که یَملأ الأرضَ
قِسطًا وعدلًا کما مُلِئَت جورًا وظُلمًا این دلیل است بر آنکه مهدی حجة الله صلوات الله وسلامه علیه
ظاهر شود و خلیفه و امام اهل عالم باشد و بعد از وی در دنیا امام و پادشا خلیفه نباشند و ختم امامت و خلافت
بذریت امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه تمام شود پس بدین دلیل امامت حق وی باشد نه از آن شیوخ و سخن درین

ابواب ابواب بیش از آن است که آنرا حصر نتوان کرد دلیل سی و نهم روایتیست از مخالفان و موالفان که از
مسروق روایت کنند عن رسول صلی الله علیه و آله انه قال انما فاطمة بضعة منی فمن ابغضها
فقد ابغضنی و قال علیه السلام فاطمة بضعة منی یسوئنی من ساءها و یسرنی من سرها
حذیفة بن الیمان رضی الله عنه روایت کند که من پیش رسول صلی الله علیه و آله رفتم رسول مرا گفت که فرشته پیش
من آمد هرگز نیامده بود از خدای تعالی اجازت خواست و بزمین آمد آن ملک و مرا بشارت داد عن جل جلاله
ان فاطمة سیدة نساء العالمین و سیدة اهل الجنة و ان الحسن و الحسین سیدا شباب
اهل الجنة بنابرین احادیث هر که فاطمه را برنجاند و اگر رسول را رنجانیده باشد و هر که رسول را برنجاند خدا را
رنجانیده باشد و هر که این چنین کند بخلافت و نیابت رسول نشاید همچنین امیر المومنین علی صلوات الله و سلامه علیه
از بهشت بود و صادق القول بود از ابوبکر برنجید زیرا که فدک از وی بغضب باز ستاند و رد کتاب خدای تعالی
جل جلاله بکرد و عمر بحدیث افترا کرد و اگر امیر المومنین علی سلام الله علیه بود شهادت وی رد بکرد و بحدیث رسول
که فاطمة بضعة منی و بآیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم
تطهیرا عصمت ایشان ثابت و احادیث ثابت شد پس نشاید که جایز الخطا شهادت معصومان رد کند و این فعل
از اعظم خطیات است پیش ما و پیش خصم نیز هر که حال وی چنین باشد وی نشاید خلافت را و خلافت وی با ایذاء
فاطمه علیها السلام باطل باشد و ناحق و ثابت شد امامت امیر المومنین علی سلام الله علیه از جهت آنکه حق از میان
امت خارج نباشد بهیچ حال دلیل چهلم بدانکه هیچ رسولی از دنیا بیرون نشد الا که بعد از وی ظلمه ظاهر
شدند و دعوی خلافت کردند و استیصال خاندان رسول میکردند و دلیل برین چند وجه است وجه اول
رسول صلی الله علیه و آله گفت کائن فی امتی ما کان فی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة
حق تعالی گفت یحرفون الکلم عن مواضعه و اتفاقست اصحاب سیر و تواریخ را که طغورا زن موسی علیه السلام
و خروج کردند بر یوشع بن نون چنانکه عایشه با طلحه و زبیر خروج کردند
دختر شعیب علیه السلام بود با دو طایفه از گروه فرعون یار شدند و خروج کردند بر امیر المومنین علی و یوشع وصی

موسی

موسی علیها السلام بر ایشان غلبه کرد و آن دو طاغی را بکشت و طغور را باسیری بگرفت وجه دوم قال الله تعالی
ابتدعوها ما کتبناها علیهم وجه سیوم اتفاق اهل نقل است که موسی علیها السلام با امت خود بگفت
شرح محمد و آل او علیهم السلام و پیغامبری که بعد از ایشان خواست بودن و مع هذا ایشان بشنیدند یعنی مشایخ و بران
کفر و ضلالت اصرار نمودند چندین سال رسول گفت که آتی فی امتی ما کان فی بنی اسرائیل پس باید که معنی
آن اینجا نیز باشد قال الله تعالی ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و نصاری
از وی قبول نکردند و بر کفر اصرار کردند و دعوی کردند که ما بر دین مسیح ایم چنانکه مشایخ کردند با آل و اولاد رسول
علیهم السلام و گفتند که ما از دین رسولیم علیه السلام چنانکه نصاری دروغ گفتند و ایشان بر دین مسیح علیه السلام بودند
و در آن کفر و ضلالت بمانده اند تا بدوزخ رسیدند چنانکه مشایخ بر کفر و ضلالت بماندند و تابعان ایشان تا
بدوزخ رسیدن وجه چهارم حق تعالی در سورة الاعراف در حق ایشان بعد از ذکر انبیا گفت که فخلف من
بعدهم خلف ورثوا الکتاب یاخذون عرض هذا الادنی ویقولون سیغفر لنا
وان یاتهم عرض مثله یاخذوه تا آخر این آیه این حال بعینه در صورت حال مشایخ بوده است زیرا که مشایخ
و تابعان ایشان جمله کتاب میخواندند و میدانستند اما بران عمل نکردند و خلف آن بود که کسی گوید که من نایب
و خلیفه فلان کسم و وی دروغ گوید و با خاینی بد باشد و دغل که خیانت کند و مستحق ذم باشد و بعینه مشایخ
ذم بودند زیرا که با آل رسول علیهم السلام خاین و بد و دغل و بدکردار بودند ازین جهت حقوق امیر المومنین علی علیه السلام
و منع فدک از فاطمه علیها السلام و خمس از بنی هاشم و آل رسول کردند وجه پنجم در سورة مریم علیها السلام
حق تعالی بعد از ذکر انبیا فرمود که فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة فسوف یلقون غیا
چنانکه مشایخ کردند که سه روز صلی الله علیه و آله در خانه نهاده بود با تابعان و برا ترک کردند و بطلب خلافت
رفته بودند و سقیفه ساخته بودند و تفکر میکردند که اگر نماز بر رسول گزارند و بر جنازه و دفن وی حاضر شوند
فرصت از دست برود و امامت بر بنی هاشم افتد اضاعوا الصلوة نماز بود که بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم

وبر جنازهٔ وی تکبیر زدند واتبعوا الشهوات استعداد کار خلافت بود وجه شصتم قال الله تعالی جل جلاله
قصهٔ موسی علیه السلام اذ قال موسی لقومه یا قوم لم تؤذونني وقد تعلمون انی رسول الله
الیکم صحابهٔ رسول نیز که شیوخ بودند نیز منقبت وقرابت امیر المؤمنین علی سلام الله علیه وفاطمه واولاد ایشان
شناختند لیکن انکار کردند مثل قوم موسی که ایشان فضل وی دانستند اما انکار کردند وجه شصت ویکم قال الله تعالی
فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین وغرض حق نه این حکایت بود بلکه
تنبیه بود بدین دلایل ودلیل برین قوله تعالی فی قصصهم عبرة لاولی الالباب وحق تعالی
با رسول گفت قل ما کنت بدعا من الرسل یعنی هرچه آن رسولان سلف کردند وامثال آن اینجا همان
صورت می‌بندد پس چنانکه چندین نه ارسال شیوخ بر کفر ماندند واصرار کفر میکردند ومیکنند تابعان ایشان
درین صورت نیز محزون بودند چنانکه در امت محمد علیه السلام باشند وآنچه شیوخ در دین رسول کردند تا انقراض
عالم بود کس نشان ندهد که ایشان چه کردند با آل واولاد رسول علیهم السلام که ایشان را از حق خود محروم گردانیدند
وبدین واسطه در دین رسول هفتاد وسه فرقه پدید آمد وبدین موجب خرابی دین واسلام پیدا گشت این جمله
بسبب آن بود که شیوخ نه بر طریق جادهٔ شریعت برفتند وکار دین جمله مهمل ماند والسلام وجه شصت ودوم
قال الله تعالی اتخذوا احبارهم ورهبانهم اربابا من دون الله والمسیح ابن مریم
چنانکه آن طایفه رهبانان را بالهیت قبول کردند تابعان شیوخ نیز همان مثل میکنند اعنی سجده مشایخ
میکنند وبوسها بر خاک می‌دهند وبر عتبهٔ ایشان ودست وپای می‌بوسند واین جمله کفر محض بود وایشان این
جمله مشاهده کنند وآنرا عبادت وطاعت دانند وجمعی که متمسک ایشان نخوانده باشند بقول خدا ورسول
واجماع اهل قبله ایشان را بد دانند وبر ایشان عیب کنند ونواصب که خدا را وجماعتی را ظالم وخبیث وفاسق
وشریر میدانند واکثر انبیا را زانی وعاصی ومجرم دانند ایشان را برحق دانند وشیوخ که شریکان بودند وبایام
پری ایمان مزور آوردند وپیش شیعه مسلم نیست ایمان شیوخ ایشان را خلیفه ومقتدای عالمیان دانند

وامیر

و امید نجات دارند و خلاص از عذاب خدای تعالی و حاشا که این هرگز نباشد و ما که شیعه ایم خدا را پاک و منزه
و عادل دانیم و ایشان را معصوم و مقتدای ما از خاندان نبوت بد دانند و برافضی خوانند و پیش ما ایشان
رافضی اند و زاید بران ناصبی و خارجی و یزیدی و مروان و مجبریه و مجبره و قدری و مشبهه
و این جمله وجوه از فیض خدای تعالی بساحت دل این بنده نازل شدی آنکه قیاس با کتابی دیگر کرده
باشد بسیار دلایل که ذکر آن بگذشت اکنون چون جواب احادیث افتری را گفتیم از دلایل و آیات
که از پیش رفت و آن چهل دلیل است اکنون مبدا کنیم در بدعت که شیوخ و تابعان ایشان در دین و اسلام
پیدا ونهادند و آن جمله یاد کنیم والله اعلم بالصواب والیه المرجع والماب

باب چهاردهم

در ذکر آنچه ابوبکر و عمر و عثمان بدعت نهادند و آنچه متابعان بر سیرت و افعال ایشان رفتند

اکنون اندکی بدعت درین باب یاد کنیم و آن شمار و هفت بدعت است بتوفیق باری تعالی و چون حق تعالی مبدا بنماز
کرد ما نیز مبدا بنماز کنیم قوله تعالی اقم الصلوة الایه وجای دیگر فرمود ان الصلوة تنهی عن الفحشاء
و حق تعالی در کلام شصت و جا بیکاه ذکر نماز میکند که بگزارید و آنکه میگوید فویل للمصلین یعنی وای بر نماز
کنندگان زیرا که ایشان نه بر قول حق تعالی نماز میگزارند و نه بر سنت رسول اما آنچه شیوخ و تابعان ایشان ابداع
کرده اند بدان طریقه میگزارند که ذکر آن بموضع خود بیاید چون رسول صلی الله علیه و آله متوفی شد ابوبکر بعد دو عمر
برآمد و از فاطمه علیها السلام فدک باز گرفت و علماء نواصب روایت کنند عن عطیه ابی سعید الخدری
انهما قد سمعنا عن رسول الله صلی الله علیه و آله انه قال لما نزلت آیة و آت ذی القربی
والمسکین وابن السبیل و فاطمه علیها السلام دعوی کرد بفدک و کلام فاطمه قبول نکرد و ندیشهادت قران
و طهارت و عصمه او بآیت قال الله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم
تطهیرا و امیر المومنین علی و حسن و حسین علیهم السلام و ام الایمن که رسول گفت که او از اهل بهشت است

اقامت شهادت کردند و ابوبکر ردّ شهادت ایشان کرد باحتیال و گفت که علی و پسران جرّ منفعت میکنند

وامروز این معنی بدعت شد در میان اهل سنت و مظلومه این کور ابوبکر و عمر میسند ام الایمن پرسیدند

که حال فاطمه تو بی ام ایمن گفت ای مولای و مولاکم و اقدی که از جمله مورخانست و ازکبار نواصب و علماء

ایشانست روایت کند عن زید بن اسلم عن ابیه قال سمعت عن یقول لما توفی رسول الله خرجت

انا ابو بکر وعلی بن ابی طالب علیه السلام وهم فی بیت فاطمة وعند المهاجرین قال عمر یا علی

ما ذا تقول قال اقول خیر اولی بها برسول الله صلی الله علیه وسلم وما ترك قلت والذی

نحسر قال نعم قلت والذی بعدل قال نعم قلت کلا والذی نفسی بیده حتی نحروا فاننا

قائلنا شبرا این حدیث دلالت میکند برانکه ایشان قصد خاندان رسول کردند بشر و قتل و غصب و حقوق ایشان ورد

شهود امیر المومنین علی و حسن و حسین و ام ایمن و اسما بنت عمیس که زن ابوبکر بود و قنبر ورد شهادت غلام آن

روز کردند بخلاف قول خدا و رسول و گویند عمر عبد العزیز که از بنی امیه بود حق خاندان روا داشت و فدک را

به محمد باقر علیه السلام داد و رد کرد اعادی اهل بیت جمع شدند و گفتند خلق تشنیع بر ابوبکر و عمر زدند و نزدیک بود که غوغای

برآید و با قر گفتند برو بیدخبان کنند که کردند یعنی شیوخ در روایتی دیگر آمد که ارتفاع آن با باقر علیه السلام مباح کرد و گویند

در حرب جمل با طلحه و زبیر ان بود که ایشان دانستند که از جمله ناکثین بودند و امیر المومنین علی علیه الصلوات و السلام

با بنی هاشم و خواص شیعه گفتند لقد علمت الولاة قبلی انهم خالفوا رسول الله صلی الله علیه وآله

متعمدین لخلافه ناقضین لعهده ومغیرین لسنته ولو حملت الناس علی ترکها وحملتها

علی مواضعها وما کانت علی عهد رسول الله لتفرق عنی جندی حتی وحدی

وفی قلیل من شیعتی الذین عرفوا فضلی وفرضوا امامتی من کتاب الله وسنة نبیه علیه السلام

امیر المؤمنین صلوات الله علیه با محبان و شیعه خود گفت اگر مقدور بودی حجر را با مقام خود بردمی که رسول صلعم

علیه وآله انجا نهاد و وقت خلاف شیوخ انرا با مقام جاهلیت بردند و گفت علیه السلام که فدک و ضیاع رسول

بورثه

بود و رسول فاطمه را دادی و اقطاعها مجدد باطل کردمی و هم عطایا مجدد که در عهد رسول نبود و اقطاعها که رسول
داده بود و ایشان که شیوخ بودند ابطال بکردند با اصل خود بردمی و زنان در خانهٔ شوهران نسخ عهد کردمی
و بر آن اقامت حدود و ابطال قسمت زمین خیبر کردمی و در قسمت چون رسول صلی الله علیه و آله به ثبوت کردمی
و اخماس با صحاب حق رد کردمی و دری که ایشان بگشودند و خدا و رسول بسته بود ببستمی و دری که ایشان
ببستند و خدا و رسول بگشود وند بگشودمی و منع مسح بر خفین و امثال که بدعت کردند و در عهد رسول صلی الله علیه و آله
نبود با اصل خود بردمی و قرآن را که ایشان مبتر کردند و زیاده و نقصان در آن کردند با حال خود بردمی لیکن
فی الجمله راست بگویم از من برگردند و با جانب معاویه روند و دین را مبتر کردانند که رنقی ماند. است و امام
ازین جهت ابداع شیوخ باطل نتوانست کردن الا با خواص شیعه گفت که شخصی بیاید از فرزندان من یعنی مهدی علیه السلام
که این بدعتها و آنچه ایشان کردند باطل کند که این نتوانم کرد الا الحجة الله علی الخلق محمد بن الحسن
صلوات الله علیهما لعنة علیه السلام والله امرت الناس لا تجمعوا فی شهر رمضان الی فریضة انا
اعلمهم ان اجتماعهم فی النوافل بدعة فنادی اهل العسکر من نقل بالاسلام غیرت سنة عمر نهانا
عن الصلوة فی شهر رمضان چون جماعت با وی بودند منکر وی بودند پس امیر المومنین علی علیه السلام ابداع بد
ایشان چون دفع کردی چون ملازمان وی دشمن وی بودند چنانکه شریح قاضی و عبیدهٔ سلمانی و ابو وایل و مسروق و غیر
ایشان که از لشکر وی بودند و اهل علم منکر وی بودند در چند مواضع و گفتند یا امیر المومنین علی علیه السلام اگر بر سیرت
شیخین با ما کار نکنی ما با تو عصیان کنیم و مسروق خذلان وی کرد و معاویه را تحریض کردند بجنگ امام و عبیدهٔ سلمانی
بر وی رد کرد در حکم امهات اولاد و را و اثنا به نیز اعتراض کرد لعین حرق دیگران شریعت. و دانست امیر المومنین علی علیه
خاموش شد و هرگز پیش لشکر اظهار مذهب خویش نکردی و در ابتداء از افعال مبتدعها شیوخ نتوانستی کردن
الا با خواص شیعه و اهل بیت رسول علیهم السلام و وی را در بعضی چیز که خلاف رای و فعل عمر بودی رد کردندی
تکذیب او تا روزی امیر المومنین علی صلوات الله و سلامه علیه بر منبر گفت زعم قومی انی اکذب علی الله فانا

اوّل من آمن به و صدّقه و دایما جاسوسان بر کار بودندی و از وی احوال شنوع تفحص کردندی تا باشد
که بروی کلمی بگیرند و او را بدین بهانه هلاک کرداتند و مع هذا متیقنی می بود تا آخر الامر او را و اولاد او را با حتیال
جمله را هلاک کردانید و لیکن چون عثمان اظهار جور و ظلم کرده بود مهاجر و انصار و زنان رسول مثل عایشه بر وی
انکار کردند اکنون با سر سخن رویم تا از فایده باز نمانیم مسئله از بعضی اشیا که شنوع بکرده اند مخالفان
روایت کنند که رسول صلی الله علیه و آله گفته الوقت الاوّل رضوان الله والوقت الآخر عفو الله و عفو
با عذار بود چون مرض یا غیر آن که نماز با ول وقت کنند ایشان اختیار کردند و بوقت عفو انداختند و عفو بعذار
بود و همچنین مسح بر جنین مخالف علی و بنی هاشم بنهادند و بوقت مسح نزع خفین می کنند و جهر بسم الله الرحمن الرحیم
بمصادقت بنی هاشم دفع کردند تا جهر مقصد نماز نیست پیش ایشان و سجده بر مالول و ملبوس کردند زیرا که شیعه
علی سجده بر خاک کنند یا چیزی که خوردنی آن و دعادت نباشد و قنوت بینداختند بمصادقت آل رسول علیهم السلام
و وضع الیدین احیاء مذهب یهود با آنکه رسول صلی الله علیه و آله فرمود اعطیت لیلة المعراج بارسال الیدین
فی الصلوة و تمسک بایه قوموا لله قانتین کردند و ندانستند که مراد نه قنوت ابیت بلکه خضوع و خشوع است
و در پیش جنازه رفتن ابداع کردند با آنکه رسول فرمود که اتباع الجنایز و تشییع الجنایز ایشان فرمان نبردند و متعدی
جنازه روند و شیعه موخره روند بر قول خدا و رسول و قراة بعضی از سوره و قراءة عظایم در فرایض خوانند
و امام علی علیه السلام بعد از فاتحه در شب جمعه سورة جمعه خواندی و در دوم سبح اسم و در بامداد روز جمعه بعد از الحمد
سورة الجمعه خواندی و در دوم سورة المنافقین خواندی چون ازین خبر بداشتند مخالفت کردند درین اوقات
بغیر ازین سورها خواندندی و السلام از دو جانب باز داوند مخالفان خدا و رسول و ایمه بدعت اول آن بود
که گفت من امیرم امروز بر اهل اسلام بی اجازه خدا و رسول بدعت دوم آن بود که بیعت می ستاند از صحابه
که من خلیفه رسول بدروغ و سبب این آن بود که منافقان اسلام اظهار کرده بودند و ابطال کفر با وی هم دست
شده بودند و عزم مصمم کرده بهدم دین و ابطال اسلام بر عنوان نامها می نوشتند و با قضاء عالم مبقر ستادندی

که من

که من خلیفهٔ رسول‌ام نعوذ بالله من البهتان العظیم وقد خاب من افتری و اسیلا میان ازآنجا کشتند و نقل می آورند
که ایشان اهل رده اند مثل مالک نویره مع هذا بدعت سیوم که طلب زکوة واخماس با فتح الوجه برقهر واستیلا
با آنکه اسباب خلافت وبرا هیچ معتبر نبود نه از نص وعصمت وعلم وورع وغیر آن با آنکه رسول علیه السلام
گفت مَن كَذَبَ عَلَيَّ فَلْيَتَبَوَّأ مِنَ النَّار بدعت چهارم آن بود که چون بیعت کردند برابوبکر وعمر
گفت این کار تمام نشود الا که مرا خلیفهٔ خود کنی وبعد از مرگ خویش وصیت بمن کنی تا من نیز بر این کار کنم
ابوبکر با وی عهدها کرد برین جمله وگواهان گرفت که بعد از وی خلیفهٔ وقت و وصی عمر باشد عمر چون این بشنید
گفت مارا دیگر منازعی نیست الا با علی واولاد وی و دعوی وسخن با ایشان عجب قدری دارد پیش خلق
بدعت پنجم آن بود که عمر گفت معیشت از فاطمه علیها السلام باز ستانیدن وجور وظلم برایشان کردن
واظهار عداوت کردن تا اگر چیزی گویند مردم گویند میان ایشان واهل بیت عداوتی است وایشان طلب
ملک میکنند نه طلب دین وکلام ایشان پیش خلق وقعی نداشته بود ابوبکر آن نصیحت وی قبول کرد وفدک
از فاطمه باز ستانند بدعت ششم آن بود که ابوبکر خالد بن الولید را گفته بود چون از نماز بامداد فارغ
شوند علی را بکشند ابوبکر از آن پشیمان شد گفت شاید که خالد بران حرکت قادر نبود وفتنه ظاهر شود
که تلافی آن ممکن نبود بعد از تشهد قبل سلام ابوبکر گفت لا تفعلن یا خالد ما امرتک بعضی گویند که سلام نهان
باز داد واین قدح نماز جماعت بود که سلام نهان باز دهد در هیچ حدیث وارد نشده نه معتبر و نه
متفق علیه گویند این فعل سنت ابوبکر است بدعت هفتم گویند ابوبکر هر روز سه درم از بیت المال برگرفتی
اگر خمس بود حق اهل بیت بود واگر زکوة بود مستحق آن ظاهر بود و هشت صنف وابوبکر از آن جمله نبود اگر
خصم گوید که ابوبکر عامل بود این نیز تشنیع بر ابوبکر و دروغ باشد اگر عاملی وی ثابت شود بطلان خلافت
وی باشد ونیز عامل کاشته ونایب خلیفهٔ وقت باشد واگر گویند مال مصالحت بود مال مصالحت مال جزیه را
گویند یا مال مصالحت بود که از جهود وترسا که درمیان مسلمانان باشد واختلاط با اهل اسلام کنند وابوبکر

این مال را نیز مستحق نبود خوردن زیرا که اهل مکه تجارت و معاملت با مشرکان مستظهر بودندی حق تعالی
مال صلح بدیشان داد چون زجر مشرکان کرد و منع کرد که در مسجد الحرام روند قال الله تعالی بعد
عامهم هذا و ان خفتم عیلة فسوف یغنیکم الله من فضله آن شما انچه بتجارت بدیشان
میرسید برایگان از فضل و کرم خویش بدیشان داد و این مذهب شیعه است و مخالفان گویند
که این مال و صدقات یک حکم دارد و مستحق این هم مستحق زکوة است و این مال را صدقات نگوئیم
تا فرق باشد میان آنچه مسلمانان بستانند و آنچه از کافران بستانند و مستحق این مال نیز هم نبود
ابوبکر و میراث من لا میراث که و امثال این معنی بسیار است و آن حق فقرا و مساکین عالم بود چگونه
شاید که خلیفهٔ مسلمانان و درویشان خورد بی اجازت ایشان و ایشان هر یکی با قضاء عالم محتاج و باز مانده
و اگر مال غنیمت بود ابوبکر از جملهٔ غزات نبود و قوت غزا نداشت چگونه عملی نا کرده مستحق اجرت کرده
اگر گویند که چون ساعی بود در کاری و خلیفهٔ وقت بود بدین مرخص بود بخوردن این مال الجواب اگر
گویند که چون ساعی بود در کاری و خلیفهٔ وقت بود گوییم هیچ نصی بنیامد از قرآن و خبر رسول که دستوری
داد بخوردن این سر خلیفه را و یا اجرتی باشد ایشان را تا برین اجیر اهل اسلام بوده باشند نه خلیفهٔ رسول صلعم
گفت مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ اَجْرُهَا وَ اَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا اِلَی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ مِنْ غَیْرِ
اَنْ یَنْقُصَ عَنِ الْعَامِلِ بِهَا شَیْئًا مِنْ ثَوَابِهِ وَ اَجْرِهِ وَ مَنْ سَنَّ سُنَّةً سَیِّئَةً فَعَلَیْهَا
وِزْرُهَا وَ وِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا اِلَی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ مِنْ غَیْرِ اَنْ یَنْقُصَ عَنِ الْعَامِلِ بِهَا شَیْئًا
مِنْ وِزْرِهِ بنابرین هر چه بعد از وی خلفا از مسلمانان خورده اند خطیه و بزه و مظلمهٔ آن همه در گردن ابوبکر است
که مال مسلمانان و فقراء عالم بی اذن ایشان چگونه شاید خوردن قَالَ اللهُ تَعَالَی وَ لَا تَأْکُلُوا اَمْوَالَکُمْ
بَیْنَکُمْ بِالْبَاطِلِ و قوله عز اسمه وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللهُ فَاُولٰئِکَ هُمُ الْکَافِرُونَ
و آیات و امثال این در قرآن بسیار است ما اینجا بدین قدر اختصار کنیم تا خوانندهٔ سامال نخیزد و نواصب بدانند

که پیشوایان ایشان در چه بوده اند و اختصار بمال اولاد رسول نکردند که مال عالمیان یعنی فقرا و مساکین
باختیال خوردند وای برایشان روز قیامت آن روز وبال و با آل رسول و عزیم بد عشتم چون کار خلافت
برایشان مقرر شد جمله جمع شدند از ان طایفه که نواصب بودند که ترتیب نصب کرده بودند و با یکدیگر مشورت
میکردند که ترتیب نصب کرده بودند که امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه را از حق خود محروم کنند و امروز
ویرا حجتی نماند الا که قران در دست ویست و علم قران وی میداند و مارا طریقی می باید کرد و ساخت که وی اظهار قران
نتواند کردن و برا غلبه نتواند کردن الفضه کنکاج کردند و بدان مقرر کردند که منادی کنند بر قران که هر که سورتی
از قران دارد باید که عرض کنند و باید که دو گواه بگذارند یا سوگند بخورند که ازان تبدیل و تغییر و زیادتی
و نقصانی نکرده باشند عجب از ان جاهلان و خران کمران آیت نخوانده بودند قوله تعالی قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ
الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ
لِبَعْضٍ ظَهِيرًا بنا برین آیت که إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ چگونه مزیدی نتوانند
کردن الا ان بود که ایشان واقف آیت و حدیث رسول نبودند و بدان ایمان نداشتند مقصود ایشان آن بود
که اولاد رسول علیهم السلام را از حق خود محروم کردانند نه غم دین میخوردند که ایشان را غم دنیا بود نه غم آخرت و ندا نشنیدند
که هیچکس مثل قران نتواند آوردن چگونه مزیدی توانند کردن و العجب که چگونه اثبات قران بگواه و سوگند
حاجت بود جایی که ایشان به تنزیل قران عالم نبوده باشند بتاویل آن چگونه شروع توانند کردن عجب که در
عقب چنین قومی جاهل و بی عقل و بی بصر و مردمان چنین جهال را بامام و مقتدای خود سازند و مثل امیر المؤمنین علی علیه
که عالم بود به تنزیل و تاویل و نطق وی سلونی عما دون العرش باشد و دیگر گوید لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ
يَقِينًا بی کسی روند که نطق وی اقیلونی باشد و گوید که شیطانی بمن می آید اگر راست گویم قبول کنید و اگر از آنها
کردم مرا بار آورید خلیفه که چنین نباشد لایق نواصب نباشد امام معصوم سزاوار مؤمنان باشند نه منافقان
امام معصوم را فرو گزارند و بی کسانی روند که ایشان قرانرا بشکونه تاویل گویند و از حق خود نگردانند و معنی یک لفظ

ندانند وبتحقیق آن هرگز نرسند بلکه آن امام معصوم رسد که او واقف علم لدنی باشد وعلم مخزون داند زیرا که
وارث علم جمله انبیا امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه وعلی اولاده الطاهرین الاکرمین بودند شیوخ بی علم و بی ادب
بدعتهم آن بود که رسول صلی الله علیه وآله ابوبکر وعمر را در تحت رایت اسامة بن زید کرد در آن مرض که
متوفی شد وامیر المؤمنین علی علیه السلام را فرمود که تو پیش من باشی واسامة بن زید از مدینه بیرون رفت ولشکر
جمله خیمها بیرون زدند بحرب بعضی از نواحی شام از زمین فلسطین ورسول هر روز بکرات ومرات گفت انفذوا
جیش اسامة وابوبکر وعمر نمی رفتند گفتند مبادا که رسول بمیرد وخلافت از دست ما برود تا رسول باخر گفت **لعن
الله من تخلف جیش اسامة** رسول چون متوفی شد ومردم بروی بیعت کردند بخلافت ابوبکر باسامه فرستاد
که مردم برمن بیعت کردند من بخلاف ارادت ایشان نتوانستم کردن ومن محتاجم بعمر توقعست که بگذاری تا عمر پیش
من آید اسامه برسول ابوبکر گفت عجب که وی رغبت میکنند بقول خدا ورسول بی اجازة من امیر شد ودیگری
میطلبد رسول فرستاد که اگر بخدا ورسول ایمان داری برخیز تو با عمر بحکم رسول بیا باید که دیر میشود ودرین قیل
وقال بماندند تا بعذر از شفاعت وحیلت وتعللات رسول اسامه را راضی بکردند ونفرستادند وایشان بخلاف
فرمان خدا ورسول باز ایستادند **قال الله تعالی مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللهَ** وفرمان
رسول در حال حیوة ومماة وی یکی باشد ومخالف وی کفر محض باشد واین دلیل روشن است که ایشان رعیت
اسامه بودند نه خلیفه **بدعتهم** چون اجل ابوبکر نزدیک رسید نخواست که بار خود سبک کرداند وظلم بر اهل
بیت رسول منقطع شود ویا از بی حقی خود استعانت خواهد از آل رسول که وارثان فاطمه علیها السلام بودند
ویا از امیر المؤمنین علی علیه السلام وحقی که از آن وی بود بدیگری دهد چنانکه عمر را بخلیفه کرد اند وخلافت
بروی تفویض کرد وخلق را بجبر واکراه وقهر به بیعت وی فرمود ونصیحت خیار صحابه که میگفتند که این ظلم
روا مدار که تو بناحق وناواجب درین کار بودی وبعد از مرگ دیگری را بمقام خود می نشانی وامروز وقت
استغفار وتوبت است بهیچ وجه این مصالح قبول نکرد صدق الله حیث **قال الله تعالی**

ونفودزنا

وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ بدعت یازدهم آن بود که رسول صلی الله علیه وآله در جمله عالم
خانهٔ بود وی را اختیار کرده برای خویشتن خاص از آن گورستان ساختند و نخواستند که ایذاء و رنج ایشان
منقطع شود و رسول را بعد از مرگ نیز چنانکه در حال حیوة رنجه میداشتند اگر میراث دختر ایشان بود تسع ثمن
در خانه یک بدست باشند و بدیشان رسیدی باقی غصب و ظلم و اگر صدقه بود بمذهب ایشان جمله اهل اسلام
تا روز قیامت در آن شریک باشند و اگر از اهل اسلام یک کس راضی نباشند پای ایشان باید گرفت و از آنجا بیرون
کشید عجب کاری می بینم که دختر رسول از میراث رسول نصیب ندارد و میراث رسول صدقه است وقتی که بفاطمه
علیها السلام میرسد صدقه بود و چون بوقت گورستان کردن بود میراث دختران ایشان بود و میراث رسول
بدختران ایشان میرسد و اگر مسلم داریم یک بدست بدیشان میرسد باقی بظلم و جور و قهر باشد که بی اجازه وی انجا بد
فن اند قوله تعالی لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَىٰ طَعَامٍ غَيْرَ نَاظِرِينَ إِنَاهُ
چون در حال حیوة رسول اجازت بود که در آنجا روند بعد از موت ندانم که اجازه که داده است ایشان را و در حدیث
مشهور است که رسول صلی الله علیه وآله فرمود مَنْ اغْتَصَبَ رُقْعَةً مِنَ الْأَرْضِ جُعِلَتْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
مِنَ السَّابِعَةِ السُّفْلَىٰ إِلَى السَّمَاءِ الْعُلْيَا طَوْقًا فِي عُنُقِهِ إِلَىٰ أَنْ يَفْرُغَ اللهُ مِنْ حِسَابِ الْخَلْقِ
ثُمَّ يَجْعَلُ مَعَهَا فِي النَّارِ و امثال این بدعتها که نهادند در حال حیوة خویش و بعد از ممات ایشان اشیاع
و اتباع ایشان میکنند تا عقوبت آن بواضع و محدث و عامل میرسد و ایشان باتفاق روایت کنند که رسول صلی الله علیه وآله
فرمود كُلُّ مُحْدَثٍ بِدْعَةٌ وَكُلُّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ وَكُلُّ ضَلَالَةٍ مَصِيرُهَا إِلَى النَّارِ فردای قیامت
تابع و متبوع ایشان در دوزخ روند قوله تعالی احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ
مِنْ دُونِ اللهِ آری غم نیست که بازگشت تابع و متبوع با دوزخ خواهد بود از عمل قبیح ایشان بدعت دوازدهم
روزی ابوبکر در میان قریش گفت که غسل پایها و مسح گوشها و گردن بهتر می آید تبدیل قران و سنت رسول بکرد
و رسول فرمود لَا صَلَاةَ إِلَّا بِوُضُوءٍ و گفت بَيْنَ الْكُفْرِ وَالْإِيمَانِ تَرْكُ الصَّلَاةِ فَمَنْ لَا صَلَاةَ لَهُ فَهُوَ كَافِرٌ

و چون وضو بخلاف امر خدا و رسول بود لابد که نماز نیز درست نباشد و باتفاق اهل مذاهب حشر احباط

خواهد بودن جمله را بعضی و حق تعالی مسح را حواله بپا بها کرده است مکلف فردا روز قیامت که ثواب

وضو یابد و مسح بر موزه کرده باشد بز کل مسکین باشنی شریک باشد زیرا که پوست بزرگ باشن وی

رو و بنده مصنف را عجب از طایفه می آید که ایشان ترک قول خدا و رسول کنند و اقتدا بخلفی کنند که جایز

الخطا بودند و چهل و شش سال بت را سجده کرده باشند و خدای های نباتی و رستانی پرستیده باشند و بر

لات و منات و عزی بوده و امروز بعد از اظهار ایمان بتکذیب خدا و رسول مشغول شده صدق الله حیث

قال الله تعالی اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله بدعت دیگر

ابوبکر با اتباع محفلی بساختند و گفتند که مردم ترک غزا کردند و گویند نماز خیر العمل بهترین کارها است و چون بانگ

نماز بر آمد جمله کارها ترک کردند و روی بنماز نهادند این لفظ را اسقاط باید کردن و چنان کردن که بعوض

آن در نماز صبح که بانگ بگویند الصلوة خیر من النوم گویند و زیادت کردند و رسول گفت که نماز بهترین عملها است

ایشان گفتند نماز بهتر است از خواب و خواب هیچ عملی نیست پس گفتن از نماز بهتر نیست و به یقین کذب بر طریق

ایشان اولیتر باشد و غرض ایشان تخریب دین و تجدید و احیا و سنن در جاهلیت بود و بروایتی دیگر آنست

که مشغوف و منافقان با کافران هم یکی شدند که رسول را سنگ باران کنند حق تعالی رسول را با خبر کرد که این چنین

کیدی خواهند کردن امیر المومنین علی علیه السلام بر جا یکجا خود بخوابان و تو بغار رو چون جماعت مشرکان بر حوالی

و بالین رسول صلی الله علیه و آله رفتند امیر المومنین علی علیه السلام را دیدند بر جا یکجا. رسول خفته پرسیدند مجال آن

نداشتند که باز پس کردند آنکه امیر المومنین علیه السلام را بیدار کردند و گفتند الصلوة خیر من النوم یعنی نماز

بهتر از خفتن است امیر المومنین علیه السلام بجواب مشرکان که شریک منافقان بودند گفت حی علی خیر العمل معنی

آن باشد که این خواب من بهتر است از آن شغل که شما آمده اید که رسول خدا را هلاک کرده اید رسول صلوات الله علیه

و آل این کلمه را در نماز سنتی کرد ایشان که مشغوف بودند منع آن نتوانستند کردن بوقت فرصت انرا یعنی خیر العمل را

باطل

باطل کردند و خیر النوم را ابداع کردند با سنت جماعت تثلیث رفتند اعاذنا الله من الخذلان **بدعت هجدهم**

رسول صلی الله علیه و آله ابتداء نماز بتکبیر کرده و انتها به تسلیم شیوخ باطل گردانیدند و سلام بر تشهد مقدم کردند چنانکه

گویند التحیات لله والصلوات الطیبات السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته

سلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد

ان محمدا عبده و رسوله و چون سلام باز داد نماز بروی باطل شد و تمام شد پس نماز کرده باشد

بی شهادتین است نماز بی تشهد صحیح نباشد بدین طریق ابطال نماز بکردند **بدعت نوزدهم** آنست که باخر فاتحه

الکتاب آمین بر افزودند تا در میان نماز باید که کلامی گفته باشند که نه از نماز باشد و ایشان در نماز سخن گفتن جایز دارند

و اگر تابعان شیوخ را آید این کلمه باید گفتن برای آنکه ایشان گمراه اند باشند که بدین کلمه آمین مهتدی گردند ولیکن شیعه

امیر المؤمنین علی علیه السلام را دل راست دارند بمحبت و تنزیه خدا و رسول و توحید و عدل و نبوت و امامت بدلایل و براهین

با مین گفتن محتاج نیست و رسول در حق اهل بیت گفت لا یضل من تمسک بنا این جمله برای آنست که چشم نواصب را

سبل کفر و ضلالت گرفته است با چراغ نبوت و امامت نشناختند خوب گفته است اهل دلی **بیت**

ای دریغا که یار می باید ⁂ و اندرین روزگار می باید ⁂ خضر و الیاس عیسی و مریم ⁂ مهدی و ذوالفقار می باید

تا این فساد که در دین شیوخ کردند او باصلاح آورد و ما بسوختیم از انتظار انشاء الله تعالی مهلت بخشد

که تن جفای رسیده و دیده ستم دیده و شام فراق یار را صبح امید پیدا شود انشاء الله تعالی **بدعت شانزدهم**

آن بود که دستها بر هم نهادند وضع کردند و تمسک با آیه قوموا لله قانتین کردند و ندانستند که قنوت

و تواضع بغیر این خواست و بغیر نیز این معنی حاصل میشود که این فعل در نماز دستها بر هم نهادن عمر ابداع

کرد چنانکه روزی عمر گفت یا رسول الله چند چیز است که جهودان میکنند و آن سخت نیکوست از آنجمله یکی دست

بر هم نهادن است رسول صلی الله علیه و آله متغیر شد و گفت از سر رنجیدگی که ایشان را نیمه روزه این کار بایستی بود که رسول را

رنجانیدندی چنانکه بعد از وفات اهل بیت او را رنجانیدند خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین

گفت یا عمر تو مرا همچنانی که موسی علیه السلام را هرون بودی تو تابعت من کردی و امت من بودی نکته

این را معنی تو آن گفت یعنی یعنی عادت دنیا که در پیش پادشاهان دنیا که چون خاصان نزدیک پادشاه روند بی حجاب و ترس روند زیرا که خدمت پادشاه بدل و جان کرده باشند و آنان که بیگانه باشند یا گناهی کرده باشند از ترس گناه خود که نترسند که بگناه خود ماخوذ کردند ایشان دستها چون گناه کاران بر هم نهاده باشند لاجرم همچنین شیعه امیر المؤمنین علی علیه السلام که خدمت پادشاه دنیا و آخرت براستی کرده باشند بدل و جان و مطیع امر و فرمان او بوده و یگانگی او اقرار داده و برسالت رسول وی و با امامت نایب و وزیر رسول یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلام باور داشته و نماز بسنت رسول وی گزارده نه بر بدعت شیوخ لاجرم بحضرت پادشاه روند بی حجاب دستها فرو گزارند چون محبان نه چون محرمان سیاه روی باشند یعنی موالی را روی ایشان سفید بود روی بعرصات آیند که محبان رسول و آل او سفید روی دنیا و آخرت باشند قوله تعالی يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ وَأَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللَّهِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ لاجرم سیاه روی دنیا و آخرت بودند که بعد از ایمان که آورده بودند بدروغ کافر شدند أَكَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ و اینها که روی سفید است از آنست که ایمان و اعتقاد ایشان با رسول و آل او داشته اند و آورده القصه چون نوبت ایام دولت عمر بود آن سنت بهود احیا کرد با وجود آنکه رسول صلی الله علیه و آله فرموده أُعْطِيتُ لَيْلَةَ الْمِعْرَاجِ بِإِرْسَالِ الْيَدَيْنِ فِي الصَّلَاةِ بدعت متعدیم رسول صلی الله علیه و آله فرمود لَا تَتَنَزَّلُوا فِي الصَّلَوةِ كَبُرُوكِ الْبَعِيرِ وَلَا تَنْقُرُوا كَنَقْرِ الْإِبِلِ وَلَا تُقْعُوا كَإِقْعَاءِ الْكَلْبِ وَلَا تَلْتَفِتُوا كَالْتِفَاتِ الْقِرَدَةِ یعنی چون شتر فرو می خسپید یعنی اول دستها بر زمین آرید و نواصب اول زانو بر زمین نهند مثل شتر و فرموده برکوع و سجود تعجیل مکنید و چون سگ بر سر پا منشینید در تشهد بلکه بر ران چپ نشینید و چون بوزنه کان بجانب چپ و راست منگرید این و امثال این بدعتها که می نهادند از آن بود که علم ایشان بدین حاصل نبود و نیز خود استند که

احیاء

احیاء سنّت جاهلیت کنند و علماء صحابه را مجال و یارای گفتن نبود و بعضی خود بدنیا فریفته شده بودند بعضی
مال داران بودند حفظ مال را اختیار کردند و رسول صلی الله علیه و آله فرمود مَنْ کَتَمَ عِلْماً مِنْ اَهْلِهِ جَاءَ
یَوْمَ الْقِیَامَةِ مَغْلُولَةً یَدَاهُ اِلَی عُنُقِهِ قَدْ اُلْجِمَ بِلِجَامٍ مِنَ النَّارِ اما آنچه علماء حق بودند مجال
گفتن نداشتند و دیگران بطمع دنیا کتمان حق کردند از این سبب شما دو سه فرقت پدید آمد اگر علماء سخن حق گفتی
عامه نیز پی ایشان رفتندی این جمله بدعت در دین ظاهر نشدی از آنست که علما بمال و دنیا فریفته شدند بدعت هجدهم
آن بود که گفتند چون آفتاب غایب شد نماز بکنید و روزه افطار کنید بدانکه غروب آفتاب آن وقت بود که آفتاب
بدان عین حامیه فرو شود و یعنی چشمه گرم و ستارگان آسمان بعضی ظاهر گردند و روشن پدید آیند مکلف اول نماز
بکند و بعد از آن روزه بگشاید نواصب اول روزه بگشایند بعضی چون بانگ نماز بگویند آب باز خورند آنگه نماز
بگزارند هر که چنین کند نماز وی قبول نباشد و نه روزه وی ایشان افساد روزه مسلمانان کردند و مردم را
بر نماز و روزه داشتند قبل الوقت رد بر خدا و رسول و اظهار سنت باطل کردند و کتمان حق و اول ماه رمضان
روزه نگیرند و بلکه از رمضان یک روز نگیرند خلاف سنت رسول صلی الله علیه و آله گفت صِیَامُ شَهْرَیْنِ کَفَّارَةٌ
لِلذُّنُوبِ الْعِظَامِ و ایضاً عنه علیه السلام شَهْرِی فَرَحِمَ اللهُ مَنْ اَعَانَنِی این سنت را دفع کردند و از
ثواب خلق عالم را محروم کردانیدند حق تعالی با رسول صلوات الله علیه و آله گفت که وقت روزه گشادن علامت
آن وقت بود که ریسمان سیاه و سفید بر هم نادیده باشند از یکدیگر باز نشناسند حیث قال جل جلاله وَ کُلُوا
وَاشْرَبُوا حَتَّی یَتَبَیَّنَ لَکُمُ الْخَیْطُ الْاَبْیَضُ مِنَ الْخَیْطِ الْاَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ایشان که مشروح رسانیده
بودند خلاف قول رسول کردند بدعت نوزدهم آن بود که ابوبکر صدقات بر سنت رسول هشت صنف
کردی و هشت صاحب حق دادی و ملتمسان وی قسمت کردی و چون نوبت بعمر رسید در خلافت وی گفت من صلاح
در آن می بینم که مهاجر را که قریشی اند تفضیل نهم بر مهاجر که نه قریشی اند و مهاجر غیر قریشی را تفضیل نهم بر انصار و انصار را
تفضیل نهم بر اعراب و اعراب را تفضیل نهم بر عجم و مردم در جذب منفعت چون او بودند و غم دین نداشتند و آنکه

غم وبی نداشتند وآنکه راغم دین بود فوت دفع ومنع این کارش نبود وعرب وعجم حرام خواره شدند ازین
سبب جمله از برای نفع روزنکار ربا شوخ درساختند وکار دین مهمل ماند وبی رونق وتخم سنت کور ماند جزاکم
الله حق تعالی جزای بدکرداران بدبد الا مارا صبر وسکون نیست وحق تعالی این ماجرا با یوم جزا انداخت که روز شمارست
ومیگوید تعجیل مکنید قوله تعالی فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا یعنی روز شمار ایشان را حساب خواهم کردن
بدعت بنیتم عمر گفت من رای إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا یعنی روز شمار ایشان من رای دران میبینم که صدقات طرح کنیم وخراج
بر زمینها نهم بفرمود تا درعراق مساحت زمینها کردند وبهر یک جریب یک درم مینهادند ویک قفیز حبوب
از هر جنس که درانجا بکارند وبدست ملوک فارس ماند در جاهلیت ودر مصر نواحی مصر در زمان فراعنه ورسول
از سنتها جاهلیت منع کرده بود وبجدی که گفت منعت العراق درهمها وقفیزها ومنعت مصر اردبها پس عمر
بر آیت وحدیث کار نکرد ورد کرد واحیا سنت جاهلیت کرد تا جمله حرام خواره شدند ومظالم آن جمله در
گردن عمر ماند تا روز قیامت وسنت زکوة باطل شد بیش عامه جهال واصحاب زکوة مضطرب حال شدند
بدین شناعت منکر شدند با خمس آل رسول که منع کرده بودند که حق فقرا ومساکین بود ورا طرح کردند جَزَاءً بِمَا
كَانُوا يَعْمَلُونَ بدعت بیست ویکم چون بدعت ونوبت ودولت دنیا بعثمان رسید بیت المال را دید
مملو از متاعها جهان از هر نوعی که مصاحبان وی یعنی ابوبکر وعمر از مالها مسلمانان بوجه غصب وحرام
ستانده بودند وجمع آمده وبدینها تاراج کرده ومظلمه آن با خود بآخرت برده وحدها شرع وسنت رسول باطل
کرده حیث وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ ما نحن فيه قال كُلُّ نَفْسٍ
بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ وچون چنان دید دست درنهاد وجمله تلف کرد وبداد وبر بنی امیه خرج کرد
لعنهم الله فی الدنیا والاخرة ومال بیت المال جمله به بنی اعمام وبنی الاخوان داد واشیا را توانگر بکرد وجمله مسلمانان
محروم بگذاشت وجمله زبان طعنه ولعنت بروی برگشودند ووی به بنو امیه منتظر بود ورسم جبابران واکاسره
وفراعنه وقیاصره پیش گرفت از غلامان ترک ورومی وحطای خریدن گرفت واستر واشتر واسب وطویلها راست
سرو

کرد از هر جنس و طبل و کوس استعداد کردن حاصل کرد بخلاف سنت رسول پنج نوبت زدن آغاز کرد تا خلق بانگ
نماز نشنوند و نماز بی وقت گزارند و دست تغلب و تعدی بر عالمیان ظاهر کرد و غلامانرا بنواحی عراق و حجاز
و تهامه بفرستاد تا صحراها و کوهها که علف زار بهایم بودی جمله را در قید گرفتند و موقوف بکردند
و ملک خدای بر بهایم مثل آن تنگ بکردند و بفرمود که هر که خواهد که چهار پای را علف دهد در صحراها باید
که بیاید و علف زارها را از من بخرد و این فعل صاحبش بود که زکوة بینداخت یعنی عمر و باخراج گرفت آنجا
که واجب نبود میگرفت و آنجا که می بایست دادن میداد بنا عمر بر مساحت نهاد لاجرم که عثمان چنین کند
لعن الله علی التابع والمتبوع ذلک بدعت دوم آن بود که عمر قومی را معین بکرد و اجرت بداد برای جهاد
که هر دم از حرب گریزان بود جمله از ترس چوب روی بزراعت نهادند و معاش و آنان نیز که جهاد میکردند و از ثواب
جهاد بی نصیب بودند و همچنین معلمانرا معین بکرد و اجرت میداد از مال زکوة تا جمعی که نو در اسلام آمده بودند
ایشانرا علم دین تعلیم میکردند و ندانست که چنانکه زکوة واجبست علما را نیز تعلیم عامه جهال واجبست و چون اجرت
بستانند مستحق ثواب نباشند قال الله تعالی ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات والهدی من بعد
ما بیناه للناس فی الکتاب اولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون قال عز وجل
ان الذین یکتمون ما انزل الله من الکتاب ویشترون به ثمنا قلیلا اولئک ما یاکلون
الا النار ولا یکلمهم الله یوم القیامة ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم وقال رسول الله
صلی الله علیه وآله من کتم علما من اهله جاء یوم القیمة مغلولا یداه الی عنقه فیلجم
بلجام من النار وقال امیر المومنین علی علیه السلام ومن منح الجهال علما اضاعه ومن منع
المستوجبین فقد ظلم بدین آیات و حدیث تعلیم معالم دین و فرایض علما را از جمله واجبانست و ترک آن
یعنی ترک علم مستحق ذم باشند و چگونه شاید شرعا که بفعل واجب اجرت دهند و باید که موافقت و پی روی رسول
نگه دارند قال الله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو یا محمد که من هیچ

فرودی نمیخواهیم بدین پیغام رسالت از حق تعالی الا دوستی خدا و رسول و آل او علیهم السلام این شیوخ هرچه خود
خواستند کردند و مخالفت قول خدا و رسول کردند برای تشفیهٔ نفس خود و ظاهر بدعت بیست و سیوم رسول صلعم
و آله حکم بن العاص را و پسرش مروان را لعنت کرده و بتخصیص از مدینه رانده بود و همچنین ابوبکر و عمر در نوبت خلافت
رانده بودند چون نوبت امارت بعثمان رسید بخلاف و مضادت رسول برخواست و ویرا بخواند و انشاء دیوان خلافت
که بعد از رسول بخود بنیاد نهاده بودند بوی داد و اعزاز و اکرام هرچه تمامتر بکرد بخلاف قول خدا و رسول چنانکه
حق تعالی فرمود لَا تَجِدُ قَوْمًا یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ یُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ
وَلَوْ کَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِیرَتَهُمْ بدین آیت اگر عثمان مؤمن بودی طرید رسول که پیش بودند
بازنخواندی و تشریف و صلت ندادی و ایشان را بر سر مؤمنان و مسلمانان امیر و حاکم نکردی و به منشی و امین نکردی
بر اهل اسلام این جمله از آن بود که وی ایمان بخدا و رسول نداشت آن فساد که این شیوخ کردند بدو مجلد چنین با حد
نرسد اما آنچه در میان اهل اسلام مشهور است در رقم می آید بدعت بیست و چهارم چون کار خلافت بعثمان
محکم شد منادی فرمود کردن و مصاحف قران که در دست مردم بود بخواست و طلب کرد و اگر کسی نمی داد
بجور و قهر و جبر می ستاند با عبدالله بن مسعود رضی الله عنه مصحفی بود از وی طلب کرد و او بوی نمی داد برخواست
و بنفس خویش بدر خانهٔ عبدالله بن مسعود رضی الله عنه رفت و ویرا برنجانید چنانکه دو پهلوی وی بشکست آن روز
و خون از گلوی وی برمی آمد و وی دران رنج مشغول تمام بکشید و بآخر رنج وفات یافت و مصحف از وی
بستد و صحایف که از مسلمانان بستده بود جمله در قزغانی نهاد و بر سر آتش نهاد و آب گرم اندر ابشست
و بعد از آن آن کاغذهای شسته را بسوزانید و مصحف عبدالله بن مسعود رضی الله عنه را چنان خواست کردن و مروان
حکم را و زیاد بن شمر که کاتبان عثمان بودند بفرمود که اینجا سخت کردند و ایشان بعلم قران عالم نبودند
آیت آیت می نوشتند آن سه دو فاسق آنچه ایشان را بکار رات بود و آنچه در حق اهل بیت رسول بود و صریح بود
بسوزانیدند و باقی چون آنها تمام می نوشتند اهلیت آن نداشتند که قران جمع کنند جمله آنها که نوشته بودند

درزیر

در زیر سجاده نهادندی و دست میکردندی بتعوذ و فال بر می گرفتندی و در پهلوی یکدیگر می نوشتند و عثمان را

بقول و کتابت این هر دو فاسق اعتماد کرد و باخر خط خویش از خط ایشان در مصحف بنوشت و زید بن

ثابت آیند و از وی قرائت و ترتیب بشنودند و عبدالله مسعود و حکم وی و اصحاب وی بر خویشتن

نگرفتند و عثمان در مصحف وی هر تصرف که میخواست بکرد بی مانعی و امروز آنچه در دست مسلمانان است از تبعیت

کتاب عبدالله مسعود است و آنچه بشست و بسوزانید از مصحفهاء دیگران بدان مخطی و عاصی شد حال

کسی چگونه باشد که وی قرآن را بسوزانیده باشد ذلك بانهم كرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم

و نگذاشت که کسی را بدان مصاحف اطلاع افتد بدعت بیست و نهم و هم چنین عمار بن یاسر رضی الله عنه در مسجد بر

رد کرد و گفت که تو مستحق این کار نیستی از منبر زیر آمد و چندانی بر عمار زد که گفتند عمار بمرده است

با آنکه رسول صلی الله علیه و آله در حق عمار گفته بود که عمار مع الحق والحق مع عمار يدور حيث ما دار

فاذا افترق الناس يمينا و شمالا فانظروا الفرقة التي فيها عمار فاتبعوه فانه يدور

مع الحق پس زدن چنین شخصی بزرگواری که رسول در حق وی گفته باشد که حق با اوست و او با حق است زجر کردن

چنین شخصی جز فسق و ظلم و جور و عصیان خدا و رسول نباشد زهی خلیفهٔ شیطان که مصاحب رسول را چنین برنجاند

و از خدا و از رسول شرم ندارد و همچنین ابوذر را از حرم بیرون کرد که با ابوبکر راستی میگفت که خلافت

تو نیست و وی از آن انکار میبود و حق تعالی جبرئیل علیه السلام را بر رسول صلی الله علیه و آله فرستاد که ما که آفریدگاریم

جهان کسی از یاران تو یا رسول الله دوست میداریم عمار و سلمان و مقداد و ابوذر عجب باشد حال کسی که دوستان

خدا را می رنجانید و دشمنان خدا را گرامی میداشتند و صلت و مال میدادند بدشمنان خدا و رسول بدعت بیست و هشتم

چون عثمان بحج رفت نماز عید با روز عرفه افکند بخلاف قول خدای تعالی و سنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

که حق تعالی فرموده تلك عشرة كاملة نه روز نفرموده و دیگر فرموده والفجر وليال عشر ده روز فرموده

و روز یازدهم عید فرموده و خطبه در روز عید فرموده و عثمان بروز عرفه افکند و قربان و حج و نماز عید بر مسلمانان

تباه کرده و مردم برفور کار وی آن سنت اختیار کردند و افساد مسلمانان بر گردن وی بماند تا روز قیامت جواب

گوید با خدا و رسول آنچه کرده بود بدعت بیست و هفتم آن بود که هرمزان را عبید الله عمر بکشت و امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه

بعثمان فرستاد که قصاص بر این عبید الله کن وی قصاص نساخت بخلاف خدا و رسول چنانکه حق تعالی فرموده در کلام عزیز الآیة

وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ

وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ چنانکه ذکر این برفت و همچنین عثمان با امیر المؤمنین علی علیه السلام فرستاد و فرمود

بجرو و امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت که مرا مصلحت نباشد که مرا فرستی زیرا که من جز بر سنت خدا و رسول نیم و بر سنت شما

حکم نکنم عثمان بدین سبب دست از وی بداشت و دیگری را فرستاد بدعت بیست و هشتم آن بود که روز جمعه رسول صلی الله

و آله اول نماز گزاردی و آنگه خطبه خواندی و ابو بکر و عمر همچنین گزاردند بر سنت رسول چون خلافت و امارت بعثمان

رسید و وی چنان ظلم آشکارا کرده بود و بنو امیه را چنان اعزاز میکرد و خلق جمله از آن کاره بودند چون نماز بگزاردی

قوم وی را رها کردندی و بی شغل خود برفتندی بدین سبب عثمان این ابداع کرد که اول خطبه کردی آنگه نماز گزاردی

چنانکه امروز میگزارند و رسول اول نماز کردی آنگه خطبه چنانکه امروز نماز عید میگزارند که اول نماز میگزارند آنگه

خطبه والسلام بدعت بیست و نهم چون عمر بخلافت بنشست بر اهل بیت رسول ظلم کرد و اخماس و فدک که حق ایشان

بود از ایشان منع کرد و صدقات را از فقرا دفع کرد و مردم از دست وی تظلم میکردند و وی را از آن خوف حاصل

آمد و هرگز بشب بیرون نیامدی و بمسجد نیارستی رفتن و بزیر زمین نقبی و سنقی کرده بود از آنجا بمسجد رفتی شجاع الدین

ابو لؤلؤ در آن سقف نهان شد و خنجری بر شکم عمر زد و وی را بکشت عثمان گفت زیر زمین نقب فایده باز ننهاد و

به تحو آمد نداشتن که کس باجل خود بمیرد این عجوبه نگر که وقتی گویند که خواست خدا بود که اهل بیت را هلاک میکردند

و وقتی گویند که نمی گزارند که کسی باجل خود بمیرد کدام مسلم دارم آری آری ای برادر هرچه خواستند برای

خود گفتند القصه مغیره چون عثمان بر عالمیان فاش کرده بود و از خوف جان خود مجال نداشت که نوبت

بمسجد رود نرسید که چنانکه عمر را قتل آوردند وی را نیز هلاک کنند از بیم جان حدیث افترا کرد که رسول صلی

علیه و آله گفت

گفت صلّوا ابالفجر فانّه اعظم للأجر نماز صبح از وقت خویش بینداخت وباسفار انداخت
تا چون بیرون آید وبمسجد رود روشن شود وخوفی نبود اما سبب قتل عثمان آن بود که عامل وی در
مصر بود ومردم از وی بسیار تشنیع میبردند عثمان محمد بن ابی بکر را منشور داد وگفت بمصر رو بناظری
تا میان اهالی مصر وعامل من متوسط باشی محمد برفت تا بدر مصر فرو آمد جمازه‌ای برسید وتعجیل برفت خدمتگاری را
بفرستاد ومحمد بشک افتاد ومتفکر شد بر عقب جمازه برفت چون ویرا بپا ورد تا غلام عثمان بود از
وی خط طلب کرد اباکرد که من خط ندارم بالحاح تمام خط از وی بستاندند وبمدینه آمدند وبن حال
با اهل مدینه بگفتند جمله بر عثمان انکار کردند به پیش عثمان بفرستادند که درین کار چه میگویی گفت غلام
منست وشتر شتر منست اما خط خط من نیست خط مروان حکم علیه اللعنه است مهاجر وانصار گفتند
مروان ابایست ما باز ده تا ویرا بکشیم گفت این هرگز نکنم جمله صحابه اتفاق کردند که ما ترا بکشیم وباتفاق اهل
حل وعقد ویرا بکشتند الحمد لله علی ذلک بدعت سی ام آن بود که خمس را از سادات مشرق ومغرب
بینداختند از دور محمد تا بقیامت واهل بیت وسادات را محروم کردند ومحتاج خلق گردانیدند وایشان
در دنیا سرگردان وبی نوا وبدین سبب کار عترت رسول در انحطاط افتاد وجز امیر المؤمنین علی واولاد او
علیهم السلام هیچکس مستحق این اقسام نبودند ومساهمه با خدا ورسول هیچکس دیگر نشد در مال عالمیان چنانکه حق تعالی
فرمود واعلموا انّما غنمتم من شیء فانّ لله خمسه وللرسول ولذی القربی والیتامی
والمساکین وابن السبیل ان کنتم آمنتم معنی آیه آنست یعنی که هر که شخص که وی منکر خمس باشد
کافر باشد چنانکه میگوید ان کنتم آمنتم بالله بدعت سی ویکم آن بود که حق تعالی فرمود آل رسول واجب
گردانید بشیوع عداوت اهل بیت ظاهر کردند وبدل واجب محظور اختیار کردند وچون حقوق دینی
چون امامت عالمیان چون خمس که از ایشان بینداختند وحق تعالی محبت به تعیین بر عالمیان بر هیچ کس واجب
نکرد الا مگر محبت امیر المؤمنین واولاد وی علیهم السلام قال الله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی

و اهل بیت رسول با این فخری و فضلی و اختصاصی عظمت ایشان را و این عمل نکردند با آیت إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الَّذِینَ
یُقَاتِلُونَ فِی سَبِیلِهِ صَفًّا کَأَنَّهُم بُنْیَانٌ مَرْصُوصٌ بدعت دوم آن بود که عثمان ابوذر را
و جندب را از شهر بیرون کرد و براند و بروایتی دیگر گویند که ابوبکر جندب را براند و بخلاف آنکه حق تعالی فرموده که
حکم بن العاص و پسرش مروان را براندند و وی ابوذر را براند چنانکه حق تعالی فرموده وَلَا تَطْرُدِ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُم
بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ و السلام بدعت سیوم آن بود که امیر المؤمنین علی علیه السلام
بعلم و فضل از ایشان بیشتر بود و پیشوایی ایشان بودی در حل معضلات و هرگاه که ایشان را مشکلی بودی در دین
امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه تدارک آن کردی با این فضل که وی عالم بود موافقت وی نکردند از برای
علم وی و پیشوا آن علم نبود و درجه فضل بعلم است حیث ما قال وَالَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ
و دیگر جا فرموده وَلَا تَقْفُ مَا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ بدعت چهارم آن بود که حد شرع بر اند بر خالد بن الولید
که با زن مالک بن نویره زنا کرده بود و مالک را بقتل آورده و حق تعالی فرموده که اهل زنا را حد تازیانه بزنند
ابوبکر مانع شد و تکذیب آیه کرد که حق تعالی فرمود حیث قال الزَّانِیَةُ وَالزَّانِی فَاجْلِدُوا کُلَّ وَاحِدٍ
مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ و وی را جلد نزد بقول خدا و رسول پیشوا در پی دین نبودند در پی دنیا و مملکت
بودند بدعتی بدتر ازین باشد که حد شرع از میان امت رسول بینداختند بدعت پنجم آن بود که حد براند
بر ولید بن مغیره که خمر خورده بود و مست در محراب افتاده و قی کرده و عبدالله بن ابی سرح بن عامر
که مست بود و صبوح کرده و نماز بامداد بجماعت چهار رکعت بگزارد و وی از قبل عثمان والی بود و بر
ایشان حد نراندند بخلاف کتاب و سنت رسول صلی الله علیه و آله و حق تعالی واجب کرد حد بر اهل خمر حیث
قال فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِینَ جَلْدَةً بدعت ششم آن بود که امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه
تقدم کردند با آنکه ایشان را نه علم بود و نه فضل و محتاج علم وی بودند و امیر المؤمنین علی علیه السلام عالم بود و فاضل
و کامل با مور شرعی چنانکه حق تعالی فرموده قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ و حدیث رسول

صلی الله علیه وآله افضاكم علي وباقلت علم ایشان بر علی تقدم کردند با آنکه حق تعالی فرمود که بر رسول صلی الله
تقدم نکنند حیث قال یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله ورسوله چون
امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه نفس رسول بود بآیت انفسنا وانفسکم وبحدیث لحمک لحمی ودمک
دمی پس تقدم بر علی تقدم بر رسول باشد والله اعلم بدعت سی و هفتم آنست که چون رسول صلی الله علیه وآله
متوفی شد امیر المؤمنین علی سلام الله علیه که هم رحم رسول بود و رسول ویرا روز غدیر وصی و خلیفهٔ خود
کرده بود و مشایخ جمله مهاجر و انصار بروی بیعت کرده و مشایخ ویرا معزول و منکوب کردانیدند بقهر و ظلم
وایشان بمقام وی بنشستند و حق وی از وی منع کردند باحتیال کلام خدا نشنودند چنانکه فرمود قال
تبارک وتعالی واولو الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله بمقام وی جای گرفتند
خذلهم الله بدعت سی و هشتم آنست که میراث رسول صلی الله علیه وآله از فاطمه منع کردند وبحدیث مفتری
نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة تکذیب چندین آیت کردند که حق تعالی فرمود
در حق میراث حیث قال یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین وآیت وورث
سلیمان داود وآیت فهب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب چندین
آیات را باطل کردند ولی بدعت خود رفتند و نواصب این چنین کسانرا برگزیدند که ایشان نه بآیت ایمان داشتند
ونه بحدیث الیوم تجزی کل نفس بما کسبت الآیه جزای خود بیابند ویل لمن شفعاؤه خصماؤه
بدعت سی و نهم آن بود که بعد از رسول صلی الله علیه وآله در خانهٔ وی شدند و خانهٔ ویرا گورستان کردند و امروز
نزدیک هفتصد سالست مع هذا که انجا خفته اند بی اذن وی وازوی شرم نداشتند وایشانرا دستوری نبود که بی
اجازت وی در انجا روند ندانم که ایشانرا دستوری داد همانا که عایشه غازیه مجاهده داده باشد و تکذیب آیت
کردند که قال جل جلاله لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم چون اجازه نیست کرا حاوی
در خانهٔ عامه رود وآی برآنکس که بی دستوری رسول در خانهٔ وی خفته باشد و در خبرست که چندین فرشتگان را

کار آنست که کسانرا که در موضعها نهاده باشند و ایشان لایق آنجا نباشند ایشانرا بموضعی برند که لایق ایشان باشد مع هذا

و اگر مسلّم داریم هم فخری نباشد ایشانرا زیرا که سگ با اصحاب الکهف در غار است این منزلتی نیست اعادی و نواصب را بی

حق می باید رفتن تا نجات ابد یابند بدعت چهارم آنست که در خانهٔ فاطمه علیها السلام شدند بی اذن وی

و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را بگرفتند و از خانه بیرون آوردند تا بیعت کند و در خانه و بر او بسوختند چنانکه

ذکر آن برفت و همچنین در خانهٔ رسول شدند بی اذن علی و فاطمه که وارث بودند و بایست که از آن گذر کردندی حیث قال

لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّىٰ تَسْتَأْنِسُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَىٰ أَهْلِهَا و حق تعالی فرمود که در خانه مروید الا که

خانهٔ شما باشد ایشان بی اجازه خداوند خانه در خانهٔ وی رفتند و حرمت رسول و حرمت دختر رسول نداشتند

و چنین بی حرمتی کردن حق تعالی مگر روا ندارد و تکذیب آیت کردند وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ بدعت پنجم و یکم

آنست که رسول صلی الله علیه و آله فدک بفاطمه داده بود و وی مالک و متصرف شد مدّت سه سال و وکیل وی آنجا بود عامل

دفع آن کردند و کلام حق تعالی نشنودند حیث قال وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ الآیه و حکم این آیت باطل کردند

که رسول علیه السلام بدان قیام کرده بود بدعتی از این بتر باشد که حقی که پدر بفرزند دهد و بیزی چون رسول علیه السلام

باشد شیوخ از دختر وی بحیل و مکر دفع کنند که رسول صلی الله علیه و آله بدین خطاب که با فرزند وی کردند راضی نباشد

و حق تعالی این انعام با فاطمه علیها السلام کرده بود و شیوخ منع آن کردند وای بر ایشان روز قیامت قال جل جلاله

مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ بدعت ششم و دوم آن بود که رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علی و فاطمه و حسن و حسین

علیهم السلام را دوست داشتی بکلام حق تعالی چنانکه از پیش برفت بآیهٔ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ

فِي الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ و ایشان دشمن ایشان شدند

و یکی را در محراب کشتند و صاحبت شیوخ و فاطمه علیها السلام را فرزند در شکم کشتند و حسن و حسین علیهما السلام

شهید کردند با آنکه رسول علیه السلام ایشانرا دوست داشتی ایشان بعداوت ایشان قیام نمودند و تمسک بآیت یکردند

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ نکردند لاجرم چون خلاف قول خدا و رسول کردند جزا ایشان

و سگ

وسنگ دوزخ باشند وگوگرد آن سیاه دلان باشند یعنی آنکسان بدتر از آن باشند که با آل رسول علیهم السلام کنند
این آیت در حق ایشان باشد قوله تعالی وقودها الناس والحجارة اعدت للکافرین
بدعت جهل و سوم آن بود که عثمان مروان لعین را باز آورد و وزارت خود بوی داد مع هذا که وی طرید
بود بوحی سماوی ولا تنظر الی الذین الایه وعمل بدین آیت نکرد لا تتولوا قوما غضب الله علیهم
قد یئسوا من الآخرة کما یئس الکفار من اصحاب القبور و آیت لا تجد قوما یومنون
بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم او
اخوانهم او عشیرتهم وهرگز ایشان حد شرع رسول صلی الله علیه وآله نگه نداشتند وهمیشه در پی آن بودند که شرع رسول را
اخفا کنند و پیوسته مخالفت سنت رسول کردند بدعت جهل و چهارم آنست که میان عثمان و یهودی خصومت افتاد
از بهر درعی یهودی گفت من پیش محمد میروم بقضا وعثمان گفت بقاضی جهودان رویم زیرا که وی دانست که محمد
راست گوید و بر نبوت مغرور نشود و قاضی جهودان را بفریبد برشوه. و جهودی واثق بود درین دعوی که حق
با اوست نه با عثمان ولی ایمانی وی برسول تا این آیه نازل شد وعثمان رسوا گشت و رسول صلی الله علیه وآله زره به یهودی
داد حیث قال فلا وربک لا یومنون حتی یحکموک محمد وآل محمد فیما شجر بینهم ثم
لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما پس وی منکر شرع رسول بود و بقرآن
ایمان نداشت که پیش قاضی جهودان میرفت و مانع حق شد و بباطل میرفت که ناحق یهودی ببرد با جبال تمام
بدعت جهل و پنجم آن بود که شیوخ هرگز مطیع فرمان رسول نشدند و مخالفت وی کردند خاصه عثمان و سامع مروان
منافقان کافر لعین شد و بفرمان وی می بود که رسول صلی الله علیه وآله او را رانده بود و خلاف کلام حق کردند حیث
قال ولا تطع الکافرین والمنافقین الایه و چون عثمان مطیع مروان باشد و حق تعالی فرمود که مطاوعت
منافقان و کافران مکنید ایشان کردند بخلاف کلام حق تعالی جزاء بما کانوا یعملون بدعت جهل و ششم
آن بود که عثمان چون مروان لعین را بیافت و نگرفت و بکشت بلکه بر سر مسلمانان حاکم و مسلط گردانید و دیگر

چون رسول ایشانرا فرمود یعنی شیوخ ثلثه بقتل معاویه و حال آن بود که وی در مسجد بود رسول فرمود که ویرا
بکشید اول ابوبکر برفت و باز آمد که وی در رکوعست و ثانیا عمر برفت و باز آمد گفت وی در سجودست
و ثالث امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه رفت وی رفته بود و ایشان فرمان رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بنبردند و عمل بدین آیت نکردند قال الله تعالی مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثُقِفُوا أُخِذُوا وَقُتِّلُوا تَقْتِيلًا
نه ابوبکر و عمر فرمان رسول بردند بقتل معاویه و نه عثمان بقتل مروان چندین فساد بدید آمد که دین رسول
و عالم خراب شد بشومی تابع و متبوع بدعت چهل و نهم آن بود که ایذاء بنی هاشم کردند باخراج حلالت
و امامت از ایشان منع کردند و ایذاء امیر المؤمنین علی و فاطمه علیهما السلام کردند بدفع خمس از ایشان و از
بنی هاشم و غصب فدک و ایذاء این قوم و ازین آیت غافل بودند حیث إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وقال
وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُبِينًا
و ایذاء رسول کردند بطرد ابو در و جندب مع آنکه رسول علیه السلام در حق بنی هاشم گفت لا يدخل قلب رجل
الإيمان حتى يحبكم لله ولرسوله و اگر رسول زنده بودی بایذاء این طایفه البته برنجیدی الآیة
إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا
یقین است که ایذاء رسول ایذاء حق تعالی باشد و ایذاء حق حق تعالی عذاب جهنم خواهد بود پس شیوخ همیشه
ایذاء رسول کردند وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ و ایشان همیشه اخفاء حق آل رسول کردند
و ایذاء ایشان و بدین خصال مذموم نواصب متابعت ایشان کردند بدین شهر. بدعت پنجاهم
آن بود که در هیچ روزگار نبود که پسر بر پدر امام و خلیفه شود و بر پدر حکم کند الا ابوبکر بخلاف قول خدای
تعالی حیث وَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا زیراکه در حال حیات پدرش
ابو قحافه زنده بود و اسلام آورده وی خلیفه بود و بر وی حکم میکرد و اگر از پدرش فسادی بدید آمدی که مستوجب
حد بودی پس بروی حد شرع واجب بودی این بخلاف خدا و رسول بود بدعت پنجاه و یکم آنست که عثمان علیه اللعنه

ننه

متعهٔ حج بینداخت واین فرض خدای از کردن خلق بینداختند وباطل کردانیدند بکلام حق تعالی وبابت تمتع کار
نکردند حیث قال فمن تمتع بالعمرة الی الحج فما استیسر من الهدی وچون حج بسنت رسول نکرده
باشند پس حج جملهٔ عالم درست نباشد که بدین طریقه کنند وباطل باشد زیرا که سنت رسول رها کرده باشند ولی بدعت
کرفته زیرا که رسول صلی الله علیه واله اول بعمره احرام کرفتی آنکه حج کزاردی وجملهٔ اهل البیت وشیعهٔ ایشان
بدین طریقه حج کنند واین جمله درکردن عثمان باشد ووی را فردای قیامت جواب باید کفتن بدعتهاء دوم
آنست که عمر متعهٔ زنان بینداخت بخلاف قول حق تعالی تا جملهٔ عالم روی بزنا نهادند ومانع کلام حق تعالی
شد وآیت متعه حیث قال فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضة
وحق تعالی متعه را واجب کردانیده بود تا خلق از زنا اجتناب کنند عمر این را باطل کردانید بارادت خود چنانکه کفت
لولا ابن خطاب لما زنی الا شقی ونیز کفته متعتان کانتا علی عهد رسول الله حلالین وانا احرمهما واعاقب علیهما ووی
تبدیل آیت کرد لاجرم این عوض باشد فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله
سمیع علیم وقال ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون لاجرم هرکه بآیات وکلام حق
کار نکند کافر باشد این جمله دلیل ارتداد ایشانست که منکر حق بودند بدعتهاء سیوم آن بود که عمر بر منبر کفت
لا تغالوا فی مهور نساءکم وباز کفت هرکه مهر زن بچهارصد درم زیاده کند من وی را حد بزنم
ومال را به بیت المال فرستم پیره زنی آنجا حاضر بود برخاست وبروی رد کرد کفت چیزی که حق تعالی برما
حلال کردانید تو برما حرام کردانی آنجا که فرمود حیث قال وان اردتم استبدال زوج
مکان زوج وآتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا وپیره زن کفت ما سخن تو قبول
نکنیم چون این آیت از پیره زن بشنید آنجا خجل شد وکفت کل الناس افقه من عمر حتی العجوز
وبروایتی دیکر حتی المخدرات فی البیوت وایشان که مستوره بودند هرکز بعلم دین عالم نبودند الا هرچه
کفتندی برای خود کفتندی زیرا که ایشان را دران کار مانعی نبود بدعتهاء چهارم آنست که چون غوغا بر سروان

برفتند و جمع شدند خلق و اصحاب تا ویرا بکشند که آن لعین خیانتی کرده بود و نامهٔ دیگر نوشته بقتل محمد بن ابی بکر
ویرا حمایت کرد و نگذاشت که ویرا بکشند تا وی بدین سبب مقتول شد یعنی عثمان و بابت فرستاده بود کار
نکرد حیث قال ولا تکن للخائنین خصیما و اخفاء آیت کرد بدعت بیست و پنجم آن بود که هرگز با
اولاد رسول دوستی نکردند پس ایشان هرگز متابعت رسول نکردند پس دوست خدا نباشند و بدین آیت عمل
نکرده باشند قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم
برغم خصم که رسول بی وصیت از دنیا بیرون شد نعوذ بالله منها وی بدین قول ابطال کار امیر المؤمنین علی علیه
بود مع هذا ابوبکر وصیت بعمر کرد و عمر وصیت بشوری انداخت و عثمان لی هیچ کشته شد پس هیچ متابعت
رسول نکرده باشد و حق تعالی آنکس را دوست میدارد که متابعت رسول و آل او کنند علیه و علیهم السلام بدین طریقه
ایشانرا ایمان درست نباشد بدعت بیست و ششم آنست که ایشانرا جمله احکام خلاف افتاد و بیان شرع
یکی بخلاف آن دیگر میگویند و هر یک مذهبی می نهادند چون شافعی و ابوحنیفه اختلافا کثیرا چون اختلاف بسیار
شد چنانکه شافعی و ابوحنیفه و مالک و احمد هر یک بخلاف یکدیگرند اما آنچه گفتند اگر از قبل خدای تعالی بودی در آنجا
هیچ خلافی نبودی چنانکه در میان ائمهٔ شیعه هیچ خلافی نبود بلکه هر دوازده بر سنت رسول رفتند صلوات الله علیهم

بدعت بیست و هفتم آن بود برغم خصم که بر رسول مقدم گرد ابوبکر و گویند نماز بامداد دین بود و چون امام بود
لابد که سماع می باید کرد و تقدم و حق تعالی ازین منع کرد آنجا که فرمود یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین
یدی الله و رسوله و اکثر علماء اسلام برآنند که عایشه غازیه ویرا مقدم کرد و چون رسول آواز وی بشنید
برخواست و دست بر دوش علی نهاد و دیگری بر دوش فضل عباس و بمسجد رفت و التفات بنماز وی نکرد و نماز با
سر گرفت و ابوبکر با صف پسین رفت از شرمساری و ابن اعثم کوفی صاحب فتوح سنی است در کتاب خویش
این آورده و بمذهب شیعه همچنین است و ابوبکر بآیت لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی نکرد
هم بدین نماز و نیز برغم خصم این خانهٔ نماز بود رسول را پس رسول بایستی که مأمون بودی و مقتدی بمردم

باشد

باشد وخود را از امامت خلع کرده وحاشا من ذلك پس تقدم ایشان متضمن آیت کفر باشد والسلام بدبختی ششم
آنست که شیوخ همیشه بر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام حسد بردند بعلم وفضل وی چنانکه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه
گفت شکوت الی رسول الله صلی الله علیه وآله ان حسد الناس لی واین معنی در تفسیر سلمانی وارد شد
ودر مصابیح ایشان مثل این وارد است وایشان بدین آیت عمل کردند یحسدون الناس علی ما اتیهم الله من
فضله فقد اتینا آل ابراهیم وآل محمد الکتاب والحکمة واتیناهم ملکا عظیما اگر ایشان بآیات
وحدیث دانستندی با آل رسول حسد نبردندی حسد از بی ایمانی ایشان بود بدبختی هفتم آنست که همیشه از جهاد
گریختند چنانکه در روز احد وحنین تا وهنی وشکستی در اسلام حادث شود تا بحدی که عثمان گفت که من بروز
در جنگ احد گریخته بودم ودر کوه چون بز کوهی می دویدم پس همانا بدین آیت نکردند وجاهدوا فی الله
حق جهاده هو اجتبیکم بدبختی هشتم اکثر علما برانند که ایشان بودند یعنی شیوخ که کسی طلب
میکردند تا بعبد الله ابی سلول منافق فرستند در روز احد که چون آوازه برآمد که قتل محمد تا باشد که وی از ابو سفیان
لعنه الله از بهر ایشان امان طلب کند تا بمکه روند حق تعالی این آیت فرستاد وما محمد الا رسول قد خلت
من قبله الرسل افائن مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم وامثال این عهدها کردند وبدان وفا
ننمودند ودرین حرب همچون زنان بگریختند تا در حق ایشان این آیت نازل شد ولقد کانوا عاهدوا الله
من قبل لا یولون الادبار وکان عهد الله مسئولا هرگز عهد ایشان با خدا ورسول نبود همیشه بدعهد
بودند وعهد ایشان با منافقان محکم بود با مسلمانان مکر نواصب ازین سبب تابع ایشان شدند که ایشان هم
عهد منافقانند بئس للظالمین بدلا بدبختی نهم آن بود که خود را خلیفه رسول الله وامیرالمؤمنین ساختند
ونام کردند بخلاف خدا ورسول وحق تعالی وبحدیث من کذب فمن اظلم ممن افتری علی الله کذبا
وندانستند که هرچه ایشان افترا کنند ونه حق فرموده باشد ظلم باشد وبحدیث من کذب علی متعمدا
فلیتبوأ مقعده من النار وندانستند که هرکه بر رسول خدای دروغ گوید جای وی در دوزخ باشد

با آنکه ایشان روایت کنند که مضی رسول الله ولم يستخلف پس بدین دلیلها معلوم میشود ارتداد
وبدعت ایشان وعمل بآیت نکردند شک نیست که نواصب را پی حق می باید رفتن تا مهتدی کردند بدعت شصت و دوم
آن بود که حق تعالی ولایت و امامت با امیرالمؤمنین علی علیه السلام داد و شیوخ بروی والی شدند بخلاف امر
حق تعالی و رسول چنانکه حق تعالی پیغمبر را بدین حیث إنما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين
يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة وهم راكعون وشیوخ بدین آیت عمل نکردند و حق وی از وی
منع کردند و با منافقان یکی شدند و امر حق نشنودند بد بدعتی باشد که خلاف قول خدا و رسول بود ایشان
اگر بکلام حق اعتقاد داشتندی حق آل رسول از ایشان منع نکردندی قوله تعالی من جاء بالحسنة فله عشر
امثالها ومن جاء بالسيئة فلا يجزى الا مثلها شک نیست که بدین عمل بد که ایشان کردند
جزای آن بیابند روز قیامت بدعت شصت و سیوم آن بود که حق تعالی آیت فرستاد يا ايها الرسول
بلغ ما انزل اليك من ربك وان لم تفعل فما بلغت رسالته الآیه روز غدیر خم رسول صلی الله علیه و آله
امیرالمؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه را نصب کرد این آیه برای کار امامت و تبلیغ رسالت برای قوم و وی
و ارسال نبوت کرده بود آیت تخصیص امامت بود و ایشان وی را از آن منع کردند و بروی تقدم جستند
بخلاف قول خدا و رسول تقدم بر علی بدعتی بد و فعل قبیح بدعت شصت و چهارم آن بود که حق تعالی
محبت محمد و آل محمد علیهم السلام بر عالمیان واجب کرده اند و شیوخ بعداوت وی برخواستند و با وی همیشه دشمن
بودند بخلاف آیت که در شان وی منزل شد حیث ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات سيجعل
الرحمن ودا شیوخ بدعت دشمنی آغاز کردند و دشمن وی و اولاد او شدند و با تابعان وصیت کردند
تا اولاد رسول علیهم السلام را هلاک کردانند که ایشان بهلاکت اهل بیت قادر نبوذند و قادر بودند
که امامت و خلافت و خمس و انفال و فی از آل رسول دفع کنند پس بدعت بدعت شصت و پنجم آن بود
چون آیات مناجات منزل شد ایشان از رسول صلی الله علیه و آله دور شدند و با وی سخن نگفتند از بخل

وشقاوت و عداوت وحق تعالی امر کرد. که چون با رسول مناجات کنند پیشتر بصدقه قیام نمایند حیث و
قال یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم
صدقة ذلک خیر لکم تا امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه دو کرت سوال پرسید و ده درم بصدقه
بداده وان آیت منسوخ شد بایت ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات
ایشان هرگز بایت قران کار نکردند وهمیشه بخلاف آیت کار کردند و هرگز خاطر ایشان با رسول و امیر المؤمنین علی علیه
راست نبودی واکثر اوقات مصاحب منافقان بودند وحق تعالی از ان نهی کرده بود بدع عشر شصت و نهم آن بود
که حق تعالی آیت فرستاد حیث قال جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم ومأویهم جهنم
وبئس المصیر وشیوخ دایما با منافقان چون مروان ومعاویه وابوسفیان وعمرو عاص لعنهم الله میساختند و خاطر
ایشان را محاوطت میکردند ودوست ایشان بودند وبدیشان می نازیدند بحدیث صحیح ما کنا نعرف
المنافقین الا بتکذیبهم الله ورسوله والتخلف عن الصلوة والبغض لعلی بن ابی طالب علیه السلام
ایشان همیشه پیوند با منافقان کردند وامیر المؤمنین علی علیه السلام بودی که هرگز میل بمنافقان نکردی ووی در راه خدا
ورسول دوست نبودی ومن یقول الرسول علیه السلام لا تسبوا علیا فانه یعود الی ذات الله
وبدین سبب بود که از حق خویش محروم ماند ودیگری که باطل بود محظوظ شد بدع عشر شصت و هشتم آن بود که حق تعالی
از ربا نهی کرده بود وعثمان بدین آیت کار نکرد حیث قال واحل الله البیع وحرم الربوا چنانکه سلمان فارسی
رضی الله عنه گوید که عثمان از شخصی خرما خریده بود چون میعاد بسر آمد آن شخص را یک نیمه بداد از مال قباله ونیمه
دیگر بماند بران شخص از ربا مضاعف کرد ایند و با قباله کرد حق تعالی این آیت فرستاد که وذروا ما بقی من الربوا
پس ایشان همیشه مخالفت کردند بقول خدا ورسول ندانم که تو اصب بچه خصال وبا ایشان فریفته شدند وپی
روی ایشان کردند بدع عشر شصت و نهم آن بود که ایشان بهدایت امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه
محتاج بودند به بسیاری از احکام دینی ووی هادی ایشان بودی وشیوخ مخالفت امر حق کردند ومنکر این آیت

شدند حیث قال أفمن یهدی إلی الحق أحق أن یتبع أمّن لا یهدّی إلا أن یهدی فما لکم
کیف تحکمون و مع هذا اتباع امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه ننمودند و دلیل برین قول تعالی إنما
أنت منذر و لکل قوم هاد رسول صلی الله علیه و آله گفت من منذرم و تو یا علی هادی یعنی من بیم کننده ام
و تو راه نماینده . و دلیل دوم حدیث از کتب مخالفان است و إن ولّیتموها علیا فهادٍ مهتدٍ و أنتم
مقیمین علی صراط مستقیم و ضمیرها با ولایت راجع است یعنی ضمیر حدیث راجع با ولایت وی است
چون امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه راه نماینده است پس جملهٔ امت را واجب باشد پی روی وی کردن تا راه
راست بیابند چون شیوخ که ایشان همه روزه و همهٔ عمر بی راه راست نرفته اند از بی ایمانی خود راه حق رها
کردند و بی گمراهی رفتند بدعت شصت و هشتم آن بود که اگر چه حق تعالی او را اختیار کرده بود ایشان مانع آن
اختیار شدند و حق تعالی میگوید در کلام خویش و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة
و دعوی کردند بخلاف حق تعالی و گفتند که صحابه ما را اختیار کردند و ایشان از اهل حل و عقد اند و ایشان بر ما بیعت
کردند و اندیشه نکردند که حق تعالی اختیار با خود انداخت نه با ایشان یعنی چون عمرو عاص و مروان و معاویه
و عبد الرحمن عوف و عبیده جراح و غیرهم که ایشان جمله منافق بودند اختیار ایشان قبول شد و اختیار حق تعالی
باطل و حق را ناحق کردند لاجرم مستحق عقوبت شدند قوله تعالی إن المنافقین فی الدرک الأسفل من
النار و لن تجد لهم نصیرا بدعت شصت و نهم آنست که ایشان از ذریت رسول صلی الله علیه و آله نبودند
و نگفتند که ما از ذریت وی هستیم حق تعالی امیر المؤمنین علی علیه السلام را و اولاد ویرا علیهم السلام ذریت رسول صلی الله علیه
و آله خوانده اینجا که گفت إن الله اصطفی آدم و نوحا و آل إبراهیم و آل عمران و آل محمد علی العالمین
ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم چنانکه در کتب عبد الله مسعود رضی الله عنه نوشته بود مع
هذا روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه و آله گفت علیٌّ منی و أنا منه و حدیث درین باب بسیار است
چنانکه از پیش برفت اما اینجا بدین قدر اختصار کنیم تا خواننده را ملال نگیرد و از فایده باز نمانیم و الله الموفق والمعین

و بدعت هفتا

بدعت هفتادم بدانکه شیوخ بدین آیه عمل نکردند فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ یَکْتُبُونَ الْکِتَابَ بِأَیْدِیهِمْ ثُمَّ یَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِیَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِیلًا فَوَیْلٌ لَهُمْ مِمَّا کَتَبَتْ أَیْدِیهِمْ وَوَیْلٌ لَهُمْ مِمَّا یَکْسِبُونَ وای بران کسان که ایشان با بایت قران کار نکردند وعمل شیوخ آن بود که ایشان هرگز بکلام حق کار نکردند ونه بحدیث رسول اگر خوف ملال بودی این باب را بسطی تمام برفتی لیکن مراد نیست واعتماد بر عمر نیست ازان میترسیم که وعده حق برسد ورساله احسن الکبار تمام نشود در دیباچه کتاب نام این رساله جلالیه نام کردم اما در واقعه پیری بنده را گفت و وی از بندگان خاص خدای بود بنده را گفت که این رساله را احسن الکبار نام کن باشارت وی قبول کردم چون این سخن از عالم غیب آمد سخت بسند بده دیدم اگر چه ابلیتی دارد ازین ایات ربعی قران ضبط توانند کردن بلکه ثلثان را درین باب قوله تعالی وَذَلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ والسلم علی من اتبع الهدی

بدعت هفتاد و یکم آنست که شیوخ و تابعان ایشان در دین بسیار چیز بدعت خانکه رسول صلی الله علیه واله امیر المومنین علی علیه السلام را وصی خود کردانید وایشان عداوت امیر المومنین واهل بیت رسول علیهم السلام در عالم بدعت نهادند وابو ذر غفاری رضی الله عنه گفت لَوْ صَلَّیْتُمْ حَتَّی تَکُونُوا کَالْحَنَایَا مَا نَفَعَکُمْ ذَلِکُمْ حَتَّی تَکُونُوا کَالْحَنَایَا حَتَّی تُحِبُّوا آلَ رَسُولِ اللَّهِ الْجَنَایِر جمع حنیرة وهی قوس بلا وتر وقیل الْمُقْعَدُ الظَّهْرِ وعنه ورضی الله عنه لَوْ صَلَّیْتُمْ حَتَّی تَکُونُوا کَالْحَنَایَا مَا نَفَعَکُمْ ذَلِکَ مَا نَفَعَکُمْ إِلَّا بِنِیَّةٍ صَادِقَةٍ وورع صادق نیست الا با اهل البیت رسول علیهم السلام که بنص قران محبت ایشان واجب بود اینست که بر خواندی که بدر مرگ میگفت و ورع خود معدور فرمایی در روی نگنجد صحابه یعنی شیوخ گفتند مَاتَ الرَّسُولُ لِمَا خُلِقَتْ بَیْضَاءَ وَلَا صَفْرَاءَ حَتَّی یُوصِیَ ایشان را عداوت امیر المومنین علیه السلام بود تا خلق نگویند که امیر المومنین علیه السلام وصی بود بدعت هشتاد و دوم جب ان بود که امیر المومنین علیه السلام مقام رسول اولیتر بود از شیوخ وایشان رد قران و سنت رسول صلی الله علیه اله

کردند که وی بی وصیت از این عالم برفت نعوذ بالله منها و حق تعالی فرموده در کلام عزیز که وصیت کن چنانکه بود و حکایة
وصیت از این عالم برفت نعوذ بالله منها و حق تعالی پیغمبران با رسول ما باز گفت قال الله تعالی جل جلاله
وَوَصّى بِها اِبْراهيمُ بَنيهِ وَيَعْقُوبُ الی آخر آیه و وصیت لقمان علیه السلام حیث قال وَاِذْ
قالَ لُقْمانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ يا بُنَيَّ لا تُشْرِكْ بِاللهِ الی آخر آیه قال الله تعالی اِذا حَضَرَ اَحَدَكُمُ
الْمَوْتُ اِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْوالِدَيْنِ وَالْاَقْرَبينَ وقال الله تعالی كُتِبَ عَلَيْكُمُ
الْقِتالُ وَهُوَ كُرْهٌ قال علیه السلام مَنْ ماتَ بِغَيْرِ وَصِيَّةٍ ماتَ مَيْتَةً جاهِلِيَّةً
و سلمان فارسی رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه و آله پرسید بدین نمط قُلْتُ مَنْ وَصِيُّكَ فَقالَ
هَلْ تَدْري مَنْ كانَ وَصِيُّ مُوسى عليه السلام قُلْتُ يُوشَعُ بْنُ نُونٍ قالَ وَهَلْ تَدْري
اَوْصاهُ لِاَنَّهُ اَعْلَمُ اُمَّتِهِ بَعْدَهُ وَوَصِيّي اَعْلَمُ اُمَّتي مِنْ بَعْدي عَلِيُّ بْنُ اَبي طالِبٍ علیه السلام
و امثال درین اخبار محصور دلالت و خلافت و امامت بوصایت است که حق امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه
بود و باتفاق امت منسوخ وصی رسول نبودند بدعت مغنا دوسیوم آن بود که منسوخ واجب بود متابعت
امام کردن بقول خدا و رسول و ایشان که منسوخ بودند مانع قول خدا و رسول شدند حیث قال الله تعالی يَوْمَ
نَدْعُوا كُلَّ اُناسٍ بِاِمامِهِمْ فَمَنْ اُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمينِهِ قال الله تعالی وَكُلَّ شَيْءٍ
اَحْصَيْناهُ في اِمامٍ مُبينٍ علی و باتفاق امیر المؤمنین علی و باتفاق امت رسول صلی الله علیه و آله گفت مَثَلُ
اَهْلِ بَيْتي كَمَثَلِ سَفينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَ فيها نَجا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْها غَرِقَ و همچنین
رسول صلی الله علیه و آله فرمود مَنْ اَطاعَ عَلِيًّا فَقَدْ اَطاعَني وَاَنا مَدينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بابُها
و در حدیث اول بیان بکرد در موضع اول نجات را و در دوم موضع طاعت را و در سیوم علم را و امامت
و در امام خلاف کردند و سخن خدا و رسول نشنیدند و بی بدعت اِنّا وَجَدْنا آباءَنا رفتند که وی متفق
علیه بودند این است صورت امامت و وصی رسول را الزام باید کردن بر ترک اِنّا وَجَدْنا و بی روی

امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه کردن قوله تعالی وَاُولُوا الْاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اَوْلٰی بِبَعْضٍ فِی کِتَابِ اللهِ
وقال الله تعالی اِنّا اَعْتَدْنَا لِلظّالِمِینَ آلِ مُحَمَّدٍ حَقَّهُمْ نَارًا اَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا قال الله تعالی
وَاِنْ کَادُوا لَیَفْتِنُونَکَ عَنِ الَّذِی اَوْحَیْنَا اِلَیْکَ فِی عَلِیٍّ لِتَفْتَرِیَ عَلَیْنَا غَیْرَهُ وَاَنْزَلَ مِنَ
الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ وَلَا یَزِیدُ الظَّالِمِینَ آلِ مُحَمَّدٍ حَقَّهُمْ اِلَّا خَسَارًا
چنانکه در مصحف عبد الله مسعود رضی الله عنه مسطور است و فعل آن شیوخ آن بود که رسول را رنجانیدند و آل ویرا
و سخن خدا و رسول کار نکردند اِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا وَظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ حَقَّهُمْ لَمْ یَکُنِ اللهُ لِیَغْفِرَ لَهُمْ وَلَا لِیَهْدِیَهُمْ
طَرِیقًا بدعت هفتاد و چهارم شیخ المفید در کتاب بساط در امامت ذکر کرد رسول متوفی شد با جماع
امت علی مومن بود و غیر وی خلافت کردند یعنی شیوخ و اجماع کردند و بنی هاشم لایق کار امامت
بودند و امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه بتخصیص لایق این کار بود و اگر بگذاشتندی و در غیر وی این اجماع
حاصل نیامدی و همچنین اجماع کردندی که رسول خدای علیه السلام را در دیوان شریعت وصی کرد الا آنکه شیعه گویند
با مامت نیز وصی کرد و رسول نشاید که نص قرآن ترک کند حیث قال یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا شَهَادَةُ
بَیْنِکُمْ اِذَا حَضَرَ اَحَدَکُمُ الْمَوْتُ حِینَ الْوَصِیَّةِ اثْنَانِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْکُمْ وقوله تعالی جل جلاله
مِنْ بَعْدِ وَصِیَّةٍ یُوصِی بِهَا اَوْ دَیْنٍ قال علیه السلام کَائِنٌ فِی اُمَّتِی مَا کَانَ فِی بَنِی اِسْرَائِیلَ
حَذْوَ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَالْقُذَّةِ بِالْقُذَّةِ و نشاید که رسول صلی الله علیه و آله بچیزی فرماید که پیش بعضی در اولویت
و خصوصیت آن اختلاف افتد پس اقتدا بجمع الیه باید کرد نه بمختلف فیه و این شیخین اندیشیدن در آن
کوشیدند که حق امیر المؤمنین علی علیه السلام از وی منع کنند و اخفای آیت کنند که در حق امامت وی منزل شده
بود تا عامه جهال ایشان بفریبند و گویند که رسول وصیت نکرد تا حق از مستحق منع کنند بئس البدعة بدعت هفتاد و پنجم
وقال تعالی اَلنَّبِیُّ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ وَاَزْوَاجُهُ اُمَّهَاتُهُمْ اولی نیز وصایت
بود و نصیحت و ارشاد با مور دینی و دنیایی چنانکه وصیت بسر بموته که اوست جعفر بن ابی طالب علیه السلام

فانسیتم زیداً وانّ زیداً اقام بینکم عبد الله بن رواحه و تقرّ مود که وصیّت با شوری انداخت اگر عمر بن الخطاب

کرد در روز سقیفه با خود معطل فرو گذارید چنانکه عثمان کرد عجب که کار رها جهانیان معطل فرو گذارند و بی وصیّت

و بضرورت که مردمان بعد از وی با امام محتاج تر باشند که در حال حیوة وی چون وصایت ثابت شد امامت

امیر المؤمنین علی ثابت شد زیرا که اجماع شیوخ وصی رسول نبودند و نه خلیفه نه از قبل رسول خدا پس تقدم ایشان

بر امیر المؤمنین علی علیه السلام از جملهٔ بدعت و کافری باشد که بقول خدا و رسول کار نکردند قال الله تعالی

والذین یقولون ربنا هب لنا من ازواجنا وذریاتنا قرة اعین واجعلنا للمتقین اماما

قال الله تعالی واذا قیل لهم اتقوا ما بین ایدیکم وما خلفکم من ولایت الطواغیت ولا

تتبعوهم فی الحیوة الدنیا لعلکم ترحمون هر که متابعت شیوخ آل رسول نبود الا با منافقان و مرتدان

لا جرم در آخرت زیان کنند وحق تعالی ازین نهی کرد حیث قال یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الکافرین

اولیاء من دون المؤمنین اتریدون ان تجعلوا لله علیکم سلطاناً مبیناً بدانک

اول نکاح ایشان در جاهلیت بود اما در صورت امیر المؤمنین علی علیه السلام و رسول صلی الله علیه و آله گفت

یا علی انا وانت من نکاح ولا من سفاح من لدن آدم الی عبد المطلب و قرآن بدین دلالت

میکند کما قال وتقلبک فی الساجدین ترتیب غذا شیوخ خمر بود و لحم خنزیر اما ترتیب امیر المؤمنین علی علیه

از خدمت رسول صلی الله علیه و آله بود و غذا آب لا جرم چون بالغ شدند عبادت بت کردند لات و عزی و بطها

نشو و نما یافتند بدعت شیخ و شتم آن بود که کفار در پیش استهزاء مؤمنان کردند بتعصب و نفی ضلالت

و سوء اخلاق ایشان وایما این بودند زیرا که بنفاق زندگانی میکردند و نام ایشان در صحیفه بود و در

شعب نرفتند و مهاجر نبودند بلکه هجرت ایشان برای تزویج فاطمه علیها السلام بود که از مکه هجرت کردند

و از مکه هیچ نفع بهیچ جای نکر بخشند نه بحدیث و نه بلطایف و نه بغیر آن زیرا که بدل و جان با منافقان

یکی بودند اما صحبت ایشان با مؤمنان برای طمع ملک دنیا بود و از اهل کتاب شنیده بودند که محمد صاحب دولت گردد

وبعض

وحق تعالی هم در دنیا جزاء صحبت رسول بدیشان دهاد وَمَا لَهُ فِی الْآخِرَةِ مِنْ نَصِیبٍ بدعت هفتم
آن بود که در هیچ کاری متابعت خدا و رسول نکردند و در حنین و احد و خیبر از جمله یُوَلُّونَ الدُّبُرَ
بودند و هرگز دفع مکیده نکردند نه از رسول و نه از اسلامیان و در تحت کسا نیامدند روز آیت تطهیر
إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا و مواخات ابوبکر
با عمر بود و مواخات عثمان با عبدالرحمن عوف و گویند با عمرو عاص الا مواخات امیرالمؤمنین علی با رسول علیهما السلام
بود و شیوخ در مباهله نبودند و ابلاغ سورهٔ برائت معزول شد ابوبکر و از رسول انار خواستند بدیشان نداد و نیز اگر
از طعام بهشت بود انار ابا رسولی نتوانند خوردن یا وصی یا سبط رسول در دنیا رسول یک نیمه از آن بعلی داد و یک
نیمه خود بخورد رسول صلی الله علیه و آله گفت لَا يَأْكُلُ هَذِهِ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيٌّ او سبطاه و ایشان از آن محروم
بودند زیرا که طعمهٔ معصومان بود شیوخ را در دین هیچ نصیبی نبود و اگر بدعت ایشان را بنویسیم بدو مجلد چنین نتوان
بدرش فاذ اختصار کنیم

باب پانزدهم

در ذکر خصایل ذمیمه که صورتا و معنی در شیوخ جمع بود فی نفسه هر یک را در زمان اسلام در اثناء حال و در صحبت رسول علیه السلام در هیچ منصبی نیامدند

اول با رسول در غزوات بر پایان نخوردند و مستحق خمس و فیء و انفال نبودند و هرگز امیر سریه با حشمت اب نبودند
و رسول هرگز ایشان را بطلب صدقات نفرستاد و امیرالمؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه را بر ایشان امیر کرد و ایشان
بر عکس کردند و بروی امیر شدند بخلاف قول خدا و رسول و روز خیبر عمرو عاص را بر شیوخ امیر کرد ببین که ایشان چه بزرگوار
بودند که عمرو عاص را بر ایشان امیر کرد و چون رسول صلی الله علیه و آله از دنیا برفت و بیرون میشدند ایشان را ببغض خدا و رسول
در تحت رایت اسامة بن زید کرد و اسامه را رعیت بودند خلاف آن کردند و امیر شدند بروی و اسامه را همیشه یا امیر
خواندند هرگز نخیمهٔ لشکر نکردند و هرگز رسول ایشان را خلیفه نکرد نه در مدینه و نه در غیر آن و هرگز شیوخ قرآن
تمام نخوانده بودند و هرگز تالیف قرآن نکردند برای امت و با رسول قرابت نداشتند و ایشان رسول را داماد نبودند

واکر نواصب کویند که عثمان بدو دختر داماد رسول صلی الله علیه وآله بود دیکران که رقیه وزینب که زن عثمان
بودند دختر رسول نبودند ونه دختر خدیجه بلکه دختران هاله بودند که خواهر خدیجه بود وشوهرش
هند بود وهند مردی بود از قبیله تمیم وهاله بنت خویلد بود این هند ویرا بزن کرد واز وی رقیه
وزینب بیاورد ابو هند متوفی شد وهاله حمل داشت پس از مرک پدر پسری آورد نام وی هند کرد
چون این سه طفل یتیم بر هاله جمع آمدند ووی درویش بود خدیجه ایشانرا بخانهٔ خویش برد وخدیجه بکر بود
وشوهر نکرده بود وچون رسول رغبت بخدیجه کرد تا خدیجه را راضیه ایشانرا بخانهٔ خویش کرد وخدیجه بکر بود و
شوهر نکرده بود وچون رسول رغبت بخدیجه تا خدیجه را راضیه کردانید وتزویج ونکاح خود آورد وهاله
میان رسول وخدیجه متوسط بودی چون عقد خدیجه با رسول تمام شد هاله متوفی شد وبتیمان بخدیجه رها کرد و
وخدیجه علیها السلام ایشانرا عزیز داشتی وباقصی الغایه ورسول صلی الله علیه وآله برای آنکه ایشان یتیم بودند
اعزاز کردی ووصیت کردی خدیجه را بمحافظت ایشان که چون ما در مشفقه باش ایشانرا وایشان در خانهٔ رسول
بودند تا قریش کفتند که ایشان اولاد رسول خدیجه اند وجمعی کفتند که اولاد رسول اند واین معانی از ان جهت بود
که در جاهلیت چنان بودی هر که یتیمی را به پروردی نسبت وی با وی کردندی وهمچنین اکر بخریدی هم نسبت با او
کردندی چنانکه کفتندی مولای فلان بحکم آنکه مولی لفظی است متحمل بر پسر و پدر وابن عم وخواجه وبنده
وامثال این پس رسول زینب را بابو العاص بن ربیع داده بود ورقیه را بعتبه بن ابی لهب چون رسول صلعم
اظهار رسالت کرد صنادید قریش عتبه را بخواندند وکفتند ترک رقیه بکن وبا خود مکیر وعتبه هنوز ویرا
با خود نکرفته بود وتقریر کردند که در قریش هر زن که خواهی بتو دهیم آن لعین چون این سخن بشنید طلاق
رقیه بداد وبا ابو العاص همین تقریر کردند از ایشان قبول نکرد وکفت من ترک زینب نکنم رسول ثمّا بعد از
طلاق رقیه رسول عتبه را دعا کرد اَللّٰهُمَّ سَلِّطْ عَلٰى عُتَيْبَةَ كَلْبًا مِنْ كِلَابِكَ ابو لهب چو
بشنید که محمد بر عتبه دعاء بد کرد ولعنت کرد وبترسید وکفت من می ترسم که لعنت وی در وی رسد تا عادت

جنان بودی هر سالی که کاروان قریش بشام رفتی قرعه بزندندی بنام هر کس که برآمدی وی کاروان سالار بودی
آن سال قرعه بنام عتبه برآمد ابولهب گفت در راه شام شیران بسیارند من از عتبه می‌ترسم از دعاء محمد کاروانیان
بپا مدند و ضمان عتبه بکردند ابولهب قبول نکرد تا کاروانیان گفتند ما چون راه برویم عتبه را در میان گیریم و چون
شب بخسبیم همچنین کنیم و بارها گرد وی نهیم و ما بر گرد بارهای وی بخسبیم واشتران را گرد بر گرد وی بخوابانیم و ما ویرا
بنوبت نگاه میداریم چون شرطی چنین بکردند آنکه ابولهب راضی شد القصه چون به بعضی موضع رسیدند شیری بیامد و آن
از اشتران بگذشت و عتبه را گردن بشکست و بخورد خبر ابولهب رسید ازین غصه رنجور شد و آنرا رسول میکرد بزیادت
آن و فقهاء دیگر و گفت این دعاء بد رسول است اما زینب زن ابوالعاص شد روز بدر اسیر شد و کیان هر کسی متاعی میفرستادند
از زر و غیره واشیانرا باز می خریدند زینب متفکر شد در مکه و گفت اگر چیزی بفرستم و ابوالعاص را باز خرم محمد گوید که من
از دین وی مرتد شدم و اگر نفرستم قریش گویند که زینب بر دین محمد است باز گفت و ابا رسول آسانتر بود گردن بندی
داشت که خدیجه علیها السلام بوی داده بود بفرستاد و رسول صلی الله علیه وآله گردن بند بشناخت و ابوالعاص را گفت این گردن
از آن خدیجه است که بزینب داده بود و لکنون من ترا آزاد کردم برای خاطر زینب و گردن بند بتو دادم تا بوی
رسانی لیکن بشرط آنکه با من عهد کنی که چون بمکه رسی زینب را با دو فرزند پسر و دختر امامه نام پیش من فرستی تا ویرا
ببینم و ابوالعاص گفت چنین کنم و عهد کرد رسول گفت من دانم که ابوالعاص بعهد وفا کند و ابوالعاص دران مدت که
من با بنی هاشم در شعب بودیم از خانه خود نهان بیرون رفتی و بخفیه طعام بما آوردی بر بنی هاشم حقها دارد تا چون
کاروان بشام میرفت قرعه بنام ابوالعاص افتاد چون باز گشت دیدند لشکر اسلام بر ایشان زد و ابوالعاص کاروان
سالار بود ویرا بگرفتند و با دیگر اسیران بخدمت رسول آوردند وی حیلتی بکرد و خبر بزینب داد و زینب هیچ طرفی
ندید و ندانست که شفاعت کند برای وی و بخدمت رسول حیلتی کرد و روز چون از نماز صبح فارغ شد سر از
دریچه خانه رسول که در مسجد بود بیرون کرد و روی برسول کرد و گفت یا رسول الله وی مهاجر و انصار بدانید که من زینبم
ابوالعاص و اسیران که با وی اند زنهار دادم و در حمایت من اند رسول صلی الله علیه وآله چون آن سخن شنید اجازت

وزنهار دادشان وزنهار وی قبول کرد وگفت لیکن حکم کردم بعد الیوم زنان کسی از زنهار ندهند
چون ابو العاص بخدمت رسول آمد رسول صلی الله علیه وآله بوی گفت یا ابا العاص وقت نیامد که اقرار دهی
بوحدانیت خدای تعالی ورسالت من ابو العاص اسلام آورد ونه بعقد جاهلیت به پیش زینب فرستاد
وزینب را بزوجیت بوی داد پس زینب بوقت بلوغت متوفی شد دختر بالغه شد ابو العاص گفت
یا رسول الله من از پلیان متاعها دارم ببضاعت ایشان گویند که ابو العاص اسلام آورد وطمع بمال
ما کرد اجازت ده تا بروم ورد ودایع کنم رسول اجازتش داد برفت وجمله امانت رد کرد ومنادی
بکرد که مجلس بر من حقی نیست گفتند نه گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ
وبمدینه آمد ومدتی آنجا بود ودر مدینه متوفی شد عثمان طلب تزویج رقیه کرد رسول رقیه را که بکر بود بعثمان
داد رقیه متوفی شد زینب را که خواهرش بود بجای او بوی داد وایشان عتیمه بودند وعثمان تمیمی بود
وهند ابن هند با خواهران بودی چون بالغ شد به پیش قوم خویش آمد ودر کربلا در خدمت مولانا حسین بن
علی شهید شد علیهما السلام ومعلوم است که ابو العاص مشرک بود وزینب را بعقد اسلام نخواسته باشد
ورسول نشاید که دختر بمشرک دهد عقد ویا بعقد شرک ورسول اتفاق کردند مشرک نبود که اگر کسی مشرک وبت
پرست بوده باشد تصور توان کرد که تا بنابر مرتد شود کما قال الله تعالی اِنَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا ثُمَّ کَفَرُوْا
ثُمَّ اٰمَنُوْا ثُمَّ کَفَرُوْا ثُمَّ ازْدَادُوْا کُفْرًا وعصمت بود که از ارتداد ایمن کرد اند واز بهر اینست که ما نبی را
معصوم گوییم قال الله تعالی اِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظِیْمٌ قال الله تعالی قصه
ابراهیم علیه السلام اِنِّیْ جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ اِمَامًا وَمِنْ ذُرِّیَّتِیْ قَالَ لَا یَنَالُ عَهْدِی الظَّالِمِیْنَ
القصه با سر سخن رویم اخر عهد نزد رسول نبودند انجاز مواعید رسول نکردند با حضار وغسل وکفن
وبدفن رسول حاضر نیامدند ومدد آن کار نکردند تا امیر المؤمنین علی علیه السلام وبر جنازه رسول
نماز نکردند وسقیفه میساختند تا فرصت از دست رفت نرود از برای جاه دنیا از ایشان

قوت نشود دیگر آنکه سلاح و رایت و عمامه و ردا و خاتم رسول پیش ایشان نبود الا پیش امیر المؤمنین علی علیه السلام

که دلالت خلافت ایشان کند تا بدانی که ایشان بهیچ کار که بدین اسلام تعلق دارد با رسول و آل او متابعت

نکردند و رسول عند الوفات ابوبکر را از محراب دور گردانید و التفات بنماز وی نکرد و امت رسول را

اتفاق نیست با بیان ایشان و بنی هاشم و سعد بن عباده با خزرجیان و جماعت صحابه که ذکر آن رفت بر ابوبکر

بیعت نکردند و نه بر دیگران سلمان فارسی گفت کردی و نکردی و گفتی و نه گفتی و تیغ شمشیر بر سلمان کشیدند

تا بیعت کند و نکرد ابو ذر و سلمان و عمار و مقداد اسود بر وی بیعت نکردند بنو حنیفه امامت وی را ابا کردند

تا با ایشان حرب کرد و بنص خدا و رسول نبود امامت شیخ و حسن بن علی علیهما السلام وی را از منبر بزیر کشید که اول

روز بود که بر منبر رسول رفته بود و دیگر بلال بانگ نماز و قامت برای وی نگفت و بر وی بیعت نکرد و بر بذر

خود امیر شد بخلاف خدا و رسول و بذر وی در زمان وی زنده بود و اسلام آورده بود و در شریعت روا نیست

که بذر بر پسر تقدم نماید و لفظ وی اینست ولی الشیطان یعتریني و دیگر گفت اقیلوني فلست بخیرکم و علي فیکم و امثال

ان جمله بطلان خلافت وی است و عمر قصد خانه فاطمه علیها السلام کرد و بی اذن وی در خانه وی رفت و بفرمود

تا دیگران در آیند بخلاف قول خدا و رسول و بفرمود تا فاطمه را بزدند و پسری محسن نام در شکم وی بکشتند و میراث

رسول از فاطمه علیها السلام باز گرفتند و نحله رسول که از فدک بود از فاطمه علیها السلام باز ستاندند و از اولاد

وی و بر جنازه فاطمه حاضر نیامدند و بر وی نماز نکردند و خالد را بفرمودند تا امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه را

بکشد و افترا این حدیث کرد ابوبکر بخلاف نصوصات قرآن از رسول الله که نَحْنُ مَعَاشِرَ الأَنْبِیَاءِ لَا

نُوَرِّثُ مَا تَرَکْنَاهُ صَدَقَةٌ و از اذان یعنی بانگ نماز دو کلمه را کم کرد با آنکه رسول صلی الله علیه وآله مَنْ

صَلَّی بِأَذَانٍ وَإِقَامَةٍ صَلَّی خَلْفَهُ صَفَّیْنِ مِنَ الْمَلَائِکَةِ مِنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَنْ صَلَّی بِأَذَانٍ

غَیْرِ إِقَامَةٍ صَلَّی خَلْفَهُ صَفٌّ مِنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَنْ صَلَّی بِغَیْرِ أَذَانٍ وَإِقَامَةٍ صَلَّی

خَلْفَهُ مَلَکَانِ و ایشان اذان و قامت نگویند بانگ نماز بجد فضلیت و قامت سنه بدان اعتبار که در اذان

چهار بار بگوید الله اکبر و دو بار اشهد ان لا اله الا الله و دو بار اشهد ان محمدا رسول الله و دو بار حی علی الصلاة

و دو بار حی علی الفلاح و دو بار حی علی خیر العمل و دو بار الله اکبر و دو بار لا اله الا الله بجای فصل باشد و در قامت دو بار

الله اکبر و از پس خیر العمل دو بار قد قامت الصلوة و دو بار الله اکبر و یکبار لا اله الا الله قامت شود و فصل باشد

و بدعت مسح بر خفین نهاد و دستها در نماز فرا سینه گرفتن عمر این سنت نهاد احیاء مذهب یهود و

قنوت و رفع الیدین عند التکبیر بینداخت در نماز و مغیره را با بین چو ساخت در تالیف قران و اکثر

روایت بر اینست که این معنی عثمان کرد و هر که آیتی از قران آوردی دو الواه از وی طلب کردی در کی که

رسول صلی الله علیه و آله بقول خدا تعالی بر ایشان بستند بو یکشو دند بخلاف قول خدا و رسول و گویند عثمان

دو مطلقه از زنان رسول بزن کرد و بر فجاة برابو بکر بیعت نکرد و گفت ان کنت قلت هذا

الامر بالرسول فانت اهله و احق به و ان کنت قلت بالشرف فانما اشرف منک

گفت اگر خلافت بنص خدا و قرابت رسول است حق امیر المومنین علی بن صلوات الله و سلامه علیه است و اگر خلافت بشرف است

من از تو شریفترم و بزرگتر و قصه فجاة و ابو بکر و برا سوزانیدن آنها اند کی اینجا گفته شود اما قصه فجاة سوزانیدن

و قتلش واقدی روایت کند از عبد الله بن الحارث بن الفضل از پدرش از سفیان بن ابی الغرجاء السلمی

گفت ابو بکر نامه نوشت بعامل خود طریفه بن الحاجر بدانکه بمن رسید که فجاة مرتد شده است و از اسلام

برگردیده با لشکری که نزد تو است برو و او را بکش و یا اسیر کن و نزد من آور طریفه با لشکر برفت چون بفجاة

رسید گفت از اسلام برگردیدی و مرتد شدی فجاة گفت بخدای که من مسلمانم و از اسلام بیرون نشدم

و تو با بو بکر اولیتر نیستی از من تو عامل اویی و من عامل او طریفه گفت راست میگویی سلاح بینداز فجاة سلاح

بینداخت و نزد ابو بکر برفت چون پیش ابو بکر رسید او را به بنی خثیم فرستاد و فرمود تا او را بسوختند

و او شهادت می آورد و میگفت من مسلمانم و او را در آتش انداختند و آنجا قومی که شخصی شهادت می آورد

و او را ابی جرمی در آتش انداختند و جماعتی از اصحاب حدیث و تواریخ روایت کرده اند که سبب

سوزاندن

سوزانیدن فجاءة از بهر آن بود که چون نزد ابوبکر گفت تو مرتد شدی فجاءة گفت مرتد نشدم ابوبکر گفت چرا زکوة
مال نمیدهی گفت رسول صلی الله علیه و آله مرا فرموده که چون زکوة از توانگران بستانی بر درویشان موضع خود
صرف کن من بر ایشان صرف کردم الا اندکی ابوبکر گفت باقی کجا بردی گفت رسول گفت آنچه زیاده باشد
بعلی رسان تا او بمستحق رساند من بعلی رسانیده‌ام ابوبکر چون این شنید خشم گرفت بفرمود تا او را بسوزانیدند
سبحان الله مردی که تنها دست میگوید و اقرار بزبان توان دانست و بر اندرون کسی اطلاع نباشد مگر خدای را
و رسول میفرماید که چون بزبان اقرار کردند مال و خون او در حصن آمد و او را نمی‌توان کشت از بهر آنکه او گفت
بقیت زکوة تسلیم کردم بعلی مستوجب سوزانیدن نباشد اما قوم قصد کشتن امیرالمؤمنین علی علیه السلام
میکردند چنانکه درین رساله یاد کرده شد عجب نباشد اگر آنکس که علی را امام داند او را بسوزانند اگر چون بدولی
بر ایشان غالب نبودی آنچه معاویه و یزید و بنی مروان کردند ایشان بکردندی و اگرچه افساد و آنچه
بنی امیه کردند همه در اول شیوخ بنا نهاده بودند بنی امیه باتمام رسانیدند بدانکه دیگر آمده است
که فجاءة را اسیر کردند و نزد ابوبکر آوردند ابوبکر گفت چرا منع زکوة کردی فجاءة گفت از رسول صلی الله علیه و آله
پرسیدم که با زکوة چکنیم گفت تفرقه کن بر فقرا ناحیت خود گفتم اگر چیزی زیاده بود گفت پیش من آور
گفتم اگر ترا نیابم گفت بعلی ده چون ابوبکر نام علی شنید خشم گرفت و بفرمود تا او را گردن بزدند پس بسوزانیدند
بدانکه این جمله احوال و آنچه از پیش رفت و آنچه بعد از آن خواست آمد رسول صلی الله علیه و آله جمله اعلام
امیرالمؤمنین علی علیه السلام کرده بود و او را بصبر فرموده تا مبادا که قوم آن نفاق که در اندرون دارند
ظاهر کنند از حسد علی و ارتداد آشکارا شود و جماعت جهال که حال ندانند از سر جهل گویند رسول خلق با سلام
آورد و علی ایشان را باکفر فرستاده و ندانند که سبب ارتداد نه علی بود بلکه نفاقی که میکردند در اظهار اسلام
و کفر در اندرون نهان بود از کفر آشکارا کردند پس امیرالمؤمنین علی علیه السلام ازین جهت و فرمان رسول صلوات الله علیه
و آله صبر میکرد و رنج میکشید و بعقل و کیاست دفع شر از خود و قوم خود میکرد و او خود مظفر و منصور بود.

بعنایت باری تعالی خونش میباید شاعر **بیت** در دفع خدنگ حسد مردم نا اہل بهتر زکنایات الهی سپری نیست

در ذوق خرد چون سپر صبر کتیبی در نضیغه حادثه شهد وشکری نیست باقوت ضعف باش که اندر حره احوال

زآتش وتباب مروا ضرری نیست اکنون سخن دراز شد باسر سخن رویم تا از فایده باز نمانیم و دیگر

اشعث بن قیس را رها کرد و وی مستحق قتل بود وابن حال چنان بود که وی مرتد شد بگرفتند وپیش ابوبکر

بردند اسلام بروی عرضه کرد اباکرد وقبول نکرد وبرازند اد بماند ویرا رها کرد که خواهر خود را باشعث

داده بود وچون بنو حنیفیان ویرا قبول نکردند با مت ونکفتند که اختیار ایشان هست جمله را بکشتند وچون

وچون خضر علیه السلام ویرا گفت یا خلیفة الناس پس از پیش خود دشمن براند بدر مرگ عمر را خلیفه کرد و مردم از ان

کار ه بودند برای درشت خویی وی ابوبکر بفرمود تا ویرا پیش رسول نهادند بی اجازت رسول و وارثان

او وچون از دنیا بیرون رفتند بیست هزار دینار از بیت المال بر گردن او بود وعمر از ابا نشنیده بخشید مال خدا و اهل

واهل البیت وفقرا ومساکین می بخشید زیرا که بقیامت ایمان نداشتند وابوبکر از رسول صلی الله علیه واله وسلم

هیچ حدیثی روایت نکرد مگر تا در و آنچه گفتی از جمله آن بودی که اضرار امیر المومنین علی علیه السلام

بودی از مفتریات او وابوبکر قتل و دو حد از خالد بن ولید دفع کرد وقصاص بروی نراند بخلاف

قول خدا ورسول حیث قال جل جلاله یا ایها الذین امنوا کتب علیکم القصاص فی القتلی

الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی فمن عفی له الایه وابوبکر از ان جمله بود وترکوك

قائما وبفرمود نعش تا ویرا بخلیفه رسول الله نام کردند وابوبکر اول کسی بود که غاصب شد وغضب بر آل

رسول کرد بعد از رسول او بود که بر خاندان او ظلم کرد واول کسی که بمقام رسول بناحق بنشست وجمله صحابه

درین ضلال شریک بودند بعضی فاعل وبعضی ناصبی وبعضی راضی الا عبادك منهم المخلصون وقلیل من

عبادی الشکور اما آنکه عمر بن خطاب بدان منفرد بود ومختص آن بود که قباله فدک بدرید از ان

فاطمه علیها السلام ودر بر شکم فاطمه زد ومنفعه بسیار داشت چنانکه عبد الله بن عباس رضی الله عنهما گفت

مَا كَانَتِ الْمُتْعَةُ إِلَّا رَحْمَةً رَحِمَ اللّٰهُ بِهَا أُمَّةَ مُحَمَّدٍ لَوْلَا نَهْيُ عُمَرَ عَنْهَا مَا احْتَاجَ إِلَى الزِّنَا إِلَّا
شَقِيٌّ مِنَ النَّاسِ و این حدیث جارالله ایراد کرده در کتاب معتمد جمع الاخبار و متعه حج نیز انداخت چنانکه گفته
شد و وی اول کسی بود که در اسلام دیوان نهاد و اگر کسی که معرفات بگرفت وی بود و اول کسی که گواهی مملوک
مشهور بود و بگردانند و بدعتها بگرفت و بدید کرد چون عدعول و مانند آن او بود اول کسی که خراج نهاد و وی بود
که مساحت زمین عامر و غامر بکرد و در مسایل زکوة بسیاری تغییر و تبدیل کرد و بدعت نماز چاشت نهاد و تفضیل
عرب نهاد بر موالی و در عطا و کشتیها از دریا منع کرد که گندم از مصر می آوردند تا اعراب بگر اشتر بانجا
آوردندی و حجرالاسود از انجا که رسول نهاده بود نقل کرد و با آن موضع بود که در جاهلیت نهاده بود و چون
امیرالمؤمنین علی علیه السلام انشاع کرد که ام کلثوم را بوی ده چند چیزها بکرد که بخلاف قرآن بود و نیز دیگر
کار شوری نهاد و این سنت جهودان است یعنی شش کس را اختیار کرد برای خلافت بقصد عهد بکدیگر
و بدر مرگ آه و خ میکرد و تحسر میخورد و پسر وی عبدالله بن عمر گفت یا بابا و چرا تحسر میخوری گفت حسرة علی
بنی هاشم أَنْ لَا أُصِيبَ لَهُمْ أَحَدًا بَدَّلَهُمْ بَعْدِي و عایشه و حفصه را تفضیل نهاد بر زنان
رسول بمصادره امیرالمؤمنین علی و فاطمه علیهما السلام زیرا که این دو زن یعنی عایشه و حفصه چون پدران
ایشان از اعادی خاندان بودند و دیگر زنان این صفت نداشتند و همه روزه ابوبکر را یاران داشته
بود که مردم را بر بیعت وی تحریص میکرد و قوم خود از آن کاره بودند از برای بدخویی وی و بفرمود
که در سفر روزه بدارند عام بخلاف کلام حق تعالی فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ وَمَنْ
كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ يُرِيدُ اللّٰهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ
بِكُمُ الْعُسْرَ الآیه و نوافل و تراویح رمضان بجماعت کردن بدعت نهاد و رسول صلی الله علیه و آله
از آن نهی کرده بود چنانکه ذکر آن برفت و در سفر نماز تمام کردن بدعت نهاد بخلاف قول رسول و بدعت
نهاد که لا نکاح الا بولی و شاهدین و اجماع امت است که رسول صلی الله علیه و آله فرمود الأَيِّمُ أَمْلَكُ لِنَفْسِهَا

من ولیتها و اجازت تطلیقات ثلاثه در یک مجلس نهادند بخلاف قول خدای تعالی قوله الحق و کلامه
الصدق والطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان الایه مذموم ایشان بیش
از آنست که آنرا حصری توان کرد آنچه تابعان ایشان بدعت نهادند کردند دیگر غازم رده که حق تعالی آنرا واجب کرد
ایشان آنرا فرض علی الکفایه کردند یعنی اگر دیگران بگزارند از کردن دیگران بیفتد و این چگونه باشد چیزی که بر مکلف
واجب بود دیگران بگزارند مکلف را چه نفع دهد و رسول صلی الله علیه و آله پنج تکبیر فرمود صلوة اموات را ایشان
با چهار تکبیر کردند خلاف سنت رسول و رسول فرمود که تلقین مرده را روی بقبله آرند و بنشینند بعکس فرمودند
یعنی به پای بنشینند و پشت بر قبله کنند و بفرمودند تا منابرها که در عالم نهاده بود روی بقبله بود باز گردانیدند
خلاف سنت رسول و منبر رسول سه پایه بود ایشان با هشت پایه کردند چنانکه امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود
و منبر علوه و حلال حرموه و حرام احلوه و حلال را حرام کردانیدند و حرام را حلال گردانیدند یعنی متعه حلال بود
حرام کردند و زنا و لواطه حرام حلال کردند چنانکه امیرالمؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه در دعاء و نثر فرموده و آنچه
رسول صلی الله علیه و آله و اهل بیت کردند نواصب بعکس آن کردند و مال بیت المال از فقرا و یتیمان منع کردند
بخلاف قول حق تعالی قال ان الذین یأکلون اموال الیتامی ظلما انما یأکلون فی بطونهم
نارا و سیصلون سعیرا و در روز جمعه رسول صلی الله علیه و آله اول نماز بگزاردی و آنگه خطبه کردی
و ابوبکر و عمر بر سنت رسول رفتند و عثمان بوقت خلافت خود چون نماز گزاردی و خطبه آغاز کردی
مردم ویرا پلید اشنیدی و برفتندی زیرا که مردم از ظلم تعدی وی بجان رسیده بودند او نیز اول خطبه خواندن
بدعت کرد و یک بانگ نماز از بعد خطبه خواندن ابداع کرد بخلاف سنت رسول و جمله کفر و زندقه حوالت بخدا کنند
و جمله انبیا را در مقام فاسقان و مجرمان دارند مثل آدم و نوح و یونس و ابراهیم و یوسف و موسی و یعقوب
و هارون و سلیمان و داود و ادریس و ایوب علیهم السلام و غیرهم چنانکه ذکر آن چندی برفت و باقی در
تفصیل مسطور است از آنجا طلب باید کردن و هر یکی را از انبیا چنانکه معذور بودند از خطا حوالت بدیشان کردند

خاصه

خاصه با رسول صلی الله علیه وآله با زن زید وقصهٔ زید چنان بود که رسول بر سنت عرب چنانکه زبیر عوام که بندهٔ اسد
بن خویلد بود وچنانکه رسول زید را به پرورده بود وبه پسری قبول کرده ورسول صلی الله علیه وآله ویرا بیازار عکاظ
بخریده بود واز مال خدیجه وزید را از پدرش دزدیده بودند وپدر زید حارثه کلبی بود وحارثه از قبیلهٔ
بنی کلب بود ومردی بزرگ بود ودران نزدیکی که رسول زید را بخرید وحی آمد برسول وزید اظهار اسلام کرد
ورسول ویرا از خدیجه بخواست وخدیجه ویرا برسول داد چون خبر زید به پدر رسید با جمعی بزرگان برخواست
وبمکه آمد وبخانهٔ ابوطالب رفت والتماس کرد از ابوطالب علیه السلام که پسر مرا در خود بگوی یعنی محمد که تا پسر من زید را
بمن دهد یا بمن فروشد وبا بهمت رسول بمن دهد ابوطالب برخواست وبا حارثه کلبی وبا جمعی بزرگان که در
خدمت وی بودند بخدمت رسول آمدند وابوطالب علیه السلام این حال باز گفت در خدمت رسول صلی الله علیه وآله
فرمود که من زید را آزاد بکردم اختیار با اوست اگر خواهد برود واگر خواهد نرود زید گفت من صحبت رسول اختیار کردم
وتا زنده باشم از وی مفارقت نکنم حارثه برنجید ازین سخن وگفت یا معاشر قریش بدانید که من از زید
بیزارم وبرمن گواه باشید که وی پسر من نیست وپدر وی نیستم رسول صلی الله علیه وآله چون آن سخن از زید
بشنید گفت یا معاشر قریش گواه باشید که من زید را به پسری قبول کردم واو پسر منست وزید بعد ازان
مشهور شد که زید بن محمد چون زید زن خود را طلاق داد ورسول زن ویرا بزن کرد تا مردم بدانند که زید
پسر وی نیست وقرآن وارد شد که زید پسر رسول نیست ونبوده است کما قال الله تعالی فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِّنْهَا
وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا
مِنْهُنَّ وَطَرًا وقال الله تعالی مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ سُنَّةَ اللَّهِ
قوله تعالی مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَٰكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ پس چون
زید با سبقت اسلام وفرزندی رسول با رسول علیه السلام تعلقی نداشت چگونه غیر ویرا تعلقی داشته باشد باید
که تعلقی ندارد او نیز با امامت که امیر المؤمنین علی وحسن وحسین علیهم السلام واولاد او اند واین جمله زید زیرا

طلاق و آدی از بهر آن بود تا خلق عالم بدانند که خلافت و امامت حق امیر المؤمنین علی و اولاد و بنت نه آن شیوخ و دیگران خود بنا حق خلافت کردند و دیگران نیز مبدا وند و آنچه نداوند وصیت کردند که شما نیز درین کار جهد و فرصت نگاه دارید انبیا نیز انیز که اعادی بودند بر سیرت شیوخ رفتند و ایشان غش با زبها و چیزها که کنند از تشنیعات و آنچه از قبیله ترهات باشد سنی صافی گوید که دگر آن از پیش برفت و خواهد آمدن و کسی به خدا را پاک و منزه داند و برا دشمن دارند و این جمله فرط محبت شیوخ است و کسی به ظلم شیوخ که بر خاندان طهارت کردند باز گوید رافضی باشد ان طرفه تر که نام خویشتن بر دیگران نهادند و بآیت اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰی اٰدَمَ وَ نُوْحًا وَّ اٰلَ اِبْرٰهِیْمَ وَ اٰلَ عِمْرٰنَ وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ عَلَی الْعٰلَمِیْنَ و بآیت وَ تِلْكَ حُجَّتُنَاۤ اٰتَیْنٰهَاۤ اِبْرٰهِیْمَ عَلٰی قَوْمِهٖ نَرْفَعُ دَرَجٰتٍ مَّنْ نَّشَآءُ اِنَّ رَبَّكَ حَكِیْمٌ عَلِیْمٌ وَ وَهَبْنَا لَهٗۤ اِسْحٰقَ وَ یَعْقُوْبَ الایه و قال وَ اجْتَبَیْنٰهُمْ وَ هَدَیْنٰهُمْ اِلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ و آیه وَ لَقَدِ اخْتَرْنٰهُمْ اُولٰٓىِٕكَ الَّذِیْنَ هَدَی اللّٰهُ فَبِهُدٰىهُمُ اقْتَدِهْ وَ قُلْ لَّاۤ اَسْـَٔلُكُمْ عَلَیْهِ اَجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ الایه و آیت وَ لَقَدِ اخْتَرْنٰهُمْ عَلٰی عِلْمٍ و آیت وَ اِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَیْنَ الْاَخْیَارِ و امثال این اعتقاد ندارند و برای شیوخ که جایز الخطا بودند و از شرک توبه کردند و حمله انبیا را به تمشیت کار شیوخ و مصلحت ایشان که در مقام خطبه اند و برای دفع شیعه تمسک بآیات متشابهات کنند و نداند که حق تعالی گفت فَاَمَّا الَّذِیْنَ فِیْ قُلُوْبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُوْنَ مَا تَشٰبَهَ مِنْهُ ابْتِغَآءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغَآءَ تَاْوِیْلِهٖ و عقل را حجت ندانند و مع هذا و تمسک بقیاس کنند برای قصور علم و کثرت جهل و در حق بعضی صحابه که ایشان از ندا دنمودند بعد از رسول بدیشان تمسک کنند چنانکه آیت نازل شد اَفَاۡىِٕنْ مَّاتَ اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلٰۤی اَعْقَابِكُمْ و رسول گفت اِنَّ مِنْ اَصْحَابِیْ بَعْضٌ لَا یَرَانِیْ بَعْدَ اَنْ یُفَارِقَنِیْ و این قوم بودند یعنی شیوخ و تابعان ایشان که در لیلة العقبه در پای ناقه رسول خنجد انداختند بر سر کوه و در نماز خطبه آدینه و غیره ترک میکردند وَ اِذَا رَاَوْا تِجَارَةً اَوْ لَهْوَا انْفَضُّوْۤا اِلَیْهَا وَ تَرَكُوْكَ قَآىِٕمًا

وارسی

و از پس رسول سخریه و خنده میکردند و در پی رسول نماز میکردند و سنگ در آستین داشتندی چون گفتندی
الله اکبر سنگ بر رسول زدندی زهی صدیق و فاروق و ذی النورین چون فعل ایشان چنین باشد با رسول اللهم
العن التابع والمتبوع و از حرب بدر تقاعد نمودند و کاره شدند تا در شان ایشان نازل شد کما اخرجک ربک من
بیتک بالحق وان فریقا من المؤمنین لکارهون یجادلونک فی الحق بعد ما تبین کانما
یساقون الی الموت وهم ینظرون و بمکه استدعاء حرب کردند میخواستند تا کار رسول هم در مکه بسازند
و هم انجا وی را هلاک کنند و رسول منع شیوخ کرد از ان و ایشان ابا کردند و کاره می بودند و چون بمدینه ایت جهاد
آمد کاره شدند تا بنا ایت نازل شد الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم واقیموا الصلوة
واتوا الزکوة فلما کتب علیهم القتال اذا فریق منهم یخشون الناس کخشیة الله
او اشد خشیة وقالوا ربنا لم کتبت علینا القتال لولا اخرتنا الی اجل قریب و آنچه
بدین ایت متصل است و مع هذا افسانه شیوخ از انست که بیک جلد و دو با خر رسد و علما را مجال نبود و فرصت
از قصد نواصب نداشتند اما مصنف محمد بن ابی زید العلوی الورامینی بتوفیق باری تعالی و دولت
سلطان آل رسول صاحب الزمان و قاطع البرهان حجة الله علی الخلق من الحق محمد بن الحسن صلواة الله علیه
و علی آبائه اشارت ازین مخدوم زاده بحق آمد و اگر نه این ضعیف را کجا وسع این بیان باشد و خاتون قیامت
زهرا و مریم و حوراء انسیه ملکه روز محشر دختر خیر البشر فاطمه صلوات الله علیها و علی ابیها و بعلها و ابنائها هم
اشارت فرموده و بنده هیچ تقیه نخواهد کردن زیرا که دور حجه است و علما که ایشان تقیه میکردند از کثرت
عناد بود و ترس مال و منال القصه آمدیم با سر کلام و خیانت شیوخ با رسول اظهر من الشمس است و با رسول
اظهار امانت میکردند و در خفیه خیانت میکردند و چون امانتی که آن کتاب خدای بود و اهل البیت
خیانتی بدتر ازین باشد که قران را پاره کردند و آل و اولاد رسول را هلاک کردند و صحابت شیوخ زیرا که ایشان
معذور نبودند که آل و اولاد رسول را هلاک کنند اما معذور نبودند که حق ایشان از ایشان منع کردند چون حق ایشان

که آن امامت و خلافت بود و خمس و انفال و فدک از ایشان باز گرفتند لاجرم بنی امیه و بنی عباس را بعد از آن عداوت
واسع شد و بکلی اظهار عداوت کردند و جهال نواصب را این قضیه معلوم نبود که شیوخ و تابعان اعادی اهل
البیت اند و ایشان را مصیب دانستند زیرا که اعادی اهل البیت چندان مناقب شیوخ در کتبها ثبت کردند
که از حد بیرون است و خلق عالم که امت رسول اند بی دین و سرگردان شدند و از جادهٔ حق بیفتادند و از منزل
دور شدند از محبت شیوخ و ندانستند که آن فایده ندهد الا محبت اهل البیت علیهم السلام و چون این آیت منزل شد
یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله والرسول وتخونوا اماناتکم وانتم تعلمون معنی آیت انست که
هر که ایمان بخدا و رسول دارد باید که خیانت نکند و از جهاد و قتال امتناع کردند و طمع غنیمت داشتند کما قال الله
ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید
الآخرة والله عزیز حکیم لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم
و در ایام خندق شاک شدند و رسول را تکذیب کردند کما قال الله تعالی اذ جاءوکم من فوقکم
ومن اسفل منکم واذ زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله
الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون وزلزلوا زلزالا شدیدا واذ یقول المنافقون والذین
فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا و در تحت شجره شیوخ عهد کرده بودند
که هزیمت نروند و هزیمت ایشان اظهر من الشمس است چنانکه در حنین کردند و دایما ایشان را این کار بودی چنانکه
نص است ولقد کانوا عاهدوا الله من قبل لا یولون الادبار وکان عهد الله
مسئولا و رسول را با هفت تن در حنین تنها گذاشتند و بدست خصم باز دادند و بگریختند تا این آیت
نازل شد ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا وضاقت
علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین و رسول صلی الله علیه و آله گفت لتتبعن
سبل الذین من قبلکم شبرا بشبر و ذراعا بذراع حتی لو دخلوا فی جحر

لاتبعتم

ضب لاتبعتموهم قالوا اليهود والنصارى قال فمن لا ذن هم وهم درحق ایشان
گفت سيجاء برجال من امتی فيؤخذ ذات الشمال فاقول يا رب اصحابی فيقال انك
لا تدری ما احدثوا بعدك انهم لم يزالوا مدبرين على اعقابهم منذ فارقتهم
ومنه قوله تعالى ومن ينقلب على عقبيه فلن يضر الله شيئا وقوله تعالى افان مات
او قتل انقلبتم على اعقابكم ورسول صلی الله علیه وآله گفت بينا على الحوض اذ مر بكم زمرة
فتفرق بكم الطريق فاناديكم الا هلموا الى الطريق فينادی مناد انهم بدلوا بعدك
فاقول الا سحقا سحقا ونیز دیگ وفات خویش رسول صلی الله علیه وآله گفت مرة بعد مرة جهزوا
جيش اسامة ثانيا وگویند انفذوا جيش اسامه سیح التفات بقول رسول نکردند وروی بعصیان نهادند
وبی هوای نفس خود رفتند بعد از ان رسول گفت لعن الله من تخلف جيش اسامه سیح التفات بقول رسول
وامر او نکردند تا فرصت ضایع نشود وفات نبود وهم دران مرض گفت ايتونی بقرطاس ودواة اكتب
لكم كتابا لن تضلوا بعدی عمر گفت دعوه فانه فی مرضه سنشوخ بودند که اظهار اسلام کردند وباطن
ایشان نه چنان بود که ظاهر وچون بنص قران عقوبت زنان رسول که از تکاب مناهی کردند یکی از صادر باید
زیست از دیگران باید که از بهر مصاحبات نیز مجنان بود کما قال الله تعالى يا نساء النبی
كاحد من النساء قوله تعالى يا نساء النبی من يات منكن بفاحشة مبينة يضاعف
لها العذاب ضعفين وكان ذلك على الله يسيرا وظنا که توبه نکردند اما کفر ایشان مشهور است
وتوبه مظنون ومقطوع معارض مظنون نشود کما قال الله تعالى ولا تقف ما ليس لك به
علم ان السمع والبصر والفؤاد كل اولئك عنه مسئولا قال الله تعالى الا من شهد
بالحق وهم يعلمون ورسول صلی الله علیه وآله گفت ودوا السنة وعليكم بالمجتمع عليه فانه
لا ريب فيه هم انکار شرع میکنند وهم انکار عقل بمجرد زوجیت گویند که عایشه وحفصه از اهل جنت اند

وبدانند که حق تعالی در حق زنان نوح ولوط گفت ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ
وَامْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ
اللّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ ونام زن نوح والعه بود ونام زن لوط والهه وهر دو
بدوزخ روند قوله تعالی جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ونبوت این هر دو رسول سود مند ایشان نبود ونباید
ودر حق فرزند نوح آیه آمد اِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ اِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ ورسول صلی الله علیه وآله باخر عمر با فاطمه علیها السلام
گفت بر منبر یا فاطمه بنت محمد اعملی فانّی لا اغنی عنک من الله شیئا وروی بمردم کرد لا تدع
متمع لا یتمنی فتمن والله بعثنی بالحق نبیا لا ینجی الا بعمل مع رحمة ولو عصیت
لهویت اللهم هل بلغت سه کرت باز گفت وایشان خارج این آیت باشند لَا تَجِدُ قَوْمًا
يُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ
أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ وعجب که کاره باشند خروج فاطمه علیها السلام را از خانه خویش
تا بمسجد پدر خویش وخروج عایشه را با چندین هزار مرد از اقلیمی باقلیمی بجنگ امام ومقتدای عالمیان وبرغم
خلیفه چهارم ووی خلیفه چهارم بود نه چهارم سیوخ چهارم آدم بود هرون وداود علیهم السلام
انجا که فرمود در حق آدم علیه السلام کما قال وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ
ودر حق هرون علیه السلام گفت يَا هَارُونُ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي ودر حق داود علیها السلام يَا دَاوُودُ
إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ ودر حق امیر المؤمنین صلوات
الله وسلامه علیه لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ الایه القصه وعایشه را
بفعلی چنین یعنی محاربت با امیر المؤمنین علیه السلام اورا مصیب ونایبه دانند بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا
وعجب که گویند که سلمان از قبل عمر در مداین خلیفه بود ووالی دلالت صحت خلافت عمر الجواب
معاویه عذ هب ها ومذهب ایشان کافرست وفاش ووجوه صحابه وبر اتفاق کردند وجمله

ویرا تعظیم کردند وبروی وبر یزید بیعت کردند و در تحت فرمان یزید بحرب طیبه رفتند از ان
جمله عبد الله عباس بود و عبد الله بن الزبیر وعبد الله وابو ایوب الانصاری وابو هریره وعمرو بن
العاص واضراب ایشان ابو هریره از قبل معاویه حاکم و قاضی بود وعجب که عذر از بهر هر یکی
می‌نهند و نگویند که این جمله دلالت حقیقت و اسلام وایمان معاویه نیست زیرا که او پیش ایشان کافر بست
وانا علی ذلک من الشاهدین پس حال سلمان با عمر رضی همچنان بود که حال دیگران با معاویه و نواصب گویند
که نام امیر المومنین علی صلوات الله وسلامه علیه پیش آن شیوخ بودن حرامست و روزی شخصی گفت یا علی انا
لحبك وتولی الی عثمان فقال له علیه السلام الان انت اعور واما ان تعمی واما ان تبصر
وچون بشنیدند که کسی گوید اللهم العن ظالمی آل محمد بر نجند و بگویند لعنت حرامست فی الجمله لعنت شیعه
و معتزل کنند و چون نام حسن و حسین علیهم السلام برند بخفیف الف ببندازند ولازم از وی طرح کنند و چون
نام حسن بصری برند که بمذهب شیعه منافق بود الف ولام بگویند برای آنکه حسن بصری از جمله قتله الکفار بود.
وخذله الله فنون و هم وی روز قتل عثمان در مدینه نبود الا قاتل و مخذول و مهاجر و انصار را بکفر و نفاق
منسوب کرد حاصل آنکه اگر ایشان را این محبت بودی این عداوت نبودی و ناچار دوست داشتن اینجا
عکس است و حسن بصری از امیر المومنین علی و حسن و حسین علیهم السلام تخلف کرده بود و بواقعه حسین علیه السلام
که ویرا شهید کرده بودند و بران حالت وقوف یافت با قتیبة بن مسلم با لشکر حجاج بخراسان رفت و فی الجمله
هرکه دشمن خاندان رسول است و بحقیقت که نواصب دوست وی اند خذلهم الله فی الدارین و مصنف منقبتی
و دو سه بیت اینجا مناسب است بیت منم آن بنده که جان همه جانان دارم پیشوا گر از عمر و عثمان دارم
نزد جان گفتنم وشکرست که ایمان دارم بخدا نازم و آنکه برسول قریشی اصل نوریتیم صاحب فرقان دارم
پیشوا گرد گران عمر و عثمان دارند من علی شاه هدی سرور مردان دارم نبینیم تو یکی از جمله جهان عیب کنند
خرد سبحانم وکی طاعت شیطان دارم مهر آل نبی الله بودم مستانه مستک نتوانم در جیب که پنهان دارم

مدح آل نبی الله ز جان خواهم گفت   چون ز داد آرهمی فرصت دوران دارم   بر در مملکتم سر ننهد دیو و پری
چونکه من خاتم ملک سلیمان دارم   خار و خس در رهٔ صحرای وصال تو برست   خار و خس باد زبان گل بستان دارم
دین بدنیا ندهم گم تو اعمی بشوم   راعقبی سپرم قوت عنیان دارم   این قدر اینجا گفتن بتاست اما
آنچه مناسب بود نوشته شد منافقان و نواصب گویند که ایشان اولاد رسول را دوست میدارند دروغ میگویند
و بزبان میگویند اما اظهار عداوت نمی توانند کردن حق تعالی فرمود یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا
الْکَافِرِینَ اَوْلِیَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِینَ و ایشان که نواصب اند بخلاف قرآن کار کنند و حدیث مرتضی
علم الهدی قدس الله روحه العزیز گوید که سایلی از سید محمد حمیری پرسید و او هاشمی بود گفت یا سید چگونه است
که ما در و پدر تو لعنت بر امیر المؤمنین علی و حسن و حسین علیهم السلام میکردند و لشکر بنی امیه بودند
و تو مرید و شیعی صلاح صادق خاندان ایشانی سید گفت دست فضل الهی در دریای جهل و ضلالت و ظلمات
بدر ان من عوض کرد و بتوفیق و هدایت و دلالت ایمان ضلالت و عداوت خاندان رسول علیهم السلام گوهر
وجود من از قعر دریا بیرون آورد وَلَوْلَا فَضْلُ اللهِ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّیْطَانَ اِلَّا قَلِیلًا
معنی آن باشد که من متابعت شیطان نکردم سید مرتضی گفت سید حمیری راست گفت زیرا که سید را مادر و پدر از
اتباع بنی امیه بودند و بنی مروان علیهم اللعنة والعذاب **فصل** در کتاب حاوی آمد که آن فرق که خلافت
کردند علی علیه السلام را ایشان پنج گروه اند **اول** نواصب اند ایشان باغیان اند وَاَشَدُّ النَّاسِ بُغْضًا
وَعَدَاوَةً لِعَلِیٍّ وَاَهْلِ بَیْتِهِ علیهم السلام **دوم** خوارج که میگویند لَا حُکْمَ اِلَّا لِلّٰهِ و ایشان را محکمه
خوانند و این فرقت معاویه را دانند بخلیفه و امام و لعنت کنند بر خود کنند **سیوم** حکمین که در صفین چون طرفین
توسط راضی شدند و عمرو بن العاص و ابو موسی اشعری را بفریفت و خلافت بر معاویه قرار گرفت دوازده هزار مرد
کوفی آنجا را امیر المؤمنین علی علیه السلام کردند و گفتند ما بر حکمین راضی نیستیم تو عبد الله عباس از طرف خود می بایست
فرستاد ابو موسی را فرستادی بر تو خطا افتاد بدین سبب از امامت خلع گشتی و امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه را

دشمن

دشمن کشته شد لعنهم الله **چهارم** مرجئه اند و ایشان متوقفه باشند اما امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه را آنکه از
خلفا دانند و کار معاویه در توقف دانند و کار وی را هم موقوف کنند و جمعی از ایشان او را فاسق دانند لیکن کافر نگویند
و احمد بن الحسین بن الحسین البیهقی گوید معاویه خود ایمان نیاورد تا از ایمان بیرون باید شدن بلکه وی از کفر و نفاق
آمد در عهد رسول و باز بعد از رسول صلی الله علیه و آله باسر کفر گردید و امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیهم نفس رسول
بود بآیت و مباهله و بحدیث رسول که از پیش رفت که نفسک با علی نفسی و هر که بر رسول خروج کرد کافر شد و نیز
چنانکه ایشان گویند که اهل رده که منع زکوة کردند نه از ابوبکر نه منع خلافت کافر شدند و مستحق قتل و غارت شدند
و مستحق قتل و غارت شدند و معاویه که مانع خلافت امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه شد اینجا بکفر و استحقاق قتل
اولیتر که بر خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام مجموع امت متفق اند و در شیوخ رض و غیرهم اختلاف **پنجم** فرق
معتزله اند و ایشان و جمعی معاویه را کافر دانند و بعضی فاسق و بعضی توقف کنند و حاکم و مفسر و صاحب رساله
الجنش و مجره و بر لعنت کنند صریحا که معاویه اهل لعنت است والسلام علی من اتبع الهدی

باب شانزدهم

ذکر احوال شیوخ و آیات که بعمل قبیح ایشان نازل شد از ارتداد و نسب ایشان و نفاق و تابعان و غیرهم با اولاد رسول علیهم السلام ایذا کردند و نکته چند در اعمال ایشان و مذهب ایشان و خلاف

آن روز که عمر رض در خانه امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه میسوزانید با فاطمه علیها السلام گفت **مَا هٰذِهِ الجُمُوع
اللَّتِی تَجْتَمِعُ فِی بَیْتِکَ الَّتِی انْتَهَیْتَ عَنْ هٰذَا وَ اِلَّا اَحْرِقَنَّ وَ مَنْ فِیهِ** و ابو اسحق راهویه
این حدیث ایراد کرد و باخر گفت **اِنَّمَا کَانَ هٰذَا تَغْلِیظًا** من عمر رض و مخالفت ایشان با امیر المؤمنین علی علیه السلام
بیش از آنست که وصف توان کرد و نواصب گویند که امیر المؤمنین سلام الله علیه از پس شیوخ رض نماز کرده **الجواب**
چون وقتی که امیر المؤمنین علیه الصلواة والسلام با ایشان نماز گزاردی ایشان را دیواری ساختی و مذهب ما جان آنست
و مذهب وی و اولاد وی که چون امام لایق امامت نباشد اقتدا نکنند لیکن از خوف و تقیه با وی موافقت نماید

وشاید که فرایض بخانه بگزارده و انجا نوافل گزارده باشد و نافله بجماعت حرام باشد ونیز غدسبب ما بعد از آنکه
خالدرا فرمود که گردن وی بزن وی هرگز بجماعت حاضر نیامد واگر باایشان درسفری یا بغزوی رفته است برای
ارشاد و تعلیم دین رفته باشد که وی مفتی ایشان بود در حل معضلات وبرای سد اختلاف فی بنی اگر مسئله
واقع شدی وبرایشان مشکل بودی منافقان و کافران طعنه زدندی در اسلام واستهزا داشتندی بردین
رسول علیه السلام ازین سبب امیرالمومنین علی علیه السلام ملازمت ایشان کردی حفظ دین خدا برا زیرا که
وی حافظ دین رسول بود امیرالمومنین علی وپیش ما این روایت مشهور نیست این دو کلمه که گفته شد از قول نواصب
است الا روزی ابوبکر از دروازه مدینه بیرون رفت امیرالمومنین علی بعقب وی برفت ورضای وی حاصل
کرد و ویرا باز گردانید وباخویشتن بیاورد بمدینه ومیان وی وآن شخص صلح افکند واما آنچه گویند حد ولید عقبه
نیز وپیش عثمان این فعل دلالت حقیقت عثمان نمی کند زیرا که اقامت حدود با امام زمانه باشد بهر نوع که معذور
باشد بدان قیام باید نمودن وآن کار منتمشی نمی شد الا بدین توجه جناب تکه دانیال علیه السلام وسیلت بحث
النصر کار میساخت واحکام حدود شرعیه میکرد ومشهورست که عبدالله بن مسعود رضی الله عنه با خانه خود رفتی
وجماعت بکردی با علقمه واسود وغیر ایشان واز انجا بیرون بجماعت آمدندی ومشهور بود پیش صحابه که عثمان مستحق
این کار نیست درشروع دین و از بهر این بود که با جماع اورا کشتند که ذکر آن بیاید ونیز صحابه بسیاری پس
معاویه ویزید وملوک بنی امیه نماز کردند واین دلالت آن نکند که آن ملاعینان ایمه بحق بوده باشند وباتفاق
عبدالرحمن بن عوف روز شوری گفت با خذها بکتاب الله وسنت رسوله واما سنت ابوبکر وعمر فلا ونیز مخالف
گویند که رسول صلی الله علیه وآله اقتدا بعبدالرحمن عوف کرد واز اینجا امامت با نبوت عبدالرحمن لازم نباید وهمچنین
ایشان گویند که پس ابوبکر نماز کرد پس باید که ابوبکر رسول باشد ومحمد رعیت وی باشد حاشا من ذلک

تنبیه عمر با عباس بشام میرفت عمر راسب رسول سوار شد و درپیش عباس میرفت خران شام
تواضع عمر می نمودند وخواستند که سجده عمر کنند بالمهیث کما قال الله تعالی اتخذوا احبارهم ورهبانهم

اربابا

أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ الآیه و خبا نکه امروز مریدان عمر مشایخ را سجده میکنند و فران

شام وی را با میر المؤمنین میخوانند عباس پس از ان کار بود گفت وی بدین نام منسوب نیست و بدین اسم

سلام وی میکنند و من اولینم ازین کار راز وی عمر چون این شنید برنجید و گفت لَا أُخْبِرُكَ بِمَا أَحَقُّ بِهَا

مِنِّي وَمِنْكَ و گفت آری بگوی گفت رَجُلًا خَلَّفْنَاهُ بالمدینه یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلام عباس گفت فَمَا

مَنَعَكَ وَصَاحِبَكَ مِنْ ذَلِكَ عمر گفت ما فضل شناسیم و بدان اقرار داریم ولیکن وی را مقدم نکردیم که

قریش کینها وی در دل دارند تنبیه ترسیدیم که عرب بر وی جمع نیایند و این کار را از دست ما برود

تقدم و تاخیر جز این نبود پس عمر گفت وَكَانَتْ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ فَلْتَةً وَقَى اللَّهُ شَرَّهَا وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ

أَعْلَمُ أَصَبْنَا أَمْ أَخْطَأْنَا تنبیه همچنین حقدها رسول صلی الله علیه و آله در دل قریش بود اضعاف و مضاعف

آنچه از آن امیر المؤمنین علی سلام الله علیه بود پس بایستی بنا برین کلام عمر که وی را بر سادات همچنین نکردندی و تقدیم

ابولهب و ابوجهل و ابوسفیان کردندی زیرا که قریش مریدان اینها بودند نه مرید محمد صلی الله علیه و آله و اگر نعوذ بالله

من هذا الکلام و نیز خدا و رسول امیر المؤمنین علی سلام الله علیه را بدان قتال میفرمود عداوت وی عداوت

خدا و رسول باشد و عرب بر معاویه جمع شدند و بر یزید و غیر ایشان از کفار بنا بر کلام عمر باید که ایشان یکی

امام زمانه خویش بوده باشد زیرا که می باید که ازین کلام او عبرتی باشند و میخندد شبهه بر او روی

آنه علیه السلام قَالَ هَذَا الْأَمْرُ لَا يَكُونُ فِي عَلِيٍّ وَلَا فِي أَحَدٍ مِنْ وُلْدِهِ يَعْنِي بِأَمْرِ الْخِلَافَةِ

ورد آن نما رزا ابوجعفر بابویه قمی رضی الله عنه این حدیث ایراد کرد بر طریق اعتراض و گفت مراد این از آن سبب است

که خلافت و نبوت هرگز جمع نیاید تنبیه دلیل بابویه رحمه الله علیه گفت اگر حدیث صدق بودی عمر علی را

در شوری نبردی و همچنین کار امیر المؤمنین علی سلام الله علیه با خلافت تفویض تولیت با حسن نکردی و مهاجر

و انصار وی را امیر المؤمنین علی سلام الله علیه بیعت نکردندی و عالمیان از اهل قبله با امامت وی اجماع نکردندی

و اجماع حجت باشد با آنکه مخالف روایت کنند که رسول صلی الله علیه و آله گفت الْمَهْدِيُّ مِنْ وُلْدِ عَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ

علیهم السلام و امیر المؤمنین علی علیه السلام پنج سال خلافت کرد و پس شبیه خلافت وی سی سال بود
زیرا که هر که که مومنان را مشکلی افتادی از وی پرسیدندی و شیوخ نیز از وی پرسیدندی در هر مشکلی
و اهل قبله و برایا امامت و خلافت قبول کردند پس اجماع مسلمانان مبطل این روایت است پس باید که
دروغ باشد و رسول گفت لا یجتمع امتی علی ضلال معاذ که واضع این حدیث بنو امیه بودند خواستند
بشبهه ماتند دلیل است خلافت از اهل بیت رسول بیرون کنند و مشهور است که عباس گفت با علی دست بمن ده
تا بر تو بیعت کنم که چون من بیعت کنم دیگران بر تو بیعت کنند پس باید که عباس مخالف رسول کرده باشد سوال
ایشان گویند چه نشاید که عباس این از رسول نشنیده باشد و یا شنیده باشد فراموش کرده باشد الجواب
گوییم بنا بر این سوال چرا جایز نبود که صحابه نیز آن جمع که مجبان صادق بودند اجابت کردند امامت علی هم
فراموش کرده باشند و اما اعادی کتمان کرده باشد تنبیه علما ما بر آنند که خلفا بر جنازه و کفن
و دفن رسول حاضر نشدند و نماز بر رسول نکردند کا قال الله تعالی اضاعوا الصلوة نماز بود که بر جنازه رسول
نکردند واتبعوا الشهوات استعداد کار خلافت بلکه فرصت نگاه میداشتند که اگر حاضر شوند کار خلافت
از دست برود و ابوبکر و عمر شک کردند در مرگ رسول و عمر گفت ایها الناس کفوا السنتکم عن نبی الله لم تمت
ولکن الله وعده کما واعد موسی علیه السلام وهو اتیکم والله لا اسمع احدا یذکر ان النبی صلوات
الله علیه و آله توفی الا ضربته بسیفی هذا وان شمت امیر المؤمنین علی علیه السلام او را خلق برداشت امیر
المؤمنین سلام الله علیه گفت یا عمر یاد نداری که آیت انک میت وانهم میتون نخوانده و رسول صلی الله علیه و آله
از بعد این آیت یازده سال بزیست و همچنین آیت وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل
افائن مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم آیت وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افائن
مت فهم الخالدون و آیت کل نفس ذائقة الموت و نیز عجب که عمر عبد الله را می دید و یا می شنید که
رسول را غسل کفن و دفن میکنند و وی قبول نمی کرد عبد الله عباس گفت عمر آن روز گفت لو مات رسول الله

کفن

كيف يكون شهيداً على الناس ويكون الرسول عليكم شهيداً و بموت الرسول
ولم يظهر على الناس فإياكم أن تفتنوا أيها الناس كما فتن قوم موسى عليه السلام حين
منهم الى الطور فارجع اليهم فعاقبهم جهال صحابه قبول كردند و بدر خانهٔ رسول رفتند
و غوغا كردند كه رسول عليه السلام را مجنبانيد و مشوريد و كفن مكنيد و مشوريد كه وی زنده است عباس
بيرون آمد و از ايشان دلالت طلب كرد و از عمر و از غير وی وعيد و نجات رسول و آنكه رسول گفته است
كه من بميرم جمله گفتند كه ما را معلوم نيست عباس سوگندها خورد و ياد كرد بمرگ رسول و آيات موت رسول
برايشان خواند مردم جمله قبول كردند اما عمر را غرضی بود در كلام كه صحابه را فراق رسول تعزيه بود
و تعزيه گريه آورد و عمر را تهنيت بود و ظهور ملك و خلافت و بشارت خواجگی و سلطنت و برادری می بود و از
ابطال تذليل اهل بيت خنده می آمد و گريه نمی كرد و گرد گريه نمی گرديد و از مردم حيا ميداشت كه گريه نمی كرد
لابد كه اين افترا می بايست كردن و نيز عمر بطالی بود اگر در سرای خود چيزی يافتی خوردی و اگر بر خوان ديگران يافتی
خوردی اما ابوبكر وقتی بزازی كردی در بازار و وقتی ادب كودكان بودی بتعليم [illegible] و وقتی كرباس
فروشی [illegible] كه اين سلطنت بديد لابد كه ايشان را [illegible] بايد كرد و گويند ابوبكر [illegible] عمر كرد بمرگ عمر رسول و آيه
انك ميت وانهم ميتون بروی خواند عمر سوگند خورد كه پنداری هرگز اين آيت نشنيده بودم عجب كه بخاری
گويد كه عمر معلم بود ابوبكر را و وی عالم‌تر بود و حل مشكلها كه ابوبكر را بودی وی كردی و اين آيت ندانست و مع هذا
و گويند تأليف قرآن كرد و چون مرد جزو علم برفت بدين عبارت قال لما مات عمر ذهب تسعة اعشار العلم رسول را
گفت [illegible] اين قدر ندانست كه اين شهادت در آخرت خواهد بودن والله هو المعين **فصل**
چون رسول عليه السلام متوفی شد امير المؤمنين علی سلام الله عليه و عباس [illegible] در سر رسول زدند زيرا كه كلهٔ
امير المؤمنين علی عليه السلام غسل ميكرد و عباس آب بوی ميداد و فضل بن عباس آب دادن و ما يحتاج اليه
معاونت ايشان ميكرد و چون فضل [illegible] آب با غير آن برفتی ابوسفيان بن حارث بن عبد المطلب مدد

کردی و بنو هاشم و از انصار ابی اوس خولی هم با ایشان بود بیرون کلمه و بسبب مشارکت ایشان آن بود که التماس
میکردند جماعت انصار از امیر المؤمنین علی علیه السلام که حق ما بر رسول علیه السلام فراموش مکن و یکی از ما با خود
شریک کن چنانکه ذکر آن برفت و روایت اصحاب ما چنانست که در غسل و کفن رسول صلعم با امیر المؤمنین علی
شریک نبود الا فضل که نقل آب میکرد و ملایکه معاونت امیر المؤمنین علی علیه السلام میکردند و جبریل و میکاییل با
فوجی از ملک مقرب و عباس از حاضران آنجا بود و بابویه گوید که انصار جز برای نماز حاضر نیامدند و کلمه
بحقیقت نداد و پیش وی ولیکن باتفاق بعد از موت رسول صلی الله علیه و آله دست هیچ بشری بتن وی نرسید
الا دست امیر المؤمنین علی علیه السلام و دلیل این وصیت رسول علیه السلام بود یا علی اول من آمن بی و آ
آخر من یغسلنی و در نسخه دیگر من یسلمنی و ناصبیان احادیث و حکایات افترا کردند بسیار که عباس و اسامه
و فضل و ابوسفیان بن الحرث و مقصود ایشان نقص مرتبه بود و وسیلت امیر المؤمنین علی علیه السلام فضل بود که نقل آب
میکرد باقی هیچ معاون امیر المؤمنین علی علیه السلام نبودند الا ملایکه و آن روز در مسجد رسول هیچ نماز نکردند بجماعت
اما بنو هاشم بر رسول بود و تجهیز وی را میساختند اما ابوبکر بسقیفهٔ بنی ساعده ترتیب ملک میداد تا چون بنی هاشم
از غزا فارغ شوند کار ملک محکم کرده باشند مسئله یوسف بن کلیب المسعودی السنی روایت کرد از ابراهیم بن
اسحق ازدی و او از عبدالله لهیعه المصری عن اسود عن عروة بن زبیر انه قال من قطع سهم ذی القربی
والمؤلفة قلوبهم و یوسف از جملهٔ سنیان ابوبکر بود و ناصبی بود بگوید آنچه از فاطمه و بنو هاشم
باز گرفتند بسلاح بداد برای صلاح الدین الجواب عنه خدا و رسول ترتیب کار دین و صلاح آن عالم بودند
از شیوخ بر خلایق و هم ایشان فرموده اند که حق اهل بیت است آیت خمس و آیت ذا القربی والمساکین وابن السبیل
و امثال آن و حق تعالی باکرام اهل بیت و محبت ایشان فرموده کان را آیت قل لا اسألکم علیه اجرا الا
المودة فی القربی و تخلی و هاریتی فرمود در حق ایشان دون سایر الناس پس چگونه شاید که آنچه خدای و رسول
بیکی از ایشان ارزانی داشته باشند باز ستانند و بصلاح جمعی دیگر خرج کند و مثل احمد و جاحظ و حفص که از علما

نو اصب بوده‌اند آورده‌اند که چون ابوبکر می‌مرد چهل و اند هزار دینار از بیت المال بروی بود و اداء آن ناکرده متوفی
شد و وصیت کرد که بعد از وی باز دهند و در خبر است که عایشه پیش عمر رفت که پدرم وصیت کرد که
قرض وی باز دهیم ابوبکر را بوستانی هست بفروشیم و اداء دین وی کنیم عمر گفت آن مبلغ را بتو بخشیدم
والعجب که چون خلیفهٔ وقت حقوق مسلمانی رد نکرد که بعد از وی خواهد کردن عجب کار را که از خاندان رسول
باز ستانند و ایشان را گرسنه و برهنه بگذاشتند و خود میخوردند و می‌بخشیدند چنانکه امیرالمؤمنین علی علیه السلام
فرمود یاکلون مال الله خضم الابل نبتة الربیع حکایت فی المثل گویند در شهر ری والی
بود سخت ظالم دهقانی را بگرفت و مصادره وی بکرد بمال بسیار روزی مغنی در میان خمر غنایی و لهوی خوش
بکرد و بگفت والی را خوش آمد آن مال دهقان بکلی گرفته بود به مصادره بیکبار بوی داد چون این خبر بدهقان
رسید بگریست و گفت یاخذ ممن لیس علیه شیء او یعطیه من لیس له عنده شیء حال ابوبکر
نیز همچنین بود از کسانی گرفت که نبایست گرفتن و بکسانی داد که مستحق آن نبود قال الله تعالی هم الذین
یقولون علی من عند رسول الله حتی ینفضوا مذهب شافعی چنانست که آخر عهد خلافت عمر
خطاب بود که مال بسیار از فارس و اهواز و شیراز بیاوردند عمر گفت با بنی هاشم خمس مال چندانست که رسیده است
التماس است بوجه قرض بمن دهید تا فی الحال چون از موضعی دیگر برسد من عوض آن باز دهم و این مال را
در مصالح مسلمانان صرف کنم امیرالمؤمنین علی علیه السلام و بنی هاشم قرض بعمر دادند عمر بدان نزدیکی مال دین
نگزارده درگذشت و چون نوبت خلافت بعثمان رسید همچنان باند و دیگر خلفا خمس بدیشان ندادند و روایتی
دیگر از شافعی آنست که ابولیلی روایت کرد که امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت که من و فاطمه علیها السلام و
و عباس پس و زید حارثه پیش رسول شدیم و گفتیم یا رسول الله ما نمی‌ترسیم که بعد از تو خمس بما ندهند و بحال
حقوق خویش بما نسپاریم گفت تا هیچکس معارض ما نشود رسول صلی الله علیه و آله چنان کرد و در روزگار ابوبکر هم در دست
ما بود تا آخر در عهد عمر مال بسیار بیاوردند عمر نصیب ما از خمس آن بیرون کرد و بما داد مال بسیار بود امیرالمؤمنین علی علیه

گوید من گفتم با بنی هاشم این ساعت ما را حاجت نیست بمصالح مسلمانان بخش کنیم یا گفت صرف کنیم تا فی الحال ما را
عوض بدهند عمر خمس آن مال بتصرف گرفت بوجه قرض عباس چون مردی داهی بود بر امیر المؤمنین علی سلام الله علیه انکار کرد
که بنابیت این کار کردن که من می ترسم این کار کردن که دیگر خمس باز ندهند و همچنان بود عمر رض در گذشت و ادای
قرض بنی هاشم ناکرده جهان بماند این بود روایت و حجت شافعی است و نماز و روزه و زکوة و خمس
بنص قرآن معلوم شد هر که یکی ازین انکار کند و مانع آن شود کافر بود بقول خدای و رسول علیه السلام حارث
بن مغیره گوید که روزی نجیبه اجازت خواست و در خدمت صادق علیه السلام آمد که مسئله خمس و منع آن پرسید امام علیه السلام
گفت یا نجیبه ان الخمس کنا کتاب الله و کنا ضعفوا المال و فیهما والله اول من ظلما حقنا بکتاب
الله اول من حملا الناس علی رقابنا و دماؤنا الی یوم القیمة نجیبه سه بار استرجاع کرد و امام علیه السلام
روی نقیله کرد دعایی بگفت که حاضران فهم آن نکردند و با خر گفت اللهم انا قد احللنا ذلک لشیعتنا
ابو حمزه ثمالی رضی الله عنه روایت کند که امام زین العابدین علیه السلام گفت یا با حمزه هما اول من ظلمنا حقنا و
حملا الناس علی رقابنا و جلسا مجلسا نحن احق منهما فلا غفر الله لهما و لا رحمهما
و لا رحمهما کافران و من تولا بهما کافر کمیت شاعر گوید امام باقر علیه السلام روزی بعد از سوال
من از احوال ایشان پرسیدم یعنی شیخین و ابو بکر و عمر گفت امام گفت علیه السلام والله ما ارتقب محجمه من دم
منذ قبض الله عز و جل و نبیه علیه السلام و لا اکل مال بغیر حله الی یوم القیمة
الا فی اعناقهما من غیر ان ینقص من وزر صاحبه شیء و فاطمه علیها السلام گفت در
وصیتها خویش گفت یا علی و لا یصل علی الکافران المنافقان و رسول صلی الله علیه و آله
همچنین وصیت کرده بود و رسول علیه السلام روز دوشنبه متوفی شد و روز سه شنبه دفن کردند
و گویند تا آخر روز کردند و مشغول انجا حاضر نبودند و آنچه گویند که سه روز بماند این روایت ضعیف
است مخالف گوید ایشان در سقیفه بودند با انصار مناظره میکردند اگر چه تا ذکر دن بر جنازه رسول

صدق است خبر سقیفه در دروغست این صدقست مخالف رای کسی از این دو اخبار رمی باید کردن و اگر ایشان نزد

سقیفه منکر دند و بجنازه حاضر می آمدند مقید میشدند بکار خلافت از خوف این معارفت از انصار نتوانستند

کردن طلب خلافت روایت کرده اند که عمر بدر حجره رسول صلی الله علیه و آله آمد و اجازت خواست بنوهاشم اجازت

ندادند عمر حلّوا القوم و شأنهم باقر علیه السلام گوید وَاللهِ ما ماتَ مِنّا اَحَدٌ قَطُّ اِلّا ما خِطا عَلَيْهِما

وَما مِنّا الْيَوْمَ حَيٌّ اِلّا عَلَيْهِما يُوصِي بِذلِكَ مِنّا الْكَبيرُ اِلَى الصَّغيرِ اِنَّهُما ظَلَمانا وَمَنَعانا

حَقَّنا وَكانا اَوَّلَ مَنْ رَكِبْنا اَعْناقَنا و با ظهور احوال ایشان قایم ما یعنی محمد بن الحسن صلوات الله

علیهم اجمعین حاضر کرد اند افعال بد ایشان و ابنیا ترا یعنی شیوخ را با عالمیان نماید تا عالمیان افعال ایشان بعین الیقین

ببینند چنانکه ایشان مستحق اند و امثال این خبرها محصور دار ده شد این قدر تنبیه را کافیست در مثالات

بنی تیم اهل سیر و تواریخ آورده اند که بنو هاشم اهل مسکنت فقر بودند و بنی تیم اجهل بطرف عرب بودند

واسقط و در جاهلیت ایشان را قدری نبود و جایی نشابه تقدیح ایشان کرد نیش معاویه و جریر گوید شعر

وَيُقْضَى الْاَمْرُ دونَ رِجالِ تَيْمٍ ولا یستاذنون وهم شهود وانک لو رایت عبید تیم وتیما قلت ایهم العبید حری لؤمهم

وَيَخْلُقُهُمْ مِنَ الْاَصْلابِ يَنْزِلُ لُؤْمَ تَيْمٍ وَفِي الْاَرْحامِ تُخْلَقُ وَاَنْثَيَمْ و در بنی تیم هرگز سیدی مشهور و تاجری

مَعْرُوف نبود و جوادی مذکور نبودی و اغفل که نسابه بودی در عرب را با معاویه از وی احوال عرب پرسید

چون از جمله فارغ شد بنو تیم رسید گفت اکثر فالشرطا حلام الفراش ان تشعر تتجوا وان افترقوا فالحجر

وابو العباس گوید فی حجر بن حوین از بذر گفت جمله قبایل عرب را هجو گفتی الا تیم را چه سبب بود گفت یا بنی

لَمْ اَجِدْ لَهُمْ حَسَبًا اَضَعُهُ وَلا بَيْتًا اَهْدِمُهُ واسم ابی قحافه عثمان بن عامر بودی و در درویش مشهور بودی

بلواطه و آن کو فه بوی آن بودی که منادی کردی خلق را بطعام عبد الله بن جدعان و اجرت گرفتی هر روز

یک درم از فضلات طعام که از ضیافت اضیاف بماند بود بخانه بردی و خوردی با فرزندان و امیه بن

صلت مدح عبد الله بن جدعان گوید شعر لَهُ داعٍ بِمَكَّةَ مُشْمَعِلٌّ وَآخَرُ فَوْقَ دارَتِهِ يُنادي

باز قصیده. این داعی ابو فجافه است و وی صیادی بود مرغ گرفتی بصحرا اما و مدو الجلبه بزوختی و ویرا شریک
بود و نام وی سعد القاری از قاره من الهون بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر و جمعی گویند که سعدی نام او
بود خیانتی ظاهر شد و وی مدتی صبر کرد و با وی چیزی نگفت و آن حال پوشید میداشت روزی آن شریک اورا
بخانه خود رها کرد و بکاری برفت ابو فجافه برفت و خانه ویرا غارت کرد و هر چه یافت در خانه سعد بود برداشت
از ین سبب ویرا ابو فجافه گویند و لقب کردند بالیت تعال انتحف و انفحا فاقانی شرب شربا شدیدا فی الاناء من الماء
و عنزه وسوره بهر گز شعر نگفت بود آن روز گفت **شعر** اسعد جزاک الله شر جزایه بما نلت فی الخیانة و الظلم
فما رایت المرء یبوی خیانتی شددت علیه اللیث ذی الضیغم وقلت له هذا جزاء الظالما لما فاقت مثل البدان مع الغم
کرم و سخاوت آن بود که از برای مرغی که شریک وی از و برده بود خانه وی غارت کرد و تشنیع بر شریک
بود که از برای مرغی که برده بود لا بد لسبوی بزرگ اهل بیت بود در قدر و خود این باشد و این کلماتی چند
که گفته شد تنبیه بود بر ابطال آنکه فضایل ابوبکر گوید از فلک خبر بیت با حوال شیبه سلف و گویند که جمعی در
محفلی فضایل و مناقب معاویه میکفتند که یکی از ایشان گفت انه کان بدریا یعنی در حرب بدر حاضر بود هشام
ابن الحکم انجا حاضر بود و گفت نعم کان بدریا لکنه من جانب المشرکین مگر جمعی این طایفه را بزرگ میدانند
و میخوانند بر طریق انقلاب است چنانکه کور را بصیر و روشن چشم گویند و مار گزیده را سلیم گویند
و صحرای مهلک را مفازه میخوانند چنانکه المشی یحیی دیضنم و دلیل بر ضلالت ایشان که چون مردم بر ابوبکر
بیعت کردند کشند بر بیعت او ابو فجافه گفت کیف رضی بنو عبد المناف بذلک زیرا که وی دانست که اشراف
و بزرگان باختیار سر بدو فرو نیارند از ین سبب تعجبی بسیار نمود گفتند مسلمانان بوی رضا دادند
گفت لا مانع لما اعطی الله ولا معطی لما منع پنداشت که آن عطاء خدا است و ندانست که بغاته بود و عذره و حیله
و بوجه غصب بود این کار اگر کار وی عطای خدای بودی کار معاویه و یزید و سایر بنوامیه و اکاسره
و قیاصره و فراعنه عطای خدای بودی نعوذ بالله منه ابوبکر روزی با پدر گفت نزی صلانها گفت
منقبت

کوت متعب متهمه متقعد عجب که صیادی برهنه پای کردیدن بطلب مرغان متعب ومتهم ومتقعد نیست
ونماز ستایش مقام این صفات داود علیه السلام نکته گویند رسول صلی الله علیه وآله درمیان مکه ومدینه بود
نیز دیدگی گور ابواحیحه سعید بن العاص رسید ابوبکر گفت لعن الله صاحب هَذَا القبر فانه کان یکذب
الله ورسوله پس سعد آنجا حاضر بود برنجید گفت لا بل لعن الله ابو قحافة فانه لا یقری الضعیف
ولا یدفع الضیم ولا یقاتل عن رسول الله وسوف اذا شتمتم المشرکین فعموهم بالسب ولا
تعموهم شتم الاموات فان فی سبهم یغضب الاحیا اصحاب تواریخ وسیر چنین آورده اند اصل
نسب ایشان وحروب ایشان وابوبکر در اسلام هیچ مبارزتی وقتلی نکرد ومشهور نیست واهل مغازی ذکر آن نکرده اند
الا گویند یوم الخندق از رسول صلی الله علیه وآله اجازت خواست که با پسر خویش عبدالرحمن مبارزت کند رسول اجازت داد
بیرون رفت وهیچ ضربت نزد وشمشیر نکشید ونیزه نزد الا که عبدالرحمن پرسید که مال ما چه بماند ابوبکر گفت
ویحک ما بقی مالی عبدالرحمن گفت شعر لم یبق الا شکة ویعبوب وفارس یضرب الضلال شیب
شکه سلاح بود ویعبوب اسبی ناصبی یزیدی گوید در کتاب علمای که ابوبکر چون اسلام آورد جمله خاندان وی ایمان
آورد این کلام باطل است بعبدالرحمن که یوم الخندق کافر بود وگویند روز اسلام ابوبکر جمله مال خویش انفاق کرد تا درهمی
بوی نماند این دعوی باطل است بکلام وی که ویحک ما بقی مالی ودر خیبر وچنین مشهور است که سابق منهزمان ابوبکر
بود وصاحبش عمر مقصود بظاهر چیا دانست که پیش پسر رود وخبر مال پرسید بخدمت رسول آمد واجازت خواست
برای مبارزت ومومنان را این معنی عجب آمد از وی که هرگز این معنی نکرده بود کما قال الله تعالی یخادعون
الله والذین آمنوا وما یخدعون الا انفسهم وما یشعرون ومع هذا فرحی در بعضی اهل اسلام
ظاهر شد که امروز ابوبکر نیز مبارزت میکند وبیرون آمد از میان لشکر اسلام بتعویذی باید نوشتن که آن لعین
بیرون آمد شعر لیبذل الرجل النفس واکمل القدر تا چشم زخم اثر نکند بران شوم روی چون حال مال بدانست
باز گردید سوال مخالف گوید صحابه از آن کسان بودند که قرآن واخبار رسول بمنقبت ایشان ناطق است

و اهل قبله آنچه دارند از دین و دیانت و شریعت از ایشان گرفته اند چگونه شاید که جمله اتفاق کنند بدروغی و نص
خدا و رسول را منکر شوند تا که منصب و علو مکان امیر المؤمنین علی و فاطمه علیهما السلام داشتند و نیز امروز اهل سنت
در جمله مجالس و مواعظ بذکر خیر ایشان مشغول اند پس چگونه تصرف و تصور توان کردن که نص قرآن را انکار کرده باشند
و بسبب آن برای کسی کافر شوند بجواب عنه مناظره اگر بر اخبار بود محتاج بدلیل عقل و اگر بر عقلی بود محتاج بود
آنچه قرآن و اخبار موثوق وارد شد در شان ایشان هیچ انکار خاندان محمد صلی الله علیه و آله نکردند و نه فضیلت
و نه منقبت ایشان بنو هاشم و سلمان و ابو ذر و عمار و مقداد و امثال ایشان و قرآن و اخبار موثوق بتخصیص
وارد شد بلکه بر طریق عموم و احتمال وارد شد و مع هذا ایات و اخبار ارتداد مشایخ وارد شد چنانکه ذکر آن
درین باب رمزی گفته شود ان شاء الله تعالی و الله المستعان علی ما تصفون و نیز مشایخ در اول حال مشرک بودند
و مشرک زاده و اولاد یعقوب از صلب انبیا بودند و مناقب برادر خویش دانستند و قصد قتل وی کردند و همچنین
قابیل که برادر خویش هابیل علیه السلام را بکشت نه از بهر انسانیت با اخوت کشت و انما از بهر آن کشت که علو و مرتبت وی
عند الله و عند آدم علیه السلام می شناخت و دانست که آن معنی در وی نیست اما رسول در اول وصلت همچنین بود
و لیکن با جز که منصب و جاه و رفعت وی ظاهر شدی بروی حسد بردند و در اول وصلت خاموش بود و باخر
که مدد ظاهر شد که وی خروج کرد و نیز اعدای محمد علیه السلام ظاهر الشرک بودند و اعداء امیر المؤمنین علی علیه السلام
ظاهر الصلاح و العداله و باطن الشرک و للعصبیه جهال را فوت معرفت احوال ایشان نبود و بصورت شرع و تمویه
بر ایشان ظلم میکردند و هر کسی برآن اطلاع نمی یافت و اعداء آل محمد و اعداء رسول خدا ظاهر بودند بشرک و اینان
منافق بودند و فراعنه و جبابره و موسی و یحیی هر یک مشاهد معجزات میکردند و مرتبه ایشان می شناختند و بنی
اسرائیل از اولاد انبیا مرتبه و علو منصب زکریا و عیسی علیهما السلام و امثال ایشان از انبیا می شناختند چنانکه در کتب
اسلاف آمده که روزی صد و دوازده پیغامبر را در بنی اسرائیل شهید کردند و اینها اهل عقبه هم رسول صلی الله علیه و آله را شناختند
و اما تشریعت بقرآن معلوم شد و اجماع اهل قبله و بارکه شیعه ام اهل بیت رسول آوا نچه از اخبار و قرآن که مجمل بود و بیان محتاج

بود انقول معصومان اهل بیت بدانستیم و از صحابه که مخالف اهل بیت بودند مثل ابوذر غفاری و سلمان
و عمار و مقداد و امثال ایشان از بنی هاشم و رسول صلی الله علیه و آله هنوز زنده بود که منسوخ
مرتد شدند تا بنص آخرت میگفت انفذوا جیش اسامه و هیچکس از وی قبول نمی کرد تا باخر الامر گفت
لعن الله من تخلف عن جیش اسامه و حق تعالی خبر داد قوله تعالی وما محمد الا
رسول قد خلت من قبله الرسل افائن مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم
الآیه معلومست عالمیان را که در سقیفه بنی ساعده چه دشنامها بهم دادند و سیلیها بر هم زدند و نعلها
بر سر و روی یکدیگر میزدند و میگفتند منا امیر و منکم امیر و بر ابابکر بیعت کرده بودند و بر ابوبکر شمشیرها
بکشیدند و قصد مخالفت امر او کردند و قوم موسی نبوت و مکالمت موسی علیه السلام را شناختند و درجه
نبوت هارون علیه السلام شناختند و مع هذا گوساله پرست شدند حال امیر المؤمنین علی سلام الله علیه
همچنان بود و سوال که وی کرده مردود است بروی اجماع گوییم جمله صحابه کبار صحابه از آن بودند که در
شبهه ایشان پیا ما هرچه خصم بحجت قتل عثمان گوید حجت ما همان باشد خاصه مذهب خواجه که ایمان باز ستانند
چنانکه از بلعام باعور و برصیصا راهب باز ستاند و مذهب خصم طلحه و زبیر و عایشه و معاویه از اکابر
قوم بودند و از عشره مبشره آخر در خلیفه چهارم باغی شدند و مذهب شیعه کافر شدند و چند
کارها در دین کرده اند خاصه طلحه و زبیر و اما معاویه لعنة الله دایما طالب فتنه بودی و قتال در دین
کردی امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت فانهم قوم مشرکون و معلومست که عثمان چندان معاصی
و ظلم در خلافت خود بر عالمیان کرده بود که باجماع حاصل شد از مهاجر و انصار که وی مستحق قتل است و اگر
قدامه مظعون بود که خمر خورده بود حدی بر وی نزدند و مغیرة بن شعبه زنا کرده و گواهان
اقامت شهادت کردند بزنا و همچنین حسان بن ثابت و مسطح ابن اثاثه در قذف هر دو را حد نزدند
نعمان بن بشیر در زمان حرب معاویه اقرار کرده که من بتمرح چنین کردم که الضربت نفسی عنهم نزکشته

فانه حرم من الجنة فبنوا نهيا فانه يقاتل علي بن عوطة وزبنوا نهيا و مخالف

داند که سعد وقاص و ابن عمر و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت بر امیر المؤمنین علی علیه السلام بیعت نکردند و طلحه

و زبیر بیعت کردند و نکث عهد کردند و با او از بیعت بیرون شدند و مغیره لعین بر امیر المؤمنین علی علیه السلام

طعنها زد بسیار و عداوت با او باظهار رسانیدند و بعایشه رفت و برا الحاح کرد و بران داشت که بر امیر المؤمنین علی

خروج کردند و قتال کردند با او گفت تموتين باجلك وتدخلين الجنة ويتبعك علي عليه السلام

ان قتله عليا وحيل وغدر ابو موسی الاشعری از ان مشهورترست که خیانت کرد با امام مسلمان و عزل

او نفر بر کار او کرد و ابو موسی الاشعری که کافران کافر بود معاویه را علیه اللعنه نصب کرد و پیشوای مخالفان و اکابر

صحابه رسولند و رسول صلی الله علیه وآله گفت يا علي ان الضغاين في النفس لا يبدونها لك الا بعدي

وقال ايضا ان الامة ستغدر بك من بعدي و امثال این و نیز ابو ذر غفاری گوید که اصحاب عقبه

از اهل دوزخ اند و هر انجم ایشان نیست غم انانست که بدوستی سبب ایشان هلاک شوند و گفت ایشان عهدها

کردند و میثاق و نامه نوشتند که بعد از محمد اهل بیت و برا نگذارند که خلافت کنند و حق تعالی در حق ایشان فرمود

و منزل شد ومكروا مكرا ومكرنا مكرا وهم لا يشعرون فانظر كيف

كان عاقبة مكرهم انا دمرناهم وقومهم اجمعين حبیب بن ابی ثابت بن الیمان

رضی الله عنه گوید ایشان نفر بودند یعنی رسانیدن اشتر رسول کردند در عقبه تا اشتر وی را بیندازد و ایشان در افکنند و او را

چهارده تن بودند که اسم ایشان از پیش رفت اما اینجا در بابیست بود تکرار کرد بوجهی زیرا که درین باب ذکر

ظلم ایشان و ابیات ارتداد ایشان مبرود از برای مبالغه تکرار کرد اول زبیر و ابو سفیان و معاویه و عتبه

بن ابو سفیان و ابو الاعور السلمی و مغیره بن شعبه و سعد بن ابی وقاص و ابو قتاده و عمرو بن العاص و ابو

موسی الاشعری و ابو بکر و عمر و عثمان که ایشان همه را خلیفه میخوانند و اقدی گوید که وی ناصبی بود

که چون عمر را طعنه زدند عثمان سروی از خاک برداشت عمر گفت یعنی دیوارها کرد عمر گفت ویل لی

ویل لک من النار الا ان لو کانت لی الدنیا لافتدیت بها من النار و لم اراها د روایت
واقدی در حق وی حجت باشد و این واضح است بر آنکه وی دانست که وی از اهل نار است و در حق شیوخ منزل
شد یحلفون بالله ما قالوا و لقد قالوا کلمة الکفر و کفروا بعد اسلامهم الی آخر الآیه
قال الله تعالی فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم الآیه در حق ایشان است یعنی شیوخ
ثلثه و طلحه و زبیر و معاویه ایشان یعنی شیوخ شیاطین انس و جن اند قال الله تعالی ربنا
ارنا اللذین اضلانا من الجن و الانس و شیوخ و طلحه و زبیر پیش جهود و ترسا فرستادند که اگر محمد صلی الله علیه و آله
منهزم شود یا مقتول شود ما را پیش شما امان باشد یا نه این آیت منزل شد یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا
الیهود و النصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض و عثمان در میان منازعت روزی
با طلحه گفت انک فی الاول من اصحاب محمد بروج یهودیتک و هم در حق شیوخ منزل شد که
یقولون آمنا بالله و اطعنا ثم یتولی فریق منهم معرضون و آن چنان بود که عثمان
از امیر المؤمنین علی علیه السلام زمینی خریده بود و پشیمان شد و امیر المؤمنین علی علیه السلام زمینی خریده
بود آیت منزل شد و ان یکن لهم الحق یاتوا الیه مذعنین افی قلوبهم مرض ام ار
تابوا ام یخافون ان یحیف الله علیهم و رسوله بل اولئک هم الظالمون طلحه و عثمان گفتند
محمد زنان ما نخواهد و ما زنان وی نخواهیم طلحه را ارادت بعایشه بود و عثمان را با ام سلمه حق تعالی
این آیت فرستاد و ما کان لهم ان تؤذوا رسول الله و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده
ابدا و در حق عبد الرحمن عوف نازل شد این آیت الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم و اقیموا
الصلوة و آتوا الزکوة فلما کتب علیهم القتال اذا فریق منهم یخشون الناس کخشیة الله او اشد
خشیة و قالوا ربنا لم کتبت علینا القتال لو لا اخرتنا الی اجل قریب در مکه هر مردی
با جارزه رسول علیه السلام بجنب مردی معین نشستی از مکافران چون ظفر می یافتند از العوض صاحب الجنب

می کشتند عبد الرحمن عوف تمامی قتال میکرد و گفت یا رسول الله کاشکی قتال واجب شدی چون با مدینه آمد و جهاد

مکتوب شد عبد الرحمن عوف گفت یا رسول الله لَوْ تَرَكْتَنَا نَمُوتُ عَلَى فُرُشِنَا كَانَ أَحَبَّ إِلَيْنَا ابو جعفر علیه

روایت کرد که فاطمه علیها السلام روز چهارشنبه روز دفن بیرون آمد از پس روضه پدرش ابوبکر گفت

أَصْبَحَ وَاللهِ صَاحِبَاتُ صَبَاحِ السُّوءِ و این شماتت بود بمرگ رسول علیه السلام ابوبکر بایستی که عزا و تسلیت

و تسکنت فاطمه دادی مراد وی آن بود که محمد صلی الله علیه و آله بروز بدر در گور شود و این دلالت بدحالی وی است

انجا لعوذ بالله من هذا القول حال شیوخ با رسول بدین درجه بوده است و نواصب ایشان را صادق دانند در کار اسلام

خذلهم الله فی الدارین اما آنچه در بلاد اسلام از شهرها اهل سنت ذکر امیر المؤمنین علی و فاطمه علیها السلام کنند

اشباه اکثر از ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه و حفصه دانند اگر مادحی مدح امیر المؤمنین علی علیه السلام کند بی ذکر عایشه

آن مادح را رافضی خوانند و بنوامیه لعنهم الله شصت سال ریسمان عداوت آل رسول علیهم السلام در گردن مشرق

و مغرب انداخته بودند و سعی کردند تا خلایق عالم ذکر و منقبت امیر المؤمنین علی و اولاد او علیهم السلام پنهان

کنند و اسم امیر المؤمنین علی علیه السلام بر دانیدند و ابوتراب میخواندند تا باشد این نام و نسب از یاد خلق عالم

برود چون ایشان اهل حق بودند حق تعالی بگذاشت و از ان روشن تر کردانید قال الله تعالی

لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ و مقدور نشدند و نطفه آفتاب محال باشد چون

مخالفان میدانند که اخفاء آن از جمله ممکنات نیست طوعاً و کرهاً مناقب ایشان میگویند بدل و اعتقاد و علمای

در دفاتر نوشته اند نه از سر محبت و خلوص اعتقاد با ایشان بودند بلکه تسخیر و تیسیر الهی کما قال الله تعالی

وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللهُ الآیه چنانکه مشرکان دفع الهیت

نمی توانند کردن منافقان و مخالفان و نواصبان و یزیدیان و مروانیان نیز مناقب اهل البیت را دفع

نمی توانند کردن و علماء بنی اسرائیل از چند رسول صلی الله علیه و آله نص و نبوت او را تحریف میکردند و تغییرها

اخفا کنند رسول صلی الله علیه و آله از کتاب ایشان را با دانستن میلاد چه بدیع باشد از اتباع شیوخ که

مناقب امیر المؤمنین علی علیه السلام بر ابوبکر و عمر و عثمان بپوشند و انکار کرده اند از غایت محبت شیوخ خذلهم
الله فی الدارین و محبیهم اجمعین شیعه نیز چون بدیدند که مناقب اهل بیت شیوخ بپوشند ایشان نیز از کتاب ایشان
بابها د ایشان بیرون تفویض آن انکار که در وغشت و بابات و حدیث از ابا طل میکنند انکار ایشان
النقضه محمد بن ابی بکر گوید که پدرم گفت که رسول علیه السلام در غار با من گفت که من جعفر طیار را علیه السلام را در
سفینه می بینم که در دریا میرود من گفتم یا رسول الله مرا نیز بنمای رسول صلی الله علیه و آله دست بر روی من فرو
کشید و در حال بدو من نیز بدیدم در اعتقاد آن در دل آمد که محمد ساحر است اعتقاد شیوخ چنین است و نواصب
و برا صدیق خوانند صدق یکران بود که رسول ساحر است چون رسول ساحر است وی کافر و نواصب از آن
جهت که کافر اند و برا صدیق خوانند سبب اعتقاد و را باقر علیه السلام گفت إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ
وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ خدای تعالی بکلمه شهادت و نبوت محمد علیه السلام وَالْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ وَالْبَغْيِ یعنی سه ظالمان آل
محمد علیهم السلام و در حق شیوخ آمد وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَىٰ يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا
و هم در حق ایشان است قال الله تعالی وَمَن يَعْشُ عَن ذِكْرِ الرَّحْمَٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا
فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ ابوبکر است و آیه الٓمٓ أَحَسِبَ النَّاسُ أَن يُتْرَكُوا أَن يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ
ایشان هر سه ظالمانند که همیشه در دین فتنه انگیختند قوله تعالی فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ قوله تعالی
هَٰذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ خطاب با ایشانست و مخاطب ایشانند و مشهور است که عمر روز
حدیبیه با ابوبکر گفت أَنْزَاهُ رَسُولَ اللَّهِ وَهُوَ يَرُدُّ الْمُؤْمِنِينَ رسول از سر اضطرار مردم را باز گردانید
هشام بن حسان از حسن بصری روایت کرد که مردی با وی گفت که کار خلافت بشوری افکندی گفت زیرا
که از رسول شنیدم یقول یا عمر الخطاب لا تقف یوم القیمة الا و ید علی بن ابی طالب فی یدی
و ابوبکر و عمر در عیادت رسول شدند با مرض موت و امیر المؤمنین علی علیه السلام حاضر بود رسول صلی الله علیه
حاضر بود رسول صلی الله علیه و آله هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ وَالْحَمِيمُ

واین آیت جواب خصم است که گوید با اهل شوری انداخت واین حال میگفت چرا علی علیه السلام با وی رد نکرد زیرا
که دست قدرت نداشت رسول صلی الله علیه وآله ویرا بصبر وسکوت فرموده وهمچنین حسن بن علی علیه السلام صبر کرد
وببیعت یزید رفت ورسول صلی الله علیه وآله گفت وَمِنَّا اَهْلَ الْبَیْتِ اَعْطَا مَنْ حَرَمَنَا وَالْعَفْوِ
عَمَّنْ ظَلَمَنَا گویند که حسن علی علیهما السلام روزی با جمعی از خانه بیرون آمد بعزم مسجد رسول صلی الله علیه وآله
شامی ویرا بدید درراه وبپرسید که این مرد کیست گفتند حسن علیه السلام کسی گفت مگر تو غریبی هیچ جواب نگفت
و در مسجد شد آن شامی دیگر بار در مسجد شد وآن کلام اعادت کرد حسن دیگر باره علیه السلام دیگر بار سیم
با وی از سر لطف وکرم ویرا بنواخت آن مرد خجل شد و در دست وپای حسن افتاد وبوسها بر قدم وی میداد
حسن علیه السلام گفت اسْتَعْمَلْنَا فِیهِ اَدَبَ اللهِ تَعَالَى حَیْثُ قَالَ اِدْفَعْ بِالَّتِی هِیَ اَحْسَنُ السَّیِّئَةَ
یَا ذَا الَّذِی بَیْنَکَ وَبَیْنَهُ عَدَاوَةٌ کَاَنَّهُ وَلِیٌّ حَمِیمٌ ابن رلوندی گوید عَنْ رَجُلٍ مِنْ بَنِی
جُمَحَ قَالَ قَدِمْتُ الْمَدِینَةَ بَعْدَ الْحَرْبِ الَّتِی کَانَتْ مِنْ اَهْلِ الْعِرَاقِ وَالشَّامِ رَجُلًا فَاِذَا رَاَیْتُ
رَجُلًا فَسَاَلْتُ عَنْهُ فَقِیلَ لِی هٰذَا الْحَسَنُ بْنُ عَلِیٍّ علیهما السلام فَحَسَدْتُ عَلَیْنَا اِذْ یَکُونُ لَهُ مِثْلُهُ
فَقُلْتُ لَهُ اَنْتَ ابْنُ اَبِی طَالِبٍ فَقَالَ لَا اَنَا ابْنُ ابْنِهِ فَقُلْتُ لَهُ مِثْلَهُ فَقُلْتُ لَهُ وَاشْتَمْتُ اَبَاهُ
فَلَمْ یَرُدَّ عَلَیَّ خِلَافَهَا فَلَمَّا ذَرَعْتُ اَقْبَلَ عَلَیَّ فَقَالَ اَظُنُّکَ غَرِیبًا فَلَوِ اسْتَعَنْتَنَا اَعَنَّاکَ وَلَوْ
سَاَلْتَنَا اَعْطَیْنَاکَ وَلَوِ اسْتَرْشَدْتَنَا اَرْشَدْنَاکَ وَلَوِ اسْتَحْمَلْتَنَا حَمَلْنَاکَ قَالَ الْجُمَحِیُّ فَوَلَّیْتُ
عَنْهُ وَلَیْسَ عَلَى الْاَرْضِ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْهُ در شان ایشان نازل شد وَالْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ وَالْعَافِینَ عَنِ
النَّاسِ وَاللهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت وَوَالِدٍ وَمَا وَلَدَ والد رسولست من که
علیم وما ولد حسن وحسین وائمه که از صلب حسین اند وَقَالَ تَجْتَمِعُ اِمَامَانِ اِلَّا وَاحِدٌ مِنْهُمَا صَامِتٌ
لَا یَنْطِقُ حَتَّى یَهْلِکَ الْاَوَّلُ چنانکه حسن وحسین علیهم السلام ودر حال که رسول علیه السلام وآله را بود ابو
طالب علیه السلام از وی دفع کردی حالات گوذکی بود یتیم وابن زنخ ابو طالب وفاطمه بنت اسد که پدر ومادر علی بود

بکویات

بکفایت کردند الم یجدک یتیما فآوی این ابواب باتفاق در خانهٔ علی بود دیگر زمان بعثت بود و ایذاء
قریش ویرا امیر المومنین علی و حمزه و ابوطالب مدد وی میکردند و دست دشمنان کوتاه میکردند و رسول صلی الله علیه و آله
بعد غایبت آمد در حمایت ایشان بود و بدیشان مستظهر و ابوطالب خطیب خدیجه بود و بدین کار ابوطالب قیام
نمود و بدر علی و خطبه و استعداد این کار جمله برای وی ساخت و در زمان شعب بود عظیم ترین کار و مدد وی
درین وقت می بایست کردن مخالفان گویند امیر المومنین علی علیه السلام دران وقت با غنهای جهودان رفتی
و درختان را آب دادی از آب چاه و اجرت استدی و بطعام دادی و بر رسول آوردی و بحاجت وی بدر
و عمان وی بودی چون وقت هجرت رسول بود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت چهل تن جمع شوند از قریش تا ترا
که محمدی بکشند امیر المومنین علی علیه السلام را بجای بجا . وی بخوابان و بگوی تا لباس تو در پوشد و در سر کیرد و ترا انکا
دارد بنفس خویش و دلیل امامت امیر المومنین علی علیه السلام این قدر تمامست بچند وجه وجه اول آنکه در
حالت غیبت خویش ویرا بمقام خویش بخوابانید و ابوبکر را این درجه نبود بحکم ولا تجد لسنتنا تحویلا
باید که چون غیبت کلی کند هم وی قایم مقام وی بود وجه دوم تشبیه کرد علی خویش را برسول وجه سوم
آنکه حق تعالی صبر عظیم و جلالت دل بوی داده بود این مرتبه انبیاست کما قال الله تعالی فاصبر
کما صبر اولوا العزم من الرسل وقال الله تعالی وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا
لما صبروا وکانوا بآیاتنا یوقنون و ابوبکر در غار ترسی عظیم می برد مع نا و رسول ویرا خبر داده بود
که ما بسلامت باشیم و کس ما را نکشد و ابوبکر می ترسید و اضطراب می نمود این جمله دلیل آنست که وی بخدا
و رسول ایمان نداشت و اگر ویرا ایمان بودی سخن و قول رسول صلی الله علیه و آله باور داشتی و نترسیدی
و اضطراب ننمودی و حق تعالی عنکبوت را فرمود . بود که تا تار بر در غار نسیج کرده بود و مرغی بیامد
و آنجا آشیانه ساخته بود تا این که وحی الهی و نسج عنکبوت و آشیانه مرغ بر در غار بود و ابوبکر اضطراب میکرد
پس معلوم شد که ترس و خوف ابوبکر از آن بود که بقول خدا و رسول واثق نبود و امیر المومنین علی علیه السلام

و اثق بود در مقابل جبل مرد کافر نترسد و از ابوبکر تا بدشمن مسافتی بعید بود حق تعالی فرشتگان بفرستاد

تا کفار قریش را از قتل امیر المؤمنین علی علیه السلام منع کردند چون واثق بود وی بقول خدا و رسول لاجرم

حق تعالی فرشتگان را بحافظ فرستاد چهارم بوقت غزاها در حرب واتفاق است که ابوبکر و عمر لشکری منهزم نکردند

بلکه دایما فتنه افکندند و هیچ خصمی از رسول صلی الله علیه و آله بکفایت نکردند بسبب نه عیب چنانکه در خیبر و احد

و حنین و ذات السلاسل و بدر کردند و در حق ایشان نازل شد وَسَیُهْزَمُ الْجَمْعُ وَیُوَلُّونَ الدُّبُرَ

پنجم چون وفات اختصار بود و بعد الموت اگر غسل بود و اگر کفن و اگر دفن جمله بود امیر المؤمنین علی علیه السلام

کرد و ایشان یعنی شیوخ هیچ یاری ننمودند درین کار و شریک وی نبودند که ایشان فرصت یافته بودند

و کار امارت راست میکردند تدبیر کی بود که شیوخ برای دین کاری کردند و هر وهنی که در دین ظاهر شدی

از ایشان شدی [بودی] زیرا که ایشان منافقان بودند و با مشرکان یکی بودند انجام ایشان بود تا لشکر کفار را

فرصت گیرند و رسول را هلاک کنند و ایشان در پادشاهی چند لعنهما الله من فعلها عظیم ترین فتحی امیر المؤمنین علی را

در جهاد روز احزاب بود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله گفت در حق وی بعد از قتل عمرو بن عبدود لَضَرْبَةُ عَلِیٍّ

خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَیْنِ و روز حنین بود و روز احد و روز بدر که درین روزها چند کس را بکشتند

از مشرکان از الجمله سی تن امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه کشته بود بتنها و جمله صحابه

در حق امیر المؤمنین علی این آیت نازل شد قال الله جل جلاله لَا یَسْتَوِی الْقَاعِدُونَ

مِنَ الْمُؤْمِنِینَ غَیْرُ أُولِی الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ

فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِینَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِینَ دَرَجَةً وَکُلًّا وَعَدَ

اللَّهُ الْحُسْنَى وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِینَ عَلَى الْقَاعِدِینَ أَجْرًا عَظِیمًا پس این فضیلت که وی را

بود کس را نبود باتفاق جز امیر المؤمنین علی علیه السلام و کدام روز بود که جز وی رنجی از خاطر رسول برداشتند

والسلام در کتاب فتوح بن اعثم گوید که ابوبکر رحوز ثود خلافت خویشتن و نیابت [illegible] داد و تا

که عمر

که عمر خلیفه منست بعد از من و بدست مردی داد و بمسجد فرستاد و طلحة بن عبید الله حاضر بود برخاست و در پیش
ابوبکر رفت و گفت عمر مردی درشتست و بدخوی و سخت دل بحضور تو مردم از دست وی در رنج‌اند چگونه باشد
حال وی با مسلمانان بعد از تو گفت فَاَنْتَ قَادِمٌ اِلَی رَبِّکَ وَاِنّی سَائِلُکَ عَنْ رَعِیَّتِکَ ابوبکر ساعتی خاموش بود
و پس گفت با طلحه اَلْمَوْتَ تُفْزِعُنِی اَمْ بِرَبِّی تُخَوِّفُنِی با طلحه منکوب شد بعد از آنکه میان ایشان مناظره برفت
و وصیتها بکرد و با خر گفت فَاِذَا مِتُّ فَاغْسِلُونِی وَحَنِّطُونِی وَصَلُّوا عَلَیَّ ثُمَّ ائْتُونِی قَبْرَ
حَبِیبِهِ مُحَمَّدٍ فَادْنُوا وَقُولُوا السَّلَامُ عَلَیْکَ یَا رَسُولَ اللهِ هٰذَا اَبُوبَکْرٍ بِالْبَابِ فَاِنْ
اُذِنَ لَکُمْ فِی دَفْنِی اِلَی حَبِیبِهِ فَادْفِنُونِی وَاِنْ لَمْ یُؤْذَنْ لَکُمْ فِی ذٰلِکَ فَادْفِنُونِی فِی مَقَابِرِ الْمُسْلِمِینَ
الجواب عنه صدق الله حیث قال وَلٰکِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِینَ چون طلحه ایراد کرد که این مرد لایق
این کار نیست بدین برهان بایستی که قبول کردی و چون طلحه گفت از خدای نترس جواب وی این بودی
اَمْ بِرَبِّی تُخَوِّفُنِی معنی این ظاهر است یعنی من از خدا نمی‌ترسم و حق تعالی فرمود فَاتَّقُوا اللهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ وقال الله تعالی
وَتَخْشَی النَّاسَ وَاللهُ اَحَقُّ اَنْ تَخْشَاهُ و امثال این دلیل است بر آنکه بندهٔ صالح و مومن آنست که از خدای
بترسد و اگر وی از خدای نترسیدی مسلمان و مومن بودی بر خاندان رسول علیه السلام آن ظلمها نکردی که بر عالمیان
مخفی نیست خاصه با فاطمه و امیر المومنین علی علیهما السلام باری بایستی که بدان حرکت ندامتی و خوفی حاصل شدی
وی را و بحمد الله اما آنچه گفت مرا پیش محمد علیه السلام دفن کنید اگر اجازت دهد حق تعالی در حال حیوة رسول علیه السلام
از آن منع کرد ایشان را که عجب فراموشش کرده بود مگر طول العهد منسی شده بود حق تعالی خانهٔ رسول با وی گفتند
لَا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ اِلَّا اَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ قال الله تعالی لَا تَدْخُلُوا بُیُوتًا غَیْرَ
بُیُوتِکُمْ الآیة آنچه گفته شد اگر رسول اجازت ندهد در گورستان مسلمانان برید در هیچ کتابی و حدیثی
وارد نشده که اجازت حاصل آمد بنابرین که وی در آنجا بغصب خفته باشد و با عمر که وصی بود بخلاف امر خدا
خلیفه کرده باشد ربما که عمر ندانسته باشد که در مکان غصب خفتن و تصرف کردن رخصت نیست و این

شنو ان گفتن که وی این قدر ندانست بلکه جرأت کرده باشد و دلیری بارتکاب این کبیره وکم مثلها فارقها و نهی الصغیره

غصب امامت و امانت خاندان رسول اعظم تر ازین نبا است یا کمتر خواسته باشد که چنانکه فدک را از فاطمه علیها السلام

باز گرفت خانه پدر نیز از وی باز گیرد یا از اولاد وی با خود سقیفه تمام شود و اگر مراد با جازت عایشه بود

عایشه گفت لَيْسَ لِرَسُولِ اللّٰهِ لا يَرِثُ وَلا يُورَثُ و اگر گویند مراد اهل بیت رسول بود این معنی نیز حاصل

نشد و ایشان بدین ظلم ابا و استیلاء نمودند و عجب که نزد ابوبکر را جای بود و پیش رسول گفت و حسن بن علی

علیهما السلام را جای نبود اِذَا لَمْ تَسْتَحْيِ فَاصْنَعْ مَا شِئْتَ ظلم و جور شیوخ بر اهل البیت بیش از آنست

که بدو مجلد چنین راست آید و ابیات و حدیث در آن نداد و ایشان بیش از آنست که شیوخ توان داد اما اینجا

بدین قدر اختصار کنیم و در فع ملال را فی الجمله اکنون عبد الکنیم بنام و کنیت ایشان امّا ابوبکر را گویند قبل الاسلام

نام وی حنتر بود و در اسلام عبد الرحمن و گویند بنت صخر بن عامر بن کعب و پدر او را نام عثمان بود لوت

او عتیق بود عبد الرحمن بن عثمان بن عامر بن عمر بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن لوی بن کعب و کنیت

پدر وی ابو قحافه و مادر وی سلمی بود دختر صخر و گویند بنت صخر بن عامر بن کعب و امثال آن و وزیر

و تدبیر کن ملک و قهر و قمع و تولیت ولایات و عزل مردم و تعیین نواب بهر شهری عمر بن الخطاب بود وی

و دی چند کرت استقالت کرد از خلافت و افتیاو نی گفت که من لایق این کار نیستم و امیر المومنین علی علیه بدین

کار اولیترست عمر نگذاشتی که وی ابوبکر اقالت کند و عمر گفت اقالت نو نکنم و هر وقتی با ابوبکر گفتی که من

خلیفه چنین ضعیف ندیدم لایق این کار ابو عبیده جراح است و مدت خلافت وی دو سال و سه ماه

و هشت روز و گویند سیزده روز و در سقیفه بنی ساعده می ستانند روز دوم بیعت عام ستاندند

باستندا و جمعی که اعدای اهل بیت رسول بودند و بیعت هفتم ماه جمادی الاخر سنه ثلاث و عشره من

الهجره متوفی شد الحمد لله و علی ذلک و عمر وی شصت و سه سال بود و پدر وی روز وفات او زنده

بود و هیچ خلیفه در حال حیوة پدر خلافت نکرد الا وی و گویند در روز مبعث رسول صلی الله علیه و آله

ابوبکر را

ابوبکر را چهل وشش سال بود وبیست وسه سال با رسول بود و دو سال وچیزی بعد از رسول پس روز مرگ وی

شصت و یک سال وسه ماه مانده باشد وبیشتر برین است نه بروایت اول و وی از بنی تیم بود اما

عمر را کنیت ابوحفص بود و در جاهلیت نام وی شطی وگویند ذولام بود وچنین گویند که وی از عدی ابن

کعب بود عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن عبد الله بن قرط بن رواح بن عدی بن کعب بن لوی بن غالب

و مادر او حنتمه بنت هشام بن المغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یقظه بن مره بن کعب بن لوی بن غالب

خواهر ابوجهل بود و ابوجهل خال عمر بود و وزیر وی زیاد بن مسلم بودی و مدت خلافت وی چهار سال و

شش ماه وچهار روز بود وابولؤلؤ غلام مغیره بن شعبه وی را بکشت در بیست وششم ماه ذی الحجه

سنه عشرین من الهجره وگویند نهم ماه ربیع الاول بود واین روایت صحیح است نه روایت اول و وی آن روز

شصت ساله بود و نماز بر وی صهیب مولی عبد الله بن جدعان کرد اما کنیت عثمان ابو عبد الله بود

اما مشهور بابو عمرو ست وهو عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بود ابن عبد مناف مادر

وی اروی بنت کریز بن ربیعه بنت حبیب بن عبد الشمس بن عبد مناف پس تمسک نواصب بحدیث الائمه

من قریش باطل باشد زیرا که امیه غلام رومی بود وبیعت وی در اول ماه محرم در سنه عشرین من الهجره

و مدت خلافت وی چهار ده ساله بود الا هشت روز کم وقتل وی در مدینه بود باتفاق مهاجر و انصار

در هجدهم ماه ذی الحجه سنه خمس وثلثین از هجرت وعمر وی آن روز هشتاد و دو سال بود و وی اولین ملوک

بنی امیه بود در کتاب فعلت فلا تکتم آمد که ابوبکر وعمر ومعاذ جبل وسالم مولی ابو الحذیفه و ابو

عبیده جراح نیز نزدیک مرگ حمایه بویل وثبور میزدند ومحمد بن ابی بکر گفت پدرم نیز نزدیک مرگ گفت

محمد وعلی اینجا حاضر اند ومرا بشارت میدهند بدوزخ و در دست محمد صحیفه است که ما عقد نامه

مکه آنجا نوشته بودیم که صحیفه میخوانند و مرا بشارت میدهد جهات مرا بدوزخ عایشه وعبد الرحمن

عوف وعبد الرحمن بن ابی بکر حاضر بودند عمر گفت وی هجو میگوید لیکن این راز را پوشیده دارید از علی بن ابی طالب علیهما

و بنی هاشم تا بر ما شماتت نکنند محمد گوید بدرم گفت با عمر هیچ نمیگفتم نه من در غار با رسول بودم که وی گفت من در
زمین حبشه سفینه جعفر می‌بینم که شنا میکند من گفتم یا رسول الله بمن باز نمای رسول دست بچشم من فرو مالید
تا من نیز بدیدم و با خود گفتم این مرد شیطان است و ساحر است چون بمدینه آمدیم من با تو که عمری این حال باز
گفتم رای من و رای تو بران جمع شد که وی ساحر و مرد شیطان است عمر از آنجا بیرون آمد محمد بن ابی بکر گوید
من گفتم قُل لا اله الا الله گفت بخدا که بگویم و خود نمی‌توانم گفت تا بدوزخ رسیدن و در تابوت شدن چون
دیگر تابوت بگردن گفتم هیچ میگوید از وی پرسیدم که تابوت چیست گفت آن تابوتی باشد در دوزخ زیر
جمله طبقات دوزخ و درکات و در آنجا دوازده تن باشند من که ابوبکرم و عمر و عثمان و معاویه و یزید
و مروان و فلان تا آخر ایشان بر شمرد چون حق تعالی که خواهد که دوزخ را بتابد آن تابوت را از آن مقام
خویش که از آن غسق گویند بیرون آرد محمد بن ابی بکر گوید من گفتم بابا به تهدی او گفت والله والله سه کرت بگفت
ما اهدی لعن ابن صهاک هُوَ الَّذی صَدَّنی عَنِ الذِّکرِ بَعدَ اِذ جاءَنی وَکانَ الشَّیطانُ خَذُولا
فَبِئسَ القَرین لَعَنَ الله مراد ابن صهاک که عمر بود و روی بر زمین نهاد و زاری میکرد بویل و ثبور تا جان
بر آمدن و عمر و برادرم عبدالرحمن در آمدند از من پرسیدند که وی دیگر چه گفت حکایت باز گفتم عمر گفت
زنهار که این سخن با علی باز نگویی محمد گفت مرا معلوم بود که رسول در خواب با علی سخن میگوید
و خابیکه با ما در عیسی مریم و با در موسی و زن ابراهیم ساره که ما یکه با ایشان مکالمت میکردند و ایشان را
میدیدند و این جمله در قرآن موجود است معاذ جبل بار دیگر گفت ما در حجة الوداع باهم دیگر عهد
کردیم که بعد از رسول نگذاریم که امیرالمومنین علی علیه السلام خلافت کند و بشیر ابن سعد و اسید بن حضیر
نیز درین عهد کردیم چون رسول متوفی شد معاذ گفت من انصار را بکفایت کنم تا زند و مردان
ایشان چنین بوده است که می‌شنوی و زاید برین دو سه کلمه گفته شد تا تنبیه را تنبیه و نصیحه ایمان
باشد و نواصب احوال کلی ایشان بدانند که اعتقاد ایشان چون بوده است اکنون چون احوال شیوخ

وافعال

و افعال ایشان گفته شد چند اکنبم در آنکه لعنت بر معاویه واجبست با یات کلام باری تعالی جل جلاله

و عم نواله تا نواصب بدان نزاعی نباشد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والماب

باب هفدهم

در ذکر آیات لعنت بر معاویه و لعینت بدلایل و اخبار که دلیلست بر لعن او

اول آنکه وی ظالم عترت رسول صلی الله علیه وآله بود در خلافت و امامت که حق ایشان قال الله تعالی الا لعنة

الله علی الظالمین و نیز اولو الامر عترت رسول اند و بنص قران طاعت ایشان قرین طاعت خدای و رسول است

انجا که فرمود قال الله تعالی و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر آل محمد منکم الآ

و قال الله تعالی فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک محمد و آل محمد فیما شجر بینهم

ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما الآیه قال الله تعالی جل جلاله

ان الذین کفروا و ظلموا آل محمد حقهم لم یکن الله لیغفر لهم و لا لیهدیهم طریقا

الا طریق جهنم خالدین فیها ابدا و جمله پیغامبران وصیت کردند بمحبت آل محمد چنانکه در قصه نوح علیه

آمد و وحی آمد بدو حیث قال شرع لکم من الدین بآل محمد ما وصی به نوحا و الذی

اوحینا الیک الآیه و همچنین در قصه ابراهیم علیه السلام قال الله تعالی ما وصینا به ابراهیم و

اسمعیل و یعقوب ان اقیموا الدین بآل محمد و لا تتفرقوا فیه و کونوا علی جماعة

کبر علی المشرکین چنانکه در مصحف عبد الله مسعود رضی الله عنه نوشته بود چون طاعت آل رسول طاعت خدا و رسول ست

و مخالف آن کافر انجا که گفت قال الله تعالی قل للمخلفین من الاعراب ستدعون الی قوم

اولی باس شدید تقاتلونهم او یسلمون فان تطیعوا یؤتکم الله اجرا حسنا

و ان تتولوا کما تولیتم من قبل یعذبکم عذابا الیما و این لشکر امیر المؤمنین علی علیه السلام بود

که تقاعد نمودند چنانکه وحایت ازو در خدمت رسول صلی الله علیه وآله تقاعد نمودند فقها گویند

تولیت قضا از قبل ظالم جایز است چنانکه ابوهریره کرد از قبل معاویه لعنه الله قاضی بود وان قول
از فقها دلالت آنست که وی ظالم بوده است ورسول گفت لکل شیء آفة وآفت دین
معاویه است ورسول صلی الله علیه وآله گفت ان معاویة فرعون هذه الامة بوی فرمود ووی
بدعوی خلافت کاذب بود قال الله تعالی فی آیة المباهلة فنجعل لعنة الله
علی الکاذبین وفی هذه الملاعنة والخامسة ان لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین
قال الله تعالی فی آیة الافک ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات
لعنوا فی الدنیا والآخرة ولهم عذاب عظیم وشیوخ داخل این آیه اند زیرا که مخالفت قول
خدا ورسول کردند وبر امیر المؤمنین علی علیه السلام تقدم کردند وامیر المؤمنین علی صلوات الله علیه وآله
حق خود از ایشان طلب میکرد وبا ایشان جنگ میکرد وایشان نیز جنگ کردندی چنین نیز از بندگان
حق تعالی هلاک میشدند بر سر حق خود کرد جهاد کردن امیر المؤمنین علی علیه السلام حق بودی الا
بواسطه اسلامیان که هلاک میشدند ترک جهاد کرد زیرا که صحابه با وی مساعدت نکردند وبی باطل رفتند
بانصرت نکند نواصب که خطاب با معاویه تنهاست بلکه شیوخ نیز داخل اند ومشارک ومعاویه هرچه
بمشورت شیوخ کرد ومعاویه لعنه الله امیر المؤمنین علی علیه السلام را چون عثمان متهم کرد ووی از آن
بری بود صاحب کشاف گوید که ابوذر گفت من نماز میکردم از پس رسول صلی الله علیه وآله سایلی بر خواست وسوال
کرد وکس چیزی بوی نداد سایل دست بر داشت وگفت اشهد انی سألت فی مسجد رسول الله
فلم یعطنی احد شیئا امیر المؤمنین علی علیه السلام در رکوع بود اشارت بخنصر خویش کرد در دست راست
زیرا که امیر المؤمنین علیه السلام انگشتری در دست راست داشتی بخلاف نواصب که ایشان انگشتری در دست
چپ کنند وسایل انگشتری از دست وی بیرون کرد بدان حال که در رکوع بود چون رسول صلی الله علیه وآله
از نماز فارغ شد سر سوی آسمان کرد وگفت اللهم ان اخی موسی سألک فاعطیت سؤله

وقرأت اشرح لي صدري ويسر لي امري واحلل عقدة من لساني يفقهوا قولي
وقد اوتيت سؤلك يا موسى پس گفت سنشد عضدك باخيك پس گفت اللهم
وانا محمد صفيك فاشرح لي صدري ويسر لي امري واحلل عقدة من لساني يفقهوا
قولي واجعل لي وزيرا من اهلي عليا اخي اشدد به ازري دعاى رسول تمام نشده بود كه اين آيت
منزل شد انما وليكم الله ورسوله الايه اين حديث از پيش رفت الا در اينجا در بايست بود
صدر الائمه موفق ابن احمد المكي روايت كرد از سلمان رضي الله عنه از نبي عليه السلام قال عليكم لعلي بن
ابي طالب وانه مولاكم فاحبوه وكبيركم فاتبعوه وعالمكم فاكرموه وقائدكم الى الجنة
فعززوه فاذا دعاكم فاجيبوه واذا امركم فاطيعوه واحبوه بحبي واكرموه بكرامتي
ما قلت لكم في علي الا امرني ربي جلت عظمته وقاضي القضاة در كتاب محيط گفت امير المومنين علي عليه السلام
خلافت وي اثبات و اولاست از خلافت يوشع زيرا زيرا كه اينجا هم نص است و هم اختيار و انجا اختيار نهاد
دخل الانصار از تصانيف حاكم مفسر و در مشكل الاثار آن طحاوي آمد كه رسول بغدير خم رسيد امير المومنين علي
يمن بود انجا بدو رسيد رسول عليه السلام رداي داشت از احبار طاق بگرد بنداخت و بر سر آن بايستاد و از
شدت گرما گفت من كنت مولاه فهذا علي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من
عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله و اول عمر بروي بيعت كرد و گفت بخ بخ يا علي
اصبحت مولاي ومولى جميع المؤمنين والمؤمنات حسام الدين علي ابو القاسم بن ابراهيم
بن احمد الموذن گفت اين حال روز پنجشنبه بود و رداي عمامه خود بر سر وی نهاد و ريشه عمامه بين الكتفين
وی فرو گذاشت و گفت وهكذا اتى الملائكة يوم بدر و در ان منزل اين آيت منزل شد اليوم
اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي الايه منزل شد رسول صلى الله عليه وآله گفت الله اكبر
الله اكبر على اكمال الدين ورضى الرب برسالتي والولاية لعلي بن ابي طالب عليه السلام

و حسان ثابت اجازت خواست و قصیده مذکور آنجا انشا کرد شعر یناديهم يوم الغدير نبيهم

بخم واسمع بالرسول مناديا   بأتى وليكم نبيكم ووليكم   فقالوا ولم تبدوا هناك تعاديا   الهك مولانا وانت ولينا

ولا تجدن في الخلق الامر عاصيا   فقال له قم يا علي فانني   رضيتك من بعدي اماما وهاديا

فمن كنت مولاه فهذا وليه   فكونوا له انصار صدق مواليا   هناك دعا اللهم وال وليه

وكن للذي عادى عليا معاديا   و رسول صلی الله علیه و آله گفت من كتم عليا عليه اللجمة يوم

القيامة بلجام من النار معاویه جندین نصوصات کتمان کرد پس دوزخی باشد و امام حسن علیه السلام

زهر کشت قال الله تعالى ومن يقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فيها

وغضب الله عليه ولعنه الایه شیوخ نیز داخل آیت باشند زیرا امیر المؤمنین علی که ایشان دلالت

کردند قال النبي عليه السلام الدال على الخير كفاعله و شیوخ و معاویه بمال دنیا فریفته شدند

و طاغی حیث قال جل جلاله ان الله اصطفى ان الانسان ليطغى ان راه استغنى باکی نیست

ازین افعال که کردند که رجوع ایشان با آفریدگار خواهد بودن ان الى ربك الرجعى لاجرم در دوزخ باشند

و مؤمنان و محبان آل محمد بر ایشان خندند و گویند ایشان بودند خلفا که حق امیر المؤمنین علی علیه السلام از وی منع کردند

قوله تعالى فاليوم الذين امنوا من الكفار يضحكون و معاویه چهل هزار مرد مهاجر و انصار را بکشت

و امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت ما جاء في الجارية في صفين قال النبي صلى الله عليه وآله من اعان

على قتل امرء مسلم لو بشطر كلمة لقى الله يوم القيمة مكتوبا على جبهته آيس من رحمة الله

وقال النبي صلى الله عليه وآله من اخاف اهل المدينة اخافه ظلما فعليه لعنة الله وغضبه

الى يوم القيامة لا يقبل الله له صرفا ولا عدلا بسر ابن ابطاط از قبل معاویه بیعت میکرد در

مدینه بر منبر رسول علیه السلام ام سلمه گفت ترا بیعه ضلالت و پسر خود عمرو بن ابی سلمه را گفت برو بیعت

کن تا بجان خلاص یابی از عین الائمه خوارزمی نقلست که گفت بر معاویه لعنت واجبست بده وجه

وجه اول خروج او از طاعت امیر المؤمنین علیه السلام وجه دوم انکار اهل بیت وخلافت ایشان
وجه سوم غصب حقوق او وجه چهارم دعوی کردن امامت خویشتن وجه پنجم سل سیف بر
ایذای او وجه ششم کتمان فضل امیر المؤمنین علیه السلام وجه هفتم لعنت او کردن
وجه هشتم بهتان بروی نهادن بخون عثمان وجه نهم تولیت یزید کافر وجه دهم
قتل حسن علی علیه السلام و وصیت کردن بخون حسین الشهید بکربلا علیه السلام ولعین دایما گفتی لولا
هوای فی یزید لابصرت رشدی وعرفت قصدی این علی کنت وی بصر بود بطلب بیعت
یزید توبه او معلوم نیست پس توبه واجب بود وعداوت بنی امیه با بنی هاشم از آن مشهورتر است
که بوصف شاید گفتن وآیه بر آن کسان که ایشان میان مومنات واسلام میان فتنه انگیختند حیث
قال جل جلاله اِنَّ الَّذِیْنَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِیْنَ وَالْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ لَمْ یَتُوْبُوْا فَلَهُمْ عَذَابُ
جَهَنَّمَ وَلَهُمْ عَذَابُ الْحَرِیْقِ اکنون میکنیم بدلیل اخبار که از رسول صلی الله علیه وآله روایت است
که دلالت است بر لعن معاویه الیه السلام فصل در ذکر اخبار که آن
دلالت است بر لعن معاویه عبدالله بن عمرو عاص روایت کرده که در خدمت رسول صلی الله علیه وآله
بودیم گفت لَیَدْخُلَنَّ عَلَیَّ رَجُلًا یَمُوْتُ عَلٰی غَیْرِ مِلَّتِیْ فی الحال معاویه در آمد صاحب مصابیح
گوید رسول صلی الله علیه وآله گفت یَطْلُعُ عَلَیْکُمْ رَجُلًا مِنْ اَهْلِ النَّارِ فَاطَّلَعَ مُعَاوِیَةُ وَقُتِلَ
مُعَاوِیَةُ فِیْ تَابُوْتٍ مِنْ نَارٍ سُمِّدَ عَلَیْهِ ذکر الحافظ عن ابن مسعود رضی الله عنه
لِکُلِّ نَبِیٍّ اٰفَةٌ وَاٰفَةُ هٰذَا الدِّیْنِ معاویه عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وآله
لَوِ اجْتَمَعَ النَّاسُ عَلٰی حُبِّ عَلِیِّ بْنِ اَبِیْ طَالِبٍ لَمَا خَلَقَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ النَّارَ عن صاحب
مصابیح عن النبی صلی الله علیه وآله قَالَ یَمُوْتُ مُعَاوِیَةُ عَلٰی غَیْرِ مِلَّتِیْ عن احنف بن
قیس قال سمعت علیا یقول معاویة علی غیر دین الاسلام فتجالج فی قلبی شیء من ذلک

تا که من بشام رفتم معاویه رنجور شد بعیادت وی رفتم ویرا دیدم زرد نزار دست بر سینهٔ وی نهادم
دیدم سُست در کردن انداخته بود روی بمن کرد مرا دید که گریه میکردم معاویه گفت اِتَّمنا آنا الیَوم اَمثَل احنف
گوید من گفتم نه از بهر این گریه میکنم بکذار امیرالمؤمنین علی بن علیه السلام شنیدم که گفت معاویه بمیرد و بت
در گردن انداخته معاویه گفت لَعَلَّكَ اسْتَعْظَمْتَ هٰذا یا احنف لِمَ وَلّی الطّیبُ هٰذا و قال
هٰذا صَنَمی اَنَّهُ نافِعٌ احنف بن قیس گوید از آنجا بیرون آمدم کامی چند برفتم آواز برآمد که مات
معاویه لعنه الله ثُمَّه بهم مثل آن روز عمر بن الخطاب زخم زدند امیرالمؤمنین علی بن علیه السلام بدیدن
وی رفته بنشست زمانی بالین وی میگریست عمر گفت یا ابا الحسن گریه از برای من میکنی اگر من دانستمی که تو چنین
محب منی هرگز بر تو متقدم نکردمی امیرالمؤمنین علی بن علیه السلام گفت یا ابن الخطاب گریه از برای محبت تو نمی کنم بلکه
گریه از برای آن میکنم که اگر فاطمه علیها السلام زنده بودی ترا بدین حال بدیدی و مرفه خاطر شدی که این
دعای وی است فاطمه صلواة الله وسلامه علیها که شکم تو چنین دریده است و وی دعا کرد که خدا بگه بسر خطاب
قباله فدک دریده شکمش دریده باد و دعاء وی مستجاب بود زیرا که معصومه بود قاضی القضاة گفت معاویه علیه اللعنة
مات مُتنکذ قتان بالضم عینان گویند معاویه و پدرش کافر بودند و بدان بمردند و عبدالله عباس رضی الله عنهما
گوید من در مسجد مدینه بودم نماز خفتن بگزاردم و خلق متفرق شدند ابوسفیان و معاویه لعنهما الله تنها بماندند
ابوسفیان آن روز کور بود مکفوف العین گفت یا بنی هل فی المسجد اَحَدٌ قال لا قال اُنظُر یا لِصباح عبدالله
گوید در پس ساریه بودم معاویه را دیدند ابوسفیان گفت یا بنی اُوصیک بدین الآباء و الاجداد
اِیّاکَ و دین محمد فانَّ سَبَبَ فَفَرَّنا و لا یهوکنک قول محمد بالبعث و النشور معاویه
ذاک رای یا ابتا روایت آمد که رسول صلی الله علیه وآله گفت اَللّهُمَّ العَنِ المعاویة و مروان
و اولادهما و اولاد اولادهما هٰذا کما قال نوح علیه السلام و لا یلدوا الّا
فاجرًا کفّارًا احمد بن الحسین البیهقی در کتاب فضایل ایراد کرد روایت از نضر بن عاصم

کہ وں

که وی گفت من در مسجد رسول صلی الله علیه وآله شدم واصحاب رسول میگفتند نعوذ بالله من غضب الله
وغضب رسول الله من کنتم ممن ذلک گفتند ان رسول الله صلی الله علیه وآله کان
یخطب مقام معاویه علیه اللعنه فاخذ بید ابی سفیان ثم خرجا فقال رسول الله
صلی الله علیه وآله لعن الله القاید والمقود وویل لامتی من معاویة ذی الاستاه
عبارت باشد از شخصی که مال غیری را متصرف شود و با ارباب آن رد نکند احمد بیهقی گوید
که ام سلمه رضی الله عنها گفت که رسول صلی الله علیه وآله که نشسته بود ابوسفیان بگذشت و بر شتری سوار
شده بود و معاویه و برادران او با وی یکی میراند دیگری می کشید رسول صلی الله علیه وآله گفت لعن الله
القاید والراکب والسایق بیهقی گفت که در قنوت نماز لعنت معاویه کرد و گویند قومی اظهار
اسلام وی روز فتح مکه بود و جمعی گفتند بشواده که پیش ازین اسلام کرده بود و اگر این صدق بود مگر مرتد
شده بود زیرا که امت محمد اجماع کرده اند که مهاجر و انصار او را بطلیق خواندندی و وی بر ایشان انکار
نکردی و اما آنکه وی طلیق بود چنانکه در کتاب فتوح آمد که ابن عباس بوی نوشت بجواب رسالهٔ وی
اما انت یا معاویة الطلیق ابن طلیق راس الحزاب ابن آکلة الاکباد بیت
بدر او لب و دندان پیمبر بشکست   مادر او جگر عم پیمبر بخاید ابوهریره وابو دردا چنانکه در فتوح آمد که روز
صفین در پیش معاویه شدند و مناقب امیرالمومنین علی علیه السلام از سبقت اسلام و قرابت با رسول و غیر آن
که از پیش برفت بروی میخواندند و گفتند انت الطلیق من الاحزاب گفت بلی ما در این خلافت طلب نمی کنم لیکن
خون عثمان طلب میکنم از امیرالمومنین علی علیه السلام از مولانا امام المعصوم والشهید المسموم الحسن بن علی
علیهما السلام روایت آمد که گفت سمعت النبی صلی الله علیه وآله یقول الخلافة محرمة علی آل ابی سفیان
وعلی الطلقاء واذا رایتم معاویة علی منبری فابقروا بطنه امیرالمومنین علی علیه السلام با عمرو بن العاص گفت در آن
وقت که وی عورت در میدان مبارزت ظاهر کرده آید طلیق دیرک ایام عمر کس و بهره که پیش از فتح اسلام آورد

[illegible]

مهاجر گشتندی با انصاری وطلیق انان بودند که رسول صلی الله علیه وآله روز فتح بهزار مرد وبانصد زن را
جمع کرد تا جمله را بکشند ایشان شفاعت وزاری درآمدند رسول علیه السلام ایشانرا رها کرد نام طلیق بر
ایشان افتاد یعنی از بند رها کرده رسول دیگر اصحاب مغازی گویند که چون رسول صلی الله علیه واله وسلم
عزم مکه کرد در راه گفت ابو سفیان ببعضی از طریق بما رسد واهل مکه ویرا بطلب امان پیش ما فرستند رسول علیه
درین حکایت بود که کوکبه ظاهر شد ابو سفیان در رسید صحابه چون ویرا بدیدند از هر جانبی ویرا می کشیدند ابو
سفیان فریاد برآورد که یا محمد اتی للمقتول بقوما تا مرا بعباس رسانند که وی حلیف عباس بود در جاهلیت
چون بعباس رسید عباس اسلام بروی عرضه کرد گفت مرا مهلت ده وقبول نکرد چون صبح برآمد وبانگ
نماز بگفتند وخلق در حرکت آمدند برای وضوی نماز ابو سفیان بترسید گفت اینان چه میکنند عباس پس
گفت اینان طهارت خواهند کردن برای نماز ابو سفیان هرچه محمد گوید اینان آن بکنند عباس گفت بلی
بکنند گفت اگر محمد گوید مخورید ومیاشامید ایشان آنچنان کنند عباس گفت خود این نگوید ولیکن اگر
بگوید چنان کنند ابو سفیان گفت لا ادبهم سنها گوت القوم غلا چون روز شد عباس در خدمت
رسول علیه السلام شد ابو سفیان را با خود ببرد رسول گفت یا ابا سفیان وقت آمد که اسلام آوری
ابو سفیان گفت یا محمد لات وعزی کجا بریم یکی از اصحاب گفت نخر علیهم یعنی بر ایشان بمیز چون لشکر
برگذشت عباس ابو سفیان را برنشته بداشت تا چون جوق جوق می آمدند تا رایت رسول را وسواد اعظم بدید
گفت این سواد کیست گفت از آن محمد گفت ما اعظم ملک ابن اخیک گفت ماهو طالب الملک ولکن
هو صاحب النبوة والرسالة یعنی پیغامبری است نه ملک حاصل میکند ورسول فرمود هرکه در خانه
ابو سفیان رود در امانست وهرکه در مسجد الحرام رود در امانست چون خبر بهند رسید زن ابو سفیان مادر
معاویه لعنهم الله خانه نامونی گویند گفت ان امرة من دار ابی سفیان یعنی حرج من فراخ نزست
ابو سفیان ای استهزا القول عباس کرد و باور نداشت رسیدند ابو سفیان منادی کرد
از سرای ابو سفیان تنم منادی کرد که اسلموا تسلموا میکند گفت این شیخ صابی شد ومعاویه بر ابو سفیان

انکار کرد

انکار کرد و تعیین اسلام ایشان این بود که دیدی و شنیدی نامه بعباس نوشت تا از بهر معاویه از رسول امان
طلب کند عباس از بهر وی امان نخواست آن لعین شوم قدم بیامد و اسلام ظاهر کرد و هم عباس شفیع شد
تا اورا در میان کاتبان وحی رسول بردند و بعد از رسیدن او رسول شش ماه زنده بود و گویند معاویه
با پسر خود یزید مشورت کرد برای بیعت بر امیر المؤمنین علی بن علیه السلام شعر لعادی أن الشام فاخرنا
وأياك لا تدخل عليك الا فاغيا وجام علي بالقراضيب والقنا ولا ثانك منصور الزراعين وابنا
وان عليا ناظر بجيبه وايك لو خرنا بشيب النواصيا گویند ابوسفیان در زمان فتح با هند در خلوت
بود گفت که عجب که خدای تعالی قران را به یتیم ابوطالب فرستاد و بمن که ابوسفیانم و بعبد الله ابن سلول
مدنی نفرستاد چون روز دوم ابوسفیان بخدمت رسول صلی الله علیه و آله آمد این آیت منزل شد قال الله تعالی
وقالوا لولا نزل هذا القران على رجل من القريتين عظيم بروی خواند ابوسفیان گفت مگر هند
خبر داد اگر وی گفت او از من مغار رفت است رسول صلی الله علیه و آله گفت جبرئیل علیه السلام آمد مرا خبر
داد در کتاب حاوی آمده که چون مردم بعثمان بیعت کردند ابوسفیان گفت قد عاد ملكنا فتجوا ان
يعود دنيت العين تمنای شرک کرد و مصنف این رساله احسن الکبار محمد بن ابی زید بن عربشاه العلوی
الورامینی الحسنی گوید که شرک عود نکرد لیکن زمان انتقام شرک در اسلام باز آمد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در اسلام بکشت و برجا بند ایشان بنقیض قیام کردند و بکشت و شعار اسلام دین خراب کردند و فساد یاد دین
میکردند بوصیت شیوخ و اهل دین را منکوب و مخذول میداشتند و آنچه شیوخ را معذور بود بوصایت
ایشان معاویه لعنه و یزید و دیگر خلفای بنی امیه و بنی عباس قدح دین رسول کردند و مقصود مصنف
این رساله از مقالت معاویه آن بود تا بدانی که شیوخ نیز با وی شریک اند از کفر و تقدم بر امیر المؤمنین علیه
اکرامت بر امیر المؤمنین علی بن علیه السلام بیعت کردندی ایشان نکنداشتندی چنانکه صحیفه نوشتند و حال صحیفه
آن بود که رسول گفت ایشان اصحاب صحیفه اند ابو حامد بن محمد المسعودی روایت کند از حسن بن محمد البیرافی •

از ولید بن عباس المنصوری از حسین بن محمد بروجردی از محمد بن احمد از پدرش از جدش عثمان بن سعید الاشج
از عبد الله بن حارث الاسلمی از اعمش از شقیق بن عبد الله الانصاری گفت چون عثمان مروان حکم و پدر و برادرش را
باز آورد از نفی رسول با مدینه امیری مداین بحارث بن الحکم داد برادر مروان و او چند مدت آنجا بود و دست
ظلم و تعدی دراز کرده بود بر ایشان جماعتی از مداین شکایت پیش عثمان آمدند او را معزول کرد و حذیفة بن
الیمان را با ایشان بفرستاد و او آنجا بود تا آن وقت که عثمان را بقتل آوردند و قوم بر امیر المؤمنین علی علیه السلام
جمع شدند و بیعت کردند امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه حذیفه را بر قرار خود بگذاشت و بدو نوشت بسم الله
الرحمن الرحیم از عبد الله علی امیر المؤمنین بحذیفة بن الیمان سلام خدا بر تو باد من حمد و ثنای خدا میکنم و بر رسول او
درود و صلوات میفرستم و بر آلش اما بعد من تولیت مداین بتو دادم چنانکه بر تو مقرر بود بر حرب
مداین و آباد و حاصل کردن خراج از اهل ذمت ثقات و معتمدان خود را حاضر کن و آنکه میخواهی که تو را دین
و امانت وی معلوم باشد ایشان را معاون ساز در عمل خویش که آن عزت اولیاء تو باشد و مذلت اعدای
تو و من ترا بتقوی و طاعت خدای تعالی میفرمایم با رعیت که تو را از آن بپرسند و انصاف دادن مظلوم و عفو
کردن از مردم بد و سیرت نیک در ایشان نهادن بقدر آنکه توانی که خدای تعالی نیکوکاران را دوست میدارد
و از این نمط بسیار و بند نبوشته که بر جماعت اهالی خواند و با فر نوشته بود اما بعد خدای تعالی دین
و اسلام برگزید از برای خود و ملایکه و رسول از شفقت او برگزیدگان برحمت خود محمد را بدیشان فرستاد و
و کتاب و حکمت او را بیاموزانید اکرام و تفضیل این امت را تا راه راست یابند و متفرق نشوند چون بگذارد
آنچه بروی واجب بود خدای تعالی او را بجوار خود برد پس مسلمانان بعد از وی دو کس یعنی شیخین بیعت کردند
و هر دو را نصب کردند و بدیشان راضی شدند و سیرت ایشان بما تد پس ایشان را وفات رسید بر سوم
که عثمان بود او را نیز نصب کردند احداثی چند پدید کرد که امت منکر آن بودند و از آن سخن گفتند
پس بدین سبب وی را هلاک کردند من از ایشان کناره گرفتم پس مرا طلب کردند و بر من بیعت کردند و من

هدایت

هدایت ایشان میخواهم از باری تعالی بر تقوی و شما را بر سنت عمل بکتاب خدا و سنت رسول قیام نمودن فی الجمله
و من کار شما را تفویض بحذیفه کردم و من بدو راضی ام که وی بسیرت صلاحیت در وی پیداست و بدو واثقم
و او را امیر شما کردم سلام و رحمت و برکات خدا بر شما باد چون فرمان برخواندند حذیفه بر منبر شد
و هیچ فرو نگذاشت از حمد و ثنا و صلوات فرستاد بر رسول و آلش علیهم السلام پس گفت حمد خدای را که زنده
گردانید حق را و بمیرانید باطل را و حق بیاورد و جور بلغزانید و ظالمان را خوار و ذلیل بکرد و ازین نمط سخن
بسیار براند بعد از آن گفت ای مردمان والی شما شد امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه و بحق و بهترین آنکه ما
میدانیم بعد از رسول یعنی ستوده و سزاوارتر بفرمان دادن و گویاتر بصدق و رای یافته بعدل و هادی تر
هادیان و نیز و نیک تر بقرابت رسول علیها السلام بازگردی بدانکه اول اسلام آورد و سابقتر در
حرب اعداء دین برادر رسول و ابن عمش و پدر سبطین حسن و حسین و شوهر زهرا سیده زنان و بیعت
کنید بر کتاب خدا و سنت رسول که در آن رضاء خداست و استغفار میکنیم یعنی آمرزش از خداء جل جلاله
جمله خلق برخواستند و بیعت کردند از بهر امیر المؤمنین علی علیه السلام چون بیعت مستحکم شد مردی از انصار
برخواست و شمشیر در بر افکنده آواز داد از آخر مردم گفت ای امیر شنیدم که در اول سخن گفتی که والی
شد بر شما امیر المؤمنین بحق مرا خبر ده از آن که رحمت خدا بر تو باد و پوشیده مدار که ما غایب بودیم و شما
حاضر ما مقلدان شماایم شما مقتدیان و ما اتباع حذیفه گفت ای مرد چون پرسیدی بشنو و چون تفحص کردی
فهم کن اما آنان که مقدم بودند بر امیر المؤمنین از امرا ایشان را امیر المؤمنین خواندند ایشان امیری کردند اما
امیر المؤمنین نبودند و امیر المؤمنین علی جبرئیل علیها السلام را امیر المؤمنین خواند بفرمان خدای سبحانه و تعالی
جوان گفت چگونه دانستی مرا خبر ده رحمک الله تعالی حذیفه گفت رسول نهی کرده بود که ما در پیش وی رویم
چون دحیة الکلبی حاضر بود و گفت جبرئیل در صورت او فرو می آید روزی نزد رسول علیه السلام رفتم
وقت پیشین از بهر مهمی با میدانکه او را خالی دریابم چون بدر خانه رسیدم شمله بدر خانه فرو گذاشته بودند

خواستم که در اندرون روم دحیة الکلبی را دیدم باز گردیدم امیرالمؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه
در راه مرا دید گفت پسر یمان از کجا می آیی گفتم از نزد رسول گفت چه بگردی نزد او گفتم خواستم
که در پیش وی روم از بهر حاجتی دحیة الکلبی حاضر بود امیرالمؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه گفت
باز گرد گفتم تا چه کنم گفت تا گواهی دهی آنچه بینی که تو گواه منی برین امت بعد از رسول
با او باز گردیدم چون بدر خانه رسیدیم شمله را بر داشته بودند امیرالمؤمنین علی علیه السلام در اندرون
رفت سلام کرد شنیدم که دحیة الکلبی گفت سلام علیک یا امیرالمؤمنین بنشین سر برادر خود بستان که تو
از من اولیتری و سزاوارتر امیرالمؤمنین علی علیه السلام سر رسول بستد و بر کنار خود نهاد و دحیة الکلبی از
خانه بیرون شد امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت حذیفه در اندرون آی در اندرون رفتم و نشسته بودم
تا رسول صلی الله علیه وآله بیدار شد تبسم با علی کرد و بخندید پس گفت یا ابا الحسن سر من از کنار که ستدی گفت یا رسول الله
از کنار دحیة الکلبی گفت آن جبرئیل علیه السلام بود علی گفت در آمدم و سلام کردم گفت و علیک السلام یا
امیرالمؤمنین علی رسول علیه السلام گفت بخ بخ ای پسر ابوطالب ملایکه و ساکنان آسمان سلام بر تو کردند
پیش از آنکه اهل زمین کنند ای ابوالحسن جبرئیل علیه السلام آن بفرمان باری تعالی کرد و مرا فرمود که این را
بر خلق فرض کنم و خواهم کرد انشاء الله تعالی روز دیگر رسول مرا بناحیت فدک فرستاد بشغلی
چند روز آنجا بماندم چون باز آمدم مردم میگفتند رسول صلی الله علیه وآله مردم را فرمود تا سلام
کنند بامرة مومنان علی جبرئیل آمد و فرمود گفتم رسول راست گفت آنچه گفت و من شنیدم که جبرئیل
سلام کرد بر علی علیه السلام بامرة مومنان و قصه با ایشان باز گفت عمر شنید که مردم میگفتند
در مسجد رسول علیه السلام گفت تو آن دیدی و شنیدی گفتم بلی من آن دیدم و شنیدم گفت یا ابا عبدالله
چیزی عجب دیدی و شنیدی بریدة بن الحصیب گفت والله ای پسر یمان بشنیدن خلق ایمان ندارند
بدآنچه تو دیدی و شنیدی و از رسول قبول نکردند گفتم ای بریده تو حاضر بودی در آن گفت

بلی از اول تا آخر گفتم و اخبر ده که من غایب بودم دران روز مردم چه کردند و ایشانرا چه فرمودند
گفت من و برادرم عمران با رسول صلی الله علیه و آله بودیم در نخل بنی النجار امیر المومنین علی علیه السلام در آمد سلام
در آمد سلام کرد و رسول جواب سلام داد و فرمود نیز گفت ای علی بنشین بنشست در حال ابوبکر و عمر در آمدند
سلام کردند رسول صلی الله علیه و آله گفت سلام کنید بر علی با مرهٔ مومنان گفتند خدا و رسول میفرماید گفت
بلی پس عثمان و عبد الرحمن عوف در آمدند سلام کردند رسول ایشانرا گفت سلام کنید بر علی با مرهٔ مومنان
گفتند خدا و رسول میفرماید گفت بلی پس سلمان و ابو ذر در آمدند سلام کردند رسول صلی الله علیه و آله گفت سلام
کنید بر علی با مرهٔ مومنان سلام کردند و هیچ نپرسیدند پس عمار و مقداد در آمدند سلام کردند
رسول صلی الله علیه و آله گفت سلام کنید با مرهٔ مومنان سلام کردند و هیچ نگفتند پس فلان فلان در آمدند
با جماعتی از مهاجر و انصار بر شمردند که رسول ایشانرا میگفت با مرهٔ مومنان بعضی می پرسیدند و بعضی
نمی پرسیدند با مر خدای تعالی و رسول است میگفت بلی و بعضی بی سوال سلام میکردند آنچه مومنان بودند
بی سوال سلام میکردند و آنچه منافقان بودند سوال میکردند و آنچه مومنان و موالی بودند سلام
ایشانرا جواب میداد و آنچه منافق بودند جواب سلام ایشان باز نمیداد پس مرا و برادرم عمران را گفت
ای بریده برخیز تو و برادرت سلام کنید بر علی با مرهٔ مومنان برخواستیم و سلام کردیم و با جای خود رفتیم
و بنشستیم پس رسول صلی الله علیه و آله گفت بشنوید و نگاه دارید من شمارا فرمودم سلام کنید بر علی با مرهٔ
مومنان و شما از من می پرسید که با مر خدا و رسول میکنیم بلی و من این ساعت شمارا میگویم بزبان خدا و رسول
است و اگر نقض کنید کافر شوید ای بریده گفت چون بیرون آمدیم شنیدم از بعضی انها که فرموده بود
تا سلام کنند بر علی با مرهٔ مومنان یکی با دیگری میگفت ندیدی که چه تفضیل نهاد امروز علی را اگر تواستی
که او را نبی کند بعد از خود بکردی یار او را گفت یعنی عمر و ابوبکر را گفت خاموش باش چون محمد نماند هیچ
ازین نه بینی حذیفه گفت بریده بشام رفت و چون باز آمد رسول بجوار حق رسیده بود و خلق بر ابوبکر بیعت کرد.

بودند در مسجد رفت ابو بکر بر منبر بود و عمر زیر او نشسته بود بریده برخاست از گوشهٔ مسجد آواز
داد گفت یا ابو بکر و یا عمر گفتند چه بوده است ترا دیوانه شدی گفت دیوانه نشدم اما کجا است سلام شما بر علی
امرة المومنان گفتند ای بریده بعد از امر حادثهٔ دیگر پیدا شد تو غایب بودی و ما حاضر و حاضر چیزها بیند
که غایب نه بیند گفت شما چیزی دیدید که خدا و رسول از آن ندیدند و معاونشان نبود بر من حرام شد که در مدینه
ساکن شوم تا بمیرم پس عیال برگرفت و بشام رفت آنجا بود تا بمرد چون انصاری گفت خدای شما را جزای
خیر دهاد ای اصحاب محمد از نفس شما که این از رسول شنیدی در حق علی و امارت بکسی تفویض کردی که اهل
آن نبودند لاجرم بهرگز فلاح نیابید حذیفه گفت ای انصاری کار از آن دشوارتر و سخت تر بود که تو پنداری
چرا از ما دور شد و یقین برفت و مخالف شدند و یار اندک بود چون انصاری گفت چو شمشیر نکشیدید و بر دوش
تنها دیدید و قتال نکردید با ایشان که از حق برگشتند تا آن وقت که مرگ آمدی تا از عهدهٔ فرمان خدا و رسول
بیرون آمدی ثانی حذیفه گفت سمع و بصر ما فرو گرفتند و مرگ نخواستیم دنیا و حیوة دوست داشتیم و کاری
عجب بود ما را خدای تعالی عفو میطلبیم از آنچه گذشت و عصمت از آنچه مانده است از حوادث اعمال ما پس حذیفه
با منزل خود رفت و خلق متفرق شدند عبد الله سلمه گوید روزی نزد حذیفه بودم چون انصاری
در آمد حذیفه او را نوازش کرد و نزدیک خود بنشاند چون خلق متفرق شدند گفت یا ابا عبد الله
شنیدم که امروز که حدیث بریده کردی که او از جماعتی شنید از آنکه رسول صلی الله علیه و آله
ایشان را فرمود تا بر علی علیه السلام سلام کنند بامرة المومنان که شخصی بصاحب خود میگفت
ندیدی که چه تفضیل نهاد علی را تا اگر تواند نبی او را نبی کند بعد از خود بکردی و صاحب او را
گفت خاموش باش چون محمد نماند هیچ نماند ازین قایل کدام بود و مجیب کدام حذیفه گفت
قایل عمر بود و مجیب ابو بکر چون گفت انا لله و انا الیه راجعون والله که قوم هلاک شدند و مرتد
گشتند و از ایمان بیرون آمدند و اعمال ایشان باطل شد حذیفه گفت ایشان همیشه چنان بودند

وآنچه

و آنچه عبیدانی پیش ازانست که میدانی انصاری گفت با یا عبدالله مرا خبر ده از حال این تامن ازاد آیم

وارد دین و از اعتقاد و بریقین باشم حذیفه گفت ترا خبر دهم از آنچه دیدم و شنیدم و افعال ایشان

که رسول مارا اگاه کرد که آن قوم هرگز بخدای ایمان نداشتند خدای تعالی رسول صلی الله علیه واله وسلم

بفرمود درسال دهم از هجرت تا حج کند و مردم با وی حج کنند تا مناسک حج ایشانرا بیاموزاند و آیت

فرستاد قال الله تعالی وَاَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا تا آخر آیت پس رسول

منادی فرمود در اهل سافله و عالیه از نواحی مدینه که رسول صلی الله علیه وآله امسال بحج خواهد رفت تا مناسک حج

بخلق آموزاند تا سنتی باقی باشد تا آخر زمان و خلق از اطراف روی بحج نهادند با رسول از نواحی

قصد حج کردند چون رسول از حج فارغ شد و خلق را مناسک حج و آنچه محتاج بودند بیاموخت و بیان

ملت ابرهیم علیه السلام بکرد چنانکه خدای تعالی فرمود تازه کرد ایشان و از آن محدثات و مشرکان کرد

و ملت با حال اول بود در مکه شد و یکروز آنجا بود جبرئیل علیه السلام آمد و اول سوره عنکبوت آورد و گفت برخوان

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ الٓمٓ اَحَسِبَ النَّاسُ اَنْ يُتْرَكُوا اَنْ يَقُولُوا اٰمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ وَلَقَدْ

فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللّٰهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ اَمْ حَسِبَ الَّذِينَ

يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ اَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ و رسول صلی الله علیه وآله از جبرئیل علیه السلام

پرسید که این فتنه چیست گفت یا محمد خدای تعالی سلام میرساند و میگوید هیچ رسولی نفرستادم پیش از تو

الا که نزد انقضاء اجل او را فرمودم که خلیفه بجا رد برامت بعد از تو تا قایم مقام او بود مطیعان در

آنچه فرموده است صادقان باشند و مخالفان او کاذبان و نزدیک آن آمد ای محمد که عزم دار البقا کنی میفرماید

که امیر المومنین علی بن ابی طالب علیهما السلام را نصب کن بعد از خود برامت که او خلیفه و قایم مقام تو است بر

امت اگر فرمانش برند و این آن فتنه است که یاد کردم و خدای تعالی میفرماید که او را معلوم گردان هر آنچه تو میدانی

و علم بودیعت مثل انبیاء گذشته در وی نهی چنانکه انبیا با وصیاء خود نهادند و آنچه من بودیعت نهادم

در تو و میگوید من نظر کردم بجمله نه کمان نزار برسولی بر گزیدم و امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بوصایت تو برگزیدم
رسول امیرالمؤمنین علی علیهما السلام را بخواند و یکشبانروز با وی خلوت کرد و جمله علم و حکمت وبرا بیاموخت
از قول جبرئیل علیه السلام بامر باری تعالی چون علی باز گردید عایشه گفت دراز شد خلوت شما با علی شبانروزی
رسول از وی اعراض کرد در حال که ممکن بود که صلاح من در آن باشد رسول گفت تا در آن صلاحی نیست
و اگر با تو بگویم با دیگری باز گوی گفت ستری که تو با من گوی با دیگران نخواهم گفت جبرئیل آمد گفت خدای تعالی
میفرماید که علی را نصب کنی تا علم خلق باشد و او را خلیفه کن براست بعد از خود آنچه خدای عز و جل
بودیعت در تو نهاد در علی نه از علم حکمت نباید که این سخن با کسی بگویی که عمل تو باطل شود و تو از خاسران
باشی چون از پیش رسول بیرون آمد در حال با حفصه بگفت حفصه کس فرستاد معلوم پدر کرد و پدرش
معلوم ابوبکر کرد جبرئیل آمد و این آیت آورد قال الله تعالی وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ
أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ
فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَٰذَا قَالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ پس ابوبکر و عمر و جماعتی منافقان
قریش غیر قریش را بخواندند و با ایشان قصه باز گفتند اندیشه کنید در کار خود بخدا اگر این کار بکنند
علی مالک شما شود چون ملک قیصر و کسری و بعد از آن بوراثت باشد در بنی هاشم تا آخر دهر و شما را در حقوق
هیچ خبر نباشد اکرام و فرمان علی باشد در تاکید این قول آنست که إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ
صَغَتْ قُلُوبُكُمَا تا آخر آیت در شان عایشه و حفصه فرو آمد بخاری در جزو دهم از صحیح روایت
کند از ابن عباس که او گفت حریص بودم برآنکه از عمر بپرسم از آن دو زنان رسول که آیت إِنْ تَتُوبَا
إِلَى اللَّهِ الآیه در حق ایشان فرو آمد با وی بحج رفتم از راه بر گردید من نیز با وی بر گردیدم با
مطهره چون فارغ شد باز آمد من آب بر دست وی می ریختم از مطهره تا وضو ساخت پس او را گفتم
ای امیرالمؤمنین آن دو زن که از زنان رسول که آیت ان تتوبا الی الله در حق ایشان فرو آمد گفت ای عجب

نزد ابن عباس عایشه و حفصه این حدیث دراز است بدین قدر اختصار کنیم القصه آمدیم با سر قصه مشورت
ابوبکر با قریش پس گفت بدانید که محمد تظاهر با شما زند کاری میکند و علی آن کند که در دل وی است
از شما پس اندیشه کنی در کار خود و نیک بیندیشی رای میزدند و هر کس سخنی میگفتند چون یکی سخن باز رسانیدی
دیگری بروی رد کردی تا اتفاق بران افتاد که ناقهٔ رسول را برمانند در گریوهٔ هرشی و اندیشهاء دیگر کردند
از قتل و زهر دادن تا اتفاق کردند بر رمانیدن ناقه چنانکه ذکر آن رفت و عزم رسول آن بود که چون با مدینه
آید علی را نصب کند پس قوم عهد کردند و سوگند خوردند بر هلاک کردن رسول او را چه شد عایشه را بخواند گفت
سر من ظاهر کردی خدای تعالی جزای تو دهاد بدآنچه کردی قصد و عزم ایشان که عهد کرده بودند با وی بگفت
پس رسول در شبا بر نوری رفت جبرئیل آمد این آیت آورد قال الله تعالی فَوَرَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ
اَجْمَعِيْنَ عَمَّا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَاَعْرِضْ مِنَ الْمُشْرِكِيْنَ اِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِيْنَ
الایه بدانکه این قصه دراز است اندکی گفته شد مقصود از این مقالت یاد کردن صحیفه بود که یاد کنیم اگرچه احوال
حکایت تبوک و اصحاب عقبه از پیش رفت و اسم اصحاب صحیفه اما نوشتن صحیفه یاد کنیم که اول نقض و عهد و بیعت
کردند روایت کردند که چون حذیفه سخن با فر رسانید جوان انصاری گفت خبر ده مرا که دران صحیفه چه نوشته
بودند آن قوم حذیفه گفت اسما بنت عمیس زن ابوبکر مرا خبر داد گفت قوم جمله در منزل ابوبکر جمع شدند
و مشورت میکردند و اسامی شنیدند تا اتفاق بران افتادی سعید بن العاص را بفرمودند که صحیفه بنویسید
پس اتفاق بنوشتن این بود اول صحیفه بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ این عهدیست که جماعتی از اصحاب رسول
که بران اتفاق کردند از مهاجر و انصار ایشان که خدای تعالی در کتاب بزبان رسول را مدح کرد اتفاق
کردند جمله بعد از آنکه جهد کردند در رای مشورت کردند در کار خود این صحیفه نوشتند از نظری
که ایشان را باسلام و اهل آن بود از بهر تقیت ایام و دو حور تا بدیشان اقتدا کنند مسلمانان که بعد از ایشان
باشند اما بعد خدای تعالی بکرم و ملت خود محمد را برسالت فرستاد بیگانه خلایق بدینی که او خواست

از بهر بندگان و برآمد بدانکه خواست از خلق او ادا کرد آنچه فرمود و واجب کرد بروی تا چون دین
کامل کرد و سنن محکم کرد و بیان فرایض کرد خدا برگزید او را آنچه نزد خداست و او را بجوار خود برد بکرم بی آنکه
او خلیفه گماشت از بعد خود و اختیار با مسلمانان افکند تا اختیار کنند آنرا که بر او وثوق دارند و برای
نصیحت او مسلمانان را در رسول قال الله تعالی اسوة حسنة لمن کان یرجوا الله والیوم
الآخر و او هیچکس خلیفه نکرد بر خلق تا نه امامت جاری باشد در یک خاندان و میراث ایشان باشد
بجمله مسلمانان و نه در آنکه بود میان توانگران و نا نکو بدا او را خلیفه کرد، باشد این از آن من وصیت
ماند تا روز قیامت و آنچه بر مسلمانان واجب بود نزد موت هر خلیفه باید که اهل رای و صلاح و خیر
مشورت کنند در کار خود از آنکه مستحق آن شناسند او را امیر کنند و خلیفه باشد و قیم بر ایشان و خافی
نباشد بر اهل هر زمانه کسی که اهل خلافت باشد و اگر کسی دعوی کند از امت که رسول صلی الله علیه و آله کسی را
خلیفه کرد که معروف باسم و نسب قول او باطل باشد و خلاف آنکه معروفست نزد اصحاب رسول و
خلاف جماعت و جمله مسلمانان کرده باشد و اگر کسی دعوی کند که خلافت رسول وراثت است و از رسول
میراث گیرند محال و باطل گفته باشد از بهر آنکه رسول صلی الله علیه و آله گفت نحن معاشر الانبیاء لا نورث
ما ترکناه صدقة یعنی رسول گفت از انبیا میراث نگیرند و آنچه ما رها کنیم صدقه باشد و اگر کسی دعوی کند
که خلافت نشاید الا با شخص معین از میان جمله مسلمانان و امامت از آن و بیت زیرا که خلافت بی رو
بنوشت دروغ گفته باشد از بهر آنکه رسول صلی الله علیه و آله گفت اصحابی کالنجوم یعنی اصحاب من
همچو ستارگانند هر که اقتدا کنند راه یابند و اگر کسی دعوی کند که او مستحق خلافتست از آنکه خویش رسول است
نه را، بود خدای تعالی میفرماید ان اکرمکم عند الله اتقیکم گرامی ترین شما نزد خدای
پرهیزکارترست هر که اقرار کند و راضی شود بدانچه اصحاب محمد بر آن جمع شدند از احق دانند
بر راه راست بود و عمل بصواب کرده بود و هر که خلاف ایشان کند و کاره بود افعالشان را خلاف

حق

خون کرده باشند و عناد جمله مسلمانان کرده بود و اوراکشتی که صلاح امت دران باشد که رسول صلی الله علیه و آله
میفرماید که اجتماع امتی رحمة و امتی من بر ضلالت جمع نشوند و مسلمانان بر دیگران چون یک دست اند
و از جماعت مسلمانان بیرون نشوند الا آنکه معاند مسلمانان بود خدا و رسول خون او مباح کرده اند و کتب
سعید بن العاص باتفاق جماعتی که نامشان درین صحیفه که ثبت خواهند کرد در محرم سال بربا زده از
هجرت والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله پس این صحیفه را بابو عبیده الجراح دادند و فرمودند که
بکعبه فرستد و انجا دفن کنند بفرستاد و انجا دفن کرد تا زمان عمر از انجا بیرون آورد و این آن صحیفه
است که امیر المؤمنین علی علیه السلام بیامد چون عمر بمرد او را دید جامه برش پوشانیدند گفت میخواهم که با خدای
رسم بصحیفه این صحیفه پس برفت چون ازان فارغ شدند نزد رسول آمدند در مجلس نشستند رسول صلی الله علیه و آله
نظر بابو عبیده کرد گفت بخ بخ ای ابو عبیده که کسیست مثل تو با مداد بازکردی امین این امتی پس این آیت
برخواند وَیْلٌ لِلَّذِینَ یَکْتُبُونَ الْکِتَابَ بِأَیْدِیهِمْ ثُمَّ یَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ
لِیَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِیلًا فَوَیْلٌ لَهُمْ مِمَّا کَتَبَتْ أَیْدِیهِمْ وَوَیْلٌ لَهُمْ مِمَّا یَکْسِبُونَ
آنگه برخواند یَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا یَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ یُبَیِّتُونَ
مَا لَا یَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ رسول صلی الله علیه و آله گفت بامداد باز کردند جماعتی در امت من که نه کم از مشرکان
قریش اند تعریض بایشان میکرد که صحیفه نوشته بودند در جاهلیت و در کعبه بپا و بخشیده بودند و اگر نه آن بودی
که خدای تعالی مرا فرمود که اعراض کنم از ایشان لامر هو بالغه کردن ایشان بزدی حذیفه گفت بخدا اگر آن
قوم را دیدم چون رسول این مقالت بگفت لرزه بر اندام ایشان برافتاد و نفس خود را انجا بمی توانستند داشت
و پوشیده نشد بر اهل مجلس که رسول تعریض که گفت ایشان را میخواست و مثل از قران و غیره از بهر ایشان آورد
چون رسول بخانه ام سلمه آمد چون بمدینه آمد بیگاه در خانه وی بود بخانه هیچ زن نرفت چنانکه پیش ازان
رفتی و عایشه و حفصه شکایت باباز کردند ابوبکر و عمر گفتند نمی دانیم که از بهر چیست این کار شما بروید و سخن

بلطف بگوئید باشند که رنج ظاهر کنند عایشه نزد رسول شد وحفصه از خانه بیرون بیامد رسول صلی الله علیه وآله را

در منزل ام سلمه دید وامیر المؤمنین علی علیه السلام نزد وی بود رسول گفت ای حمیرا مالک چه بود تراگفت یا رسول الله

بیرنجم که بخانهٔ من نمی آیی چندین مدت ومن بیاره بخدای می برم از خشم تو رسول صلی الله علیه وآله گفت اگر حال چنان

بودی که میگویی سر من ظاهر نکردتی ومن ترا وصیت کرده بودم به پنهان داشتن آن تو هلاک شدی

وجماعتی از مسلمانان هلاک کردی پس رسول خادم ام سلمه را فرمود تا جملهٔ زنان رسول را جمع کند

چون جمع شدند رسول علیه السلام ایشان را گفت بشنوی آنچه او شما گوید واشارت به امیر المؤمنین علی علیه

کرد که او برادر من است وقایم بعد از من خلیفه من در امت ووارث علم من فرمان او برید در آنچه فرماید

وعصیان او مکنید که هلاک شوید بر دین او پس روی با امیر المؤمنین کرد گفت ای علی من ترا وصیت میکنم به نگاه

داشتن ایشان چون فرمان خدای وآن تو برند ایشان را نگاه کن یعنی طلاق ده امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت

یا رسول الله ایشان زنانند وایشان را ضعف ووهن وقلت عقل ورای باشند گفت با ایشان رفق کن

چون رفق کنی بهتر باشد وهر که عصیان تو کند طلاقش ده بیزار از خدا ورسول از او در دنیا وآخرت زنان

رسول خاموش شدند وهیچ سخن نگفتند عایشه گفت یا رسول الله هرگز تو ما را چیزی نگفتی ونفرمودی که ما

خلاف آن کردیم رسول گفت خلاف کردی سخت تر بین خلاف ها وتو این قول من خلاف کنی وعاصی شوی

در وبعد از من واز خانه بیرون آی وبیرون خروج کنی وقوم بسیار بر تو جمع شوند وبا او مقاتلت کنی

وتو ظالمه باشی چنانکه در باب خروج وی وجمع ناکثین گفته آید پس گفت برخیزید وبا منزل خود روید

همه بازگردیدند پس رسول آن قوم را که صحیفه نوشته بودند وجمع کردند وآن چهار صد مرد بود که

اسامی ایشان از پیش برفت وایشان را در تحت رایت اسامه زید کرد که دیگر آن بیایند تا ایشان بناحیت

شام روند چون ابن احد الها با جوان انصاری باز گفت وخروج عایشه ونکث بیعت طلحه وزبیر وشیوخ

واسامی اصحاب صحیفه باز گفت جوان انصاری سوگند خورد بخدای عز وجل که همیشه من دشمن ایشان باشم

و نقض ایشان گویم و از ایشان بیزارم و تولی با امیرالمؤمنین علی علیه السلام کنم و اعدای او را دشمن دارم
همین ساعت قصد خدمت وی کنم و در خوشی و سختی با وی باشم و امید دارم که خدای تعالی مرا شهادت روزی
کند عبدالله بن سلمه گوید که این جوان بخدمت امیرالمؤمنین علی رفت و اول کسی که در حرب جمل کشته
شد این جوان بود که چون وقت کارزار بود امیرالمؤمنین علی علیه السلام مصحفی خواست گفت این مصحف بستاند
و بدیشان عرضه کند و ایشان را بدان خوانند که در مصحف نوشته است جوان انصاری برخاست گفت یا امیرالمؤمنین علی
او را اعراض کرد دوم باز آواز داد هیچکس برنخاست جوان انصاری برخاست گفت من عرضه دهم
امیرالمؤمنین علی علیه السلام اعراض کرد بار سیوم آواز داد هیچکس از لشکر برنخاست جوان انصاری برخاست
گفت من عرضه کنم گفت اگر تو عرضه دهی تیر آنگاه ترا بکشند گفت والله یا امیرالمؤمنین هیچ چیز از آن دوستتر ندارم که مرا پیش تو
بکشند و من قربان برادر تو باشم امیرالمؤمنین علی علیه السلام مصحف بدو داد چون مصحف برگرفت و برابر آن قوم بایستاد
امیرالمؤمنین علی علیه السلام نظر بدو کرد گفت خدای عز و جل دل این جوان را از نور و ایمان پر کرده است و او را بکشند و مرا
شفقت می باشد و فلاح نیابد آنکه او را بکشند چون با مصحف برابر هودج عایشه و طلحه و زبیر بایستاد
به آواز بلند گفت ای قوم امیرالمؤمنین علی علیه السلام شما را بکتاب خدای حکم آن میخواند چنانکه خدا فرو
فرستاده است بطاعت او کنید و ترک طاعت شیطان کنید که عادی و گمراه کننده است جماعتی از
لشکر عایشه برخاستند و او را بکشتند امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت مرا شکی در کفر و ضلالت ایشان نبود اما
خواستم که بر شما ظاهر کنم و حکیم بن جبله عبدی را نیز جماعتی بکشتند اکنون سخن با سر سخن رویم تا بدانی که چه
تدبیر کردند و چه اندیشیدند با آل رسول علیهم السلام که جمله خلفا بخلاف کلام حق و حدیث رسول کار کردند
و برای تدبیر خود کار کردند و ایشان را نه غم دین بود الا آنکه حکومت و پادشاهی و هرگز محافظت دین
و اسلام نکردند الا دین رسول خراب کردند گویند جماعت ثقات که در روز صفین عبیدالله بن عمر در میدان
آمد مبارز خواست حسین بن علی علیهما السلام بیرون آمد از میان لشکر و بجنگ عبیدالله بن عمر گفت یا ابن رسول الله

خالفت اباك يولك هذا الامر فانت خير منه حسن بن علی علیهما السلام گفت لا نكفر بالله ورسوله فان النبی بعد ما مدحنا قال ابوهما خير منهما واما معاويه وابوه فلم مسلما ولكنهما استسلما وانه خدع عن دينك عبد الله با معاويه گفت بقوم هیچ از کاملیت خدعت الحسن فلم يتخدع گویند روزی پیش معاویه شجاعت امیر المؤمنین علی علیه و مالک اشتر میرفت معاویه گفت با قوم هیچ از کاملیت الا علی روز بدر احدا از قرابات یا یکی را انگشت بدین عبارت وما منا الا بنو واين فاذ اجتمعتم عليه عسى ان يدرك الثار كم منه وشقيتم صدوركم وليد عتبه بروی انکار کرد شیوخ نیز که بر امیر المؤمنین علی علیه السلام تقدم کردند بانتقام بدر و احد و چنین بود انتقاما من الله ورسوله ووصيه کفر و ارتداد شیوخ و غیرهم در میان امت رسول مشهور است اما نواصب بدیگر اصحاب حواله کنند و شیوخ از آن بری کنند چنانکه سالک منافق و مرتد آن باشد که اسلام آورده بود و بعد از اسلام انکار کرده و هیچ صحابی انکار نکردند الا ایشان معروف و مشهورند بدین افعال و ناحقی ایشان در میان امت اظهر من الشمس است در کتاب حاویه آمده است و ما مون السنی گوید باسانید صحیحه که معاویه روز جمعه خطبه میکرد ضرطه عظیم و بادی سهمناک از کون و مرد رکیک او جدا شد و بر خانی مقصوره مسجد باب اعظم افتاد مردم از آن حال متغیر شدند که لعین بر مقام رسول بر ملاء خلق چگونه این صنعت کرد آن شیوخ و شوم خطبه باز گردانید و گفت الحمد لله الذی خلق ابداننا وارکانها ارواحنا وجعل فيها رياحا وجعل خروجها في انفسنا راحة فلربما انخجلت في غير اوانها وانقلبت في غير وقتها فلا جناح على من حابسه ذلك والسلام این است کاتب وحی مسلمانان و خال مومنان این بیت اینجا مناسب است بیت

از خاله خال نو نبو و بندی ضال جا گرشد می غلام آن خاله و خال ای خاله و خال نو شده غره بمال خاکت بسر و خاک بسر خاله و خال و از معاویه که کافر بود این عجب نبود زیرا که عمر نماز با مداد نگزارد و عذر آن با جماعت گفت که شما نماز را اعادت کنید که وی جنب است چون فاروق شاید که بمسجد رسول آید و خدا و رسول

از آن

از ان نهی کرده و حرامست جنب را در مسجد رفتن و چیزی انجا بنهادن و حرامست بر در مسجد رود و نماز
کند عجب و قریب نباشد که معاویه خطبه دهد نواصب را چنین خلیفه لایق بود نه انکه بر منبر گوید
سَلُونِي عَمَّا دُونَ الْعَرْشِ و یا گوید سَلُونِي عَنْ طُرُقِ السَّمَاءِ و این استهزا بود بمقام
رسول که خطبه دهد و بران خطبه خواند صعصعة بن صوحان حاضر بود و گفت صدقت یا معاویه اِنَّ
خَلَقَ اَبْدَانَنَا وَاَنْ كَبَّهَا اَرْوَاحَنَا وَجَعَلَ فِيهَا رِيَاحًا وَجَعَلَ خُرُوجَهَا لِلنَّفْسِ رَاحَةً
وَعَلَى الْمِنْبَرِ بَعْدَ غَنَهُ گفت یا اهل الشام قُومُوا فَقَدْ جَزَاءُ اَمِيرِكُمْ فَلَا صَلَوةَ لَهُ وَلَا لَكُمْ
یعنی امیر شما در شما شید نماز او و نماز شما باطل شد و از انجا بیرون شد و با مدینه رفت گویند میان شیعه و سنی
خلافی ظاهر شد برای امیر المؤمنین علی بن علیه السلام و معاویه لعنت الله ایشان این حکومت با پیش اعرابی بردند
اعرابی بجواب ایشان گفت من بهیج دور اندیدم لیکن از جهت اشتقاق معاویه مشتق است من عوى الكلب
يعوى وعواء وعواءً ایکه سگ ها سگ باشند و معاویه ماده سگی را گویند که در مقابل سگی دیگر کره لابه کند و اشتقاق
عَلِيٍّ مِنْ عَلَى يَعْلُو فَهُوَ عَالِي فهمنا کریم و کدیم عالی و ثمه و کلب عاو حمالة الحطب عمه او بود و هی ام ابو جهل بنت
الحرث و اخت ابوسفیان و شوهر او ابولهب بود و شجره ملعونه در قران معاویه است و سایر بنی امیه بدانکه
اول کسی که مذهب جبر وضع کرد معاویه بود و در مصابیح عن ابی عبیدة جراح عن رسول الله صلی الله علیه و آله
لَا يَزَالُ اَمْرُ اُمَّتِي قَائِمِينَ بِالْقِسْطِ حَتَّى يَكُونَ اَوَّلَ مَنْ يَثْلِمُهُ رَجُلٌ مِنْ بَنِي اُمَيَّةَ و ابو علی گفت
اَوَّلُ مَنْ وَضَعَ الْجَبْرَ مُعَاوِيَةُ بْنُ اَبِي سُفْيَانَ شِعْرٌ وَحَبَّذَا مُعَاوِيَةُ بْنُ بَغْيٍ ؛
الْكِذْبَ قَوْلًا مِنَ الْفَاحِشَةِ ؛ لَقَدْ اَحْدَثَ الْجَبْرَ فِي جِيلِنَا ؛ وَاَجَابَهُ الْبِدْعَ لِلْاٰيَةِ ؛ مَتَى مَا اَتَانَا بِزُورِ الْحِجَاجِ ؛
اَتَيْنَا بِحَجِّ كَرَاهِيَهِ ؛ وَاذَ النَّبِيُّ وَسَبَّتَ لَهُ ؛ الْوَصِيَّ ابْنَ فَاطِمَةَ فَابِيَهِ ؛ كَذَلِكَ يَلْعَنُهُ اللَّاعِنُونَ ؛
وَاَكْثَرَ اللَّعْنَةَ اللَّاعِنَهْ و در آخر مرض که دران بدوزخ رسید این خطبه بخواند اَيُّهَا النَّاسُ اِنَّ مَنْ زَرَعَ فَقَدْ
اسْتَحْصَدَ وَاِنِّي قَدْ وَلَّيْتُكُمْ يَزِيدَ وَلَنْ يَلِيَكُمْ اَحَدٌ بَعْدِي اِلَّا هُوَ شَرٌّ مِنِّي كَمَا اَنَّ مَنْ قَبْلِي خَيْرٌ و حالها بگفت و وصیتها

بکرد و در جملهٔ شام و حجاز و عراق برای یزید بیعت بستان و با یزید گفت من از عمرو عاص بیعت نتوانستم

ستاند چون از تجهیز من فارغ شوی بگوی یزید مرا وصیت کرد که عمرو عاص او را در خاک دوزخ دفن کند

و بسقر و جحیم رساند چون خواهد که از گور برآید مگذار برآید الا بر تو بیعت کند و اگر نه گردن وی بزن

و با من در گور نه که سخن چلیپ گفتنیست چون او بر تو بیعت کند جملهٔ عالم بر تو بیعت کنند و اگر نه بروی تا در

نباشی امارت و خلافت از دست تو برود و بریسمان وی تو در چاه نروی که در یک دهان هزار زبان دارد چون روح

معاویه علیه اللعنه بسقر رسید یزید لعین بر فرمودهٔ پدر کار کرد و چون وی را بجایگاه دوزخ دفن خواستند کردن

یزید با عمرو عاص گفت که معاویه وصیت کرده است که تو وی را دفن کنی لعین بگور فرو رفت و لعین را در خاک

نهاد یزید شمشیر بکشید و گفت بیعت کنی بر من والا گردنت بزنم و با پدر در گور نهم عمرو عاص چون آن دید لگدی

بر پهلوی معاویه زد و گفت بخدا که ای حرام زاده یعنی یزید این ندانست و تو وی را آموختی بدین عبارت

هذا اَیضًا مِن مَکرِكَ عِشتَ لَعِینًا وَمِتَّ لَعِینًا سَعَّرَ اللهُ لَكَ نَارَ جَهَنَّم و یزید لعین بعد از آنکه

دفن پدرش کرد بر منبر رفت و گفت اِنَّ اَبِی اَوصَانِی اَن اَحذَرَ اَبِی تراب و گویند که معاویه در وصیت

با یزید گفت که حسین را مکش نه از بهر آنکه ترا خطیئه باشد بلکه اهل عراق بر تو تشنیع زنند قتل او اما او را در زندان

کن تا در زندان بمیرد و این دلیلست که معاویه بر کفر مرد و لعین معاویه خطبا و مؤذنان شام را بخواند و گفت باید که

بعد از خطبه و بانگ نماز لعنت علی بکنید تا این معنی در عالم سنتی باشد و اهل سنت آن روز پدید آمد که لعنت

بر خود میکردند صد هزاران هزار لعنت بر آن حرام زاده باد که این سنت دآند و خود را سنی خواند و چون

عمر عبدالعزیز این معنی که لعنت است از میان خلق برداشت مردم میگفتند السُّنَّةُ وَبِدلَت السُّنَّةُ

صاحب کتاب فردوس گفت اول مَن یَختَصِمُ یَومَ القِیَامَةِ بَینَ یَدَی امیرالمؤمنین علی و معاویه لعین

کَمَا قَالَ اللهُ تَعَالَی ثُمَّ اِنَّکُم یَومَ القِیَامَةِ عِندَ رَبِّکُم تَختَصِمُونَ

و وصایت شیوخ و خلفا مقصود این بوده است که اهل البیت رسول را علیهم السلام را هلاک کنند آنچه مقدور بود

میکردند

میکردند و آنچه معذور نبودند وصیت بدیگران میکردند و اجابت قول خدا و رسول نکردند همه عمر کما

قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم
لما یحییکم واعلموا ان الله یحول بین المرء وقلبه وانه الیه تحشرون

اگر اجابت قول خدا و رسول کردندی بجای ناحق نپسندیدی و هرگز سخن حق کرده دل ایشان نگردید
لاجرم چون در قیامت آیند خدا و رسول از ایشان بیزار باشد مقصود مصنف عفا الله عنه آن بود تا بدانند
نواصب چنانکه خلافت معاویه علیه اللعنه بناحق و ناواجب بود خلافت شیوخ هم بر مثل آن بود تا نواصب
تصور نکنند که هیچ خلفا بر حق بودند شیوخ آن کردند با امیر المومنین علی علیه السلام که شنیدی و معاویه علیه اللعنه که
امام حسن علیه السلام را بزهر شهید کرد و وصیت به یزید کرد که اگر امام حسین علیه السلام را بقتل آوری گناهی نباشد الا آنکه
اهل عراق بر تو تشنیع زنند و آن خطای دیگر که با ایمه چه کردند و ایشان را چون هلاک کردند گفته شود اکنون مبدا کنیم
بخروج عایشه غازیه که وی مجاهد را خدا بود زیرا که با امام مسلمانان و برغم خصم خلیفه چهارم خروج کرد صد هزار لعنت
بر وی و بر اعتقاد آن حرامزاده باد که ویرا درین شغل مصیب داند و گوید که وی تائبه بود و بی اعتقادی آن
لعین نگر که با این عمل که وی کرد و کافره است ویرا تائبه میخوانند و عذر می انگیزند بهمه حال امت متفق اند که ابوبکر از
معاویه علیه اللعنه بهتر است و معاویه را خال مومنان میخوانند که خواهر وی ام حبیبه زن رسول بود و معاویه دشمن علی
بود و محمد بن ابی بکر را خال مومنان نخوانند که وی دوست و محب امیر المومنین علی صلوات الله وسلامه علیه بود اکنون سخن شد مبدا کنیم در باب خروج عایشه لعنها

باب هجدهم

در ذکر خروج عایشه با جمع ناکثین طلحه و زبیر با امیر المومنین علی شیر العباد زوج البتول و ابن عم الرسول خاصف النعل و امیر النحل علی بن ابی طالب علیهما السلام

بدانکه چون کار خلافت بر امیر المومنین علی علیه السلام مقرر شد عبدالله بن سلمه خبر قتل عثمان و بیعت بر امیر المومنین علی علیه السلام
بعایشه رسانید عایشه گفت آه بعد ازین هرگز خلافت با بنی تیم نیفتد و یالیت که آسمان ستم بر زمین نهادی
تا مردم بیعت بر علی نکردندی نعوذ بالله منها و در روز قتل عثمان عایشه از مدینه غایبه بود و در آنجا عایشه بر عتب

مردم کردی بر قتل عثمان و گفتی اقتلوا نعثلا و بعد عثمان و چون حال بیعت بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام و برا معلوم شد
نامه نوشت بمعاویه علیه اللعنه و ویرا تحریص کرد بر مخالفت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و معاویه علیه اللعنه نامه نوشت
بزبیر و ویرا دعوت کرد و عایشه را گفت بایستی که بیعت بر طلحه کردندی که ویرا تمنای آن بود که زن طلحه شود
و طلحه راغب بود بدین کار یعنی طلحه و زبیر برخواستند و بخدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمدند تا از وی ولایتی
طلب کنند امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت من ولایت بکسی دهم که برا امانت و دیانت وی واثق باشم و شما برضای
خدا و آنچه بشما داده است راضی نباشید و فضله طلب کنید چون در سخن آمدند گفتند یا امیرالمؤمنین ترا معلوم
است که ما در روزگار خلفاء سلف یعنی ابوبکر و عمر و عثمان محترم و صاحب جاه بودیم و امیرالمؤمنین علی علیه السلام
حساب بیت المال می نوشت چنانکه ذکر آن برفت چون آن حال بدیدند باهم نگرستند و طلحه و زبیر از انجا بیرون
آمدند و باهم گفتند بدین صفت که این مرد است وی ولایتی بما ندهد که این مرد راه شریعت و زهد و تقوی
و صلاح می ورزد ما را طریق دیگر پیش باید گرفتن روز دوم بیامدند و از وی اجازت خواستند که بزیارت
کعبه روند امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت بخدا که قصد شما نکث بیعت و عهد است و افساد میان من
و عالمیان و قصد شما زیارت نیست سوگندها عظیم خوردند بدروغ و امیرالمؤمنین علی قصد ما زیارت است
و پیش ازین بمدتی عبدالله بن زبیر پسر خواهر عایشه نامه نوشته بود بعایشه که باید که مردم را بر حرب
علی تحریص کنی و بر آن داری که نکث بیعت و عهد کنند عایشه علی الدوام اغواء خلق و اصحاب و مردم
میکرد همچو شیطانی که وسوسه مردم کند و مردم را بر آن دارد که مردم بحرب امیرالمؤمنین علی علیه السلام
روند و از وی طلب خون عثمان کنند و از آن عالمیان و جمله مسلمانان و از انجا بمکه آمدند و دعوت خلق کردند
بحرب امیرالمؤمنین علی علیه السلام و عبدالله بن عامر مردی کریم بود و والی مکه بودی از قتل عثمان پیش ایشان
آمد و دعوت ایشان قبول کرد و گفت من از بهر شما اهل بصره را کفایت کنم و صد هزار دینار از ایشان حاصل
کنم تا خرج لشکر کنید این خود نیکوست لیکن ما را امامی باید که در پیش ایستد و لایق این کار عایشه تو اند بودن

که اسبی

که اسمی دارد و دختر ابوبکر است و زن محمد عایشه را بدین سبب نتوان فریفتن و اگر وی با مادر هم دست نشود
کار با بجای نرسد و خلق فرمان مارزند برفتند و عایشه را بفریفتند و عایشه بدان شغل راضی بود. چند
گرت زیادت نزد از ایشان عایشه گفت برائی والعین عایشه بیاید تا بجوی آب رسید و آن
موضعی است که انرا جوی آب گویند رسول صلی الله علیه وآله از پیش نشان داده بود عایشه را احتراز از انجا
فرموده بود که انجا سگان در شکم سگ لابه کنند بر اشتر عایشه عایشه چون چنان دید گفت ردونی
ردونی جوی آب بروی لابه کنند چهل تن و گویند شصت تن از صوفیان وقت را بیاوردند تا گواهی
بدادند که این موضع جوی آب نیست بدروغ صریح و برادران را دیگر دانیدند گویند ام سلمه بیامد و عایشه را
نصیحتها کرد و گفت یا عایشه یاد داری که روزی بخدمت رسول بتو رسیدم در فلان موضع و بر دست
چپ آن موضع فرود آمدیم رسول صلی الله علیه وآله با امیرالمؤمنین علی علیه السلام سری میگفت تا تو گفتی با علی هر روز
که نوبت من باشد بیایی و رسول را مشغول داری و نگذاری که با من پردازد اگر او را با تو درست بودی این کلام
نراندی عایشه گفت بلی یاد دارم گفت یاد داری که من صحنی حلوا ساختم و پیش رسول علیه السلام آوردم رسول
گفت بنا یدکه تو از جمله زنان من باشی که بحرب امیرالمؤمنین علی علیه السلام روی و با وی حرب کنی من گفتم
نعوذ بالله منها ومن غضب الله ومن غضب رسول الله دیگر گفت یاد داری که روزی در خانهٔ حفصه بودیم رسول صلی الله
علیه وآله که درآمد و دست برپشت تو زد و گفت خود را انجا دار از ان سگان جوی آب بر اشتر ان تو جهند عایشه
گفت چنین بود ام سلمه گفت یا عایشه یاد داری که پیغامبر بسفری رفته بود و جامهٔ وی شوخگن بود علی جامهٔ
وی میشست و جایی که دریده بود میدوخت و عمارت میکرد نعل رسول اصلاح میکرد ابوبکر و عمر در آمدند
و دستوری خواستند من و تو در پرده شدیم ایشان در آمدند و گفتند یا رسول الله ما ندانیم که بعد از تو خلافت
و امامت و وصی تو که باشد رسول صلی الله علیه وآله گفت من می ترسم که بگویم شما چون بنی اسرائیل شوید و از وی متفرق شوید قال الله تعالی
وفرقت بين بني اسرائيل الاية چنانکه ایشان متفرق شدند چون ایشان از خدمت رسول بیرون شدند

رسول صلی الله علیه و آله تو گفتی یا رسول الله خلیفه تو که باشد رسول صلی الله علیه و آله فرمود آنکه اینجا نعل میدوزد و تو
گفتی اینجا دیگر کسی نعل نمی دوزد الا علی علیه السلام رسول صلی الله علیه و آله گفت اوست خاصف النعل و میان
عبدالله و زبیر و ام سلمه و عایشه مناظره برفت ام سلمه نامه نوشت با امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه
که عایشه قصد حرب تو میکند و بحرب تو می آید و من او را بسیار نصیحت کردم از حدیث رسول و آیات
و مناقب تو کلام در وی نمی گیرد و میگوید که ما برای صلاح کار امت می رویم و صاحب تدبیر وی عبدالله
بن عامر است و وی مردی محیل و کربز است و وی می آید و خون عثمان میطلبد اگر نه آنستی که من زنی ام و الا
بنفس خویش بیاری مدد نصرت تو ولیکن پسر زنان غزا نیست و متابعت تو کردن و نصرت تو از جمله واجبات است
همچنان که طاعت خدا و رسول واجبست بر مکلف طاعت تو نیز بقول خدا و رسول واجبست هر که مخالفت
امر تو کند و قصد حرب تو کند کافرست زیرا که حرب تو حرب با رسول است نکته فی المثل بدانکه طلحه و زبیر
دشمنان عثمان بودندی و علیه که بر سر عثمان جمع شد ایشان بودند و علی الدوام دشنام عثمان دادندی
و طلحه بود که سرای عثمان را بحصار کرده بود با جماعت و مباشر قتل او بود و مع هذا خون عثمان طلب میکردند و خود قاتل
خون عثمان بودند و با امیر المؤمنین علی علیه السلام در بیعت بودند و با وی هم نکث بیعت کردند و هم نکث عهد و خروج
کردند بروی برای حسد عبدالله عباس گفت من در خدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام حاضر بودم که طلحه و زبیر در
آمدند و اجازت خواستند که بمکه روند برای عمره جواب گفت شما امسال عمره بکردید تا بارها استیناف کلام کردند
و شفاعت کردند اجازت داد پس روی بمن کرد و گفت ما یریدان العمرة یا عبدالله گفت من گفتم پس ایشان را اجازت
مده که بروند در حال بفرستاد و ایشان را باز گردانید و گفت والله ما یریدان الا نکث لبیعتکما و الا
فرقة یعنی تفریق میان مسلمانان سوگند یاد کردند که مقصود ما عمره است نکث بیعت خلاف قول تو تا بنا اجازت
بداد چون بیرون شدند دیگر بار تکرار کرد که ایشان بعمره نمی روند الا بفساد دین میروند عبدالله گفت چون بعمره
نمیروند ایشان را باز گردان امیر المؤمنین علیه السلام گفت چون ایشان سوگند خوردند مرا جایز نیست تکذیب ایشان

کردن

کردن امّا بدین کار همی روند از انجا بمکه آمدند و عبد الرحمن بن مسعود و عبد الله بن زبیر را بعایشه فرستادند
تا درین کار مقدم شود عایشه گفت من قبول نکنم الّا که ام سلمه شریک شود با من و ویرا حیا مانع
میشد میخواستست که دیگری را همچو خود غازیه گرداند تا ضال و مضل شود برخواست بنفس شوم خویش
پیش ام سلمه رفت ام سلمه ویرا بدید گفت مرحبا یا عایشه وَاللهِ مَا كُنْتِ لِي زَائِرَةً فَمَا بَدَا لَكِ
گفت بزیارت تو آمدم ام سلمه گفت چون بزیارت آمده بگوی که بچه کار آمده گفت طلحه و زبیر آمده اند
که امیر المومنین عثمان را شهید کردند ام سلمه از جای برجست و بانگی زد که در جمله سرای خبر شد و گفت یا عایشه
أَنْتِ بِالْأَمْسِ تَشْهَدِينَ بِالْكُفْرِ الْيَوْمَ تَقُولُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ قُتِلَ مَظْلُومًا یعنی دی روز گواهی میدادی
که عثمان کافر بود و امروز امیر المومنین است کدام کلام قبول کنیم و بچه کار آمده گفت بیا تا من و تو با طلحه و زبیر
کار اسلام بنظام آریم و خون عثمان را باز خواهیم و بحرب علی رویم اگر وی مومن بودی امیر المومنین علی علیه السلام
امیر وی بودی و قول وی که گفت عثمان کافر است وی کافر باشد عثمان امیر وی باشد ام سلمه گفت یاد
داری آن روز که نوبت تو بود که از بهر رسول صلی الله علیه و آله طعام ساخته بودی و رسول صلی الله علیه و آله گفت روزگاری
بسیار بنگذرد که یکی از زنان من سگان حوأب که آبی در عراق است بروی نباح کنند مرا با از دست در افتاد
رسول صلی الله علیه و آله گفت ما لک یا ام سلمه من گفتم یا رسول الله أَلَا يَسْقُطُ الْإِنَاءُ مِنْ يَدِي وَأَنْتَ تَقُولُ
مَا يُؤْمِنُنِي أَنْ تَكُونَ أَنَا هَا تو که عایشه بودی در خنده افتادی رسول صلی الله علیه و آله با تو نگریست و گفت
مِمَّ تَضْحَكِينَ يَا حُمَيْرَاءَ السَّاقَيْنِ إِنِّي لَأَحْسَبُكِ هِيَ هِيَهْ یاد داری که در مرض مرگ رسول صلی الله علیه و آله
گفت خاصف النعل و امیر المومنین علی علیه السلام آن روز تعهد خانه کرده بود و عمارت نعل رسول میکرد نعل حضرمیه قالا
يَا رَسُولَ اللهِ هَلِ اسْتَخْلَفْتَ أَحَدًا فَقَالَ خَلِيفَتِي فِيكُمْ خَاصِفُ النَّعْلِ چون ایشان بیرون شدند
علی را دیدند که نعل رسول راست میکرد یاد داری که در بعضی اسفار با رسول بودیم امیر المومنین علی صلوات الله و سلامه علیه
در میان ما بود و اشتر بر پهلوی اشتر علی راندی چنانکه علی از محاذی رسول باز ماندی رسول تازیانه بر روی

اشتر تو زدی و گفتی أما والله ما یؤمنه منک بواحد ولا یلیه منک بواحد فانه لا
یبغضه الا منافق او کذاب شقی این جمله احادیث که نص ظاهر است بر خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام
نصر بن مزاحم المنقری در کتاب خویش ایراد کرده و وی از اهل سنت است و از علماء ایشان است حاصل که
عایشه چون این جمله مواضعت کرد و عبدالله بن الزبیر را گفت من توبه کردم نمی آیم چون به نیمه راه رسید
کوچ کرده و با لشکر گران روی به بصره نهاد بقتل امیر المؤمنین علی علیه السلام زهی مادر مومنان که بجنگ امیر المؤمنین علیه السلام
میرود تنبیه بدانکه زنان رسول را که حق تعالی مادر مومنان خوانده از آن سبب بود که طلحه سوگند خورده بود که
عایشه را بزن کند و عثمان سوگند خورده بود که ام سلمه را بزن کند حق تعالی بعد از رسول عقد بر ایشان حرام کردانید
و این امومت اینجا مجاز است نه حقیقت اما اینجا آنچه در نسب بیاید صادق نباشد نه بینی که باتفاق جد و عم و برادر
و خواهر و جده و امثال این استعمال نمی کنند چنانکه در نسب بنا برین باید که خال نیز نگویند معاویه را که خال در
صورت معاویه علیه اللعنه نگویند و الا محمد بن ابی بکر بدین اسم اولی تر است الا آنکه وی قصد قتل امیر المؤمنین علی علیه
نکرد لاجرم پیش سنیان وی وقعی و حرمتی ندارد و هر که برابر امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه اظهار عداوت
کرد مستحق جمله اسامی شد و فی هذا عبرة لاولی الابصار اغا نحرب عایشه غازیه مجاهده فی سبیل الله
روایت است از راویان سلف که چون عایشه همت بر خروج جزم کرد شتری بیاوردند از بهر وی سخت بلند
و بزرگ و عسکر نام عایشه چون نام عسکر شنید از خروج ابا کرد و گفت رسول مرا خبر کرده است که خود را آنگاه دار
که بر اشتری عسکر نام سوار شده باشی و بجوی آب روی و سگان جوی آب بر اشتر تو جهند طلحه لباس شتر بگردانید
و وی را معذور بکرد و بر آنجا نشاند عایشه را و عایشه آواز بلند بر آورد و بتحریض مردم کرد بمحاربت
امیر المؤمنین علی علیه السلام رود و بطلب خون عثمان ام سلمه رضی الله عنها منادی فرمود که نباید که هیچکس
بحرب امیر المؤمنین علی علیه السلام رود و هر آنکس که برود کافر باشند و عاصی و درین ابواب شریک عایشه شدند
اول طلحه و زبیر و سعید و مروان حکم و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله زبیر و اسحق بن طلحه و عبدالرحمن بن اسید

و عبدالله

و عبدالله حکیم حزام و ابو عبد الرحمن بن العتاب اشبیز انبای الطلقا خوانندی بیرون شدند با عایشه مروان
حکم سعید عاص را دعوت کرد بطلب خون عثمان سعید گفت و بحکت یا مروان این جمله که با تو اند کشندگان
عثمان ایشانند و با تو می آیند مروان و بیرا رها کرد مالک اشتر رضی الله عنه نامه نوشت بعایشه که از خدای
بترس که حق تعالی ترا فرموده است که در خانه ساکن باش قوله تعالی وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ
الْأُولَىٰ یا عایشه برو و پرده رسول مدر که بدنامی رسول صلی الله علیه وآله باشد که زن وی درمیان مردان بیگانه
رود و حرب کند این معنی روا نباشد خاصه بحرب امیرالمؤمنین علی علیه السلام که نفس رسول است و وصی رسول و خیر خلق
بعد از رسول و چون این معنی ترک کنی فردای قیامت روی رسول نه بینی و سیاه روی دنیا و عقبی باشی و نصیحت
مالک اشتر در وی هیچ اثر نکرد و قبول بنامد عایشه گفت مالک این سخن از ان میگوید که وی نیز سعی کرد بقتل
عثمان امیرالمؤمنین علی علیه السلام با مقصد مردینا مد و بذی قار فرو آمد عایشه چون خبر از آمدن امیرالمؤمنین علی علیه
برداشت نامه بحفصه نوشت بدین عبارت که علی بذی قار فرو آمد و مرا از نهره آن نیست که پیش روم یا از پس کردم
باز عقا چون نامه بحفصه رسید مغنیان را بخواند تا این معنی بنظم در بند و بران دفوف میزدند صَدَقَ رَسُولُ اللهِ
اَلْبُغْضُ یَتَوَارَثُ الْحُبُّ یَتَوَارَثُ دختران از پدران این عداوت میراث رسید والحمد لله که دختران امیرالمؤمنین علی علیه
این چنین نبودند ام کلثوم که دختر امیرالمؤمنین علی علیه السلام این چنین نبودند ام کلثوم که دختر امیرالمؤمنین علی سلام الله علیه
بود در خانه حفصه رفت و آن محالات که میگفتند بشنید و باز روی بازگشود حفصه که وی را بدید خجل شد و نامه عایشه
بدرید و از ان فعل عذر خواست ام کلثوم گفت عداوت تو و عایشه متظاهر گشت و بعداوت پدران
تو با پدر من و تو و عایشه ظاهر شد نقل پدر من اگر پدران شما ظاهر بودندی بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم
چندم تا حق تعالی میکند و شر شما تبعات کرد حیث قَالَ اللهُ تَعَالَىٰ وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ
اللهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ پس گفت ظلم تو و عایشه و پدران شما بر خاندان ما
قدیم است ام الفضل مادر عباس امیرالمؤمنین علی علیه السلام را از خروج عایشه معلوم کرد نامه نوشت

وبهروی داد جمیله حلیمه عاقل و زیرک گفت اشتر بدوان و این نامه بر امیر المؤمنین علی علیه السلام
رسان و اگر ترا اشتر بمیرد عوض آن بیست نامه بیاورد و با امیر المؤمنین علی علیه السلام رسانید و خروج
عایشه خلق الاعلام کرد و امیر المؤمنین علی علیه السلام خطبه برخواند و حمد و ثنای خدا گفت و درود بر رسول علیه
فرستاد و گفت میدانید که خلافت و نیابت رسول حق من بود و از من بغصب بستانده بودند و من
سکوت کردم و ترسیدم که تفرقه افتد میان امت و خاموش شدم و بدین سبب کاره میشدیم اول
کسانی که بر من بیعت کردند طلحه و زبیر بودند و امروز با من نکث عهد کردند و عایشه را بر اشتر نشانده اند
که آن اشتر عسکر نام است و بحرب من می آیند باید که فردا اینجا حاضر شوید و چهارصد و هفتاد مرد
از مهاجر و دویست و سی از انصار در خدمت وی بودند و سهل بن حنیف را بر مدینه امیر کرده اند و
امیر المؤمنین علی علیه السلام آن روز که رسول وی بیامد استعداد شام میکرد تا بقتال معاویه رود و امیر المؤمنین
خطبه برخواند و ترغیب بدیشان کرد بقتال طلحه و زبیر و اتباع ایشان جمله گفتند سمعاً و طاعة و حجاج بن عروه
انصاری برخاست و گفت من با این شمشیر که دارم و در چند حرب با رسول بودم از آن کافران امروز
بدوستی خدا و رسول و امیر المؤمنین علی علیه السلام که وصی اوست با آنان که نکث عهد کردند با امیر المؤمنین علی
حرب خواهم کرد و مناقب امیر المؤمنین علی علیه السلام بر ایشان خواند و امیر المؤمنین علی سلام الله علیه
بیامد و بدید فرود آمد و بدان نزدیک علی بسته بود و برای عمار یاسر تا بمقدمة الجیش بشام رود
وحجاج بن عروه انصاری گفت یا امیر المؤمنین مرا عقد ته الجیش بفرست بالشکر بصره امیر المؤمنین علی علیه السلام
گفت برو بنام خدا و رسول و حجاج سوار شد بر اشتر سرخ و اسپی کتیب بر قبض گرفت و عزم بصره کرد
عایشه بیامد بالشکر بصره و ببصره رسید و عثمان بن حنیف در بصره موالی بود از قبل امیر المؤمنین علی
نامهٔ بعثمان نوشت بقدوم عایشه عثمان نامه را احنف قیس خواند و حلیم جبلهٔ عبدی هر دو گفتند

رای صائب آنست که نگذاری که ایشان بهیچ وجه در بصره آیند اگر در بصره آیند ایشان غالب شوند و تو مغلوب
عثمان نشنید قول ایشان کرد امیر المؤمنین علی علیه السلام نامه بعثمان نوشت که ایشانرا در بصره مگذار
و عذر بر ایشان گیر و اگر با ایشان حرب کنی بحیله در آیند و ترا هلاک گردانند چون عذر با ایشان گرفت
قبول نکرد و بحرب کرد با ایشان عثمان بر ایشان غلبه کرد جمعی درمیان آمدند و صلح کردند که در
دار الاماره و مسجد و امامت از آن عثمان باشد و ایشان در بصره فرو آیند تا رسیدن امیر المؤمنین علی
طلحه و زبیر بیعت پنهان از مردم می‌ستاندند و قبیلهٔ بنی ورد و بنو خلعه و قیس بن غیلان و بنو سلیم
و عام بر ایشان بیعت کردند و روزی لشکر جمع کردند و زره در زیر لباس پوشیدند و نماز آدینه آمدند
و عثمان ازین مکر خبر نداشت عثمان را بگرفتند و بسیار زدند و موی سر و محاسن وی بکندند خواستند که ویرا
بکشند و حکیم جبلهٔ عبدی با لشکری گران بر ایشان خروج کرد و گفت بدوستی خدا و رسول و امیر المؤمنین علی
که در زیر آسمان بهتر از وی کس نیست حرب خواهم کردن طلحه و زبیر با دوازده هزار مرد با جنبال بروی بیرون
آمدند و ولد الزنا شمشیری بر پای حکیم جبله زد و از تن جدا کرد وی بدان ضربت بجوار حق تعالی پیوست و
سهل بن حنیف تهدیدی بسیار نوشت بتخلیص برادر وی عثمان چون نامه بر عایشه خواندند مجاهد بن ثبت
ابوبکر مردی فرستاد و ویرا خلاص داد عثمان از شهر بیرون شد و بذی قار بخدمت امیر المؤمنین علی
خطبه بر خلایق خواند و بعد از حمد خدای احوال باز گفت و قتل حکیم جبله و مومنان دیگر با ایشان بگفت و بسیار
بگریست بگریه وی غریوی از مردم بر آمد و گفت بیت المال را بدست فرو گرفتند و سدنهٔ بیت المال بکشتند
و از منبر بزیر آمد و نامه نوشت بکوفه و از ایشان مدد خواست و نامه بدست محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر بفرستاد و
ابو موسی لعین چون نامهٔ امیر المؤمنین علی علیه السلام رسید بکوفه غوغای خلق بر آمد محمد بن ابی بکر سخنان درشت
بگفت با ابا موسی الاشعری علیه اللعنه با ثابت مشورت کرد در کار امیر المؤمنین علی علیه السلام ثابت گفت مدد
وی باید کردن ابا موسی انکار کرد هاشم امیر المؤمنین علی علیه السلام را اعلام کرد که ابا موسی لعین اینجا چه

فتنه می انگیزد و امیرالمؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه نامه نوشت که اهل کوفه شما را معلوم و اعلام این شرط است
که اول این کار حق من بود و من برای خوف و تفرقه امت خاموش شدم تا دین رسول صلی الله علیه وآله وسلم
برقرار بماند و امروز باتفاق بر من بیعت کردند الله الله که از مدد کردن تقاعد و تکاسل نکنند و بدست عمار
یاسر و حسن بن علی علیهما السلام بفرستاد و عبدالله عباس گفت یا امیرالمؤمنین پنداری که کسی نخواهد آمدن از کوفه
امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت شش هزار و پانصد مرد برسند و چنان بود چون حسن علیه السلام چون بکوفه رسید
و نامه امام برایشان خواند و تکیه بر عمودی کرد و حمد و ثنای خدای تعالی بگفت و درود و صلوات بفرستاد و خطبه
بغایت بلیغ و فصیح بخواند و مردم از فصاحت و بلاغت وی واله شدند و بر انجمن بسیار بگریدند و مردم را ترغیب
کرد بنصرت امیرالمؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه ابوموسی لعین بر منبر شد و خطبه برخواند و گفت ای قوم فتنه مجویید
که من از رسول شنیدم که بعد از من فتنها ظاهر شود نباید که در آن فتنه روید به از آن نبود که در خانه روید
و در بر خود ببندید و امیرالمؤمنین علی علیه السلام شما را دعوت میکند بکشتن برادران مؤمن عمار یاسر برخاست
و گفت یا ابا موسی الاشعری همیشه سر فتنها تو بودی و من گواهی میدهم که رسول صلی الله علیه وآله گفت یا علی تو بعد
از من با ناکثان و قاسطان و مارقان حرب کنی و چهل تن برین حدیث گواه اند امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه
سابق اسلام است و قرابت رسول و مستحق خلافت و غیر وی بر باطل بودند و عثمان مستحق آن بود که خون
وی طلب کنند زیرا که وی بر مسلمانان ظلم کرد و بیت المال تلف میکرد و از آن توبه ناکرده بمرد و مساوی
بر عالمیان پوشیده نیست و گفت یا موسی اصحاب عقبه چند بودند ابوموسی گفت سیزده تن بودند عمار گفت بحمدالله
که چهاردهم تو بودی ابوموسی گفت من لیکن رسول الله از برای من استغفار کرد عمار گفت من گواهی دهم
که رسول صلی الله علیه وآله بر تو لعنت کرد شخصی زید نام برخاست و مناقب امیرالمؤمنین علی علیه السلام از
از سبق اسلام و قرابت و خلافت و شجاعت و وصایت و سخاوت و کرامت و افضلیت وی برایشان شمرد
و گفت از لای جار نیست و دفع ظلم را و تقدم نماز و روزه و حج و قضا و کس مستحق تر از امیرالمؤمنین علی علیه

ثبات درین کار و مدد وی کنید و بجان و بمال بکوشید که وی مقتدای عالمیان است و حبل الله است بعد از رسول صلی الله
و رستگاری از عذاب دوزخ بمتابعت وی و اولاد وی است و وی نص است از قبل خدا و رسول بر شما
که اهل اسلامید واجب و لازم است که متابعت وی کردن والسلام مالک اشتر رضی الله عنه از امیر المؤمنین علیه
اجازت خواست و گفت من زبان و عادت کوفیان دانم بکوفه روم امام علیه السلام اجازت داد
و بکوفه آمد و بسیار ترغیب خلایق کرد و مناقب امیر المؤمنین علی بن صلوات الله و سلامه علیه بر ایشان خواند
و گفت شما سخن سعید عاص و ولید عقبه خمار و ابوموسی لعین مشنوید و قبول مکنید که ایشان جمله
فاسق اند و بعد از وی عدی بن حاتم برخاست و بعد از وی حجر بن عدی برخاست و وی دو زلف
داشتی و قبای حریر پوشیده و دستاری از حریر سیاه بر سر نهاده و بعد از وی هند بن عمرو برخاست
و هر یک دعوتی تمام بکردند و ترغیب و تحریض لشکر بمعاونت امیر المؤمنین علی بن علیه السلام و ابو وهب
سدوسی هم بدعوت قیام کرد ابوموسی بر منبر بود گفت ابو وهب دروغ میگوید مالک اشتر بفرمود تا دست
ابوموسی گرفتند و از منبر بزیر کشیدند و از مسجد بیرون کشیدند و عبدالله ربیعه و وفد بن سلمی متابعت
دیگران کردند خلق را بطاعت امیر المؤمنین حسن بن علی علیهما السلام نماز بجماعت بکرد و قرظة بن کعب الانصاری را
به متابعت امیر المؤمنین علیه السلام والی کوفه کرد اینجا و با لشکر از کوفه بیرون آمد و دوازده هزار مرد جمع شدند
از لشکر کوفه بجماعت بخدمت امیر المؤمنین علی بن علیه السلام آمدند بچند نوبت و امیر المؤمنین علیه السلام پانزده روز
بذی قار بود با انتظار لشکر چون لشکر رسید امیر المؤمنین علی بن علیه السلام خطبه بر خواند و حال نکث و عهد شکستن
طلحه و زبیر و با ایشان بازگفت و گفت شما را خواندم تا مرا مدد دهید و نصرت من کنید بر یاغیان اهل
بصره که بر طلحه و زبیر جمع شده اند و عایشه را از مدینه بر گرفته اند و بحرب من آورده اند اهل کوفه جمله
باتفاق گفتند یا امیر المؤمنین ایشان اهل قبله اند قتل بر ایشان شود امیر المؤمنین علی بن علیه السلام گفت ایشان نکث
عهد من کردند و نکث عهد عثمان کردند و صد تن را از مؤمنان بکشتند اگر یکی را کشته بودند قتل بر ایشان

واجب بودی و بمجرد آنکه گویند حق با ماست حق با ایشان نباشد عمار کشته شد و گویند که در روی در خدمت
امیر المؤمنین حسین علیه السلام در کربلا کشته شد پس از وی قارت تا بر ابو قبه فرود آمد بیصره و عبد الله بن عباس را
و زید بن صوحان نزد ایشان طلحه و زبیر فرستاد از بهر اعتذار ایشان هیچ جوابی نگفتند و عایشه گفت مرا جواب
علی نباشد عایشه بفرمود تا که اشتری را پوست پلنگ بپوشانیدند و بالای آن زره فرو گذاشتند و قصد
جهاد کردند تا که رسول رضا ندهد که زنان بدین صفت باشند امیر المؤمنین علی علیه السلام بی سلاح در میان دو
لشکر بایستاد و استدعاء حضور زبیر کرد عایشه گفت مبادا که علی ترا فریب دهد بارزه وی نترسی زبیر گفت نه پیش
امیر المؤمنین علی علیه السلام آمد امام زبیر را گفت یاد داری که روزی رسول صلی الله علیه و آله ترا گفت یا زبیر علی را دوست
داری تو گفتی مرا چه منع میکند که علی را دوست ندارم رسول گفت روزی بود که تو با جمعی ناکثان عهد خدای و رسول
و امام بحرب علی روی و با وی حرب کنی و ظفر نیابی زبیر گفت راست میگویی چنین است پس گفت یاد داری
که رسول روزی از بنی عمرو بن عوف می آمد دست تو در دست گرفته من بر رسول سلام کردم جواب
سلام من باز داد و بروی من باز خندید من نیز باز خندیدم تو مرا انکار کردی که با علی متکبر شدی رسول
گفت خاموش شو یا زبیر که پسر ابوطالب متکبر نباشد و تو با وی مصاف کنی در میان فئه باغیه و تو ظالم باشی
و علی مظلوم زبیر گفت چنین است و ازین نوع بسیار گفت زبیر باز گردید و گفت من درین کار شاکم و متردد
شده ام عایشه گفت ترا هیچ سستی نیست الا که از شمشیر علی ترسیدی و بسر وی عبد الله بن زبیر هم این کلام
مکرر بگفت چند کرت زبیر گفت لعنت بر تو باد ای مشئوم هرگز میان من و علی عداوت نبودی تا تو در وجود
آمدی این معنی ظاهر شد اگر نه حضور شرم تو بودی در میان من و علی صداقتی بود زبیر طلحه را بخواند و گفت رجوع
کن ازین کار طلحه قبول نکرد و زبیر از میان لشکر بیرون شد و کشته شد و قاتل وی بطمع آن و برانگیخت که
والی شهری شود و او نیز کشته شد و رسول صلی الله علیه و آله گفت لَعَنَ اللهُ القاتِلَ وَالمقتولَ و گویند کشنده
زبیر را امیر المؤمنین علی علیه السلام کشت و بروایتی دیگر آنست که امیر المؤمنین علی علیه السلام میمنه لشکر بمالک اشتر داد

ومیسره

و میسره بعمار داد و رایت به محمد حنفیه داد و حرب در پیوستند در وقت محمد بن ابی بکر با جمعی حمله برد
و پای جمل بینداخت در حال عایشه بفتاد امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت با محمد دیگری را ببیند از محمد فرمان علی برد
جمل بر زمین افتاد و عایشه عاجز به با جاهها رنگین بر زمین آمد و طلحه را به تیر گرفتند و بکشتند و لشکر
ضلالت همه کشته شدند و روایتی دیگر آنست که رسول صلی الله علیه و آله بعایشه گفت بترس از آن روزی که تو بر شتر
نشسته باشی و بحرب علی روی و امیر المؤمنین علی علیه السلام را به بینی عصابه زرد بالای خود بسته باشد و طلاق
تو بر زبان اوست چون عایشه امیر المؤمنین علی علیه السلام را بدید عصابه زرد بسته لرزه بر اندام وی افتاد
امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت با عایشه آنچه رسول صلی الله علیه و آله گفت امیر المؤمنین علی علیه السلام طلاق وی بگفت
بقول و وکالت رسول القصه بعد از آن امیر المؤمنین علی علیه السلام محمد بن ابی بکر را بعایشه فرستاد که ترا کجا خاطر است
گفت بمدینه امیر المؤمنین علی علیه السلام زنانی چند بروی موکل کرد تا وی را بمدینه بردند مسئله مخالف عایشه را
بصدیقه و ابو بکر را بصدیق و قال الله تعالی والصادقین والصادقات و تخصیص نکرد
و در حق مردان گفت والذین آمنوا بالله و رسوله اولئک هم الصدیقون و معلوم نکرد که صدیق
بغیر ابو بکر و عایشه است که صدیق امیر المؤمنین علی علیه السلام است و صادقان فاطمه علیها السلام که دعوی بروی
بروی فدک راست بود و ایشان که شیوخ اند تکذیب فاطمه علیها السلام کردند و همه که عایشه با جمع مفسران مذکور است
که وی کاذبه است و فعل وی چنین بود که شنیدی و از پیش برفت و ابو بکر کاذب که تکذیب رسول کرد در دعوی یهودی
بر رسول برای درع یهودی و از رسول بینت طلب کرد و مخالف گوید نهی النبی صلی الله علیه من لعن المضلین و لعنت
علماء معتزله و خاندان رسول کنند و یزید لعنه الله در قتل حسین مصیبت داشتند در حاوی آمد که سه نوبت
در مدینه غارت کرد سعید جبیر گفت سمعت ان دما المقتولین وصل الی دبر النبی علیه السلام
یعنی در آن روز خون بقبر رسول رسید و شش هزار آدمی در مدینه بکشت از آنجا عزم مکه کردند و عصات
و منجنیق بر کعبه ساختند و خانه کعبه خراب بکردند و استار کعبه بسوختند و شمشیر ها بر دوش نهادند و قرآن

در پای افکندند و قتل و غارت میکردند و هر دو قرن کبش اسماعیل برگرفتند و بسوختند و گویند بعد از
چند سال حجر الاسود را در یمن باز یافتند و باز آوردند و خانه را عمارت کردند و متولی این کار
یزید بود است و برای یزید حجاج و اضراب او بطلب عبدالله زبیر و سعید جبیر که ایشان را از خانهٔ کعبه
بیرون آورد و هر دو را بیاویخت یعنی عبدالله زبیر و سعید جبیر و انتقام پدر و جدش باز خواستند با چنین
افعالها ایشان را خلیفه خوانند و امام سنیان بودند با این چنین کردار و در جواب آمد که یزید بد خمر میخورد
و بقیت خمر بر سر مولانا حسین بن علی صلوات الله و سلامه علیهما ریخت زن یزید هند کلاب بیامد و سر حسین علیه السلام
برگرفت و بشست و بمشک و گلاب آن شب فاطمه علیها السلام را بخواب دید که عذر با او میخواست پس یزید
بفرمود تا سر بیارند و از در آویختند و عورات خاندان را بسرای فرود آوردند در جوار سرای یزید لعنه الله فی الدارین
و زن ابیتها عورات آل ابی سفیان لعنهما الله جمله استقبال دختران رسول کردند و بوسها بر دست و پای ایشان
همی دادند و جمله با ایشان نوحه و گریه میکردند و زاری و فریاد در گرفتند تا سه روز عزا داشتند بموافقت
ایشان و چون ایشان با پلاسها چرکن بودند لباس از تن خود بیرون کردند و بدیشان دادند و زن یزید سر برهنه
و پای تهی و جامه دریده بدان صفت می آمد تا در ان مجلس خاص اوشان و پس گفت ای یزید این تویی که سر حسین پسر
دختر رسول بر در سرای تو بر نیزه کرده اند و بر کنار دیوار تو در آویخته اند یزید که وی را بدان صفت بدید
و آن لعین نشسته بود و تاج مکلل بر سر نهاده بود و پا فوت تعبیه کرده بر خواست و او را بپوشانید و گفت
یا هند فاعولی ربکم علی بنت رسول الله و عورات و اصحاب رسول و اطفال را و علما بنکو میدادند
که پدر شما بفلان جای رفته است باز آید بدین روزی چند کودکی طلب پدر کرد گفت بابا در این ساعت پدر را
بخواب دیدم زمان و کودکان در گریه افتادند و فغانی بر آمد یزید لعین خفته بود بیدار شد و گفت این جمع را
چه بوده است و چه رسیده حاجبان آمدند و تفحص کردند یزید بفرمود تا سر پدر او بیاوردند و در کنار او
نهادند و آن کودک چهار ساله بود گفت این چیست لعینی گفت سر پدر تو کودکان بترسیدند و فریاد بر آوردند

ودرجو

و رنجور شدند و بدانی چند روز آن طفل جان تحویل تسلیم کرد تا بدانی که ظلم ایشان با آل رسول این دو سه
کلمه برای آن تقریر کرد تا بدانی که این مقدمه شیوخ نهاده بودند و آغاز ظلم ایشان کردند بر دختر نیز
بر عادت معهود برفتند معاویه و یزید نیز بر سیرت شیوخ رفتند و بنی امیه بر سیرت شیوخ رفتند
و بنی عباس نیز چنان دیدند ایشان نیز بقتل آل رسول درآمدند و ایشان را بقتل آوردند که عذاب و عقوبت این همه
در گردن شیوخ است خذلهم الله فی الدارین چند کلمه دیگر از افعال عایشه و معاویه گفته شود و آنکه
مبدا بقتل عایشه آغاز کنیم فصل در آنکه مورخان گفته‌اند چون عایشه گردن خورد عهد بنه
رسید نامه نوشت بمعاویه علیه اللعنه و تحریک و تحریص وی کرد بقتل امیرالمؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه
و دلبری داد و بدین دلیری لشکر برگرفت و روی بامیرالمؤمنین علی علیه السلام نهاد و از قبله امام مالک اشتر
رضی الله عنه جنگ میکرد در لشکر معاویه علیه ما یلیه و نزدیک بود که معاویه را بدست گیرد عمرو بن العاص که
چنان دید قرآن را حاضر کرد و بر سر نیزه‌ها نهادند یعنی با قرآن کار کنید لشکر امیرالمؤمنین علی علیه السلام
از سر جهالت و نادانی چون چنان دیدند پیش امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمدند که مالک اشتر را باز خوان و الا ترا
در اینجا بکشیم امیرالمؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه نصیحتها میکرد که آن حیلت است و فعل عمرو بن العاص از وی
قبول نمی کردند گفت یک لحظه دیگر توقف کنید که کار معاویه را تمام کنم مجال نمیدادند وی نیز چون چنان
دید گفت اگر سخن ایشان قبول نکنم بیم است که باجابت معاویه روند مصلحت روزگار را به مالک فرستاد که ترک
حرب بکن و باز گرد مالک باز فرستاد که چه می مانده است من معاویه را بدست گیرم امیرالمؤمنین علی علیه السلام
بمالک فرستاد که لشکر من گرد خیمه من فرو گرفته‌اند تا مرا بکشند اگر باز نگردی مرا دیگر باره نه بینی مالک اشتر
بضرورت باز گردید آخر الامر بران مقرر شد که میان ایشان حکم کنند و صلحی برود از قبل معاویه عمرو بن العاص
و از قبل امیرالمؤمنین علی علیه السلام عبدالله بن عباس و عمرو عاص بعبدالله راضی نبود گفت البته من با ابو موسی
الاشعری حکم کنم لشکر امیرالمؤمنین علی علیه السلام غوغا کردند که البته ابو موسی را کسیل کن امیرالمؤمنین علی علیه السلام

منافقان با ایشان که عبدالله برود قبول نمی آمد با آخر امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت پس بشرط آنکه ابوموسی کتاب
خدا را کار بندد حکم وی حکم من باشد در راه که میرفتند عمرو عاص گفت یا ابا موسی بیا تا چیزی در گوش تو بگویم
که بهتر مصلحت ابوموسی بیامد و گوش فرا او کرد عمرو عاص بدانست که ابوموسی احمقست در میان بیابان
خالی گوش فرا پیش وی داشت عمرو عاص گفت بیا تا من معاویه را معزول کنم و تو دختر تو به پسر من عبدالله
بنکاح آوریم و عبدالله پادشاه باشد و ما هر دو وزیر وی باشیم و ملک عالم بدست وی فرو گیریم
و مملکت و پادشاهی در خانهٔ ما بماند و دران نزدیک شهری بود رقه نام بدان شهر رفتند و از جانبین
راضی شدند بدان مقالات که گفته بودند ابوموسی بر منبر رفت و انگشتری از دست راست خود بیرون کرد
و در دست چپ کرد چنین که شیعیان از امر علی دارند و انگشتری در دست چپ میکنند آنگه گفت چنین که این
انگشتری از دست بیرون کردم امیرالمؤمنین علی علیه السلام را معزول کردم عمرو عاص بر منبر رفت و خطبه
برخواند باز دست کرد و شمشیر از غلاف بر کشید و با نیام کرد و گفت ابوموسی حکم امیرالمؤمنین علی علیه السلام
بود او را معزول کرد من معاویه را بخلافت نصب کردم و کار خلافت بوی تفویض کردم این معنی عجب نیست
که عمرو عاص معاویه را نصب کرد عمر نیز ابوبکر را نصب کرد خلافت ایشان چنین بوده است با امر خدا و رسول
القصه از میان خلق آشوبی برخاست ابوموسی فریاد بر آوردند که ما قرار چنین نداده بودیم و خلق در یکدیگر
افتادند و بجنگ و اجاپاره و سنگ هم دیگر را میزدند و عمرو عاص را در پای گرفتند و می کشیدند
عاقبت خلاص یافت ابوموسی علیه اللعنه گفت با عمرو عاص که من چون از امیرالمؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه
بر آمدم مرا پیش معاویه علیه اللعنه بر کار کن لعین گفت چنین کنم بعد ازین هشتاد هزار لشکر از امیرالمؤمنین علیه السلام
سر بر کرده بودند و گفتند که علی از کار امامت و خلافت خود بسنده بود الا حکمین نکردی امیرالمؤمنین علی علیه السلام
گفت نه رسول صلی الله علیه و آله چون با سراقه صلح میکرد من عهدنامه می نوشتم میان ایشان بسم الله الرحمن الرحیم
این عهدنامه است میان پیغامبر خدای و میان سراقه سراقه گفت اگر ما ترا پیغامبر دانستمی بر تو انکار کردمانی

و با تو حضرت

و با تو خصومت نکرد مانی رسول گفت که علیم که رسول الله از اینجا محو کن محمد بن عبد الله بنویس من حسن
ادب را رعایت کردم و به نیشتر دم رسول بدست خویش نام رسالت از اینجا محو کرد مالا کلام که وی
رسالت خویش را شک نبود است و آن محو فادح رسالت او نبود است ایشان کشتند سی هزار مرد
رجوع کردند با طاعت امیر المومنین علی علیه السلام و باقی دیگر بار در کفر ماندند و لعنت امیر المومنین علی علیه السلام
میکردند و بر عثمان نیز لعنت میکردند تا آن جمله در نهروان کشته شدند بدست امیر المومنین علی علیه السلام الا نه تن
الا نه تن از ایشان بگریختند دو تن از ایشان بعمان افتادند و دو تن بکرمان و دو دیگر بجزیره و باقی بسجستان
افتادند لعنت بر ایشان باد با امیر المومنین علی علیه السلام حرب کردند و حق وی منع کردند لا جرم در دنیا و آخرت زیان کردند لعنهم الله

باب نوزدهم

در ذکر قتل عایشه بحیلت معاویه علیه اللعنة و در وفات محمد بن ابی بکر رضی الله عنه بحیلت عمرو بن عاص و معاویه علیه اللعنة خارج علیهما اللعنة در مصر

گویند زنان رسول را ما در مومنان خواند نواصب عایشه را ام المومنین خوانند تنها زیرا که زنان دیگر
امیر المومنین علی علیه السلام حرب نکردند معا که بخدیجه اول زن رسول بود که در اسلام آمد و چند هزار دینار
از زر و جواهر در راه خدا صرف کرده و دایما رسول صلی الله علیه و آله گفتی ما نفعنی مال کمالها و رزقنی الله ولدا منها نواصب
آن را ابو بکر بستید و رسول صلی الله علیه و آله برای حرمت خدیجه تا زنده بود زن نکرد و دایما ذکر خدیجه کردی و روزی
عایشه ملامت رسول کرد که چند نام وی بری خدای تعالی بهتر از وی بداد رسول صلی الله علیه و آله گفت

كَلَّا وَاللّٰهِ مَا اَنْتَ خَيْرٌ مِنْهَا بَلْ هُوَ خَيْرٌ مِنْكِ صَدَّقَتْنِي اِذْ كَذَّبَنِي النَّاسُ وَآوَتْنِي اِذْ طَرَدَنِي النَّاسُ وَاسْتَغْنَيْتُ بِمَالِهَا وَرَزَقَنِي اللّٰهُ الْوَلَدَ مِنْهَا وَلَمْ اُرْزَقِ الْوَلَدَ مِنْ غَيْرِهَا

با آنکه عایشه و حفصه اضاعت سر رسول کردند در شان ایشان نازل شد قوله تعالی فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا
وَاِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَاِنَّ اللّٰهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ الآية و هو علی بن ابی طالب علیه السلام و هم چنین فرمود

حق تعالی که عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجاً خیراً منکن مسلمات مؤمنات
قانتات تائبات عابدات سائحات ثیبات وابکاراً انطریق مفهوم ایشان
مؤمنه و مسلمه نبودند و در ایشان ایمان و توبه نبود و رسول صلی الله علیه و آله با عایشه گفت تقاتلین علیاً
وانت ظالمة پس این زنان دیگر نام المؤمنین نخوانند جز برای اختصاص او نبود الا بعداوت امیر المؤمنین علی علیه السلام
و فاطمه علیها السلام احوال بدتران آن بود که شنیدی و این که میشنوی که دختران کردند تا نواصب بدانند که نه بدتران
ایمان بخدا و رسول داشتند نه دختران چون احوال جنگ جمل با امیر المؤمنین و علی علیه السلام ذکر رفت و در چند کتب شیعه
احتیاط رفت ذکر قتل عایشه مسطور بود و چون احوال بدتران و وفات اعمار ایشان و عمل قبیح ایشان ذکر رفت
نخواست که این کتاب احسن الکتاب از ذکر قتل عایشه مجاهده غازیه خالی باشد چند کلمه مختصر گفته شود درین باب
تا مؤمنان را تشفیه دل شود درین باب بدان فرحی بخاطر ایشان رسد و ذکر مناظره وی با حسن علیه السلام
و تیر در تابوت حسین علیه السلام درباب وفات حسن گفته شود اگرچه قتل عایشه بعد از وفات حسن علیه السلام بود

فصل در ذکر قتل عایشه گویند چون معاویه علیه اللعنه بمکه رسید تا برای یزید
بیعت کند ستاند و جمله حجاز و عراق بروی و بر یزید بیعت کرده بودند عایشه تهدید فرستاد که برادرم
محمد را بکشتی ذکر آن گفته شود که حال آن چون بود بمقام خویش و از برای یزید بیعت می ستانی و خلق در
گفت و گو بودند از سخن عایشه عمرو عاص چون آن حال دید گفت یا معاویه اگر عایشه بر تو تشنیع زند
چنانکه من می بینم خلق بر تو خروج کنند درین باب معاویه مشورت کرد با عمرو عاص و ابو هریره و شمر
چپل کلاب را با هدایا بسیار بروی فرستاد و چند نوبت وعدها نیک داد که با وی صلح کند و برادر
وی را عبد الرحمن بن ابی بکر را ولایت دهد و امثال این وی را مغرور گردانید و روزی بوی فرستاد که توقع
است که ام المؤمنین تشریف دهد تا لحظه اگر ما را مشرف گرداند از غایت لطف باشد و جایی بکند و با هک
برگرد و فرشی گرانمایه بر سر چاه بگسترانید و کرسی بر سر آن نهاد و بوقت نماز خفتن او را بخواند که چندین نهار

دینار نثار خواهیم کردن و بشو بخشیدن عایشه از خانه بیرون آمد و با غلام هندوی و بر خری مصری سوار
شد و بوثاق معاویه آمد چون در اندرون رفت معاویه وی را اعزاز و اکرام کرد و بدان کرسی که
بر سر چاه نهاده بود اشارت کرد که بنشین چون بر آنجا نشست فرو رفت در چاه هلاک شد و در حال معاویه
بفرمود تا غلام را او دراز گوش را بکشتند و هم درین چاه انداختند و چاه را بینباشتند و مردم در اختلاف
افتادند برخی گفتند که عایشه با مدینه رفت و بعضی گفتند به یمن رفت و هیچکس این احوال نمی دانست الا حسین علیه
که این حال میدانست و جماعت خاصگیان او که از وی شنیده بودند حسین بن علی علیهما السلام بر گذار و بواز آن
او داد و حال برین گونه بود قتل ها در مومنان بدبخت حال مومنان الحمد لله علی ذلک شنیعه لعینه خسر الدنیا والاخره ذلک
هو الخسران المبین اکنون بیاد کنیم وفات محمد بن ابی بکر و حال او چگونه بود در مصر و عمرو عاص و معاویه بن خدیج
او را بچه صفت هلاک کرد و الله اعلم بالصواب

فصل در ذکر وفات محمد بن ابی بکر رضی الله عنه در شهر مصر

بسم الله الرحمن الرحیم از راویان دین مصطفوی و ناقلان آثار مرتضوی که چون امیر المومنین علی علیه
بحکم وصیت نبوی علیه من الصلوات افضلها من التحیات اکملها از حکم با وی عز اسمه بخلافت و امارت بنشست
زیرا که بقول حق سبحانه و تعالی و وصیت رسول صلی الله علیه و آله خلافت و امامت حق وی بود و بشوخ باحتیال تمام
و نواصب که بطره شوخ کردند و اعادی اهل البیت با ایشان یکی شده خلافت که حق وی بود بدین حیلت از وی
دفع کرده بودند حق تعالی عاقبت الامر حق بمستحق رسانید و جزاء آن ناحقی ایشان که با امام خود غدر کردند و از دین بیرون
شدند تا روز قیامت مکافات آن بدهد القصه چون امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام امامت و خلافت بروی مستحکم شد
مهاجر و انصار بروی بیعت کردند بر منبر رفت و خطبه بلیغ بخواند و خلق را دعوت کرد و طاعت خدا و رسول را طاعت
خویشتن ضم فرمود و با فر گفت ای مسلمانان شما را معلوم است که اول این کار حق من بود بقهر و جور آن بدست
فرو گرفته بودند و از منبر بزیر آمد و در بلاد عمال بودند از قبل عثمان جمله را معزول کرد الا ابو موسی الاشعری که
که مالک اشتر رضی الله عنه شفیع وی شد از قبل خود والی فرستاد بهر شهری چنانکه عباس را مکه فرستاد و بنیابت

و عبد الله عباس را رضی الله عنهما را به یمن فرستاد و قیس سعد عباده خزرجی را بمدینه و گویند بمصر و حارث بن قدامه را
بخلافت ببصره فرستاد و عثمان بن حنیف الانصاری بخراج ستدن ببصره فرستاد و محمد بن ابی بکر رضی الله عنه
بمصر فرستاد چون معاویه علیه اللعنه از قتل عثمان و خلق بروی بیعت کردن بر امیر المومنین علی صلوات الله و سلامه علیه
خبردار شد لشکر کشید بحرب امیر المومنین علی صلوات الله و سلامه علیه خبردار شد در صحرای صفین رایت کردند و پنجاه و هشت
مصاف در میان امیر المومنین علی علیه السلام و معاویه لعین برفت در مصاف آخرین شکست بر معاویه افتاد و معاویه
بصواب دید عمرو عاص لعین مصحف قرآن را بر سر نیزه کردند یعنی ما کار بر قرآن خواهیم کردن تا مسلمانان بیش ازین
بقتل نیایند اگر بسند قرآن امیر المومنین علی علیه السلام اولیتر باشد بخلافت همه بیعت بروی کنیم و اگر برعکس بر معاویه
بیعت کنند حمله لشکر امیر المومنین علی علیه السلام شمشیرها با نیام کردند امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که ایشان را حیلتی است
که میکنند پای امروز تحمل کنید تا این خلافت و بدعت از عالم دفع کنیم نشنودند دوازده هزار مرد از لشکر امیر المومنین علی علیه
بیرون رفتند و با انکار امام که امیر المومنین علی علیه السلام قیام نمودند و گفتند امیر المومنین علی و معاویه مستوجب
خلافت نیستند که هر دو بخون ریختن مسلمانان سعی می برند امامی جز این طلب می باید کردن و الا از علی حکمی و از معاویه
حکمی تا با یکدیگر بحث کنند تا بدلیل قرآن و حدیث که زیاده آید و در منع این نفر هر چند امیر المومنین علی علیه
ایشان را دعوت میکرد نشنیدند و پیش امیر المومنین علی نیامدند علی تمامیان امیر المومنین علی علیه السلام و معاویه
لعین صلح بر آن افتاد که یک حاکم از آن امیر المومنین علی علیه السلام و یک حاکم از آن معاویه بروند دران نزدیکی
شهری بود که آن شهر را رقه می گفتند روز جمعه انجا روند و با یکدیگر بحث کنند در حکمین هر یکی در فضیلت منشیب خویش را
تا بدلیل قرآن کدام راجح آید معاویه عمرو بن العاص را نصب کرد امیر المومنین علی علیه السلام عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
نصب فرمود قوم محکمه گفتند ما بر عبد الله عباس راضی نیستیم که او خویش توست و میل تو کند کسی باید که نه از تو باشد و نه
از معاویه امیر فرمود که شما کرا میخواهید گفتند ابو موسی الاشعری و ابو موسی مردی دانشمند بود فاما دشمن امیر المومنین علی علیه
بود جهت آنکه او از رجال عقبه تبوک بود که در آن از پیش رفت باری بر وی چون فرار گرفت امیر المومنین علی علیه السلام

چون چاره

چون چاره ندید پاسخ نگفت بامداد روز جمعه هر دو بیرون رفتند و روی بشهر رقه نهادند چنانکه ذکر آن از پیش
رفت و عذر کردن ابو موسی الاشعری با امیر المؤمنین علی علیه السلام ابو موسی عاجز و خجل بماند و آوازه در لشکر هر دو
لشکر افتاد امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه چون این حکایت بشنید با کوفه رفت و محمد بن ابی بکر رضی الله عنه
بحکومت مصر فرستاده بود چون معاویه بازگشت و بدمشق رفت معاویة بن خدیج را بمصر فرستاد و بهر شهری
از شهرها والی از قبل خود بنوشتاد تا خلق را از بیعت امیر المؤمنین علی علیه السلام برگردانند اما معاویة بن خدیج
چون بمصر رسید دست هیچ محمد بن ابی بکر نبود و با او در نمی ساخت و خلق شهر از محمد خشنود بودند و دست
بدعا برداشته بودند که حق تعالی چنین حاکمی بما فرستاده زیرا که محمد بن ابی بکر عدل و داد و انصاف قاعده نهاده بود
و بار ضعیف بر قوی نهاده بود و با قوی عدل و انصاف و مواسات پیش گرفته بود و جملهٔ خلایق بر غلبهٔ دولت وی جمع
شده و معاویة بن خدیج را در عقد نمی گرفتند و بقول وی از راه بیرون نمی رفتند زیرا که معاویة بن خدیج میخواست
که از برای معاویه بیعت بستاند خلق بقول وی التفات نمی کردند معاویة بن خدیج بدین سبب همه روزه دل
رنجور بود تا کسی فرستاد بمعاویة بن ابی سفیان و از احوال تغلب محمد بن ابی بکر شکایت کرد و معونه خواست
معاویه بترسید بر شهر مصر که از دست برود زیرا که معاویة بن خدیج نوشته بود که خلق شهر جمله با محمد ابی بکر اند و معاویة
بن خدیج را در عقد نمی گیرند و جملهٔ قضیها پیش وی آخر میرسد می باید که البته شخصی بمعونهٔ معویة بن خدیج بفرستد
معاویه علیه اللعنه عمرو عاص را نصب کرد بر شدن بمصر چون عمرو عاص بمصر رفت محمد بن ابی بکر رضی الله عنه از آمدن آن ملعون
خبردار شد و از حیل و مکر آن ملعون بترسید زیرا که آن ملعون در یک دهان صد زبان داشت از این سبب نامه نوشت
بحضرت امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه و از احوال آمدن عمرو عاص باز نمود و اجازت خواست که شاید که با وی
محاکمه کند و با در سازد امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه اندیشه فرمود از حیلت و قصد عمرو عاص مالک اشتر
رضی الله عنه را بمدد محمد بن ابی بکر نصب کرد بشدن بمصر مالک اشتر رضی الله عنه برفت بمصر چون خبر مالک بمعاویة
بن خدیج و عمرو عاص رسید گفتند اگر مالک در شهر آید و با محمد بن ابی بکر شود کار بر ما تباه شود ما را بباید گریختن و الا

ما را آنچه مصلحت در آن است که حیله‌ای سازیم و او را در شهر نگذاریم زیرا که ملعون عمرو عاص خلق شهر را بمکر و حیله
و رشوه فریفته بسیار بر عمرو عاص جمع شده بودند القصه گفتند با یکدیگر که تدبیری کنیم که در شهر محمد را از دست
برداریم باری برین قرار بستند و محمد را بخواندند و گفتند ما را با یکدیگر ترس و تشویش است از مالک اشتر که بیاید
و فتنه انگیزد و ما را آن عادت است وجود شریف تو و با خدمت تو هیچ مضایقه نداریم زیرا که تو خلیفهٔ اول
مایی مالک اشتر هم در بیرون بنشیند تا ما اندیشه کنیم در آنکه عهدی و بیعتی با او بکنیم بعد از آن در اندرون
آید کس فرستاد و محمد بن ابی بکر بمالک اشتر که احوال اینجا بدین نمط است مالک جواب فرستاد و امداد الله داد مگر این
سگان ترا ایمن نباشی که من بر نوار مگر ایشان می‌ترسم زینهار که حاضر حال خود باشی یا جهد کنی که ما را در شهر آوری
محمد یاران خود را جمع کرده بود و در سلاح نشانده بود چنانکه یک لحظه از خود جدا نداشتی ایشان از فقط حافظ
بر محمد بن ابی بکر نبود بعد از آن عمرو عاص علیه اللعنه اندیشه کرد با ابن خدیج ملعون و گاوی از مس ساختند بزرگ
و اندرون آن مجوف کرده و بگو کرده اند بوده و راه از دهان کرده بنوعی که می‌توانست نشستن و می‌توانست
گشود چون آن را بساختند فرستادند و محمد بن ابی بکر را بخواندند و گفتند با بر طریق احتساب جهت تادیب مصریان
چیزی ساخته‌ایم و آن گاوی مس است مجوف که اگر کسی گناهی کند او را در اندرون آن حبس کنند و گاو را
در میان شهر بیاورند تا دیگران عبرت گیرند و سهمی باشند ر نود و او باش را از معصیت محمد بن ابی بکر گفت
مصلحت است ایشان گفتند اکنون میخواهیم که تو از انجلوت مطالعه فرمایی و سود و زیان او را ببینی بعد از آن
او را بیرون آوریم محمد گفت چنین کنم برخاستند و برفتند و روز دیگر بامداد بفرستادند محمد را آواز دادند
و او برخاست و با جمع یاران سلاح بر گرفتند و چون از دهان در خانه عمرو عاص رفتند عمرو عاص گفت
یا ابن ابی بکر تو فرصت که یاران خود را بگویی تا بیرون باشند تا وقتی که تو از آن به بینی اگر پسندیده باشد
فهو المراد و الا چنان کنیم که فرمایی محمد یاران را فرمود که بیرون روند خود دو مرد از خاصگیان در اندرون
خانه رفتند بعد از آن گفت که این گاو و خود کجاست عمرو عاص گفته بود که این گاو را در خانه نهاده بودند

و بگو کرد

و بگوگرد اندرون گاو آلوده و هیزم آماده نهاده بودند و چند غلام و مردان کاری در خانها پنهان کرده

و بعزم نشسته که چون گاو و محمد بیارند ایشان بیرون آیند و کار جماعت یاران او بسازند بعد از آن محمد را

بگفتند که گاو درین خانه نهاده است من و معاویة بن خدیج و تو باتکدیگر درین خانه رویم و احتیاط فرمایی

محمد بن ابی بکر بر طریق خود شمشیر حمایل کرده و بخود مستظهر و بنفس خود از صدمه باز نخوردی در اندرون رفت

و آن گاو را دید ترکیبی عجب عمرو عاص بیاید و کیفیت آن تقریر میکرد و بند کشاد آن در کشود و خود در اندرون

گاو رفت و باز گردید و بیرون آمد و گفت یا بن خلیفة رسول الله در اندرون این گاو تعبیه خوب ساخته ایم

اگر از آن همی بیند بیاید آری محمد بن ابی بکر از بهر استظهار در اندرون گاو رفت در ساعت در اندر ببستند و سنگ

هیزم و آتش آوردند و در شکم گاو نهادند هر چند محمد فریاد کرد جوابش ندادند در اندرون گاو سوخته

شد و چون محمد در اندرون گاو رفت جماعت کمین نشینان بیرون آمدند و یاران محمد را همه بکشتند و خبر

در شهر افتاد و نیز خبر بمالک اشتر رسید مالک مصر را در حصار گرفت و روز سیوم خبر وفات امیر المؤمنین علیه السلام

که واقعه او افتاده بود عمرو عاص را خبر شد بغایت خرم شد و لشکری بسیار جمع کرد مالک اشتر چون آن آواز

بران لشکر زد و همه را تار و مار کرد و معاویة بن خدیج را دریافت و بکشت و عمرو عاص بگریخت و چند

قلعه دران نزدیک بود در قلعه رفت مالک از دنبال او برفت و باز گشت و چند روز در آنجا ح

گویند که آنجا بمنجنیق قلعه شهید شد و گویند که چون از وفات امیر المؤمنین سلام الله علیه و از هلاکت

محمد بن ابی بکر رضی الله عنه واقف شد لشکر را بسیار هلاک کرد و آنجا شهید شد شیخ المفید رحمة الله علیه

در کتب خود ایراد کرده که از صحابه دو کس را مولانا صاحب الزمان محمد بن الحسن صلوات الله و سلامه علیه بمعجز خود زنده

گرداند در نصرت وی کشند و در کتاب روضة الواعظین هم خوانده ام نام صحابه در معجزات

مهدی محمد بن الحسن علیهما السلام گفته شود ان شاء الله تعالی والسلام لمن فهم الکلام والله

المستعان علی ما تصفون والحمد لله رب العالمین

م

باب بیستم

در ذکر علو منصب امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام

چون جمله کتاب مناقب و فضیلت امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه است حاجت بتکرار نیست اما اینجا از علو
منصب وی کلمهٔ چندی گفته شود و باز احوال مرض رسول صلی الله علیه و آله و معجزات وی و ائمهٔ اثنی عشر. چون عثمان را
بقتل آوردند جماعت صحابه که ذکر آن رفت خلق از مهاجر و انصار بر امیر المؤمنین علی علیه السلام بیعت کردند
بر منبر رفت و حمد باری تعالی بگفت و درود و صلوات بر رسول صلی الله علیه و آله فرستاد خلق را دعوت کرد با طاعت
خدا و رسول و با طاعت خویشتن و باز گفت ای مسلمانان شما را معلوم است که این کار حق من بود بظلم و قهر چون
از دست من گرفته بودند و ازین نوع بسیار بگفت و از منبر بزیر آمد و در بلاد و ولایت عمال بودند
از قبل عثمان جمله را معزول کرد چنانکه ذکر آن برفت و عبد الله عباس را فرمود که تو بشام رو وی گفت که نتوانم
رفتن که معاویهٔ لعین الخباثت و وی ابن عم عثمان است و آن باشد که مرا محبوس کند امیر المؤمنین علی علیه السلام
با عبد الله عباس مشورت کرد در کار شام عبد الله گفت منشوری بتولیت معاویه بنویس در شام تا چون اهل شام را
معلوم شود که وی از قبل تو آنجا والی است من بروم و ویرا معزول کنم و مغیرة بن شعبه را بخواند و با وی مشورت کرد
مغیره گفت صلاح در آن است که شام بوی رها کنی یعنی بمعاویه و کوفه و بصره بطلحه و زبیر دهی عبد الله بن
عباس رضی الله عنهما گفت یا امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه این صلاح نباشد که بصره و کوفه سواد اعظم اند و ایشان
از جملهٔ اعادی تو اند مبادا که لشکر جمع کنند و بر تو خروج کنند امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت راست میگویی پس
مغیره برنجید گفت بعد الیوم در هیچ کاری مشورت که با من گویی نفس نزنم تا زنده باشم عبد الله بن عباس را
پنهان از امیر المؤمنین علی علیه السلام مثال منشور نوشت بتولیت معاویه بشام فرستاد چون امیر المؤمنین علی علیه
معلوم شد چرا چنین کردی گفت اگر منع کرده باشد مثال مرا منع کرده باشد و اگر ولایت از ما قبول کند مثال
تو خود بدو رسد امیر المؤمنین علی علیه السلام هم مثال بنوشت که مهاجر و انصار بر من بیعت کردند باید که تو با وجوه

واعیان و روساء شام عازم این طرف شوی و من بیعت کنی اید و ولایت شام ترا ست چون مثال امیر المومنین علی علیه السلام
بمعاویه لعین رسید بخواند و انکار کرد و گفت من امامت علی برخود قبول نکنم و جمعی گویند از ثقات که معاویه علیه اللعنه
راضی بود که امیر المومنین علی علیه السلام شام بر عادت خلفاء سلف بوی تفویض کند اما امیر المومنین علی علیه السلام
راضی نشد و عبد الله بن عباس رضی الله عنهما شفاعت کرد که یا امیر المومنین علی ملک شام بوی رها کن پس آخر آنچه خواهی
کن امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که یا ابن عم فردای قیامت چه جواب گویم پیش خدا و رسول و چه حجت آورم
چگونه شاید که منافقی طلقی ظالمی مثل معاویه بر سر سد که آن خلق تعالی حاکم و مسلط کرده ام و من اعتماد برین قول کنم
با بر قول اول اعتماد کنیم و این طریق عصمت و طهارت است و ظاهر یانت و قول اول حمل به سکر و احتمال است و این
بر معصومان روا نبود القصه چون خبر انکار معاویه با امیر المومنین علی علیه السلام رسید اهل مدینه را جانه کرد و ایشان از عیب
کردید پس معاویه لعین و جهاد وی با معاویه مشهور است و در سیر تواریخ مسطور است اکنون با سر سخن رویم
در علو منصب امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام در کتاب خصائص العلویه مروی باسناد
صحیح و نقل صریح عن عبد الله ابن مسعود رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وآله لما اسری
بی الی السماء امر بعرض الجنة والنار علی فرایتهما رایت الجنة والوان نعیمها ورایت
النار والوان عذابها فلما رجعت قال لی جبرئیل علیه السلام هل قرات یا رسول الله ما کان

قرأت

مکتوبا علی ابواب الجنة وما کان مکتوبا علی ابواب النار فقلت لا یا جبرئیل قال لی جبرئیل علیه
ان للجنة ثمانیة ابواب علی کل باب منها اربعة کلمات کل کلمة منها خیر من الدنیا
وما فیها لمن تعلمها واستعملها وان للنار سبعة ابواب علی کل باب منها ثلاث
کلمات کل کلمة منها خیر ~~منها خیر~~ من الدنیا وما فیها فقلت یا جبرئیل ارجع معی فرجع معه جبرئیل
فبدا بابواب الجنة فاذا علی الباب الاول منها مکتوب
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله لکل شیء حیلة وحیلة طیب

العيش في الدنيا اربع خصال القناعة ونبذ الحقد وترك الحسد ومجالسة اهل
الخير وعلى الباب الثاني منها مكتوب لا اله الا الله محمد رسول الله علي ولي الله
لكل شيء حلية وحلية السرور في الاخرة اربع خصال مسح راس اليتامى
والتعطف على الارامل والسعي في حوائج المسلمين وتفقد الفقراء والمساكين
وعلى الباب الثالث منها مكتوب لا اله الا الله محمد رسول الله علي ولي الله
لكل شيء حلية وحلية الصحة في الدنيا اربعة خصال قلة الكلام وقلة المنام
وقلة المشي وقلة الطعام وعلى الباب الرابع منها مكتوب لا اله الا الله
محمد رسول الله علي ولي الله من كان يؤمن بالله واليوم الاخر فليبر والديه
ومن كان يؤمن بالله واليوم الاخر فليقل خيرا او ليسكت وعلى الباب الخامس
منها مكتوب لا اله الا الله محمد رسول الله علي ولي الله من اراد ان لا يذل فلا يذل
ومن اراد ان لا يشتم فلا يشتم ومن اراد ان لا يظلم فلا يظلم ومن اراد ان يستمسك
بالعروة الوثقى فليستمسك بقول لا اله الا الله محمد رسول الله علي ولي الله
وعلى الباب السادس منها مكتوب لا اله الا الله محمد رسول الله علي ولي الله
من احب ان يكون قبره واسعا فسيحا فليبن المساجد ومن اراد ان لا ياكله الدود
تحت الارض فليكنس المساجد ومن احب ان يبقى طريا تحت الارض ولا يبلى
جسده فليشتر بسط المساجد وعلى الباب السابع منها مكتوب
لا اله الا الله محمد رسول الله علي ولي الله بياض القلب في اربعة خصال في عيادة
المرضى واتباع الجنائز وشرى الاكفان واداء الدين وعلى الباب الثامن
منها مكتوب لا اله الا الله محمد رسول الله علي ولي الله من اراد الدخول في هذه الابواب

كل شيء هالك الا وجهه

الثمانية

التمانية فليستمسك باربعة خصال بالصدقة والسخاء وحسن الاخلاق وكف الاذى
عن عباد الله تعالى لو حسبنا الى باب جهنم فاذا هى سبعة ابواب وعلى باب الاول
منها مكتوب لعن الله الكذابين لعن الله الباخلين لعن الله الظالمين وعلى الباب الثانى
منها مكتوب من رجا الله سعد ومن خاف الله امن والهالك المغرور من رجا سوى الله
وخاف غيره وعلى الباب الثالث منها مكتوب من اراد ان لا يكون عريانا فى
القيامة فليلبس الاجساد العارية فى الدنيا ومن اراد ان لا يكون جائعا فى القيامة
فليطعم البطون الجائعة فى الدنيا ومن اراد ان لا يكون عطشانا فى القيامة فليسق العطشان
فى الدنيا وعلى الباب الرابع منها مكتوب اذل الله من اهان الاسلام اذل الله من اذل
اهل بيت نبى الله اذل الله من اعان الظالمين على الظلم للمخلوقين وعلى الباب الخامس
منها مكتوب لا تتبع الهوى فان الهوى مجانب للايمان ولا تكثر منطقك فيما لا يعنيك
فتسقط من عين ربك ولا تكن عونا للظالمين فان لم تخلق للظالمين وعلى الباب السادس
منها مكتوب انا حرام على الصائمين انا حرام على الذاكرين وعلى الباب السابع
منها مكتوب حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا وبخوا انفسكم قبل ان توبخوا وادعوا الله مخلصين
له الدين قبل ان لا تقدروا على ذلك ترجمة حديث اندكى كونه شود بوسع وتوانايى

انا حرام على المتهجدين

بود داود

مصنف اين رساله محمد بن ابى زيد العلوى الحسينى الورامينى عفا الله عنه الكنوق [illegible] الكبيم روايت كند عبد الله مسعود
رضى الله عنه از رسول الله صلى الله عليه وآله كه كفت آن شب كه مرا باسمان بردند يعنى شب معراج واعم كردند مرا بهشت و
والوان نعيم آن و دوزخ را والوان عذاب آن جمله بديدم پس باز كرديدم تا با دنيا آيم كفت
مرا جبريل عليه السلام كه يا رسول الله خواندى آنچه بر در بهشت وآنچه بر در دوزخ نوشته بود پس
كفتم يا اخى جبريل كفت مرا جبرئيل عليه السلام بدرستى كه بهشت را هشت در است وبر هر درى از ان چهار

کلمه نوشته است که هر کلمه بهتر از دنیا و ما فیها یعنی هر چه در وی است هر که بدان عمل کند بدرستی که دوزخ
هفت در است و بهر دری سه کلمه نوشته است که هر کلمه بهتر از دنیا و هر چه در وی است پس رسول گفت با جبرئیل
بازگرد با من نخوانده آن پس بازگردیدیم و با جبرئیل علیه السلام مبدا کردم بدر بهشت و چون بدر اول رسیدیم
بر در آن نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله هر چیزی را زیوری است و زیور خوشی دلی در دنیا
چهار چیز است اول قناعت دوم بینداختن کینه سیوم ترک حسد چهارم مجالسه با اهل خیر یعنی با نیکان
نشستن این هر چهار کلمه در شیوخ نبود بلکه هیچ کلمه لا اله الا الله ایمان و اعتقاد نداشتن و باعتقاد پاک
نگفتند که اگر ایمان داشتندی اهل بیت رسول چنان مضطرب حال نبودندی اول قناعت کردند چنانکه
بیت المال مملو بود بدان قناعت نکردند که فدک نیز از فاطمه علیها السلام باز گرفتند و اخماس از آل رسول
بینداختند و زکوة از فقرا و مساکین باز گرفتند و بمنافقان بخش کردند تا نیکو قناعتی باشند و کینه از دل
بیرون کردندست ایشان یعنی شیوخ تا بوقت مردن کینه آل رسول علیه السلام از دل بیرون نکردند و حق ایشان
رد نکردند و ترک حسد کردندست شیوخ ترک حسد نکردند و امارت و خلافت که حق امیر المؤمنین علی علیه السلام بود
و حق تعالی ویرا اختیار کرده بود و رسول چندین مناقب در حق وی فرمود بقول باری تعالی و ایشان
ازلی دینی بروی حسد بردند و از وی امامت و خلافت دفع کردند و فرمود که مجالسه کنید با نیکان چنانکه شیوخ
کردند و هرگز با اهل بیت خیر که امیر المؤمنین علی علیه السلام ننشستند و نشست و خواست ایشان با منافقان
بود مثل عمرو عاص و ابوسفیان و معاویه لعنهم الله و عمر هم   از بهشت نوشته است
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله هر چیزی را زیوری است و زیور اسانی در آخرت چهار خصلت است
بسر یتیمان باز کردن دست و با بیوه زنان شفقت کردن و سعی بردن در حاجتهای مسلمانان و برادران
مومن حاجت ایشان برآوردن و مال خود نفقه کردن بر فقرا و مساکین و شیوخ و تابعان ایشان هرگز این
چهار خصلت بجای نیاوردند دست بسر یتیمان فرو نکردند و نه با بیوه زنان نیکویی کردند و نه سعی کردند که کار

دین

دین بر رونق بود و نه با فقرا و مساکین انعام کردند مثل سلمان و ابو ذر و غیرهم و این خصال خود در امیر المؤمنین علی علیه
نبود زیرا که وی نفس رسول بود وبر در سیوم نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
هر چیزی را زیوری هست و زیور تن در بهشتی در دنیا چهار چیز است طعام اندک خوردن و خواب اندک کردن و کم
رفتن و کم گفتن این خصایل در مشایخ نبود زیرا که بمناقب عمر شایعه وی یاد کنند که صحابه خوانی از طعام ملون پیش
عمر آورده بودند وی جمله کاسها که هر یکی طعام در پیش بود در یک کاسه کرد و بخورد این مدحی نباشد که کسی
طعام بسیار خورد الا امیر المؤمنین علی علیه السلام که پیش مخالف و موالف مشهور است که وی سه شبانروز طعام
نخورد با اهل بیت خود تا سوره هل اتی علی الانسان در حق وی و اهل بیت وی منزل شد و در ماه رمضان
سه کف سبت جو بیش نخوردی و آن انبان را مهر کرده بود از وی سوال کردند که یا مولای چرا انرا مهر کرده تا دختر
رسول صلی الله علیه و آله شیرینی بآن نعبیه نکنند و خواب اندک کردی که هر شب علی الدوام هزار رکعت نماز گزاردی
تا در حق وی این آیت منزل شد قوله تعالی امن هو قانت آناء اللیل ساجدا و قائما الایه
و کم رفتن یعنی هرگز پی هوای نفس نرفت چون مشایخ که ایشان پی هوای نفس رفتند و پی شرک و معاصی و وی علیه السلام
ازین جمله دور بود و کم گفتن است که وی با آنکه مشایخ حق وی از وی دفع و منع کردند و وی یک دو نوبت حق خود
از ایشان طلب کرد و چون ایشان مانع آن شدند دیگر تکرار نکرد الا گاه گاهی با اولاد خود یا با محبان شکایت
کفتی و اظهار عداوت مشایخ که با وی داشتندی باز گفتی و اگر وی خواستی دنیا را با طلب آن کردی لشکر جمله
دنیا جمع کردی زیرا که وی صاحب معجز بود اگر خواستی مال جمله دنیا پیش وی جمع شدی و خلق دنیا طامع بس
جمله بر وی جمع شدندی الا وی از ان جهت نخواست تا دین رسول برقرار بماند و یکیار رکی امت رسول فرزند نشوند
ازین سبب ترک کرد کم گفتن را کار فرمود وبر در چهارم نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
اعنی هر که ایمان بخدای تعالی دارد و بروز قیامت باید که همسایه را گرامی دارد و هر که ایمان بخدای تعالی دارد
و بروز قیامت باید که مهمان را عزیز دارد و هر که ایمان دارد بخدای تعالی و بروز قیامت باید که مادر و پدر

بیگی کند و هر که ایمان دارد بخدای تعالی و بروز قیامت خیر گوید و اگر نه خاموش باشد و این صفت در امیر المؤمنین علی
بود و اولاد وی علیهم السلام و مؤمنان زیرا که این صفت مؤمنانست نه از آن منافقان زیرا که اگر مشایخ ایمان بخدا
و رسول ایمان داشتندی همسایه را عزیز داشتندی مثل اهل بیت رسول و صحابهٔ کبار مثل سلمان و ابوذر و عمار
رضی الله عنهم که مشهور است که مشایخ ایشان را چگونه رنجانیدند چنانکه ذکر آن برفت و اگر مشایخ بخدا و رسول
و بروز قیامت ایمان داشتندی مهمانان را عزیز داشتندی زیرا که فقرا و مساکین مهمانان خدا و رسول اند
زیرا که حق ایشان در بیت المال معین بود و مشایخ دفع آن از صحابهٔ کبار مثل سلمان و ابوذر و غیرهم کردند
و با تبیان کعب فلوس از بیت المال بدادند و خمس از آل رسول ببند اخشند و با مادر و پدر که امیر المؤمنین صلوات
الله و سلامه علیه بود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرمود حق علی بن ابی طالب علی المسلمین کحق الوالد
علی ولده مشایخ حق وی از و منع کردند و او والد ما در و فاطمه علیها السلام بود فدک از و منع کردند
و از اولاد وی و مشایخ هرگز جز آل رسول نکشند و نه از آن مؤمنان و خاموش نشدند تا استیصال آل رسول کردند
و بر در بهشت نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله هر که خواهد که
خوار نشود کسی را خوار نکند و هر که خواهد که او را دشنام ندهند کسی را دشنام ندهد و هر که خواهد که بر وظلم نکنند
بر کس ظلم نکند و هر که خواهد که دست در عروة الوثقی زند در دنیا و آخرت باید که دست در قول لا اله الا الله محمد
رسول الله علی ولی الله یعنی دست در دامن ائمهٔ اثنی عشر زند زیرا که کلمهٔ لا اله الا الله دوازده حرفست تشبیه
به دوازده امام است و محمد رسول الله هم دوازده حرفست هم بائمه تشبیه است مشایخ اقرار نکردند و کلمهٔ
لا اله الا الله و محمد رسول الله و علی ولی الله خواستند که اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله را خوار کنند در دنیا حقوق ایشان
که آن امامت و خلافت بود و فدک و اخماس از ایشان منع کردند تا ایشان در دنیا خوار شوند بدین واسطه خود
خوار شدند در دنیا و آخرت در پیش خدا و رسول و روی رسول صلی الله علیه و آله نه بینند در قیامت خوارتر از این
چه باشد که بوقت ظهور مولانا حجة الله محمد بن الحسن صلوات الله و سلامه مشایخ را بر جمیع خلایق دنیا عرض
کند

کنند تا جمله امت و اهل کتاب و اغفال و همه شیوخ بدانند که ایشان با اولاد رسول چه کردند و نواصب تا ازین
حال واقف نشوند و ایشان را بدان مذمت نه بینند ایمان نیاورند این خارجی باشند که ایشان را بر خلایق عرض کنند
و اگر نه اهل بیت نبی خود ترک دنیا کرده بودند و هر که خواهد که دشمنانش نشود باید که کسی را دشنام نده ها
بوصیت شیوخ معاویه علیه اللعنه لعین فرموده تا هزار ماه سب امیر المؤمنین علی علیه السلام و اولاد او علیهم السلام
کردند لاجرم شیعه تبرا و در رسول تا انقراض عالم لعنت شیوخ و تابعان ایشان میکنند و شیعه را این فخری
است در قیامت زیرا که این لعنت تبرا کرده است از اعادی اهل بیت و چون حجة الله مهدی صلوات الله و سلامه علیه
ظاهر شود بر جمله منابر و منارها لعنت شیوخ تا آخر زمان می‌کنند و خود بعد از وی بنی آدم نباشند زیرا که چون او را
وفات رسد آفتاب و ماهتاب و ستارگان که امان آسمان اند هلاک شوند چون اهل بیت امان اهل زمین اند
هلاک شوند اهل زمین نیز هلاک شوند و کلمه جبار ظلم کرده است هر که خواهد که بروی ظلم نکنند بر کسی ظلم نکند ظلمی ازین
بتر باشند که بر اهل بیت رسول کردند که در دنیا بر هیچ فرزند رسول نکردند زیرا که آنچه و ستم شیوخ حق ایشان
منع کردند ظلم لاجرم بدبخت ترین جمله عالم گشتند اگر ایشان بر آل رسول ظلم کردند حق تعالی با ایشان عدل
کند و ایشان را بدوزخ و سعیر خواهد بر در بهشتم نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
هر که خواهد که گورش فراخ باشد مسجد پاک کند هر که خواهد که کرم او را در زیر زمین نخورد باید که مسجد بروبد هر که خواهد که لحدش
روشن شود یعنی بچراغ و یا شمع یا آنچه دست دهد و هر که خواهد که در زیر زمین نپوسد فراشی از بهر مسجد بخرد یعنی حصیری
در مسجد بگستراند مانند بساطی یا آنچه دست دهد این منزل می باید پس حال شیوخ چون باشد که حق اولاد رسول
علیهم السلام منع کنند یعنی است که ارتفاع فدک چون بفاطمه علیها السلام رسیدی برخی بوجه ماکول رفتی و برخی به بهای
ملبوس که تن جامه و بساط بودی و برخی در بهای روغن چراغ رفتی چون فدک از وی منع کردند چنان باشد
که ماکول و ملبوس از اولاد رسول باز گرفته باشند و اینها ابی روشنایی چراغ و ماکول و بساط بوده باشد
فما نکه شیوخ برین حال گور فراخ باشد یا کرم زمین ایشان را نخورد و یا لحدش روشن باشد یا در زیر زمین نپوسد

بلکه شیوخ را از حق اولاد رسول که در ذمت ایشانست هم گور تنگ باشند و مار و کژدم و دیگر حشرات ایشان را بخورند و
گورشان تاریک باشد و در عذاب خدای تعالی باشند تا روز قیامت و آنکه در دوزخ باشند تا خدای خدا باشد
وای بر ایشان که حق آل رسول را دفع کردند بر در هفتم نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
فرمود که سعیدی دل در چهار خصال بود اول پرسش بیماران و پی جنازه رفتن و کفن مرده کردن و قرض گزاردن این
چهار خصلت در امیر المومنین علی علیه السلام بود که همه روز بر بالین رسول بود تا متوفی شد و پی جنازهٔ رسول بود
چون مصیبت داران و کفن و دفن رسول کردند و نماز بروی و دین رسول بگذارد زیرا که قاضی دین رسول بود
و ماضی بدین احمد و شیوخ این سنت بجای بیاوردند اول به پرسش متل رسول نرفتند و بجنازهٔ رسول صلی الله
علیه و آله حاضر نیامدند و نماز بر متل رسول نکردند و حق امیر المومنین علی علیه السلام که آن خلافت و امامت بود
رد کردند و فدک از فاطمه علیها السلام باز گرفتند و اخماس که حق بنو هاشم بود با ایشان که صاحب حق بودند رد
نکردند و آن مظالم با خود بردند و زر و وبال خود در اندرون بگذاشتند لاجرم چون در قیامت آیند روی سیاه
و دل سیاه باشند و حقوق آل و اولاد رسول و زکوة که حق فقرا و مساکین بود در ذمت شیوخ بماند و از گردن
خود بری نکردند حال کسی چگونه باشد که حقوق اولاد رسول در گردن وی باشد بر در هشتم نوشته بود
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله هر که خواهد که در اندرون بهشت رود و ازین درهای
بهشت گانه دست در چهار خصلت زند صدقه دهد و اخلاق نیکو کند باشد که خدای تعالی و مردم را ازو نجات
و سخاوت پیشه گیرد این خصلت در امیر المومنین علی صلوات الله و سلامه علیه بود زیرا که مشهور است پیش مخالف
و موالف که چهل شتر بار می‌بخشید و اخلاق او مشهور است زیرا که پدر یتیمان و مسکینان و غریبان بود و هرگز بندگان
خدا از وی در رنج نبودند و ترک حق خود کرده تا المی بر شبه کان خدای تعالی نرسد بدین واسطه ترک حقوق خود
و سخاوت پیشه وی بود زیرا که اگر مال بود در راه خدا صرف میکرد و اگر نفس بود فدای رسول کرد و بر جای وی بخفت
تا المی بنفس مبارک رسول صلی الله علیه و آله نرسد و اگر در جنگ بود بسبب دین حق سر فدا کرده همیشه عمل وی آن بود

که همه او را

که همه روز احوال فقرا و مساکین را تفحص کردی و بشب و نیم شب بدر خانه فقرا و مساکین رفتی و ایشانرا
بماکول و ملبوس بنواختی و نگذاشتی که فقرا و مساکین بی برگ و بی نوا باشند اما شیوخ بوقت نزول
آیت مناجات با رسول حکایت نکردند و یک درم بصدقه ندادند و صدقه که حق تعالی بر فقرا
و مساکین نفقه فرمود از ایشان منع کردند و بر دشمنان خدا و رسول که ایشان منافقان بودند
قسمت کردند با خلاق نیکو در بهشت می توان رفت چه اخلاق نیکو باشد که مثل فاطمه علیها السلام
که دختر رسول خدا که پیغامبر برگزیده بود و دین و اسلام بوجود نازنین او رونق گرفته بود چنین
نفسی معصومه را که حق جل جلاله بر پاکی وی گواهی میدهد کما قال الله تعالی انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا وی را بدروغ داشتند که وی
دعوی فدک بناحق میکند و ویرا رنجانیدند و حق وی از وی دفع کردند و در شهادت مثل امیر المؤمنین علی علیه
و حسن و حسین علیهم السلام که برغم خصم وی از عشره مبشره است و حسن و حسین علیهم السلام رنجانیدند
قال الله تعالی ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة
حال شیوخ در عرصات چگونه باشد ویل لمن شفعاؤه خصماؤه و سخاوت در شیوخ
نبود که سخاوتی باشد که بیت المال مملو بود بدان قناعت نکردند و خلافت و امامت که حق امیر المؤمنین علیه
بود بدست فرو گرفتند و با این همه فدک نیز از فاطمه باز گرفتند پس بدین افعال هیچ وجهی در
بهشت نروند ازین درهای بهشت که نه زیرا که ازین چهار خصلت یکی در ایشان نبود و افضل صحابه مثل
سلمان و ابوذر و عمار و عبد الله مسعود رضی الله عنهم و غیرهم را رنجانیدند چنانکه ذکر آن برفت چگونه
بوی بهشت شنوند و اگر از بوی بهشت نشنوند بدین افعال مذموم که ایشان داشتند اما چون بر درهای
دوزخ رفتیم بر در اول نوشته بود این سه کلمه لعنت بر دروغ زنان باد لعنت بر بخیلان باد
و لعنت بر ظالمان باد این سه خصال در شیوخ بود زیرا که دروغ بر رسول نهادند بجمله احادیث که ما انزا ابابات

و اخبار را باطل کردانیدیم چنانکه از پیش رفت که بر رسول صلی الله علیه و آله افترا کردند و حقوق امیر المؤمنین علی علیه
و فاطمه علیهما السلام دفع کردند دروغ تر ازین باشند که بر خدا و رسول نهادند لاجرم سزای لعنت باشند
و بخیل تر ازین باشند که قناعت به بیت المال نکردند تا اخماس فدک از صاحب ید باز گرفتند پس موجب
لعنت باشند و لعنت بر ظالمان است وای بر مشوخ که ظالمان آل محمد علیهم السلام بودند و حق تعالی میفرماید
أَلَا لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظَّالِمِينَ و ظالم آل رسول مشوخ بودند که فدک و اخماس از ایشان منع کردند و زکوة از
فقرا و مساکین ظالم تر ازین باشند بر در دوم نوشته بود این سه کلمه هر که امید بخدا دارد نیک بخت بود و هر که
از خدای ترسد ایمن بود و هلاک نگردد و مغرور آنکس بود که از غیر بیمان ترسد و امید بغیر خدا دارد اگر مشوخ
امید بخدای تعالی داشتندی و از خدای ترسیدندی و مغرور نبودندی بغیر از خدای تعالی نیک بخت بودندی
مشوخ امید بخدای نداشتند و از خدای نترسیدند و بدنیا بمنافقان فرزندان بردند و آل و اولاد رسول را
از حق خود محروم کردانیدند خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ بر در سیوم نوشته
بود هر که خواهد که در قیامت تشنه نشود تشنگان را آب دهد هر که خواهد که در قیامت برهنه نبود تنهای برهنه
بپوشد در دنیا هر که خواهد که در قیامت گرسنه نباشد گرسنگان را در دنیا سیر کرداند وای بر مشوخ و تابعان
که بوصیت ایشان مثل مولانا حسین بن علی صلوات الله و سلامه علیهما را تشنه هلاک کردانیدند و وجود نازنین
او را برهنه کردانیدند و اولاد او را و شیعه و برا به تشنگی هلاک کردانیدند و هتک حرم آل رسول کردند و ایشان را
سر برهنه و پای تهی از عراق بشام بردند و گرسنه و تشنه حق تعالی روا ندارد و مشوخ اولاد رسول را
برهنه و بی برگ کردند و حقوق ایشان از ایشان دفع کردند وای بر مشوخ روز قیامت بر در چهارم
سه کلمه نوشته بود که خوار کناد خدای تعالی آنکس را که اهل بیت رسول را خوار کند و هر که اسلام را خوار کند
خوار کند او را خدای تعالی و هر که او یاری ظالم دهد خوار باد پس مشوخ در دنیا و آخرت خوار باشند
که با آل رسول آن معامله کردند که جمله کتاب دیگر آن مذکور است و اخبار و روایات وارد است که مشوخ

چه کردند

چه کرده‌اند لاجرم فردای قیامت شیوخ را که یاری ایشان کردند در حضرت خدا و رسول خوار و ذلیل باشند
و هر که در کار حق تعالی خوار شود جزای وی جهنم بود بر در پنجم نوشته بود سه کلمه که بی‌هوا رو که هوا ترا
از ایمان دور کند و سخن بسیار مگوی که از نظر خدای تعالی بیفتد در آنجا او را ایجا رحمتی باید گفت و یار
ظالمان مباش که بهشت نه از بهر ظالمان آفریده‌اند اگر شیوخ بی‌هوا نرفتندی از ایمان دور نبودندی
زیرا که ایشان ایمان را انکار نفرمودند اگر ایمان داشتندی با امیرالمؤمنین علی علیه السلام که نفس رسول بود بقول
خدا و رسول به آیت انفسنا وانفسکم و بحدیث نفسک نفسی او را رنجانیدندی حقوق وی
که آن امامت و خلافت بود از وی دفع نکردندی و فدک و اخماس از اولاد رسول منع نکردندی و زکوة از
فقرا و مساکین منع نکردندی اختیار صحابه که سلمان و ابوذر و مقداد و عمار رضی الله عنهم بودند ایشان را نرنجانیدندی
چنانکه ذکر آن از پیش رفت تمامی که ایشان از ایمان دور بودند سخن بسیار مگوید که از نظر حق تعالی بیفتد
شیوخ سخن بسیار گفتند سخن بسیار بیهوده باشد که ایشان گفتند با آل و اولاد رسول علیهم السلام تا ایشان را
از حقوق خود منع کنند شیوخ همیشه سخن بیهوده گفتند زیرا که ایشان در دفع سنت دین رسول بودند
و خواستند که ابداع سنت جاهلیت کنند چنانچه از پیش رفت از متعه بات و بدعت و غیره بدین
افعال تحقیق میشود که انشاء الله ظالمان آل محمد علیهم السلام بودند درین حدیث مشروح میشود که ظالمان
در بهشت نروند و بهشت از بهر ظالمان نیافریده‌اند و در قیامت معلوم است که هر که در بهشت نرود
پس در دوزخ باید رفت و وای بر ظالمان آل محمد که آن اعظم خطیاتست پس معلوم است که شیوخ
از اهل دوزخ اند زیرا که ظالم آل رسول اند بر در ششم بود سه کلمه که من حرامم برانکس که نماز شب گزارد
من حرامم بر روزه داران من حرامم برانکس که صدقه دهد پس دلیل این حدیث حرامست بر نماز شب کنندگان
و بر روزه داران و بصدقه دهندگان و رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نماز و روزه و صدقه بی محبت آل
محمد علیهم السلام قبول نیست و پیش علما مخفی نیست و خود ایشان یعنی شیوخ نماز شب نگزاردند زیرا که

که ایشان را چندان از شغل دنیا افتاده بود که با آخرت نپرداختند و نماز و روزه و صدقه از دشمنان محمد و آل محمد
علیه و علیهم السلام قبول نیست پس دلیل حدیث دوزخ بر شیوخ و تابعان ضلالت و بر محبان محمد و آل او علیهم السلام
و بر شیعه او حرامست نه بر منافقان و مرتدان خذلهم الله فی الدارین و وای بر شیوخ که صدقه از فقرا
و مساکین باز گرفتند مثل سلمان و ابوذر و غیرهم پس دوزخ بر ایشان حلال باشد نه حرام که صدقه به مستحقی
و مؤمنان ندادند و فدک و خمس از بنی هاشم بستدند و مال بیت المال بر منافقان اتفاق کردند لاجرم
سزای عقوبت گشتند که نه نماز و روزه و صدقه بر سنت رسول کردند وای بر ایشان روز قیامت بر در [illegible]
نوشته بود این سه کلمه که حساب نفس خود کنید پیش از آن که شما را حساب کنند و ملامت کنید نفس خود را پیش
از آن که شما را ملامت کنند و خدا را خوانید پیش از آنکه با او رسید و بر آن قادر نباشید اگر شیوخ حساب
نفس خود کردندی در دنیا با ابن عم رسول که امیرالمؤمنین علی علیهما السلام و داماد و وصی حق وی بود
که آن و امامت و خلافت بود و ما درین رساله از آیات و اخبار ثابت کردیم و نقل از کتاب
مخالف و موالف بسیار وجودی چنین که بعد از رسول صلی الله علیه و آله افضل و اعلم و خیر البشر بود تقدم
کردند و دین بدنیا فروختند لاجرم حق تعالی در قیامت حساب ایشان کند اگر شیوخ ملامت نفس
خود کردندی سخن مرتدان و منافقان نشنودندی و با آنکه امیرالمؤمنین و علی علیه السلام ایشان را ملامت
کرد و جمله صحابه مثل سلمان و ابوذر غفاری و مقداد و عمار و عبدالله مسعود و محمد بن ابی بکر رضی الله عنهم
و غیرهم که ایشان را بکرات و مرات ملامت کردند نشنودند یعنی شیوخ که حق با اهل حق رد کنند تا فردای
قیامت بدین ظلم حق تعالی شما را ملامت نکند نشنودند و تصدیق قول رسول و امیرالمؤمنین علی علیهما السلام
و صحابه پاک نکردند و اگر شیوخ بخدای تعالی ایمان داشتندی خدا را خواندندی و قول رسول وی
قبول کردندی اهل ایمان بودندی این جمله از آن بود که ایشان بقیامت و حساب ایمان نداشتند
لاجرم فردای قیامت که احوال و افعال قبیح خودشان معلوم شود خدا و رسول را خوانند تا فایده
نباشد

بنا شد و ویران خود فنا در بنا شد احوال مذموم شیوخ بیش از انست که بیک مجلد و دو تمام شود که ایشان
آنچه با اولاد رسول کردند کس در دنیا نکرده است ونشان ندهند که با اولاد پیغامبر خود این معامله کردند
الا شیوخ و اتباع که جمله اولاد رسول را هلاک گردانیدند بوصیت شیوخ تابعان ایشان اکنون مبدا
کنیم بمرض رسول صلی الله علیه وآله و وصیت وی واعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

باب بیست و نهم

در ذکر مرض رسول صلی الله علیه وآله ووفات او علیه السلام

رنجور شدن رسول صلی الله علیه وآله روز سه شنبه بود و گویند یک شنبه بود و دست امیر المؤمنین علی علیه السلام
گرفت دران روز و روی به بقیع نهاد و صحابه در عقب او برفتند چون به بقیع رسیدند گفت السلام علیکم
یا اهل القبور ان الذین کما بدا غریبا وسیعود غریبا کما بدا فطوبی للغرباء پس گفت اجل
نزدیک رسید که هر سال جبرئیل علیه السلام یکبار قرآن بر من عرضه کردی الا امسال که دو بار عرض کرد واین
معنی خبر مرگ منست که با من داده اند وحق تعالی مرا مخیر کرد میان خزاین عالم و بقاء دنیا تا روز حشر
ومیان جوار خویشتن و بهشت و دوزخ ومن جوار حق تعالی و بهشت اختیار کردم و دنیای فانی بگذاشتم
که ما الدنیا فی الآخرة الا کما یجعل احدکم اصبعه السبابة فی الیم فلینظر بم یرجع
پس وصیتها کرد با امیر المؤمنین علی علیه السلام که یا ابن عم چون من نمانم باید که غسل من تو کنی وتکفین وتجهیز
تو کنی و فضل عباس و عم من عباس مدد تو دهند و باب آب دادن و ملایکه بغسل من مدد تو کنند که هیچ کس
عورت من نه بیند که هر که چشم وی بر عورت من اندازد کور شود مگر تو یا امیر المؤمنین علی و فضل عباس
و عباس را گفت رویها دربندید چنانکه چشمها تان ناپدید باشد گویند دران میان عباس چشم برکرد و در
حال کور شد و روز چهارشنبه رنج رسول صلی الله علیه وآله زیادت شد تکیه بر امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه
کرد و فضل عباس و بمسجد آمد و بر منبر رفت و گفت هر که پیش من امانتی دارد یا قصاصی باید که بیاید مطالبت کند

که من فردای قیامت طاقت آن عتاب ندارم شخصی بر پای خواست و گفت یا رسول الله من زنی
خواسته ام تو مرا وعده کردی بعطیه روی بفضل عباس کرد و گفت سه اوقیه نقره بوی ده عکاشه
برخواست و گفت یا رسول الله من کودک بودم و با کودکان بازی میکردم تو تازیانه بر من زدی
قصاص میخواهم رسول گفت یا بلال بخانهٔ فاطمه علیها السلام رو و قضیب من بیار تا عکاشه قصاص
کند چون فاطمه علیها السلام شنید که عکاشه قصاص میکند در گریه افتاد که پدرم رنجور نفس است
طاقت تازیانه خوردن ندارد عباس گفت یا عکاشه بجای یکی ده بر من زن که رسول خدای طاقت
ندارد عکاشه گفت من قصاص از وی خواهم نه از دیگری عکاشه تازیانه بستد و بر منبر رفت و غریو
از صحابه برآمد و شفاعتها میکردند و عکاشه قبول نمی کرد و رسول خاموش می بود و چون عکاشه بر
منبر رفت گفت یا رسول الله آن روز که تو مرا میزدی دوش من برهنه بود رسول ردای از دوش
مبارک برکشید و بین الکتفین برهنه گردانید عکاشه که چنان دید تازیانه از دست بینداخت و رسول را
در بر گرفت و بوسه بر مهر نبوت نهاد و گفت یا رسول الله هزار جان من فدای تو باد من از تو شنیدم که هر که
بوسه بر مهر نبوت دهد آتش دوزخ بروی حرام کرده عوض من این بود که قصاص کنم و مرا بر تو قصاص
نیست ابوبکر برخواست و همین ارادت کرد رسول صلی الله علیه و آله گفت سبقک عکاشه درین فضیلت
سابق آمد ترا از سد و یا ابابکر که این دعوی کنی و بوسه بر آنجا نهی و از منبر بزیر آمد چون روز آدینه بود
بمسجد آمد و نماز آدینه بگزارد و عظی بسیار گفت خلایق را اگر جمله باز گویم کتاب تحمل آن نکند القصه
مع هذا **وصیت اول** گویند جماعتی از ثقات معتبر و راویان شهیر که چون اذا جاء
نصر الله فرو آمد رسول صلی الله علیه و آله رنجور شد توقف نکرد و بیرون آمد روز پنجشنبه و سه شنبه بود بعصابه
بر منبر رفت و بر آنجا نشست رنگ روی زرد کرده آب از دیده روان شده بلال را بخواند و بفرمود که در مدینه
منادی کن که بوصیت رسول حاضر شوند که وصیتی خواهد کردن و این آخر وصایاء اوست جملهٔ خلایق در دکانها

بنشتند

به بستند و در خانها نگشود. بی قفل روی بمسجد نهادند مرد و زن صغار و کبار تا مجد زانت نیز هم حاضر
شدند خنانکه مسجد پر از خلق شد و رسول گفت وسعوا للبن وراکم چون خلق جمله حاضر شدند رسول صلی الله علیه وآله
بر پای خواست گریه کنان و گفت انا لله وانا الیه راجعون وحمد و ثنای باری تعالی بگفت و صلوات
برانبیا فرستاد و بر نفس خویشتن نیز و پس گفت انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب ابن الهاشم العربی
الذی لا نبی بعدی ایها الناس اعلموا ان نفسی تغیب وحان فراقی من الدنیا واشفقت لقاء
ربی فواحزنا علی فراق امتی ماذا یقولون بعدی اللهم سلم سلم ایها الناس
اسمعوا وصیتی لکم دعوها واحفظوها ولیبلغ الشاهد الغایب فانها اخر وصیتی
لکم ایها الناس قد من الله لکم فی محکم کتابه ما احل لکم وما حرم علیکم
وما تاتون وما تنفقون فاحلوا حلاله وحرموا حرامه وامنوا بمتشابهه واعملوا بمحکمه
واعتبروا و سر سوی اسمان کرد و گفت اللهم هل بلغت ایها الناس ایاکم وهذه الاهواء
الضالة البعیدة من الله والبعیدة من الجنة والقریبة من النار اللهم هل بلغت
ایها الناس الله الله فی دینکم وامانتکم الله الله فیما ملکت ایمانکم اطعموهم
مما تاکلون والبسوهم مما تکسبون ولا تکلفوهن مما لا تطیقون فانها لحم و دم
وخلق امثالکم الا ومن ظلمهم فانا خصمه یوم القیمة والله حاکم الله الله
فی النساء او فی الحق مهوریهن ولا تظلموهن فتحرم مکم یوم القیمة اللهم هل بلغت
ایها الناس لتطیعوا ولاة امورکم ولا تعصوهم وان کان عبدا حبشیا مجدعا
وانه من اطاعهم فقد اطاعنی ومن اطاعنی فقد اطاع الله ومن عصاهم فقد عصانی ومن عصانی
فقد عصی الله الا لا تخرجوا علیهم ولا تنقضوا عهودکم اللهم هل بلغت ایها الناس
علیکم بحب اهل بیتی علیکم بحب حملة القران علیکم بحب اهل العلم ولا تنقضوهم

لعلی

قوا انفسکم واهلیکم نارا وعلموهم وادبوهم فانهم عوان وامانة اللهم هل بلغت ایها الناس

ولا تحسدوهم ولا تطعنوا فيهم الا ومن احبهم فقد احبني اللهم هل بلغت ايها النا
س عليكم بالصلوة الخمس باسباغ وضوءها واهتمام ركوعها وسجودها ايها الناس
ادوا الزكوة اموالكم الا من لم يزك فلا صلوة له ولا دين له ولا صوم له ولا
حج له ولا جهاد له اللهم هل بلغت ايها الناس ان الله قد فرض حج على من استطاع
اليه سبيلا ومن لم يفعل فليمت على اى حال شاء يهوديا او نصرانيا او مجوسيا
الا ان يكون به مرض حابس او منع الجائر الا لا نصيب له في شفاعتي ولا يرد حوضي
اللهم هل بلغت ايها الناس ان الله جامعكم يوم القيمة في صعيد واحد في
مقام عظيم وهول شديد يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم
اللهم هل بلغت ايها الناس احفظوا السنتكم وابكوا اعينكم واخضعوا
قلوبكم واتعبوا ابدانكم وجاهدوا اعدوكم واعمروا مساجدكم واخلصوا ايمانكم
وانصحوا اخوانكم وقدموا لانفسكم واحفظوا فروجكم تصدقوا اموالكم ولا تحاسدوا
فيذهب حسناتكم ولا يغتب بعضكم بعضا وتصدقوا لانفسكم اللهم هل بلغت ايها النا
س اسمعوا في نكاح زوجاتكم واعملوا الحسنى ليوم وقوفكم واعملوا الحسنى ليوم فاقتكم
ايها الناس لا تظلموا فان الله الطالب لمن خاف وعليه حسابكم واليه ايابكم
فان الله لا يرضى منكم بالمعصية ايها الناس من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء
فعليها وما ربك بظلام للعبيد واتقوا يوما ترجعون فيه الى الله ثم
توفى كل نفس ما كسبت وهم لا يظلمون ايها الناس اني قادم على ربي
واني قد نعيت الى نفسي فاستودع الله دينكم وامانتكم والسلام عليكم
يا معشر اصحابي وعلى جميع امتي السلام عليكم ورحمة الله وبركاته

وعد از من

و بعد ازین گفت شما در ابتدای قوم که از مال بی نصیب بودید و به برکت ما توانگر شدید وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا
حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا و گفت تبلیغ رسالت کردم و در آن هیچ تقصیری نکردم
یتیمان را پدر بودم غریبان بی کسان را مونس بودم ضعیفان را یار بودم اکنون آفتاب عمرم
بکنار دیوار رسید الله الله کتاب الله و عترتی کتاب خدا و عترت مرا چگونه نگاه دارید
این جمله بگفت از منبر بزیر آمد و در خانه رفت تمام شد وصیت اولاً و آخراً از رسول صلی الله علیه و آله
اما رحلت کردن او گفته شود بر موجب اختصار و چون در خانه رفت بعد از آن بیرون نیامد و بجوار
حق تعالی رسید چون بخانهٔ ام سلمه رضی الله عنها رنج بروی گران شد و دو روز آنجا بود عایشه رضی الله عنها
بیامد و استدعا کرد که بخانهٔ وی رود رسول صلی الله علیه و آله بخانهٔ عایشه رفت مؤذن بانگ
نماز بگفت عایشه پدر را گفت برو و نماز بکن برای امامت و حفصه پدر را همچنین گفت اما ابوبکر سبقت
برد رسول چون آواز ابوبکر بشنید گفت که گفته است که ابوبکر امامت کند عایشه گفت من گفتم یا رسول الله
گفت شما دشمنان خدا و رسول اید یعنی هرچه گوید بصواب نباشد رسول صلی الله علیه و آله دست بر دوش
امیر المؤمنین علی علیه السلام نهاد و دستی بر دوش فضل عباس و با ایشان بمسجد رفت و بدست
اشارت کرد با ابوبکر تا دور شود از محراب و هیچ التفات بنماز ابوبکر نکرد بلکه نماز از استیناف
بکرد چون نماز بگزارد با خانه آمد ابوبکر و عمر حاضر بودند هر دو و شوم معلوم که این زمان چه بتی
بشومی ایشان فراست بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله گفت نه من شما را گفته بودم که با لشکر اسامه
زید بحرب روید ابوبکر گفت یا رسول الله من نخواستم که جز تو کسی را بینم باز آمدم رسول صلی الله علیه و آله
اسامه را بخواند و گفت بیرون رو با اصحاب که نام زد کردم یعنی ابوبکر و عمر را و ببرو و رسول صلی الله علیه و آله را
غش آمد غنودی از خلق برآمد و رسول باز خود آمد گفت دوات و قلم و کاغذ بمن آرید تا چیزی
بنویسم که بعد از من هیچ خلافی در میان شما نباشد و در حال بهوش شد مردم قصد آن کردند

و مردم قصد آن کردند که دوات و قلم حاضر کنند عمر گفت این مرد بیهوده میگوید رسول با خویشتن آمد گفتند یا رسول الله دوات و قلم بیاریم گفت بعد از آنکه گفتند آنچه گفتند و من آن شنیدم یعنی سخن عمر و اهل بیت خود را سفارش نمود بعد کردن خلق مر ایشان را و آنکه گفت الصَّلوٰةَ وَمَا مَلَكَتْ اَيْمَانُكُمْ سه کرت باز گفت اَللّٰهَ اَللّٰهَ التَّعْظِيمَ لِاَمْرِ اللّٰهِ وَالشَّفَقَةَ عَلَى خَلْقِ اللّٰهِ و هر ساعت باز میگفت اَنْفِذُوا جَيْشَ اُسَامَةَ و روی از خلق بگردانید مردم از اینجا بیرون شدند مگر امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه و عباس و فضل عباس پس و اهل بیت رسول عباس گفت یا رسول الله بعد از تو حال ما اهل البیت چگونه باشد رسول گفت علیه و آله گفت مظلوم و مغلوب باشید فغان از اهل بیت برآمد و روی بعباس کرد و گفت یا عم وصیت من قبول میکنی گفت بلی رسول گفت مردی پیر است و ضعیف این کار نداند بعد از آن امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام را گفت وصیت را قبول میکنی گفت وصیت را قبول میکنی گفت بلی انگشتری بوی داد و گفت در دست کن و سلاح و استر و هر چه و برا بود بوی داد از دستار و دراعه و تازیانه و مانند آن جمله بوی داد و بدو سپرد و گفت بحضور من جمله با تصرف گیر این جمله دلیل بود امامت و بیت نواصب گویند که چرا امیر المؤمنین علی علیه السلام نگذاشت که خلافت کردندی اگر وی با ایشان منازعت کردی جنگ از طرفین در پیوستی و چندین مومن و مسلمان کشته شدی چون اهل کتاب آن حال بدیدندی شماتت کردندی بر اهل اسلام و گفتندی که رسول نیز شمشیر از برای دنیا میزد نه از برای دین چنانکه امروز امت او با یکدیگر شمشیر کشیدند و خلق با سنت جاهلیت رفتندی ازین جهت با ایشان منازعت نکرد القصه امیر المؤمنین علی از رسول صلی الله علیه و آله بیک لحظه مفارقت نکردی مگر بضرورتی رسول از خود بیهوش شد چون باز آمد امیر المؤمنین علی را ندید گفت برادرم علی کجاست بمن خوانید عایشه و حفصه هر دو در حال پدران خود را خواندند رسول صلی الله علیه و آله چشم برکرد و ایشان را دید گفت ایشان را نمیخواهم ام سلمه رضی الله عنها گفت

تا با خود گفت لعن الله من تخلف جیش اسامه

کردی

که وی امیرالمؤمنین علی علیه السلام را میخواند ابیه از در درآمد و با وی رازی بسیار بگفت و زبان مبارک
در دهان امیرالمؤمنین علی علیه السلام نهاد از اینجا بود که امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت عَلَّمَنِي رَسُولُ
اللهِ اَلْفَ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ فَاَفْتَحَ اللهُ لِي مِنْ كُلِّ بَابٍ اَلْفَ بَابٍ و ضمنها جمله با وی بگفت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت یا رسول الله تحمله قیام نمایم ان شاء الله تعالی رسول گفت یا علی در نزع افتاده‌ام
سر من بر زانوی خود نه چون روحم از تن جدا شود برگیر و بر روی خود فرو آور که علم اولین و آخرین بر تو روشن
شود ایشان درین بودند که اعرابی در بزد فاطمه علیها السلام گفت یا اعرابی پیغامبر رنجورست وقت تو
نیست اعرابی دوم کرت در بزد و سیوم کرت ببینت نیز در بزد و در میان هر در زدنی توقفی بکردی
فاطمه علیها السلام نیز بسید رسول گفت یا فاطمه در باز کن که ملک الموت است هادم اللذات که انبیا را از
اداء رسالت معزول کند و اطفال را یتیم گردانند و زنان را بی شوهر گردانند و جهان را ویران کند
و بخدای که دور از آدم علیه السلام تا امروز در هیچ سرای نرفته الا با جازت الا اینجا فاطمه علیها السلام
در بگشود ملک الموت درآمد و سلام کرد و گفت خدای تعالی سلام میرساند و میگوید اگر میخواهی شفا
بتو دهم و اگر جوار ما میخواهی تسلیم شو و مرا فرمود که اینجا باشم که رضای تو خواست رسول گفت
آخر چه ملک الموت گفت آخر هم مرگ باشد وفا رسول گفت تسلیم شدم یا ملک الموت ابتدا بکرد
از قدم تا سر زانوها رسول صلی الله علیه و آله بطالب علی آمد گفت بخدا که امتان من سخت ضعیف اند
نزع روح ایشان نیز چنین باشد ملک الموت بخدای که از هزار جزوی سخت‌تر یک جزو بر تو نهادم
رسول شفاعت کرد بحضرت حق تعالی برای تخفیف جان کندن امتان شفاعت قبول آمد چون روح
پاک او بسینه رسید یک بار دیگر شفاعت کرد حق تعالی گفت چندان بتو بخشم که از من راضی شوی
قوله تعالی وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى چون روح پاک رسول از تن جدا شد امیرالمؤمنین علی
آنرا در روی مالید و وصی رسول را روی بقبله کرد و بخوابانید و دستها فرو کشید و چشم وی

بر هم نهاده و ویرا بپوشانیدند و فضل عباس و عباس پس معاونت قیام نمودند و آب بر رسول میریختند
امیرالمؤمنین علی علیه السلام و عباس آب بوی میداد و جبرئیل ویرا پهلو در پهلوی گردانید و چون از
جانبین فارغ شدی امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفتی یا رسول الله بدان جانب چه میفرمایی رسول صلعم
دیگر دیدی بفرمان خدای تعالی تا از آن جانب نیز فارغ شدی و این حال چنان بود که آن روز امیرالمؤمنین علیه
در وجود آمد رسول صلی الله علیه و آله ویرا در طشت نهاده بود و غسل مولود میکرد امیرالمؤمنین علیه السلام
در دست او و در آن طشت میگردید رسول صلی الله علیه و آله بگریست فاطمه بنت اسد گفت یا فرزند چرا
می‌گریی رسول گفت می‌بینم که وی مرا می‌شوید و من در دست وی چنین میگردم **فایده** چون جان
کندن بر رسول سخت شد بفرمود تا طشتی پر آب بیاوردند و رسول دست در آنجا می‌نهاد و آب
بر سینه میریخت تا جان کندن بروی تخفیف باشد باید که امتان نیز چنان کنند و گویند که امیرالمؤمنین علیه
چون رسول پای بهشت ابلیس بیامد و بدر خانه بایستاد و گفت یا علی ویرا مشوی که وی طاهر و مطهر است
و لعین خواست که ناشسته با پیش خدای رود امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت یا عدو الله اگرچه وی پاک است
لیکن مرا چنین فرمود که غسل وی بکنم پس امیرالمؤمنین علی علیه قصد کافوری کرد جبرئیل علیه السلام آورده بود
بر رسول علیه السلام چهل درم رسول صلی الله علیه و آله از آن بسه نصیب کرد سهمی از بهر خویش و سهمی از بهر فاطمه
و سهمی از بهر امیرالمؤمنین علی علیه السلام و در روی مالید در مساجد سبعه چیزی بغسل و کفن که جبرئیل آورده بود
از حله‌های بهشت و در وی پوشانیدند و نماز در وی بکرد و گفت رسول صلی الله علیه و آله امامست حیّاً و میتاً هیچ
کس نباید که در پیش رود و یا امامت بایستد در نماز گزاردن بروی گویند سه شنبه و چهارشنبه نهاده بود
هیچ اثر در وی و تن وی طاهر نشد بلکه هر دم خوش بوی‌تر و معطرتر میشد و گویند در ده در مدینه روز
سیاه شدی و ایشان تجهیز ده برو وی کرده بدی و این حال مثل حال زید بن علی بود که سالی در میان جوه
باز از بر درخت بود و سیاه نشد و هیچ تغیری در وی پدید نیامده بود باقی یاران که بر درخت بودند جمله سیاه
شدند

شدند فرو ریزید ند چون حال چنین بود عبد الملک مروان لعنهما الله بفرمود تا وی را فرو گرفتند و بسوختند
تا این سر کشیده اند که آن معجزه بود اگر رسول سیاه شد عجب نباشد القصه بعد ازین خلق می آمدند خورد و
بزرگ و وضیع و شریف و بر رسول نماز میکردند مرد و زن پنج پنج در ده و یک یک و دو دو و برای موضع
دفن او خلاف کردند اول امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت شریف ترین موضعی که شد که وی را بمقابر انبیا خواهیم
بردن بزمین شام امیر المؤمنین علی علیه السلام بدین کلمه دفع آن بکرد عباس ابو عبیده جراح که حفار مکیان بودی
حاضر کرد و گفت گوری از بهر رسول خدای بکنید و گویند گور رسول ابو طلحه کند چون گور تمام شد امیر المؤمنین علی
و عباس و فضل عباس و اسامه زید مشغول شدند بدفن رسول مدینیان از پس پرده آواز دادند و بایستادند
گفتند یا امیر المؤمنین علی علیه السلام حق ما از رسول صلی الله علیه و آله فراموش مکن و از ما یکی را با خود شریک کن تا ما نیز این
شرف باشد تا بروز قیامت امیر المؤمنین علی علیه السلام اوس خولی را بایشان فرستید و اوس مردی صالح بود و از جمله
بدریان بود و امیر المؤمنین علی علیه السلام وی را در گور فرستاد و رسول را بدست وی داد و بدست عباس و فضل عباس و گفت
در خاک گور نهید و چون تن مبارک رسول بخاک رسید اوس را گفت این ساعت بیرون آی که مقصود شما بر آمد و بخویشتن
بگور فرو شد و روی رسول صلی الله علیه و آله بر خاک نهاد بر جانب راست و عقد کفن از جانب سر بگشود و خشتی در زیر
سر رسول نهاد مثل بالشتی و روی مبارکش فرا قبله کرد و خشت فرا چید و از گور بیرون آمد و گور را بر خاک بکرد
و فضل عباس و اسامه مدد وی میکردند و یاری وی میدادند در انباشتن تا گور راست بکردند انا لله و انا الیه راجعون
و مردم می آمدند و زیارت رسول میکردند الا آنکه جمعی کاره می بودند گور ابوبکر و عمر را که آنجا بود بعالم جاورت الا بعلم
ببرت بمقام معلوم در حضور رسول صلی الله علیه و آله بی ادبی میکردند خلفاء بنی عباس بفرمودند تا در قبه رسول بر آوردند
بواسطه ایشان یعنی شیخین مردم از زیارت رسول باز ماندند و شیعه چنین گویند که طرف ایشان زیارت نکنند
بلکه از طرف رسول زیارت معین است که آنجا زیارت کنند اما گور ایشان جداگانه بودی شیعیان قاصد بزیارت
ایشان شدندی بهتر بودی و بحرمت تر بودی ولیکن بمذهب شیعیان خدای تعالی نخواست که مردم بزیارتشان

روند و آنجا که عثمان خفته است آن موضع را حش کوکب گویند و آن گورستان جهودان و گبران و ذمیان بوده است
مهاجر و انصار چون باجماع و اتفاق وی را بکشتند گفتند وی را نگذاریم که وی را در گورستان مسلمانان دفن کنند
و بگورستان ذمیان بردند چون نوبت بمعاویه لعنه الله رسید آن موضع را بگورستان مسلمانان گرفت
شنیدم که هرگز شیعه را آنجا دفن نکردند و نکنند تا بقیامت مگر ارادت و مشیت و قضای ایزدی برین جمله رفته
باشد بمذهب خصم که ایشان گویند که خواست حق تعالی چنین بود و اکنون مبدا کنیم با جماع نواصب بر ابوبکر والله اعلم بالصواب

باب بیست و دوم

در اجماع کردن نواصب بر ابوبکر و ذکر صحابه که بر وی بیعت نکردند و پند و وعظ وی دادند وی قبول نکرد

چون رسول صلی الله علیه و آله را دفن نکردند خبر مرگ رسول فاش شد
در دیار عرب افتاد و واقع شد رؤسا و امرا و فقرا و قبایل عرب روی بتعزیت رسول مشغول شدند بنو امیه چون خبر
دیدند گفتند وقت فرصت نگاه داشتند کار خلافت بر وی ساختن ممکن که اگر بنو هاشم از غزا فارغ شوند این
کار بر ما تمام نشود و آیت آمد که خلفا ولیکن که در اسلام ظاهر شد بعد از رسول صلی الله علیه و آله آن بود که عمر خطاب
گفت که رسول نمرده است بلکه از ما غایب شد چنانکه موسی علیه السلام بکوه طور بود و باز آمد رسول نیز غایب شد
باز آید و هر که گوید رسول بمرد وی را حد بزنم ابوبکر چون این سخن بشنید سنگ دل شد برخواست و پیش رسول
رفت و چادر از وی رسول برداشت وی را یقین شد که رسول متوفی شد و مردم را اعلام کرد از مرگ رسول
چیزی قبول کردند و برخی قبول نکردند امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام این اختلاف بشنید مردم را حاضر کرد و گفت
ای قوم نه خدای تعالی در حال صحت رسول با وی گفت إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ مات رسول
الله مردم از وی قبول کردند و از هر جانب آواز بر آوردند که مات رسول الله چون مرگ رسول یقین شد
اضطراب در خلق افتاد روی بسقیفه بنی ساعده نهادند یعنی تیم صفه و عبدالرحمن بن عوف و خالد بن الولید
و سعد بن وقاص قریشی و ابوعبیده جراح و سالم مولی حذیفه داعی با ایشان بود آنجا حاضر شدند در کار خلافت

و انصاریان پیش سعد عباده رفتند و وی رنجور تن بود و گفتند رسول ما توی هر که از حکم تو بیرون آید ما با وی
حرب کنیم قیس بن سعد عباده خزرجی به نیابت پدر خطبه بر انصاریان خواند و گفت بدانید که قریش که خویش
رسول بودند وی را برنجانیدند و از شهر براندند و ما که انصاریم رسول را قبول کردیم و جای دادیم و بمال و جان
وی را نصرت کردیم امروز رسول که متوفی شد ما بخلافت اولیتریم از قریش و گویند اول کسی که درین باب
سخن گفت و انصار را بر خلافت سعد داشت خذیفه بود و او گفت امیر المؤمنین علی علیه السلام درخانه ساکن شد و بتعزیت
رسول علیه السلام مشغول است و قریش دیگر لایق این کار نیستند چون انصاریان عند این استماع کلام روی بسعد
عباده کردند محققان علما بر آنند که روز وفات رسول عمر بر ابو بکر بیعت کرد پس خالد بن الولید و پس ازان
جماعتی که اعادی اهل بیت رسول بودندی بیعت کردند پس از دیگران بیعت بستندند و دیگر سابقان از پیش رفت
که چند کس بودند و هم دران برفتند و عکرمه بن ابی جهل و غسان بن ابی حارث بن شهاب و غیر او را به بیعت خواندند
و بهابا و توبیت بفر گفتند اکنون اینجا بدین قدر اختصار کنیم که این قصه از پیش رفت روایت میکنند جمعی از ثقات
که ابان بن تغلب از صادق صلوات الله و سلامه علیه پرسید که بعد رسول الله هیچکس از متبعان بر ابو بکر انکار کرد
خلافت او را بانه صادق علیه السلام گفت بلی دوازده تن انکار کردند خالد بن سعید بن العاص و مقداد بن الاسود
و ابی بن کعب و عبد الله بن مسعود و عمار بن یاسر و ابو ذر غفاری و سلمان فارسی و بریده اسلمی از مهاجر و انصار
خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و سهل بن حنیف و ابو ایوب الانصاری و ابو الهیثم بن تیهان رضوان الله علیهم جمع
شدند و باهم مشورت کردند که اتفاق کنند و ابو بکر را از منبر بزیر کشند بعضی گفتند اگر چنین کنیم بر جان خود بخشوده
باشیم و خود را در معرض خطر افکنده باشیم قال الله تعالی و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
و مصلحت دران است که ما این مشورت به پیش امیر المؤمنین علی علیه السلام بریم تا وی چه میکند بعد ازان بخدمت
امیر المؤمنین علی علیه السلام آمدند و گفتند با امیر المؤمنین علی علیه السلام از چه نفس را ضایع گذاشتی و حقی که تو
بدان اولیتری از دیگران ترک آن کردی و خود را از حق خود محروم کردی ما خواستیم که پیش ابو بکر رویم

و ویراز منبر فرو کشیم که حق حق تو است و تو اولیتری بدین کار از ابو بکر از قول خدا و رسول لیکن
کراهیت داشتیم که بی مشورت تو این کار کنیم امیر المؤمنین علیه السلام گفت اگر شما چنین کردندی خون و مال
ایشان بردندی و شمارا تاخیر کردندی و با جون تمامت شما در دیک یکبار اختی که قوم با اهل جاهلیت کردند
وعداوت خدا و رسول اظهار کردندی و قول پیغامبر حوز در انزک کردند و باپرود کار خود دروغ گفتند و بدرستی
که رسول مرا خبر داد از جبرئیل علیه السلام و از خدای تعالی که من خاموش شدم والا مرا و اهل بیت مرا
که اهل بیت رسول اند بکشند و مستاصل کنند از حقدهای قدیم و بانتقام جاهلیت و من با اهل بیت خود مشورت
کردم ایشان صواب در سکوت دیدند و خاموشی برای آنکه ایشان را معلوم است که دلهای این قوم بعداوت
خدا و رسول پر شده است بدین نمط و رسول صلی الله علیه و آله مرا گفت فَعَلَيْكَ بِالصَّبْرِ حَتَّى يَنْزِلَ الْأَمْرُ
أَلَا وَإِنَّهُمْ سَيَغْدِرُونَ بِكَ لَا مَحَالَةَ فَلَا تَجْعَلْ لَهُمْ سَبِيلًا إِلَى ذَلِكَ وَسَفْكِ دَمِكَ
فَإِنَّ الْأُمَّةَ سَتَغْدِرُ بِكَ بَعْدِي كَذَلِكَ جَبْرَئِيلُ عَنْ رَبِّي و تبارک و تعالی مرا بتهمت
خواندند و قصد قتل من کردند و هیچ طریقی ندیدم بخلاص جان خویشتن و اهل بیت رسول الا سکوت و لیکن
برای اظهار حجت پیش وی روید و ویرا نصیحت کنید و از آنچه از رسول شنیده اید که در حق من فرمودی بگوئید
اگرچه وی نشنوند و لیکن سبب مزید عقوبت وی باشد عبدالله ابن دوازده تن بر سر روضه رسول آمدند و زیارت
کردند روز جمعه بود باهم دیگر گفتند که خدای تعالی ابتدا بمهاجر کرد و ما نیز ابتدا بمهاجر کنیم انجا که فرمود قال الله تعالی
لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ اول خالد بن سعید بن العاص و وی از بنی
امیه بود برخواست و ابو بکر بر منبر بود و خالد تو اب و به بنی امیه مستظهر بود و گفت یا ابا بکر از خدای بترس
ترا معلوم است که روز بنی امیه قریظه ما جمله در خدمت رسول صلی الله علیه و آله بودیم که روی بما کرد و گفت
يَا مَعَاشِرَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ أُوصِيكُمْ بِوَصِيَّةٍ فَاحْفَظُوهَا وَإِنِّي مُؤَدٍّ إِلَيْكُمْ
أَمْرًا فَاقْبَلُوهُ أَلَا وَإِنَّ عَلِيًّا أَمِيرُكُمْ مِنْ بَعْدِي وَخَلِيفَتِي فِيكُمْ وَأَوْصَانِي بِذَلِكَ رَبِّي

اعلم

اعلموا انكم وان لم تحفظوا وصيتي فيه وان لم تؤدوه وان لم تنصبوه فاختلفتم
في احكامكم واضطرب عليكم الامر اشرار كم الا ان اهل بيتي هم الوارثون لامري
والقائمون بامر امتي من بعدي اللهم فمن اطاعهم من امتي وحفظ فيهم وصيتي فاحشرهم
في زمرتي واجعله في موافقتي نصيبا يدرك به نور الاخرة اللهم من اساء خلافتي
في اهل بيتي فاحرمه الجنة التي عرضها كعرض السموات والارض يعني وصيتي
كه از انکاه دارید وامری بشما خواهم رسانید از قبول کنید وحسد مبرید بدرستی که امیر المؤمنین علی علیه السلام
امیر شماست پس از من وخلیفه منست درمیان شما وصیت کرده است وا بدان پروردکار من عز وجل اکر شما
وصیت من درحق وی نکاه دارید ووی را جای من بدهید ونصرت وی بکنید درحکمها که شما را افتد خلاف مکنید
کار دین شما برشما مضطرب شود وبتزین شما برشما والی شود بدرستی که اهل بیت انشاتند که کار من بمیراث
بدیشان رسد وبامر امت من قیام نمایند خدایا هرکه وصیت من دراشیان نکاه دارد تو اورا در زمره من
حشر کن واورا از موافقت وصحبت من نصیبی کن خدایا هرکه بعد از من با اهل بیت من بدی کند ووصیت
من ضایع کزارد درحق ایشان وبرا محروم کردان از بهشت وشفاعت من انشاء الله عمر رضي الله عنه بحاجبه رکفت با خالد
خاموش باش که تو از اهل شوری نیستی وقول تو بسندید . بناشد خالد کفت یا ابن الخطاب خاموش که تو
این سخن بر زبان خویشتن میکویی ونه بقوت خویش تو دانی که ترا در قریش حسبی نباشد ونه منصبی ودر اسلام
هیچ کاری بکفایت نکردی از خدا ورسول ودر حرب همیشه بر دل بودی ودر اسلام واصل لئیم العنصر وترا
در قریش هیچ مفخری نباشد مکر خاموشی ترا بدین نمط هکذا وقال والله انك لتعلم انك بنطق
بغير لسانك وتعتصم اركانك والله انه قريشا لتعلم انك الامها حسبا واقلها
ادبا واحملها ذكرا واقلها من الله ورسوله عنا وانك لجبان عند الحروب بخيل
في الجدب لئيم العنصر مالك من قريش مفخر وسه انکشت تا مرا در دندان میزد ومکری دراز میکرد

پس وی را یعنی عمر را الزام خاموش کردانید ونشست والسلام انتهاه بعد از وی ابو ذر برخواست

وبعد از حمد وثنا خدا بر رسول صلوات فرستاد و درود وستایش گفت یا معاشر المهاجرین و

الانصار لقد علمتم وعلم خیارکم ان رسول الله صلی الله علیه وآله قال الامر

من بعدی لعلی بن ابی طالب علیهما السلام ثم فی اهل بیتی من ولد الحسین فاطرحتم

قول نبیکم وتناسیتم ما اوعد الیکم فاتبعتم الدنیا الفانیة وترکتم نعیم الاخرة

الباقیة التی لا یهدم بنائها ولا یزول نعیمها ولا یحزن اهلها ولا یموت سکانها وکذلک

الامة کفرت بعد انبیائها وبدلت وغیرت فحاذیتموها حذو القذة بالقذة والنعل

بالنعل فعما قلیل تذوقون وبال امرکم وما الله بظلام للعبید یعنی ای مهاجر و انصار بدرستی

که شما دانسته اید که رسول صلی الله علیه وآله گفت که من اختیار کردم این کار پس از من امیر المومنین علی علیه السلام را

وبعد از و حسن وحسین علیهما السلام را وآنکه درمیان اهل بیت من از فرزندان حسین بن علی علیهما السلام بماند

تا بقیام پس شما قول پیغامبر خود بگذاشتید وآنچه شما را فرموده بود فراموش کردید واز پی دنیا فرا شدید

ونعیم آخرت را که همیشه بماند وزایل نشود وبنای آن خراب نگردد و اهل آن باندوه وغم مبتلا نشوند وساکنان

از آن کس نباشد از آن بگذاشتید وهمچنین بودند قومی که از پس پیغامبر خود کافر شدند پس با ایشان همتا گردید

همچنانکه تیر که با یکدیگر مانند ونزدیک بود که وبال خود بچشید وجزای بر بینید که خدا ظلم نکند انتهاه

از پس وی سلمان رضی الله عنه برخواست ووعظ ابوبکر بگفت بسیار و تنبیه بکرد دران کار وگفت یا ابابکر

وقد سمعت ورایت کما راینا فلم یرد عک ذلک عما انت فاعل فالله الله فی نفسک

وقد اعذر من انذر وبعد از ان گفت یا ابابکر خود بکه اسنا دمیکنی وچون بوقت قضا رسی بنا بکه میدهی

وچون ترا پرسند از آنچه نمیدانی چگوئی ودرمیان قوم از تو عالمتر بتناوب وبمفاخرتر است وبر رسول

نزدیکتر است ورسول صلی الله علیه وآله درحقوق خویش او را فرا پیش داشت وشما را تنبیه نمی فرمود ٭

وتخلف

و تخلیف کرد شما را بمتابعت وی پس قول او بگذاشتید و وصیت وی فراموش کردید
و چون بگور فرو شوید عذاب بچشید بالله العظیم و بدرستی که نوشت خود را از بار ظلم پر کردانیدی
و چون بگور رسی آنچه از پیش فرستاده به بینی اگر بحق بازگردی و انصاف اهل حق بدهی آن نجات
بود آن روز که محتاج عمل خود شوید و در گور خود با کنایان تنها مانده باشی یا ابابکر شنیده از رسول صلعم
آنچه که ما شنیده ایم و دیده ایم و تواضع نکردی از آنچه میکنی پس از خدای بترس در نفس خود که بدرستی
که هیچ عذر نگذاشت آنکه انذار و تخویف کرد انکاه بعد از وی مقداد اسود کندی
رضی الله عنه برخواست و نصیحتها بسیار بکرد و باز گفت وَرُدَّ هٰذَا الْأَمْرَ حَيْثُ جَعَلَ اللهُ
وَرَسُولُهُ وَلَا تَرْكَنْ إِلَى الدُّنْيَا وَلَقَدْ عَلِمْتَ أَنَّ هٰذَا الْأَمْرَ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام
هُوَ صَاحِبُهُ بَعْدَ رَسُولِ اللهِ فَقَدْ نَصَحْتُكَ إِنْ قَبِلْتَ نَصِيحَتِي و گفت یا ابابکر زنهار
مقام خود بشناس و حد خود در انگاه دار و بدست خود آتش در گور خود فرو مکن قوله تعالی وَجَعَلْنَاهُمْ
أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ الایه و بر در خانه بنشین و بر کنایان خود بگری تا بسلامت نزدیک باشی در
حال حیوة و بعد از وفات و این کار رد کن با آنجا که خدای و رسول نهاده است و بدنیا غره مشو و میل مکن
و بدین جماعت او غار و اوباش مغرور مشو که زود بود که دنیا از دست تو بشود و ترا بد عملت سزا
دهد جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ و تو یا ابابکر میدانی که این کار از ان امیر المؤمنین علی علیه السلام است
و او صاحب امر است بعد از رسول صلی الله علیه و آله همچنانکه ما از رسول صلی الله علیه و آله شنیدیم تو نیز شنیدی
و خود را در هلاکت میانداز یا ابابکر و نصیحت من بشنو و من ترا نصیحت کردم اگر قبول کنی رستگار
شوی و الا از حق تعالی مکافات بیابی بدین فعل شوم که کردی و بپنج روزه عمر خود اعتماد مکن و مغرور
مباش و خود را در قیامت رسوا مکن که عقوبت این فعل بچشی و شرمسار کردی در حضرت آفریدگار
و رسول و این نصیحتی است دوستانه که من با تو کردم و از من قبول کن که سود بینی در ان زیان

اگر قبول کنی والسلام **انگاه** بعد از وی بریده اسلمی رضی الله عنه برخواست و وعظ آغاز کرد و گفت

یا ابابکر فراموش کردی که رسول صلی الله علیه وآله مرا فرمود که سلام کنیم با امیر المومنین علی صلوات الله وسلامه علیه

اکنون خود را در یاب پیش از آنکه هلاکت یابی و این حق با صاحب حق رسان در ضلالت تمادی مکن و آنچه

بود به نصیحت بود و خود را هلاک مکن و کار خود بنجاح آور و دست ازین کار بدار و با کسی گذار که اولی تر است

بدان و آن امیر المومنین علی علیه السلام است زیرا که اهل این کار اوست بقول خدا و رسول و بهر مناقب

که از فضیلت و منقبت در اسلام و قرابت با رسول صلی الله علیه وآله و آنچه ترا معلوم بود بگفت و بعد از ان

گفت یا ابابکر تو مستحق این کار نیستی اگر ترا مسئله در دین واقع شود تو جواب آن ندانی و ترا معلوم

نباشد و بدان عالم نباشی جواب آن چگونه گویی و اهل کتاب بر بی علمی تو شماتت کنند و بدان عالم

امیر المومنین علی علیه السلام است که در مدینه علم رسول است یا ابابکر دور شو و باز گرد که اکنون باز می توانی

گردید پیش از آنکه بر آن قادر نباشی و من ترا نصیحت کردم و آنچه دانستم بگفتم اگر قبول کنی موفق باشی

و بدانکه من از رسول خدا شنیدم و الا دو گوشم کر باد که میگفت که روز قیامت که موقف سیاست است

و ندامت که من بر حوض خود ایستاده باشم و امت خود را آب میدهم که ناگاه قومی از اصحاب

من را دست چپ می برند من گویم اصحابی اصحابی یعنی بتصغیر لفظ که صحابه کان من اند جبرئیل علیه السلام

مرا گوید که یا رسول مگر نمیدانی که ایشان بعد از تو چه کرده اند با آل و اولاد تو و ایشان امت ترا

در فتنه انداختند و بر اهل بیت تو ظلم کردند و من گویم دور باد دور باد و یا ابابکر ترا معلوم است

که آن کسان کیستند آنانند که بر جای رسول بنا حق نشستند و آن تویی و تابعان تو ان نصیحت قبول

کن تا در قیامت رسوا نشوی **انگاه** بعد از وی عبد الله بن مسعود رضی الله عنه برخواست

و وعظ بسیار گفت و گفت یا ابابکر اگر قرابت رسول دعوی میکنی و اگر سبق اسلام بهر نوع که باشد

ترا معلوم است که این کار حق امیر المومنین علی علیه السلام است و وی اولی بخدا و رسول و روی فرا اهل

قرش

قریش کرد و گفت یا معاشر قریش بدرستی که شما دانید و خیار شما دانند که اهل بیت رسول بخدا و رسول
نزدیک ترند از شما اگر دعوی این بسبب قرابت میکنند و میگویند که سبقت ماراست بر اهل بیت رسول
بدو اولیتر و نزدیک ترند از شما و در سابقه قدیم تر از شما و امیر المؤمنین علی علیه السلام خداوند و صاحب این
کار است بعد از محمد صلوات الله وسلامه علیه پس آنچه خدای ویرا داده است بدو دهید و بر مگردید که گمراه شوید
و زیان کار باشید والسلام **اذکاه** بعد از وی عمار یاسر رضی الله عنه برخاست و گفت یا ابابکر تو دانی
که امامت حق تو نیست در معرض آن میا تا عاصی نشوی بخدا و رسول و خود را حق منه که خدای تعالی دیگری را نهاده است
اول کسی مباش که در خدای و رسول عاصی شود و در حق اهل بیت وی خلاف کند و حق با اهل حق رد کن تا
پشت سبکبار شود و گناهت کمتر شود و مظلمه آل رسول عظیم تر گناهی است و کاری مکن که با رسول خدای
رسی و او از تو راضی نبود و چون با خدای رسی و حساب عملت کنند و از آنچه کرده باشی چه عذر آوری
به از آن نمی بینم که پیش از آن که با خدای رسی مظلمه آل رسول از گردن خود بیرون کنی تا بدان رستگار
شوی والسلام **اذکاه بعد از وی** خزیمة ثابت ذو الشهادتین برخاست و گفت یا ابابکر نه تو
میگوئی که رسول صلی الله علیه و آله گواهی من تنها قبول نکرد و گواهی دیگر طلب نکرد آری پس خزیمه گفت

فَاشْهَدُوا اِنِّی سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ یَقُولُ اَهْلُ بَیْتِی یَفْرِقُونَ بَیْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ وَهُمُ الْقُرَیْشُ الْاَئِمَّةُ الَّذِی مَنْ یَقْتَدِی بِهِمْ یعنی من از رسول خدای
شنیدم که میگفت که اهل بیت من میان حق و باطل جدا کنند و ایشانند امامان که بدیشان اقتدا کنند **و فی**
روایة الصفوانی و گواهی میدهیم بر رسول صلی الله علیه و آله که وی گفت امیر المؤمنین علی علیه السلام امام شماست
پس از من خلیفه منست در میان شما پس ویرا تقدیم کنید و بر وی تقدم مجوئید که اگر ویرا فرا پیش کنید شما را بر راه
راست دارد و اگر در پیش وی شوید در ضلالت و هلاکت افتید و اوست که در میان شما کشتی نوح علیه السلام است
و هر که در آن نشست نجات یافت و هر که از آن باز ماند هلاک شد این بگفت و بنشست **والنخ بعد از وی**

سهل بن حنیف رضی الله عنه برخواست وگفت من از رسول شنیدم که بر منبر گفت إِمَامُكُمْ مِنْ بَعْدِی
عَلِیُّ بْنُ أَبِی طَالِبٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَهُوَ نَاصِحُ أُمَّتِی وگفت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام امام شماست و او نیکخواه
ترین مردمانست بامت من وفی روایة الصفوانی انه قال گواهی میدهیم بر رسول صلی الله علیه وآله وویرا
درین جای دیدم یعنی اینجا که این زمان روضه است دست امیر المؤمنین علی علیه السلام گرفته بود ومیگفت أَیُّهَا النَّاسُ
این علی امام شماست بعد از من و وصی منست در حال حیوة من و بعد از وفات من و گزارنده وام منست
و اول کسی که فرا من رسد و دست من گیرد بر لب حوض وی باشد پس خنک آنکه متابعت وی ونصرت
او کند وآی بر آنکس که از وی باز ایستند و ویرا فرو گزارد و بسیار وغط گفت وآنکه بنشست والخ
بعد ازوی ابو الهیثم بن تیهان رضی الله عنه برخواست وگفت که من گواهی دهم که رسول صلی الله علیه وآله
امیر المؤمنین علی علیه السلام را بر پای کرد وگفت آنجا منت برای خلافت است و جمعی گفتند برای آنست که تا بدانند
که وی ولی است کسی که رسول صلی الله علیه وآله مولی وی است فقال علیه السلام اعْلَمُوا أَنَّ أَهْلَ بَیْتِی
نُجُومٌ لِأَهْلِ الْأَرْضِ فَقَدِّمُوهُمْ وَلَا تَقَدَّمُوهُمْ و ازین نمط بسیار گفت از مناقب و مراتب
امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه پند داد و بر اقبول بنا مد السلام والخ بعد ازوی زید بن
وهب برخواست وسخن گفت وجماعتی ازین جنس سخن میگفتند و در روایت صفوانی چنین است که پس سهل
بن حنیف بن ابی کعب رضی الله عنه برخواست و خدایرا حمد وثنا گفت و بر رسول صلی الله علیه وآله درود داده است
و وغظ نگویم درود وصلوات فرستاد آنکه گفت یا معاشر قریش من شما را پند ندهیم بیشتر از آنکه
رسول صلی الله علیه وآله داده است و وغط نگویم بیشتر از آنکه وی گفته است الا آنکه من پیغامبر
صلوات الله وسلامه را دیدم که امیر المؤمنین علی علیه السلام را نصب کرده بود وگفت أَیُّهَا النَّاسُ
مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ پس جماعتی گفتند که ویرا امام علم و دین کرد و قومی گفتند
که ویرا از برای آن گفت تا بدانند که هر کس از بندگان که مولای وی رسول است بعد از وی امیر المؤمنین علی

نیز مولای

نیز مولای وی است بعد از ان این سخن با رسول صلی الله علیه وآله رسانیدند رسول صلی الله علیه وآله از خیمه بیرون
آمد دست امیر المؤمنین علی علیه السلام در دست گرفت و گفت ایها الناس هر که من مولای اویم امیر المؤمنین علی علیه السلام
بعد از من مولای وی است و حجت خدا است بر و بدرستی که خدای تعالی آسمانرا بیافرید و بر روی ساکنان
پدید کرد و پاسبانان اهل آسمان ستارگان‌اند چون ستارگان هلاک شوند هر که در آسمان بود
هلاک شود و بدرستی که خدای تعالی زمین بیافرید و انرا ساکنانی و اهلی آفرید و اهل انرا حارسان
پدید کرد و بدرستی که حارسان اهل زمین اهل بیت منند و چون اهل بیت من هلاک شوند هر که
در زمین بود هلاک شوند این بگفت و بنشست و از حمیت چون بید می لرزید و در وی هیچ اثر نکرد
زیرا که ایشان دران کار مستحکم شده بودند و نواصب جمله بمعونت ایشان برخاسته و منافقان
و مرتدان با ایشان یار شده و از دین بیرون رفته بودند از برای سلطنت دنیا بهشت باقی را
فراموش کرده و دین بدنیا فروخته والسلام **انگاه بعد از وی** ابو ایوب الانصاری رحمه الله علیه
برخواست و خدا را حمد و ثنا کرد و بر پیغامبر صلی الله علیه وآله درود فرستاد انگه گفت یا مهاجر و انصار از
خدای نشنیده اید که میگوید انان که مال یتیمان بظلم میخورند زود بود که باتش آیند و همچنین میفرماید که ما از برای
ظالمان آتش ساخته ایم که سراپرده آن گرد ایشان در آید پس کدام یتیم محتاج تر و نزدیکتر از یتیمان
رسول خدای و در یک روز حق ایشان وفات کرده است و امروز میراث ایشان غصب کرده اید و گمراه
شده اید **قوله تعالی اِنَّ الَّذِینَ یَأْکُلُونَ اَمْوَالَ الْیَتَامیٰ ظُلْماً اِنَّمَا یَأْکُلُونَ فِی بُطُونِهِمْ
نَاراً وَسَیَصْلَوْنَ سَعِیراً** پس اشک بر ابو ایوب رحمه الله علیه غالب شد چنانکه سخن نتوانست گفتن
تا آخر جمله اقامت حج و بیعت یک یک بکردند و اظهار فضیحت ابوبکر خجل شد و پشیمان شد و از منبر
بزیر آمد ابو ایوب گفت پس ثقات آن رسول صلی الله علیه وآله خبر دادند که ابوبکر سه روز در خانه بنشست
و از خانه بیرون نیامد و روز سیوم بیرون آمد و بدر خانها میرفت و استقالت بیعت میکرد تا روز سیوم

عمر وطلحه وزبیر وعثمان وعبدالرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص وابوعبیده بن الجراح
هر یکی ده مرد از عشایر خویشتن شمشیرها کشیده از خانه بیرون آوردند وابوبکر را بر منبر کردند ومنادی
بکردند که هر کس که برخیزد وچنان سخنان گوید که دی روز گفت هم درین مسجد بدین شمشیر پاره پاره
کنیم مردم جمله خاموش شدند ومجلس را بعد از آن قوت وزهره آن نبود که برخیزد وگفتار برآورد
ودر روایت صفوانی چنانست که چون ابو ایوب از سخن فارغ شد ابوبکر بر منبر بنشست وساکت گشت
وهیچ جواب نبود ویرا که بگوید عمر برخاست وگفت از منبر زیر آی یا لکع چون حجت قریش را پای نداری
چرا خود را درین مقام داری وبخدای که من تصدیق کرده بودم که ترا ازین کار معزول کنم وانرا بمولای
ابی حذیفه تسلیم کنم آنگه دست وی گرفت وویرا با منزلش برد سه روز در آنجا بماند وبمسجد رسول صلی الله علیه وآله
نمی آمد چون روز سیوم بود خالد بن الولید بیامد وگفت چه نشسته اید که بنو هاشم را طمع افتاد که خلافت
کنند آنگه سالم بیامد با هزار مرد ومعاذ جبل با هزار مرد پس بیرون آمدند شمشیرها برکشیده وعمر در پیش
می آمد تا به مسجد رسول آمدیم امیرالمؤمنین علی علیه السلام نشسته بود با جمعی از اصحاب اش عمر گفت ای صحابه علی
بخدا که اگر یکی از شما مثل این سخن گوید که پریر گفتند سرش از تن برگیرم پس خالد بن سعید بن العاص برجست
وگفت ای پسر صهاک حبشیه بشمشیرهای خود ما را تهدید میکنی وبا جمع خود ما را میترسانی بخدایی که
شمشیرهای ما از شمشیر شما تیزترست وما از شما بیشتر ایم وما دست در دامن امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام
زده ایم که امام مؤمنانست وپیشوای متقیانست وشما بارها بولایت وامیری مؤمنان بروی سلام کردید
ورسول صلی الله علیه وآله بارها ما را بدان فرموده بر ما دران معنی تاکید میکرد پس شما با عمر میل کردید وحسد
بردید چنانکه قابیل بر هابیل علیه السلام برد واز حسد کافر شد وشما نیز از حسد مرتد شدید واز دین بیرون
شدید ازین خطابها عمر بگفت بجدل خواست پیوستن امیرالمؤمنین علیه السلام برخاست وبا جمع اصحاب بنو هاشم
با خانه رفت ونواصب قوت گرفت والسلام علی من اتبع الهدی . والسلام

مارستیم

در ذکر بعضی از معجزات رسول صلی الله علیه وآله وسلم وآن چهل ونه است

بدانکه معجزات رسول صلی الله علیه وآله سه هزار زیادتاست اما درین رساله اندکی یاد کنیم چون ذکر معجزات ائمه علیهم السلام

معجزهٔ اول امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله در غزایی بود آب باخر رسیده بود با من گفت یا بن ابی طالب برخیز ونزد آن کوه شو بگوی که من رسول خدایم گشوده شو گفت بدان خدای که محمد را گرامی کرد برسالت که پیغام بگزاردم مثل پستان اشتران آب از سنگ روان شد چون آب دیدم نزد رسول صلوات الله وسلامه علیه وآله رفتم رفوده و اورا خبر کردم گفت یا امیر المؤمنین علی علیه السلام با قوم برو برفتم جمله اصحاب ظرفها پر آب کردند وچهارپایان را آب دادند وسیراب شدند وخود نیز آب خوردیم ووضو ساختیم وشکر باری تعالی کردیم بدین برهان که حق تعالی رسول صلی الله علیه وآله را داد معجزهٔ دوم هم روایتست از امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه که رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا فرمود در بعضی غزوات چون آب نبود که گفتی رکوه بیاور بیاوردم دست راست دران نهاد ودست من با دست رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود آب از میان انگشتان او بیرون آمد وجملهٔ خلق سیراب شدند معجزهٔ سیوم ابان بن عثمان روایت کند از صادق صلوات الله وسلامه علیه که چون رسول صلی الله علیه وآله بحدیبیه فرو آمد صحابه شکایت کردند از تشنگی وقلت آب رسول صلی الله علیه وآله گفت پارهٔ آب از بهر من طلب کنید آب قطرهٔ بیاوردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم پارهٔ خورد واز باقی روی بشست وآنچه ماند در چاه ریخت که آب دران چاه نبود آب از چاه برجوشید تا سر چاه آمد آنچنانکه دست فرو میکردند وبکاسها آب بر می گرفتند تا جمله از آب سیراب شدند از اصحاب وچهارپایان معجزهٔ چهارم امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه روایت کند وگوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا فرستاد در بعضی غزوات بجایی رفتم هیچ آب در جا نبود باز در رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدم اورا خبر دادم مرا گفت درانجا گل خری هست گفتم بلی هست گفت پارهٔ بیار پارهٔ بیاوردم وبرسول دادم چیزی بر گل خواند وگفت برو

و دهان چاه انداز در چاه انداختم آب ظاهر شد چنانکه بر کنار چاه آمد و روانه شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم را

خبر دادم گفت یا امیر المؤمنین علی علیه السلام حق تعالی این معجزه از کرامت بما داده است تا منافقان می بینند و کور میشوند

شیوخ و اتباعش گفتند این سحر از بنی هاشم عجب و غریب نیست که ایشان را این سحر موروثی است معجزهٔ پنجم ابو

بکر ایه ابراهیم بن هار به روایت کند از انس بن مالک گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در بعضی غزوات بود تشنگی بر

خلق غلبه کرده بود کنیزکی سیاه می آمد و مشکی آب باوی بود صحابه گفتند اینک مشک آب رسول صلی الله علیه و آله و سلم

زمام اشتر بگرفت و کنیزک باوی گفت ای بندهٔ خدای از من چه میخواهی رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت مترس که باک نیست

که من رسول خدایم پس بفرمود که ظرفها بیارید ظرفها جمله بیاوردند و پر کردند در مشک هیچ آب نماند آنگه گفت

چیزی بکنیزک دهید نان و خرمای چند بوی دادند پس آن کنیزک گفت نزد من آی نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم

آمد دست مبارک بروی او فرو مالید در حال سفید شد چنانکه از سیاهی هیچ اثر بروی نماند و گفت بسم الله

مشک پر آب شد چنانکه از و نقصان نشده بود کنیزک نزد قوم خود رفت خواجهٔ کنیزک گفت اشتر

ببست و طرف و زاویه بست و الا کنیزک نه از آن بست کنیزک گفت من کنیزک توام گفت روی تو سفید است

گفت مردی را دیدم نام او محمد رسول الله است و قصه را با خواجه بگفت خواجه با کنیزک نزد رسول صلی الله علیه و آله

آمدند خواجهٔ کنیزک گفت یا رسول الله ما را چاهی هست آبش فرو برده است و آب بار دور موضع می آوریم

و برنج می آییم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت آن چاه را بمن نمای چاه را برسول صلی الله علیه و آله و سلم

نمود گفت بسم الله و آب دهان در چاه انداخت آب تا چهار دانگ چاه بر آمد آب خوش و شیرین و آن

قبیله از آن آب مینوشیدند و اگر رسول بسم الله نگفتی چندان آب بر آمدی که ایشان را غرق کردی معجزهٔ ششم

امیر المؤمنین علیه السلام روایت کند که با رسول صلی الله علیه و آله و سلم در غزایی بودیم صحابه شکایت کردند

از تشنگی و این حکایت در حدیبیه بود آنجا چاهی بود خشک رسول صلی الله علیه و آله و سلم تیری از کنانه

بیرون آورد و به براء بن عازب داد و گفت این تیر بر گیر در بن چاه فرو بر براء بن عازب بفرمود رسول صلی الله علیه و آله

کار کرد از معجز رسول صلی الله علیه وآله وسلم دو چشمهٔ آب از تیر آن روانه شد وصحابه جمله سیراب شدند،

معجزهٔ بیست و هفتم از امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه روایت کنند در روز مصطفی گفت آب اندک بود مصطفی
بخواست یعنی آنچه از وضو کنند و در آنجا نهاد آب روان و بر بالا آمد تا هشت صد نهار مرد وضو کردند
واز آن باز خوردند واسبان را آب دادند و ظرفها پر کردند **معجزهٔ بیست و هشتم** عروة بن زبیر روایت کند که رسول صلعم
در بعضی غزوات بر آبی بگذشت که از ایشان خواند پرسید که این را چه خوانند گفتند یا رسول الله ماء بیسان
خوانند شور است رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت بلکه این نعمان است این خوش است چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم
نام او بگردانید خدای تعالی او را طعم خوش گردانید و شیرین کرد والسلام **معجزهٔ بیست و نهم** عمیر بن اسحق گوید از ابو طالب علیه
شنیدم که گفت با برادرزاده ام محمد رسول الله بسوق ذی المجاز می رفتیم گرما گرم شد و تشنگی بر ما غلبه کرد
شکایت کردم با محمد و دانستم که او آب ندارد گفت ای عم تشنه شدی گفتم بلی پای بگردانید و از اشتر
فرو آمد پاشنه بر زمین زد آنکه بر داشت گفت یا عم آب باز خور باز خوردم تا سیراب شدم **معجزهٔ سی ام**
امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه گوید رسول صلی الله علیه وآله بجنین میرفت رودخانه روان بود
نظر کردم که چهارده قامت مرد بر بالای آن بود صحابه گفتند یا رسول الله دشمن در پس و رودخانه در
در پیش چنانکه قوم موسی علیه السلام آنا لمدرکون رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرو آمد گفت **اللهم انک جعلت** دلالة
لکل مرسل دلالة فارنی قدرتک بیکبار خدا هر مرسل را دلالتی دادی قدرت خود بمن نمای
پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر نشست و از رودخانه بگذشت و سواران بگذشتند چنانکه سم اسب
وکف پای شتر تر نشد و باز گردیدم و فتح ما را بود **در بیان معجزات رسول صلی الله علیه
وآله وسلم وانواع اطعمه واشربه** **معجزهٔ یازدهم** ابن صالح روایت کند از ابن عباس رضی الله عنهما
گفت سبب تزویج رسول صلی الله علیه وآله وسلم با خدیجه علیها السلام آن بود که میسره غلام خدیجه با رسول صلعم
زیر درختی فرو آمد راهبی او را بدید گفت این کیست میسره گفت مردی از اهل مکه است راهب گفت این نبی است

واقعد عیسی بن مریم علیهما السلام بمجلس درین موضع ننشست که او نشسته است مبهوت نزد خدیجه علیها السلام
رفت بدو گفت من با محمد علیه السلام طعام می خوردم تا هر دو سیر شدیم طعام بحال خود بمانده بود خدیجه علیها السلام
طبقی رطب بخواست و هاله زن ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس بخوانده اند و رسول را صلی الله علیه و آله
بخوانده و از آن رطب بخوردند تا سیر شدند و آن رطب هیچ کم نشد، بود **معجزه دوازدهم** امیر المومنین علی صلوات الله وسلامه علیه
گوید که چون آیت **وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ** رسول صلی الله علیه و آله وسلم سی مرد از اهل بیت خود
بخوانده و بروایتی دیگر چهل تن مرد بود از ایشان که هر یک گوسفندی بخوردی و مشک از شیر باز خوردی
رسول صلی الله علیه و آله وسلم ران گوسفند از بهر ایشان طعامی ساخت و قدحی شیر پیش ایشان بنهاد بخوردند
چنانکه جمله سیر شدند و آن طعام و شیر همچنان ماند، بود **معجزه سیزدهم** ابو عثمان روایت کند باسنادی
از ابو کرامه که سعد بن الحرث هر بامداد و شبانگاه قصعه ثرید گوشت بر سر آن نهاده برسول صلی الله علیه و آله وسلم
فرستادی هرگونه نزد رسول صلی الله علیه و آله وسلم بودی از آن طعام بخوردی تا سیر شدی آن طعام بحال
خود مانده بودی، **معجزه چهاردهم** عمر بن رزر روایت کند از مجاهد که ابو هریره گفتی که من اعتماد بر ز[illegible]بر کردمی
از گرسنگی و گاهها سنگ بر شکم بستمی از گرسنگی روزی بر سر راه رسول صلی الله علیه و آله وسلم بنشستم
ابو بکر بر من بگذشت آیتی قرآن از وی پرسیدم غرضم آن بود تا با خودم ببرد برفت و مرا
بگذاشت پس عمر بگذشت آیتی از او پرسیدم بطمع آنکه مرا با خود ببرد برفت و مرا نبرد تا آنکه رسول
صلی الله و آله وسلم بمن بگذشت چون مرا دید تبسمی بکرد و بدانست آنچه بحال من بود تغیر لون
من گوا بود گفت یا ابا هریره گفتم لبیک یا رسول الله گفت با من بیا پی میرفت و من از دنبال وی میرفتم
در اندرون رفت دستوری خواستم و در اندرون رفتم رسول صلی الله علیه و آله وسلم شیر [illegible] دید
در قدحی پرسید که از کجاست گفتند فلان کس آورده است گفت ای ابا هریره برو و اهل صفه را بخوان
و اهل صفه مهمانان اهل اسلام بودند ایشان را اهلی و مالی نبودی چون هدیه نزد رسول صلی الله علیه و آله وسلم

آوردندی بدیشان فرستادی هیچ از آن برنگرفتی و وقت بودی که بعضی برگرفتی و بعضی بدیشان فرستادی
ابو هریره گفت من برنجیدم گفتم این قدر شیر با اهل صفه کجا پیدا شود و پنداشتم که از آن شربتی بمن رسد چندانکه
سد رمقی باشد و من رسولم چون بیایند مرا فرماید که بدیشان دهم دانم که از آن چیزی بمن رسد و از فرمان
خدا و رسول بردن چاره نیست برفتم و ایشانرا بخواندم دستوری خواستم و در اندرون رفتیم و ایشان نیز در آمدند
و بنشستند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا ابا هریره گفتم لبیک یا رسول الله گفت قدح برگیر و بدیشان ده
قدح برگرفتم و یک یک میدادم تا سیر شدندی و قدح بمن دادندی تا بر رسول علیه السلام رسیدم ایشان جمله سیر شده
بودند قدح فراگرفت رسول و بر دست خود نهاد و نظر بمن کرد و تبسمی بکرد پس گفت یا ابا هریره گفتم لبیک
یا رسول الله گفت من و تو مانده ایم راست گفتی گفت بگیر و تو نیز بیاشام ابو هریره گفت من نیز بیاشامیدم
تا سیر شدم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بیاشام تا آن وقت که سیر شوی گفتم که بخدای که جای
نمانده است که در شکم گنجد گفت بمن ده بدو دادم نام خدای برد و بیاشامید آنچه مانده بود و او نیز سیر
شد والسلام **معجزهٔ پانزدهم** ابن سیرین روایت کند از ابو هریره که او گفت که رسول صلی الله علیه و آله
از گوسفند هیچ دوستر از کتف نداشتی در پیش قومی رفت ایشان گوسفندی کشته بودند و آنرا بریان کردند
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که کتف بیاور و کتف بیاوردند دیگر گفت کتف بیاور سیوم بار
گفت کتف بیاور گفت مادر و پدر من فدای تو باد من یک سر گوسفند بریان کرده بودم سه کتف
پیش تو آوردم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اگر خاموش بودی چندانکه من خواستمی بیاوردی والسلام
معجزهٔ شانزدهم صادق صلوات الله و سلامه علیه روایت کند که سلمان رضی الله عنه اشارت کرد
برسول صلی الله علیه و آله و سلم بخندق کندن رسول بصحابه فرمود تا بکندند گفت جابر بن عبد الله انصاری
نیز در رسول فرستاده بود و او کوچکتر صحابه بود بسیار بکندند یا رسول الله ما کلنگها میزنیم و بر چیزی از زمین
قادر نیستیم گفت دست من بگیر و رسول صلی الله علیه و آله و سلم خواست که از زمین برخیزد نتوانست جابر را معلوم

که آن از ضعف گرسنگیست و مجلس از بهم نتوانست گفتن بی آنکه از رسول صلی الله علیه و آله دستوری خواستی
جابر بن عبد الله انصاری دستوری خواست از رسول صلی الله علیه و آله دستوری داد برفت و یک صاع آرد جو
و جدیی بکشت بوقت آنکه ظن برد که ایشان فارغ شده‌اند نزد رسول آمد گفت میخواهم که تو و یک دو
کس تو که میخواهی بخانهٔ من تشریف دهی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود صحابه را که اجابت کنید جابر را
ایشان را از نماز دیگر شمرده بود هزار مرد بودند جابر فرا پیش رفت و گفت مرا جدیی بود کشته‌ام و یک
صاع جو آرد کرده‌ام دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای قریش اجابت کنید جابر را رسول چون این بفرمود
جابر در پیش رسول ایستاده و میرفت چون در خانه رفت و بزن گفت فضیحت شدیم زن گفت از بهر چه قصه
باز گفت زن گفت ای جابر خاموش باش که رسول خدا ترا فضیحت نکند پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در اندرون خانه رفت و دو صحن بخواست و بهر دو مرد را بالجمله می‌نشاندند چنانچه صد صد مردمی آمدند پس رسول
بزن جابر گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم ایشان نیز سیر شدند جز اثر انگشتان ایشان ظاهر نبود و طعام بحال
خود مانده بود همچنین صد صد می‌آورد و رسول بسم الله میگفت و ایشان سیر میشدند و بر میخاستند تا جملهٔ
اهل خندق سیر شدند و طعام بحال خود مانده بود تا آن وقت که عیالان جابر و همسایگان و کودکان محلت
نیز سیر شدند معجزهٔ گندم سیف روایت کند از ابان بن تغلب از انس بن مالک که گفت با رسول صلی الله
بودم از غزایی قومی از پراگنده شده بودند از گرسنگی رسول فرمود که با مجلس از شما چیزی هست شخصی
بیامد و کفی گندم از ان وی مانده بود بیاورد رسول چیزی بگستراند و آن گندم بر آنجا ریخت
و روی آن بپوشانید و دعا کرد پس سر آن برداشت هر کس از ان برمیگرفتند بعضی را دیدم که تا آستین
در می‌بستند و آستین پر میکردند و جملهٔ لشکر از ان برگرفتند و آن گندم بحال خود مانده بود و نقصان
نمیکرد معجزهٔ بحبوب دیگر روایتست از نعمان و عدول که در غزای تبوک صحابه شکایت کردند
که آب نمانده است آن قدر که مانده بود فرمود تا بیاوردند پیش از ده قطره نمانده بود پیش

رسول

رسول صلی الله علیه وآله وسلم بنهادند رسول دست بران نهاد و دعا کرد پس آواز برداشت خلق همه بیامدند رسول گفت
خدای را یاد کنید و بخورید قوم میخوردند تا سیر شدند و غدا فردا را برداشتند و خرما با بوستی انجا نهاده
بودند و میدیدند جابر بن عبد الله گوید پدرم بمرد با گشنه شد عبد الله بن عمرو بن حرام و من از رسول
صلی الله علیه وآله یاری خواستیم در یاری کردن قرضها وی تا چیزی از قرض وی وضع کنند قبول نکردند رسول
یاری خواستیم فرمود که برو و خرما جدا کن نوع نوع من برفتم چنانکه رسول گفته بود جدا کردم و رسول صلی الله علیه
بیامد پیش من با وسط بنشست پس گفت بر بیمای من بر قرض خواهان می نمودم تا حق خود استیفا کردند و خرماها
همچنان بر قرار خود مانده بود گویی که هیچ از انجا نقصان نشده بود و السلام **معجزهٔ نوزدهم** در ذکر چند
معجزهای رسول صلی الله علیه وآله که از آسمان فرو فرستادند صادق صلوات الله وسلامه علیه گوید که شبی باران
عظیم در مدینه آمد چون روز شد رسول با امیر المؤمنین علی علیهما السلام یکی از صحابه بگذشتند و بیرون آمدند
از مدینه بکوه زباب رفتند و آن کوه مسجد حنیف است بر انجا رفتند و بنشستند رسول صلی الله علیه وآله وسلم سر سوی
اسمان کرد اناری دید انجا آویخته از انارها بهشت رسول انار فرا گرفت و بشکافت بعضی بخورد و [illegible]
الا نبی یا وصی نبی ای ابو بکر و بعضی با امیر المؤمنین علی علیه السلام داد و بدان صحابه گفت ای ابو بکر این انار بهشت
است و در دنیا نخورد آن را الا نبی یا وصی نبی ای ابو بکر این طعمه توئیست که این طعمه معصومان است **معجزهٔ بیستم**
مولانا علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام روایت کند از پدرش که گفت برادرم **حسن علیهما السلام** رنجور
بود چون بهتر شد به مسجد آمد و بر کنار رسول علیه السلام بنشست و هر دو دست در گردن رسول کرد رسول گفت جد تو فدای
تو باد چه میخواهی گفت میوه از هوا رسول صلی الله علیه وآله وسلم هر دو دست در زیر بغل حسن علیه السلام کرد و او را بر
بالا داشت و بجنبانید و رها کرد تا فرو آید چون باز آمد جامه بر پشت بسته بود و پیش رسول بنشست دو خرما تر
و دو انار و دو سیب و دو به در آن بود رسول تبسمی بکرد و گفت حمد آن خدای را که مثل را مثل گزید بنی اسرائیل
کرد از جنات نعیم روزی شما فرستاد بروی خانه که جد تو فدای تو باد و تو و برادر تو و مادر و پدر

خوردید و پاره‌ای از ان از بهر خود نگاه دارید حسین برفت بخانه و اهل خانه از ان میخوردند و میرفتند
و باز می آمدند و آن میوه همچنان بحال خود بود چنانکه در اول بود تا آن وقت که رسول وفات یافت
خرما متغیر شد بخوردند دیگر باز نیامد چون فاطمه علیها السلام وفات یافت انار متغیر شد بخوردند باز
نیامد و باقی بحال خود بود ازو میخوردند و باز می آمد تا آن وقت که امیر المؤمنین علی علیه السلام وفات
یافت به متغیر شد بخوردند باز نیامد و بهر دو سیب مانده بود ازو میخوردند چون حسن بن علی علیهما السلام
وفات یافت یک سیب بخوردند دیگر باز نیامد و از یک سیب مولانا حسین بن علی علیهما السلام بمانده بود
روایتست از ابو مخنف که گفت من بدانستم که سیب با حسین صلوات الله وسلامه علیه است و من با عمر سعد در کربلا
بودم چون تشنگی به حسین غالب شدی دیدمی که آن سیب از آستین بیرون آوردی و می بوییدی و بجای خود
می نهادی چون حسین علیه السلام را بکشتند من طلب آن سیب کردم نیافتم او از مردان چند شنیدم که ایشان را
میدیدم و بدیشان نمی توانستم رسید که ملایکه نزد آن تل مکرر دیدند که قبر حسین علیه السلام بود در وقت طلوع
فجر و نزد استوا و این قصه دراز است اختصار کردیم بدین قدر و ابو موسی حافظ اشعری در تصانیف خود
در فضایل فاطمه علیها السلام گوید که جبرئیل علیه السلام دو انار و دو به و دو سیب بیاورد و حسن و حسین علیهما السلام
داد و اهل بیت از ان میخوردند فاطمه علیها السلام وفات یافت انار و به متغیر شدند سیب هر دو
بحال خود در مانده بودند با ایشان و هر که زیارت حسین علیه السلام کند از مخلصان شیعهٔ او در وقت
سحر بوی آن سیب شنود ندانم که این حکایه یکی است یا دو اختلاف افتاده است از روایت معجزهٔ بیست و ششم
امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید رسول صلی الله علیه وآله می لرزید از ترس جبرئیل علیه السلام بیامد و جامی آورد
از بهشت و تحفها بهشت در ان جام نهاده بود جام تهلیل گفت و تحفها تهلیل گفت در دست
رسول تسبیح و تحمید و تکبیر کردند رسول ازان با اهل بیت داد همچنان کردند ابوبکر و عمر حاضر بودند
از ان تحفها خواستند رسول خواست که بایشان دهد جبرئیل علیه السلام نگذاشت گفت بخور که این از تحفهای

بهشت

بهشت است خدای تعالی بتو فرستاده و کس ورا نتواند خورد الا نبی یا وصی نبی پس رسول بخورد و من نیز
بخوردم و من این ساعت هنوز لذت و حلاوت آن میوه می یابم والسلام **معجزهٔ بیست و دوم** روایت
کند عبد الرحمن بن ابی لیلی مرسلی گوید رسول صلی الله علیه و آله در پیش فاطمه علیها السلام رفت و فضل او و شوهر
او و فرزندان یاد میکرد در قصه دراز فاطمه علیها السلام گفت یا رسول الله گرسنه بخواب شدند گفت ای فاطمه برخیز و عقاص
بیاور از مسجد یعنی از آن موضع که فاطمه نماز گزاردی فاطمه گفت یا رسول ما را عقاص نیست گفت برخیز
که هر که مطیع من شود مطیع خدای بود هر که عصیان من کند عصیان خدا کرده باشد فاطمه علیها السلام
برخاست عقاصی سر پوشیده پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و آن طبقی بود و دستاری شامی بر سر آن
افکنده گفت امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه را بخوان و حسن و حسین علیهما السلام را پیش آر پس رسول صلی
دستار را از سر آن برگرفت و برداشت کعک اسپید در آنجا بود مانند کعک شامی و میوهٔ چند مانند مویز
طایفی و خرمایی که بعجوه می ماند و آنرا رابع خوانند و بروایتی دیگر صیحانی مثل صیحانی مدینه رسول صلی الله علیه و آله
گفت بخورید و رسول و ایشان صلوات الله و سلامه علیهم بخوردند والسلام **معجزهٔ بیست و سوم** روایت کند دیلمی
از صادق صلوات الله و سلامه علیه که گفت در مدینه باران بیامد عظیم چون ابر بگشود رسول صلی الله علیه و آله و جماعتی
از صحابه از مدینه بیرون شدند و بنشستند و انتظار میکرد رسول امیر المؤمنین علی علیه السلام بیامد در حال
جبرئیل بیامد گفت یا رسول الله اینک امیر المؤمنین علی علیه السلام آمد آنک کف پاک دل بگل رود و بصواب گوید
کو بها نکرده و او از حق نگردد چون نزدیک رسول رسید رسول صلی الله علیه و آله دست بر روی وی مالید
و بر روی خود می مالید و میگفت **انا منذر و انت الهادی** یعنی من بیم کننده ام و تو راه نماینده از پس
من پس در حال خدای تعالی آیه فرستاد **إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ**
آنگه جبرئیل علیه السلام دست دید اسفیدتر از برف اناری فرو گذاشت سبزتر از زمرد آن انار می آمد
و آواز میکرد چون بدست رسید چند کار از آن بگزید و با امیر المؤمنین علی علیه السلام داد و گفت بازه بخور

و نصیب فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام پس نگاه با قوم کرد گفت ای قوم این هدیه است اگر خدای دستوری
داده بودی که بشما دهم بدادمی معذور دارید عا و کم الله سلمان رضی الله عنه گفت نفس من فدای تو باد
یا رسول الله این بانگ داشتنش از چه بود رسول گفت انار رنجید بدین تسبیح میکرد با درخت سلمان گفت یا رسول الله
تسبیح درخت چیست گفت سُبْحَانَ مَنْ سَبَّحَتْ لَهُ الشَّجَرَةُ النَّاظِرَةُ سُبْحَانَ رَبِّيَ الْجَلِيلِ سُبْحَانَ
مَنْ قَدَحَ مِنْ غُصْنِهَا النَّارَ الْمُضِيئَةَ سُبْحَانَ ذِي الْكَرَمِ و گویند این تسبیح مریم علیها السلام است
معجزه پنجاه و چهارم امیر المؤمنین علی بن [ابی طالب] صلوات الله و سلامه علیه روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بخانه من آمد سه روز بود که ما چیزی نخورده بودیم گفت یا امیر المؤمنین نزد تو چیزی هست گفتم بدان خدایی
که ترا گرامی کرد که سه روزاست که من و فاطمه و فرزندان ما هیچ نخورده ایم گفت یا فاطمه برو بنگر که
چیزی می یابی در خانه گفت یا رسول الله من در روم گفت در رو گفت یا امیر المؤمنین علی بن [ابی طالب] علیه الصلوة و السلام
که در رفتم و بسم الله گفتم و در اندرون خانه رفتم طبقی دیدم پر رطب و خفنه نزدیک پیش وی آوردم گفت
آنکس را دیدی که این طعام آورد گفتم بلی یا رسول الله گفت چگونه بود گفتم زرد و سرخ و سبز گفت
هر یک از پر جبرئیل علیه السلام مرصع بود و یاقوت نزدیک بخوردیم تا سیر شدیم اثر دستها و انگشتان
ما هر ان بدید نبود یعنی نزدیک بحال خود مانده بود معجزه پنجاه و پنجم عبد الرزاق روایت کند
از معمر از زهری از سعید بن المسیب که گفت در عهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم شبی باران اندک
بود چون روز شد امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت که رسول صلی الله علیه و آله اعتماد بر دست و بازوی
من کرد پس با برفتیم چون بعقیق رسیدیم آب صاف دیدیم در کوههای عقیق در کوها و زمین آب ایستاده
بود امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت یا رسول الله اگر مرا دوش خبر دادی بودی سفره ترتیب
کرده بودمی از بهر تو رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا امیر المؤمنین آنکه ما را آفریده ما را ضایع
نگذارد گفت حال آن بود که ایستاده بودیم ناگاه ابری پدید آمد و سایه بر ما افکند با رعد و برق

تا نزدیک ما شد پس سفرهٔ پیش رسول صلی الله علیه واله وسلم انداخت در انجا بود که چشمها مثل آن ندیده بود
هر اناری را سه نوبت بود یکی از لؤلؤ و یکی از زر دیگر از سیم مرا گفت بگوی بسم الله و بخور یا امیر المؤمنین علی علیه
این خوشتر است از سفرهٔ تو انار را پوست باز کردیم آن سه لون بود و دانهٔ او برنگ یاقوت سرخ و دانهٔ او
برنگ سبز یاقوت یا لؤلؤ سفید و دانهٔ برنگ زمرد سبز در آن طعم همه چیزی بود از لذات چون خورده بودیم
فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام یادم آمد دست کردم و سه انار برگرفتم و در آستین نهادم و سفره برداشتیم
ما باز گردیدیم ابوبکر و عمر را دیدیم ابوبکر گفت یا رسول الله از کجا می آیی گفت از عقیق گفت اگر ما را خبر داده بودی
ما سفرهٔ از بهر تو ترتیب کرده بودمانی تا از این چیزی خوردنیها رسول گفت آنکه ما را آفرید ما را ضایع نگذاشت
عمر گفت یا امیر المؤمنین بوی خوش می آید انجا هیچ طعام بود گفتم بلی دست کردم تا اناری بیرون آورم و بعمر
دهم هیچ در آستینم نبود غمناک شدم از آن جهت که انار در آستین ندیدم چون از هم جدا شدیم و رسول
قصد خانه کرد و من بخانهٔ فاطمه علیها السلام رسیدیم از آستینم صوت چیزی شنیدم نظر کردم انارها در آستین
من بود در خانه رفتم اناری بفاطمه دادم و یکی بحسن و یکی بحسین پس بیرون آمدم و نزد رسول صلی الله علیه و آله
رفتم مرا دید گفت یا ابا الحسن تو خبر دهی مرا یا من خبر دهم ترا یا رسول الله تو گوی شفای بیمارانی مرا خبر داد که خواستی
که انار بعمر دهی در آستین تو انار نبود چون عمر در گذشت و تو بخانه رسیدی صوت انار شنیدی و در خانه رفتی
و انار بفاطمه و حسن و حسین علیهم السلام قسمت کردی گفتم چنین بود یا رسول الله گویی که تو با من بودی و این قصه
درازست که در آن چند معجزه هست ترک کردیم تطویل سخن را **معجزهٔ بیست و ششم** ابان بن تغلب
روایت کند از انس که گفت روزی رسول صلی الله علیه و آله وسلم از مدینه بیرون رفت
بجانب بقیع غرقد مرا گفت یا انس برو و امیر المؤمنین علی علیه السلام را بخوان بطلب وی رفتم
مرا در راه بدید گفت رسول کجاست گفتم به بقیع غرقد رفت و ترا میخواند امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه
برفت تا برسول صلی الله علیه و آله رسید هر دو میرفتند و من از پس ایشان میرفتم ابر سیاه بر سر ایشان

بر سر ایشان افکنده بود در جانب بقیع و در حوالی مدینه هیچ ابر نبود چیزی دیدم مثل اترج که
رسول صلی الله علیه و آله از آن فرا میگرفت خود میخورد و با امیر المؤمنین علی علیه السلام میداد و گفت
چنین کند هر نبی با وصی خود مرا گفت یا انس این اکل نبی است با وصی وی از حق تعالی جایز نیست
که نبود هیچ که این ماکول معصوم مانست ما را معلوم باشد معجزهٔ بیست و پنجم روایت کند ثمامه
بن عبد الله از انس گفت حجاج مرا روزی گفت چه گویی در حق ابو تراب در نفس خود گفتم بخدا که ترا غمناک
کنم گفتم روزی از مدینه بیرون رفتم بطلب رسول صلی الله علیه و آله و من کودک بودم چون نماز بامداد
بگزارد بر دراز گوش نشست و امیر المؤمنین علی علیه السلام با وی میرفت و رسول دست در گردن وی آورده
بود و گفت یا انس از دنباله ما بیا و دنباله ایشان میرفتم تا بتلی رسیدیم رسول از دراز گوش فرو آمد پس
رسول و امیر المؤمنین علی بر آن تل نشستند و مرا گفت اینجا باش تا ما بیاییم آنگه ایشان سخن میگفتند و می شنیدند
و ابری سایه بر ایشان افکنده بود و رسول چیزی از ابر فرا گرفت و میخورد و با امیر المؤمنین علی علیهما السلام
میداد و من نظر میکردم پس ابر برفت و ایشان فرو آمدند و آنگه دست امیر المؤمنین علی علیه السلام در دست گرفت
مادر و پدرم فدای تو باد یا رسول الله عجب دیدم گفت چه دیدی گفت ابری دیدم که سایه بر سر شما افکنده بود و بر سر
شما تر و تازه شد و تو چیزی از ابر فرا گرفتی و میخوردی و با امیر المؤمنین علی میدادی گفت یا انس صد نبی و صد وصی
برین تل نشستند هر یک از ایشان این ابر سایه بر ایشان افکند چنانکه بر من و امیر المؤمنین علی علیهما السلام یا
انس هیچ نبی گرامی تر از من نزد خدای تعالی و نه وصی گرامی تر از وصی من که امیر المؤمنین علی است
نزد خدای تعالی حجاج را نفس فرو گرفت و بیم بود که از غصه هلاک شود مجال سخن گفتن نداشت السلام معجزهٔ بیست و ششم
سالم بن ابی جعده روایت کند از جابر عبد الله الانصاری رضی الله عنه که گفت میوه چند از بهشت نزد رسول صلی الله علیه
و آله آوردند اترجی در آن میان بود جبرئیل علیه السلام گفت این با امیر المؤمنین علی علیه السلام ده بوی داد امیر المؤمنین علی
ده بوی داد و امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه از آن ما بوئید دو نیمه شد و از میان ورقی نوشته نهاده بود

من الطالب الغالب علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام معجزهٔ بیست و نهم ابو زبیر روایت کند
از جابر بن عبد الله رضی الله عنهما که گفت اترجی از بهشت بهدیه برسول صلی الله علیه وآله فرستادند بوی آن
در مدینه منتشر شد گویی که بوی مشک و عنبر می آمد چون بامداد شد رسول صلی الله علیه وآله در منزل ام سلمه بود
اترج بخواست پنج پاره کرد پارهٔ خود بخورد و پارهٔ بامیر المؤمنین علی سلام الله علیه داد و پارهٔ بفاطمه و پارهٔ بحسن
و پارهٔ بحسین صلوات الله علیهم داد ام سلمه گفت یا رسول الله من نه از زنان توام گفت بلی یا ام سلمه اما این تحفه بود
از تحفهای بهشت که جبرئیل علیه السلام آورده بود و مرا فرمود که خود بخور و با اهل بیت خود ده یا ام سلمه اما این
تحفهٔ شکفتهٔ ریحانست بعرش باز و سپیده هر که از او بوید خدا از او بوید یعنی برحمت خود و هر که از ان فرا
بوید او را فرا بود یعنی از رحمت خویش دور کند معجزهٔ سی ام از رسول صلی الله علیه وآله در صحتهای بیماران
و عضوهای جدا شده و مجروح و امثال آن امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید که طعنه بچشم عبد الله بن انیس رسید
رسول صلی الله علیه وآله دست بران فرو مالید درست شد و از ان چشم دیگر باز نشناخت اند معجزهٔ سی و یکم
عبد الله بن کعب بن مالک روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله محمد بن مسلمه را با قومی از انصار بکعب
بن الاشرف فرستاد یا شخصی از مسلمانان مجروح کردند او را بر گرفتند نزد رسول صلی الله علیه وآله آوردند
دست بران مالید و آب دهن بران انداخت آن رنج زایل شد و صحت کلی یافت معجزهٔ سی و دوم
معاویة بن عمار روایت کند از صادق صلوات الله وسلامه علیه که گفت امیر المؤمنین علی سلام الله علیه
روز احد چهار کس را کشته بود و جمله لشکر هفت کس را کشته بودند و شصت جراحت بر امیر المؤمنین علی علیه السلام
بود رسول صلی الله علیه وآله دست مبارک بران جراحتها مالید بسبب غور از ان بیامد و بهتر شد
و صحت کلی یافت ببرکت دست رسول علیه السلام معجزهٔ سی و سوم حماد بن ابی طلحه روایت کند از
ابو عوف که گفت در پیش صادق علیه الصلوة والسلام رفتم بلطف با من گفت پیری نابینا نزد رسول صلی الله علیه وآله
آمد گفت یا رسول الله دعا کن تا خدای تعالی بینایی بمن باز دهد گفت رسول صلی الله علیه وآله دعا کرد بینا شد

پس دیگری بیامد گفت دعا کن تا بینا شوم رسول صلی الله علیه وآله گفت بدو ثواب بهشت دوست داری
یا آنکه بینا شوی گفت یا رسول الله رفتن چشمها ثوابش بهشت باشد گفت خداوندان کریم ترست که یکی بکوری
مبتلا بود و بهشت بدو ندهد الا مصلحت باری تعالی داند که حکیم است که اگر کور نبودی بهر ار فساد از وی
پدید آمدی که بدان سزای عقوبت باشد آری حکیم هرچه کند از حکمت دور نباشد هر علتی که در آید
در آدمی موجود ست آن از حکمتی بیرون نباشد و چنان باید **معجزهٔ سی و چهارم** شرحبیل بن جبیر
گوید در خدمت رسول صلی الله علیه وآله شدم و در دست گوشت زایدی بر آمده بود گفتم یا رسول الله این گوشت
زاید مرا منع میکند مرا از آنکه قایم شمشیر بدست گیرم و عنان اسب رسول گفت نزدیک شو نزدیک رفتم گفت کف
بگشای کف بگشودم آب دهن بر کف من انداخت و کف بران گوشت زاید نهاد و بکف می مالید تا از ابر و اشت
چنانکه هیچ اثر از و نمانده بود و هیچ مضرت بدو نرسید **معجزهٔ سی و پنجم** امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه
گوید رسول صلی الله علیه وآله نشسته بود و از ان حال شخصی پرسید از صحابه گفتند یا رسول الله از بلاها و رنجها که بر وی بست
و این ساعت مثل جوجه مرغ گشت و هیچ موی بر وی نمانده است رسول صلی الله علیه وآله پیش وی رفت اورا دید
همچون بچه مرغ از رنجها و بلاها که بر وی بود رسول علیه الصلوة والسلام گفت در صحت دعا میکردی گفت بلی میگفتم خداوندا
هر عقوبت که مرا خواهی کرد در آخرت اندر دنیا بر من نه رسول سلام الله علیه وعلی اولاده گفت چرا نگفتی **رَبَّنَا**
آتِنَا فِی الدُّنْیَا حَسَنَةً وَفِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ مرد آن بگفت گوئیا که اورا از بند باز
گشودند در خواست و تن درست و با ما بیرون آمد **معجزهٔ سی و ششم** امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید مردی
از بنی جهینه نزد رسول صلی الله علیه وآله آمد مجذوم از جذام گوشت از و فرو می افتاد و شکایت کرد با رسول الله
رسول علیه السلام قدحی آب برگرفت و آب دهن بران انداخت پس آن مجذوم را گفت این آب را در تن
خود مال آن آب را در خود مالید جذام برفت چنانکه هیچ اثر درد پدید نبود و صحت یافت **معجزهٔ سی و هفتم**
امیر المؤمنین علیه السلام گوید قتادة بن ربعی مردی بزرگ بود در احد زخم بچشم او رسید حدقهٔ او بیرون افتاد

انزا بر گرفت نزد رسول صلی الله علیه واله آورد رسول انزا از دست او بستد و با جای خود نهاد و بعد ازان آب
دهن در وی انداخت درست شد چنانکه او را از دیگر چشم نشناختندی الا بدانچه این را نور زیادت بودی
معجزه بیست و ششم عبد الله بن بریده روایت کند از پدر خود که گفت رسول صلی الله علیه واله آب دهن
خود بر پای عمرو بن معاذ انداخت دران وقت که پای وی بریده بود نیک شد معجزه بیست و هفتم ابو حمزه
ثمالی رضی الله عنه روایت کند از ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام که گفت کوری بر رسول صلی الله علیه واله آمد
بگذشت رسول گفت یا فلان میخواهی که خدای تعالی حلبت قدرته ترا چشم روشن کرداند گفت مرا
در دنیا هیچ چیز دوستتر ازان نیست که بینایی بمن دهد رسول گفت وضو بساز و دو رکعت نماز بگذار
آنکه بگو اللّهُمَّ اِنّی اَسْئَلُكَ وَاَدْعُوكَ وَاَرْغَبُ اِلَیْكَ وَاَتَوَجَّهُ اِلَیْكَ بِنَبِیِّكَ
مُحَمَّدٍ نَبِیِّ الرَّحْمَةِ یا مُحَمَّدُ اِنّی اَتَوَجَّهُ بِكَ اِلَی اللهِ رَبِّكَ وَرَبّی لِیَرُدَّ بِكَ عَلَیَّ بَصَری
آن شخص برفت و بفرموده رسول کار کرد گفت بنی آن موضع خود بر نخاسته بود و میان نگشوده که آن شخص
باز آمد و باری تعالی چشمهای وی روشن کردانیده بود والسلام معجزه بیست و هشتم سخن گفتن رسول با جماد ات و غیره
روایت کند حبه از امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه واله گفت که با رسول صلی الله علیه واله بودم در جبهها مکه می شنیدم
که سنگ و درختان بروی سلام میکردند ابو هریره روایت کند از ابو بکر که گفت با رسول صلی الله علیه واله
بودم آوازی شنیدم از نخلی رسول گفت میدانید که این نخل چه میگوید گفت خدا و رسول داند میگوید این
محمد رسول الله است و علی وصی اوست رسول دران روز نام او صیحانی کرد معجزه چهل و یکم امیر المؤمنین علی
گفت مردی از ملوک فارس عاقل کرد بی نام گفت یا محمد مرا خبر ده که خلق را بچه میخوانی گفت ایشان را بدان
میخوانی که بگویند خدا یکیست و شریک ندارد و محمد رسول اوست و بنده اوست گفت خدای تو چگونه است
و کجاست گفت کیف این در حق وی نتوان گفت او خالق این و کیف است گفت از کجا آمد گفت آن چیز را تو آن گفت
که از کجا آمد که از مکان زایل شود بمکانی دیگر و خدای از زایل نشود گفت یا محمد تو صفت امری عظیم میکنی

انزا کنفنی بنت من جاو نه بدانم که ترا برسالت فرستاده اند امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت هیچ سنگ
وسنگ ریزه ودرخت وکوه وهامون نبود دران موضع الا که گفتند اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلّا الله وَاَنَّ
مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ آن ملک با محمد ابن جوان سرخ روی گبیت که از وبوی وفا می آید رسول صلی الله علیه
وآله وسلم گفت این بهترین اهل من وبهترین ثقلین است از بعد من ونزدیکترین خلقست بمن گوشت
او گوشت من است وخون او خون منست وروحش روح من ووزیر منست در حیوة وبعد از موت
من چنانکه هارون از موسی علیهما السلام بود الا آنکه بعد از من نبی نباشد سمیع ومطیع او باش تا بر حق باشی
ودین تو درست نباشد الا بمحبت وی واولادش علیهم السلام رسول صلی الله علیه وآله نام او عبد الله کرد
معجزه چهل ودوم ابو جعفر بن محمد الباقر صلوات الله علیه گوید جبرئیل علیه السلام برسول صلی الله علیه وآله وسلم
پیدا شد بربالای وادی جبه سندس بروی بود درنوکه از بهشت بیاورده بود یعنی بالشی ورسول را بر سر
آن نشاند پس او را خبر داد که او رسول باری تعالی است وبفرمود او را آنچه خواست که بفرماید وچون جبرئیل
خواست که باز گردد رسول افضل الصلوات والتسلیم دامن جبرئیل علیه السلام گرفت گفت نام تو چیست
گفت جبرئیل رسول باز گشت ونزدیک سعدان رفت وبهیچ درخت وسنگ ونبات گذر نکرد الا که بروی
سلام کردند که تو پیغامبر آخر زمانی معجزه چهل وسیوم حسین بن معمر روایت کند از امیر المؤمنین علی علیه السلام
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا بخواند و بیمن فرستاد تا صلح کنم میان قوم گفتم یا رسول الله انشاء الله
قوم بسیارند ومن بسال اندک ام وجوانم یا امیر المؤمنین چون بربالای عقبه رسی آواز بلند بردار و بگو
ای درختان وای سنگ ریزه وخاک محمد رسول الله شما را سلام وتحیات میرساند امیر المؤمنین علی علیه السلام
گفت چون بر سر عقبه رسیدم که انرا افیق خوانند اهل یمن را بدیدند جمله شتاب قصد من کردند نیزها وسنانها
راست کردند تکیه بر کمانها کرده وشمشیرها کشیده من آواز بلند برداشتم گفتم ای درختان وای سنگ
ریزه وخاک محمد رسول الله سلام شما میرساند هیچ سنگ ریزه و درخت وخاک نماند الا که در جنبش

آمدند

آمدند و گفتند سلام بر محمد رسول الله باد و بر تو باد یا امیر المؤمنین و خیر الوصیین و برادر رسول رب العالمین آن
قوم در اضطراب آمدند و لرزه بر زانوهای ایشان افتاد و سلاحها از دست ایشان بیفتاد و شتاب پیش من
آمدند میان ایشان صلح افکندم و بهدایا بسیار باز گردیدم والسلام معجزهٔ چهل و چهارم روایت کند
امیر المؤمنین علی سلام الله علیه که رسول صلی الله علیه و آله در روز حنین یا روز خیبر سنگی برگرفت
از سنگ تسبیح و تقدیس شنیدند پس سنگ بکف شکافته شد و سه پاره شد از هر پاره تسبیحی می شنیدند
غیر آن که از پاره دیگر شنیدند والسلام معجزهٔ چهل و پنجم ابراهیم بن عبد الاکرم الانصاری روایت کند
و بخاری از وی که رسول صلی الله علیه و آله با سهل بن حنیف و ابو ایوب انصاری در باغی از باغهای بنی النجار
رفتند چون در اندرون رفتند سنگی بر سر چاه نهاده بود که اشتران بران آب می کشیدند با رسول صلی الله علیه و آله
باواز آمد پس رنگ با وی در سخن آمد چون نزدیک نخل رسید عرجونها باواز آمدند از هر جانب می گفتند یا رسول الله
السلام علیک و هر خوشه فرا می گفت از من بگیر و بخور از ان بگرفت و بخورد و بدیشان داد چون نزدیک
عجوه رسید او را سجده کرد رسول او را دعا کرد و برکت و گفت اَللّٰهُمَّ بَارِكْ عَلَيْهَا و او را نافع کرد و از اینجاست
که گویند عجوه از بهشت است معجزهٔ چهل و ششم جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه روایت کند گوید
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم نزد درختی بایستادی باز داستونی از چوب فرما هشت بعد از ان از منبر کرد
استون بنالید بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه اهل مسجد بشنیدند ناله استون پس رسول صلی الله علیه و آله
پیش استون آمد او را مسح کرد ساکن شد بعضی گویند اگر رسول مسح او نکردی تا قیامت نالیدی معجزهٔ چهل و هفتم
روایت است از ثقات عدول که رسول صلی الله علیه و آله کفی سنگ ریزه از مسجد برگرفت در دست وی تسبیح کرد
معجزهٔ چهل و هشتم روایت است از مولانا حسن عسکری از امام حسین بن علی صلوات الله و سلامه علیه رسیدند که
رسول صلی الله علیه و آله را معجزه بود مثل معجزه موسی علیه السلام که گویا بر سر قومی بداشت که فرمان وی قبول نمی
کرد ندا به امیر المؤمنین علی سلام الله علیه گفت بدان خدای که محمد را بحق بخلق فرستاد که از آدم تا محمد صلوات الله علیهم

هیچ نبی مرسل را معجزه نبود الا که محمد را مثل آن بود و زیادت و او را مثل آیت موسی علیه السلام
بود چون رسول اظهار دعوت کرد بمکه و نبوت آشکارا کرد و حرب بقدر آنکه توانستند و ایذای
وی میکردند روزی پیش وی میرفتم که اول کسی بودم که ایمان بدو آوردم روز دوشنبه
با وی بیعت کردم و روز سه شنبه با وی نماز کردم و هفت سال نماز با وی کردم بعد از آن
شیوخ و غیرهم در اسلام آمدند و خدای تعالی بعد از آن دین قوی کرد جماعتی از مشرکان
بیامدند گفتند ای محمد تو دعوی میکنی که رسول رب العالمینی پس بدین راضی نمیشوی تا دعوی
میکنی که تو بزرگتر و فاضلتر از ایشانی یعنی انبیا سلف اگر تو نبی آیتی بما آور چنانکه خدای
تعالی یاد میکند از انبیا که پیش از تو بودند مثل نوح علیه السلام که غرق بیاورد و او با مؤمنان
در کشتی نجات یافت و ابراهیم علیه السلام که او را در آتش انداختند و گفتی که آتش بدو سرد
شد و موسی علیه السلام که دعوی کردی که کوه بر سر بنی اسرائیل برداشت تا خوار و ذلیل شدند
و فرمان او بردند و عیسی علیه السلام که خبر ایشان میداد آنچه میخوردند و ذخیره میکردند در
خانها و این مشرکان چهار فرقت شدند **فرقت اول** گفتند آیت نوح علیه السلام ظاهر کن
و فرقت دوم گفتند آیت ابراهیم علیه السلام بجای **و فرقت سوم** گفتند آیت موسی علیه السلام
پیدا کن **و فرقت چهارم** گفتند آیت عیسی علیه السلام خواستند رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت من بیاوردم آیتی شما آوردم روشن و آن قرآنست که شما و جملهٔ عرب بلکه جملهٔ خلایق از معارضهٔ
آن عاجز اند و آن بلغت شماست و حجتی روشن است بر شما و هرچه بعد از آن طلب میکنید اقتراح
باشند یعنی چیزی بتحکم خواستن از رب العالمین و بر رسول رسانیدن چیزی روشن بود بدیشان که مقر
باشند بحجت صدق و آیت حق و رسول را نرسد که بر خدای تعالی اقتراح کند بعد از قیام حجت
خاصه که مقترحان خواهند که ایشان ندانند که صلاح است یا فساد پس جبرئیل علیه السلام آمد گفت ای

محمد خدای تعالی سلام میرساند و میفرماید که من از بهر تو این آیتها ظاهر کنم بر ایشان و ایشان بدان کافر شوند
الا آنکه عصمت او را دریابد اما این بنمایم تا زیادت عذر تو باشد و روشنی حجتها این قوم که
طلب آیت نوح میکردند بفرما تا بکوه ابوقبیس روند چون بدامن کوه رسند فرقت اول
آیت نوح علیه السلام ببینند چون نزدیک آن باشند که هلاک خواهند شد کوه پناه با آن دور راه برند
که پیش ایشانست و فرقت دوم را که آیت ابراهیم علیه السلام میطلبیدند تا بیرون مکه روند که آیت
ابراهیم علیه السلام بیابند چون بلا گرد ایشان درآید زنی بینند در هوا طرف مقنعه فرو گذاشته
باشند بگوی تا در آن آویزند که نجات یابند و آتش از شما دور شود فرقت سیوم که آیت موسی علیه السلام
میخواهند در ظل کعبه آیت موسی علیه السلام ببینند و عم تو حمزه نزد ایشان آید و فرقت چهارم که
رئیس ایشان ابوجهلست او را گوی پس با بیست تا خبر ایشان بتو رسد که آن آیت که تو میخواهی بحضور من باشد
ابوجهل بفرقت سه گانه گفت پراکنده شوید تا شما را قول باطل محمد ظاهر شود فرقت اول
پیش کوه ابوقبیس رفتند و دوم بصحرای املس و سیوم بپای کعبه و هر یک آنچه خدای وعده داده
بودند دیدند پیش رسول آمدند ایمان آوردند بخدا و رسول می آوردند و او را خبر دادند از آنچه دیده
بودند و هر بار که یک قوم از آن می آمد و ایمان می آورد و خبر آیت میگفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابوجهل را
الزام میکرد که ایمان آور او مهلت میخواست تا فرقت دیگر بیایند و باقی این قصه در کتاب مقامات الفاطمیه
یاد کرده است از آنجا طلب باید کرد امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت چون فرقت سیوم بیامدند و خبر دادند
از آنچه دیده بودند ایمان آوردند بخدا و رسول رسول صلی الله علیه و آله گفت ابوجهل را اینک فرقت سیوم آمدند
و خبر دادند نیز ابوجهل گفت نمیدانم که این راست میگویند یا دروغ تا تحقیق بود آنچه دیدند یا خیال اگر من آنچه
طلب کردم مثل آیت عیسی علیه السلام به بینم بر من واجب شود بتو ایمان آوردن اما تصدیق این
قوم بر من واجب نیست رسول صلی الله علیه و آله گفت یا اباجهل چون تصدیق این بر تو واجب نیست با کثرت

ایشان و سخنی طلب کردن ایشان چگونه ما ترا آبا و اجداد مسلّم میداری و مساوی اسلاف اعداء تو و چگونه
تصدیق میکنی که عراق و شام و چین و ماچین هست چون ترا از آن خبر دهند و عدد آن مخبران کمتر از قوم
تو باشد که خبر تو دادند یا بابت ما که ایشان مشاهده دیدند و مثل این جمع که اعادی من بودند
بر دروغ متفق نشوند و اگر جمع شوند در مقابلهٔ ایشان قومی باشند که تکذیب ایشان کنند و هر فرقتی
از اینها مجروح بدآنچه دیدند و تو مجروحی شنیدن از ایشان که دیدند پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم
او را خبر داد از آنچه طلب کرده بود و مثل آنست عیسی علیه السلام از آنچه در خانه خورده بودند و آنچه ذخیره
کرده بودند از مرغ بریان کرده و خدای تعالی او را زنده بکرد و سخن گفت بدآنچه ابوجهل با وی کرده بود
و غیر آن چنانکه در خبر آمده است که ابوجهل تصدیق آن نمی‌کرد و انکار آن میکرد که رسول خبر میداد میگفت
دروغ است پس رسول صلی الله علیه و آله گفت که غایت نیست ترا از آنچه دیدی و یا تو از عتاب ایمنی و از خدای
نمی‌ترسی ابوجهل میگفت من پندارم که خیال است و ابهام رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت فرقی میکنی میان
مشاهده آنچه دیدی و میان سخن مرغ بریان کرده که خدای تعالی او را زنده کرده و با آواز آورد
و میان مشاهدهٔ نفس خود و آن جماعهٔ قریش و سخن از ایشان شنیدن ابوجهل گفت نه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت ممکن باشد که آنچه تو می‌بینی از اشیا و در می‌یابی بحواس همه خیال بود و تو چگونه درست می‌توانی
کرد که در عالم چیزی باشد درست ترا از آنچه دیدی و شنیدی این قصه دراز است ترک کردیم
که سخن دراز شد و از فایده باز می‌مانیم معجز چهل و نهم از غایبات از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و آن رسانیدن است در حالت ابوجهل علیه اللعنه چون رسول سلام الله علیه و آله هجرت کرد بمدینه ابوجهل پیغام کرد
و رسول جواب آن داد روایتست از مولانا حسن عسکری علیه السلام که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم
پیغام کرد و رسول و گفت این خطی که در دماغ تو است جهان را بر تو تنگ کرد و ترا به یثرب انداخت
و آن همیشه ترا بر چیزها دارد که آن فساد حال تو باشد و ترا هلاک کند و یثرب بفساد آرد و روی

و اهل آنرا

نه و این انزا و ایشانرا باتش انداز از بهر آنکه پای از حد بیرون نهاده و این باشد که قریش را بر تو اغالد و قصد
تو کنند مثل قصد کردن مردی که پیش اشتر خفته میرود و دفع بلا و ضرر تو بکنند و تو با سفیهانی چند که با تو عره
شده اند برابر ایشان آیی و با تو مساعدت کنند آنکه یثو کافراست و منغض تو نیز بس ترا بران دارد که یاری
تو کند یا بهلاک او نیز هلاک شود و بسبب تو درویش شود و عیالش بفقر تو و شیعه تو با اعتقاد کند که اعدای
تو چون ترا مقهور کنند در دیار ایشان روند و فرق نکنند میان دوست و دشمن تو و اعدای تو بسبب
اولیا هلاک و مستاصل شوند و عیال ایشان را به بندگی ببرند و اموال غارت کنند چنانکه اموال و عیال
تو غارت خواهند کرد و عذر نهاد هر که انذار کرد و بغایت رسانید هر آنکه روشن کرد این رسالت رسول
رسید و رسول بیرون مدینه بود بحضور جمله اصحاب و عامه کفار از یهود بنی اسرائیل و بر رسول از بهر این پیغام
و نامه فرستاده بود تا مؤمنان بد دل نشوند و اعزا آنکی ریا شند و بدان قصد رسول کنند **جواب**
رسول صلی الله علیه و آله هم در آن موضع جواب رسول وی داد سخن بیار استی و رسالت جمله ادا کردی گفت
بلی رسول علیه السلام گفت اکنون جواب بشنو ابوجهل بمکاره و هلاک ما ایهام میکند و باری جلت قدرته مرا بنصرت
و ظفر وعده میدهد و مر الیقین است که خبر خدای عز و جل درسته و قول وی سزاوارتر از تو و محمد را خذلان
کس زبان ندارد بعد زان خدا که ورا نصرت دهد و تفضل کند بجود و کرم خود بر محمد بگوی ابوجهل را که تو پیغامی
بمن فرستادی از آنچه شیطان در خاطر تو انداخت و من ترا جواب میدهم بانچه رحمان در خاطر من انداخت
کارزار میان ما و شما بس است تا بیست و نه روز دیگر و خدای تعالی ترا بکشد دران روز بر دست
ضعیفتر کسی از اصحاب من و عتبه و شیبه و فلان و فلان عددی چند بر شمرد از قریش در قلیب
بدر مرا باید و شما می آیید به بدر شما و کس را از شما بکشیم و شما را اسیر کنیم و از ایشان فدیه گران بستانم
پس آواز بدان قوم کرد که حاضر بودند از مؤمنان و یهود و آنکه با ایشان خلط شده بودند از مؤمنان
و یهود گفت میخواهید که مصارع ایشان هر یک شما نمایم بیایید تا بنمایم راه بدر کیر بدیکه آنجا هم رسیم

ومحشر وبلای بزرگ انجا باشد تا من پای بر مصارع ایشان نهم بعد ازان شما به بینید که زیادت ونقصان

نباشد ونقدیم وتاخیر وتغییر نپذیرد بتعلیل وکثیر بر هیچ یک از ایشان سهل شد ونخواستند که بروند الا

امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت بلی میخواهم که ببینم دیگران گفتند ما محتاج مرکوب ایم والات ونفقات

ونتوانیم به بدر رفتن سه روزه راه رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت بهود را شما چه میگوئید گفتند ما میخواهیم

که پیش اهل وعیال رویم ومارا بدیدن احتیاج نیست که تو دعوی میکنی وحوالت به بسیت و نه روز میکنی رسول صلی الله

گفت هیچ رنج بر شما نیست برفتن ببدر گامی چند بر گیرید که خدای تعالی زمین را در پیچد از بهر شما بگام سیوم ببدر

رسید مؤمنان گفتند رسول راست گفت ما مشرف شویم وکفار ومنافقان گفتند ما این دروغ را باز نمائیم

تا عذر محمد منقطع شود و دعوی او وحجت باشد بروی روشن گردد که گذشت بس قوم دو گام بر فتند گام

سیوم در بدر رونها دند عجب بماندند رسول صلی الله علیه وآله بیامد گفت چاه چهار صد را علامت کنید واز نزد او

چند گز به پیمائید چند انکه رسول گفت گز کردند چون باخر رسید گفت این مصرع ابوجهل است مجروح کند او را

فلان کس انصاری وعبد الله مسعود رضی الله عنه سر او ببرد ضعیف تر اصحاب وی پیش پس گفت از نزد چاه از جانب

دیگر به پیمائید چندین گز واز جانب دیگر چندین گز عدد ذراعها مختلف شد چون به اعادتی باخر می رسید

میگفت این مصرع عتبه واین مصرع ولید وآن مصرع فلان وفلان تا هفتاد کس بر شمرد ونامهاء ایشان

وپدران ایشان وصفاتشان ونسب وتبرا منسوبات بابا ونسب وموالی پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت

دانستید وبران واقف شدید گفتند بار این خواست وگفت بعد از بیست وهشت روز باشد ودر بیست ونهم

وعده از خدای حق است وصدق وقضاء ختم بدان که معجزات رسول بسیار است اما مبد اکنیم احتیاج

رسول ودر باب مناظره وپیش معجزات چند بیست آن ذکر کرده شود بعون الله تعالی ومعاونت

از حق تعالی جل جلاله

خواستم جمع کردن این کتاب والله اعلم بالصواب

ما بعث جهارم

باب بیست و چهارم

در ذکر احتجاج رسول صلی الله علیه و آله با جماعتی از بنی اسرائیل و سؤال و جواب ان

ابی محمد الحسن العسکری صلوات الله و سلامه علیه گفت رسول صلی الله علیه و آله بمکه بود خدای تعالی او را فرموده بود
که روی به بیت المقدس کند در نماز و کعبه میان او و بیت المقدس بودی چون توانستی و چون نتوانستی روی
به بیت المقدس کردی چنانکه بودی مدت سیزده سال این چنین میکرد چون بمدینه آمد و مامور بود
باستقبال بیت المقدس از کعبه انحراف میکرد شانزده یا هفده ماه جهال یهود میگفتند نمی دانند
که چگونه نماز میکنند روی بقبلهٔ ما کرده است و نماز بشرع ما میگزارد سخن ایشان بر رسول سخت
بود چون بشنید نمی خواست که نماز به بیت المقدس کند و میلش بکعبه بود که دل وی جانان میخواست
جبرئیل علیه السلام آمد رسول صلی الله علیه و آله گفت اگر خدای تعالی دستوری دادی روی بکعبه کردمی
که از یهود می رنجم از سخنی که در حق قبله میگویند جبرئیل گفت از خدای تعالی بخواه تا کعبه قبلهٔ تو کند که
حق تعالی سخن تو را رد نکند از آنچه طلب کنی و نا امید نگرداند چون دعا تمام کرد جبرئیل علیه السلام برفت
پس در حال باز آمد گفت بخوان ای محمد قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ
وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ پس یهود گفتند مَا وَلَّاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا
چه بگردانید ایشان را از قبله که بران بودند حق تعالی ایشان را جواب میدهد باحسن الوجه قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ
او مالک اینست و تحویل قبله بکعبه همچو تحویل اوست بجانب دیگر يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ
راه نماید هر که را بجادهٔ راست و ایشان را بطاعت بهشت رساند حسن العسکری علیه السلام گفت قومی از یهود
نزد رسول صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند ای محمد به بیت المقدس چهارده سال و زیاده نماز کردی بدان و این
ساعت ترک آن کردی حق بود و آنچه کردی و این ساعت باطل شدی زیرا که آنچه خلاف حق بود باطل باشد
یا باطل بود و چهارده سال بران مقیم بودی و ایمن نتوان بود از آنکه این ساعت هم بر باطل باشی رسول صلی الله علیه و آله

رسول صلی الله علیه وآله گفت این حق بود واین حق است خدای تعالی میفرماید قُلْ لِلّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ
چون صلاح بنده در آن باشد استقبال مشرق کند بدان فرماید وچون صلاح در مغرب بود آن فرماید البته واگر
صلاح در غیر اینها باشد آن فرماید انکار امر خدای تعالی نشاید کرد و قصد آمرید که او بصالح بندگان
باشد پس رسول گفت شما ترک عمل کردید در سبت ودر روزگار دیگر عمل کردید در سبت وغیر سبت
دیگر بار ما در سبت رها کردید پس آن ترک بود از حق بباطل یا از باطل بباطل یا از حق بحق آنچه خواهید
بگوئید که آن جواب محمد است شما را گفتند ترک عمل در سبت حق است وعمل بعد از سبت حق است
رسول صلی الله علیه وآله گفت همچنین قبله به بیت المقدس حق بود در وقت خود حق است گفتند ای محمد بد
ابد بد آمد خدای ترا در آنچه فرموده بود بر غم تو از نماز بیت المقدس تا نقل کرد با کعبه رسول صلی الله علیه وآله
گفت او را بدا نباشد که او عالمست بعواقب امور وقادر بر مصالح خلق غلط برا و روا نباشد تا استدراک کند
ورای حادث نشود بخلاف آن اول حق تعالی عن ذلک و او را مانعی نباشد که از مرادش منع کند وبدا
کسی را باشد که این صفت دارد وخدای تعالی منزه است از صفات مخلوقات پس رسول صلی الله علیه وآله گفت ای
یهود خبر دهید مرا از خدای تعالی که بیمار کند وتن درست پس بیمار را و را بدا پیدا شد و آنکه زنده میکند پس
می میراند بدایش پیدا میشود در هر یک از آن گفتند نه گفت همچنین رسول را فرماید که روی بکعبه کن بد اینو
بعد از آن او را استقبال بیت المقدس فرموده باشد بدا نباشد در اول دیگر گفت خدای تعالی نه زمستان
می آرد بر اثر تابستان و تابستان بر اثر زمستان این بداست در هر یک گفتند نه گفت همچنین بدا نباشد
در قبله پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت لازم کرده است بر شما که دفع سرما بجامهها وغلیظ کنید
ودفع گرما جامهها رقیق این بداست تا در تابستان بخلاف زمستان میفرماید گفتند نه گفت همچنین تعبد
در رفیق میداند که صلاح در استقبال جانبی است و در وقتی باستقبال جانب دیگر چون هر دو حال
مطیع باشی مستحق ثواب شوی وَلِلّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّهِ الآیه

یعنی

یعنی چون تا توجه بفرمان وی باشد آن وجه بود که بدان قصد خدای بود و باشید ثواب باشد پس رسول صلی الله علیه و آله

گفت ای بنده کان خدا شما همچو بیمارانید و رب العالمین چون طبیب صلاح بیمار دران باشد که طبیب

فرماید نه در آنچه مشتهی بیمار باشد ای قوم تسلیم فرمان خدای عز و جل برید تا از رستگاران

باشید گفتند ای رسول چرا امر کرد بقبله اول گفت خدا میگوید وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا

و آن بیت المقدس بود إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَى عَقِبَيْهِ الآیه

یعنی تا دانیم که موجود است بعد زان که دانسته ایم که بوجود آید از بهر آنکه هوای اهل مکه بکعبه بود

خدا خواست که پیدا کند مخالفان رسول را از ایشان که تبع وی بودند بمتابعت قبله که اهل مکه آن نمی

خواستند و محمد بدان میفرمود و چون میل اهل مدینه به بیت المقدس بود بخلاف آن فرمود که روی بکعبه کنید

تا پیدا شوند که کدام قوم متابع رسولند و تصدیق و موافقت وی میکنند پس گفت قوله تعالی وَإِنْ كَانَتْ

لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ الَّذِينَ هَدَى اللهُ یعنی استقبال بیت المقدس که آن بود دران وقت

الا بر آنکه بر راه راست بود و معلوم بود که روا باشد که خدای تعالی آن فرماید که بنده آنرا نخواهد از مایش او را در

فرمان برداری و مخالفت هوا و مولانا حسن العسکری صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه گفت که جابر عبد الله از رسول صلی الله علیه و آله

پرسید یعنی عبد الله بن صوریا و او جوانی بود یک چشم از احبار یهود و ایشان دعوی کردندی که عبد الله عالمترین

از جمله یهود دانست بکتاب خدا و علم انبیا پس او مسایلی چند از رسول بپرسید و رسول جواب داد بنوعی که

عبد الله انکار آن نتوانست کرد عبد الله گفت ای محمد این وحی از خدای تعالی که بتو می آورد گفت جبرئیل علیه السلام

گفت اگر غیر جبرئیل می آوردی من بتو ایمان آوردمی اما جبرئیل از میان ملایکه دشمن ماست اگر میکائیل یا دیگری

آوردی من مومن شدمی رسول صلی الله علیه و آله گفت چرا جبرئیل دشمن شماست و او را دشمن میدارید گفت

از بهر آنکه بلاها و سختیها او به بنی اسرائیل می آورد و دانیال علیه السلام از کشتن بخت النصر دفع کرد تا کار روی

قوی شد و بنی اسرائیل را هلاک کرد و هر رنجی که سختی به بنی اسرائیل رسید همه او کرد و او آورد و میکائیل برحمت

ما می آمد رسول صلی الله علیه وآله گفت تو امر خدای تعالی فراموش کردی جبرئیل را چه گناه باشد چون فرمان خدای
تعالی بود در آنچه فرماید پس ملک الموت عدو شما باشد که خدای او را موکل کرده است بقبض ارواح تمام
وآن جمله خلایق و مادران و پدران که داروهای ناخوش بکودکان دهند از بهر مصالح ایشان باید که فرزندان
ایشان را دشمن دارند از بهر آن اما شما خدا را نمی شناسید و از حکمت او غافلید من گواهی دهم که جبرئیل و میکائیل
آنچه کنند بفرمای خدای جل جلاله کنند و ایشان فرمان بردارند هر کس که یکی را از ایشان دشمن ندارد الا که دشمن آن
دیگر بود و هر که گوید که مرا یکی از ایشان دوست است و آن دیگر دشمن دروغ میگوید و همچنین محمد و علی برادرانند
چنانکه جبرئیل و میکائیل هر که ایشان را دوست دارد دوست خدای باشد و آنکه ایشان را دشمن دارد دشمن خدای
بود هر که گوید یکی را دوست دارم و آن دیگر را دشمن دروغ گوید و خدای و ملایکه و گزیدگان خلق خدای از ایشان
بری باشند مولانا حسن العسکری علیه السلام گفت نزول این آیت من کان عدوا لجبریل تا آخر آیت قول یهود
بود اعدای خدا و ناسزا گفتن در حق جبرئیل و آنکه نصاب ایذاء اعداء خدا چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم پیوسته
فضایل امیرالمؤمنین علی علیه السلام میگفت و شرف و کرامتی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام را نزد او از آن بود و در هر یک
از آن میگفت اخبرنی جبرئیل علیه عن الله تعالی یعنی جبرئیل علیه السلام مرا خبر داد از خدای تعالی و در بعضی احوال گفتی
جبرئیل بر راست او باشد و میکائیل بر دست چپ و جبرئیل فخر آورد بر میکائیل که او بر دست راست امیرالمؤمنین علی علیه السلام است
و راست از چپ فاضلتر بود چنانکه عادت ندمای ملوک دنیا که آنکه بر راست ملک باشد فخر آورد بر آنکه بر چپ
باشد و میکائیل فخر آورد بر اسرافیل که او از پس امیرالمؤمنین علی علیه السلام بخدمت بودی و ملک الموت از پیش
بخدمت پس دشمنان امیرالمؤمنین علی علیه السلام هم جبرئیل و میکائیل را دشمن داشتند بدین سبب موافقت یهود کنند زیرا که
هر مدحی و منزلتی که حق تعالی با امیرالمؤمنین علی علیه السلام کرامت کرد و جبرئیل آن از رسول علیه السلام رسانیدی منافقان
از حسد کور شدندی و هر گاه که بشنودی و تابعان کردندی جبرئیل آنرا اعلام رسول کرده باشد ندی بشنودی و تابعان
خجل شدندی بدین سبب دشمن جبرئیل اند موافقت یهود العظه چون رسول بمدینه آمد یهود با عبدالله بن صوریا

پیش رسول

پیش رسول آمد عبد الله گفت خواب تو چونست که مارا خبر داد از خواب نبی آخر الزمان گفت چشم بخسبد
و دل بیدار باشد گفت راست گفتی سوال گفت مرا خبر ده که فرزند که تولد میشود کدام اعضا
از مرد باشد و کدام از زن جواب گفت استخوان و عروق و عصب از مرد باشد و گوشت
و موی و خون از زن باشد گفت راست گفتی سوال گفت چون زن که فرزند وقتی بود که بپدر
و اعمام ماند و شبه اخوال درو نباشد و با در و اخوال ماند که شبه پدر و اعمام در وی نباشد جواب
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت چون آب مرد غلبه کند با در و اخوال ماند گفت راست گفتی سوال
گفت خبر ده مرا از آنکه او را فرزند باشد و آنکه او را فرزند نباشد جواب گفت چون نطفه کدر باشد و سرخ
و فرزند نباشد و چون صافی بود فرزند بوجود آید گفت راست گفتی سوال گفت مرا خبر ده که خدای
تو چونست قل هو الله احد فرو آمد تا آخر صوریا گفت راست گفتی اما من یک سوال دیگر دارم مرا خبر ده و اگر جواب
سوال من بگوئی بتو ایمان آرم و تبع تو باشم سوال گفت کدام ملک بتو می آید و این اخبار می آورد جواب
گفت جبرئیل علیه السلام ابن صوریا گفت او عدو ماست و او بقتل و سختیها فرو آید با رسول صلی الله علیه و آله گفت
بدین سبب او را دشمن میدارید گفت بلی و میکائیل رسول ماست و او برحمت و شادی آید اگر میکائیل علیه السلام
بتو می آمدی من ایمان آوردمی که میکائیل قوت ملک ما میداد و جبرئیل افساد و هلاک ما میکرد او دشمن ماست
سلمان رضی الله عنه گفت چه برشماست از عداوت ابن صوریا گفت ای سلمان او بارهای بسیار با ما عداوت
کرده است و سخت تر آن بود که خدای تعالی وحی کرد که بیت المقدس بردست مردی خراب شود نامش بخت النصر
و مارا خبر داده بود که وقت خراب شود و خدای تعالی یَمْحُو اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَ یُثْبِتُ چون وقت آن
برسید بنی اسرائیل دانیال نبی را علیه السلام را بفرستادند تا او را بکشد و یکجز وار زر با خود بگرفت از بهر نفقه چون
ببابل رسید او را دید کودکی مسکین و ضعیف و بی قوه و بی کس دانیال علیه السلام او را بگرفت تا بکشد جبرئیل
دفع کرد و دانیال را گفت خدای تعالی فرموده است بهلاک بنی اسرائیل و خدا انزا برو غلبه نداد و اگر نه این

از برای این حال باشد او را از بهر چه خواهی کشت دانیال او را اسیر داشت و باز گردید و ما را خبر داد

پس بخت النصر قوی شد و پادشاه گشت و بیامد و بنی اسرائیل را بکشت و بیت المقدس را خراب کرد از بهر آن او را

دشمن میداریم و میکائیل دشمن وی است سلمان گفت یا ابن صوریا بدین عقل واژونه که مر منسوبی احبار

او اوایل شما چگونه کس فرستادند تا بخت النصر را بکشند و خدای تعالی ایشان را خبر داده بود در کتب بر زبان انبیا

و رسل که او بیت المقدس را خراب کند و بنی اسرائیل را بکشد پس ایشان تکذیب انبیا و رسل میکردند و ایشان را متهم

میداشتند و تصدیق خبر خدای نمی‌کردند و نیز میخواستند که غلبه کنند بر خدای عز و جل پس ایشان و آنرا که فرستاده

بودند کافر بودند و کدام عداوت لازم شود جبرئیل را او دفع کسی کند که میخواهد که غلبه کند بر خدای تعالی و نهی کند از تکذیب

خدای بر زبان انبیا علیهم السلام سلمان گفت شما وثوق میکنید بر هر چه در توریت نوشته است با اخبار آنچه گذشته

و آنچه خواهد بود فَاِنَّ اللّٰهَ یَمْحُوا مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ که ممکن بود که خدای عز و جل موسی علیه السلام را

از رسالت و هارون را از نبوت و رسالت هر دو را معزول کرد و دعویها باطل بود که خدای یَمْحُوا مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ

و ممکن باشد که هر چه ایشان کردند و خبر دادند که خواهد بود نباشد و آنچه گفتند که نباشد خواهد بود و همچنین آنچه خبر دادند

که بود نبود و آنچه وعده دادند از ثواب خدا محو کرد و آنچه وعید کردند از عقاب محو کرد فَاِنَّ اللّٰهَ یَمْحُوا مَا یَشَاءُ

وَیُثْبِتُ پس ایشان و شما کافر شدید بخدای و اخبار او را از غیوب تکذیب میکنید و از دین بیرون آمدید پس سلمان رضی الله عنه

گفت من گواهی دهم که هر که دشمن جبرئیل است او دشمن میکائیل بود و ایشان هر دو دشمن او باشند که با ایشان دشمنی کنند

و دوست باشند آنکس را که ایشان دوست دارد پس خدای تعالی آیت فرستاد موافق قول سلمان مَنْ كَانَ عَدُوًّا

لِجِبْرِیلَ الآیه یعنی آنکه یاری اولیاء خدای دهد بر اعداء خدای و فضایل امیر المؤمنین علی علیه السلام آورد و بدان فخر کند

قوله تعالی فَاِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلٰى قَلْبِكَ و نزول آن کند در دل تو باذن الله تعالی و بفرمان خدای وَمُصَدِّقًا

لِمَا بَیْنَ یَدَیْهِ تصدیق میکند آنرا که نزد اوست از کتب و هدایت از گمراهی و بشارت است مؤمنان را به نبوت

محمد و بولایت امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه بعد از وی که ایشان اولیاء خدا اند بحق ایشان و بولایت محمد و آل او

علیهم السلام

علیهم السلام می بیهند و بر ولایت محمد و آل او می نازید پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا سلمان خدای تعالی
قول تو راست کرد و رای صایب تو جبرئیل خبر میدهد از خدای جل جلاله که سلمان و مقداد برادرانند صافی در دوستی
تو و برادر تو امیر المومنین علی علیه السلام وصی و صفی تو است و ایشان در میان شیعه شما چنان اند که جبرئیل و میکائیل علیهم السلام
در میان ملایکه و ایشان دشمن دارند آنرا که یکی از شما دشمن دارد و دوست دارند آنرا که شما را دوست دارد و اگر اهل
زمین و آسمان سلمان و مقداد را دوست دارند چنانکه ملایکه و جمله ایشانرا دوست میدارند و عرش و کرسی از آن
که ایشان در دوستی محمد و علی علیهم السلام و خالص و نفیس اند و در دوستی شیعه ایشان و دشمنی اعدای ایشان خدای تعالی
هیچکس از ایشانرا باتش عذاب نکند مولانا حسن العسکری صلوات الله و سلامه علیه گوید که آیت ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ
مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً در حق یهود و شیوخ و نواصب و تابعان فرو آمد یهود
خشم گرفتند از آنچه ایشانرا تقریع کرده بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعضی از علماء و رؤساء ایشان گفتند یا محمد
تو هم چو ما میکنی از دلهاء ما چیزی که خدای میداند که خلاف آنست و در دلهاء ما خیر بسیار است نماز میکنیم و روزه
میداریم و صدقه میدهیم و با فقرا مواسا میکنیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعضی از علما و سلفاء ایشان گفتند
یا محمد تو هم چو ما میکنی و دعوی میکنی از دلهاء ما چیزی که خدای میداند که خلاف آنست و در دلهاء ما خیر بسیار است
گفت خیر آن باشد که از بهر خدای تعالی کنند و عمل آنکه خدای فرماید چنانکه فرموده و آنچه از بهر ریا و سمعت
و معاندت رسول کنند و اظهار توانگری و شرف آن خیر نباشد بلکه شر خالص بود و وبال خداوندش باشد چنانکه
شیوخ کردند خمس و انفال و فدک که آن حق آل محمد علیه و علیهم السلام بود از ایشان دفع کردند و زکات و صدقات
از فقرا و مساکین که محب اهل البیت بودند منع کردند و بکسانی دادند که معاون ایشان بودند میدادند و حق از
مستحق بینداختند مثل یهود که آنچه حق تعالی فرموده بود بجای نمی آوردند و شیوخ متابعت یهود کردند در صدقات
و باری تعالی ایشان را عذاب کند سخت الوضه یهود گفتند ای محمد تو این میگویی و ما میگوییم که هر چه ما
نفقه میکنیم از بهر ابطال کار تو و دفع ریاست میکنیم و پراکنده کردن اصحاب تو و آن جهاد اعظم است امید ثواب

داریم از خدای تعالی عالی و مقام اقل احوال آن باشد که ما در دعوی با تو راست باشیم پس نیز از این چه فضل سرما
بیشتر نیز هرچه میکردند در دین از بهر ابطال کار اهل بیت بود و دفع ریاست امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه
و خلافت و امامت و پراکندگی محبان وی مثل ابوذر که از شهر براندند و غیره را و کار خود را عالی و تمام کردند و از اجماع
اعظم در نشدند و امید بثواب داشتند از حق تعالی و اگر امید بثواب باری جلت عظمته داشتندی و بحشر و نشور ایمان
داشتندی با اهل بیت رسول علیه وعلیهم السلام آن معامله نکردندی که ذکر آن برفت از پیش العظمة رسول صلی الله علیه و آله
گفت ای یهود در دعوی محق و مبطل یکسان باشند حجت و دلایل فرق در میان تمویه مبطلان و بیان محققان یکسان
باشد و رسول خدای عز وجل غمّاز نشود و از جهل شما و بی حجت تکلیف شما نکند و لیکن اقامت حجت کند بر شما چنانکه دفع
آن نتوان کرد و اگر محمد آیتی نیز خود بشما نماید شک افتید و گوئید حیلت و مکر میکنید چون شما چیزی درخواهید از اینها نمایم
که رب العالمین مرا وعده داده است که هرچه شما درخواهید از اشیاء را بشما نمایم تا عذر شما منقطع شود و زیادت هدایت
مؤمنان باشد گفتند انصاف دادی اگر وفا کنی بدانچه وعده میدهی از انصاف نزا اول کسی باشی که باز گردی از دعوی
نبوت و در میان امت آیتی و حکم توریت مسلم داری از عجز تو از آنچه ما درخواهیم و ظاهر شدن بطلان دعوی تو در
آنچه ما درخواهیم از تو رسول صلی الله علیه و آله گفت راستی خبر شما دهد عنده مع طلب کنید آنچه میخواهید تا عذر تان
منقطع شود در آنچه میخواهید گفتند ای محمد دعوی کردی در دل ما هیچ نیست از مواساة فقرا و معاونت ضعفا و نفقه
کردن در ابطال و احقاق حق و سکت از دلهاء شما نرم تر است و فرمان بردارتر است خدای را عز وجل و این کوههای
نزد ماست بر خیز تا برویم یکی را از آن تا گواهی دهد بر صدق تو و دروغ ما اگر سخن گوید بتصدیق تو بحق باشی و ما را
لازم تبع تو بودن و اگر سخن گوید بتکذیب تو یا خاموش بود و هیچ نگوید بدانکه تو بر باطل باشی در این دعوی و عناد میکنی
رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت برخیزید تا برویم از هر کدام که میخواهید گواهی طلبید برخاستند و نزد کوهی درشت تر رفتند
گفتند از این کوه گواهی خواه رسول صلی الله علیه و آله وسلم کوه را گفت من از تو میخواهم بجاه محمد و آل محمد پاکان آنانی که خدای تعالی
به برکت ایشان توبه از نسیان آدم علیه السلام و فراموشی درگذرانید و او را با مرتبه خود رسانید و بحق محمد و آلش پاکانی

که برکه

که بر پشت نامهای ایشان و سوال کردن بدبختان ادریس علیه السلام را به بهشت رسانیدی همچنان عالی که گواهی دهی از
بهر محمد بدانچه خدای تعالی در بنو نها داست بتصدیق او برین یهود در ذکر قساوت دلهای ایشان در جحود قول
محمد کوه در حرکت آمد و زلزله در و افتاد و آب از و روان شد و آواز داد و گفت یا محمد گواهی دهم که تو رسول
رب العالمینی و سید جمله خلایقی و گواهی دهم که دلهای این یهود چنانکه تو وصف کردی که سختر از سنگ است
و خیر از ان بیاید و اگر چه از سنگ آب روان شد یا فرو ریزد و گواهی دهم که این قوم دروغ بر تو می نهند آنچه
در حق میگویند و افترا میکنند بر رب العالمین پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت از تو میخواهم ای کوه چنانچه خدای
ترا فرموده است بفرمان برداری بدانچه من التماس کنم بجا محمد و اهل بیت او با کسانی که بذکر اسمای ایشان
خدای تعالی نجات نوح علیه السلام داد و از آن اندوه عظیم و آتش سرد کردانید بر ابراهیم علیه السلام و در میان
آتش او را بر تخت نشاند استوار که آن کافران مثل آن ندیده بودند نیز و هیچ پادشاه از جمله ملوک روی زمین
و در حوالی آن درختان و اگر از حق سبحانه و تعالی درخواهی یا رجال عالم فرد ه وخبار برکند یا اشیا نزا ملایکه کند بکند .
با آتش یا یخ یا یخ با آتش یا آسمان را بزمین آرد یا زمین باسمان برد یا مشرق مغرب کرد اند و یا مغرب مشرق
کرداند این جمله بکنید و زمین و آسمانرا مطیع تو کرده است از بادهای سخت و جوارح انسان و اعضای حیوان مطیع تو اند
و آنچه فرمایی بکنند یهود گفت ای محمد تلبیس با ما میکنی و بر ما مشتبه میکنی جماعتی از اصحاب خود از پس سنگهای نشانده
برین کوه تا این سخن میگویند و ما نمیدانیم از مردمان می شنویم یا از کوه غر نشوید مثل این الا ضعفای اصحاب
تو که در عقول ایشان نقصانی باشد اگر راست میگویی دور شو ازین موضع بدانجا رو و بگو این را بفرمایی تا از زمین بر
کنده شود از اصل و پیش تو آید و چون نزد تو آمد و ما می بینیم بگوی تا بدو نیمه شود از ارتفاع سمکی و آن بالا
زیر شود و آن زیر بالا اصل کوه سرش باشد تا دانیم که خدای تعالی میکند که مثل این مواطات و معاینات ممکن نشود
رسول صلی الله علیه و آله و سلم اشارت کرد بسنگی قدر پنج رطل و گفت ای یهود این سنگ بگیر و سنگ بکردید یهودی گفت
این اقتراح میکنی رسول گفت این سنگ برگیر و نزد گوشش بر که آنچه از کوه شنیدی او باز گوید که

که حجت وییت ازین کوه یهودی سنگ برگرفت و نزدیک گوشش برد و سنگ باواز آمد و سخن گفت مثل

از کوه شنیده بود بتصدیق رسول صلی الله علیه وآله که دلهاء ایشان از کوه سختتر است و آنچه ایشان نفقه میکنند

بر باطل است و وبال ایشان خواهد بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت شنیدی در پس این سنگ هیچکس نشسته است

که این سخن میگوید و در خیال تو افکند که این سنگ میگوید گفت نه اما آنچه من خواهم ببینم بیار زنامن بتو ایمان

آوریم رسول صلی الله علیه وآله وسلم از پیش کوه دور شد و در فضای فراخ بایستاد پس ندا کرد که ای کوه بحق

محمد و آلش پاکانی که بجا . واخلاص شان ندکر ایشان ریح صرصر بر قوم عاد فرستاد تا خلق را از زمین

بر می کند اعجاز نخل و جبرئیل علیه السلام را فرمود تا بانگ کند در قوم صالح تا همچو چیزی خورد کرد مختصر شدند

که از زمین برکنده شود پیش من آی بفرمان خدای و دست بر زمین نهاد پیش خود در زلزله آمد و پیش رسول

رفت جواب خوش رو تا انجا که رسول صلی الله علیه واله وسلم انگشت نهاده بود چنانکه کوه بایستاد

رسول باز رسید و بایستاد گفت اینک من مطیع و فرمان بردار توای رسول رب العالمین برغم این

معاندان بفرمای تا چه میفرمایی رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت این قوم از من درمیخواهند که ترا بفرمایم

تا از اصل برکنده شوی و بدو پاره شوی و آنچه اصل بود بر شود و آنچه سر بود اصل شود کوه گفت ای

رسول خدای مرا میفرمایی رسول گفت بلی کوه بدو پاره شد و زیرش بالا شد و بالا زیر تا اصل کوه

سر شد و سر کوه اصلش پس ندا کرد کوه که ای یهود آنچه شما می بینید نه کمتر از معجز موسی علیه السلام است

که شما بدان مومن آیید برغم شما یهود ان نظر بایکدیگر کردند بعضی گفتند این مرد بیت که ریاضت

میکشد و هر که در ریاضت بود اورا چیزها متیسر شود بدین گرت بدین عزه میباشند که کوه ندا کرد که ای قوم

ابطال نبوت موسی کردید بدین سخن که گفتید ای اعداء خدای پس قلب عصای ثعبان شدن و راهها در بحر

پیدا شدن و کوه را معلق بداشتن و مانند ابر بر سر موسی علیه السلام سایه شدن از بهر آن بود که او را چیزها

متیسر میشد عجب بر ما بدین که می بینیم غرها شویم پس کوهها سنگ بدیشان انداختند و حجت خدای تعالی

ورسول

و رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر ایشان ثابت شد والسلام علی من اتبع الهدی

معمر ابن راشد روایت کند گفت شنیدم از صادق صلوات الله وسلامه علیه و علی آبائه

که گفت جهودی نزد رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و برابر وی بایستاد نظر بازو میکرد رسول گفت چه حاجت
داری گفت تو فاضلتری یا موسی بن عمران که خدای تعالی با وی سخن گفت و توریة بدو فرستاد و قلب عصا و فلق بحر
و غمام سایه بر وی افکند رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت مکروه است که مرد تزکیه نفس خود کند ولیکن من میگویم آدم علیه السلام
چون آن نسیان از وی صادر شد توبه او از نسیان آن بود که گفت خدایا از تو درمیخواهم بحق محمد که نسیان من
درگذاری خدای عز و جل درگذرانید و نوح علیه السلام چون در سفینه نشست و از غرق بترسید گفت خدایا از تو
میخواهم بحق محمد و آل محمد علیهم السلام که ما را از غرق نجات دهی او را نجات داد از غرق و ابراهیم علیه السلام چون او را در
آتش انداختند گفت خدایا از تو میخواهم بحق محمد و آل محمد که این آتش بر من سرد گردانی خدای تعالی آتش بر وی سرد
و سالم گردانید موسی علیه السلام چون عصا بینداخت ثعبان شد بترسید گفت خدایا از تو میخواهم بحق محمد و آل محمد و اهل
بیت او علیهم السلام که ما را ایمن گردانی چنانکه گفت لا تخف انک من الآمنین ای یهود اگر موسی مرا دریافتی
و ایمان بمن و نبوت من نیاوردی ایمان موسی او را نافع نبودی و نه نبوتش ای یهود از ذریت من مهدی علیه السلام
باشد که چون بیرون آید عیسی بن مریم علیهما السلام فرو آید از آسمان از بهر نصرت وی و از پس او نماز کند اما
قوله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه الآیه بعضی گویند کلمات آن بود که چون آدم می گریست
دویست سال جبرئیل علیه السلام گفت من ترا شفیعی میدانم اگر خدای دستوری دهد من ترا خبر دهم پس دستوری طلبید و برا
دستوری داد گفت شفاعت کن بدان اسما که چون ترا بیافرید دیدی که بر عرش نوشته بود آدم گفت یا حمید بحق
محمد و یا علی بحق علی و یا فاطر بحق فاطمه دختر رسول و یا محسن بحق حسن و یا ذا المن و الاحسان بحق حسین
که نسیان من بیامرزی او را عفو کرد عبد الله عباس رضی الله عنهما که چهل مرد از یهود مدینه بیرون آمدند گفتند
پیش این کاهن رویم و تو بخش کنیم در رویش و بدروغ باز دهیم او را که دعوی میکند که رسول رب العالمینم

چگونه رسول باشد و آدم و نوح و ابراهیم و موسی علیهم السلام از وی بهتر اند نزد رسول صلعم آمدند و اینها برشمردند گفتند
اینها بهتر از تو اند رسول صلعم و آله عبدالله سلام را گفت توریت حاکم باشد میان من و تو بتوریت رضا دادند
یهود گفتند آدم بهتر از تو از بهر آنکه او را بید قدرت خود بیافرید و روح خود در او دمید رسول گفت
آدم جد منست و بهتر از آنکه بادم داد بمن داد یهود گفتند آن چیست گفت منادی که هر روز بانگ میکویند
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و نگوید آدم رسول الله و لواء حمد روز قیامت بدست من
باشد نه بدست آدم علیه یهود گفتند راست میگویی ای محمد و این در توریت نوشته است گفت این یکی یهود گفتند
موسی بهتر از تو رسول گفت از بهر چه گفتند از بهر آنکه خدای تعالی با وی سخن گفت وَكَلَّمَ اللهُ مُوسَى تَكْلِيمًا
چهار هزار کلمه و با تو نگفت رسول صلعم گفت بهتر از ان بمن داد گفتند آن چیست گفت سُبحانَ اللهِ اسرى بعبده
ليلًا من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى الذى باركنا حوله و مرا بر پر جبرئیل نشاندند تا باسمان هفتم بردند
و از سدرة المنتهى بگذشتم و عندها جنة المأوى تا دست بساق عرش زدم ندا شنیدم از ساق عرش
که منم خدای تو نیست جز از وی خدای دیگر السلام المؤمن العزيز الجبار المتكبر الرؤف الرحيم
و بدل دیدمش و بچشم ندیدم این فاضلتر از ان یهود گفتند راست گفتی که این در توریت نوشته است
رسول گفت این دو گفتند نوح از تو بهتر رسول گفت از بهر چه گفتند از بهر آنکه او در سفینه نشست و در بحر برفت
رسول صلعم گفت خدای تعالی از ان بهتر بمن داد کوثری است در آسمان آبش از زیر عرش و هزار هزار کوشک
بران نهر است خشتی از زر و یکی از سیم گیا آن زعفران و سنگ ریزه آن در و یاقوت و
زمینش از مشک اسفید آن مراست و امت مرا بهتر و آن قول خدای تعالی است إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ
الْكَوْثَرَ گفتند راست گفتی یا محمد و در توریت نوشته است این بهتر از ان رسول گفت این سه گفتند ابراهیم
بهتر از تو خدای تعالی او را خلیل خود رسول گفت اگر ابراهیم خلیل خداست من حبیبم به محمد گفتند از بهر چه ترا
نام کردند گفت خدا نام من محمد کرد اشتقاقش از نام خود او محمود است و من محمد و امت من حامدون

گفتند

گفتند راست گفتی این بهتر از آن رسول صلی الله علیه و آله گفت این چهار یهود گفتند عیسی بهتر از تو از بهر آنکه عیسی علیه السلام
روزی بر عقبهٔ بیت المقدس بود شیاطین بیامدند تا او را برگیرند خدای عز و جل را فرمود تا بجناح راست
از شیاطین را از عیسی دور کرد و ایشان را در آتش انداخت رسول گفت بهتر از آن بمن داد گفتند آن چیست
گفت او روز بدر از قتال مشرکان باز گردیدم و من سخت گرسنه بودم چون بمدینه رسیدم زنی یهودی می آمد
جفنه بر سر نهاده و در آن جفنه بزغاله بریان کرده و شکرپاره در آستین گفت شکر خدایرا که سلامت بتو داد و نصرت
ظفر بر اعدا و من نذر کرده بودم خدایرا که تو بسلامت باز آیی از غزاء بدر این بزغاله از بهر تو بریان کنم
پیش تو آورم تا بخوری رسول صلعم گفت از اشتر فرو آمدم و دست دراز کردم به بزغاله بریان تا بخورم
حق تعالی او را بآواز بر آورد راست بایستاد گفت یا محمد مخور که زهر آلوده ام گفتند راست گفتی این بهتر
از آن رسول صلعم گفت این پنج یهود گفتند یکی دیگر مانده است پس برخیزیم از پیش تو گفت بگوئید
گفتند سلیمان از تو بهتر از بهر آنکه خدای عز و جل شیاطین و جن و انس و ریاح و سباع جمله مسخر او کرد رسول
گفت باری جلت عظمته براق را مسخر من کرد و آن بهتر از دنیا و آنچه در دست و آواز دواب بهشت است
و رویش بروی آدمی ماند و سنبلش بسنب اسب و دنبش بدنب گاو و بزرگتر از حمار و کوچکتر از
اشتر زینش از یاقوت سرخ و رکابش از دُرّ بیضا هفتاد هزار زمام بر سر او کرده از زر رضا جهاو
او موضع پدر و با قوت و زبرجد میان هر دو چشم او نوشته لا اله الا الله وحده لا شریک له
محمد رسول الله یهودان گفتند راست گفتی و جمله در توریت نوشته است ای محمد گواهی دهیم
که خدا یکیست و تو رسول و نبی بحق رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدیشان گفت نهصد سال کم پنجاه سال در
میان قوم دعوت کرد خدای تعالی میفرماید ما آمن معه الا قلیل و چندان تبع من شدند درین عمر
من و مدت اندک که در طول عمر نوح و مدت دراز تبع او نشدند و در بهشت صد و بیست سال
صف خلق باشند هشتاد صف امت من باشند و چهل صف امت جمله انبیا علیهم السلام و کتاب

بر همه کتب ناسخ ایشان من پیاوردم تحلیل و دیگر آنکه ایشان حرام کردند و تحریم بعضی از آنچه ایشان حلال

کردند موسی علیه صید ماهی در روز شنبه حرام کرد تا خدای عز و جل گفت کسانی را که دران تعدّی میکردند

قوله تعالی کُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِینَ چنان شدند یعنی بوزینه شدند و من تحلیل میدان آوردم

و صیدش حلالست این ساعت قال الله تعالی اُحِلَّ لَکُمْ صَیْدُ الْبَحْرِ وَطَعَامُهُ تا آخر آیت

و تحلیل شحوم پیاوردم یهودان نمی خوردند و خدای تعالی در کتاب خود صلوات برمن فرستاد و گفت الآیه

اِنَّ اللهَ وَمَلٰئِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ یَا اَیُّهَا الَّذِینَ اٰمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِیمًا

و مرا برأفت و رحمت وصف کرد در کتاب خود کما قال جلّ جلاله لَقَدْ جَاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ اَنْفُسِکُمْ

عَزِیزٌ عَلَیْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِیصٌ عَلَیْکُمْ بِالْمُؤْمِنِینَ رَؤُفٌ رَحِیمٌ و فرمود که با من سخن نگویید تا صدقه ندهند

قوله عز اسمه اِذَا نَاجَیْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْوٰیکُمْ صَدَقَاتٍ بعد ازان

برحمت خود از ایشان فرونهاد ثوبان مولای رسول صلی الله علیه و آله گوید جهودی نزد من آمد گفت

یا محمد از تو سوال خواهم کرد جواب ده ثوبان پای بروی زد گفت بگو یا رسول الله گفت نخواهم اورا الا

بدان نام که اهل او برو نهاده اند گفت چه میگویی در آیه یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ

وَالسَّمٰوَاتُ الآیه خلق آن روز کجا باشند گفت در ظلمتی پیش از محشر گفت اول طعامی که اهل بهشت

خورند چه باشد چون در بهشت روند گفت جگر ماهی گفت پس ازان چه خورند گفت جگر گاو براثر آن

چه خورند گفت شراب سلسبیل گفت راست گفتی چیزی می پرسم از تو الا که نبی ندانند گفت چیست گفت

آن شبیه ولد ببدر و مادر رسول صلی الله علیه و آله گفت آب مرد اسپید و غلیظ باشد و آب زن زرد و رقیق

چون آب مرد برآب زن غلبه کند و بالا باشد فرزند ذکر باشد و اگر آب زن غلبه کند و بالا گیرد فرزند

انثی باشد بفرمان خدای تعالی شبه ازین باشد پس رسول صلی الله علیه و آله گفت بدان خدای که روح در

فرمان اوست که من این ندانستم درین حال که تو پرسیدی خدای تعالی مرا آگاه کرد ازان احتجاج رسول

باسی الطرل

با بنی اسرائیل بیش از آنست که در حصر آید اما بدین قدر اختصار کنیم اطناب نشاید اکنون مبتدا کنیم با احتجاج رسول با مشرکان
قریش و مناظره کردن با ایشان در اوقات والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

باب بیست و پنجم

در مناظره کردن رسول صلی الله علیه وآله با جماعتی مشرکان قریش و یهود

روایتست از امام حسن العسکری از پدرم علی بن محمد صلوات الله وسلامه علیهم پرسیدم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
با مشرکان قریش و یهود مناظره کرد و کرده است چون با وی عتاب کردندی گفت بلی با ایشان بسیار مناظره کرده
است و حجت گرفته بیش از آنک بار از آنکه خدای در قرآن با رسول حکایت میکند از قول ایشان قوله تعالی جل جلاله
ما لهذا الرسول یاکل الطعام ویمشی فی الاسواق لولا انزل الیه ملک الا
قوله ان تتبعون الا رجلا مسحورا وگفت لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم وگفتند لن
نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا تا آنجا که کتابا نقرؤه پس آنگاه گفتند اگر تو رسول
بودنی صاعقه بما فرو آمدی چنانکه بقوم موسی علیه فرو آمد که مسئله ما سخت تر است از سوال ایشان گفت حال آن بود
که رسول صلی الله علیه وآله در مسجد پیش کعبه نشسته بود جماعتی از قریش حاضر شدند مثل ولید مغیره و ابو البختری و ابوجهل و عاص
بن وایل و عبدالله بن ابی امیه و قومی که ایشان جمع بودند و رسول صلعم وآله با اصحاب نشسته بود و قرآن بر ایشان
و وحی میگزارد مشرکان یکدیگر را گفتند کار محمد بالا گرفت و بزرگ شد بیا بیاید تا توبیخ سرزنش وی کنیم و بطلان
آنچه آورده است تا در چشم قوم خود خوار و خجل شود باشد که ترک این کار بکند که گمراهی طغیانست اگر از این باز
ایستد و اگرنه بشمشیر او را هلاک کنیم ابوجهل علیه اللعنة گفت کیست که سخن خواهد گفت و مجادله خواهد کرد عبدالله ابی امیه گفت
تو راضی نیستی بهم سری و مناظره با وی کردن ابوجهل گفت بلی بجمع نزد رسول رفتند عبدالله بن ابی امیه گفت یا محمد تو
دعوی میکنی و فوق آن دعوی میکنی که رسول رب العالمینی خلاق جمله خلایق نشاید که رسولش بشری باشد مثل تو میخوری
چنانکه ما میخوریم و در بازار میروی چنانکه ما میرویم اینک ملک روم و ملک فرس اگر رسول بفرستند الا کسی که او را

همه اما و کوشکها و چشمها و بندگان و خدم و مال بسیار باشند و پروردگار فوق ایشان نیست همه بندگان وی اند و اگر
رسول بودنی با تو فرستادی تا تصدیق تو کردی و ما او را بدیدمانی اگر خدای میخواست با فرشته ملکی فرستادی
نه بشری ای محمد تو مسحوری نه نبی رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت سخنی دیگر مانده است گفت بلی اگر خدای
رسولی با فرستادی یکی فرستادی که حال او میان ما بهتر از آن دیگران بودی و مال بیشتر چه اگر این قران که تو دعوی
میکنی بمردی فرستاد مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ اما ولید مغیره بمکه یا عروهٔ ثقفی بطایف رسول صلی الله علیه و آله
گفت هیچ سخنی دیگر مانده است گفت بلی لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا ما ایمان
بیاریم بتو تا بشکافی تو از بهر ما چشمه از زمین در مکه که سنگلاخست و چشمها چند در مکه روان شود که ما بدانیم بدان محتاج ایم
یا ترا بستانی باشد از نخل و عنب که از آن میخوری و بخورد ما میدهی و درمیان آن نخل و اعناب رودها باشد یا از
اسمان پاره پاره بر ما اندازی چنانکه دعوی کردی که تو گفتی قوله تعالى وَإِنْ يَرَوْا كِسْفًا مِنَ السَّمَاءِ سَاقِطًا
يَقُولُوا سَحَابٌ مَرْكُومٌ باشد که باز بگوئیم أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا یا خدا و ملائکه بیاوری تا با ما
جنگ کنند یا ترا خانهٔ پر از زر باشد بما میدهی و ما را توانگر گردانی تا باشد که ما طاغی شویم که تو میگوئی که انسان
چون استغنا بیند طاغی شود قوله تعالى إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى و یا بر آسمان شوی و ما
ایمن نیاریم بر آسمان شدن ترا تا کتابی بیاری که ما نتوانیم از خدای عزیز حکیم بعبد الله بن امیه و آن قوم که با وی اند
که ایمان آرید بمحمد بن عبد الله بن عبد المطلب که او رسول منست او را باور دارید که از نزد من آمده است
پس این همه بکنی ای محمد ندانیم که ایمان آریم بتو یا نه بلکه اگر ما را بر آسمان بری و در بگشایند و ما را در اندرون بری گوئیم
چشمهای ما بسته اند و بر ما سحر کرده اند رسول صلی الله علیه و آله گفت هیچ مانده است از سخن گفت ای محمد آنچه من گفتم
کفایت نیست ترا اکنون هرچه خواهی گفت و اگر ترا حجتی هست روشن کن و بیار ما خواستیم الجواب
رسول صلی الله علیه و آله گفت تو شنیدی همه آوازی و عالمی بکل اشیا و میدانی آنچه بندگان تو گفتند پس خدای تعالی
آیتی چند بفرستاد مثل آیت مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ تا آخر آیه انْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثَالَ تا آخر

قوله تعالی تَبَارَكَ الَّذِي إِنْ شَاءَ جَعَلَ لَكَ خَيْرًا تا آخر آیت رسول صلی الله علیه وآله گفت ای عبد الله انچه گفتی

قوله تعالی فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضَ مَا يُوحَى من طعام میخورم چنانکه شما میخورید ولیکن کسی را که این باشد

نه رسول خدای تعالی باشد فرمان از ان خداست بهر چه مصلحت داند کند و بدانچه مصلحت باشد حکم کند و او محمود ست

نزا و هیچکس را اعتراض نرسد که چرا چنین کردی و چگونه نکردی اکنون وی حکیم است آنچه مصلحت داند به بیمار رها و اگر

بیمار بخلاف حکیم غذا کند بوی نه آن بوی دهد که او را سود دارد نه آنچه او را زیان دارد نه می بینی که خدای

تعالی بعضی را توانگر کرد که مصلحت دران دید و قومی را فقیر کرد که مصلحت دران دید که وی فقیر باشد که اگر غنی بودی

بودی که بسبب مال و منال از دین بیرون شد و طاغی شدی او را ازین جهت فقر افزاید و قومی را عزیز کرد و قومی را

ذلیل تا بهم محتاج باشند یعنی ذلیل بعزیز که اگر روزی بعزیز شود احتیاج عزیزی بداند و عجز ذلیلی و فرق باشد

میان عزیزی و ذلیلی و باری جلت عظمته است غنی است و باقی بندگان فقیر قوله تعالی وَاللَّهُ

الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ و بعضی بیمار و بعضی درست که اگر همه ساله بصحت بودی صحت پیش وی قدری نداشتی و بکلی

حق تعالی را فراموش کردندی چون بیمار قدر صحت دانست که حق تعالی با وی چه لطف کرده است و دران مرض دم بدم ذکر

آفریدگار میکند و صحت میطلبد حق تعالی عنایت بابنده دارد او را بیمار کرد تا از ذکر وی خالی نباشد و بدان ثواب

میگیرد و درجات وی در بهشت عالی میشود دیگر قومی شریف و قومی وضیع آفریده است و شرف بعلم و ادب

بود نه بمال و مکنت تا از وضیع بدید آید که از جمله آدمی یکسان بودی عالم را در میان قوم قدر نبودی و این

جمله انا تند و طعام میخورند و جمله انبیاء سلف طعام خوردند و آنکه طعام نمی خورد باری تعالی بود تا بنده از معبود

بدید آید و فقیر را نرسد که گوید چرا او را توانگر آفریدی و مرا درویش و همچنین وضیع نتواند گفت که چرا او شریف است

و من وضیع یا او نیز درست است و من رنجور یا او عزیز است و من ذلیل و یا او صورت خوب دارد و من قبیح

دوم هیچ یک را نرسد که ازین سخن گویند و اگر بگویند رد بر خدای کرده باشند و با او منازعت کرده پس بخدای

کافر بوده و جواب وآن بود که من ملکم بردارنده و فرو دهنده و خوار و ذلیل کنم و عزیز کنم و توانگر

و در ویش کنند، بقدر بند کان منازل ایشان بلند شود زیراکه حکیم هرچه کند بحکمت کند و تدبیر وی خلل

نپذیرد و همچنین در هرچه افعال وی بود و شما را نرسد و بند کان شما را الا تسلیم و فرمان بردار بودن

در حکم وی و اگر تسلیم کنید بند کان مؤمن باشید و اگر ابا کنید کافر باشید و شما را عقوبت کنیم پس

آیت آمد که بگو وَمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ یعنی من بشرم مثل شما مرا مخصوص کرد به نبوت

جز از شما چنانکه یکی را بفقر مخصوص کرد و یکی را بغنا که دران مصلحت داند و همچنین صحت و سقم و جمال و قبح

انکار آن میکنید که مرا به نبوت مخصوص کردانید نه شما را پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت اما آنچه گفتید که ملک

روم و ملک فارس کسی را برسول فرستند که او را مال بسیار شد و کوشکها و سراها و خیمها و عبید و خدم و حشم

باشد تدبیر و مصلحت خدای بهتر داند که کار نه برحسب ظن و اقتراح تو کند ملک آن کند که خود خواهد ای عبد الله

خدای تعالی رسول فرستاد تا دین حق آموزد و ایشان را بخدای خواند و نفس خود را رنجاند در شب و روز که اگر صاحب قصور

و ایوان و خیام و حشم و عبید باشد او را از خلق بپوشاند رسالت ضایع شود و انتظام امور نباشد نه بینی که ملوک

چون در حجاب می باشند چگونه فساد و خلل ملک پدید می آید از جایها و چیزها که آن در خاطر ایشان نباشد

خدای تعالی از بهر آن شما و جمله خلق فرستاد و مرا مال نیست که قوت و قدرت خود معلوم شما گرداند که او ناصر

رسول خود است شما بر قتل و منع وی قادر نباشید و از رسالت او را معزول نتوانید کردن و این معنی ظاهر تر است

بر قدرت و عجز شما و زود باشد که خدای تعالی مرا ظفر دهد بر شما پس او شما را بکشیم و بعضی را اسیر کنیم پس مرا ظفر

دهد تا ملکهای شما بر ان مستولی شوند بر شما و آنکه بر دین شما باشد اما آنچه گفتی که اگر نبی بودی ملک با تو بودی

و او را میدیدیم این معنی در جمیع انبیاء سلف نبود بلکه اگر خدای میخواستی که رسول بما فرستد ملک فرستادی

نه بشری مثل ما الجواب بدانکه حواس شما ملک در نتوانند یافتن از بهر آنکه ملک از جنس هواست و اگر خدای تعالی نور بصر

شما زیادت کند چنانکه شما را نتوانید دیدن چون ببینید گوئید این نه ملک است بلکه بشر است از بهر آنکه ملک

در صورت انسان بر شما ظاهر شود که شما دیده و با وی الفت گرفته باشید تا خطاب توانید شنیدن و فهم کردن

پس صدق ملک چگونه توانند دانستن و هیچ انبیاء سلف ملک نبودند بلکه جمله بشر بودند مثل آدم و نوح و ابراهیم
و موسی و عیسی و غیرهم علیهم السلام و آنچه میگوئید خواست و خدای جل جلاله از بهر آن بشر نفرستاد و معجزات
بر دست وی ظاهر کرد این از چیزها که در طبایع بشر نیست آن کسانی که ضمیرها ایشان ندانستند تا عجز خود
بدانند از مثل آن پس بدانکه آن معجزه است و دلیل است بر صدق او که این شخص رسول خداست پس اگر ملکی بنزد شما آمدی
و معجزه بر دست وی ظاهر کردی در آن دلیل نبودی شما را که مثل این در طبایع اجناس وی نیست تا عجز خود پیدا کنند از
ملایکه تا آن معجز بودی نه بینی که مرغ می پرد ازو معجز نیست پریدن از بهر آنکه اجناس او همه پرند و اگر آدمی مثل
آن بپرد آن معجز باشد پس خدای عز و جل کار بر خلق سهل کرد بنوعی که حجت باشد و شما را اقتراح چیزها میکنید که
در آن حجت نیست پس رسول صلی الله علیه و آله گفت اما آنچه گفتند که من مسحورم چگونه شاید که مسحور باشم که صحت تمیز
و عقل من زیادت از آن جمله خلایق است شما از آن وقت که من کودک بودم تا این ساعت که بچهل سال
رسیدم هرگز زشتی یا گناهی یا دروغ از من دیدید یا خطایی در قول یا سهوی در رای و تمیز می پندارید که مردی
خود را درین مدت نگاه تواند داشت بحول و قوت نفس خود یا بحول و قوت خدای تعالی و این آنست که گفت الایه
انظر کیف ضربوا لک الامثال گمراه شدند و نتوانند که چیزی ظاهر کنند بحجت جز از دعوی باطل پس رسول صلی الله علیه و آله
گفت اما آنچه گفتی که چرا این قرآن بولید مغیره یا بمکه یا بعروة مسعود ثقفی بطایف نفرستاد مال دنیا نزد خدای
تعالی قدری ندارد چنانکه شما بزرگ می شمارید که اگر مال جمله دنیا نزد خدای قدر پر پشه بودی هیچ کافر
شربتی آب در دنیا نخوردی و خدای قسمت نه بتو تفویض کرده است بلکه قاسم اوست نعمتها را و فاعل
اشیاست بقدر وی چنانکه خواهد عبید و اماء را دارد خدای تعالی از کس نترسد چنانکه ما ترسیم تا از برای حال
یا مال او را نبوت دهد و نه او را طمع در حال و در مال کس باشد چنانکه ترا بود یا بهر آن او را نبوت مخصوص گرداند
و نه کسی را دوست دارد بهوا چنانکه تو یا نبوت بکسی دهد که مستحق آن نبوت نباشد بلکه معامله او بعدل
باشد و بر نگزیند از بهر فضل مراتب دین الا آنکه افضل باشد طاعت خدای و خدمت بهتر کند و همچنین باز

بس ندارد در مراتب دین و حالات الا آنکه درنگ آورد طاعت بیشتر بود و چون صفت باری جلت قدرته این باشد

بمال و حال هم از تفضل وی باشند و از وست و هیچکس از بندگان برو اعتراض نتواند کرد که بر یکی تفضل کردی

بمال لا بد که تفضل کنی به نبوت از بهر آنکه پس اگر او وی نتواند کرد بر خلاف مراد او ونه باالزام تفضل کردن

زیرا که خود تفضل کرده است نه بینی که چگونه یکی را غنی کرد و یکی را فقیر و یکی را جمیل الصورة و یکی قبیح و یکی شریف

کرد و یکی فقیر و یکی غنی و یکی وضیع و یکی شریف و وضیع را نرسد که گوید که این شرف فلان بن فلان ندادی

و قبیح را که گوید چرا این مال و جمال فلان بمن ندادی و امثال این بلکه حاکم اوست قسمت کند چنانکه خواهد و

مصلحی داند و افعال او همه حکمت باشند و اعمال او نیکو و همچنین قولش نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ

یعنی بعضی را محتاج بعضی کرد این محتاج مال او و او محتاج خدمت این تو انگر تر خواجه یا بزرگتر یا دشاهی بینی

محتاج در ویش تر کسی بود اما از بهر متاعی که با وی باشد یا از بهر خدمت که او نتواند بدان قیام نمودن و از ان

گزیر نباشد و یا از بهر آنکه یا بی از علم او نیا موزد غنی محتاج علم او و او محتاج مال غنی و همچنین ملک محتاج این

فقیر یا بعلم و حکمتی و یا برای تدبیرش و غیر آن نه ملک تواند گفت چون ملک دادی چرا علم و حکمت ندادی و نه عالم

و حکیم را رسد که گوید که چون علم و حکمت دادی چرا مال یا جاه ندادی وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ

دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ ای محمد وَرَحْمَةُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ رحمت خدا

بهتر از مال دنیا که جمع میکنند پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اما آنچه گفتی که بتو ایمان نیاوریم تا چشمه از زمین

بر آنی تو اقتراح میکنی یعنی چیزی بتحکم در میخواهی اگر بیاورد آن دلیل نباشد بر نبوت او و رسول بزرگتر از انست

که چهل سال او را غمناک کنند تا حجت گیرد بچیزی که در ان تعب نباشد و نیز چیزی میخواهی که اگر بیاورد هلاک تو

در ان باشد و حجج و براهین از بهر آن آرند تا بدان لازم شود بر خلق که ایمان آرند نه از برای آن آرند تا هلاک

ایشان باشند تو اقتراح کردی که هلاک تو در ان باشد و آفریننده کار رحیم تر و داناتر است بمصالح بندگان

ایشان را باقتراح خود هلاک نکند و نیز چیزی چند خواستی که آن مستحیل است چنانکه گفتی أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ

والملائکة قبیلا رسول عالمست باستحالت آن آثار را. مخالفت بر تو شک کند و حجت ترا ملجا کند بتصدیق چنانکه ترا
از ان خلاص نبود و چون تصدیق نکنی عناد و جحود کرده باشی و نیز تو خود معترف شدی که معاندی
وقبول حجت والتفات برهان نخواهی کرد و هر که چنین باشد دوای او عذاب آسمان بود یا هلاک کردن
بشمشیر اولیا یا در دوزخ کردن و آنچه گفتی ایمان نیاوردم تا در مکه چشمه روان نکنی که مکه سنگلاخست
و کوههاست آن زمین بر کنی و چشمهای آب در ان برانی که ما بدان محتاجیم این طلب کردی و تو جاهلی بدلیلها خدای تعالی
و اگر خدای عز و جل این بکند من از بهر این نبی هاشم گفت نه رسول گفت طایف دیده بر و بساتین است هیچ
موضعی انجا فاسد نبود که انرا اصلاح کرده و سنگها از انجا نقل کردی و آب در ان براندی و چشمه بیرون
کردی گفت بلی گفت انجا کسی دیگر باشد که شکر این کرد باشد گفت بلی گفت پس ایشان و تو بدین نکرد بد اینها شدید
گفت نه گفت همچنین اگر محمد این بکند حجت نباشد بر نبوت او این هم چنانست که گوئی که ایمان بتو نیاوردم
تا بر خیزی یا بنشینی یا بروی یا بخوری چنانکه مردم مردم میخورند اما آنچه گفتی که ترا بستانی باشد از نخل
و عنب که تو از ان بخوری و بخورد ما دهی و در میان آن آب برانی تو و اصحاب ترا در طایف بساتین
نخل و اعناب نیست که در میان آن جوی آب باشد و میوه گفت بلی رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
شما بدان انبیا شدید گفت نه رسول گفت پس این چیست که تحمل میکنی و از رسول در میخواهی که اگر حاصل کند
دلیل نبود بر صدقش بلکه دلیل بود بر کذب از بهر آنکه چیزی حجت ساخته باشد که در ان حجت نباشد و
ضعیفان را فریفته باشد و پرورد کار منزه باشد از فعل این پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اما
آنچه گفتی أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا که وی گفتی وَإِنْ يَرَوْا كِسْفًا مِّنَ السَّمَاءِ سَاقِطًا
يَقُولُوا سَحَابٌ مَّرْكُومٌ اگر پاره از اسمان ببینند که فرو می افتد گویند ابریست بر هم نشسته بدانکه
آنچه تو خواستی در ان هلاک تو باشد پس تو آن میخواهی که رسول هلاک شما کند و خدای تعالی از ان رحیم ترست
که بی حجت کسی را هلاک کند ولیکن میخواهد که حجت بر شما ثابت کرداند و حدانیت وی و صدق نبی

از بهر آنکه بندگان نمیدانند که صلاح در چیست و فساد در چه و چیزهای محال میطلبند و خدای تعالی ضرری
نکند که از آن محال لازم شود پس رسول صلی الله علیه و آله گفت یا عبدالله تو هیچ طبیب دیدی که مداوات بیماران
بر وفق مراد ایشان کرد بلکه طبیب آن کند که صلاح بیمار باشد و شما بیمارانید و خدای تعالی طبیب شما اگر
بدوای وی راضی باشید شفا یابید و اگر فرمان نبرید رنج زیادت شود و نیز تو دیدی که حاکمی که کسی نزد وی
دعوی کرد که حقی بر شخصی دارم حاکم طلب گواه کرد بر وفق مراد مدعی علیه و اگر گواه بر حسب مراد مدعی علیه حاضر
بایستی کرد هرگز هیچ حق در دنیا بر کسی ثابت نشدی و فرقی نبودی میان ظالم و مظلوم و صادق و کاذب
پس رسول صلی الله علیه و آله گفت آنچه گفتی تا خدای تعالی و ملایکه بیاری تا با ما حرب کنند و ما معاینه ببینیم
این از آن محال است که هیچ شک در آن نیست که خدای تعالی صفت مخلوقات ندارد با آمدن و رفتن
و حرکت و سکون و مقابل بروی روا نیست و نباشد تا من او را بیاری بیارم پس این مطلوب تو محالست و این
صفت اصنام شما باشد ضعیفان ناقص که نشنوند و نه بینند و ندانند و هیچ از شما باز خود نتوانند داشتن
یا عبدالله ترا درین مکه عقارست و ضیاع و بساتین و املاک و در هر موضعی وکیلی کاشته گفت بلی گفت تو جمله
افعال و اعمال ایشان می‌بینی یا وکلا می‌فرستی گفت وکلا فرستم گفت اگر مزارعان و عمله تو گویند ما شما را
مصدق نمیداریم درین پیغام تا چون عبدالله بن ابی امیه بن خلف الازدی خود بیاید و بگوید این روا باشد
و تو ایشان را این معنی مسلم داری گفت نه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت چه واجب باشد بر وکلاء تو نه آنکه نشانی
از آن تو با ایشان باشد که دلیل بود بر صدق وکلا گفت بلی لازم بود که ایشان را مصدق دارند رسول صلی الله علیه
گفت اگر وکلا چون قول ایشان شنیدند باز گردند و گویند برخیز یا ما بیا که ایشان منکر بندگی میباید که
خود بیاید و بما گوید نه این وکلاء خلاف امر تو کرده باشند و تو گویی ترا بوکالت فرستادم نه تو
مبشر و امری گفت بلی رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت چرا تو زین چیزی میطلبی در حق پروردگار
که در حق وکلاء تو روا نیست و چون این در حق تو جایز نباشد چگونه رسول امر و نهی کند پروردگار را

بذهاب ونحی که در حق او مستحبات این حجة قاطع است در بطلان هرچه تو گفتی اما آنچه تو گفتی یا ترا
خانهٔ زر باشد کی عزیز مصر و قیصر روم خانها زر دارند گفت بلی گفت ایشان بدان زر انبیا اند گفت
نه رسول صلی الله علیه و آله گفت همچنین اگر محمد را خانهٔ زر باشد موجب نبوة نباشد و من از جهل شما غمناک
نشوم اما آنچه گفتی بر آسمان شوی دگر گفتی وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ الآیة تا کتاب بیاوری که ما بخوانیم
گفت ای عبدالله بر آسمان رفتن صعب تر از فرو آمدن و چون تو معترف شدی که بصعود یعنی ببالا بر شدن
ایمان نخواهی آورد چگونه بنزول ایمان خواهی آوردن دگر گفتی کتابی بیاری که ما بخوانیم بعد از آن ندانم که ایمان آورم
یا نه پس تو مقر شدی بانکار حجت نزا هیچ دوا نباشد الا اذن کردن بر دست اولیاء از بشر یا ملایکه زبانیه
و خدای تعالی حکمتی جامعه همین فرستاد و در بطلان هرچه تو اقتراح کردی و پیغمبر را بگو که بگوی ای محمد سُبْحَانَ
رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا خدای عز و جل منزه است که آنچه چیزی کند چنانکه جهال خواهستی
اگر این در حکمت روا باشد اگر نه هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا یعنی بر من نیست الا اقامت حجت کردن
چنانکه او را داده است مرا جز امر و نهی نرسد با هم چو رسول روم باشم بقومی از مخالفان باز گردم گویم
خصم میگوید این بکن و آن مکن و فلان چیز بده چون عبدالله بن ابی امیه بن خلف منقطع شد ابوجهل علیه اللعنة
گفت ای محمد اینجا یکی یک چیز دیگر مانده است نه گفتی که قوم موسی بصاعقه سوخته شدند چون گفتند أَرِنَا
اللَّهَ جَهْرَةً خدایا آشکارا بنمای اگر تو نبی را بسوزان که سوال ما سخت تر از سوال قوم موسی است از بهر آنکه
ایشان گفتند أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً و ما میگوییم که خدا و ملایکه را بیار تا ما معاینه ببینیم رسول صلی الله علیه و آله
گفت یا اباجهل قصهٔ ابراهیم خلیل علیه السلام نشنیده چنانکه خدای گفت وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الآیة چون نزدیک آسمان بود نظر کرد مردی و زنی را دید بر فاحشه ابراهیم دعا کرد هلاک
شدند بعد از آن دو دیگر دید بر مثل حال ایشان دعا کرد هلاک شدند و بعد از آن دو دیگر را دید بر مثل حال ایشان
دعا کرد وحی آمد که یا ابراهیم باز ایست از دعا بر بندگان من که من غفور رحیم و حلیم حکیم کمال بش ٥

مرا از یاران همی آزارد پادشاهی من بر ایشان شفای غیظ است بکن دعا بر عبیده و بر اعدای من که تو
بندهٔ نذیری نه شریک در مملکت و نه گواهی بر من و بندگان من و حال بندگان از سه نوع بیرون نبود
یا توبه کنند گناه ایشان بیامرزم و عیبشان بپوشانم یا عذاب و بلا از ایشان باز دارم از آنکه میدانم
که از اصلاب ایشان و ذریات ایشان مومن بیرون آیند پس رفق کنم ابا و امهات کافر تا آن
مومن بیرون آید چون از ایشان جدا شد عذاب بدیشان فرو آید و بلا گرد ایشان درآید و اگر نه این
باشد و نه عذاب از بهر ایشان درآید و اگر نه این باشد و نه عذاب از بهر ایشان فرو آید و اگر نه این
باشد و نه عذابی از بهر ایشان ساخته ام که بیشتر از آنست که تو میخواهی و عذاب من بر بندگان مرا بر
حسب جلال و کبریای من باشد ای ابراهیم مرا با بندگان من گذار که من بر ایشان رحیم ترم از تو و من جبار
حلیم و علام حلیم تدبیر ایشان بعلم خویش و انفاذ قضا و قدر میکنم بر حسب مصلحت ایشان نه بچیزی که ایشان را
فایده باشد نه بچیزی که ایشان را زیان دارد پس رسول صلی الله علیه و آله گفت عذاب از دنیا از بهر آن از تو
برگرفت که از پشت تو فرزندی مومن پدید خواهد آمدن نام او عکرمه و امیر شود بر قومی مسلمانان که اگر مردمان
و زنان فرمانبردار خدای تعالی بود او بزرگوار باشد و اگر نه این بودی عذاب بتو و جمله سایلان فرو آمدی از آن
از آن سوالها که کردند و ایشان را مهلت داده اند که خدای میداند که بعضی به محمد ایمان آرند و سعادت یابند
بدان و آن بعضی مومنان بوجود آیند پس مهلت بدو میدهد از بهر سعادت که فرزند بدو خواهد رسید و اگر نه از
بهر آن عذاب تو بودی و جمله را هلاک کردی نظر باسمان کن ابوجهل نظر باسمان کرد درها آسمان گشاده دید
و آتش فرو می آمد بر سمت راس آن قوم و نزدیک بدیشان شد چنانکه حرارت آن آتش دریافتند و در میان
هر دو کتف ایشان رسید و بزارش ایستادند رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت نترسید که خدای تعالی شما را
بدین هلاک نخواهد کرد و آن آتش دفع کرد تا باسمان رفت چنانکه آمده بود رسول صلی الله علیه و آله گفت بعضی از این انوار
کسانی است که خدای میداند که ایشان سعادت یابند بدان پس ایمان آرند بعد از این و بعضی انوار قومی است

که از شما

که از شما بیرون آیند ایشان ایمان بیارند امّا آنکه از ایشان بیرون آرند ایمان آرد با وجود این برهان که دیدند
ایمان نیاوردند و قفل کفر وشرک بر دل خود زده بودند از حسد ونفاق با ایشان فایده نبود والله اعلم بالصواب

باب بیست وششم

در ذکر مناظره کردن رسول علیه السلام با جماعتی از اصناف دهریان وثنویان ومشرکان وغیرهم

بدانکه جماعتی جهال از حشویان مشبهه گویند مناظره کردن در کلام وسخن در آن گفتن حرامست و باید که اظهار کتاب وسنت
واجماع فراگیرند نه از معقول واین ناطلست ونشاید که هیچ مسلمان را اعتقاد چنین باشد از بهر آنکه جهل وعناد
است که رسول وایمه صلوات الله علیهم ذکر جدال میرفت در دین قومی گفتند رسول وایمه علیهم السلام از آن نهی
کرده اند صادق علیه السلام فرمود مطلقا نهی کرده اند از جدالی که نه چنین باشد نمی
بینند که خدای تعالی میفرماید وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ الآیه ومیگوید ادْعُ إِلَى
سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ وجدال
در دین بدانچه بیاموخت علماء دین کرده اند وبدانچه نه چنین باشد نهی کرده اند وحرامست وچگونه مطلقا
حرام باشد وخدای تعالی میگوید وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَى
پس میفرماید تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ داشتن صدق
وایمان معلق کرد ببرهان وامامت ببرهان نتوان کرد الا بجدال ومناظره واحسن که مناظره در باطل در تو ایراد کند
نه بحجتی رد کرده باشی که باری تعالی نصب کرده است پس بانکار حق وتو میخواهی که بانکار آن قول وی باطل
کنی از بیم آنکه تا قول وی بر تو حجت نباشد این معنی از جدال ومناظره حرامست امّا جدال باحسن خدای تعالی
رسول را بیان فرمود که مناظره کن با منکران بعث ونشور چنانکه حکایت کرد از آن قوله تعالی
وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ حق تعالی میفرماید که بگوای
محمد يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ منکران بعث گفتند که زنده کرداند

استخوانهای پوسیده٭ خدای تعالی میگوید بگوی اول آنکه اول بیافرید و نه از چیزی اعادت کند و ابتدای
آفرینش نه از چیزی دشوارتر از اعادت پوسیده کردن است پس گفت الَّذِي جَعَلَ لَكُم
مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا یعنی آنکه آتش در درخت سبز پنهان کرد او بر عادت استخوانهای پوسیده
تواناتر بود پس گفت أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُم
بَلَىٰ وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ میگوید او قادر نیست بر آنکه آسمانها و زمینها بیافرید بر آنکه مثل آن بیافرید
بلی تواند یعنی آفریدن آسمان و زمین دشوارتر از اعادت استخوان پوسیده نیست چون انکار خلق اینها نمی کنید
چرا انکار بعث و نشور میکنید صادق صلوات الله و سلامه علیه گفت این جدال و مناظره است با چنین وجه
زیرا که قطع عذر کافر است و زایل کردن شبهها شان و جدال بغیر از حسن آن باشد که انکار حق کنند از بهر
آنکه عاجز باشند از فرق کردن میان حق و باطل آنکه با وی مناظره میکنی پس انکار حق کنند از بهر دفع باطل
وی این حرام و فاعلش عاصی و مولانا حسن عسکری صلوات الله و سلامه علیه گوید مردی برخواست گفت پس
رسول مجادله کرده است صادق سلام الله علیه گفت ظن مبر که رسول صلی الله علیه و آله خلاف خدای تعالی کند
نه خدای فرمود وَجَادِلْهُم بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ و گفت قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ
تو پنداری که رسول صلی الله علیه و آله کرد و مجادله نکرد و انبیا را خبر نداد ار ربانی فرمود خبر داد مرا پدرم از
جدم زین العابدین از پدرش حسین از امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیهم او گفت روزی
اهل پنج دین حاضر شدند نزد رسول صلی الله علیه و آله یهود و النصاری و دهریان و ثنویان و مشرکان عرب
اول یهود گفتند ما میگوییم عزیر پسر خداست پیش از تو آمدیم تا تو چه میگویی اگر تبع ما شوی ما سابق باشیم
بحق و صواب بر تو و فاضلتر باشیم و اگر خلاف کنی با تو مناظره کنیم دوم نصاری گفتند ما میگوییم
مسیح پسر خداست متحد باشند ما آمدیم تا بنگریم که تو چه میگویی اگر تبع ما شوی ما سابق باشیم در صواب
بر تو و بهتر از تو باشیم و اگر خلاف ما کنی بر تو مناظره کنیم سیوم دهریان گفتند ما میگوییم عالم را اول نیست

و قدام است

و فادیم است آمدیم تا بنگریم که تو چه میگویی اگر تبع ما شوی ما سابق باشیم بصواب و حق واز تو بهتر باشیم
و اگر خلاف کنی با تو مناظره کنیم **چهارم** ثنویه گفتند ما میگوییم نور و ظلمت مدبران عالم اند آمدیم تا تو چه میگویی
اگر تبع ما شوی ما تبع تو شویم و اگر خلاف ما کنی با تو مناظره کنیم **پنجم** مشرکان عرب گفتند ما میگوییم که
عبادت اصنام تقرب بخداست اگر تبع ما شوی ما نیز تبع تو شویم و اگر بخلاف ما سخن گوی واز طریقهٔ ما بیرون روی
با تو مناظره کنیم **الجواب** پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت **آمنت بالله وحده لا شریک له**
ایمان آوردم بخدا که یکیست و او را شریک نیست و کافر شدم بهر معبودی که جز از خداست پس گفت خدای تعالی مرا بشیر فرستاد بجملهٔ
خلایق تا بشارت دهم و انذار کنم و من حجتم بر عالمیان و هر که با من کید کند آن کید با وی گردد پس رسول صلی الله علیه و آله
با یهود گفت شما آمده اید تا من قول شما بی حجتی قبول کنم از بهر چه میگویید که عزیر پسر خداست گفتند از بهر آنکه او احیاء
توریت کرد از بهر بنی اسرائیل بعد از آنکه توریة نمانده بود و خدای این کرامت با وی از بهر آن کرد که عزیر پسر او بود
رسول گفت چرا عزیر پسر خدا باشد نه موسی که توریت آورد و از او معجزها دیدند چنانکه معروفست اگر عزیر پسر خدا باشد
از بهر آنکه احیای توریت کرد موسی اولیتر بپسری که توریت آورد اگر این قدر کرامت عزیر را موجب آنست که پسر
خدا باشد کرامت موسی اضعاف آنست پس کرامت موسی موجب زیادت از بنوت باشد از بهر آنکه اگر به پسری
آن میخواهید که مثل آن در دنیا می بینید که او از مادر و پدر باشد واز وطی بوجود آمده باشد کافر شوید زیرا
که خدای را تشبیه بخلق کرده باشید و صفت مخلوقات و محدثات در حق او ثابت کرده باشید پس لازم باشد
که مخلوق باشد و او را خالقی و صانعی باشد گفتند این نه است نه آن میخواهیم که از وطی بوجود آمد بلکه بر سبیل کرامت
او را پسر میخوانیم و اگر چه اینجا ولادتی نیست مثل آنکه عالمی یا بزرگی خواهد که یکی را گرامی کند گوید تو فرزند منی
یا گوید ای پسر و آن نه بر سبیل ولادت باشد اگر چه او از آن بزرگ اجنبی است و میان ایشان نسبتی و قرابتی
نیست همچنین خدا با عزیر این کرامت کرد و او را پسری گرفته باشد بر سبیل کرامت نه از بهر ولادت رسول صلی الله علیه و آله
وسلم گفت این از آن بیش است که با شما گفتم اگر خدای بکرامتی که با وی کرد پسر وی باشد موسی زیادت از آن عزیر باشد

و موسی به بسیاری اولیتر از عزیر و خدای جمله مبطلان را با قرار خود فضیحت کند و سخن ایشان حجت کند بر ایشان و حجت
که شما آوردید که یکی از بزرگان دیگری را فرزند خواند از حالتی که میان ایشان هیچ خویشی نباشد گوید ای
فرزند نه طریق ولادت شما را پیش از آنکه در اول گفتیم لازم شود از بهر آنکه می بینید که چنانکه یکی را جنبی گوید
ای فرزند یا این فرزند منست هم گوید ای برادر یا این برادر منست یا شیخ یا سید منست بر سبیل اکرام و هر که
او را اکرام زیادت کند در مثل این خطاب باید که پیش شما روا باشد که موسی علیه السلام را گویید برادر خدا
یا پدر یا شیخ یا سید اوست از بهر آنکه اکرام موسی بیش از آن عزیر کرد مثل آنکه یکی در اکرام دیگری از ما زیادت
گوید ای سید من و ای شیخ و خواجه و رئیس من بطریق اکرام و هر وقت که در اکرام زیادت کند در مثل این الفاظ
زیادت کند پس لازم شود که نزد شما موسی برادر و پدر و شیخ و سید و رئیس و خواجه و عم خدای تعالی خوانند
یا امیری وی مبهوت و متحیر بماندند گفتند ما را مهلت ده تا برویم و درین سخن تو اندیشه کنیم رسول صلی الله علیه و آله
گفت بروید لیکن اندیشه کنید که معتقد انصاف باشید تا هدایت حاصل شود **جواب** نصاری رسول صلی الله علیه و آله
روی با ایشان کرد و گفت شما از بهر چه میگویید که حق سبحانه و تعالی با عیسی متحد شد و هیچ سبب بدین قول
چه میخواهید اگر آن خواستید که قدیم محدث شد با اتحاد قدیم یعنی خدای جلت عظمته با آن محدث شود و گر
آن میخواهید که او را بزرگ کرد و گرامی کرد پس اقرار کردید بحدوث و حدوث آن معنی بود که بدان متحد شدند
از بهر آنکه چون عیسی محدث باشد و خدای تعالی با او متحد شد که معنی در وی بیافرید که بدان معنی او گرامی
تر خلق است پس عیسی و آن معنی هر دو محدث باشند و این خلاف آنست که در اول دعوی کردید نصاری
گفتند خدای چون چیزهای عجیب بر عیسی ظاهر کرد که مثل آن بر دست هیچ کس ظاهر نکرد با او متحد شد از جهت
کرامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت شنیدید آنچه من درین معنی با شما گفتم پس رسول دیگر بار آن اعادت
کرد بر ایشان همه خاموش شدند الا آنکه یکی گفت ای محمد نه شما میگویید که خدای عز و جل ابراهیم علیه السلام را بدوست
گرفت پس ما را شاید که گوییم عیسی پسر خدا است رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت این بدان نماند از بهر آنکه ما گوییم

ابراهیم

ابراهیم خلیل خداست آن مشتق باشد از خلّت اما بمعنی خلت فقر و فاقه باشد پس ابراهیم علیه السلام محتاج باشد
بخدا و او از خلق منقطع شده بود و بنا بر آن با خدای تعالی آزاده بود در جملهٔ حالات و از خلق مستغنی بود و محتاج
باری جل و علا باشد نه بینی که چون ابراهیم را در منجنیق نهادند تا باتش اندازند خدای تعالی جبرئیل را فرستاد
گفت بنده مرا دریاب جبرئیل علیه السلام بیامد او را در هوا دید گفت چه میخواهی بفرمای که خدای تعالی مرا بنصرت تو فرستاده است
ابراهیم علیه السلام گفت بل حسبی الله نعم الوکیل مرا خدای تعالی بس است و نیکو وکیل است او مرا
حاجتمند بدوست و از دیگری هیچ نخواهم او را نام خلیل خود کردیم یعنی محتاج و منقطع از خلق و اگر معنی آن از خلت
گیرند مراد آن باشد که اسرار خود بدو نمود و او را بدان واقف گردانید بصفتی که مثل آن هیچکس را ننموده بود و ازین لازم
نیاید که خلق بخالق ماند نه بینی اگر کسی اعراض از خلق کند و بنا بر آن با وی تذلل کند خلیل باشد و همچنین اگر اسرار او نداند نه
خلیل باشد بخلاف پسر نه بینی که هر کرا فرزندی باشد اگر چه او را خوار دارد و از خود دور کند از فرزندی بیرون
نشود زیرا که معنی ولادت در وی قایم است و اگر از بهر آنکه ابراهیم را خلیل خدا خوانند روا باشد که عیسی را پسر خدا خوانند
روا باشد که عیسی برین قیاس روا باشد که موسی علیه السلام پسر و سید و شیخ و عم و رئیس و ابیه و مخدوم خدا خوانند
چنانکه یاد کردیم در جواب یهود یکی از ایشان گفت که در کتابی آمده است که عیسی گفت که من نزد پدر خود خواهم رفت
رسول علیه السلام گفت اگر بدان کتاب کار میکنید هست که عیسی گفت که من نزد پدر خود خواهم رفت پس لازم شد که عیسی
و آن قوم که عیسی با ایشان خطاب کرد جمله فرزندان خدای باشند از آن وجه که عیسی پسر وی بود دیگر آنچه در آن کتاب
گفت این دعوی شما باطل است که عیسی پسر خداست از جهت اختصاص از بهر آنکه گفتی از جهت کرامت و اختصاص عیسی اگر
مانند آنکس را بنود میدانید که آنچه عیسی بدان مخصوص بود از کرامت و این قوم را نبود که عیسی بدیشان گفت پیش پدر شما
میروم پس باطل باشد پسر گفتن عیسی از بهر اختصاص کرامت است و نزد شما و همه عقلا روشن است که این قوم را
کرامت عیسی نبود و شما لفظ عیسی را تاویل نهادی نه بر وجه خود و مراد عیسی علیه السلام آن بود که نزد پدر خود و پدر شما میروم
یعنی آدم یا نوح علیهما السلام یعنی خدا مرا بآسمان خواهد برد و من در آسمان با آدم و نوح باشم پدر من و آن شما نه آن

خواست که شما میگوئید نصاری خاموش شدند و گفتند ما مجادلی ومناظری مثل تو ندیدیم و ما

نیز در کار خود اندیشه کنیم **جواب** دهریان رسول صلی الله علیه وآله وسلم روی با ایشان کرد گفت

چه چیز شما را بدان داشت تا گفتید که عالم قدیمست واورا اول نیست وآن همیشه بود وباشد گفتند

ما حکم نکنیم الا بر آنچه ببینیم و ندیدیم که عالم حادث شد گفتیم همیشه بود واورا آخر وفنایی ندیدیم

حکم کردیم که همیشه باشد رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت شما قدم آن وبقایش ابد الابد یافتید اگر گوئید

یافتیم لازم شود که شما همیشه برین هیئات باعقل بوده باشید عقل بی نهایت وچنین خواهید بود وان انکار

محسوس باشد وفنا دش بر عاقل پوشیده نماند گفتند ما قدم وبقاء ابد الابد ندیدیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم

گفت پیش شما بچه اولیتر که حکم ببقا وقدم او کنید از بهر آنکه شما حدوث وانقضاء آن ندیدید از آنکس که ترک عمر

کند چنانکه شما کردید وگوئید عالم محدثست واورا انقضا وانقطاع خواهد بود از بهر آنکه او قدم وبقاء ابد

الابد ندیده است پس گفت روز وشب می بینید که یکی از پس یکدیگر می آید گفتند بلی گفت می پندارید که همیشه بودند

وهمیشه خواهند بود پس گفت ممکن باشد که بهم جمع شوند گفتند نه رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت پس یکی از ان دیگر

منقطع باشد لازم شد که یکی سابق بود وان دیگر بعد از وی آید گفتند چنین باشد رسول صلی الله علیه وآله وسلم پس حکم

کردید بحدوث لیل ونهار گذشته وشما انرا ندیده اید انکار قدرت خدای تعالی میکنید پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم

گفت چه میگوئید درین شب وروز که پیش از شما بود متناهی است یا غیر متناهی اگر گوئید نه متناهی است لازم شود که

آخر چیزی بشما رسیده باشد که انرا اول نیست واگر گوئید متناهی است پس وقتی بود که چیزی از ان نبود قوم گفتند

بلی رسول گفت این عالم قدیم است نه محدث وشما معنی آنچه میگوئید وآنچه انکار میکنید میدانید گفتند بلی رسول صلی الله

علیه وآله گفت این چیزها که شما می بینید یکی محتاج دیگری وقوام بعضی نمی تواند بود الا بدیوار یا بایستون بنا وقوام

حیطان واساطین نمی تواند بود الا باساس محکم ومثل این جمله چیزها وچون این اشیا با تمامی وقدم وقوت بعضی

محتاج است بعضی اگر محدث بودی چگونه خواست بودن وبر چه صفت ونوع واقرار گرفتی ایشان جمله مبهوت

عالم به علم قدیم

و نتیجه

و متحیر شدند و ندانستند که هیچ چیز نتوانند یافت از انواع صفات که محدث را بدان وصف کنند و آن
محدث موجود داشت و ایشان دعوی قدمش میکنند خاموش شدند و گفتند ما درین معنی اندیشه کنیم
جواب ثنویان پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم روی با ایشان کرد که ایشان گفتند که نور و ظلمت
هر دو مدبران عالم اند و ایشان را گفت چه چیز شما را بدان داشت که گفتید نور و ظلمت مدبران
عالم اند گفتند از بهر آنکه عالم را می بینیم که بر دو وصف است خیر و شر و خیر ضد شر است پس گفتیم یک فاعل دو
چیز متضاد نکند بلکه هر یک را فاعلی باشد از بهر این گفتیم که یک فاعل شیئ و ضدش نکند نه بینی که برف هرگز
گرمی نکند چنانکه آتش سردی نکند پس دو صانع اثبات کردیم قدیم نور و ظلمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت نه اسپیدی
و سیاهی و سرخی و سبزی و ازرقی می بینید هر یک خلاف آن دیگر و ضدش از بهر آنکه محال بود که دو لون از آن
در یک محل جمع شوند چنانکه سرما و گرما در یک محل جمع نشوند گفتند بلی گفت پس باید که بعدد هر یکی ازین الوان
صانعی قدیم اثبات کنید تا فاعل هر یکی ازین اضداد غیر فاعل ضد وی باشد ایشان خاموش شدند دیگر باره گفت چون
اختلاط کرد نور با ظلمت و طبع نور آن بود که همیشه بر بالا شود و طبع ظلمت آنکه همیشه بزیر بود و رود و اگر مردی
راه مشرق گرفته میرود و دیگری راه مغرب میرود زیرا که طبع نور صعود است و طبع ظلمت نزول و هر یک
در غیر جهت آن دیگر میرود چگونه عالم از امتزاج ایشان محدث شود و این از جمله محالاتست پس درست شد که نور
و ظلمت هر دو مخلوق و محدث اند ایشان منقطع شدند گفتند ما نیز اندیشه کنیم **جواب** مشرکان رسول صلی الله
بعد از آن روی با ایشان کرد و گفت ای مشرکان عرب از بهر چه شما بت می پرستید گفتند تقرب بخدا میکنیم گفت ایشان
مطیع و سامع اند خدای را و او را می پرستند تا شما تقرب بدیشان میکنید و تعظیم ایشان نافع میدانید گفتند نه گفت
شما بدست خود ایشان را نتراشیده اید اگر از ایشان عبادت جایز بودی اولیتر آن بودی که ایشان شما را می پرستندی
و شما را تعظیم ایشان نفرموده اند عالمست بمصالح و عواقب شما و حکیم و توانا بر آنچه تکلیف کرده است شما را چون
رسول علیه این سخن بگفت ایشان مختلف شدند بعضی گفتند خدای تعالی در هیاکلی چند فرو آمد که شکل ایشان بدین صورت بود.

ما تعظیم این صورتها میکنیم چنانکه تعظیم آن صورتها که باری تعالی دران فرو آمد قومی دیگر گفتند این صورتها
قومی گذشتگان اند که مطیعان خدای بودند ما مثال آن صورتها بکردیم و می پرستیم تعظیم و قربت
خدای تعالی چون آدم را بیافرید و ملایکه را بفرمود که سجود وی کنند گفتند ما اولیتریم بسجود آدم علیه السلام
از ملایکه و آن از ما فوت شد صورت او تراشیدیم و سجده میکنیم تقرب بخدای عز و جل چنانکه ملایکه تقرب
بخدا کردند بسجود آدم و چنانکه شما دعوی میکنید که ما را فرموده اند که سجود فرا کعبه کنیم پس بدست خود
در هر شهری محرابها بنهادند و سجده بان میکنید و قصد شما کعبه است نه آن محراب رسول صلی الله علیه و آله و سلم
شما را خطا افتاد و گمراه شدید اما شما گفتید که خدای عز و جل در هیاکل چند ازین مردان فرو
آمد و ایشان بدین صورت بودند ما این صورتها بتراشیدیم و بزرگوار میداریم و تعظیم آن صورتها که باری
تعالی بران فرمودهاست فرو آمد شما وصف خدا کردید بصفت مخلوقان و خدای شما در چیزی فرو می آید تا آن
گرد او در آمد باشند پس چه فرق باشد میان او و میان صورتی دیگر که دران چیزی فرو آید از لون و طعم و رایحه و نرمی
و درشتی و ثقل او چرا قدیم باشد و آنچه در فرو آمد هاست محدث بلکه موضع قدیم باشد و آنچه
درش فرو آید محدث و نیز چگونه محتاج محل باشد که او بوده و محل نبوده و بیافریند و چون اورا وصف کردید بصفات
محدثان بحلول لازم باشد که اورا صفت کنید بزوال و هر چه صفت بحلول و زوال شاید کرد نیز فنا هم شاید کرد از
بهر آنکه این صفات محل است و آنچه در وی فرو آمد و این جمله تغیر ذات کند و اگر ذات باری بحلول و زوال
تغیر پذیرد لازم بود که چون حرکت کند باسپید شود یا سیاه یا سرخ یا زرد و جمله صفات محدثان
در وی فرو آید جایز بود و تغیر پذیرد تعالی عَنْ ذٰلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت چون باطل شد که باری جلت عظمته در چیزی فرو آید اساس و بنا و شما فاسد شد و آن کفر و ضلالت
ایشان خاموش شدند و گفتند اندیشه در کار خود کنیم پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم روی بر فرقت دوم
آورد و گفت مرا خبر دهید که شما چون صورت کسانی پرستید که ایشان مطیع خدای جل جلاله بودند و روبها کردیم

بسجود

آنکه که

بسجود ایشان برخاک نهید چه چیز از برای جلالت عظمت باز گذاشته باشید نمیدانید که حق تعظیم آنکه
او و عبادتش واجب بود آنست که بنده را با وی برابر نکنند اگر پادشاهی یا بزرگی را با بنده راست
کنید در خضوع و خشوع و تعظیم میدانند که اهانت و حقارت آن یا آن پادشاه یا آن بزرگ بود چنانکه
تعظیم صورتها که مطیع خدای تعالی بودند استحقاق کرده باشند که خالق را با مخلوق برابر کرده باشند و این
کفر بود ایشان نیز خاموش شدند و گفتند اندیشه کنیم ما در حال خویش پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بفرقت سیوم گفت مثل آوردید و ما را با خود برابر کردید این مثل نه درستست و شما با ما برابر نباشید
از کجا آنکه ما بندگان خدائیم مخلوق و مربوب آنچه بفرماید بکنیم و از هرچه نهی کند باز ایستیم و خدا را عبادت
کنیم چنانکه بفرماید تا چون فرماید که روی بجائی کنید مطیع و سامع باشیم و هیچ جانب دیگر روی نکنیم
چون ما را بدان نفرموده باشد از بهر آنکه چون ما را فرموده که روی بجانبی آریم جانب دیگر نخواهد و چون بچیزی
فرموده بجا و زار آن نیاریم چون فرمود که روی بکعبه کنید فرمان بردیم و در هیچ حال از فرمان او بیرون
نشدیم و خدای تعالی چون بسجود آدم علیه السلام فرمود و نه بسجود صورتی فرمود که از غیر آدم است پس روا
نباشد که قیاس آن برین کنید لی روا بود که آنچه شما میکنید باری جلت قدرته همچو اید از بهر آنکه بدان نفرموده است
دیگر رسول صلی الله علیه و آله گفت انشاء زیرا اگر مردی شما را دستوری دهد که در خانهٔ وی روید در روزی معین شاید که بعد از آن
بی دستوری وی با جامه از جامهای وی پوشید. از بندگان بشما بخشد یا چهارپایان وی روا بود که آن نشانید و دیگری
و دیگری مثل آن بستانید گفتند نه از بهر آنکه در آن دوم دستوری نداده است چنانکه در آن اول گفت خبر دهید
مرا خدا اولیتر که تصرف در ملک او کنند بی دستوری وی یا بعضی از بندگان وی گفتند خدای تعالی اولی‌تر از آنکه
بی دستوری در ملک وی تصرف کنند رسول صلی الله علیه و آله گفت چرا شما میکنید که خدای دستوری بداد بعبادت
و سجده بت کردند خاموش شدند و گفتند ما نیز درین باب تفکر و اندیشه کنیم و ایشان بت و نیکس بودند
هر فرقت نیز گفتند والله ای محمد از هیچ کس مثل حجت تو نشنیده‌ایم گواهی دهیم که تو رسول خدای بحق و خدای

عز و جل را بیگانگی می‌پرستیم و دین ترا اختیار کردیم و از طریق مخالفت تو بیرون آمدیم تا زنده باشیم
جان را فدای تو کنیم اکنون چه کنیم با احتجاج با منافقان در روز غدیر والله اعلم بالصواب

باب بیست و هفتم

در ذکر رفتن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بحج الوداع و وصی کردن امیر المؤمنین علی علیه السلام را در غدیر خم و بیعت کردن صحابه

چون ذکر عایشه در تبوک از پیش برفت تکرار لازم نیست روایتست از امام مولانا باقر علوم محمد بن علی الباقر صلوات الله و سلامه علیهما که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آنکه جمله شرایع تمام کرده بود
جبرئیل علیه السلام آمد و گفت خدای تعالی سلام میرساند و میگوید من هیچ رسول و نبی را از دار الفنا بدار البقا نبردم
الا بعد از اتمام دین و کمال شریعت و بر تو دو فریضه مانده است که تبلیغ آن می باید کرد بامت فریضه حج و فریضه
ولایت و نصب کردن خلیفه که بعد از تو باشد که هرگز زمین از حجتی خالی نبود تا بقای تکلیف خدای تعالی میفرماید
که تو حج کنی و هر که با تو تواند حج کنند از اهل حضر و بدو و اطراف تا تعلیم مناسک حج کنی ایشان را چنانکه تعلیم نماز
و زکوة و روزه کردی چنانکه ما ترا فرموده‌ایم از احکام آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بفرمود تا منادی
کردند که رسول میخواهد که حج کند و مناسک بشما آموزاند چنانکه شرایع دین آموزانید بدان شرایط که
خدای فرمود پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون شد و خلقی نظر و گوش با وی کرده تا رسول چه میکند
و چه میفرماید تا ایشان مثل آن بکنند و اهل مدینه و اطراف و اعراب هفتاد هزار خلق با رسول صلی الله علیه و آله
رفتند بر عدد قوم موسی چون بیعت هارون علیهما السلام از ایشان بستد در آن وقت که بمناجات میرفت و آن
قوم بیعت بشکستند و گوساله پرست شدند مثل اصحاب رسول که بعد از رسول عهد بیعت بشکستند تا بدان ما خود
شدند و همچنین رسول علیه السلام از این هفتاد هزار آدمی بیعت بستد و در روز غدیر بر امامت و خلافت امیر المؤمنین علیه
ایشان نیز بیعت بشکستند یعنی شیوخ و اتباع چنانکه بنی اسرائیل آن موسی سنة بسنة و مثل بمثل یعنی شیوخ و تابعان بر

سنت

بر سنت یهود رفتند چون بیعت بستند میان مکه و مدینه چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بموقف بایستاد

جبرئیل علیه السلام آمد گفت یا محمد خدای تعالی سلام میرساند و میفرماید که اجل تو نزدیک رسید و من ترا بدار

البقا خواهم برد بنوعی که از آن گریزی نیست عهدی که خواهی کرد بکن وصی خود فرا پیش دار و آنچه نزد تست از علوم

و میراث انبیا که پیش تو است از سلاح و تابوت و آیات و آثار انبیا صلوات الله علیهم جمله بوصی و خلیفه خود

تسلیم کن که حجت منست بر خلق او را بر دار و بر ایشان عرضه کن و عهد و صیت و میثاق و بیعت تازه کن با

ایشان بگو که عهد و میثاق از ایشان ستده ام و فرموده ام تا ولی من مولای جمله مومنین و مومنات باشد امیر المومنین علی

صلوات الله و سلامه علیه را مولای خود دانند که من هیچ نبی از انبیا از دنیا بیرون نبردم الا بعد از و کمال دین و نعمت

و اتمام نعمت بر خلق بر پی روی و ولی من این نعمت امیر المومنین علی علیه السلام است باعتبار آیت که سوال خواهد کرد

حق تعالی از این نعمت که امام و مقتدای عالمیانست امیر المومنین علی علیه السلام کما قال الله تعالی ثُمَّ

لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ و آیه بر دلیل امامت و سوال از امامت او بسیار است و ذکر آن درین رساله

بسیار است و قوله تعالی وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ مَا لَكُمْ لَا تَنَاصَرُونَ و باعتبار

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا

و باعتبار آیت أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ و آیت أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ

وَالصِّدِّيقِينَ [illegible] و گفت امیر المومنین علی صلوات الله و سلامه علیه مولای هر مومنی و مومنه است بنده

من و وصی نبی و خلیفه او بعد از نبی و حجت من بر خلق و طاعتش بطاعت محمد مقرون کردم و طاعت محمد و طاعت علی

مقرون کردم بطاعت خود هر که طاعت او و او را طاعت من داشته باشد و هر که عصیان او کند عصیان من کرده

باشد و او را نشانه کردم میان من و میان بندگان هر که او را بشناسد مرا شناخته باشد و هر که انکار او کند انکار من

کرده باشد و هر که انکار من کند کافر بود و هر که در بیعت او شک آورد مشرک بود و هر که با ولایت او بقیامت

آید او را در بهشت کنم و آنکه با عداوت او آید و برا در دوزخ کنم یا محمد امیر المومنین علی سلام الله علیه دار علم است

یعنی تا بدو را بحق برند و آی بر شیوخ و تابعان که با عداوت وی بقیامت آیند و در بیعت اوشک آورند و عهد و میثاق شکستند خذلهم الله فی الدارین بالقصه بار رسول آمد از ایشان بیعت بستان و عهد و میثاق تازه کن ایشان را از بهر امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه که من قبض روح تو خواهم کرد تا بمن رسی رسول صلی الله علیه وآله وسلم ترسید از اهل نفاق و شقاق و حسد و عداوت شیوخ و اتباع علیهم اللعنه با امیر المؤمنین علی سلام الله علیه و دانست که ایشان متفرق شوند و با شرک دین و جاهلیت گردند از دشمنی وی چنانکه بنی اسرائیل که عبده عجل شدند از نفاق که در دل داشتند و دشمنی امیر المؤمنین علی علیه السلام که در اندرون شیوخ بود از جبریل علیه السلام درخواست تا از رب العالمین آیت عصمت خواهد و انتظار آیه عصمت میکرد که باری تعالی اورا از خلق نگاه دارد تا آن وقت که بمسجد خیف رسید جبرئیل علیه آمد در مسجد خیف و فرمود که عهد تازه کن و بیعت امیر المؤمنین علی علیه از خلق بستان و آیه عصمت نیاورد از خدای تعالی چنانکه رسول صلی الله علیه وآله خواسته بود و آیه عصمت نیاورد دیگر بار تا بمسجد کراع غمیم رسید و آن میان مکه و مدینه است جبرئیل آمد و فرمود آنچه در اول و دوم فرموده بود و آیت عصمت نیاورد و رسول بجبرئیل گفت من از قوم میترسم که مرا بدروغ باز دهند و از من قبول نکنند این معنی در حق امیر المؤمنین علی علیه السلام و از آنجا کوچ کرد بغدیر خم رسید و آن یک فرسنگ پیش از جحفه است جبرئیل علیه آمد چون پنج ساعت از روز گذشته بود و تهدید و عصمت از خلق آیه آورد قوله تعالی

يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ فِي عَلِيٍّ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ

و اول قافله نزدیک جحفه رسیده بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم بفرمود تا ایشان را باز گردانیدند و هر که با وی بود و آنکه از پس بودند در غدیر خم فرود آمدند از بهر آنکه تبلیغ رسالت کند و امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه را امام و خلیفه کند و بیعت بستاند و چون آیه عصمت آمد رسول صلی الله علیه وآله وسلم بفرمود تا نداء الصلوة جامعة در دادند و آن قوم را که از پیش بودند باز آوردند و جبریل فرمود که از میان طریق دور شوند تا جنب مسجد غدیر از قول خدای عز وجل در آن موضع خار و خاشاک بسیار بود رسول بفرمود تا آن زیر

درختان پاک کنند واز بهر وی سنگ بر هم نهادند مانند منبر وگویند منبر از پالان شتر ساختند تا بر بالای آن
رود ومردم او را ببینند رسول صلی الله علیه وآله بر بالای سنگها رفت وگفته اند بر بالای پالانهاء شتران رفت
وخطبه کرد دراز تا آنجا که میگوید که من خواهم رسانیدن بشما وحی که بمن آمده است که ترسم اگر نرسانم سختی
ورنجی بمن رسد که کس دفع آن نتواند کرد واگرچه حال آنکه به خدایی که جز او خدای نیست مرا فرموده است
که اگر بشما نرسانم تبلیغ رسالت نکرده باشم وضمان عصمت کرد خدای تعالی واو کریم وکافی است پس برخواند
بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فی علی
وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس ای قوم تقصیر نکردم در تبلیغ آنچه بمن
فرستاده اند ومن شما را بیان سبب نزول این آیه خواهم کرد بدانید که جبرئیل علیه سه بار فرود آمد ومرا فرمود که رب العالمین
که درین موضع بایستم ومعلوم شما وهر سیاه. وابیض گردانم که امیر المومنین علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه برادر ووصی
وخلیفه منست وبعد از من امام اوست واو امام انهر ودمح الله لطول وباب الله وسیف الله اکبر ست
واو از من بمنزلت هارونست از موسی الا آنکه بعد از من هیچ نبی نخواهد بود واو ولی شماست بعد از خدای تعالی ورسولش
قوله تعالی انما ولیکم الله ورسوله تا آخر آیه وامیر المومنین علی علیه السلام بود که نماز کرد ودر رکوع
زکوة داد از بهر رضای خدای تعالی واو در همه احوال رضای حق طلبید ومن از جبرئیل علیه چند بار استعفاف خواستم
از تبلیغ این رسالت از بهر آنکه میدانم که مومن اندک است ومنافقان بسیار وکثرة محتالان ومستهزیان باسلام چنانکه
خدای وصف کرده است مر ایشان را در قران یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم وتحسبونه هینا
وهو عند الله عظیم ومی پندارید که سهلست وآن نزد خدای عظیم است وبسیار رنجانیدند مر اکرات ودرات
تا مرا نام اذن کردند از بهر آنکه او ملازم منست در کثرت اوقات ومیل من بدوست بخدمت کردن او مرا تا خدای تعالی
آیت فرستاد قوله تعالی ومنهم الذین یوذون النبی ویقولون هو اذن بگو اذن علی
برغم شما که اذن است بهتر است شما را اگر من خواهم نام یک یک بگویم واشارت بایشان نمایم بایشان را بنوعی صفت کنم

که دلیل باشد بر شخص ایشان و من کرم کار فرمودم تا غمازی نکرد، با شیم ستوخ و اتباع رنک برنک میکردیدند
تا مؤمنان صحابه را معلوم شد که خطاب با شیوخ و اتباعست دیکر فرمود که ازین تبلیغ استعفاف خواستم
که خدا رضا نداد الا تبلیغ آن خدا بکه در آیت تبلیغ فرمود بدانید ای مسلمانان که خدای تعالی او را نصب کرد از بهر شما که
ولی و امام شما باشد و طاعت او واجب کرد بر مهاجر و انصار و تابعین و بر حاضر و بدوی و عرب و عجم و ازاد
و بنده و صغیر و کبیر و سیاه و سفید و جمله موحدان حکمش جایز باشد قولش مقبول و فرمانش نافذ باشد ملعون باشد
که مخالفش بود و متابعش مرحوم بهر که او را صادق دارد خدایش بیامرزد و از انبیر که سمیع و مطیع او باشد ای مردمان
این آخر مقامی است باستیدن من درین موضع بشنوید و فرمان برید منقاد امر خدای باشید که خدای تعالی مولا و خدای
شماست بعد از و محمد رسول شماست و ولی و قایم که با شما سخن میکوید و بعد از و امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه
ولی و امام شماست بفرمان خدای تعالی و بعد از و امامت در ذریت من باشد از فرمان وی تا روز قیامت که با خدا
و رسول رسند حلال نیست الا انچه خدای تعالی حلال کرد و حرام نیست الا انچه خدای حرام کرد و مرا حلال و حرام بیاموزانیدند
از کتاب خدای و حلال و حرام بدو اموختم ای قوم هیچ علم نیست الا که باری جل ثنا قدرته بمن اموزانید و من آن جمله
با امام متقیان امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام آموزانیدم و او امام مبین است یعنی احکام دین و مشکلات روشن و روان
کند ای قوم ازو تا مکردید و از و مرمید و ننک مدارید از ولایت او که راه بشما نماید بحق و بدان عمل نماید و باطل را هلاک کند
و از آن باز دارد و کاری نکند که مستحق ملامت شود و او اول کسی است که ایمان آورد بخدا و رسول او و نفس خود فدای رسول
کرد و با رسول خدا عبادت کرد مر خدا را و جز او با رسول هیچ مرد عبادت خدای نکرد ای مردمان تفضیل او نهید که خدای
او را تفضیل نهاده است و قولش قبول کنید که خدای او را نصب کرده است یا قوم او امامست از قبل خدای عز و جل
هر که انکار کند خدای توبهٔ او قبول نکند و او را نیامرزد و واجبست بر خدای تعالی که این چنین کند با هر که خلاف فرمان او
کند و او را عذاب سخت کند ابدًا دایما پرهیز کنید از خلاف وی کردن که کمراه شوید و شما را باتشی بسوزانند که هیزم آن سنکها باشد
وقوله تعالی وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ الایه و آن از بهر کافران افروخته اند ای قوم بخدا که جملهٔ انبیا

اوبین

اولین ورسل من بشارت داده‌اند ومن خاتم انبیا ورسلم وحجت بر جملهٔ مخلوقان اهل زمین وآسمان که هرکه دران
سک کند کافر باشد بکفر جاهلیت اول وهرکه در قول من سک کند در قول جمله انبیا سک کرده باشد وهرکه
دران سک کند در دوزخ بود ای قوم خدای من وآوان فضیلت عنت واحسان او وبغیر خدای تعالی خدای
دیگر نیست سکر حمد وی را ازمن همیشه در همه حال ای قوم تفضیل امیرالمومنین علی صلوات الله وسلامه علیه بنهید که فاضلتر من
خلق است بعد از من از ذکر وانثی بما خدای جل جلاله رزق فرو فرستاد وخلق بپا فرزند ملعون باشد ملعون
وخشم فرو گرفته که رد قول من کند درین معنی واکرچه موافق طبع وی نبود بدرستی که جبریل علیه السلام خبر آورد از خدای تعالی
بدین نسخ گفتم وگفت هرکه دشمن امیرالمومنین علی علیه باشد وتولا بد وکند لعنت وغضب من بر وباد بابد که اندیشه
کند هر نفسی که چه عمل میکنید از بهر فردای قیامت واز مخالفت او بپرهیز کنید که قدم شما بلغزد بعد از ثبوت وخدا بیدا اند
بدانچه شما میکنید ای قوم امیرالمومنین علی سلام الله علیه جنب خداست چنانکه در کلام خود فرمود قوله تعالی
یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله الایه ای قوم اندیشه کنید در قران بدانید ونظر کنید در محکم آن وار
پی متشابه آن مروید بخدا که بیان زواجر وتفسیر آن روشن نکند الا آنکه من دست او خواهم گرفت وبر بالای این رحل اورون
وعضد او بر داشتن وشما را تعلیم کردن که هر که من مولای اوام امیرالمومنین علی علیه السلام الله مولای اوست واو برادر
ووصی منست وولایت او از خدای تعالی آمده است بمن بدانید ای قوم که امیرالمومنین علی وپاکان از فرزندان من
علیهم السلام ثقل اصغر اند وقران ثقل اکبر وهر یک خبر از خود باز میدهد وموافق اوست وهم از خدا انشنوند تا بمن
رسند بحوض امینان خدا اند میان خلق وحاکمان او در زمین بدرستی که اداکردم ورسانیدم وشما را بشنوانیدم وروشن
کردم وخدای عز وجل وعظ گفت من گفتم از خدای من هیچ کس امیرالمومنین نیست جز این برادر وهیچکس امیری مومنان
نرسد بعد از من جز او وراپس بازوی امیرالمومنین علی علیه السلام گرفت واو را بالای پالان بره وچنان برداشت که پای
وی برابر زانوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید پس گفت ای قوم این امیرالمومنین علی علیه السلام است برادر ووصی ونگه دارنده
علم من وخلیفهٔ من بر امت وبر تفسیر کتاب خدا وعلم من وعلم ما بدان کند وخلق را بدان خواند وبا اعداء خدا حرب کند

وما مور باشد بطاعت وی ونهی کند از معصیت وی را خلیفهٔ رسول وامیر المومنین وامام وراه نماینده وقاتل
ناکثین وقاسطین ومارقین باشد بفرمان خدای عز وجل تبدیل قول نباشد نزد من بفرمان خدای جلت قدرته
میکویم اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله
والعن من انکره واغضب علی من جحد حقه ای بار خدای تو فرستادی که امامت از ان
امیر المومنین علی علیه السلام است وولی تو نزد خلق بیان کردم ونصب کردم من او را بد آنچه کامل کردی بندکان
ترا دین ایشان ونعمت تمام کردی بر ایشان وراضی شدی از ایشان بدین اسلام فرمودی کما قال جل جلاله
ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه وهو فی الآخرة من الخاسرین خدایا ترا کواه
میکیرم که من رسانیدم آنچه تو مرا فرمودی ای قوم خدا تعالی دین شما را بامامت امیر المومنین علی سلام الله علیه تمام
کرد هر که اقتدا نکند وانکه قایم مقام او باشد از فرزندان من از صلب وی تا قیامت وروز عرض نزد خدای
آنان قومی باشند که عمل خود را باطل کرده باشند وابدا در دوزخ باشند وتخفیف عذاب ایشان نبود وایشان را مهلت ندهند
ای قوم امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام از شما نصرت من بیشتر دارد واز من سزاوارتر از شما وبا درتر وبر من عزیزتر از
شما وخدای عز وجل ومن از وی راضی ایم وهیچ آیه رضا فرو نیامد الا در حق او وهیچ خطاب نکرد
به یا ایها الذین امنوا خدای تعالی ابتدا بدو کرد وهیچ آیه مدح در قران فرو نیامد الا در حق او وکواهی نداد
خدا به بهشت در هل اتی اورا واهلش را ودر حق دیگری نیامد یعنی نه در حق شوخ وایشان را بدان مدح نکرد ای
قوم امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام ناصر دین خداست وجدال کنند. از رسول صلی الله علیه وآله وسلم او تقی ونقی
وهادی ومهدی است نبی شما بهترین انبیاست ووصی او بهترین اوصیا وفرزندان او بهترین خلق ای قوم ذریت هر نبی
از صلب او بودند وذریت من از صلب امیر المومنین علی علیه السلام ای قوم ابلیس آدم علیه السلام را از بهشت بیرون
کرد بحسد شما حسد مبرید که عملهاتان باطل شود وقدم زایل وان جمله خطاب با منافقان بود وحجت بر ایشان
زیرا که رسول صلی الله علیه وآله دانست که ایشان بعد از وی مرتد شوند واز دین بیرون روند زیرا که مؤمنان

بدانها

بدل وجان با آل رسول علیهم السلام بودند حاجت این همه ابلاغ نبود القصه آدم و علیه السلام
بیرون آوردند از بهشت بر یک خطاب که صفی خدا بود و چگونه از شما و مثل شما یعنی در ایشان منافقان
و مؤمنان هستند و اعداء خدا اند امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه را دشمن ندارد الا شقی و بد
بخت و تولی نکند الا تقی و نیک بختی و با مامت وی ایمان ندارد الا مؤمن مخلص بخدا که سوره والعصر
ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر در حق امیر المؤمنین علی علیه السلام فرو
آمد ای قوم خدا را بر گواه گرفتم و شما را رسانیدم رسالت من و بر رسول نیست الا رسانیدن روشن ای قوم
بترسید از خدای تعالی ترسیدنی سزاوار او و باید که نمیرید الا بر مسلمانی ای قوم نوری از خدای تعالی در منست
پس در امیر المؤمنین علی پس در نسل او تا بقائم مهدی محمد ابن الحسن صلوات الله وسلامه علیهم آمد تا از شما خدای تعالی
بستاند از بهر آنکه خدای سبحانه و تعالی ما را حجت کرده است بر هر مقصر و معاند و مخالف و خاین و ظالم و آثم
از جمله عالمیان ای قوم انذار شما میکنم من رسولم و پیش از من رسولان رفتند اگر من بمیرم یا مرا بکشند شما از دین
برگردید و هر که از دین برگردد زیان بخدای نکرده باشد که بخود کرده باشد و خدای شاکران را جزا دهد ای
قوم بدانید که امیر المؤمنین علی علیه السلام موصوفست بصبر و شکر و بعد از و فرزندان من از صلب او ای قوم منت منهید بر
من باسلام شما که خدا بر شما خشم گیرد و عذاب بشما فرستد از نزد خود و او بنگاه. بدانید ای قوم بعد از من امامی خند باشد
که خلق را بدوزخ خوانند قوله تعالی وجعلناهم ائمة یدعون الی النار ویوم القیمة لا
ینصرون واتبعناهم من المقبوحین و در قیامت ایشان را نصرت ندهند و خدای تعالی من از ایشان بیزارم
ای قوم ایشان و انصار و شیعه ایشان و اتباع ایشان در درک اسفل باشند ان المنافقین فی الدرک الاسفل
من النار و بد جایست آن متکبران را و ایشان اصحاب صحیفه اند هر یک از شما در صحیفه خود بنگرید و از ایشان
کس حال صحیفه ندانست الا شیوخ رسالة و اتباع و اندکی از صحابه که مؤمنان بودند و دیگر قصه صحیفه از پیش رفت بعون الله تعالی
بعد از آن گفت ای قوم من بود بعث و وراثت در عقب خود می نهم تا قیامت یعنی امامت و من رسانیدم

آنچه مرا تبلیغ آن فرمود تبلیغ کنی بر حاضر و بدوی و غایب و آنکه حاضر است و آنکه حاضر نیست حاضر بغایب رساند
و پدر بفرزند تا قیامت و انرا املاک سازند و بغصبیت تجّ مکنید که لعنت بر غاصبان و مبغضان باطل باد و پس
برخواند سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَا الثَّقَلَانِ وَيُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِنْ نَارٍ وَنُحَاسٌ فَلَا
تَنْتَصِرَانِ ای قوم خدای تعالی انذار شما کند برین حال که شما بد اینید تا پاک از پلید جدا کند و شما را اطلاع نکند بر غیب بدانید
که هیچ را آباد انی نیست الا که انرا ویران کند تکذیب ایشان و همچنین هر موضع که ظالم باشند چنانکه خدای در قران یاد کرده
و این امام و ولی شماست و مواعید خدا و باری تعالی وعد. راست کند ای قوم پیش از شما اکثر خلق گمراه شدند و خدا ایشان را که بعد از
من گمراه شوید هم هلاک کند ای قوم خدا مرا امر کرد و نهی و من امیر المؤمنین علی علیه السلام را امر کردم و امر او و امر و نهی
از خداست سامع امر او باشید تا سلامت یابید و مطیع امر او باشید تا هدایت یابید و باز ایستید از آنچه شما را نهی کند
تا رسید و آن کنید که او خواهد و از راه او متفرق مشوید من راه راست خدا ام خدای شما را امر فرماید که تبع من شوید
و پس از من تبع امیر المؤمنین علی علیه السلام پس تبع فرزندان من از صلب او که راه حق نمایند و بدان عدل کنند پس
رسول صلی الله علیه و آله و سلم سورة فاتحة الحمد لله رب العالمین تا آخر برخواند گفت در حق من و اهل بیت من فرو آمده آیت
ایشان اولیای خدا اند ایشان را خوف نباشد أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ و ایشان را نه حزب
بود و حزب خدا غالب باشند و اعداء خدا اهل شقا و برادر شیاطین اند قوله تعالی يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ
زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا و اولیاء خدا ایشانند که در قران یاد کرد گفت لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ
الْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ اولیای خدا ایشانند که خدا وصف ایشان میکند چنانکه گفت
الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ اولیا آن ایمه باشند
که خدا گفت ایمن در بهشت روند و ملایکه سلام بر ایشان کنند سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ
اولیا آن ایمه باشند که خدا گفت يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ ای قوم اعدای ایشان در آتش افروخته
شوند و آواز جهنم شنوند و جهنم فوران زند و آوازی باشد ترسناک اعدای ایشان آنان باشند که خدای گفت

كُلَّمَا أُلْقِيَ فِيهَا فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ واولیای ایشان
اناسند که خدای تعالی فرمود الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَرِيمٌ ای قوم
دوست میان بهشت و دوزخ عدو ما انست که خدای تعالی لعنت ونکوهش کرد برایشان وولی ما انکه او را ملح
کرد و او را دوست دارد ای قوم من منذرم وعلی هادی ومن نبی ام وعلی وصی وخاتم ایمه از ما مهدی صلوات
الله وسلامه علیهم باشد واو غلبه کند بر امت دین واز ظالمان انتقام خواهد وقلعها وحصارها کشاید وخراب
کنند هر قبیله باشد از اهل شرک وجمله کینها وخونها بناحق باز خواهد از ان اولیاء خدا واو ناصر دین واو
واو غراف باشد از دریاء عمیق یعنی بکف آب علوم وحکمت از بهر علوم سبحانی بر میدارد چنانکه فرمود إِلَّا مَنِ
اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ الایه وخداوند آن فضل را نشان کند بفضل یعنی بلند کرده اند بجا . ومنزلت وجهال
خوار کند وذلیل واو برگزیده خداست ووارث همه علم است واحاطتش بدان نسق باشد واو خبر از خدای
عز وجل دهد وبیدار کند . بفرمان او ورشد یابد وسعد بدست وامور دین تفویض بدو کرده است وبدو بشارت
داده اند انان که از پیش وی گذشتند واو حجت باقی است وبعد از وی حجتی نباشد وحق نبود الا با او ونور نباشد
الا نزد او وهیچکس غالب نباشد ومنصور واو ولی خداست در زمین وحاکم بر خلق او واو امین بر سر وعلانیتش
ای قوم من بیان کردم وبفهم شما رسانیدم وامیر المومنین علی علیه السلام بعد از من بفهم شما رساند ومن با
خدای تعالی بیعت کردم وعلی با من بیعت کرد وچون خطبه منقضی شود شما را بر خوانم تا دست در دست من نهید به بیعت
امیر المومنین علی صلوات الله وسلامه علیه واقرار کردن بدان پس هم آن نفت از بعد من که بیعت با خدا کرده ام وعلی با
من بیعت کرد ومن بیعت از بهر وی بستانم بفرمان خدای تعالی واین بر آنکس که نکث بیعت کند قوله تعالی جل جلاله
وَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ الایه یعنی هر که عهد وبیعت بشکند زیان آن بنفس خود شکسته
میدارد ای قوم حج وعمره از شعایر خدا اند فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ
يَطَّوَّفَ بِهِمَا الایه ای قوم حج خانه کعبه کنید که هیچ قوم بدان نیایند الا که غنی شوند وترک آن نکنید

که نقبه شود بدای قوم هیچ مومن در موقف نه‌ایستند الا که خدای او را بیامرزد گناهی که از پیش کرده باشد

وقت وقوف چون حج باخر رسید عمل باسر گیرند ای قوم حاج را یاری داده اند و آنچه نفقه میکنند

بدل آن بدهند شان و خدا تعالی نیکوکاران ضایع نکند ای قوم حج کنید بکمال دین و تفقه و از مشاهد

باز گردید الا بتوبه و دور شدن از گناهان و نماز کنید و زکوة دهید چنانکه فرموده است و اگر روزگار

بر شما دراز شود و تقصیر کنید یا فراموش‌تان شود امیر المومنین علی علیه السلام ولی شماست و روشن کننده

و او را خدا تعالی نصب کرده است از بعد من حکم کرده است تا او را نصب کنم قوله تعالی فَإِذَا فَرَغْتَ

فَانْصَبْ وَإِلَى رَبِّكَ فَارْغَبْ یعنی چون از کار رسالت فارغ شدی امیر المومنین علی علیه السلام را نصب

کن که ما آفریده‌ایم کارهایم بدانچه شما سوال کنید و بیان کند از آنچه شما ندانید حلال بیش از آنست که من بر شمارم

و حرام همچنین و من بحلال میفرمایم و از حرام نهی میکنیم در یک مقام فَأُمِرْتُ أَنْ آخُذَ الْبَيْعَةَ

مرا فرموده اند که بیعت از شما بستانم و دست در دست من نهید بقبول این پیغام که از خدا بشما آورده‌ام

چنانکه امیر المومنین علی علیه السلام امامست و ایمه بعد از او که از من باشند أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ

در شان ایشان فرو آمد که ایشان امام باشند تا قیامت و مهدی سلام الله علیه از ایشان باشد و قضای حق کند

ای قوم هر حلال که شما را بدان راه نمودم و حرام که از آن نهی کردم من از آن باز نگردم و تبدیل آن نکردم

از آبا دکنید و نگاه دارید و تبدیل و تغییر مکنید و من آنچه گفتم تجدید خواهم کرد نماز کنید و زکوة دهید و امر معروف

و نهی منکر کنید و اول امر معروف آنست که قول من قبول کنید یعنی امامت امیر المومنین علی علیه امر معروف است

و نهی منکر آنست که نهی کنید از دشمنان وی و قول من قبول کنید و برسانید بدانکه غایبست و بفرمایید بقبول آن نهی

کنید از مخالفتش که فرمانیست از خدا تعالی و از من نهی منکر نباشد الا با وجود امام ای قوم قرآن شما را

تعریف میدهد که ایمه بعد از من فرزندان من باشند از صلب وی و من شما را گفتم که ایشان من و او باشند چنانکه باری

جلت قدرته گفت ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ الآیه وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ الآیه

و من گفتم گمراه مشوید اگر دست در شبان زنید ای قوم تقوی کار فرمائید و از قیامت بترسید چنانکه گفت
قوله تعالی ان زلزلة الساعة شیء عظیم یاد مرگ و ترازو کنید و ایستادن نزد خدای تعالی
و ثواب و عقاب هر که با حسنات آید او را ثواب دهند و چون با سیئات آیند بدوزخ روند
ای قوم شما بیش از آنید که بدل و جان و بدست مصافقت کنید خدا فرمود که اقرار از شما بستانم
امیر المؤمنین علی علیه السلام و آنکه بعد از و آید از ائمه که از من و او باشند چنانکه بیان کردم شما را که ذریت
من از صلب او باشند و آنکه بعد از و آید از ائمه که از من و او جمله بگوئید که سامع و مطیع ایم و راضی و منقاد
بدانچه بشما رسانیدم از باری جلت قدرته در امارت و امامت امیر المؤمنین علی و فرزندان از من علیهم السلام
که از صلب او باشند بیعت با تو میکنیم بدل و زبان و نفس و دست بران زده ایم تا زنده باشیم و بران میریم
و ما را بران حشر کنند و تغییر و تبدیل نکنیم و شک و ریب نیاریم و عهد نشکنیم و از ان باز نگردیم و عهد
میکنیم با خدا و با تو و با امیر المؤمنین علی و ائمه از فرزندان او علیهم السلام انها که یاد کردی از ذریت تو
از صلب علی بعد از و حسن و حسین علیهم السلام و شما مکان و محل ایشان از من می شناسی و منزلت ایشان
نزد من و نزد خدای عز و جل و من آن شما رسانیدم و ایشان سیدان جوانان اهل بهشت اند و امام اند بعد از
پدر و من پدر ایشانم بگوئید بخدا و تو و علی و حسن و حسین و ائمه علیهم السلام که یاد کردی دادیم عهد و میثاق از
برای امیر المؤمنین علی از دل و زبان و نفس و مصافقه آنکه بدست دریافت و بران اقرار کرده اند بدانکه
طلب نمی کنند و از نفس خود نمی یابد که هرگز از ان برگردد خدا گواه گرفتیم و گواهی او کفایتست و تو بدان
بر ما گواهی و هر که فرمان برد از آنکه ظاهر است و پوشیده از ملایکه و جنود و اما و عبید او خدا بزرگتر از جمله گواهان
است ای قوم چه میگوئید خدای عز و علا هر صوتی داند و ضمایر هر دلی شناسد هر که نیک میکند با خود میکند
و هر که بد میکند با خود میکند با خدای تعالی میکند قوله تعالی ید الله فوق ایدیهم از خدای بترسید
و با امیر المؤمنین علی و حسن و حسین و ائمه علیهم السلام کلمه باقیه اند خدا هلاک کند انرا که غدر کند و رحمت کند برانکه

بر آنکه وفا کنند و آنکه نکث کند او را زیان دارد ای قوم بگویید آنچه بشما میگویم و سلام کنید بر علی با مرة

مؤمنان و گویید سمعنا و اطعنا غفرانک ربنا و الیک المصیر و بگویید الحمد لله

الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله الآیه ای قوم فضایل علی بن ابی

طالب علیهما السلام و آنچه نزد خدای تعالی است بیش از آنست که من بر شمارم در یک مقام هر که شما را خبر و بیان کند

و او را اطلاع ذهی و ابتدای قوم هر که فرمان خدا و رسول و امیر المؤمنین علی بن و ایمه علیهم السلام که یاد کردم برد

رستگار شود و نجات یابد ای قوم سابق باشید به متابعت علی علیه و موالاة و تسلیم او با مارت مؤمنان

و آنکه سابق باشد او فائز بود به نعیم بهشت رسد ای قوم بگویید آنچه رضای خدا در آنست از قول اگر شما

و هر که در عالم کافر شوید خدا را هیچ زیان ندارد و خدایا مؤمنان را بیامرز و کافران را هلاک کن و الحمد

لله رب العالمین قوم جواب دادند سمعنا و اطعنا بر ما فرمان خدا و رسول بدل و زبان و دست و اجابت

و رسول و امیر المؤمنین علی علیهما السلام جمع شدند و دستها در دست او می نهادند اول کسی که بیعت کرد

ابوبکر بود دوم عمر بود سیوم عثمان بود چهارم و پنجم و باقی مهاجر و انصار و دیگران بر قدر منازل و

طبقات ایشان با بدان انجامید که نماز شام و خفتن یکبار کردند و بیعت میکردند و هر که که قوم بیعت

کردندی رسول گفتی الحمد لله حمد و سپاس رب العالمین را که ما را تفضیل نهاد در جملهٔ عالمیان پس مصافقه رسمی

شد که استعمال میکنند بر آنکه ابوبکر را در خلافت و امارت حقی نیست و نه دیگر ایرا از بعدوی و روایت کرده اند از

ثقات و عدول از صادق مصدق صلوات الله و سلامه علیه که او گفت چون رسول صلی الله علیه و آله از خطبه فارغ

شد مردی با جمال مهیب خوش بوی دیدند که میگفت بخدا که مثل این حال امروز نه بدیدم عجب تأکید کرد از برای

پسر عم خود و عقدی بستکی نگشاید آنرا که کافر بخدای تعالی و رسول وی لعنت بر آنکس باد که این عقد باز گشاید عمر چون

سخن او شنید روی با وی کرد هیبت او و جمال بس عجب آمد پس نگاه با رسول صلعم کرد گفت نشنیدی آنچه این مرد

گفت و سخن او با رسول باز گفت رسول صلعم و آله گفت یا عمر میدانی که این مرد کیست گفت نه رسول گفت این

روح الامین است جبرئیل علیه با عمر عهد کن تا این بیعت نشکنی که اگر عهد بشکنی خدای تعالی و رسول و ملایکه و مؤمنان
از تو بیزار باشند بدانکه اگر شیعه را هیچ دلیلی دیگر نبودی بر امامت امیرالمؤمنین و ائمه صلوات الله وسلامه علیهم جز
ازین خطبه خود کفایت بودی واگرچه دلایل بر امامت ایشان از معقول و منقول و کتاب و سنت بسیار است
و ما درین رساله یاد کردیم اما قوم نواصب از حسد و عداوت و میل باعدای ایشان هرچه توانند انکار کنند و آنچه انکار نتوانند
کرد از آن تاویل فاسد کنند و در چشم ضعفا مستضعفه و عوام جهال بیارایند تا ایشان بدان مغرور شوند و انکار
حق کنند و بدان فریفته شوند و از حق برگردند لاجرم ازین جهت دنیا و دین خراب است که امت از حق برگشته
و دست بر باطل زده اند خذلهم الله فی الدارین اکنون ابتدا کنیم اکنون ابتدا کنیم بمولود خاتم النبیین و رسول
رب العالمین شفیع امت بردارنده تبعت ابوالقاسم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب
بن هاشم بن عبد مناف صلوات الله وسلامه علیهم والله المستعان علی ما یصفون

باب بیست هشتم

در ذکر آبا و اجداد رسول صلی الله علیه از عبدالله تا آدم علیه السلام و اسامی ایشان

حدثنا ابوالعباس بن عبدالله بن ابی عیسی الثقفی از فضل بن جعفر بن عبدالله از ابی محمد البلخی سری بن عثمان
از ابی بکر بن ابی مریم از سعید بن عمر الانصاری از پدر خود که گفت من با کعب الاحبار رفاقت کردم در آن
وقت که خواست مسلمان شود تا آن وقت که قصد خدمت رسول صلی الله علیه و آله وسلم داشت من هیچکس
ندیدم که پیغامبر را ندیده بود که اوصاف رسول صلعم علیه و آله میدانست بهتر از کعب الاحبار و او مرا وصف کرد
از مهر نبوت و هیچ چیز از اخلاق رسول علیه رها نکرد الا که مرا از آن خبر داد و جمله حالات و شمایل رسول
یاد کرد و میگفت که این رساله وفات وی بود و حال آن بود که دران سفر کعب الاحبار بیشتر بسیار بیرون میرفت
و نظر بآسمان میکرد و باز می آمد چون روز شد گفتیم یا ابا اسحق چیزی عجب دیدیم از تو کعب الاحبار بگریست و گفت
دوش قبض روح محمد صلی الله علیه و آله کردند بدرستی که درهای آسمان و بهشت گشوده بودند از بهر قدوم روح

رسول صلی الله علیه واله وسلم و در زمین هیچ تبعه نبود از کی و اظهره انور نیز از ان بقعه که رسول صلی الله علیه و آله را
دران نهادند گفت مرا سخن وی عجب آمد پس مرا وداع کرد و باز گردید و من او را ندیدم الا بعد از عمر که
پسر ابو قحافه ونشستن پسر خطاب آنکه بمدینه آمد و چون آوازه قدوم او بمن رسید پیش وی رفتم
سلام کردم مرا بشناخت و بخود نزدیک کرد و پیش خود بنشاند گفت من صفت رسول از کعب الاحبار شنیدم بودم
با خلق میگفتم مردم متعجب بماندند میگفتند کعب الاحبار راست چون کعب شنید گفت الله اکبر دو بار و گفت
بخدای عز و جل که من ترا حرم آنکه سفطی کوچک از توشه دان بیرون آوردی از دری سفید قفلی بران زده
از زر سرخ مهری بران مهری برگرفت و قفل بگشود حریری سفید از انجا بیرون آورد بسخت بپیچید گفت میدانید
که چه در میان حریر است گفتند نه گفت صفت رسول صلی الله علیه و آله ونعت او و درش است و اخلاق او قوم
گفتند رحمت خدای بر تو باد خبر ده ما را از ابتدای آفرینش رسول علیه السلام کعب گفت بلی چون خدا تعالی
خواست که محمد را آفرید جبرئیل را فرمود تا قبضهٔ اسفید که قلب بها و نور زمین است جبرئیل علیه فرو آمد
با ملایکه فردوس و ملایکه صفیح اعلی و قبضهٔ از موضع قبر وی برگرفت و آن روز آن خاک پاک و اسفید بود
انرا باب تسنیم بسرشت و انرا همچو دری کرد اسفید آنکه در انهار های بهشت فرو برد و در آسمانها و در
زمینها و در دریاها بگردانید ملایکه محمد را و فضل او بشناختند پیش از آنکه آدم علیه السلام را بشناختند چون
آدم را بیافرید از خطها پیشانی خود همهمه می شنید مانند همهمهٔ درخت گفت خدایا این چیست گفت این
تسبیح خاتم انبیا و سید رسل است از فرزندان تو نگه دار او را بعهد و میثاق من که تهی او را الا که در صلبهای
پاک وارحامهای زاهره منتظر آدم علیه گفت الهی و سیدی بعهد تو فرا گرفتم این نور نهم الا در پاکان و منوران
ارزنان و مردان بعد از ان گفت بعد از ان نور محمد در غره جبین آدم علیه دیدند همچون آفتاب در دوران
افلاک یا ماه تابان در باریکی شب درفشیدی بهر که که آدم خواستی که با حوا نزدیکی کند غسل کردی و لوی
خوش کار فرمودی و حوا نیز مثل آن بکردی و گفتی ای حوا خود را نگاه دار که روز با شد که این نور که بودیعت

در صلب من نهاده اند تغل کند بر جم تو گفت بدین صفت می بودند تا آن وقت که ایشان را بشارت دادند شیث علیه
بدر انبیا و مرسلان و شیث بزبان عربی هبة الله بود یعنی بخشیده خدا زیرا که چون قابیل ملعون هابیل را هلاک
کرد و آدم از فراق او گریان بود چهل سال حق تعالی شیث را بوی داد بعوض هابیل علیهما السلام آدم و حوا را
کفری از بهشت روانه کردند و رحمت بر ایشان پوشانیدند و جمع شدند در آن روز حوا حامله شد بشیث
بدر انبیا چون حامله شد آن نور از پیشانی حوا می تافت و در پیشانی آدم نبود خرم شد و حوا هر روز
نیکوتر بود و زیباتر جمله مرغان و سباع بشبها بجوا و جن او اشارت میکردند و مشتاق می بودند آدم علیه
بعد از آن نزدیکی با حوا نکرد باکی حوا را تا آنچ در رحم او بود و ملائکه علیهم السلام هر روز نزد حوا آمدندی
و سلام و تحیت آوردندی از نزد باری تعالی و آب تسنیم آوردندی تا حوا از آن خوردی تا آنکه که شیث
در شکم حوا چنین شد فرزند وحید و حوا ایشان از آن هر وضعی دو بچه نهادی ذکر و انثی الا شیث علیه السلام که
او فرد بوجود آمد کرامت نور محمد را صلوات الله و سلامه علیه و آله چون شیث علیه السلام بوجود آمد نور محمد میان
هر دو ابروی وی درفشان بود خدا تعالی میان وی و میان ابلیس لعنه الله حجابی ساخت در غلط پانصد ساله راه
و ابلیس محبوس بود در موضع خود تا شیث را هفت سال تمام شد و عمود نور میان آسمان و زمین می تافت
و ملائکه در آمدن و شدن بودند و منادی بشارت هر روز ندا کردی بشارت باد ز را ای حضرت رفیع بشارت
ده ساکنان خود را به بزرگواری نور محمد که در آسمان و زمین است می باید که بعد از این در منتقر اصلاب
و ارحام قرار گیرد و آن نور در زمین روشن بود تا شیث علیه بالغ شد و از شیث جدا نمیشد چون
آدم را تعیین شد که اجل نزدیک رسید دست شیث گرفت و نزدیک حوض اعظم شد گفت ای پسر خدای
عز و جل مرا فرمود که عهد از تو بستانم و میثاق از آن نور که بودیعت در پیشانی تو نهاده است و در
صلب تو که ننهی الا در پاکترین زنان عالم و بدانکه خدای تعالی پیش از تو عهدی و میثاقی سخت از من
بستده است و آدم گفت الهی و سیدی تو مرا فرمودی که از شیث عهد ستانم از بهر این نور که در پیشانی و

میخواهم که چند ملک بعر بیستی تا گواه باشند آدم سخن بآخر نرسانیده بود که جبرئیل فرو آمد با هشتاد هزار
فرشته حریر اسپید با وی وقلمی از قلمهای بهشت با وی گفت السلام علیک ای آدم خدای تعالی سلام
میگوید وقت آنست که نور محمد نقل کند در رحمها و صلبها و این حریر اسپید است وقلمی از قلمهای بهشت
که بدان چیزی توان نوشت بی مداد مثل نور ظاهر باشد بنویس بر شیث کتاب عهد و امانت بگواهی
این ملایکه که ایشان بزرگان وی اند وساکنان آسمان آدم خط نوشت و خدای جلت قدرته و جبرئیل
وآنکه حاضر بودند از ملایکه گواه شدند وحریر در پیچید و مهر کرد بخاتم جبرئیل علیه در آن موضع دو حله
سرخ در شیث علیه السلام در پوشانیدند که نورشان چون نور آفتاب بود درفشان و خدای تعالی پیش از نزول
ملایکه محوائیله بیضا را بزنی بوی داده بود و او در جمال و طول حوا علیها السلام بود بخطبه جبرئیل علیه السلام
و شهادت ملایکه بولایت آدم علیه در آن وقت قبه از زمرد رزد برایشان زدند شیث با محوائیله
جمع شد او با نوش حمل گرفت چون حامله شد از هر موضعی آواز می شنیدند که خنک باد ترا ای بیضا
و بشارت باد که نور خاتم الانبیا محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله بودیعت در تو نهادند آنکه حجابی از نور
در پیش او فرو گذاشتند تا خلق او را نبینند و از کید شیطان ایمن باشد ابلیس در هیچ راهی نرفتی از روی
زمین الا که آن حجاب در پیش وی بودی چون انوش بوجود آمد نور رسول صلی الله علیه و آله در میان هر دو
ابروی وی میدیدند چون بحد بلوغ رسید پدرش بخواند گفت ای فرزند پدرم فرموده است که عهد و میثاق
از تو بستانم که زن نخواهی الا از پاکترین زنان عالم انوش وصیت شیث قبول کرد و انوش وصیت
کرد قینان را و قینان وصیت کرد مهاییل را و مهاییل وصیت کرد به یرد آنکه یرد زنی بخواست نام
وی برة باخنوخ حامل شد و آن ادریس پیغامبرست علیه چون ادریس بوجود آمد پدر نظر کرد نور دید میان
هر دو ابروی وی گفت ای پسر وصیت میکنم ترا بدین نور وصیت پدر قبول کرد زنی خواست نام
او بروخا و متوشلخ بوجود آمد و از متوشلخ لمک و لمک اشغر بود قوتی عظیم داشت زنی کرد نام

او قینوش

اوفنویشش واو دختر برکائیل بن محوائیل موافقت کرد نوح علیه بوجود آمد چون پدر نور رسول صلی الله علیه وآله
دید در پیشانی وی گفت ای پسران آن نور است که بمیراث بانبیا میرسد واین نور محمد علیه است نقل میکنید از صلب
بعهود ومواثیق تا وقت خروج وی باشد ومن از عهد ومیثاق میخواهم که زنی خواهی از پاکیزه‌ترین زنان
عالم نوح وصیت قبول کرد زنی خواست نام وی عمرده واین زن از مؤمنات صالحات بود سام ازو
بوجود آمد چون نوح نور مصطفی صلی الله علیه وآله دید در پیشانی سام تابوت آدم بتسلیم وی کرد واین تابوت از
دری بیضا بود دو در بران آویخته زنجیری از زر سرخ گوشهاء آن از زمرد عهد ومیثاق دران تابوت بود زنی از
دختران ملوک بزنی کرد که بحسن وجمال نظیر نداشت ارفخشد ازو بوجود آمد چون نور در پیشانی وی دید سام وصیت
بوی کرد وتابوت بوی داد ارفخشد زنی خواست نام وی مرجانه عابره بوجود آمد وآن هود علیه السلام است
چون هود بوجود آمد از هر گوشه آواز می‌شنید که این نور محمد است علیه م که تا نزایدان شکنند وطایفه را بدان
بردارند هود از اهل زمان بود پاکیزه‌تر وزاهدتر بود زنی خواست نام وی میشا خا فالغ ازو بوجود آمد
واز فالغ شالغ بوجود آمد واز شالغ ارغوی واز ارغوی سروع واز سروع ناحور واز ناحور تارخ پس تارخ
زنی خواست نام وی آذیا دختر نمرقا ازو ابراهیم خلیل علیه بوجود آمد چون ابراهیم بوجود آمد اورا دو علم
از نور پدید آمدند وبنهادند یکی بمشرق ویکی بمغرب انکه همه دنیا یک نور بود وعمودی از نور درمیان دنیا بنهادند
که نور او باسمان پیوسته بود واورا طنینی بود که ملایکه در لرزش می‌آمدند از حسن طنینش وی گفت خدایا این چه چیز است
ندا آمد که این نور محمد است واز بهر ابراهیم بلند کرده‌اند خدایا که از بهر آدم علیه ابراهیم گفت خدایا هیچ
خلق نمیدانم از خلایق نیکوتر ازین نور واین نور کیست گفت ار باری تعالی ندا آمد که هیچ خلق نیافریدم از
انبیا بهتر از محمد ونه امتی از امم انبیا بهتر از امتان وی واو حبیب منست ومرا دوستی نیست جز ازوی
اجزای دیگر وی کردم پیش از آفریدن آسمان وزمین ونام وی نبی کردم وپدر وی آدم آن روز میان
گل وروح بود وتو بدو رسی بذروه اعلی ومن اورا بصلب تو آرم واز صلب تو بیرون آرم بصلب پس

تو اسمعیل بشارت باد ترا که فرمودم تا خیر و کرم با وی جاری باشد در راه آمدن و شدن وی هیچ نماند از
خیر و کرم با وی جاری نباشد الا که در راه وی باشد ابرهیم علیه ساره را خبر داده بود که خدای تعالی وبرا فرزندی
دهد پاک ساره در نور محمد علیه کرد و ابراهیم او را خبر داده بود به بزرگواری آن نور ساره متوقع آن نور بود تا آن
وقت که هاجر حامله شد باسمعیل ساره غمگین شد در اندوهی عظیم چون اسمعیل بوجود آمد غیرت در ساره کار کرد
بگریست گفت ای ابراهیم چه بوده است مرا که از میان خلائق محروم کرده اند از فرزند ابراهیم علیه گفت بشارت
باد ترا و حشمت روشن که خدای تعالی وعده راست کند و خلاف آن نکند پس ساره منتظر می بود تا آن وقت
که اسحق بوجود آمد چون بحد بلوغ رسید ابرهیم علیه را وفات نزدیک شد فرزندان را حاضر کرد و ایشان شش
بودند تابوت آدم علیه بخواست و باز گشود فرزندان را گفت نظر بدین تابوت آدم کنید و بر این عصا نظر کردند
در تابوت خانها بود بعدد انبیا اولین و آخرین خانه از آن محمد صلوات الله علیهم اجمعین بود از یاقوت سرخ
و او ایستاده بود در آن جایگاه نماز میکرد و امیر المؤمنین علیه السلام پیش وی ایستاده بود و شمشیر کشیده و بر
گردن نهاده بر پیشانی وی نوشته که این برادر رسول و ابن عم وی است استوار کرده بنصرت از خدای تعالی
و عمان و خلفا و نقبا و کوکبه سیر سلسله نصرت بیان سوزانید ند کرد بر گرد وی و ایشان انصار خدا و رسول اند
و نور خود افزود و آب ایشان روز قیامت مثل نور آفتاب باشد در دنیا ابرهیم گفت ای فرزندان بنگرید که
در کدام قوم می بینید نظر انبیا جمله نقل میکردند بصلب اسحق الا محمد صلی الله علیه و آله خاصه که نقل میکرد بصلب
اسمعیل علیه چون ابراهیم نظر بنور کرد در روی اسمعیل گفت بخ بخ نوشت باد ای پسر که خدای تعالی ترا خاص کرد بنور
محمد من عهد و میثاق از نبوت تا انم پس اسمعیل همیشه نگاه میداشت تا آنکه که هاله دختر حارث را زن
کرد قیدار بوجود آمد نور در پیشانی وی بود چون اسمعیل علیه نور در جبین قیدار بدید تابوت بوی تسلیم کرد و او را
وصیت کرد بحفظ دین خدای جلت قدرته و سنت انبیا فرمود که آن نور ننهد الا در اطهر زنان عالم قیدار را
طلب افتاد که اطهر زنان عالم از ولد اسحق علیه اند زنی از ایشان بخواست و او جوان پاکیزه بود خدای تعالی خواست

که عجایبی

عجایبی چند بدو نماید تا ترک دین نکند و نور ننهد الا در پاکترین زنان عالم و قیدار پادشاه بود و سید قوم بود
و هفت خصلت بوی داده بودند که در دیگران نبود صید نیکو کردی و در تیر انداختن و سواری مثلش نبود و در کشتی
گرفتن و قوت نظیر نداشت و همچنین موافقت زنان و دو صیغه داشت و دویست زن کرده بود از فرزندان
اسحق علیه دویست سال با ایشان بود هیچ یکی حامله نشدند حال آن بود که روزی از صید باز میگشت بسیاری
از وحوش و طیور و سباع یافت در راههای وی از هر جانبی آواز دادند وی را بزبان آدمیان که ای قیدار
عمرت باخر رسید و همت تو بلهو و لذت دنیا است و نفت آن بیاد مار که همت نور محمد سازی که کجا خواهی نهادن
واز بهر چه این حمل و دیعت نکردی قیدار با خانه شد غمناک اندوه زده و سوگند یاد کرد بابراهیم وال ابراهیم
علیهم السلام که طعام و شراب نخورد و با مجلس از اثنی جمع نشود تا بیان آنچه بزبان وحوش و طیور شنید بدان حال
آن بود که شبی در بیابان نشسته بود باری تعالی ملکی از هوا بفرستاد بصورت مردی از آدمیان نیکو روی
بر قیدار سلام کرد قیدار جواب داد و پیش وی نشست گفت ای قیدار تو مالک بلادها شدی و عالم را نبوت و شدت
بسیار ایستی و این نور نقل بر تو کرده است لابد ترا فرزندی خواهد بود از نسل اسحق اگر تو نذری بکنی و خدای را قربان کنی
واز خدای تعالی درخواهی تا ترا بیان کند که زن از کجا خواهی بخفر باشد از بستنی کردن قیدار در حال برخواست
و بدان بلغه شد که ولد کبش اسمعیل علیه بود و منتصل کبش قربان کرد از کبشها ابراهیم علیه السلام بود بهر که که قربان
میکردی آتشی سرخ می آمد از آسمان بی دود که در و سلسلها سفید بود آن قربان را بر میگرفت و باسمان می برد قیدار
همچنان میگشت تا آنکه که ندا از آسمان آمد که ای قیدار بس که خدای تعالی دعای ترا مستجاب کرد و قربان تو
قبول کرد در حال بر و نزد درخت و عاره و در زیر آن درخت بخسبت آنچه در خواب فرمایند بکن قیدار در
حال تبعیت گوسفندان با جای خود برد و پیش شجره وعده شد و زیر آن بخفت شخصی در خواب دید گفت
ای قیدار این نور که در پشت تست آن نور است که خدای تعالی جمله بدان نور تمام کشود و جمله دنیا از برای این
نور آفرید بدانکه این نور جایی نشود الا در عربیان زنی پاک از عرب که نام وی غاضره باشد قیدار برخواست

شادمان و با خانه رفت و رسولی فرستاد بطلب زنی از عرب که نام وی غاضره بود بعد از آن رسول فرستاد با
قانع نشد خود بر نشست و شمشیر حمایل کرد بر رسم عرب بعضی گویند از ثقات عدول که شمشیر کشیده در دست داشت
و در قبایل عرب میگردید از بن قوم بدان قوم تا بملک جهمیان رسید و او از فرزندان ذهل بن عامر بن
معرب بن قحطان بود و او را دختری بود نامش غاضره نیکوترین زنان عالم بود او را از ن کرد بموضع خود
آورد و غاضره ازو حامله گشت و نور از پیشانی قیدار ناپدید شد و نظر بغاضره کرد نور در روی او دید
خرم گشت و بدان مباهات نمود و تابوت آدم نزد وی بود و فرزندان اسحق با وی منازعت میکردند
تا تابوت بما باشد و قیدار را میگفتند نبوت از شما منقطع شد شما را نیست آن نور نبوت تابوت بما ده
قیدار منع میکرد و میگفت که پدر وصیت بمن کرده است که بکس ندهم روزی قیدار خواست که تابوت بگشاید
نتوانست و منادی ندا کرد از هوا که ای قیدار آهسته باش که تو تابوت نتوانی گشادن و تو وصی نبی
و تابوت نبی نتواند گشودن تابوت با ابن عم تو یعقوب ده اسرائیل الله قیدار چون بشنید بغاضره
گفت اگر پسر آید نام وی حمل کن امید دارم که غلام پاک باشد و تابوت بر دوش نهاد و روی بزمین
کنعان نهاد زیرا که یعقوب آن زمان بزمین کنعان می بود میرفت تا نزدیک کنعان رسید تابوت
آوازی کرد یعقوب علیه السلام بشنید فرزندان را گفت بخدا سوگند میخواهم که قیدار آمده است برخیزید
تا باستقبال وی رویم یعقوب برخاست و جمله فرزندان و باستقبال وی رفتند چون چشم یعقوب
بر قیدار افتاد بگریست گفت ای قیدار چونست که لونت متغیر شده است و قوتت ساقط دشمنی بر تو
ظفر یافته است یا معصیتی از تو بوجود آمده است پسر اسمعیل گفت دشمنی بر من ظفر نیافت و معصیتی
از من در وجود نیامده است اما نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم از پشت من نقل کرد از بهر آن لونم متغیر شد
و زانوها سست یعقوب گفت حامله به بنات اسحق گفت و لکن در عربیه و جرهمیه و نام او غاضره است یعقوب
گفت بخ بخ بزرگوار و شریفست محمد خدای تعالی نخواست که چیزی آن نباشد الا در عربیات طاهرات یا قیدار

من ترا بشارت میدهم گفت چیست یعقوب علیه السلام گفت بآنکه غاضره دوش پسری آورد قیدار گفت تو چه دانی
ای پسر عم تو در زمین شامی و غاضره بزمین حرم یعقوب گفت در آسمانها دیدم گشوده و نوری مثل ماهتاب
میان آسمان و زمین و ملائکه فرو می آمدند با برکات و رحمت و دانستم که از برای نور محمد است قیدار تا نوبت
بیعقوب تسلیم کرد و بخانه رفت غاضره را وضع حمل بود و بود حمل بوجود آمد و نور محمد در پیشانی وی ظاهر بود
چون بنزد بلوغ بود پدر دست وی بگرفت و ببرد تا مکه و کعبه و مقام ابراهیم بوی نمود چون بکوه ثبیر رسید
ملک الموت آمد بصورت مردی گفت ای قیدار تا کجا رفته بودی گفت پسر را بردم بودم تا مکه و کعبه و مقام ابراهیم
بوی نمایم گفت خدای تعالی ترا موفق دارد و آباء ترا و من نصیحتی هست پیش از من آی تا بتو سری گویم قیدار نزد وی شد
تا سر گوید ملک الموت قبض روح وی کرد از گوش وی قیدار پیش پسر بیفتاد مرده حمل خشمی سخت گرفت گفت ای بنده
خدا پدرم را کشتی ملک الموت گفت نظر کن به پدر تو مرده است یا نه حمل دید تا شد که بنگرد که حال پدر چیست پدر مرده
بود ملک الموت باسمان رفت حمل سر برداشت کسی را ندید که دانست ملک الموت است بر بالین پدر نشست و می گریست
خدای تعالی قومی از فرزندان اسحق نبی بفرستاد و بدان مقام قیدار را غسل و کفن و حنوط کردند در کوه ثبیر دفن کردند
حمل وحید و یتیم ماند خدای تعالی تا او را نگاه داشت تا بالغ شد در عز و شرف زنی کرد از قوم خویش
نام وی هاجر بود او بنبت حامله شد چون نبت بوجود آمد طلب مواضع آبا و اجداد کرد و صید دوست
میداشت صید میکرد تا سلامان بوجود آمد و از سلامان همیسع بوجود آمد و از همیسع الیسع بوجود آمد
و از الیسع اُدَد بوجود آید و از پس آن او را ادد خواندندی که آواز دراز بکشیدی در عز و شرف
بودی و اول کسی بود که علم آموخت از فرزندان اسمعیل طالب آثار پدر بود و در جوانی فاضلترین اهل
زمان خویش بود و از وی عدنان بوجود آمد از پس آن او را عدنان خواندند که چشمهای جن و انس او را نگران
بودند و گفتندی اگر این را بگذاریم تا بحد مردی رسد از پشت وی کسی بیرون آید که بنده و حاکم جمله خلایق
باشد خواستند که وی را هلاک کنند خدای تعالی وی را ملکی بروی گماشت تا حافظ وی باشد تا شداش تا صبح

جنگ با وی نمی توانستند کرد و خلق وی بهتر از آن جمله خلایق بود و معد از وی بوجود آمد و او را از بهر
آن معد خوانند که خداوند حرب و غارت بود و از یهود و بنی اسرائیل با هیچکس حرب نکرد الا که مظفر باز گردید کس را
مال چندان وی نبود از وی نزار بوجود آمد از بهر آن او را نزار خواندند که معد بود چون نظر کرد نور
رسول که در پیشانی وی بود از بهر وی قربان کرد بسیار و گفت این قربان اندکست و قلیل و نزر و نو
نزاری و زمین با حضرت تو اندکست در جنب تو او را از این معنی خواندند مضر از وی بوجود آمد از بهر آن او را
مُضر خواندند که دلدار بودی و هیچکس را نظر بروی نیفتادی الا که او را دوست داشتی و صاحب دو صفت
بود وصیت کردی و هر یک از ایشان عهد و میثاق از پس فرا گرفتندی وی زن نکند الا از اطهر نساء العالمین
و آن خطها در کعبه بپا و نخستید از زمان اسمعیل علیه تا ایام فیل اول کسی که تغیر آن نکند عمرو بن البحر ابن اللحی
بود آنکه بتان از کعبه برون آورد و آنکه زنی خواست از قوم خود نام او کریمه و او را ام حکیم خواندندی که پاس
از وی بوجود آمد از بهر آن ویرا پاس خواندندی که پدرش پیر بود و از فرزند نومید شده بود و او بزرگ
قوم و سید عشیره بود و سید قومش خواندندی هیچ کاری بی مشورت وی نکردندی زمانی چند از نبت وی
دوی تلبیه رسول علیه می شنیدند آنکه زنی کرد از قوم خود نامش مخه مُدرکه بوجود آمد از بهر آن
ویرا مدرکه خواندند که هر عز و شرف در آبا بوده بود او دریافته و زن نخواستی الا بمهر گران و بسیار
پس مدرکه زنی خواست نام قرعه خزیمه از وی بوجود آمد از بهر آن ویرا خزیمه خواندند که او ضبط نور
آبا و شرف ایشان کرد پس او زمانی عزب بود نمیدانست که زن از کدام قبیله خواهد بخواب دید
که مرد دختر و بن طابخه زن کن او را بخواست کنانه بوجود آمد و او را از بهر آن خواندندی که همیشه
در خانه نشسته بودی تا آن وقت که ریحانه را زن کرد او را ام طیب خواندند نضر بوجود آمد
از بهر آن نضر خواندند که خدای عز و جل ویرا نظرتی تازگی در وی پوشانید و او را قریش خواند
و هر که از فرزندان نضر باشد او قریشی بود و آنکه از فرزندان نضر نبود نه قریشی بود او بود

گرفت

که گفت من در حجر خفته بودم نوری از پشت من چون درختی بیرون آمد بنشر تا بعنان آسمان برسید و
شاخهای آن نور بود و قومی بدان آویختند از نزد پشت من تا آسمان و پیدا چون بیدار شدم پیش
کاهنان رفتم و با ایشان باز گفتم گفتند اگر خواب تو راست است عز و کرم حوالت بتو کردند و تو
و تو مخصوص شدی بحسب و سیادت بدان مخصوص نیست از خلق عالم خدای تعالی آن بوی داد ابات
دران وقت که نظر کرد بزمین گفت ملایکه من بنگرید که کدام کس گرامی ترست امروز نزد من و من علمترم
از شما ملایکه گفتند ستبدا و پروردگارا کسی را نمی بینیم که در زمین ترا بوحدانیت یاد میکنند مخلصا الا
نور محمد در پشت فرزند اسمعیل علیه خدای تعالی گفت گواه باشید که او را برگزیدم از بهر نطفهٔ محمد دوست
من حرم بعز و شرف بلند استادیم تا آن وقت که مالک بوجود آمد و از بهر او او را مالک خواندند که مالک
جملهٔ عرب شد و مالک وصیت کرد بسر خود را فهر و فهر وصیت کرد بلوی و لوی وصیت کرد بغالب و غالب
وصیت کرد کعب را و کعب وصیت کرد بمره و مره وصیت کرد بکلاب قصی بوجود آمد و از بهر آن را
قصی خواندند که از باطل دور بودی و بحق نزدیک و عرب حکومت از وی برداشتندی دران زمان تا آنکه
که عبد مناف بوجود آمد و از بهر آن او را عبد مناف خواندند که شریف و بلند و عالی شد و کسان از اطراف
نزد وی آمدندی و تحفها پیش وی بردندی چنانکه پیش ملوک برند لوا نزار و کمان اسمعیل و سقایهٔ حاج
و مفاتیح کعبه بدست وی بودی او را پنج پسر بود و نه دختر اولین فرزند هاشم و از بهر آن او را هاشم
خواندند که اول کسی بود که هشم الثرید از بهر قوم خود کرد که قحطی عظیم بود و سختی دران روزگار
و مایدهٔ وی همیشه نهاده بودی نه در سفر بر گرفتی نه در حضر ابناء اسمعیل ازان بر گرفتند و خانها
بنا بوی بردندی و صحیفه های وی صحیفهٔ اسمعیل بود فخر وی بیشتر از همه مفاخران بود و سبق
او بر همهٔ سابقان مقدم بود و دلشاد مادران او را هم کس نکرده بود بلکه امهات وی همه
طاهرات و مطهرات بودند همیشه چون خدای تعالی هاشم را خلاص کرد سوز دبرگزید بر جملهٔ قریش ملایکه را

گفت بر من گواه باشید که من بندهٔ خود را پاک کردم از دنسات جملهٔ زمین پس براندند نطفهٔ محمد صلی الله علیه وآله وسلم
در پشت وی ممزوج بلحم و دم وی در روی وی دیدندی همچو بدر منیر یا چون کوکب دری در درخشیدن نور روی
بر هیچ حجر گذر نکردی الا که سجده وی کردی و هیچ آدمی وی را ندیدی الا که روی با وی کردی و چون آن
وی بی خود شدی از پاکیزگی صورت وی و قبایل عرب جمله بوی آمدندی و وفود اجیان بوی رحلت کردندی
و دختران پیش وی آوردندی و بر وی عرضه کردندی تا باشد که زن کند قبول نکردی تا قیصر بن قسطبطر
و هرقل بن هرقل سر یک ملکان روم رسول فرستادند بهاشم که بر وی آی تا دختر بتو دهیم دختری که در روی
زمین مثل آن نباشد و همه را غرض ازین نور رسول بود که پیش ایشان نوشته بود در انجیل و هاشم التفات بدیشان
نمی کرد و میگفت بدان خدای تفضیل نهاد بر اهل زمان من که من زن نکنم الا که پاکترین زنان عالم و او بران حال
می بود تا در خواب بدو نمودند که سلمی دختر عمرو بن لبید خداش بن عدی بن النجار زن کن هاشم او را زن کرد
و او همچون خدیجه بود در زنان رسول صلی الله علیه وآله او را عقل و حلمی و جمالی داشت و مال بسیار بود
و برا او خدم و حشم و ممالیک چون با وی جمع شد حامله شد بعبد المطلب علیه و نام عبد المطلب شیبه بود چون
بوجود آمد جمله مکارم و حسن جمال درو حاصل بود چون بحد بلوغ رسید روزی در حجر کعبه خفته بود بیدار شد سرمه در
چشم وی کرده بودند و روغن و عطر در و مالیده و حلهای زیبا در پوشانیده متحیر بماند ندانست که فعل
کیست هاشم او را پیش کاهن برد حال با وی بگفت کاهن گفت بدان خدای آسمان دستوری داده است این جوان را
که زن خواهد او را زنی بده هاشم قتیله دختر عمرو بن عامر بزنی بعبد المطلب داد حارث بوجود آمد قتیله بمرد
هند دختر عمرو زن کرد هاشم را وفات نزدیک رسید عبد المطلب را گفت بنی النضر را جمله حاضر کن از عبد
شمس و مخزوم و فهر و لوی و غالب و هاشم از غیر ام عبد المطلب و هاشم را آن وقت بیست و پنج ساله بود و قوت
و مردانگی از جمله قریش زیادت بود و بهشت بوی از وی می آمد مانند مشک و نور رسول در وی از جبین وی
درخشان بود چون ایشان را جمع کرد هاشم گفت ای قریش شما مغز ولد اسمعیل اید و خدای تعالی شما را برگزید از

وساکنان

وساکنان حرم کرد و خادمان خانهٔ خویش و من امروز رئیس و سید شماام واین لوای نزارست و کمان
اسمعیل و سقایهٔ حجاج و کلید خانه بتسلیم شما کردم به پسر خود عبدالمطلب کردم شما مطیع و فرمان بردار
او باشید قریش برخاستند و سر عبدالمطلب را بوسه دادند زر و سیم بروی نثار کردند بسیار و گفتند
سَمِعْنا وَاَطَعْنا بعد ازان لواء نزار و کمان اسمعیل و مفاتیح کعبه و سقایة الحاج در دست عبدالمطلب بود و هر که
عبدالمطلب او را امان دادی مجلس بغارت ایشان نرفتی و جملهٔ ملوک جهان بفضل و بزرگواری وی مقر
بودند و در مواسم حج هدیها و تحفها که لایق ملوک باشد نزد وی بردند و بخدمت وی آمدندی الا کسری بن
هرمز ملک مداین که او معاند عبدالمطلب بود و هر وقت که در بلاد حجاز قحط بودی عبدالمطلب را پیش داشتی
و بکوه ثبیر رفتندی و دعا کردندی و عبدالمطلب را وسیله ساختندی خدای تعالی ببرکت عبدالمطلب و نور
محمد صلی الله علیه وآله باران فرستادی بسیار و عبدالمطلب عجایب بسیار از نور محمد دران وقت که ابرهه
بن صباح بمکه آمد تا کعبه را خراب کند عبدالمطلب گفت ای قریش فارغ باشید که خانهٔ کعبه خراب نتواند کرد
این خانه را خدای هست که او را نگاه دارد و دفع ابرهه بکند چون ابرهه بدر مکه فرود آمد مواشی اهل مکه از اشتر
و گوسفند جمله ببرد و چهارصد ناقهٔ سرخ موی ازان عبدالمطلب علیه ببردند چون خبر بوی رسید برنشست با جماعتی
از قریش چون بکوه ثبیر شد نور رسول صلی الله علیه وآله وسلم در جبین وی بدرید مثل ماهتاب چنانکه شعاع آن
بر خانهٔ کعبه افتاد مانند چراغ بر دیوار افتد چون عبدالمطلب علیه آن بدید گفت ای قریش باز گردید که کفایت کردند شما را
بخدای که هرگز این نور در جبین من نگردید الا که ظفر یافتم و بر هیچ چیز نتافت چنانکه بر کعبه الا که دفع
ظلم و محنتی بکرد جمله باز گردیدند خبر با برهه رسید که بزرگ منتخش آمد یکی را از قوم خود نام وی حناطه
حمیری مبارزی با قوت و شدت پیش قریش فرستاد چون در مکه شد پرسید که بزرگ و رئیس شما
کدامست گفتند پیش عبدالمطلب رو چون رسول ابرهه در پیش عبدالمطلب رفت و نظر بر روی عبدالمطلب
کرد نبرسید گنگ شد و از خود برفت و بروی در افتاد خرار میکرد مانند گاو که و برا بکشند چون

چون با خود آمد روی پیش عبد المطلب بر زمین نهاد و گفت من گواهی دهم که تو سید قریشی و هیچکس را نظر بر روی عبد المطلب نیفتادی الا که پیش وی سجده کردی از بهر گرامیی که خدای تعالی بوی داده بود بیرکت نور محمد صلی الله علیه و آله چون رسول ابرهه اداء رسالت بکرد عبد المطلب سوار شد با جماعتی از قریش چون نزدیک لشکر رسید رسول از پیش برفت در پیش ابرهه گفت ای ملک سید قریش آمد ابرهه گفت چون دانستی گفت من بدیده ام در آدمیان با جمال وی و صفا بشره وی هرگز چون ماند بر هیچ چیز گذر نکند الا آنچه سجده وی کند گفت ابرهه بقصر بن زینت ملوک بر خود راست کرد پس عبد المطلب را بار داد در اندرون رفت ابرهه بر تخت نشسته بود اندر قبه از دیباج سلام کرد عبد المطلب ابرهه جواب داد برخاست و بهر دو دست دست عبد المطلب بگرفت و او را بر تخت نشاند و نظر در روی وی میکرد انگه گفت ای عبد المطلب در پدران تو کسی را این نور بود و این جمال عبد المطلب علیه السلام گفت جمله پدران ما را این نور بود ابرهه گفت پس شما قهر دارید بر جمله ملوک و شرف عالی و سزاوار آری مر ابنه تو را سید انکه سید قوم باشی پس ابرهه نظر با پیل دار کرد و او را پیلی عظیم بود اسفید بهر دو بنیش او مرصع کرده بجواهرها و با ملوک زمین مباهات کردی و آن پیل ابرهه را سجده نکردی چنانکه پیلان دیگر کردندی پیل و انز آنکه او را محمود آن پیل را حاضر کرد باز نیتی عظیم چون پیل را نظر بر روی عبد المطلب افتاد زانوها بر زمین نهاد و ماند اشتر و سجده کرد عبد المطلب را و آواز داد و بزبان آدمیان گفت سلام خدای بر آن نور باد که در پشت تست ای عبد المطلب عزتی و شرفی تراست که هرگز خوار نشوی و همیشه غالب باشی ابرهه چون آن حال بدید رعدتی لرزه بر وی افتاد پنداشت که آن سحر است در حال کس فرستاد و هر ساحری که در لشکر وی بود حاضر کرد گفت مرا خبر دهید از حال این پیل هرگز سجده من نکرد و سجده عبد المطلب کرد ساحران گفتند ای ملک پیل نه سجده عبد المطلب کرد بلکه سجده آن نور کرد که در پشت عبد المطلب است و بیرون خواهد آمدن و او را محمد خوانند مالک همه عالم شود و ملوک روی زمین

خوار کرده

خوار و حقیر کند و بن او همچون خداوند این خانه باشد یعنی ابراهیم علیه ملک او بپشته از ملک نو باشند و آن ملوک دنیا دستوری
ده تا دست و پایش بوسه دهیم ملک آن قوم را دستوری داد جمله سجده و عارفان برخواستند و دست
پای عبدالمطلب بوسه دادند ابرهه برخواست و تواضع کرد سر عبدالمطلب را ببوسید و نعمتی بسیار بعبدالمطلب داد و جمله
مواشی قریش رد کرد و باز گردید از بدم خانه و عبدالمطلب با قریش بازنجانه آمدند عبدالمطلب با مکه آمد
هاله دختر حارث زن کرد ابولهب بوجود آمد نامش عبدالعزی کرد کافر بود و بی دین بود و هاله بمرد سعدیه دختر
غیاث زن کرد عباس بوجود آمد و صفیه بعد از وی بس حمید زن کرد حمزه سید الشهدا بوجود آمد و حجل بن عبدالمطلب
و عاتکه پس روزی از ایام در حجر خفته بود و از خواب بیدار شد ترسان و لرزان عباس گوید ازبی وی
برفتم و من آن وقت عاقل بودم میرفت تا نزد کاهن قریش گفت یا ابا الحارث چه بود است ترا که سی می
ترسی
کسی ترا طلب میکند گفت نه اما خوابی دیدم در حجر گفت چه دیدی گفت چنان دیدم که سلسله سفید از پشت من بیرون
آمد و او را چهار طرف بود طرفی بمشرق و طرفی بمغرب و طرفی باسمان رسید و طرفی بتحت الثری و من بدان
می نگریستم در حال درختی سبز شد که مثل آن کس ندید و انکه دو شیخ دیدم نورانی پیش من بایستادند یکی را از ایشان
گفتم تو کیستی گفت مرا نمی شناسی گفتم نه گفت من نوح ام نبی رب العالمین و دیگری را گفتم تو کیستی گفت ابراهیم خلیل رب العالمین
انکه بیدار شدم کاهنه گفتند اگر خواب تو راستست از پشت تو یکی بیرون آید که اهل زمین و آسمان بدو
ایمان آرند و پیمان کنند و باشد عبدالمطلب باز گردید چند مدت در اندیشه بود که زن از کدام قوم خواهد
تا او را درخواست گفتند فاطمه دختر عمرو زن کن او را زن کرد و صد ناقه مهر وی بداد سرخ موی و صد رطل زر
سرخ ابوطالب و امینه عبدالمطلب بوجود آمد و بر وی پس زمانی بگذشت آن نور بیرون نمی آید روزی از ایام
از صید باز گردید وقت نیم روز عظیم تشنه بود آب روشن دید در حجر فرو آمد از ان آب باز خورد
خوشی و سردی آن آب در اندرون وی کار کرد با خانه رفت و با فاطمه موافقت کرد حامله شد بعبدالله و او
کوچکترین فرزندان عبد المطلب بود و چون بوجود آمد نذر حرم شد ... شام نبود الا که خبر یافت

از مولود عبد الله از بهر آنکه نزد ایشان جبه‌ای از پشم سفید بود و آن جبه در خون یحیی بن زکریا فرو کرده بودند
و در کتبهامی یافتند که چون جبه را بینند اسفید و خون از وی میچکد بدانند که عبد الله بن عبد المطلب بوجود
آمد پس بدین صفت بدانسته شد که عبد الله بوجود آمد سالها و ماهها می شمردند چون عبد الله علیه بوجه کمال رسید سرانجام شد
احبار شام بمکه آمدند بقصد و قتل وی خدای تعالی دفع کید ایشان بکرد با شام رفتند بی مقصود و این قصه در مقام
خود گفته شود و دران زمان تجارت قریش بشام بودی و هیچکس از اهل حرم بشام نرسیدی الا که احبار شام
متفحص احوال عبد الله از وی کردندی چون نظر بوی کردندی گفتندی نوری است در میان قریش درخشنده
احبار گفتندی ای قریش آن نه نور عبد الله است نور محمد است طاهر که از پشت وی بیرون آید بنیان بشکند
عبادت لات و عزی باطل کند قریش این شنیدندی از خود برفتندی چون با خود آمدندی هم دران کفر
بودندی اگرچه گفتندی رب الکعبه و عبد الله بصفتی پاکیزه بود که زنان قریش جمله بروی عاشق بودندی
مثل زنان مصر که بر یوسف علیه عاشق بودند و زلیخا زن عزیز مصر بود که او نیز فریفته یوسف بود این باب
احوال ابا و اجداد رسول است صلوات الله علیه و علیهم اجمعین اکنون مبدا کنیم در آنکه ابا و امهات رسول را کافر دانند والله

باب بیست و نهم

در ذکر ایمان ابا و اجداد رسول صلی الله و آله و سلم و ایمان ابو طالب علیه السلام

و آنچه دلیل است بر طهارت ابا و اجداد و امهات رسول صلی الله علیه و سلم تا بعبد الله از موالید ابا و امهات بیان
کردیم نقل از کتاب نزهة الکرام و بستان العوام بعصمت و طهارت که از پیش یاد کردیم بر چند دلیل دلیل اول
از بهر آنکه اتفاق علماء این فن است از ارباب تواریخ و اصحاب سیر و احادیث که جبرئیل علیه آمد و از آدم
عهد فرا گرفت و آدم از شیث علیه بحضور ملایکه مقرب چنین که از پیش یاد کردیم که باز از پسر عهد و
عهد و میثاق فرا می گرفتند تا بعبد الله علیه رسید روزی که خدای تعالی بود بعث در ایشان نهاده است که این را
ننهند الا در طهر نساء العالمین اگر یکی از ابای رسول کافر بودی طلب کردن پاکیزه ترین زنان عالم را هیچ فایده ننمودی

چون شاید

چون نشاید که پدر کافر باشد نشاید که مادر نیز کافر باشد پس طلب عهد و میثاق را هیچ فایده نباشد و نشاید که حق تعالی
امر کند بچیزی که دران فایده نباشد و نیز میفرماید جلت قدرته **اِنَّمَا الْمُشْرِکُونَ نَجَسٌ** حکیم کی روا دارد که نوری را که
این منزلت و تعظیم نهد که از نور خود آفریدم و مستقر آن ذواتی باشند نجس این از حکیم جایز نبود **دلیل دوم**
آنست که خدای تعالی بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم منت نهاد در کلام خود **قوله تعالی وَتَقَلُّبَکَ فِی السَّاجِدِینَ**
لازم آید که از آدم علیه السلام تا عبدالله و ابوطالب ساجدین باشند و اگر بعضی ساجدان حق باشند و بعضی ساجدان اصنام
آیت فایده ندهد و نه مدح بود و نیز جمله عرب درین با وی شریک باشند از بهر آنکه عربی نیابی از آدم تا زمان
رسول صلی الله علیه و آله الا که در آباء او بعضی ساجدان رحمان بودند و بعضی ساجدان اصنام پس تخصیص بساجدان بدان
معنی که ایشان گویند بی فایده باشد که کلام حق عز اسمه و جلت قدرته از فایده خالی باشد خاصة که وی حکیم است
دلیل سوم آنست که رسول صلی الله علیه و آله سوگند میخورد که در نسب جاهلیت ذات مرا پلید نکرد و نجاست او اگر در آباء
و امهات رسول یکی بوده باشد این سوگند نه راست باشد و هر که سوگند بدروغ یاد کند رسالت را نشاید **سوال**
اگر خصم گوید آن میخواهد بدین معنی که من مشرک نبودم **جواب** گوییم درین هیچ تخصیص او نباشد نه بینی که ابوجهل
کافر بود و عکرمه مسلمان پس چه شرف باشد رسول را در چیزی که دیگران با وی شریک بودند و در صحابه ازین مثل
بسیار بودند **دلیل چهارم** آنست که رسول صلی الله علیه و آله سوگند میخورد که عبدالمطلب بت نپرستید و قسمت خواسته
نکرد بازلام و بر دین ابراهیم علیه بود و لفظ حدیث رسول صلی الله علیه و آله است که معنیش یاد کردیم در جوامع
الکرام مسطور است اصبغ بن نباته روایت میکند از امیرالمومنین علی صلوات الله و سلامه علیه که گفت والله که هرگز پدرم
ابوطالب و جدم عبدالمطلب و هاشم و عبدمناف سجده بت نکردند از وی پرسیدند که چه میکردند گفت نماز بکعبه
میکردند بر دین ابراهیم علیه السلام **دلیل پنجم** روایتست از ثقات و عدول که جبرئیل علیه آمد بر رسول صلی الله علیه و آله
گفت خدای تعالی میفرماید که آتش دوزخ حرامست بر صلبی که تو دران فرود آمدی و بطنی که حمل تو کرد و حجری که کفالت
تو کرد یعنی ابوطالب بن عبدالمطلب علیهما السلام **دلیل ششم** آنست که اتفاقست میان امت که اگر کسی قذف

که در نسب جاهلیت با او باشد خ

کند نزد ایشان حد لازم نشود و اینجا که حق تعالی نور بدین شرف بیافریند که در کلام میفرماید لعمرك انهم لفی
سکرتهم یعمهون و بحدیث سماوی لولاك لما خلقت الافلاك و در شخصی فرو آرد که او را
از آینه خوانند بسبب حد لازم نشود استغفر الله العظیم من مثل هذا المقال و سبحان الله العظیم حسبی الله سبحانه با قومی آرم از
کوت نواصب دلیل پنجم نزد ایشان مادر و پدر رسول و ابراهیم علیهم السلام مشرک بودند و نزد مالک
امام دار الهجرة نکاح مشرکان منعقد نشود و طلاقشان واقع نشود پس نزد مالک امام السنة ابراهیم و محمد نه بنکاح بوجود
آمده باشند نعوذ بالله من الخذلان هر آنکه در انبیا و رسل و امثال این جایز دارد و با او سخن گفتن بی فایده باشد عجبا از رب
العالمین که از میان انبیا و رسل و اولو العزم خلیلی و حبیبی برگزیند که نکاح مادران و پدران ایشان نزد امام دار
الهجرة منعقد نشود و رسول و انبیا جمله پاک و معصوم و طاهر و مؤمن بودند رافضی باشند و هر که بخلاف این گوید
سنت و جماعت باشد خدایا تو با و رنجی باش قومی را که در حق انبیا و رسل صلوات الله علیهم نه آن گویند که لایق
شرف ایشان بود و در حق مادران و پدران انبیا چیزی گویند که آن نقص انبیا باز گردد دلیل ششم آنست که
از سر تعصب و تعسف بی اندیشه نواصب گویند که رسول صلی الله علیه و آله شب معراج مادر و پدر خود را دید در دوزخ
بانواع عذاب چنانکه در کتب نواصب مسطور است و اگر کسی انکار کند گویند رافضی است سبحان الله بحدیثی آحاد که اگر
درست شود نه موجب علم باشد و نه علم بلکه از آن غلبه ظنی حاصل نباشد چندین آیات قرآن ترک کنند از بهر
حدیثی که احتمال کذب با صدق دارد و اعادی اهل البیت از محبت شیوخ آنرا وضع کرده تا شیوخ را از آن ارتداد
آبا و اجداد بیرون آورند یعنی اگر معتقدی گوید که مادر و پدر شیوخ کافر بودند آن بدلیل سازند و حق تعالی میگوید
در کلام عزیز که من عاصیان از ابد دوزخ خواهم برد چون حساب ایشان کنم مثل آنکه میگوید قوله تعالی ویوم
نحشرهم جمیعا ثم نقول للذین اشرکوا این شرکاؤکم الذین کنتم تزعمون و هم درین
سوره میگوید ویوم نحشرهم جمیعا یا معشر الجن قد استکثرتم من الانس الآیة
وقال الله تعالی وقال اولیاؤهم من الانس ربنا استمتع بعضنا ببعض

اجلنا الذي اجلت لنا قال النار مثويكم خالدين فيها وقوله تعالى ونضع الموازين القسط
ليوم القيامة وقوله جلت قدرته وعظمت شانه والوزن يومئذ الحق فمن ثقلت موازينه
فاولئك هم المفلحون ومن خفت موازينه فاولئك الذين خسروا انفسهم
بما كانوا باياتنا يظلمون وقال الله تبارك وتعالى وحشرناهم فلم نغادر
منهم احدا وقال عز وجل وازلفت الجنة للمتقين وبرزت الجحيم للغاوين وقوله تعالى
وكل شيء الزمناه طائره في عنقه ونخرج له يوم القيامة كتابا يلقيه منشورا اقرا
كتابك الاية وسيق الذين كفروا الى جهنم زمرا الاية ومیکوید وسيق الذين اتقوا ربهم
الى الجنة زمرا وامثال اين آيت در قران بسيارست واين همه در روز قيامت خواهد بود قوم نواصب از فرط
تعسف در روز بدتر خير البشر را بيش از همه كفار در دوزخ معذب ميدانند واكر كسى خلاف اين كويد رافضى باشند واز
سنت وجماعت بيرون آمده باشد خدا تعالى سنت چنين بدنشان ارزانى دارد بحق محمد وآله بل هم
والعجب كه بارى تعالى چند ايات در اثبات انكه مشركان ميكويند اول انجا كه ميكويد وقال نسوة في المدينة
امرات العزيز الآن حصحص الحق انا راودته عن نفسه الاية ثانيا ميكويد قالت امرات
فرعون قرت عين لي ولك رابعا ميفرمايد احشروا الذين ظلموا وازواجهم وما كانوا
يعبدون من دون الله فاهدوهم الى صراط الجحيم خامسا قوله تعالى امرات فرعون
اذ قالت رب ابن لي عندك بيتا في الجنة الاية سادسا قوله تعالى حمالة الحطب
و بارى تعالى اين جمله را از زنان مشركان ميخواند اكر انكه مشركان منعقد نشود اينجا زنان ايشان باشند بدانكه سخن
درين معنى بسيارست ودلايل اكر همه ياد كنيم ملالت خيزد اين كه ياد كرديم از بهر اعتبار نواصب كفايتست كه اكر متكلف
استعمال عقل كنند ودست از هوا وعصبيت بدارد انصاف بدهد خلاف برخيزد وخصومت منقطع شود با وجود
انصاف وترك لجاج نامه كار دين انتظام آيد واز جهل واز نفاق وكفر دست بدارد واكر لجاج ورزد بكلى از دين

بیرون رود چنانکه شاعر گوید **بیت** تیز خشمی مکن که آتش خشم خرمن نیک نامیت سوزد
دست در عقل زن تا او شمع انصاف را بیفروزد القصه آمدیم با سر قصه ایمان ابوطالب علیه السلام بدانکه آنچه در میلاد
امیرالمؤمنین **علی** علیه السلام یاد خواهیم کرد از قول رسول صلی الله علیه وآله که صلب ابوطالب پاکتر صلبی است
از بنو هاشم بعد از صلب عبدالله برادرش و دعای زاهد که گفت خدایا ولی از اولیاء خود بمن فرست و فرستادن
خدا ابوطالب علیه السلام را نزد مثرم وغیر آن در باب میلاد امیرالمؤمنین **علی** علیه السلام یاد کنیم وغیر آن جمله دلیل است
بر ایمان ابوطالب حاجت بدلیلی دیگر نیست اما خواستیم که از طعن نواصب که ایشان ابا و اجداد رسول و امیرالمؤمنین **علی** علیه السلام را
کافر میدانند و ما در باب میلاد ابا و اجداد و امهات **نبی و علی علیهما السلام** بیان کردیم بعصمت و طهارت ایشان
وکلمهٔ چند درین رسالهٔ حسن الکبار آورد و از تصانیف علماء سلف و درین باب چیزی چند از احوال ابوطالب و
اشعارش که دلیل بر اسلام و ایمان او میکند یاد کنیم تا نواصب را تنبیه بود از خرافات و تاکید آن بتمامی در
باب میلاد امیرالمؤمنین **علی** علیه السلام و قصهٔ مثرم و احوال او یاد کنیم اما نام ابوطالب عبدمناف بن عبدالمطلب
بن هاشم بن عبدمناف و بروایتی دیگر گویند نام وی عمران بود نام مادرش فاطمه بنت عمران بن عابد بن مخزوم
بن یقظة بن مرة بن کعب و او مادر زبیر و ابوطالب و عبدالله بود فرزندان عبدالمطلب و ابوطالب را چهار پسر بود
طالب و عقیل و جعفر و علی علیهم السلام و یک دختر که زن رسول بود ام هانی و وصی عبدالمطلب با ابوطالب بود
و اشعار ابوطالب علیه در احوال رسول صلی الله علیه وآله یاد کنیم بروایتی آمده است که ابوطالب ببازرگانی رفته بود
و این قصه دراز است اما آنچه غرض است اندکی یاد کنیم چون بحیراء راهب سایهٔ ابر دید بر سر رسول صلی الله علیه وآله از
دیر فرو آمد و طعامی ساخت و قریش را بطعام خواند و ایشان بزیر درخت فرو آمده بودند گفتند بحیرا ما هرگز
این از تو ندیدیم گفت دوست میدارم که امروز بطعام من حاضر شوید همه برفتند و رسول را پیش رخت بگذاشتند بحیرا نگاه
کرد رسول را ندید بدان موضع ایستاده بود گفت کسی دیگر هست که بدین طعام نشده است گفتند کودکی زیر درخت بگذاشتیم
گفت نشاید باید که او نیز حاضر شود یکی برفت و محمد را بیاورد و چون رسول می‌آمد ابر با وی می‌آمد و سایه بر وی افکنده

چون

چون بحیرا نظر بروی افتاد گفت این کودک از ان کیست گفتند پسر اینست واشارت با بوطالب کردند بحیرا گفت این پسر
نتواند گفت پسر برادر منست گفت پدرش کجاست ابوطالب گفت وفات یافت او دو ماهه بود بحیرا گفت کودک را با مکه
رسان اگر یهود ببیند اند قصد وی کنند واین کودک را حالی وشانی عظیم خواهد بود این نبی امت است وقیام او بتیغ باشد
ودرین معنی ابوطالب علیه قصیده میگوید وآن دلیل است برایمان واسلام ابوطالب علیه قصیده اول از ان وی **شعر**

اِنَّ ابنَ آمِنَةَ النَّبِیَّ مُحَمَّداً عِندِی بِمِثلِ مَنازِلِ الاَولادِ
لَمّا تَعَلَّقَ بِالزِّمامِ رَحِمتُهُ وَالعِیسُ قَد قَلَّصنَ بِالاَزوادِ
فَارفَضَّ مِن عَینَیَّ دَمعٌ ذارِفٌ مِثلُ الجُمانِ مُفَرَّقُ الاَفرادِ
وَاَعِیتُ فِیهِ قَرابَةً مَوصُولَةً وَحَفِظتُ فِیهِ وَصِیَّةَ الاَجدادِ
وَاَمَرتُهُ بِالسَّیرِ بَینَ عُمُومَةٍ بِیضِ الوُجُوهِ مَصالِتٍ اَنجادِ
سارُوا لِاَبعَدِ طِیَّةٍ مَعلُومَةٍ فَلَقَد تَباعَدَ طِیَّةُ المُرتادِ
حَتّی اِذا مَا القَومُ بُصرَی عایَنُوا لاقَوا عَلَی شَرَکٍ مِنَ المِرصادِ
حَبراً فَاَخبَرَهُم حَدِیثاً صادِقاً عَنهُ وَرَدَّ مَعاشِرَ الحُسّادِ
قَومٌ یَهُودٌ قَد رَاَوا ما قَد رَاَی ظِلَّ الغَمامِ وَعَزَّ ذِی الاَکبادِ
سارُوا لِقَتلِ مُحَمَّدٍ فَنَهاهُمُ عَنهُ وَاَجهَدَ اَحسَنَ الاِجهادِ
فَثَنَی زَرِیراً بَحِیرا عَنهُ فَانثَنَی فِی القَومِ بَعدَ تَجادُلٍ وَبِعادِ
وَنَهَی دَرِیساً فَانتَهَی عَن قَولِهِ حَبرٌ یُوافِقُ اَمرَهُ بِرَشادِ

قصیدهٔ دوم ابوطالب علیه السلام گوید در معنی گریستن رسول صلی الله علیه وآله

شعر اَلَم تَرَنِی مِن بَعدِ هَمٍّ هَمَمتُهُ بِفُرقَةِ حُرِّ الوالِدَینِ کِرامِ
بِاَحمَدَ لَمّا اَن شَدَدتُ مَطِیَّتِی بِرَحلِی وَقَد وَدَّعتُهُ بِسَلامِ
بَکَی حَزَناً وَالعِیسُ قَد فَصَلَت بِنا وَقَد ناشَ بِالکَفَّینِ فَضلَ زِمامِ
ذَکَرتُ اَباهُ ثُمَّ رَقرَقتُ عَبرَةً تَجُودُ عَلَی الخَدَّینِ ذاتَ سِجامِ
فَقُلتُ تَرَوَّح راشِداً فِی عُمُومَةٍ مُواسِینَ فِی البَأساءِ غَیرِ لِئامِ
فَرُحنا مَعَ العِیرِ الَّتِی راحَ رَکبُها شَامِیَّ الهَوَی وَالاَصلُ غَیرُ شَآمِ
فَلَمّا هَبَطنا اَرضَ بُصرَی تَشَرَّفُوا لَنا فَوقَ دُورٍ یَنظُرُونَ جِسامِ
فَجاءَ بَحِیرا عِندَ ذَلِکَ حاشِداً لَنا بِشَرابٍ طَیِّبٍ وَطَعامِ
فَقالَ اجمَعُوا اَصحابَکُم لِطَعامِنا فَقُلنا جَمِیعاً حاضِرٌ غَیرَ غُلامِ
یَتِیمٍ فَقالَ ادعُوهُ اِنَّ طَعامَنا کَثِیرٌ عَلَیهِ الیَومَ غَیرُ حَرامِ
فَلَمّا رَآهُ مُقبِلاً عِندَ دارِهِم یُوَقِّیهِ حَرَّ الشَّمسِ ظِلُّ غَمامِ
حَنا رَأسَهُ شِبهَ السُّجُودِ وَضَمَّهُ اِلَی نَحرِهِ وَالصَّدرِ اَیَّ ضِمامِ
وَاَقبَلَ رَهطٌ یَطلُبُونَ الَّذِی رَأَی بَحِیرا مِنَ الاَعلامِ وَسطَ خِیامِ
فَثارَ اِلَیهِم خِیفَةً لِعُرامِهِم وَکانُوا ذَوِی دَهیٍ مَعاً وَعُرامِ
دَرِیسٌ وَتَمّامٌ وَقَد کانَ فِیهِم زَرِیرٌ وَکُلُّ القَومِ غَیرُ کَهامِ
فَجاؤُوا وَقَد هَمُّوا بِقَتلِ مُحَمَّدٍ فَرَدَّهُمُ عَنهُ بَحِیرٌ بِخِصامِ
بِتَأوِیلِ تَوراةٍ حِینَ تَفَرَّقُوا وَقالَ لَهُم ما اَنتُم بِطَغامِ
فَذَلِکَ مِن اَعلامِهِ وَبَیانِهِ وَلَیسَ نَهارٌ واضِحٌ کَظَلامِ

فصل سیوم از ان ابوطالب علیه السلام هم درین معنی گوید که یاد کردیم

بکى طرباً لمّا رآنی محمداً کأن لا یرانی راجعاً لمعاد   فبتّ یجافینی تهلّل دمعه وقرّبته من مضجعی ووساد

وقلت له قرّب قعودک وارتحل ولا تخف منّی جفوة ببلاد   وخلّ زمام العیس وارتحل بنا علی عزمة من أمرنا ورشاد

ورح رائحاً فی الراشدین مشیّعاً لذی الرحم فی القوم غیر معاد   فرحنا مع العیر التی راح أهلها بأسوق من غور بلاد وباد

فما رجعوا حتی رأوا من محمد أحادیث تجلو غمّ کلّ فؤاد   وحتی رأوا أحبار کلّ مدینة سجوداً له من عصبة وفرادی

زریراً وتماماً وقد کان شاهداً دریساً وهمّوا کلّهم بفساد   فقال لهم قولاً بحیرا وأیقنوا له بعد تکذیب وطول بعاد

کما قال للرهط الذین تهوّدوا وجاهدهم فی الله کلّ جهاد   فقال ولم یملک له النصح ردّه فإنّ له إرصاد کلّ معاد

وإنّی أخاف الحاسدین وإنّه لفی الکتب مکتوب بکلّ مداد

ابوبشر روایت کند از باغلانی از عباس بن بکار از ابوبکر هذلی از عکرمه از ابوصالح از ابن عباس که گفت ابوبکر پیش رسول صلی الله علیه وآله آمد دست پدری نابینا در دست گرفته رسول با ابوطالب میگفت بگوای عم لا اله الا الله کلمهٔ که نزد خدای تعالی من گواهی دهم ترا بدان ابوجهل گفت ای ابوطالب از ملت عبدالمطلب بر میگردی پس رسول این کلمه بروی عرض میکرد وابوجهل آن سخن اعادت میکرد با ابوطالب ابوطالب گفت من بر ملت عبدالمطلبم و دین رسول ابوبکر گواهی داد بر قول ابوطالب علیه بنت بر سیند واو باز لام قرعه نزد و بر دین ابراهیم علیه بود و همچنین اصبغ بن نباته از امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه روایت کند که او گفت که پدرم ابوطالب و عبدالمطلب وهاشم بر دین ابراهیم بودند ونماز بکعبه میکردند واین اخبار از پیش یاد کردیم عبدالعزیز عمران گوید از عبدالله عثمان شنیدم که از پدر خود روایت کرد که چون عبدالمطلب زمزم بکند حوضی بکرد او و پسرش در پیروان حوض برکندندی از بهر خلق قومی از حسودان قریش شب بیامدندی و حوض بشکستندی عبدالمطلب روزی دیگر آنرا اصلاح آن بکردی چون افنا و بسیار میکردند عبدالمطلب منضجر شد دعا کرد بخدای تعالی در خواب بدو نمودند که بگو **اللهم لا احلّها لمغتسل وهی للشارب حلّ وبلّ** یعنی آن حوض واب آنرا حلال نیست آنکس را که در آن غسل کند واب نرا

که باز

که باز خورند حلال است روز دیگر عبد المطلب در مسجد منادی کرد در مجمع قریش بدانچه اورا در خواب نموده بودند بعد ازان هیچکس دران حوض غسل نکردندی و افسادی نکردندی و آنکس که کردی رنجی بوی بد بدید آمدی آن جذام یا برص یا جنون بعد ازان ترک آن حوض کردند و هیچ افساد نمی یارستند کرد و این دلیلست بر ولایت عبد المطلب و مهاجر و مولای بنی نوفل روایت کند از ابی نافع چون ابو طالب علیه السلام گفت من بر ملت عبد المطلبم دلیل بود بر صحت اسلام ابو طالب و مهاجر و مولای بنی نوفل روایت کند از ابی نافع از ابو طالب که گفت محمد بن عبد الله علیه مرا خبر داد خدای اورا فرستاد تا بصلت ارحام فرماید و خدایرا پرستند تنها و چون ازو بپرسند و محمد صادق و امین است و نصرت دادن ابو طالب رسول صلی الله علیه و آله را بقول و فعل هیچ عاقل انکار آن نکند و خدای تعالی میفرماید در قران مجید فالذین امنوا به وعزروه ونصروه واتبعوا النور الذی انزل معه اولئک هم المفلحون ابو بشر گوید در اخبار ابو طالب علیه که ان دلیلست بر ایمان او و مثل آنکه میگوید که محمد امین است و صادق و او هرگز دروغ نگفت و هرچه او گوید دروغ نباشد لا محاله ابو بشر شرح آن در تاریخ داده است از بهر تطویل ترک کردیم که رسالة احسن الکبار حمل آن نکند و ما چندی از شعر او یاد کنیم که جمله دلیل ایمان اوست از بهر قصیده و یک بیت تا سخن دراز نشود و این جمله ابیات دلیل میکند بر اسلام و ایمان ابو طالب علیه که مومن بوده است **شعر**

أن ابن آمنة النبی محمد — عندی بمثل منازل الأولاد
وذلک من أعلامه وبیانه — ولیس نهار واضح کظلام

منابر جوحنی ومن محمد — أحادیث تجلو غم کل فؤاد
والله لا أخذل النبی ولا — یخذله من بنی ذو حسب

سمعنا الرسول رسول الملیک — ببیض تلألأ کلمع البروق
فوالله لولا الله لا شیء غیره — لأصبحتم لا تملکون له سرب

یقولون لی دع نصر من جاء بالهدی — وغالب لنا غلاب کل مغالب
ألم تعلموا أنا وجدنا محمدا — نبیا کموسی خط فی أول کتب

ألا أن أحمد قد جاءهم بحق — وکم نبیا بهم بالکذب
أمینا حبیبا فی البلاد مسوما — بخاتم رب قاهر للخواتم

محا الله منها کفرهم وعقوقهم — وما نقموا من باطل الحق معرب
وخط من أتی بالدین من عند ربه — بحق وصدق ولا یکن حمزة کافرا

فقد سرنی ان تعلمت انک مؤمن ، فکن لرسول الله فی الله ناصرا . اقیم علی النصر النبی محمدا اجاهد عنه بالقنا فی القبایل

باشاهد الله علی فاشهد ، آمنت بالواحد رب احمد ، من ضل فی الدین فانی مهتدی الی الخلق لیس شریک

هو الوهاب والمبدی المعید ، ومن فوق السماء له بحق ، ومن تحت السماء له عبید و چون جعفر الطیار علیه

بحبشه رفت ابوطالب علیه . نامه نوشت بنجاشی در تحریص کردن باسلام وایمان اولش این ابیات بود

شعر یاتی بالهدی مثل الذی اتی به ، وکل بحمد الله یهدی ویعصم ، نبی اتی بالوحی من عند ربه

فمن قال لا یقرع سنه نادم ، وانکم تتلونه فی کتابکم ، یصدق حدیث لا حدیث المجمجم

فلا تجعلوا لله ندا واسلموا ، فان الطریق الحق لیس بمظلم ، تعلم ملیک الحبش ان محمدا

ومثل کموسی ومسیح بن مریم ، بدانکه این بیتها که یاد کردیم ، از آن دلیلست بر ایمان ابوطالب علیه السلام

وصریح کافر شعر چنین نگوید وان هر یک بیت از قصیده ایستاز قصاید وی وآنچه ترک کردیم اضعاف

آن باشد که یاد کردیم و دیوان ابوطالب معروفست ومشهور ومذکور نزد اصحاب تواریخ وار باب

سیر وجمال الدین ابوالفتوح الرازی از تفسیر یاد کرده است ومحمد بن اسحق از قدما بود بسیار شعر ابوطالب

که دلیلست بر ایمانش در کتاب خود یاد کرده است وهمچنین محمد بن عمران بن موسی المرزمانی وعلی بن حمزه

الاصفهانی وغیر ایشان وعباس بن عبد المطلب وابوبکر بر اسلام ابوطالب گواهی دادند وابوطالب گفت

من بر ملت عبد المطلبم وما بیان کردیم که عبد المطلب بر ملت ابراهیم علیه بود وابوبشر روایت کند از محمد بن

سهل از محمد بن حسان عودی بصری از عمرو بن عاصم از ابو عبیده . معمر بن مثنی از روزبه بن العجاج از پدرش

از عمران الحصین الخزاعی که او گفت ابوطالب میگذشت وجعفر طیار باوی بود رسول صلعه علیه وآله را دید که

نماز میکرد وامیر المؤمنین علی علیه بر راست رسول ایستاده بود ابوطالب بجعفر گفت احفظ جناح ابن عمک

یعنی به پسر عم خود بپیوند جعفر برفت وبا رسول صلعه علیه وآله نماز کرد چون رسول از نماز فارغ شد

گفت ای جعفر بجناح پسر عم خود پیوستی خدای عز وجل ترا در بهشت دو پر بدهاد بعوض این ابوطالب علیه

انشا کرد شعر ان علیا وجعفرا ثقتی عند ملم الزمان والکرب لا تخذلا وانصرا ابن عمکما
اخی لامی من بینهم وابی والله لا تخذل النبی ولا یخذله من بنی ذو حسب ان ابا معتب قد اسلمنا
لیس ابو معتب بذی حدب قاسم بن اسمعیل گوید پیش عبدالله بن محمد بن عایشه بودم یکی از قریش سخن بد در
حق ابوطالب بگفت ابن عایشه گفت بخدا که هیچکس ابوطالب را دشمن ندارد الا که خدای تعالی اورا دشمن دارد و دوست
ندارد الا که خدای تعالی اورا دوست دارد که اگر ابلیس که خدای تعالی دشمنی و لعنت بر او واجب کرده است با رسول آن فعل
کردی که ابوطالب کرد دلهای ما میل او کردی ابو بشر گوید اصحاب رسول چون وقت نماز بودی بشعبها رفتندی و
پنهان نماز کردندی از خوف قریش روزی سعد وقاص با جماعتی در غاری نماز میکردند قومی از قریش برسیدند
ایشانرا دیدند که نماز میکردند انکار کردند بخصومت انجامید سعد وقاص استخوان اشتری برگرفت بر یکی زد خون
درفشان شد و سر او بشکست چون قریش دیدند که رسول ترک آن نمیکند که ایشانرا کراهیت است ایشانرا کافر
و گمراه میخواند و عیب بتان میکند و ابوطالب رعایت و یاری او میدهد قومی از اشراف قریش مثل عتبه و شیبه
و ابوسفیان نزد ابوطالب رفتند گفتند برادرزاده تو دشنام با لهه ما میدهد و عیب دین ما میکند و ما را جاهل
میخواند و آبای ما را ضال و گمراه میخواند یا زبان او از ما کوتاه کن یا ما را با او گذار و تو با رای او مده تا ما
اورا از خود باز داریم و از تو که بر دین مائی ابوطالب علیه سخنی خوش بگفت و ایشانرا باز گردانید و رسول صلعم
همان اظهار دین میکرد پس قریش با یکدیگر مشورت کردند و هر قبیله آنکه از ایشان مسلمان شده بود اورا
عذاب میکردند تا از دین برگردند و از بیم ابوطالب هیچ نمی یارستند گفت با اصحاب رسول و ابوطالب و
بنو هاشم و بنی مطلب یاری رسول میدادند و قریش را معلوم شد که اگر ایشان قصد رسول کنند ابوطالب
با ایشان حرب کند و از جانبین خلقی کشته شوند آن وقت ابوطالب این قطعه بگفت شعر
نصرنا الرسول رسول الملیک ببیض تلألأ کلمع البروق لعزب بدب دون التهامی حذار البوار بالمستغیق
ادب واحمی رسول الملیک حمایة حام علیه شفیق وما ان ادب لاعدائه

ودیت الیکا حدار العنبق   ولکن ارید هم سامیا   کما زارلت بعبل مضیق وچون ابوطالب حدیث بنی

هاشم و بنی مطلب بشنید که ایشان مدد رسول میکنند اورا خوش آمد مدح ایشان میکوید و فضل و شرف

ایشان و فضل و شرف رسول صلی الله علیه وآله درین قصیده میکوید **شعر** اذا اجتمعت یوما قریش لمفخر

فعبد مناف سرها وصمیمها   فان حصلت اشراف عبد منافها   ففی هاشم اشرافها وقدیمها   وان فخرت یوما فان محمد

هو المصطفی من سرها وکریمها   واقربها قربی الی الله والذی   به یکشف الظلما دجی‌سا نجومها   تداعت قریش غثها وسمینها

علینا فلم تظفر طاشت حلومها   وکنا قدیما لا نقر ظلامة   اذا ما ثنوا صعر الخدود نقیمها   ونحمی حماها کل یوم کریهة

ونضرب عن احجارها من یرومها   بنا انتعش العود الروی وانما   باکنافها تندی وتنمی ارومها   کما الله بیتا ومخزوما قاتما

یسارع فی بغضاء قومی لئیمها   عکرمه گوید والنجم اذا هوی فرو آمد رسول برخواند بر مشرکان ذکر بتان شنیدند

گفتند محمد هجو آلهه ما کرد اگر محمد را نمی کشتید باری اهل دین ویرا بکشید و از مهاجران حبشه قومی با مکه آمده

بودند ایشانرا میرنجانیدند الا کسی که اورا عزیزی یا جواری بود پس ابو سلمه بن عبد الاسد المخزومی و مادر او

بره بنت عبد المطلب بود با ابوطالب برفت و بنی مخزوم ازو و از ایشان دفع کرد بنی مخزوم ابوطالب

گفتند اگر محمد پسر برادر خود است و اورا یاری میدهی با برادرزاده ما چه کار داری و اورا در جوار خود

گرفته ابوطالب علیه السلام گفت پسر برادر خود و پسر خواهر خود در جوار گرفته ام بلکه پسر برادر من در جوار خدای عز و جل است

ابولهب خشم گرفت گفت ای قوم شما به ساعتی صداع این پیر میدهید و آنکس که در حمایت اوست با

میجلس و بکر این همیکنید ابوطالب را طمع افتاد که مگر ابولهب یاری وی خواهد کرد و آواز در دفع قریش قصیده

در مدح ابولهب بگفت و دوم بار هم قصیده دیگر بگفت در مدح و این قصه و قصیدها دراز است ترک

کردیم اطلال سخن را تا خوانده را ملال نخیزد پس قریش ملامت ابولهب کردند ابولهب ترک مدد ابوطالب بگذاران

ابوطالب بسیار هجو ابولهب گفته است ترک آن کردیم ابو بشر روایت از محمد بن هارون الکلبی الهاشمی از پدرش

از ابو حفص از شعبی که چون قریش گفتند که رسول صلی الله علیه وآله ساحر است ابوطالب علیه السلام در تکذیب ایشان این شعر بگفت

خفت

شعر زعمت قریش ان احمد ساحر کذبوا ورب الراقصات الی الحرم ما زلت اعرفه بصدق حدیثه
وهو الامین علی الحلال والحرم مهونه لا اسعد وانقطر بعدها ومضت تعالت تسیر الی الامم روایت کند
محمد احمد الجوهری کوید شنیدم از محمد دیسم دقاق از محمد ابن عباد از سفیان که عبد الله بن جدعان کفت شنیدم
یعنی بحضرت از قول ابو طالب بن عبد المطلب شعر فشق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود وهذا محمد
ابو اسحق کوید قریش پیش ابو طالب آمدند عمارة بن الولید بن الولید بن المغیره را با او بردند کفتند جوانی آوردیم که در
قریش از او پاکیزه تر نیست واز عقل و تمیز از دیکران بحضرت او را بعرزندی قبول کن و ما را محمد باز کذار که عوض مردی
مردی باشند وان جمعیت قریش نزد یکتر و عاقبتش محمود باشد ابو طالب کفت این سخن با انصاف میکویند پسر خود شما دهم
تا بکشند و پسر شما را می پرورم هرکز این نباشد شما ببینید که ناقه چون بچه خود بنا بد النعاث بچه دیکر باید مطعم بن
عدی بن نوفل ابن عبد مناف کفت ای ابو طالب قوم با تو سخن کفتند و تو در بند مصلحت نیستی ابو طالب کفت این
نه انصاف است اما تو با قریش یار شدی و خذلان من میخواهی و اظهار عداوت من میکنی هرچه میخواهی بکن
چون ابو طالب این سخن بکفت ایشان عزم کردند بر حرب و اظهار عداوت کردند انکه ابو طالب این قصیده
انشا کرد در حق معطم و قوم بنی عبد مناف و خذلان ایشان شعر الا قل لعمرو والولید و مطعم الا لیت حظی من حیاطتکم بار
الا لیت حظی من حیاطتکم بکرا بررش علی الساقین من بر لفظ من الجون صحاب کثیر رغاوه اذا ما علا الفیفاء تحسبه وبر
تخلف خلف الورد لیس بلاحق اذا ما علا الفیفا قبل له وبر اری اخوانا من ابینا وامنا اذا اسیلا قالا الی غیرنا الامر
بلا لها امر ولکن تر جما کما فرجت من راس ذی العلق والسحر هما اغمد اللقوم فی اخواننا فقد اصبحت کفاهما صفر
اخص خصوصا عبد الشمس و نوفلا هما نبذانا مثل ما نبذ الجمر فاقسمت لا ینفک منکم مجاوز بجار دم ما دام من نسلنا سفر
هما اشرکا فی المجد من لا اخا له من الناس الا ان یرش که ذکر ولید ابوه کان عبد الجد نا الی علجة زرقاء جاش بها البحر
و تیم و مخزوم و زهرة منهم فکانوا لنا نبعا اذا التبع النصر فقد سفهت احلامهم وعقولهم وکانوا الجعر شر ما صنعت جر
فو الله لا ینفک منا عداوة ولا منهم ما کان من نسلنا شفر ابو بشر روایت کند از یعقوب بن غنبه بن المغیره

بن الاخنس که اکنون قریش پیش ابوطالب آمدند گفتند ای ابوطالب در منزلت و شرف تو هیچ شک نیست الا اما پسر برادر ترا

رها نخواهیم کرد الا که او را هلاک کنیم یا خاموش شود و این سخن که میگوید و دعوی میکند در باقی نهد از دشنام آباء و آلهه

و عیب دین ما نکند اگر خواهی حرب کن و اگر خواهی ما را با وی باز گذار ما عذر خود گرفتیم و عداوت و رنج تو نمی خواهیم

اندیشه در کار خود بکن پس ما را خبر ده که چه خواهی کرد چون قریش باز گردیدند ابوطالب کس فرستاد و رسول صلی الله علیه و آله

حاضر شد گفت ای فرزند بدانکه قریش آمده بودند و آنچه رفته بود با رسول صلی الله علیه و آله باز گفت که مرا رنجانیدند

و تخویف کردند بحرب ابقاء کن بر من و آن خود بکن و چیزی بر من منه که طاقت آن ندارم و نه تو طاقت آن داری

سخن ما و ایشان را که از آن برنجند ازین سخن که میان ما و ایشان خدای تعالی می افکند تا ما بمدارا کار تو با تمام

رسانیم رسول پنداشت که ابوطالب را پشیمانی آمده است از یاری وی دادن رسول و او را با ایشان خواهد

گذاشت گفت ای عم اگر آفتاب در دست راست من نهند و قمر در دست چپ من ترک این نکنم تا آن وقت

که خدای تعالی این دین ظاهر کرداند یا من هلاک شوم در طلب این پس رسول صلی الله علیه و آله بگریست چون

پشت برگرد که برود گفت باز آی ای رسول باز گردید ابوطالب گفت چنانکه میخواهی میگو و میکن بخدا که من هرگز

ترا فرا نسپارم و ترک یاری تو نکنم و ترا نصرت کنم تا زنده باشم پس ابوطالب علیه این ابیات

انشا کرد **شعر** انّ علیّاً و جعفر ثقتی عند مُلِمّ الزمان والکرب لا تخذلا وانصرا ابن عمّکما

اخی لامّی من بینهم وابی والله لا اخذل النبیّ ولا یخذله من بنیّ ذو حسب ان ابا معتب قد اسلمنا

لیس ابو معتب بذی حدب. **قاسم بن اسمعیل گوید** پیش عبدالله محمد بن عایشه بودم یکی از قریش سخن بد

در حق ابوطالب بگفت عایشه گفت بخدا که هیچکس ابوطالب را دشنام نداد الا که خدای تعالی دشمنی لعنت بر او

واجب کرده است با رسول آن فعل کردی که ابوطالب کرد دلهاء ما میل او کردی **ابو بشر گوید** اصحاب

رسول چون وقت نماز بودی بشعبها رفتندی و پنهان نماز کردندی از خوف قریش روزی

سعد وقاص با جماعتی در غاری نماز میکردند قومی از قریش برسیدند ایشان را دیدند که نماز میکردند انکار

کردند

کردند بخصومت انجامید سعد وقاص استخوان آورده برگرفت برسر یکی زد خون درفشان شد وسر او بشکست
چون قریش دیدند که رسول ترک آن نمیکند که ایشان را از آن بت پرستی و ایشان را کافر و گمراه میخواند و عیب
بتان میکند و ابوطالب نصرت و یاری او میدهد قومی از اشراف قریش مثل عتبه وشیبه و ابوسفیان و ابو
البختری و اسود بن مطلب و ولید مغیره و ابوجهل و عاص بن وایل و منبه و نبیه پسران حجاج با خلق بسیار
نزد ابوطالب رفتند گفتند پسر برادر تو دشنام آلهه ما میدهد و عیب دین ما میکند و ما را جاهل میخواند و آبا را
ظلم و ضال و گمراه میخواند باز زبان او از ما کوتاه کن یا ما را با او گذار و تو یاری او مده تا ما او را از خود
باز داریم و از تو که بر دین مایی ابوطالب علیه سخنی خوش بگفت و ایشان را باز گردانید و رسول صلی الله علیه و آله
همچنان اظهار دین میکرد پس قریش با یکدیگر مشورت کردند و هر قبیله آنکه از ایشان مسلمان شده
بود او را عذاب میکردند و از بیم ابوطالب هیچ نمی یارستند گفت با اصحاب رسول و ابوطالب و بنو هاشم
و بنو مطلب را بنصرت رسول صلی الله علیه و آله میخواند غیر عبد مناف با کفار قریش بودند پس بنی هاشم و بنی مطلب
یاری رسول میدادند و قریش را معلوم شد که اگر ایشان قصد رسول کنند ابوطالب با ایشان حرب کند و از جانبین
خلقی کشته شوند آن وقت ابوطالب این قطعه بگفت **شعر** نصرنا الرسول رسول الملیک ببیض تلألأ کلمع البروق

حمایة حام علیه شفیق ادب واحمی رسول الملیک خذار البوادر بالخنفقیق بضرب نذیب دون النهاب
کما زار لیث بغیل مضیق ولکن ازیر لهم سامیا دبیب البکار حذار الفنیق وما ان ادب لاعدائه

و چون ابوطالب حدیث بنی هاشم و بنی مطلب بشنید که ایشان مدد رسول میکنند او را خوش آمد مدح ایشان میگوید
و فضل و شرف ایشان و فضل شرف رسول صلی الله علیه و آله درین قصیده میگوید **شعر** اذا اجتمعت یوما قریش لمفخر

ففی هاشم اشرافها وقدیمها فان حصلت اشراف عبد منافها فعبد مناف سرها وصمیمها
تکشف الظلما درها ونجومها واقربها قربا الی الله والذی هو المصطفی من سرها وکریمها وان فخرت یوما فان محمدا
اذا ما ثنوا صعر الخدود نقیمها وکنا قدیما لا نقر ظلامة علینا فلم تظفر وطاشت حلومها تداعت قریش غثها وسمینها

ويحمي حماها كل يوم كريهة   ونضرب عن احجارها من يرومها   بنا انتعش العود الذوي وانما   بانيابها فيها يبدى وتنمى ارومها

لها الله تيما ومخزوما فانما   تبارع في بغضائه قومي لبيتها   عکرمه گوید چون والنجم اذا هوی فرو آمد رسول برخواند

چون مشرکان ذکر بتان بشنیدند گفتند محمد بجو آلهه ما گرد اگر محمد را نمی کشید باری اہل وی وی را بکشید و آن مهاجران

حبشه قومی با مکه آمدند بودند اشانرا همه بجا بیند الا کسی که اورا عزتی یا جواری بود پس ابوسلمه بن عبد الاسد المخزومی

و مادر او برة بنت عبد المطلب بود ابوطالب برفت و بنی مخزوم ازو و از ایشان دفع کرد بنی مخزوم به ابوطالب گفتند

اگر محمد پسر برادر تست و اورا یاری میدهی با برادر زادهٔ ما چه کار داری و اورا در جوار خود گرفتهٔ ابوطالب علیه گفت

پسر برادر خود و پسر خواهر خود در جوار گرفته ام بلکه پسر برادر من در جوار خدای عز و جل است ابولهب خشم گرفت گفت ای قوم

شما هر ساعتی صداع این پیر میدهید و آنکس که در حمایت اوست با هیچکس دیگر این نمی کنید ابوطالب را طمع افتاد که مگر ابولهب

یاری وی خواهد کرد در دفع قریش و قصیدهٔ در مدح ابولهب بگفت و دوم بار هم قصیدهٔ دیگر بگفت در مدح و این قصه و این

قصیدها دراز ست ترک کردیم اطلال سخن را تا خوانند را ملال نخیزد و پس قریش ملامت ابولهب کردند ابولهب ترک مدد

ابوطالب کرد بعد از ان ابوطالب بسیار هجو ابولهب بگفت است ترک آن کردیم شعر زعمت قریش ان احمد ساحر

كذبوا ورب الراقصات الى الحرم   مازلت اعرفه بصدق حديثه   وهو الامين على الحلال والحرام   مهونة لاسعد وانفطر بعدها

ومضت مقالات تنم تسير الى الامم   روایت کند محمد احمد الجوهری گوید شنیدم از محمد بسیم دقاقی از محمد ابن عباد از سفیان

که عبد الله بن جدعان گفت نشنیدم بیتی بهتر از قول ابوطالب بن عبد المطلب شعر وشق له من اسمه ليجله

فذو العرش محمود وهذا محمد   ابو اسحق گوید قریش پیش ابوطالب آمدند عمارة بن الولید بن الولید بن المغیره را بیاوردند

گفتند جوانی آوردیم که در قریش ازو پاکیزه تر نباشد و از عقل و تمیز آن دیگران بهتر اورا بفرزندی قبول کن

و مارا به محمد باز گذار که عوض مردی مردی باشد و این جمعیت قریش نزدیکتر و عاقبتش محمود باشد ابوطالب

گفت این سخن بانصاف میگویید پسر خود بشما دهم تا بکشید و پسر شمارا بپرورم هرگز این نباشد شما میدانید که ناقه

چون بچهٔ خود نیابد التفات به بچهٔ دیگر نکند مطعم بن عدی بن نوفل ابن عبد مناف گفت ای ابوطالب قومی با تو سخن

گفتند

گفتند و تو در بند مصلحت خویشتنی ابوطالب گفت این نه انصافست اما تو با قریش یار شدی و خذلان من میخواهی و اظهار عداوت من میکنی هرچه میخواهی بکن چون ابوطالب این سخن بگفت ایشان عزم کردند بر حرب و اظهار عداوت کردند آنگه ابوطالب این قصیده انشا کرد و در حق مطعم و قوم بنی عبد مناف و خذلان ایشان **شعر**

الا قل لعمرو بن الولید و مطعم الا لیت حظی من حیاطتکم بکر
الا لیت حظی من حیاطتکم بکر یرش علی الساقین من بوله قطر
من الجون حبحاب کثیر رغاؤه اذا ما علا الفیفا تجببه وبر
تخلف خلف الورد لیس بلاحق اذا ما علا الفیفا قیل له وبر
اری اخوانا من ابینا و امنا اذا سئلا قالا الی غیرنا الامر
بلی لهما امر ولکن ترجما کما زحلقت من راس ذی العلق الصخر
هما اغمزا للقوم فی اخوانا فقد اصبحت کفاهما بهما صفر
اخص خصوصا عبد شمس و نوفلا هما نبذانا مثل ما نبذ الجمر
فاقسمت لا ینفک منکم مجاور یجاوره ما دام من نسلنا سفر
هما اشرکا فی المجد من لا کفا له من الناس الا ان یرش له ذکر
ولید ابوه کان عبد الجدنا الی علجة زرقاء جاش بها البحر
وتیم ومخزوم و زهرة منهم فکانوا لنا مولی اذا ابتغی النصر
فقد سفهت احلامهم و عقولهم وکانوا کجعر شر ما صنعت جعر
فوالله لا ینفک منا عداوة ولا منهم ما کان من نسلنا شفر

ابواسحق روایت کند از یعقوب بن عتبة بن المغیرة بن الاخنس که او گفت قریش پیش ابوطالب آمدند گفتند ای ابوطالب در منزلت شرف تو هیچ شک نیست الا ما بر برادرزاده تو نخواهیم کرد الا که او را بلا کنیم یا خاموش شود و این سخن که میگوید و دعوی میکند در باقی نهد از شتم آبا و آلهه ما و عیب دین ما نکند اگر خواهی حرب کن و اگر خواهی ما را باز گذار ما عذر خود گفتیم و عداوت و رنج تو نمیخواهیم اندیشه در کار خود بکن پس ما را خبر ده که چه میخواهی کرد چون قریش باز گردیدند ابوطالب کس فرستاد رسول صلی الله علیه و آله حاضر شد گفت ای فرزند بدانکه قریش آمدند و آنچه رفته بود با رسول باز گفتند که مرا رنجانیدند و تخویف کردند بحرب ابقا بر نفس من و آن خود بکن و چیزی بر من منه که طاقت آن ندارم و نه تو طاقت آن داری سخن مگو آنچه ایشان را که از آن برنجند

از این سخن که میان ما و ایشان خدای تعالی می‌افکند تا ما بدار اسکار تو با تمام رسانیم رسول پنداشت که ابوطالب را
پشیمانی آمد است از یاری وی دادن رسول و او را با ایشان خواهد گذاشت گفت ای عم اگر آفتاب در دست
راست من نهند و قمر در دست چپ من نهند من ترک این نکنم تا آن وقت که خدای تعالی این دین ظاهر گرداند
یا من هلاک شوم در طلب این پس رسول صلی الله علیه وآله بگریست چون پشت برگرد که برود گفت بازآی رسول باز گردید
ابوطالب گفت چنانکه میخواهی میگو و میکن بخدا که من هرگز ترا فرا نسپارم و ترک یاری تو نکنم و ترا نصرت کنم تا
زنده باشم پس ابوطالب علیه این ابیات انشا کرد شعر وَلَقَدْ عَلِمْتُ بِاَنَّ دینَ مُحَمَّدٍ مِنْ خَیْرِ اَدْیانِ البَرِیَّةِ دینا
فَاصْدَعْ بِاَمْرِکَ ما عَلَیْکَ غَضاضَةٌ اَبْشِرْ وَقَرَّ بِذاکَ مِنْکَ عُیُونا وَدَعَوْتَنی وَزَعَمْتَ اَنَّکَ ناصِحٌ فَلَقَدْ صَدَقْتَ وَکُنْتَ قَبْلُ اَمینا
وَاللهِ لَنْ یَصِلُوا اِلَیْکَ بِجَمْعِهِمْ حَتّی اُوَسَّدَ فی التُّرابِ دَفینا وقومی بیتی می افزایند بغضی انکار آن میکنند و میگویند نه
از ان و بیت لَوْلا المَلامَةُ اَوْ حِذارُ مَسَبَّةٍ لَوَجَدْتَنی سَمْحاً بِذاکَ مُبینا واگر این بیت نیز مسلم داریم که ابوطالب
گفته است هیچ زیانی نمیدارد از بهر آنکه ابوطالب با قریش تقیه میکرد از بهر نصرة رسول واگر یکبار اظهار اسلام کردی
کار بر وی و بر رسول سخت شدی و تدارک آن دشوار بودی که قریش بسیار بودند و بنی هاشم اندک و کار رسول
در تعویق افتادی بدین سبب با ایشان درساخت رسول نیز با مشرکان درساخت تا آن زمان که تبع او بسیار
شدند آیت قتال فرود آمد و از صادق صلوات الله علیه وعلی آبائه روایتست که او گفت رحم الله اباطالب
اسر الایمان واظهر الکفر یعنی رحمت خدای بر ابوطالب باد که ایمان پنهان داشت و اظهار کفر میکرد و قومی گویند
که این خود رسول گفته است و صادق از رسول صلعم علیه وآله روایت کرده است و درین معنی ابوطالب قصیده لامی
گفته است زیادت از صد بیت و گویند صد و بیست است و این قصیده در حق رسول صلی الله علیه وآله گفته است
شعر وَاَبْیَضُ یُسْتَسْقَی الغَمامُ بِوَجْهِهِ ثِمالُ الیَتامی عِصْمَةٌ لِلاَرامِلِ روایتست از ابو اسحق
که در زمان رسول صلی الله علیه وآله در مدینه قحطی عظیم بود اهل مدینه نزد رسول رفتند و شکایت کردند از تنگی و قحط
رسول بر منبر رفت و دعا کرد باران خواست در حال باران آمد چنانکه سیلی عظیم بیامد اهل نواحی مدینه بفریاد

آمدند

آمد تا رسول صلی الله علیه وآله گفت اللهم حوالینا ولا علینا گفت خدایا بحوالی ما فرست وبما مفرست
ابر از مدینه بگشود وچون اکلیل گرد مدینه درآمد رسول گفت اگر ابو طالب این بدیدی خرم شدی یکی از حاضران
گفت یا رسول الله بدین قول ابو طالب میخواهی شعر وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل
رسول گفت ان میخواستم اعرابی حاضر بود بر خاست واین ابیات انشا کرد شعر لک الحمد والحمد ممن شکر
سقینا بوجه النبی المطر دعی ربه دعوة مخلصا واشخص فیه الیه البصر فلم ترجع الکف عند الدعا
الی النحر حتی افاض الغزر سحاب وما فی ادیم السما سحاب یراه حدید النظر وکان کما قاله عمه
وابیض یستسقی به ذو الغرز به یعش الله اهل البلاد فهذا العیان کذاک الخبر ذکر صحیفه که قریش نوشتند
روایت کرده اند اصحاب حدیث وتواریخ ثقات وعدول که قریش اتفاق کردند که صحیفه نویسند که با بنی هاشم
وبنی مطلب بیع وشری ومجالست ومواکلت ومناکحت نکنند وکاتب این صحیفه عکرمة بن عامر بن هاشم بن عبد المناة
بن عبد الدار بود وآن صحیفه را در کعبه بیاویختند وبنی هاشم وبنی مطلب را از مکه بیرون کردند بشعب ابو طالب رفتند
وهر که مسلمان نشده بود او را بگرفتند ومیر بجا بیندند در این معنی ابو طالب علیه السلام این قصیده بگفت شعر

الا ابلغا علی ذات بیننا لؤیا وخصا من لؤی بنی کعب الم تعلموا انا وجدنا محمدا نبیا کموسی خط فی اول الکتب
وان علیه للعباد محبة ولا خیر ممن خصه الله فی الحب وان الذی الصقتم فی کتابکم لکم کائن یوما کراغیة السقب
افیقوا قبل ان یحفر الزبی ویصبح من لم یجن ذنبا کذی ذنب ولا تتبعوا امر الغواة وتقطعوا اواصرنا بعد المودة والقرب
وتستجلبوا حربا عوانا وربما امر علی من ذاقه جلب الحرب فلسنا ورب البیت نسلم احمدا علی حال من عض الزمان ولا کرب
الیس ابونا هاشم شد ازره واوصی بنیه بالطعان وبالضرب فلسنا نمل الحرب حتی تملنا ولا نشتکی ما قد ینوب من النکب
ولکننا اهل الحفائظ والنهی اذا طار ارواح الکماة من الرعب کان مجال الخیل فی حجراته ومعمعة الابطال معرکة الحرب
ولما تبن منا ومنکم سوالف وایدا ترق بالقساسیة الشهب بمعترک ضنک تری قصد القنا به والنسور الطخم یعکفن کالشرب

و دو قصیده در این معنی میگوید اطلال سخن را ترک کردیم که غرض نه شعر است ابو بشر روایت کند از ابو اسحق

محمد بن هارون هاشمی از عمر بن شبه از عمرو بن خالد از حبیب از عکرمه که گفت چون قریش اتفاق
کردند بر آنکه ابو هاشم در شعب روند و صحیفه نبوشتند بنی هاشم و بنی مطلب مومن و کافر
جمله در شعب رفتند الا ابو لهب و ابو سفیان بن الحارث ابن عبد المطلب پس قوم سه سال در شعب
بماندند چون رسول صلی الله علیه و آله بخسبیدی ابو طالب بیامدی و رسول را از جامه خواب برانگیختی و علی را
برجای وی بخوابانیدی شبی امیر المومنین علی را برجای وی بخوابانیدی گفت ای پدر مرا خواهند کشت
ابو طالب علیه این ابیات انشا کرد **شعر** اصبرن یا علی فاصبر احجی کل حی مصیره لشعوب
قد بذلناک والبلاء عسیر لفداء النجیب وابن النجیب لفداء الاغر ذی الحسب الثاقب والباع والفناء الرحیب
ان تصبک المنون فالنبل تبری فمصیب منها وغیر مصیب کل حی وان تملاء علی اخذ من سهامها بنصیب
عمرو بن شبه روایت کند از امیر المومنین علی سلام الله علیه که این ابیات در جواب شعر ابو طالب علیه السلام
گفت أتأمرنی بالصبر فی نصر احمد نبی الهدی المحمود و والله ما قلت جازعا ولکننی احببت ان تری نصرتی
وتعلم انی لم ازل لک طائعا وسعیی لوجه الله فی نصر احمد نبی الهدی المحمود طفلا و یافعا **روایت کرده اند**
که امیر المومنین علی علیه السلام در حال کودکی هر که را دیدی که ناسزای رسول گفتی با او در آویختی و جنگ کردی هر روز
به پیش پدر رفتی لت خورده و سر شکسته و ابو طالب گفتی صبر کن ای فرزند پس امیر المومنین علی صلوات الله و سلامه علیه
این ابیات گفت که نوشتیم **عطاردی روایت کند** از ابو بکر از محمد هرون که گفت سه سال بنی هاشم و بنی
مطلب در سختی بودند هیچ بدیشان نمی رسید الا در خفیه کسی نمیخواست که چیزی بدیشان فرستد روزی حکیم بن حزام
و دیگری با وی طعام بخدیجه عمه خود که زن رسول بود می برد و او با رسول در شعب بود ابو جهل لعنة الله بدید گفت طعام
به بنی هاشم می بری والله که نتوانی برد تا من ترا فضیحت نکنم نزد قریش ابو البختری بن هاشم بن الحارث بن اسد گفت
او را منع میکنی از آنکه طعام بعمه خود برد از آن عمه که پیش وی می بود ابو جهل گفت رها نکنم ابو البختری استخوان ساق
اشتر برگرفت و بر سر ابو جهل زد سرش بشکست و او را بسیار بزد و این رجز میگفت **شعر**

ذُقْ ذُقْ اباجهل لقیت غمّاً کذلک الجهل یکون ذمّا سوف تری اعوانی آل الله نعلم انّا نفرج الملهما

ویمنع الابطح ان یطما حق سبحانه تعالی بیمنه را بر صحیفه قریش مسلط کرد تا جمله بخورد الا نام خدای تعالی

باسمک اللهم رسول صلی الله علیه وآله ابوطالب علیه را از آن خبر داد ابوطالب گفت ای فرزند که ترا خبر داد ازین حال

و هیچکس از قریش پیش تو نمی آید و تو پیش ایشان نمیروی و من دانم که تو دروغ نگویی رسول صلی الله علیه وآله گفت

خدای عز وجل مرا خبر داد ابوطالب گفت ای پسر گواهی دهم که خدای تو حق است و تو حقی و قول تو صادق ابوطالب

قوم را جمع کرد و ایشان را خبر داد از آنچه رسول او را خبر داده بود تا مبادا که فاش شود و خبر بقریش رسید

و حیلتی سازند از بهر صحیفه پس ابوطالب با قوم خود برفت و در مسجد رفتند قریش در سایه دیوار کعبه نشسته

بودند چون ابوطالب را دیدند بشاشت نمودند پنداشتند که سختی و تنگی ابوطالب را پیش ایشان آورد و او آمده است

تا محمد را تسلیم ایشان کند تا او را بکشند چون ابوطالب نزد ایشان رسید خرمی کردند پرسیدند ابوطالب به پیش

ایشان قریش گفتند وقت آن آمد که دلهای شما نرم شود و بکشتن شخصی که صلاح شما در قتل اوست شما را و در زندگانی

او فرقت و فساد حال شماست ابوطالب گفت بکاری آمده ام باشد که صلاح و جمعیت در آن باشد آن از ما قبول

کنید بیارید آن صحیفه شما که بدان تظاهر برما کردید از آنجا ور بید و ایشان شک نمی کردند که ابوطالب رسول را

بایشان خواهد داد چون آنرا باز کنند چون بیاوردند ابوطالب گفت صحیفه شما حاکمست میان من و شما و پسر

برادر من مرا خبر داد و او دروغ نگوید که خدای تعالی ارضه بر صحیفه شما مسلط کرد و هیچ در آنجا نگذاشت

الا باسمک اللهم که نام ویست و از ظلم و قطیعه هیچ نگذاشت صحیفه باز کنید اگر دروغ باشد من محمد را تسلیم

شما کنم تا هلاک کنید و اگر راست باشد شما ازین تظاهر برما باز ایستید گفتند بلی ابوطالب علیه از ایشان

از ایشان عهود و مواثیق بستد و ایشان را از ابوطالب مثل آن بستدند چون صحیفه باز کردند چنان بود که رسول صلی الله

گفته بود و ایشان بغدر و کذب اولیتر بودند پس ابوطالب و قوم وی بشاشت نمودند و گفتند که اولیتر بغی و قطیعه

و بهتان از شما و ما پس مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف برخاست و هاشم بن عمرو و یکی از عامر بن لوی بن غالب

وابن حارثه گفتند ما بیزاریم ازین صحیفهٔ قاطعهٔ ظالمهٔ غاویه جز امیل میکنیم بهلاک نفس خود وهلاک اشراف
قریش پس رسول صلی الله علیه وآله با آن قوم از شعب بیرون آمدند وابوطالب دران حال میفرمود میگوید

شعر تغالب عینی البکاء وخلتنی   اقمن بزجاة الریاح الزمایم   سرایغ قد افوت بجزع الغوایم
قد اشرف دمعی یوم ذات الطرایم   وکیف برای وفی الطول تدات   لها حقت مدا ینوب ام عاصم
عفاریت حلت سیولان حلة   فتبع اوخلت ببیف الکواظم   قد عها فقد شطت بها غربة   النوی شعب شتات غیر ما ایم امتلا
وبلغ علی الشحناء افنیا غالب   لولا جمیعا عند نص غرایم   الم تعلموا ان القطیعة مایم   وام بلا فنیتم به غیر حازم
وان السبیل الرشد یعلم غدا   وان نعیم النوم لیس بدایم   فلا تنفهوا احلامکم محمد   ولا تتبعوا امر الغواة الاشایم
تمیتمو ان تقتلوه وانما   امانیکم تلکم کاحلام نایم   فانکم واللّه لا تقتلونه   ولما تروا ایثر الطلا والجماجم
ولما تشک العوم منا ملاحم   تحزم علیها الطیر بعد فلاحم   وتدعوا باحلام اولی بینها   وقد قطع الارحام وقع الصوارم
وتسموا بجیل لخوخیل تختها   الی الروع اولاد الکهول القاقم   اترجون انا مسلمون محمدا   ولما تقاذف بالمراحم
بکل فتی ضخم الدسیعة فاخلد   تمکن فی العلیا من بل هاشم   امین فی العباد مسوم   بخاتم رب قاهر للخواتم
یری الناس برهان علیه وهیبة   وما جاهل فی عاقل مثل عالم   نبی اتی فی الوحی من عند ربه   فمن قال لا یقرع من نادم
تطیف به جرثومة هاشمیة   تذبب کل عات مظالم   من البیض مغضاک اتی علی العدی   تمکن فی الفرعین من حی هاشم

این قصیده ابوطالب علیه السلام در وصف حال صحیفه میگوید وبطلانش شعر الا من لهم آخر اللیل منصب   وشعب العصا من قومک المتشعب
وحرب اتینا من لوای غالب   حتی مازری جیما الصحیفة تحرب   اذا ما تنتر قام فیها بخطة   الیط به ذنب ولیس بمذنب
وما ذنب من یدعو الی البر والتقی   ولم یستطع ان یراب الشعب براة   وقد جربوا فیما مضی غب امرهم   وما عالم امر کمن لم یجرب
وقد کان فی امر الصحیفة عبرة   متی ما تجبر غایب القوم یعجب   محا اللّه منها کفرهم وعقوقهم   وما نقموا من ناطق الحق معرب
فاصبح ما قالوا من الامر باطلا   ومن یختلق ما لیس بالحق یکذب   وامس ابن عبد اللّه فینا مصدقا   علی سخط من قومنا غیر معتب
فلا والذی یحذی له کل بضرة   صلایح حبشی نخلة فالحصب   فما صدقنا الله فیها ولم یکن   لیخلف بطلا بالعنق المجنب

مفارقه

مفارقة حتی نقتل دونه · وما بال اسلام النبي المقرب · فبينا قومنا الا يظلموا فانّنا · متى ما يخف ظلماً من الناس يغضب

وكفّوا اليكم من فضول حلومكم · ولا تذهبوا في رأيكم كل مذهب · وابن قصيده هم از ابو طالب است از روايت عبد العزيز

يحيى **شعر** الا يا لقوم للامور العجائب · وصرف الزمان للاحبة ذاهب · لاقوال اقوام اضل حلومهم · مع البغي والعدوان ذات الاقارب

يقولون انا سوف نسلم احمدا · ليقول سفيه او اشارة غائب · وقد جاء بالحق الجلي وبيّنت · رسائل صدق وجهها غير كاذب

وسائل من ذي قدرة يعطي بها · عباداً ذي حق على الله واجب · فان تقتلوا اما جاء عند ربكم · اليكم وقول المرسلين الاطايب

يكن ذالكم خير لكم من حرابنا · تشر خلال المرء ضرب الاقارب · والا فلسنا مسلمين محمدا · لكم ما غدت عيس ذمول لراكب

كرحم فينا بغير هو الف · ومن دونه ضرب الطلى والحواجب · وجرثومة من هاشم عرفت بها · اكرام مساعيها لوي بن غالب

فمهلا ولما يبعث الحرب بيننا · وتشكل فيها رسطة كل ناكب · تفرق شعب الحي بعد اجتماعه · وتبدي جهاراً عن خدام الكواعب

تذلّل اقوام وكانوا اعزة · اصابهم صرف الله مور النوائب · **در روايتي ديگر آمده است** ابو بشر که جماعتی از قریش

هم سعی بردند در ابطال آن صحیفه ابو بشر گوید جماعتی قصد کردند یکی از ایشان هشام بن عمرو بن ربیعه و هشام شریف بود

در میان قریش دران حال که بنی هاشم در شعب بودند از بهر وقتی اشتری بار از طعام کردی و شب بپا مدی تا نزدیک

شعب و انگه مهار اشتر بر گردن افکندی و اورا رها کردی تا بشعب رفتی و همچنین از جامها و ادیم چون اشتر در شعب

رفتی آنچه برانشته بودی بر گرفتندی و اشتر با نزد هشام آمدی پس هشام روزی پیش زهیر بن امیه رفت و مادر

زهیر عاتکه بنت عبد المطلب بود و هاشم گفت ای زهیر بدان راضی شده که ما طعام خوریم و جامه پوشیم و مناکحت

کنیم و برادران ما از بنی هاشم در تنگی و سختی باشند و قریش با ایشان مجالست و مبایعت و مناکحت و مواکلت

نکنند و ایمن نباشند از شر اعدا سوگند خورم بخدا اگر خالان ابو جهل بودندی و اورا مثل این خواندی اجابت نکردی

زهیر گفت من یک تن تنها چه توانم کرد گفت دیگری هست گفت کیست هشام گفت من زهیر گفت سیومی طلب باید

کرد بر خواستند و پیش مطعم بن عدی رفتند گفتند ای مطعم تو راضی شدی بر آنکه قبیله از بنی عبد مناف

هلاک شوند و تو می بینی و دفع آن همی کنی بخدا که اگر ایشان را این کار رتبه شود بعد از هلاک بنی هاشم قصد تو کنند

پیش از دیگران مطعم گفت من یک شخص چه توانم کرد هشام گفت دیگری هست مطعم گفت سیومی باید هشام
گفت هست گفت کیست گفت زهیر ابن امیه گفت چهارمی طلب کن تا با ما سخن گوید هشام نزد ابو البختری رفت
مثل آنکه با زهیر و مطعم گفته بود بگفت ابو البختری گفت کسی دیگر باید گفت هست زهیر و مطعم گفت خامسی باید
بطلب هشام نزد زمعه بن اسود بن المطلب رفت و او را همزنش کردند زمعه گفت باری دیگر باید هشام
گفت دیگران هستند چون شب در آمد هر پنج پیش حطیم حجون رفتند بر بالاء مکه و عهد کردند بر قیام نمودن بر
ابطال صحیفه زهیر گفت من ابتدا و سخن گویم پیش از شما چون روز شد قوم بمسجد آمدند زهیر با آن جماعت بیامدند
هفت بار طواف کعبه کردند پس روی بقریش آورد و گفت ای اهل مکه راضی شدید که ما طعام و شراب خوریم
و جامه پوشیم و بنی هاشم و بنی مطلب هلاک شوند با ایشان مواکلت و مبایعت و مجالست و مناکحت نباشد بخدا
که من طعام و شراب نخورم تا صحیفهٔ ظالمهٔ قاطعه بندریدا ابو جهل گفت دروغ میگوئی بخدا که این صحیفه ندریم
و او در گوشهٔ مسجد نشسته بود پس زمعهٔ بن اسود برخاست گفت بخدا که تو دروغ میگوئی ما راضی نشدیم بدین
صحیفه در آن وقت که می نوشتی پس ابو البختری برخاست گفت زمعهٔ بن اسود راست میگوید ما بدان صحیفه راضی
نشدیم و اکنون همچنین نگذاریم پس مطعم بن عدی برخاست گفت راست میگویند و هر که غیر این گوید دروغ گوید و باطل
میطلبد و ما بیزاریم ازین صحیفه و آنچه در آنجا نوشته است پس هشام بن عمرو مثل این سخن گفت در ابطال صحیفه
و در پی آن ابو جهل لعنه الله گفت این حالی است که بشب تقریر کرده اند و درین موضع ابو طالب نشسته بود در گوشهٔ
مسجد خاموش در انتظار آنکه حال بچه می انجامد پس مطعم بن عدی برخاست تا صحیفه بدرد ارضه خورده بود ج
الا باسمک اللهم و این صحیفه را منصور بن عکرمه نوشته بود و او از عبد الدار بود و دستش شل شد و آن صحیفه بدریدند
و حکم ایشان باطل شد و بنو هاشم و بنو مطلب با خانهای خود رفتند برغم اعدا **سوال** اگر گویند که پیش ازین یاد کردید
که جبرئیل علیه السلام خبر داد رسول صلی الله علیه و آله و سلم را که صحیفه را ارضه بخورده است و ابو طالب علیه السلام بیامد و با قریش بگفت
و درین حکایت گفتند که قومی اتفاق کردند بر ابطال صحیفه و این خلاف آنست **جواب** گوئیم خلاف یکدیگر نیستند

که اتفاق این قوم آن وقت بود که ارضه صحیفه را خورده بود و ایشان را معلوم شده رسول معلوم ابوطالب کرده
بود چون ابوطالب بیامد تا سخن گوید ایشان نیز بیامدند و ابوطالب تقریر ایشان خبر نداشت چون ایشان
آغاز سخن کردند او خاموش شد تا سخن ایشان باخر رسید پس ابوطالب گفت رسول مرا خبر داده که ارضه صحیفه را
بخورده است چون صحیفه بیاوردند چنان بود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته بود پس هر دو موافق یکدیگر اند
و قول ابوطالب موکد سخن آن قوم بود که دعوی ابطال صحیفه کردند و ابوطالب قصیده در حق ایشان میگوید در آن اول
قصیده اینست شعر الا هل اتی الاعداء رافقه ربنا علی نأیهم والله بالناس ارود فیخبرهم ان الصحیفة مزقت
وان کل ما لم یرضه الله یفسد و اتذ اعالیهم انک وعذر مجمع ولم یسیر اخر الدهر و این قصیده دراز است ما بدین قدر اختصار
کنیم اگر جمله بیاوریم سخن دراز شود و خواننده را ملال خیزد و شعر ابوطالب علیه آنچه ضبط کرده اند که دلیل میکند بر
نصرت دادن او رسول صلی الله علیه وآله وسلم را و بر اسلام و عقیده پاک او دو هزار بیت زیادتست اکثر آن در
کتب سیر و تواریخ مسطور است روایتست که روزی ابوطالب رسول را نمی دید ترسید که قریش غدری و مکری
کرده باشند بفرمود تا بنی هاشم هر یکی کاردی برگرفتند و گفت هر یک در جنب یکی از اشراف بنشینید و چون من در
مسجد آیم و محمد با من نباشد هر یک آنرا که پیش وی نشسته اند بکشید که جواب آن نیز بنیست و ایشان بدان عزم شدند
ابوطالب بطلب رسول رفت بکوه ابوقبیس پس باز آمد رسول با وی بود چون در مسجد رفت میان قوم بنشست شمشیر
در دست گفت ای قوم میدانید که من چه خواستم کرد با شما گفتند نه حکایت با ایشان باز گفت قریش عجب بترسیدند
بعد از آن همی یار شدند که ایذاء رسول کنند و درین معنی ابوطالب قصیده دراز گفته است و در آن ذکر رسول علیه السلام
کرده است شعر الا ابلغ قریشا حیث حلت وکل سرائر منها عذور فانی والضوابح عادیات
وما تتلوا السفرة السطور لال محمد داع حفیظ وود الصدر منی والضمیر ولست بقاطع رحمی وولدی
ولو جرت مظالمها الجرور پس قریش با ابوطالب عتاب کردند گفتند بی حرمتی عظیم بدین خانه آوردید تو و بنی هاشم
که پیش کعبه سلاح کشیدی و حرمت خانه نداشتید ابوطالب دران معنی قصیده میگوید و قومی گویند ازین معنی بیش

گویند درین معنی بیش ازین دو بیت نگفت شعر لقد کان منی ما رأیت وانّنی لاعظم حق البیت والرکن والحجر

لو یس اختراط السیف یا قوم فاعلموا باعظم عبد الله جوّا من العذر در ذکر اسلام ابو یعلی حمزه بن

عبد المطلب علیهما السلام از بهر این درین باب یاد کردیم که همه دلیل میکنید بر اسلام ابو طالب علیه از تحریض کرد ویرا

گر دانست روایت کند عبد الله بن برقی از عبد الملک بن هشام از زیاد بن عبد الله از محمد بن اسحق که گفت

مرا خبر داد مردی از بنی اسلم که ابو جهل لعنة الله بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم بگذشت بصفا و دشنام رسول

داد و اورا برنجانید رسول اصلا هیچ نگفت مولای عبد الله بن جدعان در مسکن خود بر بالای صفا آن دشنامها و جفاها

می شنید پس ابو جهل لعنة الله باز گردید در مسجد شد و پیش قریش بنشست در سایهٔ کعبه در حال حمزه از صید می آمد

کمان بیازو انداخته و چون از صید باز آمدی اول طواف خانهٔ کعبه کردی و باز با خانه خود رفتی و چون از طواف

فارغ شدی قوم را سلام کردی کسانی که در مسجد بودندی چون حمزه بمولای عبد الله بن جدعان رسید بر صفا و رسول

بخانه رفته بود مولا گفت یا با عماره ندانی که ابو جهل بچه صفت ایذاء رسول کرد و درین ساعت اورا دشنام داد

و قبایح گفت درین لحظه بیش ازان که وصف توانم و محمد هیچ با وی نگفت حمزه در خشم شد و آن خشم سبب

عز و کرامت وی بود پس حمزه بشتاب برفت و هیچ جای توقف نکرد تا در مسجد شد که طواف کند پس

بطلب ابو جهل رود چون ابو جهل را دید میان قریش نشسته بود پیش وی رفت و کمان بر سر وی زد سرش بشکست

بصفتی که ازان بیم هلاک بود جماعتی از بنی مخزوم برخواستند تا نصرت کنند و اورا از حمزه برهانند بعد ازان

گفتند ای حمزه مگر تو مسلمان شده حمزه گفت که مرا ازان باز دارد و مرا حق روشن شده است و من ازان

باز نگردم منع کنید مرا اگر می توانید ابو جهل گفت رها کنید حمزه را که من دشنام برادر زاده وی داده ام

و اورا عظیم رنجانیده ام پس حمزه بر اسلام بایستاد و چون حمزه ایمان آورد قریش دانستند که وی نصرت رسول

کند بعد ازان بعضی باز رستند که ایذاء رسول کنند و حمزه در آن معنی بیتی چند گفته است مصراع

ذق و ق اباجهل بما غشیت چون حمزه با خانه شد شیطان اورا وسوسه کرد گفت تو سید قریشی بد کردی که تبع

صابئی شدی و دین ابا ترک کردی حمزه را اندامنی حاصل شد گفت خدایا اگر آنچه من کردم حق بود تصدیق
آن در دل من انداز و اگر نه حق است مرا از این کار خلاص ده و در آن شب عظیم متفکر بود و از
وسوسهٔ شیطان تا بامداد چون روز آمد پیش رسول صلی الله علیه و آله رفت گفت ای پسر برادر من در
اندیشه افتاده ام که راه از آن جا بدر نمی برم بره و ایستادن مثل من بر چیزی که نمیدانم که حق است
یا باطل گمرهی و ضلالت بود سخنی گوی مرا ای فرزند میخواهم که حدیثی از تو شنوم پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم
او را پند میداد و وعظ میگفت و تخویف میکرد و بشارت میداد به بهشت و حور و قصور ایمان در دل
حمزه محکم و ثابت شد بقول رسول حمزه گفت گواهی دهم که تو صادقی و معرفت میدهم آشکارا کن
ای برادر زاده من دین تو بخدای که باک ندارم که هر چه زیر آسمانست از آن من باشد و من بر دین اول باشم
و حمزه از آن قوم بود که خدا تعالی دین و اسلام بدو قوی کرد و بر افراشت ابو بشر گوید اسلام
حمزه علیه بود خبر داد مرا محمد ابن الحسن اللیثی از ابو عثمان مازنی از ابو عبیده معمر بن المثنی و او صفری بود
از صفریه خوارج بود گفت نزد عمرو بن العلا بودم روزی ذکر حمیت میکرد و سخن آن تا بجدی که مردرا از
دین ببرد پس گفت میدانید که اسلام حمزه عز دین بود و قوت اهل ایمان نه کمان بر سر ابوجهل زد و سرش
بشکست و جماعتی از کبار علماء قریش گویند که حمزه سر ابوجهل بشکست و اسلام آورد پس بخانه رفت ابلیس
او را وسوسه کرد که بد کردی حمزه را ندامت آمد پیش ابوطالب رفت و حال با وی باز گفت ابوطالب گفت نیکو کردی
و صواب بود ای برادر نزد رسول رو و قول وی بشنو که تو از وی سخنها شنوی که شک تو زایل شود و ایمان در دل
مستحکم شود و من امید میدارم بعز و نایید تو دین محمد ظاهر شود که من میدانم که دین او بر حق است و دین ظاهر
کند و قریش خوار و مخذول شوند و ترا بدین ایمان در دنیا و آخرت شرف باشد و تو از جملهٔ ناصران دین رسول
بتو قوی شود پس اگر ابوطالب کافر بودی به حمزه نگفتی که بد کردی که ترک دین اول کردی چنانکه شیطان میگفت
و ابوطالب این بیتها انشا کرد و در تحریص حمزه بر ایمان او شعر اصبر علی ابا یعلی دین احمد وکن مظهر اللدین وفقت صابرا

دلیل ایمان ابوطالب ع م

وخطّ من اتی بالدین من عند ربه بصدق وحق لا تکن حمزة کافرا فقد سرّنی ان قلت انک مسلم
فکن لرسول الله فی الله ناصرا وباد قریشا بالذی قد اتیته جهارا وقل ما کان احمد ساحرا
پس حمزه نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفت گفت من آنچه گوی باشد که ایمان در دل من ثابت شود و رسول اورا
وعظ گفت و بیم و انذار کرد و وعدهٔ بهشت داد حمزه گفت حدیثی نیکو و وعدهٔ خوب و قول راست
گفتی ای برادرزاده من دین آشکارا کنم و بعد ازین از کس نترسم پس حمزه این ابیات در جوابات ابیات
ابوطالب علیهما السلام گفت **شعر** حمدت الله حین هدی فؤادی الی الاسلام والدین الحنیف
لدین جاء من رب رحیم خبیر بالعباد لهم رؤف اذا تُلیت رسائله علینا تحدّر دمع ذی اللب الحصیف
رسائل جاء احمد من هداها بآیات مبیّنة الحروف واحمد مصطفی فینا مطاع فلا تغشوه بالقول العنیف
فلا والله نسلمه لقوم ولمّا نقض فیهم بالسیوف ونترک منهم قتلی بقاع علیها الطیر کالورد العکوف
وقد حرّت بما اللذت قریش کمجری القبائل من العنیف الا لخلق تشرح ائمو ولا سقاهم صوت الحریف
روایت کند ابوبشر از محمد بن سهل و محمد بن هارون از پدرش از جدش که گفت منصور گفت قریش غیرتها
چند بدیدند که آن کفایت بود ایشان را **اما** حسد ایشان را در ضلالت افکند نبینی که ابوجهل سنگی بزرگ بیاورد
تا بر رسول اندازد و هلاکش کند نزد او رسید تحلی دید نرسید و از ترس وی سنگ بر پای خود زد و ترسان
بازگشت و ابوطالب درین معنی ابیات میگوید **شعر** افیقوا بنی غالب وانتهوا علی البغض فی بعض ذا المنطق
والا فانی اذا خایف بوائق فی دارکم تلتقی تکون لغابرکم عبرة ورب المغارب والمشرق
کما نال من کان من قبلکم ثمود وعاد فماذا بقی غداة یعض بعرقوبها حسام من الهند ذو رونق
واعجب من ذاک من امرکم عجائب فی الحجر الملصق بکف الذی قام من حینه الی الصابر الصادق المتقی
فاثبته الله فی کفه علی رغم ذی الخائن الاحمق احیمق مخزومکم اذ غوی لغی الغواة ولم یصدق
و باغلانی گوید ابوجهل علیه اللعنه مواضعت نهاد با بعضی از سفیهان قریش که سنگی با وی بود بیاورد

وبر رسول زند چون نزد رسول صلی الله علیه و اله وسلم آمد وخواست که بروی زند دستش خشک شد پس رسول
گفت مادر و پدرم فدای تو باد ای پسر عبد الله دعا کن بخدای تا رها کند که من این سنگ بیندازم و سنگ
در دست ابوجهل مانده بود و قصه با رسول بگفت رسول علیه دعا کرد خدای تعالی دست وی گشوده کرد و دست
گشوده با پیش قوم رفت خایب و خاسر و شعر ابوطالب دلیل میکند بر قول با علانی بدانکه حکایات و اشعار
ابوطالب بسیار است و اگر خواهیم که جمله یاد کنیم از آن کتاب مفرد باید و در خواندن ملال خیزد نزک آن کردیم
و آنچه یاد کردیم جمله دلیل است نزد عقلا و منصفان بر ایمان ابوطالب علیه حاجت بدلیلی دیگر نیست و آنچه
یاد کردیم جمله از کتب سیر و تواریخ است از تصانیف اصحاب حدیث قومی بیرون آورده اند که ایشان جو فرا
اهل سنت و جماعت خوانند و نزد ما نواصب اند نه از کتب اهل شیعه از بهر آنکه تا حجت باشد بر عامه خلایق
و اندکی از بسیار یاد کردیم و اگر خود هیچ دلیل نبودی بر ایمان عبد المطلب و ابوطالب علیهما السلام الا آنکه
بفرزندان میگویند که قدر محمد بزرگ وار آید ذکر او در کتب موسی و عیسی و صحف ابراهیم علیهم السلام معروف است
و مشهور کفایت بودی زیرا که عاقلان دانند که کافر چگونه بخدا و رسول ایمان دارد اما اعدای آل محمد از بهر
غرضی که بهر بدان رسند و خصم ایشان مسلم ندارد خرافاتی چند وضع کردند و انکار چیزها واضح و روشن
کردند تا بدین سبب عوام را گمراه کنند و گویند اگر مشوخ بت پرستیدندا با و امهات اینان نیز کافر بودند تا
جاهلانرا بدان فریفته کنند جهال نواصب این قاعده آورده اند که عقوبت بکودکیشان میرسد در نخر آوردن
ابوطالب علیه السلام
فی الذی کنا نجو ما یستعضا بنا | ولبریة نحن الیوم بربان | نحن البحور التی فیها لعابضکم
در ثمین و با قوت والمرجان | مفاتح العدس نملکها | فحن العدس العوذوس کان | التنوریوزان فرقا ور ها ن
والاسم استان دیان
والاسم استان دیان

باب سی آم

در ذکر وفات ابوطالب رضی الله عنه وارضاه و جعل الجنة ماواه

احمد بن ابراهیم روایت کند از محمد بن الحسن البلغی از محمد بن الحسن السمی از هشام بن محمد از پدرش

ابو صالح از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت رسول صلی الله علیه واله وسلم در پیش ابو طالب رفت در آن مرضی که متوفی

شد و بنو هاشم و بنو مطلب با وی بودند و به پرسش ابو طالب رفته بودند چون بنشستند ابو طالب گفت وصیت میکنیم

شما را بر رسول که نصرت و یاری وی دهید و تبع وی باشید در دین وی که او صادق است هرگز دروغ

از و نشنیدیم و او چیز ادراک حق بشما نماید و شما را بر طریق راست وا آرد پیغامبر صلی الله علیه واله وسلم گفت

بدرستی ای عم که نصیحت ایشان کردی و چون وفات یافت دفن و تجهیز او فرمود ابو بشر روایت کند

از احمد بن عمرو واز عبد الله الجبار از یونس بن بکر از یونس بن عمرو واز پدرش از ناجیة بن کعب از امیر المومنین

وسلام الله علیه که گفت چون ابو طالب وفات یافت پیش رسول صلی الله علیه واله وسلم رفتم گفتم عمت از دنیا برفت

گفت برو و غسلش کن و هیچ کار مکن تا باز من آی گفت برفتم و ابو طالب را دفن کردم و با پیش رسول آمدم

رسول دعای چند بکرد که دوست ندارم که بعوض آن هر چه در روی زمین است بمن دهند روایت کند احمد بن

ابراهیم از ابو سعید عبد الکبیر بن عمرو از جهنی از مبارک از صفوان بن عمرو از ابو الیمان هروی که رسول صلی الله

علیه واله وسلم با جنازهٔ ابو طالب میرفت میگفت بتو پیوستم از برای رحم ابو بشر روایت کند از محمد بن الحسین

بن جابر واز محمد بن حمید الجبنی از پدرش گفت ابو الجهیم پرسید از خدیجه که رسول نماز بر جنازهٔ ابو طالب کرد گفت

ای عاقل نماز جنازه و آن روز کجا بود نماز جنازه بعد از مرگ ابو طالب واجب شد و رسول سخت اندوهناک

شد بموت ابو طالب و امیر المومنین علیه السلام را فرمود تا بتجهیز وی قیام نمود و رسول و عباس بجنازهٔ وی

حاضر بودند و ابو بکر ابی قحافه و عباس عبد المطلب گواهی دادند بر ایمان ابو طالب و محمد بن اسحق در کتاب

سیرت النبی یاد کرد در مجلد اول در آخر کتاب که ابو طالب پیش موت اظهار ایمان کرد بر ایمان ابو طالب و او

از بهر آن ایمان پنهان میداشت تا کار دینی قوی شود اگر کار رسول قوی بودی خود حاجت بنودی

مخفی داشتن ایمان از ضعف اسلام بود که بنو هاشم اندک بودند و قریش بسیار روایت کند عمار بن یاسر

از رسول صلی الله علیه واله که فرمود فردای قیامت بعد از نور چهار کس یعنی نور علی و فاطمه و حسن و حسین

علیهم السلام

علیهم السلام نور ابوطالب علیه بر نور اهل عرصات از انبیا و رسل غلبه کند روایت کند احمد از ابو صالح
حماد از پدرش که گفت از جد خود شنیدم که گفت از راشد حماد شنیدم که گفت از ابو عبد الله
الصادق صلوات الله وسلامه علیه پرسیدم از اهل بهشت از قوم گذشتگان گفت انبیا صلوات الله علیهم
در بهشت باشند و صالحان و محبان خدای در هر زمان و آنکه باب حجة باشد یعنی ابوطالب علیه السلام
باب حجة بود و اسباط و اطفال و آنکه او را بر انگیزد الله امة واحدة این همه در بهشت باشند و حشر بنی ازان
همه نیکوتر باشند رسول صلی الله علیه و آله در پیش آدم بود و ایشان از پس آدم علیهم السلام بوند از پدران با وی باشند
و همه از پس وی باشند و عبد المطلب علیه السلام را نور انبیا و جمال اوصیا و هیبت ملوک باشد و ابوطالب علیه السلام را
حشر کنند در زمره او و بر ملت او و چون از حساب فارغ شوند و اهل بهشت در بهشت روند و اهل دوزخ
در دوزخ روشنایی ببینند شک نکنند که آن از آدمی از آتش کنند پس حاضر کنند از هر ملتی آنکه
خدای را شناخته باشد رسول را شناخته باشد و بر ان آن ملک را گوید خدای تعالی شما را امر فرماید
که در آن آتش روید هر که برغبت در آن آتش برود بسلامت بگذرد و بهشت رود و هر که ازان باز پس
آید آتش او را در رباید و آن خدا او باشند از آتش دوزخ ابن شهاب روایت کند از عروه از عائشه
که او گفت که ابوطالب و خدیجه وفات یافتند پیش از وجوب نماز جنازه ابو بشیر روایت کند
از ابو ابوزره از حسن بن ما شاء الله از پدرش گفت از علی بن محمود بن تمیم شنیدم که
گفت از پدر شنیدم که گفت امیر المؤمنین علیه السلام که گفت ابوطالب تبع عبد المطلب بود در همه
احوال چون از دنیا برفت بر ملت عبد المطلب بود و مرا وصیت کرد که او را در گور عبد المطلب
دفن کنم امیر المؤمنین علیه گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را خبر دادم از وفات ابوطالب
و آنچه وصیت کرده بود گفت برو دفنش کن چنانکه فرموده بوده است او را بشستم و در کفن پیچیدم
و چون بردم و گور عبد المطلب باز کردم و سنگ از لحد بر گرفتم رویش بقبله بود خدا را شکر کردم

و روی ابوطالب بقبله کردم و خشت بروی راست کردم و من وصی انبیا و وارث بهترین اولیاام
امیرالمؤمنین علی علیه گفت که شرم گفت نحباکه امیرالمؤمنین علی علیه و بدران وی علیهم السلام جز از خدای تعالی
نپرسیدند تا آن وقت که وفات یافتند علاء بن افضل روایت کند که ابوطالب علیه در آخر سال دهم
از مبعث رسول وفات یافت و رسول را آن وقت پنجاه سال بود و دران وقت دو مصیبت بر رسول جمع شد
بلکه سه موت ابوطالب و موت خدیجه علیهما السلام و هجرت از مکه ابو بشر روایت کند از محمد بن هارون از
حارث بن اسامه از محمد بن سعد واقدی از محمد بن صالح و عبدالرحمن بن عبدالعزیز که خدیجه به سه سال پیش از هجرت رسول
وفات یافت در ماه رمضان و او را شصت و پنج سال بود و در حجون دفنش کردند عروة بن الزبیر گوید ابوطالب
پیش از هجرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسه سال وفات یافت و محمد بن سعید روایت کند از محمد بن عمر که
گفت ابوطالب در نیمه ماه شوال وفات یافت و او را هشتاد و سال بود و در یا دت تر و میان موت ابوطالب
و خدیجه سی و پنج روز بود و بروایتی دیگر گویند سه روز محمد بن عمر واقدی گوید که ابوطالب در نیمه شوال وفات
یافت و میان موت ابوطالب و خدیجه بعد از سی و پنج روز بود بدانکه که هیچ حکایت و شعر نیست که یاد کردیم
الا که آن دلالت میکند بر ایمان ابوطالب و اگر خود روایت شرم بودی از امیرالمؤمنین علی علیه السلام کفایت بودی
چنانکه در باب میلاد امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفته ابد لعنه الله تعالی و دیگر آنکه امیرالمؤمنین علی سلام الله علیه
میگوید او را غسل کردم و کفن کردم اگر ابوطالب کافر بودی غسل او نه واجب بودی و نه سنت و اگر نیز واجب باشد یا سنت
عقیل را بایستی کرد که کافر بود دران وقت نه علی را که مسلمان دوم آنکه امیرالمؤمنین علیه گفت او را من دفن کردم
و رویش بقبله کردم و روی کافر بقبله کردن فایده نباشد و این معنی در باب وفات از بهر آن یاد کردیم که وفات
و حالات و حال نزع او دلیل است بر اسلام ابوطالب سیوم روایتیست از ثقات عدول که مشهور است پیش
امت که خطبه خدیجه ابوطالب خواند با رسول و در تفسیر جمال الدین ابوالفتوح الرازی یاد کرده است در سوره قصص آن
خطبه دراز بود ترک کردیم و بزرگی از شعرا نظم کرده است در منقبتی از آن امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه بیت

نکاح

نکاح او چه گوئی با خدیجه که ابوطالب در انجا بود خاطب روا باشد که کافر عقد بندد فحاصله مصطفی را نا نسبت
مسلمانی تو او نامسلمان حسابت را بود در خطبه خاطب اگر گویند بخاری در صحیح روایت میکند از عبد الرزاق
از معمر از زهری از ابن المسیب از پدرش که ابوطالب را چون وفات نزدیک رسید رسول صلی الله علیه واله وسلم
در پیش وی رفت ابوجهل انجا بود رسول گفت ای عم بگو لا اله الا الله که من روز قیامت از بهر تو حجت بگیرم
نزد حق تعالی ابوجهل و عبد الله بن ابی امیه گفتند ای ابوطالب تو ترک ملت عبد المطلب خواهی کردن ایشان این
مکرر میگفتند تا ابوطالب در سخن آخر گفت من بر ملت عبد المطلب می میرم تا تمامی حدیث گوییم این حدیث دلیل است
بر ایمان ابوطالب و بطلان قول شما از بهر آنکه ما چند جای بیان کردیم از قول امیر المومنین صلوات الله وسلامه علیهما
که عبد المطلب بر ملت ابراهیم علیه بود و چون ابوطالب گفت من بر ملت عبد المطلب می میرم یعنی بر ملت ابراهیم
دین او و بر دین حق می میرم و دین حق دین رسول است واین جمله روایات خصم است و پیش شیعه بروایات
ثابت اگر گویند رسول درین حدیث گفت من از برای تو استغفار کنم اگر مرا از ان نهی نکنند گوییم استغفار دلالت
بر کفر نمیکند والعجب که برادران یوسف نزد شما انبیا بودند یعنی مخالف میگوید که نبوت میراث است و یعقوب ایشان را
میگوید قوله تعالی سَوْفَ اَسْتَغْفِرُ لَکُمْ رَبِّی اگر گویند بعد زان این آیه فرود آمد قوله تعالی
مَا کَانَ لِلنَّبِیِّ وَالَّذِینَ آمَنُوا اَنْ یَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِکِینَ تا آخر آیت و آیه دیگر آنکه اِنَّکَ
لَا تَهْدِی مَنْ اَحْبَبْتَ گوییم مسلم نیست که این در حق ابوطالب فرود آید بلکه اِنَّکَ لَا تَهْدِی مَنْ اَحْبَبْتَ
در حق ابوجهل فرود آمد زیرا که کافر ناصر دین نباشد پیش مخالف و موالف مشهور است که ابوطالب علیه ناصر دین رسول
بود و پسر وی امیر المومنین علی علیه ناصر ابن ناصر بود و ایشان روایت کنند که رسول صلی الله علیه وآله پیوسته میگفت
اَللّٰهُمَّ اَعِزَّ الْاِسْلَامَ بعمر بن الخطاب او بعمرو بن هشام یعنی خدایا اسلام را عزیز گردان بعمر یا
با ابوجهل و میل رسول بر ان بود که ابوجهل مسلمان شود از بهر آنکه او شیر بزرگ بود از اشراف قریش بود و عمر از بنی عدی
بود و او را شوکتی نبود و قوتی نداشت پس چون عمر اظهار اسلام آمد آیت آمد که اِنَّکَ لَا تَهْدِی مَنْ اَحْبَبْتَ

اگر گویند ما کان للنبی والذین امنوا در حق او فرو آمد گوییم این باطل است از بهر آنکه
احمد بن عقیل روایت کند از یحیی بن آدم از سفیان ثوری از اسحق از ابو خلیل از امیر المؤمنین علیه السلام
که گفت شخصی را دیدم که استغفار از بهر مادر و پدر میکرد و ایشان مشرک بودند از بهر مادر و پدر چون
مشرک باشند نه او گفت نه ابراهیم از بهر پدر خود استغفار کرد من این حکایت با رسول گفتم آیت آمد
ما کان للنبی والذین امنوا ان یستغفروا للمشرکین تا آخر آیه اگر گویند عباس
حال ابو طالب از رسول پرسید رسول علیه گفت رایته فی ضحضاح من نار فاخرجته
ضحضاح من نور و ضحضاح موضعی فراخ باشد ولوطا اخرجته گفت معنی حدیث آن باشد که او را در جای
فراخ دیدم از نور ضحضاح را اثبات بدل کردند و نور نار متعارض شدند و حجت نماند نواصب را اگر گویند
حدیث فی ضحضاح من نور نزد اصحاب حدیث از اهل سنت و جماعت نه معروف است و آن از موضوعات
روافض است حجت باشد گوییم حدیث فی ضحضاح من نار نزد اصحاب حدیث شیعه نه معروف است
و آن موضوعات نواصب است نه حجت باشد زیرا که ایشان از اعادی اهل بیت اند وجه دوم آنکه
اگر مسلم داریم که حدیث درست است معارض بود بحدیثی که جابر بن عبد الله الانصاری روایت میکند از رسول صلیه
چنانکه در باب میلاد وی یاد کنیم چنانکه جابر گوید چون رسول گفت چون ابو طالب باز کردید نزد من شرم و بمکه آمد چنانکه
در باب ولادت یاد خواهیم کرد گفتم یا رسول الله قومی از اصحاب تو میگویند که ابو طالب بر کفر مرد رسول صلی الله علیه واله
گفت خدای تعالی عالم تر بغیب از دیگران چون باری جل ثنا فدرته مرا بمعراج برد نزد عرش چهار نور دیدم گفتم الهی
این چه انوار است گفت ای محمد این عبد المطلب و این پدر تو عبد الله و این عم تو ابو طالب و این برادر زاده طالب گفتم
یارب این درجه بچه یافتند گفت به پنهان کردن ایمان و اظهار کفر و صبر کردنشان تا بدان مردند پس آن معارض
حدیث ضحضاح است وجه سیوم آنکه اگر نیز درست است هم دلیل بر اسلام ابو طالب میکند از بهر آنکه گفت برغم
نواصب که او را از انجا بیرون آوردم و هر که رسول او را از آتش بیرون آرد او دیگر در آتش نبود و اگر ابو طالب

کافر بودی هرگز از آتش بیرون نیامدی که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده است که کافر ابدا در دوزخ باشد
و از آنجا بیرون نیاید و بدین اجماع اهل جمله ملتهاست از اهل کتب و مسلمان و چگونه کافر از دوزخ بیرون
آید حیث وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنْهَا و نیز میفرماید وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ
و جای دیگر میفرماید أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي
الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقًا و هر که آتش در گرد وی در آمده باشد کافر بود و در طبقهٔ سیم
بود چگونه گوید در آتش اندک بود پس درست شد که این حدیث صحیح را نشاید و موضوع است سؤال اگر گویند روایت
کرده اند که چون ابوطالب وفات یافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام نزد رسول صلی الله علیه و آله آمد گفت مات عمک الضال اگر
اگر مسلمان بودی علی گفتی که عم مرا. تو ببرد الجواب گوییم نخست طریق اصحاب حدیث و سیر روایت کرده اند که امیر
المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه گفت عم تو ببرد و نگفت ضال و ممکن نبود که امیرالمؤمنین علی علیه السلام ابوطالب را ضال خواند بدانکه
حافظ ابوالعلا الهمدانی روایت کرده گفت از ابوجعفر محمد بن الحسن بن محمد الحافظ از ابوصالح احمد بن عبدالملک
المؤذن از ابوطاهر محمد بن محمد بن الحسن الزیادی از ابوحامد البلاذری الطوسی از محمد بن الحسن بن علی از ابوالحسن
علی سید محجوب از رضا از کاظم از صادق از باقر از سید الشهدا مولانا الحسین صلوات الله و سلامه علیهم
که او گفت روزی امیرالمؤمنین علی علیه السلام در رحبه نشسته بود و خلق حاضر بودند یکی برخاست و گفت ای امیرالمؤمنین علی علیه السلام
تو بدین مکان و منزلت و پدرت در دوزخ باشد مغضب امیرالمؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه گفت فض الله فاک
خاموش باش که خدای تعالی دهان تو شکناد بدان خدای که محمد را به رسالت فرستاد بخلق و آسمانها را بی ستون بداشت
اگر پدر من در حق جمله عاصیان و گناهکاران روی زمین شفاعت کند خدای عز و جل شفاعت وی قبول کند ای بی عقل چگونه
پدرم در دوزخ باشد و پسر او قسیم جنت و نار بود پس درست شد که امیرالمؤمنین علی علیه السلام نگوید مات عمک الضال و این
زیادت کرده اند بر حدیث نواصب وضع کرده اند و جمعی دیگر اگر نیز مسلم داریم که امیرالمؤمنین علی علیه السلام این کلمه گفته است
بضلالت نه گمراهی خواهد از بهر آنکه ضال را چند معنی هست وجه اول دوستی قدیم بود چنانکه خدای تعالی حکایت کرد

از پسران یعقوب که یعقوب علیه السلام را گفتند قوله تعالی إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ پس معنی آن باشد
که دوستی قدیم تو وفات یافت وجه دوم آنکه ضایع باشد در میان قوم و قدر او ندانند چنانکه خدای عز و جل
رسول میگوید وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى یعنی ترا یافت در میان قریش ضایع و جاه و منزلت تو نمی‌شناختند
ایشان ترا راه نمود تا قدر تو شناختند و بتو ایمان آوردند پس ضال در حق ابوطالب که عم ضال تو بر این معنی آرد یعنی
او در میان قریش ضایع بود و شرف و منزلت او نمی‌شناختند که ولی خدا بود و وصی عبد المطلب و بر ملت ابراهیم علیه السلام
مرد و دین حق یعنی دین رسول چنانکه قدر تو نمی‌دانند قریش که خیر المرسلین و ترا ساحر و کذاب میخوانند وجه سیوم
آنست که عرب چون در بیابان درختی یابند تنها گویند هذه شجرة ضالة یعنی وحید و تنهاست با او درختی نیست پس
عمک الضال معنی آن باشد که یعنی عمت مرد آنکه وحید و تنها بود در نصرت و یاری دادن تو و یاری و معاونی نداشت
وجه چهارم نیز عرب گویند ضَلَّ الْمَاءُ فِي اللَّبَنِ چون آب با شیر آمیخته شود و ظاهر نباشد پس روا بود
که هر که را حقیقتی باشد ظاهر نکنند نواصب که ضال در حق او اطلاق کنند معنی آن بود که ابوطالب تقیه میکرد و ایمان ظاهر
نمیکرد تا کار رسول منتظم بود و مشرکان بکلی دست بر آوردندی و رسول را بغیر ابوطالب ناصری نبود از برای حمایت
دین رسول اسلام و ایمان ابوطالب افشا نمی‌کرد تا مشرکان که اعادی بودند کار رسول و دین او تباه نکنند پس
بجمله وجوه روشن شد که ابوطالب مسلمان بوده و بر ملت ابراهیم علیه بود و بر دین رسول و قول مخالفان و نواصب
باطل شد و دلایل بر ایمان ابوطالب علیه از آیات قرآن و احادیث بسیار است نذکر کردیم که سخن دراز شد
و رساله تحمل آن نکند نخواست که این رساله ازین باب خالی باشد که نواصب درین معنی و بیان هرزه میگویند تا این
دلیل قاطع و روشن بشنوند سکوت را کار فرمایند و صم و بکم بر ایشان افتد و عاقل و منصف را عشر این
کفایت باشد و آنکه جحود و عناد کند دلیل با وی گفتن جهل بود زیرا که امت ابناء سلف که جهود و ترسا
با ایشان سخن حق و صواب درنمی‌گیرد و ایشان بر آن مستحکم شده اند نواصب مخالف نیز بر آن سنت
میروند با ایشان سخن گفتن فایده نیست مگر سلطان شریعت حافظ دین و امامت قاهر قهرمان بدعت محو
کنند.

کنند ضلالت حجة الله علی الخلق مولانا محمد بن الحسن صلوات الله علیهما این انتقام قدیم از ایشان باز خواهد
و اشیا را با جاده شریعت و ارکان بسنت رسول آورد زیرا که نواصب از برای محبت بنی امیه ترا افساد برایشان در سلک میکوید
و خدای را ظالم میدانند اگر گویند ابوطالب کافر بود عجب و غریب نباشد و آنچه درین باب روایت کردیم راویش
جمله اهل سنت و جماعت اند حافظ ابو زکریا روایت کند از یحیی بن منده از عم خود از محمد بن احمد بن المغیره از
عبد الله بن محمد از محمد ابن عبد الله بن مصعب و ابراهیم بن محمد بن الحسن از عبد الله الجبار بن العلا از سفیان بن عیینه
از عمرو بن العاص که او گفت چون ابوطالب وفات یافت رسول صلی الله علیه و آله در خانه وی رفت گفت رحمت بر تو باد
ای عم بخدا که تا زنده باشم استغفار کنم از بهر تو این قول عمرو بن عاص است در حق ابوطالب علیه عاقلان منصفان
دانند که استغفار از برای کافر فایده ندهد زیرا که کافر ابد الآبد در دوزخ باشد چه فایده بود او را آما این دلیل
میکند بر اسلام وی که از برای وی استغفار کنم زیرا که حق او بر من بسیار است از کفالت و آنکه ناصر او بود در حرب
اعدا و بدین استغفار زیاده درجه وی باشد و امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه در مرثیهٔ ابوطالب میکوید شعر

ارقت لنوح آخر العهد غرّدا ... بشجی ینعی والشریف المسوّدا
ابا طالب المسوّد ابا طالب ... مولی الصعالیک ذی الندی
وذی الحلم لاخلف ولم یک قعددا ... اخا الملک خلا ثلمة سیسدها
بنو هاشم ان یستباح و یهتدا ... ستوردهم یوما من الغی موردا
زملونی تکذیب النبی وقتله ... وان نعتبروا بهتاً ما علیه تجددا
کذبتم وبیت الله حتی تذیقکم ... صدور العوالی والصفیح المهنّدا
ویبدو منا منظر ذو کریهة ... اذا ما تسربلنا الحدید المسرّدا
فاما تبیدونا واما نبیدکم ... واما تروا اسلم العشیرة ارشدا
والا فان الحی دون محمّد ... بنو هاشم خیر البریة محتدا
وان لم یکن منکم ناصرا ... ولست بلاق صاحب الله اوحدا
نبی اتی من کل وحی بخطبة ... فسماه ربی فی الکتاب محمّدا
اغر کضوء البدر صورة وجهه ... جلا الغیم عنه ضوءه فتوقدا
امین علی ما استودع الله قلبه ... وان قال قولا کان فیه مسددا

صفیه بنت عبد المطلب در مرثیهٔ ابوطالب علیه میکوید

بکیت اخی ذا المکرمات و نایل ... علی الناس موصل لابناء البکد
وصی ابی والحامل الفضل بعده ... وفی کنف منه یکون محمّدا
اباطالب عم النبی الذی له ... علی کل خلق الله فضل و سودد
لقد عاش محمودا علی کل فعله ... وبات فقیدا ثکله لیس له حد

علی من النفی علیا وجعفرا　وصنوا بهما فهو بسیط المخلد و امیر المومنین علی صلوات الله وسلامه علیه

در حق ابو طالب و جدکه علیهما السلام گوید　اعینی جودا بارک الله فیکما　علی الهالکین ما تری لهما مثلا

علی سید البطحاء وابن رئیسها　وسیدة النسوان اول من صلی　مضابهما ملی لی الهم والجوی　فبت اقاسی منهما الحزن والثکلا

مهذبة قد طیب الله خیمها　مبارکة والله ساق لها الفضلا　لقد نصر الله فی دین احمد　علی من یبغی فی الدین فالاًلا

امیر المومنین علی صلوات الله وسلامه علیه در حق ابو طالب علیه السلام گوید　ابا طالب عصمة المستجیر　وغیث المحول ونور الظلم

لقد هد فقدک اهل الحفاظ　فصلی علیک ولی النعم　ولقاک ربک رضوانه　فقد کنت للطهر من خیر عم

لعنت بران کس باد که اعتقاد کند که مثل امیر المومنین علی صلوات الله وسلامه شعر چنین در حق کافری گوید اما نواصب

از حسد و عقلی که در دین دارند در حق امیر المومنین علی صلوات الله وسلامه علیه چیزی نمی توانند گفت از عصمت یا طهارت

یا قرابت و چیزی که در وی بود یا امام و خلیفه یا وصی نبی بود الا گویند که پدر وی کافر بود تا شیوخ را

از ریشه پاک کنند اگر ایشان کافر بودند از محبت که با شیوخ دارند اگر کسی گوید که ایشان بت پرستیدند

ایشان بجواب گویند ابا و امهات نبی و علی کافر بودند خذلهم الله فی الدارین

باب سی و یکم

در ذکر مبدا رسول صلی الله علیه و آله و قصه عبد الله بن عبد المطلب علیهما السلام

روایتست از ثقات و عدول که چون عبد الله بن المطلب علیهما السلام بحد بلوغ رسید کاهنان وساحران نور نبوت

در پیشانی وی دیدند با یکدیگر مشورت کردند که اگر ما برین شخص غلبه نکنیم برین نور که چنین و تیست ترسیم که ما را از سحر

و کهانت باز دارد و معزول کند وقتها پیش عبد الله میرفتند و مالها روی عرضه میکردند تا با وی سخن گویند و از حال

وی خبردار شوند عبد الله علیه الثقات بدیشان نمیکرد و میگفت مرا دستوری نیست که با شما سخن گویم و عجایبها که میدید

با پدر باز میگفت روزی گفت ای پدر بمکه رفته بودم دو نور از پشت من بیرون آمد یکی بر جانب مغرب گرفت و یکی جانب

مشرق پس هر روز با پشت من می آمدند عبد المطلب علیه گفت اگر سخن تو راست است اکرم عالمیان از پشت تو بیرون آید

ومن خفایها

ومن خوابها می بینم که جمله دلیل میکنند که از پشت تو بهترین خلق بیرون آید و دران زمان کس از قریش هیچ فتی
نبود از زنان با شوهران و زنان معاشرت نمی کردند با شوهران از اشتیاق عبدالله بعد زان هفتاد حبر
از احبار یهود دان شام قصد مکه کردند و با یکدیگر سوگند خورده بودند تا عبدالله را بکشند هفتاد شمشیر زهر آلود
با خود بیاورده بودند تا عبدالمطلب را نیز با وی بکشند شب را کردندی و روز در کوهها و وادیها پنهان شدندی
تا نزدیک مکه رسیدند روزی عبدالله را تنها بصید رفته بود احبار او را بخلوت دریافتند گرد وی درآمدند تا ویرا
بکشند چون وهب بن عبد مناف زهری آن بدید و او پدر آمنه بود مادر رسول علیه حمیت و عصبیت در وی
بجنبید گفت هفتاد مرد گرد یک مرد درآمده که ویرا بکشند و او را یاری نباشد من نصرت وی دهم خبر قومی کرد که در
جوار وی بودند ربیان احبار تا نصرت آن عبدالله دهند تا گاه نظر کرد وهب بن عبد مناف مردی چند را دید
که بمردان دنیا نمی ماند که از آسمان فرود آمدند و حمله بردند بران احبار ایشان را بکشتند و نهب کردند چون وهب
آن دید بشتاب با خانه رفت و زن را ازان حال آگاهی داد گفت پیش عبدالمطلب رو و دختر را بر وی عرضه کن تا
بعبدالله دهد پیش از آنکه کسی بر ما سبق برد و آن حسرت کبری و مصیبت عظمی باشد بره تا در آمنه پیش عبدالمطلب آمد
دختر را بر وی عرضه کرد عبدالمطلب علیه گفت کسی را بر من عرضه کردی که پسر مرا نشاید که بجز او کند او را بعبدالله علیه
داد زنان قریش جمله رنجور شدند چون بشنودند که عبدالله زن کرد و دویست زن از قریش و غیر قریش
از غم آنکه ایشان نخواست بمردند چون آمنه بخانه عبدالله آمد او را نوری و بهای و جمالی ظاهر شد و او را سیده زنان
قوم خواندند چند سال عبدالله جنان بود و نور رسول صلی الله علیه و آله و سلم میان ابروی وی بود تا آن وقت که خدای
تعالی فرمان داد در ماه ذی الحجه روز عرفه در شب آدینه رضوان را بفرمود تا جمله درهای بهشت بگشودند و منادی
دادند در آسمان و بشارت بجمله بقاع زمین بردند که نور مکنون محمد امشب قرار گیرد تا در رحم آمنه تا خلق او در انجا
تمام شود و بیرون آید خلقی بی عیب بهترین امت خنک باد آن امت را چون روز شد جمله بتان نگونسار افتاده
بودند و تخت ابلیس منکوس شده بود چهل شبانه روز ملکی دنبال بود او را در دریا فرو می برد بعد از چهل روز بگریخت روی

سیاه شد بکوه ابوقبیس آمد یک بانگ عظیم کرد و بنالید چنانکه قریش شیاطین پیش وی جمع شدند ابلیس را گفتند ای سید
ترا چه رسید ابلیس گفت محمد بن عبد الله علیهما السلام بوجود آمد او را با سیفی قاطع بفرستند بعد ازین زندگانی
ما نماند تغییر ادیان و ابطال عبادت اصنام و لات و عزی باطل کند و هیچ بنا بهم الا که اینجا ذکر وحدانیت
شنویم و این آن امت اند که ابلیس را از بهر ایشان شیطان رجیم کردند اظهار وحدانیت کنند و شرک بیارند و ازینی
ولادت او چیزها ظاهر شود که کوری چشم ابلیس و جراحت دلش ملجا و پناه ما کجا باشد بعد ازین عفاریت گفتند که
دل خوش دار که خدای تعالی ذریت آدم علیه را هفت طبقه آفریده است هر طبقه را جزو مقسوم است شش
طبقه گذشتند ایشان ازین قوی‌تر و مال و اولاد بیشتر بودند از ایشان مراد و استیفا کردیم از طبقه سابع
هم مراد حاصل کنیم ابلیس گفت چگونه توانید با خصالهای جمیل که در ایشان باشد از امر معروف و نهی منکر و غیر آن عفاریت
گفتند از علم عالم در آییم و از جهل جاهل بجاهل و از صاحب دنیا بدنیا و از زهاد از قبل زهد و از صاحب ریا از ریا
راهها و دین بر ایشان تباه کنیم ابلیس گفت ایشان تباه باخدای برید عفاریت گفتند در میان ایشان هوای تباه کنند
باشد از بخل و ظلم که بدان هلاک شوند ابلیس تجدید گفت از ساعت چشم من روشن گردید و دل من خوش شد
القصه روایت است از ثقات و عدول که قریش چند مدت در قحط و سختی بودند آن سال که آمنه حامله
شد برسول صلی الله علیه و آله و سلم روی زمین سبز شد و درختها بر بر آورد و از هر جانب کاروانها روی بمکه نهادند
نعمت ارزان شد آن سال را سال فتح و خرمی نام کردند و عبد المطلب علیه در آن زمان حاکم و مطاع بود و در آن زمان
هر روز بیرون آمدی ردا بر افکنده و طواف کعبه کردی گفتی ای قریش من بدین روز می نگرم از دیدن او ملول نمی شوم
قریش گفتند ما نمی بینیم الخ تو می بینی عبد الله عباس رضی الله عنهما گوید از امارات محمد علیه یکی آن بود که آن شب
هر دابه که از آن قریش بود آواز داد و گفتند که امشب حمل محمد حاصل شد بخدای کعبه که او امان اهل دنیا و سراج ایشان است
هیچ کاهنی در قریش و قبایل عرب نبود الا زنان و بر ایشان میداد و بولادت رسول و جن از و در حجاب شدند و علم
کهانت باطل شد و هیچ تختی نبود از آن ملوکان دنیا الا که بامداد سرنگون شده بود و ملوک در آن روز جمله گنگ بودند

هیچ

هیچ سخن نگفتند و وحوش مغرب به پیش وحوش مشرق بشارت رفتند و اهل دریاها یکدیگر را بشارت
دادند در هر زمانی ندا در آسمان بودی و ندا در زمین که بشارت باد شما را که نزدیک شد که محمد بیرون
آید میمون و مبارک نه ماه تمام در شکم مادر بود که آمنه هیچ رنجی شکایت نکرد از انچه زنان را حامله
باشد و عبدالله وفات یافت و او در شکم مادر بود ملایکه گفتند الهنا و سیدنا نبی تو یتیم ماند خدای تعالی
گفت من ولی و حافظ و ناصر وی ام تبرک کنید بمولد او که مولود وی مبارک است و میمونست و باری تعالی
از بهر مولود وی درهای آسمان و بهشتها بگشود آمنه حکایت کرد که چون شش ماه از حمل او بگذشت یکی در خواب
پای بر من زد گفت ای آمنه حامله شدی به بهترین عالمیان چون بوجود آید نام وی محمد کن و حال خود پنهان دار
آمنه گفت چون وقت آن بود که درد طلق بگیرد چنانکه عادت زنان باشد و از قوم من کسی ندانست از ذکر
و انثی تنها در خانه بودم و عبدالمطلب در طواف بود ناگه حسی و آمد شدی شنیدم بترسیدم و آن روز دو
شنبه بود چنان دیدم که پر مرغی اسپید بسینهٔ من فرو آوردند ترس ساکن شد و رنج از من برخاست و آنگه
شربتی اسپید پیش من نهاده بود پنداشتم که شیر است و من تشنه بودم از آن باز خوردم نوری از من ظاهر
شد عالی پس زنانی دیدم چند چون نخلها دراز گویی از فرزندان عبدمناف اند گرد من در آمدند گفتم واغوثاه
حال من از کجا دانستند یکی حال من بر من سخت شد و من در ساعتی حرکتی می شنیدم بیشتر و بلند تر و بیمناک
تر تا گاه دیبای اسپید دیدم که بگسترانیدند میان زمین و آسمان و آوازی شنیدم که یکی میگفت فرو گیرید
او را از چشمهاء مردم و مردانی چند در هوا دیدم در هوا بدستهاء ایشان ابریقهاء سیمین و عرقی از من فرو می آمد
بوی او خوشتر از بوی مشک اذفر و من گفتم کاشکی عبدالمطلب بیامدی گفت از بعضی مرغان دیدم بیامدند
از انجا که من ندانستم تا حجره مرا بپوشانیدند منقارهای ایشان از زمرد و پرها از یاقوت خدای عز و جل حجاب
از پیش چشم بر گرفت از مشرق تا مغرب بدیدم و سه علم دیدم یکی بمغرب و یکی بمشرق و یکی بر پشت کعبه بعد از آن
حال بر من سخت شد گویی پشت من بر زنان باز داده ام فرزند من بزرگ شد چنانچه ندانستم که با من کسی در خانه است

ومن چیزی نمی‌بینم پس وضع حمل بود چون محمد بیرون آمد نظر کردم روی بر زمین نهاد و انگشت بآسمان داشته
و تضرع میکرد و ابتهال پس ابری اسپید دیدم که از آسمان فرود آمد و او را بپوشانید تا از چشم من ناپدید شد
منادی شنیدم که میگفت بگردانید محمد را در شرق زمین و غرب و در جملهٔ بحارها تا نام و نعت و صورت او
بدانند که نامش ماحی کرده اند هیچ نماند از کفر الا که بدو محو شود در زمان او پس در حال دیدم او را در جامهٔ از
صوف اسپید پیچیده از شیر اسپیدتر و زیر آن حریری سبز سه کلید از لؤلؤ سپید بدست وی قایلی میگفت
فراگرفت محمد صلی الله علیه و آله کلید نصرت و مفتاح علوم و مفتاح نبوت پس ابری دیگر بیامد بزرگتر از اول
و روشن‌تر و آواز اسپان از آن می‌شنیدم و خفقان پرها مرغان و سخن مردان تا او را بپوشانیدند و از
چشم من ناپدید شدند دیرتر از بار اول منادی شنیدم که بگردانید محمد را بمشرق و مغرب و موالید انبیا و بر روحانیان
عرض کنید از جن و انس و طیور و سباع و صفاء آدم و سکر نوح و خلت ابراهیم و لسان اسمعیل و جمال یوسف
و بشری یعقوب و صوت داود و صبر ایوب و زهد یحیی و کرم عیسی صلوات الله وسلامه علیهم بوی دهید و جملهٔ اخلاق
انبیا پس آن ابر ناپدید شد محمد را دیدم پیش من در حریر اسپید پیچیده سخت از آن حریر بوی ما معین می‌آمد و قایلی میگفت
فراگرفت محمد جملهٔ دنیا هیچ نماند الا که در قبضهٔ وی است بطوع و فرمان خدای تعالی آمنه گفت من عجب مانده
بودم سه کس را دیدم پنداشتم که آفتاب طلوع خواهد کرد از روی ایشان در دست یکی ابریقی سیمین و بوی مشک
از آن می‌آمد و در دست دیگری طشتی از زمرد سبز چهار گوشه بر آن هر گوشهٔ دری اسپید بنشاخته و آوازی گفت
این محمد دنیا از مشرق و مغرب و بر و بحر فراگرفته و کعبه را باری تعالی مسکن او کند و در دست سیوم حریر اسپید پیچیده
از آن باز کرد و خاتمی از آنجا بیرون آورد که چشمها در آن متحیر ماند پس سر او را بر گرفتند و من می‌نگرستم در طشت او را
بشستند بدان آب که در ابریق بود هفت بار پس میان هر دو کتف وی مهر کردند در حریر پیچیدند رشتهٔ از مشک
اذفر برو بگردانیدند آنکه او را ساعتی در میان بالهای خود گرفت ابن عباس گفت آن رضوان بود خازن بهشت آمنه گفت
در گوش او بسیار سخن بگفت من فهم نمی‌کردم و بوسه بر میان هر دو چشم او داد و گفت بشارت باد ترا ای محمد که هیچ علم نی

نماند

نماند الا که بتو دادند و علم تو از ایشان بیشتر است و تو از همه شجاع‌تر که لبد‌ها نصرت با تو است ترس
و رعب از تو برده‌اند هیچکس ذکر تو نشنود الا که دل او ترسناک شود و بگردیدم که مردی بیامد و دهان بر دهان
وی نهاد و چیزی در دهان وی میریخت چنانکه کبوتر بچه را دانه دهد من نظر به پسر کردم با نگشت اشارت میکرد
و میگفت زیاد تر کن ساعتی چنان دانه میداد و گفت بشارت باد ترا که علم و حلم هیچ نبی نماند الا که بتو دادند
پس او را برگرفت و از من غایب شد دل من بیقرار شد و مدهوش گشتم گفتم ویل تر و بش باد و جمله بردند و من
درین شب می‌بینم که این همه با پسر من میکنند هیچکس نه و یک من نمی آمد پس گاهی دیدم که او را با من آوردند مثل ماه
شب چهارده و بوی همچون بوی مشک از وی می آمد و میگفت برگیر که او را بشرق و غرب و موالید ابنیا بگردانیدند و این
ساعت نزد پدر خود آدم علیه بود او را با خود گرفت و بوسه بر میان دو ابروی وی داد و گفت بشارت باد ترا که سید اولاد
منی از اول و آخر او را بمن داد و برفت و چون میرفت التفات باپس میکرد و میگفت بشارت باد ترا با عز دنیا و شرف
آخرت دست در عروه وثقی زدی هر که متابعت تو کند و گواهی دهد بشهادت تو روز قیامت او را حشر کنند در زیر لوای
تو و در زمرهٔ تو باشد و بعد از آن کسی ندیدم عبد المطلب علیه گفت آن شب در کعبه بودم چون شب به نیمه رسید خانهٔ کعبه را
دیدم که میل میکرد بجانب چهار ارکانه و سجده کرد در مقام ابراهیم علیه پس راست باستاد و تکبیر از وی شنیدم ندا میکرد
الله اکبر الله اکبر رب محمد المصطفی این ساعت وا پاک کرد خدای تعالی از نجاست مشرکان و پلیدی جاهلیت پس بتان
جو در امی انداختند چنانکه ... و هبل و بت اعظم را دیدم در حجر بروی افتاد و ندا شنیدم که میگفت که آمنه را
وضع حمل بود و محمد بوجود آمد و شکایت و رحمت از وی مندفع شد اینک طشت فردوس فرستادند تا او را در آن
بشویند عبد المطلب گفت چون خانه و حال او و حال بتان دیدم عقل و هوش از من برفت نمیدانستم که چه گویم
دستها بر چشمهای مالیدم و میگفتم من در خوابم یا بیدارم پس بطحاء که رفتم از بنی هاشم باب بنی شیبه و تطلعها
کردم دراز میشد و مروه می‌لرزید و از هر جانبی آوازی می آمد که ای سید قریش چه بود است ترا که ترسناکی کسی ترا می
طلبد جواب نمی توانستم داد همت من بر آن بود که بمنزل امینه شوم تا محمد را ببینم عبد المطلب گفت فرعان زمین ترد حجج

امینه جمع آمده بودند و کوههای مکه نظر بد و میکرد و ابری سفید برابر حجرهٔ وی ایستاده بود چون آن بدیدم
کوئیا از خود بیرون رفتم نتوانستم که سخن کویم دستها بر چشم می مالیدم میکفتم من بخوابم دیکر میکفتم
بیدارم نمی توانستم که نزدیک در خانه روم از بوی مشک و درخشیدن نور بکوشیدم تا بدر خانه رفتم
نظر کردم امینه در بسته بود و هیچ اثر نعاس ازو پدید نبود در سخت بزدم جواب داد آمینه
کفتم که در کشای در بکشود چون نظر من بروی افتاد نور در پیشانی و روی وی ندیدم دست در جامهٔ خود
زدم که پاره کنم کفتم واغوثاه ای امینه من در خوابم یا بیدار کفت ترا چه بوده است که چنین ترسانی
و لرزان کفتم از اول شب تا این ساعت من ترسانم و لرزان چونست که نور در پیشانی تو نمی بینم کفت از وضع
حمل فارغ شدم کفتم چون وضع حمل بود که بر تو هیچ اثر نعاس نیست و نه تغیر لون چنانکه عادت زنان باشد
الا آنکه نور در پیشانی تو نمی بینم کفت بلی بخدا که وضع حمل بود بسهل و آسان بی رنجی و آن مرغان که می بینی که برابر
خانه جمع شده اند منازعت با من میکنند از اول وقت حمل تا این غایت می کویند که او را با ده تا او را باشیانهٔ خود
بریم و این ابر میکوید بمن ده عبد المطلب کفت قماط او بکشای تا من او را ببینم کفت تو امروز او را نتوانی دید کفت چرا
کفت چون وقت حمل بود یکی بیامد چون قضیب سیم با تحلی دراز کفت ای آمنه باید که این مولود را سه روز
هیچ بنی آدم تماشا نکند عبد المطلب شمشیر بکشید کفت او را بمن نمای و اکر نه ترا بکشم یا بنفس خود را هلاک کنم چون
امینه آن جد بدید کفت در آن خانه است برو اکر او را می توانی دید و او در جامهٔ صوف اسپید پیچیده است از پشم
سفید پیچیده است تر و زیر آن حریر سبز عبد المطلب کفت خواستم که در خانه روم شخصی بیرون آمد که در میان
مردمان مثل وی ندیده بودم شمشیر کشید حمله آورد بر من کفت کجا میروی که ما در بحر کن نو نشینیم اجازت نیست
که تو در اندرون روی کفتم در خانه میروم کفت از بهر چه کفتم تا فرزند خود محمد را ببینم کفت باز کرد که هیچ کس از
بنی آدم او را نتوانند دید تا آنکه کی ملایکه از زیارت او فارغ شوند لرزه بر عبد المطلب افتاد شمشیر بینداخت
و بیرون رفت تا جز قریش کند کفت حق تعالی زبان وی بست کرد و هیچ سخن نتوانست کفت هفت شبانه روز

مجاهد

مجاهد گوید با ابن عباس گفتم طیور و سباع و سحاب منازعت میکردند در رضاع محمد گفت بلی و جملهٔ خلق خدای
تعالی الا الانس و جن او را با امینه آوردند ارتفاع ابنیا و اطباق اسمانها منادی رحمان ندا کرد که ای خلایق
این محمد عبد الله است خنک آن پستانی که او را شیر داد و خنک آن دستها که کفیل او باشند بل خنک آن
خانه که او ساکن او باشد مرغان گفتند ما اولیتریم برضاع او بادها گفتند ما اولیتریم جن گفتند ما اولیتریم ابرها فریاد بر
آوردند که ما اولی تر که ما متحیریم میان آسمان و زمین او را در بیابانها و بیابانگردانیم و به درختی که خوشتر باشد و ثمره
آن بهتر از آن بخورد وی دهیم و آبش دهیم از هر چشمه که خوشتر بود و اول او را آب باران دهیم از زیر عرش دو سال
تمام آن ندا میکردند که خاموش باشید از رضاع محمد که خدای تعالی اجزاء آن بر دست انس کرده است و آن حلیمه است دختر
ابو ذویب السعدیه حال او چنان بود که قحط بود و بخت چنانکه خلایق از آن رنج بودند حلیمه گوید خلق در سختی بودند و ما عظیم
فقیر بودیم و من در بیابانها و کوهها میگردیدم بطلب گیاهی که شاید خوردن مثل آنکه دیگر زنان بیاوردندی من نیز از آن
بیاوردمی بر آن قناعت میکردم و حمد و ثنای خدای تعالی میگفتم گفت هیچ گیاه و نبات نرسیدم الا که دراز نبیشد چند روز
بر آن بگذشت مرا فرزندی بوجود آمد و هفت روز هیچ نخورده بودم که از آن سبب شوم بچه را بر خود می پیچیدم از گرسنگی نمی دانستم
که شکایت از رنج ولادت کنم یا از گرسنگی و قتها غشی بمن رسید و بیخبر میشدم شبی در خواب دیدم که شخصی مرا برگرفت
و در حوضی انداخت که در آنجا آب بود اسپید مانند شیر و شیرین تر از عسل و طعم و بویش از زعفران خوشتر گفت ازین
آب بسیار بخور تا شیرت زیاد تا شود من از آن آب بسیار بخوردم گفت زیادت کن زیادت کردم تا سیر شدم آن
شخص گفت مرا می شناسی گفتم نه گفت من آن حمد و ثنای توام که تو میکردی در سرا و در ضرا در همه حال مرا الحق ببطحاء مکه
رو که ترا آنجا روزی هست از آنجا نوری روشن باز گردی لمن حال پنهان دار تا توانی پس دست بر سینهٔ من زد گفت برو.
که خدای تعالی روزی تو فراخ کناد و شیرت روان باد حلیمه گوید از خواب بیدار شدم من بنگریستم از زنان بنی سعد بودم
نمی توانستم که پستانها برگیرم از کثرت شیر که از پستان می چکید مثل آنکه آب از مشک چکد و جملهٔ بنی سعد
در سختی و قحط بودند و شکمهای پشت و اد و سیده بود از گرسنگی بوتها متغیر شده از هر خانه ناله می شنیدم چنانکه از

از بیماران از سختی گرسنگی چون بکرسیدندی انگشت بیرون بیامدی از خشکی نه در کوه نبات بود و نه بر درختان
بلکه نیز دیگر بود که عرب جمله هلاک شوند زنان بنی سعد گرد من درآمدند عجب مانده از حال فاقهٔ من میگفتند
ای دختر ابو ذویب ترا حالی هست که بامداد آمد و نو بد ختران ملوک می مانی و لون تو دیگر از ما بهتر بود و قوت
تو کمتر من هیچ نمیگفتم و حال پنهان میداشتم پس روزی ببطحا مکه رفتم بطلب گیاه منادی شنیدم که ندا میکرد با بلند
که خدای تعالی حرام کرد بر زنان مشرق و مغرب که دختران زایند از بهر مولودی که در قریش بوجود خواهد آمدن که آفتاب
روز و ماه تاب شب باشد خنک آن پستانرا که بشیر وی دهد بشتابید ای زنان بنی سعد گفت چون آواز منادی
شنیدند زنان بنی سعد ترک طلب نبات کردند و قصد مکه کردند و من نیز قصد مکه کردم بر دراز گوش خود نشسته
بودم از لاغری و بی علفی استخوانها او ظاهر بود شوهر و آن گفت بشتاب ای حلیمه گفت دراز گوش بد شو ای مرد
از گرسنگی نتوان هیچ چیز نرسیدم الا که دراز میدید از شادی من خندان و خرم بودم و از بهر تو نیز چیزها آواز
میداد که گوش باد تر ای حلیمه از آوازها که می شنیدم تنهایی توانستم رفتن تا مکه. از شعبی میان هر دو کوه
مردی بیرون آمد مانند نخلی حربه در دست می درخشید از نور پس آن مرد دست راست برداشت و بر شکم
دراز گوش زد گفت برو ای حلیمه سلامت که خدای تعالی بشارت بتو فرستاد و مرا فرمود تا همه شیاطین را از تو دور
کنم حلیمه گفت شوهر را گفتم می بینی آنچه من می بینم و می شنوی آنچه من می شنوم گفت چه بوده است ترا که چنین ترسان
و لرزانی گفت می ترسیدم که بقوم خود نرسم میرفتم تا جمله بد و فریشگی مکه فرود آمدیم روز دیگر بامداد در مکه
رفتم زنان بنی سعد پیش از من بمکه رفتند بکودکی رضیع که در مکه بود و به کس که بزرگ قوم لقب گفت آن نبی محترم یتیمست
گفتم نه چنین بوده است بچه از بین بیرون کس که شریف و بزرگ قوم لقب باز آمد گفت عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف
گفت شوهر را پیش رخت بگذاشتم و در مکه رفتم زنان بنی سعد سبق برده بودند همه و ضعیفان از رفتهٔ من پشیمان شدم
بدخول مکه گفتم اگر بغلتی از منازل بنی سعد مقام کرده بودمی اولیتر بودی نومید شدم از خانه بدر می آمدم و در خانهٔ
دیگر میرفتم تا که عبد المطلب آواز داد که ای قوم که دایگی خواهید کرد در مجلس دیگر از شما هست حلیمه گفت پیش وی

رفتم

و بکار رفتیم گفتم بلی من گفت تو کیستی گفتم زنی ام از بنی سعد گفت نامت چیست گفتم حلیمه عبدالمطلب بخندید و انرا
بفال داشت گفت بخ بخ سعد و حلم هر دو خصلت غناء دهر و عز ابدست ای حلیمه مرا کودکی هست یتیم نام او
محمد من جمله زنان بنی سعد بروی عرضه کردم پستان هیچ یک در دهان نگرفت و ایشان نیز او را قبول نکردند گفتند
یتیم است و نزد یتیم چیزی نباشد و ما طلب کرم ابا میکنیم تو میخواهی که او را شیر دهی مگر باشد که بدو سعادت
یابی گفتم با پیش شوهر روم و دستوری بخواهم درمن آویخت گفت بخدا که نه بگریختن باز گردی گفتم که بخدا
باز گردم نه بکراهت پیش شوهر رفتم حال معلوم وی کردم گویی خدای تعالی شادی در اندرون شوهر من نهاد گفت برو بستان
که اگر محمد از تو فوت شود هرگز فلاح نیابی حلیمه گفت خواستم که باز گردم که خواهر زاده من مرا گفت ای خاله زنان بنی سعد
باز گردیدند برضاع و کرم ابا و تو باز گردی با یتیم قریش که او را انبیائی نخستین نشنیده بلی خواستم که باز گردم حمیت
اعراب درمن بجنبید گفتم زنان بنی سعد باز گردیدند با رزق وضیع و من تهی دست باز گردم بخدا که او را بستانم و اگر
چه یتیم است خصوصا که عبدالمطلب جد اوست که بجمال و کرم او در میان آنها در میان ندیدم و آن خواب که من دیدم و در مستی
آن در بیداری یافتم باطل نباشد پیش عبدالمطلب رفتم گفتم بلی کودک را قبول میکنیم که شیر دهم عبدالمطلب در پیش ایستاد
و من از پس او میرفتم تا مرا در خانه برد که آمنه در آنجا بود مادر رسول صلی الله علیه و آله و سلم حلیمه گفت زنی را دیدم همچو
بدر گویی کوکب دری از پیشانی او می درخشید مرا گفت اهلا و سهلا ای حلیمه پس دست من بگرفت و در خانه برد که محمد علیه
در آنجا بود و او را دیدم در جامه صوف سفید پیچیده و زیر آن حریر سبز بوی مشک از او فراز می آمد و بخواب بود چون بدو
نگه کردم از حسن و جمال او واشفته آمد مرا و از خواب بیدارش نکردم آهسته نزدیک وی شدم و دست بر سینه وی نهادم
چشم برکرد و بخندید و بمن می نگریست از چشمهای وی نور بیرون می آمد تا باسمان رسید و من می نگریستم پس روی او بوسیدم
سر دای حوض ما آمنه آن نه بلند و بوسه بر پیشانی وی دادم آنکه هرگز فتنش و پستان راست در دهن وی نهادم بخورد
پس پستان چپ در دهن وی نهادم نخورد ابن عباس گوید از بهر آن نگرفت که خدای تعالی الهام برو داده بود بعدل داشت
که او را شریکی هست در رضاع چپ از بهر وی نگذاشت حلیمه گفت پستان راست از آن محمد بود و چپ از آن پسرم هرگز

شیر نخوردی تا آنکه محمد شیر بخوردی حلیمه گفت چون محمد را پیش شوهر بردم سجده کرد زنان حلیمه که کس از ما غنی تر
با خانه نخواهد شد گفت امینه مرا وصیت کرد که او را از بطحاء مکه بیرون نبری هرگز تا جز من ندهی و من نیز او را وصیت
کنم سه شب محمد پیش من بخفت چون شب سیوم بیدار شدم تا قضاء حاجت کنم مردی دیدم جامه سبز پوشیده
نور از وی می درخشید بر بالین وی نشسته بود بوسه بر میان هر دو ابروی وی میداد شوهر را آهسته بیدار کردم
گفتم این عجب نگر گفت خاموش باش و پوشیده دار از آن طلب که این مولود بوجود آمد جمله احبار عالم ایستاده اند
نه عیش روزشان هست و نه خواب شب هیچکس باز نگردید تو آنگه از ما گفت چون روز سیوم بود مردم وداع میکردند
من نیز وداع آمنه کردم و بر دراز گوش نشستم و محمد را پیش خود گرفتم دراز گوش سه سجده بکرد برابر کعبه و هر بار
که سر از سجده بر داشتی اشارت با آسمان کردی پس در روش آمد و بر جمله چهار پایان سبق برد و همه عجب باندند و از پس من
آواز میدادند که این نه آن دراز گوش است که نمی توانست رفتن میگفتم بلی این نه آنست عجب میداشتند و میگفتند این حال
بالعجب است حلیمه گفت شنیدم که دراز گوش میگفت بلی مرا حالی عجب و شانی عظیم است خدای تعالی مرا زنده کرد و بعد از مرگ و فربه
کرد و بعد از لاغری ای زنان بنی سعد شما غافلید نمیدانید که چه کس است که بر من است خاتم انبیا و سید رسل او بهترین خلق
اولین و آخرین است و دوست رب العالمین حلیمه گفت میرفتیم و من در پیش همه بودم هیچ منزل فرو نیامدیم الا که
آن منزل سبز شدی تا چهار پایان سیر شدندی چون محمد صلی الله علیه و آله پیش من بود خدای تعالی گوسفندان مرا بسیار
کرد بامداد میرفتند و شبانگاه می آمدند و شیرشان بسیار بودی گفت قوم بنی سعد شبانان را جمع کردند گفتند چگونه است
که گوسفندان حلیمه فربه اند و بسیار شیر اند بامداد میروند و شبانگاه می آیند گوسفندان ما را در چراگاه حلیمه
بچرانید شبانان گوسفندان بنی سعد جمله بمرعی حلیمه بردند و آنجا می چرانیدند فربه و بسیار شیر شدند حلیمه گفت تا محمد
در خانه ما بود در خیر و برکت بودیم و نعمت و هیچکس را نظر بر وی نیفتادی الا که او را دوست داشتی و من از فرحی تمالک
نفس خود نمی توانستم کرد باری حالتی فذرنه ما را خیر بسیار بداد کیست محمد صلی الله علیه و آله تا قوم بنی سعد
از خیر ما زندگانی میکردند چون وقت آن بود که سخن گوید شنیدم که میگفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین

و من در رضاع

و من در رضاع او در عیش و خوشی بودم هرگز بول و غایط او ندیدم هر روز یکبار وضو کردی و من در رضاع
وی از شوهر دور میبودم چون آمد و شد می توانست کرد بیرون آمدی کودکان را دیدی که بازی کردندی
نزد ایشان نرفتی روزی مرا گفت ای مادر برادران من کجااند که بروز ایشان نمی بینم گفتم نفس من فدای تو
گوسفندان بچرا می برند و شب باز می آیند بگریست گفت پس من اینجا تنها چکنم مرا فردا با ایشان فرست
گفتم تو میخواهی که با ایشان بروی گفت بلی چون بامداد شد سرمه در چشم او کردم و جامه در پوشانیدم
و روغن بر سر او نهادم و جزعی یمانی بروی آویختم پس عصی برگرفت و با برادران برفت خرم
میرفت و خرم می آمد روزی از روزها برفتند چون وقت چاشت بود پسرم ضمره بیامد عرق از وی
میرفت گریان بانگ میکرد ای مادر وای پدر دریابید محمد را و پندارم که نتوانید یافت الا مرده
گفتم حال چیست گفت ما ایستاده بودیم بازی میکردیم مردی بیامد و او را برگرفت و بر سر کوه برد حلیمه و شوهر
برخواستند و بشتاب میرفتند او را دیدند بر سر کوه مربع نشسته و چشمها در آسمان گذاشته تبسم میکرد
و بنجید بدیگر بستم و او را برگرفتم جان من فدای تو باد گفتم چه حال رسید ترا گفت خیر ای مادر ایستاده
بودم با برادران سه شخص بیامدند و مرا از میان ایشان برگرفتند و بر سر کوه آوردند یکی گفت او را بر سنجید
بده کس از امتان او را بر سنجیدند من راجح آمدم گفتند با صد کس بر سنجید بر سنجیدند من زیاده بودم گفتند
رها کنید که اگر او را بجملهٔ امت بر سنجید او زیاده باشد پس دست من بگرفتند و مرا از زمین برداشتند و سر
مرا بوسه دادند و میان هر دو ابرو گفتند ای دوست تو بزرگ نشدهٔ بیدانی که بتو چه میخواهند اگر دانستی
چشمت روشن شدی و مرا انجا نشسته بگذاشتند و برفتند می پریدند تا اندرون آسمان رفتند و من بدیشان می نگریستم
اگر خواهی بنمایم که از کدام جای در اندرون رفتند حلیمه گفت او را برگرفتم و با منزل آوردم از منازل بنی سعد مردم
گفتند او را صرع رسیده است یا کسی از جن دیده است گفت غلبه بر من کردند تا او را پیش کاهن بردم و قصه با او گفتم
گفت رها کن تا من از کودک بشنوم که بحال خود او دانا تر از شما است گفت سخن گوی ای کودک محمد صلی الله علیه و آله و سلم

قصه باز گفت از اول تا آخر کاهن برخواست و او را در بر گرفت و گفت وای بر عرب از شری که نزدیک شد بکشید
این کودک را و مرا با او بکشید اگر رها کنید تا بحد بلوغ رسد دین شما را باطل کند و شما را سفیه خواند و شما را بخدای خواند
که نمیدید ابتدا او را گفت چون شنیدم این سخن او را از دست کاهن فرا گرفتم تو دیوانه و احمقی اگر دانستمی
که تو سخن چنین میگویی او را پیش تو نیاوردمی برای خود طلب کن که ترا بکشند که ما محمد را نمی کشیم او را با خانه آوردم در
در جمله منازل بنی سعد بوی مشک او فرا می شنیدند و هر روز دو مرد سپید فرو می آمدندی و در جامه او نهان شدندی
کسی ایشان را نمیدیدی پس مردم گفتند ای حلیمه زود امانت کن او را با عبدالمطلب بسپار قصد آن کردم که محمد را ببرم
با عبدالمطلب دادن شنیدم که منادی میگفت خوشش باد ترا ای بطحاء مکه که امروز نور با تو خواهد آمد ایمن شدی از
قحط و خرابی همیشه حلیمه گفت بر در از کوشش نشستم و رسول صلی الله علیه و آله را بر پیش خود نشاندم برفتم تا بباب اعظم
رسیدم از درهای مکه خلقی بسیار آنجا جمع شده بودند او را آنجا فرو نشاندم تا قضاء حاجت کنم آوازی سخت
شنیدم بازنگریستم محمد را ندیدم گفتم ای قوم این کودک کجا رفت گفتند کدام کودک گفتم محمد بن عبدالله آنکه خدای روی
من بدو تازه کرده است و مرا توانگر کرده است برو ندیدم چون خط و شادی خود برگرفتم او را آوردم تا با عبدالمطلب
رسانم از پیش منش ببردند پیش از آنکه قدم او بر زمین رسد گفت بخدای کعبه که اگر او را باز نبینم خود را از سر کوه بزیر اندازم
تا پاره پاره شوم خلق گفتند تو مغفوره ما محمد را با تو ندیدیم گفتم این ساعت پیش من این بنده بود گفتند ما ندیدیم گفت چون
مرا نومید کردند دستها بر سر زدم گفتم وا محمداه زنان بکر و زن در آمدند و می گریستند بر من و آگه شدم خلق می گریستند
از گریه من ناگاه شخصی دیدم نزار تکیه بر عصا کرده گفت ای زن ترا چه بوده است گفتم محمد را گم کردم گفت
مگری که من ترا راه نمایم کسی که میداند که او کجاست و اگر خواهد او را با تو رساند شیخ را گفتم او کیست گفت بت بزرگ
که هبل نام دارد او داند که محمد کجاست بانگ بر آن شیخ زدم گفتم مادرت بر تو بگرید نشناسی مگر تو نمیدانی که در میلاد او چه
ملات و عزی رسید گفت نمیدانی که چه میگویی من بروم و باز پرسم در پیش هبل رفت و هفت بار طواف کرد و بوسه
بر سر وی داد گفت ای سید منت تو بر قریش در بله است و آن زن از بنی اسعد است میگوید پسرش گم شده است

میخواهد

مینجو الله که او را با وی رسانی واگر خواهی او را با وی رسان وان وحشت از بطحای مکه دور کن واین زن
نیکو بود پسر او محمد است حلیمه گفت چون نام محمد شنید هبل بروی در افتاد و با جملهٔ بتان آواز بر داشتند گفتند دور شو
از بر ما ای شیخ که هلاک ما بر دست محمد باشد گفت شیخ روی با من کرد و آواز دندانهای وی می شنیدم که بر هم
میزد و لرزهٔ عظیمم که بروی افتاده بود عکازه از دست بینداخت و می گریست گفت ای حلیمه پسر ترا خدای هست
که او را ضایع نکند با مسکنی طلب وی کن حلیمه گفت بترسیدم که خبر بعبد المطلب رسد پیش از من قصد او کردم چون
نظر من کرد گفت سعد بتو فرو آمده است یا نحس گفتم نحس اکبر گفت بدانستم که پسر را گم کرده گفتم بلی ظن بردم که بعضی
از قریش حیلتی ساخته اند و او را کشته اند پس شمشیر بکشید مجلس در پیش وی بنا رست اینها دن ارفتم که در روی وی
میدید بند آواز بر داشت یا آل غالب یا آل غالب قریش جمله جمع آمدند گفتند چه حالت است گفت محمد را نمی بینم قریش گفتند
بر نشین تا با تو بر نشینیم اگر بکوه روی با تو بکوه آییم واگر در دریا روی با تو در دریا شویم عبد المطلب سوار شد با جملهٔ
قریش از بالای مکه فرو گرفتند تا بزیر مکه کس او را ندیدند پس قوم گرد جامهٔ در میان بستند و یکی بر دو ابرا افکند و نزد
کعبه شدند و گفت با رطواف گرد پس انشا کرد و میگفت شعر یا رب رد راکبی محمدا ردّه الی واصطنع عندی یدا
یا رب ان محمد لم یوجدا تجمع قومی کلهم مبددا تا گاه ندای شنیدیم از میان هوا گفت ای مردمان شما را چه بوده است
که بانگ میدارید محمد را خدایست که او را فرو نگذارد وضایع نگرداند عبد المطلب گفت ای هاتف مرا خبر ده از او و او را
کجا یابم گفت بوادی تهامه پیش درخت یمن عبد المطلب علیه سوار شد با سلیح میرفت در میانهٔ راه ورقه بن نوفل را دید
او نیز با عبد المطلب برفت چون نزدیک شجرهٔ یمن رسیدند رسول ع زیر درخت ایستاده بود شاخ درخت فرو میکشید
و به برگ آن بازی میکرد عبد المطلب او را گفت تو کیستی گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم عبد المطلب گفت روح من
فدای تو باد من جدّ توام عبد المطلب پس او را بر پیش خود نشاند بر زین و بمکه آورد قریش ایمن شدند بعد از ایمن شدن
مردم عبد المطلب مرا که حلیمه ام با حملی نیکو باز گردانید با منزل خود رفتم با خیر ونعمتی تمام که صفت آن نمی توانم کرد بعد از آن عبد المطلب
رسول صلی الله علیه وآله را امید اشت تا آن وقت که وفات یافت دیگر شد ابو طالب علیه را وصی خود کرد و محمد را ابدو سپرد

گفت ویرا چگونه محافظت کنی که او رسول برگزیده و ختم انبیا و رسل است می باید که از محافظت او یکدم خالی نباشی

و با او برفق و مدارا سخن گویی که او بی پدر و مادر است با عبد مناف او را چون پدر مهربان باش و یا فاطمه بنت

اسد او را مادر مشفق باش می باید که کفالت وی کنید و او را از دشمن نگاه دارید اگرچه خدای عز و جل

حافظ و معین وی است در همه ابواب شما نیز تقصیر مکنید و معاون وی باشید والله اعلم بالصواب

باب سی و دوم

در ذکر کنیت و القاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم و مدت عمر او

بدانکه ولادت رسول صلی الله علیه و آله روز آدینه بود وقت برآمدن آفتاب هفدهم ربیع الاول فی عام الفیل موضع ولادت

بشعب ابی طالب کنیت او ابو القاسم و ابو ابراهیم و لقب مصطفی و پدر عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم و رسول بپنجاه و یک پدر

با آدم صفی علیه السلام میرسید مهتر رسول رسل و مهتر وصی انبیا و مهتر ولی رسول و رئیس موحد بودند و مادر رسول آمنه بنت

وهب بن هاشم بن عبد مناف و دایه وی حلیمه بنت ابو ذویب در شکم مادر بود که پدرش وفات یافت و دو سال چهار ماهه

بود که مادرش مرد و هشت ساله بود که عبد المطلب نماند بعد از سفر که تزویج خدیجه کرد بیست و پنج ساله بود روز مبعث

بیست و هفتم رجب بود و رسول چهل ساله بود و شش سال از مبعث گذشته بود که ابو طالب وفات یافت در وقت آنکه جنازه

ابو طالب بر داشتند رسول فرا پیش جنازه آمد گفت وصلتک رحم و جزیت خیرا یا عم فلقد ربیت و کفلت صغیرا

و وازرت و نصرت کبیرا آنگه فرا پیش مردم آمد و گفت والله لاشفعن لعمی شفاعة یعجب لها اهل الثقلین آنکه از دست

مشرکان مکه بمدینه آمد بعد از رسولی و فات قبل بسیار رسول صلی الله علیه و آله را از خدیجه چهار پسر بود قاسم و عبد الله

و طیب و طاهر و چهار دختر زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه و از ماریه قبطیه یک پسر آمد ابراهیم نام یک سال و شش

ماهه بود که وفات یافت و رسول را نه عم بود و شش عمه و بیست و یک زن را در نکاح آورد بعضی را قبل الرسول طلاق داد

و نه زن بعد از وفات زنده بودند امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرد که با رسول صلی الله علیه و آله بودم روزی که قریش

گفتند یا محمد تو دعوی بزرگی میکنی که هیچ یک از آبا تو نکردند ما از تو چیزی درخواهیم اگر بجای آوری بدانیم که تو نبی مرسلی

رسول گفت

رسول گفت اگر من بجای آورم شما بخدای تعالی ایمان آورید و برسولی من اقرار آورید همه گفتند آری چنین کنیم گفتند ای
محمد آن درخت را بخوان تا از بن برآید و پیش تو بایستد رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
ای درخت اگر ایمان داری بخدای و بروز آخرت و میدانی که من رسول خدا ام پیش من آی امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه
گفت بدان خدای که محمد را بصدق و بحق بخلق فرستاد که آن درخت از زمین برآمد با بیخ و با بن و بانگ پیش رسول آمد
چون آمدن مرغ و پیش رسول بایستاد چنانکه از شاخها بر دوش رسول آمد و بعضی بر دوش من که از جانب راست
رسول ایستاده بود قوم گفتند علواً واستکباراً است پس رسول بفرمود تا نیمه درخت برفت آنگه نیمه دیگر برفت و هیچ
یک از آن قوم ایمان نیاوردند و من گفتم لا اله الا الله و من اول مؤمنم بتو یا رسول الله مدت عمر رسول صلی الله علیه و آله
شصت و سه سال بود بروایتی دیگر شصت و سه سال و سه ماه بود مدت دعوت وی بیست و سه سال و سه ماه بود
بواب وی سلمان فارسی رضی الله عنه بود روز وفات وی دوشنبه بود هجدهم صفر فی سنه ثلث و عشر من الهجرة
سبب وفاته زهر بنت الکسری موضع قبر وی بمدینه بحجره وی بجوار مسجد وی مهر خاتم وی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
اکنون مبدا کنیم بباب معجزات امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه و علی اولاده الطیبین الطاهرین والله اعلم بالصواب

باب سی و سیوم

در ذکر بعضی از معجزات امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه و آن شصت معجزه است

معجزه اول بدانکه روایت کرده اند از ثقات و عدول که در امارت و خلافت عمر بن الخطاب صحابه رسول بود نام
او عبدالله الانصاری و وی مردی بزرگ اصل بود و پیر و شاد ختم قرآن در حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرده بود و در
صحبت بود که رسول صلی الله علیه و آله متوفی شد و بعد از وی ابوبکر نیز متوفی شد و بمقام معلوم رفت و بوصیت ابوبکر
عمر بخلافت بنشست در خلافت عمر ابو عبدالله متوفی شد و وکیلان عمر برفتند و مال ابو عبدالله بنوشتند هشتاد هزار دینار
نقد و جنس باز مانده بود و پسری [illegible] ساله و عورتی که منکوحه وی بود و او زنی جوان بود و هوا انگیز همه روز گفتی
کاشکی که ابو عبدالله بمردی تا وی شوهری جوان بکردی چون چهار ماه و ده روز بر آمد از وفات وی شوهری جوان

بکرد و می چون چهار ماه و ده روز برآمد شوهری جوان بکرد و چون کودک پنج ساله شد مادر وی را بمکتب فرستاد
چون کودک نه ساله شد تکلیفات عقلی و شرعی بدانسته بود در خانه آمد و مادر را دید که درم بسیار در دامن شوهر خود میریخت
کودک گفت یا مادر لا تستحی من الله شرم نداری از باری جلت قدرته که مال من باسراف بشوهر خود میدهی این شخص
که شوهر تست عم من ابن عم من است برخیز کاوین بردار و از هشت یکی و مال من بمن ده زن با خود گفت
آه این پسر عیش بر من بر باد خواهد آوردن زن گفت ای غلام تو فرزند ابو عبد الله انصاری نیستی نه از صلب
او و نه از بطن من و غلام درم خریده همین ساعت ترا ببازار برم بفروشم کودک گفت یعنی من غلام درم
خریده ام گفت بلی گفت ابو عبد الله فرزند نداشت و آرزوی فرزندش می بود ترا از غازیان محمد رسول الله بخرید
که فرزندش شود کودک گفت همین ساعت این ماجرا نزد عمر برم برخاست و بمسجد رسول رفت زن فی الحال
هفتصد دینار آقچه سفید در دستاری کرد و برگرفت و دران محلت پیری صوفی بی صفا بود با هفت مرید
پیش وی رفت و آن درمها پیش وی نهاد و گفت این درمها را سفره سازید و نزد عمر گواهی دهید که کودک از صلب
ابو عبد الله نیست و نه از بطن من و او غلام درم خریده است هر هشت دست بر سینه زدند که ما گواهی دهیم
نزد عمر بزنیم کی کودک زن با خانه رفت چون کودک در مسجد رسول رفت سلام کرد عمر جواب باز داد و گفت ای غلام
تو فرزند کیستی گفت از آن ابو عبد الله انصاری یا عمر مادر من مالم باسراف بشوهر خود میدهد عمر حکم کند که کاوین
بردارد و از اصل مال هشت یکی و از خانه من بیرون رود عمر افلح را گفت مادر کودک را حاضر کن مادر کودک را
حاضر کرد منکوحه ابو عبد الله درآمد و سلام کرد جواب شنید عمر گفت یا عورت چرا مال فرزند خود باسراف بشوهر
میدهی برخیز کاوین بردار و هشت یکی در خانه و مال تسلیم کودک کن عورت گفت یا عمر این فرزند ابو عبد الله نیست
نه از صلب او و نه از بطن من او غلام درم خریده است عمر گفت گواه داری گفت دارم عورت برفت و شیخ صوفی
صفا را با هفت مرید حاضر کرد سلام کردند جواب شنیدند گفت یا شیخ چه گواهی داری گفتند این گواهی که در خدمت
تو میدهیم روز عرض اکبر در پیش خدا و رسول گواهی دهیم که این کودک فرزند ابو عبد الله نیست نه از صلب او و نه از بطن

از عورت

این عورت نیست نه از صلب او و نه از بطن این عورت او غلام درم خریده است و او را عبدالله انغاز بان محمد
رسول الله خرید پدر همی جند که فرزند نداشت چون شیخ و مریدان گواهی دادند بر بندگی کودک عمر بفرمود تا کودک را به بازار
برند و بفروشند دره بزدند و بزندان باز داشتند و او را لخت بند کردند و بند بر پای وی نهادند راوی روایت
میکند که کودک چهار ماه در زندان بماند و نزار شد و رنگ و شبیش سر بکلو ذک نهاد و بیم بود که کودک هلاک شود
روزی با زندانبان گفت ای خواجه از من تا ار دنیا بسی نماند در زندان بگشای تا لحظه بادی بر من جهد زندانبان
در بگشود کودک بر در زندان بنشست غمناک و سر بر زانوی اندوه نهاده ناگاه ابو شحمه عمر در زندان بود کودکی را دید
بر در زندان غل بر گردن نهاده و بند بر پای نهاده نزدیک وی رفت یا کودک که عیاری و گربزی پیشی
چه کرده که بدین کودکی مستوجب بند و زندان گشته کودک ابو شحمه را نشناخت گفت هیچ گناهی نکرده ام پدرت
مال من پایمال کرد و زن آزاد مرا بنده کرد و چهار ماه شد که در بند و زندان بمانده ام روز عرض اکبر دامن پدرت
بگیرم تا باری جلت قدرته داد من از وی بستاند و احوال باز گفت ابو شحمه گفت چرا این ماجرا نزد امیرالمؤمنین
و امام المتقین و خیر الوصیین مولانا و مولی الثقلین علی بن ابی طالب علیه السلام نبردی گفت یا ابا شحمه ندانستم گفت برخیز و اعلام
کن گفت یا ابا شحمه غل بر گردن دارم و بند بر پای گفت من ضامن تو باشم زندانبان را گفت بند از این کودک بردار که من ضامن
وی ام تا بحجره امیرالمؤمنین علی علیه السلام رود زندانبان بفرموده وی کار کرد و کودک بحجره امام رفت چون در اندرون
رفت چون بمیان سرای رسید سکندری زد و بروی درافتاد و از هر دو سوراخ بینی وی خون روان شد بر مثال مصروع
چون امیرالمؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه آن حال دید برخاست و سر کودک از زمین برداشت خون بوی دست او بمشام
کودک رسید چشم باز کرد و سلام کرد جواب شنید گفت ای کودک تو فرزند کیستی گفت فرزند ابو عبدالله انصاری امام بگریست
گفت پدری بزرگوار بود و شصت ختم قرآن نزد رسول کرده بود فضه را فرمود که این کودک را بشوی و قنبر را فرمود که دستی
جامه در وی پوشان و گفت غم مخور که فردا بامداد کار تو و مادرت بسازم که اهل مدینه متحیر شوند در آن زمان که کودک
بحجره امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد غازی حرامزاده برفت و مادر کودک را گفت که غلام تو از زندان بگریخت مادر

مادر وی برخاست و پیش عمر رفت و گفت یا عمر چون کودک از زندان بگریزد عیاری و گربزی را چگونه نگه دارند
عمر گفت زندانبان را حاضر کنید حاضر شد گفت کودک چگونه از زندان گریخت گفت وی بگریخته است و ابوشحمه ضامن
وی است و او بخانهٔ امیر المؤمنین علیه رفته است عورت را معلوم شد گفت آه آه امیر المؤمنین بسیار مشکلها حل
کرده نمیدانم چه چاره سازم با خانه آمد و هفصد مثقال زر سرخ در دستاری کرد و پیش آن صوفی بی صفا برد گفت این
درم ها سفره بساز بده و آن گواهی که در پیش عمر دادند در خدمت امیر المؤمنین بدهید در خبر است که آن هشت
مجاور را هفت مسافر رسیده بودند هر پانزده دست بر سینه زدند که ما گواهی چنین بیم مثل آنکه پیش عمر دادیم بر
بندگی کودک عورت خرم و خندان با خانه رفت هفت مسافر چون دیگر روز شد امیر المؤمنین علیه دست کودک گرفت
و بمسجد آمد عمر و جملهٔ اصحاب بروی سلام کردند جواب نشنید ندا امیر المؤمنین علیه قرآن از محراب برداشت و در پیش خود نهاد
و بر جای رسول صلی الله علیه و آله نشست و بعد از آن گفت یا عمر چرا مال این کودک را با در وی دادی عمر احوال کودک و مادرش
و گواهان باز گفت امام تبسمی کرد قنبر را فرمود برو مادر کودک را حاضر کن قنبر او را حاضر کرد چون در مسجد آمد سلام کرد
جواب نشنید از امام و اصحاب گفت یا عورت چرا از برای هوا و شهوت از فرزند خود بیزار میشوی عورت گفت
این کودک فرزند من نیست نه از صلب ابوعبدالله و نه از بطن من او غلام درم خریده است امام فرمود که بحضور من
همان خواهی گفتن که نزد عمر گفتی همین لحظه این مشکل حل گردانم و نیز ارحم فرمایم عاقلان دانند که زنان چون از راه
دور شوند مشکل است بزا بار راه توان آورد امیر المؤمنین سلام الله علیه فرمود گواه داری گفت بلی گفت حاضر کن
زن برفت بطلب گواهان امام علیه بر بالای منبر رفت و خطبهٔ بلیغ آغاز کرد و خدای را حمد و ثنا گفت و بر رسول صلی الله علیه و آله
صلوات فرستاد و درود بسیار و حدیثی از خواجهٔ کائنات محمد رسول الله یاد میکرد و اصحاب مستمع بودند
که مادر کودک با گواهان در آمدند و سلام کردند و جواب نشنیدند چون امیر المؤمنین علیه السلام از اداء سخن
فارغ شد از شیخ بپرسید و مریدان چه گواهی دارید گفتند گواهی میدهیم مثل آنکه پیش عمر دادیم که این کودک از صلب
ابوعبدالله و از بطن این عورت نیست و او غلام درم خریده است امیر المؤمنین علیه فرمود یا شیخ همان سخن خواهی گفت

که در پیش

که در پیش عمر گفتی بانگ بر ضحاک نوفل زد که هر پانزده را برهنه کن چنان کردند و هر پانزده را بر قطار بسته بداشتند
امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه گفت یا عورت از این اندیشه باز گرد که پشیمان شوی عورت از آن سخن باز نگردید
امام علیه السلام فرمود که مرد فصاد را حاضر کن حاضر کرد گفت طشتی بیاور بیاوردند امام فرمود که دست راست
کودک را رگ زدند و خون در طشت گرفت و دست چپ عورت رگ زدند و خون همان در طشت گرفت امیر المؤمنین علیه
ردای رسول صلی الله علیه و آله بر سر طشت انداخت و اوراد و آیاتی که وی را بود بر آن طشت خواند چنانکه اصحاب فهم نکردند
زمانی از طشت برخواست با آواز فصیح گفت یا امیر المؤمنین پدرم و فرزند گوشت است و پوست خون است و رگ حلقه است
و سببی از برای هوا و شهوت و لذت دنیا از فرزند خود پیچیدم و چون جمله شهر مدینه چون آن حال بدیدند متحیر
بماندند از آن معجزه امام فرمود که زن را سنگسار کنند گوی بکندند و زن را تا زیر پستان در زمین کردند اول کسی که
سنگ بر عورت زد عمر بود چنان زد که خون بر حلق عمر آمد تا سنگ گفت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود یا عمر چون حد زدی
زبان نگاه دار چون از رجم زدن فارغ شدند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود تا شیخ را با جمله مریدان سر و ریش تراشیدند
و از شهر مدینه بیرون کردند شیخ با مریدان حوالی مدینه صومعه ساختند و آنجا مجاور شدند هر جا که دزدی
یا خونی بودی سر و ریش تراشیدندی و میان ایشان رفتی بسر خشمه از ینها برخواست عمر گفت لولا علی لهلک عمر

معجزه دوم روایتست از ثقات عدول که در امارت عمر بازرگانی بود و او را مال بسیار بود
خواجه و زن هر دو متوفی شدند از ایشان پسری و غلام سفید و باقی غلامان بسیار و کنیز و ضیاع و عقاری
بسیار داشت داخل و خارج مدینه بود چون خواجه و زن را دفن کردند و از عزا فارغ شدند چون روزی چند
برآمد کودک و غلام را محاکاهی پدید آمد پسر خواجه غلام را زدن گرفت غلام برخواست و نزد عمر رفت
و گفت یا عمر من پسر فلان خواجه ام پدرم درگذشت چنانکه شما را معلوم است و مال وافر از وی باز مانده است
و مملوک سفید ام و زر دست بر من دراز کرد و مرا بسیار برنجانید در کدام ملت روا باشد که غلام دست بر خواجه زاده
خود دراز کند عمر افلح را گفت برو غلام را حاضر کن برفت و حاضر کرد کودک در مسجد آمد سلام کرد جواب شنید

جواب شنید عمر گفت ای غلام تو مملوک فلان خواجهٔ بازرگانی گفت من فرزند فلان خواجه‌ام عمر گفت این غلام آمد
و تقریر کرد که من فرزند فلان بازرگانم و مملوک پدر من بر من دست دراز کرده است و مرا رنجانیده پسر گفت
یا عمر دروغ میگوید که وی مملوک پدر منست عمر گفت ای پسر میشنوی که چه میگوید گفت یا عمر دروغ میگوید که وی
پدر مملوک منست قیل و قال بسیار برفت و کسی را معلوم نبود از مهاجر و انصار که کدام راست میگوید عمر گفت این
مشکل قضیه‌ایست که هر دو مدعی میگویند سلمان فارسی رضی الله عنه گفت که این مشکل امیر المؤمنین علی علیه السلام حل گرداند
که وی در مدینهٔ علم رسول و قاضی ترین امت و نفس و وصی اوست اگرچه عمر را آن تفضیلات از سلمان ناخوش آمد
اما گفت راست میگویی یا سلمان کار تو است که وی را حاضر کنی سلمان بحجرهٔ امیر المؤمنین آمد و اجازت خواست و در اندرون
رفت و سلام کرد امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه جواب باز داد گفت یا سلمان عجب می‌بینم که بعد از موت رسول
خدا آمدی سلمان گفت یا مولای حالی و قضیه‌ای چنین و چنین واقع شده است عمر و جملهٔ اصحاب ازین مشکل غمناک اند و اعدا
و اهل کتاب بر شما شماتت میکنند که چگونه جانشین رسول جواب یک مسئله ندانند من با عمر گفتم و گو بردم و امیر المؤمنین را
حاضر کنم که وی قاضی ترین امتست و حل جملهٔ مشکلات بر دست ویست امام تبسمی کرد و برخاست و دراعهٔ رسول
در پوشید عمامهٔ رسول بر سر بست و بمسجد رسول آمد عمر و جملهٔ اصحاب از مخالف و موالف پیش باز آمدند و سلام
کردند امیر المؤمنین علی علیه جواب باز داد و قران از محراب بر داشت و در پیش خود نهاد و بر جایگاه رسول صلی الله علیه و آله
بنشست عمر احوال آن دو پسر باز گفت که هر دو دعوی پسری میکردند و من درین مسئله فرو مانده‌ام و چارهٔ این
نمیدانم یا ابا الحسن امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه فرمود قنبر را که این هر دو غلام را ببر و چشمهای ایشان
باز بند و سر ایشان از دریچه و شبکهٔ مسجد بیرون کن قنبر امتثال فرموده امام کار کرد امیر المؤمنین ذوالفقار بقنبر داد و فرمود
که هرگاه اشارت کنم که شمشیر بزن تو فرمان بر قنبر گفت سمعاً و طاعة مع الوقت امیر المؤمنین علی علیه زمانی توقف کرد و جملهٔ
اهالی مدینه از زن و مرد و صغیر و کبیر حاضر شده از موافق و موالف ناگاه امیر المؤمنین علیه قنبر اشارت کرد که گردن
غلام بزن فی الحال غلام سر باز پس گرفت امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که وی غلامست که سر را باز پس گرفت

چو زنان

چون این مشکلات حل کرد جمله خلق مدینه از علم وی متحیر شدند و حق با حقدار رسانیدند و بیرون رفت این و صد
چندین عجب و غریب نیست زیرا که وی معدن علم لدنی بود صلوات الله و سلامه علیه و اولاده الطیبین الطاهرین

معجزه سوم روایت کنند راویان صادق و مهندسان ناطق از سلمان و عمار رضی الله عنهما که در خلافت
عمر خواجه بود با وقار و سنگین بوقت مرض موت وصیت کرد و وی را سه غلام بود که یک غلام را بهزار دینار بفروشند
و آزاد کنند و یک غلام را دختر وی بزنی دهند و هر مال که از وی بازمانده باشد تمامی از نقد و جنس و ضیاع و عقار
جمله بوی دهند و یک غلام را گردن بزنند مع القصه چون خواجه متوفی شد وی را دفن کردند و عزای وی بقاعده اهل دنیا
بداشتند بعد از عزا دختر خواجه و این سه غلام نزد عمر آمدند و حال باز گفتند که خواجه چنین وصیتی کرده است عمر متفکر
شد چندانکه اندیشه کرد حکم این قضیه بخاطر نرسید که چون میان ایشان کند رخصت خواست از مسند و با جمله اصحاب نزد معدن
لو کشف و عالم علم سلونی امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه رفت چون بدر حجره رسید اجازت خواست و در اندرون رفت
و سلام کرد جواب شنید امام حسن و امام حسین گفت یا ابا حفص چه حال افتاده است که ما را یاد کرده گفت یا ابا الحسن قضیه چنین واقع است
و من حکم این قضیه نمیدانم مگر تو که معدن علمی امام گفت یا اباحفص فردا علی الصباح بمسجد رسول آیم و این مشکل حل کنم بتوفیق
باری جلت عظمته انشاء الله تعالی چون روز دیگر بود نماز صبح بگذارد در مسجد رسول آمد چون در مسجد رفت عمر با جمله اصحاب
سلام کردند امام جواب باز داد قرآن از محراب برداشت و در جای رسول ننشست زیرا که مشروح راه گر بمحال آن نبودی که بر
جای رسول علیه نشیند بعد از آن فرمود که غلامان را حاضر کنید حاضر کردند امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه با یک غلام گفت
این کارد بستان و بسر قبر خواجه و سر قبر باز کن و سر خواجه از تن جدا کن و نزد من آور غلام کارد بستد و نزد قبر خواجه
رسید با خود گفت چگونه روا باشد که من چندین سال نان و نمک از دست خواجه خورده باشم و حق او بر من دارد بعد از
موت وی وی را رسوا کنم و سر وی از تن جدا کنم نه و عقلا این نپسندیده نباشد باز گردید و بخدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام
آمد و گفت یا مولای با خود اندیشه کردم ترسیدم که این کار کنم غلام دیگر را فرمود امیر المؤمنین علیه کارد را بغلام دیگر
داد و مثل بار اول گفت که برو و سر خواجه از تن جدا کن تا من این مشکل حل توانم غلام دیگر بسر قبر رسید و خاک از سر قبر باز کرد

یک نیمه قبر رسید بعد از ان با خود گفت که این کار ناکردنی است و این عمل نه نیک است پشیمان شد و باز گردید
و گفت پاره خاک از قبر بیرون کردم نرسیدم غلام سیوم را نفرست امام کارد بغلام سیوم داد و گفت برو
و سر خواجه از تن جدا کن و زود حاضر شو غلام سیوم برفت و سر قبر تمامی باز کرد و خاک بیرون کرد و سر خواجه از
تن جدا کرد و بخدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام آورد و گفت با عمر این غلام که سر خواجه آورد و قدر خواجه و حق او ندانست
و سر وی از تن جدا کرد وی موجب قتل است وی را بفرمای که قتل آرند و برا بقتل آوردند و آنکه خاک یک نیمه از سر قبر باز کرد
وی را ازاد کنند و هزار دینار بوی دهند و آن غلام که بسر قبر رفت و قبر را نجنبانید و حق خواجه خود بشناخت دختر
وی را با جملهٔ مال و نعمت بدین بسلیم کن که وی حق تمامی شناخته است و وی سزای عقوبت نیست که وی مستحق این جمله نعمت
است دختر خواجه را بزنی بغلام داد و بشرع رسول و جمله مال و نعمت حق وی باشند تا بدانی که حق شناسی چه نیکو و پسندیده
است و آی بر حق ناشناسان که حق رسول نشناختند و با آل اولاد رسول چه ظلم کردند که بر عالمیان پوشیده نیست
و آی بر حق ناشناسان که حق رسول را نشناختند چون امیر المؤمنین علی علیه السلام این مشکل حل کرد اینجا عمر گفت لولا علی لهلک عمر
جملهٔ مدینه از علم وی حیران شدند و موالیان خرم شدند و منافقان را درد شکم گرفت الحمد لله علی ذلک
معجز چهارم روایت کنند از ثقات و عدول که در زمان خلافت عمر بن الخطاب دو برادر بودند در مدینهٔ
رسول و بتجارت رفته بودند و زنان ایشان حامله بودند بوقت وضع حمل یکی پسر آورد و یکی دختر آنکه دختر آورده
بود دختر را در زیر زن دیگر نهاد و پسر را برگرفت آن زن که پسر آورده بود گفت پسر از من است و آنکه دختر آورده
بود گفت او آورده بود گفت که پسر از من است هر دو بیکدیگر جنگ کنند و یکدیگر را خون کرفتند و این ماجرا نزد عمر
بردند عمر این قضیه را تفحص کرد درماند ندانست که چه تدبیر کند زیرا که هر دو زن دعوی میکردند که پسر از من است
عمر گفت این قضیه را امیر المؤمنین علی علیه داند که او مفتی معضلات است این مشکل وی حل کرد اند سلمان را فرستاد که برو
و ابو الحسن را حاضر کن سلمان برفت و امیر المؤمنین علیه حاضر کرد و دعوی کردن هر دو زن بر پسر که از ان وی است
امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه دراعهٔ رسول صلی الله علیه و آله در پوشید و عمامهٔ رسول بر سر نهاد و ردآء رسول بر افکند

و بپا خاست

و با جماعت بنی هاشم آهنگ مسجد رسول خدا کرد چون در اندرون رفت عمر با جماعت اصحاب برخاستند و بر امام سلام
کردند جواب باز داد و از محراب قرآن برداشت بر جایگاه رسول بنشست عمر احوال باز گفت زنان را در مقابله
امیر المؤمنین علی علیه آوردند زنان هر یک گفتند که یا داماد و ابن عم رسول این پسر از آن منست و دختر از آن وی
و زن دیگر همان مثل گفت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه فرمود که یا قنبر ترازو و سنگ بیار و شیشه از آبگینه قنبر برفت
و بیاورد و بر امام علیه نهاد امام آن شیشه را با هنگ گرفت و زن را گفت این را پر شیر کن چنان کرد امام او را بسنجید
و بریخت دیگری را گفت این را پر شیر کن آن را پر شیر کرد او را بسنجید و فرمود که پسر از آن این زنست عمر گفت یا ابا الحسن
چگونه دانستی که پسر از آن وی است و دختر از آن این امیر المؤمنین علی علیه گفت باعتبار آنکه شیر دختر آن سبک باشد و شیر
پسران ثقیل عمر گفت لولا علی لهلک عمر زنان بسخن امام راضی شدند و مادر دختر اقرار کرد که دختر از آن ویست و بر صدق
وی گواهی دادند که آنچه گفت حق و صواب بود و جمله اصحاب و احباب از علم وی متحیر شدند که این مشکل را حل گردانید

معجزهٔ پنجم

روایت کنند از علماء سلف و آنانکه کتاب قضایا و امیر المؤمنین علی علیه خوانده بودند چنین گویند باسانید
درست که در زمان خلافت عمر دو شخص بودند و هر دو هم خانه بودند و بسفر برده بودند بطلب معاش و دو زن داشتند
یکی حامله بود بوقت وضع حمل حق تعالی وی را پسری نیکو صورت و تمام خلقت بداد این زن دیگر که حامله نبود گفت پسر از آن
منست مادر کودک گفت لا تستحی من عند الله شرم نداری از خدای عز و جل که میگوئی پسر از آن منست و بباطل و بخلاف
دعوی میکنی و هر دو عورت شیر داشتند و یک عورت مدعی را در آن روزی چند فرزند وفات یافته بود با یکدیگر
منازعت کردند بسیار و قال و قیل برفت در میان ایشان عاقبت الامر برخواستند و این قضیه نزد عمر بردند
چون در مسجد رسول خدای رفتند بانگ و فریاد برآوردند آن زن بچه گفت پسر از آن منست و آن زن گفت پسر منست
عمر درین قضیه فرو ماند و تجربه ندانست که فرزند از آن کدام است عمر گفت مگر این مشکل هم ابو الحسن حل کند که وی در مدینهٔ
علم رسول است شنوح فضیلت وی میدانستند که او حق است و امامت و خلافت حق اوست اما از حقد و حسد که در
اندرون داشتند از مراتب وی نزد خدا و رسول و کرامت که با وی کرده بود بعد از مصطفی او را اکتفا نکردند و اخفاء حق

بحضور رسول تواضع کردندی و خود را حقیر نمودندی زیرا که مرتبهٔ امیرالمؤمنین علی علیه نزد رسول عالی بود
بعد از نبی او را قبول نکردند و اخفای آن مرتبه میکردند مع هذا عمر کس فرستاد و امام صلوات الله وسلامه علیه را
حاضر کرد چون در مسجد رسول صلی الله علیه و آله آمد عمر و جملهٔ اصحاب از مخالف و موالف سلام کردند امام
جواب باز داد و قرآن برداشت و در پیش خود نهاد و بر موضع رسول ننشست زیرا که وی لایق این مسند
بود و شیوخ منع حق وی کرده بودند عمر احوال هر دو عورت باز گفت و دعوی کردن ایشان امیرالمؤمنین علیه
بیکی از ایشان گفت که مادر کودک نبود که با عورت چرا دعوی بباطل میکنی و فرزند از ان تو نیست عورت گفت
یا امیرالمؤمنین فرزند از ان منست امام گفت بخلاف دعوی میکنی آن عورت که مادر کودک بود گفت یا امیرالمؤمنین علیه
ترا معلوم است که وی دروغ میگوید و حق عز و علا گواه منست که وی دروغ میگوید که فرزند از ان
وی است امام قنبر را فرمود دیرو و منشار بیاور قنبر بیاورد و نزد امام نهاد امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام
بدان زن گفت که مادر کودک نبود گفت این کودک را بدو نیم کنم بدین اره و یک نیمه از ان تو دهیم و یک نیمه بدان
عورت دیگر عورت که مادر کودک نبود گفت یا امام بدین راضی شدم و خورسند که نیمی از کودک بمن دهی مادر
کودک گفت یا مولای معاذ الله که من بدین حکم راضی نیستم چون چنین خواهی کردن باری کودک را بوی ده که من نتوانم
دیدن که فرزندم را پاره کردانی چون بوی دهیم باری زنده باشد و من او را می بینم امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه
گفت با عورت فرزند فرزند تو است و آن عورت دروغ میگوید که فرزند وی است آن عورت که مادر کودک نبود گفت
صادق یا امام راست گفتی که این کودک از ان من نیست عمر گفت یا ابا الحسن چون دانستی که این کودک از ان این
عورت است و از ان وی نیست گفت یا عمر باعتبار آنکه من گفتم که این کودک را دو پاره کردانم و نیمی بوی دهیم و نیمی
بما در کودک نبود خورسند شد که وی را دو نیم کردانم تا نه وی فرزند داشته باشد و نه مادر کودک گفت چون البته وی را
هلاک کرد خواهی باری وی را بدین عورت ده تا باری زنده باشد و وی را می بینم شفقت و مهر مادری نگذاشت تا وی را هلاک
کردانم و آن زن که مادر کودک نبود بقتل کودک راضی شد بدین سبب دانستم که فرزند این عورت است زنان را با

یکدیگر

با ایشان صلح فرمود بمقام خود رفتند عمر گفت لولا علی لهلک عمر **معجزه ششم در مرده زنده کردن** روایت کنند
راویان معتبر و ناقلان مشتهر که در خلافت ابوبکر زنی معتقده بود عابده و زاهده و موالی و معتقد اهل البیت رسول
علیهم السلام بود و کاره بود بر خلافت ابوبکر روزی برخواست و بمسجد آمد ابوبکر بر منبر رسول صلی الله علیه و آله بود گفت
یا پسر ابی قحافه مکار تو بجای رسید که حق آل رسول بدست فرو گرفتی چرا بر جایگاهی رفته که نه حق تو است و نه از پدر
بمیراث بتو رسیده است و نه ترا با رسول قرابتی هست و نه ترا رسول فرموده که بر جای بگاه وی ردی ددی روز بود
که رسول ترا در تحت رایت اسامه بن زید کرد و ترا و جمله صحابه را فرمود که سلام کنید بروی بامرة المومنان و بریر بود
که در غدیر خم بروی بیعت کردید و چه زود دست باز داشتی که حق آل و عترت رسول که علی بن ابی طالب علیه السلام است
بکتاب خدا و رسول و سنت وی و چه نزدیک است که نقض عهد کردی با ابن عم داماد رسول اگر این منبر حق تو است
و راست میگویی مسئله چند از تو بپرسم و تو جواب آن که حق باشد بگویی و اگر تو از سوال زنی در مانی چه لایق
محراب و منبر و مسند رسول باشی گفت بگو تا چه سوال خواهی کرد ام فروه گفت اگر تو راست میگویی یا ابابکر که تو
خلیفه رسولی بگو که آسمان اول از چیست و نام وی چیست و دوم و سوم تا هفتم برشمرد ابوبکر چون آن سوال شنید
که ام فروه کرد حیران شد و نخا. با عمر کرد که جواب سوال وی میدانی گفت یا ابابکر چون تو ندانی من چگونه دانم و سوالات
چند دیگر از ابوبکر بکرد و حجتی چند بروی گرفت و بیم بود که از مسجد غوغایی بر آید گفت مجمع نواصب که تابع وی بودند
که بکشتنش باید دیدیا که این رافضیه که سخن درشت میگوید منافقان و مرتدان که حاضر بودند عورت را زدن
گرفتند آن زمان و ویرا رها کردند که روح پاک بحق تسلیم کرد شوهر وی ازین حال خبردار شد بمسجد رسول آمد و عورت را
در گلیمی نهاد و گفت روا باشد که خلیفه و جانشین رسول بناحق کند بسبب مسئله که عورتی در دین از تو پرسید ویرا هلاک
گردانند این را حق تعالی نه پسندد که در مسجد رسول ظلمی رود منافقان گرد وی در آمدند بیم بود که او را نیز هلاک گردانند
شوهر ام فروه خایف شد و عورت را برگرفت و بخانه برد و غسل و تجهیز وی بکرد و ویرا دفن کرد مولف اخبار گوید
آن روز امیر المومنین علی علیه السلام بوادی فرار رفته بود چون بمدینه آمد ویرا خبر دادند که ام فروه را ابوبکر هلاک کرد و این

و این سوال از وی کرده بود و بغایت برنجید و خاطر گرفته شد برخواست و لبیه فرا آم فرو ده رفت و دو رکعت نماز بگذارد

و اوراوی که وبرا بوده بخواند پس سر با سمان کرد و گفت اللهم یا محیی النفوس بعد الموت [illegible] منشی العظام

الدارسات بعد الفوت بعد ازان نگاه در قبر وی کرد شکافی دید در گور وی که مرغی بیرون می آمد و در اندرون

میرفت و دانه انار در منقار داشت و در اندرون رفت و بشارت بر امام سلام کرد امیر المومنین علی بن صلوات الله و سلامه علیه

و بر امام سلام کرد امیر المومنین علی بن صلوات الله و سلامه علیه هنوز دعا با خر نرسانیده بود که گور شکافته شد و ام فروه بیرون آمد

و چادری از سندس سبز در سر گرفته و بر امام سلام کرد و گفت یا مولای منافقان میخواهند که نور ترا اطفا کنند نتوانند

کما قال الله تعالی عز و جل یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم الایه نتوانند خبر در مدینه فاش شد که

امیر المومنین علی صلوات الله و سلامه علیه ام فروه را که عمر کشته بود زنده گردانید جماعه مدینه و حوالی آن بدین جمع شدند و و برا دیدند

که با جلالی تمام بخانه شوهر میرفت منافقان از غصه بمردند و محبان زنده بزیادت شد ام فروه بعد ازان دو فرزند

دیگر بیاورد و چندین سال زنده بود بعد از وفات امیر المومنین علیه السلام و روایتست وی در کربلا با مولانا حسین علیهما السلام

شهید شدند معجزه هفتم در آب خواستن از آسمان روایت کند جابر عبد الله الانصاری که گفت شنیدم از مولانا

حسن بن علی صلوات الله و سلامه علیهما که یک شب بنزد مرا بیدار کرد و گفت بابا محمد آب در خانه نیست و مرا آب

احتیاج است تا وضو سازم بغایت شب تاریک بود برخواستم و بطلب آب رفتم امام در انتظار آن بود که حسین بیاید

ناگهانی آواز داد که یا امیر المومنین سطل آب و میزرستان که از بهشت آورده ام امام انرا فرا گرفت و طهارت کرد

و بنماز مشغول شد حسین علیه السلام گفت چون آب بیاوردم بنزدم طهارت کرده بود و بنماز مشغول شد چون از نماز گزاردن فارغ

شد گفتم یا پدر آب از کجا حاصل شد که من این زمان آب آوردم گفت یا فرزند حق تعالی آب فرستاد با سطل و میزر غسل

ساختم و آنچه مانده بود انجا نهادم آواز شنیدم یا ابن ابی طالب مثل تو کیست که جبرئیل حال تو خواست و ازبهر تو آب

از بهشت آورد تا تو غسل کنی بفرمان باری جلت قدرته و گفت یا علی این شغل مرا فخری شد در میان ملایکه و بدین مباهات

کنم تا روز قیامت من که جبرئیلم معجزه هشتم روایت کنند از ابو الحسن علی بن عبید الله از ابو الحسین بن محمد المطهر

الحافظ الاجل

حافظ الاعلی از محمد بن الفیض الغسانی بدمشق از عبد الله بن تمام از معمر بن ثابت از انس بن مالک که گفت بساطی نو از بهر
رسول صلی الله علیه و آله آوردند از دهی از جانب مشرق نام آن ده بهندف انس گفت رسول مرا فرمود تا بطلب ابو بکر و عمر و عثمان
و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبد الرحمن بن عوف بخواندم چون بیامدیم امیر المومنین علی پیش رسول علیهما السلام نشسته بود
رسول مرا گفت یا انس این بساط بگستران پس امیر المومنین علی را گفت برخیز و این بساط نشین بنشست پس ابو بکر و عمر و جماعت
که شما نیز براین بساط نشینید پس مرا گفت یا انس تو نیز بر اینجا نشین تا هر چیزی که بشنوی و ببینی باز گویی با صحابه دیگر را معلوم شود
و تو شاهد حال باشی بد آنچه ببینی پس امیر المومنین علی علیه السلام را گفت بگوی ای باد مرا بردار باد بساط را برداشت و در هوا برفتیم
چندانکه حق تعالی امر کرده بود پس امام گفت ای باد ما را فرو نه باد بساط را فرو نهاد امیر المومنین علی علا گفت میدانید یا جماعت
که این چه موضع است گفتند نه گفت بر در غار اصحاب الکهف آمده ایم که حق تعالی در کلام عزیز میگوید اِنَّ اَصْحابَ الْکَهْفِ
وَالرَّقیمِ کانُوا مِنْ آیاتِنا عَجَبًا پس امیر المومنین علی علیه السلام گفت برخیزید و سلام کنید یکیک بر من خواستند و سلام
میکردند هیچ یک را جواب نداد پس امیر المومنین علی علیه السلام برخواست بموجب آنکه سلام کند اصحاب الکهف مقدم شدند
و بروی سلام کردند و گفتند السلام علیک یا امیر المومنین و یا خیر الوصیین و یا امام المتقین سلام خدا بر تو باد ای خیر خلق بعد از رسول صلی الله علیه و آله
بشنوح و قوم گفتند یا ابا الحسن از بهر چه ما جمله سلام کردیم و جواب نداد بدو نیز اسلام کردند و تو جواب ایشان دادی امیر المومنین علیه
گفت ای قوم که اصحاب الکهف اید چون است که اصحاب سلام کردند و ایشانرا جواب نداد بدو بر من سلام کردید موجب چیست
تا قوم را معلوم شود ایشان بجواب گفتند که ما جواب سلام ایشان ندهیم و سلام نکنیم الا بر نبی و یا بر وصی نبی و تو وصی
محمدی که سلام خدا بر تو باد چنانکه در کلام عزیز بر تو سلام میفرستد قوله تعالی سَلامٌ عَلی آلِ یاسین و ما بنده کان
آفریده کاریم و فرمان وی می باید بودن چون حق تعالی بر تو سلام میکند ما نیز که بنده گانیم فرمان حق تعالی بریم و بر تو سلام
کردیم و طاعت تو بر جمله ثقلین واجبست بقول خدا و رسول از بهر آن بر تو سلام کردیم و با تو سخن گفتیم منافقان و مرتدان با
یکدیگر سخن گفتند بچشم و ابرو و حق تعالی نهی کرده است از غمزه و غمز آنجا که فرمود بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ وَیْلٌ لِکُلِّ
هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ الَّذی جَمَعَ مالًا وَعَدَّدَهُ او یه گفت وای بر ایشان که همزه و لمزه کنند بچشم و ابرو مع الغمضه بعذبان

امیر المومنین علی علیه السلام گفت هر یک بجای او نشینید انس گفت ما بر بساط نشستیم امیر المومنین گفت ای باد ما را بردار
باد ما را برداشت وان معجزه مثل معجزه سلیمان داود علیهما السلام و ما را در هوا میبرد بعد از ساعتی امیر المومنین علی علیه السلام
گفت ای باد ما را فرو نه باد فرو نهاد امیر المومنین علیه السلام از بساط برخواست و پای بر زمین زد چشمه آب خوش ظاهر شد
امیر المومنین علیه وضو ساخت و ما را گفت وضو کنید که نماز با رسول در یابیم و با بعضی از نماز آنگه گفت ای باد ما را بردار باد
بساط برداشت و در هوا می برد بعد از ساعتی گفت ای باد ما را فرو نه باد بساط را فرو نهاد و ما در مسجد رسول رفتیم و رسول
از نماز صبح یک رکعت کرده بود و ما رکعتی دیگر با رسول بگزاردیم چون رسول نگاه با ما کرد گفت یا انس من ترا خبر دهم یا تو گفتیم
مادر و پدرم فدای تو باد سخن از لفظ تو خوبتر باشد رسول قصه گذشته باز گفت گویی که با ما بوده بود پس رسول گفت
یا انس گواه باش بدین حال که دیدی انس بن مالک گفت امیر المومنین علی علیه در کوفه در منبر بود از من گواهی خواست و طلب کرد
من مداهنه کردم و گواهی باز گرفتم امیر المومنین علی صلوات الله وسلامه علیه گفت یا انس بعد از وصیت رسول صلی الله علیه وآله مداهنه میکنی یا انس
و گواهی باز میگویی تو بپوشی و آتشی بروی مسلط گردان و ویرا کور گردان در حال کور شد و پیس و در اندرون وی آتشی پدید آمد که از آن
حرارت هرگز بعد از آن روزه نتوانست داشت نواصب گویند بعوض روزه هر روز دو صد طعام بمسکین میداد و بعد از آن توبه
کرد و سیصد فضایل امیر المومنین علی علیه روایت کرد و این معجز یکی از آن سیصد است و توبه وی پیش شیعه اعتباری و صحتی ندارد
و بروایتی دیگر چنان یافتم از اصحاب حدیث که چون بساط را باد برداشت چندان تصعد کرده بود که آواز فرشتگان همی شنیدند
که لعنت بر شبوح و بر اتباع میکردند و از جمله کوه و بیابان و ریگ و اثمار و اشجار که لعنت میکردند و اصحاب الکهف که صریحا
لعنت میکردند بر شبوح و اتباع ایشان و غیرهم معجز ۴۰ طرسوسی روایت کند از ابو جعفر بن محمد بن الحسین بن جعفر
المتوفانی در خانه او بمشهد امام رضا صلوات الله وسلامه علیه باسناد از شیوخ خود از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت الوصصام
العبسی پیش رسول صلی الله علیه وآله آمد ناقه بر در مسجد بخوابانید در مسجد آمد سلام کرد و نخست بنگو گفت پس گفت کدام است که گمراه از
شما دعوی میکند که من نبی ام سلمان برجست گفت ای اعرابی نمی بینی صاحب الوجه الاقمر خداوند روی چون ماه پیشانی روشن صاحب
الحوض والشفاعه و قبله و تاج و معراج و جمعه و جماعة و تواضع و سوال کردن از او و جواب شنیدن و قضیب و تکبیر و تهلیل و اقدام

الهراوة بالکسر العصا الضخمة

وقضیه

و فضیلت و احکام حنیفه و نور و شرف و علو و رفعت و سخا و شجاعت و نجابت و نماز و ماء و زکوة و صوم و حج و احرام
و زمزم و مقام و مشعر الحرام و یوم مشهود و مقام و حوض مورود و شفاعت کبری و او مولای ماست یعنی رسول صلعم
اعرابی روی با رسول کرد و گفت اگر تو نبی بگو که قیامت کی خواهد بود و باران کی آید و چه در شکم این ناقه است
و من فردا چه کسب کنم و در کجا میرم رسول صلی الله علیه و آله خاموش شد و سخن نگفت قوله تعالی وَمَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَی
اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُوحَی فالحال جبرئیل علیه السلام این آیت آورد قوله تعالی اِنَّ اللهَ عِندَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ
وَیُنَزِّلُ الْغَیْثَ وَیَعْلَمُ مَا فِی الْاَرْحَامِ وَمَا تَدْرِی نَفْسٌ مَاذَا تَکْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِی نَفْسٌ
بِاَیِّ اَرْضٍ تَمُوتُ اِنَّ اللهَ عَلِیمٌ خَبِیرٌ ابو صمصام گفت یا رسول الله دست دراز کن که مرا معلوم شد که حضرت باری
خدای تعالی یکیست و او متعالیست و تو یا محمد رسول خدایی و من گواهی میدهم چه میدهی اگر من ابل و بنی اعمام خود و قبیله را
نزد تو آورم و جمله مسلمان شوند و اسلام آورند رسول صلی الله علیه و آله گفت ترا هشتاد ناقه پشت سرخ شکم سفید سیاه چشم
پر از طرایف یمن و نقد حجاز بدهم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا امیر المؤمنین علی علیه السلام بنویس امام بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم
مقر و معترف شد محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف در صحت نفس و کمال عقل و جواز امور که نزد وی است و در ذمتش
است از آن ابو الصمصام العبسی هشتاد ناقه پشت سرخ شکم سفید سیاه چشم پر از طرایف یمن و نقد حجاز و جمله اصحاب و احباب
بر خود گواه گرفت پس حجت بستند و نزد قبیله خود رفت چون باز آمد ابو الصمصام رسول بجوار حق رسیده بود و جمله عشیره
ایمان آورده بودند ابو الصمصام گفت ای قوم رسول کجاست صحابه گفتند وفات یافت و بجوار حق پیوست ابو الصمصام گفت وصی
او کیست گفتند ابو بکر ابو الصمصام در مسجد رفت گفت ای خلیفه رسول صلعم علیه و آله هشتاد ناقه پشت سرخ شکم سفید سیاه چشم
پر از طرایف یمن نقد و حجاز دارم و وی را داد نیست بمن و حجت دارم ابو بکر گفت ای اعرابی چیزی میخواهی که در عقل نگنجد و الله
که رسول نه زر بگذاشت و نه سیم الا استر و دلدل بگذاشت و درع فاضله علی برگرفت و فدک رها کرد و ما نخل برگرفتیم و از نبی ما
میراث نگیرند ابو الصمصام گفت یا ابا بکر چون از رسول میراث نگیرند چرا بگذاشتی که امیر المؤمنین علی علیه السلام استر و دلدل و درع فاضله
و عمامه و ردا برگرفت ابو بکر فرو ماند و جواب نگفت ابو الصمصام گفت یا ابا بکر مرا معلوم شد که تو بر اهل بیت رسول ظلم کردی و فدک

و فدک بناحق از ایشان باز گرفته و چند چیز درست بگفت و فریاد بر آورد که رسول مرا گفت که وصی من
آنست که دین من بگذارد اگر تو وصی و خلیفه بودی دین وی بگزاردی و بسیار قیل و قال فرمت
سلمان گفت کردی و نکردی و حق امیر المؤمنین علی علیه نمیدانی و تو دانی که در دین چه کردهٔ
و حق را ناحق کردهٔ که سزای آن بقیامت بیابی و از خدا و از رسول شرمسار باشی بدین افعال که کردی
موجب عقوبت گشتی مصالح کار تو چنان می بینم که عمل و حق را رد کنی و با آنکه اهل علمست و سزاوار
خلافت است و آن امیر المؤمنین است که نفس رسول و وصی اوست پس سلمان دست ابو الصمصام گرفت
و از مسجد بیرون آمد و بدر حجرهٔ امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه برد امام وضو می ساخت از بهر نماز
سلمان در بزد امیر فرمود یا سلمان تو بی و ابو الصمصام العبسی ابو الصمصام گفت این عجوبه است بخدای کعبه
این کیست که مرا بنام خود میخواند و او را نمی شناسم سلمان گفت این وصی نبی است بنص خدای تعالی این آنست که رسول
گفت انا مدینة العلم و علی بابها رسول گفت من شهر علمم و علی در آنست و هر که شهر علم خواهد باید که بدر در
آید و أتوا البيوت من أبوابها الایه و هر که بجای دیگر رود دزد باشد و خدای تعالی گفت در حق مردان و زنان
دزد قوله تعالی السارق والسارقة فاقطعوا أيديهما الایه این آنست که رسول گفته است منی بمنزلة
هرون من موسی الا آنکه بعد از من دیگر رسولی نخواهد بود و آن آنست که رسول فرمود علی خیر البشر و من أبی
فقد کفر یعنی هر که راضی بود شکر کرده بود و هر که انکار کند کافر بود این آنست که آفتاب از برای وی باز آوردند
تا نماز وی فوت نشود و این آنست که در صحن مسجد رسول آفتاب بروی سلام کرد یا امیر المؤمنین و با آفتاب مکالمت کرد
بوقتی که جملهٔ مهاجر و انصار حاضر بودند این آنست که بدو قبله نماز کرد با رسول و دو بیعت با رسول بیست بیعت عقبه
و بیعت شجره و او را دو بسط داد یکی بسطة العلم و یکی بسطة الجسم و او پدر حسن و حسین است علیهم السلام است
این آنست که خدای تعالی گفت أفمن كان مؤمنا كمن كان فاسقا لا يستوون الایه این آنست که خدای
تعالی در حق او فرستاد أجعلتم سقاية الحاج وعمارة المسجد الحرام كمن آمن بالله

وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللّٰهِ این آیت که حق تعالی گفت الایه
وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا این آیت که خدای تعالی در حق او فرستاد یَا أَيُّهَا الرَّسُولُ
بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الایه این آیت که نفس رسول است أَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ این آیت
که خدای تعالی در حق او میگوید لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ
الْفَائِزُونَ این آیت که حق تعالی میفرماید در حق او و اهل و اولاد او إِنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ الایه
این آیت که بار خدای عزت قدرته میفرماید إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ الایه ایات و حدیث که در حق او
فرود آمد . بود بر می شمرد منادت او و آدا میکرد اگر جمله با دکنیم ملال خیزد پس سلمان در اندرون حجره رفت و دستوری
خواست ابو الصمصام را نیز در اندرون برد پس ابو الصمصام گفت یا امیر المؤمنین علی علیه من هشتاد ناقه پشت سرخ
سکلم سفید سیاه چشم که ظرایف یمن و نقد حجاز بران باشد بر رسول صلعم و آله دارم امام گفت با تو حجتی هست و آن خط مبعث
گفت بلی خط بوی داد امام بفرمود تا منادی کردند در مدینه هر که میخواهد که گزاردن دین رسول ببیند فردا علی
الصباح در بیرون مدینه حاضر شود روز دیگر خلق از شهر بیرون رفتند و منافقان میگفتند علی ادای دین رسول نتواند
کردن که وی هیچ ندارد و این مال بحد و اندازه است چگونه این دین تواند گزاردن و در سخن خود فضیحت شود و این
نضود نه بیند که او هشتاد ناقه پشت سرخ سکلم سفید سیاه چشم با حمل ظرایف یمن و نقد حجاز تواند کرد شماتت میکردند
چون خلق مدینه در بیرون شهر جمع شدند امیر المؤمنین علی علیه با فرزندان و احباب بیرون آمدند و چیزی بسر با
حسن علیه گفت پس گفت یا ابا الصمصام با پسر من حسین برو بپیش تل ریگ حسین بن علی علیهما السلام و ابو الصمصام با وی
برفت و خلق نظاره میکردند چون بتل ریگ رسیدند حسین علیه دو رکعت نماز کرد و کلماتی چند بگفت که کس فهم نکرد که چه
گفت و قضیب رسول صلی الله علیه و آله در دست داشت بر تل زد شکافته شد سنگی دران میان بود از جای خود برداشت
ازعاج کرده دید وبران سنگ دو سطر نوشته بود از نور سطر اول بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ
مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ سطر دوم لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَعَلِيٌّ وَلِيُّ اللّٰهِ حسین علیه قضیب بر سنگ زد شکافته شد

مهار ناقه بدید آمد حسن علیه گفت یا ابا الصمصام مهار شتر بگیر ابو الصمصام مهار شتر می کشید تا هشتاد ناقه

بیرون آمد پشت سرخ شکم سفید سیاه چشم بار آن طرایف یمن ونقد حجاز امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه آمد امام گفت

حق خود استیفا کردی گفت بلی پس گفت یا ابا الصمصام خط بمن ده خط با امام داد امام خط بستد وبحسین علیه

سپرد و وصیت کرد که چون مرا وفات رسد با من در خاک نه پس گفت یا قوم رسول صلی الله علیه وآله مرا خبر داد

که حق تعالی این ناقها را بدو هزار سال پیش از ناقه صالح در سنگ بیافرید وچون منافقان این حال بدیدند

گفتند این کمتر سحر نیست از ان علی ومؤمنان چون آن معجزه دیدند یقین ایشان زیاده شد واین قصه

درازست وبطریقی دیگر روایت کرده اند ترک آن کردیم تا سخن دراز نشود والسلام معجزه دهم

روایت کنند جماعتی از ثقات وعدول که در امارت ابوبکر خواجه بازرگانی بود ومبلغ هزار دینار

بامانت با بوبکر سپرده بود وگفت بحج میروم بوقت مراجعت مرا تسلیم کن ابوبکر امانت قبول کرد آن

خواجه عازم خانه خدا شد چون بحج رسید حج بگزارد چون مراجعت کرد ابوبکر وفات یافته بود وعمر بخلافت

وامانت نشسته بود خواجه در مسجد رسول خلافت عمر را دید در مسند نشسته واصحاب گرد وی در آمده

از برای طمع مال ومنال دنیا ترک دین کرده واز حق روی بگردانیده ودست در باطل زده خواجه سلام کرد جواب

شنید خواجه تقریر کرد وگفت یا عمر مبلغ هزار دینار بابیم امانت با بوبکر سپرده بودم تا چون مراجعت

کنم طلب دارم اکنون آمده ام حق خود طلب میدارم واو وفات یافته است وتو قایم مقام وئی اکنون

آن مبلغ را تسلیم کن عمر گفت یا خواجه این حال مرا معلوم نیست وحقیقت که من قایم مقام وئیم بوصیت

ابوبکر الا وی این وصیت با من نکرد ونگفت که خواجه امانتی بوی سپرده است الا اعلام را بفرستم تا از دختر وی بپرسد

باشد که وی را معلوم باشد افلح را پیش عایشه فرستاد چون بخانه وی رسید احوال خواجه وامانت باز گفت عایشه

گفت یا افلح عمر را سلام برسان بگوی که فلانی میگوید که ما را ازین حال خبر نیست ومعلوم ندارم چنانکه ترا معلوم است

که وی وفات کرد ومبلغ شش هزار دینار قرض در ذمت مانده بود واز بیت المال بگزاردند واز ادرحیق خود

بری کرد

بری نکرد که آن حق فقرا و مساکین بود و نوا اسرا ابن بخشیدی اعلی نزد عمر آمد و احوال باز گفت که عایشه ازین امانت
خبر ندارد و آنچه شنیده بود باز گفت عمر متفکر شد و فرو ماند و ندانست تدبیر احوال را با خواجه گفت حالیا تو امروز
توقف کن تا ما تفحص کنیم باشد که کسی را معلوم شود خواجه از مسجد بیرون رفت در راه بسلمان رسید و حال باز گفت
سلمان فارسی رضی الله عنه این مشکل بجز از امیر المؤمنین علیه کسی نگشاید وی را با خود بخانه امام برد و اجازت خواست
و سلام کرد قنبر بیرون آمد سلمان و خواجه را دید باز گردید و به پیش امام آمد و اجازت خواست که سلمان
با خواجه بار زمان سر در بست گفت ایشان را حاضر کن قنبر گفت یا سلمان بسم الله سلمان با خواجه بخدمت امام آمدند سلام
کردند جواب شنیدند سلمان احوال خواجه و امانت بابوبکر سپردن باز گفت امام تبسمی کرد گفت یا سلمان اگر ترا خبر دهم
از آن چون باشد سلمان گفت یا مولای تو عالم علم لدنی و وارث علم انبیا و در مدینه علم رسولی النبیه ولابد که ترا
معلوم باشد که علم مکنون و کتاب مخزون میدانی پس مولانا امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه با سلمان گفت برخیز
تا بمسجد رویم و شما را معلوم گردانم که امانت خواجه کجا مدفون است برخاستند و بمسجد رفتند عمر با اصحاب پیش امام باز آمدند
سلام کردند جواب شنیدند امیر المؤمنین علی علیه قران از محراب برداشت و بر جا بجای رسول صلی الله علیه و آله بنشست و عمر
حال باز گفت که یا ابا الحسن شما را معلوم است امام گفت یا ابا حفص برخیز بر جمله اصحاب تا شما را بدان موضع برم که امانت خواجه
مدفون است برخاستند و بموضع ابوبکر رفتند و از عایشه اجازت خواستند و در اندرون رفتند امیر المؤمنین علی علیه با عمر و مهاجر
و انصار مخالف و موالف آنجا حاضر شدند امام اشارت بموضعی کرد که مصلی ابوبکر بود گفت یا عمر بفرمای تا این موضع را باز
کنند آن موضع را بزمین فرو رفتند قریب یک ارش ظرف زر بدید آمد صره زر بیرون آوردند که مبلغ هزار دینار در آنجا
بود و یک صنم زرگین نیز هم در آن موضع مدفون بود و چوب برگرفتند عمر چون آن بت زرگ را بدید از خجالت آنکه امام علیه
معنی ظاهر کرد و جمله صحابه آن حال بدیدند عمر را مجال گفتن نماند و بیم بود که حیوتش منقطع شود که آن سر فاش شد از آنجا برو
رفتند و امانت با خداوند رسانیدند و آن قصه پیش امت فاش شد و در کتبها نوشتند و امت را اعتباری و تنبیهی شد بدین
معجزه و آنچه شیعه بودند یقینشان زیادت شد و نواصب خوار و خجل شدند و منافقان با یکدیگر گفتند که امیر المؤمنین علی علیه السلام

این سر را از ان فاش کرد تا ابوبکر فضیحت شود و افعال و اعتقاد ابوبکر بر شیعه خود آشکارا گردد تا ایشان
بکلی تابع وی شوند و آل و اولاد علیهم السلام **معجز یازدهم** روایت کنند زکریا بن محمد مومن از صالح ابن مثنّی
از عمر بن یزید از امام جعفر الصادق صلوات الله و سلامه علیه که گفت سلمان رضی الله عنه گفت نزد فاطمه صلوات الله علیها
شد فاطمه گفت یا سلمان از کجا می آیی زیرا که وی به بقیع بود گفت یا سلمان اهل مدینه را چون دیدی گفت خرید و فروخت
بسیار میکنند میبستانند و میدهند فاطمه گفت یا سلمان نه ازین می پرسم گفت از چه می پرسی از محبت شوهرم
امیرالمومنین علی علیه می پرسم گفت حالیا بظاهر محبت مینماید گفت یا سلمان بحق آن خدایی که سنگ خارا از آب دافق
بیافرید و دانه بشکافت که هیچ دشمنی نمیرد از ان شوهر من و فرزندان من الا که بوقت مرگ ما را ببیند با قبح
وجه و هیچ کس ما را دوست ندارد الا که وقت موت ما را ببیند بنکوترین صورتی یا سلمان از پدرم و شوهرم شنیدی
که هر که اهل بیت ما را دوست دارد باید با بلا که جلباب فقر تازه کند سلمان گفت ما درین سخن بودیم که امیرالمومنین علی علیه
بیامد گفت چه میگویید میخواهید یا سلمان که آنچه گفته اند از درون شما خبر دهم حمله باز گفت بعد ازان امام گفت یا سلمان برخیز
و با من روانه شو برخواستم و از عقب وی روانه شدم تا از مدینه بیرون شدیم و از خندق بگذشتیم پس مرا گفت یا سلمان
بنشین و ردا که داشت بروی من فرو گذاشت و گفت چشم بر هم نه بر هم نهادم پاره راه برفتیم بعد از زمانی و آن
ردا بر روی من بود آنکه ردا برگرفت گفت یا سلمان چشم باز کن من چشم باز کردم صفا و مروه دیدم متعجب بماندم
گفت بامداد از مدینه بیرون آمدیم و پیش از پیشین بصفا و مروه آمدیم امام تبسمی بکرد گفتم یا مولای این معجز مثل معجز
پیغامبر است و گفتم یا مولای این از تو عجب نیست زیرا که وصی رسولی بعد ازان قطاتی انجا بچه نهاده بود امام نزد آن شد
سلام کرد و قطات جواب باز داد در اندرون خود گفتم این عجایبی دیگر است امام علیه گفت یا سلمان عجب میداری گواه باش
بدانچه می بینی بار دوم نزدیک شد سلام کرد پس گفت ای قطات از بهر چه درین مسکن ساخته و اینجا نه طعام هست و نه شراب
قطات باواز آمد بزبان فصیح طلق گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله بخدا یا
امیرالمومنین که مقام من بنیت درین موضع الا از بهر آن که چون گرسنه شوم لعنت کنم بر دشمنان تو چون سیر شوم و چون تشنه شوم

لعنت

لعنت بر دشمنان تو کنم سیراب شوم پس امام گفت بجا تا بیافشند بخدا شیعه و محبان ما سلمان گفت چنانکه رفته بودیم باز

گردیدم والسلام **معجزهٔ دوازدهم** روایت کنند راویان حدیث محمدی و مهندسان شرایع مصطفوی از عبد بن عمر

از پدرش عمر بن الخطاب که گفت که امیر المؤمنین علی علیه السلام هر آدینه در مسجد رسول صلی الله علیه وآله در عقب رسول نماز میگزارد

با خود گفتم چون است که ابوالحسن در مسجد نماز نمیگزارد سبب چیست از آن تفحص کنم که موجب چیست چون روز آدینه بود

رسول در مسجد بود تا نماز خطبه کند چون وقت نماز نزدیک شد امیر المؤمنین برخواست و از مسجد بیرون رفت عمر گفت من نیز

برخواستم و از عقب وی بیرون رفتم بسبب آنکه مرا معلوم شود که او کجا میرود دیدم که از مدینه بیرون رفت من نیز در عقب

وی رفتم بعد از آن که زمانی برآمد برین نگاه باز پس کردم مدینه از چشم من غایب شده بود بعد از آن بایستاد و پای بر

زمین زد و سر سوی آسمان کرد و لب بجنبانید و چیزی میخواند که من از آن فهم نکردم دیدم که چشمهٔ آب ظاهر شد و وضو ساخت

و برفت من نیز خواستم که وضو سازم چشمهٔ آب ندیدم روان شدم نگاه کردم بارهٔ شهری دیدم که با ابر سخن میگفت

از بلندی بعد از آن ابوالحسن در اندرون شهر شد من نیز رفتم و پی بر پی وی می‌نهادم تا در اندرون شهر شدم اهالی شهر را دیدم

از صغیر و کبیر از وضیع و شریف که سلام بروی میکردند و دست وی می‌بوسیدند دیدم که وی در مسجد رفت و بمصلی بنشست

مؤذن بانگ نماز بگفت امیر المؤمنین علی علیه السلام امامت کرد و نماز آدینه بگزارد و بعد از آن بر منبر رفت و خطبه خواند و وعظی

تمام بگفت تا عمر من که عمرم از مجلس آن فصاحت و بلاغت ندیده بودم مگر از رسول مثل آن دیده بودم و شنیده بعد از آن

از مدرجهٔ منبر فرود آمد و خلق را وداع کرد و از مسجد بیرون رفت با خود گفتم شهری چنین که نزدیک مدینه است من هرگز

بدین شهر نیامده ام یک روز اینجا توقف کنم و تفرج کنم و فردا علی الصباح روانه شوم و بمدینه روم که نزدیکست آن روز

تفرج شهر کردم تا دیگر روز بامداد شد برخواستم و از شهر بیرون شدم و روانه شدم که یک دو فرسنگ دویدم

اثر مدینه ندیدم جوانی را دیدم که از میرهٔ بیابانی پیدا شد چون نزدیک من رسید از وی سوال کردم از اینجا تا مدینهٔ

محمد چند فرسنگ باشد جواب داد گفت مگر غریبی گفتم بلی گفت این زمان کجا میروی گفتم به مدینهٔ محمد جوان بخندید گفت

زوادت کجاست راحلت کجاست گفتم زواده ندارم و نه راحله مدینه نزدیکست و دیگر روز چاشتگاه از مدینه

آمدم با ابن عم رسول که آن علی بن ابی طالب است و نماز پیشین با وی گزاردم پس تعجب باز ایستادم که امروز بروم

گفت مگر تو مجنونی با خود از عقل دوری بادماغ تو خلل کرده است عمر گفت اینها در من نیست جوان گفت از این شهر

تا مدینه رسول یکسال و نیم راه است اگر سواری چابک باشد عمر با خود گفتم که این نیز از سحر بنی هاشم یک بیت

که چگونه شخص یکسال و نیم راه بیک لحظه قطع کند باز گردیدم گفتم با شهر روم تا دیگر آدینه توقف کردم در ان شهر تا آدینه

دیگر چون همان وقت بود امیر المؤمنین علی علیه را دیدم که در شهر آمد و در مسجد آدینه رفت و من در عقب وی بودم چنانکه

هامی دیده و نیم بر مثل آن آدینه اول نماز بگزارد و خطبه بخواند و بیرون رفت من در عقب وی روانه شدم و پی بر پی

وی می نهادم و نگاه در قدم وی میکردم سر بار است کردم بعد از زمانی بار دیگر مدینه دیدم که پیدا شد و ابوالحسن در

مدینه شد من نیز در مدینه رفتم رسول هنوز نماز دیگر بگزارده بود چون ابوالحسن را دید تبسمی بکرد گفت تو نشسته باد

یا بن ابی طالب و روی با من کرد و گفت یا ابن الخطاب چند روز است که غایبی حال چیست من گفتم اندک مرضی بود گفت

دروغ میگویی نه آن آدینه با علی در فلان شهر نماز کردی و این لحظه هم از ان شهر می آیی و احوال که رفته بود جمله باز گفت

گویا که با ما بود و گفت یا ابن خطاب این از وی عجب نیست زیرا که هر که وصی من باشد این از وی عجب نباشد

فحاصه که انوعس میشت این در دل عمر باشه بگرد الا که در دل خود میگفت این سحر است خذلهم الله فی الدارین معجزه بیست و دوم

روایت کنند راویان دین احمدی و ناقلان شرع محمدی از عبد الرحمن بن کثیر الهاشمی مولای ابو جعفر الباقر از جعفر الصادق

صلوات الله و سلامه علیهما که گفت امیر المؤمنین علی علیه با لشکر بیرون رفت تا بصفین رود چون از فرات بگذشت نزد یک

کوهی رسید وقت نماز شام انجا فرود آمد و نیز وضو ساخت بانگ نماز گفت و نماز بگزارد چون از نماز فارغ شد کوه شکافته

شد مردی سفید و روی سفید پدید آمد گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین علی و رحمة الله و برکاته مرحبا ای وصی خاتم الانبیا و قائد

الغر المحجلین و عالم علم سلونی فنون من و بر سر آمده از جمله انبیا و میراث صدیقان و سیدا و صیا و بسیاری مناقب بگفت

امیر المؤمنین علی علیه گفت و علیک السلام ای برادر من شمعون بن حمون قصار وصی عیسی علیه حال تو چگونه است گفت رحمت

بر تو باد امیر المؤمنین علی من انتظار روح الله میکشم تا فرود آید بسبب فرزند تو حجة الله علی الخلق محمد بن الحسن صلوات الله

علیها

علیهما السلام که در آخر زمان ظاهر شود و دنیا پر عدل شود از فروغ دولت او یا وصی رسول مجلس اندیدم در دنیا که بلاء
او سخت‌تر بشود از تو و ثوابش در قیامت بیشتر و منزلتش رفیع‌تر از تو صبر کن ای برادر بدین رنج که ابوبکر و عمر و عثمان رؤسا ایشان
و تابعان با تو کردند و بر تو مقدم کردند و با آن طاغی که معاویه است که با تو حرب میکند سزای عقوبت شدند و چون
در آخر الزمان محمد بن الحسن صلوات الله و سلامه علیه ظاهر شود و آن منافقان را با خلق عرض کند تا خلق دنیا افعال شوم
ایشان بدانند و عیسی که روح الله است و من که شمعونم اقامت شهادت کنیم بحضور رسول و تو یا برادر که در زمان حاضر
شوید و اقامت شهادت کنید با جمله ائمه در آن ظلم که بر تو کرده باشند بر ایشان تشنیع زنند و مستوجب لعنت شوند
وحق تعالی مرا اینجا وعده کرده است و من منتظر آنم تا او بیرون آید یا امیر المؤمنین علی علیه تو درین رنج صبر کن تا عجیب
خود بر سی اصحاب اگر دیدندی آنچه بنی اسرائیل دیدند که بمنشار ایشان را بدو نیم کردند و بعضی را بر درخت میکردند
و بعضی را بر درخت میکردند اگر نه این روبهها خال آلوده لون نکشته بدانند که خدای تعالی از بهر ایشان چه عذاب
ذخیره کرده است و بسوی عاقبت ایشان خوار انشاختندی یعنی لشکر معاویه و اگر دانستندی این روبهای سفید
یعنی لشکر امیر المؤمنین علی علیه آنچه خدای تعالی از بهر ایشان وعده کرده است از ثواب تمنا کردندی که ایشان را گوشت بمقراض
از اندامها بر میگرفتندی خورسند شدندی السلام علیک و رحمة الله و برکاته ای امیر المؤمنین پس کوه با هم آمد و امام بقتال
اهل صفین رفت ابن عباس و عمار یاسر و مالک اشتر نخعی و هاشم بن عتبه و ابو ایوب انصاری و قیس بن سعد عباده
الخزرجی و عمرو بن الحمق و عباد بن الصامت و ابو الهیثم بن التیهان و سهل بن حنیف رضوان الله علیهم از امیر المؤمنین علیه
پرسیدند که این شخص که بود گفت شمعون بن حمون وصی عیسی علیه و ایشان سخن وی شنیده بودند بگفتند از یاد ت شد گفتند دل
فارغ شد یا مولای ما دران و پدران ما فدای تو باد بنصرت تو دهیم و بجان و مال از بهر تو فدا کنیم تا جان در تن ما باشد
شمشیر زنیم تا جان بذل کنیم چنانکه فدای ما در دست رسول کردیم و از مهاجر و انصار کسی از تو باز پس نایستد الا که شقی
باشد امام بر ایشان دعا کرد و بسیار اخلاق خوش شادمان شدند معجزه چهاردهم روایت کند محمد بن عمیر از حماد
بن سدیر از ابو عبد الله بن جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیهما گفت چون امیر المؤمنین علی علیه السلام از نماز فارغ

بزمین بابل کله دید آنجا افتاده بود گفت ای جمجمه تو کیستی گفت من فلان بن فلان ملک فلان بلادم امیر المؤمنین علی علیه
گفت من ابن ابی طالب امام با من سخن گوی آنچه در حیوة دیدی و کردی کله با وی در سخن آمد و قصه خود آنچه در حیوة دیده بود
سرا گذاشته بود در طول عمر از خیر و شر جمله با علی بگفت در ان موضع که آن کله با او سخن گفت مسجدی ساخته اند و آن مسجد
بجمجمه معروف و مشهور است و خلق بدانجا روند و نماز کنند و حاجت خواهند **معجزه پانزدهم** روایت کند عیسی بن سلیمان
از امام جعفر الصادق سلام الله علیه که گفت امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه خالی چند بود از بنی مخزوم یعنی خالان
ابوطالب علیه جوانی از ایشان وفات یافت برادر او بیامد گفت یا امیر المؤمنین برادری از من از دنیا برفته است و مرا از بهر
وی حزنی و اندوهی عظیم است اکنون میخواهی که او را ببینی گفت بلی گفت گور او را بمن نمای قبر او را بوی نمود پس
امیر المؤمنین علی ردای رسول علیهما السلام بخود فرو گرفته بود تمام آن ردا مستجاب بود چون بسر گور رسید لبهای جنبانید
پس پای بر گور زد او از گور بیرون آمد و بزبان کردی میگفت و منیکا یعنی مادر امام گفت تو از دنیا بیرون شدی
مرد عرب بودی این ساعت چه اکردی و فرس میگوئی گفت از بهر آنکه نه بر سنت شما بودم چون بمردم زبانم بگردید **معجزه شانزدهم**
در ذکر آنچه بخواب دیدند از تغیر صورت اعدای امام علی بن ابی طالب علیه و حکم آن در بیداری ظاهر شد **روایت کند**
محمد بن عمر الواقدی که هارون الرشید بهر روز عرفه نشستی و علما را او آوردی تا نزد وی رفتندی روزی از ایام
نشسته بود و شافعی حاضر بود او را در جنب خود نشانده بود از بهر آنکه مطلبی بود و ابو یوسف و محمد بن الحسن پیش وی
حاضر بودند و هر یکی را طمع آن بود که امام آن ولایت باشند و اقدی گوید من تا آخر همه برسیدم هارون گفت چرا دیر آمدی
گفتم نه از بد خدمتی باز پس ماندم اما مهمی بود از بهر آن دیر آمدم و از خدمت باز ماندم گفت اینجا بیا نزدیک او شدم
مرا پیش خود بنشاند و قوم از هر علوم سخن میگفتند هارون شافعی گفت ای پسر عم چند حدیث روایت میکنی در فضایل علی علیه
شافعی گفت چهار صد حدیث باز یا دت اور گفت بگو و نترس گفت پانصد باز یادت محمد بن الحسن گفت تو چند روایت میکنی
ای کوفی در فضایل علی علیه گفت هزار حدیث یا زیادت نظر با ابو یوسف کرد گفت تو چه میگویی و چند روایت میکنی ای کوفی
مرا حذر ده و نترس گفت اگر نه ترس بودی روایت مرا در فضایل علی در عدد نیامدی گفتا از تو و عاملان تو و اصحاب تو می ترسیم

هارون گفت ترا امان دادم بگو که چند روایت میکنی حدیث که در فضایل علی میدانی گفت پانزده هزار حدیث مسند باسناد
و پانزده هزار مرسل و مرسل آن بود که نام صحابی که از رسول روایت میکند فرو گذاشته باشند و واقدی گوید روی بمن
کرد گفت تو چند روایت میکنی گفتم من چند آنکه ابو یوسف گفت هارون گفت من او را افضلی میدانم و بچشم خود دیدم و بگوش خود
شنیدم آن از جمله فضیلتها زیادت است و من توبه کردم از آنچه طالبیان کردم و با همه ایشان همه گفتند خدای تعالی امیر المؤمنین
موفق دارد و بر صلاح کار رای عالی اقتصار نماید و ما را جز دعا از آن جانب لطف باشد هارون گفت عامل من یوسف الحجاج
بدمشق است او را بعدل فرموده ام و انصاف با رعیت در احکام چنانکه فرموده ام نامه بمن نوشت که خطیب دمشق دشنام
بعلی میدهد او را احضار کردم و از وی پرسیدم اقرار کرد گفتم از بهر چه او را دشنام میکنی گفت از بهر آنکه برادران مرا کشت
از من جهت بغض علی در دل منست و من از آن بر نگردم او را بند بر نهاد و قاصد فرستاد و اعلام من کرد و فرمودم که
او را با قید نزد من فرستند چون او را آوردند پیش من بایستاد او را تهدید دادم و بترسانیدم گفتم تو دشنام بعلی
میدهی گفت بلی بهر کرا کشت و بهر که را مسلمان کرد بفرمان خدای تعالی کرد و بفرمان رسول صلی الله علیه و آله گفت من از این بر نگردم
و دل من با او خوش نباشد جلاد را بخواندم و او را در آنجا بداشتم تشنیع بر من بود گفتم تا صد تازیانه بزنندش بسیار فریاد
کرد و الغیاث زد و بول در جامه کرد پس فرمودم تا در خانه سر بند و در به بستند و قفلها بر آن زدند روز با خر رسید من از این
موضع برخواستم تا آن وقت که نماز خفتن کردم پس بخواب شدم اندیشه کردم در قتل و عذاب که بکدام عذاب
او را هلاک کنم یکبار میگفتم که گردنش بزنم یکبار گفتم که سنگسارش کنم یکبار میگفتم غرقش کنم یا بتازیانه او را هلاک کنم من درین
اندیشه بودم خواب بر من غلبه کرد در آخر شب درهای آسمان دیدم گشوده شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد پنج حله برو
بود و علی علیه السلام فرود آمد و سه حله برو بود پس حسن علیه السلام فرود آمد دو حله پوشیده بود و حسین علیه السلام یک حله پوشیده و آواز
نیکوتر خلقان بود و بغایت وصف و با وی کاسه بود آب در آن صافی تر از آبها و نیکوتر بود رسول صلی الله علیه و آله گفت کاسه
بمن ده کاسه بدو داد کاسه برداشت و از شیعه محمد و آلش قومی از خویشی علیان و اهل خانه چهل کس همه را می شناسم
و در خانه زیادت از پانصد آدمی بودند آن چهل تن بیامدند ایشان را آب داد و باز گردیدند پس گفت دمشقی کجاست در را

بکشودند و اورا بیرون آوردند چون علی اورا بدید گردن او بگرفت و گفت یا رسول الله این مرا دشنام میدهد
و بر من ظلم میکند بی سببی که موجب آنست رسول صلی الله علیه و آله گفت رها کن یا ابا الحسن پس رسول بدست آن
ملعون بگرفت گفت علی را تو دشنام میدهی گفت بلی یا رسول الله گفت خدایا اورا مسخ گردان و هلاک کن و انتقام از و بخواه
گفت من نظر میکردم در حال دمشقی با سگ شد رسول و علی و اولاد و آنکه با ایشان بودند بر آسمان رفتند من از ترس
بیدار شدم غلام را فرمودم تا دمشقی را بیرون آورد سگی بود او را گفتم عقوبت خدای تعالی را چون دیدی پس اشارت
کرد مثل آنکس که عذر خواهد بفرمودم تا اورا بموضع خود بردند او درین خانه است پس هارون آواز داد تا اورا
بیرون آوردند گوشهای وی چون گوش آدمی بود و او در صورت سگ پیش ما ایستاد زبان می خایید و لب حرکت
میکرد مثل آنکه کسی عذر خواهد شافعی بهارون الرشید گفت ازین مسخ ایمن نتوان بود از آنکه خدای عز و جل بزودی عذاب وی
کند بفرمای تا اورا از نزد ما ببرند هارون الرشید بفرمود تا اورا از آنجا باز بردند در حال آوازی و فریادی شنیدیم
صاعقه بر بام خانه افتاد و اورا بسوزانید خاکستر شد و بدوزخ آتش بردند واقدی گوید گفتم هارون الرشید را
این عظیم معجزه ایست که ترا ایدان بدید داوند از خدای بترس و زینت علی را مخوان هارون گفت من توبه
کردم و با خدای گردیدم و استغفار میکنم از آنچه پیش ازین کردم والسلام **معجزهٔ هفدهم** روایت کند
محمد بن کثیر و منذر بن علی العنزی و جریر بن عبد الحمید روایت کند از سلیمان بن اعمش و لفظ ایشان مختلف است
اعمش گوید ابو جعفر دوانقی در میانهٔ شب کس فرستاد و مرا طلب کرد با خود گفتم درین شب کس نفرستاد الا از بهر
آنکه از فضایل علی پرسد شکم بود اگر من اورا خبر دهم ازان مرا بکشد گفت وصیت نوشتم و کفن در پوشیدم و در
پیش وی رفتم گفت نزدیک من آی نزدیک شدم و عمرو عبید پیش وی بود چون عمرو دیدم دلم خوش شد دیگر بار
گفت نزدیک شو نزدیک شدم تا جایی که زانوی من بزانوی وی خواست رسیدن گفت بوی حنوط از من بیافت
گفت بخدای با من راست بگوی و اگرنه ترا بیاویزم گفتم حاجت چیست یا امیر المومنین گفت چه حالتست ترا که حنوط بر خود
کرده گفتم رسول تو در میانهٔ شب آمد که امیر المومنین ترا میخواند گفتم باشد که درین ساعت مرا میخواند تا از من سوال کند

از فضایل

از فضایل امیر المؤمنین علی علیه السلام گفتم که ممکن بود که اگر من او را خبر دهم از آن مرا بکشد وصیت بنوشتم و کفن
پوشیدم گفت تکیه زده بود باز نشست و گفت لا حول و لا قوة الا بالله یا سلیمان چند حدیث روایت میکنی
در فضایل علی گفتم اندکی گفت چند گفتم ده هزار و زیادت گفت ای سلیمان والله که با تو گویم در فضل علی (مقام علی)
که جمله احادیث که روایت میکنی فراموش کنی گفتم ضرور مرا یا امیر المؤمنین گفت بدانکه من از بنی امیه
می گریختم و در شهرها میگردیدم متقرب میکردم بفضایل علی تا ببعضی از شهرها رسیدم در مسجدی رفتم و پیش
امام مسجد بنشستم و ذکر فضایل علی کردم گفت تو کدامانی ای جوان گفتم از اهل کوفه گفت عربی یا مولا گفتم عربی مرا
جامه پوشانید و بر شتری نشاند و راهنمودی کرد بدو برادر یکی امام و یکی مؤذن و دست من گرفت و نزد
امام آورد و باز گردید آن مرد بیرون آمد گفت اشتر و جامه می شناسم بخدا که او جامه بتو نداده و بر اشتر ننشانید
الا که خدا و رسول را دوست میداری مرا حدیثی در فضایل علی علیه السلام گفت گفتم من حدیثی بگفتم چون از آن فارغ شدم
گفت ای فرزند تو از امام قومی گفتم نه از اهل کوفه گفت اعرابی یا مولا گفتم از عرب پس جامه در من پوشید و ده هزار درم
بمن داد پس گفت ای جوان چشم من روشن کردی و مرا بتو حاجتی هست گفتم حاجت گزارده شود انشاء الله گفت فردا
بفلان مسجد آی تا برادر مرا ببینی مبغض علی بن ابی طالب علیه السلام گفت آن شب بر من دراز شد چون وقت صبح بود برخواستم
و بدان مسجد رفتم که مرا وعده داده بود در صفی ایستادم جوانی در جنب من ایستاده بود و دستاری بر روی فرو
گذاشته چون خواست که برکوع رود دستار از سر وی بیفتاد نظر در روی او کردم سرش چون سر خوک بود و رویش چون
روی خوک والله که ندانستم که در نماز چه میخوانم سلام باز دادم گفتم وای بر تو این چیست که بر تو می بینم بگریست مرا
گفت نظر در آن خانه کن نظر کردم گفت در اندرون آی در اندرون رفتم گفت من مؤذن فلان مسجد بودم بامداد
گفت هزار بار لعنت بر علی میکردم در میان بانگ نماز و قامت و روز آدینه چهار هزار بار لعنت میکردم و از مسجد بیرون
می آمدم تکیه بر آن دکان کردم که می بینی بخواب رفتم دیدم که در بهشت بودم و رسول و علی حوض را انجا بودند و حسن
بر راست نشسته بود و حسین بر چپ کاسه بر دست حسین بود رسول گفت یا حسن مرا آب ده و رسول آب

دادم گفت جماعت را آب ده اشباع را آب داد پس گفت این را که بر دکانی تکیه زده است آب ده گفت
ای امیر فرمای که او را آب دهم گفت و او هر روز هزار بار لعنت بر پدر من میکند میان بانگ و نماز و قامت و امروز چهار
چهار هزار بار لعنت کرده است رسول صلی الله علیه و آله گفت مرا خلیفتی نیست تو را که لعنت خدا بر تو باد که لعنت بر
علی میکنی و علی از منست و وصی من جانان دیدم که آب دهان بسوی من انداخت و پای بر من زد
و گفت برخیز دانا و خدای تعالی آنچه بتو داده است از نعمت از خواب بیدار شدم سرم چون سر خوک بود
و رویم روی خوک پس ابو جعفر دوانیقی گفت این حدیث با تو است که گفتم گفتم نه گفت ای سلیمان دوستی علی ایمان است
و دشمنی او کفر بخدا که علی را دوست ندارد الا که مومن باشد و دشمن ندارد الا منافق **معجزهٔ هیجدهم**
روایتست از ابو جعفر محمد الدوریستی که گفت ببغداد رسیدم در حال چهارصد و یک از هجرت رسول صلی الله علیه و آله
علوی نزد وی آمد تا ویل خوابی پرسید جواب داد علی گفت نقابت سیدنا دراز باد تو تعبیر خواب خوانده
ابو جعفر گفت من عمری تحصیل آن صرف کرده‌ام و مرا در تعبیر تصانیف بسیار است علوی گفت کاغذ برگیر و آنچه من
من املا میکنم می‌نویس ابو جعفر کاغذ برداشت و قلم برگرفت سید گفت در بغداد مردی عالم بود از اصحاب شافعی
لعنت و او را کتب بسیار بود و فرزند نداشت چون وفات وفاتش بود مردی حاضر کرد نام او جعفر دقاق
و او را وصی کرد گفت چون از دفن من فارغ شوی کتبهای من ببازار بر و بفروش و بهای آن صرف کن
در مصالحی که تفصیل کرده‌ام و خطی بوی داد که مصالح در آن نوشته بود چون از دفن او فارغ شد منادی کرد
که هر که خواهید که کتاب خرند در فلان خان در فلان بازار حاضر شوید که کتاب بزرگ فلان عالم است
اینجا میفروشند من اینجا حاضر شدم تا کتب خرم و خلق بسیار اینجا حاضر شدند هر کسی از ان کتب چیزی می‌خرید
ابو جعفر دقاق بر آن می‌نوشت آنچه قیمت بود من چهار پاره از آن کتاب بخریدم در تعبیر و بهای خود نوشتم
و هر که چیزی میخرید ابو جعفر دقاق شرط میکرد که بهایش تا یک هفته دیگر برساند چون نوشتم که برخیزم ابو جعفر
گفت ای شیخ بنشین که از دست من کاری رفته است تا با تو باز گویم که آن لغزشت مذهب تو است پس گفت مرا رفیقی

بود من

بود همی چیزی می آموخت و در محلت باب البصره مردی بود املای احادیث کردی و خلق استماع کردندی
نام او ابو عبدالله المحدث و من با آن رفیق میرفتیم روز کاری بر آن با رو احادیث از وی می نوشتیم و هر که حدیثی
در فضایل اهل البیت یاد کردی طعن در آن زدی و در راویان آن تا روزی از ایام حدیثی روایت در
فضایل فاطمه بتول علیها السلام پس گفت چه سود دارد فاطمه و علی را و علی سپاه ناز کشته و طعن در
فاطمه زد و سخنی چند قبیح بگفت در حق وی صلوات الله علیها ابو جعفر برفیق گفتم چه خواهیم کرد این حدیث
که از وی می نویسیم و او را دین و دیانت نیست لایزال زبان دراز کرده است در علی و فاطمه علیهما السلام
و این مذهب مسلمانان نباشد رفیق گفت راست گفتی پیش دیگری رویم که ملعون گمراه است بر آن عزم
آمدیم که فردا پیش دیگری رویم که در شب بخواب دیدم که گوییا بمسجد جامع میرفتیم باز نگرستیم ابو عبدالله
محدث دیدم و امیر المومنین علی علیه السلام بر دراز گوش مصری نشسته بود و بجامع میرفت گفتم و او را با این
ساعت کردن ابو عبدالله برنید چون نزدیک وی رسید قضیب بر چشم راست وی زد گفت یا ملعون چرا
سب من و فاطمه میکنی آن ملعون دست بر چشم نهاد گفت آه مرا کور کردی ابو جعفر گفت چون بیدار شدم
عزم آن کردم که بروم با رفیق باز گویم آنچه دیدم در حال رفیق می آمد متغیر شده گفت میدانی چه افتاد
گفتم خیر دی که خواب دیدم بر ابو عبدالله محدث و خواب باز گفت همچنان بود که با تو گفتم بی زیادت و نقصان
او را گفتم که من مثل این دیدم عزم کردم که بیاییم و حال با تو بگویم تو سبق بردی برخیز مصحف برگیریم و پیش
وی رویم حال با وی بگوییم و بمصحف سوگند خوریم که خلاف نمی گوییم او را نصیحت کنیم تا از آن باز گردد که این
اعتقاد فاسد است برخواستیم بدر خانه وی رفتیم در بسته بود در بزدیم دختر ش پیش در آمد گفت او را
نتوان دیدن گفتم از بهر چه گفت از نیم شب باز دست بر چشم نهاده است و فریاد میدارد و میگوید
علی بن ابی طالب مرا کور کرد و آن درد چشم بیقرار است گفتیم ما از بهر این کار آمده ایم در بگشاد در اندرون
رفتیم او را دیدیم که فریاد میداشت و میگفت چه بوده است علی بن ابی طالب را با من چه با وی کرده ام

دوشش قضیب بر چشم من زد و مرا کور کرد ابوجعفر خواب آن چنان که دیده بود بیم با وی باز گفتیم و اورا
ملامت کردیم گفتیم اعتقاد بد داری ازین باز گرد و دیگر زبان در وی دراز مکن گفت خدای تعالی
جزای خیر تو مدهاد شما را اگر علی چشم دیگر از آن من کور کند من اورا بر ابوبکر و عمر تقدیم نکنم ما برخاستیم
و بیرون آمدیم گفتیم درین ملعون خیری نیست ابوجعفر گفت ما بعد از سه روز پیش وی رفتیم تا حال وی
معلوم کنیم چون در اندرون رفتیم چشم دیگرش کور شده بود گفتیم ازین بر نمی گردی گفت بخدای عز و جل
که من ازین بر نگردم و ترک این اعتقاد نکنم علی بن ابی طالب را گوی هر چه میخواهی میکن برخاستیم و بیرون
آمدیم بعد از هفت روز پیش وی رفتیم تا حال وی معلوم کنیم گفتند اورا دفن کردند و پسرش مرتد شد
و بروم رفت از دشمنی علی بن ابی طالب علیه ما برخواندیم این آیه فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ طبری گوید این حکایت ابوجعفر الدوریسی که بخط خود نوشته بود در
سال چهارصد و یک نقل کردیم معجزه نوزدهم روایت کند عثمان بن عفان السجزی که او گفت از خانه
بیرون رفتیم بطلب علم به بصره رفتیم نزد محمد بن عباد صاحب عابدان گفتیم مردی غریبیم از بلاد دور
نزد تو آمدیم تا علم آموزیم و فایده ببریم گفت از کجایی گفتیم از سیستان گفت از شهر خوارج گفت اگر من
خارجی بودمی علم از تو طلب نکردمی گفت خبر دهم ترا از حدیثی نگویی تا چون ببلاد خود روی اشیا بنا خبر دهی
گفت بنویس مرا همسایه بود متعبد در خواب دید که اورا وفات رسید اورا دفن کردند پس اورا حشر کردند و حساب
کردند و بر صراط بگذرانیدند گفت بحوض رسیدم رسول صلی الله علیه و آله بر کنار حوض نشسته بود و حسن و حسین
آب بامت میدادند من پیش حسن رفتم آب طلب کردم آب مرا نداد پیش حسین رفتم مرا آب نداد گفت اگر نزد
امیرالمومنین علی علیه روی ترا آب ندهد بگریستم گفتم یا رسول الله من از امت توام و از شیعه امیرالمومنین علی ع
گفت راست میگویی اما ترا همسایه هست و لعنت علی میکند و تو اورا نهی نمیکنی گفتم یا رسول الله من مردی ضعیفم
قدرت آن ندارم و او از حواشی سلطانست گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کاردی بمن داد گفت برو و اورا بکش

کارد بستدم

کارد بستدم و بدر خانهٔ وی رفتم در خانه گشوده دیدم در اندرون رفتم و بر غرفه رفتم او را دیدم بر جامه
جامه خواب خفته او را بکشتم و به پیش رسول آمدم گفتم یا رسول الله او را کشتم و اینک کارد خون آلود از خون
وی رسول گفت کارد بیار کارد به رسول دادم پس چنین گفت او را آب بده و او مرا آب داد ندانم که
آب خوردم یا نه پس بیدار شدم ترسان و لرزان و بنماز مشغول شدم چون صبح برآمد فریاد زنان شنیدم
جاریه را گفتم این چه فریاد است گفت یا مولای فلان کس را در جامه خواب کشته اند در حال حاجب و مردان او آمدند
و همسایگان را بگرفتند من پیش امیر رفتم او را گفتم از خدای بترس ای امیر ایشان بی گناهند و او را من کشتم امیر
گفت چه میگویی تو نه دیوانه ای از اینهایی که تهمت بر تو نهند گفتم این خبر بشنو که در خواب بود و حکایت با وی گفتم
چنانکه رفته بود امیر گفت خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد تو از بی گناهی و ایشان نیز هم [معجزه پیغمبر] هم عثمان
بن عفان گوید جماعتی از اهل خراسان ما را خبر دادند گفتند تهمت نهاد امیر داود بن سلطان الب ارسلان
بر سید ابو علی عبید الله بن علی بن عبد الله العلوی المعروف بنو دولت گفت او را میلی با سلطان محمود بن سبکتکین [هست]
او را بگرفتند و صد هزار درم و پنجاه هزار دینار بستدند و او را محبوس کردند و رنج می نمودند امیر المؤمنین [علی] علیه [را]
شبی در خواب دید که او شیشه پر از کافور بدو داد گفت بدر آید ارسلان را که ابو علی را رها کن و مال وی جمله با وی
(چون از خواب بیدار شد و آنچه در خواب دیده بود فراموش کرد که چه خواب دیده بود) ده دیگر بار را درخواب شد امیر المؤمنین [علی] در خواب دید بر اسب اشهب نشسته بود و شمشیری در دست گرفته بدر آید
ارسلان گفت نه ترا گفتم که سید ابو علی را رها کن که فرزند منست و گویی آن چهار کس را کشته بود که در خانه بر سید ابو علی
موکل بودند و سرشان از تن جدا کرد و لطمه بر روی امیر جعفر آید زده بود چنانکه بعضی از محاسن وی بیفتاد و تشویش
گرفته بود از طپانچه و گفت ای شقی رها کن او را و اگر نه ترا بکشم گفت او را رها کنم چون بیدار شد او را تب گرفته بود سید
ابو علی را رها کرد و مال با وی داد آنچه مانده بود و آنچه صرف کرده بود عوض آن بداد چون روز شد فرزندان [را] و موکلان
بخواند و حال بدیشان از ایشان بپرسید گفتند ایشان را دوش در خانه سید ابو علی رها کردیم گفت بروید و بنگرید که حال
ایشان چیست برفتند ایشان را دیدند سر از تن جدا کرده خواستند که سید و همسایگان را تهمت بگیرند که ایشان بدیشان ما را

بلاک کرده‌اند خواب که دیده بود با ایشان باز گفت ترک کردند **معجزه بیست و یکم** روایت کند عیسی بن عبدالله
از پیری از قریش و نام وی نبرد مرد گفت مردی را در شام دیدم نیمی از روی وی سیاه بود از وی پرسیدم که
سبب این حال چیست که روی می‌پوشانی و روی تو سیاه شده است بگوی و مرا اعلام کن گفت بگویم از بهر
آنکه با خدای تعالی نذر کرده‌ام هر که سبب این حال از من پرسد بگویم و پوشیده ندارم بدانکه من عظیم دشمن
امیر المؤمنین علی علیه السلام بودم و ذکر او بسیار کردمی ناسزا یک شب خفته بودم یکی در خواب نزد من آمد گفت تویی
که در حق مولانا امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه ناسزا میگویی لطمه بر نیمه روی من زد چون بامداد شد از خواب
بیدار شدم نیمهٔ روی من سیاه بود چنانکه این زمان می‌بینی **معجزه بیست و دوم** جابر جعفی روایت کند از ابو جعفر
محمد الباقر علیهما السلام گفت امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه کارسازی میکرد که به صفین رود بجنگ معاویه و تحریص
قوم میکرد بر قتال معاویه دو کس با یکدیگر خصومت میکردند نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام نظر با وی کرد گفت اخسأ
در حال سر او چون سر سگ شد خلق تعجب نمودند و متحیر شدند آن شخص انگشتان با امیر المؤمنین علی علیه السلام
اشارت کرد و تضرع و زاری همی کرد و عذر میخواست ایشان که حاضر بودند گفتند یا مولای او را عفو کن و این گناه از وی
درگذار امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه لبها بجنبانید مرد با حال خود شد چنانکه بود قوم درخواستند گفتند یا مولای
خدای تعالی ترا این قدرت و تمکین داده است بر هر چه میخواهی و تو کارسازی میکنی تا بحرب معاویه روی لحظه سر
در پیش افکند پس سر بر آورد گفت بدان خدای که دانه بشکافت و رسول را برسالت فرستاد که اگر خواهم بدین پای کوچک در
درازنایی این بیابان در ارز کنم که شما دران خواهید رفت و کوهها و وادیها تا بر سینه معاویه زنند توانم یعنی
توانم که لگدی بر سینهٔ معاویه زنم و اگر سوگند دهم بخدای تا او را پیش من آرند بسته درین موضع که نشسته‌ام پیش
از آنکه طرف شما یا یکی از شما بگردد توانم **أما عبادٌ مكرمون لا يسبقونه بالقول وهم بأمره يعملون**
یعنی ما بندگان گرامی‌ایم سبق نبریم بر خدای زیرا که حق تعالی عقوبت عاصیان ما را نهایت خواهد کردن
از آن سبب حق تعالی فرمود که شما تعجیل مکنید که من روز شمار ایشان را خواهم کرد **قوله تعالی فلا تعجل علیهم**

انما

إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا ومن بفرمان خدای عمل میکنم **معجزه بیست و سوم در ذکر معجزات امیر المومنین علی علیه السلام**

از درختان روایت کند عبد الله بن عبد الجبار از پدرش خویش از صادق از پدرش از زین العابدین از مولانا

ابا عبد الله حسین بن علی علیهم السلام گفت نزد امیر المومنین علی سلام الله علیه نشسته بودیم در سرای خود و در آنجا

درختی انار بود خشک شده، قومی از دشمنان پدرم در آمدند و قومی از محبان حاضر بودند پدرم فرمود که

بنشینید بنشستند پس گفت من امروز شما را آیتی نمایم که میان شما بماند و فایده باشد چنانکه در بنی اسرائیل

بود و حق تعالی فرمود **قال جل جلاله إِنِّي مُنَزِّلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا**

لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ چون ایشان زاید خواستند خدای تعالی گفت من از آسمان فرستم هر که از شما

بعد از آن انکار کند او را عذاب کنم که هیچکس را از عالمیان مانند آن عذاب نکنم پس امیر المومنین علی علیه گفت نظر کنید

بدرخت نظر کردیم آب دیدیم که در عروق آن میرفت پس سبز شد و انار از آن در آویخت در سر ما که در زیر آن

نشسته بودیم آنگه نظر کرد امیر المومنین علی علیه بمحبان خود گفت دست دراز کنید و انار بچینید و بخورید بنام خدای

گفت قوم گفتند **بسم الله الرحمن الرحیم** و انار باز گرفتیم و بخوردیم و هرگز از آن خوشتر نخورده بودیم پس امیر المومنین علی علیه

بدان قوم که مبغض وی بودند گفت دست کنید و انار بخورید ایشان دست دراز کردند که انار بگیرند آنجا که دست دراز

کردند نتوانستند چون دست دراز میکردند شاخها آن بالا میرفت هیچ یک از ایشان انار نمی توانستند گرفت

امیر المومنین علی صلوات الله و سلامه علیه از بهر چه است که ما انار گرفتیم و خوردیم و ایشان نمی توانند امیر المومنین علی صلوات الله و سلامه علیه

گفت والله که بهشت همچنین باشد به بهشت نرسند الا اولیای ما و محبان و از آن دور باشند الا اعدا و مبغضان ما و السلام

معجزه بیست و چهارم روایت میکند ابو الزبیر از جابر بن عبد الله انصاری رحمة الله و برکاته گفت که پرسیدم از امیر

المومنین را علیه هیچ معجزه بود گفت والله که من حاضر بودم و جماعت حاضر بودند و انکار آن نکنند الا معاندان و اینرا

نپوشانند الا معاندان یکی آن بود که ما با او می رفتیم گفت شما بروید تا من درین زیر درخت دو رکعت نماز کنم ما برفتیم

و او را در زیر درخت کنار رفتو آمد و درخت رکوع و سجود میکرد چنانکه امیر المومنین علی علیه میکرد و چون امام بر میخواست

درخت نیز بر میخواست چون آن بدیدیم عجب باندیم تا فارغ شد و دعا کرد اللّهمّ صلّ علی
محمّد وآل محمّد درختها و شاخها برگها جمله گفتند آمین آمین واین حدیث دراز است بدین قدر اختصار
کنیم **معجزه بیست و ششم** روایت کند حارث اعور همدانی گفت با امیر المومنین علی علیه السلام بنعاقور می‌رفتیم
بدرختی رسیدیم خشک چنانکه پوست نیز ازش رفته بود چون تنها مانده بود امام دست بران درخت زد گفت
سبز شو بفرمان خدای تعالی و چنانکه ثمره بر تو باشد درخت دیدیم سبز شد میجنبید از هیبت وی و امرود بر آورد
از آن خوردیم و بخوردیم و از آن چندی با خود ببردیم روز دیگر به پیش درخت آمدیم سبز بود و امرود برش بود و الیا (
معجزه بیست و هفتم روایت کند از حارث اعور که او گفت امیر المومنین علی صلوات الله و سلامه علیه بر سر منبر کوفه
بود خطبه میکرد و جماعت را با که نظرش بر زاویه افتاد از زاویه‌ها مسجد قنبر را گفت ای قنبر بران سنگ رو و آنچه بر
سنگ است بر من آور قنبر نزدیک سنگ شد ماری دید بنگو نزد از مار رها تر سید پس بر گرفت مار را از دست قنبر بجست
و نزد امیر المومنین علی علیه رفت و با وی سری بگفت پس مار باز گشت در میان صفها برفت تا نزدیک سنگ سید
امیر المومنین علی علیه ساعتی اندیشه کرد پس بسیار بگریست گفت عجب میدارید گفتند چه عجب نداریم گفت این مار را می‌بینید
که با رسول صلی الله علیه و آله بیعت کرد بسمع و طاعت من بسمیع و مطیع منست و من وصی رسول صلی الله علیه و آله شما را امیر فرمایم بسمع
و طاعت من از شما مطیع و سمیع نیند بعضی و بعضی نه **معجزه بیست و هشتم** روایت کند هم حارث اعور که امیر المومنین علیه
روز آدینه خطبه میکرد بر منبر کوفه تا که یکی افعی در آمد از در مسجد که از آن زمان باب الفیل میخوانند و در امامت
و خلافت امیر المومنین علی علیه او را باب ثعبان میخواندند از ملوک بنی امیه فیل را چند مدت بر در مسجد ببست تا
آن باب باب فیل مشهور شد تا این معجز بپوشانند القصه سر آن مار از سر شتر بزرگ تر بود قصد منبر کرد خلق از برا و متفرق
شدند او می‌آمد تا بر منبر شد دراز شد و دهان بر گوش امام نهاد و ساعتی گوش با وی کرده بود آنگه فرو آمد و برفت
چون بباب ثعبان رسید اثر او منقطع شد جمله مؤمنان گفتند این از معجزه امیر المومنین علی علیه السلام است و منافقان گفتند
این از سحر علیست امام گفت ای قوم آنچه دیدید وصی رسول است بر جن و من وصی رسولم بر انس میان جن خصومتی

افتاده است و خونها ریخته شده نداند که حکم آن چیست برین شکل پیش من آمد و فضل و معجز من بشما پیدا ماند
و می نماید و او بفضل من از شما عالمتر است معجزهٔ بیست و پنجم روایت میکند سفیان ثوری از صادق
باقر علیهما السلام که رسول صلی الله علیه و آله در پیش عایشه ساعتی با او بود پس بر تخت بنشست با زنخت در خواب
شد ماری بیامد و بر تخت شد و بر شکم رسول صلی الله علیه و آله بنشست عایشه بدید که مار بر شکم رسول صلی الله علیه و آله
بنشست کس فرستاد بطلب ابوبکر چون ابوبکر بیامد خواست که اندرون رود مار بر روی وی جست ابوبکر باز گردید
عمر را بخواندند چون بیامد خواست که در اندرون رود مار بر روی وی بر جست باز گردید ام سلمه و میمونه گفتند
کس بطلب امیر المؤمنین علی علیه رود کس بطلب امام فرستادند چون امیر المؤمنین علی علیه بیامد و در اندرون رفت
مار باشارت سلام کرد برخاست و گرد امام میگردید و پناه بدو می برد پس زآن به از آن خانه شد رسول صلی الله علیه و آله
بیدار شد گفت یا علی باینجا آی نزد رسول رفت تو در خانهٔ عایشه کم گذر کنی گفت یا رسول الله مرا خواندند مار باواز
آمد گفت یا رسول الله من ملکم خدای تعالی برمن خشم گرفته است پیش این وصی تو آمده ام تا از بهر من شفاعت کند بخدای
تعالی رسول صلی الله علیه و آله گفت یا ابا الحسن دعا کن تا من آمین گویم دعا نزد امیر المؤمنین علی علیه دعا میکرد و رسول
آمین میگفت مار گفت خدای تعالی مرا عفو کرد و پر بامن داد و بر وانی دیگر آمد ماست که بدعا امیر المؤمنین علی علیه یک یک پر
باز می آمد تا آن وقت که بالهاء وی تمام شد پس ملک بر رفت و بانگی بر داشت رسول گفت میدانید که چه میگوید ملک گفتند
نه رسول صلی الله علیه و آله گفت میگوید جزاک الله خیرا ای ابن عم رسول و برفت معجزهٔ بیست و ششم سخن گفتن با شیر روایت
از حارث اعور همدانی که گفت امیر المؤمنین علی علیه در گورستان بنی اسد ایستاده بود شیری می آمد قصد امیر المؤمنین علیه السلام
میکرد ما جمله از ترس سست و ضعیف شدیم امام گفت خاموش باشید شیر بیامد و پیش امیر المؤمنین علی علیه بایستاد امام دست
بر میان هر دو کتف او نهاد و می خارید گفت حارث که شیر باشارت سلام کرد و خود را در پای امام مالید و تضرع
و زاری میکرد امیر المؤمنین علی علیه او را بنواخت گفت باز گرد بفرمان باری جلت عظمته و بعد از امروز در دار الهجره
مباش و این سخن از من بجماعهٔ سباع برسان شیر خدمت کرد و باز گردید معجزهٔ بیست و هفتم عمرو بن سمره از جابر جعفی

روایت کند از ابوجعفر الباقر سلام الله علیه که امیرالمؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه جویریة بن مسهر گفت و او عزم کرده
بود که بمزرعهٔ خود رود گفت چون تو در راه روی بشیری رسی مترس و بگو یا ابا الحارث که امیرالمؤمنین علی علیه السلام
مرا امان داده است می باید که مرا بسلامت بگذرانی چون جویریه بشیر رسید گفت یا ابا الحارث امیرالمؤمنین علی علیه السلام
سلام میرساند و مرا ازین کرده است شیر سر در پیش افکند و برفت و همهمه میکرد و جویریه بمزرعه رفت چون
باز نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد و قصه با وی باز گفت امیرالمؤمنین علی علیه چه بشیر گفتی و او ترا چه گفت جویریه
بن مسهر گفت آنچه تو گفته بودی بگفتم باز گردید آنچه شیر گفت خدا و رسول و وصی رسول داند امام گفت چون از تو
باز گردید همهمه کرد پنج همهمات می شمردی پس رفت جویریه گفت راست گفتی و الله که چنین بود امیرالمؤمنین علی علیه السلام
گفت آن شیر گفت وصی محمد را از من سلام برسان پنج بار معجزهٔ بیست و دوم روایت کنند از موسی بن محمد العابد
گفت کودک بودم و پدرم مرا بر دوش نهاد و بگور امیرالمؤمنین علی علیه برد چون در راه میرفتیم خری دیدم که در راه
میرفت گفتم این خر است گفت بلی ای پدر او بر بالا میرود گفت با هم رفتیم و او میرفت تا پیش از تربت امیرالمؤمنین علیه
رسیدیم پس دیدیم که بر بالا رفت شب در تربت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در آمد و دران وقت آنجا هنوز عمارتی نبود و جایی
بود دیدم که پدرم تقرب بگور میکرد دیدم که چیزی بخرقه سر گرفت و بینداخت پدرم را گفتم این چیست که پاک کردی
گفت ای پسر آنچه تو دیدی شیر بود تو ندانستی که دراز گوش بود و دست او ریش بود و اماه کرده بود بیامد و دست
بر گور نهاد و استعانت خواست دستش گشوده شد و چرک بیرون آمد از ریش او و دستش درست شد و شیر
باز گشت و مرا با خانه برد و این حکایت با والدم بگفتم گفت بدانکه ای پسر این از شرف و بزرگواری امیرالمؤمنین علی علیه
عجب نیست عجب آنست که بهایم و سباع را این حس و الهام است که در حال و سختی پناه بگور امیرالمؤمنین علی علیه السلام
می برند و شفا می یابند و منافقان و اعدای او این معنی را تصدیق نکنند اگر کار فرمایند و اندیشه کنند از این بر ایشان معلوم
شود که آنچه در حق امیرالمؤمنین علی علیه میدیدند و میگفتند که سحر است نه سحر بود بلکه معجزات بود مثال این
که بعد از موت کس از گور او و تربت وی راحت بیافتی بلکه مضرت و رنج دیدی و آنچه دلیل بود بدانکه او ساحر

نبوده است

نبود. است آنست که بعد از وفات او بجنان معجزه پیدا میشود که کور شده درست میشود و بیمار شفا می یابد
اما شقاوت و ضلالت نواصب را نمی گذارد که استعمال عقل و اندیشه کند در دلایل تا راه راست الابد ابد
در دوزخ باشند و از آن هرگز نجات نیابند والله اعلم بالصواب **معجزه سی و سیوم** در باز آمدن آفتاب
بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکنند داود بن کثیر الرقی از جویریه بن مسهر که گفت از قتال نهروان بازگشتیم
به بابل گذر کردیم امیر المؤمنین علی علیه گفت این زمین را دو بار عذاب کرده اند و صد هزار و بیست آدمی در این موضع هلاک
شده اند هر که خواهد از شما نماز پیشین بگذارد جویریه گفت با خود گفتم والله که امروز مقلد علی شوم در دین و امانت
برگیرم تا آفتاب فرو شد و ما از زمین بابل بیرون رفتیم وقت نماز خفتن در آمد چون از زمین بابل بگذشتیم امیر المؤمنین علی
از دلدل فرو آمد پس خاک از استر و خود را بیفشاند پس گفت با جویریه که خاک از سم اسب بیفشان چنان کردم که فرموده
بود آنگه مرا فرمود که بانگ نماز گوی از بهر نماز پیشین با خود گفتم ما در هر کی جویریه نشینان روز رفت و بعضی از
شب پس بانگ کردم از بهر نماز پیشین چون فارغ شدم آوازی شنیدم مثل تکبیر که چیزها بران برکشند پس آفتاب
دیدم بر آمد و بجای پیشین بایستاد و روز روشن شد امیر المؤمنین علی علیه نماز کرد چون فارغ شدم گفت بانگ
گوی از بهر نماز شام من بانگ میگفتم دیدم که آفتاب بشتاب فرو رفت چون از نماز شام فارغ شد گفت
با جویریه بانگ گوی از بهر نماز خفتن بانگ گفتم چون از نماز فارغ شدیم بخفتیم گفتم تو وصی محمدی بخدای کعبه که هر که
خلاف تو کرد گمراه شد و هلاک **معجزه سی و چهارم در باز آمدن آفتاب** در زمان رسول صلی الله علیه و آله روایت
کنند جماعتی از ثقات از باقر علیه گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خواب بود و سر رسول در کنار امیر المؤمنین علیهما السلام
بود پس رسول بیدار شد گفت نماز پیشین گزارده گفت نه یا رسول الله رسول گفت بار خدایا علی در طاعت رسول تو بود
آفتاب باز فرست تا او نماز کند و علی را گفت اشارت کن با آفتاب تا باز گردد چنان کرد آفتاب با وقت پیشین
آمد امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه نماز کرد **معجزه سی و پنجم** روایت کند عبدالله بن مسعود رضی الله عنه
که من در خدمت رسول صلی الله علیه و آله بودم امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه بیامد گفت یا امیر المؤمنین میخواهی که کرامت

تو نیز د باری تعالی تو بنمایم گفت بلی مادر و پدرم فدای تو باد یا رسول الله رسول گفت فردا بامداد پیش
آفتاب آی که آفتاب با تو سخن گوید بفرمان خدای تعالی گفت قریش و انصار در هم افتادند بعضی بعضی
در اضطراب آمدند از حسد روز دیگر رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون نماز صبح بگزارد دست امیر المومنین
گرفت و با خود می برد پس ساعتی بنشستند و انتظار طلوع میکردند چون آفتاب بر آمد رسول با امیر المومنین
گفت برخیز و با آفتاب سخن گوی که او مامور است و با تو سخن گوید امیر المومنین علی علیه السلام برخواست گفت السلام
علیکم و رحمة الله و برکاته ای آفریدهٔ خدای تعالی سامع و مطیع وی آفتاب آواز بیاورد و گفت علیک السلام و رحمة
الله و برکاته ای بهترین اوصیا بتو دادند و آخرت چیزهای که گوش هیچ آفریده ان نشنیده بود و چشمها
بندیدند امیر المومنین علی علیه السلام گفت آن چیست که بمن داده اند گفت مرا دستوری نداده اند که با تو بگویم از بهر آنکه خلق
بفتنه افتند اما نوشته باد ترا علم و حلم در دنیا و آخرت تو از آنانی که خدای تعالی میگوید فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا
أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ و تو آنی که خدای تعالی میگوید أَفَمَنْ كَانَ
مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ تو آن مومنی که باری جلت عظمته ترا مخصوص بایمان
کرد و روایت کرده اند که آفتاب هفت بار با امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه سخن گفت بدانک اعداء امیر المومنین علیه السلام
چون دفع این نمی توانند کرد از آنکه نزد اصحاب سیر و احادیث معروف و مشهور است نواصب گویند که روزی عمر
نظر تیز با آفتاب کرد نور آفتاب برفت یعنی این معجزهٔ عمری قوی تر است از ان علی و عادت نواصب چنین است
که هر صفت و معجزهٔ امیر المومنین علیه السلام که دیدند اگر توانند انکار کنند و اگر انکار نتوانند کرد زیادت از ان از بهر
شیوخ رسالة وضع کنند تا جهال نواصب بدان فریفته شوند و گویند که علی علیه السلام نه فاضلتر از ایشان بود اگرچه نزد عقلا پوشیده
نشود و وقت بود که شیعهٔ شیوخ در حق ایشان چیزی چند گویند از مناقب که چون اندیشه کنی آن مثالب
باشند نه مناقب کرامتی کتابی کرده است چند مجلد از هر نوعی در انجا یاد کند در حق شیوخ و فضایلیشان غلو
کند آن لعنتی از فصل حیا در ان کتاب گوید حیا چند نوع است یکی حیاء گفت چنانکه روایت کند که عمر گفت

وقف نار

عمر گفت وقت نماز فرا پیش شدم که نماز کنم یادم آمد که وضو ندارم بقوم گفت خواستم از شرم مردم گوید این
حیاء العفت است دوم حیاء وقارست وسنت چنانکه روایتست از عمر که گفت من در خانهٔ تاریک غسل میکنم پشت
فرا میدارم از حیا از خدای تعالی گرامی گوید این حیا وقارست وسنت ای عجبا ازین شخص که امثال این گوید
در حق امام خود که از شرم خرسنت که در مسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم نماز کند جنب و امام جماعت وسنت و خلیفه
باشد دیگر آنکه گوید عمر گفت در خانهٔ تاریک غسل میکنم از حیاء خدای تعالی پشت دوتا میکنم و گوید این حیاء سنت است
یعنی عمر را اعتقاد آن بود که پشت دوتا کند از خدای پوشیده ماند مگر عمر بفضایل چنین که گرامی در حق او میگوید راضی
نشود و آنکه کسانی باشند این معنی را مناقب دانند معجز بیست و ششم روایت کرده اند که امیر المؤمنین علیه السلام
در شب بدر شد هزار فضیلت حاصل شد رسول صلی الله علیه وآله با سیصد و سیزده صحابه در بدر فرود آمد و کفار قریش
نیز فرود آمدند که روز دیگر مصاف کنند شب در آمد رسول نشسته بود و آب نیافت گفت از شما که میرود که آب بیاورد
دو بار بگفت هیچکس جواب نداد سیوم بار بگفت امیر المؤمنین علی علیه جواب داد برخاست مشک برگرفت و بسر چاه
رفت در شب تاریک در اندرون چاه میبایست رفت و آن چاهی بود که بروز روشن هر که در ان چاه رفتی بترسیدی
در ان چاه رفت و مشک پر کرد و بربالا آمد بادی سخت برآمد و آب بریخت امیر المؤمنین علی علیه دیگر بار در اندرون
چاه رفت و مشک پر کرد و بر بالا آمد دیگر بار آب بریخت همچنین تا سه کرت میرفت و آب بر میگرفت و بر بالا می آمد
و آب میریخت تا چهار بار باد بیامد و امیر المؤمنین علیه آب نزد رسول صلی الله علیه وآله برد و قصه با رسول باز گفت
رسول علیه فرمود که باد اول جبرئیل علیه بود با هزار ملایکه آمدند و ترا اسلام کردند و بار دوم میکائیل و اسرافیل علیهم السلام
با سلام بر تو کردند از ماپیش را آمده بودند تا شجاعت و دلیری تو میکردند و آب میریختند تا تو تا آن تاریکی در چاه میروی
و مشک پر میکنی و این قصه سفیان ثوری با سانید رسانیده و یاد کرده است و شاعری درین معنی قصیده دراز گفته است
ترک کردیم معجز بیست و هفتم روایت کند احمد بن عمران بن ابی لیلی انصاری از هاشم ابو عبد الله الکلبی از رقی
از سهر انیه از قیس بن مسلم از عبد الله بن ابی لیلی که او گفت جن نزد رسول صلی الله علیه وآله آمدند گفتند یا رسول الله کسی

کسی با ما فرستد که قران بما اموزاند رسول امیرالمؤمنین علی علیهما السلام را فرمود تا برود و ابوبکر و عمر و عثمان
و ابو ذر غفاری با او بروند و گفت باید که از شما دو کس بهم جمع نشود که زبان دارد و آنچه بشنوید باید با یکدیگر
بگوئید تا آن وقت که پیش من رسید گفت چون بوادی صره رسیدند از خاک و خاشاک که بود در آنجا
نمی توانستند رفتن تا حدی که گنجشک در آنجا نمی توانست پریدن ابوبکر در پیش رفت و سلام کرد جواب ندادند
گفتند نسب تو بگو که تو کیستی در نسب و نیک سر بالا رو ابوبکر نسب خود بگفت او را سخن گفتند چنانکه از آن برنجید
گفتند باز گرد که تو نه صاحب مائی عمر سلام کرد جواب سلام باز ندادند گفتند نسب تو چیست خود بگوی
که از کدام قبیله عمر قبیله خود یاد کرد او را سخن زیادت از آن ابوبکر گفتند و باز گردانیدند که نه تو صاحب
مائی پس عثمان برخاست و سلام کرد جوابش ندادند گفتند نسب خود یاد کن از کدام قبیله عثمان نسب خود یاد
کن تو از کدام قبیله عثمان نسب خود برشمرد بیش از آن که بهر دو یار بجا بندها بودند او را بجا بندند و گفتند
تو نه صاحب مائی باز گرد ابو ذر برخاست و سلام کرد او را جواب ندادند گفتند نسب خود بگوی باز گفت او را خیر
گفتند و باز گردانیدند که تو نه صاحب مائی پس امیرالمؤمنین علی علیه السلام برخاست سلام کرد گفتند و علیک السلام
و گفت خود بگوی و نیک سر بالا رو امیرالمؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه نسب خود بگفت آن خار و خاشاک از هم جدا
شدند و راه پاک در آنجا پدید آمد و او را بر گرفتند و بر تختی نشاندند در میان آن خار عمر با ابوبکر گفت ما را از
کار او حکایت کردند یعنی او را کشتند و ما را از و فارغ گردانیدند امیرالمؤمنین علی علیه قران بر ایشان خواند پس از آنجا
بیرون آمد پیش رسول صلی الله علیه و آله آمدند رسول فرمود نه شما را گفتم باید که دو کس بهم جمع نشوید یا با یکدیگر بگوئید
و از آن هیچ بار خود را آشکار مکنید تا نزد من رسید و آنچه عمر با او گفت جمله باز گفت گفتند یا رسول الله ما از بهر علی
سخت ترسیدیم **معجزه سی و هشتم** که کرامتی که خدا تعالی با امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه کرده بود و قدرتی داده
که هیچکس را از خلایق مثل آن نداد الا نبی مرسل مفضل روایت کند **از صادق صلوات الله علیه** که گفت مالک اشتر رضی الله عنه
گفت نفس من مرا گفت تحقیق نه بیشتر یا از آن امیرالمؤمنین چون این در اندرون من بگردید امیرالمؤمنین سلام الله علیه دل

مرا گفت

بر انگیخت تا نزد ذی الکلاع حمیری رسید او را از زمین برگرفت و بصحرا انداخت چون فرو آمد بشمشیر او را دو نیم کرد
پس گفت مرا یا مالک در دل تو این سخن گذر کرد و او را از درون او اطلاع کردانید من گفتم یا امیر المومنین صلوات
و سلام خدا بر تو باد معجزه سی و نهم عبد الله بن احمد بن حنبل روایت کند از جابر عبد الله الانصاری که رسول صلی الله
علیه و آله رایت با امیر المومنین علی علیه داد روز خیبر و برو دعا کرد امیر المومنین شتاب میرفت و قوم میگفتند آهسته رو
یا امام چون بدر حصار رسید دست کرد و در بکشید و بر بالا سر بینداخت شصت گام پس هفتاد مرد شجاع حاضر
شدند و از زمین نتوانستند جنبانید معجزه چهلم عبد الله احمد روایت کند که امیر المومنین علی علیه گفت در خیبر بر
کندم و اسپر خود ساختم و با ایشان جنگ میکردم چون خدای تعالی مرا نصرت داد برایشان آن در را بر کف دست گرفتم
و زیر آن بایستادم و بر آن گذر کردم تا خلق بر آن گذر کنند شخصی مر الفت ثقلی عظیم بود که برگرفتی یا امیر المومنین گفت در دست
من مثل آن سپر بود که در دست دارم در مصافها دیگر معجزه چهل و یکم سفین ثوری روایت کند از ز و ار
بن اعین که یحیی بن کثیر له حبیب بن نجم که او گفت چون امیر المومنین علیه در بلاد صفین رفت بدیهی فرو آمد نام آن ده صدود
امین از الحاح کرد در بیابانی فرو آمد که آنجا هیچ نبود مالک اشتر رضی الله عنه گفت یا مولای مردم را بجای فرو آوردی که آب
نیست امیر المومنین علیه السلام گفت خدای عز و جل ما را آب دهد درین موضع شیرین تر از عسل و نرم از بمشک و سرد تر از برف
و صافی تر از یاقوت گفت ما عجب بماندیم از قول امیر المومنین علی علیه پس شمشیر در دست داشت میرفت و ردای بر زمین
میکشید تا بزمینی رسید بلند ایستاد و گفت یا مالک تو و اینجا یاران بکنید مالک گوید آنجا را بکندیم بسنگی رسیدیم
سیاه بزرگ حلقه دران بود برق میداد همچون نقره گفت سنگ را برگیرید صد مرد نتوانستیم که سنگ را برگیریم نزدیک آن
سنگ آمد دست بر آسمان داشت میگفت طاب طاب مرتا علیم طبیثو ثاثونه سمنا کرنا جا جا نوثا بو ثنا برحوثا آمین آمین
رب العالمین رب موسی و هرون این اسما بشریانی برخواند پس دست کرد و برگرفت و چهل گز بینداخت مالک گفت آبی ظاهر
شد شیرین تر از عسل نرم تر از مشک سرد تر از برف صافی تر از یاقوت از آن بخوردیم پس سنگ بر سر چشمه نهاد و خاک را
با جای کرد و کوچ کردیم چون باره راه برفتیم گفت که از شما موضع آن چشمه داند گفتیم چله دانیم یا امیر المومنین علیه گفت باز گردید

و آب بسیار ریدبا باز کردیدیم چندانکه طلب کردیم و نیافتیم و ظن ما آن بود که امیر المومنین علی علیه السلام تشنه است نظر

کردیم دران بیابان صومعه بود و راهبی دران جا نزدیک وی رفتیم راهبی دیدیم ابروها بروی افتیده از پیری

گفتیم ای راهب نزد تو آب هست که بصاحب ما دهی گفت نزد من آبی هست اما دو روزست که خورشش

میکنم گفتیم اگر تو ازان آب نخوری که صاحب ما بخورد ما را داد گفت مرا پیش صاحب شما برید او را با خود ببردیم

چون نظر امیر المومنین علی سلام الله علیه بروی افتاد گفت شمعون راهبیست گفت بلی نام منست که ما در برمن

نهاد کسی ندانست الا خدای تعالی ثم آید چگونه دانستی که مرا این نام است تمام کن از بهر من تا من تمام کنم از بهر تو

امیر المومنین سلام الله علیه گفت چه میخواهی یا شمعون گفت نام آن چشمه که ازان آب خورده بودی چه بود

گفت نام آن حوما دان از بهشت است و سیصد و سیزده وصی آب ازان خورده اند و من آخر اوصیا ام

ازانجا آب خوردم راهب گفت در جمله کتب انجیل همچنین یافتم و من گواهی دهم که خدای یکی است و محمد رسول اوست

و تو وصی محمدی پس کوچ کرد و راهب پیش امیر المومنین علی علیه میرفت تا بصفین رسید و بعا بدین فرو آمد

چون جنگ آغاز کردند اول کسی که لشکر امیر المومنین علی علیه کشته شد راهب بود امیر المومنین علیه فرو آمد و اشک از

دیده می بارید و میگفت المرء مع من احبه مرد در قیامت با آن کس باشد که او را دوست دارد راهب با ما باشد

روز قیامت و رفیق من باشد معجزهٔ چهل و دوم خبر دادن امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه از غائبات

ابن عباس رضی الله عنهما گوید چون امیر المومنین علی صلوات الله و سلامه علیه بیصره میرفت گفتم لشکر تو اندکست اگر جایی صبر کنی تا

لشکر هنوز رسد گفت فردا ازین راه سه جوق لشکر از کوفه برسند هر جوقی پنج هزار و ششصد و شصت و پنج مرد گفتم اندیشه

فردا هیچ جواب مرا نداد از بن عظیم تر روزی دیگر چون نماز صبح بکردیم غلام را گفتم اسب زین کن برنشینم و از جانب

کوفه می رفتیم ناگاه غباری برخاست قصد آن کردم چون نزدیک رسیدم بانگ برمن زد که تو کیستی گفتم ابن عباس خاموش

شدند گفتم این علم کیست گفتند علم فلان کس گفتم شما چند ید گفتند پنج هزار و ششصد و شصت و پنج مرد گفت ایشان

رفتند پس غباری دیدم که بلند شد قصد ایشان کردم چون نزدیک رسیدند بانگ برداشتند که تو کیستی گفتم ابن عباس

خاموش شدند

خاموش شدند گفتم این علم کیست گفتند علم فلان کس از ربیعه گفتم رئیس ایشان کیست گفت زید بن صوجان العبدی گفتم عدد شما چند اند گفتند نزد جسر عرض دادند پنج هزار و شصت و پنج مرد بر فلشد دیگر غباری دیدم که ظاهر شد نزدیک ایشان رفتم گفتند تو کیستی گفتم ابن عباس خاموش شدند گفتم علم کیست گفتند فلان کس و رئیس ایشان مالک اشتر بن حارث عبد الشمس نخعی گفتم عدد ایشان چند است گفتند نزد جسر عرض دادند پنج هزار و ششصد و شصت و پنج ابن عباس گوید بلشکرگاه آمدم امیر المؤمنین علیه پرسید که از کجا می آیی اورا خبر دادم گفتم من چون سخن تو شنودم دیک روز غمناک شدم گفتم مبادا که در عدد لشکر نقصانی باشد از آنچه تو گفتی زقه بودم تفحص چنان بود که تو فرمودی گفت فردا برین قوم ظفر یابم انشاء الله تعالی و مال ایشان قسمت کنم هر یک را پانصد درهم برسید گفت روز دیگر بامداد گفت شما هیچ حرکت مکنید تا ایشان ابتدا کنند ایشان ابتدا کردند تدبیر با لشکر امیر المؤمنین علی علیه انداختند لشکر پیش او آمدند تا حرب کنند گفت از شما عجب تر مردم ندیده ام لشکر ملائکه هنوز فرو نیامدند شما امید می بندید که حرب کنم صبر کنید پس چون زوال نزدیک شد درع رسول صلی الله علیه و آله در پوشید و جنگ کرد در حال لشکر بهزیمت برفتند امیر المؤمنین علیه خازن را فرمود تا مال قسمت کنند مردم شمت کردند هر مردی را پانصد درم برسید خازن را گفت چه مانده است گفت هر مردی را پانصد درم رسید دو هزار درم دیگر فاضل است گفت نصیب من و حسن و حسین است و محمد حنیفه هر یک را پانصد درهم نهادی گفت نه گفت آن دو هزار درم نصیب ماست هیچ زیادت و فاضل نیست معجزهٔ چهل و سیوم علی بن النعمان و محمد بن سفیان روایت کنند که صادق علیه السلام گفت عایشه بقوم خود گفت طلب کنید شخصی را که دشمن علی بود بغایت تا من او را پیش وی فرستم یکی را طلب کردند چون پیش عایشه آمد شخص را گفت تو علی را چه قدر دشمن میداری گفت بسیار تمنا میکنم او و اصحابش در اندرون من باشند شمشیر بر میان من زندی و شمشیر سابق بودی بر خون یعنی شمشیر چنان تیز بودی که چون ببریدی بعد از لحظه خون ظاهر شدی عایشه گفت تو مردی باشی این نامهٔ من ببر و برگه براننده رسول صلی الله علیه و آله و سلم

نشسته است وکنانهٔ رسول درآویخته بکمان رسول میل کرده واصحابش از پس او صف زده چنانکه مرغان
زنند مرد نزد امیر المؤمنین علی علیه آمد اورا بیافت بر دلدل نامه بدو داد مهر برگرفت وبخواند وگفت
بخدای که این بنا شد پای بگردانند وفرود آمد اصحاب گرد وی در آمدند پس بدان شخص گفت چیزی از تو
بپرسیم گفت بپرس گفت راست گویی گفت بلی گفت سوگند میدهیم ترا بخدای نه عایشه گفت کسی طلب کنید که سخت
دشمن علی باشد ترا پیش وی برند گفت عداوت این مرد تا چه غایت باشد تو گفتی بسیار وقتها تمنا میکنم که
او واصحابش درمیان اندرون من باشند وشمشیر درمیان ما زنند چنانکه بستو بریم بر خون گفت بلی گفت سوگند
میدهیم ترا بخدا نه گفت ترا این نامه بدو رسان اگر راکب باشد واگر پیاده اما چون تو باو رسی اورا ببینی براشتر رسول
میل برکمان رسول میل کرده کنانه که رسول از قربوس بر وآویخته اصحابش از پس او چون مرغان صف زده
گفت بلی پس گفت سوگند میدهیم بخدا که من پیش تو آمدم و در روی زمین کس را از تو دشمن تر نمی داشتم واین ساعت
کس از تو دوستتر ندارم گفت نامه بوی رسان وبگو نه فرمان خدای تعالی بودی ونه از آن رسول که ترا فرمود
که در خانه نشین از خانه بیرون آمدی ودرمیان لشکر آمدی وبا ایشان تردد میکنی وزبیر وطلحه را نگوی
انصاف ندارید خدا را عز وجل ورسول را که زنان خود را گفت درخانه نشینید وزن رسول را بیرون آورید
واز موضع بموضع ومنزل بمنزل میگردانید آن شخص نامه آورد پیش عایشه انداخت وتوقف نکرد تا
پیغام بگذارد درحال باز گردید وپیش امیر المؤمنین علی علیه آمد **معجزهٔ چهل وچهارم** عبدالله عباس گوید
که چون بذیقار فرود آمد امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه عهد ومیثاق از آن قوم میخواست گفت فردا از کوفه
هزار مرد برسند نه کم ونه بیش من ترسیدم که قوم از آن زیادت باشند یا نقصان وکار بر ما تباه شود روز
چون اول ایشان برسید می شمردم تا نهصد ونود ونه بیامدند من بعد از آن کسی دیگر نمی آمد گفتم انا لله وانا الیه
راجعون چه چیز اورا بر سخن داشت اگر نه گفته بودی درین فکر واندیشه بودم که مردی می آید چون نزدیک شد
دیدم قبایی صوف پوشیده بود وشمشیر واسپر والات حرب با وی بود پیش امیر المؤمنین علی علیه آمد گفت دست

بیارز تا با تو بیعت کنم گفت چه بیعت میکنی با من گفت بسمع و طاعه و حرب کردن پیش تو آمدم که بالاکن شوم
تا خدای ترا فتح وظفر دهد امیر المومنین علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه گفت الله اکبر خبر داد مرا حبیبم رسول صلی الله علیه واله
که من مردی را دریابم از امت وی و نامش اویس قرنی او از آن گروه خدا و گروه رسول باشد و در شهادت
میرد بعدد ربیعه و مضر شفاعت وی در بهشت روند ابن عباس گفت من از آن غم بیرون آمدم و از اندیشه
فارغ شدم **معجزهٔ چهل و پنجم** سوید بن غفله گفت مردی نزد امیر المومنین علی علیه آمد گفت یا امیر المومنین بوادی
القری بگذشتم دیدم که خالد بن عرفطه وفات یافته بود از بهر وی استغفار کن امیر المومنین علیه گفت آن مرد نمرده است
نمیرد تا لشکر ضلالت بکشد صاحب لوای وی از حبیب بن حماد باشد مردی از زیر منبر برخواست و گفت والله یا امیر المومنین
که من از شیعهٔ توام و ترا دوست میدارم گفت تو کیستی گفت من حبیب بن حمادم گفت جهد آن کن که رایت بر
نگیری و تو آن رایت البته برگیری و از این در در آیند و آن ابی و دست اشارت بباب الفیل کرد چون امیر المومنین سلام الله علیه
وفات یافت و حسن صلوات الله علیه بجوار حق رسید و حسین علیه السلام بکربلا آمد و عبید الله بن زیاد و عمر سعد بن وقاص
علیهم اللعنه بیرون فرستاد لعزم کربلا خالد بن عرفطه بر مقدمهٔ او بود علم بدست حبیب بن حماد بود علیه اللعنه ولعنه الله
اللاعنین علم از در باب الفیل در مسجد برد و اخبار امیر المومنین علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه از غائبات بسیار است **معجزهٔ چهل و ششم**
روایت کنند از مولانا جعفر الصادق و از پدرش از زین العابدین علیهم السلام که گفت امیر المومنین صلوات الله وسلامه علیه
در کوفه بود بعد از روزی چند میگذشت جهودی دید دستها بر سر نهاد و میگفت این مسلمانان بحکم جاهلیت
حکم میکنند و طریق آنکه نمیدارند امیر المومنین علی علیه او را بخواند بیامد و پیش وی بایستاد گفت حال تو چیست ای
یهودی گفت مردی بازرگانم در فلان موضع چون از ساباط مداین بیرون آمدم با من شصت سر دراز گوش بود
و آنچه با من بود جمله بردند نمیدانم کجا شدند امیر المومنین علیه گفت مال تو ضایع نشود و قنبر را فرمود تا اسب زین کردند
چون برنشست قنبر و اصبغ بن نباته گفت دست یهودی گیرید و در پیش من میدوید ایشان در پیش امیر المومنین علیه السلام
میرفتند تا بدان موضع رسیدند که مال وی برده بودند یهودی گفت مال من اینجا بردند امیر المومنین علی علیه بستر دبانه خطی

انشیا نزا گفت در میان خط نشینید و از آنجا بیرون میایید که جن شما را بر باید پس اسب را برانگیخت و در آن
صحرا برفت گفت والله ای جن از فرزندان حارث بن السیّد و این نام ابلیس است اگر دراز گوشان یهودی
باز ندهید عهدی که میان ما و شماست بشکنیم و شما را شمشیر مزنیم تا آن وقت که با فرمان خدای تعالی آیید
گفت آواز ایشان بها و شیعهٔ اسبان شنیدیم بانگ میکردند که مطیع امر خدا و رسول خدای و وصی رسولیم پس شصت
سر دراز گوش دیدیم که از بیابان بیامدند با بارها بی که هیچ کدام از آن تغیر و تبدیل نکرده بودند آنها با جهود
داد چون در کوفه رفت گفت جهود این عم تو در توریة چیست و نام تو و نام پسران تو چیست امیر المؤمنین علی علیه السلام
گفت طلب راه راست میکنی یا بتعنت میپرسی در توریة نام محمد طاب طاب است و مرا ایلیا و نام پسران من ها در
بصر شبیر جهود گفت أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمداً رسول الله بدرستی که تو وصی محمدی و آنچه آورده
و تو بخلق میرسانی حق است **معجزهٔ چهل و هفتم** عمار خضرمی روایت میکند از زاذان گفت شخصی بیامد سخنی
گفت امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه گفت دعا کنم بر تو اگر دروغ گویی کور شوی گفت دعا کن امیر المؤمنین صلوات الله
وسلامه علیه دعا کرد هم در آن موضع کور شد **معجزهٔ چهل و هشتم** عباس بن عبد الله اسدی گوید از امیر المؤمنین علیه
شنیدم در خطبه که میگفت انا عبد الله واخو رسول الله من بندهٔ خدایم هر که بعد از من این بگوید دروغ بگوید مردی
از بنی غطفان حاضر بود برخاست گفت من میگویم که من بندهٔ خدایم و برادر رسول خدا هنوز این دروغ زن میگوید
در حال خناقش بگرفت و بدوزخ رفت لعنهم الله فی الدارین **معجزهٔ چهل و نهم** روایت کند ابو جعفر محمد بن
عمر الجرجانی ابن بواب که حسین بن زید از پدرش که از ابی سلمی پسر عاصیه گفت مرا طلب کردند تا دشنام امیر المؤمنین علیه
دهم بگریختم محمد بن صفوان از فرزندان ابی خلف الجمحی کس فرستاد و استدعا خواست بغایت گفتم اکنون من استنکر بعادت
بتو و هم چنان باشم که آنچه سب امیر المؤمنین میکنید بیاد. برفت چهار میل چون بمدینه رسید خالد عامل هشام بن عبد الملک
بود در منبر دشنام امیر المؤمنین علیه السلام داد ابن صفوان گفت برخیز برخاست بر پایهٔ منبر رفت روی بقبله کرد گفت خدایا
هر که دشنام علی میدهد و کینه از و میطلبد یا خون ازو میخواهد من سبّ او میکنم الّا از برای تو و صاحب قبر یعنی رسول

اورا

اورا امین میداشت که او خاین بنیتیب مردی در مسجد بود خواب برو غلبه کرد دید که کود از هم باز رفت وکفی از انجا
بیرون آمد و یکی میگفت اگر دروغ گفتی لعنت خدا بر تو باد و خدات کور کناد و حجی از جلنه فرو آمد بسر شش در رکن خانه
نشسته بود گفت برخیز برخواست گفت چیزی بده تا بکیه بر سرش زنم بسر او را با خانه می برد چون از مسجد بیرون
آمد تا بخانه رود از پسر پرسید که بلایی بمردم رسید یا ظلمه پیدا شده است پسر گفت این جزای آن دلیری نیست
که با خدای تعالی کردی و در منبر رسول دروغ گفتی پس کور شد و هیچ نمی دید تا بدو رخش بردند معجز بیستم
روایتست از حسین بن عبد الرحمن التمار گفت باز گردیدم از مجلس بعضی از فقها بسلیمان شاد کونی بگذشتم
گفت از کجا می آیی گفتم از مجلس فلان کس گفت چه میگفت گفت بعضی از مناقب امیر المومنین علی صلوات الله وسلامه علیه
گفت والله که تا چیزی هم از فضیلت از ان علی که من از قریشی شنیدم که او روایت کرد از قریشی و آورد یکی
از قریش که گفت در زمان عمر خطاب گورستان بقیع در جنبش آمد و بود اهل مدینه بفریاد آمدند عمر از مدینه
بیرون آمد و اهل مدینه با وی میرفتند تا مصلی که دعا کند باشد که خدای تعالی آن جنبش ساکن کند هر روز زیادت
میشد تا بدیوارها مدینه رسید پس اهل مدینه عزم آن کردند که نقل کنند و مدینه بگذارند عمر گفت برخیزید
تا نزد علی بن ابی طالب رویم باشد که این بلا مندفع شود عمر با اهل مدینه عزم خانه امیر المومنین علی علیه کردند عمر
گفت یا ابا الحسن می بینی که این زلزله در گورستان بقیع افتاده است تا بدیوارهای مدینه رسیده است و مردم از
خوف عزم کرده اند که نقل کنند و مدینه بگذارند امیر المومنین علی علیه گفت صد کس از اصحاب رسول نزد من آر
صد کس از اصحاب حاضر شدند امام از ان صد کس ده کس برگزید و آن ده را در پیش خود داشت و بود را از پس
آن ده کس و سلمان و ابوذر و عمار و مقداد را در پیش خود داشت و در مدینه کسی نماند الا که بیرون رفتند چون
بمیان بقیع رسیدند امیر المومنین علی علیه پای بر زمین زد و سه بار گفت مالک مالک چه بوده است تا زلزله ساکن
شد امیر المومنین سلام الله علیه گفت راست گفت حبیب من رسول خدای و او مرا خبر داد ازین روز و ازین حال و جمع شده
مردم قصه دراز است آنچه مقصود است یاد کردیم معجز بیست و یکم روایت کند علی بن میثم بن التمار از شیوخ

چنانکه امیرالمؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه با بعضی از اصحاب خود در مسجد کوفه نشسته بودند شخصی او را گفت
مادر و پدرم فدای تو باد من متعجب ماندم از این دنیا که در دست شما بود و این زمان در دست معاویه
است و نزد شما ازین دنیا چیزی نیست گفت تو پنداری که ما دنیا میخواهیم و نمی‌یابیم پس دست کرد و مشتی
سنگ ریزه برگرفت در دست امیرالمؤمنین علی علیه السلام جوهر شد گفت این چیست گفت بنگر این جوهرها گفت
اگر ما دنیا می‌خواستیمی از آن ما بودی اما دنیا نمیخواهیم زیرا که از آن ننگ داریم پس آن را بینداخت و دیگر بار سنگ
ریزه شد چنانکه اول بود. معجزه پنجاه و دوم حسن عتری گوید امیرالمؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه در خانه خود رفت
در کوفه در حدیثی دراز گوید بعد از آن بیرون آمد خلق از دنباله وی میرفتند تا بگورستان رسید و من در آن وقت
کودک بودم نزدیک بلوغ بود در گورستان فرو آمد و خلق بسیار گرد وی در آمدند نماز بانه خطی کشید از آنجا دیناری
بیرون آمد و دوم و سیوم آن سه دینار را بدست نگرفت و بردم و بس با جای خود نهاد و انگشت ابهام بدان
فرو نهاد تا فرو شد گفت پس از من ترا کی کاری بر آرد پس بر استر نشست از آن رسول صلی الله علیه و آله و رفت
با منزل خود شد ما کلنگ برگرفتیم و بدان موضع رفتیم و می‌کندیم تا بزه آب رسیدیم هیچ ندیدیم چون
گفت امیرالمؤمنین علی علیه این حال شنید اما من نگویم که گنوز روانه شود از بهر کسی الا از بهر آنکه مثل امیرالمؤمنین علی علیه
معجزه پنجاه و سیوم روایت کند ابراهیم بن محمد الاشعری که امیرالمؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه خواست که
مالی چند ببصره برد یکی را از اصحاب امیرالمؤمنین علیه معلوم شد در اندرون خود گفت پیش وی روم گویم مرا با این مال
بفرست تا من ببصره رسانم چون مال بمن تسلیم کند راه بگردانم و مال ببرم و از بهر خود ضبط کنم نزد
امیرالمؤمنین علیه رفت گفت شنیدم که میخواهی که مالی چند ببصره فرستی گفت بلی گفت بمن ده تا ببرم و آنچه بدیگری
خواهی داد تا برساند بمن ده. تو صحبت من میدانی امیرالمؤمنین علیه تا تو راه مگر چه گبری مرد خجل شد و بیرون
رفت والسلام معجزه پنجاه و چهارم روایت کند از ابو مهاجر بدر راشد العبدی که او گفت در کوفه رفتم بعد از هلاک
حجاج چون در مسجد جامع رفتم گفتم حمد و سپاس خدای را که دیار و آثار او خالی کرد و باز گشت او بدوزخ گردد

انما نشسته

انجا نشسته بود گفت از ضلالت نترس و ابتدای نفس خود کن و زبان نگه دار که در جائی آمده که موضع شبهت
و وطن بلا اگر خاسر بود هلاک شد و اگر حامد بود هلاک نشد گفت نزد وی بنشستم و با او انس گرفتم ساعتی
سخن میگفتیم شخصی دیدم که سخن میگفت و جماعتی گرد وی نشسته بودند و سخن او می‌شنیدند و می‌نوشتند
این شخص گفتم این کیست که از و چیزی می‌نویسند گفت مردی است که با امیر المؤمنین علی علیه در حرب
جمل و نهروان و صفین بوده است مردم از و حدیث می‌نویسند او را اصلی و شرفی و عقلی و کیاستی
هست گفتم ترا رغبتی نمی‌باشد که پیش وی رویم باشد که از و چیزی شنویم که ما را سود دارد گفت بلی ما پیش
وی رفتیم او حدیث میکرد از امیر المؤمنین علیه میگفت شنیدم و بچشم خود دیدم من روی فرا وی کردم
و هیچ نگفتم تا آن وقت که جملهٔ خلق برفتند الا دو سه کس ماند. بودند گفتم من از اهل بصره ام طلب
علم آمده ام میخواهم که از تو چیزی شنوم که انرا باز گویم با اهل بصره و جزا. مردم بر خدای تعالی
و رسول وی و حشمت دین و فتنهٔ مسلمانان بیشتر از شما بود و عهد و عذر شکستن و خلاف صدق کردن
اول فتنه که در دین ظاهر شد از شما بود و برخاست چون محکم شد و اکابر ابدان میخواندند و اصاغر از آن
فتنه سوخته شدند گفت اینرا افروخته کردند تا عار و عیب بدیشان رسید و خدای تعالی امیر المؤمنین علی علیه السلام را
بدیشان فرستاد برادر رسول و سید اوصیا و انکه از شما و ابرد و بدو روشن شد شرک شما و اهل نکث
و امانت را بر دست وی هلاک کرد و بدو حجت حق قایم کرد اینند نه مردانکه نیک بودند بر حق وی و نه جاهلان
که طلب حق کنند و بیاموزند آن نیک بید بدل کردید و ضلالت بر هدایت برگزیدید فَبُعْدًا
لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ گفت من خاموش بودم تا او از سخن فارغ شد گفتم ای شیخ جمله اهل بصره
علی العموم عیب کردی و در میان ایشان مومن و کافر و نیکوکار و فاجر و شقی و سعید بود خدای تعالی
نصرة ولی خود و دین خود داد بقومی چنانکه فرمود قوله تعالی اِنَّ فِی ذٰلِكَ لَذِكْرٰی لِمَنْ كَانَ لَهُ
قَلْبٌ اَوْ اَلْقَی السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ کشف کرد از دلها و چشمها ایشان تا حق بشناختند از باطل

و محق آن مبطل جهاد کردند از بهر خدا با ولی خدا چنانکه می بایست کرد گفت کرامت کنیتی دران روز
جماعتی با ما بودند که صبر کردند و نصرت دادند گفت تو از کدام قبیله گفتم من از بنی عبد القیس گفت
مرحبا و اهلا بدر من فدای تو باد پس مرا نزد خود بنشاند و روی با من کرد گفت والله که خبر دهیم ترا از چیزی که
چشم تو بدان روشن شود و فرقت بصیرت تو باشد و ایمان زیادت بود پس مرا گفت برخیز و دست
من گرفت و در خانه خود برد و اکرام کرد و ضیافتی نیکو کرد چون از طعام فارغ شدیم گفت از امیر المومنین علی علیه
شنیدم که گفت قیدوا العلم بالکتابة یعنی ضبط کنید علم من نوشتن آنکه صحیفه بیرون آورد پوست سفید
نوشته بر من خواند ربیعه سالم بن همدانی که آن روز که عمار یاسر را بکشتند در ابتدای اول صفین تلی آنجا بود
من تکیه بران زدم و نظر بر مردم میکردم ایشان از جای خود برخواسته بودند خاکش میکردند و دوران
و قوم در حرب بودند و بعضی ایستاده بودند تا آسایش یابند دیگربار جنگ کنند شیهه اسبان
می شنیدند و آواز و حرکات لگامها و نیزها بر هم میزدند و علمها می جنبانیدند و لشکر معاویه سر
آب گرفته بودند و تشنگی بر لشکر امیر المومنین علی علیه کار کرده بود و بر چارپایان نیز و بی اسبان گردن
دراز بودند لگامها بدندان می خائیدند در موضع خود در اضطراب آمده بودند باپس می آمدند و فرا
پیش میرفتند و سهیل میزدند و مبارزان نامهاء آبا میگفتند و نسب قبایل و عشایر می بردند و زنان
بر اشتران نشسته بودند و درمیان صفها آواز میدادند و مردان را تحریص میکردند و دلیر در حرب
و آیتها که در فضل جهاد آمده است در قرآن بر میخواندند و فضل غزاوات و صبر کردن در موقف صدق
و جان و مال فدا میکردند گوییا ثواب بدیده بودند و مرجع و مآب ایشان را یقین شده بود قبیله همدان
یار بایشان سعد بن قیس فرا پیش آمدند چون ابر که باران بارد ربیعه گفت به نیزه حمله بردم و نظر باسمان
کردم و در اندرون خود گفتم این برادر رسول تو و وصی و دوست ترین خلق است بتو و گرامی تر برسول
و ناصر و عالمتر بامور دین و یاری دهنده مسلمانان و برادر حق واقف تر و بکتاب منزل و احکام

آن عالم تر

آن عالمند و دعوت او قبول نمیکنند و انکار حق میکنند بدین خلق اقامت حق شوان کرد و خلق وام از ان
خداست و آسمان و زمین و آنچه میان آنست از ان خداست رحمت فرستند بدانکه خدایا طاقت این تحمل
و مشقت و انکار ازین اشقیا ندارم بما چیزی فرست که دلها ثابت کند و سینها روشن و زبانهای
گویا و نزعات شیطان دور کند و آن کید و مکر و خدیعت جنود او نکا . و آرد ربیعه گفت دعای من با قر رسیده
بود که تا زیانه بر کتف من زد نظر کردم امیر المومنین علی علیه دیدم غیرت رسول در وجنتش می آمدند روشن
تر از دایره ماه . و بر اشتر رسول نشسته گفت ای ربیعه عجب جزع کردی مردم آراج . و منعیم اند را یح انکه دوست
دارد که با جنت المأوی و با سدرة المنتهی و بهشتی که عرضش جمله اسمان و زمین است از بهر متقیان ساخته
اند و آنکه مقیم است میان دو جهاست با نعمتی اندک یا وقت کم اکتفا کنند . تا ربیعه شتاب نمودی آنچه از
خدای طلب کردی پس برفت رفتنی بر وجه صلاح و من از پس وی میرفتم تا از میان لشکر بیرون رفت و قدر میلی
از لشکر برفت پای بکرد اید و از اشتر فرو آمد و روی بر زمین نهاد و دعا میکرد و گفها بر اسمان داشته و لبها
می جنبانید که باره ابر پدید آمد مانند شتر مرغ که در میان مردم میرود و در میان آسمان و زمین بران
صفت می آمد تا سایه بر ما افکند و سایه آن قدر بود که بر لشکر ما افکند ، بود بعد ازان چیزی فرو بارید مانند
کردنها ، مشکها من از زیر سم اسب خود آب خوردم و من مطهر کردم پس امیر المومنین علی صلواة الله وسلامه علیه
بر نشست و با پیش لشکر آمد و در میان لشکر رفت و آن ابر چنانکه آمده بود باز کردید و من نیز باز گردیدم والسلام

معجز نیجاه و نجم روایت کند عاصم بن نشیریک از ابو البختری از صادق که جدش صلوات الله
و سلامه علیهم که گفت امیر المومنین علی صلواة الله و سلامه علیه بدر خانه فاطمه علیها السلام آمد آواز داد که فضه
آب بیار تا وضو کنم جواب نداد ناگهی آواز داد گفت یا ابا الحسن آب برگیر و وضو ساز امیر المومنین علی علیه
ابریقی دید از زر بر یمین او نهاده بود وضو کرد از ان و باز جای خود نهاد و برفت چون نظر رسول صلی الله علیه و آله
بر وی افتاد گفت یا امیر المومنین این چه آبست که ماندم و اریدار تو متحلل گفت مادر و پدرم فدای تو باد یا

یا رسول الله بدر خانهٔ فاطمه علیها السلام رفتم آواز نفضه کردم تا آب آورد و وضو سازم هیچکس جواب نداد
باز کر دیدم هاتفی آواز داد که گفت یا علی آب برگیر و وضو کن نظر کردم ابریقی دیدم ازز ازیر آب رسول صلی الله
علیه وآله گفت میدانی که هاتف که بود گفتم خدا و رسول داناند رسول گفت هاتف حبیب من بود یعنی جبرئیل علیه السلام
و ابریق از بهشت بود و آب ثلثی از مشرق و ثلثی از مغرب و ثلثی از بهشت جبرئیل فرو آمد گفت یا رسول الله
خدای عز و جل ترا سلام میرساند و میفرماید که امیر المؤمنین علی علیه السلام را سلام برسان و بگوی که فضه حایض
بود رسول صلی الله علیه وآله گفت الیه یرد السلام والیه یعود الطیب الکلام پس نظر با امیر المؤمنین علی
کرد و گفت دوست من علی این جبرئیل است پیش من آمده است از نزد باری جلت عظمته سلام میرساند و میگوید
فضه حایض بود امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت اللهم بارک لنا فی فضتنا معجزات و شتم روایت کند از سرابیت
که گفت مامون کسی فرستاد و مرا بخواند نزدیک او رفتم گفت میخواهم که حدیث عفاریت و قصهٔ ایشان باو کنی تا چگونه
بود گفتم از محمد بن عبد الله شنیدم که او روایت میکند از ام سلمه رضی الله عنها که گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
با من سخن میگفت چون خواست که برخیزد گفت چون برادرم بیاید بگو تا مشک کو جاه بر آب کند و پیش من آید میان
هر دو کوه و امیر المؤمنین علی علیه السلام زود بیامد گفتم برادرت فرمود شمشیر رسول در بر افکند یعنی ذو الفقار
و رکوه بر آب کرد و برفت امیر المؤمنین علی گفت میان هر دو کوه رسیدم پیری شبان دیدم گفتم دانی
که رسول کجا رفت او را دیدی گفت رسول خدای کدام است گفتم محمد بن عبد الله پیر گفت من خدا برا اسح
رسول نمیدانم امیر المؤمنین علی علیه سنگی بر گرفت و بر سر پیر زد پیر فریاد بر داشت در حال میان هر دو کوه
پر سوار و پیاده شد یکبار حمله بر من آوردند امیر المؤمنین علی علیه ذو الفقار بر کشیدم و چپ و راست میزدم
بی آنکه ترسی یا بشکلی بر من کارگر شد تا بسیار از ایشان بکشتم و دیگران بهزیمت رفتند پس میرفتم زنی دیدم
سیاه مانند از شب تاریک نیشها داشت مثل نخلها و آواز از چشمها و آتش بیرون می آمد و از سوراخ
بینی او دود مرا دید که میرفتم دستها بر زمین زد چنانکه غباری از زمین بر خواست بعد از آن هفت عفریت بدید

آمدند

آمدند و یکبار حمله آوردند بر من و من حمله کردم بدیشان یکی را بدو نیم کردند آن زن موبها می کند و فریاد میکرد
و میگفت واویلا پشتم شکسته شد دیگر حمله بردم یکی دیگر را بکشتم و آنچه باقی مانده بودند بهزیمت برفتند
آن زن حمله بر من آورد او را نیز بدو نیم کردم و آن شغب بر آن دود و آتش شد من در نماز ایستادم نماز میکردم
تا آن آتش و دود ساکن شد پس من نزد رسول صلی الله علیه و آله رفتم چون نظر بر من افکند مرا در بر گرفت و میان
مهره و ابروی من بوسه داد و در کوه بستد و آب خورد و تشنگی بر او کارگر بود سخت گفت ای دوست
چرا دیر آمدی گفت یا رسول الله بخانه ام سلمه رفتم گفت برادرت گفت مشک کوچک برگیر و پیش من آور میان مهره دو
کوه من مشک برگرفتم و شمشیر تو در بر افکندم چون میان کوهها رسیدم شیخی شبان را دیدم گفتم ای پیر
رسول خدا را دیدی گفت رسول کیست گفتم محمد بن عبد الله گفت من خدا را هیچ رسول ندانم سنگی بر سرش
زدم چنانکه سرش خورد کردم فریاد بر داشت شغب بر آن سوار شد و پیاده و یکبار بر من حمله کردند شمشیر
بر کشیدم و بسیار از ایشان بکشتم باقی بهزیمت رفتند فرا پیش آمدم زنی دیدم سیاه تر از شب تاریک
نیشها وی مثل نخلها چون مرا دید دستها بر زمین زد بضعفی که غبار از زمین برخواست عظیم و از ان صفت عفریت
بدید آمدند یکبار بر من حمله کردند من نیز حمله کردم یکی را دو نیم کردم بار دیگر حمله بردم دیگری را بدو نیم کردم
آن دیگران بهزیمت رفتند آن زن موی خود میکند پس حمله کرد بر من ضربتی زدم و او را نیز بدو نیم کردم شغب
بر آتش و دود شد من در نماز ایستادم تا آن وقت که آن تاریکی برفت بخدمت تو آمدم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت ای پسر شیان را شناختی گفتم نه یا رسول الله گفت ابلیس ملعون بود چنانکه خدای میفرماید وَاجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ
وَرَجِلِكَ الایه آن ملعون خیل و رجل را بر تو جمع کرد سودش نداشت و آن زن یغوث بود آنکه اهل جاهلیت
نماز کردندی و طواف خانه و یاری از وی خواستندی بدرستی که ملایکه آسمانها و کروبیان عجب ماندند و اهل بهشت
بخندیدند و گفتند سبحان من لا سبحان لنعمتی با ماکردی امروز که مثل آن نعمت با ما نکردی از ان وقت باز که ما در
بهشت ایم و بهشت عدن گفت مرا این شرف بس که من جاده تا ممکن امیر المومنین علی باشم پس رسول صلی الله علیه و آله

دست بر دوشش وی زد گفت والله که اگر نه آن بودی که از امت من جماعتی آن در حق تو گویند که نصاری در حق
عیسی بن مریم علیهما السلام امروز در حق تو چیزی گفتمی که تو بر هیچ قوم گذر نکردی الا که خاک قدمهاء تو
بر گرفتندی تا بدان طلب رحمت کنند جماعتی از منافقان که مشوش واتباع بودند چون این سخن بشنیدند گفتند محمد
بدین همه فضایل که در حق علی میگوید راضی نیست تا امروز او را بعیسی ابن مریم علیهما السلام مانند میکنند خدای
عز وجل در تکذیب ایشان رایت فرستاد کما قال جلت عظمته وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ
مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ وَقَالُوا أَآلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ مَا ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلًا
بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ إِنْ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ أَنْعَمْنَا عَلَيْهِ وَجَعَلْنَاهُ مَثَلًا يعني عيسى لبني اسرائيل
ولو نشاء و اگر خواهیم یا محمد لجعلنا منكم ملائكة في الارض يخلفون وانه لعلم الساعة فلا تمترن بها هذا صراط
مستقيم امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام معجزه پنجاه و هفتم روایت کنند ناقلان و مجاوران کشور
حیدر و مبارزان لشکر صفدر از مهاجر و انصار چون عبد الله عباس و جابر عبد الله الانصاری و مقداد اسود بن کندی
و مالک بن حارث اشتر نخعی و عمار یاسر رضوان الله علیهم اجمعین گفتند که چون امیر المومنین علی صلوات الله وسلامه
علیه بغزای شامیان میرفت ما در خدمت وی بودیم ناگاه در میان بیابان عنان دلدل شیر رگ آهو تک زهره چشم
فلک کر در عدشیهه والعادیات ضبحا او خود گرفت و ساعتی بایستاد و نیز تیز نظر مبارک در بیابان میکرد انگه عنان
دلدل بگردانید و روی در بیابان نهاد موالیان گفتند یا مولای چرا راه جاده بگذاشتی و راه بیابان گرفتی جلیبات
و آواز ناقوس ترسا بگوش و نغمها اذن واعیه رسید و صومعه می بینم چون طیری در هوا رفته بر سرش مرغی
چون مرغ ناکسی چون کرکسی از شراب عشق عیسی سرمست زنار در میان دارد و ناقوس در دست میزند میروم که تا قوس
بشکنم آتش در دیر زنم مالک و اصحاب گفتند یا مولای ما آواز ناقوس ترسا می شنویم و در بیابان دیری پدید
نیست گفت با اصحاب شما میدانم که آنچه من شنوم شما نشنوید و آنچه من بینم شما نه بینید چنانکه رسول صلی الله علیه واله
بر بالا نگاه کردی ساق عرش بدیدی و چون نظر بر تخت زمین کردی پشت گاو و ماهی بدیدی و چنانکه از پیش بر رفتی

از پس بدیدی حاجت نبودی ویرا انگاه . باز پس کردن بنور نبوت بدیدی من نیز مثل آن بینیم وبدانم و از قول وی معلوم میشود حقیقت این سخن انجا که فرمود سلونی عما دون العرش وسلونی عن الطرق السماء پس اگر بدیدی این لفظ را فایده نبودی مع القصه ترسا بر بالای دیر نظر کرد در بیابان لشکری دید در پیش پادشاهی و سروری امیر مایل با وقار و تمکین در برش حمایل ذو الفقار شاهی در میان سپاهی از گل سرخ سر رخشش ماهی آینه می آمد ترسا عجب بماند که تا عمر او بوده هرگز در آن بیابان لشکری نگاه میکرد تا دلدل بدر دیر راند ترسا چون امیر المومنین علیه را دید گفت ای جان جهان از کجا آمدی تو کیستی که چنین نهان آمده مگر موسی علیه که دیگر بجهان آمدی گفت موسی عاشق و آرزومند ملت گفت مگر عیسی علیه می که از آسمان آمدی گفت عیسی محب ملت و جاودش فرزندم باشد در آخر زمان

بیت کرنه حجت ابد بودی و یاری او کی ز حکم حق مسیح الله برپا باستی ترسا گفت منادی که در توریت شنیده ام گفت محمد است ایلیا منم گفت مگر طاب طاب که در انجیل خوانده ام گفت محمد است فارقلیطا منم گفت مگر طاها و یاسین که مسلمانان خوانند گفت محمد است بل آن منم آنی منم گفت آخر تو چه کسی و چه مرغی بیت

ای مرغ لطیف خوش زبان آمده خود را و مرا بجای جان آمده
در کار تو عاجزند مرغان جهان تا خود ز کدام آشیان آمده

ترسا گفت ای جوان خوب صورت نجدا بر تو که از تعریض کنایت مصرع روشن بگوی که نام تو چیست امیر المومنین صلوات الله وسلامه علیه گفت ای راهب من آنم که هر قومی مرا بنامی میخوانند ترکانم تبلیلا خوانند رومیانم باصطفیوس خوانند فرنگیانم بصلصیا خوانند ارمنیانم بارفیقا خوانند زنگیانم بجبیبا خوانند هندوانم بغضورا خوانند حبشیانم بحجر خوانند یمنیانم بحجة الانصار خوانند خیبریانم بایة الکبری خوانند عربانم بحیدر خوانند عجمیانم بابو الحسن خوانند فارسیانم بفارس پیس الحق خوانند فرشتگان جنیانم بکبکر خوانند فرشتگانم بامیر المومنین خوانند عباس و حمزه ام بنا موس اکبر خوانند پدرم ابو العنبره خوانندم سلمانم بخاصف النعل خوانند مادرم علی خوانند خداام ولی خوانند مصطفا ام وصی و ابو تراب خوانند خداام رمح الله خوانند بیت

از لطف بهر بدن روانی دگرم وز حسن بهر زبان بیانی دگرم
در خاطر هر کسی گمانی دگرم در من که رسد که من جهانی دگرم

ترسا ناقوس پس منزد امام گفت ای ترسا ناقوس پس منزنی توجه دانی که در تقطیع این کلمات میرود ترسا گفت این

زبان چوبین است امام گفت ای ترسا سلیمان علیه السلام با مرغان بزبان ایشان سخن گویم امیر المؤمنین امام معصوم

باواز و بربط ناقوس بنوای سبوح قدوس نواختن گرفت سُبحانَ اللهِ حَقًّا حَقًّا اَنَّ المَولی

صَمَدًا یَبقی قَد غَرَّنا وَاستَمسَکنا وَاستَوثَقَنا الیَنا لِذی مافَرَّنا الوَفا کُنّا مِنّا

لَمّا یَلتَوی ظَنَّ داء اَنَّ نَفسًا اَنَّ الدُنیا مَهلًا مَهلًا زَمِنا نائی فَقَدا حَسَن خَیَّ اخیًا

سَدًّا سَدًّا حَسَنًا حَسَنًا کانَ کامَولی البَاقی جَبّارِ بی تَمَنّا عاشق گردست دنیا ما را

روی ناخوش جا در دنیای دوستی دنیا خوار ساکن ساکن وی دشمن سیلی خور فردا ای مال افزای تا

که تا کی تنگتر باجون شد دارا هر کز نگذشت روزی بربا الا از دست رشته نا یکتا متزلزل گردست جهان فا

طبایع گرد جا و دانه اجون این کلمات بشنید آتش شوق امیر المؤمنین علی علیه در دل ترسا موج زد غواص فکرش

خواست که در بحار محبت غوطه خورد و در ولالی بدست آرد زنار بگسست و شهادت گویان دست در دیوار بر

زد که خود را بشیو اندازد دیوار بلند بود عقلش گفت که نکن که هلاک شوی عشقش گفت بمقصود رسی آن ترسا از بالا

دیر خود را بشیو انداخت امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه السلام دعا کرد تا حق تعالی وی را بسلامت نگاه دارد امام

در دعا بود از حضرت عزت ندا آمد بجبرئیل علیه که برادرت دعا میکند و ما را میخواند مگذار که محبوب هواخواهانش

بر زمین زند که استخوانش خورد نشود آن ملک بفرمان ملک بیامد و ترسا را چنان بر زمین نهاد که مادر مهربان

طفل را بر زمین نهد بر خواست و در پای دلدل امیر المؤمنین علیه افتاد و گفت ای جوان خوب روی نیکو منظر

بگوی که چه می باید گفت که بر جمال و فصاحت و ملاحت تو عاشق شد ام امیر المؤمنین علیه گفت ای راهب در دین

محمدی می آیی گفت بلی اسلام بروی عرضه کرد گفت اَشهَدُ اَن لا اِلهَ اِلّا اللهُ وَاَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا

رَسُولُ اللهِ وَاَشهَدُ اَنَّ عَلِیًّا وَلِیُّ اللهِ گواهی دهم که خدا یکیست و محمد بنده و رسول اوست

و تو وصی رسولی بحق افضل جمله اوصیا بیت در عرصهٔ لافتی سبق من بردم وز دفتر بل اتی ورق من بردم

در بارگه

در بارگه فزت و رب الکعبه   در حضرت حق جان بطبق من بردم گویند چون آن راهب چند سال

در کتاب امام بود گویند در جنگ نهروان کشته شد رحمة الله علیه **معجزه پنجاه و ششم** روایت چنین کنند

راویان اخبار که در تفسیر اهل البیت علیهم السلام آمده است که سلیمان علیه السلام هدهد را پیش بلقیس فرستاده بود به رسولی

پیش وی دیر می آمد **قوله تعالی وتفقد الطیر فقال ما لی لا اری الهدهد ام کان من**

الغائبین چون سلیمان نظر بر مرغان افتاد هدهد را ندید گفت چگونه است که هدهد غایب است گفتند وی را پیش بلقیس فرستاده

سلیمان گفت آن وعده که کرده بود خلاف کرد و دیر می آید **قوله تعالی لاعذبنه عذابا شدیدا**

او لاذبحنه او لیاتینی بسلطان مبین یعنی او را عذاب سخت کنم یا او را بکشم چون هدهد بیامد

سلیمان علیه السلام گفت چرا دیر آمدی فرمود که وی را عذاب سخت کنند و بکشند هدهد گفت یا سلیمان نبی تو مرا نتوانی

کشتن سلیمان گفت موجب چیست که نتوانم کشتن هدهد گفت از بهر آنکه بر پرهای من به زبانی نوشته است

که یا علی از آن جهت مرا نتوانی کشتن و این تاج که در سر منست فخر است مرا بر دیگر مرغان و آن محبت امیر المؤمنین علی علیه السلام

است که در دل منست از آن تاج بر سر دارم و سرور مرغانم سلیمان را سخن هدهد پسندیده آمد گفت یا هدهد من نیز چاکر

و محب محمد و علی و اهل بیت ایشانم بدین اعتقاد که داری تو را امانست مرغی که نام علی بر پر او نوشته است

مثل سلیمان که پادشاه جن و انس و پیغامبر بود او را عذاب نتوانست کردن مؤمنی یا مؤمنه که چندین سال مهر و محبت

محمد و علی و آل ایشان در میان جان داشته است و بر لوح دل نوشته چگونه زبانیه دوزخ را یارای آن باشد

که گرد وی گردد و این بشارتی است مر محبان آل رسول علیهما السلام را چون مرغی بواسطه دوستی ایشان تاج بر سر

دارد محبان ایشان نیز فردای قیامت تاج کرامت حق تعالی بر سر ایشان نهد و ایشان را بفردوس اعلی رساند انشاء الله تعالی

معجزه پنجاه و هفتم روایت کند جابر بن عبد الله الانصاری و عبد الله بن عباس رضی الله عنهما گفتند روزی وقت

چاشتگاه نزد ابوبکر نشسته بودیم با جمعی صحابه تا که خالد بن الولید می آمد با لشکر بسیار غبار برخواست و ایشان

شبهه میزدند قطبی بر زبر (زنبه) از آن اسیا در گردن وی سر و نش با هم آورده و بر پیچیده و آن مثل طوقی در گردن خالد علیه ...

وازگرانی آن قطب برنج می آمد خالد از اسب فرو آمد و برابر ابوبکر بایستاد و مردم حمله نظر بخالد میکردند
و از آن حال متعجب مانده بودند خالد گفت عدل باشد ای پسر ابوقحافه از خدای که ترا در موضعی نشاند که نه اهل آن
باشی و ارتفاع تو بدین منزلت مثل ماهی است که در آب بمیرد پس بر سر آب افتد و آن وقت بر سر آب افتد که حرکت
در وی نمانده باشد تو از کجا و سیاست لشکر و حکم وحکلم از کجا و تو بمنزلتی باشی بنسب ناقص و حسب دون
و بقوت ضعیف و اندک تحمل نه عهدی نگاه توانی داشت و نه آتشی بر توانی افروخت خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد
و پسر صهاک را که ترا در مجلسی یا موضعی نشاند که تو سزاوار آن نیستی و اهلیت آن نداری من از طایفه باز گردیدم
در طلب مریدان علی بن ابوطالب را دیدم با جماعتی از ایشان که تیز می نگریدند گویی شهاء خشم از حسد و غصهٔ تو
در گلوهای ایشان گرفته است و چشمهاء ایشان ریش شده است بدین منزلت یکی از ایشان عمار یاسر بیمه سودا
و مقداد پسر ضباد و ابوذر غفاری و زبیر بن العوام و دو کودک یکی اسمر حبشی موی روی بر می آرد و نسبه عقیل
نزد او نشسته است من در روی او کراهیت دیدم و حسد در سرخی چشمها او دریافتم و او زره رسول علیه السلام
پوشیده و ردای سحاب از آن رسول بر افکنده و عقاب بر زین کرده بودند از بهر او تا بر نشیند و او بر کنار آبی
فرو آمده بود چون مرا دید بانگ بر من زد و جابک در ایستاد و سر در پیش افکند و بخشم و غضب محاسن
خود بدست گرفت من بشتافتم و او را سلام کردم تا دفع شر او کنم بسلام و خشم او ساکن شود و من با وی در آن موضع
فرو آیم که آب و موضعی خوش بود چون فرو آمدم عمار بن یاسر ابتدا کرد سخن زشت و محض عداوت
او مرا می ترسانید باستنفر او بسخریت بدان رای بد تو که مرا فرمودی بقتل علی بن علی نگاه . با من گرد سخن در گلوی
وی بگرفته بود چنانکه همیشه در گلوی شیر و آواز رعد که در ابر پیچد بخشم مرا گفت تو خواستی که مرا بکشی با سلیمان
گفتم بخدا که اگر او بران کار اقامت کردی من گردن تو بزدمی یعنی ابوبکر چون مرا فرموده بود که چون من سلام
نماز باز گویم تو شمشیر بر گردن علی زن و سر او بینداز پس ندامتش آمد پیش از سلام گفت آنچه فرمودم مکن با خالد
و قصهٔ این از پیش یاد کردیم خالد گفت چون من این سخن بگفتم خشم گرفت زیادت از آنکه بود بدان طبع رفت

که او را

که او را باشد نزد غضب و تیز در من نظر کرد دانستم که از غایت خشم عقل از او رفت پس مرا گفت
یا ابن الخناء والخناء آن زن باشد که گندی از او آید مثل تو بی شاید که اقدام نماید بر قتل چون منی
یا جسارت آن دارد که نام من در خلوات بگرداند یعنی بر زبان آرد آن خلواتی که کلمهٔ حق بدان نگفته
باشد من نه از قتلی تو ام و نه از قتلاء صاحب تو یعنی ابوبکر و من قتل خود و قاتل را می‌شناسم
و بدان عالم‌ترم از تو بتعیین تو مثل اشارت با بوبکر بود و قاتل بخالد اشارت بود یعنی بحق المغرقه
هر دو را می‌شناسم پس دست کردم و سر دوش من گرفت و مرا بخود برکشید و می‌برد تا با سیاء حارث
بن کلدهٔ الثقفی دست کرد و این قطب بدین غلط گرد می‌تنی بود و دست در گردن من کرد و بر پیچید
چنانکه کمند گرم پیچد و این لشکر من جمله ایستاده بودند خشم و شر او از من باز نتوانستند داشت خدای
اشیا را اجر دهاد که ایشان چون خشم و نگرستن او دیدند متحیر شدند و مدهوش روح زندگانی از ایشان
برفت عرق از پیشانی می‌باریدند بدان خدایی که آسمانها را بی ستون برافراشت که صد مرد از عرب قصد
آن کردند که این قطب از گردن من بگشایند نتوانستند یکی عاجزتر خلق مرا گفت که این سحر است که او
کرده است یا قوت ملک در ذات او مرکب کرده اند این قطب از من باز گشایی اگر خواهی بکشتن و حق
من از وی بستان اگر داد خواهی داد و اگر نه من با سر عز خود روم نزد قبیله و عشیره که علی بن ابی طالب عاری
در من پوشانید و مذلتی بمن رسانید که خوار شدم و خلق بر من خندیدند و استهزا میکنند گفت ابوبکر نگاه در عمر
کرد گفت نمی‌بینی که چه از این مرد ظاهر میشود گویی امیری و ولایت من ثقلی است بر دوش یا غصه‌ای است در
سینهٔ من عمر گفت در و دعابه هست یعنی باز کردن نزدیک آن نمی‌کنند تا او را در موضع هلاک آورد و از آنجا
باور نشود و جهلی و حسدی در اندرون وی مستحکم شده است مثل آنکه خون در رگ آدمی او را رها نکنند تا آن وقت
که خواری نه بیند و در موضع هلاک نیفتد ابوبکر شخصی از قوم که حاضر بودند گفت قیس بن سعد ابن عباده خزرجی را
بخوان مرو بمیدانم مجلس را که این قطب از گردن خالد بیرون آرد یا تواند آوردن جز او زیرا که قوتی که او راست

و طول قیس هشت بود و عرضش پنج وجب و قوتی عظیم داشت و بعد از امیر المؤمنین علیه السلام
کس بقوت قیس نبود او را حاضر کردند ابوبکر گفت ای قیس تو بقوت و شجاعت معروف و مشهوری
این قطب از گردن برادر تو خالد بیرون کن قیس گفت چرا خالد بیرون نیاورد که مردی قوی و
شجاعت دارد ابوبکر گفت اگر بران قادر بودی خود بیرون آورده بودی قیس گفت چیزی که خالد بران
قادر نباشد و او چشم و چراغ لشکر است و شمشیر شما بر اعدا من چگونه قادر باشم عمر گفت استهزا و سخریت
در باقی کن و مشغول شو بدانچه ترا از بهر آن حاضر کرده اند قیس گفت مرا حاضر کردی که از من سوالی کنی
یا مرا اکراه کنی عمر گفت اگر برغبت نکنی باکراه کنند قیس گفت خدا مخذول کناد آنکس را که مثل تو او را اکراه کند
یا بن صهاک شکم تو عظیم است و گردنت بزرگ و اگر تو این کنی از تو عجب نباشد عمر خجل شد و سر انگشت بر دندان
میزد ابوبکر گفت رها کن عمر را و آنچه گفت و بدان مشغول شو که ما از تو مطلبیم قیس گفت بخدا که نمی توانم بیرون
بیرون آوردن که اگر توانستمی بکردمی آهنگران مدینه را بخوان که ایشان بدین قادر باشند ابوبکر فرمود
تا آهنگران مدینه را جمع کردند ایشان گفتند این را تا باتش گرم نکنیم بیرون نتوان آوردن ابوبکر نگاه با قیس کرد
و از سر خشم گفت والله که تو از بیرون آوردن این قطب عاجز نیستی اما تو نمیخواهی که دوست تو و امامت ترا بدان
عتاب کند و این عجب ترازان نیست که پدر تو طلب امارت کرد تا اسلام را باز گرداند عوج و اهل اسلام را
عوج و عوج دو بدین آب باشد یعنی اسلام برود و امت کج باز مانند یعنی گمراه شوند پس خدای تعالی شوکت
و نخوت او ناچیز کرد و اسلام عزیز گردانید بدست خود و دین را قایم بداشت باهل طاعت خود و تو این
ساعت در کید و عصیان وارد ما میگردی یعنی غیر آن که ما طلب میکنیم و می پنداری که رای و بصیرت تو
مانند آن بنی هاشم باشد قیس از خشم و غضب افروخته شد گفت ای پسر ابو قحافه نزد من جواب تو هست بزبان
فصیح میگویم و دلی قوی اگر نه بیعت بودی اگرچه من بدست با تو بیعت کردم و بدل نکرده ام و بزبان هیچ
حجت بشنت مرا و ترا و کافه اسلام را و خلایق در حب علی ابو طالب و در روز غدیر خم و بیعت من و آن

این قوم مثل آنست که خدای تعالی میگوید كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا الایه
این قول میگویم و مرا از توبیخ تو ترس و بیم نیست و از تعدی و ظلم تو و اگر قول من بشنوی در صلاح
بر تو گشوده شود و بدرم اگر طلب خلافت کرد او سزاوارتر آن بود چون تو منازع باشی در خلافت
یعنی اگر تو خلافت را شایسته باشی پدر من اولیتر که پدر من شجاع و دلیرست سخی عطا دهنده سید
و بزرگ انصار و در اسلام است بخلاف تو لعجه عجانچه میش باشد و عجالنک و اگر یک الفا فنش
نافنش یعنی منغوش شود یعنی خروس بر پا بر کند نه حسبی کرم داری و نه نسبی خالص و نه عزی قدیم
بخلاف اگر نام پدر من بری لجامی بر سر تو کنیم که دهانت پر از خون شود رها کن مرا در خوض و گمراهی و ضلالت تو
میبینیم با آنکه ما عالمیم ترک حق ولی روی با طل چنانکه تو کردی و آنچه گفتی که علی امام است والله که انکار امامت
او نکنم و جحود ولایتش چگونه نقض آن کنیم و من با خدای تعالی و رسول عهد کرده ام بولایت و امامت او باری
جلت قدرته مرا از آن برسد و من ناقض بیعت تو بقیامت ایم دوستتر دارم از آنکه با نقض عهد خدای
عز و جل و رسول وی و خلیفه و ولی و وصی رسول تو آمیه قوم خودی آنها که بتو راضی شدند اگر خواهند
ترا [illegible] کنند و اگر خواهند ترا معزول کنند باز گرد از این دلیری که کردی و ترک کن امثال این مقال گفتن در
حق کسی که او بدین امارت و خلافت اولیترست از تو بنفس تو گویی که من بدین قبل و دنبال می نگرم که بار
کردایند چنانکه ابر را ببرند و تو میدانی که حال که بدتر و آنچه گفتی که من از تو بگردیدم با خدا و رسول و ولی
و وصی او دیدم که مولای منست و از تو و از جمله خلایق بگشتم آه اگر ثبات قدم من بودی ترا
بینداختمی چنانکه منجنیق که سنگ اندازد و ممکن که این بناشد و عیان نهایت باشد از جز عوض وی از این اشارت
که کرد بعضی رمز و بعضی بتصریح که تو امامت را نشایی و این نه حق و شایسته تو است بلکه حق امیرالمومنین علی است ،
پس قیس برخواست با خشم و غضب جامه بیفشاند و ردا در پای میکشید و قومی از انصار با وی برفتند ابوبکر پشیمان
شد از آنچه بقیس گفته بود و خالد در مدینه میگردید و طلب کسی میکرد که قطعا از گردن وی بیرون آرد کس .

نیافت تا آن وقت که امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه بمدینه رسید ابوبکر را خبر شد از رسیدن امیر المؤمنین علیه
ابوبکر اقرع بن سراقه باهلی و اشوس بن اشجع ثقفی را نزد امیر المؤمنین علیه فرستاد تا او را پیش ابوبکر آرند
چون ایشان بدر خانه رسیدند او فرو می آمد از مرکب گفتند ابوبکر ترا میخواند از بهر کاری که او را بسبب آن
دل مشغولیست و عظیم دربند است در مسجد رسول صلی الله علیه و آله نشسته است انتظار کنند تا تو نزد وی روی
امیر المؤمنین علی سلام الله علیه جواب نداد ایشان گفتند جواب ابوبکر چه گوییم امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه گفت بد
ادبیست این ادب شما هر کسی که از سفر می آید لازم بود که پیش دیگری رود از بهر قضا حاجت وی الا بعد از آنکه
در منزل و مقام خود رود اگر شما را حاجتی بمن هست در خانه من مرا معلوم کنید تا اگر توانم ان را بگزارم ان شاء الله ایشان
باز نزد ابوبکر آمدند و قصه باز گفتند ابوبکر گفت راست گفت برخیزید تا بخانه وی رویم برخواست با جماعت خویش بدر
خانه امیر المؤمنین علی علیه آمدند حسین علیه بدر خانه ایستاده بود و شمشیر در دست می نگریست تا بخرد ابوبکر بدو گفت یا با
عبدالله کرم کن و از پدر دستوری خواه تا نزد وی رویم حسین علیه دستوری خواست در اندرون رفتند سلام کردند
جواب شنیدند و خالد با ایشان بود چون نظر امیر المؤمنین علی علیه بر خالد افتاد گفت بینا و فلاد ماست در گردن تو
یا با سلیمان خالد گفت بخدای که تو از دست من جان نبری اگر مرا آنا حاضر بود در اجل امیر المؤمنین علیه گفت اف لک
یابن دمیمه دمیمه آن کسی را گویند که او را خوار و حقیر دارند پس امیر المؤمنین علی علیه گفت بدان خدایی که بیدها را بیافرید
و دانه بشکافت که تو از آن خوارتر و حقیرتری و روح تو اگر خواهم مثل روح مگس باشد در دست من چنانکه مگس
که در طعام افتد و در انجا بمیرد نفس خود را نگاه دار و ما را بحلم خود بگذار و اگر نه ترا در رسانم بدان کسی که تو بکشتن
سزاوارتری ازو رها کن انچه گذشت و اندیشه کن در آنچه مانده است تو از حلاوت بهشت هیچ نیابی الا علقم یعنی
کبست اگر تو مرا بکشتی و موت خود و روح من و روح خود یعنی روح من در بهشت باشد و روح تو در دوزخ
ابوبکر و جماعت شفاعت کردند که او را عفو کن از آن سخن ابوبکر گفت ما نه از بهر آن آمده ایم که خالد در آن سخن گفت
ما تو را رها کردیم تو ما را رها کن و اگر نه چیزی بینی از ما که وحشت و غضب تو زیادت شود امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه

والله که خدای مرا مستوحش کرد ایذا از تو و بام مستوحش در آداما این معنی خالد چون مراد ید و بسیار
لشکر و جمع خود دیگر کرد و خواست که او را موضعی باشد از من دران محفل بسیار تا بدان مباهات کند
نزد اهل جهل من او را فره داوردم از آنچه در خاطر تو گذشت واو مرا می‌شناسد بحق المعرفت و خدای
تعالی بفضل او راضی بود ابوبکر گفت این نیز بر سر ترک تقاعد تو نهیم که تو که تصرف اسلام کردی و در
جهاد رغبت میکنی و بیغامبر ترا بدین فرمود یا ارزای خود چنین میکنی امیرالمؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه
گفت یا ابا بکر یا مثل من جاهلان گویند گویند رسول صلی الله علیه و آله بعث من بر شما الزام کرد و مرا در میان
شما منزلت خانهٔ کعبه کرد که بدو آیند و بکس نرود مرا گفت ای علی امت بعد از من با تو غدر کنند و
اشیا نزا حالات باشد مثل خانهٔ کعبه باشی هر که درانجا شود ایمن باشد و هر که ازان فرو کرد و کافر بود
قال الله تعالی وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِلنَّاسِ وَأَمْنًا الآیه و مرا گفت
که من و تو برابریم در همه چیزی الا در نبوت و مرا فرمود که بعد از وی شمشیر از نیام بیرون نیاوردم الا در سه موضع
تو بعد از من قتال کنی با ناکثین و قاسطین و مارقین و وقت آن نزدیک نشده است گفتم پس چکنیم یا رسول الله
در آنکه نقض و بیعت من کنند و انکار حقم گفت صبر کنی تا بمن رسی و دران محنت می‌سازی گفتم یا رسول الله
تو می‌ترسی که ایشان مرا بکشند گفت از ان نمی‌ترسم که ایشان ترا هلاک کنند یا بکشند که من عالمم بقاتل تو
و سبب موت تو و خدای مرا ازان خبر داده است اگر نه آن بودی که این قوم که در اسلام آمده‌اند و اگر تو با ایشان
کارزار کنی همه مرتد شوند و اسلام برداشته آید و توحید باطل شود و تو ازان فرمودی تا با ایشان قتال
کنی اما صبر کن از هر زمانی که من بعد بیاید اگر نه آن بودی ای ابوبکر که من این سخن از رسول صلی الله علیه و آله وسلم
شنیدم و بقول خدا و رسول کار کردم و اگر نه مرا با تو کارها و حالات بودی بدین امر که تو دران تصرف میکنی
و شمشیرهای تشنهٔ ما از خونها سیر کردمی و چون نامهٔ اعمال خود بخوانی بدانی که چه وزر و وبال حاصل کردی
سکوی خصمی است محمد و حاکم خدای عز و جل ابوبکر گفت یا ابا الحسن مانه بدان آمده‌ایم که تو این سخن گویی

ورنه رنش کنی یا با تو خصومت کنیم ما بدان آمدیم که این قطب از گردن خالد بیرون آری که خالد در رنج
است از ثقل و گرانی آن در گردن خالد تا اثر کرده است و تو شفا دهنده خود آدمی اگر در نفس تو رنجی
از او بود امیر المؤمنین علی علیه [السلام] گفت اگر تشفی طلب میکردمی شمشیر صافی تر بودی و نیزش زود از تن جدا کردمی
والله که او را قصاص نکردمی در روز فتح مکه بردی از مهاجر و انصار که پیش او بودند و هر ایشان هیچ شک نیست
که قدر شبه ایمان در اندرون خالد نیست اما این که در گردن اوست ممکن باشد که من درین وقت بر بیرون
آوردن آن قادر نیستم خالد بیرون آورد که شجاع و مبارز است ابو برده اسلمی و طارق بن شهاب الاشجعی
با جماعتی برخواستند یا ابا الحسن این از گردن وی بیرون نتوانی آورد الا آنکه او در خیمه نکند و بینداخت امیر المؤمنین علیه
هیچ نگفت ابوبکر گفت بحق برادرت محمد رسول الله که بر خالد رحمت کنی و سوال ما رد نکنی و آن آهن از گردن
خالد بیرون آری که او در رنجی عظیم است و امیر المؤمنین علی علیه السلام عادتی بودی که هر که بروی سوگند دادی
بحق رسول صلی الله علیه و آله و سلم رد سوال وی نکردی و حاجتش برآوردی پس دست کرد و سر خالد بگرفت
و او را پیش خود کشید و سر قطب بگرفت پاره پاره می پیچید و می انداخت مثل آنکه کسی موم نرم کرده
میکرد و می انداخت تا جمله قطب بدان صفت از گردن خالد بیرون کرد قوم تکبیر گفتند و از آن متحیر
شدند و عجب ماندند از کمال آنکه بدین طریق بیرون آوردن عجبتر از آن بود که در گردن وی کرد پس
امیر المؤمنین علی علیه [السلام] گفت خدای عز و جل بفضل و کرم خویش از جمعیت پرشما پراکنده کند و داد حق من
از شما بستاند و بد قوم هستید شما خدای شما را ذلیل گرداند و از رحمت خود دور گرداند شما را پس
عمار یاسر مثل زد بدین دو بیت و گفت شعر یخادل سرحان مسامات ضیغم لقد صوحت اذرام داک و شتما (?)
فارسی که من رام مالا ینا له ابی راسه بالکف منه محطا ابوبکر گفت ضیغم کیست گفت صاحب ما یعنی
امیر المؤمنین علی بن [ابی طالب] صلوات الله و سلامه علیه ابوبکر گفت دعوی کردی نه چنین است ای پسر سمیه عمار گفت که چنین است
بخدا که دعوی بدروغ نکردم و نگفتم که صاحب ما ضیغم است و صاحب شما سرحان غم ضیغم در بلند

باشد

وسرجان عقد گرکذرنند ه منافقان چون این معجزه وقوة بدیدند از حسد روی زرد شدند و موالیان را
روی افروخته شد الحمد لله علی ذلک **معجزهٔ ششم** روایت کرد جمعی از ثقات از انس بن مالک
که او گفت من وابوبکر و عمر نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم بودیم در شب تاریک بغایت رسول ما را گفت
ما را بدر خانهٔ امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه روید بدر خانهٔ وی رفتیم ابوبکر آهسته تنحنحی بکرد امیر المؤمنین علی
بیرون آمد از آری بشمین در میان بسته یکی آن در دوش شیل بسته شمشیر بنی در دست ما را گفت خبری حادث شد است
گفتیم نزد رسول بودیم فرمود که بدر خانهٔ علی روید و او را بر ما می آید در حال رسول بر سبیل گفت یا علی گفت لبیک
یا رسول الله اصحاب مرا خبر ده بدآنچه دوش بتو رسید علی گفت یا رسول الله من شرم دارم رسول صلی الله علیه وآله وسلم
خدای جلت عظمته از حق شرم ندارد علی گفت یا رسول الله دوش محتاج غسل بودم در خانه آب طلب کردم نیافتم حسن را
از جانبی و حسین را از جانبی بفرستادم دیر می آمدند من بپشت باز افتادم آواز هاتفی شنیدم در تاریکی خانه
که گفت یا علی برخیز و سطل بستان و غسل کن پس سطلی دیدم پر از آب و دستاری بر سر آن نهاده از سندس سطل
برگرفتم و غسل کردم و دستها بمندیل خشک کردم و مندیل بر سر سطل نهادم سطل از زمین دیدم که برخاست
و در هوا برفت قطره از ان بر فرق من افتاد و خوشی آن در دل خود یافتم رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت بخ بخ
ای پسر ابوطالب بامداد آمد و جبرئیل خادم تو بود اما آب از حوض کوثر بود و سطل و مندیل از بهشت جبرئیل آورده مرا
خبر داد و این کلمه سه بار گفت بدانکه ایات معجزات او بیشتر است که بیک جلد و دو باخر رسد و جمله معجزات یاد
نتوان کرد اگرچه افضل فضایل او از معجزات خالی نیست و باقی یاد کنیم در باب سوالات که از عمر کردند و او از ان
عاجز آمد و آنچه در زمان او حادث شد و او از جواب او در ماند و امام از او با صلاح آورد اما معجزهٔ او علیه السلام
بعضی یاد کردیم درین رساله تا این رساله از ذکر آن خالی نباشد اکنون ابتدا کنیم بباب احتجاج وی و آنچه او با منافقان
و نواصب حجت گرفت والله اعلم بالصواب

والیه المرجع والمآب

باب سی و چهارم

در ذکر احتجاج امیر المؤمنین علی علیه السلام با جماعت از مهاجر و انصار و خوارج در آن زمان که انکار تحکیم کردند

روایت کنند از سلیم بن قیس هلالی که گفت پیش امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه آمدم در زمان امارت عثمان امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد رسول علیهما السلام بود جماعتی از مهاجر و انصار مذاکره میکردند در علم پس یاد قریش و فضلشان و سبق در اسلام و هجرت میرفت و آنچه رسول در حق ایشان گفته بود از فضایل مثل آنکه الائمة من قریش و گفت خلق تبع قریش شوند و گفت قریش ائمه عرب اند و گفت سب قریش مکنید و گفت مرد قریشی را قوت دو مرد باشد و فرمود خدا دشمن دارد هر که قریش را دشمن دارد و گفت هر که خواری قریش طلبد خدا او را خوار کند پس ذکر انصار و فضایل و سابقه و نصرت که ایشان کردند و آنچه خدای تعالی یاد کرده است در حق ایشان در کتاب و فضل که رسول در حق ایشان گفته است که سعد بن عباده را که از جنازه و آب و غسل او که ملائکه کردند او را هیچ رها نکردند از فضایل تا هر قومی گفتند فلان کس از ماست قریش گفتند رسول صلعم از ماست و حمزه و جعفر و عبیدة بن الحارث و زید بن الحارث و ابوبکر و عمر و ابو عبیده و سالم بن عوف و از هر دو قوم هیچ کس که او را سابقه بود نماند الا که او را در آن حلقه و مجلس یاد کردند و با دت از دویست آدمی نشسته بودند و امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه در میان آن قوم و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن العوف و طلحه و زبیر و عمار و مقداد و ابوذر و هاشم بن عتبه و حسن و حسین و عبد الله بن عباس و محمد بن ابی بکر و عبد الله بن جعفر و از انصار ابی بن کعب و زید بن ارقم و زید بن ثابت و ابو ایوب الانصاری و ابو الهیثم بن تیهان رضوان الله علیهم و محمد بن سلمه و قیس بن سعد بن عباده و جابر بن عبد الله و انس بن مالک و عبد الله بن ابی اوفار و ابو لیلی و پسرش عبد الرحمن کودک و پاکیزه بود و پیش پدرش نشسته بود امرد و در آن حال ابو الحسن البصری بیامد و حسن پسرش کودک امرد و پاکیزه بود و معتدل القامة نظر بعبد الرحمن بن لیلی کرد و بحسن نمی توان دانست

که کدام

که کدام پاکیزه‌تر بود و از بامداد تا وقت زوال ایشان درین مذاکره بودند و عثمان در خانه بود و ازین
خبر نداشت و امیرالمؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه حاضر بود نه وی نطق میزد و نه کسان از اهل البیت او جماعت
روی با امیرالمؤمنین علی علیه کردند و گفتند یا ابا الحسن تو چرا سخن نمیگویی امام گفت از هر قومی فضایل چند گفتند راست
گفتند اما من از شما سوال میکنم ای جماعت قریش و انصار بسبب که خدای تعالی این فضایل بشما داد بنفس خودتان یا بقبیله
و عشیرهٔ شما و اهل خاندانهاء شما یا بغیری گفتند بلکه خدای تعالی بما داد ببرکت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر ما منت
نهاد محمد و اهل بیت و عترهٔ او علیهم السلام نه بنفس و قبیله و عشیرهٔ ما و نه اهل بیوتات ما امیرالمؤمنین علیه السلام
گفت راست گفتید ای جماعت قریش و انصار میدانید که آنکس که شما خیر دنیا و آخرت ببرکت او یافتید
از ما بود اهل بیت الخاصه نه از شما ابن عم من رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت من و اهل بیت من نوری بودیم
نزد خدای تعالی پیش از آن روز که خدای تعالی آدم علیه را آفرید بچهارده هزار سال چون آدم بیافرید آن نور در صلب آدم
نهاد و او را بزمین فرستاد و پس در صلب نوح علیه السلام بود در کشتی پس در صلب ابراهیم صلوات الله وسلامه علیه در زمانی که وی را
در آتش انداختند آن نور در صلب وی بود پس خدای تعالی ما را نقل میکرد از صلبهاء کرام آبا و امهات و سفاح بهیچکس
نرسید از ایشان اهل سابقه و اهل بدر و احد گفتند بلی این شنیدیم از رسول صلی علیه و آله دیگر گفت سوگند میدهم
شما را بخدا که میدانید که من اول کسی‌ام که ایمان آوردم بخدا و رسول گفتند بلی سوگند میدهم شما را بخدا که میدانید که
خدای تعالی فضل نهاد در قرآن سابق را بر مسبوق و من سابقم بر شما و هیچکس بر من سبق نبرد گفتند بلی گفت سوگند
میدهم شما را بخدا که میدانید که چون آیه وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ و آیه
وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فرود آمد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردید
که در حق انبیا و اصفیا فرود آمده است گفت من افضل انبیا و رسلم و علی افضل شما و اصفیاست گفتند بلی سوگند
میدهم شما را بخدا که میدانید که آیه يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ
و آیه إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ و آیه وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَا رَسُولِهِ وَلَا

ولا المؤمنون وليجة الآية شما گفتند یا رسول الله این خاصست در حق بعضی مؤمنان یا عامست
در حق جملهٔ خلایق تعالی رسول فرمود ولاة امر وا بدیشان آموز اند و تفسیر کند ایشان را از حال ولاة چنانکه
ایشان را امر نماز و روزه و زکوة و حج بیان کرد آنکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم را نصب کرد بغدیر خم و خطبه
کرد گفت ای قوم خدا تعالی مرا برسالتی فرستاده است که دلم از بهر آن شکست و ظن می برم که خلق مرا بدروغ
باز دارند مرا وعید میکرد که اگر نرسانم مرا عذاب کند آن روز منادی فرمود بالصلوة الجامعة
و خطبه کرد گفت ای قوم خدای مولای منست و من مولای شما ام و آن مؤمنان و من بدیشان اولیترم از
نفس ایشان بدیشان گفتند بلی یا رسول الله برخیز امیر المؤمنین علی برخواستم گفت هر که من بوی اولیترم
این علی بوی اولیترست اللهم وال من والاه وعاد من عاداه تا آخر
سلمان برخواست گفت یا رسول الله ولاء چگونه است گفت ولاء ما همچون ولاء من بود یعنی هر که من بدو اولیترم
از نفس او و امیر المؤمنین علی علیه السلام بر او اولیتر از نفس وی آنکه حق تعالی آیه فرستاد الیوم
اکملت لکم دینکم تا آخر آیه رسول صلی الله علیه وآله تکبیر گفت الله اکبر بر تمام نبوت
من و تمام دین خدا و رسول و ولایت امیر المؤمنین علیه است بعد از من ابوبکر و عمر برخواستند و گفتند این
آیه خاص در حق علیست گفت در او و اوصیاء من تا روز قیامت گفتند یا رسول الله بیان کن ما را که کدام اند
گفت برادرم علی وزیر و وارث و وصی و خلیفهٔ من است در امت من و مولای هر مومنی بعد از من پس
ابن من حسن و حسین و نه امام دیگر از فرزندان حسین علیهم السلام یکی بعد از یکی قرآن با ایشان باشد
و ایشان با قرآن از هم جدا نشوند تا بمن رسند در حوض جمله گفتند بلی شنیدیم و انرا حاضر بودیم چنانکه تو
میگوئی قومی گفتند ما را جمله حفظ است و بعضی گفتند ما جمله حفظ نکردیم و این جمله که نگاه داشتند بهتر
و فاضلتر از ما اند یعنی آنکه نگاه داشتند مؤمنان بودند و آنکه نگاه نداشتند منافقان بودند امیر المؤمنین علیه
گفت بعد زان راست میگوئید که مردم در حفظ یکسان نباشند پس امیر المؤمنین علیه گفت سوگند میدهم شما را

بخدا که

بخدا که هر که این را حفظ کرده است بر خیزد و خبر دهد زید بن ارقم و براء بن عازب و ابو ذر و سلمان
و عمار و مقداد رضوان الله علیهم برخواستند گفتند ما حاضر بودیم و شنیدیم و قول رسول حفظ کردیم
و او بر منبر ایستاده بود و تو در جنب وی میگفت ای قوم خدای تعالی مرا فرمود که امامی بر شما نصب
کنم و قائمی در میان شما بگذارم و خلیفه و وصی بعد از من و آنچه فرض کرده است بر مؤمنان طاعت
او در کتاب خود قرین طاعت او و طاعت من کرده است و شما را میفرمایم بولایت او و من مراجعت
خواهم کرد با خدای از بیم طعنهٔ اهل نفاق و تکذیب ایشان مرا خدای وعید کرد که اگر این پیغام نگزارم مرا عذاب
کند و خدای تعالی نماز و روزه و زکوة و حج بفرمود شما را بیان کردم و شما را فرمودم بولایت امیر المؤمنین علیه
و بر شما را بپاسکا نهادیم که این از آن منست خاصه و دست بر دست علی نهاده بود بعد از آن پسرش
حسن و بعد از وی حسین و بعد از وی از اوصیا از فرزندان وی از قرآن جدا نشوند تا بمن رسند بحوض
ای قوم بیان کردم شما را بتصریح و بنا شما بعد از من و امام و دلیل و هادی شماست و او برادر منست علی بن
ابی طالب علیه و او در میان شما بمنزلت منست مقلد وی میباشید در دین و مطیع وی شوید در جمله کارها
که او داناست بهر علم و حکمت که خدای تعالی مرا بیاموزانید از وی بپرسید و از وی بیاموزید و از اوصیاء او بعد از وی
و با ایشان میاموزید و تقدیم بر ایشان مکنید و ترک ایشان مکنید که علی با ایشان و ایشان با حق و از ایشان حق
جدا نشود و ایشان از حق جدا نشوند پس بنشست سلیم بن هلالی گفت امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه
گفت ای قوم دانید که باری تعالی آیت تطهیر در حق ما فرمود اِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ
اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا رسول مرا و فاطمه و پسرانش حسن و حسین جمع کرد و کسائی
بر ما افکند یعنی گلیمی گفت خدایا این اهل بیت من و لحمت منند رنجانیده باشد مرا آنکه ایشان را برنجاند و مجروح
کند مرا آنکه ایشان را مجروح کند ام سلمه گفت رسول با من گفت تو بر خیری که این آیت در حق من و علی و فاطمه و حسن و حسین
که هر سه فرزندان من اند و نه فرزندان فرزندان حسین خاصه فرو آمده است و غیر از ما کسی با ما بنیت جمله نگشتند ما گواهیم

ما گواهی دهیم که این از ام سلمه شنیدیم بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدیم رسول همچنان ما را
خبر داد که ام سلمه رضی الله عنها گفته بود امیر المؤمنین علی علیه [السلام] گفت سوگند میدهم شما را بخدا که میدانید که حق
سبحانه وتعالی آیت فرستاد یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ
سلمان گفت یا رسول الله این آیت خاص است یا عام گفت جمله مؤمنان را بدین فرموده است اما صادقان خاصه
از آن برادرم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و اوصیا بعد از وی تا روز قیامت گفتند بلی شنیدیم گفت
سوگند میدهم شما را که میدانید که در غزوه تبوک برسول گفتم از طعن منافقان که چرا مرا با میگذاری در مدینه گفت صلاح
نبیند برد الا بمن یا تو و تو مرا بمنزلت هارونی از موسی الا که بعد از من نبی نباشد گفتند بلی گفت سوگند میدهم شما را که
میدانید که چون آیت آمد در سوره الحج یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَافْعَلُوا
الْخَیْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ تا آخر سوره سلمان برخاست گفت یا رسول الله کیستند این قوم که تو بر ایشان شهیدی
و ایشان شهدا اند بر مردم گفت آن کسانی که ایشان را برگزیده است در دین و بر ایشان حرج نیست ملة ابیکم ابراهیم رسول
گفت بدان چهارده کس میخواهد خاص دون از امت سلمان گفت یا رسول الله بیان فرمای که ایشان کدام اند گفت من و برادرم
علی و فاطمه و یازده فرزندان من از صلب او گفتند بلی گفت سوگند میدهم شما را که میدانید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
خطبه میخواند بعد از آن خطبه نکرد و گفت ای مردمان من ثقلین در میان شما باز میگذارم کتاب خدا و اهل بیت من
دست در ایشان زنید تا گمراه نشوید تا بمن رسید در حوض عمر خطاب گفت مانند کسی که در خشم باشد یا رسول الله
جمله اهل بیت تو گفت نه ولیکن اوصیاء من بعد از ایشان اول برادرم و وزیرم و خلیفه من در امت و ولی هر مومنی
بعد از من او اول ایشانست بعد از وی پسرم حسن و بعد از وی حسین بعد از وی نه فرزند و دیگر از حسین گواهان خداوند
در زمین و حجت او بر خلق چون حجت منند و ایشان خازنان علم اند و معدن حکمت هر که طاعت ایشان دارد طاعت
خدای داشت دارد و هر که عصیان ایشان کند عصیان خدای کرده باشد جمله گفتند ما گواهی ایم که رسول چنین گفت پس امیر المؤمنین علی
سوالها بسیار از ایشان بکرد که اگر جمله یاد کنیم ملال خیزد خواننده را و هر سوالی سوگند میداد و ایشان اقرار میکردند

که رسول

که رسول چنین گفت و ما از وی شنیدیم چون برگرد سوالها کرد گفت خدایا تو گواه باش که ما برین جمله گواهی میدهیم
و میگوئیم الا آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدیم بار از جماعتی از ثقات عدول از رسول پس گفت اقرار
میکنید که رسول گفت هر که دعوی کند که مرا دوست دارد و علی را دشمن دارد در دوزخ بود و دوزخ زن بود
ابوبکر گفت از بهر چه یا رسول الله گفت از بهر آنکه او از منست و من از و هر که او را دوست میدارد مرا دوست
داشته بود و هر که او را دشمن میدارد مرا دشمن میدارد خدا برا دشمن میدارد و قدر بیست مرد از افاضل
مهاجر و انصار گفتند بلی همچنین است باقی که منافق بودند خاموش شدند ایشان که گواهی دادند و ثقات
و عدول اند گفت خدایا تو گواه باش بر جمله طلحه بن عبیدالله گفت چگونه کنیم ما دعوی که ابوبکر و اصحاب وی
کردند و او را دران مصدق داشتند پس ابوبکر دعوی کرد و گفت از رسول شنیدم که گفت خدا نخواست که نبوت و خلافت
بهم جمع شوند در خانهٔ اهل البیت عمر و ابوعبیده و سالم و معاذ تصدیق ابوبکر کردند پس طلحه گفت هر چه تو دعوی
کردی و حجت گرفتی از فضل و سابقه حق است بدان اقرار میکنیم و میدانیم اما آن خلافت را چهار کس گواهی دادند
چنانکه شنیدی امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه چون این سخن شنید خشم گرفت چیزها که ظاهر نگفتی آن روز ظاهر کرد
و تفسیر کرد آن سخن که عمر گفته بود و ایشان معنی آن نمی دانستند چنانکه از پیش برفت مقالات اهل شوری انکه روی بقوم
کرد و گفت مرا چه دهید از منزلت من در میان شما چنانکه شما مرا می شناسید من صادقم یا کاذب گفتند راست گوئی
والله که ما هرگز ندیدیم که تو دروغ گفتی نه در جاهلیت و نه در اسلام گفت والله بدان خدایی که مرا گرامی کرد به نبوت
محمد صلی الله علیه و آله و سلم و گرامی کرد ما را بدانکه بعد از وی ائمه و خلفا کرد مؤمنان را و از آن آن نرساند از ما و اهل
البیت ما و امامت را نشاید و خلافت الا در ما و در هیچ کسی جز از ما و اهل بیت حقی و نصیبی نیست دران اما رسول
ختم انبیاست بعد از و نبی و رسولی نخواهد بود و ختم نبوت و رسالت بدو کردند تا روز قیامت نظام دین و برا
و شرافت و برادر که اشرف انبیا بود رسول و دین وی منسوخ نگردد و نشود تا روز قیامت و ما را خلیفه کرد بعد از و
و در زمین و شهدا بر خلق و طاعت ما فرض کرد است و از رسول در قران باری جلت قدرته محمد را رسالت داد

و مارا خلافت بعد از او و در کتاب منزل شد پس خدای تعالی بفرمود تا آن را بابت رساند رسول صلی الله علیه و آله و سلم
رسانید چنانکه فرموده بود اما شیخین و اتباع از حسد از دین بیرون شدند و از او قبول نکردند بمعاونت نواصب
که اعادی ما بودند که اهل البیتیم پس گفت با طلحه که سزاوارتر باشد بمقام و موضع رسول و شما از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
شنیدید که مرا چون میفرستاد و بسوره برائت بموسم گفت از من نرساند الا مردی که از من باشد سوگند میدهم شما را
که شنیدید از رسول این سخن گفتند بلی شنیدیم و گواهی میدهیم که ما در آن وقت که تو ابدان سوره برائت میفرستاد
امیر المؤمنین علی علیه گفت چون صاحب شما را یعنی ابوبکر صلاحیت آن نداشت که صحیفه چهار انگشت از رسول بخلق رساند
و مرا می بایست رسانیدن چگونه او مستحق موضع رسول باشد طلحه گفت جمله شنیدیم از رسول صلی الله علیه و آله بیان کن ما را
که چگونه صلاحیت آن نبود و دیگری را که از رسول بخلق رساند جز از تو و رسول ما را و جمله خلق گفت باید که آنکه
حاضر نشست بغایب رساند گفت میدانید که رسول صلی الله علیه و آله گفت نیکو باد بر آنکه قول من بشنود و بدیگری رساند چنانکه
شنیده باشد که بسی باشند که حامل فقه باشند و ایشان افقه نباشند یعنی سخن علی بشنوند و از آنجا بآرند تا بدیگری رسانند
و خود معنی آن نداند باید که حمل فقه کند و بکسی برساند که او خود از او رساننده فقه فقیه تر بود و گفت سه چیز غل ننهند
بر دل مؤمن چون عمل صالح کند خالص از بهر خدای تعالی و سمع طاعت باری و الاء ام دادن و با جماعت بودن که دعوت
ایشان محیط بود بدیشان و چند جای دیگر میفرماید که باید که حاضر آنچه شنود بغایب رساند امیر المؤمنین علی علیه السلام
گفت آنچه رسول صلی الله علیه و آله گفت در روز غدیر خم در حجة الوداع در آخر خطبه چون گفت من دو چیز در میان
شما رها میکنم تا گمراه نشوید اگر دست در آن هر دو زنید کتاب خدا و عترت من اهل بیت من که خدای خبر داده است
که ایشان از هم جدا نشوند تا بحوض بمن رسند کهاتین اصبعین و انگشت میانه و سبابه بهم باز نهاده بود و دیگر گفت کهاتین
که این یکی بیشتر است از یکی دیگر دست در ایشان زنید تا گمراه نشوید و بر ایشان تقدم مکنید و ترک ایشان مکنید و بدیشان
بیاموزید که ایشان از شما عالمترند بعائه خلایق و بفرمود که برسانند بهر که ببینید و چون طاعت ائمه آل رسول علیهم السلام
و ایجاب حق ایشان و در چیزهای دیگر بگفت و از بهر عامه را فرمود تا بعائه دیگر برساند حجت آن قوم را که جز از ایشان

بخلق

بخلق نتوانید رسانیدن حکمی آنچه خدای تعالی رسول فرستاده نمیدانی یا طلحه که رسول صلی الله علیه و آله گفت کسی وام من نگزارد
و ذمت من بری نکند جز از تو و دین و غرامات من بگزاری و قتال کنی بر سنت من چون تولیت با ابوبکر دادند
دین و عدات رسول من گزاردم و شما جمله تبع وی شدید و من دین و عدات رسول گزاردم و رسول ایشان را خبر داده بود
که دین و عدات رسول من گزارم نه ابوبکر و آنچه ابوبکر بدیشان داد نه قضاء دین و عدات رسول بود بلکه به قضاء دین و عدات
رسول آن بود که ذمت رسول صلی الله علیه و آله بری کردم و تبلیغ از رسول هرچه آورد از نزد خدای تعالی بعد از و ائمه کنند
آنها که خدای عز و جل طاعتشان فرض کرد در کتاب خود بولایت ایشان که طاعت ایشان بود طاعت خدای
برده باشند و هر که عصیان ایشان کند عصیان خدا کرده بود طلحه گفت پس بر من روشن کردی و من نمیدانم که بدان
سخن چه میخواهی تا تو بیان کردی خدای ترا جزای خیر دهاد ای ابوالحسن از جمله امت رسول پس طلحه گفت میخواهم که سوالی کنم
ترا دیدم که جامه بیرون آوردی مهر بدان نهاد گفتی ای مردمان من مشغول بودم بجمع کردن قرآن بعد از آنکه از غسل
و دفن و کفن رسول صلی الله علیه و آله فارغ شدم تا جمع قرآن کردم این کتاب خداست مجموع نزد من یک حرف
از آن ساقط نشده است طلحه گفت من آنچه تو جمع کردی و نوشتی بدیدم و حاضر بودم که عمر کس فرستاد که آنچه
جمع کرده از قرآن بمن فرست و تو نفرستادی عمر خاموش شد از خواستن قرآن از تو زیر که چون براش عرض کردمی
کار ایشان در اختلاط افتادی عمر چون شخصی آیتی از قرآن بیاوردی چون دو کس دیگر از آنجا آمدندی و گواهی بدان
بدادندی می نوشت و چون یک کس خواندی و گواهی دادی ترک آن میکرد طلحه گفت من از عمر شنیدم که گفت در روز
یمامه جماعتی از قرآن را بکشتند که ایشان قرآن میخواندند که غیر ایشان آن نمی خواندند و چون ایشان قرآن می نوشتند گوسفندی
بیامد و صحیفه بخورد و آن نیز که در آنجا نوشته بود برفت و در آن روز کاتب عثمان بود و دیگر طلحه گفت که از عمر و اصحا[ب]
او شنیدم که قرآن جمع میکردند در عهد عمر و در عهد عثمان ایشان میگفتند که سوره احزاب چند سوره البقره بود و سوره
النور صد و اند آیت بود و سوره الحجر صد و نود آیت بود چرا یا ابا الحسن آنچه جمع کردی بیرون نیاوردی تا مردم آنرا
بخوانند و عثمان چون آن مصحف بدید که عمر جمع کرده بود و مصحف نوشته بود و خلق را فرمود تا یک قرائت خوانند

و مصحف ابی کعب و عبدالله بن مسعود بدرید و بسوزانید امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا طلحه آنچه خدای
تعالی بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و جمله پیش من نوشته است بخط من و املاء رسول طلحه گفت
هر چیز از بزرگ و کوچک و خاص و عام کان بود یا باشد تا روز قیامت پیش تو نوشته است امام گفت
بلی و جز آن و رسول صلی الله علیه و آله و سلم سری چند با من بگفت در بیماری که آن کلید هزار باب بود
از هر بابی هزار باب گشوده شد و اگر امت بعد از موت رسول تبع من شدندی و فرمان من بردندی
در رفاهیت و عیش خوش بودندی یا طلحه نه تو حاضر بودی که رسول علیه طلب دوات و کاغذ کرد تا چیزی
نویسد که امت بعد از وی گمراه نشوند صاحب تو عمر گفت رسول بیهوده میگوید رسول صلی الله علیه و آله و سلم
خشم گرفت و از آن ترک داد طلحه گفت بلی با امیر المؤمنین امیر المؤمنین علیه گفت یا طلحه چون شما بیرون
رفتید رسول مرا خبر داد آنچه خواست نوشتن و گواه کرد که بدان جبرئیل علیه وی را خبر داده بود که خدای جلت
عظمته میفرماید که امت تو بعد از تو اختلاف کنند و متفرق شوند پس رسول صحیفه بخواست و بر من املا کرد
تا بنوشتم آنچه رسول بخواست که در کتف بنویسد و سه کس را بدان گواه کرد سلمان و مقداد و ابو ذر و تعیین
کرد که ائمه هدی که خدای بطاعت ایشان فرموده است تا بروز قیامت کدام اند نام من بود پس نام هر دو پسران
و اشارت بحسن و حسین علیهما السلام کرد پس نه پسران از فرزندان حسین بود گفت یا ابا ذر و یا مقداد هر دو
برخاستند گفتند گواهی دهیم بر رسول صلی الله علیه و آله بر رسول صلی الله علیه و آله برین سخن که امیر المؤمنین علیه السلام
میگوید طلحه گفت از رسول علیه شنیدم که گفت زمین هیچ کس را بر نگرفت و آسمان سایه بر کسی نفکند از خداوندان
لهجه صادق تر و برگزیده تر نزد خدای عز و جل از ابو ذر و من گواهی دهم که ایشان گواهی ندادند الا بحق و تو یا ابا الحسن
نزد من از ایشان بهتر و راست گوی تری امیر المؤمنین علی علیه گفت از خدای بترس ای طلحه و ای زبیر و ای سعد وقاص
و تو یا بن عوف و یا ابا عبیده و یاران اینکه حاضر بودند نامشان بر شمرد که بترسید و طلب رضای خدای تعالی بکنید
و آنچه نزد وی است و از ملامت خلق مترسید پس طلحه با امام گفت یا ابا الحسن جواب من ندادی آنچه من از تو

بپرسیدم

بپرسیدم از حال قرآن که از بهر چه بر خلق ظاهر نمیکنی گفت یا طلحه بقصد از جواب باز گردیدم طلحه با امیرالمؤمنین علیه
گفت خبر ده مرا از آنچه عثمان جمع کرده است از قرآن است یا دران چیزی هست که نه از قرآن است امیرالمؤمنین علیه
گفت از قرآن است اگر بدانچه در کتاب است کار کنید بدانجا یابید از آتش دوزخ و در بهشت روید
از بهر آنکه محبت ما و بیان حق ما دران هست و فرض طاعت ما طلحه گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا از آنچه در دست
تو است از قرآن و تاویل علم حلال و حرام تا بکه خواهی داد بعد از تو و صاحب آن کیست گفت آنکه
رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرا فرمود که بدو دهم وصی منست و اولیتر مردم بدیشان پسر من حسن و حسین
دهد یک یکی میدهد از فرزندان حسین تا باخر رسد و آخر ایشان با رسول رسد بر کنار حوض ایشان با
قرآن باشند و قرآن با ایشان از هم جدا نشوند بدان یا طلحه که معاویه بملک رسد بعد از عثمان هفت
ولد حکم بن العاص ملک شوند یکی بعد از یکی بعدد دوازده امام ایشان امام ضلالت باشند و آن قوم
اند که رسول صلی الله علیه و آله بخواب دید که بر منبر وی بودند که امت را با زبداد بر یازده از بنی امیه و دو که
اول بودند یعنی ابوبکر و عمر از بهر آنکه ایشان اساس آن نهادند و ایشان را مثل گناه چند امت باشد تا روز قیامت
و در روایتی دیگر آمده است که ابوذر غفاری گوید رسول صلی الله علیه وآله از دار الفنا رحلت کرد امیرالمؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه
جمع قرآن بکرد و نزد مهاجر و انصار آورد و بر ایشان عرض کرد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله او را وصیت کرده
بود چون ابوبکر مصحف باز کرد صحیفه اول فضیحت خود و قوم و اتباع خود دید معلوم عمر کرد عمر برخواست گفت
یا علی این مصحف را با خانه بر که ما محتاج آن نیستیم امیرالمؤمنین علی علیه مصحف بر گرفت و با خانه رفت پس
ایشان زید ثابت را حاضر کردند عمر گفت علی مصحف آورد و فضایحی چند از ان مهاجر و انصار در انجا
ما میخواهیم که جمع قرآن کنیم و از فضایح ازش بیندازیم و هتک حرمت مهاجر و انصار نکنیم زید ثابت
اجابت کرد و مشغول شد بجمع کردن قرآن پس بدیشان گفت اگر من فارغ شوم از جمع قرآن چنانکه شما فرمودید
و علی جامع بیرون آورد که او جمع کرده است آن ما باطل شود و رنج ما ضایع کرده عمر گفت چه حیلت کنیم

زید گفت شما عالمتر باید بحیلت و دفع عمر گفت هیچ حیلتی ورائی نیست بحجه از آنکه او را بکشیم و از صداع او باز رهیم مشورت کردند اختیارشان بران افتاد که خالد بن ولید او را بکشد در نماز بوقت فرصت و این قصه از پیش یاد کردیم که خدای تعالی و کید ایشان و حیلت بکرد بمقصود نرسیدند و جامع نوشتند چنانکه میخواستند چون امارت بعمر رسید طلب مصحف کرد از امیر المؤمنین علی علیه و امام را غرض وی معلوم بود و غرضش آن بود که قرآن را بسوزاند امام بوی نداد امیر المؤمنین علی علیه فرستاد که آن جامع که تو جمع کردۀ بیار تا بفرمایم که خلق بران جمع شوند و آن میخواندند گفت این ممکن نشود من از بهر اقامت حجت آنرا نزد ابوبکر بردم تا بر شما حجت باشد روز قیامت نگویید که اِنَّا كُنَّا عَنْ هٰذَا غَافِلِيْنَ یا گویید که بما بیاورد بدان آن قرآن که نزد منست لَا يَمَسُّهٗ اِلَّا الْمُطَهَّرُوْنَ یعنی دست هیچ نجسی بدان نرسیده است و اولیا از فرزندان من آنرا گوش دارند عمر گفت یا ابا الحسن آنرا وقتی معین هست که اظهار آن کنند گفت بلی چون قایم از فرزندان من بیرون آید آنرا اظاهر کند و خلق را بدان دارد که آنرا میخوانند و بران کار میکنند سلیم بن قیس هلالی گوید که من با احنس بن المغنم بودم بمکه ابو ذر غفاری رضی الله عنه را دیدم برخواست و حلقۀ در کعبه بگرفت ندا کرد باواز بلند در موسم که گفت ای مردمان اگر مرا می شناسید شناسید که من صدقم اباذر ای قوم من از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که گفت مثل اهل بیت من در میان امت من مثل کشتی نوح است علیه السلام هر که در کشتی نشیند و نشست نجات یافت و هر که ترک آن کرد غرق شد و مثل باب حطه است در بنی اسرائیل ای قوم از رسول شنیدم که گفت دو چیز در میان شما میگذارم اگر دست دران زنید گم نشوید کتاب خدا و عترت من تا آخر حدیث چون بمدینه آمد ابو ذر عثمان کس فرستاد و او را بخواند گفت یا اباذر چه چیز ترا بران داشت که در موسم برخواستی و این سخن گفتی گفت رسول صلی الله علیه و آله مرا چنین گفت که گواهی میدهد گفت امیر المؤمنین علی علیه و مقداد ایشانرا طلب داشت بیامدند و گواهی دادند و باز گردیدند همه میرفتند عثمان گفت و بیان همه می پندارند که در کاری اند امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام و ابی ذر مقداد رضی الله عنهما روایت کرده اند

که روزی در ایام امارت عثمان با امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه گفت تو من بازایستادی واگر تو از من باز پس
ایستی یعنی یاری من بکندی از آنکه بهتر از من و تو بودند امیر المؤمنین علی علیه گفت آن کیست که به از منست گفت
ابوبکر و عمر امام گفت دروغ گفتی من از ایشان بهترم که خدای تعالی را پیش از ایشان پرستیده ام و بعد از شما یعنی
دران روز که رسول صلی الله علیه وآله در حق شما خدا را پرستیدند و نه این زمان که بعد از رسول است عثمان مجال
گفتن نداشت و پشیمان شد از آن سخن گفتن **سلیم بن قیس هلالی** روایت کند که از سلمان و مقداد گوید بعد ازان
ابوذر شنیدیم و بعد ازان ابوذر از امیر المؤمنین علی سلام الله شنیدیم که گفتند شخصی با امیر المؤمنین علی علیه السلام مفاخرت
رسول صلی الله علیه وآله گفت هرچه بر تو فخر آورد که تو گرامی تری و حلیم تر و بزرگتر و عالمتر و بیشتر و اسلام تو سابق تو
سابق تر و تو از ایشان مستغنی تر بنفس و مال و تو قادری تر بکتاب خدای تعالی و عالمتر بسنت من و شجاع تر نزد ملاقات
دشمن خود تو بیشتر و تو زاهدتر بر دنیا و باخبرها و تو کثیر تر و عبادت تو بحسن خلقت نیکوتر زبانت راست
گوی تر ان خدا و رسول دوست تر از ایشان و بعد از من ترا سی سال عمر خواهد بود عبادت خدای تعالی و صبر بر ظلم
قریش بر تو بعد ازان جهاد کنی در راه خدای عز و جل چون یاری یابی قتال کنی چنانکه من کردم بر تنزیلش بعد ازان
ترا بکشند شهید باشی و موی و محاسن تو از خون تو رنگین کنند و آنکه ترا بکشد با قاتل ناقه صالح علیه راست بود
در دشمن داشتن خدای تعالی ویرا دوری دهاد از رحمت خود **قوله تعالی الا بعدا لعاد قوم هود الایه**
سلیم بن قیس هلالی گوید با سلمان و ابوذر و مقداد رضی الله عنهم نشسته بودم شخصی بیامد از اهل کوفه
و نزد سلمان بنشست و طلب راه راست کرد سلمان بدو گفت دست در کتاب خدای عز و جل زن و تبع امیر
المؤمنین علی علیه شو که از قران جدا نشود سلمان گفت گواهی دهم که از رسول صلی الله علیه وآله شنیدم که گفت علی با حق
میگردد و علی صدیق و فاروقست فرق کند میان حق و باطل آن شخص گفت چرا ابوبکر را صدیق میخوانند و عمر را
فاروق گفت نام دیگری بر ایشان نهادند چنانکه اسم خلافت بر ایشان نهادند و خلیفه میخوانند و امیر المؤمنین میگویند
بدروغ رسول صلی الله علیه وآله وسلم ما را و ایشان را فرمود که بر علی سلام کنید بامرة المؤمنین ما و ایشان سلام کردیم

روایت کند قاسم بن معاویه علیه الله از صادق صلوات الله وسلامه علیه پرسیدم گفتم این قوم روایت
میکنند حدیثی در معراج که رسول صلی الله علیه وآله گفت چون مرا بمعراج بردند دیدم بر عرش نوشته لا اله الا الله
محمد رسول الله ابوبکر الصدیق وعمر الفاروق صادق علیه گفت سبحان الله هر چیزی را تغییر کرده اند تا این
نیز تغییر کرده اند گفتم چون گفت خدای عز وجل چون عرش بیافرید بر عرش نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله امیر المومنین و چون اسرافیل بیافرید همین کلمه بر پیشانی وی نوشت و چون جبرئیل بیافرید همین کلمه
بر پیشانی وی نوشت و چون آسمان بیافرید همین کلمه بر اطباق آن نوشت و چون ماهتاب بیافرید بر آن نوشت
این کلمه و آن سیاهیست که در میان ماهتاب بینی و چون یکی از شما گوید لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله امیر المومنین حق تعالی گناهان وی بیامرزد روایت کرده اند از امیر المومنین علی سلام الله علیه
از بهشت فرو آورد و آنچه انبیا را صلوات الله اجمعین بدان تفضیل نهاد بجمله در عترت نبی هادی شما هست
چرا گشته میشوید سلیم بن قیس الهلالی روایت کند که مردی از امیر المومنین علی علیه پرسید که من حاضر بودم شنیدم
که گفت مرا خبر ده بهترین فضیلتی از آن خود گفت آنچه خدای فرو فرستاد در قرآن گفت کدامست گفت اَفَمَنْ کَانَ عَلَی
بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ شَاهِدٌ مِنْهُ من شاهدم از رسول از قول خدای تعالی وَیَقُولُ الَّذِینَ کَفَرُوا
لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ کَفَی بِاللّٰهِ شَهِیدًا بَیْنِی وَبَیْنَکُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتَابِ
در حق من فرو آمده است در قرآن بر شمرده چنانکه ذکر آن برفت از پیش و نواصب گویند از تعصب که ومن
عنده علم الکتاب عبد الله بن سلام را میخواهد و روزی شخصی از نواصب این معنی پیش سعید بن جبیر بگفت سعید گفت
ای عجبا این سوره مکیست و عبد الله بن سلام بعد از مدتی از هجرت ایمان آورد چگونه توان گفت که این آیه در حق عبد الله بن
سلام فرو آمده است نواصب را از این سخن فاسد بسیار باشد از عداوت آل رسول علیهم السلام که دارند سلیم بن قیس گفت
با امیر المومنین علیه مرا خبر ده بفاضل ترین منقبت تو از رسول صلعم گفت نصب کردن مرا در روز غدیر خم و ایشان ولایت
من قبول کردند یعنی بشوح بفرمان خدای تعالی وقول رسول صلعم که تو مرا بمنزلت هارونی از موسی و من با رسول صلی الله علیه وآله
در سفرها

بسفر بودم و با رسول خادمی نبود جز از من و با رسول جز یک لحاف نبود و عایشه با وی بود رسول صلی الله علیه و آله
میان من و عایشه خفتی و ما را همه یک لحاف بود چون در شب برخواستی که نماز کند دست بمیان لحاف
فرو نهادی تا لحاف میان من و عایشه بخفتی و در زمین نشستی بر سر از فراش که در زیر ما بودی شبی
مرا تب گرفته بود خواب نتوانستم کرد رسول صلی الله علیه و آله نیز خواب نکرد از سبب بیخوابی من آن شب میان
من و عایشه مصلی ساخت و نماز کرد چنانکه می توانست پس نزد سر من آمد و حال من می پرسید همه شب برین گونه
میکرد تا صبح برآمد چون نماز با صحابه بکرد بیامد گفت خدایا علی را شفا ده و عافیت که امشب ما را بیخواب کرد
از رنجی که بر اوست پس رسول صلی الله علیه و آله گفت نزد صحابه بشارت باد ترا ای امیرالمومنین علی گفتم خدا ترا بشارت
دهاد بهمه خیری و روح من فدای تو باد گفت من امشب هیچ نخواستم از خدای تعالی الا که بمن داد و هیچ از بهر خود نخواستم
از خدای تعالی الا که مثل آن از بهر تو خواستم از خدای و درخواستم تا برادری دهد میان من و تو داد و درخواستم
تا ترا ولی هر مومنی کند و مومنه بکرد ابوبکر با عمر گفت می بینی که چه از خدای میخواهد اگر صاعی از خرما خواستی یا ملکی
فرو فرستادی تا نصرت وی میکند بر اعدا یا گنجی بدو فرستادی که راحت او و اصحابش بودی که ایشان
محتاج آن اند بهتر ازین بودی که خواست و هرگز از برای علی خیری نخواهد الا که خدای وی را اجابت کند سخن دراز بشد
درین باب اکنون مبدا کنیم بذکر بعضی از آنچه در میان صحابه رفت بعد از وفات رسول صلعم و حجت گرفتن بر ابوبکر والسلام

باب سی و پنجم

در احتجاج امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر ابوبکر که رفتن و مقر شدن وی بر امامت و الغوا کردن عمر علیه اللعنه وی را

و در آنکه مستحق خلافت است و آنکه مستحق بلنت و اشارت کردن بقول بعضی از آن
قوم که انکار کردند و اصحاب سقیفه و آن قوم یعنی ستوح که فراپیش امیرالمومنین علی علیه السلام انیا وند و گیند اشیان در حجة الوداع
و عقبهٔ تبوک از پیش رفت روایت کند مفضل بن عبدالله شیبانی از جماعت ثقات و عدول با سناد درست که چون
رسول نماز کرد و با خانه آمد ثوبان مولای خود را فرمود که بر در خانه بنشیند و کس را نگذارد که در اندرون رود و رسول از خود

برفت انصار بیامدند که در اندرون روند ثوبان نگذاشت گرد خانه درآمدند گفتند برو دستور خواه
تا در پیش رسول رویم گفت رسول از خود رفته است و زنان پیش وی نشسته اند انصار بگریه افتادند رسول صلعم
آواز گریه شنید گفت اینان کیستند گفتند انصار رسول گفت که اینجا هست از اهل بیت من علی و عباس ایشان را
بخواند و تکیه بر ایشان زد و بیرون آمد و پشت باستون از آن مسجد باز داد آن ستون از چوب خرما بود خلق
پیش وی جمع شدند خطبه خواند و در میان آن گفت هیچ نبی از دنیا نرفت الا که نزکه بگذاشت و من بر شما ثقلین
بگذاشتم کتاب خدای و اهل بیت من هر که ایشان را ضایع کند ای قوم انصار گوش من اند آن گوشی که من با آن کردم
و من شما را وصیت میکنم بتقوی خدای و نیکی کردن با محسن از انصار عذر قبول کنید و از بدکردار درگذرانید
پس اسامه را بخواند گفت برو به برکت خدای تعالی و نصرت و عافیت و این قصه دراز است و از پیش یاد کردیم اما درین
باب احتیاج بود اندکی یاد کردیم و گویند سعد بن عباده در آن وقت رنجور بود هر که از پیش رسول بیرون آمدی بعیادت
سعد رفتی روز دوشنبه چاشتی بجوار حق پیوست راوی گوید از بعد خصومت و محاکات صحابه چنانکه درین رساله
مسطور است سلمان خاموش نمی شد عمر گفت یا سلمان خاموش باش که تو دوستی تو خاندان را بیشتر از ابوذر
و عمار است ابوذر گفت ما را محبت آل محمد سرزنش میکنی و تعظیم ایشان لعنت بر دشمن ایشان باد و آنکه غلبه و ظلم
بر ایشان کند و خلق را بر ایشان مستولی کند و قوم را با زندان برد و فرمان باری تعالی بزند و مانع سنتها و بنای
سلف و رسول الله شود ازین نمط بسیار بر شمرد عمر گفت آمین آمین لعنت بر آنکه حق ایشان بستد بخدا که ایشان از در
امارت و خلافت هیچ نصیبی نیست و ایشان و جمله خلایق درین یکسان اند ابوذر گفت از بهر چه بحق ایشان
حجت گرفتی امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام گفت یا پسر صهاک نه حق پاست حق تو و پسر ابوقحافه است عمر خاموش
شد پس گفت چون بیعت کردند عامهٔ خلق و اصحاب من راضی شدند و بتو رضا ندادند مرا چه گناه است امیر المؤمنین علیه السلام
گفت خدا و رسول راضی نشدند الا بمن نه بتو و صاحب تو و آنکه تبع شماست و بشارت باد بر تو و صاحب تو را
و هر که تبع شما اند و آنکه یاری شما دهد بسخط و عذاب و جزای خدای تعالی ای پسر خطاب اگر تو دانی که از چه بیرون شدی

و درجه رفتی و بر نفس خود چه خیانت کردی و بر صاحب خود ابو بکر گفت با عمر ما از شرف و عاقبه وی ایمن شدیم
رها کن تا هر چه که خواهد بگوید امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه گفت نخواهم الا یک حرف از شما هر چهار را
یعنی سلمان و ابو ذر و مقداد و زبیر که شنیده اید از رسول صلی الله علیه و آله که گفت دوازده کس در تابوتی باشند
از آتش شش از قوم اول شش از قوم آخر در جایی از قعر دوزخ که از افلق خوانند قوله تعالی قُلْ أَعُوذُ
بِرَبِّ الْفَلَقِ الایه و قفلی بر آن تابوت زده سنگی بر سر آن جاه نهاده باشد چون باری تعالی خواهد که دوزخ را
بتابد آن سنگ را از سر آن جاه برگیرد دوزخ استغاثه کند از گرمی آن چاه من از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
پرسیدم بحضور شما که ایشان کیستند گفت اما از اولیان قابیل پسر آدم که برادر خود هابیل را کشت و فرعون فراعنه
و آنکه با ابراهیم علیه السلام حجت کرد و دو کس از بنی اسرائیل که تغییر توریت و سنت کردند یکی هود الیهود و دوم نصر
النصاری و ابلیس ششم ایشان و از آخریان دجال و پنج از اصحاب صحیفه اند شما که عهد بستند بر عداوت بر تو
ای علی غلبه کنند بعد از من بر تو و نام شما بر شمرد با یک یک شما و بروایت دیگر شش اولین قابیل و فرعون
و هامان و قارون و سامری و دجال نامش در اولین و خروجش در آخرین عجل یعنی ابو بکر و نعثل یعنی عمر و فرعون
معاویه و هامان این امت یعنی زیاد قارون است سامری و سامری ابو موسی اشعری و ابتر عمرو عاص سلمان
گفت ما گفتیم امیر المؤمنین علی راست گفت گواهی دهیم که ما از رسول صلی الله علیه و آله شنیدیم این سخن عثمان گفت
یا ابو الحسن نزد تو و این اصحاب حدیثی بست در حق من امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه گفت بلی شنیدم از رسول
که گفت لعنت بر تو کرد و نشنیدم که استغفار کرد بعد از لعنت سلمان و صحابه گفتند که ما این از رسول شنیدیم عثمان
خشم گرفت گفت چه بوده است ترا با من که مرا بحال خود نمی گذاری نه در حال حیوه رسول و نه بعد از وفات زبیر
گفت راست گفت بر رغم انف تو عثمان گفت بخدا که از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت زبیر را مرتد کشند
سلمان گفت امیر المؤمنین علیه با من گفت راست میگوید عثمان او بعد از که با من بیعت کند و بشکند مرتد کشته
شود و هر که بیعت کند و نکث آن کند بر نفس او باز گردد قوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ

يَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَاِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ اَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ
اللّٰهَ فَسَيُؤْتِيهِ اَجْرًا عَظِيمًا سلیم گفت که سلمان گفت قوم مرتد شدند بعد از رسول صلی الله علیه و آله
الا آنکه در عصمت آمد با آل محمد و اهل بیت رسول علیهم السلام بمنزلت هارون بودند و آنکه تبع ایشان شدند
ناجی بودند و شیوخ بسان سامری بودند و اغوای خلق کردند و اتباع ایشان گوساله پرست شدند و امیر المؤمنین علی
بر سنت هارون است و شیوخ و اتباع بر سنت سامری شدند و این مثلی است که خدای در قران یاد کرد و با رسول علیه
که امت بعد از تو مرتد شوند و پی روی سامری کنند یعنی اتباع و شیوخ شوند و امیر المؤمنین علی سلام الله علیه
گفت من از رسول شنیدم که گفت امت من سنت بنی اسرائیل گیرند چنانکه پر تیر بر تیر ماند وجب بوجب
و گز بگز و باع بباع نکته روزی مصنف را با جمیع از اعادی بحث میرفت که ایشان نواصب بودند
گفتند که شیوخ بر حق بودند و خلافت و امارت حق ایشان بود سند مصنف رساله را بر ایشان عرض کرد بابی
چند مطالعه کردند در احوال شیوخ مقر نمی شدند که امارت و خلافت نه حق ایشان بود مقالات بسیار
برفت آخر الامر بران مقرر شد که با کلام خدای جلت عظمته مشورت کنیم و بحق شیوخ و امیر المؤمنین علیه
نواصب نیت کردند که امامت و خلافت حق شیوخ بود یا نه این آیت بفال بر آمد يَقْدُمُ قَوْمَهُ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَاَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَبِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ وَاُتْبِعُوا فِي هٰذِهِ لَعْنَةً
وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ بِئْسَ الرِّفْدُ الْمَرْفُودُ مصنف نیت کرد که امامت و خلافت حق امام معصوم
امیر المؤمنین علی سلام الله علیه است این آیت بفال بیامد لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ اُولٰئِكَ
لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ نواصب ساکت شدند و انکار فرمودند عامر بن شعبی روایت کند
از عروة بن زبیر که گفت چون منافقان گفتند که ابوبکر میگوید که من اولی ترم از علی با امارت خبر با بوبکر
رسید برخواست و خطبه کرد گفت صبر کنید ای قوم که در جمع شما نه یا دین است و رعایت نگاه میدارید و نه
نگه داشت ولایت میکنید بخواری اظهار ایمان کردید و نفاق در اندرون دارید و گروه شیطان و جمع

طغیانه

طلبنا بنه دعوی میکنید که من گویم که من فاضلترم از علی چگونه این سخن گویم و مرا سابقه نسبت و نه قرابت و نه
خصوصیت او و توحید خدا گفت و من ملحد بودم و خدا را می پرستید و من مشرک بودم و دوست رسول بود و من
عدو وی بودم و سبق برد من بسباقی که اگر من منقطع شویم عنید انی او نرسم و غبار راه در نمی توانم یافت
علی بن ابی طالب خوز یافت از خدای تعالی بدوستی و از رسول بقربت و از ایمان بزینت اگر جهد کنند خلق
اولین و آخرین در درجه او نتوانند یافت و بره او نتوانند که برید از خدای روح دارد و از ابن عم دوستی و ابو
برنده اند و مهانت و هلاک کننده سگها و برنده سبب ضلالت و بر کننده شرک و ظاهر کننده آنچه زبر
سو بدا داشت از نعاق و از نمایش عالمست در رسیدنش از آنکس که در رسانید و بیرون آمدنش از آنکه بروی سبق
برند جمع کرده علم و فهم جمله خیرات کنوز علم دل اوست مثقال ذره از و باز نگرفتند که نفقه کند در باب خود کیست
که امید دارد که درجه او دریابد و خدا و رسول او را تولی مومنان کرده اند و وصی نبی و خلافت یافته او دارند
و امامت را قایم جابل عزه شود بمقامی که من در آنم بر خواستم چون مرا فتابت فرمود و فرمان بردم چون امر کرد
از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت حق با علیست و علی با حق هر که مطیع علی باشد راه راست یابد و هر که عصیان
علی کند اعتقادش فاسد باشد هر که او را دوست دارد سعید بود و آنکه او را دشمن دارد شقی بخدا که اگر علی چو ذهار
هر آن دوست دارند که هرگز حرام نکرد و بت نپرستید و خلق محتاج اواند بعد از رسول صلی الله علیه و آله واجب کند
چگونه که اسباب چند هست که آن که موجب محبت اوست و آن موت رغبت بدان کنند و آن قرابت نزدیک
برسول و علم بد فیق و جلیل و رضا بصبر جمیل و مواسات کردن در اندک و بسیار و خصالی چند که بر نتوان شمرد و ادراک
بزرگی آن نتوان کرد تمنا کنند کاش که خاک پای علی باشند نه او صاحب لوای حمد است نه ساقی حوض است نه جامع
همه کرمی است و عالم هر علی و وسیله بخدا و رسول صلی الله علیه و آله محمد بن عمر بن علی روایت کند از ابو رافع
که گفت من نزد ابی بکر بودم علی و عباس می آمدند خصومت میکردند در میراث رسول ابوبکر گفت بس کنید ای قصیر
و طویل بغیض علی را میخواست و طویل عباس را عباس گفت من عم رسولم و وارث او و علی نزدیک او بمن بمی دهد

ابوبکر گفت تو کجا بودی یا عباس که رسول صلی الله علیه وآله بنی عبد المطلب را جمع کرد و تو یکی از ایشان بودی
گفت که از شما یاری میدهد مرا که وصی و خلیفهٔ من باشد در اهل من عدات من بدهد و دین مرا بگذارد شما همه خاموش
بودید الا علی رسول گفت تو اهل آنی عباس گفت مرا ابوبکر را تو بچه اینجا نشسته و فرا پیش او می ایستی و بر او
امیری میکنی ابوبکر گفت معذور زمان داریدای بنی عبد المطلب و رافع بن ابی رافع طایی روایت کند از ابوبکر
در سفر با وی بود او را گفتم چیزی بیاموزم مرا که بدان منتفع شوم گفت خواستم که بگویم پیش از ان که تو پرسی
شرک بخدا میاور و اقامت نماز کن و زکوة بده و ماه رمضان روزه دار و حج و عمره بکن و امیر مشو بر دو کس
از مسلمانان که من مردم را می بینم که این شرف می یابند و غنی و عز و منزلت نزد رسول الا بدان گفتم
و النصیحت کردی جهد کنم تا امیر نشوم بر کسی چون رسول وفات یافت و ابوبکر با امارت بنشست بر وی پیش
وی رفتم گفتم یا ابابکر نه تو نهی کردی مرا که امیر باشم بر دو کس گفت بلی گفتم چرا تو امیر شدی بر امت محمد
گفت مردم اختلاف کردند و من از ضلالت ایشان ترسیدم و مرا بدان خواندند قبول آن لابد بود و ترک
آن نتوانستم کرد سخن دراز شد با سر سخن رویم و مبدا کنیم بحجت گرفتن امیر المومنین سلام الله علیه بر ابوبکر بجهل و
ضلالت روایت کند احمد بن الحسین القطان از عبد الرحمن بن محمد الحسنی از ابو جعفر محمد بن حفص
الخثعمی از حسین بن عبد الواحد از احمد بن محمد ثعلبی از محمد بن عبد الحمید از حفص بن منصور
القطان از ابو سعید وراق از پدرش از جعفر بن محمد از پدرش از جدش صلوات الله و سلامه علیهم گفت چون
ابوبکر با امارت بنشست بعد از بیعت خلق و فصل ایشان با امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه ابوبکر پیوسته انبساط
و بشاشت می نمود و از امیر المومنین علیه الصلوة و السلام انقباض میدید این معنی بر ابوبکر سخت بود میخواست
که امیر المومنین علیه السلام را ببیند و استکشاف حال کند و دخلت علی بدانند و عذر خود گوید از جمع شدن خلق
بر وی و کار در گردن وی افکندن و قلت رغبت او با امارت و نخواستن آن یک روز در وقت غفلت بیامد
و طلب خلوت کرد و گفت یا ابا الحسن این کار نه بمواطات من بود و مرا رغبت نبست در آنچه من درش افتاده ام

و نه از حرص یا وثوق بر نفس از آنچه امت بدان محتاج اند و نه بمالی دارم و نه کثرت و نه ربودن و غلبه کردن بران
تا غیری را نباشد چه بود و است نیرا که در اندرون خبری داری که من سخن آن نیستم اول تو اظهار کراهیت میکنی برآ
که من در شام و بنظر حقارت و ملامت بمن می نگری امیرالمؤمنین علی سلام الله علیه چون این سخن شنید گفت چرا
قبول کردی چون ترا بدان رغبتی نبود و نه حریص بودی و نه واثق بر نفس خود بر قیام نمودن بران و آنچه امت محتاج
باشند ابوبکر گفت حدیثی از رسول صلعم شنیدم که گفت خدای تعالی امت مرا بر ضلالت جمع نکند و چون اجتماع
ایشان دیدم تبع حدیث رسول شدم و مخالفت ندانستم که اجتماع ایشان بر خلاف راه راست باشد ایشانرا
اجابت کردم و اگر دانستمی که یکی از ایشان باز پس ایستد منع کردمی امیرالمؤمنین علی سلام الله علیه گفت اما آنچه
گفتی از حدیث رسول صلی الله علیه و آله که خدای تعالی امت مرا جمع نکند بر ضلالت من از امت بودم یا نه ابوبکر
گفت بلی گفت همچنین این قوم امتناع کردند که افضل صحابه بودند مثل سلمان و عمار و ابوذر و مقداد و سعد بن
عباده و آنکه تبع وی بودند از انصار و مهاجر و غیرهم ابوبکر گفت از امت اند امیرالمؤمنین علی علیه گفت پس حجت
بحدیث رسول صلی الله علیه و آله چون میگیری و مثل ایشان از تو باز پس ایستادند و کس در امت در ایشان طعن نتواند
زدن نه در صحبت رسول و یاری دادن او تقصیر کردند ابوبکر گفت من تخلف ایشان بعد از آن معلوم شد که عقد محکم شده
بود و ترسیدم که اگر آنرا دفع کنم کار راست نه ایستد و خلق مرتد شوند و از دین بر گردند و چون من اجابت ایشان
کرده باشم کار سهل تر از آن باشد که مرتد شوند و با ایشان شمشیر باید زد و دانستم که تو ابقا بر ایشان کنی و ایشان
کم از من نکنی امیرالمؤمنین علی علیه گفت چون ترا معلوم شده بود که خلق بر گمراهی و ضلالت جمع نشوند و دیدی
که افضل صحابه از مهاجر و انصار و بنو هاشم بر تو بیعت نکردند چون دانستی که اصغر و اقل صحابه بر راه راست اند
و افضل صحابه بر ضلالت آن زمان بایستی که ترا معلوم شدی که آنکه بر تو بیعت کرد بر ضلالت جمع شده است و آنکه
بر تو بیعت نکردند بر حق جمع شدند از اینجا ترا بصیرت که بدانستی که آنچه بر تو جمع میشوند اهل ضلالت و کفر و نفاق
و مرتد اند و اهل حق آن بودند که بر تو جمع نشدند و بر تو بیعت نکردند و قول خدا و رسول صدق و راست بود که امت

او بر ضلالت جمع نشوند و خدا و رسول را معلوم بود که هرچه بر تو جمع شود اهل ضلالت و کفر و بدعت
و نفاق باشند و هرچه بر من جمع شود اهل حق بود و آن بیعت که بر من گرفتند روز غدیر و سلام که بر من کردند
چون بگشت آن گردید اهل ضلالت و ارتداد شدند تا سخن خدا و رسول راست باشد که امت من بر
ضلالت جمع نشوند یعنی هرچه بر تو جمع شدند اهل ضلالت و کفر اند و قلیل‌اند و هرچه بر من جمع شوند و متابعت
من کنند اهل حق باشند چون ابوبکر کلام امیرالمؤمنین علی علیه السلام فهم کرد مجال سخن نداشت امیرالمؤمنین علی علیه السلام
گفت مرا خبر ده که آنکس که مستحق امامت و خلافت باشد بچه چیز مستحق آن شود گفت بوفا و یاری دادن و مداهنه نکردن
و محابا نداشتن و سیرت نیکو و اظهار عدل و عمل بکتاب خدا و سنت رسول و فصل خطاب یعنی حکم کردن بحق و میل
بدنیا نکردن و قلت رغبت بمال و جاه و انصاف مظلوم از ظالم ستدن اگر خویش بود اگر اجنبی پس خاموش شد
امیرالمؤمنین علی سلام الله علیه گفت یا ابابکر ترا سوگند میدهم اول ترا بخدا و رسول که این خصال در خود می‌یابی یا در من
ابوبکر گفت در تو ای ابوالحسن دوم گفت سوگند میدهم ترا که من اجابت رسول کردم پیش از مردمان یا تو ابوبکر گفت تو
سیوم گفت سوگند میدهم ترا بخدا که بنفس خود را فدای رسول کردم در شب غار یا تو ابوبکر گفت تو چهارم سوگند میدهم
ترا بخدای که من منادی گر بودم در موسم حج بسوره برائت یا تو گفت تو پنجم گفت سوگند میدهم ترا که ولایت
از خدای تعالی با ولایت رسول صلی الله علیه و آله ضم کرد در آیت خاتم آیت مرا آمد یا ترا ابوبکر گفت ترا ششم سوگند میدهم
ترا که من مولای تو و جمله مسلمانانم بخبر رسول در روز غدیر یا تو ابوبکر گفت تو یا اباالحسن هفتم گفت سوگند میدهم ترا
که مرا وزارت از رسول صلی الله علیه و آله بود مثل هارون از رسول علیه یا ترا گفت ترا هشتم گفت سوگند میدهم ترا که رسول صلی الله علیه و آله
مرا و اهل و فرزندان مرا بیرون آورد در روز مباهله با مشرکان نصاری تا با ما مباهله کنند یا تو و اهل و فرزندان تو گفت شما را
نهم گفت سوگند میدهم ترا که آیت تطهیر در حق من و اهل فرزندان من فرو آمد یا در حق تو و اهل فرزندان تو ابوبکر گفت
در حق تو و اهل فرزندان تو دهم سوگند میدهم ترا که من خداوند دعاء رسول بودم و اهل فرزندان من در روز
کسا که رسول گفت خدایا این اهل بیت من اند مرجع ایشان با تو باشند نه با آتش یا تو و اهل فرزندان گفت تو یا اباالحسن

یازدهم گفت سوگند میدهیم ترا که آیت یوفون بالنذر در حق من فرو آمد یا در حق تو ابوبکر گفت در حق تو یا اباالحسن
دوازدهم سوگند میدهیم ترا که ندا از آسمان آمد و جبرئیل علیه السلام گفت لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی این ندا در
حق من آمد یا در حق تو ابوبکر گفت در حق تو سیزدهم گفت سوگند میدهیم ترا که آفتاب بهر تو باز آوردند تا تو نماز کردی
پس فرو شد یا از بهر من باز آوردند تا نماز کردم گفت از بهر تو چهاردهم سوگند میدهیم ترا که تو بودی روز خیبر که
رسول صلی الله علیه و آله رایت بتو داد تا خیبر گشوده یا من ابوبکر گفت تو پانزدهم گفت سوگند میدهیم ترا که اندوه و کربت
دور کردی از رسول و مسلمانان بکشتن عمرو بن عبدود یا من ابوبکر گفت تو شانزدهم سوگند میدهیم ترا که ترا امین
داشت رسول برسالت جن و ترا اجابت کردند یا مرا ابوبکر گفت ترا هفدهم گفت سوگند میدهیم ترا که ترا پاک کرد
رسول علیه السلام از سفاح از آدم علیه السلام تا بدرت یا مرا ابوبکر گفت ترا یعنی رسول گفت من و تو از نکاح بوجود آمدیم نه از
سفاح از آدم تا بعبدالله و ابوطالب علیهم السلام یا مرا ابوبکر گفت تو هجدهم گفت سوگند میدهیم ترا که رسول مرا برگزید
و فاطمه علیها السلام را بمن داد و گفت خدای عز و جل او را بتو داد ابوبکر گفت ترا نوزدهم گفت سوگند میدهیم ترا
که من پدر حسن و حسین ام ریحانتای نبی و رسول میگوید که ایشان سیدان بهشت اند و پدر ایشان بهتر از ایشان یا تو
ابوبکر گفت تو بیستم گفت سوگند میدهیم ترا که برادر منست بدو جناح آراست که با ملایکه در بهشت می پرد یا برادر
تو ابوبکر گفت برادر تو بیست و یکم گفت سوگند میدهیم ترا من ضمان دین رسول کردم در موسم و منادی کردم بدادن
ودیعها و وعدها رسول یا تو ابوبکر گفت تو بیست و دوم گفت سوگند میدهیم ترا که توی که پیغامبر برخواندش دعا
رفت تا من رفتم نیز در رسول از بهر مرغ بریان تا با وی بخورم گفت خدایا بمن فرست دوست ترین خلقان بتو
بعد از من یا تو گفت تو بیست و سیوم گفت سوگند میدهیم ترا بشارت داد بقتال ناکثین و قاسطین و مارقین بتاویل
قران یا تو ابوبکر گفت ترا بیست و چهارم گفت سوگند میدهیم ترا که من حاضر بودم با فرین سخن رسول و غسل او کردم
و دفنش ملایکه مرا مدد میدادند یا تو بودی یا ابوبکر گفت تو بیست و پنجم گفت سوگند میدهیم ترا که من بودم رسول صلی الله علیه و آله
دلیلی کرد بعلم و قضا من گفت افضاکم علی یا تو ابوبکر گفت تو بیست و ششم گفت سوگند میدهیم ترا که من بودم که رسول صلعم

اصحاب را فرمود تا سلام کنند بر من با مرتبهٔ مومنان در حیوة خود و تو یکی از اصحاب بودی که سلام کردی
بر من با من سلام بر تو کردم ابو بکر گفت تو بودی که اصحاب من بر تو سلام کردیم با مرتبهٔ مومنان بیست و هفتم
گفت سوگند میدهم ترا که تو سابق بقرابت رسول با من گفت تو بیست و هشتم گفت سوگند میدهم ترا
که تو بودی که خدای تعالی دینار ری بتو داد نزد حاجت و جبرئیل علیه طعام بتو فروخت و ضیافت رسول صلعم
و آله کردی با من ابو بکر گفت تو و بسیار بار بیست و نهم گفت سوگند میدهم ترا که تو بودی که پای بر
کتف رسول صلعم علیه و آله نهادی با من و بتان را از بام کعبه بیفکندی و شکستی تا اگر خواستمی که با فق آسمان
رسیدم توانستمی و آن معراج من بود که بر جمله اسرارها واقف شدم با تو ابو بکر گفت تو سی ام گفت سوگند میدهم ترا
که رسول بتو گفت که تو صاحب لوا منی در دنیا و آخرت با من گفت تو سی و یکم گفت سوگند میدهم ترا که تو بودی
که رسول صلعم و آله دستوری داد که در تو در مسجد باشد چون درهای دیگر بست با من ابو بکر گفت تو سی و دوم
گفت سوگند میدهم ترا که تو بودی که صدقه دادی چون سخن خواستی گفت پس سخن گفتی با رسول چون خدای تعالی عتاب
کرد با قوم قوله تعالی ءَأَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ با من ابو بکر گفت تو
سی و سیوم گفت سوگند میدهم ترا که تو بودی که ترا در منجنیق نهادند و بذات سلاسل انداختند و آن قلعه را
بگشودی با من بودم ابو بکر گفت تو سی و چهارم گفت سوگند میدهم ترا که تو بودی که در چاه بیر العلم با پشتان روز
جنگ کردی با من ابو بکر گفت تو گفت تو سی و پنجم گفت سوگند میدهم ترا که تو بودی که در میان جن رفتی و ایشان را دعوت
کردی بدین و اسلام و شرایط اموختی با من ابو بکر گفت تو سی و ششم گفت سوگند میدهم ترا که تو بودی که در روز مواصات
که رسول ترا برادر گرفت با تو ابو بکر گفت ترا سی و هفتم گفت سوگند میدهم ترا که تو بودی که حق تعالی محبت تو
واجب کرده اند با ته مودت قوله تعالی قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ با ترا ابو بکر
گفت ترا سی و هشتم گفت سوگند میدهم ترا یا ابا بکر تو بودی که رسول ترا فرستاد بجزیه گرفتن از جهودان و ایشان سال
بود که جزیه نمی فرستادند تا من برفتم و طلب داشتم ایشان ابا کردند من باز گردیدم و جمله بنج با من بهم ایستادند

چون چنان دیدند از عقب بیامدند و مال ابو بکر تسلیم کردند و من باز گردیدم و بحضرت رسول آمدم
رسول مرا نام امیر النحل کرد باز ابو بکر گفت ترا جهل ام گفت سوگند میدهم ترا که بودی که مادر ترا در کعبه زاد یا مادر
مرا در کعبه زاد گفت ترا جهل دیگر هم سوگند میدهم ترا که تو بودی که رسول ترا باب مدینه علم خواند باز ابو بکر گفت ترا
جهل دوم گفت سوگند میدهم ترا که تو بودی که رسول خود را بآفتاب تشبیه کرد و مرا بماهتاب قوله علیه السلام
أنا كالشمس و علي كالقمر و أولادي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم با ترا و اولاد ترا گفت ترا و اولاد ترا
جهل سیوم گفت سوگند میدهم ترا که رسول صلی الله علیه و آله در حق تو فرمود أنا الشجرة للهدى و علي أصلها و الفاطمة
فرعها والحسن والحسين ثمارها و شيعتنا أوراقها یا در حق تو گفت و اهل و عیال و شیعه تو گفت در حق تو اگر مناقب
او را که با ابو بکر حجت میگرفت بر شماریم یک مجلد تمام نشود اما درین موضع بدین اختصار کنیم رساله جمله خود مناقب
اوست علیه امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه بیایی مناقب خود بشمرد که در ابو بکر و دیگران نبود و ابو بکر میگفت
باین شمال و مستحق امامت و قیام بامور امت محمد باشند گفت که بود همه گفتند تو امیر المؤمنین علی علیه گفت چه چیز ترا
غره کرد که از خدا و از رسول بیزار شدی و از دین بیرون شدی و تو از اینها جمله که بر شمردم خالی باشی ابو بکر بگریست
گفت راست گفتی یا ابا الحسن مرا امروز مهلت ده تا اندیشه کنم و آنچه از تو شنیدم احتیاط کنم امیر المؤمنین علی علیه السلام
گفت ترا مهلت است ابو بکر باز گردید و آن روز تا شب اندیشه میکرد و هیچ کس را بخود راه نداد و عمر نزد وی میگرد
در طلب ابو بکر که شنیده بود که او را با امیر المؤمنین علیه خلوت نشست ابو بکر آن شب بخفت رسول صلی علیه و آله را در خواب دید
که در مجلس خود نشسته بود ابو بکر برخواست تا سلام کند رسول روی بگردانید از وی ابو بکر گفت یا رسول الله چیزی
فرمودی که من آن نکردم رسول گفت رد تو سلام بر تو کنیم و تو معادات ولی خدا و رسول کردی حق را از دست با اهل حق
ابو بکر گفت پرسیدم که اهل آن کیست گفت آنکه با تو عتاب کرد در حال امامت و او امیر المؤمنین علیه است ابو بکر گفت با او رد
کردم ای رسول الله زمان تو پس روز شد ابو بکر بگریست و با امیر المؤمنین علیه گفت دست بده تا با تو بیعت کنم و بیعت کرد
و حق تسلیم بدو کرد و گفت بمسجد حاضر شو تا من جز همه خلق را از آنچه در خواب دیدم و آنچه میان من و تو رفت و خود را از این

ازین کار بیرون آوردم و امارت نبوت تسلیم کنم امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام ابوبکر را خبر داد آن خواب که دیده بود

و سلام بر رسول کردن و جواب شنیدن و فرمودن که حق با اهل حق رد کن ابوبکر گفت یا ابا الحسن از کجا دانستی تعبیر این خواب

امیر المومنین علی علیه گفت چنانکه ترا خبر داده ام ترا آگاه کرد ابوبکر گفت من حق تو رد کنم در میان اصحاب امیر المومنین علی علیه السلام

گفت شاید ابوبکر از پیش امیر المومنین علیه السلام بیرون آمد لون متغیر کرده عمر را دید که طلب وی میکرد گفت ترا چه بوده است

ای خلیفه رسول ابوبکر قصه من اوله الی اخره واز مناظره و خواب که دیده بود جمله با عمر باز گفت عمر گفت سوگند میدهم

ترا ای خلیفه رسول بخدا که سحر بنی هاشم غره نشوی که این نه اول سحر ایشانست و با او ازین نمط سخن میگفت و الحاح میکرد تا

آن وقت که او را باز داشت و پشیمان کرد و او را الزام کرد تا بدان کار ثابت باشد و التفات نکند تا بران کار ثابت

باشد و التفات نکند بدآنچه از رسول صلی الله علیه و آله در خواب دیده بود و شنیده چون سامری که اغوا کرد پس امیر المومنین علیه السلام

بدان و علاوه که ابوبکر داده بود بمسجد رفت مجلس را ندید دانست که عذر کردند پیش قبر رسول صلی الله علیه و اله و سلم

بنشست عمر بدو بگذشت گفت ای علی دون ما تروم خرط القتاد خرد پوست از درخت باز کردن باشد و قتاد درختی است

که از اخار بسیار باشد و پوست باز نتوان کرد و این مثلی است که چون کاری سخت پیش آید کسی را گویند پوست قتاد باز کردن

آسان تر بود ازین کار و عمر بدین آن میخواست که آنچه تو میطلبی از حال امارت بدان نخواهی رسید و چون حب مال و جاه

باشد این عجب نبود که ایشان کردند اما چون وقت مرگ آمد و بردهٔ بر داشتند احوال آخرت روشن شد و ندامت

دران وقت سود ندارد چنانکه باری تعالی میفرماید قال الله تعالی فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا

الْعَذَابَ بَأْسَنَا سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْكَافِرُونَ

حق تعالی میگوید چون حال قیامت معلوم شود و معاینه بدید آید ایمان آوردن دران وقت هیچ سود ندارد و ندامت

بی فایده باشد. و در کتب سیر و تواریخ آورده اند و قومی در مناقب ابوبکر یاد کرده اند که چون حال

بر ابوبکر تنگ گشت در وقت نزع گفت سه چیز از رسول صلی الله علیه و آله نپرسیدم کاشکی پرسیدمی و سه چیز آن نکردم کاشکی

کرده بودمی و سه چیز بکردم کاشکی نکرده بودمی اما آنچه نپرسیدم یا لیت که از رسول صلی الله علیه و اله و سلم

بپرسیدمی

پرسید، بودمی که جدرا چه میرسد از میراث وپرسید، بودمی که معنی کلاله چیست وپرسید، بودمی که ذبایح
اهل کتاب حرامست یا حلال وآن سه که بکردم بالبیت که نکرد، بودمی واگر با من حرب کردندی اوّل آنکه آتش
وهیزم بدر خانهٔ فاطمه علیها السلام نبردمی ودر خانهٔ وی نسوختمی دوم از لشکر اسامة بن زید تخلف نکرد،
بودمی وسیوم اشعث قیس را کشته بودمی وآنچه نکردم بالیت که کرد، بودمی اوّل کاشکی قصاص مالک
بن نویره از خالد استیفا کرد، بودمی دوم عیینة بن حصین را کشته بودمی سیوم طلحة بن خویلد الاسدی را
کشته بودمی ای عجب از قومی که امثال این در حق امام وپیشوای خود روایت کنند وسنّی چرا ندانند وگویند این
از غایت دیانت ومسلمانی گوید دیانت آن وقت بودی که پیش از روایت این نگفتی نه در وقتی که نافع نخواهد بود
ونیز از دو حال بیرون نباشد یا از پیش میدانست وپوشید، میداشت یا نمیدانست اگر میدانست وپوشید، میداشت
تدلیس بود ومدلّس امامت را نشاید واگر نمیدانست جهل بود وجاهل امامت را نشاید واین مسائلی چند است از
مهمات دین اوّل آنکه ندانست که جده از میراث چه میرسد دوم معنی کلاله نمیدانست که میراث کلاله چون
قسمت توان کرد سیوم ندانست که ذبیحهٔ یهود حرامست یا حلال چهارم اقرار کرد بایذاء فاطمه صلوات الله علیها
وآتش وهیزم بدر خانهٔ او بردن تا خانهٔ او بسوزانند وهر که در خانهٔ مسلمانی بسوزاند کافر بود ورسول صلعم
میفرماید که فاطمه علیها السلام پارهٔ از اندام منست هر که او را برنجاند مرا رنجانید، باشد وهر که مرا رنجاند
خدا را رنجانید، باشد وهر که خدا را رنجاند مستحق عذاب وعقاب بود پنجم اقرار کرد که تخلف از لشکر اسامة بن زید
نه صواب بود ششم معترف شد که اشعث بن قیس را بناحق کشت هفتم اقرار کرد که مالک بن نویره را بناحق
کشتند وابوبکر خون بازگرد وا[ز] خالد بن الولید باز نخواست هشتم عیینة بن حصین را قتلش واجب بود
زیرا که مرتد شد، بود طلحة بن خویلد اسدی را کشتنی واو نیز مرتد بود وامثال این بسیارست ابوبکر را از
بدین نه خصال که شرعا وعقلا واجبست واو نهی کرد، است سزای عذاب وعقوبت وسخط باری تعالی بود
بنافرمانی خدا ورسول واین قدر اینجا از بهر آن یاد کردیم که نواصب که شیعهٔ ابوبکراند ایشان را از جملهٔ فضایل ومناقب

ورعایت و امانت و دیانت او می‌کنند و ما بیان کردیم که ابوبکر اینها را پیش ازان میدانست و اگر
نمی‌دانست مهر در طریقی دلیلی بود بر بطلان امامت و هر کرا حال او این چنین باشد او امامت را نشاید و روا
نبود که حکم کند در دما و فروج مسلمانان بجهل کس درین باب نه خطبه بر او درست شد که او مخطی است
و نواصب ندانستند که صاحب این خصال را با امانت و دیانت تشبیه نتوان کرد و فضیحت شدند اکنون
مبدا کنیم بمقالات خوارج و حجت گرفتن بر ایشان و ایشان جواب او فرو ماندند والله اعلم بالصواب

باب سی و ششم

در ذکر احتجاج امیر المؤمنین علی علیه السلام و آنچه سؤال کردند و جواب شنیدند

روایت کرده‌اند که یکی از اصحاب امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه برخواست و گفت تو ما را نهی کردی از حکومت پس
فرمودی ندانم که کدام رشیده است امیر المؤمنین علیه السلام دست بر دست زد و گفت این جزای آنکس بود که عقیدت
رها کردند اما والله که اگر من وقت بفرمودی آنچه فرموده بودم و اجبار آن و شما را بالکراه بران داشتمی
بدان امری که خدای تعالی خیر در ان کرده بود اگر راست بایستادتانی شما را راه راست نمودمی و اگر کج کردتانی
شما را راست باز داشتمی و اگر سر باز زدمانی تدارک آن بکردمی عروة الوثقی بودی و لیکن بکدام مدد و بچه
استظهار من شما را سازم و شما خود دردمندید مثل آنکه کسی را خاری در اعضا رفته باشد و بخاری دیگر بر
می آورد و میداند که کجی او با آنست خدایا اطباء این درد سخت ملول شدند و کلة الشرعة با شطان اگر کنند شدند
کشند کان آب باشطان یعنی ریسمانها چاه چون ریسمان نرم و موافق بود بزودی آب بر توان کشید
و چون در ریسمان خشونتی باشد بآهستگی بر توان کشید و این مثلی است یعنی چون لشکر موافق و فرمان بردار باشند
زود خصم را مقهور توان کرد و چون لشکر منافق و مرائی باشند دفع خصم بآهستگی توان کرد یا خود دفع نتوان کرد
و چون لشکر کار آن قوم رفت که انکار حکمین کردند و همچنان منکر و ندلعد تا آنکه سخن بسیار گفته بودند با ایشان
گفت نه شما گفتید چون مصحفها بر نیزه کردند بحیلت و مکر و خدیعت گفتید که برادران ما اند و اهل دعوت استغاثت

میخواهند

استقالت میخواهند وپناه باکتاب خدای عزوجل میبرند رای ومصلحت آنست که از ایشان قبول کنیم واین رنج از ایشان
برداریم شمارا گفتم که کاریست که ظاهرش ایمان است وباطنش عدوان واولش رحمت است وآخرش ندامت
بر شماست خود بایستید وطریق خود نگاه دارید وجهاد کنید وبجد اجابت ناخن بکنید اگر او را جواب دهید
گمراه کند واگر دعا کنید خوار شود ما با رسول صلی الله علیه وآله بودیم وقتل میان فرزندان وپدران وبرادران وقرابات
وعشیره دایر بود بر هر مصیبتی از آن مرا ایمان ویقین زیادت میشد ولی بر پی حق رفتیم وتن تسلیم امر او میکردیم
وصبر بر جراحات اما امروز قتال با برادران خود میکنیم در اسلام بر بغی وکجی که در اندرون ایشان وشبهت
وتاویل مستحکم شده است چون طمع باشد مارا در خصلتی که بدان پراکندگی ما درست شود ونزدیک بصلاح میان ما و
ایشان دران رغبت کنند واز دیگر چیزها خاموش شویم پس امیر المومنین علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه بار جال را حکم
بگردانیم فرا ازا حکم ساختیم وقران بین الدفتین نوشته است بزبان خود سخن نگوید این را از ترجمانی ناگزیر باشد
ورجال از وی سخن گویند وچون قوم را با آن خواندند که قران میان ما حکم باشد وحکم کند نه از آن قوم بودیم که کتاب
خدای را رها کردند باری تعالی میگوید الایه فَاِنْ تَنَازَعْتُمْ فَرُدُّوهُ اِلَی اللّٰهِ وَالرَّسُولِ رد با خدای آن
باشد که بکتاب کار کنند ورد با رسول آنکه بسنت کار کنند چون بصدق بکتاب خدا کار کنند ما بدان سزاوار
باشیم از جمله خلایق چون بسنت رسول کار کنند ما اولیتر باشیم بدان وآنچه گفتند که اجلی معین کردی میان تو
وایشان در تحکیم از بهر آن کردم تا جاهل را روشن عالم را ثابت باشد که خدای تعالی درین مدت کار امت
باصلاح آورد وبعز وبردن ختم حق تعالی مواخذه نکند تا عجله نکرده باشیم در فرو گردیدن از راه حق وبتقاضا
او کلمه را بنا باشیم روایت کرده اند که امیر المومنین علی صلوات الله علیه ابن عباس رضی الله عنهما را
نزد خوارج فرستاد واو ایشان را بدید وآوازی شنید که از میان لشکر بیرون رفته بودند مجموع بگوشه
نشسته با ابن عباس گفتند که ما چند خصلت بر صاحب تو گرفته ایم که هر یک از آن موجب کفرست ودوزخ اول
آنکه نام خود از امارت مؤمنان محو کرد پس خط نوشت میان او ومعاویه چون امیر المومنین نیست وما مومنانیم

با او راضی نمی‌شویم که امیر باشند دوم آنکه شک کردن در نفس خود نمودند که بر حقست یا معاویه شک ما
از آن او زیادت ترست سیوم آنکه حکم با دیگری افکندند و او نزد ما حاکم‌ترین مردمان بود چهارم
آنکه مردان را حکم کرد در دین خود خدای عز و جل و او راضی نبود که مردان را حاکم کنند پنجم آنکه قسمت کردند
ما روز بصره سلاح و اسپان و زنان و فرزندان قسمت نکرد ششم آنکه وصی بود وصایت ضایع کرد
ابن عباس گفت یا امیر المؤمنین مقالت قوم شنیدی تو اولی تری که جواب ایشان دهی گفت بلی پس گفت یا ابن عباس
ایشان را بگوی ابتدا کردیم بدانچه شما ابتدا کردید اول من از بهر رسول صلی الله علیه و آله وحی و قضایا و شروط
و ایمان می نوشتم آن روز که ابو سفیان و سهل بن عمرو صلح میکرد بنوشتم بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح علیه
محمد رسول الله ابی سفیان صخر بن حرب و سهل بن عمرو گفتند ما رحمن رحیم نمی‌شناسیم و برسالت تو مقر نیستیم و لکن
از شرف تو آن باشد که نام تو بر نام ما مقدم بود و اگر چه بسال از تو بزرگتریم رسول صلی الله علیه و آله گفت بجای
بسم الله الرحمن الرحیم بنویس باسمک اللهم آنرا محو کردند و محمد بن عبد الله بنوشتند رسول گفت
ترا نیز بر مثل این خوانند و تو مکره باشی من نیز همچنین نوشتم من و معاویه و عمرو بن العاص هذا ما صالح علیه
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب معاویه و عمرو عاص گفتند بر تو ظلم کرده باشیم اگر اقرار کنیم که تو امیر المؤمنینی
و با تو حرب کنیم اما علی بن ابی طالب بنویس آنرا محو کردم و علی بن ابی طالب بنوشتم چنانکه رسول محو کرد اگر از این
سر باز زنید جحود باشید گفتند از عهده این یکی بیرون آمدی دوم آنچه گفتید که من در نفس خود شک آوردم
چون بحکمین گفتند گفتم نظر کنید اگر معاویه از من سزاوارترست از بهر او اثبات کنید نه بشک بود از من
ولیکن در قول بی انصاف دادم خدای تعالی میفرماید وَ اِنّا اَوْ اِیّاکُمْ لَعَلی هُدًی اَوْ فی ضَلالٍ مُبین و آن نه
شک بود و خدای تعالی میدانست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر حق است گفتند این هم تراست سیوم آنچه گفتید که من
حکم با دیگری افکندم و من نزد شما حاکم‌ترین بودم رسول صلی الله علیه و آله حکم با سعد افکند روز بنی قریظه و او حاکم‌ترین
عالمیان بود و خدای تعالی میفرماید لَقَدْ کانَ فی رَسُولِ اللهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ برسول کردم این تراست و بر ما حجت است

چهارم دیگر گفت آنچه میگویند که من مردان را حکم نکردم من قرآن را حکم کردم چنانکه خدای او را حکم کرده است میان
خلق و خدای تعالی مردان را حکم کرد بنوعی که گفت قوله تعالی وَمَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ مِثْلُ مَا قَتَلَ
مِنَ النَّعَمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ وچون مسلمانان بزرگوارتر همه نوعست گفتند از عهده این بیرون
آمدی و حجت این ظاهر کردی پنجم گفت آنچه گفتند که من روز نصرت چون خدای تعالی ظفر داد سلاح و اسباب غنیمت
نکردم من بر اهل بصره منت نهادم چنانکه رسول صلی الله علیه وآله منت نهاد بر اهل مکه و اگر ایشان بر ما خروج کردند
ما ایشان را اکنون خود بگرفتیم کودکان کنیزکان بزرگان نگیریم وگر بگیرم بگفتندی از تو عایشه می خواهیم بنصیب خویشتن
گفتند حجت روشن کردی و ما را خطا افتاد ششم دیگر گفت آنچه گفتند وصی بودم وصیت ضایع کردم شما کافر شدید
و فرا پیش ایستادید و قول من قبول نکردید و بر وصی لازم نیست که خلق را بخود خواند خدای تعالی انبیا را بخلق فرستاد
تا خلق را بخود خوانند و بر وصی دلالت روشن کرده است و او مستغنی باشد از خلق بخود خواندن و آن کسی را باشد
که بخدا و رسول ایمان دارد و حق تعالی میفرماید وَلِلّٰهِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا اگر خلق نیز
حج کنند خانه کعبه کافر نشود بدانکه ایشان حج نمی کنند بلکه ایشان کافر شوند زیرا که حج از بهر خدای تعالی و حق او را
نصب کرده است از بهر خلق چنانکه مرا نصب کرد و رسول صلی الله علیه وآله مرا گفت یا علی مثل تو مثل کعبه بدو آیند و او بکس نرود
نرود گفتند این هم حجت نیز است بعضی باز گردیدند و استغفار کردند و چهار هزار بر آن تمادی مصر بایستادند
و آن قوم بودند و حرکات کردند تا ایشان را بکشت و بدوزخ اندر رفتند روایت کند اصبغ بن نباته که عبد الله
بن کوا پیش امیر المؤمنین علی آمد گفت یا امیر المؤمنین در قرآن آیتی چند هست که دل من سخت کرده است و من بشک
افتادم در آن امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام مادر بمرگ تو نشیناد آن کدام آیت است قوله تعالی
وَالطَّيْرُ صَافَّاتٍ كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ این چیست و صلاة و تسبیح کدامست جواب
گفت ای ابن کوا خدای تعالی ملایکه را بر صورتهای مختلف آفریده است و خدای را فرشته ایست بر صورت خروسی سفید و چهار
پای او در زیر زمین هفتم و عرفش در زیر عرش و عرف آن توست دو شاخ سرخ باشد که بر سر دارد پری بمشرق

و پری بمغرب آن پر که بمشرق بود از آتش بود و آنکه بمغرب بود از برف چون وقت نماز باشد بر پای بایستد
و گردن بلند کند از زیر عرش و بالها بر هم زند مثل خروسان که پر برهم زنند در خانهاء شما آتش برف را نمی گدازد
و نه برف آتش را کشد پس ندا کند اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لا شَریکَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا
عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ سید انبیاست و علی وصی او سید اوصیاست سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلٰئِکَةِ
وَالرُّوحِ چون خروسان آواز او شنوند در خانهاء شما بالها بر هم زنند و چنانکه او میگوید ایشان نیز میگویند
و این معنی قول خداست کُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَتَسْبِیحَهُ یعنی خروسان زمین اصبغ بن نباته
گوید عبد الله بن الکوا از امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه سؤال کرد مرا خبر ده از آنکه بروز بیناست و بشب
بیناست و از آنکه شب و روز کورست و بشب کورست و بروز بینا و از آنکه بروز کورست و بشب بینا امیر المؤمنین علی علیه
گفت ویحک از چیزی بپرس که تو محتاج آن باشی نه از چیزی که تو محتاج آن نیستی جواب اما آنکه بروز بیناست
و بشب بیناست آن کس بود که ایمان آورد بانبیا و رسل و اوصیاء گذشته و کتب ایشان ایمان آورد بخدا و رسول و اقرار کرد
بولایت من پس او بروز و شب بیناست و آنکه بشب کورست و بروز کور آن کس بود که انکار انبیا و رسل و اوصیاء گذشته
و کتب ایشان کند و رسول و عترت و اولاد و آلش دریافت و بدو ایمان نیاورد و انکار ولایت من کرد او کور بود
هم بروز و هم بشب و آنکه و آنکه بشب بینا بود و بروز کور و آنکه بشب کور بود و بروز بینا آن کس بود که انکار انبیا و رسل
و اوصیاء گذشته کند و کتب ایشان و ایمان آرد به محمد صلی الله علیه و آله و بامامت من او بشب کور بود و بروز بینا
آنکه گفت ای پسر کوا ما پسران عبد المطلبیم خدای عز و جل اسلام بما گشود و بما ختم کرد اصبغ بن نباته گوید چون
امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام از منبر فرود آمد من از پی وی برفتم گفتم یا مولای دلم قوی گردان گفت یا اصبغ
هر که در ولایت من شک کرده باشد در ایمان شک کرده بود و هر که بولایت من اقرار کند بولایت خدای تعالی
اقرار کرده باشد و ولایت من متصل است بولایت خدای تعالی چنانکه این هر دو انگشت انگشتان بهم باز نهاد هر که
اقرار کرد بولایت من نجات یافت و هر که انکار کند بولایت من خایب و خاسر باشد و ابدا در دوزخ بود.

اصبغ بن نباته گوید امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه بر منبر بود ابن الکوا برخواست گفت یا امیر المؤمنین مرا خبر
ده از ذو القرنین که نبی بود یا ملک پادشاه و خبر ده مرا از هر دو قرن او که از زر بود یا از سیم جواب
گفت نه نبی بود و نه ملک و قرنهای وی نه از زر بود و نه از سیم و وی بنده صالح بود خدا را دوست میداشت
و خدای تعالی او را دوست داشت و یاری دین خدای میداد او را از بهر آن ذو القرنین خوانند که او قوم را
بخدای میخواند بر قرن او زدند از پیش ایشان برفت یک چندی پس نزد ایشان آمد و ایشان را بخدای عز و جل
خواند بر قرن دیگرش زدند و در میان شما مثل اوست و احتجاج او با منافقان و خوارج و نواصب بسیار است
درین رساله بدین قدر اختصار کنیم دفع ملال را اکنون مبتدی کنیم بسوالاتی چند که زندیقی سوال کرد و وی جواب گفت والله اعلم بالصواب

باب سی و هفتم

در ذکر سوالاتی چند زندیقی از امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه از آیات قرآن و کتب مناقضی کتب و جواب دادن روایت کنند از ثقات و عدول که یکی از زنادقه پیش
امیر المؤمنین علی سلام الله علیه آمد گفت یا علی اگر نه این تناقض بودی که در قرآن است من بدین شما در آمدمی و اسلام
آوردمی امیر المؤمنین علی گفت تناقض کدام است گفت حق تعالی میگوید نسوا الله فنسیهم و فرمود فالیوم
ننسیکم کما نسیتم لقاء یومکم و فرمود وما کان ربک نسیا و میگوید یوم یقوم
الروح والملائکة صفا لا یتکلمون و گفت وقالوا والله ربنا ما کنا مشرکین و فرمود
ویوم القیمة یکفر بعضهم ببعض ویلعن بعضهم بعضا و گفت ان ربک لحق تخاصم
اهل النار و فرمود لا تختصموا لدی وقد قدمت و میگوید الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا
ایدیهم و گفت وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و میفرماید لا تدرکه الابصار
وهو یدرک الابصار و گفت ولقد راه نزلة اخری و گفت یوم لا ینفع مال ولا
بنون الشفاعة الا من اذن له الرحمن وقال صوابا و گفت ما کان لبشر ان یکلمه الله

إِلَّا وَحْيًا ومیگوید كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ وگفت هَلْ يَنْظُرُونَ
إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ وَيَأْتِيَ رَبُّكَ ومیگوید بَلْ هُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ كَافِرُونَ
ومیگوید فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ وگفت وَرَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُمْ
مُوَاقِعُوهَا وگفت وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ وگفت فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ
وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ الآیه الجواب امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه گفت اما
قوله تعالى نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ الآیه آن میخواهد که خدایرا در دنیا فراموش کردند یعنی طاعت او نکردند
و فراموشی ایشانرا ثواب نباشد وچون از ثواب محروم باشند بمنزلت آن باشند که ایشانرا فراموش
کرده باشند وهمچنین تفسیر الیوم ننسیکم کما نسیتم لقاء یومکم هذا یعنی نسیان آن میخواهد که ایشانرا ثواب چیزها
چنانکه اولیا را دهند که در دنیا فرمانبردار باشند وچون ایمان بخدا و رسول آوردند ایشانرا خوف بوده باشد وچون
جماعتی منتظر چنین حال باشند که بدیشان رسد بعضی را رسد و بعضی را نرسد بلغت عادت گویند آن قوم را
که پرسیدند ایشانرا فراموش کردند و آنچه فرموده وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا خدای تعالی هیچ چیز فراموش نکند
و از چیزی غافل نشود عالم و که دارنده است عرب گوید فلان کس ما را فراموش کرده است و فلان ما را
یاد نمی کند یعنی خیری و انعامی در حق ما میکند این زمان نمی کند و آنچه گفت يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ
صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا وقالوا وَاللَّهِ رَبِّنَا مَا كُنَّا
مُشْرِكِينَ وقوله يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُهُمْ بِبَعْضٍ وَيَلْعَنُ بَعْضُكُمْ بَعْضًا وقوله تعالى
إِنَّ ذَلِكَ لَحَقٌّ تَخَاصُمُ أَهْلِ النَّارِ وقوله تعالى لَا تَخْتَصِمُوا لَدَيَّ وقوله الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَى
أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ این جمله در مواضع متفرق اندازه مواضع روز قیامت نه در یک موضع باشد
و از آن روز که مقدار آن روز پنجاه هزار سال باشد اهل معاصی بعضی از بعضی بیزار شوند و یکدیگر را گویند و مثل
آن خدای تعالی در سورة ابراهیم علیه السلام فرموده است از قول شیطان و میگوید که اهل دنیا آوازی کرده ایشان

لعنه الله

لعنة الله انی کفرت بما اشرکتمونی من قبل الایه چنانکه ابراهیم گفت از شما بیزارم پس در موضعی دیگر
جمع شوند ومیگویند که اهل دنیا را آواز گریه ایشان با مثل آواز ایشان شنیدندی ترک معاش کردندی ودلهای
ایشان شکافته شدی وآنچنان میگریند تا آن وقت که اشکشان خشک شود و هیچ آب از چشم ایشان بنیاید
بعد از آن خون از دیده بارند دیگر باره در موضعی جمع شوند ایشانرا باواز آرند گویند والله ربنا ما کنا مشرکین
واین آن قوم باشند که در دنیا بتوحید مقر بودند اما ایشانرا سود نداشت چون مخالفت رسل کرده باشند
خدای تعالی تکذیب ایشان کند بدان دعوی که کرده باشند در دنیا چنانکه حق تعالی گفت انظر کیف کذبوا
علی انفسهم الایه پس باری تعالی مهر بر زبان ایشان نهد و دست و پوست ایشان باواز آیند وگویند
وگواهی دهند بهر گناه که کرده باشند پس مهر از زبان ایشان بردارند ایشان بجلود گویند چرا بر ما گواهی دادید
گویند ما را باواز آورد آن خدای که همه چیز باواز آورد آن خدای که همه چیز باواز آورد پس در موضعی دیگر
جمع شوند بعضی از بعضی بگریزند از ترس وهول آنچه می بینند از سختی حال وتعظیم بلا چنانکه خدای تعالی میفرماید
یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه الایه دیگر باره در موضعی دیگر جمع شوند
خدای تعالی انبیا را واولیا را وبرگزیدگان خود را باواز آرند وهیچکس از ایشان سخن نگویند الا بصواب وبفرمان خدای
عز وجل لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن وقال صوابا انبیا ورسل آواز بردارند وسوال کنند از ایشان
از رسانیدن ایشان رسالت بخلق وآنچه ایشانرا فرموده اند انبیا ورسل گویند هرچه ما فرستادی امانت رسانیدیم واز
امت سوال کنند امت انکار کنند چنانکه حق عز وعلا در قران مجید میفرماید فلنسئلن الذین ارسل الیهم
ولنسئلن المرسلین الایه امم گویند ما جاءنا من بشیر ولا نذیر هیچ بشارت کننده بما نیامد ورسل
وانبیا را بدروغ باز دهند ورسل از رسول صلی الله علیه واله گواهی طلبند رسول گواهی دهد بر صدق انبیا ورسل وتکذیب
امم بهر امتی از ایشان گوید قوله تعالی فقد جاءکم بشیر ونذیر والله علی کل شیء قدیر گوید بشیر
ونذیر بشما آمد وخدای تعالی قادر است که اعضای شما باواز آرد تا بر شما گواهی دهد برسالت برسانیدن واز بهر آن

خدای تعالی گفت فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَٰؤُلَاءِ شَهِيدًا
پس ایشان نتوانند که انکار کنند از بیم آنکه مهر بر دهان ایشان نهند و اعضا را باواز آرند تا گواهی دهند بر آنچه گواه
باشند و بر منافقان گواهی دهند از اصحاب و امت رسول بالجاد و عناد ایشان و شکستن عهد و تغیر سنت
و ظلم که شیوخ و اتباع بر اهل بیت رسول صلعم کردند و از دین برگشتند و پی روی کردن امم ماضیه و سالفه که
انبیا ظلم و جنایت کردند چنانکه شیوخ و اتباع لعان میکردند و با آل و اولاد من کنند و چون شیوخ و اتباع انکار
بیارند کرد و عذری نباشد حجابه گویند رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا وَكُنَّا قَوْمًا ضَالِّينَ گویند پروردگارا شقا
و بر ما غلبه کرد گم ره شدیم دیگر باره در موضعی دیگر جمع شوند که آن مقام رسول است مقام محمود خدای عز و جل
بر رسول ثنا گوید و ستایش کند بصفتی که هیچکس را از عالمیان مثل آن ثنا نگفته باشند پس ملایکه بر و ثنا گویند چنانکه
هیچ ملک نماند که ثنا او نگفته باشند پس انبیا و رسل ثنای وی گویند دیگر صدیقان و شهدا و صالحان و جمله مؤمنان
و مؤمنات و اهل سماوات و اهل ارضین از این جهت خدای تعالی گفت عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا
مَحْمُودًا خنک آن کس را که او را درین مقام حظی باشد و نصیبی و ای بر آنکس که او را درین مقام حظی نباشد
چنانکه شیوخ و اتباع از آن مقام حظی نباشد آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت بعد از آن در موضع چند دیگر جمع
شوند و از یک دیگر جدا میشوند و این جمله پیش از حساب بود و چون بحساب مشغول شوند هر یک بحال خود فرو مانند
و از یکدیگر خبر ندارند پس امیر المؤمنین علی علیه گفت آنچه میگویند وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ
این آیت بعد از آن باشد که از حساب فارغ شوند اولیاء خدای تعالی بموضعی رسند رودی باشد که آن رود را حیوان
خوانند در آن عسل بود از آن رود آب خورند رویهاء ایشان سپید شود و جمله رنج و حرکه از ایشان برود درین مقام
رویهاء ایشان تازه شود پس فرمان آید که در بهشت روید چون در بهشت روند ناظر باشند با خدای تعالی که ایشان را
چه ثواب خواهد داد و هر یک را در کدام موضع فرو خواهد آورد از بهر این خدای عز و جل گفت که ملایکه بر ایشان سلام کنند
سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ چون در بهشت رفتند و ثواب با ایشان رسید نظر کنند بدان

ثواب

ثواب و در بعضی لغات ناظره بمعنی منتظره باشد چنانکه حق تعالی میفرماید فَنَاظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ
و آنچه میگوید وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ یعنی چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم
نزد سدرة المنتهی رسید که هیچ خلق بدانجا نرسیده بود جبرئیل علیه را دید چنانکه حق تعالی میفرماید در آخر آیت
مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ یعنی جبرئیل را دید بر صورت خود و رسول دو بار
جبرئیل را بر صورت خود دید یکبار اینجا و یکبار دیگر در موضعی و گویند در کوه حری دید و ذات جبرئیل عظیم و بزرگ است
و او از روحانیان است جز خدای تعالی او را در نتوانند یافت از بهر این او را آیة کبری خوانند و آنچه میگوید مَا كَانَ
لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُمْ إِلَّا وَحْيًا و آن ممکن نبود الا بعد از حجاب با رسول فرستند بوحی تا بزبان او تبلیغ کند
و در قرآن یاد کرد که وحی بر رسول فرستاد و ندای جبرئیل از آسمان و رسول صلی الله علیه و آله بجبرئیل گفت خدا را دیدی جبرئیل گفت
خدا را خدا ان دید رسول گفت وحی از کجا فرا میگیری گفت از اسرافیل گفت اسرافیل از کجا فرا میگیرد گفت از ملکی از بالای وی
از روحانیان گفت ملک از کجا فرا میگیرد گفت خدای عز و جل در دل وی می اندازد این وحی است و کلام خدای تعالی نه یک
نوع باشد بعضی آن بود که در دل ایشان انداخت و بعضی رسل بخواب دیدند و بعضی بوحی و تنزیل فرستاد و هر چه انزا
خواندن آن کلام خدای تعالی بود و آنچه میفرماید كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ آن میخواهد که ایشان
روز قیامت از رحمت خدای محجوب باشند ایشان را نصیب نبود یعنی شیوخ و اتباع ایشان رحمت از ایشان در حجاب
بود قوله تعالی هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ
آيَاتِ رَبِّكَ خبر میدهد رسول صلی الله علیه و آله از مشرکان و منافقان که اجابت امر خدای تعالی و رسول نمی کردند گفت انتظار
آن میکنند که ملایکه بدیشان آیند یا عذاب بدیشان فرستند چنانکه بامم سالفه فرستاد این خبر است که اعلام رسول
میکند بر گفت يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا آن روز که بعضی از عذاب خدا بیاید ایمان سود ندارد
و چون از پیش ایمان نیاورده باشند و آن آیت بر آمدن آفتاب بود از مغرب و در آیت دیگر میگوید فَأَتَى اللَّهُ بُنْيَانَهُمْ
مِنَ الْقَوَاعِدِ یعنی عذاب بدیشان فرستند و اما قوله تعالی بَلْ هُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ كَافِرُونَ

و قوله تعالى الذين يظنون انهم ملاقوا ربهم و قوله يوم يلقونه و قوله عز و جل
فمن كان يرجوا لقاء ربه يعنى بعث و نشور ميخواهد و اين را لقا نام كرد و همچنين ميفرمايد من كان
يرجوا لقاء الله فان اجل الله لآت يعنى هر كه ايمان دارد كه او را برانگيزند وعدهٔ خداى لاتست از ثواب
و عقاب و اين القاره و آن است و مثل اين تحيتهم يوم يلقونه سلام يعنى ايمان بروز بهشت است
از ايشان زايل نشود و در دلهاى ايشان ثابت باشد و آنچه ميفرمايد و رأى المجرمون النار فظنوا
انهم مواقعوها يعنى يقين شان زياده شود كه در دوزخ خواهند رفت و همچنين ميفرمايد قوله تعالى
انى ظننت انى ملاق حسابيه يعنى يقين شد و آنچه در حق منافقان ميفرمايد و تظنون بالله
الظنونا آن ظن شك است نه ظن يقين و ظن دو نوع بود ظن شك و ظن يقين هر چه از معاد و قيامت بود
آن ظن يقين باشد و آنچه از امر دنيى باشد آن ظن شك بود پس گفت اما قوله تعالى و نضع الموازين القسط ليوم
القيامة فلا تظلم نفس شيئا آن ترازوى عدلست روز قيامت خلق را بدان فرا گيرند و جزاى اعمال دهند
و داد مظلوم از ظالم بستانند و آنچه ميفرمايد فمن ثقلت موازينه و من خفت موازينه
معنى آن كثرت و قلت حساب باشد و خلايق آن روز طبقات باشند و منازل مختلف بعضى را حساب اندك كنند
و شادمان با نزد اهل خود روند و بعضى را بيحساب به بهشت برند از بهر آنكه ايشان با دنيا نياميخته باشند و حساب
از آن بود كه با دنيا آميخته باشند و بعضى را اندك و بسيار حساب كنند و مصير و بازگشت ايشان با آتش دوزخ بود
و بعضى امامان كفر و ضلالت باشند ايشان را در قيامت حساب كنند و التفات بديشان نكنند چنانكه او التفات بامر
و نهى خداى تعالى ميفرمايد قل يتوفيكم ملك الموت و جاى ديگر ميفرمايد الله يتوفى الانفس حين
موتها و جاى ديگر ميفرمايد الذين تتوفيهم الملائكة طيبين و امثال اين اضافت يكبار با خود ميكند
و يكبار بملك الموت و يكبار بملائكه و جاى ديگر ميفرمايد و من يعمل من الصالحات فهو مؤمن فلا
كفران لسعيه و جاى ديگر ميفرمايد و انى لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدى

در آيت

در آیت اول گفت عمل صالح باطل کنند و در دوم میگوید عمل صالح نافع نباشد الا بعد از راه راست و میگوید
عز اسمه وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا زنده چگونه سوال از مرده کند پیش از بعث و نشور
و میگوید إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا
وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا این امانت چیست و این
انسان کدام است و صفت عزیز حکیم چون تلبیس کردن ما و وی باشد کان و جایی دیگر زلات انبیا میکند وَعَصَى
رَبَّهُ فَغَوَى و تکذیب نوح علیه میکند چون گفت إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي گفت لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ و صفت ابراهیم علیه
میکند بعبادت کوکب و یکبار شمس و یکبار قمر و در حق یوسف علیه میگوید وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ
بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ و سرزنش موسی علیه السلام میکند چون گفت أَنْظُرْ إِلَيْكَ گفت
لَنْ تَرَانِي تا آخر آیت و جبرئیل و میکائیل علیهما السلام فرستاده و در محراب تا آخر قصه و یونس علیه را محبوس
و ملجم کرد و در شکم ماهی چون بخشم برفت و خطا و زلات انبیا باسماء و صفاتشان یاد کرده است و آنان
که خلق را اغوا کرده اند و بفتنه افکنده اند و گمراه کرده اند مکنویات و کتاب ذکر ایشان میکند چنانکه میگوید قوله تعالی
وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا يَا وَيْلَتَى
لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي این ظالم
کدام است که نام وی یاد نکرد چنانکه نام انبیا علیهم السلام یاد کرد و میگوید وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا كَمَا خَلَقْنَاكُمْ
أَوَّلَ مَرَّةٍ یکبار او بدیشان می آید و یکبار ایشان بدو می آیند از پس نبی شاهدی باشند و از وی می بینیم
که آنکه بعد از وی با ماندند اکثر عمر بت پرستیده بودند و میگوید ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ
این نعیم کدام است که از وی سوال خواهند کرد و میگوید يَا حَسْرَتَا عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ و میگوید
بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ این بقیه کدام است و میگوید فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ و میگوید
كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ و میفرماید فَأَصْحَابُ الْيَمِينِ وَأَصْحَابُ الشِّمَالِ مَا أَصْحَابُ الشِّمَالِ

معنی نجنب و یمین و شمال چه خواست این مشکلست و میفرماید الرحمن علی العرش استوی و أأمنتم
من فی السماء و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله و میگوید و هو معکم
اینما کنتم و نحن اقرب الیه من حبل الورید و میگوید ما یکون من نجوی ثلثة
تا آخر آیت و گفت و ان خفتم الا تقسطوا فی الیتامی فانکحوا ما طاب لکم من النساء
و عدل در ایتام نکاح زنان نمی ماند و نه همه زنان یتیم باشند و فرمود و ما ظلمونا و لکن کانوا
انفسهم یظلمون چگونه بر خدا ظلم توان کرد و این ظلم کدامست و میگوید و ما ارسلناک الا
رحمة للعالمین و مخالفان اسلام را می بینیم که بر باطل میروند و مقیم شده اند و از ان نمی گردند و اهل
مذهبها مختلف یکدیگر را لعنت میکنند پس رحمت کجاست و شمایل عام که خبر داده است و فضل رسول صلی الله علیه و آله
نهاده است بر جمله انبیا و می بینیم که پیش از انکه او را ثنا گفته است او را عیب میکند و از ان فرو
می آورد بچیزی چند که مثل آن هیچ خطاب نکرده است چنانکه میگوید قوله تعالی و لو شاء الله لجمعهم
علی الهدی فلا تکونن من الجاهلین و میگوید قوله تعالی و لولا ان ثبتناک لقد
کدت ترکن الیهم شیئا قلیلا اذا لاذقناک ضعف الحیوة و ضعف الممات
ثم لا تجد لک علینا نصیرا و میگوید و تخفی فی نفسک ما الله مبدیه و تخشی الناس
و الله احق ان تخشاه و میگوید جل جلاله ما ادری ما یفعل بی و لا بکم و گفت ما
فرطنا فی الکتاب من شیء و گفت و کل شیء احصیناه فی امام مبین و چون چیزها
بر شمرده است در امام و او وصی نبی باشد نبی بطریق اولی که همه چیزها داند و خداوند فرماید او را گفت که نمیدانم که
با من و شما چه خواهند کرد و این جمله حالات متناقض است و امور مشکل اگر رسول و کتاب حق اند من هالک باشم
که در ان بشک ام و اگر باطل است هیچ باک نیست چون این زندیق از سوالات فارغ شد امیر المومنین علی علیه السلام
گفت سبوح قدوس تبارکت ربنا الاعلی و هو الحی الدائم القائم علی کل نفس بما کسبت

لا ظلم الیوم ان الله سریع الحساب گفت اگر چیزی دیگر شک میکنی بگوی گفت با امیر المؤمنین علی علیه

آنچه من گفتم کفایتست امیر المؤمنین علی صلوات الله والسلام علیه گفت من زا چه دیدم از آنها وبلایها بی ایات بتوفیق

خدای تعالی وعلی الله فلیتوکل المؤمنون مؤمن باید که توکل بر خدای کند الجواب اما آنچه گفتی

الله یتوفی الانفس ودیگر میفرماید که ملک الموت قبض روح آدمی میکند وآیه دیگر که در سوال یاد کردی

خدای عز وجل از آن بزرگوارترست که خود قبض ارواح خلایق کند اما چون فعل ملایکه بامر وفرمان اوست

وقومی را از ملایکه برگزیده است وایشان واسطه است میان خدا وخلق چنانکه گفت الله یصطفی من الملائکة

رسلا ومن الناس الآیه یعنی باری جلت عظمته ملایکتها ئی چند برگزیده است برسولی از بنی آدم چندی که ایشان

واسطه باشند میان خلق وخدا وچون فعل که ایشان کنند بفرمان او باشند وقبض ارواح بفرمان وامر او بود از این

جهت اضافت فعل با خود میکنند نه از بهر آنکه او بنفس خود قبض روح میکند وچون وقت موت اگر شخص از اهل

صلاح وایمانست ملک الموت ملایکه رحمت را که در فرمان وی اند بفرماید تا قبض روح وی کنند براحت وآسانی

واگر از اهل معصیت بود ملایکه عذاب را که در فرمان او اند بفرماید تا قبض روحش کنند بعذاب وآن ملایکه بفرمان

ملک الموت است وفعل ملک الموت بفرمان خدا از این سبب اضافت فعل با خود کند قوله تعالی

فی الانفس حین موتها معنی آن بود که چون وقت مرگ رسد ملک الموت با ملایکه باری آدمی دهند فرماید تا قبض

روح او کنند بر طریق عذاب ورحمت چنانکه خواهد نه آنکه او بنفس خود جان کسی بستاند

ایشان بخود کرده باشند جواب دیگر آنچه میگوید ومن یعمل من الصالحات وهو مؤمن

یعنی هر که عمل صالح بکند عمل او ضایع نکند دیگر گفت من آمرزم او را تو به کند عمل صالح بعد از آن بر راه راست رود

عمل آن وقت صالح بود که بر راه راست بود وعمل با ایمان مردم را صالح هر که اسم ایمان بر وی افتاد او مؤمن حقیقی

بود ونجات یافت چنانکه بعضی ضال وگمراه بود اسلام آن مغرور شده اند واگر مجرد لا اله الا الله کفایت بودی

جمله نجات یافتندی اهل امم سالفه میکند بتوحید از ابلیس وغیر ابلیس جمله ناجی بودندی وخدای تعالی در قران بیان

کرده است چنانکه فرمود الَّذِينَ قَالُوا آمَنَّا بِأَفْوَاهِهِمْ وَلَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ الآیه

یعنی کسانی که بزبان گویند که ایمان آوردیم و ایمان در دل ایشان نباشد آنکه بیان کرد که اهل نجات کدامند گفت جل عز اسمه

الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ

کسانی که ایمان آوردند و ظلم نکردند ایمن باشند از عذاب و ایشان مهتدون و بر راه راست باشند و ایمان را حالی و شرحی

هست یکی آنکه ایمان بر دو وجه بود ایمان بدل و ایمان بزبان چنانکه شیوخ و جمله منافقان که در عهد رسول صلی الله علیه و آله

بودند چون ایشان از شمشیر مقهور گردند از ترس بزبان گفتند ایمان آوردیم و در دل ایشان ایمان نبود پس ایمان نبود پس ایمان

بدل آن بود که اوامر و نواهی مالک الملک مسلم دارند چون مسلم داشته منقاد بود بهرچه فرماید و خود را بزرگ داند عمل

و توحید و برا سود ندارد مثل ابلیس که سجده آدم صلوات الله و سلامه علیه نکرد توحید و برا هیچ سود ندارد و نه عمل بسیار

و آن چهار سال در یک سجده بوده و چون نماز بهر حق تعالی بود و غرضش آن بود که او را مهلت دهند و قدرت بر

امور دنیا وی اکنون توحید و طول سجود و عبادت او را نفع نبود و شیطان خلایق از طاعت انبیا و سنن بیرون

رفتند پس درست دانستیم که نماز و روزه و زکوة و حج سود ندارد الا بعد از تحصیل راه نجات و تبع حق شدن

و این متابعت نشود الا بعد و سنتی محمد و آل و اولاد او علیهم السلام تا نجات یابد و خدای عز و جل رسل و کتب و ملایکه

فرستاد و راه راست و نجات را بیان کرد چنانکه مصنف درین رساله بیان کرد از آیات و اخبار که متابعت آل رسول

علیهم السلام کردن و جمله اهل البیت واجب است از برای آنکه حق تعالی را راه راست نمود به بعث انبیا و رسل تا خلایق را

عذری نباشد و حجت نیارند در قیامت چنانکه فرمود رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى

اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ یعنی تا خلق را حجتی نباشد بعد از فرستادن رسل و هیچ زمانه خالی نبود از کسی که عالم بود

بدانچه خلق محتاج آن باشند و ایشان را راه نجات بیان کند و آن قوم که طلب نجات کنند اندک باشند و خدای تعالی بیان

کرده است امتان انبیاء گذشته و ایشان را امثال ساخت قومی را که از پس ایشان آیند در حق قوم نوح علیه السلام میگوید

مَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ و ایمان نیاوردند الا اندکی در حق امت موسی علیه السلام میگوید

و نیز هم

وَمِنْ قَوْمِ مُوسَى اُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ یعنی در بنی اسرائیل بعضی هستند که راه حق میدانند و بران کار کنند و در حق عیسی علیه السلام و قومش از جمله بنی اسرائیل میفرماید که عیسی بنی اسرائیل را گفت که از شما انصار منست حواریان گفتند ما انصار خدائیم که ایمان بخدا آوردیم گواه باش که ما مسلمانیم یعنی تسلیم میکنیم فضل اهل فضل را جز از حواریان کسی اجابت عیسی نکرد قوله تعالی یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُونُوا اَنْصَارَ اللّٰهِ کَمَا قَالَ عِیسَى ابْنُ مَرْیَمَ لِلْحَوَارِیِّینَ مَنْ اَنْصَارِی اِلَى اللّٰهِ قَالَ الْحَوَارِیُّونَ نَحْنُ اَنْصَارُ اللّٰهِ حق سبحانه و تعالی عالم را و آنچه خلق بدان محتاج باشند از احکام قومی را نصب کرده است که ایشان اهل آنند و طاعت ایشان جمله خلایق واجب کرده است چنانکه فرموده اَطِیعُوا اللّٰهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ فرمان خدا برید و آن رسول خدا و خداوندان امر و جای دیگر میفرماید وَلَوْ رَدُّوهُ اِلَى الرَّسُولِ اگر رد با رسول کنند و با اولو الامر و اولو الامر را اند و در آیت دیگر میگوید ای کسانی که ایمان آورده اید از خدای بترسید و با صادقان باشید و میگوید وَمَا یَعْلَمُ تَاْوِیلَهُ اِلَّا اللّٰهُ وَالرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ تاویل قرآن ندانند الا خدا و ایشان که در علم استوارند و آن نبی بود یا وصی نبی و میگوید عز و جل وَاْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ اَبْوَابِهَا بیوت خانها علم است که انبیا علم بودیعت در ان نهاده اند و ابواب اوصیاء ایشان اند عمل که میکنند از اعمال خیر که آن نه بفرمان خدا و حدود شرایع دین انبیا و اوصیا بود آن نه قبول بود و اهل آن نحل کفر باشند و اگرچه ظاهر ایشان ایمان بود نه بینی که باری جلت قدرته میفرماید وَمَا مَنَعَهُمْ اَنْ تُقْبَلَ مِنْهُمْ نَفَقَاتُهُمْ اِلَّا اَنَّهُمْ کَفَرُوا بِاللّٰهِ وَبِرَسُولِهِ وَمَاتُوا وَهُمْ کَافِرُونَ میفرماید در حق قومی که مالی چند نفقه کردند و آن قبول نبود از بهر آن قبول نبود که ایشان کافر بودند اگرچه بظاهر لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ میگفتند چون منکر اوصیا بودند و بقول ایشان و سنت ایشان کار نکردند ایشان بر کفر بودند از بهر آنکه ترک تجارت کردند و انکار اوصیا و اولیا کردند توحید بزبان میگفتند عمل میکردند سود نداشت و در قیامت خاسر و زیان کار باشند و امثال این در قرآن بسیارست

بدانکه هدایت که در قران یاد میکند بدان ولایت میخواهد یعنی امامت چنانکه میفرماید
وَمَنْ يَتَوَلَّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْغَالِبُونَ وَالذين
آمنوا درین موضع ایشانرا میخواهد که امینان اند بر خلایق از اوصیا و ائمه در هر زمان بعد از زمانی میفرماید
که هر که تفویض امور دین با خدا و رسول و کسانی کند که ایمان آورده اند یعنی اوصیا و ائمه او از حزب
خدا باشد و چون خدا غالب باشند و نه هر که مقر شود از اهل قبله بشهادتین او مؤمن باشد و منافقان
در زمان رسول صلی الله علیه و آله می گفتند لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ بظاهر اقرار میکردند
بدانچه آورده بود از شرایع دین و براهین نبوت و آنچه میگفتند در حق اوصیا و احکام کار ایشان
در اندرون کاره آن می بودند و عزم کرده بودند که چون توانند نقض آن کنند و بدان عمل نکنند و خدای تعالی
انزا برسول صلی الله علیه و آله روشن و ظاهر بود قوله تعالى فَلَا وَرَبِّكَ حَتّٰى يُحَكِّمُوكَ مُحَمَّد
وَآلَ مُحَمَّدٍ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا
میفرماید که مؤمن نباشند تا نرا حاکم کنند در خصومتی و خلافی که میان ایشان باشد پس در اندرون خود
هیچ خلاف و انکار نیابند از انچه تو حکم کرده و تسلیم کنند و میگوید وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ
قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ یعنی محمد رسول خداست
و پیش از و رسل گذشتند اگر بمیرد یا او را بکشند شما باز گردید و مرتد شوید و میفرماید لَتَرْكَبُنَّ
طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ یعنی راه امم گذشته میگیرید که با اوصیا غدر کردند بعد از انبیا صلوات الله علیهم امثال این
در قران بسیارست و رسول صلی الله علیه و آله میدانست که عاقبت کار بکجا خواهد بود و اتباع و خدای تعالی معلوم وی
کرده بود که ایشان هلاک شوند وحی فرستاد برسول صلی الله علیه و آله فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسَرَاتٍ
وَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ و امثال آنچه گفت وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا
یعنی بپرس از رسولان که پیش از تو فرستادیم این از معجزات رسول است که خدای تعالی بوی فرستاد و بدان حجت

برحملهٔ

بر جملهٔ خلایق واجب کرد از بهر آنکه چون رسول بود و خاتم رسل و او را جملهٔ خلایق فرستاد از امم و رسل
و غیر ایشان او را مخصوص کرداند بمعراج و آسمان بردن در آن شب جملهٔ انبیا را جمع کرد تا رسول صلوات الله علیه
از ایشان سوال کند که انبیا بر آنچه فرستاده اند از آدم و نوح و امثال ایشان اقرار کردند بفضل رسول
صلوات الله علیه و اوصیاء وی علیهم السلام از وزیر رسول و فضل شیعه و اولیاء وی و مومنان که فضل
رسول صلوات الله ایشان مقر شدند و طاعت ایشان بودند جواب دیگر و آنچه گفتی که خدای تعالی
زلات انبیا صلوات الله علیهم ظاهر کرده است بیش از آن که مدح کرده است و نام ایشان ظاهر کرده است
و قومی از ظالمان که جرم ایشان بسیار است یاد نکرده است و کنایات میگوید بدانکه قولی برین دلیل
اینست که برحمت خدای تعالی جل جلاله و قدرت ما هر و غرب ظاهر از بهر آنکه او را معلوم بود که معجزات انبیا
نزد امتانش و قعی بسیار باز باحدی که بعضی دعوی ربوبیت ایشان کنند چنانکه نصاری گفتند عیسی علیه ثالث
ثلاثة است پس خدای تعالی زلات ایشان یاد کرد تا خلق را معلوم شود که ایشان کمال آن ندارند که خدا را نشایند
نمی بینی که در صفت عیسی و مریم علیهما السلام میگوید کانا یاکلان الایه تا بدانند که آن که طعام و شراب خورد
خدای را نشاید یعنی هر که در دنیا طعام خورد او را ثقلی باشد و هر کرا ثقل و حاجت بود دعوی که نصاری کردند
در حق او باطل بود و خدای تعالی خبر نداد از اسماء انبیا و زلات ایشان زیادت از آن منافقان و ظالمان و کنایات
آن نامهای منافقان و ظالمان نه از فعل خداست بلکه از فعل ایشان است که تغییر و تبدیل کردند از بهر دنیا و دین
بدنیا بفروختند چنانکه در قصهٔ پیغمبران یاد کرده است فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون
هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا میفرماید وای بر آن کسانی که بدست خود چیزی می نویسند پس
میگویند این از نزد خداست تا بهای اندک بدان ستانند از بهر آن اندک میخواند که هر که دین بدنیا می فروشد
اگر جملهٔ مال دنیا بوی دهند در جنب دین اندک باشد و میگوید وان منهم لفریقا یلوون السنتهم بالکتاب
میگوید از ایشان قومی هستند زبان میگردانند یعنی دروغ میگویند و بر قرآن می بندند تا شما پندارید که قرآن است

قوله تعالی اذ یبیّتون ما لا یرضی من القول یعنی چیزی می اندیشند بشب و بروز میگویند
این رسول صلی الله علیه و آله و سلّم گفت و بدان تقویت باطل میدهند و کج را بدل راست میدهند چنانکه یهود
و نصاری گویند بعد از موسی علیه و بعد از عیسی علیه که تغیّر توریة و انجیل کردند و تحریف کلام از موضع خود
و گفت قوله تعالی یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم الایه یعنی چیزی چند بگذاشتند که دلیل است
برانکه تحریف کردند و بیان تلبیس و دروغ ایشان و آنچه پوشیده میداشتند ظاهر و آشکارا کرد انجا که گفت
قوله تعالی و لا تلبسوا الحق بالباطل الایه چرا و امی پوشید حق را بباطل و حق را پنهان می کنید پس از امثالی
گفت حق تعالی فاما الذین فیذهب جفاء و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض الایه درین
موضع کلام آن زیادت میکردند در قران و آن باطل و مضمحل شد و اما ما ینفع الناس تنزیل حقیقی
میخواند یعنی هرگز باطل نشود چنانکه باری تعالی گفت قوله عز و جل لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا
من خلفه الایه و لهذا از اقوال و ازمن درین موضع محل علم و معدن آن بدینش میخواهد و چون زمانه زمان
تقیه است اسماء آن قوم که تغیر کردند و تبدیل نتوان کرد از بهر آنکه تقویت حجتها اهل تعطیل و ملتها منحرف
باشد و ابطال علوم ظاهر که موافق و مخالف اعتماد بران کرده اند و اقرار داده که اقتدا بدان واجب است
و بدان راضی شده اند و همیشه اهل باطل حق بیشتر بوده اند و بر اولیاء امر صبر کردن واجبست بدلیل و استدلال
آنکه خدای عز و جل رسول صلی الله علیه و آله میگوید کما صبر اولوا العزم من الرسل چنانکه اولوا العزم از
رسل صبر کردند و مثل این از اوصیا واجبست و چون بنده مصنف محمد بن ابی زید درین رساله هیچ تقیه نکرده است
مشروح اظهار اسم اعدا که با اهل بیت مخاصمت کردند و تغیر و تبدیل آیات و احادیث کردند و لغز و تاویل فاسد
بیان کردند و ابطال علوم ظاهر کردند و از حق دور شدند و منع اخماس و فدک از اهل بیت رسول علیهم السلام
باحتیال دفع کردند و با اعادی آل رسول یکی شدند و ایشان را اهل منصب کردند بقول باری تعالی و حدیث رسول
کار نکردند و پشت بر اهل حق کردند و روی با اهل نفاق و شرک کردند و ندانستند که حلیه یمن و بنا ملک دنیا

در جنب آخرة اندکست چنانکه شرح آن از پیش رفت درین باب که منافقان کردند و کفتند و اندیشیدند
در ابطال کار اهل البیت و نفاق آشکارا کردند بعد موت رسول مشغوف بودند و اتباع ایشان که با ایشان یکی
شدند و دین بدنیا بفروختند و حق تعالی کفت که آن نعمت دنیا در جنب آخرة اندکی است ندانستند زیرا که
بصر ایشان را مد کفر و ضلالت کرفته بود و حق تعالی رسول صلی الله علیه و آله را بوحی آکاه کرده بود که ایشان بعد از رسول
مرتد شوند لاجرم امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه را صبر فرمود که مثل انبیاء سلف زندکانی کن و کفت
فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ طریقه اولوا العزم و رسل کرفتن هیچ خذلان بار نیاورد و درست شوح
صبرا کار فرمودند ولی ناحق رفتند لاجرم خذلان بار آورد و چون علماء سلف را مجال نبود که بکلی اظهار دین حق
کنند تقیه کردند مصنف چون زمان یافت اظهار اسم اعادی کرد زیرا که وقت ظهور مولانا صاحب الامر
حجة الله علی الخلق ابو القاسم محمد بن الحسن صلوات الله وسلامه علیهما است اظهار کرد و آنچه درین موضع
کفتم تر اپس است چون اشارت با زنادیق میرود مصنف نیز اشارت این بیان هم با زندیقان میکند اکنون با سر
سخن دویم الجواب دیکر و آنچه کفتی که خدای عز و جل میکوید وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا و قوله تعالی
فَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَىٰ و کفت هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ تا آخر ابیات آن حق است
وصواب و آمدن حق تعالی نه آمدن بود چون بندکان و آفریدها هر خبر است از کتاب و تاویل آن غیر تنزیل بود
و تاویلش بسخن بشر نماند و نه بفعل بشر و من نیز مثال که آن کفایت بود انشاء الله و آن حکایت که خدای تعالی از ابراهیم علیه
میکوید مثال اینست که ابراهیم کفت إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي من نزد خدای تعالی خواهم رفت تاویلش اینست که من بعبادت
خدای تعالی خواهم رفت و دران جد و جهد خواهم نمود این تاویل است و جای دیکر میفرماید وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ
ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ و کفت أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ بانزال اینجا آن میخواهد که از اینها فرمودم نه آنکه هشت
جفت چهارپایان و آهن از آسمان فرو فرستادم و آنچه میکوید قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَٰنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ
که اینجا جاحد میخواهد یعنی بکو ای قوم را که دعوی میکنند که عیسی پسر خداست اکر خدایرا پسری هست من کسی باشم که انکار آن

ضایع کنیم زیرا که هر که او را بسر باشد خدای انشاء بد و آنچه گفت هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ
أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ این خطاب با رسول صلی الله علیه و آله است میگوید ای محمد
این منافقان و مشرکان که ایمان نمی آرند و این همه معجزات که از تو می بینند انتظار آن میکشند که ملایکه بایشان
آیند و معاینه ملایکه را ببینند یا خدای تعالی بدیشان آید معنی آن بود که فرمان خدای تعالی بدیشان آید یا عذابی
بدیشان فرستند و با بات اینجا عذاب میخواهد در دنیا چنانکه با امت سلف فرستاد و ایشان را هلاک کرد قوله تعالی
أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا یعنی بعضی را خراب کنیم و از آبادان گفت یعنی
آمدن او و اوار آن منزه است و میگوید عز و جل قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ الآیه یعنی لعنت بر
ایشان باد چگونه دروغ میگویند و لعنت را قتال نام کرد و گفت عز اسمه قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ میکشند انرا
که کافر است و میگوید بدین قتل لعنت میخواهد یعنی لعنت بر وی باد چه کافر است و معنی دیگر آن باشد که لعنت بر آن
کسی باد که کفران نعمت خدا کرد معنی آن بود که این نعمت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است لعنت بر او باد که او را بعد از
نبی خلیفه نداند و شیوخ را بعد از نبی خلیفه داند لعنت خدا بر آنکس باد که کافر شد بنعمت خدا با دلالة الْيَوْمَ
أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا
و میگوید قوله تعالی فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى
فعل رسول صلی الله علیه و آله را فعل خود خواند از بهر آنکه بفرمان وی بود پس دانستی که تأویل این آیه بخلاف ظاهر
تنزیل است و گفت قوله تعالی بَلْ هُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ كَافِرُونَ یعنی که بعث کافرند بعث را نام لقا
نام کرد و همچنین میگوید الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُو رَبِّهِمْ الآیه آنکسانی که بیقین میدانند که ایشان را
بر انگیزانند یقین را ظن خواند و بعث را لقا و لقا نزد مؤمن بعث بود و بعث بر انگیختن و نزد کافر نظر و معاینه
دیدن و بعضی از ظن کافر یقین بود چنانکه گفت عز و جل و علا وَرَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُوَاقِعُوهَا
وَلَمْ يَجِدُوا عَنْهَا مَصْرِفًا یعنی کافران چون آتش ببینند یقین دانند که ایشان را در دوزخ می باید رفتن و از آنجا باز

نخواهند

نخواهند گشت و آنچه در حق شیوخ و منافقان میگویند وَتَظُنُّونَ بِاللهِ الظُّنُونَا بدین ظن شک
میخواهد ظاهر لفظ به دو یکی است امّا تاویلش مختلف و آنچه میگوید قوله الحق الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى
یعنی فرمان و تدبیر خدای تعالی بر عرش مستوی و فرمانش عالی و آنچه میگوید وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ
وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ و میفرماید قال الله تعالی وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ وقوله مَا يَكُونُ مِنْ
نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ الایه و بدین جمله استیلاء ایشان خود میخواهد یعنی قدرتی که او
در ایشان ترکیب کرده است و ایشان را قوت داده بر جمله خلایق فعل ایشان را فعل خود میخواند بدانچه گفتیم
بیک فهم کن و من شرح زیادت نمی گویم ولی چنانکه دل تو روشن شود و دل کسانی که بعد از ما ایشان را
در این شک افتد چنانکه ترا افتاد کسی را بباید چنانکه بجواب آن ندمد از کثرت اهل طغیان و فتنه
و اضطرار و اهل علم از آن پوشیدن تاویل از خوف ظالمان و طاغیان و زمانی بباید که حق پوشیده باشد
و باطل ظاهر و مشهور و این آن زمان باشد که آنکه اولیتر بود بستجص عدوی او باشد و الحاد بسیار بود و فساد ظاهر
شود قوله تعالی هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا آنجا مومنان در بلا افتند
و اسماء و القاب بترین خلق بر ایشان نهند و مومن جهد آن کند که نفس نگاه دارد از کسانی که بد و نزدیک
باشند چون حال بدین انجامد خدای تعالی فرج دهد و صاحب الامر را بر اعداء خود کامکار د اکنون آن زمان است
که ما بعین الیقین می بینیم که حق نهان و پوشیده است و ظلم و فساد و چون ناحق آشکارا و ظلم بر سادات
و آل رسول میرود و درمیان امت هیچ وقعی ندارند وقت ظهور مولانا امام نخب المقادی الی الحق
نور دیده ایمان چشم چراغ مومنان سلطان العادل الولی الکامل محمد بن الحسن صاحب الزمان
و قاطع البرهان و خلیفه الرحمان صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه ظاهر شود و دنیا خراب و دین مزوّر بوجود
نازنین او آبادان شود و ظلم پنهان گردد و عدل و آشکارا او او را بر اعداء خود کامکار د انشاء الله وحده رجعنا الی القصه
و آنچه میگوید وَتَبْلُوَ شَاهِدٌ آن حجتی است که خدای تعالی قایم کرده است بر خلق و ایشان را معلوم میکند که بموضع و مقام

رسول صلی الله علیه وآله آنکس نتواند نشست وقایم مقام او نتواند بود که در عصمت وطهارت مثل رسول بود
نه کسی که از مشرکان بوجود آمده بود وسجده بت کرده واگر خود یکبار کرده بعد از آن اسلام آورده بود پس خدای تعالی
تاکید حجت کرد بر آنکه بت پرستیده باشد ودعوی کند که او قایم مقام ویست وآن ظالمان که یاری وی
دهند بر آن ظلم از بهر آنکه خدای تعالی حرام کرده است آنچه انبیا واوصیا وتفویض بدیشان کرد بر آنکس که او از
کافر بوجود آمده باشد مثل کنعان از نوح علیه السلام چنانکه با ابراهیم علیه السلام گفت لا ینال عهدی الظالمین الآیة
یعنی مشرکان که خدای تعالی ظلم را شرک خوانده است آنجا که گفت ان الشرک لظلم عظیم چون ابراهیم علیه السلام را معلوم شد
که عهد امامت بکسی نرسد که او بت پرستیده بود گفت واجنبنی وبنی ان نعبد الاصنام گفت خدایا نگاه
دار مرا وفرزندان مرا از بت پرستیدن بدانکه هرکه منافق را بر صادق برگزیند وکافر را بر مؤمن اختیار کرده
بود دروغ بر خدای تعالی نهاده از بهر آنکه خدای تعالی در کتاب فرق میان حق وباطل وطاهر ونجس ومؤمن وکافر
وانکه اگر کسی قایم مقام وی تواند که باشد در محل او فرو آید در فضل وطهارت وراست گفتن نتواند جز
امیر المؤمنین علی وفرزندانش علیهم السلام وآنچه با دیگری از امانت آن امانتی است که در هیچکس نتوان یافت
الا در انبیا واوصیا صلوات الله علیهم از بهر آنکه ایشان امینان خدااند بر خلایق وحجتان اواند در زمین وسامری
واشیاع یعنی شیوخ که جمع شدند از کفار ویاری وی دادند در پرستیدن گوساله چون موسی علیه السلام غایب شد
وبمناجات رفت از آن گوساله پرستیدن حق تعالی وموسی را چه نقصان بود ومضرت از آنکه کافری یا قومی
طاغیان دعوی تحمل آن امانت کردند الا آنکه در پاکان نتواند بود بیش از این نبود که ترک آن تحمل ووزر ووبال
کرد وفرزندان آن سامری ما مونان که تبع وی شدند واورا یاری دادند شیوخ نیز پرستیدند سامری رفتند
ودر امانت خیانت کردند ولی فساد در فتند حق تعالی وامیر المؤمنین علیه السلام را از آن چه نقصان بود که سامری
نواصب یاری ایشان دادند چنانکه رسول صلی الله علیه وآله میفرماید که هرکه سنتی نیک بنهد اورا ثواب آن باشد
ومثل ثواب ایشان که بدان کار کنند تا روز قیامت وهرکه سنتی بد نهد اورا وزر آن باشد ومثل وزر آن قوم

که بدان

که بدان عمل کنند تا روز قیامت از قول رسول صلی الله علیه وآله وگواهی از قرآن چنانکه باری جلت عظمته
در قصهٔ هابیل وقابیل میگوید مِنْ أَجْلِ ذَٰلِكَ كَتَبْنَا عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْسًا
بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا
أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا و باحیا درین معنی آن میخواهد که او را راست نماید که از حیات ابد است از
بهر آنکه هر که باری تعالی ارواحی خواند او هرگز نمیرد وبلی از دار محنت وبلا بدار مغفرت وعطا نقل کند
جانب دیگر آنچه گفتیم که در موضعی نفس خود را با انفراد ووحدانیت یاد کرد ودر موضعی بجمع خدای
تعالی فرد است ومنزه چنانکه خود را صفت کرده است بوحدانیت بود ازلی وقدیمیست وهیچ بدو
نماند تغییر بدو راه نیابد حکم کند وبرگزیند چنانکه خواهد او را مانع نباشند حکم وی رد نتوان کرد آنچه آفریند
در ملک وی تغییر می نپذیرد ونه آنچه بیافریند نقصان ملک اوست مراد از آفریدن اظهار قدرت
وپیدا کردن ملک وملکوت بود وبیان براهین حکمت بیافرید آنچه خواست وبراند فعل بعضی اشیا بردست
کسانی که ایشان را برگزید از آنها فعل ایشان فعل وی بود وفرمان او وچنانکه گفت مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ
أَطَاعَ اللَّهَ هر که طاعت رسول صلی الله علیه وآله وسلم برد طاعت خدای برده باشد آسمان وزمین موضع ومکان
ساخت از آنکه خواهان خلق خود تا پاک از پلید ظاهر شود چنانکه در سابق علم وی بود واز امثال کرد انبیا واولیا وائمّه
خود را وخلایق را فضایل ومنزلت اولیاء خود معلوم کرد وطاعتشان واجب کرد بر جملهٔ خلایق مثل طاعت
خود وبخششان لازم کرد از خطاب با انفراد با ایشان کرد دلیل بود بر وحدانیت وانفراد وی وانجا که جمع
کرد که او را اولیاء وامنا هستند که افعال واحکام ایشان مانند فعل وی است ایشان بندگان عزیزاند ومکرمشان
کرده است بقول سبق نبرند بر خدای یعنی از خود چیزی نگویند وبفرمان او کار کنند وفرمایند ایشان را بروح
خود قوّت ویاری داده است ومعلوم خلق کرده که ایشان عالم باشند بعلم غیب اوست کس را بدیع غیب
چنانکه باری جلت عظمته میگوید عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ

أَوْ وَصِيٌّ میگوید دانا غیب اوست کس را بر غیب اطلاع ندهد الا انرا که مرتضی باشد یعنی برگزیده و پسندیده
وان آن نعیم است که از ان سوال کنند از بهر آنکه خدای تعالی بر ایشان انعام کرده است یعنی بر قومی که تبع اوصیا باشند
پس سایل گفت حجتان کدامند و امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت رسول صلی الله علیه وسلم وانکه محلش
چون محل رسول بود از گزیدگان باری تعالی چنانکه گفت فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ آن کسانی که ایشان را با نفس
خود برابر کرد و طاعتشان واجب کرد مثل آن خود ایشانند والیان امور دین اند انجا که گفت قوله تعالی جل جلاله
أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ و ایات که پیش ازین یاد کردیم سایل گفت امر
چیست امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت آنچه ملایکه فرو آرند آن شب که تفریق امر کنند از رزق و عمل و اجل و حیات
و موت و علم غیب اسمانها و زمین معجزاتی که آن جز گزیدگان خدای را نبود که ایشان رسولانند میان خدای عز و جل و آن وجه
شنر له میفرماید فثم وجه الله ان بقیة است یعنی مهدی صلوات الله وسلامه علیه آخر زمان بیاید و زمین پر از عدل
کند چنانکه پر از جور بود و از آیات او دانستن غیب باشد و پوشانیدن در حال ظهور و فساد و غلبه اهل طغیان
و حلول انتقام و اگر امر که ترا بیان کردم خاص از ان رسول صلی الله علیه و آله بودی خطاب که کردی دلیل بودی بر فعل گذشته
نه بر دوام و امر مستقبل بعد بایستی که گفتی تَنَزَّلَ الْمَلَائِكَةُ یعنی ملایکه فرو آمدند و گفتی يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ
حَكِيمٍ تفریق کرده شد هر امری را و نگفتی تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَيُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ دیگر باره خدای تعالی
زیادت کرد در میان ایشان حجت در حق اوصیا و اصفیا علیهم السلام گفت أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَا
عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ تعریف خلق میکنند که ایشان را مرتبتی هست نزد خدای تعالی چنانکه گوید فلان
در جنب فلان است یعنی بدو نزدیک است و حق تعالی این رمز در قران گفته است که معنی آن خدا داند و انبیا و
اصفیا از بهر آنکه او را معلوم بود جماعتی که نامهای اوصیا از قران بیندازند و تغییر و تلبیس کنند تا باطل خود
قوی کنند متشابه کردانید پس این رموز در قران یاد کرد و دل و دیدهای ایشان کور کردانید تا آینه معانی بر ایشان
پوشیده بماند و دیگر از انجا خطاب روشن یاد کرد چنانکه دلیل است بر آنکه ایشان از خود بنهادند و فا بمان

بکتاب

کتاب خدا و عالمیان که ظاهر و باطن آن میدانند از درختی آورند که اصل آن ثابت است و فرعش در آسمان الآیه
تؤتی اکلها کل حین یعنی ظاهر شود این عالم در هر زمانی بعد از زمانی و اعدای ایشان از شجرهٔ ملعونه نام
کردان قوم که خواستند که نور حق بنشانند یعنی اوصیا را هلاک کنند تا دین حق برداشته آید یعنی شیوخ و اتباع ایشان
کما قال ویأبی الله الا ان یتم نوره اگر منافقان لعنهم الله در انپسندندی که ایشان را چه لازم آید مبشود
از نزول این آیات که من از بهر تو بیان کردم این آیات را از کتاب بینداختندی چنانکه دیگر بینداختند اما خدای تعالی
خواست که حجت بر خلق مؤکد کند چنانکه گفت قل فلله الحجة البالغة ایشان کور و کر و غافل شدند از آنکه
اندیشه کنند در معانی این آیات ایشان را اجال خود باز گذاشتند و از آن تاکید آگاه نشدند و سعدا را از معانی
آن ادراک ابنیا باشد و اشقیا کور و غافل باشند قال الله تعالی و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور
پس باری تعالی بسعی و رحمت و رأفت او بر خلق و علم او بدآنچه احداث کنند مبدلان و مغیران کتاب و کلام خود را
سه قسم کرد یکی آنکه جمله دانند از اوصیا و غیر اوصیا دوم چنانکه معنی آن ندانند الا آنکه ذهن صافی و حسی لطیف
دارد و تمییز تواند کرد و دل او روشن بود به نور ایمان قسم سیوم جز خدای و نبی او و راسخان در علم او ندانند
و از بهر آن چنین کرد تا مبطلان و متغلبان دعوی نتوانند کرد که میراث رسول صلی الله علیه و آله و سلم از علم کتاب
نزد ماهست که خدای این معنی بدیشان نداد تا ایشان مضطرب باشند بفرمان بردن آنکس که خدا او را امیر کرده
و رسول را از موده تا او را نصب کرد و علم کتاب و آنچه خلق بدان محتاج باشند بدو داد و ایشان جهل و استکبار
کردند یعنی این جمله خطاب با شیوخ میرود و بر خدای تعالی افترا کردند و دروغ گفتند و بکثرت اتباع و جهال که باری
ایشان داد تا سعز و رشد ند و عنا کردند با خدا و رسول اما آن قسم از کتاب که عالم و جاهل از اداند قوله تعالی
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم قال الله تعالی و من یطع الرسول فقد
اطاع الله و گفت عز و جل ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا
تسلیما یعنی فضل آنکس که بر شما خلیفه و وصی کرده اند تسلیم کنند و مسلم دارند و این آنست که نزاع در آدم که تاویلش

آنکس داند که ذهنی صافی وحسی لطیف دارد قال الله تعالی سلام علی آل یاسین از بهر آن تا پیغامبر
رسول صلی الله علیه وآله را یاسین خواندند آنجا که گفت یس والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین زیرا که خدای
معلوم بود که اگر گوید سلام علی آل محمد از این بیندازند چنانکه دیگر چیزها بینداختند و رسول صلی الله علیه وآله
پیوسته استمالت ایشان میکرد بانواع تلطف و بر یمین و یسار نشان می‌نشاند تا آن وقت که خدای تعالی فرمود
که بشوخ و اتباع را دور کن چنانکه گفت واهجرهم هجرا جمیلا و گفت جل جلاله فمال الذین کفروا قبلک
مهطعین عن الیمین وعن الشمال عزین چه بوده است آنرا که ایشان را که کافر شدند نزد تو می‌آیند
شتابان تو نشان از چپ و راست تو می‌نشینند متفرق طمع میدارند هر یک از ایشان که در بهشت نعیم شوند کلا
یعنی در بهشت نشوند و گفت یوم ندعوا کل اناس بامامهم یعنی هر کس روز قیامت با امام خود بحشر
آیند و نام ایشان و مادر و پدرشان یاد کرده نگردد کل شیء هالک الا وجهه و ابن عباس فرموده که الا
کل شیء هالک الا دینه یعنی هر چیز هالک شود الا دین زیرا که محال است که از باری تعالی همه هلاک شود الا
وجه او و جل وعز اسمه منزه است از اجزاء او تفاوت وآل آن چیزها هلاک شود که غیر اوست چنانکه گفت
کل من علیها فان ویبقی وجه ربک فرق کرد میان خلق و وجه و آنچه گفتی فان خفتم ان لا
تقسطوا فی الیتامی فانکحوا ما طاب لکم عدل در یتامی با نکاح بیشی ندارد و نه زنان یتیم باشند
بدانکه این معنی چنانست که گفتند و از میان الا تقسطوا فی الیتامی فانکحوا ما طاب لکم چیزی
افکنده اند و این جهت و امثال این معطلان و ملحدان طعن زدند در قرآن اما آنچه گفت وما
ظلمونا ظلم بر ما نکرد بلک ظلم بر نفس خود کردند خلق فذلک و منزلت ایشان نزد خدای بدانند و آنکه
ظلم برایشان کند همچنان بود که ظلم بر خدا کرده باشد و ظلمونا چون اولیاء ما را دشمن داشتند و یاری
اعداء ایشان دادند ظلم بر نفس خود کردند که از ثواب محروم شدند و بهشت بر خود حرام کردند و خلود
دوزخ بر خود واجب کردند و آنچه میفرماید قال الله تعالی قل انما اعظکم بواحدة خدای تعالی عز اسمه

و شریعت و ایات فرایض در اوقات مختلف فرو فرستاد و چنانکه آسمان و زمین به شش روز پیدا فرید و اگر
خواستی بطرفة العین بیافریدی اما غرض آن بود تا آهستگی و مدارا با امت آموزد و چون بر خلق واجب
کرد تا اول ایشان را در قید آورد تا اقرار کردند بوحدانیت و ربوبیت و گواهی برآنکه جز وی خدای دیگر نیست
چون بدان اقرار کردند بعد از آن اقرار بستدند به نبوت و رسالت محمد صلی الله علیه و آله بعد از آن واجب کرد
پس زکوة آنکه روزه دیگر حج و بعد از آن غزا کردن بعد از آن صدقات دادن و آنچه امثال این باشد از تطوعات
شیوخ و منافقان گفتند چیزی دیگر بر ما واجب خواهد کرد باز نفس با سکون گیرد دانیم که چیزی نخواهد کرد
آیه آمد قل انما اعظکم بواحدة یعنی شما را پند میدهم و تخویف میکنم بیکی دیگر و آن ولایت وصی است
بعد از آن آیه آمد انما ولیکم الله و رسوله الایه و خلاف نیست میان امت که در آن روز بمجلس
زکوة بنداد در رکوع جز از یک مرد اگر نام او در قران کردی امانرا از قران بینداختندی چنانکه چیزهای دیگر بینداختند
و این رمزها و امثال که در قران بینداز ند تا ولی معنی آن بنو و امثال تو نتواند رسانیدن بعد از آن آیه فرستاد
الیوم اکملت لکم دینکم واتممت نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا میگوید امروز دین شما
کامل کردم و این آیه روز غدیر فرو آمد تا خلایق بدانند که نصب امام و ولایت علی از کمال دین است و نعمت بر
شما تمام کردم یعنی بولایت علی و معرفت امام و راضی شدم از شما بدین و اسلام هر که امام زمان خود را نداند
نه بر اسلام میرد و آنچه گفتی خدا رسول را رحمت عالمیان کردی و من می بینم که اهل جمله ملتها و کفار و منافقان
با این غایت بر کفر ایستاده اند و از آن برغمی کردند اگر رسول صلی الله علیه و آله و سلم رحمت ایشان بودی ایمان
آوردندی و از دوزخ نجات یافتندی **الجواب** بدانکه بدین رحمت آن میخواهد که آن راه راست است
هر که تبع وی شود نجات یابد و خدای انبیا را قبله ساخت و ایشان امر و نهی بلفظ صریح بخلق رسانیدند
بتعریض و محمد صلی الله علیه و آله امر و نهی بخلق رسانید چنانکه خدا فرموده بود هر که اجابت کرد از جمله خلایق
رستگار شد و نجات یافت و هر که خلاف وی کرد هلاک شد و انبیاء ما تقدم را اللهم بخدا میخواندند که اجابت

همی کردند ایشانرا وعید میکردند و می ترسانیدند بفرمان خدای و فروآمدن صاعقه و عذاب از آسمان
یا خسف یا مسخ یا زلزله یا باد و صاعقه از اصناف عذابها که امت انبیاء سلف بدان هلاک شده اند
و خدای تعالی را معلوم بود که رسول و اوصیای وی صلوات الله وسلامه علیهم طاقت آن فرمود در آگر اشیا
نه بتصریح و اثبات حجت وی بتعریض گفت **من کنت مولاه فهذا علی مولاه** گفت هر که
من مولای اویم علی مولای اوست و گفت او از من بمنزلت هارونست از موسی الا آنکه بعد از من نبی نخواهد بود
و این خلق و خوی و حکمت او نشاید بود که سخنی گوید که از او معنی نباشد پس امت را لازم شد که بنبوت و اخوة
هر دو در هرون و موسی موجود بودند و در ان کس که رسول صلی الله علیه و آله او را منزلت هارون کرد معلوم اند
لازم شد که او را خلیفه کرده باشد بر امت چنانکه موسی هرون علیهما السلام را خلیفه کرده باشد آنجا که گفت
هرون اخلفنی فی قومی یعنی خلیفه من باش بر امت من و اگر بدیشان گفتی تقلید با امت بکنید آلا بعلان
شخص اگر او را امام ندانی عذاب بشما فروآید اگر خلاف کردندی عذاب فروآمدی و هلاک شدندی و باری تعالی
امت محمد صلی‌ الله علیه و آله را مهلت داده است پس از ین جهت محمد رحمت عالمیانست که عذابهایی که در امم
سالفه فروآمد در بقاء دین محمد فرو نیامد و رسول صلی الله علیه و آله چون فرمود که درهای مردم از مسجد بگیرند و یک در
نگذاشت گفتند درهای ما بگرفتی و از ان علی بگذاشتی و او بسال از ما کوچکتر است گفت نه من در بر شما بگرفتم
و در او بگذاشتم ولیکن مرا چنین فرمود باری تعالی فرمان بردم و آنچه گفتند او بسال از ما کوچکتر است خدای تعالی
یوشع بن نون را کوچک نداشت چون موسی علیه فرمود که او را وصی کن و یوشع را دران وقت هفت ساله بود
و همچنین حال عیسی علیه که شمعون را وصی کرد و او را نیز همین مقدار عمر بود زیرا که خدای عز و جل عالم است
بعواقب امور و او را معلوم بود و دانند که اوصیا بعد از انبیا کافر نشوند و از عصمت بیرون نیایند و چون
سوره براءة فروآمد رسول صلی الله علیه و آله بدانکه دانست که بعد از رسول او را پیش دارند یعنی ابوبکر را بر وصی اختیار
کنند سوره براءة را با بوبکر داد تا او بر اهل موقف خواند چون از پیش رسول برفت وصی را فرستاد تا خط از و

بازپستاند و او را باز کرد اند و وصی خط بر اهل مکه خواند در موقف و گفت خدای عز و جل وحی فرستاد فرمود
که از تو نرساند الا آنکه از تو باشند و انرا دلیل کرد بر خیانت آنکه دانست که امت او را فرایش وصی دارند پس
او را باز کرد انید صاحب و او را یعنی ابوبکر و عمر را نخست اللوا عمرو بن عاص کرد و بغزو ذات السلاسل
فرستاد و عمرو بن عاص ایشانرا امر نمود تا بیشتر حراس لشکر کردندی و ختم کار ابوبکر و عمر بیان کرد که نزد
وفات خود ایشانرا زیر علم اسامة بن زید کرد و فرمود که مطیع او باشید بدانچه فرماید و بتبوک روند بشام و آخر
عهد رسول آن بود که لحظه بلحظه میگفت لشکر اسامه را بفرستید بحضور صحابه و غرضش تاکید محبت بود تا دانند که
آنکس را فرایش می باید داشت که مستحق آنست و رسول او را فرایش داشت بدانکه اگر من به آنچه رسول صلی الله علیه و آله
ظاهر کرده است از عیبها شنوخ و اتباع که استیلا کردند بر میراث رسول صلی الله علیه جمله یاد کنم قصه دراز شود
از اول بعد از آن که کار در گردن خود افکند ابوبکر و بدان قیام نمود از عجز و قصور معرفت باحکام شریعت تعلقت
علم تنبا و بل آنچه از و سوال کردندی بر منبر رسول اقالت خواست که مرا ازین کار عفو کنید و پس بدین قناعت
نکرد که در زمان خود حکم میکرد در چیزی که نه در حق او بود و نه احکام و شرایط آن میدانست که در وقت مرگ بعمر
تفویض کرد و عمر طعن میزد در رای و تمیز ابوبکر و قدح میکرد احکام او را و تمیز بر داشت از قومی که اول خون
ایشان مباح کرده بود و زنانی چند که ابوبکر خالد را فرستاده بود و بغارت آورده بود و ابوبکر قسمت کرده بود
بر اصحاب بعضی حمل داشتند عمر ایشان را آزاد کرد و باز دست شوهران فرستاد که اول بودند با حمل و گفت او را نهی
کردم از قتال اهل قبله گفت مرا معاونت اهل کفر میکنی و او باسم کفر از ایشان اولیتر بود و عمر میگوید در حق ابوبکر
و پیوسته عیوب ابوبکر اظهار کردی و گفتی بیعت ابوبکر فلتة بود یعنی بی مشورت بود به که بعد ازین مثل آن کند او را
بکشید چون ابوبکر رانده بود و گفت کاشکی که من را چنته بودی از حسنات ابوبکر یا مویی بودمی بر سینه وی و امثال این
قولها متناقض که دامغان اسلام از احبت مولد ساختند بعد از آن چون مرگ نزدیک رسول رسید امر را شوری کرد
و جماعتی از اهل جهل و نفاق و فساد در رای و میل بطغیان ازرا مقرر کردند و بران برفتند و عثمان وضع چیزها چند

کرد که از ندامت نتوانست که چه کند از جور و ظلم و قتل و فساد و منافقان استولی کرده تا مهلت که خدای
تعالی داده بود باخر رسید ویحق القول علی الکافرین پس وعده حق نزدیک رسید چنانکه خدای در قرآن میگوید
وعد الله الذین آمنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف
الذین من قبلهم و این آن وقت بود که اسلام نامی مانده بود و از قرآن رسمش و صاحب امر غایب شده باشد و این
آن زمانست که ما در پیش آئیم که سال بر منقصد و جهل و سه است انکه حق تعالی دین قوی کند بالشکری که از ایدیده باشید
و دین رسول ظاهر شود اگرچه مشرکان را خوش نباید سوال و آنچه گفتی که با رسول صلی الله علیه و آله بدرشتی خطاب
کرده است و عیب بر شمرده با آنکه او را تفضیل نهاده است بر جمله انبیا علیهم السلام جواب بدانکه خدای عز و جل
هر رسول و نبی را اعدایی آفریده است از مشرکان و منافقان چنانکه در قرآن یاد کرده است و چون جلالت و کرامت
رسول صلی الله علیه و آله نزد خدای تعالی بیش از ان انبیاء دیگر بود اعدای وی بیشتر بودند از مشرکان و اهل نفاق و شقاق
و رنج وی زیادت از ان جمله انبیا بود و دفع تدلیس میکردند و دوازده و سابقش میکنند و مخالفت سنت میکردند
و از ولایت وصی او نصرت میکنند و اغواء خلق میکردند بر دشمنی وی تغییر آنچه نتوانستند از کتاب کردند
و بدانچه قادر بودند از فضایل وی بپوشانیدند و چنانکه خدای عز و جل در قرآن یاد کرده است قوله تعالی
والذین یلحدون فی آیاتنا لا یخفون علینا الآیه و کلام یریدون ان یبدلوا کلام الله الآیه
حاضر کردند تمام با تاویل و تنزیل و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و خاص و عام چنانکه حرفی از الف تا لام
از انجا نیفتاده بود چون واقف شدند بر نامها حق و باطل چنانکه خدای عز و جل بیان کرده بود و نقض عهد ایشان
کرده بودند ظاهر شده و پیدا گشت عیوب ایشان گفتند ما محتاج ان نیستیم چنانکه من قرآن بر ایشان عرض
کردم و گفتند آنچه نزد ماست ما را کفایت است کما قال جل جلاله فنبذوه وراء ظهورهم
واشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون بار تعالی فرا آن پس پشت انداختند و دین بدنیا
فروختند بد معاملتی بود که ایشان کردند دیگر بار چون مسایل چند واقع میشد که جواب نمی توانستند داد

واحکام آن جاهل بودند وازرای خود چیزی میگفتند چنانکه درخاطر ایشان می آمد پس از حال ضرورت منادی فرمودند کردن که هرکه نزد او چیزی هست از قران باید که حاضر کند وکسانی را بر نوشتن آن موکل کردند وباهم آوردنش که درمعادات اولیا واوصیا وانکه از حق تعالی انبیا را اختیار کرده بود نه موافق بودند وهرکه بتأمل وتفکر از سر معرفت دران اندیشه کند او را معلوم شود وظاهر گردد از حالات اولیا واوصیاء اعداء ایشان وسیر نشان میکنند وآنچه ندانستند که دلیل ایشانست بگذاشتند ودر موضعی چند چیزی چند زیادت کردند پنداشتند که اصلاح میکنند وآن فساد بود وچون خدا را معلوم بود که بر اولیا واصفیا پوشیده نماند گفت عز وجل ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ الایه وعوار وتخلیط شیوخ بر اهل دین ومعرفت پوشیده نماند ایشان عوار وعیوب مخالفت آگر دند وچون باری جلت عظمته عالم بود که شیوخ واتباع ایشان چون کنند گفت کما قال جل جلاله فَإِنَّهُمْ لَيَقُولُونَ مُنْكَرًا مِنَ الْقَوْلِ وَزُورًا وچون حق سبحانه وتعالی معلوم رسول صلی الله علیه وآله کرد که ایشان یعنی شیوخ وتابعان بعد از تغییر وتبدیل در کتاب گفت کما قال الله تعالی وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ یعنی هرگز هیچ نبی نبود که تمنای مفارقت کند از آنچه از منافقان قوم خود می بیند واز میان ایشان انتقال کند بدار البقاء الفی درانداخت که عدوی انبیا است چون او وفات یابد دران کتاب که بدو فرستادند ذم آن نبی وقدح وطعن دروی نزنند خدای تعالی نسخ کند یعنی از دلهاء مؤمنان که ایشان از اقبول نکنند اما دلهاء منافقان وجاهلان از اقبول کنند ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ یعنی انبیا را واولیا را آنکه دارند از کفر وضلالت وتنبه شدن اهل کفر وطغیان انها که خدای تعالی راضی شد که ایشان را با بهایم راست کند بالغت جلت عظمته أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ الایه اشاتی که از چهارپایان کم را ننزند که دارد آنچه نتو گفتم وبدان عمل کن بدانکه آنچه ترا می باید رسید بیش از انست که ترک کردی وبتر سیدی ومن ترا اندکی از تاویل وتفسیر آن گفتم از بهر آنکه جاهلان علم اندک اند ورغبت ومیل مردم بعلم کم است

وکم ازین که من تو گفتم خدا در دانش را بر تو بگشاید و این قدر عقل و تمیز کفایت است سائل گفت این قدر بس است
یا مولای که شک از دل من بر داشتی و مرا از شرک و تاریکی کفر و کذب بیرون آوردی خدای تعالی یا امیر المؤمنین علیه
ترا جزای خیر دهاد که او بر جملهٔ چیزها قادر است و صلوات اول و آخر بی عدد و حد بر انوار و هدایت و اعلام
نبوت محمد و خاندان او باد و ارباب بلاغت باد در اناء اللیل و اطراف النهار و بر شیعه و تابعان خاندان
عصمت و طهارت باد و صد هزار لعنت با ابوبکر باد از وفات رسول صلی الله علیه و آله و غلبه کردن جاثلیق
بر ابوبکر در میان مسجد بحضور صحابه و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

باب سی و هشتم

در ذکر مناظره کردن جاثلیق با ابوبکر و اهل مجلس او عاجز شدند و امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه جواب سؤال او گفتن

روایت کند حکم از کثیر از عبد الله بلخی از عبد الاعلی ثعلبی از ابو وقاص که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت از بلاها که قریش بدان مبتلا شدند بعد از رسول صلی الله علیه و آله
تا ایشان عجز خود بدانند و جهل نفس خود در آنچه دعوی کردند و خلافت و امارت که حق ایشان نبود بدست فرو گرفتند
چون رسول صلی الله علیه از دار الفنا بدار البقا رحلت کرد مشایخ و اتباع و حساد دفع حق اهل بیت وی کردند از
امامت و میراث رسول صلی الله علیه و آله بکتاب خدا و مشایخ و قریش خوار و فضیحت شدند دران واقعهٔ عظیم و حق علی
فضل وصی خود دران روز روشن کرد و نقصان مشایخ و اتباع ظاهر کرد که ایشان اعداء اهل بیت رسول اند و آن دلیلی
بود بر تفضیل اهل بیت و ذریت رسول علیهم السلام و دل مؤمنان بدان روشن کردانید و نفع آن عام کرد اولیا را
و برهان آن ایشان را پیدا کرد دران وقت خبر بملک روم رسید که رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت کرد و امت بعد
از او مختلف شدند در اختیار کردن امام از بهر خود و ترک سنن انبیا علیهم السلام کردند در وصی رسول که امیر المؤمنین علیه
بود و دعوی کردن مشایخ که رسول وصیت نکرد بکسی بعینه و ایشان را مهمل بگذاشت تا از بهر خود امام اختیار کنند
آنرا که خواهند از اجانب نه از اقربا رسول صلی الله علیه و آله مشایخ و امامت و خلافت ایشان با اختیال تمام دفع
کردند

کردند القصه ملک روم علماء شهر خود را جمع کرد و حال قصه قریش با ایشان باز گفت که بعد از رسول صلی الله علیه و آله
آنکه کار دین مهمل فرو گذاشت و وصیت نکرد تا آن از بهر خود اختیار کنند امام را انزا که خواهند ایشان جواب
و حجت بر امت محمد درین دعوی باز نگفتند و از ملک روم درخواستند تا او علماء شهر را به مدینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرستند تا با مسلمانان مناظره کنند که چرا امت رسول دفع سنت انبیاء سلف کردند و برهان و حجت ایشانرا باطل کنند
و اسلام و نبوت محمد علیه را فاسد گردانند پادشاه روم جاثلیق را بفرمود تا اصحاب خود را اساقفه برگزیند
چنانکه میخواهند پس جاثلیق صد کس را برگزید و با او بیرون آمدند و قصد مدینه کردند و جاثلیق مقدم ایشان بود و جمله
مقر بودند بفضل جاثلیق در علم و دانش و سخن بر توالی راندی و استخراج معانی کردی و انزا ادا کردی و ابتدی بعد از ایرادش
و بهر فرعی و اصلی بردی نه بر سبب بود و نه سبقت بردی بر کسی که آغاز سخن کردی یعنی او خاموش شدی و چون
سوال کردندی جواب دادی و حجت محکم کردی چنانکه خواستی القصه چون به مدینه رسید تمام آن صد مرد نو مود
تا چهارپایان به پیشتند از اهل مدینه پرسیدند که قائم مقام رسول کیست بعد از وفات او اهل مدینه ایشانرا
دلیلی کردند بر ابوبکر و او در مسجد بود با جماعتی از قریش عمر و عثمان و ابوعبیده بن الجراح و خالد بن الولید و غیرهم
حاضر بودند و سلمان فارسی رضی الله عنهما در میان ایشان نشسته بود سلمان گفت آن قوم با جاثلیق در آمدند و
بایستادند و بزبان رومی سلام کردند گفتند السلام علیکم ابوبکر با جماعت که حاضر بودند ندانستند که ایشان چه
میگویند سلمان باشارت که ایشان کردند و احترام گفت حجت بباشد که اگر ایشان نه سلام میکنند جاثلیق نگاه
کرد و خاتمی دید از نقره در دست ابوبکر بعد از آن غلامی از آن وی در مسجد آمد و شمشیر حمایل کرده برسم عرب و آن شمشیر
معلق بود بزر و بالای سر ابوبکر بایستاد جاثلیق چون آن بدید گفت یا شیخ این نه طریق اوصیاست که آنکس که وصی نبی
باشد از وی تکلف عاری باشد چنین شد که تو نه بر حقی و درین مقام بنصب متمکن شده بعد از آن گفت عجب حالی
می بینم ازین قوم گفتیم ما را راه نمایید تا به قائم مقام بعد از نبی شما که ما قومی از روم آمده ایم بر دین مسیح علیه السلام
و جاثلیق زبان عرب میدانست گفت چون خبر وفات یافتن نبی شما بما رسید و اختلاف شما آمده ایم تا سوال کنیم

از صحت نبوة رسول شما و طلب هدایت می کنیم دین خود را بر دین شما فاضلتر بود در دین شما آییم و مسلم
دارییم و از شما هدایت قبول کنیم بطوع و رغبت و اگر بر خلاف آن باشد که رسل بدان آمدند و مسیح علیه السلام بدان
آورد رد کنیم که نزد ما عهدی از خدا و رسل و انبیاست دلیلی و نوری روشن کدام از شما صاحب امر است بعد از
نبی شما عمر خطاب گفت این صاحب ما و اولوالامر است بعد از نبی ما و اشارت کرد با بوبکر جاثلیق گفت ولی امر شماست
این پیر گفت بلی جاثلیق گفت ای شیخ تو وصی محمد و قایم مقام اویی در امت و تو عالم و مستغنی از امت بدآنچه
ترا آموخته است نبی تو از خاصهٔ علما و ایشان بتو محتاج اند و تو از ایشان مستغنی ابوبکر گفت نه من وصی نیم جاثلیق
گفت پس تو چیستی عمر گفت او خلیفهٔ رسول است جاثلیق گفت یا شیخ نبی تو خلافت بتو داد و ترا بر امت خلیفه کرد
ابوبکر گفت نه جاثلیق گفت پس این چه نامیست که تو به بدعت بر خود نهادی بعد از نبی شما ما کتب انبیا علیهم السلام خوانده ایم
و سنت ایشان دانسته و علم ایشان نزد ماست و چنان یافتیم که خلافت روا نباشد الا نبی از انبیاء خدای تعالی
آدم علیه السلام را خلیفه کرد در زمین و طاعت او واجب کرد بر اهل زمین و آسمان که انی جاعل فی الارض خلیفه
و داود علیه السلام را خلیفه کرد یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض چگونه ترا این نام کردند بخلافت
ای شیخ تو خلیفهٔ خدایی در زمین ابوبکر گفت نه گفت پس این نام که بر تو نهاد نبی تو این نام بر تو نهاد گفت نه اما
مردم بمن راضی شدند امارت بمن دادند و مرا خلیفه کردند جاثلیق گفت پس تو خلیفهٔ قوم خودی نه خلیفهٔ آن رسول
خدا و تو گفتی که رسول وصیت بتو نکرد و ما در کتب انبیا علیهم السلام یافتیم که خدای عز و جل نبی نفرستاد الا که او را
وصی بود و نبی وصیت کرد بکسی که امت محتاج بدو باشند بعلم او و او از ایشان مستغنی باشد یکی آنکه دعوی کرد
که محمد وصیت نکرد چنانکه انبیا علیهم السلام کردند و دعوی اسمی کردی که تو نه اهل آنی پس شما دفع نبوت
محمد کردید و ابطال سنن او و سنن انبیا علیهم السلام در قوم خود سلمان گفت پس جاثلیق نظر با قوم خود کرد و گفت
ایشان میگویند که محمد به نبوت بیامد و کار او بغلبه بود غلبه بر ایشان کرد و ایشانرا مقهور کرد و بغلبه مالک ایشان
شد و برفت و ایشانرا فرو گذاشت تا بی وی میگرند هر که قوی میشود ایشانرا مامور خود میکرداند بغلبه و باز

کردیدند

کردید بدانچه اول بر آن بودند یعنی با دین جاهلیت گرویدند و اگر محمد نبی بودی وصیت کردی چنانکه انبیا
کردند و کسانی در میان ایشان بگذاشتی چنانکه انبیا علیهم السلام بگذاشتند از میراث و علم و نزد این شیخ
اثری نمی بینم سلمان گفت پس جاثلیق التفات با قوم کرد و گفت ای شیخ اما تو اقرار کردی که محمد وصیت بتو
نکرد و ترا خلیفه نکرد و خلق بتو راضی شدند اگر خدای تعالی برضای خلق راضی بودی و متابعت هوا و اختیار کردن
ایشان شخصی را از بهر خود هرگز انبیا و رسل بشارت دهنده و بیم کننده بدیشان نفرستادی و با ایشان کتب نفرستادی
تا بیان کنند خلق را هر که محتاج آن باشد از آنچه می باید کردن و آنچه ترک می باید کرد و آنچه خلق در آنند و دیگر
دعوی میکنی که نبی شما بر سنن انبیا نرفت آنها که از پیش وی بودند و برفت بی وصیتی و عهدی و هر وصی
نرفت الا وصی باز داشت بعد از وی قائم مرامت و علمای دین تا خلق را بر خدا حجت نباشد بعد از فرستادن
رسولان پس شما دفع انبیا کردید از رسالت و ابطال سنن ایشان کردی و بجهل اختیار مردم و مستغنی از اختیار خدای
عز و جل رسل کنند و اختیار رسل و اوصیاء او را از امت بگذاشتند و شما را می بینم که دروغ عظیم بر خدای عز و جل
می بندید و بر رسول خود و بدان راضی نمی شوید تا بعد از آن از آن نام خلافت بر خود می نهید و این نامی است که کس را نشاید
الا نبی یا وصی را و حجت شما بتاکید نبوت نبی شما بمتابعت سنن انبیا و راه راست ایشان درست توان کرد و شما
دفع و نفی آن کردید و ما را لابد بود که بر شما حجت گیریم تا راه دعوی شما بدانیم بعد از نبی شما نا صواب است فعل شما
با جهل است بکفر پس جاثلیق گفت ای شیخ مرا جواب ده ابوبکر التفات با بوعبیده کرد تا از بهر وی جواب گوید ابوعبیده
سخن نگفت جاثلیق نظر با قوم خود کرد گفت این قوم دین نه بر اصلی و اساسی نهاده اند و ایشان را هیچ حجت نیست
که رانمای ایشان باشند و این بینید که ایشان چه گفتند قوم گفتند بلی پس جاثلیق گفت ابوبکر را ای شیخ از تو سوالی کنم
ابوبکر گفت هرچه خواهی بپرس **سوال** گفت جدا کن از من و تو حال من نزد خدای و حال تو چون **الجواب**
ابوبکر گفت اما من نزد نفس خود مومنم و نزد خدای نمیدانم و تو نزد من کافری و نزد خدای نمیدانم جاثلیق گفت پس تمنای
نفس خود دادی بکفر بعد از ایمان و جاهلی بمقام در ایمان که تو محقق یا مبطل و اما من تمنای نفس خود دادم با ایمان

بعد از کفر سخت، نیکوست حال من نزد خدای و بدست حال تو نزد خود زیرا که مرا یقین نیست بدانچه نزد تست
نزد خدای و بدست حال تو نزد خدای زیرا که مرا یقین نیست بس گواهی دادی بر نفس خود بکفر و هلاک ابوعبیده گفت
بدرستی که دل و خواری و انقطاع حجت بر دما در آمد چنانکه بمجلس از ما جواب آن نمی‌توانست گفت و سر بر نمی‌توانستیم
داشت از عجز و مذلت پس جاثلیق نگاه با قوم خود کرد و گفت دل خوش دارید که گواهی داد شما را بعد از کفر اصحاب
و نفس خود را بکفر بعد از ایمان پس نگاه با ابوبکر کرد و گفت ای شیخ جای تو این ساعت در بهشت کجاست چون دعوی
ایمان میکنی و جای من در دوزخ کجاست ابوبکر یکبار نگاه با عمر کرد و یکبار با ابوعبیده تا ایشان جواب دهند هیچ یک
از ایشان نطق نزدند ابوبکر گفت نمیدانم که جای من در بهشت کجاست و جای تو در دوزخ کجاست و حال من
نزد خدای چیست جاثلیق گفت ای پیر خبر ده مرا که تو بچه استحقاق درین مجلس نشسته و تو محتاج دیگری باشی
در امت کسی هست عالم‌تر از تو ابوبکر گفت هست جاثلیق گفت قوم کاری و جهلی عظیم بر تو نهاده اند و شقی شدند
که ترا افزایش داشتند بر آنکه از تو عالم‌تر هست و اگر آنکه از تو عالم‌تر است عاجز شود از آنچه من از تو پرسیدم
چنانکه تو عاجز شدی پس حال شما یکسان باشد در دعوی کردن و تبعی شما اگر تبعی بود علم ضایع کرد و عهد و میثاق
خدای که از انبیا بسلف بستند در امامت اوصیا در میان امتشان تا در آنچه خلاف افتد با ایشان کردند از امور
دین پس گفت مرا دلیلی کن بر آنکه دعوی کردی که از تو عالم‌تر هست باشد که او از شما اولی‌تر باشد در سوال و جواب
و بیان آنچه احتیاج بدان باشد از امر نبوت و سنن انبیا صلوات الله علیهم و آن قوم که این کار بتو تفویض کردند ظلم
کردند بر تو و بنفس خویش که تو اهل این کار نیستی سلمان رضی الله عنه گوید چون تحیر و رنج و خواری و مذلت
دیدم که بدان قوم و دین محمد صلی الله علیه و آله فرو آمد بر خواستم نمیدانستم که پای کجا می‌نهم تا بدر خانهٔ
امیرالمومنین علی بن صلوات الله وسلامه علیه در بزدم بیرون آمد مرا دید می‌لرزیدم از غضب گفت ای سلمان ترا چه بوده است
گفتم دین و اسلام رفت بعد از رسول صلی الله علیه و آله و هلاک شد و اهل کفر برما غلبه کردند و بحجت روشن بر ابوبکر غلبه کردند
بدانچه فضیحت کردند اهل نفاق را و عیوب ایشان پیدا کرد در میان امت و دلیلی کرد بر وی وصی رسول علیهما السلام در رسول

در باب

در باب با امیر المؤمنین علی که هر چه بدین قوم رسید که ایشان را طاقت آن نیست و تو امروز مفرج اندوهی و کشف کننده
بلاها و صاحب نشان و کلید درهای بسته و چراغ تاریکی و روشن کننده همه مشکلات و حل همه معضلات پس
امیر المؤمنین علی علیه گفت آن چیست با سلمان گفت از پیش ملک روم صد مرد از علما و اشراف و اهالی آمده اند و
جاثلیق مقدم ایشانست مثل او ندیده ام ابراد سخن میکند بر معانی و باز میگرداند بر توالی ابتداء محکم میکند و حجت
مثل او ندیده ام و مثل حجت او نشنیده ام از مکنون علمش نزد ابوبکر آمد و او در میان جماعتی نشسته بود سلام
کرد و او ندانست که وی چه میگوید که بزبان رومی سخن میگفت و سوال کرد از مقام وصیت رسول او را باطل کرد از خلافت
و الزام کرد او را بدعوی خلافت کردن و عیبش کرد بجهل و منزلت خلافت پس مسئله چند ابراد کرد بر ابوبکر که بدان
او را از اسلام بیرون برد و الزام کفر و شرک در دین و مذلت و خواری بر ابوبکر مستولی شد متحیر ماند اندر دین محمد و مجال
گفتن نداد گویا عقل و هوش از وی رفته است از خجالت و بیم است که امت برون جاهلیت روند با امیر المؤمنین علیه
که حالی پیش ابوبکر و اتباع آمده است که ایشان طاقت آن نمیدارند سلمان روایت کند که امیر المؤمنین علی سلام الله علیه
برخاست بیامد تا در مسجد رفتیم و آن ذل و خواری و حیرت بر ایشان مستولی شده ابوبکر با اصحاب برخاستند و سلام کردند
امام جواب باز داد بعد از آن گفت ای نصرانی روی با من کن و سوال از من کن که جواب همه علومی نزد منست و در همه محتاج
آن باشی و نزد از آنچه بباید کرد و آنچه ترک باید کرد و بالله التوفیق جاثلیق روی با امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه کرد گفت
ای جوان ما در کتب انبیا یافتیم که خدای عز و جل هیچ نبی نفرستاد الا که او را وصی بود که قایم مقام او باشد و خبر اختلاف
امت محمد بما رسید که ایشان از پس نبی اختلاف کردند و دعوی قریش بر انصار و انصار بر قریش اختیار کردن ایشان
است بر نفس خود بخلاف قول خدای و سنن انبیاء سلف پس ملک روم ما را فرستاده است تا بحث کنیم از دین محمد و معرفت
او و شناختن سنت انبیا علیهم السلام و سخن قوم او شنیدن که دعوی حق میکنند که آن حق است یا باطل باز برو دروغ میگویند
چنانکه امم انبیا سر انبیا دروغ گفتند و دفع انبیا علیهم السلام کردند از حقوق ایشان ما قوم موسی دیدیم که خلاف او
کردند بعد از او گوساله پرستیدند و هارون را از وصیت موسی دفع کردند و برای خود اختیار کردند سامری را و همچنین

سُنَّةَ اللهِ فِی الَّذِینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِنَا تَحْوِیلًا چون بدینجا رسیدیم مارا راه بدین شیخ
نمودند که دعوی میکند که او از ان وصیست بعد از نبی از و پرسیدم که نبی ترا وصی کرد ندانست و پرسیدم از قرابتش
با محمد که دعوت ابراهیم که بدین بر وه است در آل آنها که ایمه اند و ظالمان نباشند **ذُرِّیَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ**
و نسخ ظالم از ابنیا از ابنا ابد الآباد با آل مصطفی و برگزیده از قرابت نبی مرسل و از سنتش محمد پرسیدم چنانکه سنن ابنیا است
و اختلاف بر وصی چنانکه خلاف کردند بر اوصیاء گذشته و شناختن نتیجه در ایشان اگر این نبی را وصی باشیم که قایم
بعهد او و نزد او باشند آنچه خلق بدو محتاج باشند از امور دین از ان جواب دهد و خبر دهد از اسباب بلایا و منایا و فصل
خطاب و از آنچه بدو خواهد رسید در هر سال و آنچه فرو آید از ملائکه و روح نبوت او را مصدق داریم و اجابت دعوة
او کنیم بوصیتش و بدو ایمان آوریم و بکتابش و بدآنچه بیاورد تا دیگر رسل پیش از و اقتدا کنیم بخلافت او و اگر نه چنین
باشد با بلاد خود درویم و بر دین خود باشیم و بدانیم که احمد را همچنان نفرستاده اند و من ازین شیخ پرسیدم
نزد او تصحیح نبوت محمد نیافتم و مرا معلوم شد سخن این شیخ که محمد بغلبه مالک قوم شد و بقهر ایشان را مطیع خود کرد
و نزد وی هیچ اثر نبوت نبوده است و سنت ابنیا و آنچه ابنیا علیهم السلام آورده بودند ضایع کرد و امت را
مهمل فرو گذاشت تا بعضی بر بعضی غلبه کردند و با دین جاهلیت رفتند مثل آنکه بودند برای خود اختیار کنند
از آنکه میخواهند و آن دین ملت که خواهند محمد را از سبیل ابنیا بدر بردند و رسالت او نشناختند و دفع وصیت کردند
و دعوی کردند که شاید که جاهل قایم مقام عالم باشد و درین هلاک حرث و نسل و فساد بر ویحر باشد و حاشا که خدای
بنی فرستد الا پاک و مطهر برگزیده حجة عالمیان که عالم و امین بود بر جاهل تا قیامت پیش از ناکس پرسیدم آنکه در جنب
او نشسته است یعنی عمر گفت خلیفه رسول گفتم این نام ندانم کسی را بعد از نبی اما مگر از لغتی از لغت عرب آمده باشد
الا آنکه خلافت الا آدم و داود علیهما السلام و آنکه مثل ایشان باشد از ابنیا و اوصیا علیهم السلام شاید گفت و شما بدین
اسم دروغ عظیم بر خدای می بندید و نفی عالم کرد و عذرآورد که مردم راضی شدند و او بدان نام میخوانند و گفت در امت عالم
تر هست من نگاه کردم بدآنجا و حکم کرد بر نفس خود و بر ایشان که او اختیار کردند و من بدآن آمده ام که طلب حق کنم و از ان

بحث کنم

بحث کنم اگر روشن شود تبع آن شوم و چیزی نکنم که مستوجب ملامت باشم نزد دوستان ای جوان چیزی که شفا دهد
از آنچه در دلهای ماست امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت بلی نزد من هست شفاء آن که در دلهای شماست و روشنایی دلهاء شما
باشد شرح آنچه طلب میکنی بیابی بیقین که شک با آن نبود و اختیار کار شما باشد و برهان مطلوب شما روی بمن آور و مستمع [ورا]
فارغ کن و دل و ذهن حاضر و نگاه دار آنچه من تقریر میکنم خدای تعالی بمنت و فضل خویش وعده راست کرد و چند را عزیز
گردانید و محمد را داد و لفرا ب گفار بنه بیت کرد بذات خود او راست ملک و حمد زنده کند و بمیراند و او بر همه چیزی
قادرست باری تعالی محمد را مخصوص کرد و برگزید و پاک کرد و ورا نمود و از او راضی شد و اختیار کرد از بهر رسالت که بخ[لق]
خلایق رحمت خود و بعالمیان فرستاد برأفت و رحمت خویش و طاعت او بر اهل آسمان و زمین واجب کرد و او را
امام انبیا کرد که پیش از او بودند و خاتم آنکه بعد از و بود از خلق مواریث انبیا علیهم السلام بمیراث بوی دادند و مقالید
دنیا و آخرت در حکم او کرد و او را نبی مرسل و خلیل و حبیب و امام خود کرد و جاه و منزلت و رفعت داد و بعرش
خود نزدیک کرد بجایی که هیچ ملک مقرب و نبی مرسل بدانجا نرسیده بود و وحی کرد بدانچه چشم دید و دل تکذیب آن
نکرد و علامات او با انبیا علیهم السلام فرستاد و از ایشان عهد و مواثیق بستد که بدو ایمان آرند و نصرتش کنند چنانکه گفت
قوله تعالى ءَاَقْرَرْتُمْ وَاَخَذْتُمْ عَلٰى ذٰلِكُمْ اِصْرِى قَالُوا اَقْرَرْنَا قَالَ فَاشْهَدُوا وَاَنَا مَعَكُمْ مِنَ
الشَّاهِدِينَ حق تعالی فرمود که اقرار کردید و عهد بستید انبیا علیهم السلام گفتند که ما اقرار و عهد از امت بستدیم باری تعالی
فرمود يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِى التَّوْرٰيةِ وَالْاِنْجِيلِ يَاْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهٰهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ
وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ تا آخر آیت و او را از دنیا بیرون نبرد تا مقامش تمام کرد
وسیلت بدو داد و ذکرش بلند گردانید و ذکر باری تعالی نکنند الا آنکه ذکر محمد صلی الله علیه و آله با او ضم بود و ثنا کرد باری تعالی
با ذکر خود و طاعتش با طاعت خود مقرون کرد و پیوست و واجب کرد چنانکه گفت قوله تعالى مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ
اَطَاعَ اللّٰهَ الایة و گفت عز و جل مَا اٰتٰيكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهٰيكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا الایة
و تبلیغ رسالت کرد از خدای عز و جل و دلالت و برهان روشن کرد و آیة محکم و شریعت بنهاد و احکام در راه نمود و دلیل کرد

بر طریق نجات برانکه در تدیئه حکمتست و علم انبیاء سلف بدو بشارت داده اند امت را و عیسی بن مریم علیهما السلام روح الله

و کلمه بدو بشارت داد چنانکه در انجیل گفت احمد العربی صاحب الناقة و الجمل الاحمر و القضیب و وصی بارز و اشت

از اهل بیت که عیبهٔ علم و موقع سر و باب حطه اوست تاویل کتاب داند و او را با کتاب در میان امت بگذاشت و تاکید حجت

کرد و امت را بهر کتاب و عترت گفت در میان شما باز گذاشتم انچه اگر دست دران زنید هرگز گمراه نشوید ثقل اکبر حبلی است کشیده

از آسمان تا بزمین طرفی بید خدای تعالی و طرفی بدست شما عترت او اهل بیت من و ایشان از هم جدا نشوند تا بحوض بمن رسند

و فرموده فرا پیش ایشان مایستید که از دین بیرون شوید و از ایشان باز پس مایستید که هلاک شوید و با ایشان ماموراند که ایشان

از شما عالمتر اند با جاثلیق بن وصی اوهم و قائم بامر ش و والی کتاب و دانا بحلال و حرام و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و خاص

و عام و امثال و عبر و کرد ش آن و نزد وی هست علم انچه امت بدان محتاج باشند بعد از نبی از هدایت باده و تبجیل و نزد وی هست

علم بلایا و منایا و قضایا و اسباب آن و فصل خطاب و مولد و اسلام و مولد گو من صاحب منبرم و فاروق اکبر و صاحب

کرامت و دولت دول از من بپرسید هرچه در عهد نبی بود که خدای عز و جل فرستاد بخلقان و از هرچیز و هر فتنه

که دران گمراه شوند یا راه یابند و از سابق آن فتنه و با عقبش و قاید تا روز قیامت و از هر آیتی فرو آمد از کتاب در شب

یا روز و از توریت و انجیل و زبور و فرقان رسول صلی الله علیه و آله هیچ از من پوشیده نداشت از اصناف علوم که امت بدان

محتاج باشند و اصناف ملاحد و ادیان مختلف که رسول خاتم الانبیا علیهم السلام بود و وارث ایشان و رسالت و کتب ایشان

و علم بدو رسید و بر ایشان فرض کرد ایمان بدو و طاعت و نصرت او را بنجد و نه می یابند نوشته نزد ایشان در توریت

و انجیل و زبور و فرقان و صحف اولی و صحف ابراهیم و موسی و او صلوات الله علیه تضییع عهد خدا نکرد و در بندگان

و بلاد و امت را مهمل نگذاشته بعد از خود و چگونه کند و خدای تعالی وصف رافت و رحمت کرده باشد و عفو از ایشان و امر

معروف و نهی منکر و اقامت عدل و خدای تعالی وحی کرد بدو چنانکه وحی کرد بنوح و انبیاء سلف علیهم السلام و وحی کرد بابراهیم

و موسی و عیسی علیهم السلام تصدیق خدا کرد و تبلیغ رسالت و من بران گواهی دهم که خدای عز و جل گفت فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا

مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا و گفت قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ

ومن عنده

وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ نزد منست خدای تعالی تصدیق او کرد و وسیلهٔ خود و وصیّش است را فرو نگذارد
از وسیله بخدا و رسول گفت قوله تعالی یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَیْهِ الْوَسِیلَةَ وَجَاهِدُوا
فِی سَبِیلِهِ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ و گفت عز و جل یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَکُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ یا صادقانم
ومن برادر رسولم در دنیا و آخرت و وسیلهٔ میان او و امتش و گواه از ایشان بر ایشان ومن و فرزندان من ذریت رسولیم ومن و
چون سفینهٔ نوحیم در قومش هر که دران نشیند نجات یابد و هر که ازان بازپس ایستد هلاک شود ومن و فرزندان من مثل
باب حطه ایم در بنی اسرائیل ومن از و بمنزلت هارونم از موسی الا آنکه بعد از و نبی نخواهد بود ومن شاهدم از و در دنیا و آخرت
و نزدیکترم از خدای جز پیش و بفرض طاعت و محبت من خدای تعالی تمیز کرد میان اهل کفر و ایمان و اهل نفاق هر که مرا دوست
دارد مؤمن باشد و هر که مرا دشمن دارد کافر بود بخدا که دروغ نگفتم و متابعان من دروغ نگفتند و گمراه نشدم ومن بر بیّنت
و راه راستیم که خدای تعالی اندا بیان کرد از بهر رسول صلی الله علیه و آله و او از بهر من بیان کرد از من پرسید از آنچه بود و آنچه
خواهد بود تا روز قیامت و از من حفظ بسیار گفت جاثلیق نگاه با قوم خود کرد و گفت والله که ناطق است بعلم و واثق
و فائق آن امید دارم که ما بحظ رسیم و نور هدایت یافتیم والله که این مرد حجت انبیاست و اوصیا از انبیا بر ایشان
پس نگاه با امیر المؤمنین علی علیه کرد و گفت چگونه این امت از تو فرو گردیدند و دعوی کردند بچیزی که تو بدان سزاوارتری و قوم را
می بینم که بدین معنی ظلم بر نفس خود کرده اند و اوصیا را زبان ندارد و خذلان قوم با ایشان علمی است که بدان از خلق
مستغنی اند و استحقاق مقام انبیا دارند و آنکه دفع حق ایشان کند او را بتر بود که خدا مولی و ولی ایشانست ای حکیم عالم
سؤال از تو می کنم از من و تو حال تو نزد خدای چیست و حال من چگونه الجواب امیر المؤمنین علی گفت من نزد
مؤمنم و نزد خود مؤمن موقن بفضل و رحمت و نعمت و هدایت خدا بر من و همچنین خدای عز و جل از من میثاق فرا گرفت بر ایمان
و راه نمود بمعرفت دران هیچ شک نکنم و ریبت نیارم همیشه بران میثاق بودم که از من فرا گرفت بر ایمان و راه نمود بمعرفت
تغییر و تبدیل نکردم برحمت و منت خدای بر من و من از بهشت باشم لامحال و دران شک نکنم که شرک باشد بدان نعمت
که خدای تعالی بمن داد اما تو نزد خدای کافری بجحود میثاق و اقراری که خدای تعالی از تو بستد بعد ازان که از شکم مادر

بیرون آمدی و بفعل سپیدی و نیک را ز بد بشناختی و جز از شر اگر ببینی حال میری لا محاله در دوزخ سوال

جاثلیق گفت خبر ده مرا از جای تو در بهشت و جای من در دوزخ الجواب امیر المومنین علی صلوات الله وسلامه علیه

گفت اما بهشت و دوزخ درش نرفته ام که مکان تو و مکان من دیده باشم اما من آن میدانم از کتاب خدای عز و جل

که محمد صلی الله علیه و آله را براستی بخلق فرستاد و کتابی عزیز بدو فرستاد که باطل از پیش و پس وی نیاید قوله تعالی لا یاتیه

الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید جمله علم در آنجا هست و خبر داد رسول

صلی الله علیه و آله از بهشت و درجات و منازل آن و قسمت کرد بهشت میان خلق عالم هر یکی را از ایشان ثواب

و جزای نیک داد و ایشان را در آن فرود آورد بر قدر منازل ایشان و فضایل در اعمال و آن درجات نزد خدای تعالی و وصف

منازل آن کرد در قدر و فضل و عمل ایمان و تصدیق خدای عز و جل کردیم و تعریف ما کرد از منازل ابرار و منازل فجار قوله تعالی

ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم و آنچه ساخته است از بهر ایشان از عذاب آتش قال الله تعالی

لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم و گفت ان فی ذلک لایات للمتوسمین

و رسول صلی الله علیه و آله متوسم بود که هر کس را بسیمای وی بشناختی قوله تعالی سیماهم فی وجوههم من اثر السجود

و من بعد از او متوسم و بعد از من ائمه از ذریت رسول و من متوسم اند تا بروز قیامت و خدای تعالی ما را خبر داده است

از قصص و اخبار امم و هلاک ایشان که بچه سبب از اسباب کفر و ظلم و عدوان هلاک شوند و خدای در حق ایشان در قرآن

آیه فرستاد در رسول صلی الله علیه و آله قوله تعالی ان فی ذلک لایات للمومنین و انها لبسبیل مقیم

و آن وصیت بعد از نبی جاثلیق نگاه با قوم خود رفت گفت مراد خود یافتیم و امید دارم بر حق ظفر یابیم

چنانکه طلب میکنیم اما دو مسئله دیگر مانده است اگر جواب آن مدد باشد اندیشه کنیم در کار خود و حق از وی قبول کنیم امیر المومنین علی

گفت اگر من ترا جواب دهم به برهان و بیان روشن چنانکه دفع آن نتوانی کرد قبول آن لازم بود و ایمان آوری جاثلیق گفت

بلی امیر المومنین علی صلوات الله وسلامه علیه گفت خدا بر تو گواه است و داعی و کفیل چون ترا حق روشن شود و هدایت بدانی

تو و اصحابت تو در دین ما آیی جاثلیق گفت بلی خدای راعی و کفیل است که من آنچه میگویم بجای آرم در اسلام امیر المومنین علی

گفت

گفت از اصحاب خود عهد بستان بوفا کردن جاثلیق از اصحاب خود عهد بستان که وفا کنند امیر المؤمنین علی

گفت بپرس از هر چه میخواهی **سوال** جاثلیق گفت مرا خبر ده که خدای تعالی عرش برمی‌گیرد یا عرش

خدای برمی‌گیرد والسلام **الجواب** امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه گفت باری تعالی و سموات و زمین است

تا از ایل نشود از جای خود **قوله تعالی وَلَئِنْ زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ إِنَّهُ كَانَ**

حَلِيمًا غَفُورًا **سوال** جاثلیق گفت خبر ده از قول خدای **وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ**

يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ الایه خدای تعالی میگوید که عرش آن روز هشت ملک برگرفته باشند و تو فرمودی که باری

تعالی حامل آسمانها و زمین است **الجواب** امیر المؤمنین علی علیه گفت خدای عز و جل عرش را از چهار نور بیافرید

نوری سرخ که سرخیها از ان پدید آمد و نوری سبز که سبزیها از ان پدید آمد و نوری سپید که سپیدیها از ان پدید آمد

و نوری زرد که زردیها از ان پیدا شود و نوری اسپید که اسپیدیها از ان ظاهر شود و آن علم است که خدای تعالی

بر حمله نها دست و نور است از انوار عظمت باری تعالی پس بعظمت و نور او دلهای مؤمنان روشن شد و بعظمت

جاهلان با او معادات کردند و بنور عظمت او سکان سموات و ارضین و جمله خلایق وسیلت کردند بدو

با عملها مختلف و ادیانها نا موافق و همه چیز محمولست بنور عظمت و قدرت او مالک نفع و ضر و موت

و حیوة و نشور خود بیند همه چیز محمولست و خدای تعالی نگاه دارنده و آن و محیط است بدان و حیات جمله

چیزهاست و نور همه سبحانه و تعالی **عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا** **سوال** گفت مرا خبر ده که خدای تعالی

کجاست **الجواب** امیر المؤمنین علی سلام الله علیه گفت اینجا و آنجا از یمین و یسار و خلف و امام و فوق

و تحت محیط همه و با ماست از ما جدا نشود چنانکه گفت **قوله تعالی مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ**

رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ

هر جا که باشند با ایشان بود و او بدیشان نزدیکتر از رگ گردن است و عرش محیط سموات و زمینها است و خدای

آفریننده عرش و عرش بر همه اعلاست بر جمله ایشان نه بمجاست چشمها او را در نیابند و او چشمها را در یابد

و او لطیف و خبیر است لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ
و گفت لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَىٰ الایه
یعنی آسمانها و زمینها و آنچه میان آنست و آنچه میان آنست و آنچه زیر ثری است از آن اوست سر و جهر و اند
و گفت وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ تا آخر آیت پس حاملان عرش علما اند که خدا علم بر ایشان نهاد
و هیچ چیز از آن انوار چهارگانه خارج نباشد از آنچه خدای آفریده است در ملکوت و آن ملکوت است
که خدای جلت عظمته با انبیا علیهم السلام و با ابراهیم علیه نمود قوله تعالی وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ پس چگونه حمله عرش حمل باری کنند و بحیات او
دلهای ایشان زنده است و بروشنی نور او بمعرفت او یافتند جاثلیق نگاه با اصحاب خود کرد و گفت والله
که حق است امروز و خدای تعالی بر زبان مسیح و انبیا و اصفیا بعد از انبیا صلوات الله علیهم سوال
جاثلیق گفت مرا خبر ده از بهشت که در دنیاست یا در آخرت مرا خبر ده که کجاست از دنیا و آخرت کجا اند الجواب
امیر المومنین علی علیه السلام گفت دنیا و آخرت منست و آخرت محیط است بدنیا که نقل حیوة بموتست و آن ظاهرست
در دنیا و آخرت و آن حیوة است اگر میدانند پس دنیا رسم آخرت و آخرت رسم دنیا و دنیا و آخرت و آخرت
و دنیا نه دنیا آخرتست و نه آخرت دنیا چون روح مفارقت کرد از بدن هر یک با مقر خود شود و همچنین بهشت و دوزخ
موجود است در آخرت زیرا که چون بنده وفات یافت او را بنعمه برند اما قبر او روضه باشد از ریاض بهشت
یا حفره باشد از حفرهای آتش و روح در یکی از این دو سرای باشد یا در نعیمی مقیم که در آن هرگز عنبرد یا در عذاب الیم
که در آن هرگز عنبرد دیمی موجودست و روشن عقلا را گفت كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ
كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ
قوله تعالی اولئک كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَن ذِكْرِي وَكَانُوا لَا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعًا
اگر ایشان علم آن بدانستی که در ثری است ناگاه بمردی از ترس و بیم و آنکه نجات سبق برد بر فضل یقین ؛ جاثلیق گفت

خبر ده مرا از قول خدای عز و جل يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ و از قول خدای وَالْأَرْضُ
قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ چون سموات در پیچد و زمین فرا گیرد بهشت
و دوزخ کجا باشد و آنچه در زمین الجواب امیر المومنین علی سلام الله علیه گفت دوات و کاغذ بیارید بهشت و آنچه
دوزخ بر وی نوشت پس در پیچید و بنصرانی داد و گفت این کاغذ نه پیچیده است گفت بلی گفت باز کن باز کرد گفت نشان بهشت
و دوزخ از کاغذ برفته است گفت نه گفت همچنین بود قدرت خدای تعالی چون آسمان در نوردد و زمین قبض کند بهشت و
دوزخ بحال خود باشد چنانکه می بینی سوال گفت خبر ده مرا از قول خدای عز و جل كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ
همه هلاک شود الا وجه او وجه چیست و چونست و کجاست و دلیل چیست بر آن الجواب امیر المومنین علی سلام الله علیه
گفت ای غلام هیزم و آتش بیار قنبر رفت و بیاورد چون بیاورد بر افروخت گفت تو این آتش را روی می بینی جز
از وی گفت نه گفت از همه روست چون بدو آیی روی باشد امیر المومنین علی علیه گفت چون این آتش ضعیف سوزان که همه
که روی وی بیت شود تو او را روی نمی یابی چون وی و او را خدای نمی دانی که قصد وی کنی بدانکه آن وجه اوست معدوم
و موصوف بحد و دو چگونه آنکه این آتش بیافرید و هر چه در ملکوت است و آنچه موجودات از اشیا و علم او محیط بدان او را
وصف نتوانی کرد بوجه یا حدی نتوان نهاد از حدود یا به بصر او را در توان یافت یا علم کسی بدو محیط شود یا وهم او را ضبط
کند پس ما را دلیل حاصل شود که خدای عز و جل مثل و مانند ندارد و او سمیع و بصیر است جاثلیق گفت راست گفتی ای وصی عالم
نیکو کار رحیم رفیق حلیم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له گواهی دهم که خدای یکیست و او را شریک نیست و مثل و مانند
و محمد بنده و رسول اوست او را بحق بخلق فرستاد تا بشارت دهند و بیم کنند و تو وصی اویی و دوست و ولی و موضع
سر او امین بر امت و ولی مومنان از بعد رسول هر که ترا دوست دارد و تولی بتو کند او را راست نمایی و هر که از تو ما گردد
و ترک را تو کند عنن کرد باشد خط خود و تبع هوا شد بی هدایت از خدای تعالی و رسول او و ما را بس است و گواهست
کردی بهدایت و نور خود شفا پس جاثلیق نگاه کرد با صحابه گفت ای قوم در سنت خود خطا دیدید و سنت رسول
صواب تبع و سنت رسول صلی الله علیه و آله شوید تا را راست باید چه چیز شما را بر آن داشت که این خلاف کنید من بهیچ

عذر بخواهیم با شما را بعد از زوال امامت و ثبات حجت بر شما گواهی دهیم که سنت خدای تعالی است در ایشان که از پیش
گذشتند لا تبدیل لکلمات الله خدای عز و جل شما را فرموده است بطاعت اوصیا بعد از انبیا علیهم السلام
این چه دلهای سخت است و حسد ظاهر و کینه استوار کردند و دروغ روشن جاثلیق گفت و آنچه با او بودند از اصحاب
که ایمان آوردیم به محمد صلی الله علیه و آله و سلم و گواهی دادند که او رسول حق بود و صفت و نعت او در توریه و انجیل که دست
بوصیت وانکه امیر المومنین علی علیه وصی رسول است پس عزم آن کردند
و اقرار کردند که با پیش روم روند و آنچه دیدند و شنیدند معلوم او کنند امیر المومنین علی سلام الله علیه گفت حمد و
ثنا آن خدای را که برهان روشن گردانید به محمد صلی الله علیه و آله راست کرد وعدهٔ او و عزیز کرد و دینش ظاهر گردانید بر همه دینها
و اگر چه مشرکان را خوش نیاید قوم بشاشت نمودند بگفتها علی و ایضاح بیان و خواری و مذلت از ایشان دور کردن
یعنی از ابوبکر و قریش و خلیفهٔ رسول و اصحاب وی گفتند خدای ترا جزای خیر دهاد ای ابوالحسن از بهر آنکه قیام نمودی
بحق او و تقویت دین او کردی و ترا خدای تعالی در میان ما باقی دارد تا تو در میان ما باشی با خیر باشیم گفت چون قوم
متفرق شدند جاثلیق و اصحاب وی خواستند که عزم رحلت کنند پس پیش امیر المومنین علی علیه شدند تا بسلام وداع
کردند دستوری خواستند امام بیرون آمد با ایشان بنشست جاثلیق گفت ای وصی رسول و پدر ذریت او امت را هلاک
می‌بینیم مثل هلاک آنان که گذشتند از بنی اسرائیل از قوم موسی که ترک هارون علیهما السلام کردند و مقیم شدند بپای
گوساله که حق تعالی این مثل زده است با امت رسول که شما نیز متابعت قوم موسی میکنید و از هارون که امیر المومنین علی علیه
ما منکر دید و روی فرا سامری میکنید و ما یافتیم که هر نبی که خدای تعالی بفرستاد او را اعدا بودند شیاطین جن و انس خدای
با ما نمود وعده‌ها صادقان از معرفت هلاک این قوم با امیر المومنین علی علیه حال تو و ایشان بر ما روشن شد که بر تو
ظلم کردند اکنون بر ما روشن کن وتماکردن ما را آنچه ایشان نابینا شدند یعنی شیوخ و اتباع و ما دوستان تو ایم
و بر دین و ملت محمد بفرمای ما را آنچه خواهی اگر خواهی اینجا مقیم شویم و بنصرت تو دهیم بر علدوی تو و اگر فرمایی که برویم
و من می‌بینم که تو صبر میکنی در حال ایشان بدانچه این قوم با تو کردند و میکنند خدای یار تو است و سیرت اوصیا چنین
باشد و صفتشان بعد از انبیا و محمد علیهم السلام هیچ عهدی با تو کرده است برین حال که تو صبر میکنی و حال ایشان

امیر المؤمنین علی سلام الله علیه گفت نزد من عهدی هست از رسول صلی الله علیه و آله منزلت هارون است از موسی علیهما السلام
و منزلت شمعون از عیسی علیهما السلام همیداند که امت موسی هفتاد و یک فرقت شدند و امت عیسی علیه السلام و شمعون
از عیسی علیهما السلام مختلف شدند بچهار فرقت و چهار بهفتاد و دو فرقت است همه هالک الا یک فرقت
و رسول صلی الله علیه و آله با من گفت که امت او هفتاد و سه فرقت شوند جمله هالک باشند الا یک فرقت و من بر بینتم
از خدای تعالی و رسول صلی الله علیه و آله و عالمم بحال قوم و عاقبت ایشان را مدتی و اجلی معلوم هست قوله تعالی
وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ و خدای تعالی قتل از ایشان برداشته است از بهر
حالی که ایشان بدان خواهند رسید پس از کفر نفاق و حقد و غایت و پیدا کردن کینها و قساوت و مرض بعد از معارفت
نبی شرح داده و این آیه فرو خواند قوله تعالی يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ
بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ قُلِ اسْتَهْزِئُوا إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ مَا تَحْذَرُونَ پس برخواند قوله تعالی جل عظمته
وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ وَآيَاتِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ
تا آخر آیت لَا تَعْتَذِرُوا یعنی عذر میاورید قَدْ كَفَرْتُمْ یعنی که شما کافر شدید بعد از ایمان بدان عهدها که
که با رسول صلی الله علیه و آله کردید از بهر وصی که بروی تقدم نکنند اگر عفو کرد خدای تعالی از طایفه از شما طایفه را عذاب
کند که ایشان مجرم اند پس ایشان را عفو کرد از قتل و رسول صلی الله علیه و آله مرا وعده داده است که غالب شوم بر
اهل فتنه و امر از آن من باشد و اگر چه مبطلان را کراهیت باشد و نزد من کتاب هست از رسول صلی الله علیه و آله
بخط من و املاء رسول در مصالحه و مهادنت تا مادام که حدثی ظاهر نکنند و یاری کسی ندهند که در دین فساد کنند
وفا کنیم یعنی خطاب این جمله آیات و کلام با شیوخ میرود و ایشان را عهد و ذمت هست مادام که بعهد وفا کنند
و بر ما مثل آن باشد ایشان را و این زمان نه وقت نصرت ملت و شمشیر از نیام بیرون آوردن و بر ایشان قیام نمودن
زیرا که ایشان درین کار مستحکم شده اند اگر با ایشان محاربت کنیم با سنت جاهلیت کردند و مرتد شوند و بکلی دین
رسول خراب شود چون ایشان روی بمن بیارند و سخن من قبول نکنند و فرمان نبرند که این بر ایشان واجبست

از خدا و رسول مثل فرایض دیکر از نماز و زکوة و روزه و حج و این حدود تمام نباشد الا بعالمی که بدان قیام نماید
این علم و قایم از ایشان فاضلتر باشد زیرا که اورا بحق نماید و او اولیتر باشد که تبع او شوند وحق تعالی اینی در
قران فرو فرستاد قوله تعالی هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ
أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ اما طاعت
من فرنصیه است از خدا و رسول بر ایشان و فاضلترین فرایض و بهترین سنن متابعت من کردنست و جامع تر
بر جملهٔ خیرات و محکم تر دوام ایمان و شرایع اسلام و آنچه امت محتاج آن باشند در صلاح و فساد ایشان و از بهر
دنیا فانی و طمع مال و منال از من رها کردیدند دران و دفع فضل من کردند و رسول صلی الله علیه و آله امامت من فرض کرد
بر کافهٔ خلایق ایشان جهل بیش کرفتند و بجهل از علم مستغنی شدند و شما دیدید آن ذل صغار و بطلان حجت
که بر ایشان مستولی شد و چکونه ثابت کرد در آمدن شما چکونه فراموش کردند عهد و رسول و تاکید که او بکرده
بود در طاعت من و ایشان را از ان خبر کرد و رسالت حق بکزارد در احتیاج ایشان بعلم من و استغناء من از ایشان
و از جملهٔ امت بدانچه خدا تعالی بمن داد من غم نخورم بر انکه ترک حق کنند بعد زانکه او را روشن شده باشد
پس این آیه فرو خواند أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ
سَمْعِهِ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً انکه کفت هدایت خدا را راستاست و آن دو است راه بهشت و راه
دوزخ و دنیا و آخرت هر که مستحق عذاب شد چنانکه قوم که پیش بودند تبدیل کلام خدای کردند دیدی و شنیدی
که چه بدیشان فرو آمد و چکونه سنت جاری است در ان ان که باقی اند بر شما باد که تمسک بحبل خدای کنید و از حزب
خدا باشید و آن رسول و عهد و میثاق خدا و رسول نکاه داریدکه اسلام غریب آمد و غریب خواهد شد خنک باد
غربارا که در دین غریب باشند چون اصحاب کهف و بر شما باد که سنن خود ظاهر مکنید بر اهل فرزند و دوست و قرابت
که دین دین خدا تعالی است و تقیه دران دوست ندارد اکر اظهار کنید شما را بکشند اما اکر فرصت یابید سر ملک با وی
بکوئید بعد زان که دانید که قبول کند که باب خدای عز و جل و خطاب ایشان دران نرود الا انکه خدای و رسول عهد و میثاق

ازدول

از دولت وی استتار باشید و او ایمن باشد بر نفس خویش باز کرد بدیها و خویشی بران عهد که مرا بران یافتید که بعد از یک چند ملوکان ظالم ظاهر شوند که دین خدای تغییر کنند و تبدیل کلام و اولیاء خدای عز و جل ذلیل باشند و اعدای خدای را عزیز کنند و عجب بسیار شود بعد زان خدای تعالی ما کشف آن بلا و ظلم بکند از اهل دین و روی زمین پر از عدل کرداند چنانکه از ظلم و جور پر بود رسول صلی الله علیه و آله فرا کنون که امارت در سنه خمس و عشرین از موت من بابو رسد و فتنه و اختلاف امت بر من ظاهر شود و قومی از دین بیرون روند و مرا بقتال ناکثین و قاسطین. و مارقین فرمود هر که از شما آن زمان دریابد آن فتنه و خواهد که جهادی صافی بود بکتاب خدای و سنت رسول از انها باشید که ترک خانه کنید در نصرت ما و اظهار امور دین انکه بمیرد از شما رابط باشد و آنکه بماند دریابد آنچ چشمش بدان روشن شود انشاء الله شمارا الزام کنند ترک آن از جهل خود و شما اقامت عهد نبی کنید و اموز ایدم شمارا آنچه می باید کرد و آنچه ترکش واجب و از شما ملوکی چند باشند که نزد آن عهد مندرس شوند و فراموش کنند آنچه گفتند و عذاب بر ایشان فرو آید چنانکه با امم پیشین فرو آمد از ظلم و فساد ایشان از درازی زمان سختی محنت که من بران صبر کردم و تسلیم فرمان خدای تعالی کردم دران سختی و آن محنتی باشد که کودک دران بالغ شود و جوان پیر شود و مومن در رنج باشد تا با خدای رسد دران رنج آه آه از مستمسکان که دست تلفیش زده باشند و بران اعتماد نموده آه آه از فرج آل محمد از خلیفه متخلف ظالم خلفا من و خلف خلفهم بکشد خدایا تو از زمین از حجت خالی نکنی اما ظاهر و اما پوشیده تا حجت انبیا باطل نشود و عالمی که دین تو از و فرا گیرند در دولت اهل باطل و او بنجات آنکس بود که تبع وی شود و اقتدا کند و کذلک کجا اند ایشان و چند اند ایشان کفت اندکی باشند بعدد و بزرک باشند بقدر بیت هرمه از فضل ایزد اکرند ؛ کرچه از روی عدد ایشان کم اند حق تعالی ببرکت ایشان علم و حکمت نکاه دارد تا در سینهها ایشان و امثال ایشان نهد تا ایشان امثال خود را بیاموزند علم بدیشان بسبب آن بروح یقین ایشان کرفتند بدانچه جاهلان از ان مستوحش بودند و نرم شدند از انکه متعدان دران

دران درست شدند و صحبت کردند با دنیا و روحهاء ایشان معلق شد بمحل اعلی ایشان چنان خلائد در زمین
وایشان اوبند بروحی واشوقاه بدیدار ایشان والعجبا بر صبر کردن ایشان واعداء خود در زمان ایشان
خدا جمع کند ما و ایشان را در بهشت عدن با صالح آباء و ازواج و ذریات ایشان پس امیر المومنین علی علیه السلام
بگریست و قوم نیز بگریستند و ایشانرا وداع کرد ایشان گفتند گواهی دهیم بوصیت و امامت تو و برادری رسول
وصورت وصفت ونعت تو نزد ما هست و بعد ازین پیش قریش آییم وصورت تو بر ایشان عرضه دهیم وصورت
فرزندان تو حسن و حسین علیهما السلام و صورت زن تو فاطمه علیها السلام سیدهٔ زنان عالم بکر بتول و آن نزد
ما محفوظ است و ما بانزدیک روم رویم تا او را خبر دهیم بدانچه تو وعده دادی ما را از کنون نه هدایت
وبرهان و کرم تو در صبر کردن بر رنج و مام ابطیم بدولت تو و عظیم دراز است این مدت که تو گفتی بر ما
واز خدای توفیق میخواهیم در ثبات فرزند رشید تو والسلام علیک ورحمة الله پس گفتند که ما با اولاد
خود وصیت کنیم خلفاً بعد خلف که برین طریقه باشند که تو ما را وصیت کردی و ما انرا از تو قبول کردیم
که ولد بولد رسانند تا بروز قیامت و ما چون ترا یافتیم واز علم وفضل تو بهره مند شدیم امید داریم که حق تعالی
ما را با شما حشر کند و این نبود الا آنکه تو ما را هدایت نمودی و ما را بر راه راست داشتی وای برین قوم بغی شلوح
واتباع که از تو باز گردیدند و دین حق را بدنیا فروختند واز بهر مال و منال و عمر ده روزه از دین برگشتند لاجرم
فردای قیامت روی رسول نه بینند و شرمسار گناه و عصیان خود باشند و دایم ازین معامله که با تو کردند و ترا
از حق خود محروم کردند البته عقوبت آن نچشند و دروغ بود که ایشان ایمان بخدا و رسول آوردند زیرا که از تو
که وصی رسولی برگشتند و روی از حق بگردانیدند و دست در باطل خود زدند و پای در راه مکر و حیلت و دفع حق تو نهادند
الحمد لله رب العالمین که ما را راه نمود بتو و ما ترا دریافتیم و از علم تو بهره مند شدیم و نجات ابد یافتیم غفرانک
ربنا والیک المصیر پس بر رواحل نشستند و عزم بلاد خود کردند بعد از ایمان و موالات که بخاندان اهل بیت نبوت کردند
روایت کرده از ابن لیکی که گفت روم مال بسیار فرستاده بود ملک روم با رسول بمدینه و او را فرموده که

برسول صلی الله علیه وآله برسانند واگر رسول نماند باشد باید آنکه قایم مقام او باشد بسپارند وملک فرموده بود که سه سوال بپرسند اگر جواب بدهند مال تسلیم کنند واگر جواب ندهند مال باز نزد ملک برند چون رسول ملک روم بمدینه رسید رسول صلی الله علیه وآله بجوار حق رسیده بود از قوم مدینه پرسید که خلیفه رسول کیست او را نشان بابوبکر دادند نزد ابوبکر شد گفت تو خلیفه رسولی گفت بلی سوال گفت مرا خبر ده که اول چیست که خدا را نیست دوم چیست که نزد او نیست سیوم چیست که خدای نداند ابوبکر خشم گرفت گفت کفری دیگر بر کفر خود زیادت کردی او را بعمر نمودند از عمر سوال کرد وجواب داد مثل ابوبکر ابن عباس گفت انصاف نمی دهید با این شخص نه جواب مسئله اوست که میدهید ونه می گویید که ما نمی دانیم گفتند تو میدانی گفت نه اما آنکس را میدانم که او جواب داند گفتند برخیز تا پیش او رویم برخواستند وبا رسول ملک روم نزد امیرالمومنین علی علیه سلام الله رفتند در زدند از خانه بیرون آمد وقلم بر پس گوش نهاده بود وبلال او بر انگشتانش بود عبدالله عباس رضی الله عنهما حال معلوم امام کرد امیرالمومنین علی علیه السلام گفت بپرس از هرچه خواهی مرد گفت سه سوال دارم گفت بپرس تا جواب دهم سوال مرد گفت اول مرا جواب ده از آنچه خدا را نیست الجواب گفت خدا را عز وجل شریک نیست سوال دوم گفت مرا خبر ده از آنچه خدای تعالی نداند الجواب گفت از قول شماست که مسیح پسر خداست وحق تعالی در کلام عزیز میگوید قُلْ أَتُنَبِّئُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ الآیه خدای تعالی نمی داند که او را پسری هست چنانکه شما دعوی میکنید سوال مرا خبر ده از آنچه نزد خدای نیست الجواب امیرالمومنین علی سلام الله علیه گفت نزد خدای تعالی ظلم نیست نصرانی گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ گواهی دهیم که خدائی نیست جز او ومحمد رسول اوست بحق وتویی امیرالمومنین علی وصی محمدی ومال که آورده بود بتسلیم امیرالمومنین علی علیه السلام کردند وامام فرمود حسن وحسین را فرمود که مال بر مسلمانان قسمت کردند روایت کرده اند از جمعی ثقات عدول در زمان رسول صلی الله علیه وآله گاوی مردی را کشت خداوند مرد نزد رسول آمد ودعوی میکرد بر خداوند گاو ومهاجر وانصار حاضر بودند رسول صلی الله علیه وآله ابوبکر را گفت

رسید

کفت حکم کن میان ایشان ابوبکر کفت بهیمه بهیمه را کشت هیچ لازم نشود عمر را کفت تو حکم کن میان ایشان
عمر جواب داد مثل جواب ابوبکر رسول از مهاجر و انصار جمله را کفت که میان ایشان حکم کنید همان مثل ابوبکر
و عمر جواب کفتند رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علی علیه السلام را کفت تو حکم کن میان ایشان که صدیق اکبری
و فاروق اعظمی و تفریق بین الحق والباطل تو دانی کردن امیر المؤمنین علی سلام الله علیه کفت یا رسول الله اگر گاو در
اصطبل خر رفت قیمت دراز گوش بر خداوند گاو باشد و اگر دراز گوش در موضع گاو رفت بر خداوند گاو
هیچ لازم نشود رسول دستها بر داشت بر آسمان کفت حمد و سپاس خدا را که کسی را وصی و خلیفه من کرد
و عقل و توانایی داد که حکم کند مثل حکم انبیا صلوات الله علیهم اجمعین روایت کرده اند از صادق المصدق
جعفر بن محمد علیهما السلام که او کفت چون رسول صلی الله علیه و آله از دار الفنا بدار البقا رحلت کرد و ابوبکر
بامارت بنشست این بیت اینجا بغایت مناسب است بیت چو بر تخت خلافت شد بدامادی نا زیبا
فرو ریزاند یکباره عروس شرع زیور را مردی را نزد وی آوردند که خمر خورده بود ابوبکر پرسید که خمر خورده
کفت بلی کفت چرا خوردی و آن حرامست کفت من مسلمانم در میان قومی نشسته ام که آن می خورند و مباح میدانند
و مرا معلوم نیست که آن حرامست تا از آن احتراز کردمی ابوبکر نگاه با عمر کرد کفت چه میگویی در حال این مرد عمر کفت
این مسئله مشکل است علی داند ابوبکر بغلام کفت علی را بخوان غلام کفت بنزد عالم باید رفتن نه عالم را پیش
خود باید خواندن ابوبکر با جماعت نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام رفتند سلمان پیش وی بود قصه با امیر المؤمنین
بکفتند امام را کفت یکی را با وی فرستید تا او را در مجلس مهاجر و انصار بکرداند و تفحص کنند تا هیچکس گواهی دهد که آیت
تحریم بروی خوانده است یا نه اگر نخوانده اند بر وی هیچ لازم نشود ابوبکر شخصی با وی فرستاد هیچکس از مهاجر و انصار
گواهی نداد که آیت تحریم بر وی خوانده ایم پس آیت تحریم بر وی خواندند برفت سلمان کفت راه نشان نمودی با
امیر المؤمنین سلام الله علیه کفت یا سلمان خواستم که تأکید حجت باشد چنانکه حق تعالی فرمود أَفَمَنْ يَهْدِي
إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ والسلام

باب سی و نهم

در ذکر مسائلی چند از عمر سؤال کردند و چیزی چند که عمر را معلوم نبود و آنچه
واقع شد از مشکلات در امارت وی و امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه آن را
جواب گفتن و بیان کردن بدانکه اکثر سؤالات که از عمر کرده اند و حوادث که در زمان او واقع شد و عمر از
جواب و حکم آن عاجز بود و امیر المؤمنین علی سلام الله علیه آن را جواب داد و خطاها که افتاد در آنچه عمر حکم کرد
و امیر المؤمنین علی علیه آن را اصلاح آورد جمله یاد کنیم مجلد تمام نشود و از غرض باز مانیم در رساله تحمل آن نکند
اما اندکی یاد کنیم و آنچه ما را معلوم است و از ثقات بما رسیده است و علما آن را در سلک عبارت کشیده اند
و آنچه یافتیم در کتاب نزهة الکرام و بستان العوام و دیگر کتب مثل روضة الواعظین و غیره. روایتست از عدول ثقات جمعی
که یکی از یهود نزد عمر آمد گفت من فتنه دوست می دارم و گواهی دهم بدانچه ندیده ام و جمعی گویند که سائل مسلمان بود
نه جهود عمر فرمود که او را گردن بزنند بنشاندند تا گردن بزنند امیر المؤمنین علی علیه السلام می آمد گفت این چه حالت قصه با او
بگفتند فرمود که او را با پیش عمر برید او را باز نزد عمر بردند امیر المؤمنین علی علیه بیامد گفت از بهر چه فرمودی که گردن این
مرد بزنند گفت میگوید که من فتنه دوست میدارم و حق دشمن میدارم و گواهی میدهم بدانچه ندیده ام امیر المؤمنین علی علیه
گفت راست میگوید زن و فرزند دوست میدارد و آن فتنه اند قوله تعالی انما اموالکم و اولادکم فتنة الآیه
و حق دشمن میدارم و آن موت است و گواهی میدهد بنا دیده رسول صلی الله علیه و آله را ندیده است گواهی میدهد که او رسول
خداست و با خدا را ندیده است و گواهی میدهد بوحدانیت وی عمر گفت لولا علی لهلک عمر روایت کرده اند
از ابو سلمة بن عبد الرحمن که او گفت شخصی را نزد عمر آوردند که او را دو سر و دو بینی و دو دهان و چهار چشم بر یک رو بود
و ذکر و دو دبر داشت گفت یا عمر میراث این چگونه دهیم گفت عمر اصحاب رسول را حاضر کرد و حسین بن علی علیهما السلام
حاضر بود عمر گفت حکم کنید در میراث این شخص هر یکی چیزی گفتند عمر گفت نه صوابست گفت ابو الحسن کجاست گفتند او
بحایطی از آن خود رفته است یعنی زمین و دیوار بست از بهر عمارت آن گفت حسین نزد امیر المؤمنین علیهما السلام رفت

اوراخبر داد امیر المؤمنین علیه گفت ای عمر این مشکل است ونه یک حکم دارد امام بیاید وقومی با او بودند عمر گفت یا ابا الحسن
حکم کن در میراث این شخص گفت درین پیش از یک حکم است اورا بخوابانید اگر هر چهار چشم فرو گیرد واز هر دو
دهان غطیط کند در یک حال یک بدنست واگر دو چشم خود فرو گیرد واز یک دهان غطیط کند دو شخص اند
حکمش اینست ودرین شخص حکم دیگر بگو گفت اورا طعام وشراب دهید تا سیر شود وبگذارید تا بول وغایط
کند اگر هر دو مبال بیکبار بول کند از هر دو دبر بیکبار غایط کند یک بدن باشد واگر از یک مبال
بول کند واز یکی دبر غایط دو بدن باشد گفت خلق بیکبار فریاد بر داشتند به تکبیر چنانکه غلغله در مدینه
افتاد ومؤمنان خرم وشادمان شدند ومنافقان را غولنج مرگ بگرفت عمر برخواست وبوسه بر
سر امیر المؤمنین علی علیه زد وگفت پس از تو مبادا که تو از مسلمان بر داشتی ومشکلات که روشن کردی وبا خر
گفت لولا علی لهلک عمر پس ایشانرا بر ستاق مدینه فرستاد بعد از مدتی بیامدند وطلب نکاح کردند عمر دگر
فرو ماند ندانست که چه می باید کردن کس فرستاد نزد امیر المؤمنین علی علیه بیامد عمر قصه با او بگفت
امام گفت ایشان با تو خصومت کنند تو گوی که نکاح شما نتوان کرد تا من جواب ایشان بدهم ایشان گفتند
یا عمر مارا زن بده عمر گفت نکاح شما درست نباشد گفتند خط ما از کتاب محو شد امیر المؤمنین سلام الله علیه گفت
بلی در یک فرج دو یک فرج روا نباشد وچهار چشم می نگرند دگربار خلق تکبیر گفتند چنانکه مدینه بلرزید پس
ایشانرا با موضع خود بردند امیر المؤمنین علیه گفت چون شهوت در ایشان بجنبید اندک بزیند یکی بساعتی از ان
دیگر بمرد گفت بعد از سه روز مردی می آمد بر ناقه نشسته به منزل عمر رسید بطلب کفن ایشان آمده بود گفت
یکی وقت غروب آفتاب بمرد ویکی بین العشا بین عمر گفت لولا علی لهلک عمر بعد از ان مؤمنان صحابه گفتند الله
اعلم حیث یجعل رسالته والسلام روایتست از زید بن اسلم که گفت اهل مناسک پرسیدند که احرام گرفته بودند
در وادی القری بگذشتند خایه شتر مرغ یافتند بشکستند وبخوردند پس اندیشه کردند که این خایه صید است بر ما
چیزی لازم شود چون بمدینه رسیدند نزد عمر رفتند وحکایت با وی بگفتند عمر مهاجر وانصار را جمع کرد واز ایشان

بپرسید اختلاف کردند بعضی گفتند چیزی لازم شود و بعضی میگفتند هیچ لازم نشود عمر گفت شما بحال خود باشید که اینجا
یکی مرد هست که هر چه دران خلاف افتد از وی بپرسیم و او جواب بحق دهد آنگاه اسلمه را گفت که بنگر که علی در خانه است
ونه اسلم گفت او بدی حبشه رفته است مزرعه از آن خود عمر دراز گوش از ام عطیه بستد و بران نشست و نزد
امیر المؤمنین علی علیه رفت و امام اصلاح زمین می کرد و حسن علیه نزد وی نشسته بود و قنبر استاده بود قنبر گفت
یا مولای عمر آمد امیر المؤمنین علی علیه گفت بچه آمده یا با حفص گفت حاجتی بتو دارم گفت کسی بفرستادی تا من بیامدمی
زهی علم و سخاوت که ویرا بود عمر گفت بخانه حکمت و علم باید رفت پس عمر گفت جماعتی از اهل شام محرم بوادی
القری بگذشتند خایه اشتر مرغ یافتند شکستند و بخوردند چه بریشان لازم شود امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه
بجنبید پس نگاه با حسن علیه کرد گفت جوابش بگوی حسن علیه گفت بعدد تا بعدد خایه نحل بر اشتر افکنند آنچه بیارند
از بچه بدی باشد عمر گفت باشد که ناقه بچه بیفکند ازند حسن گفت خایه نیز فاسد شود از ان بیرون نیاید والله اعلم و احکم عمر گفت
لولا علی لهلک عمر **روایت کرد محمد بن علی ابن ابراهیم از پدرش از جدش ابراهیم بن هاشم ابن محمد از محمد**
از ابو الولید از محمد بن الفواف از اصبغ بن نباته که گفت پنج کس را پیش عمر آوردند که ایشان زنا کرده بودند عمر گفت
هر یک را حد بزنند و امیر المؤمنین علی علیه حاضر بود گفت حد ایشان نه اینست که تو گفتی عمر گفت تو ایشان را حد بزن امیر المؤمنین
صلوات الله وسلامه علیه گفت من حکم کنم آنچه خدای تعالی گفت و رسول صلی الله علیه و آله بیان آن باز کرد گفت امام فرمود تا یکی را
گردن بزدند دوم را رجم فرمودند سیوم را حد بزنند چهارم را نیمه حد زنند پنجم را تعزیر کردند عمر گفت پنج کس را
در یک قضیه بیاوردند تو پنج حکم مختلف کردی که هیچ یک بدان دیگر نماند امیر المؤمنین علی علیه گفت حکم ایشان
این بود که من کردم آن **اول** ذمی بود زنا کرده بود با زن مسلمان از ذمت بیرون رفت حکم او قتل بود **دوم** محصن است
زنا کرد نیمه حد از او واجب شود **سیوم** نه محصن است زنا کرده صد تازیانه واجب شود **چهارم** بنده است
زنا کرد نیمه حد از او واجب شود **پنجم** دیوانه است زنا کرد حکمش تعزیر باشد خلق مدینه عجب بماندند از علم
وی درین قضیه عمر گفت لولا علی لهلک عمر **حکم دیگر در قصه معروف و مشهور روایت کنند جمهور که پیغمبری**

شعبه را بزنا بگرفتند و او دوست عمر بود ابوبکره گواهی داد و دو کس دیگر پس زیاد بن امیه چون
دید که عمر را ناخوش آمد و میل او بدانست گفت حد بر مغیره ثابت نشود خلط کرد در گواهی داد و
گفت سکمی دیدم بالای شکمی متحرک عمر گفت الحمد لله که خدای تعالی بفضیحت مردی نکرد از اصحاب رسول صلعم
پس بفرمود تا ابوبکره و آن دو شخص دیگر هر سه را حد بزدند چون حد ابوبکره فارغ شدند ابوبکره
گفت گواهی دهم که مغیره زنا کرد عمر گفت یکبار دیگر او را حد بزنید که مغیره را قذف گفت امیر المومنین علیه
حاضر بود گفت اگر ابوبکره را حد میزنی بار دوم مغیره را رجم کن عمر خاموش شد آنگه امیر المومنین علی
گفت معنی لطیفست چون دران اندیشه کنی از بهر آنکه چون ابوبکره را با آن دو کس گواهی دادند عمر انتظار
آن میکرد که زیاد گواهی دهد تا گواهی تمام شود چون از زیاد گواهی طلبیدند و او کراهیت عمر معلوم شد
خلط کرد و لفظ بگردانید عمر گواهی وی رد کرد و دیگران را حد زد چون ابوبکره بعد ازان گفت که گواهی
دهم که مغیره زنا کرد عمر گفت تا بار دوم حد بزنید امیر المومنین علی بن علیه فرمود که اگر قول ابوبکره را حد میزنی
مغیره را رجم کن معنی آن بود که اگر قول ابوبکره را حکمی هست چهار گواه تمام شد مغیره را رجم واجب
است و اگر قول وی را حکمی نیست اقامت حد بار دوم وجهی ندارد عمر را چون معنی امیر المومنین علی علیه
معلوم شد متحیر بماند بدان حکم امام عمر گفت لولا علی لهلک عمر روایت کنند از ضمرة بن العاص که او گفت
از جوانی شنیدم در مدینه که گفت یا احکم الحاکمین میان من و مادرم حکم کن عمر گفت چرا بر مادر دعا میکنی گفت از بهر آنکه
نه ماه مرا در شکم داشت و دو سال شیر داد چون بزرگ شدم و خیر از شر بشناختم و نیک از بد دانستم مرا از پیش خود
براند و میگوید تو نه فرزند منی و ترا نمی شناسم عمر گفت مادر تو کجا می نشیند گفت در فلان کوچه عمر گفت او را
حاضر کنید زن بیامد و چهار برادر با وی بود و چهل گواه نزد گواهی دادند که این کودک ظالمست و دعوی دروغ
میکند و این زن بکرست و هرگز شوهر نکرده است و این ظالم میخواهد که زن قریشیه را فضیحت کند در میان قبیله
وعشیره عمر جوان را گفت چه میگویی جوان گفت بخدا که این زن مادر منست و نه ماه مرا در شکم داشت و دو سال

شیر داد

بشیر داد این زمان که خبر از شیر شناختم و بعد ازین بسیار از من بیزار شد و میگوید تو نه فرزند منی عمر بزن
گفت سخن جوان می شنوی چه میگویی زن گفت بدان خدای که بنور در حجاب شد و چشمها او را نتوان دید
و بحق محمد و اولاد او که من این شخص را نمی شناسم و او دعوی باطل میکند میخواهد که مرا در قبیله فضیحت کند
و من بکرم عمر گفت ترا گواهان هستند گفت بلی این قوم که حاضر اند آن چهل کس گواهی دادند که این زن بکر است
و هرگز شوهر نکرده است و این شخص دعوی محال میکند تا این مستوره را فضیحت کند عمر گفت جوان را بزندان
برند تا تفحص کنند از عدالت شهود اگر عدول باشند جوان را حد قذف بزنند دست جوان گرفتند و بزندان می بردند
چون بیرون رفت امیرالمؤمنین علی علیه را دید در راه گفت ای ابن عم رسول وای مشکلات من کودکی مظلومم و عمر فرموده
که مرا بزندان برند امیرالمؤمنین علی علیه گفت او را باز نزد عمر برید جوان را نزد عمر بردند عمر گفت فرمودم که او را بزندان
برید چرا باز پس آوردید گفتند امیرالمؤمنین علی علیه فرموده که او را پیش عمر برید و تو فرموده که من عصیان علی نکنم ایشان
درین سخن بودند که امیرالمؤمنین علی علیه برسید گفت مادر جوان را حاضر کنید او را حاضر کردند امام گفت ای جوان چه دعوی
میکنی گفت این زن مادر منست قصه باز گفت امیرالمؤمنین علیه بعمر گفت دستور میدهی که من در میان ایشان حکم کنم
عمر گفت چگونه حکم نکنی از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت علی عالمتر است از شماست امیرالمؤمنین علی علیه
گفت ترا گواه هست گفت بلی آن چهل مرد فرا پیش آمدند و گواهی دادند چنانکه از پیش یاد کردیم امیرالمؤمنین علی علیه
گفت بخدا که امروز حکمی کنم بر شما بدانچه رضا در آن باشد رسول صلعم علیه و آله بمن آموخت بزن گفت ترا ولی هست
گفت بلی این برادران من اند امیرالمؤمنین علی علیه گفت فرمان من در شما و خواهر جایز است گفتند بلی زن همچنین اقرار
کرد که امیرالمؤمنین علی علیه گفت بگواهی خدا و رسول و این قوم که حاضر اند از مسلمانان من این زن را باین جوان دادم بصداق
چهارصد درم و صداق از مال من و قنبر را فرمود تا چهارصد درهم بیاورد بجوان داد گفت بزن ده آن درمها در کنار
زن ریخت گفت دست زن گیر گفت برخیز تا برویم زن چیزی برداشت گفت الامان الامان یا ابن عم رسول مرا بزنی
بفرزندم دادی بخدا که این جوان فرزند منست و مرا بکر بجندا و ندا این فرزند از و بیاوردم چون بزرگ شدم الزام کردند

برادران من که او را از خود دور کنی و نفی کنی او فرزند و جگر گوشهٔ منست دل میسوخت اما این از بهر برادران کردم
پس گفت گواهان بدروغ گواهی داده‌اند که رشوه گرفتند و دست پسر گرفت و بخانه رفت عمر گفت وا عمراه و
فریاد برداشت و گفت لولا علی لهلک عمر روایتست از صادق صلوات الله و سلامه علیه که دختری را
نزد عمر آوردند گفتند زنا کرده است و بکر بود و بکارت بر نارفته است و حال و قصهٔ دختر چنان بود که دختری
یتیم بود و یکی او را نگاه میداشت ثواب را و او را صورتی پاکیزه بود و این مرد که دختر در خانهٔ او بود اکثر
اوقات بسفر بودی بتجارت که شغل و عمل آن بود زن این بار رشکان بترسید مبادا که شوهر وی او را زن کند
خمر بخورد وی داد و برفور و زجر و چند زن همسایه را بخواند تا او را بدست نگاه داشتند و زن با انگشت بکارت
آن دختر ببرد و مبالغی وجوه بدین زنان همسایه داد که با او یار شدند و این عمل کردند چون شوهر از سفر باز
آمد زن گفت که دختر را بکارت برده‌اند و جماعت زنان که یاری وی داده بودند در تباه کردن بکارت
گواهی دادند که این دختر زنا کرده است دختر را نزد عمر بردند و حال معلوم وی کردند عمر ندانست که حکم آن
چیست بمرد و گفت برخیزید تا نزد ابوالحسن رویم عمر با جماعت نزد امیرالمؤمنین علی علیه رفتند و قصه با وی بگفتند
امیرالمؤمنین علی علیه بزن آن مرد گفت ترا گواهی هست که این دختر زنا کرده است گفت این زنان همسایهٔ من اند ایشان
این حال میدانند زنان را حاضر کرده بود امیرالمؤمنین علی علیه تیغ از میان برکشید و نزد خود نهاد و بفرمود تا هر یک
از آن زنان را بخانه‌ای بردند پس مرد را بخواند و حال از وی پرسید از قول خود باز نه ایستاد بفرمود تا او را بموضع
خود بردند و از زنان گواه یکی را حاضر کرد و بر سر زانو نشست و با این شمشیر گردنت بزنم گفت مرا می‌شناسی من علی ابوطالبم
و این شمشیر است و زن این مرد گفت آنچه گفت راست بگوی چنان که آن زن گفت با این شمشیر گردنت بزنم زن نگاه
با عمر کرد و گفت ای عمر الامان تا راست بگویم امیرالمؤمنین علی علیه گفت راست با من بگوی زن گفت ازین دختر هیچ کار
بد بوجود نیامد اما زن چون جمال دختر دید بترسید که شوهر وی او را زن کند خمر بخورد وی داد و او را مست کرد و ما را
بخواند تا وی را نگاه داشتیم و با انگشت بکارت او ببرد امیرالمؤمنین علی علیه گفت الله اکبر من اول کسی ام که تفریق کردم

میان

میان گواهان چنانکه دانیال نبی علیه السلام زن را حد قذف بزد و تفرقه کرد میان زن و شوهر و مهر بر زنان گواه
الزام کرد چهار صد درم دختر ابدان مرد داد بمهر چهار صد درم پس عمر گفت یا ابا الحسن میخواهم که قصه
دانیال علیه السلام مرا معلوم گردانی امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت دانیال یتیم بود و مادر نداشت زنی پیر
از بنی اسرائیل او را می پرورید و ملکی از ملوک بنی اسرائیل او را دو قاضی بودند و ایشان را دوستی زاهد بود زنی
پاکیزه داشت زاهده و شوهرش نزد ملک رفتی و با او سخن گفتی ملک محتاج آن شد که شخصی را بجایی فرستد قاضیان را
گفت شخصی اختیار کنید از بهر من تا جایی فرستم بمهمی گفتند فلان زاهد لایق این کارست ملک او را بدین مهم
بفرستاد زاهد بقاضیان گفت شما را وصیت میکنم که نظر با اهل خانهٔ من کنید تا آمدن من باشند قاضیان وصیت
زاهد قبول کردند زاهد بدان مهم مشغول شد قاضیان هر روز بدر خانهٔ زاهد آمدند روزی زن زاهد را بدیدند برو
عاشق شدند طلب آن کردند که زن زاهد مطیع ایشان شود زن مطیع نمیشد قاضیان گفتند اگر مطیع ما نمی شوی
نزد ملک گواهی دهیم بر تو بزنا و ترا رجم کنیم زن گفت هر چه خواهید بکنید که من مطیع شما نشوم قاضیان نزد
ملک رفتند و گفتند زن زاهد زنا کرده و او زنی معروف بود در بنی اسرائیل بصلاح و عفت او قوم بنی اسرائیل
سخت معتقد او شدند ملک عظیم کوفته خاطر شد از آن سخن و ملک در حق زاهد و زن او بصلاح ایشان سخت
معتقد بود ملک بقاضیان گفت قول شما نزد من مقبول است اما سه روز مهلت دهید بعد از سه روز او را
رجم کنید و منادی کردند در شهر که فلان زاهده زنا کرده است فلان روز برجم وی حاضر شوید که قاضیان
گواهی میدهند که زنا کرده است مردم در سخن آمدند و عجب ماندند از این سخن ملک بوزیر گفت هیچ حیلت میدانی
اندیشیدن در کار این عابده وزیر روز سوم از آخر ایام مهلت بیرون شد که اندیشه کند کودکان
خرد دید برهنه که بخاک بازی می کردند و دانیال علیه السلام در میان ایشان بود با کودکان گفت بیایید تا من ملک
باشم و فلان کس زن عابده و فلان و فلان قاضیان که زنا بر زن عابده گواهی دادند کودکان گفتند چنین کن
که ما راضی شدیم پس دانیال علیه السلام خاک جمع کرد و شمشیری از نی پیش خود نهاد و گفت این یک گواه را بفلان جای بر

و آن یک گواه دیگر بفلان جای و وزیر ایستاده بود و آن حال میدید پس یکی از آن گواهان را بیاورد
گفت راست گوی و اگر نه ترا بدین شمشیر دو پاره کنم چه گواهی میدهی برین زن عابده گفت گواهی دهم که او زنا کرد
گفت در کدام روز گفت در فلان روز گفت با که کرد گفت با فلان کس گفت در کدام موضع گفت در فلان موضع
دانیال علیه گفت او را بموضع خود برید و گواه دیگر را بیارید گواه دیگر را بیاوردند دانیال علیه گفت راست گوی چه
گواهی دهی گفت گواهی دهم که فلان زن عابده زنا کرد گفت کدام روز گفت فلان روز گفت با که گفت با فلان
کس گفت در کدام موضع گفت فلان موضع گواهی این آخر بخلاف اول بود دانیال علیه گفت گواهی شما مطابق نیست
با یکدیگر مسموع نباشد پس تکبیر گفتند دانیال علیه گفت گواهی بدروغ داده اند بر فلان زن عابده منادی کنید که قاضیان
گواهی داده اند فردا حاضر شوید قاضیان و وزیر رفتند پیش ملک رفت و حال معلوم وی کرد ملک کس فرستاد
و قاضیان را حاضر کرد و هر یکی را در موضعی بنشاند بر رسم آن جوان که دانیال علیه کرده بود سخنشان مختلف بود
و مطابق نبود چنانکه آن گواهان نبود ملک بفرمود تا منادی کردند که قاضیان گواهی دروغ دادند بر زن عابده
فردا حاضر شوید و نقل قاضیان روز دیگر خلق حاضر شدند و قاضیان را بکشتند حال این چنین بود که شنیدی
عمر گفت جزاک الله یا ابا الحسن از علم تو که مرا از بن خجلت و غم بیرون آوردی والله اعلم روایت کند ابو سعید
خدری که با عمر رضی در طواف میگشتیم چون بحجر الاسود رسید گفت میدانم که تو سنگی اسودی و زیانی نتوان کرد
و اگر نه آن بودی که دیدم رسول صلی الله علیه و آله بوسه بر تو میدادی امیر المومنین علی صلوات الله و سلامه علیه گفت
خاموش باش که او سود و زیان میکند عمر رضی گفت از کجا میگویی گفت از قران گفت کجاست در قران گفت قوله تعالی
وَقَدْ اَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَاَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ
قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا اَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيٰمَةِ اِنَّا كُنَّا عَنِ الْغَافِلِينَ خدای تعالی بیافرید ذریت آدم علیه السلام را
و ایشان را معلوم کرد که او آفریدگار ایشانست و ایشان بندگان و بر ایشان خطی نوشت و در میان این سنگ نهاد
و گفت گواه باش هر که نزد تو آید و سلام تو کند روز قیامت از بهر وی گواهی ده پس او سود و زیان میکند

عمر گفت

عمر گفت بنا میکنم بخدا که من زنده نباشم در میان قومی که علی در میان ایشان نباشد پس گفت لولا علی لهلک عمر
روایت کنند ثقات عدول که روزی عمر با امیر المؤمنین علی سلام الله علیه گفت چیزی چند هست که غافل شدم
از ان که تا از رسول صلی الله علیه و آله بپرسیدمی اگر نزد تو جواب آن هست مرا معلوم گردان امیر المؤمنین علی
گفت آن چیست گفت وقت هست که در خواب چیزی می بینی چو بیدار میشوی گویی که در دست داشته و وقت
هست که خواب می بینی و از ان صحتی نمی باشد و یکی دیگر آنست که یکی را می بیند و او را دوست میدارد و یکی را می
بیند و او را دشمن میدارد و میان ایشان هیچ معرفتی نبوده است و یکی چیزی بچشم می بیند و بگوش می
شنود روزگار دراز پس فراموش میکند در وقت حاجت و در غیر وقت حاجت یادش می آید مرا معلوم
گردان الجواب امیر المؤمنین علی سلام الله علیه گفت آنچه گفتی که در خواب می بیند خدای تعالی میفرماید اللَّهُ
يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَى عَلَيْهَا الْمَوْتَ
وَيُرْسِلُ الْأُخْرَى إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى هیچکس نباشد که نخسبد الا که شبهه موت در و باشد آنچه در خواب دید
در حال آنکه روح از بدن مفارقت میکند آن از ملکوت باشد و هر چه آن وقت بیند که روح با تن می آید آن تهاویل
شیطان باشد و آنچه یکی را بیند و او را دوست دارد بی معرفتی و دیگری را می بیند و دشمن میدارد ولی معرفتی حق تعالی
ارواح را پیش از ابدان بیافرید بدو هزار سال و مقر ایشان در هوا بود بیکدیگر می رسیدند بوی یکدیگر میکردند چنانکه
اسپان بوی همدیگر کنند آنچه آنروز یکدیگر را شناختند ایشان را باهم الفت باشد و آنچه یکدیگر را نشناختندی میان ایشان
بغض و عداوت باشد اما آنچه سالها دیده باشد و شنیده و در وقت حاجت فراموش کند هیچ دلی نیست که او را هاله
باشد چنانکه آن ماه چون هاله گرد دل در آید چیزها فراموش کند آنچه دیده باشد و شنیده عمر گفت راست گفتی مرا بعد از تو
زندگانی مباد و نه در شهری باشم که تو در آنجا نباشی روایت کرده اند از عطا از طاوس که گفت قومی از یهود
نزد عمر آمدند در زمان امارت وی بعمر گفتند تو والی امری بعد از نبی شما ما آمده ایم که سوالی چند از تو بپرسیم اگر تو جواب ما دهی
چنانکه حق آن باشد ایمان آوریم و تبع تو شویم و اگر از جواب ما درمانی سزاوار آن مقام نباشی که بجای نبی نشسته و نه حق

ونه خن نتوانست زیراکه ولی امر رسول ووصی وی محمد همه علمی وبرا معلوم شود واکر نداند ولی امر نخی بود عمر
کفت بپرسید از هرچه خواهید تراجواب دهم **سوال** کفتند با عمر مارا خبر ده از قفلهای اسمان وکلیدها
آن وخبرده مارا از کوری که میرفت با خداوندش وخبرده مارا از آنچه ازنداد قوم خود کرده بود که او نه
از انس بود ونه از جن وخبرده مارا از موضعی که یکبار آفتاب برش طلوع کرد وهرکز دیکر بر ان طلوع
نکند وخبرده از پنج تن که خلق ایشان نه در رحم بود وخبرده از یکی ودو وسه وچهار وپنج وشش
وهفت وهشت ونه وده ویازده ودوازده کفت عمر ساعتی سر در پیش انداخت سر بر داشت
کفت چیزی از عمر پرسیدی که عمر را علم آن نیست اما ابن عم رسول خدای شمارا خبر دهد بر آنچه شما از من پرسیدی
پس کسی بطلب امیرالمومنین علی علیه رفت وامیرالمومنین علیه بیامد عمر کفت یا ابا الحسن جماعت یهود از من چیزی پرسیدند
که من بدان عالم نیستم وشرط کرده اند که اکر جواب ایشان بکویند مسلمان شوند وایمان آرند برسول صلی الله علیه وآله
امیرالمومنین علی سلام الله علیه ایشانرا کفت مسایل برمن عرضه کنید ایشان چنانکه از عمر سوال کرده بودند با امام باز
کفتند کفت هیچ خواهید که چیزی پرسید غیر ازین که پرسیدید کفتند نه ای پدر شبلیه وشبیه **الجواب**
امیرالمومنین علی سلام الله علیه کفت آنکه کفتند قفلهای آسمان چیست قفلهای اسمان شرک است وکلیدها آن **اَشْهَدُ
اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ** وان کور که با خداوندش میرفت ماهی بود که یونس علیه در شکم وی
بود وماهی در بحرها هفت کانه میرفت وآنچه ازنداد قوم خود کرده که نه از جن بود ونه از انس بود آن مور سلیمان
بن داود علیهما السلام بود که چون لشکر سلیمان بموضع آن موران رسیدند مور که بزرک ایشان بود با موران کفت
یَا اَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاکِنَکُمْ لَا یَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمَانُ وَجُنُوْدُهُ وَهُمْ لَا یَشْعُرُوْنَ مور کفت با موران
که در مقام خود روید تا لشکر سلیمان علیه شمارا هلاک نکند وحال آن باشد که شمارا نه بینند وموضعی که یکبار آفتاب بران حست
وهرکز دیکر بران موضع نخیدد بحر بود که خدا نجات موسی علیه وقوم او داد آزان وفرعون واصحاب او در انجا غرق شدند وآن
پنج کس که خلق ایشان نه در رحم بود آدم وحوا علیهما السلام وعصای موسی علیه که چون ثعبان شد وناقه صالح وکبش

ابراهیم

ابراهیم علیه بود امّا آنچه یکیست خداست جل و علا که شریک ندارد و آنچه دو است آدم و حوا علیهما السلام
و آنچه سه است جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام و آنچه چهار است توریة و انجیل و زبور و فرقان و آنچه پنج است نمازها
فریضه در شبانروزی و آنچه شش است قوله تعالی وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي
سِتَّةِ أَيَّامٍ و آنچه هفت است قول خداست وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا قوله تعالی وَيَحْمِلُ
عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ و آنچه نه است آیاتست که موسی علیه فرستاد قوله تعالی
تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ و آنچه ده است قوله تعالی وَوَاعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ
و آنچه یازده است برادران یوسف چنانکه حق تعالی فرمود إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا و آنچه
دوازده است موسی را گفت أَنِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا الآیة
چون یهود جواب سوال شنیدند گفتند گواهی دهیم که خدا یکیست و محمد بنده و رسول اوست بحق و تو ابن عم و وصی رسولی پس
روی فرا عمر کردند گفتند گواهی دهیم که این جوان برادر رسول است و او سزاوارتر است از تو بدین مقام که او را علم
لدنی معلوم است و کسی برجای رسول صلی الله علیه و آله نشیند که او بکسی محتاج نباشد از آنچه بپرسند از قوم و تو
محتاج اویی پس حق را با اهل حق رد کن تا رستگار شوی و فردای قیامت ندامت سود ندارد قول خدا و رسول نشنودند
التفات بسخن دیگری خواهند کرد جمله مسلمان شدند و شرایع دین بیای مبدا شدند و فرض و سنت از امیرالمؤمنین علیه
فرا گرفتند عمر چه گفت لولا علی لهلک عمر روایت کرده اند از ثقات و عدول که روزی دیگر جهودی
نزد عمر آمد گفت تو خلیفه رسولی گفت بلی جهود گفت امت را مشکلات که واقع شود از تو پرسند عمر گفت هرچه
بپرس تا جواب دهم سوال کرد و از وی پرسید کدام یکیست که او را دوم نیست و دوی را که او را سوم نیست و سه را
که او را چهارم نیست و چهاری را که او را پنجم نیست و پنجی که او را ششم نیست و ششی که او را هفتم نیست و هفتی که
هشتم ندارد و هشتی که نهم ندارد و نهی که دهم ندارد و دهی که او را یازدهم نیست و یازدهی که او را دوازدهم نیست
و دوازدهی که او را دوازدهم نیست و دوازدهی که او را سیزدهم نیست عمر سر در پیش افکند و سر انگشت در زمین میزد

جهود گفت ای عمر تو بدین علم که تراست مستحق این مقام نیستی زیرا که هر که بر جای نبی نشیند باید که عالم بود
بامور دین و از هر چه از وی پرسند و سوال کنند او بی تعرض جواب گوید و علم بلایا و منایا بداند و هر چه از وی پرسند
از علم مکنون و کتاب مخزون جواب گوید و او عالم بود بکتب انبیاء سلف زیرا که اوصیاء انبیا بهمه چیز عالم بودند
و این اندک چیزیست که از تو سوال کردم و تو چنین درماندهٔ مرا معلوم شد که وصی رسول بغیر از تواست زیرا که اوصیا
آن باشند که واقف بهر علمی باشند و این در تو نیست بر این نمی بینم که حق را با اهل حق گذاری ابو ایوب انصاری حاضر
بود برخواست جهود را گفت ساکن باش اگر عمر از سوال تو درماند برخیز با من بیا تا ترا نزد آنکس برم که بی واسطه در حال
جواب تو بدهد جهود گفت او اوصیاء رسول باشد که جواب گوید نه این شخص که عنید اند جهود با ابو ایوب نزد
امیر المومنین علی سلام الله علیه رفت ابو ایوب قصه با امام باز گفت جهود گفت ای عم رسول این از این شخص که بر جای
رسول نشسته است بغایت غمناک شدم و چیزان و سخنان درشت با وی بگفتم که وی لایق این مسند نیست
و جواب یک سوال نداد او لایق نیست یک حمام که بوی بسپارند از اینچنین دین خراب شود و ملت مندرس
اگر محمدی رسول بودی امیری نشاندی که محتاج پرسش نشدی و هر چه امت محتاج آن باشند از دین و شرایع دانستی مگر آن محمد
که رسول خواند بود محتاج نباند است امیر المومنین سلام الله علیه گفت دین ما هرگز ویران نشود هر چه خواهی از من بپرس
تا ترا جواب دهم از نص قرآن جهود مسایل جمله که از عمر پرسیده بود برشمرد امیر المومنین علیه گفت این سوال سهل است
و اندک مختصریست من جواب گویم بشرط آنکه چون جواب شنیدی بحق مسلمان شوی گفت بلی آنچه یکیست که او را دوم نیست
خدای عز و جل است و آن دو که سیوم ندارد ماه و آفتاب اند و آن سه که چهارم ندارد طلاق زنانست و چهاری که پنجمش
نباشد او را چهار زن باشد که مرد را حلال بود و پنجم نتواند خواست و آن پنج که او را ششم نباشد نماز پنجگانه بود در شبانروزی
و آن شش که او را هفتمی نباشد جهات شش گانه است پیش و پس و راست و چپ و زیر و بالا و آن هفت که او را
هشتم نیست آن هفت شب است که الله خدای تعالی در قرآن میگوید سبع لیال و هفت آسمان است و هفت
زمین است و هفت دریا قوله تعالی سَبْعَةُ أَبْحُرٍ و هفت ابا که آن هشت کس نهم نباشند حمله عرش است

و آن ده

وآن هشت روز که در قرآن یاد کرده است وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا وآن نه که اورا دهم نیست آن
حمل زنان است که نه ماه ایشانرا وضع حمل بود و دهی نیست یازدهم نبود آن ده روزیست که بر سی روز موسی علیه السلام
زیادت کرد تا چهل روز تمام شد در مناجات و ده روز روز دهم منفعه در حج و هفت روز که با خانه آید
قوله تعالی تِلْكَ عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ وآن یازده که اورا دوازدهم نباشد برادران یوسف علیه السلام اند
اِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا و دوازدهی که سیزدهم ندارد دوازده چشمه که از سنگ روان شد
چون موسی علیه عصا بران زد و نقباء بنی اسرائیل که دوازده بودند و دوازده امامان از آل محمد علیهم السلام و دوازده
ماههاء سال و دوازده برج و دوازده ساعت روز و دوازده شب یهود چون سخن شنید گفت
اشهد ان لا اله الا الله گواهی دهم که خدا یکیست و محمد رسول اوست تو وصی و خلیفه محمدی بحق و علم انبیا نزد تواست
زیرا که تو بر توریت واقفی از بهر آنکه این در توریت نوشته است و من گواهی دهم که این امت بر تو ظلم کردند که حق ترا
بستدند و نه آوردند که او واقف هیچ علم نیست وای برا او روز قیامت که ترا از حق خود محروم گردانید من بیزارم و ازین
امت که تابع وی اند روایت کرده اند از فتوحی نیشابوری که گفت شنیدم از امام ابوالفضل کرمانی روز
آدینه در ماه شعبان که او بر سر منبر در شهر مرو روایت کرد با سایند که در زمان عمر مردی صالح و درویش بود زنی عابده
داشت و حامله بود چون وقت وضع حمل بود بشوهر گفت مرا چیزی چرب می باید پاره گوشت یا چیزی دیگر از بهر جرا(ی)
می باید پاره گوشت یا چیزی دیگر که باشد از بهر من ترتیب ده باشد که آن بخورم این رنج وضع حمل بر من آسان گردد
مرد غمناک شد گفت ای زن میدانی که من بر هیچ قادر نیستم که از بهر تو گوشت خرم و اگر مرا چیزی بودی از تو دریغ نبودی و هیچ
چاره نمیدانم در تحصیل کردن از روی تواناییشان درین حکایت بودند که ناگاه گاوی در خانه آمد و پیش مرد بایستاد
زن بشوهر گفت این گاو را بکش که عطاییست که باری جلت عظمته از بهر ما فرستاده است و هیچ اندیشه مکن شوهر گفت ای
زن گاوی که از آن من نیست چون بکشم خداوندش آگاه شود از من قیمت گاو بستاند و من بر هیچ قادر نیستم و غرامت
کند که گاوی نه از آن من باشد کشته باشم مرد گاو را از خانه بیرون کرد و خاطرش مجروح بود از سبب زن که چیزی حاصل

نمی توانست کرد تا که زن بخورد و در رنج وضع حمل است دیگر بار گاو باز آمد و نزد مرد بایستاد زن گفت

بکش این گاو را خدای تعالی او را می فرستاد از برای ما و از گوشت وی کبابی بمن ده باشد که ازین رنج راحت یابم

مرد گفت من نخواهم برد درین معنی که گاو کسی بکشم که چون خبر باید عمر رضی الله عنه برد و من مستوجب خلافت و ملامت

و غرامت شوم من در طاقت عقوبت عمر رضی الله عنه ندارم گاو را بیرون کرد و فرمان زن نبرد و در خانه سخت ببست

و مرد و زن غمناک و عاجز ماندند بودند و از دست تنگی بجان رسیده هرگز این عورت از من تمنا نکرد امروز که طلب

کرد من چنین بی برگ و بی نوا ام با حق تعالی مناجات میکرد در دل بار سیوم گاو بیامد و در خانه بشکست و در اندرون

رفت و در میان خانه فرو خفت و تسلیم شد زن گفت ای مرد برخیز و این گاو را بکش که احسانی است که حق تعالی

با ما میکند نمی بینی که گاو تسلیم شده است و هیچ اندیشه مبر چون گاو بار سیوم باز آمد و در بشکست جوان

برخواست چون چنان دید گاو را بکشت و کبابی برآتش نهاد و نو بزن داد چون آن کباب زن بخورد در حال وضع حملش

ببود و پسری آورد خوب روی مرد خرم شد که زن فارغ شد و پسری آمد و این جوان را همسایه بود دشمن وی چون بوی

کباب بشنید بر بام رفت و آن حال دید که جوان گاو بکشته بود و پوست میکند خداوند گاو و گاو را طلب کرد

بر برابر همسایه وی افتاد گفت فلان کس گاو تو بکشت خداوند گاو نزد عمر رضی الله عنه رفت و حال معلوم کرد عمر کس فرستاد

و جوان را نزد عمر رضی الله عنه بردند و خلق مدینه بنظاره جمع شدند که حال چه میرسد عمر رضی الله عنه حال از وی پرسیدند جوان قصه چنانکه رفته بود

باز گفت عمر رضی الله عنه جوان را گفت ای مکار ملعون گاو مردم دزدیدی و کشتی این زمان زراقی پیش آوردی و طراری میکنی با فلح

گفت این جوان را باز ارید و دست و پای از وی جدا کنید افلح جوان را باز آرید و خلق مدینه از هر نالهٔ وی هر کسی سخنی میگفتند

قومی گفتند که گاو سه نوبت در خانهٔ وی رفت و او بیرون میکرد و بار سیوم گاو را بکشت این جوان مردی صالح است

در اینجا سریست که حق تعالی میداند قومی گفتند جوان سالوس است و زراق گاو مردم را بکشت قتل بر وی واجبست هر کس

بنوعی سخن میگفتند پس روغن زیت تا باشند که تا چون قطع کنند دست و پایش در روغن فرو برند جوان چون آن

حال دید طمع از خود منقطع کرد پناه با خدای تعالی برد در سر با حق تعالی مناجات میکرد میگفت خدایا بحق محمد و اهل

بیت

بیت المال معصوم که از ذریت محمد خواهند بود که و از این بلا و محنت باز رهانی و فرح فرستی خلق در نظاره
بودند جوان در دعا بود و می گریست تا که امیر المؤمنین علی سلام الله برسید که چه می باشد حال با وی بگفتند امام چون
از حال جوان خبر یافت و قضیه او بدانست گفت صدق و صدق رسول الله راست گفت خدا و رسول پس با فلح گفت جوان را
بمسجد برند دو عمر تا من بیایم و حکم این حال بکنم چنانکه رسول صلی الله علیه و آله مرا خبر داده است جوان را نزد عمر بردند امیر المؤمنین علیه
بیامد فرمود تا خصم را حاضر کردند گفت چه دعوی میکنی برین جوان گفت گاو من کشته است و چند گواه آورد که گاو از آن
وی بود این جوان دزدید و بکشت امیر المؤمنین علی علیه چون قصه بشنید تیغ برکشید و سر آن جوان بینداخت که بر جوان
دعوی میکرد خلق در گفت و گوی افتادند که یکی آنکه گاو وی دزدیده است این جوان و خداوند گاو را گردن بزد این عجب
حالیست می بایست که جوان که دزدی کرده است بکشتی امیر المؤمنین علی علیه چون آن سخنان بشنید پس بقوم گفت که من این
بفرمان رسول صلی الله علیه و آله کردم نه از رای خود کردم و من برهان این سخن شما را روشن کنم پس بفرمود تا سر گاو و سر مرد
پیش وی آوردند امیر المؤمنین علی سلام الله علیه لبها می جنبانید و دعا میخواند که کس فهم نمی کرد پس به سر گاو گفت چه یافتی گفت
بهشت یافتم اما گفت حال باز گوی تا خلق را معلوم شود از حال تو سر کشته بزبان فصیح گفت یا امیر المؤمنین علی خدای تعالی
درجه تو عالی کناد و از تخان فرح دهاد چنانکه مرا از آتش دوزخ برهانیدی و قصاص حق کردی و من از تو خشنودم بدانید
ای قوم که من از حال ضرورت و دست تنگی پیشه دزدی رفتم بخانه پدر این جوان پدرش آگاه شد فریاد برداشت
من او را بکشتم و این گاو از آن او بود بیاوردم و در خانه پنهان داشتم سه سال پنهان از مردم و یک روز از خانه بیرون
شد و بخانه جوان رفت او بکشت گاو از آن جوان بود و خون پدر در گردن من بود تو حکم کردی و مرا از آتش دوزخ فرج دادی
و به بهشت رسانیدی و من پشیمانم از آنچه کردم پس امیر المؤمنین علی سلام الله علیه اشارت کرد به سر گاو و بریده سر گاو باواز
آمد بزبان فصیح گفت شیر یزدان و خلیفه رحمان و ابن عم رسول قصه با جان بود که بسر مرد باز گفت و تقریر کرد و من خون و مال
این جوان بودم که مرا کشت و تو حکم کردی آنچه کردی و این شخص را از آتش دوزخ برهانیدی خلق چون آن حال بدیدند متحیر
فرو ماندند عمر گفت لولا علی لهلک عمر و عمر مثل این در بسیار واقعها گفته باشد و اگر خواهیم که حوادث که در زمان ابوبکر و عمر و عثمان

حادث شده است و ایشان از جواب او فرو ماندند و عاجز و متحیر شده اند امیر المؤمنین علی سلام الله علیه
از ابا صلاح آورده است و بیان آن مشکل کرده است جمله یاد کنیم بدو مجلد با آخر رسد اما این قدر یاد کردیم
غرض تنبیه قوم بود از حال یاران شیوخ و این صد چندین در کتب سیر و تواریخ مسطور است و احادیث
مذکور است تا بسایند اهل سنت و جماعت و انکار از عناد بود و نواصب را این قدر کفایت درین
رساله تا هرچه درین کتاب طلب کنند بیابند اکنون ابتدا کنیم باحوال امیر المؤمنین علیه از میلاد والله والله اعلم بالصواب

باب چهل ام

در ذکر میلاد امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه حکایت مترجم و ابو طالب

ثعلبی روایت کند از محمد بن عبدالله مولی بنی هاشم از علی بن صالح بن مقاتل از احمد بن محمد بن ابراهیم از ابو یوسف
یعقوب بن منصور البصری از حسین بن عمران نسائی از شادان بن علاء بن نصر و هم احمد بن محمد بن ابراهیم روایت
میکند از عبدالعزیز بن عبدالصمد از مسلم بن خالد المکی از ابو زبیر از جابر بن عبدالله انصاری گفت از رسول صلی الله علیه
و آله پرسیدم از میلاد امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت آه آه ای جابر
پرسیدی از بهترین مولودی که بوجود آمد مانند مسیح علیه خدای تعالی نور علی از نور من آفرید و نور من از نور خود آفرید
و ما هر دو از یک نوریم خدای تا نه ذکر این حدیث از پیش رفت یا جابر نور ما را بیافرید پیش از آنکه آسمان و زمینی آفرید
و زمین ممدود یا در آذی یا بنا یا نور یا ظلمت یا هوا یا بحر به پنجاه هزار سال پس خدای تسبیح خود کرد ما تسبیح او کردیم
از تقدیس نفس خود کرد ما تقدیس نفس او کردیم او تمجید نفس خود کرد ما تمجید نفس او کردیم خدای تعالی شکر آن کرد
از تسبیح من آسمان بیافرید پس فراش و زمین بیافرید و بروی در افکند و دریاها عمیق بیافرید پس از تسبیح علی
ملائکه مقرب بیافرید هرچه ملائکه تسبیح کنند از آن روز که خدای ما را بیافرید تا روز قیامت ثواب آن از آن
امیر المؤمنین علی علیه و شیعه وی باشد ای جابر پس نور ما نقل کرد بصلب آدم علیه من در جانب راست قرار گرفتم و برادر
علی بن ابی طالب در جانب چپ بعد از آن خدای تعالی ما را نقل کرد از صلب آدم علیه در صلبهای طاهر هرگز نور من نقل نکرد الا که

نور

نور امیر المؤمنین علی سلام الله علیه در صلبها طاهر هرگز نور من نقل نکرد الا که نور امیر المؤمنین علی علیه با من بود
همیشه چنین بودیم تا آن وقت که ما را از صلب پاک عبد المطلب بیرون آورد و در صلب عبد الله نهاد پس
ما را از صلب عبد الله به بهترین رحمها که رحم امینه بود فرو آورد چون من ظاهر شدم ملایکه بانگ بر آوردند و فریاد
کردند گفتند الهنا و سیدنا ما چه بود است ولی ترا که نور او با نور محمد می بینیم و از نور او هرچه جدا شده است
یعنی از نور رسول صلی الله علیه و آله باری جلت عظمته ندا کرد که قرار گیرید که من بولی خود دانا ترم از شما و مشفق ترم آنکه
حق تعالی امیر المؤمنین را از صلبی پاک بیرون آورد و آن صلب ابو طالب علیه بود و آن پاکتر صلبی است از بنی هاشم
بعد از صلب پدر من و ودیعت نهاد در بهترین رحمی و آن رحم فاطمه بنت اسد بن هاشم است و چون امیر المؤمنین علیه
در رحم بود در آن زمان مردی بود عابد و زاهد نام او مثرم بن دعیب بن شیقبان رضی الله عنه
بزرگی از بزرگان آن زمانه بود و دویست و نود سال عبادت خدای تعالی کرده بود و او هیچ از خدای عز و جل
نخواسته بود و خدای تعالی حکمت در دل وی می نهاد و الهام میداد بسبب آنکه عبادت خدای نیکو میکرد روزی
از خدای تعالی درخواست که ولیی از اولیاء خود بدو نماید حق سبحانه و تعالی ابو طالب را برابر او فرستاد چون مثرم رضی الله عنه
او را بدید برخواست و بوسه بر سر وی داد و پیش خودش بنشاند بعد از آن بدو گفت تو کیستی که رحمت بر
تو باد گفت من مردی از اهل تهامه گفت از کدام تهامه گفت از بنی هاشم گفت از کدام بنی هاشم گفت از هاشم
عبد مناف زاهد برخواست بار دوم بوسه بر سر ابو طالب علیه داد گفت شکر خدای را که مرا نمی راند تا ولی خود بمن نمود
پس گفت بشارت باد ترا ای ولی خدا که خدای تعالی الهامی در دل من انداخت که در آن تشریف تست ابو طالب علیه
گفت آن چیست گفت فرزندی از صلب تو بیرون آید که ولی خدای و امام متقیان و وصی رسول رب العالمین
باشد اگر تو او را دریابی سلام من بدو رسان گوی مثرم سلام میکند و میگوید اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا
رسول الله و علی ولی الله و به محمد نبوت تمام شد و بعلی وصیت تمام شود ابو طالب علیه بگریست گفت
نام این فرزند چه باشد گفت نامش علی بن ابی طالب گفت من حقیقت این که تو میگویم نمی دانم الا به برهان مبین و دلالتی

روشن شد مرا گفت چه میخواهی گفت میخواهم که بدانم که آنچه تو گفتی خدای تعالی الهام تو کرده است شرم گفت تو

چه میخواهی از طعامها تا از خدای تعالی بخواهم که بدهد درین حال ابوطالب گفت درین وقت طعام میخواهم از طعامهای

بهشت زاهد دعا کرد بخدای جابر گفت رسول صلی الله علیه وآله گفت ابوطالب سخن تمام نگفته بود و زاهد دعا باخر

نرسانیده بود که طبقی میوه آوردند از بهشت و خوشه خرما و انگور و انار پس شرم انار نزد ابوطالب نهاد

ابوطالب از آن انار و میوه بخورد بخانه رفت و با فاطمه علیها السلام جمع شد چون نور علی بود بعث نهاد در رحم

فاطمه زمین بجنبید و هفت شبانه روز زلزله بود چنانکه قریش از آن زلزله عظیم بترسیدند و گفتند تا بنزد

سر کوه ابوقبیس بریم تا از ایشان درخواهیم تا بتسکین این زلزله بکنند و این رنج بر ما آسان کنند چون جمع شدند

بر سر کوه ابوقبیس و کوهها می‌لرزید و زمین در اضطراب آمده بود و بتان جمله بروی درافتادند چون آن

بدیدند گفتند ما را طاقت این نباشد ابوطالب علیه بر سر کوه شد و او نه اندوهناک بود از آنچه قریش

در آن بودند ابوطالب گفت ای قوم خدای تعالی درین شب حادثه پدید کرد و حملی حاصل شد و خلقی خواهد

آفرید اگر مطیع او شوید و اقرار کنید بطاعت او و گواهی دهید با مامتش که مستغنی است و اگر نه این زلزله ساکن

نشود و شما را در تهامه مسکن نباشد قریش گفتند ای ابوطالب ما بدین اقرار میکنیم که تو میگویی ابوطالب بگریست و دستها

بر آسمان داشت و گفت الهی اسئلک بالمحمدیة المحمودیة والعلیة العالیة والفاطمیة البیضاء

اهل تهامه برأفت و رحمت جابر گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله که ابوطالب سخن بنرسانیده بود که کوهها و زمین

ساکن شد و قریش از آن اندوه برستند جابر گفت رسول صلی الله علیه وآله گفت بدان خدای که دانه بشکافت و بنده را

بیافرید که عرب این کلمه نوشتند و بدان دعا کردندی نزد سختیها در زمان جاهلیت و ایشان حقیقت آن نمی دانستند

تا آن وقت که امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه بوجود آمد و در آن شب که وی بوجود آمد زمین روشن شد

و ستارگان مضاعف شدند و قریش عجایبها دیدند در بیم افتادند و گفتند امشب در آسمانها حادثه پدید آمده

شده است به پیندارین بوزار روشنی آسمان و ستارگان که مضاعف شده است ابوطالب علیه بیرون آمد در کوههای

مکه

مکه و در بازارها میرفت و آواز میداد که ای قوم حجت خدای ظاهر شد در زمین و قوم نزد او می آمدند و از سبب
عجایبها می پرسیدند و از آن روشنی که در آسمان پیدا شده بود او میگفت بشارت باد شما را که امشب ولی از اولیاء خدای
بوجود آمد که جمله خیرها ختم گردید و او امام متقیان و امیر مؤمنان باشد و ناصر دین خدا و هلاک مشرکان و منافقان
و زین عابدان و وصی رسول پروردگار عالمیان باشد امام هدی و ستارهٔ علا و کوه بلندی و چراغ تاریکی بود و چون
بر دارد و اندرون وی پر از یقین بود و از شک شبهات دور باشد و دین و اسلام بدو قوی شود همه شب در اندرون
مکه در کوچها و بازارها میرفت و این الفاظ میگفت تا وقت صبح چون صبح بر آمد از مکه بیرون آمد و چهل شبانه روز
غایب شد جابر گفت از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدم که کجا رفت گفت بطلب مثرم رفت بشارت دهد بمیلاد امیر
المؤمنین علی علیه و مثرم در کوه لکام بود جات یافته بود ابوطالب با وی عهد کرده بود که چون علی علیه بوجود آید بکوه
لکام رود اگر مثرم را زنده یابد بشارت دهد و اگر مرده او را اعلام کند جابر گفت از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدم که
گور او چون شناخت و مرده را چگونه اعلام کرد گفت ای جابر بپوشیده دار آنچه می شنوی که این سرهای مکنون خداست
و از علوم مخزون مثرم او را وصف غاری کرده بود در کوه لکام چون ابوطالب بدان غار رفت و در اندرون شد
مثرم را مرده یافت در کفن پیچیده و جامه بروی افکنده و دو مار دید یکی سفیدتر از ماه و دیگری سیاه تر از شب تاریک
چون ابوطالب علیه در غار رفت و سلام کرد خدای تعالی مثرم را زنده کرد برخواست و دست بروی فرود آورد و گفت
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا هو الامام بعد میگفت پس گفت یا ابا طالب بشارت مرا که دل من
متعلق بود بتو تا خدای تعالی منت نهاد بر من برسیدن تو ابوطالب علیه گفت بشارت باد ترا که علی بوجود آمد گفت علامت
آن چه بود که بوجود آمد شرح تمام مرا خبر ده از آنچه آن شب دیدی ابوطالب گفت من حاضر بودم چون از شب دو دانگ
رفته بود فاطمه را حالت زنان پدید که نزدیک باشد که بزایند بشد من بر خواندم نامهای که نجات در است
وضع او بفرمان خدای تعالی ساکن شد او را گفتم تا زنان چند از قبیله تو بخوانم که یاری دهند ترا درین حال گفتم حکم تراست
پس زنان قابله جمع آمدند و فاطمه بنت اسد ناگاه آواز داد از بیرون خانه که ایشان را نزد فاطمه مگذار ای ابوطالب الا دستها

پاک مس ولی خدا نکنند و نیز این فاطمه که سیدهٔ زنان است و ولی خدا و وصی رسول رب العالمین بود بعث در و نهاده اند
سخن هاتف آنجا رسید که رسول خدا محمد بن عبدالله برادرزاده من بیامد و آن زنان را بیرون کرد ناگاه چهار زن
دیدم که در آمدند و بر ایشان جامهای حریر سپید بود و بوی ایشان از مشک اذفر تیزتر و خوشتر او را گفتند سلام خدا بر
تو باد ای ولیهٔ خدا فاطمه علیها السلام ایشان را جواب داد پیش وی بنشستند و با ایشان طرفی بود از سیم بعد از لحظه
علی بوجود آمد من نزد ایشان آمدم او را دیدم مانند ماه آسمان و آفتاب طالع و سجده کرد بر زمین و میگفت
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و من وصی نبی ام ابن محمد بدو ختم نبوة کنند و بمن
ختم وصیت و من امیر مومنانم آنکه از آن چهار زن یکی او را در کنار خود نهاد چون نظر در روی او کرد بزبانی فصیح
آواز داد سلام بر تو باد ای مادر گفت علیک السلام ای پسر گفت چه خبر بد زمن داری گفت در نعمت خداست و در خیر خدا
نزد وی در من ظاهر شد چون این سخن شنیدم گفتم ای پسر نه من بد زن توام گفت بلی لیکن من و تو از صلب آدمیم و این مادر
منست حوا ابوطالب گفت چون این سخن شنیدم سر بپوشیدم ردای خود و در زاویه رفتم از شرم خواستم یکی دیگر فرا پیش آمد
با وی طرفی بود از مشک علی را بر گرفت چون نظر بوی کرد گفت سلام خدای بر تو باد ای خواهر گفت و علیک السلام ای برادر
گفت عم من چونست گفت بسلامت و علیک می خوانند سلامت میرسانند گفتم ای پسر این کیست و عم تو کدامست گفت این مریم
بنت عمران است و عم من موسی علیها السلام آن مشک در وی مالید که از بهشت آورده بود دیگری او را بر گرفت در جامه پیچید
که با وی بود ابوطالب گفت من گفتم اگر غسلش بکنید سبکتر باشد گفت ای ابوطالب او پاک بوجود آمده است ملعونی کرمی
تیغ بد و چشاند الا خدا و ملایکه و آسمان و زمین و کوهها او را دشمن دارند و لعنت بر وکنند و خدای تعالی او را در دوزخ
کند ایشان را گفتم آن مرد چه کسی باشد گفتند پسر ملجم لعنه الله او را بکشد در کوفه در سال سی ام از وفات رسول صلی الله علیه و آله
بعد از قول ایشان ناگاه رسول بیامد و علی را از دست ایشان بستد و دست در دست وی نهاد و با وی سخن میگفت
و چیزها از وی می پرسید و میخواند از آنچه خدای تعالی فرو فرستاده است از توریه و انجیل و زبور و فرقان پس محمد با علی سخن
گفت اسراری چند که میان ایشان بود پس آن زنان غایب شدند و من در اندرون خود میگفتم کاشکی من آن دو زنان را

می شناختمی علی آواز داد گفت ای پدر اینها را نشناختی گفتم نه گفت آن اول حوا بود مادر من و آن دوم که مشک در من
مالید مریم بنت عمران بود و سیوم که مرا در جامه پیچید آسیه بنت مزاحم و آن که ظرف مشک داشت مادر موسی علیهما السلام
بود پس مرا گفت پیش مشرم رو و او را از ما سلام برسان و بشارت ده و خبر ده از آنچه دیدی که تو او را در کوه غار
کوه لکام یابی و حال شهید شدن پسرش مولانا حسین علیه السلام با من بگفت و چون از مناظرهٔ محمد صلی الله علیه و آله و از
مناظرهٔ من فارغ شد با حال طفولیت رفت چنانکه اول بود من پیش تو آمدم تا ترا خبر دهم و قصه با تو بگفتم چنانکه دیدم
ای مشرم ابوطالب علیه السلام گفت چون مشرم از من این حال بشنید سخت بگریست و ساعتی اندیشه کرد پس پای دراز کرد و جامه
بر خود افکند و مرا گفت این زیادهٔ جامه بر من افکن او را بدان جامه بپوشانیدم راست بخفت و بمرد چنانکه اول بود ابو طالب
گفت من سه روز آنجا اقامت کردم و سخن میگفتم جواب نمی شنیدم مستوحش شدم مارها هر دو بیرون آمدند و مرا گفتند برخیز
و بنزد ولی خدا و وصی مصطفی علیهما السلام شو که تو اولیتری بکفالت و نگاه داشتن او از دیگران من ایشان را گفتم
شما کیستید گفتند ما عمل صالح مشرم ایم خدای تعالی ما را بدین صورت بیافریده است که می بینی تا شب و روز او را نگاه میداریم
تا روز قیامت باشد یکی در پیش او باشیم و یکی از پس و چون او باشیم به بهشت رسیدن پس ابوطالب بازگشت رسول صلی الله علیه و آله
مرا گفت شرح آن چه از من بپرسیدی با تو گفتم نگاه دار کرامت امیرالمؤمنین علی سلام الله علیه را نزد خدای تعالی چیزی هست
که هیچ ملک مقرب و نبی مرسل را نیست جابر گفت آن چیست یا رسول الله گفت دوستی او واجبست بر جملهٔ مسلمانان زیرا که وی
قسیم بهشت و دوزخ است و هیچ بر صراط گذر نکند الا بجواز امیرالمؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه و بطریق دیگر روایت
کرده اند از حسن بن محمد بزوفری از ابو الحسن محمد بن احمد الربعی از احمد بن محمد بن عیسی از حسن بن محبوب از ابو
اسحق بن خالد از جعفر بن محمد الصادق صلوات الله و سلامه علیهما از حسن بن زید از یزید بن قعنب رباحی گفت من
عباس بن عبد المطلب نشسته بودیم میان قومی از بنی عبد العزی و قومی از بنی هاشم برابر کعبه که فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد
مناف و حامله بود یعنی نه ماه الا نیم روزی گذشته بود و اثر وقت وضع حمل با او بود برابر خانه بایستاد و نظر با سمان کرد آن ساعت
و گفت ای بار خدای من ایمن است بتو و بهر چه از تو نبی آورد از انبیا و رسولی از رسل و بهر کتابی فرستادی و من ایمان دارم

بکلام جد خود ابراهیم علیه و بدآنکه او بنا خانهٔ تو نهاد بحق این خانه بنهاد و بحق مولودی که در احشا منست
و با من سخن میگوید و مناجات میکند با تو که تو آفریدگاری و مونس منست در سخن گفتن و هم انیس است که
او نشانی است از نشانهای تو و آیتی از آیات تو و دلیلی از دلایل تو که این ولادت بر من آسان و سهل کنی
عباس بن عبدالمطلب گفت و یزید بن قعنب که در خانه گشوده شد و فاطمه علیها السلام در اندرون رفت و از چشم
ما ناپدید شد پس در بسته شد همچنان که اول بسته بود و قصد کردیم که کسی نزد وی تو اند رفت نتوانستیم و جهد
که در بگشاییم نتوانستیم بکلید گشودن و بی کلید در بروی گشوده شد آنگه گفتیم که این امر شد که بخدا ایمان آورد و فاطمه
سه شبانروز در خانه بود و مجلس را مجال نبود در بن سه روز که در خانه بود بعد از سه روز از بهر وی در گشوده شد
چون بیرون آمد دیدیم که علی علیه بر دست گرفته بود چون وی بیرون آمد همچنان در بسته شد و قومی گویند از ثقات
معتبر و راویان شنیده که دیوار خانه گشوده شد و از هم برفت دیگر بار چون فاطمه علیها السلام بیرون آمد آن موضع
با حال خود رفت آنگه فاطمه گفت ای قوم خدای تعالی مرا برگزید و تفضیل نهاد بر گزیدگانی که از پیش رفتند آسیه دختر
مزاحم را برگزید که خدا را در سر می پرستید در مقام و جای که کسی خدای نپرستید و مریم بنت عمران را برگزید و ولادت
عیسی علیه بر او آسان کرد شاخ درخت خشک از نخل خرما بجنبانید تا رطب چید بر او افتاد در بیابان باری تعالی جلت
عظمته مرا برگزید و تفضیل نهاد زیرا که من حمل بخانهٔ کعبه نهادم و سه روز آنجا بودم و از میوه و طعام بهشت می خوردم
چون خواستم که از خانه بیرون آیم و فرزند با من بود هاتفی آواز داد که ای فاطمه نام وی علی کن که او علی است و من اعلی
و من او را بیافریدم از قدر و عدل و عز و جلال و عظمت و ربوبیت خود و نام او را از نام خود مشتق کردم و امر
خود بدو تفویض کردم و او را واقف گردانم بر غوامض اسرار خویش و در خانهٔ من بوجود آمد و او از اول کسی باشد
که بر بام خانهٔ من بانگ نماز گوید و بتان بشکند و بر روشان در اندازد و تعظیم و تمجید و تقدیس من گوید و او امام باشد
بعد از حبیب من و برگزیدهٔ من از خلق و محمد رسول و صفی من و وصی من و وارث او باشد و او اول کسی باشد
که برسول من ایمان آورد و خنک آنکس را که مطیع وی شود و وای بر آنکس که عاصی باشد و با امامت و خلافت وی

بعد از

بعد از نبی ایمان ندارد شاعر در شرف ولادتش گوید شعر ولدته فی حرم الاله وامنه والبیت حیث فناؤه والمسجد

بیضاء طاهرة الثیاب کریمة طابت وطاب ولیدها والمولد فی لیلة غابت نحوس نجومها

وبدت مع القمر الاسعد ما لف فی خرق القوابل مثله الا ابن آمنة النبی محمد

روایتست از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما که گفت فاطمه بنت اسد علیها السلام

با امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام حملش تعین شد با ابوطالب گفت نام نهادن فرزندان با منست ابوطالب علیه السلام

نام فرزند حرامی باید نهادن فاطمه گفت حرامی باید نهادن که بار حمل من میکشم هر دو این حکومت پیش رقیة بردند بن

نوفل بردند نوفل گفت اگر پسر باشد نامش پدر نهد و اگر دختر باشد نامش مادر نهد چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوجود آمد

ابوطالب را گفت نامش چه خواهی نهادن گفت حارث فاطمه گفت من پسر را نام حارث نمی کنم گفت از بهر چه فاطمه

گفت که حارث نامی است از نامهاء ابلیس ابوطالب گفت امشب بر کوه ابوقبیس رویم و خدا را بخوانیم باشد که نام

وی بیان کند چون شب در آمد هر دو بر کوه ابوقبیس رفتند ابوطالب این شعر انشا کرد شعر

یا رب هذا الغسق الدجی والفلق المنبلج المضی ابن لنا عن حکمک المقضی لما نسمیه کذا الصبی

ناگاه ابوطالب و فاطمه خشخشه شنیدند یعنی آواز صلاح ابوطالب نظر کرد لوحی دید از زمرد سبز آویختان بود بران

لوح چهار سطر نوشته بود شعر خصصتما بالولد الزکی والطاهر المنتجب الرضی

واسمه من قاهر السمی علی اشتق من العلی ابوطالب و فاطمه از ان معنی خرم شدند و بسیار شادی نمودند و

ابوطالب علیه از بهر امیرالمؤمنین علی علیه ده اشتر عقیقه کرد و طعام بسیار ساخت و اهل مکه را بران طعام حاضر کرد و آن لوح

در کعبه آویخته بود تا زمان عبدالملک بن مروان که حرب عبدالله ابن الزبیر آمده بود که آن لوح بر گرفت تا عوام آن را نه بینند

و بنو هاشم بدان لوح فخر آوردندی لکنون میدانیم بوفات وی که او را علیه السلام چون شهید کردند والله الموفق والمعین والسلام

باب چهل و یکم

در ذکر مقتل امیرالمؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه

روایت کرده اند از جمعی ثقات که چون میان امیر المؤمنین علیه و معاویه لعین صلح رفت جمعی از خوارج مکه و بمد

حاضر شدند و ترحم و صلوات فرستادند بر کشتگان نهروان و آنکه امیر المؤمنین علیه ایشان را کشته بود و گفتند که علی

نسل ما منقطع کرد و علی و معاویه در عالم فتنه پدید کردند ایشان را هلاک باید کرد و عبد الرحمن ملجم علیه اللعنه گفت من

شر علی از شما کفایت کنم عبد الله سلمی گفت من کار معاویه نیز کفایت کنم و عمرو بن بکر من کار عمرو بن العاص

کفایت کنم و وعده کردند با یکدیگر که شب نوزدهم رمضان این کار با تمام رسانند و صلوات بر عثمان و زبیر

می فرستادند و گفتند ما انشاء الله چون ایشان باز خواهیم اتفاقا شب نوزدهم رمضان عمرو بن العاص لعنة الله

رنجور بود عبد الله خارجه تمیمی را بنیابت خود بمسجد فرستاد و گویند عامری عمرو او را بغلط بکشت و عبد الله

سلمی بر کتف معاویه زد و کارگر نیامد خواستند که در حال او را هلاک کنند گفت با معاویه قرار ما کن که از بهر تو

بشارتی دارم معاویه گفت چیست گفت هم فردا خبر رسد که عبد الرحمن ملجم علیه اللعنه علی را کشته باشد معاویه گفت

اگر این خبر راست باشد ترا امان باشد بفرمود تا وی را محبوس کردند تا چون خبر قتل امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه

برسید وی را خلاص کردند القصه عبد الرحمن علیه اللعنه بیامد و این سر نهان میداشت و در خانه رفت نهان می بود

تا اتفاقا قطامه لعینه روزی در آن خانه رفت عبد الرحمن علیه اللعنه وی را بدید و بر وی عاشق شد عبد الرحمن علیه اللعنه

خواست که وی را بزن کند استدعای عقد کرد آن لعینه گفت مهر من سخت گرانست گفت آن چیست گفت آن سه هزار درم است

و غلامی و کنیزک و قتل علی علیه شعر ثلثة أر مهراً ساقه ذو سماحة ۞ كمهر قطام من فصيح اعجم ۞

ثلاثة آلاف وعبد وقينة ۞ وضرب علي بالحسام المصمم ۞ فلا مهر اغلى من علي ۞ وان علا ولا فتك دونه فتك ابن ملجم

لابن الشقي فجزى في العذاب معجل ۞ وطول بلود ثاويا في جهنم ۞ ملعون گفت این حیله سهل است الا قتل علی که وی

بر هر عضوی که چشمی دارد و این مسلم نشود آن لعینه گفت طلب کن که وی را غافل دریابی در نماز اگر بجهی بعد از قتل وی

عیش ما با تو خوش باشد و اگر ترا بکشند ثواب آخرت ترا بهتر بود نعوذ بالله منها و آن ملعون شبیب بحره را که مذهب

خوارج داشتی بیار گرفت و آن سه ملعون نان بر فتند و این سر با اشعث قیس در میان نهادند و قطامه در مسجد

کوفه

کوفه معتکف بود و کبود پوشیده داشت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام پدر و برادر وی را کشته بود در
غزوان بحکم خدا و رسول و آن ملعونه حقدی تمام در دل داشت بدین سبب و حجر بن عدی آن شب همه شب
در مسجد بود و نماز میکرد بحس و حرکات ظنی می برد از این کار بیرون شد تا امیر المؤمنین علی علیه خبر دهد امام
از راه دیگر در مسجد آمده بود و ام کلثوم میگوید پدرم آن شب نخفت و نماز میکرد و خبر کرد بمیان سرا می آمد
و گفت **وَاللهِ مَا کَذَبْتُ وَلَا کُذِبْتُ** و ام کلثوم گوید که من گفتم پدر را چه رسیده است گفت والله
که در صبح ایام و زخم خورده باشم و در آن رمضان سه لقمه طعام مزید نکردی شفاعت کردند تا زیادت کند
گفت میخواهم که با پیش خدا روم از دنیا چیزی با من نباشد و هر وقت که از رغبت بر لحیه دست بر محاسن
نهادی و گفتی چه چیز مانع شدی آن شقی را که این محاسن را خضاب کند از اینجا و اشارت بسر خود کردی
ابوصالح گوید که من از امیر المؤمنین علی علیه شنیدم که گفت من رسول را در خواب دیدم و شکایت شنوح
امت با وی بگفتم گفت غم مخور که نزدیک است که بمن رسی و از دست غدر ایشان خلاص یابی بعد از دو روز
از این خواب وی را زخم زدند چون مؤذن ابن النباح بانگ نماز کرد خواست که بیرون رود و بمسجد رود امام را
ام کلثوم گفت پدر صلاح در آنست که تو بیرون نروی جعدة بن هبیرة مخزومی را بفرمای تا امامت کند بر
مردم امیر المؤمنین علی علیه گفت چنین کنم پس پشیمان شد و برخواست گفت از مرگ نتوان گریخت ثم **قال الشاعر**

اُشْدُدْ حَیَازِیمَکَ لِلْمَوْتِ فَاِنَّ الْمَوْتَ لَاقِیکَا ۞ وَلَا تَجْزَعْ مِنَ الْمَوْتِ اِذَا حَلَّ بِوَادِیکَا

گویند آن روز که عبد الرحمن لعین بیعت کرد امیر المؤمنین علی علیه گفت که هفت بار از وی بیعت بستانیدم مولانا حسین بن علی
علیهما السلام گفت یا پدر که این تعلیل که با وی میکنی با هیچکس همی کردی گفت اگر صد بار دیگر چنین بیعت وی فعل خویشتن
نکند از د روزی امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه در راهی میرفت اسب عبد الرحمن لعین جا بلند نمود تا اسب نیکو پوید
چون بیاوردند آن لعین برنشست و نشست بر امیر المؤمنین علی علیه میداشت امام گفت **اُرِیدُ حَیَاتَهُ وَیُرِیدُ قَتْلِی**
عَذِیرَکَ مِنْ خَلِیلِکَ مِنْ مُرَادِی عمر خطاب گفت اگر در فرزندی خلاف افتادی گفتندی که وی حرام زاده است

با حلال زاده. و رسول صلی الله علیه و آله گفتی که ویرا در مقابل امیر المؤمنین علی علیه بدارید اگر بخندد وی حلال زاده است
و گر بگرید حرام زاده است روزی رسول صلی الله علیه و آله گفت که ابلیس مرا میگوید که امیر المؤمنین علی علیه را بگوی تا
حق من بگزارد امام گفت یا رسول الله حق آن لعین چیست بر من گفت ابلیس میگوید بشارت باد امیر المؤمنین علی علیه را که
هیچ دشمنی از ان وی نباشد که با زن خود صحبت کند الا که من با وی شریک باشم کما قال الله تبارک و تعالی
وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعِدْهُمْ الایه بحقیقت دشمنان خاندان بجز حرام زاده نتواند بودن
بضرورت القصه امیر المؤمنین علی علیه بیرون آمد و بیت اشدد حیازیمک للموت یک دیگر بر خواند بصحن سرا رسید
دو بط در سرای وی بودند چون ویرا در میان سرای بدیدند بانگ بر گرفتند و آواز میدادند ام کلثوم ایشانرا از ان
بانگ کردن منع میکرد امام گفت یا ام کلثوم ایشانرا رها کن نوحه میکنند بر بعد تو ساعتی دیگر بدانی یا بهای امیر المؤمنین علیه
نشسته شد. بود تا در مسجد آمد آن حرام زاده خفته بود بهمه شب بیدار و منتظر می بود آن دم خوابش ربوده بود امیر المؤمنین علیه
آواز داد که الصلوة ایها الجامعه شبث بجره علیه اللعنه برخاست و امیر المؤمنین علی علیه در محراب شد و نماز در پیوست
شبث بجره علیه اللعنه زخمی بزد و اثر بسیار نکرد آن حرام زاده بگریخت عبد الرحمن لعین در آمد و ضربتی سخت بزد موثر
آمد امیر المؤمنین علیه چون در نماز رفتی از عالم و برا خبر نبودی نماز سبک بکرد و خون روان شد از محاسن مبارکش
خون بدست میگرفت و در طاق می مالید که هنوز اثر آن خون باقیست از انجا و آن لعین نیز بگریخت شبث بجره بخانه شد
و حریر از میان می گشود بصفت کار زنان با مردان جنگی و برا پسر عمی بود مسلم نام گفت یا ملعون امیر المؤمنین علی علیه کشتی
خواست که گوید نه بر زبان وی بر آمد که آری پسر عم شمشیری بر گردن آن لعین زد و ویرا بدوزخ فرستاد و عبد الرحمن می گریخت
و آواز در شهر افتاد که قتل امیر المؤمنین علی سلام الله علیه جماعت موالیان بطلب عبد الرحمن علیه اللعنه رفتند کرماکان می آمد
گلیم بر دوش انداخته چون عبد الرحمن ملجم علیه اللعنه می گریخت بگرفت ویرا و آن گلیم در گردن وی کرد و ویرا بگرفت و پیش
حسین و حسن علیهما السلام آورد و بروایتی دیگر یا قنبر هر در مسجد که میرفت در بسته بود دید نتوانستند گریختن
تا حسین و حسن علیهما السلام در رسیدند و آن ملعون بگرفتند و جراح بیاوردند و امیر المؤمنین علی علیه را بخانه بردند و جهد.

بر خواهد

پس خواهر امیر المومنین علی علیه السلام را فرمود تا نماز جماعت بکرد از بهر مردم و از بهر امام شربتی آوردند گفت بدان ملعون دهید
که وی تشنه است و مردم ویرا بر نجانیدند که ای ملعون حرام زاده امیر المومنین علی علیه السلام را بکشتی گفت من علی را نکشتم و اما
میکرد آن ستاره و زخمی خارجی حرام زاده ملعون جراح بیاید تا ببیند که حال جراحت چگونه است چون میل بجراحت فرو کرد سرشت
ویرا آورد گفت یا امیر المومنین اگر وصیتی داری بکن که ملعون کار خود کرده است ملعون عبد الرحمن گفت هزار درم شمشیر بداده ام
و هزار درم بزهر و در وی نعبیه کرده ام و مالیده اگر کار نکرده باشد خدا ویرا از خود دور کرداناد امیر المومنین علی علیه السلام
وصیت بکرد بحسن علیه السلام و گفت باید که نماز بجای آری و زیر دستان را نگاه داری و وصیتی که رسول صلی الله علیه و آله با وی
کرده بود با وی بگفت و گفت حسین علیه السلام بعد از تو وصی تو باشد و بعد از وی علی زین العابدین علیه السلام تا آخر ائمه معصومین
همه با وی اظهار کرد و گفت اگر من زنده باشم با عبد الشیطان آنچه رای من باشد بکنم و اگر امروز وفات رسد ویرا یک
زخم بیش مزنید که اسیر شماست و باید که قتل وی بشمشیر وی باشد که او مرا زخم زده بدان و چون ویرا کشته باشید جثه
خبیث ویرا بسوزانید چنانکه چشمها کشند کان ایشان را بسوزانیدند بعد از قتل وی مولانا حسین علیه السلام لعین را با بو الهیثمه دختر
محض که مومنه بود داد و او جثه آن ملعون را بخواست و بسوزانید الحمد لله و المنة امیر المومنین علی علیه السلام شب بیست و یکم
رمضان متوفی شد امام وصیت کرد که چون غسل و کفن من بکنید پس سریر من بردارید که مقدم من برخیزد و غسل وی حسن علیهما السلام
بکرد و حسین علیه السلام آب بروی میریخت و چون کفن در کردند حسن نماز بروی کرد و موالیان با وی در عقب بروی نماز
کردند و موخر سریر برداشتند و در راه میرفتند جماعه ملایکه را به تسبیح و تهلیل چون آواز منج انگبین می شنیدند
امیر المومنین علی علیه السلام حسن را گفته بود آنجا که مقدم سریر من بر زمین آید مرا آنجا دفن کنید چون بنجف که غری گویند رسیدند
سنگی سفید بیرون آمد سریر آنجا بزمین آمد سر کندند قدر دو گزی گوری بدید لحدی در وی کنده و ساجی بر آنجا انداخته
و بران ساج نوشته که هذا ما ذخرت نوح لعلی ابن ابو طالب علیه السلام این گوری است که نوح علیه السلام برای برادر
خود امیر المومنین علی علیه السلام وصی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله کنده است ویرا آنجا دفن کردند و گور وی نهان بکردند و آدم علیه السلام
از قدر وی فروتر در آنجا مدفون است نوح علیه السلام از درجه وی آنجا خفته است نکته در خبر است که سلیمان علیه السلام در گذار بود

وشما در آن وَالْأَرْضَ فَرَشْنَاهَا میرفت که غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ در گذار بود چون بزمین

نجف رسید شما در آن وَالْأَرْضَ فَرَشْنَاهَا بایستاد و مجال رفتن نداشت سلیمان علیه السلام متفکر شد که چه حالتست

که شما در وان قرار گرفته است جبرئیل علیه السلام فرو آمد و گفت یا سلیمان اینجا حرم کسیست که افضل جمله انبیا و رسل است

و وصی خیر المرسلین است او آن کسیست که بعد از لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَمُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ وَعَلِيٌّ وَلِيُّ اللهِ است یا سلیمان

اگر وی را دوست نداری بهشت باقی مقام تو نباشد آدم و نوح علیهما السلام از قدر او اینجا مدفون اند یا سلیمان این

درجه که وی را باشد هیچ انبیا و رسل را نباشد اشقی الاشقیا عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنه او را ضربتی زند و وی را شهید کرداند سلیمان

گفت خدایا تو گواه باش و یا جبرئیل شما هم این حال شوید که سلیمانم چاکر خاندان آل رسولم و تابع ایشان و بیزارم از دشمنان

وی از سر سلطنت فرو آمد و در خاک نجف اعتمیزد و می غلطید و گفت خدایا بحق امیر المومنین علی علیه السلام که بر سلیمان رحمت کنی

و مرا با اولاد وی بخشی که ایشان خیر خلق اند بعد از رسول چون از گریستن فارغ شد جبرئیل آمد و گفت یا سلیمان حق تعالی ترا سلام

میرساند و میگوید که بدین اعتقاد خالص که امروز نمودی بر قبل ولی ما و شیعه ما گریستی حق تعالی فردای قیامت از محبت

امیر المومنین علی علیه السلام و اولاد او علیهم السلام ترا نوری بخشد که جمله انبیا حیران شوند مناقب وی بیش از آنست که در وصف

تحریر گنجد تا بدانی که بعد از چندین سال سلیمان بدین خاندان تولا کرد و خود را بر فتراک دولت این خاندان بست این مناقب

وی را بس است القصه با سر سخن رویم تا از فایده باز نمانیم چون امام را دفن کردند و قبر وی نهان کردند که وی

چنین فرموده بود که دانسته که بدو ر بنو امیه مروانیان قوت گیرند رخنت وی دهند چون مومنان از گور وی باز گردیدند معجزه وی

باز گفتند که نوح پیغامبر بچندین هزار سال از بهر وی گور کنده بود مروانیان را رغبت افتاد که بروند و آن معجزه را مشاهده کنند

برفتند و بدیدند و جمعی گویند چون بدانجا رسیدند خدا آنکه طلب کردند اثر گور ندیدند حق تعالی اثر آن پنهان کرده بود همچنان

پنهان می بود تا بروزگار هارون الرشید روزی وی بصید رفت گله آهو بران تل خفته بود چون از انجا بر می آمد سگان

و یوزان قصد ایشان میکردند چون بدانجا رفتند هیچ سگ و یوز گرد ایشان نیارستند گردیدن متعجب ماندند هرون الرشید

متحیر شد و در ماندند وانجا خیمه بزدند و بکوفه فرستادند و پیری مسن را بخواندند و این حال از وی بپرسید پیر گفت من

از پدر

من از پدر خود شنیدم که گور امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه اینجاست هرون الرشید سه روز خیمه زده بود و تضرع
میکرد و هر حاجتی که ویرا بودی از اینجا بر آمدی و حق تعالی مراد وی بدادی گویند امام جعفر الصادق صلوات الله وسلامه علیه
در مدینه بود ویرا بخواند تا رقمی بر گور امام کشید که چنین است تا هرون آنجا قبه بخواست و امروز قبلهٔ حاجات
مسلمانان و مؤمنانست و گویند چون حسن و حسین علیهما السلام از دفن باز گردیدند ناله شنیدند بعقب آن ناله برفتند
پیر عاجزی را در کوی یافتند گفتند ناله تو از بهر چیست گفت مردی پیرم و کور و مردی درین شهر بود که هر روز آمدی و تعهد
کار من کردی و از بهر من طعام آوردی امروز سه روزست که با سر من نیامد حسین گفت نام وی پیر شنیدی پیر گفت
پرسیدم گفت بندهٔ از بندگان خدای الا آنکه چون پیش من آمدی بوی در اندرون من ظاهر شدی و این جایگاه من از بوی
عصمت او مطهر و معطر شدی حسن و حسین علیهما السلام با موالیان در گریه افتادند و گفتند این نشان پدر ماست گروی
میگوید گفت پدر شما که بود و شما چه کسانید ایشان گفتند ما حسن و حسین ایم پسران علی بن ابی طالب علیهم السلام پیر گفت پدر
شما کجا شد گفتند ما ویرا دفن کردیم امروز که عبد الرحمن ملجم لعنه الله ویرا کشت پیر دست کرد و دامن حسن علیه بگرفت
و گفت بحق امام که مرا بر سر خاک وی برید او را بر سر خاک او بردند چون پیر روی بر سر گور وی نهاد بگریست و گفت
الهی بحق عصمت و طهارت این معصوم که نور چشم من باز دهی فالحال بینا شد گفت خداوندا چشم از بهر آن خواستم
تا جمال حسن و حسین علیهما السلام مطالعه کنم خدایا بحق عصمت طهارت و عبادت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
که قبض روح من کنی که بعد از وی زندگانی نمیخواهم و دعا میکرد تا جان بحق تسلیم کرد حسن و حسین علیهما السلام بتجهیز
و تکفین وی بکار شدند و هم در جوار امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه دفن وی بکردند امیر المؤمنین علی علیه در بعثت
دایما در مقاسات بودی با مشرکان و در زحمات عظیم بود و چون رسول متوفی شد در زحمت داشتند ویرا شیوخ
و منافقان او را محبوس کردند بقهر و در زمان خلافت خویش در مقاسات معاویه لعین و محاربت با او و طلحه
و زبیر و عایشه حرب کرد و با خوارج و امثال محاربت کرد و یک لحظه در جهان آسوده خاطر نبود و لی هوای النفس نرفت
و بملبوسات و ماکولات التفات نکرد و در جهان هیچکس در زمان پیغامبر و نه قبل وی و نه بعد وی لیکن امیر المؤمنین علیه

نبوده است الا ویرا خاص و آن جمال که ویرا هیچ رسولی را نبود و آن شجاعت که ویرا بود هیچ رسول را نبود و زنی چون
فاطمه علیها السلام رسولی را نبود و مربی چون محمد صلی الله علیه و آله ویرا بود از ایام طفولیت تا بروز مرگ هیچ
رسولی نبود که ویرا بود و پدر زنی چون رسول که هیچ رسولی را نبود و اولادی چون حسن و حسین علیهما السلام
جوانان اهل بهشت و کثرت اولاد وی راست از ائمه معصومین تا بقائم آل محمد و محمد بن الحسن صلوات الله علیهم
و سادات کبار که بتعیین مشهورند در هیچ باری هیچ رسولی را نبوده است و نسب رسول از وی بوده است از فاطمه علیها السلام
و مناقب وی بیش از آنست که در عد و حد آید اکنون مبدا کنیم باسم و القاب و کنیه وی بر سبیل ایجاز کنیم و استعانت
از باری تعالی درخواستیم جمع کردن کردن این رساله و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

باب چهل و دوم

در ذکر کنیت و القاب و مدت و خلافت امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه

بدانکه اسم وی علیه السلام علی بود و کنیت ابو الحسن و لقب مرتضی و ولادت بمکه در بیت الحرام چون در کعبه و مولودی
هیچ نبی آدم در آنجا نبود پیش از وی و بعد از وی و کرامتی بزرگ است که حق تعالی بوی داد که هیچ رسول نداد و ویرا بدین
مرتبه خاص کردانید و ولادت او روز آدینه بود سیزدهم رجب و بروایتی روز یکشنبه یازدهم رجب بعد عام
الفیل بسی سال و پدرش ابو طالب بن عبد المطلب و گویند عبد مناف بود و بروایتی دیگر عمران و مادرش فاطمه بنت اسد
بن هاشم بن عبد مناف و او را رسول بمنزلت مادر و پدر بود زیرا که ویرا بکنار بر ورید بود بهر او از ربانی بود که سبقت
داشت در اسلام و هجرت بمدینه و سر و جان فدای رسول کرد و گفت آه او را رسول از کفن خود تا جمیع دو ر شود و جمیع
خود از معصیان دور باشد و در گور تلقین کرد ما در او را بولایت و امامت او چنانکه مشهور و مسطور است که رسول علیه
فرمود ابنک ابنک و امیر المؤمنین علیه هاشمی بود از والدین و ایام او نهصد و نه بود و تا است و رسول او را ابو تراب
خواند چنانکه ذکر آن رفت نقش خاتم او شرفه فنکره و ضاع امره اسم ملک زنان و لادتش شهر یار بن
هرمز بود عدد اولادش و او را بیست و هشت فرزند بود از مذکور و مؤنث از فاطمه بنت محمد علیهما السلام چهار

بودند

حسن وحسین وزینب کبری وام کلثوم ودیگران از مادر پراکند، بودند محمد حنیفه وعباس وجعفر وعثمان
وقاسم وعبدالله وعمر ورقیه ومحمد اصغر المکنی بابی بکر وعبیدالله ویحیی وام الحسن ورمله وام کلثوم صغری
وزینب صغری وام الکرام وجمانه واسامه وام سلمه ومیمونه وخدیجه وفاطمه از پنج فرزند اولاد شد از
حسن وحسین ومحمد وعباس وزینب گویند از عمر نیز اولاد شد دست او سی سال بود بعد از رسول و فاتش
بواب وی سلمان فارسی ایام وفات وی شب آدینه نوزدهم رمضان سال وفاتش سی سال سبب وفاته بسیف
السموم قاتله عبدالرحمن بن ملجم لعنة الله موضع ضربت محراب جامع الکوفه شمشیر از دست عبدالرحمن با جازه معاویه
علیه اللعنه موضع قبرش بالنجف الصوم بالصیف والضرب بالسیف واکرام الضیف روایتست از عبدالله بن هشام
از عبدالکریم عمر الجعفی از حبابه الوالبیه که گفت امیرالمؤمنین علی سلام الله علیه را دیدم در مسجد کوفه گفتم یا مولای
حجتی دلالت امامت گفت بمن ده آن سنگ ریزه چون بوی دادم بر کف نهاد وبسود ونرم کرد باب دهن
نرم کرد انگشتری گرد از لعل ومهر کرد بانگشتری وبمن داد نقش را خواندم اسم دوازده ائمه علیهم السلام بود گفت
یا حبابه چون مدعی دعوت امامت کند بوی ده آن سنگ ریزه را اگر مهر تواند کردن بدانکه وی امامی
مفترض الطاعه غایب نباشد یا حبابه بر امام چیزی که خواهد حبابه گفت امیرالمؤمنین علیه را شهید کردند
بر پیش حسن علیه آمدم واو در مجلس بود ومردم از وی از هر نوعی سوال میکردند مرا گفت تو بی حبابه الوالبیه
گفتم آری ای سیدی ومولای با من گفت بیار آنچه با تو است چون باو دادم آن سنگ ریزه را مهر کرد چنانکه
امیرالمؤمنین علی علیه کرد امام حسن وبعد از حسن پیش حسین علیهما السلام آمدم واو در مسجد رسول صلی الله علیه وآله
گرد نشسته بود با من گفت یا حبابه دلالت امامت گفتم آری گفت آنچه با تو است آن سنگ بوی دادم وی نیز
همچنان مهر کرد چون علی بن الحسین علیهما السلام را دیدم سخت پیر شده بودم ودران روز صد وسیزده سال بود
واو مشغول بود بعبادت کردن برکوع وسجود ومن فراموش کردم که دلالت امامت از وی پرسیم اشارت کرد
سیاهی جوانی بمن بازگشت وجوان شدم بعد از آن گفت آنچه با تو است بیار وبمن ده آن سنگ بوی دادم مهر کرد وبمن داد

بعد از و آمادم محمد باقر علیه او نیز همچنین مهر کرد و بعد از وی پیش جعفر الصادق علیه شدم او نیز مهر

کرد و یک یک امام تا بقایم علیهم السلام برسید و ایشان نیز همچنان نقش کردند و حق تعالی بدعای زین

العابدین علیه حبابة الوالبیه جوان کرد و عمر داد تا بقایم علیه و این دلالتی است روشن بر امامت

ایمه علیهم السلام که ذکر کرده آمد و در آخر کتاب ذکر دلالت ایمه دوازده گانه از اخبار و حدیث گفته

آید محمد بن اسمعیل روایت کند از پدر و پدر تا بباقر علیه که چون حبابة الوالبیه که مولانا علی بن الحسین سلام الله علیهما

دعا کرد خدای تعالی جوانی بمن باز گردانید و چون بانگشت سبابه اشارت کرد یعنی حایض شد و او در ان وقت

صد و سیزده ساله بود اکنون مید اکنیم معجزات فاطمه خاتون قیامت دختر خیر البشر صلوات الله و سلامه علیه

صد هزار سلام و صلوات بر اهل النبوة و معدن الرسالة باد بحق محمد و اله و الله اعلم بالصواب

باب چهل و سیوم

در ذکر معجزات سیدة النساء فی العالمین ام الائمة النجباء النقباء فاطمة الزهرا علیها السلام معجزهٔ اول

روایت کند مجاهد از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما که گفت

رسول صلی الله علیه و آله خدیجه علیها السلام را بزنی کرد زنان مکه از وی هجرت کردند و هیچ کس از ایشان پیش

خدیجه نمی رفت و بای سخن نمیگفت چون بفاطمه علیها حامله شد هر وقت که رسول علیه و آله از خانه بیرون رفتی

فاطمه از شکم خدیجه با خدیجه مکالمت کردی و مونس او بودی چون رسول روزی بخانه آمد شنید که خدیجه

با کسی در سخن بود رسول صلی الله علیه و آله پرسید که یا خدیجه با که سخن میگویی گفت یا رسول الله با این فرزند که در شکم

دارم چون تو بیرون میروی و من تنهامی باشم با من سخن میگوید رسول گفت یا خدیجه این برادر من جبرئیل است که

حاضر است مرا خبر میدهد که دختر است و او طاهره و مطهره باشد و خدای عز و جل مرا میفرماید که نام او فاطمه کنم

بخدای ای خدیجه که دل تنگ مشو که ترا حق تعالی دختر میدهد گفت یا سید و لد ادم چون نیست که مریم را چون تو شوهری

نبود و حق تعالی وی را پسری داد و مرا چون تو شوهری دختر باشد گفت یا خدیجه غم مخور که خدای تعالی از نسل وی

ائمه چند پیا فرزند و آخر ائمه قایم آل محمد مهدی علیهم السلام باشند و عیسی علیه السلام جاوش و سرلشکر وی باشند
و در پس وی نماز کند و مؤمنان را راه نماید و دین مرا با سنت اول گرداند که منافقان متغیر کرده باشند و
احیاء مذهب حق کند و عالم بوجود نازنین وی آبادان شود که سرا پرده کفر و ضلالت گرفته باشند و ظلم آشکارا
شده و حق پنهان شده باشند از فر دولت او و باطل پنهان شود و حق آشکارا طوبی له که او را دریابد و ایمان
آورد خدیجه علیها السلام خرم شد چون وقت وضع حمل بود کس فرستاد بزنان مکه تا حاضر شوند بولادت
فاطمه و خدیجه را یاری دهند در آنچه زنان بدان محتاج باشند در حال وضع حمل ابا کردند و جواب فرستادند
بخدیجه که تو قول ما نشنیدی و زن یتیمی شدی که درویش است و هیچ ندارد ما نزد تو نمی آییم و یاری تو نمی دهیم
و نخواهیم داد خدیجه علیها السلام از آن سخن ها که بشنید غمناک شد و او در آن حال اندیشه بود که چهار زن
در پیش وی آمدند که بزنان مکیان نمی مانند یکی ازین چهار زن گفت من آسیه ام دختر مزاحم و این صفورا است
دختر شعیب و بروایتی دیگر آمده است که کلثم است خواهر موسی علیه و آن دیگر ساره است زن ابراهیم علیه السلام
و این مریم است دختر عمران علیها السلام گفتند با خدیجه هیچ غم مخور که خدای عز و جل ما را فرستاده است تا مدد تو
شویم و یاری تو دهیم در آنچه تو بدان محتاج باشی هر چهار گرد خدیجه در آمدند و بنشستند تا فاطمه صلوات الله و سلامه علیها
بوجود آمد طاهره و مطهره عبد الله بن عباس گوید چون فاطمه بر زمین رسید پر از شکوفه و بیابانها پر از لاله رخشان شد
و کوهها و تلها روشن و خوش بوی و ملایکه بر زمین آمد و پرها گستر انیدند از مشرق تا مغرب و سرادقات بر بالای او
بزدند و او را به پرها بپوشانیدند و اهل مکه نوری دیدند چنانکه آن روز که رسول بوجود آمد بود پس رسول در پیش خدیجه
رفت گفت غم مخور اگر زنان مکه نزد تو نیامدند زنانی آیند خرم و خوش بوی از بالای ایشان نور بینی درفشان و بوی
مشک از ایشان می آید چنانکه اهل مکه راست گفتند پس ایشان در آمدند و سلام کردند در قصه دراز تا آن وقت که فاطمه را
بشستند و در طشت نهادند که با ایشان بود و بدستاری حنک کردند و در قماط پیچیدند چون فارغ شدند بر آسمان رفتند
و بروی ثنا میگفتند و بروایتی دیگر آمده است که آن زن که پیش خدیجه نشسته بود فاطمه را باب کوثر شستند و خرقه سفید

بیرون آورد از شیر سفیدتر و بویش از مشک و عنبر خوشبوی‌تر و در آن جبرئیل پیچیدش و آن زن دیگر مقنعه بر سر وی
کرد پس فاطمه علیها السلام با آواز آمد گفت گواهی دهم که خدای تعالی یکیست و جز از وی خدای دیگر نیست و پدر من رسول
خداست و شوهرم ولی خداست و سید اوصیاست و پسران من سیدان جوانان بهشت پس فاطمه علیها السلم بر آن
زنان سلام کرد و هر یک را بنام خود برخواند ایشان روی بدو آوردند و بالا و می خندیدند و حور العین بشارت می نمودند
بولادت فاطمه و در آسمان نوری پیدا شد بصفتی که ملایکه پیش از آن و مثل آن ندیده بودند زنان گفتند بستان
ای خدیجه او را طاهره و مطهره و پاکیزه و میمونه با خدیجه خدای تعالی در وی و نسل او برکت کرده است خدیجه
او را فرا گرفت بشادی و خرمی و پستان در دهن وی نهاد شیر روانه شد و در روزی چندان زیادت شدی
که دیگری بماهی زیاده شود و در ماهی چندانکه دیگری بسالی زیاده شود **معجزهٔ دوم** بفرو آمدن ملایکه
از آسمان از بهر تزویج او با امیر المومنین علی علیه **روایت کند سلیمان اعمش از ثابت از انس بن مالک**
که گفت شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله روزی در مسجد نشسته بودم ملکی نزد من آمد و او را بیست سر بود من برخواستم
تا بوسه بر سر وی نهم گفت مکن ای احمد که تو نزد خدای تعالی از آن گرامی‌تری که بوسه بر سر من نهی پس او بوسه بر سر
من داد و من چنان پنداشتم که وی جبرئیل است گفتم ای دوست من این چه صورتست که هرگز در مثل این صورت
فرو نیامدی گفت من جبرئیل نیستم من ملکی‌ام که نام من محمود است و میان هر دو کتف من نوشته است
اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله علی وصیه حق تعالی مرا فرستاده است تا نور به نور دهم گفتم
نور کدامست گفت فاطمه را بعلی و اینک جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل حاضر شده اند صاحب آسمان و زمین با هفتاد
هزار فرشته رسول گفت یا علی بتو دادم بزنی آنرا که خدای تعالی بتو داده است از بالای هفت آسمان بستان
پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم نظر با محمود کرد گفت از چه وقت باز این کلمه بر کتف تو نوشته است گفت بدو هزار
سال پیش از آن که آدم را آفرید پس جبرئیل علیه السلام قدحی از حلوای بهشت برسول داد گفت ای دوست من
محمد این را بفاطمه ده بگو تا در سر و تن مالد فاطمه صلوات الله و سلامه علیها آنرا در سر و تن مالید بعد از آن هر که فاطمه را

بعد از ان هر که فاطمه را دیدی اهل بیت بوی حلوی از وی شنیدندی صلوات الله علیها **معجزهٔ سیوم**
از کردش آسیا بسبب روایتیست از صادق صلوات الله وسلامه علیه که گفت رسول صلی الله علیه و آله
زنبیلی از خرما بابو ذر رضی الله عنه داد و بفاطمه علیها السلام فرستاد ابو ذر گفت چون بدر خانه رسیدم گفتم
السلام علیکم کس جواب نداد گفتم فاطمه آواز من نشنود زیرا که او دست آس میگرداند در خانه بگشودم
فاطمه را دیدم و حسین پستان در دهان گرفته بود شیر میخورد و دست آس میگردید ابو ذر گفت بپیش رسول صلی
آمدم و گفتم یا رسول الله توبه میکنم از ان که کردم کاری عظیم بود که کردم رسول گفت چه کردی یا ابا ذر قصه
با رسول باز گفت رسول گفت فاطمه ضعیف شده است و او را ملایکه یاری میدهند بر کارها **معجزهٔ چهارم**
روایت کرده از جمعی ثقات **از ابو جعفر محمد بن علی النقی صلوات الله وسلامه علیهما** که او گفت رسول صلی الله علیه و آله
سلمان را رضی الله عنه از بهر مهمی نزد فاطمه علیها السلام فرستاد گفت بدر خانه توقف کردم پس سلام کردم شنیدم که
فاطمه قرآن میخواند و دست آس میگردید و گندم خورد میکرد و هیچ کس پیش وی نبود سلمان گفت نزد رسول صلی الله علیه و آله
آمدم و گفتم یا رسول الله چیزی عظیم دیدم گفت چه دیدی بگوی ای سلمان گفت بدر خانهٔ دختر تو رفتم بایستادم لحظهٔ
پس سلام کردم دیدم که فاطمه علیها السلام افتاده بود و قرآن میخواند و دست آس میگردید و هیچکس پیش وی نبود
با آنکه آسیا میگرداند رسول صلی الله علیه و آله تبسمی کرد گفت یا سلمان خدای تعالی دل و جوارح دختر من پر از نور
ایمان و یقین کرده است از سر تا پای او و او بطاعت مشغول است خدای ملکی فرستاده است نام او زوقائیل دست
آس از بهر فاطمه میگرداند و او را کفایت کرد از مؤنت دنیا و آخرت **معجزهٔ پنجم** اسامة بن زید گفت روزی رسول صلی الله
امیر المؤمنین علی علیه السلام را نمی دید گفت طلب کنید برادر مرا در دنیا و در آخرت از آنکه حکم کند روز قیامت در بهشت
طلب کنید از آنکه لوای من بدست او باشد در مقام محمود گفت چون این شنیدم از رسول شتاب بخانهٔ علی می رفتم رسول از پس
من می آمد شتاب گفت ای اسامه شتاب برو و خبر وی زود نزد من آور و آن حال میان نماز پیشین و پسین بود گفت
در اندرون رفتم علی را دیدم بیهوش افتاده در زمین در سجده و با خدا مناجات میکرد و میگفت **سبحان الدائم**

یا کامل المکارم رازق البهاء لیس فی دیمومیته ابتداء و بلا زوال ولا انقضاء

خواستم که قطع دعا وی کنم تا آن وقت که سر بر آرد آواز دست آس شنیدم برفتم بقصد آنکه سلام بر فاطمه
کنم و او را خبر دهم از قول رسول صلی الله علیه و آله فاطمه خفته بود بر دست راست روی بجاه دری پوشیده و آن از
پشم شتر و دست آس میگردید آرد بیرون می آمد کفی دیدم که دست آس میگرداند آهسته و کفی دیدم که دانه در او
میکرد و آن کفها را نوری بود که از شعاع آن دیده نمی توانستم نگریست و شخصی بدان کس نمی دیدم عظیم شاد شدم
آن کرامت که خدای تعالی با فاطمه علیها السلام داده بود باز نزد رسول صلی الله علیه و آله رفتم شادمان و فرح در روی من
بدید رسول و جماعتی صحابه نشسته بودند گفتم یا رسول الله رفتم تا علی را بخوانم قصه با او بگفتم پس رفتم تا فاطمه را
سلام کنم او خفته بود بر دست راست و قصه تا آخر بگفتم رسول گفت یا اسامه میدانی که دست آس که میگرداند و که
دانه در آس می انداخت از بهر فاطمه خدای تعالی شوهر او را بسیجده بیامرزید و بیتها دمغفره بدو داد یکی از زلات
گذشته و آینده شفاعت و ذخیره کرد از بهر زلاتی که بعد زان واقع شود از محبان وی و آنچه واقع شده است
تا روز قیامت گناهان ایشان بیامرزد و خدای عز و جل رحمت بر فاطمه کرد از درازی عبادت وی بسبب
رنج آسیا کردن روزها از ان شوهر و فرزندان او حق تعالی دو ولدان ولدان مخلدون بفرمود تا بطرفة العین فرو
آمدند یکی دست آس میگرداند و یکی دانه در وی می افکند و نیز از بهر آن فرستادم تا انرا به بینی و دیگرانرا خبر دهی
از نعمت خدای تعالی بر ما تا با مردم بگوی اگر ایشان خود را بتو یا اسامه ظاهر کردندی عقل تو برفتی از حسن و جمال
ایشان و او از من که پدرم خادمی خواست که خدمت وی کند من منع کردم خدای تعالی عوض آن هفتاد هزار
هزار ولدان بدو داد در بهشت و اینان که تو دیدی از ایشان حق تعالی اختیار باقی و از بهر ما برگزید بر دنیای فانی

معجزه ششم ظاهر شدن از دیگ و آتش روایت کند حماد بن سلمه از حمید طویل از انس بن مالک
گفت حجاج بن یوسف حدیث آتش و دیگ فاطمه دختر رسول و آنکه بدست آس میگردانید از من پرسید گفتم عائشه
در خانه فاطمه رفت او را دید که حریره میکرد از آرد و شیر و پیه گوسفند از بهر حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین

در دیگی

در دیگی و دیگ بر سر آتش بود و می جوشید و فاطمه آنچه در دیگ بود بانگشت می جنبانید تا از سر دیگ بیرون
نرود که دیگ سخت می جوشید عایشه چون آن بدید تیز بیرون آمد و نزد پدر خود ابوبکر رفت از نز پس
بر وی ظاهر بود گفت ای پدر من از فاطمه حال عجب دیدم در دیگ طعامی می پخت دیگ بر آتش می جوشید و آنچه
در دیگ بود او بدست می جنبانید ابوبکر بدختر گفت این خبر عظیم است نهان دار از خلق خبر بسمع رسول
رسید بر منبر شد حمد و ثنای باری جلت قدرته کرد گفت عایشه و پدرش آنچه دید و شنیدند از معجزهٔ
فاطمه از دیگ و آتش بدان خدای که مرا برسالت بخلق فرستاد و برگزید مرا از بهر نبوت که خدای عز و جل خون و گوشت
و موی و عصبهاء فاطمه و فرزندان او علیهم السلام بر آتش حرام کرده است و حرام کرد آتش را بر شیعهٔ او و از نسل
او کسی پدید آید در آخر زمان که آفتاب و ماهتاب و ستارگان و کوهها و آتش مطیع او باشند و جن پیش او شمشیر زنند
و موافقات کنند انبیا بعهد و کنجهای روی زمین بدو دهند و برکات از آسمان فرو آید وای بر آنکس که در فضل فاطمه
شک کند و لعنت بر آنکس باد که دشمن شوهر وی بود تا روز قیامت و فاطمه را در قیامت موقفی باشد و شیعهٔ او را
موقفی باشد نیکو و فاطمه را ابیارند حله در پوشانند و او را مقام شفاعت دهند و شفاعتش قبول کنند در حق
زنان شیعه وی برغم دشمنان وی **معجزهٔ هفتم** در ذکر طعام که خدای تعالی از آسمان بدو فرستاد روایت است از
زینب دختر علی صلوات الله و سلامه علیهما گوید که رسول صلی الله علیه و آله روزی بامداد نماز گزارد روی با امیر المؤمنین علی علیه
آورد و گفت نزد تو طعامی هست امام گفت سه روز است که من طعام نخورده ام و در خانه طعامی را نگذاشتم چون بیرون
آمدم رسول صلی الله علیه و آله گفت برخیز تا نزد فاطمه رویم هر دو نزدیک فاطمه علیها السلام آمدند فاطمه از گرسنگی می پیچید
و فرزندان هم چنین رسول بفاطمه گفت پدر فدای تو باد هیچ طعام نخورده نزد تو هست گفت شرم داشتم گفتم بلی برخواستم
و دو رکعت نماز بگزاردم حسی شنیدم نظر کردم ظرفی دیدم پر از ثرید و گوشت برگرفتم و پیش رسول آوردم و نهادم
امیر المؤمنین علی و حسن و حسین علیهم السلام و من نزد رسول صلی الله علیه و آله جمع شدیم علی نیز بفاطمه می نگرید و متعجب
ماند و میگفت من از خانه بیرون رفتم هیچ طعام در خانه نبود این از کجا آمد و از کجا آوردی قالت هو من عند الله

الا این از نزد خداست ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب خدای تعالی روزی دهد هر کرا خواهد

بی توقف رسول صلی الله علیه و آله بخندید و گفت حمد و ثنا خدای را که اهل من را مانند زکریا و مریم علیهما السلام بیافرید که

زکریا به مریم گفت انی لک هذا از کجا آمد وی گفت هو من عند الله آن از نزد خداست ان الله یرزق

من یشاء بغیر حساب پس ایشان آن طعام می خوردند سایلی بیامد گفت السلام علیکم یا اهل البیت اطعمونی

مما تاکلون سلام بر شما باد ای اهل بیت مرا طعام دهید از آنچه می خورید رسول صلی الله علیه و آله گفت اخسا

سه بار این کلمه بگفت امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت یا رسول الله مرا فرمودی که سایل را باز گردانم گفتیش که تو او را

اخسا میگویی اخسا کلمه ایست [ست] که بسگ گویند چون بانگ دارد یعنی خاموش باشی آنکه رسول گفت یا علی این ابلیس

بدانست که این طعام بهشت است تشبه بسایل کرد خود را تا تو طعام بدو دهی پس رسول و علی و فاطمه و حسن

و حسین علیهم السلام آن طعام بخوردند تا سیر شدند آنکه کاسه برداشتند و طعام بهشت در دنیا بخوردند و السلام

معجزه هشتم جابر عبد الله الانصاری گوید که رسول [صلی] چند روز طعام نخورده بود و آن بر وی سخت شد در خانها

زنان بگردید هیچ نیافت بخانه فاطمه صلوات الله علیها شد گفت ای دختر نزد تو هیچ هست تا اکل کنیم که

گرسنه ام گفت نه والله چون بیرون رفت کنیزکی از آن وی دو نان و پاره گوشت بوی فرستاد بستد و در

کاسه نهاد و سر آن بپوشانید گفت والله که بخورد رسول دهم و من و دیگران از بن نخوریم و ایشان محتاج

طعام بودند حسن و حسین را بطلب رسول فرستاد رسول بیامد گفت خدای تعالی مرا چیزی فرستاد از بهر تو نهادم

گفت بیار ای دختر بیاورد و سر پوشش از سر آن برگرفت جفنه پر از نان و گوشت بود چون آن بدید مبهوت

شد و دانست که آن از نزد خداست حمد و ثناء خدا گفت و صلوات بر پدر فرستاد و فرا پیش رسول نهاد

چون رسول صلی الله علیه و آله بدید گفت این از کجاست گفت هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر

حساب رسول امیر المؤمنین علی علیها السلام را بخواند علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله و سلامه علیهم بخوردند

و زنان رسول نیز بخوردند فاطمه گفت همچنان پر از طعام بود و آن جمله بدرویشان و همسایگان داد و آن خدای تعالی

بخوردند

خیر و برکت در آن کرده بود **معجزهٔ نهم** روایت کند عاصم بن الاحول از زر بن حبیش از سلمان رضی الله عنه
گفت روزی از خانه بیرون آمدم بعد از وفات رسول امیر المؤمنین علی علیهما السلام را دیدم گفت ای سلمان پای ما باز
گرفتهٔ گفتم یا امیر المؤمنین علی علیه السلام بر مثل تو پوشیده نباشد حزن بموت رسول مرا از زیارت شما باز داشته است
امیر المؤمنین علی علیه گفت نزد فاطمه رو که او مشتاق تو است میخواهد که تحفهٔ بتو دهد که از بهشت بدو فرستاده اند
سلمان گفت یا امیر المؤمنین بعد از وفات رسول تحفه بدو فرستاده اند از بهشت امام گفت بلی یا سلمان شتاب
برفتم تا در خانهٔ فاطمه در بزدم فضه بیامد دستوری خواست در اندرون رفتم فاطمه صلوات الله وسلامه علیها نشسته بود
و خود در گلیمی پوشانیده بود گفت ای سلمان بنشین و فهم کن که من یک روز نشسته بودم متفکر در وفات رسول صلی الله علیه و آله
و از جبرا عدا مضطرب و غصه و اندوه در اندرون من دور آن میکرد و من در حجره فرو گرفته بودم بدست خود و بسته
در گشوده شد بی آنکه کسی بگشاید پس چهار دختر را دیدم که در پیش من در آمدند که چشمهای بینندگان نیکوتر از آن
صورت ندیده بود و تازه‌تر از روی تر از ایشان چون در اندرون آمدند من برخواستم و انکار کردم که ایشان را نمی شناختم
گفتم شما از اهل مدینه اید یا اهل مکه گفتند نه از اهل مدینه ایم و نه از اهل مکه و نه از اهل زمین ما حور العینیم خدای تعالی
ما را بتو فرستاده است بالعزیت تو باز دهیم بوفات خیر المرسلین محمد صلی الله علیه و آله گفتم نام شما چیست
اول گفت نام من ذره گفتم ای دوست من چرا نام تو ذره کرده است گفت از بهر آنکه مرا از بهر ابو ذر آفریده اند
صاحب پدر تو رسول خدای عز و جل دیگری را گفت نام تو چیست گفت سلمی گفتم از بهر چه ترا نام سلمی است
گفت از بهر آنکه مرا از بهر سلمان آفریده است سیوم را گفتم نام تو چیست گفت از بهر چه ترا نام مقدوده کرده اند
گفت از بهر آنکه مرا از بهر مقداد آفریده اند چهارم را گفتم نام تو چیست گفت عماره گفتم از بهر چه ترا نام عماره کرده اند
از بهر آنکه مرا از بهر عمار آفریده اند صاحب رسول صلی الله علیه و آله پس مرا از بهر آوردند بود و نصیب تو ضبط کرده ام
پس طبقی اسفید بیرون آورد و رطب بر آن بود بزرگتر از نارنج سفیدتر از برف خوشبوی‌تر از مشک پنج رطب
بمن داد و من پیش از آن نتوانستم گرفتن مرا گفت چون افطار خواهی کردن این را بخور و استخوانش بیاور از خدمت

از خدمت وی بیرون آمدم هر که میرسیدم از اهل مدینه میگفتند یا سلمان بوی مشک او فراز تو می آید تو مشک
داری من از مردم نهان میکردم تا بخانه آمدم چون وقت افطار بود بدان افطار کردم هیچ استخوانش نبود
بامداد نزد فاطمه علیها السلام رفتم در بزدم و دستوری خواستم در آمدم و رفتم گفتم ای دختر رسول در آن
خرما هیچ استخوان نبود تو فرمودی که استخوانش بیاور نیز دمن فاطمه تبسمی کرد و پیش از آن نخندیده بود بعد
از موت رسول صلی الله علیه و آله پس مرا گفت یا سلمان آن رطب از نخلی بود که خدای تعالی انرا در دار السلام
آفریده است بدعایی که پدرم رسول مرا آموزانید من انرا بامداد و شبانگاه میخوانم گفتم ای سیده زنان آن دعا
مرا آموز گفت اگر میخواهی که چون با خدای عز و جل رسی از تو راضی باشد و بر تو خشمناک نباشد و وسوسه شیطان
ترا زیان ندارد تا زنده باشی انرا میخوان و در روایتی دیگر گفت اگر میخواهی که ترا تب نگیرد در دنیا این دعا را
پیوسته میخوان سلمان گفت مرا بیاموز فاطمه گفت بِسْمِ اللهِ النُّورِ بِسْمِ اللهِ النُّورِ النُّورِ بِسْمِ اللهِ
نُورٌ عَلَى نُورٍ بِسْمِ اللهِ الَّذِي هُوَ مُدَبِّرُ الْأُمُورِ بِسْمِ اللهِ الَّذِي خَلَقَ النُّورَ وَأَنْزَلَ النُّورَ
عَلَى الطُّورِ وَكِتَابٍ مَسْطُورٍ فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ وَالسَّقْفِ الْمَرْفُوعِ
بِقَدَرٍ مَقْدُورٍ عَلَى نَبِيٍّ مَحْبُورٍ بِسْمِ اللهِ الَّذِي هُوَ بِالْعِزِّ مَذْكُورٌ وَبِالْخَيْرِ مَشْهُورٌ
وَعَلَى السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ مَشْكُورٌ سلمان گفت انرا یاد گرفتم و بیش از هزار کس را زیادت آموزانیدم از اهل
مکه و مدینه از آنها که تب داشتند تب ایشان برفت و مر ایشان را وسوسه شیطان نبود و خدای تعالی رزق از آسمان
میفرستاد و سلمان گفت بسیار وقت دست آس گردیدی در خانه فاطمه علیها السلام و او بکاری دیگر مشغول شدی
یا خفته بودی و این معروفست نزد اصحاب حدیث معجزه دهم آن بودی که دیگ بی آتش جوشیدی روایت
کند زاذان از سلمان رضی الله عنه گفت روزی بخانه فاطمه علیها السلام رفتم او را دیدم خفته بود و کلیمی بر
خود پیچیده و دیگی پیش او نهاده و بی آتش می جوشید شتاب نزد رسول رفتم چون نظر رسول بر من افتاد بخندید
پس گفت یا ابا عبد الله عجب ماندی از آنچه دیدی از حال دختر من فاطمه گفتم بلی یا رسول الله گفت عجب مداری

امر و فرمان باری تعالی خدای عز و جل ضعف فاطمه می‌بیند و اورا موکل کرده است به ملائکه کرام تا
یاری وی دهند. معجزه یازدهم از ثقات که اصحاب حدیث‌اند روایتست که امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام
مدتی چیزی از یهودی قرض کرده بود و چادر فاطمه علیها السلام در گرو کرده بود نزد یهودی و آن از پشم بود یهود آنرا
در خانه بنهاده بود چون شب درآمد زنش در خانه رفت که چادر فاطمه صلوات الله علیها در آن خانه نهاده بود نوری
درخشان دید از خانه بیرون آمد و شوهر را خبر داد از آنچه دیده بود یهودی متعجب ماند و فراموش کرده
بود که چادر فاطمه در آنجاست یهود برخاست و در خانه رفت نور چادر دید منتشر شد گویا مشعله ایست که از
بدر منیر می درخشید از نزدیک نیک عجب ماند نظر تمام در چادر کرد معلومش شد که نور از چادر است یهودی
بیرون آمد و پیش خویشان خود رفت جمله را حاضر کرد تا شصت و اند تن از یهود حاضر شدند و آن نور دیدند جمله یکبار
مسلمان شدند و گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و وصی رسول الله معجزه فاطمه علیها السلام
بسیارست اما رساله را بدین قدر اختصار کنیم اکنون مبدأ کنیم میلاد وی و کنیتها و القابها صلوات الله وسلامه علیها والله اعلم

باب چهل و چهارم

در ذکر کنیت و القاب و مدت عمر فاطمة الزهرا صلوات الله وسلامه علیها و علی بعلها

روایتست از صادق صلوات الله وسلامه علیه که ولادت فاطمه علیها السلام در مکه بود بیستم جمادی الآخر پنج سال
پس از نبوت بود و پس از معراج بیک سال و با رسول خدای هشت سال در مکه بود و فاطمه را نه نام بود فاطمه و صدیقه
و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا رسول صلی الله علیه و آله گفت از آن دختر مرا فاطمه نام نهادند
که حق تعالی دوزخ کرده است بر او و هر کس که او را دوست دارد از آتش ایمن بود و رسول او را بتول نام کرد بدرستی که نیست
فاطمه چون زنان دیگر و او علت پاک نشود چون زنان و در حدیث است که هرگز خون حیض و نفاس ندیده و این از آن بود
که چون رسول بمعراج رفت و در بهشت میوه و آب بهشت بخورد همان شب بیامد و با خدیجه صحبت کرد فاطمه در وجود
آمد از باقر علیه السلام پرسیدند که فاطمه بعد از رسول چند بزیست گفت چهار ماه و بروایتی گفته‌اند نود و پنج روز و بروایتی

دیگر شماره روز و بوقت وفات بیست سه ساله بود و بروایتی دیگر هجده ساله بود و وفات
او سیوم جمادی الآخر سنه احدی عشر من الهجره و امیر المؤمنین علی علیه السلام راو کی کردایند اسما بنت
اعمش روایت کند که فاطمه علیها السلام وصیت کرد که او را نشویند الا من و امیر المؤمنین علی علیه
دفن کرد او را امیر المؤمنین علی حسن و حسین علیهم السلام و شیعه خاص نهان بشب که فاطمه
صلوات الله وسلامه علیها وصیت کرده بود که او را بشب دفن کنند تا شیوخ و اتباع بروی
نماز نکنند اما در موضع قبر او اختلاف است بعضی گویند در بقیع است و گویند در حجره او
دفن کردند و بروایتی دیگر میان قبر رسول صلی الله علیه و آله و منبر دفن کردند که اشارت قول
رسول که مَا بَیْنَ قَبْرِی وَمِنْبَرِی رَوْضَةٌ مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّةِ تربت فاطمه بود و احتیاط
است که در هر سه موضع زیارت کنند السلام شعر یا نفس ان تلقی فقد ظلمت

زهرا بنت رسول الله و ابناها — مبکت احمد المختار والدها — و جبریل امین الله ربّاها
الله طهّرها من کل فاحشة — و کل ریب و صفّاها فزکّیها — اکنون مبادی کنیم معجزات حسن علیه السلام

باب چهل و پنجم

در ذکر معجزات مولانا سلالة النبوی امام حسن بن علی صلوات الله و سلامه علیهما

روایت کنند که چون امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه بجوار حق پیوست امام حسن بن علی علیهما السلام
بمنبر برآمد و خطبه کرد و گفت دوش مردی ازین جهان مفارقت کرد که تا زنده بود از ذکر باری تعالی خالی
نبود و هیچکس از سابقان و لاحقان بروی سبق نبردند و تا زنده بود از برای رسول صلی الله علیه و آله
باد احد و نوایب قیام کرد و بسبب جهاد او عمود دین برجای باند و تیغ او دین استوار شد و رسول صلی الله
علیه و آله و بیا چون بلشکری فرستادی جبرئیل بر دست راست وی بودی و میکائیل بر دست چپ و ظفرة خدای
در پیش و در هیچ حربی منهزم نشد و برا وفات رسید در شبی که عیسی بن مریم علیهما السلام را با سمان بردند

و وصی

و وصی موسی یوشع بن نون علیهما السلام در بن شب متوفی شد و از زر و سیم هیچ از وی باز نماند
مگر هفتصد درم از بقایای صدقات وی مهرا صندت کرد که از بهر دختران وی نگاه دهم و گریه
در گلوی حسن علیه السلام افتاد و جملهٔ قوم او بگریستند پس گفت أَنَا ابْنُ الْبَشِيرِ أَنَا ابْنُ النَّذِيرِ
أَنَا ابْنُ الدَّاعِي إِلَى اللهِ بِإِذْنِهِ أَنَا ابْنُ السِّرَاجِ الْمُنِيرِ أَنَا الْمَكْرُ وَلَكِنَّا أَنَا الزَّمَنْدَمُ
وَالْبَطْحَا أَنَا مِنْ أَهْلِ بَيْتِ رَسُولِ اللهِ أَذْهَبَ عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَطَهَّرَهُمْ تَطْهِيرًا أَنَا مِنْ
أَهْلِ بَيْتِ الَّذِي فَرَضَ اللهُ حُبَّهُمْ فَقَالَ عَزَّ مَنْ قَائِلٍ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا
الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا فَالْحَسَنَةُ مَوَدَّتُنَا أَهْلَ
الْبَيْتِ پس عبد الله برخواست و گفت ای قوم این پسر رسول خداست اگر رسول شماست و وصی امام
شماست بروی بیعت کنید خلق بروی بیعت کردند و جمله قبول کردند که با دشمنان او حرب کنند
و جان را فدای وی کنند و نجاه هزار مرد بروی جمع شده بد و چون معاویه علیه اللعنه خبر وفات
امیر المؤمنین علی علیه السلام شنید آن ملعون شاد شد شماتت کرد و بشارت نزد بر بام خانهٔ خود سه
شبانروز و دو مرد را بفرستاد یکی از قیس یکی از حمیر تا امام حسن بن علی علیهما السلام را بکشند این حال
معلوم وی شد آن دو مرد را که معاویه فرستاده بود بگرفتند و بکشتند و معاویه قصد
عراق کرد امام حسن علیه السلام با لشکر آراسته برخاست و روی بمعاویهٔ لعین نهاد مقدمة الجیش
عبید الله بن عبد الله بن عباس را بفرستاد از طریق معجزه گفت اگر عبید الله را کاری افتد امیر
لشکر قیس بن سعد بن عبادهٔ خزرجی باشد معاویه عبید الله را بمال فریفته چون شب درآمد
عبید الله با خاصگیان با جانب معاویه رفت قیس در حال نامه نوشت بحسن بن علی علیهما السلام
و روسا و ملوک عراق که در خدمت وی بودند نامها نوشتند بمعاویه که اگر میخواهی تا امام حسین را
دست بسته یا کشته سرش پیش تو فرستیم مولانا حسن علیه السلام را این حال معلوم شد و معاویه نیز

نامهها، ایشان به پیش امام حسن علیه السلام فرستاد که بدین لشکر با من حرب خواهی کرد امام حسن علیه السلام آمد
تا ساباط در اندرون رفت و روز دوم خطبه برخواند و در اثنای خطبه گفت من نصیحت شما میکنم
و خیر شما میخواهم بدین عبارت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ كُلَّمَا شَهِدَ شَاهِدٌ وَأَشْهَدُ
أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أَرْسَلَهُ بِالْحَقِّ وَائْتَمَنَهُ عَلَى الْعَرْشِ الْحَقِّ بِالْوَحْيِ أَمَّا بَعْدُ
فَوَاللّٰهِ إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ أَكُونَ قَدْ أَصْبَحْتُ بِحَمْدِ اللّٰهِ وَمَنِّهِ وَأَنَا أَنْصَحُ خَلْقِ اللّٰهِ
بِخَلْقِهِ وَمَا أَصْبَحْتُ مُحْتَمِلًا عَلَى مُسْلِمٍ ضَغِينَةً وَلَا مُرِيدًا لَهُ بِسُوءٍ وَلَا غَائِلَةٍ [margin: ضغینه]
أَلَا وَإِنَّ مَا تَكْرَهُونَ فِي الْجَمَاعَةِ خَيْرٌ لَكُمْ مِمَّا تُحِبُّونَ فِي الْفُرْقَةِ أَلَا وَإِنِّي
نَاظِرٌ لَكُمْ فَلَا تُخَالِفُوا أَمْرِي وَلَا تَرُدُّوا عَلَيَّ رَأْيِي غَفَرَ اللّٰهُ لِي وَلَكُمْ [margin: خیر من نظرکم]
وَأَرْشَدَنِي وَإِيَّاكُمْ لِمَا فِيهِ الْمَحَبَّةُ وَالرِّضَا خلق با هم نگریستند و گفتند مگر این مرد
ازین سخن که میگوید با معاویه سر صلح دارد و غوغا کردند بر امام حسن صلوات الله وسلامه علیه
و خیمه و خرگاه او غارت کردند و سجاده که در زیر قدم حسن بود بر گرفتند و دراعه از دست
وی بر بودند و خنجر شمشیر با او نماند که در گردن انداخته بود امام حسن علیه السلام سوار شد و بفرمود که ربیع
و همدان را آواز کنید تا این غوغا دور کنند و این دو قبیله از بنی فرزندان موالیان بودند چون
امام حسن علیه السلام به ساباط تاریک رسید جراح بن سنان بر جست و معولی بر ران امام حسن بن علی علیه السلام
زد چنانکه زخم با استخوان امام حسن علیه السلام رسید و آن لعین در وی آویخت تا ویرا بکشد جمعی مؤمنان عبدالله
بن حنظله آن لعین را بکشت امام حسن علیه السلام را به محفه بمداین بردند و بخانه سعید بن مسعود ثقفی فرود آمد
روز بروز لشکر عراق به معاویه می نوشتند که اجازت بده که امام حسن را کشته یا بسته پیش تو فرستیم
و عهدنامها نوشتند و معاویه را بعراق خواندند معاویه لعین بیامد و با امام حسن علیه السلام عهدی کرد
که لعنت علی نکنم و تعرض ایشان و موالیان علی را عزیز دارم و شیعه علی را نرنجانم بشرط آنکه امام حسن علیه السلام

نکوشند

بگوشه‌ای بنشینید وبرین جمله عهد نامها نوشتند وبرای یزید بیعت بستند و امام حسین علیه السلام
از انجا بمدینه شد وچون امام حسن علیه السلام بمدینه رسید مروان از خطبه خواندن منع کرد
ومروان بشام فرستاد ومردم را تحریص میکرد بقتل امام حسن معاویه با مروان گفت برو عذر نه
وچنانکه مقدور تو باشد بساز مروان بمدینه آمد ودران میکوشید که امام حسن را هلاک کند اکنون
وفات امام حسن را وزهر دادن در آخر مجلس آریم واین زمان مبادی کنیم بمعجزه وی وانکه با سر سخن رویم
معجزه اول روایتست از راویان معتبر وناقلان مشتهر که امام حسن علیه السلام سوار شده بود که از
مدینه بیرون رود در بازار مدینه برگذار بود خلق شهر از صورت وی متعجب مانده بودند وبصورت
وی نگران بودند زیراکه وی مانند رسول صلی الله علیه وآله بود وهرکه امام حسن علیه السلام را دیدی گفتی مگر رسول است
که برگذارست زیراکه همه شمایل رسول در وی جمع بود چون امام حسن علیه در بازار میگذشت خلق دست وپای
وی می‌بوسیدند واو تدارک ایشان میکرد وخلق را می‌نواخت بلطف ومرحمت ناگاه تازیانه از دست
وی بیفتاد مفلوجی نشسته بود خواست بعزم آنکه برخیزد وتازیانه برگیرد وبامام دهد گفت چه
بودی که من تازیانه برگرفتمی وبدست امام دادمی تا مرا در قیامت او وجدّ او شفیع بودندی چون این
قصد کرد فی الحال برخواست از سر اعتقاد وتازیانه بدست امام حسن علیه داد خلق متعجب ماندند
که این مرد مفلوج بود چگونه درست شد دیگری گفت مگر خبر نداری که وی کیست او فرزند رسول خداست
ونور چشم حیدر علی مرتضی وفاطمه زهراست این معجزه از وی عجب مدار مفلوج درست شد اگر امام حسن علیه السلام دعا کند جمله کور
وشل که در عالم هست همه درست شوند ببرکت وی علیه معجزه دوم از ثقات عدول که امام حسن
صلوات الله وسلامه علیه بیرون میرفت بر عزم آنکه عمره کند چون در کوچه ومحلت گذار میکرد خلق در
دنبال وی بودند وزیارت وی میکردند ودست وپای وی می‌بوسیدند وصلوات میفرستادند
بر محمد وآل او علیهم السلام گویند تازیانه از دست حسن علیه افتاد ودو بود از سر اعتقاد ومودت که با رسول

وآل او دوست داشته باشد و تا زبانه برگرفت از خلوص اعتقاد و بدست امام داد بروی
دعا کرد هنوز دعا تمام نکرده بود که سیاه سفید شد از معجزهٔ وی خلق که در دنبال امام بودند متعجب
بماندند که چگونه سیاه سفید شد آنچه موالیان بودند یقین ایشان زیادت شد و خرم و تازه
روی شدند و آنچه نواصب و مخالف و منافق بودند گفتند این سحر از بنی هاشم عجب نیست که ایشان را
این معجزه موروثی است که از جد ایشان بدیشان رسیده است این و صد چندین از خاندان عصمت و طهارت
میدیدند و باور نمی کردند از دشمنی که با اهل بیت داشتند لاجرم در دنیا و آخرت خاسر باشند
والسلام **معجزهٔ بیست و سوم** جابر رضی الله عنه گوید که امام حسن علیه السلام با معاویهٔ لعین صلح کرد زیرا
که لشکرش موافق وی نبودند و یاری وی نمی دادند جماعتی که موافق وی بودند از ایشان اغلظم سخت بود
و من که جابر جعفی ام یکی بودم از ایشان که منکر صلح بودند نزد وی رفتم و او را ملامت می کردم
مرا گفت یا جابر جعفی ام یکی کردم کار ایشان که منکرند ما را ملامت مکن و رسول را صادق دان که گفت
این پسر من سید است و خدای تعالی بدو میان دو گروه مسلمانان را صلح آورد جابر گفت دل من از این
قرار نگرفت گفتم باشد که خیری بود که بعد از من خواهد بود و بدین نه صلح میخواهد با معاویه نه از بهر
هلاک مؤمنان و خواری ایشان گفت امام حسن علیه السلام دست بر سینهٔ من نهاد و گفت یا جابر شک افتادی
و در اندرون خود چنین اندیشیدی میخواهی که رسول صلی الله علیه و آله را بگواهی خوانم تا از وی بشنوی من
عجب بماندم از قول او پس حرکتی و آوازی شنیدم و زمین از زیر پایهای من شکافته شد
رسول و امیرالمؤمنین علی و حمزه و جعفر را علیهم السلام دیدم که از آنجا بیرون آمدند من بر جستم
ترسان و لرزان امام حسن گفت یا رسول الله جابر مرا ملامت میکند بر آنچه من کردم رسول صلی الله علیه و آله
گفت یا جابر تو مؤمن نباشی اگر آنچه امام کند تسلیم نداری و بر امام اعتراض کنی مسلم دار آنچه پسر
من کرده است که حق آنست که او کرد دفع هلاک از گزیدگان و مسلمانان بدین فعل که او کرد بفرمان

خدای عز و جل

خدای عز وجل دو فرمان من گفتم یا رسول الله صلعم و اشتم پس رسول و علی و حمزه و جعفر علیهم السلام
در هوا میرفتند و من بدیشان می نگریستم تا آسمان اول گشوده شدی و در انجا رفتند و همچنین تا آسمان
دوم و سیوم تا هفتم رسول در پیش بود و ایشان در پس **معجزهٔ چهارم** روایت کند جابر
بن جعفر الجعفی از ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهم السلام گفت که قومی نزد امام حسن بن علی صلوات الله وسلامه علیه
آمدند گفتند از عجایب ایات چیزی بنمای چنانکه پدر تو بما نمود گفت شما بدان ایمان ندارید گفتند بلی
ما بدان ایمان داریم آنگاه امام حسن بن علی علیهم السلام دعا کرد مرده زنده شد بفرمان خدای تعالی جمله گفتند گواهی
دهیم که تو پسر امیر المومنین علی ای و لیکن مثل این معجزات بسیار بما نمود **معجزهٔ پنجم** در زود گرفتن ثمره از درخت
خشک پیدا شدن بفرمان خدای تعالی روایت کند اسمعیل بن مهران از منذر کناسی از صادق علیه السلام
که گفت امام حسن بن علی صلوات الله وسلامه علیهما از مدینه بیرون رفت به عزم عمره وزبیری از فرزندان زبیر با وی
بودند و بامامت حسن مقر بودند گرم گاهی بنخل خشک رسید با موالیان گفت زمانی اینجا فرود آییم تا گرما
ساکن شود و زیر درخت نخل پاک کردند و جامه از برای امام حسن علیه السلام بگسترانیدند وی بنشست زیر دیگر نخل
پاک کردند برابر امام و از بهر زبیری جایگاه بینداختند و وی نیز بنشست بعد از ان گفت یا مولای
چه خوش بودی اگر بر این نخلها رطب بودی امام حسن علیه السلام گفت ترا اشتهاء رطب خوردن هست
گفت اگر بودی بغایت پسندیده بودی حسن علیه سر سوی آسمان کرد و دعای میخواند که کس فهم نکرد
فی الحال نخل سبز شد و ورق بر آورد پس رطب شد و چیدن گرفتند و می خوردند تا آنجماعت سیر شدند
و صحیح رطب باکم بیامده بود **مشعر** فذاق الزبیری عنب الحنث والکشف عن ابن فاطمة الاقوال والهم
دانستند بان که از وی اشتر بکرایه گرفته بودند گفت بخدای کعبه که این سحر است و لیکن سحر بنی هاشم است
امام حسن بن علی علیهم السلام گفت یا اعرابی این نه سحر است ولیکن دعاء پیغمبر است که با در من زاده است
و به پدر و لی زاده و جوان اهل بهشت است موالیان را یقین زیاده شد الحمد لله علی ذلک **معجزهٔ ششم**

در ذکر اظهار کردن احوال آخرت بعضی در دنیا علی بن دابت گوید از صادق صلوات الله وسلامه علیه
شنیدم که شخصی نزد امام حسین بن علی علیهما السلام آمد گفت چرا موسی علیه عاجز بود از آنچه از خضر علیه
می پرسید و وی نمیدانست گفت علیه آن سوال از بهر سری بود و موسی از آن سر واقف نبود
آن شخص گفت یا امام حسین مثل آن سر بر من فاش کن پس دست بر منکب وی زد گفت معجزه
ببین و در حال پای بر زمین زد شکافته شد و شخصی دید بر سر سنگی نشسته که آن سنگ از تپش
آتش سرخ شده بود و بخاری کنده از اینجا می آمد خایبکه از آب کنده باشد از آن آید و هر یک را
زنجیری در گردن بود و بهر یک شیطانی موکل بود و ایشان میگفتند یا محمد یا محمد یا محمد آخر نه صحابه
تو بودیم بد کردیم با وصی تو امیر المؤمنین علی سلام الله علیه بود بد عهدی بود که کردیم و خلافت و امامت
که حق وی بود مظلم و جور بدست فرو گرفتیم این عقوبت سزای آنست یا محمد شیطانان می گفتند
چرا قول خدای تعالی و سخن رسول خود نشنودید این زمان پشیمان شوند ندارد و شما دروغ میگوئید
که صحابه رسول بودید که صحابه رسول سلمان و عمار و ابو ذر و مقداد بودند یکان یکان اسم
صحابه که مومن بودند یاد میکرد که ایشان خلاف خدا و رسول نکردند و شما خلاف کردید و بر امیر المؤمنین علی
صلوات الله وسلامه علیه تقدم کردید ایشان فریاد می کردند یعنی ابوبکر و عمر و امام حسین بن علی علیهم السلام
اشارت کرد که ای زمین فراهم شو تا وقت معلوم که تاخیر و تقدیم در آن نرود یعنی آن روز
بود که حجة الله علی الحق امام محمد بن الحسن صلوات الله وسلامه علیه ظاهر شود و شخصی را در آن عذاب
و علامات با خلق جملگی جمله دنیا و تابعان نماید تا خلق عالم بدیدن ایشان از راه خطای چندین
ساله باز گردند و بدانند که ایشان بر حق بودند و دین خود را بدنیا فروخته بودند احوال مذموم
و فعل مقبوح ایشان بر خلایق و نواصب روشن شود و اگرنه خلایق را چنان محبت شوخ در دل
محکم شده است که هرچه با ایشان گویند قبول نکنند تا اگر ایشان را بدین علامات یعنی شخص را با خلایق

نماید صاحب الامر علیه السلام انکه خلایق را معلوم شود که شوح و تابعان کافر و مرتد بوده‌اند چون این شخص
آن حال بدید گفت این سحر است برفت بقصد آنکه با خلق آن سر بگوید که دیده بود و خبر دهد بمعجزه
امام حسن علیه السلام گنگ شد و سخن نتوانست گفت بعد از آن و در این معجزه دو آیت است یکی آنکه معجزه
خود ظاهر کرد و دوم آنکه ابوبکر و عمر را بر آن نواصب اظهار کرد تا بدانند که ایشان در چیزی نیستند
تا رستگار باشند و شیعه را یقین زیاده شود و منافقان و نواصب متبدل شوند و باور نمی کردند
از بدبختی معجزه هفتم که مرد زن شد و زن مرد روایتست از جماعتی ثقات عدول و علما
و رضوان الله علیهم که مردی از اهل شام با زن خود نزد امام حسن بن علی علیهما السلام آمد گفت ای پسر
ابوتراب شما خود را بزرگ می بینید و سخنی چند زشت بگفت که لایق نیست ذکر آن کردن گفت آنچه شما
دعوی می کنید راست است و شما صادقایید دعا کن تا من زن شوم و زن مرد شود و این سخن
بطریق استهزا میگفت حسن صلوات الله و سلامه علی جده و ابیه و امه خشم گرفت نظر تیز بوی کرد و لبها
می جنبانید و دعا میخواند چنانکه فهم نمی شایست کردن پس چشم را تیز در مرد و زن گذاشت بمعجزه وی
فی الحال مرد زن شد و زن مرد شامی چون آن حال دید از خجالت سر در پیش افکند و چون زنان
دست بروی گرفت و زن و مرد برخواستند و برفتند زن با شوهر گفت که با شوهر من مرد شدم شوهر
باز ن گفت من زن شدم مرد شامی روایت کند که مدتی برفتم و از شرمساری از میان خلق بیرون رفتم
و در آن مدت فرزندی آوردم و بعد از آن با خود گفتم که ایشان اهل بیت نبوتند از این معجزه از ایشان
بدیع نباشد به از آن نبود که هم با پیش وی روم برخواستم نزد امام حسن علیه رفتم و تضرع و زاری
بسیار کردم و توبه کردم و پشیمان شدم و بدل و جان و اعتقاد دوستان و محبان این خاندان شدم
و گفتم یا مولای دعا کن تا با حال خود شوم که من بعد دوستدار و محب شما اهل بیت ایم و از دشمنان شما
که معاویه و یزید علیه اللعنه و دیگران که پیش بودند تبرا کرده‌ام و تولا بخاندان شما کردیم تا زنده باشیم

دشنام و نفرین بر دشمنان شما کنیم امام حسن بن علی علیهما السلام از من که شامی ام آن سخنان بشنید
دستها برداشت و سر سوی آسمان کرد و گفت خداوندا اگر این توبت راست است و تبرا از دشمنان
ما کرد. از دل و جان و اعتقاد و تولا بخاندان ما ایشان را با حال خود بر خبانکه اول بودند مرد زن
شد که در اول زن بود و زن مرد بود و بسیار دعا و تضرع کردند و بر دوستی این خاندان بماندند تا
وقت وعده مرگ و بر محبت آل رسول مردند لاجرم در بهشت عدن باشند اگر بسر خطاب برآن منزلت
باشد که در مدینه دره بر زمین زند و قیصر روم در روم از سر تخت بیفتد و پیشانی وی بشکند
دختر زاده رسول که امام حسن علی بود بجای در بینی زاده بود ندو به بدز ولی زاده این از وی عجب نباشد
و مثل دروغ که بر بیشوع بشد والسلام علی من اتبع الهدی **در ذکر بزرگواری حسن و حسین
علیهما السلام روایتست از ثقات و عدول** که سلیمان بن داود صلوات الرحمن علیه پادشاه
قاف تا قاف بسر آورد زمانی بود ملک جنی و انسی پادشاه تخت و کرسی حاکم نمل و مراد صاحب
صافنات الجیاد دیگر روز مطالعه احوال فرزندان مصطفی صلوات الله علیهم میکرد دید که منشور لولاک
لما خلقت الافلاک بنام محمد است تاج لعمرک بر سر محمد است با این همه بزرگواری وقتی باشد که امام حسن و حسین
علیهما السلام از رسول صلی الله علیه و آله از وی آرزوی خربزه کنند و خواجه بربهای خربزه فا درمانده شد
چون بدین احوال رسید سلیمان علیه بگریه در آمد گفت عالم همه از آن رسول و طفل او سلیمان
نیز میخواست که خود را بر فتراک این خاندان بندد و رستگار بود گفت چه بودی که من دران روزگار بودمی
تا سر و جان فدای این خاندان کردمی موری حاضر بود گفت ای سلیمان سلیم دل داری ملک عادل
اگر امانتی برای امام حسن و حسین علیهما السلام بودیعت بمن می سپاری بیار تا گوش دارم باشد که مرا [illegible]
سبب این امانت در حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله آبروی باشد سلیمان علیه درهمی بوی داد بودیعت
جبار عالم ببرکت اهل بیت رسول علیه و این ودیعت آن مور را خدای عمر داد که بروزگار رسول علیه السلام

رسید یکروز رسول نشسته بود امام حسن و حسین بن علی علیهما السلام بدر ان وایستاده و جد وی نشسته بودند
آواز از محلت برآمد که من یشتری البطیخ خربزه که می فروشد حسن و حسین گفتند یا جدّا ما را خربزه می باید نه درم
چوبی بود و نه خانه نیم چوبی خواجه را دل در بند فرزندان بود و مور در انتظار بود تا کی فرصت یابد تا
ودیعت بگزارد چون وقت فرصت دید زیر پای رسول بخارش افتاد رسول نگاه کرد موری را
دید میان بسته درمی در دهان داشت گفت یا نبی الله السلام علیک این امانت سلیمان پیغامبر داده است
تا بخدمت تو بسپارم تا در وجه بهای خربزه جهت امام حسن و امام حسین بن علی علیهما السلام صرف کنی خواجه عالم درم بداد
و خربزه بخریدند و حمال این خربزه ملکی مقرب بود ابلیس بدانست که از بهشت آورده اند بدریوزه بدر حجره
نبوت و طهارت رفت حسن برخواست تا چیزی بوی دهد رسول گفت او ابلیس است دوزخی را با طعام
بهشت چه کار ای برادر تا بدانی که احوال و منقبت و فضیلت این خاندان بیش از انست که در قلم آید و در
خاطر کسی گنجد پیغمبر سلیمان با آن سلطنت چاکر و محب این خاندان بود و منافقان که در حضرت رسول صلی الله علیه وآله
نشسته بودند و آن فضیلت میدیدند و ایشانرا بجادو میخواندند لعنهم الله فی الدنیا و الاخره.

معجزه هشتم در آوردن میوه جبرئیل از بهشت روایت کند ابو الحسن عامر بن عبد الله از پدرش از
صادق از پدران خود از امام حسن بن علی صلوات الله علیهم که گفت پیش رسول صلی الله علیه وآله رفتم جبرئیل علیه السلام را
دیدم در حضرت رسول نشسته بود بر صورت دحیه الکلبی چون از شام باز آمدی از بهر من و برادرم امام
حسین خرنوب و کنار بیاوردی ما پنداشتیم که وی دحیه الکلبی است بر عادت هر بار آستین
وی میطلبیدیم جبرئیل گفت یا رسول الله چه می طلبند و چه میخواهند رسول گفت یا برادر ایشان ترا دحیه الکلبی
می پندارند زیرا که چون دحیه الکلبی بشام رفتی چون از شام باز آمدی از بهر ایشان کنار و خرنوب بیاوردی
جبرئیل علیه چون ایشانرا دید مثل فرزندان که ناز بر پدران کنند و از پدران آرزوها طلب کنند جبرئیل عظیم
شادان شد زیرا که وی میدانست قرب ایشان پیش آفریدگار و پیش خدا ایشان و بوقت طفولیت

ایشان جبرئیل چنانکه دیدی و ایشان را چون دایه بود زیرا که ایشان را پرورده بود خاطر ایشان را دست دراز کرد به میوه سیب
الاعلی و خرنوب و کنار و به و انار بچید و برگرفت و بدیشان داد و چنانکه دامن هر دو پر شد گفت ما
بیرون آمدیم خرم و شادان پدر را دیدیم چون پدر ما را بدید پرسید و بنواخت بر عادت پدران
و با ما ثمره بهشت دید که مثل آن کس ندیده بود و رویدن از هر یک ابرادر یکی بستند و نزد رسول رفت
و آن را میخورد رسول گفت یا ابن عم بخورد و نصیب من نیز بده که برادرم جبرئیل این زمان از بهر ایشان
از بهشت آورده و بدیشان داد امام نصیب رسول بداد و باقی تناول کرد و آنچه امام حسن و امام حسین علیهما السلام
بخانه بردند از آنجا نصیب رسول بداد و باقی بخانه بردند از آنجا نصیب فاطمه علیها السلام بدادند تا بدانی
ای مؤمن که قدر ایشان پیش حق تعالی و جبرئیل و رسول چون بود و آنچه دشمنان اشقیا این خاندان
با فرزندان رسول کردند در جهان کس نشان ندهد که با فرزند رسول خود آن معامله کردند که ذکر آن
بباید حسبنا الله و نعم المولی و نعم النصیر **معجزه نهم** روایت از ابو اسامه زید بن شحام از صادق
المصدق جعفر و محمد الصادق علیهما السلام که گفت وقتی امام حسین بن علی علیهما الصلوة و السلام پیاده
به مکه میرفت و این خبر از صادق روایت میکنند و پایهایش آماس کرده بود بعضی از موالیان گفتند یا ابن
رسول الله اگر سوار شدی تسکینی آماس شود و الم کمتر باشد گفت علاجه که دباخانه متفق است آن
بقدر باشد که مشقت کشیم اما چون به منزل رسیم گفت میلی چند برفتیم سیاهی می آمد امام گفت اینک آن
شخص که روغن می فروشد از وی بخرید و بهایش بدهید موالیان برفتند تا روغن از سیاه بخرند
سیاه گفت این روغن از برای که می خرید گفتند از برای امام حسین بن علی علیهما السلام گفت مرا نزد وی برید و سیاه
نزد امام بردند سیاه گفت یا مولای مادر و پدر من فدای تو باد ندانستم که تو محتاج آنی و روغن از برای
تو طلب میکنید سیاه گفت یا امام من از جمله موالیان توام بهای روغن نستانم اما دعا کن که خدای تعالی
پسری دهد تمام خلقت و دوست شما باشد و اهل بیت شما زیرا که من زن را گذاشتم و او را طلق گرفته بود

و وقت

و وقت وضع حمل بود پس امام حسن صلوات الله وسلامه علیه گفت باخانه رو که زن تو پسری می آورد تمام خلقت
بنبیده و وی شیعهٔ ما باشد بیا . خرم و خندان شد از سخن امام بیا . چون بخانه رسید فی الحال زن وی
پسری آورد تمام خلقت بنبیده . و وی شیعهٔ ما باشد بیا . خرم و خندان شد از سخن امام حسن بن علی علیهما السلام
بیا . چون بخانه رسید فی الحال زن وی پسری آورد تمام خلقت وسنبیده . مادر و پدر بیا . باثر امام حسن آمد
و او را خبر داد از فرزند آوردن و دعای خیر کرد و بسیار تضرع کرد و دست و پای امام حسن علیه السلام ببوسید
و شادان برفت از حضرت امام حسن علیه بعد از آن آن روغن در پای مالید در حال ورم ساکن شد و همچنان
بیاده برفت تا بمکه رسید و شغلی که وی را بود بدان مشغول شد **معجزهٔ دهم** روایت کرده اند از محمد
الباقر از پدرش علی بن الحسین صلوات الله علیهم و از حذیفة بن الیمان رضی الله عنه که گفت رسول صلی الله علیه و آله
بر کوهی نشسته بود با جماعتی مهاجر و انصار امام حسن بن علی علیهما السلام می آمد با وقار و تمکین چون رسول نظر بوی کرد
آنها که با رسول بودند جمله چشمها در وی باز گذاشتند و تعجب نمودند بلال گفت یا رسول الله می بینی حسن را که چون
راه گرفته است و نزد تو می آید رسول گفت یا بلال جبرئیل دلیل وی است و او را راه می نماید و میکائیل او را برشاد
میدارد او پسر منست ما درم و پدرم فدای وی باد پس رسول برخواست با اصحاب رسول میگفت یا حسن تو میوهٔ
دل منی و دوست و آرام دل منی پس دست امام حسن گرفت و میرفت و ما میرفتیم بعد از زمانی بنشست و ما بنشستیم
پیش رسول صلی الله علیه و آله نظر کردیم رسول را دیدیم که از امام حسن چشم نمی کرد آنگاه گفت امام حسن بعد از
من هادی و مهدی باشد و هدیه نبی است از خدای عالمیان بمن تا از من خبر دهد و آثار سنت من زنده
کرداند آنگه گفت و بخلق آموزاند و پی آموزش بر در افعال و خدای تعالی نظر بدو کند و بر و رحمت کند
و رحمت بر آنکس باد که این از و شناسد و با او نیکویی کند از برای خاطر من و او را گرامی دارد رسول صلی الله علیه و آله
سخن منقطع کرد اعرابی پیش ما آمد چوب در زمین میکشید چون رسول را نظر بروی افتاد گفت ای قوم مردی می آید
که با شما سخن درشت گوید چنانکه شما از و بلرزید و سوالی چند کند از شما و سخن جافی گوید اعرابی بیامد

وسلام نکرد گفت محمد از شما کدامست ما گفتیم چه میخواهی رسول گفت آهسته باش یا اعرابی پس گفت ای

محمد ترا دشمن میدارم از این جهت نزد تو آمدم و این زمان مرا بغض تو زیاده تر شد رسول صلی الله علیه و آله

تبسمی کرد و ما که صحابه بودیم خشم گرفتیم خواستیم که اعرابی را برنجانیم رسول اشارت بما کرد

که خاموش شوید اعرابی گفت تو آنکه دعوی میکنی که من رسولم و دروغ بر انبیای سلف می‌نهی و با تو

هیچ معجزاتی و دلالات چنانکه انبیای سلف را بوده است نیست پس این دعوی تو دروغ است رسول صلعم

و آله گفت ای اعرابی از چه بدانسته که مرا معجز نیست اعرابی گفت اگر راست میگویی که تو پیغامبری مرا خبر ده

از کراهت خود یعنی نفس خود را از زشتیها چگونه نگاه میداری رسول گفت اگر میخواهی ترا خبر دهم که چگونه از

خانه بیرون آمدی و در میان قوم چگونه بودی و اگر خواهی یا اعرابی عضوی از اعضای من ترا خبر دهد

تا تاکید و برهان زیاده شود ~~و اعرابی گفت عضو تو چگونه بودی و اگر خواهی یا اعرابی عضوی از اعضای~~

~~من ترا خبر دهد تا تاکید و برهان زیاده~~ باشد اعرابی گفت عضو تو چگونه سخن گوید رسول صلوات الله وسلامه علیه و آله

گفت عضو من با تو سخن گوید از احوال تو پس اشارت کرد و گفت یا امام حسین برخیز و خبر ده از احوال اعرابی

تا تصدیق نبوت من کند پس اعرابی گفت او کودک است چگونه خبر دهد از احوال من رسول گفت تا او را عالم یابی

بدانچه میخواهی امام حسین علیه السلام گفت یا اعرابی آهسته باش **شعر** آتاء عیینیا سالمت و بن عیبی

بل فقیها اذ الجهل الجهول فان یک قد جهلت فان عندی شفاء الجهل ما سأل السؤال

و بحر لا تقسمه الدوالی تراثا کان اورثه الرسول امام حسین علیه السلام گفت یا اعرابی با قوم در مجلس نشسته

بودی و مذاکره میکردی از جهل و سرسبکی گفتی محمد درخت صنوبرست یعنی او را فرزند نیست و جمله

عرب دشمن وی اند اگر او را بکشند کس طالب خون وی نباشد و یا اعرابی تو دعوی کردی که محمد را

بکشی و رنج و غصه قوم خود از تو و دین او کفایت کنی و نفس خود را بران داشتی و نیزه برگرفتی

د آمدی که او را بکشی راه بر تو عسر شد و بصیرت کور شد و نفس خود را خوار و ذلیل کردی و بیخا

آمدی

و بدینجا آمدی از بیم آنکه قوم بر تو استهزا کنند و نیامدی الا از بهر چیزی که تو خواهی رسیدن پس امام حسن علیه
گفت نزد جدم از این سفر تو ای اعرابی در شب تاریک بیرون آمدی بادی سخت می آمد و ابر باران
میریخت و تو متحیر ماندی بودی مانند کسی که اگر فراپیش رود او را بکشند و اگر باز پس می ایستد او را بکشد
آواز و حس کس نمی شنیدی و تاریکیها بهم جمع شده بود و ستارگان ناپدید شده بودند نه
علمی درخشنده بود و نه ستارهٔ ظاهر که بدان راه بری و در سو جهات تاریک می ماندی
و در بیابان دور و دراز سرگردان شده بودی و بعد از دشواری تمام بر بالا آمدی باد ترا در می ربود و پای
خار می گرفتی در بادیهای عظیم و برقها جهنده ترا غمناک کرده بود و از آن مشقت و دشواری که
میکشیدی امید سلامت نداشتی تا این وقت که نزدیک رسیدی حجت روشن گشت و ریب
ظاهر شد و بد دلی منقطع شد اعرابی گفت ای کودک هرچه گفتی راست گفتی گویا که تو با من بودی یا تو خود
علم غیب میدانی اکنون یقینم شد که جد تو بر حق است و پیغمبر خداست و رسول و نبی است اسلام بر من عرضه
کن ای کودک که آنچه تو گفتی خبر از اندرون من باز دادی و یک کلمه بر تو پوشیده نیست و نشده است
گفت الله اکبر یا اعرابی بگو اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه وَحْدَهُ لا شَرِیکَ لَه وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُه
وَ رَسُولُه وَ عَلِیٌّ وَصِیُّه اعرابی اسلام آورد و رسول خرم شد و بدان مباهات نمود و جملهٔ مسلمانان از آن
خرم شدند رسول فرمود که از قرآن چیزی بوی آموزید پس اعرابی گفت میخواهم که باز نزد قوم خود روم
و ایشان را خبر دهم رسول صلی الله علیه وآله او را دستوری داد بعد از روزی چند باز نزد رسول آمد و جماعتی از
قوم خود با وی بودند و ایمان آوردند و بودند بعد از آن مهاجر و انصار نظر بحسن علیه کردندی گفتندی چیزی بوی
داده اند که هیچ کس از عالمیان نداده اند **معجزهٔ یازدهم** روایت کرده اند از امیرالمؤمنین علی علیه السلام
که در حلقه نشسته بود مردی برخاست گفت من از رعیت و بلاد اهل تو ام امام گفت نه از رعیت منی و نه از بلاد منی
و نه از رعیت من اما ابن اسقف سابلی خبر از معاویه پرسیده است و آن لعین نمیداند ترا فرستاده است

تا از من بپرسی مسایل گفت راست گفتی یا امیر المؤمنین معاویه پنهان با من گفت چنانکه کس ندانست
و تو یا امیر المؤمنین ظاهر کردی امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت با سایل ازین دو پسر من هر کدام که خواهی بپرس در
امام حسن علیه السلام شد گفت آمده‌ام که بپرسم که میان حق و باطل چند است و میان آسمان و زمین چند است
و میان مشرق و مغرب چند است و قوس و قزح چیست و مونث چیست و کدام ده است که بعضی
از بعضی سخت‌تر است امام حسن علیه السلام گفت میان حق و باطل چهار انگشت است آنچه بچشم دیدی حق بود و آنچه
بگوش شنیدی شنوی که ممکن که باطل بود و میان آسمان و زمین مد بصر است و دعوت مظلوم و میان مشرق
و مغرب چنانکه آفتاب بروزی قطع کند و قوس و قزح نام شیطانست مگر قوس و قزح آن قوس
خدا است و علامت ارزانی طعامها و الوان اهل زمین از غرق و مونث آنچه ندانند که او مرد است
یا زن صبر کنند اگر مرد بود احتلامش رسد و اگر زن بود حیضش آید و اگر ندانند او را بفرمایند تا بول کند بر دیوار
اگر بولش بدیوار رسد مرد باشد و اگر بولش بدیوار نرسد و بر پایها فرو آید از آن اشتر زن بود
و آن ده چیز که بعضی از بعضی سخت‌تر است سخت‌ترین چیزها که خدای تعالی آفریده است سنگ
و آهن است و آهن از سنگ سخت‌تر است زیرا که بدان توان سنگ شکستن و آتش سخت‌تر از آهن که بدان
توان گداختن و آب از آتش سخت‌تر است که آتش را بمیراند و ابر از آب سخت‌تر که آب را برمی‌گیرد
و باد از ابر سخت‌تر که ابر را میراند و ملک از باد سخت‌تر که باد را او میکند و ملک الموت از ملک سخت‌تر که ملک را
بمیراند و ملک الموت سخت‌تر که ملک الموت را بمیراند و امر خدای عز و جل از موت سخت‌تر که دفع موت
کند و آنچه گفتی کدام چشمه است که ارواح مؤمنان با آن رود و کدام چشمه است که ارواح کافران
و مشرکان با آن رود بدانکه آنکه ارواح کافران و مشرکان با آن رود آنرا برهوت خوانند و آنچه
ارواح مؤمنان با آن رود آنرا سلمی خوانند شامی گفت گواهی میدهم که تو پسر رسول خدایی بحق و امیر المؤمنین علی علیه
بحق اولی‌تر از معاویه پس شامی این جوابها نوشت و نزد معاویه برد و معاویه آنرا بملک روم فرستاد

ملک جواب

مک جواب نوشت بعا و به که سخن دیگر جواب من میدهی و بزبان دیگری با من سخن میگویی سوگند میخورم بحق

هیچ که این نه سخن تواست و این سخن نیست الا از معدن نبوت و موضع رسالت و این جواب سخن

من نیست یا وصی نبی و مرا معلوم است که این سخن تواست که این از علم مکنون و کتاب مخزون است

و تو بدین علم واقف نباشی والسلام **معجزه دوازدهم** در جواب دادن امام حسن علیه السلام از مسایل خضر علیه

جواب دادن وی روایت میکند ابو هاشم بن داود بن القاسم الجعفری از ابو جعفر محمد بن علی النقی علیهما السلام

که او گفت روزی امیر المؤمنین علی علیه و امام حسن علیه السلام و سلمان فارسی رضی الله عنه با ایشان بود و امام تکیه بر سلمان

کرده بود امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه در مسجد حرام رفت و بنشست و مردی درآمد که هیبتی و جامه نیکو داشت

سلام کرد بر امام او جواب داد و بنشست پس گفت یا امیر المؤمنین علی سه مسئله از شما خواهیم پرسید اگر مرا جواب دهی

دانم که آن قوم بر تو ظلم کرده اند که حق تو بدست فرو گرفته اند و ایشان در دنیا و آخرت در لعنت و نفرین الله

و اگر جواب نتوانی داد نتوانی دادن تو نیز مثل ایشانی ای امیر المؤمنین علی علیه گفت بپرس هر چه میخواهی تا جواب شنوی

آن شخص گفت خبر ده مرا که شخص چون بخفت روح وی کجا رود و از مردم که چگونه چیزها که یاد دارند فراموش

کنند و از مردی که چگونه فرزندش با عمام و اخوال ماند امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه نگاه با امام حسن علیه السلام

کرد و گفت یا با محمد جواب مسئله وی بگوی امام حسن علیه السلام روی فرا آن شخص کرد که آنچه پرسیدی که مرد چون

روح وی کجا میرود بدانکه روحش متعلق است بباد و باد متعلق است بهوا تا آن وقت که خداوندش حرکت خواهد

کرد تا بیدار شود اگر خدای تعالی دستوری دهد آن روح را که با کالبد آن شخص رود و روح باد را بکشد و باد هوا را و با

تن وی رود و در مقام خود ساکن شود و اگر خدای عز و جل دستوری ندهد که با تن خداوند رود هوا باد را بکشد

و باد روح را بکشد پس با موضع خود برود تا وقت بعثت و آنچه گفتی از حال یاد آوردن و فراموش کردن

ایشان بدانکه دل آدمی در حقه است و بر سر حقه طبقی است اگر شخص صلوات فرستد بر رسول صلی الله علیه و آله

صلواتی تمام آن طبق منکشف شود و دل روشن شود آنچه فراموش کرده بود باز یادش آید و اگر صلوات بر محمد

وآل محمد بدیها باز ان نقصان کند طبق بران حق منطبق شود آنچه داند فراموش کند و آنچه لفظی

که فرزند باعمام واخوال ماند بدانکه مرد بدلی فارغ و عروق ساکن با اهل خود وهو موافقت کند زلوله

در اندرون رحم قرار گیرد فرزندی که بیرون آید بپدر و مادر ماند و اگر وی نه فارغ بود و عروق نه ساکن

و بدن نه مضطرب باشد با اهل مجامعت کند نطفه مضطرب باشد در حال اضطراب در بعضی عروق

افتد اگر در عروق اعمام افتد فرزند باعمام ماند و اگر در عروق اخوال افتد فرزند باخوال ماند آن شخص

گفت گواهی دهم که خدای نیست وهمه عمر بدان گواهی داده ام و گواهی دهم که تو یا امیر المومنین علی وصی

رسولی و قایم بحجت او وهمیشه بدان گواهی داده ام و گواهی دهم که امام حسن وصی تو است و قایم بدو گواهی

دهم که حسین وصی حسن است و قایم بحجت او و بعد از تو گواهی دهم که علی بن الحسین قایم بعد از امام حسین

بفرمان او و گواهی دهم که محمد بن علی قایمست بفرمان او و گواهی دهم که جعفر بن محمد قایمست بفرمان پدر و گواهی

دهم که موسی بن جعفر قایمست بفرمان پدر و گواهی دهم که علی بن موسی قایمست از خدای تعالی و پدر و گواهی

دهم که محمد بن علی قایمست بفرمان پدر و گواهی دهم که علی بن محمد قایمست بفرمان پدر و گواهی دهم که امام حسن بن علی

قایمست بفرمان پدر و گواهی دهم که محمد بن الحسن قایمست بفرمان پدر و وی جهان را پر از عدل کند چنانکه پر از

ظلم باشد [illegible] امام [illegible] بر تو باد یا امیر المومنین و بر فرزندان تو رحمة الله و برکاته پس برخواست و برو روی

امیر المومنین و امام حسن و حسین بیوسید و بیرون رفت امیر المومنین علی علیه السلام بحسن گفت یا ابا محمد از پی وی برو که کجا

میرود حسین علیه السلام بر اثر وی برفت پس باز آمد گفت او را بیش از ان ندیدم که پای از مسجد بیرون نهاد و ندانم که

کجا رفت امیر المومنین علی علیه السلام گفت یا ابا محمد او را می شناسی گفت خدا و رسول و وصی او بهتر دانند گفت ای فرزند

او خضر علیه السلام بود و این دلیل بس است که خضر نبی علیه السلام گواهی داد بر اثبات اثنی عشر و دلیلی قاطع است معجزه

و منقبت و فضیلت این خاندان بیش از انست که انرا حصر توان کرد و معجزات امام حسن علیه السلام بسیار است اما درین رساله

بدین قدر اختصار کنیم و دفع ملال را و اکنون مبدا کنیم در احتجاج وی صلوات الله و سلامه علیه بر وجه اختصار والله اعلم بالصواب

است[illegible]

باب چهل و ششم

در ذکر احتجاج امام حسن بن علی صلوات الله علیهما با معاویه و عمرو عاص علیهما اللعنه

روایت کند شعبی و ابو مخنف و یزید بن ابی حبیب المصری و گفتند که در اسلام روزی نبود که در آن خصومت
رفت در محفلی که در آن فریاد برفتند و غلبه کردند در سخنها سخت و در جوابها آن سخت‌تر از آن روز
که معاویه و عمرو بن عثمان بن عفان و عمرو بن العاص و عتبة بن ابی سفیان و ولید بن عقبة بن ابی معیط و مغیرة بن
شعبه که نزد معاویه نشسته بودند جمله گفتند که کس فرست و امام حسن را حاضر کن که او امروز سیرت پدر زنده
کرده است و قومی در دنبال او افتاده اند هر چیزی که وی میفرماید فرمانش می برند و اگر سخن میگوید صادقش
میدانند و این هر دو معنی مر او را بغیرت بزرگ رساند اگر او را حاضر کنی ما او را خوار و حقیر کنیم و دشنام او
و پدرش دهیم و قدر او و پدرش حقیر و ناچیز گردانیم و از برای آن نشسته ایم و میگوییم تا ترا محقق
شود معاویه گفت می ترسم که او قلاده های چند در گردن شما کند که عیب آن با شما بماند تا آن وقت که در گور
شوید بخدای که من هرگز او را ندیدم الا که خطاب او نخواستم و از عتاب او ترسیدم و اگر او را بخوانم او را
انصاف دهیم از شما عمرو بن العاص گفت یا معاویه می ترسی که باطل او بر حق ما غلبه کند و بیماری وی بر صحت
ما بچربد معاویه گفت نه پس گفتند او را حاضر کن عتبه گفت این رای نه ایم که چون باشد بخدا اگر شما نتوانید که بدو
گویید پیش از آن که در اندرون شما باشد و او نتواند نگوید پیش از آن که در اندرون وی است از حال شما او
از خاندان جدال و خصومت است پس با اتفاق کس فرستادند بطلب امام حسن بن علی علیهما السلام چون مرد
بیامد گفت معاویه ترا طلب میدارد امام حسن علیه السلام گفت که با جماعت است مرد گفت فلان و فلان تا جمله ملعونان را
برشمرد حسن گفت عجب است که سقف خانه بر ایشان نمی نشیند که چندین ملعون در آن مقام اند که سقف
بر ایشان نشیناد و عذاب بر ایشان افتاد چنانکه ندانند که از کجا آمد پس کنیزک را گفت برخیز و جامه بیار آنگه گفت

اَللّٰهُمَّ اَدْرَأُ بِكَ فِي نُحُورِهِمْ وَاَعُوذُ بِكَ مِنْ شُرُورِهِمْ وَاَسْتَعِينُ بِكَ عَلَيْهِمْ

بما شئت وانی شئت من حولك وقوتك یا ارحم الراحمین و رسول معاویه
گفت این سخن فرح است چون امام حسن علیه السلام نزد معاویه آمد او را تلطف کرد و نوازش کرد و دست بر دست
حسن نهاد حسن گفت آنچه تو کردی سلامت است و مصالحه امنیت معاویه گفت چنین است این قوم کس فرستاده
اند و فرمان من نبرند و نزد تو اظهار کرده اند تا حجت تمام کرده اند که عثمان را تو قتل کشتند و پدر تو او را کشت
سخن ایشان بشنو و جواب ده ایشان را مثل آنچه ایشان میگویند و احتراز مکن در جواب ایشان از هر جا امام
حسن علیه السلام گفت چرا آن بتر بود که در آخرت باشد بقدر علم و عمل عجب است یا معاویه که تو بجاه دنیا مغرور
شده و آخرت را فراموش کرده و متابع این شیطان شده چون رعیت که محکم باشند سبحان الله در خانه خود
تو و فرمان داران از ان تو اگر جواب ایشان دهم بدانچه ایشان میخواهند من شرم دارم از تو که سخن فحش
گویم و اگر ایشان بر تو غلبه کرده اند بدانچه تو میخواهی پس ایشان حاکم تو باشند نه تو و این جواب سخن معاویه است
که گفت نخواستم که ترا حاضر کنم اما این قوم سخن من قبول نکردند و الزام کردند تا ترا حاضر کنیم پس امام حسن بن علی
گفت اگر من دانستمی که ایشان مرا از بهر چه حاضر میکنند مثل عدد ایشان از بنی هاشم با خود بیاوردمی و اگر چه
مرا وحشت از ایشان نیست و از جمع ایشان زیرا که خدای تعالی ولی منست امروز و بعد از امروز زیرا که همیشه
حق قوی بود و باطل ضعیف اگر در دنیا ما ضعیف ایم پیش این ملعونان و امروز ملعونان قوی اند
فردا که موقف سیاست و حشر و نشور باشد ما قوی باشیم و شما خوار و مقهور زیرا که از راه حق بر
گشته اید و دین را بدنیا فروخته پس روز جزا حاضر باشید اکنون بگویید تا بشنویم و بجواب آن
مشغول شویم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اول عمرو عثمان سخن آغاز کرد گفت نه بینیم
نشنویم مثل این روز که از بنی عبد المطلب یکی زنده باند بر روی زمین چون اثر ایشان بر روی زمین نماند
و گفت بعد از آنکه خلیفه عثمان را بکشتند خواهرزاده ایشان بود و فاضل بود و در اسلام و منزلت خاص
رسول صلی الله علیه وآله وسلم برگزیده وی بد کرامتی بد که با وی کردند بظلم و چون او بکر بخشید از حسد و فتنه

انگیزی

انکیخند از بهر طلب کردن خیری که اهل آن نیستند تا آنکه او را سابقه و منزلتی بود نزد خدای و رسول او و اولاد که
امام حسین و جمله بنو عبد المطلب کفتند کان عثمان بر روی زمین میبروند و غیشان خون آلوده زیر خاک باشند آن که ما را
بوزد و خون از شما طلب می باید کردن از آل بنی امیه که در بدان نز انکشتند یعنی مشرکان که رسول صلی الله علیه و آله
اشان را انکشت چون سخن تمام کرد بنشست دوم عمرو ابن عاص علیه اللعنه سخن اغاز کرد اول حمد و ثنای خدای
تعالی کفت بعد از ان کفت ای پسر ابو تراب ترا خواند ایم تا متوجه شوی که بدر تو زهر با بوبکر داد و شریک ابو لولو بود در
قتل عمر و خود عثمان مظلوم را انکشت و دعوی چیزی کرد که نه حق وی بود یعنی خلافت و امامت و در سب و دشنام
امیر المومنین علی صلوات الله و سلامه علیه و اولاد مبالغه کردند و ذکر شما و جبها و امثال آن بسیار گفت دیگر گفت با بنی
عبد المطلب خدای تعالی ملک بشما نداد تا شما چیزها کنید که آن روا نباشد دیگر گفت ای امام حسین تو می پنداری و با
نفس خود میکوی که مثل پسر امیر المومنین یعنی یزید ملعون و ترا عقل ان نیست و رای نداری خدا از تو عقل
باز کرفت و ترا احمق کرد و در قریش باز نداشت از افعال بد بدر تو و ترا از بهر آن خوانده ایم تا سب تو
و بدر تو کنیم و تو نتوانی که ما را بدان عیب کنی که ما را بدان عیب و نتوانی که ما را بدروغ باز دا
اکر میدانی که ما دروغ کفتیم یا باطل سکالیدیم یا خلاف حق کفتیم سخن کوی و اکر نه بدانکه تو و بدر
تو بترین خلق خدا اید اما بدر تو خدا او را انکشت و ما را کفایت نکرد از کشتن او این عمو به
بکر که عثمان را علی کشت و علی را خدای پس بمذهب ایشان کرد و رای خدای کشته باشد نعوذ
بالله منها و اما یا حسین تو در دست مایی چنانکه خواهیم کنیم چنانکه خواسته کردند آن ملعونان دیگر کفت
والله یا امام حسین که اکر ترا بکشیم ما را نزد خدای تعالی هیچ بزه نباشد و نزد خلق بر ما عیب نبود اکر ایشان
بخدای ایمان داشتندی ایشان بزه بودی و هیچ عیب سخن درین انواع بسیار رفت اول سخنش این
بود که کفت ای امام حسین بدر تو بترین قریش بود حال قریش را برنده تر بود رحم ایشان را و زبرنده تر بود
خونهای قریش را و بعداد قاتلان عثمان و حق آنست که نزاد او باز خواهیم کشت و قصاص در کتاب

خدا بر تو واجبست و مانرا القصاص وی بازکشیم اما بدر تو خدای تعالی او را بکشت و نه از کشتن تو خلاف

بدان نخواهی رسید و بیابی و بسیار بد بان گفت سخن گفتن سیوم ولید بن عقبة بن معیط

علیهم اللعنة آن نوع که ایشان گفتند که از پیش یاد کردیم گفت ای بنو هاشم اول کسی که خون عثمان

طلبید و خلق بر وی انگیختند شما بودید تا او را بکشتید از حرص ملک قطع رحم کردید و هلاک امت

خواستید و ریختن خونشان از حرص ملک و طلب دنیا خبیثیس و دوستی جاه و مال بود و عثمان خال شما بود

و نیک خالی بود با شما بود و نیک دامادی او کسی که برادر حسید بر د طعن بر او زد شما بودید و او را

بکشتید می بینید آنچه خدا با شما کرد چهارم مغیرة بن شعبة سخن گفت و جمله سخن وی در سب و معایب

و دشنام امیر المؤمنین علی علیه بود و گفت ای حسن عثمان را بظلم بکشتید بدر تو در آن نه عذر کسی بود که بی گنه باشد

و نه عذر گرفتن آنکه گنه کار باشد الا ظن آنست که چون ابوای قاتلان عثمان کرد بند اشان را تو لی دم

تسلیم نکرد و او بقتل عثمان راضی بود و او را زبان دراز بود و شمشیر تیز که زندگانی را می کشتند

و در کار نداعیب می کردند و بنی امیه و بنی هاشم بهتر از بنی هاشم امیه را صحاب و بتر ای حسن بد از آنکه

تو معاویه را و بدر تو نصب عداوة رسول کرد و لشکر بر وی جمع خواست کردن و خواست که رسول را

بکشند و رسول صلی الله علیه و آله را این معنی از و معلومش شد که خواست که بیعت با او بگر کند تا او را اسیر

بیاورند دیگر بار حیلت ساختند و زنهر بحوزه او و آد دیگر بار با عمر خلاف کرد تا خواست که گردن

او بزند پس حیلت ساخت تا او را بکشتند دیگر طعن زد در عثمان تا او را بکشتند و در خون او همه

شریک بودند شما را از خدا حجت منزلت ای حسن و خدای تعالی ولی دم را سلطنت داده است

و معاویه ولی مقتولست و حق آنست که ترا و برادر ترا بکشتیم والله که خون علی مثل خون عثمان نیست و خدای

عز و جل نخواست که نبوت و ملک بشما دهد پس خاموش شد چون آن ملعونان فارغ شدند از کفر و زندقه

گفتن و السلام بعد از آن امام حسن بن علی علیهما السلام آغاز سخن کرد و گفت

الحمد لله

الحمد لله و سپاس خدای را که اول شما را با ول ما نمود و آخر شما را با خر ما و درود و صلوات خدا بر رسول و آلش باد
گوش با من کنید و نیک فهم کنید و ابتدا بتو میکنم یا معاویه آنکه گفت ای ازرق و اداین کلمات الا کسی مرا دشنام
نداد جز از تو و کسی را با رای آن نباشد که دشنام مثل تو بمثل دهد دختر زادهٔ رسول خدا و پسر وصی مصطفی
و من او را بگوش داشتم و در میانهٔ سخن ایشان را بر نزدم بگذاشتم تا ایشان سخن باخر رسانیدند و بر این زمان
بجواب ایشان مشغول شوم و چیزی نگویم الا که آن جواب ایشان باشد و ایشان بدان منسوب باشند
و نشاید و لایق عصمت من نباشد که چیزی گویم که در ایشان نباشد و ایشان هر چه گفتند خدای تعالی گواه
است که آن نه در بزم من بودند و نه در من و تو میدانی یا معاویه که دروغ نمیگویم و الا ایشان بدان
سخن که گفتند اولیترند و یا معاویه ایشان سبب من نکردند بلکه تو کردی سبب من و دشنام تو دادی و بلای
تو گفتند و آن نخلن ورای بد تو بغی و عدوان تو بر ما و عداوت رسول صلی الله علیه و آله ترا اقدم است اما
اگر من و اینها در مسجد رسول شما جره میکردمانی و مهاجر و انصار حاضر بودندی از آنچه گفتند یک کلمه
نتوانستندی گفت و مقابله با من نتوانستندی کردن بدانچه کردند بشنوید از من ای قوم که حاضرید و
یاری یکدیگر بدهید میدهید و هر چه دانید که حقست بگوشما بند و اگر باطل گویم مرا راست مدارید و ابتدا
بتو کردم ای معاویه و هر چه من خواهم گفت کم از آنست که در تواست سوگند میدهم شما را بخدا که میدانید
که آن مرد که شما او را دشنام دادید با رسول بر دو قبله نماز کرد و تو یا معاویه از آن ضلالت می بنداشتی و
بندهٔ لات و عزی بودی و می پرستیدی و با رسول دو بیعت کرد بیعت رضوان و بیعت فتح و تو با
معاویه با اول کافر بودی و بدوم ناکث دیگر گفت سوگند میدهم شما را بخدای که میدانید که من حق می گویم
که امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه شما رسید روز بدر با تو رایت مشرکان بود که لات و عزی می پرستیدند
و با پدرم رایت رسول بود و اعتقاد تو آن بود که حرب با رسول صلی الله علیه و آله و مؤمنان فرض و واجبست
و در روز احد شما دیدید و با او رایت رسول بود و با تو رایت مشرکان بود و در احزاب با تو رایت مشرکان

بود و با او رایت رسول بهمه حال خدای تعالی محبت او را ظفر میداد و دعوت او حق می کرد ایند و تصدیق
حوادث او میکرد و نصرت و رایتش میداد و رسول صلی الله علیه وآله در همه مواطن ازو راضی بود و سوگند میدهم
شما را بخدا که میدانید که رسول صلی الله علیه وآله حصار بنی قریظه و بنی نضیر عمر را با رایت مهاجران و سعد
بن عباده با رایت انصار سعد را مجروح کردند و او را با جراحت باز آوردند و عمر باز گردید و اصحاب
خود را بد دل میکرد و ایشان او را بد دل می کردند رسول صلی الله علیه وآله گفت علم را بکسی دهم که خدا و رسول
او را دوست میدارند و او خدا و رسول را دوست میدارد کرار غیر فرار یعنی حمله برد که بهزیمت
نرود و باز نگردد تا خدای تعالی آن قلعه را بر دست او بگشاید ابوبکر و عمر و مهاجر و انصار سر افراشتند
که علم بدیشان خواهد داد امیر المؤمنین علی علیه السلام را درد چشم بود روز دیگر رسول صلی الله علیه وآله وسلم
امیر المؤمنین علی علیه السلام را بخواند و آب دهن در چشم وی انداخت چشم بدیهم درست شد و رایت به بدیهم
داد برفت و باز نگردید تا خیبر را بگشود بمنه و طول خدای تعالی و با معاویه تو آن روز بمکه بودی
و عدو خدا و رسول و این زمان مشرک چگونه راست باشد باکسی که او یاری دین خدا و رسول داده
باشد باکسی که او یاری دین کرده دشمن خدا و رسول باشد و تو با معاویه از ترس شمشیر بدیهم بود که تو
اسلام آوردی و این زمان برین مقام و منصب نشسته و زبان طعن بروی دراز کرده و مگذاشته
که بحضور تو سب بدو می کنند سوگند میدهم شما را و می خورم که دل تو هنوز مسلمان نشده است اما زبان
از بیم و از برای این منصب چیزی می گوید که در دل نیست و اگر بکلی اظهار شرک کنی ازین منصب فرو افتی
و کلمه شهادت بزبان میگویی و کفر را در اسلام پنهان کرده و خراسان شام از آن تو قبول کرده و دین بدنیا
فروختی و ازین نوع بسیار بگفت و گفت سوگند میدهم شما را می دانید که رسول صلی الله علیه وآله چون بغزو
تبوک رفت بدیهم را در مدینه بگذاشت منافقان گفتند از ملامت و کراهیت او را در مدینه بهی
گذارد بدیهم گفت یا رسول الله مرا در مدینه مگذار که من در هیچ غزو از تو جدا نبوده ام رسول گفت

تو وصی و خلیفهٔ منی در اهل من بمنزلت هرون از موسی علیهما السلام پس دست امیر المومنین علی علیه السلام گرفت
گفت ای قوم هر که تولا کرد بمن تولا بخدا کرده باشد و هر که تولی با امیر المومنین علی علیه کند تولا بمن کرده باشد و هر که طاعت
من دارد طاعت خدای تعالی داشته باشد و هر که طاعت امیر المومنین علی علیه دارد طاعت من داشته باشد
و هر که مرا دوست دارد خدا را دوست داشته باشد و این حال چنان بود که داخل مدینه منافقان بودند و خارج
مدینه جهودان با یکدیگر مشورت کرده بودند که چون رسول صلی الله علیه و آله بغزو رود ایشان را غارت
کنند و با زن و فرزند مومنان فساد کنند بدین سبب حق تعالی با رسول گفت که علی را در مدینه بگذار که در غزو
تبول صلح خواهد بود حاجت بامیر المومنین علی علیه نیست بباید که منافقان و جهودان چشم زخمی و مکروهی با اهل
مدینه رسانند ازین سبب بازم را در مدینه بگذاشت دیگر گفت سوگند میدهم شما را بخدا که میدانید که رسول صلی الله
علیه و آله در حجة الوداع گفت ای قوم من در میان شما رها کردم آنچه اگر دست زنید گمره نشوید حلال خدا را
حلال دانید و حرامش حرام و بحکم آن کار کنید و بمتشابهش ایمان آرید و قولوا امنا بما انزل الله من الکتاب
و اهل بیت و عترت مرا دوست دارید و تولا کنید به آنکه تولا بدیشان کند و ایشان را نصرت دهید بر
اعداء ایشان و ایشان در میان شما باشند تا بحوض رسند در قیامت پس امیر المومنین علی علیه السلام را بخواند
و در بر گرفت و گفت اللهم وال من والاه و عاد من عاداه خدایا هر که دشمن علی باشد او را
در زمین متعدی مده و نه در آسمان مصعدی و او را در درک اسفل کن در دوزخ و سوگند میدهم شما را
بخدا که میدانید که رسول صلی الله علیه و آله او را گفت روز قیامت از حوض من برانی یعنی دشمنان را چنانکه
شما اشتر غریب از میان شتران خود بیرون کنید سوگند میدهم شما را میدهم شما را بخدای تعالی که میدانید
که در پیش رسول صلی الله علیه و آله رفت در آن بیماری که رسول در آن وفات یافت رسول بگریست بزرم گفت
یا رسول الله از بهر چه میگریی گفت از بهر آنکه جماعتی از امت من کینهٔ تو در اندرون دارند و ظاهر
نمی کنند الا بعد از موت و آن ابوبکر عمر و عثمان و تو با معاویه و آن جمع که نشسته اند و اظهار عداوت

کرده اند تو با ایشان درین ابواب متفق شده‌ای وسوگند میدهم شما را امیدانید که چون وفات رسول صلی الله
علیه وآله نزدیک شد واهل بیت نزد وی حاضر بودند گفت خدایا اینان اهل وعترت منند خدایا دوست
دار انرا که ایشانرا دوست دارد ونصرت ده ایشانرا بر دشمنان شان گفت مثل اهل بیت من در میان شما
مثل سفینهٔ نوح علیه السلام است هرکه دران نشسته نجات یافت وهرکه ازان باز پس ایستاد غرق شد سوگند
میدهم شما را که میدانید که اصحاب رسول سلام کردند بر امیر المؤمنین علی علیه بولایت او در حیوة رسول صلی الله علیه وآله
سوگند میدهم شما را بخدای که میدانید که امیر المؤمنین علی علیه اول کسی است که لذات وشهوات بر نفس خود حرام
کرد از اصحاب نبی وحق عز وعلا آیه فرو فرستاد حیث قال یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا
طیبات ما احل الله لکم ولا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین و
کلوا مما رزقکم الله حلالا طیبا واتقوا الله الذی انتم به مؤمنون
وعلم منایا وقضایا وفصل خطاب وعلم رسول قران نزد وی بود وصاحب تاویل بود واو در میان قومی بود که
خدای تعالی ایشانرا خبر داد که مؤمن اند وشما در میان شما قومی بودید که بر هر یک بعدد ایشان لعنت کردند
ایشانرا بر زبان رسول صلی الله علیه وآله گواهی دهیم شما را وگواهی دهم بر شما که خدای تعالی لعنت کرده است
هم بر زبان رسول صلی الله علیه وآله چنانکه ذکر آن برفت در باب مقالت معاویه وابات لعن وارد آد
وی دیگر گفت سوگند میدهم شما را میدانید که رسول بتو که معاویه فرستاد ونزد امیخواند تا خطی نویسی
از رسول به بنی خزیمه دران وقت که خالد ولید ایشانرا غارت کرده بود مرد باز آمد گفت یا رسول الله
معاویه نان میخورد ورسول سه بار کس فرستاد وهر بار باز می گردید ومیگفت معاویه نان میخورد
رسول صلی الله علیه وآله گفت خدایا شکم وی را سیر مگردان واین زمان آن می یابی در شهوت بطعام خوردن
وهرگز سیر نمی شوی واگر قوت ده مرد می خوری وآن دعاء رسول است وسوگند میدهم شما را بخدا که میدانید
که حق میگویم با معاویه یاد داری که پدرت بر اشتر نشانده بودی وبرادرت اشتر می کشید وتو میراندی

در روز

در روز احزاب و رسول لعنت کرد بر آنکه بر اشتر بود و بر آنکه می‌کشید و بر آنکه میراند سوگند میدهم شما را که میدانید
که رسول صلی الله علیه و آله ابوسفیان را لعنت کرد در هفت مواضع بار اول چون بمکه بمدینه میرفت ابوسفیان از شام
می‌آمد و قصد رسول کرد [illegible] و خواست که رسول را هلاک کند حق تعالی دفع کرد بار دوم در ان روز که اشتران
براند تا ببرد و بدزدم برفت و اشتران را باز گردانید بار سیوم در روز احد که رسول صلی الله علیه و آله گفت الله
مولانا و خدای مولای ماست و شما را مولا نیست قوله تعالی ذلك بان الله مولی الذین امنوا وان الکافرین
لا مولی لهم الایه و پدرت ابوسفیان گفت که ما را عزی هست و شما را عزی نیست رسول او را که ابوسفیان
بود لعنت کرد و جمله ملایکه و مومنان لعنت چهارم در روز حنین ابوسفیان با قریش و همه انکس بیامدند و عتبه
با غطفان و یهود بود خدای تعالی ایشانرا دفع کرد چنانکه فرمود حیث قال وَرَدَّ اللهُ الذینَ امَنوا
کَفَرُوا بِغَیْظِهِمْ لَمْ یَنالوا خَیْرًا در دو سورت فرشاد داست و در هر دو موضع ابوسفیان اکابر
خواند و تو ای معاویه دران روز مشرک بودی بر دین پدر بمکه و امروز مرتد و امیرالمومنین علی علیه السلام که پدرم است
دران روز با رسول صلی الله علیه و آله بود و بر دین وی بود بار پنجم چنانکه گفت وَالْهَدْیَ مَعْکوفًا اَنْ
یَبْلُغَ مَحِلَّهُ تو و پدرت و مشرکان قریش رسول صلی الله علیه و آله را باز داشتند رسول لعنت کرد ابوسفیان را
و دز تبش تا قیامت بار ششم در احزاب که ابوسفیان بیامد با جمع قریش و عتبه بن حصین بن بدر
بیامد با غطفان رسول لعنت کرد بر قاید و ساقه و اتباع ایشان تا روز قیامت گفتند در اتباع ایشان مومنان
باشند گفت لعنت بمومنان و اتباع نرسد و در قاید نه مومن هست و نه ناجی و نه آنکه اجابت باید هفتم
در روز ثنیه هفت از بنی امیه بودند و پنج از قریش رسول صلی الله علیه و آله لعنت کرد هر که بر ثنیه بود چنانکه
اسم ایشان از پیش رفت غیر رسول و عمار و یاسر و حذیفه که با رسول بودند سوگند میدهم شما را بخدا که میدانید
که ابوسفیان در پیش عثمان رفت دران روز که بیعت کردند برو در مسجد رسول صلی الله علیه و آله گفت ای پسر برادر
من اینجا کسی هست که ازو احتراز می باید کرد عثمان گفت نه ابوسفیان گفت بگردانید خلافت در میان بنی امیه

بحق آنکه نفس ابوسفیان بدست ویست که نه بهشت خواهد بود و نه دوزخ اگر بخدا و رسول و بهشت و دوزخ
ایمان داشتندی با آل رسول الله علیهم السلام تکبر نکردندی سوگند میدهم شما را بخدا اگر میدانید که چون بیعت کردند بر عثمان
ابوسفیان در مسجد رسول بود امام حسین را دید گفت ای پسر برادر مرا به بقیع بر حسین علیه السلام او را به بقیع غرقد
برد چون بدانجا رسید گفت اینجا بقیع غرقد است گفت بلی ابوسفیان آواز بلند برداشت گفت ای اهل گورستان
آنچه شما از بهر آن با ما قتال می کردید امروز آن در دست ماست و شما را استخوانها ریزیده امام حسین علیه السلام گفت
خدای نفرین کناد ای پیر کهتر را و او را رها کرد و باز گردید اگر نه نعمان بن بشیر دست وی گرفتی و با مدینه آوردی
هلاک شدی این جمله با معاویه از آن نشست و هیچ ازین نوع می توانی کرد و از لعنت پدر تو آنست که پدر تو
نخواست که اسلام آورد از ضرب شمشیر پدرم شعر گفتی این بیتها و پدر فرستادی و او را ملامت کردی
و این است شعر یا صخر لا تسلمن طوعاً فتفضحنا بعد الذین ببدر اصبحوا فرقا جدی و خالی و عمی الام ثالثهم
یوما و حنظلة المهدی لنا الارقا لا ترکنن لامر تقلدنا والراقصات الی مکة لحرقا فالموت اهون من قول العداة لقد
خلا ابن هند عن العزاة لنا فرقا و از جمله عمر تو لیت بتو داد با او خیانت کردی و عثمان ولایت
شام بتو داد از بهر وی تقاعد کردی و عظیم تر ازین همه دلیری و جسارت با خدای تعالی و با امیرالمؤمنین علی علیه السلام
که هم نفس رسول بود مصاف کردی با آنکه علم و فضل و سابقهٔ او میدانستی و در چیزی که او بدان اولیتر است
نزد خدا و رسول و خلق از تو و با او و با خلایق خیانت کردی و بمکر و خدیعت چون اند هزار خلق ریختی
و بمکر و خدیعت و با خلق خدا تخلیط و تمویه کردی و این آنکس کند که بقیامت ایمان ندارد و از عقوبت نترسد
یا معاویه چون اجل تو رسد بازگشت تو به بدترین موضع باشد و بازگشت امیرالمؤمنین علی علیه السلام به بهترین
مواضع از بهشت و با رسول خدا باشد در بهشت عدن والله لک بالمرصاد این خاص از آن تو است
ای معاویه و آنچه یاد کردم از مساوی و عیوب تو از صد یکی گفتم از بهر آن ترک کردم تا سخن دراز نشود
مختصر کردم و فساد که تو در دین تو کردی اگر بیان کنم مدتی دراز تمام شود حسبنا الله و نعم الوکیل

جواب

جواب دادن امام حسن بن علی علیهما السلام آنچه عمرو بن عثمان بن عفان گفت

اما تو ای عمرو بن عثمان از حماقت تو بسنده است و از بی‌پستی به تتبع کارها چنین کنی اما مثل تو همچنانست که پشه نحل انگبین
گفت که ساکن باش که میخواهم که از پشت تو فرو آیم نحل او را جواب داد که مرا خبر نیست از افتادن تو بر من چگونه بر من
سخت باشد فرو آمدن از وی والله ندانستم که تو توانی معادات من تا بر من سخت باشد اما جواب تو
میدهیم در آنچه گفتی خبر ده مرا که سب کردن امیر المؤمنین علی علیه السلام را این از بهر آن کردی که نقصان در حسب امیر المؤمنین علی علیه السلام
هست یا از قرابت رسول صلی الله علیه و آله دورست یا برای آن کردی که در اسلام بلاها کشیده یا در نصرت دین
یا در حکمی جور کرده یا در دنیا رغبت کرده اگر گویی که یکی ازینها کرده دروغ گفته باشی اما آنچه گفتی که شما را نوزده خون از
مشرکان بنی امیه که در بدر کشته شدند از ما طلب می باید کردن قصاص آن خدا و رسول ایشان را کشتند بلی بجان
و جسم من که شما از بنی هاشم نوزده بکشتید و سه دیگر بعد از نوزده و بعد از آن از بنی امیه نوزده در یک موضع بکشتند
بجز آنکه کشته باشند از بنی امیه چندانکه عدد ایشان خدای عالم داند رسول صلی الله علیه و آله گفت چون از وزغ سی مرد
باشند تمام مال خدای عز و جل آن برگیرند که ازو دولت باشد و بندگان خدای را خدم و حشم خود سازند و کتاب
خدای را دام حیلت سازند و چون اهل علم سیصد و شصت رسند لعنت بر ایشان واجب شود و چون بچهار صد
و شصت و پنج رسند هلاک ایشان زودتر از آن باشد که ثمره را بجا بند حکم عاص حکم آمد و ابن [illegible] در ذکر آن
بودند رسول صلی الله علیه و آله گفت آهسته گویید که وزغ می شنود و آن آن وقت بود که رسول ایشان را بخواب دیده
بود که بر منبر وی بودند و از آن دلتنگ شد خدای تعالی آیت فرستاد إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَمَا
أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ گواهی دهم بر شما و از بهر شما
که سلطنت شما بعد از قتل امیر المؤمنین علی علیه السلام بیش از هزار ماه نباشد چنانکه خدای عز و جل یاد کرد و بیان کرده است
و بدترین افعال قبیح وی آنست که در دین رسول نهاده بود و عزیزان خدا را ذلیل کرده بود و ابداعی
چند در دین نهاده بود که خلاف قول خدا و رسول بود و بقتل محمد بن ابی بکر رضا داده بود و نوشته

که وی را بقتل آورند مهاجر و انصار متفق شدند وی را هلاک کردند اگر قتل وی بنا واجب بود قصاص از مهاجر
و انصار طلب باید کرد و جمله عالم قصاص وی بخون وی دادند بو هاشم خود درین کار رضا دادند و اگر بلازم خواستی
و دنیا طلب کردی چون شیوخ نگذاشتی که ابوبکر و عمر و بذریت خلافت کنند زیرا که وی دنیا را طلاق داده بود
و بدان التفات نکرد و آن از جمله عصمت و طهارت بود و علم و فضل وی و اگر شیوخ برو مقدم شدند از فضل
وی چیزی با کم نیامد و شیوخ را مرتبه زیادت نشد الا آنکه دین بدنیا فروختند و نافرمان خدا و رسول کردند
و نکث بیعت کردند لاجرم آیت در حق ایشان منزل شد قوله تعالی ان الذین یبایعونک انما یبایعون
الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد
علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما که بلازم بود که بعهد خدا و رسول وفا کرد و فردی عظیم یافت
که حق تعالی بعهد و ایمان مجموع بهشت را بوی ایثار کرد تا وی بر احبا و اولیاء خود قسمت کند زیرا که وی قسیم
بهشت و دوزخ است و دوزخ را بر اعدا چون قسمت کند و ترا با عمر رسد که سبب بهترین خلق بعد از رسول
صلی الله علیه و آله بهترین خلق بود و لایق خلافت و امامت وی بود جهت و طهارت و قرابت با رسول و ابوبکر
و عمر و بذریت را این مرتبه نبود و بغلبه و آلی شدند و بظلم و جور این کار زیادت فرو گرفتند و فایده
آن در آخرت نبود الا خسران و عذاب و ایشان از نیح کردند زیان بینند قوله تعالی والعصر ان الانسان
لفی خسر و بلازم در لاحقی ایشان صبر و سکونت بجای می آورد و لفرمان حق تعالی بود قوله تعالی
الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر و وی
همیشه نصرت دین رسول کرد و حافظ و شرع او بود بعد از و هر بلایی که شب و روز در اسلام ظاهر شدی
بلازم جان فدا کردی و اندا دفع و قطع کردی شما این سلطنت که یافتید از ضرب شمشیر امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه
بود نه از آنکه شما خاص خدا اید که خاصان حق تعالی و برگزیدگان ماییم نه شما و ازین باب بسیار
نکته است که شمه گفته شد زیرا که کتاب تحمل آن نمی کند و سخن بنظم انجامید والله اعلم و احکم

جواب

جواب دادن امام حسن صلوات الله وسلامه علیه از جهت عمرو بن العاص علیهما اللعنة

گفت از عیوب که در وی بود و بر امیر المؤمنین علی علیه السلام پنهان بود اما تو ای پسر عاص شانی ابتر تو یکی ای اول حال تو اینست
که از حرام بوجود آمدی در فراش مشترک محالمت کردند در تو جماعتی از قریش از ایشان یکی ابوسفیان
بود و ولید بن مغیره و عثمان بن الحارث و نضر بن الحارث بن زایده و عاص بن وائل و غیره هر یک
گفتند ترا که از ان منست از میان ایشان که دعوی کردند پس عاص بر تو قرار گرفت از قریش آنکه حسب
او لئیم تر و منصب او خبیث تر و فاسق و فاجر تر بود بر تو غلبه کردند پس تو فرزند عاص وائل بر خواست
گفت من شانی محمدم و محمد ابتر است فرزند ندارد چون وی متوفی شد ذکر او منقطع شود خدای تعالی
آیت فرستاد اِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْاَبْتَرُ و ما در تو قبیلها و بنی قیس کردیدی درخانها و راحلها
و وادیها در آمده بودی جردان ایشان را طلبیدی تا با او وفا کنند دیگر در هر موضعی که رسول صلی الله علیه و آله
حاضر شدی تو دشمن ترا عدای رسول بودی و تکذیب وی از ان دیگران زیادت تر کردی و تو
در اصحاب سفینه بودی چون از مکه هجرت کردند بحبشه پیش نجاشی بقصد آنکه سعی بری در خون عم
من جعفر طیار علیه و جملهٔ مهاجران که بنجاشی رفته بودند مکر بدز تو کرد و تو در آمدن خوار و حقیر
شدی و آنچه طلب میکردی بنیافتی و سعی خبیث تو باطل گشت و آن دعوی که کرده بودی فاسد و ناچیز
شد کما قال الله تعالی جَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا دوم بار
هدیه چند ترتیب دادی از بهر نجاشی و با حبشه رفتی بقصد هلاک جعفر طیار علیه و اصحاب وی و چون
خواستی رفت این ابیات بگفتی چون جماعتی سوال کردند که کجا میروی

شعر

يقولون ابن المسير وما المسير بمسيكر ... فقلت دعوني امر كو اريد نجاشي في جعفر لاكويه عنده كبه
اقيم بها نخوة الاصغر ولا انثني عن بني هاشم ... بما استطعم في العيب محفري این بار دگر که رفتی سعی تو منجح
نیامد خائبا خاسرا باز گردیدی حوالت فعل خود از شرم مردم بعمارة الولید کردی و من ملامت تو

نکنم که تو در کفر و اسلام فرزور و دشمن بنو هاشم بودی و هشتاد بیت در هجو رسول صلی الله علیه وآله گفتی و رسول
خدا یا تو میدانی که من شعر نمیدانم گفت و خود نشاید که من شعر گویم بهر بیتی لعنتی بعمرو بن عاص فرست و او را
لعنت کن و دعاء رسول مستجاب بود و آن لعنت بتو رسید در دنیا و بآخرت عقوبت آن بکشی اما آنچه
گفتی در قتل عثمان ای بی حیای بی دین آتش را فروزانیدی و خلق بروی انگیختی پس بفلسطین گریختی در
انتظار آنکه حال او چه میرسد چون خبر قتل وی شنیدی خود را با معاویه دادی و دین را بآخرت بدنیا
فروختی و من ترا بر بغض و عداوت بنو هاشم ملامت نکنم و حب ایشان از تو طمع ندارم بعد از آنکه ما در تو تعیّف
کردیدی و باید بکار ایشان بودی تا با وی زنا کنند و چون تو بوجود آمدی ده کس از قریش دعوی کردند
که تو از ایشانی و بر تو قرعه زدند تا قرعه بر عاص بن وایل افتاد و آنکه ترا عمرو بن عاص خوانند بدانکه
آنچه امام حسن بن علی علیهم السلام گفت در حق عمرو بن العاص که او حرامزاده است قرآن بدان گواهی دهد بالتصدیق
قول وی خلاف نیست میان امت رسول که عاص وایل در موسم برخاست گفت من دشمن محمدم و محمد
ابتر است و فرزند ندارد چون وفات یابد ذکر او منقطع شود خدای تعالی این سوره فرستاد
بسم الله الرحمن الرحیم انا اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر ان شانئک
عاص بن وایل هو الابتر و این سوره در قصه عاص بن وایل فرستاده است و جماعتی از اهل سنت
گویند خدای تعالی میگوید ای محمد ما حوض کوثر بتو دادیم فصل لربک وانحر نماز کن از بهر خدا و دستها
بر سینه نه در نماز و دشمن تو ابتر است هیچ مناسبت ندارد و نه لایق کلام حکیم است و معنی آن
باشد که چون عاص وایل در موسم ندا کرد که من دشمن محمدم خدای تعالی سوره فرستاد ای محمد ما چیز
عظیم بتو داده ایم و آن کوثر است در لغت کوثر مردی باشد سخی و کونه از نهر نسبت در بهشت و روا
باشد که آنجا بهر دو بر رسول ملت می نهد و میگوید ای محمد غمناک مشو از قول عاص بن وایل که میگوید
محمد ابتر است که ما حوض کوثر بتو دادیم و مردی جواد و سخی یعنی امیرالمؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه اگر نه ابتر است

نسل تو از صلب امیرالمؤمنین علی علیه منقطع نشود چنانکه رسول صلی الله علیه وآله فرمود كُلُّ حَسَبٍ وَنَسَبٍ
يَنقَطِعُ إلّا حَسَبِي وَنَسَبِي یعنی که همه نسب و حسب منقطع شود الا حسب و نسب من و گفته است انّ الله تعالی
جَعَلَ ذُرِّيَّةَ كُلِّ نَبِيٍّ فِي صُلْبِهِ وَجَعَلَ ذُرِّيَّتِي فِي صُلْبِ عَلِيٍّ یعنی ذریت هر پیغمبری
در صلب وی است و ذریت من در صلب علی است معنی آن باشد که التفات بقول دشمن مکن و متغیر مشو از آنچه ترا
گفت که پسر نیست که جوادی منحی بتو داده ام که نسل تو از صلب او باشد یعنی امیرالمؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه
فصل لربک نماز عید کن و مشهور است که این سوره در منا فرود آمد چون عاص بن وائل این سخن گفت وانحر بعد از نماز
قربان کن که دشمن تو ابتر است یعنی عاص وائل و فرزند ندارد و این معنی و تفسیر لایق کلام است از اول تا آخر و اثبات
آن کرده که عمرو بن العاص حرام زاده است از بهر آنکه گفت عاص ابتر است و فرزند ندارد و چون بقول
حق تعالی عاص را فرزند نباشد تو که عمرو بنی نه از و باشی و اگر از عاص در حرام زاده کی تو ... ست
از بهر آنکه از مادرت سوال کردند که از آن کیستی گفت ده کس از حریفان خود برشمرد از قریش گفت یکی از ایشان
و او را شوهری نبود که تا گویند که ممکن بود که از حلال بوجود آمده باشد و از بهر آن این ده کس را از قریش
تعیین کرد تا چون قرعه زدند بر یکی از این قوم افتد و گویند سبب مراتب که وی از قریش است و اگر چه
مادر او بچه که رسیدی از قریش یا حبشی یا زنگی یا هندی از سند و آزاد منعی نبود و او مطیع ایشان
شدی آنچه گفته اند که وانحر معنی این کلمه آنست که در نماز دستها بر سینه نه تکتف یا دست بر دست است
از بهر آنکه امت در این مسئله آنچه ظاهر است سه فرقت اند مالک و اصحابش گویند سنت است که در نماز دستها گذارند
و همچنین زیدیه با جارودی و اگر دست برهم نهند نماز باطل شود و نزد بقیه اهل سنت آنست که دست برهم نهند
و اگر دست فرو گذارند نماز درست بود و نزد امامیه آنست که اگر در حال اختیار دست برهم نهند نماز باطل
بود و هیچکس از امت نگفته اند که دست برهم نهادن واجب است و اگر گویند وانحر امر است نه امر وجوب و چون
گفتی که فصل لربک وانحر نماز عید را میخواهد و نماز عید نزد ما هند و سنت گویم مسلم نیست که با وجود نبی یا امام

معصوم و با آنکه امام معصوم وی را یقین کرده بود نماز عید مندوب بود بلکه با وجود ایشان نماز عید نزد
ما که شیعه ایم فرض بود اگر گویند قربان نه واجبست پس و انحر امر وجوب باشد گوییم خطاب من اول
الی آخره با رسول است و رسول صلی الله علیه و آله احرام حج فرا گرفته بود و هدی با خود برده بود و هدی
قارن واجب بود نه مندوب و اگر چه بلفظ قربان گفت بدان نحر هدی میخواهد که بر رسول واجب بود
پس درست شد که فصل لربک و انحر هر دو امر بوجوبست نه امر مندوب اکنون آمدیم با سر حکایت
امام حسن علی علیه با قوم جواب دادن امام حسن علیه السلام ولید عقبه را علیه اللعنة اما ای ولید عقبه
ترا ملامت نکنم بر دشمنی امیر المومنین علی علیه زیرا که او ترا هشتاد تازیانه زده است در حد خمر و پدر
ترا در روز بدر بکشت چگونه سب وی نکنی و خدای تعالی بدین را در ده آیت قران او را مومن
خواند و ترا فاسق قوله تعالی افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون و جای دیگر میگوید
ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین
و امثال این آیه بسیار است و گواهی تو مقبول نباشد بقول خدا که گفت تو فاسقی و تو نه قریشی زیرا اگر تو پسر
علجی از اهل صفوریه و نام او ذکوان بود و آنچه گفتی عثمان را کشتیم بخدا که عایشه و طلحه و زبیر نتوانستند
و با این همه که با وی مصاف کردند که با امیر المومنین علی علیه گویند که تو عثمان را کشتی تو چگونه میگویی و اگر
از مادر خود بپرسیدی که پدر تو کیست در آن وقت که او ذکوان را ترک کرده بود و ترا بعقبة بن ابی
معیط در دوسانید تا بجهی و منزلتی از بهر خود حاصل کرده بودی و آنچه خدای از بهر پدر و مادر تو
ساخته است از خزی و عار دنیا و آخرت و ما ربک بظلام للعبید و گر تو ای ولید والله که
تو بزرگ تری در میلاد از آنکه دعوی از بهر وی میکردی میکنی چگونه سب امیر المومنین علی علیه السلام
میکنی که اگر بنفس خود مشغول شوی و طلب اثبات نسب کنی با پدرت نه با آنکه نسب با او می بری مادر
بتو گوید ای پسر پدر تو خبیث تر و لئیم تر از عقبه بود جواب دادن حسن علیه السلام عتبة بن

الی سفیان علیه اللعنه عتبة بن ابی سفیان تو نه آنی که بتاب از بد دانی تا من جواب تو دهم با عقلی داری
که با تو عتاب کنم و نه نیز و تو چیزی هست که کسی امید آن دارد و نه چیزی که از ان بیاید تر سید و اگر نوبت
امیر المومنین علی علیه کنی من نوبت بکنم از بهر آنکه تو برابر بنده امیر المومنین علی نیستی چگونه برتو رد کنم و با
با تو عتاب کنم انا خدا تعالی نزا اید و ما در نزد انجا، بانت و فرو نگذارد و تو از ذریت آن بدترانی که خدای
عز و جل میگوید عَامِلَةٌ نَاصِبَةٌ تَصْلَىٰ نَارًا حَامِيَةً تُسْقَىٰ مِنْ عَيْنٍ آنِيَةٍ لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ إِلَّا
مِنْ ضَرِيعٍ لَا يُسْمِنُ وَلَا يُغْنِي مِنْ جُوعٍ و آنچه وعید کردی که بپر انگیزید چرا انگیختی که بر فراش خود
با زن خود یافتی و غلبه بر تو کرده بود بر فروج او و شریک با تو از فرزندی که ازو بوجود آید تا فرزند تو
در وسایند که نه فرزند تو است اولیتر آن بودی که بکینه خواستن بدو مشغول بودی و مرا وعید میکنی بکشتن و من
ملامت بکنم در ست امیر المومنین علی علیه که خال ترا روز بدر در میان مبارزت و امیر المومنین علی علیه و حمزه علیه السلام
حدت انگیختند و بدوزخ فرستادند تا در عذاب باشند همیشه و عم ترا از مدینه بیرون کرده بفرمان
خدای و آنچه گفتی که من طمع بخلافت میدارم اگر طمع خلافت کنم با طالب آن باشم آن حق ماست و نه مثال تو
برادری و نه حلیف و بدرت و برادر تو از تو ستمکارتر در عصیان خدای عز و جل بطلب ریختن خون مسلمانان
پیشه خلق را بفرفت مثل شیطان و طلب چیزی کرد که نه حق او بود بمکر و حیلت و خدایع بدست فرو گرفت
والله خیر الحاکمین و با امام مسلمانان و وصی رسول و محاربت کرد بی امر و فرمان خدای تعالی و رسول و بیجاه
هزار مومن را با اعتقاد را بقتل آورد که ان جمله عقوبت در گردن وی است و ان زمان چیزی میطلبد که
آن نه حق وی است و نه از ان بود که چون آن فرصت حق را رد کند با صاحب حق تا رستگار بود و ازین
نمط بسیار بگفت و اما آنچه گفتی که امیر المومنین علی علیه بترین قریش بود در نگاهداشتن صلاح قریش بخدا
که قول تو کسی را خوار نکند و نتواند کرد چنانکه بجای رحمت بود و نه کسی را تو اند گفت بظلم و خوار
و ذلیل آن کس بود که خدای وی را خوار و ذلیل کرده بفعل قبیح وی و اگر نه تو عزیزان خدا را خوار نتوانی کرد

که آن عزیزی ایشان بعلم وتقوی ایشانست وفاسقان ومرتدان هرگز عزیز این نباشند در پیش خدای عز وجل واصل
ونسب من مشهور است که دختر زادهٔ رسول خدایم وپسر وصی رسول خدا وتقوی وعلم اهل البیت اظهر من
الشمس است نه پنداری یا عتبه که اهل البیت بقول تو که گویی خوار شوند که ما عزیزان خدایم وشما ذلیلان
که هرگز عزیز نشوید واین دولت پنج روزه را بقایی نباشد وچون نگاه کنی قیامت شود ومرجع ومآب
شما دوزخ باشد وجای ما بهشت عدن که بترک دنیا گفته‌ایم وحب جاه از اندرون بیرون کرده ونه
چون تو وبرادرت که دنیا را بر آخرت بگزیدید ما حب آخرت را بر دنیا بگزیدیم که آن باقیست ودنیا فانی
وشما انرا می بینید جواب دادن امام حسن بن علی علیهما السلام مغیرة بن شعبه را علیه اللعنه
در آن مجلس اما تو ای مغیره شعبه عدوی خدایی وکتاب خدا از پس پشت انداخته وتکذیب رسول صلی الله علیه وآله
میکنی وتو زانی که رجم بر تو واجب شد وعدول اتقیا گواهی وا ابوبکر تو با پس داشت وحق را بباطل
دفع کرد وصدق را بمغالطات وخدای تعالی آن زنین عذابی ساخته است وخزی در دنیا ولعذاب
الآخرة اخزی وفاطمه علیها السلام که دختر رسول خدا بود وی را رنجانیدی وخواری کردی وخلاف
امر خدا کردی وحرمت او نداشتی ورسول صلی الله علیه وآله گفت که او سیدهٔ زنان اهل بهشت است
خدای تعالی ترا بدوزخ رساند ووبال آنچه گفتی بر تو انجشاند بکدام ازین پنج که در امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه
است نقص توانی کرد اول در بینش دوم از قرابت رسول دور بود سیوم در حکمی جوری وظلمی
کرده کرده بود چهارم بر دنیا حریص بود پنجم با بر مال راغب بود اگر گوئی یکی از اینها در وی بود
دروغ گفته باشی وخلق نیز اندروغ باز دهند دیگر دعوی میکنی که عثمان را بکشت بظلم این نیز هم دروغ
میگویی که مهاجر وانصار باتفاق وی را بکشتند وترا از خون عثمان چه که نه در حیاتش یاری دادی
ونه در مماتش یاری دادی ور خشم گرفتی وبا ذمیان می کردیدی واحیاء اهل شرک میکردی وسنت
شرع واسلام نابدید میکردی اما آنچه گفتی در حق بنو هاشم وبنی امیه غرض آنست که معاویه را

ظن افتد

ظن افتد که تو دوست بنی امیه است فرعون چهارصد سال ملک بود و موسی و هرون علیهما السلام
پیغامبران مرسل بودند ملک ازان خداست بکافر و مسلمان و بر و فاجر میدهد چنانکه خواهد و مصلحت داند
و خدای تعالی میفرماید وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ و قال الله تعالی
إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ
فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا پس امام حسین علیه السلام برخواست و جامه می افشاند و میگفت و اسرای معاویه
که تو خبیث بن خبیثی خبیث قال الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ
ای معاویه این توئی و قوم و قبیله تو که حق تعالی در قرآن شما را شجره ملعونه خواند و ما را و اصحاب
شیعه ما را قوله تعالی الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَٰئِكَ مُبَرَّءُونَ
مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ شجره طیبه امیر المؤمنین علی علیه است و اصحاب
و شیعه وی پس بیرون آمد و میگفت و بخشر و بال آنکه کسب کردی تو خدای تعالی از برای تو نهاده است
خزی در دنیا و عذاب الیم در آخرت معاویه با اصحاب خود گفت چشیدید و بال این جنایت که کردید
ولید عقبه گفت والله ما نچشیدیم الا مثل آنکه تو چشیدی و این دلیری نکرد الا بر تو با معاویه آنکه معاویه
گفت من بشما گفتم که نقصی در وی نتوانید آوردن چرا فرمان من نبردید در اول تا شما را فضیحت
کرد تا من خواستم که و برابر بخانم و در شما خیر نیست نه امروز و نه بعد از امروز و شما میدانید
که ایشان اهل بیت نبوت و طهارت اند و بسبب ایشان پوشیده نیست و علم لدنی ایشان را حاصل است
من گفتم که مصلحت نیست و بر او طلبیدن و شما سخن مرا رد کردید اکنون بدان فضیحت شدید و هر یک
با یکدیگر میگفت که ازان تو سخت ترگفت و زار سوا تر کرد که مرا ازین سخنان نهایت سرکوفته بودند
با یکدیگر هیچ نتوانستند نگریستن و خوار و خجل بودند از یکدیگر چرا که هر یک را اصل و بنیاد که ازو معلوم
کس نبود وی علیه فاش کرد و ایشان فضیحت شدند بدان عمل قبیح راوی گفت که چون خبر بمروان

رسید که امام حسن علیه السلام چه کرد با معاویه و اصحاب وی مروان پیش معاویه آمدند و همچنان اصحابش پیش
وی نشسته بودند مروان حال پرسید و گفت شنیدم که امام حسن علیه السلام شما را برنجانید گفتند چنین بود مروان گفت
چرا مرا خبر نکردید بخدا که من سب او و پدرش و اهل بیتش کنم چنانکه اگر شما بشنوید بد دران معاویه
و اصحابش گفتند چیزی فوت نشد و اشارت وقاحت و فحش وی دیدی مروان را معلوم بود گفت ای معاویه
او را بخوان معاویه کس فرستاد امام حسن علیه السلام را بخواند حاضر شد بیامد امام حسن گفت چه میخواهید ازین طاغی بخدا که اگر دگر بار
سخن گوید گوشهای وی چنان گران کنم بچیزی که عار و شماتت او بماند تا بروز قیامت چون سخن بدینجا
رسانید برخاست امام حسن علیه السلام بیامد آن ملاعین همچنان نشسته بودند الا آنکه مروان علیه اللعنه حاضر شده بود
امام حسن علیه السلام برفت و بر تخت نشست با معاویه عمرو عاص با معاویه نشسته بود پس امام حسن علیه السلام معاویه علیه اللعنه
گفت از بهر چه مرا خوانده‌ای مگر شما را تمام نیست آنچه شنیده‌اید معاویه گفت نه من کس فرستاده‌ام مروان فرستاده است
مروان علیه اللعنه گفت یا امام حسن تو سب رجال و ریش میکنی امام حسن علیه السلام گفت چه میخواهی مروان گفت بخدا سب پدرت
و آن تو و اهل بیت تو کنم چنانکه انا وعیدم بشنوی امام حسن علیه السلام گفت ای مروان نه سب تو من کردم و نه
از پدرت تا تو سب من کنی یا آن پدرم ولیکن حق تعالی جل جلاله لعنت کرده بر تو و بر پدرت و ذریت تو
و هرچه از صلب پلید تو و هرچه بیرون آید تا روز قیامت بر زبان رسول صلی الله علیه و آله نه از انکار لعنت
تو اینی کرد و نه آنکه حاضر بود و از رسول شنیدی از آن تو و از آن پدرت پیش از تو و بد آنچه خدا از مو و
تخویف تو کرد هیچ سود نداشت نیز الا آنکه تو طغیان و کفران زیاده کردی خدای عز و جل راست گفت
رسول صلی الله علیه و آله نه تو انکار لعنت تو اینی کرد و نه آنکه حاضر بود • در قرآن میفرماید وَالشَّجَرَةَ
الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرْآنِ وَنُخَوِّفُهُمْ فَمَا یَزِیدُهُمْ إِلَّا طُغْیَانًا کَبِیرًا ای مروان تو و ذریت تو
شجرهٔ ملعونه در قرآن از خدا و رسول معاویه علیه اللعنه دست بر امام حسن علیه بازنهاد و گفت یا با محمد
تو نه فحاش بودی امام حسن علیه السلام گفت ای معاویه سب که مردم کنند از عداوت از امحلی ننهند عقلا زیرا که آن

از دشمنی

از دشمنی که بنده نسبت شما جماعت حق تعالی گفت و رسول شما را معلوم کرد که بار دیگر بعد از آن را خطا و شما بیدار شدید
و همچنان خفته غفلت آید و بیدار نمی شوید زیرا که بکلی پشت بر راه حق کرده اید و روی بباطل آورده صواب
در آن بود که از کرده پشیمان شوید و حق با اهل حق رد کنید تا روز قیامت بعقوبت آن مبتلا نشوید و این در
دل ایشان اثر نمی کند که دل شما زنگار کفر و ضلالت گرفته است هرگز صیقل نپذیرد بعد از آن برخاست امام حسن علیه السلام
و جامه می افشاند بیرون آمد قوم با یکدیگر گفتند که یک سخنی که ما آن مختصر شنیده بودیم و مروان از آن محروم
بود این زمان موافقت ما کرد آنچه ما شنیدیم او نیز شنید و از آنجا متفرق شدند بخشم و حزن و روسیاه والله تعالی اعلم بالصواب

باب چهل و هفتم

در ذکر وفات امام حسن بن علی صلوات الله علیهما و کنیت و القاب و مدت عمر وی علیه السلام

روایت است از ثقات معتبر راویان مخبر که چون میان معاویه علیه اللعنه و امام حسن بن علی علیهما السلام صلح برفت امام بمدینه
رسید مروان از حکومت معزول کرده مروان بشام رفت چنانکه ذکر رفت و معاویه را تحریص میکرد بقتل امام حسن بن علی علیهما السلام
ملعونان که ذکر ایشان برفت باز مشاجره و مناظره میکردند و حجت میگرفت امام بر ایشان و آن حقد در گلوی
ایشان باند بود با مروان هم دست شدند و عاقبت وی برخواستند که مصلحت در آن چنان می بینم که مروان را بمدینه
فرستی معاویه نیز رای ایشان را ملعونان که با مروان بودند بمدینه و می سگالیدند چنانکه قصد و شنودی امام حسن علیه السلام را
بقتل آورد در حال مومنان نگر که وصیت میکنند بمروان که وی خونزاده رسول صلی الله علیه و آله را بقتل آورد صد هزار
لعنت بر او از خلق بحر و بر بر روح مروان و معاویه و بر نواصب که او را ثابت دانند و لعنت بر وی جایز
ندارند و عذر انگیزند که وی توبه کرد القصه چون مروان بمدینه آمد روزی ابن یوسفه که کنیزک عبدالله بن
عمر بود در خانه مروان شد و آن لعینه در سراهای بزرگان تردد کردی و مشاطگی زنان کردی و خواهر او
عبدالله بن عمر را محمد بن حنفیه کشته بود در حرب صفین و آن ملعونه دشمن این خاندان بود مروان حالها از وی
بپرسید باز گفت سری دارم اگر باظهار رسانی گفته شود لعینه سوگند خورد که افشاء سر تو نکنم مروان لعنة الله

گفت چون قبول کردی که سر را فاش نکنی جعده بنت اشعث که زن امام حسن بود بفرمای تا امام حسن را بکشد
و بروایتی دیگر چنان یافتم که ویرا اسما نام بود و اسبونه لعین گفت یا مروان من خود هرگز ابوتراب
و فرزندان ویرا نتوانستم دیدن خاصه که خواجه ما عبدالله بن عمر ابن خطاب را بکشتند جهان بر چشم وی تاریک است
که فرزندان ابوتراب را می‌بینم آن لعینه قبول کرد از مروان تا این کار را بآخر رساند برخاست آن لعینه
و پیش جعده رفت و گفت امام حسن را بکش که معاویه میخواهد که ترا به پسر خود یزید دهد و ترا عزیز گرداند
و ملک عرب بر تو تسلیم کند آن لعینه قبول کرد و گفت حسن را اسبونه بیامد و احوال با مروان گفت که جعده
زهر میخواهد مروان غلام خود مبارک نام را بمعاویه فرستاد با نامه و احوالها یاد کرده بود معاویه چون
از سر نامه واقف شد و از سر نامه مضمون خبر یافت هزار دینار و زر بدو داد و هدایای بسیار و زهر بدو
داد و بمروان نوشت که کار تمام بکن چون مروان از سر نامه معاویه خبر یافت اسبونه را بخواند
بجعده فرستاد و جعده زهر بستد و هدایا قبول کرد از لعل و مروارید و انگشتری ملک و پادشاهی بناند
آن لعینه در ترتیب قتل امام حسن علیه عسل دوست داشتی چون بخانه آمد لعینه جعده پاره زهر در انگبین
کرد و پیش حسن علیه السلام آورد و محمد حنیفه حاضر بود از راه مکه رسیده امام حسن گفت یا محمد انگبین بخور که حرارت
مکه در تو اثر کرده باشد ترا عسل مضر باشد امام حسین علیه در آمد جعده لعینه قدحی دیگر بخورد تا بی زهر
از بهر امام حسین علیه چون امام حسن علیه السلام زهر بخورد و بوی آن بمشام وی رسید و برا درد زهار پدید آمد و قی بسیار
بکرد مداوات کردند بیشتر چو شاید روز دوم امام حسن علیه السلام را درد زهار بگرفت و زیادت شد شربتی
از بهر وی بساختند لعینه کوزه زهر آلود از میان شربت برآورد چند کرت چون امام حسن علیه السلام شربت زهر آلود
بیاشامید درد زهار زیادت تر شد امام حسن علیه السلام برخاست و بسر روضه رسول شد و خاک روضه برداشت
و الفرمود تا در شربت ریختند و بوی داد و ندان درد ساکن شد تا چهل روز از بهر امام حسن علیه السلام طعام
از خانه امام حسین بن علی علیهما السلام می‌آوردند روزی جعده لعینه گفت از باغ ما رطبی چند آورده اند برقی

و بجای

وسیجانی محقری بیارم گفت شاید لعینه ظرفی از ان زهرآلود بکرد و ظرفی خالی بگذاشت و بخویشتن از ظرف
خالی میخورد و امام حسن علیه السلام و انه چند بخورد درد زهار زیادت تر شد امام حسن گفت ملعونه این حال از چیست جعده
گفت با امام حسن رطب در طبقی بود و طبقی بی غشاوه بود مگر مار بآن گذرد سر فراء رطب کرده باشد امام حسن علیه السلام
بکار او متهم شد و چهل روز در خانه او نیامد نصرانی طبیب مداوای او میکرد آخر گفت با برادرش حسین علیه السلام
گفت هوا گرم است و مراء غم موصل است که آن هوا سرد است مروان بمعاویه نوشت که امام حسن علیه السلام چند گرت زهر
بخورد و اثر نکرد از کار وی غافل مباش که وی بموصل رفت معاویه صوفی کور را بخواند و چند دینار بوی داد و عصای
ویرا سنانش زهرآلود کرد آن لعین بیامد بموصل و با امام حسن علیه السلام دعوی محبت میکرد و در خدمت امام تردد می کرد
روزی عزم کرد که بزیارت امام حسن علیه السلام میکند بعادت صوفیان که دست شیخ بوسند و سنان بر پشت پای امام حسن علیه السلام
نهاد و فرو برد چندانکه طاقت داشت آن حرام زاده مردم خواستند که آن صوفی را بکشند حسن سلام الله علیه رها نکرد
و از انجا بیرون آمد بقصد آنکه بشام رود عبد الله عباس آن لعین را در راه بدید نو بود تا غلامان کرد آن کور را در
آمدند و ویرا بگرفتند و کردی وی بزدند جراح را بیاوردند از آبید و شبیته از آبمکید و گفت گویا مار زده است
یا سبید و قصد جان تو کرده است اسمعیل نام در موصل بود گویند حاکم موصل بود خدمت امام بوجه کردی روزی خربزه
چند بیاورد و کاردی زهرآلود و بدان خربزه می برید و بحسن سلام الله علیه میداد و بکاردی دیگر می برید و بخود میخورد
و بدیگران میداد امام حسن علیه السلام تلخی خربزه بدید متهم شد مردم قصد اسمعیل کردند امام گفت بر ما حقی نهاد تردد و
خدمت ما کرد دوزخ ابد او را تمام باشد غلام امیر المؤمنین علی علیه السلام بشام بود می آمد بموضعی رسید شخصی دید
کشته چون بدید شکم وی دریده بود در انجا انداخته و شتری رمیده و توبره پیش کشته افتاده سعد
فرود آمد توبره بدید نامه معاویه بود که باسمعیل بن اسحق موصلی نوشته بود و شیشه زهر هلاهل داده بود که
بحسن علیه السلام دهد چون سعد برسید امام حسن علیه السلام را رنجور دید و بگریست و نامه بوی داد امام حسن علیه السلام نامه را
برخواند و بزیر بالش پنهان کرد سعد مسعود ثقفی که عم مختار ابو عبیده بن مسعود ثقفی بود از آن مجال نبود

که با امام حسن علیه السلام خبری گویند اشارت بعبد الله بن عباس کردند عبد الله گستاخی کرد و آن نامه برگرفت و پیشان
داد سعد مسعود گفت باش و روز با دشمن نشسته ایم و از ان بی خبرایم مختار قصد اسمعیل کرد امام حسن علیه السلام گفت
تو مردی کرمی بنا باید که غوغای بر آید عون بن علی برفت و اسمعیل را بخواند امام حسن علیه السلام گفت با اسمعیل آل تبین در امت
کیست گفت علی و فاطمه و تو و برادرت امام حسین علیهم السلام امام حسن علیه السلام نامه معاویه بوی داد و مختار برخواست
و در حال سر آن لعین ببرید و بخانه او شد و خانه او را غارت کرد و یک سر او را انگشت امام حسن علیه السلام از انجا بکوفه
شد و بزیارت امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه بکرد و بمدینه شد و گویند بشام رفت و الانع حجت گرفت بمعاویه
و او سوگندها و مغلظه یاد کرد که مرا ازین حال خبر نیست مگر عمرو عاص کرده است و دیگر باره عهد با تازه کرد و سوگندها
یاد کرد که قصد امام حسن علیه السلام نکند و نفرماید و رضا بدان ندهد و بدین جمله وعده نامها نوشت بگواهی عرب و عجم
که خلافت در دست معاویه عاریت است و حق حق امام حسن صلوات الله و سلامه علیه است و بعد از وفات معاویه
کس با حسین مخالفت و منازعت نکند و امامت و خلافت حق وی است و بعد ازان صد و پنجاه هزار از نقد و جنس
بداد تا بامام حسن فرستد و بمدینه آمد دیگر معاویه علیه اللعنه زهر فرستاد و الماس با عطایای بسیار و تجدید
عهد عهدها کرده جعده دختر اشعث را ... است ببالین حسن آید که وی از وا ... میکرد ببالین امام حسن علیه السلام
آمد گفت اگر کنیزکان و خواهران بیدار باشند گویم بر تشویه خود آمده ام که طاقت نداشتم و اگر مرا نه بینند
من خود کار خود بسازم لعینه نزد بانی بر بام خانه نهاد و بر بالا آمد و حمامه را خفته دید و کوزه را دید
سر بمهر کرده الماس بر سر کوزه نشاند و بانگشت بمالید و حمله در کوزه کرد و از انجا بیرون آمد و نزد بان
پنهان کرد چون امام حسن علیه السلام بیدار شد کوزه بمهر خود دید و احتیاط تمام میکرد از ترس غدر جعده چون
آن آب باز خورد درد زیادت تر شد فرمود تا برادرش امام حسین علیه السلام را بخواند و وصیتها بکرد و لباس
و سلاح رسول و از ان امیر المؤمنین علی علیهما السلام که بوی سپرده بودند بوی داد و مؤمنان و شیعه در تعزیت
اسلام بوی تسلیم کرد و گفت میدانم که مرا زهر داد و چگونه بود اما زنهار که از بهر من کسی را نرنجانید

و از پس چون من چون کسی بمیرد چون غسل و کفن من کنید مرا بسر روضه جدم برید و من دانم که نگذارند که در روضه دفن
کنند مرا بگورستان بقیع برید پیش خالم ابراهیم بن محمد رسول الله و جده ام فاطمه بنت اسد امام حسین علیه السلام
خواست که از آن کوزه آب باز خورد امام حسین علیه السلام بر گرفته بود. و بر زمین زد بشکست و گفت یا برادر این
نصیب منست نصیب تو در کربلا نهاده است و آنچه می بایست گفتن با وی بگفت و وقت صبح بجوار حق رسید
چنانکه اشارت وی بود حسین علیه از غسل و کفن وی فارغ شد و برادر را بتابوت نهاد و عزم کرد که بسر
روضه رسول آرد عایشه کس بمروان فرستاد و لشکر حاضر کرد قریب پنج هزار و عایشه بر استری سوار شد
و در پیش لشکر بایستاد و میان او و امام حسین علیه و عبدالله بن عباس مناظره بسیار رفت امام حسن علیه السلام گفت
شعر تجملت تبغلت ولو عشت تفیلت لک التسع من الثمن وبالکل تملکت روزی بر اشتر سوار
شده بود و جنگ بر آوردی و روزی بر استر سوار شده و جنگ بسر آوری و نام و ننگ رسول ببری و از آن بهام
در خانه ساکن نشوی چنانکه خدای تعالی گفت وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ عایشه کمان از مروان بخواست
و تیر بجنازه امام حسن علیه السلام انداخت غلام امیرالمؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه سعد نام شمشیر برکشید و در میان ایشان
افتاد و بنو هاشم همه در وی برخاستند امام حسین علیه السلام سوگندها داد که نباید که فتنه ظاهر شود و برادرم وصیت کرده است
که چون نگذارند که وی را بروضه جد وی بریم او را به بقیع بریم جماعت قول امام حسین علیه السلام قبول کردند و شمشیرها
با نیام کردند و عایشه همچنان تیر بتابوت امام حسن علیه السلام می انداخت و گفت مگذارید دشمن و دشمن زاده
زاده را بخانه من درون گنبد نغود باید منها چنانکه وصیت امام حسن علیه بود امام حسین علیه او را به بقیع برد گفت اگر
نه وصیت برادرم بودی بکردمی آنچه باید کرد و آن لعینه جعده بنت اشعث با خانه مروان شد و مروان
او را بشام فرستاد معاویه جمله حالها از وی بپرسید و باز گفت ای لعینه از خدا و رسول شرم نداشتی که با فرزند
رسول چنین فعلی کردی بفرمود تا او را بجزیره فرستادند و انجا هلاک کردند لعینة الدنیا والآخرة
ذلک هو الخسران المبین

اکنون مبدا کنیت و القاب وی علیه السلام

مولود وی بمدینه بود روز پنجشنبه نیمهٔ رمضان سنهٔ ثلاث عشر من الهجره اسمه الحسن الرضی وکنیت او ابو محمد
لقب المجتبی الزاهد الامین روز هفتم از مولد او جبرئیل علیه السلام آمد او را امام حسن نام کنند در وقت وفات رسول صلی الله علیه وآله
هشت ساله بود و سی و نه ساله بود که قیام کرد با امامت و خلافت و مدت خلافت او بعد از پدرش ده سال و
و سه روز بود و گویند شش سال نقش خاتم وی الحق در اسم ملک نزد ولادت وی یزدجرد بن شهریار و عدد اولاد
وی پانزده بود مذکر و مؤنث و گویند شانزده بود ده زینب و جابه و ام الحسن و ام الحسین و حسین و عمر
و ابوبکر و عبدالله و قاسم و عبدالرحمن و حسن المقلب بالاثرم و طلحه و فاطمه و ام عبدالله و ام سلمه و رقیه بواب
وی شعیب بود با وفات وی بیست و هشتم صفر سال وفات او سنه احدی و خمسین من الهجره سبب وفات
وی زهر و الماس رسانند که زهر اسماء بنت جعده و گویند جعده بنت اشعث با جازه معاویه لعنه الله علیه
نام تکان نزد وفات وی معاویه بن ابی سفیان بن صخر بن الحرب لعنة الله علیهم موضع قبر وی به بقیع کلامه علیه السلام
من قل ذل وخیر الغنی القنوع وشر الفقر الخضوع ثواب زیارت قال النبی علیه السلام
یا بنی من اتیك زائرا بعد موته فله الجنة و مدت عمر او چهل و هشت سال بود و اکنون یاد کنیم معجزات
امام حسین بن علی علیهما السلام والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

باب چهل و هشتم

در ذکر معجزات امام حسین بن علی صلوات الله وسلامه علیهما

معجزه اول روایت کند جابر بن عبدالله الانصاری چون امام حسین بن علی علیهما السلام عزم کرد که بعراق
رود نزد او رفتم و گفتم تو فرزند رسولی و یکی از سبط رسول مصلحت چنان می بینم که با ابن طاغی یعنی معاویه
صلح کنی چنانکه برادرت کرد و آن موافق بود سید علیه السلام گفت یا جابر برادرم آنچه کرد بفرمان خدا و رسول کرد
من نیز این چه میکنم هم بفرمان خدا و رسول میکنم و اگر میخواهی رسول و برادرم را بگواهی آرم هم درین ساعت
گفتم یا مولای اشارت چون بمعاینه کنی که ایشان وفات یافته اند و در بهشت عدن آرامیده امام حسین علیه السلام گفت

یا جابر

یا جابر این از امام معصوم عجب میداری اکنون چون به بین پس نظر کردم در حال امام حسین بن علی علیهما السلام
سر سوی آسمان کرده دست بدعا بر داشت در حال دیدم که در آسمان گشوده شد و رسول و امیر المومنین علی و حمزه و جعفر
طیار و عقیل صلوات الله علیهم فرو آمدند و بر زمین پیش حسین علیه نشستند من چون آن حال بدیدم ترسان و لرزان بر جستم
از ان هیبت رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت یا جابر من بتو گفتم در حال حسین علیه السلام پیش از ان امام حسین علیه السلام
گفت یا جابر آن وقت مومن باشی که هر چه امامان کنند از ان مسلم داری و بر ایشان اعتراض نکنی میخواهی یا جابر
که مقام شیوخ و معاویه و اتباع با تو نمایم و جای و مقام امام حسن و جای یزید و آن حسین علیهما السلام بینی گفتم
بلی یا رسول الله رسول صلی الله علیه و آله پای بر زمین زد شکافته شد بحری پدید آمد از هم باز رفت زمینی پدید آمد
و شکافته شد تا هفت زمین شکافته و هفت بحر از هم جدا شد و زیر آن آتش دیدم و در میان آتش شیوخ
و معاویه و یزید و ولید مغیره و ابوجهل و فلان و فلان در زنجیر کشیده و بعضی از مرده شیاطین با ایشان
قرین بودند و عذاب ایشان سخت تر بود از اهل دوزخ چون مقام و ماوای شیوخ و معاویه و غیرهم
بدیدم شکر باری تعالی گزاردم که ایشان را دران عذاب دیدم بدان ظلم که ایشان بر اهل بیت رسول کردند
و یقین من زیادت تر شد که از ان عین الیقین دیدم پس رسول مرا گفت یا جابر احوال منافقان و فرزندان بدیدی
گفتم بلی یا رسول الله پس مرا گفت سر بردار سوی آسمان کردم در های آسمان گشوده شد دیدم و بهشت
بر بالای آن دیدم پس رسول صلی الله علیه و آله مرا گفت بهشت دیدی فلان موضع مقام من و اهل بیت منست
و در اول از امنی دیدم امام حسین علیه بابشارت رسول دست بچشم من فرو مالید آن حله بدیدم و بعد از ان
رسول صلی الله علیه و آله با آن جمله در هوا بر رفتند و رسول آواز داد گفت یا امام حسین یا حسین علیه بر بالا رفت
از پس رسول میرفت تا در بهشت اعلا رفتند پس رسول از انجا نظر بسر کرد و دست امام حسین علیه السلام
گرفت و گفت یا جابر این فرزند منست با من اینجاست فرمان برو او و فعال او را مسلم دار و در ان
بشک مباش تا مومن باشی جابر گفت چشمهای من کور باد اگر آنچه گفتم بچشم خود ندیدم یا دروغ می گویم

از خدای بیزارم والسلام **معجزهٔ دوم** در ابرای برص روایت کند از صالح بن میثم که گفت من و عبایة بن
ربعی در پیش زنی رفتیم نامش حبابة الوالبیه پوست پیشانی وی درشت شده بود از سجود و عبایه گفت ای
حبابه این پسر برادر تست گفت کدام برادر گفت صالح بن میثم پسر برادر تست والله ای برادرزاده خبر دهم
شما را از چیزی که از امام حسین بن علی علیهما السلام شنیدم گفتم بلی ای عمه گفت بزیارت حسین علیه رفتمی تا که برصی
در پیشانی من ظاهر شد بدان سبب در خانه مقیم شدم از جهت آن برص از خدمت امام حسین صلوات الله علیه
باز ماندم چون روزی چند بگذشت از جماعت حال من پرسید گفت حبابه را همی بینم حالش چون است گفتند
یا مولانا برصی بر پیشانی وی ظاهر شده است بدان سبب بیرون نمی تواند آمدن حسین علیه اصحاب را گفت برخیزید
تا برویم و حبابة الوالبیه را باز پرسیم جماعتی بخانهٔ من آمدند و من در موضع مصلی نشسته بودم گفت
ای حبابه چرا پای از ما باز گرفتی چند روز است که ترا همی بینم گفتم ای پسر رسول خدا مانع از خدمت از
جهت این برص است که در پیشانی من ظاهر شده است کراهیت داشتم با این حال بخدمت آمدن نظر
مبارک بدان کرد مقنعه از این برگرفت و آب دهن در آن مالید گفت ای حبابه سر بر آور و نگه در آینه
کن سر بر داشتم و نظر در آینه کردم هیچ اثر آن نمانده بود حمد و ثنای آفریدگار کردم پس حسین گفت
یا حبابه به ما و شیعهٔ ما در فطرتیم دیگران از آن بری اند **معجزهٔ سیوم** در سیه شدن روی بعد از آنکه
سپید شده بود جماعتی از ثقات روایت کنند از ابو خالد الکابلی که گفت از امام الحسین بن علی علیهما السلام
شنیدم که گفت نظره از دیه در پیش امام حسین بن علی علیهما السلام رفت امام گفت یا نظره چند روز است
تا نزد ما نیامدی مانع چه بود گفت ای پسر رسول خدای چیزی در پیشانی من پدید آمده است از آن
عظیم غمناک شدم و اندوه و خوف بسیار بر من مستولی شده است گفت پیش من بیا نزدیک
وی شدم حسین علیه انگشت بر آن بیاض نهاد بر یک جو شد پس گفت آینه بیار بیاوردند
نظر در آن آینه کرد اسفیدی رفته بود خرم شد و امام حسین علیه خرم شد از سلیس تکرخرم وی **معجزهٔ چهارم**

زر پیدا

در سیراب کردن آب روایت کند محمد بن سنان که گفت از علی بن موسی علیهما السلام پرسیدند که امام حسین بن علی علیهما السلام
تشنه شهید است گفت خاموش باشید از کجا میگویید مگر نشنیده اید اکنون بشنوید حق تعالی چهار ملک از کبار
ملائکه نزد وی فرستاد گفت خدا و رسول سلام میرسانند و میگویند اگر میخواهی دنیا و هر چه در وی هست
همه بتو دهیم و ترا نصرت دهیم و اعدای تو با رفیع میخواهی و جوار ما امام حسین علیه السلام گفت سلام و صلوات
خدا بر رسول باد و گفت من جوار رسول که آن وضع اعداست میخواهم و شربتی آب بوی دادند
باز خود ملائکه او را گفتند بعد از این هرگز تشنه نشوی و ایشان برفتند والسلام معجزهٔ پنجم
روایت کند محمد بن سنان از رضا صلوات الله وسلامه علیه که گفت که ملکی نزد امام حسین علیه السلام آمد بوقت آنکه
اصحاب حسین شکایت میکردند از تشنگی و آن ملک گفت یا امام حسین علیه خدای عز و جل سلام میرساند
و میگوید هر حاجتی که داری بخواه تا اجابت کنیم امام حسین علیه السلام گفت خدایا تو عالم الاسراری ترا معلوم
است که اصحاب من شکایت میکنند از بی آبی و تو بدان عالمتری حق تعالی وحی کرد بملک که امام حسین را
بگو تا خطی بکشد بانگشت پس پشت تو از بهر ایشان تا سیراب شوند امام حسین علیه السلام بانگشت مبارک خطی
بکشید در حال نهری روان ظاهر شد سفیدتر از شیر و شیرین تر از عسل او از آن بخورد و اصحاب او و ملک
گفت یا امام حسین این آب خاص از آن شماست در آخرت و این رحیق مختوم است که ختامش مسک است اذفر
و این در حدیث در کتاب ستان از تصنیف محمد بن احمد بن علی بن الحسین بن شاذان در جزو هشتاد و
ششم و مصنف نزهة الکرام و بستان العوام قدوة الافاضل جمال الملة والدین محمد بن محمد بن الحسین الرازی
نوّر الله مضجعه که در آن کتاب یاد کرده است از آنجا نوشته این بود و حدیث نقل از آن دو کتاب است
بروایت صحیح از رضا علیه السلام و در این حدیث مخالف را ابن سعد ردّ آن معجزهٔ ششم
از ابراهیم موسی بن جعفر بن محمد علیهم السلام نقل کرده اند راویان این مقالات و مهندسان این مکالمت
که او گفت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما بیرون رفتند تا مسجد رسول صلی الله علیه وآله روند تا حسن و حسین علیهما السلام

گفت بیا تا بموضعی رویم خالی میرفتند تا بجوه رسیدند نام موضعی است در مدینه آنجا بنشستند و پشت بر یکدیگر
کردند و بحدث کردن مشغول شدند حق تعالی دیواری در میان ایشان پیدا کرد بقدرت خویش تا یکدیگر را نه بینند
چون از حدث فارغ شدند دیوار ناپدید شد و بجای دیوار حق تعالی چشمه آب پدید کرد ایشان وضو کردند
و چون از وضو فارغ شدند برفتند و این قصه دراز است آنچه مقصود بود بنوشتیم بعد از آن امام حسن بحسین علیهما السلام
گفت یا برادر میدانی که مثل ما چیست من از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که مثل شما در امت مثل یونس
نبی علیه السلام است که خدای تعالی او را از شکم ماهی بیرون آورد و بر کنار نهر انداخت و درخت کدو بر بالای وی
برویانید و چشمه آب از بهر وی زیر آن پدید کرد و حکمت آن بود که یونس علیه شش ماه در شکم ماهی بود و در ان
موضع بعبادت مشغول شده بود زیرا که از حق تعالی درخواسته بود چنانکه فذ [illegible] آفرید کار در جنگ مفرح کرده
بود تمنا کرد از حق تعالی تا در کار نیز قدرت وی کند حق تعالی امر کرد ماهی تا او را فرو برد جسم وبراچو آبگینه کرد تا یونس علیه
سر هم میخواست میدید و تفرج میکرد در ان مدت چون از شکم ماهی بیرون آمد اندام وی چون گوشت
پاره شده بود حق تعالی از روی حکمت یقطین بیافرید تا یونس علیه السلام در میان برگ آن خسبد تا اندام وی
خشک شود و حکمت که ویرا فرمود که در میان آن خسبد آن بود که مگس بر برگ کدو ننشیند و بغایت
برگ وی نرم باشد العقد نطولها آن یقطین می خورد و آب ماء معین می آشامید یا برادر خدای عز و جل
از بهر ما امثال آن پدید کرد و از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت آن چشمه از آن شماست اما شما
محتاج آن یقطین نیستید که آن علاج یونس علیه السلام بود و حق تعالی در حق یونس میگوید وَأَرْسَلْنَاهُ
إِلَىٰ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ فَآمَنُوا فَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ اما حال ما خدای تعالی بما حجت
گیرد بر بسیاری از ان قوم و ایشان را از نعمت بدهد والسلام روایت کنند از امام حسین بن علی علیه السلام
جمعی از مجان که وی گفت که در جوار ما یهودی بود خدمت و مراعات ما بنکو و توجه کردی و اظهار
محبت و مودت نمودی تا گاه موکلان قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ

شش

نَفسٍ ذائقةُ الموت بکام و ناکام و گلوی وی رنجشد و لشکرگاه غریبان القبر روضةٌ من
ریاض الجنة او حفرةٌ من حفر النیران باز داشتند خواجهٔ هر دو عالم را پرسیدم
که با جد خدمت ما نیکو کرده است حال او چون باشد فردای قیامت رسول صلی الله علیه و آله گفت ای امام حسین
وای جگر گوشهٔ من یهودی اگر دوست دار شما باشد اگر دوزخی بود بسبب دوستی شما او را آتش عذاب
نکنند قوله علیه السلام لو انّ ذمیّاً نوی حبّهم لحُصّن فی النّار ای نور چشم من آفریدگار
بفرماید تا در دوزخ از برای وی خانه از گل بنا کنند که تا آتش قصد وی نکند و حق تعالی موجب محبت
شما فرد یهودی ضایع نگذارد و السلام نکته حق تعالی چگونه مزد مومنی موحدی یا مومنهٔ موحده شصت سال
یا پنجاه سال محبت ایشان در درون داشته باشد و بجان و دل ایمان و اعتقاد داشته باشد و تولی
بدین خاندان کرده چگونه آتش دوزخ قصد وی کند بالله العظیم که دوزخ را بنا فرموده اند الا از برای دشمنان
آل محمد علیهم السلام و بهشت بنا فرموده اند مگر از برای محبان ایشان نواصب سهو کرده اند معجزهٔ هفتم
در موضع قبر کربلا ام سلمه گوید از باقر علیه السلام که گفت چون امام حسین علیه السلام خواست که بعراق رود ام سلمه
کس [?] فرستاد بحسین علیه السلام و ام سلمه او را پرورده بود و او را از جملهٔ عالم دوست تر میداشت و ام سلمه را شفقت
و رافت در حق او بیش از دیگران بودی رسول صلی الله علیه و آله خاک موضع قتل امام حسین علیه السلام بوی داده بود ام
سلمه گفت ای پسر کجا خواهی رفت گفت ای مادر میخواهم که بعراق روم گفت سوگند میدهم ترا ای فرزند که بعراق
نروی گفت ای مادر از بهر چه گفت من از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت امام حسین را در عراق شهید کنند
و خاک موضع قتل تو نزد منست در شیشه رسول بمن داد امام حسین علیه السلام گفت ای مادر بخدا که مرا بقتل آورند
و من از آن نمی‌رستم زیرا که آن شهادت درجهٔ عظیم است و منصب بزرگ هیچ انبیا را آن درجه نخواهد بود که مرا
باشد تا بخر [?] امت جد من با من کنند ام سلمه گفت و اعجبا کار او تو چگونه میروی و ترا خواهند کشتن گفت
یا مادر حرامی باید رفتن که جملهٔ عراق نامه نوشته اند و مرا طلب داشته اند اگر نروم بر من حجت باشد فردای

قیامت بگذار تا برایشان حجت بود فردای قیامت نزد من بام سلمه من آن روز آن موضع را میدانم
بدان می نگرم چنانکه بتو می نگرم پس گفت اگر میخواهی موضع قبر من وجایگاه اصحاب من بتو نمایم گفت میخواهم
پس از پس بگفت بسم الله زمین قبر او نوشت و موضع گور حسین و اصحابش و بام سلمه نمود و پارهٔ خاک
ازان موضع بدو داد ام سلمه آن خاک بیامیخت که رسول بدو داده بود پس امام حسین علیه السلام بیرون رفت
و گفت روز عاشورا مرا بکشند و شب یازدهم محرم باشد ام سلمه بسیار بگریست و نوحه میکرد بر امام حسین علیه السلام
معجزهٔ هشتم روایتست از ثقات معتمد عدول محمد که روزی امام حسن و امام حسین علیهما السلام خطی می نوشتند پیش جد خود
بردند رسول صلی الله علیه وآله بردند و گفتند یا جد خط ما هر دو کدام بهترست رسول گفت پیش پدرت برید
تا وی بگوید از انجا پیش امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه رفتند گفتند یا پدر کدام خط بهترست امام گفت
پیش دختر رسول برید و فاطمه زهرا علیها السلام تا وی بگوید از انجا پیش مادر آمدند و گفتند یا مادر خط کدام
بهتر است مادر گفت چرا پیش جد و پدر نبردید گفتند یا مادر جد و پدر نگفتند فاطمه علیها السلام گفت ای فرزندان
چیزی که جد و پدر نگفتند من چگونه گویم هم پیش جد روید پس خواستند و پیش جد رفتند جبرئیل علیه السلام
انجا حاضر بود گفتند هم بگو که خط کدام بهتر است جبرئیل گفت چیزی که جد و پدر و مادر روا ندانستند که دل
شما کسی از ارند من چگونه روادارم امام حسن و امام حسین علیهما السلام گفتند خدایا تو داور بحق جواب نامهٔ تو بگوی حق تعالی
نیز روا نداشت که دل ایشان بیازارد گفت فاطمه قلادهٔ داود یعنی گردن بندی و آن نه دانه است
و بروایتی دیگر سیزده دانه بیفشاند هر کدام که بیشتر برچینند خط او نیکوتر باشد فاطمه علیها السلام
گردن بند بیفشاند چهار حسن برچید و چهار امام حسین علیهما السلام چهار بی حد و خوب نقش بند کن هکنون بفرمود جبرئیل را
از پس عالم پاک ابجالم خاک رو و پری بران دانهٔ مروارید نه که نباید که یکی از ان بیشتر برچینند و خاطر یکی برنجد
حق تعالی نگذاشت که خاطر ایشان برنجد منافقان و دشمنان روا داشتند که ایشان را هلاک کردند صد هزار لعنت
بر آن حرام زادگان باد که برایشان ظلم کردند و ایشان را برنجانیدند قاتلهم الله معجزهٔ نهم روایت کنند

از جابر

از جماعتی ثقات و ثنات سلف که زکریا پیغامبر علیه السلام مناجات کرد با آفریدگار گفت خداوندا هر وقت که نام
محمد یا علی یا فاطمه یا حسن صلوات الله علیهم می برم اندوهم کشف میشود خرم میشوم و اگر نام امام حسین علیه السلام میبرم اگر هزار فرحی دارم که دژم
میشوم یا پادشاها معبودا باعث چیست جبرئیل علیه السلام آمد که حق تعالی خطاب میکند که ای زکریا آنچه بر سر امام حسین علیه السلام رود
بر سر هیچ کس نبوده و آن ظلم که بروی کنند بر هیچ آفریده نرفته باشد یا زکریا نه پدر و نه مادر و نه جد و نه دوستی
از قفا سروی ببرند تشنگی او را هلاک کنند اسبان بر سینه سرعلم او برانند و پیش از تن ببرند زکریا بنالید گفت
خداوندا باشد زکریا را فرزندی بخشی که حال او با حال امام حسین علیهما السلام برابر باشد حق تعالی دعای وی
مستجاب کرد یحیی علیه السلام شش ماهه بود که در وجود آمد مثل امام حسین علیه السلام نیز که شش ماهه بود که در وجود آمد سر یحیی
زکریا علیهما السلام ببریدند و در طشتی نهادند با آواز فصیح سخنی میگفت سر امام حسین نیز ببریدند و در طشتی نهادند با آواز
فصیح قرآن میخواند و سخن میگفت و سوره آل عمران میخواند و چون سر امام حسین علیه السلام بر نیزه کردند چندین روز
قرآن میخواند و از منهال روایتست که سوره الکهف میخواند و این آیه چند بار تکرار کرد أَمْ حَسِبْتَ
أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا یعنی که حال وی چو حال اصحاب الکهف بود پیغامبران
مثل زکریا را چو ذرا بر فرق آل این خاندان می بستند و سبوح خود را بر منافقان و مرتدان می بستند هر
ظلم که در دنیا میرود بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله تا بروز قیامت آن جمله در گردن شیوخ است و تابعان
ایشان گویا هرگز احوال آخرت یاد نکردند و بر طریق دیگر از منهال بن عمرو که گفت سر امام حسین علیه السلام در
دمشق سر چند بر نیزه سر مردی بگذشت که الکهف میخواند بدین آیه رسید أَمْ حَسِبْتَ
أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا حق تعالی سر را آواز بر آورد
که گفت که حال من عجب تر از حال اصحاب الکهف والرقیم است خود چنان بود معجزه دیگر
روایت کنند مردی از لشکر عمر سعد علیه اللعنه نام او معلوم نیست که گفت سر امام حسین علیه السلام را شام می بردیم
بر در دیری رسیدیم دیرانی بر بام بود از دور نور دید که از آن سر بر آسمان میرفت متعجب بماند

زیرا که خبر بود سر رومیان و کافران بشام می‌برند چون بنزدیک رسید نه سر رومیان بود و نه کافران

دیرانی بدانست که سر حسین بن علی علیه السلام است از دیر بزیر آمد قال لئن امیرکم گفت امیر شما کدام است قالوا

بدو اشارت بعمر کردند بخس کرد پیش وی آمد گفت ای پسر سعد وقاص امشب این سر بمن ده و بمن بسیار

و نهار درهم حلالی بدهیم بامداد بوقت رحیل باز سپارم ملعون گفت شاید درهم بستند و در دو جایگاه

نهاد و مهر کرد و سر امام حسین بن علی علیه السلام بدیرانی داد دیرانی دیری بود که تا بار زروی خود نرسیده بود

و از دور زمانه عمری تمام یافته بود برپیستند و بصومعه برد و بمشک و گلاب سر امام حسین بن علی علیهما الله

بشست و محاسن وی را شانه کرد و بنهاد و آهسته بایستاد و گفت ای فرزند رسول خدا وای دل بند علی مرتضی

وای جگر گوشه فاطمه زهرا صلوات الله و سلامه علیهم بر تو ظلم کرده اند چون تو با خون ریخته اند من بدان راضی

نیستم ترسا بودم مسلمان شدم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و علی ولی الله

بسیار زاری کرد بیزارم از دشمنان تو لعنهم الله فی الدارین از آن سر سروران آواز آمد که ای دیرانی دل

خوش دار که تو را انکه اشیان بیکریند همه شب آن سر را پیش نهاد و زاری میکرد آن قوم ملعون نان بطعام

خوردن مشغول شدند دستی از دیوار صومعه بیرون آمد و بر آنجا نوشته بود شعر

اترجو امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب چون این بدیدند از طعام خوردن

دست باز داشتند دیگر باره خواستند که طعام خورند دستی از میان دیوار بیرون آمد بر آنجا نوشته بود

شعر ومن حکموا علیه بحکم جورا تخالف حکمهم حکم الکتاب تضمین این دو بیت آنست

گر کسی چون شفاعت محمد امید دارد و با فرزند دلبند او این معامله کند و بر رحمت خدا چون امید دارد

که با آل عبا این معنی کند ازین ترس از آنجا رحیل کردند چون بدمشق رسیدند خواستند که درمها بخش

کنند سر انبان باز کشادند درمها جمله سفال شده بود بر یک روی نوشته بود ولا تحسبن الله

غافلا عما یعمل الظالمون و بر یک رو نوشته بود وسیعلم الذین ظلموا آل محمد ای

منقلب

مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ و بر یکی دیگر نوشته بود **فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ قَوْلاً غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ حَقَّهُمْ رِجْزاً بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ**

معجزهٔ یازدهم علیه السلام روایتست از مصقلهٔ طحان که گفت از صادق علیه السلام شنیدم که گفت چون کلبیه زن یزید لعنه الله سر امام حسین علیه السلام بستد از الشیث و گلاب و مشک و عنبر معطر کرد و ماتم بنهاد و او و حشم او می‌گریستند تا آن وقت که اشک ایشان منقطع شد و هیچ اشک نماند کلبیه نظر کرد یکی از کنیزکان وی بغایت می‌گریست و اشک وی فراوان بود او را بخواند گفت چونست که اشک ما منقطع شده است و از چشم تو اشک می‌آید گفت من بی‌طاقت شده بودم از گرسنگی شربتی از سویق باز خوردم اشک فراوان شد کلبیه بفرمود تا سویق را شربت کردند و هر یک از ایشان پاره‌ای باز خوردند گفت از بهر آن میخورم تا قوتی حاصل شود و بر گریه از بهر امام حسین بن علی علیهما السلام پس گوسفندی بریان کرده یزید بوی فرستاد قبول نکرد گفت من نکرده در تعزیت امام نه در عرس و از خانه بیرون آمد کس حس ایشان نشنیدند گویی در میان زمین و آسمان بپریدند و بعد از آن کس اثر ایشان ندید و نیافت والمنة لله **معجزهٔ دوازدهم** روایت کند از احمد بن حسین که گفت به دهی بودم در کربلا گاوی دیدم که می‌دوید و خلق از دنبال وی بودند و می‌دویدند تا نزد قبر امام حسین بن علی صلوات الله و سلامه علیهما رسید و بر رو در افتاد و خود را در گور می‌مالید پس برخاست و بهر طرف و بانگ میکرد تا بدر خانه آمد و در آن خانه بسته بود سر بر در زد در باز شد و گوساله از آنجا بیرون آمد و آن حال چنان بود که گوسالهٔ این گاو بدزدیده بودند و خداوندان گاو نمی‌دانستند که کجاست گاو پیش قبر امام حسین صلوات الله و سلامه علیه آمد و خود را در قبر مالید و بازگشت و گوساله از خانهٔ دزد بیرون آورد با شتاب که از قبر امام آمده بود و او را معلوم شد و این معجزهٔ قاطع و براهین متعجب بود که از قبر او سر آمد صلوات الله و سلامه علیه

معجزهٔ سیزدهم روایت کند یعقوب بن سلیمان که شبی با قوم افسانه می‌گفتیم در میان حکایت قتل امام حسین علیه السلام افتادیم یکی از قوم گفت هیچ سعی نبرد در قتل امام حسین علیه السلام که خدای بلا و محنتی بدو فرستاد اما در مالش بنقش در

با در اهل بیت ابتلا عذابی چشیدند پس روی بی دید پیری آنجا نشسته بود گفت والله که من از آن قوم که در قتل وی
حاضر بودم و سعی بردم در کشتن وی و تا این غایت مرا هیچ رنجی و المی نرسیده و نه ضرری بمن رسید
که مرا آن ناخوش آید قوم که نشسته بودند او را دشنام دادند و دشمن گرفتند و او را سرزنش
میکردند در حال چراغ تاریک شد و روغنش نفط بود آن پیر بی تدبیر لعین برخواست تا چراغ روشن
کرداند آتش در انگشت وی افتاد بادهن بران دمید تا آتش بمیرد در ریش و مویش افتاد از خانه
بیرون دوید و خود را در جوی آب انداخت چون سر از آب فرو برد آتش بر سر آب می درخشید چون
سر بر می داشت آتش در وی می افتاد و وی را میسوزانید بدین طریق می بود تا آن وقت که سوخته شد
بلعنت باری تعالی رسید الحمد لله علی ذلک **معجز چهاردهم** شخصی گوید پیش سدی نشسته بودم مردی در
آمد و نشست بوی قطران از وی می آمد سخت سدی گفت ویرا که قطران می فروشی گفت نه سدی گفت پس
این چه بوی زشت است که از تو می آید بدین صفت که از کس نشنیده ام گفت ترا خبر دهم والله که من قطران
نمی فروشم الا آنکه با عمر سعد لعنه الله بودم و در لشکر او آهنگری میکردم و آهن میفروختم چون حسین بن علی علیهما السلام را
بکشتند نزد او رفتم و احتیاط کشدگان میکردم رسول و امیر المومنین علی صلوات الله و سلامه علیهما را دیدم
که بیامدند و آب با صحاب حسین علیه السلام میدادند و من تشنه بود گفتم یا علی مرا آب بده نداد گفتم یا رسول الله
علی را بگو تا آب بمن دهد رسول گفت یا علی او را آب ده گفت یا رسول الله این از آن قوم است که
یاری ظالمان داده اند گفتم یا علی من یاری ظالمان نداده ام گفت بلی آهن بدیشان می فروختی رسول صلعم
گفت چنین بود ای مرد گفتم بلی یا رسول الله رسول فرمود یا علی قطران بوی ده تا باز خورد قدحی قطران بمن
داد باز خوردم سه شبانروز قطران بول میکردم و این بویش مانده است سدی گفت آب فرات می خور و نان
گندم که تو در قیامت محمد را نه بینی **معجز پانزدهم** روایت کنند از اویس قرنی رضی الله عنه که او گفت در
طواف خانه کعبه بودم مردی را دیدم برقع بر روی فرو گذاشته می گفت لعنت بر و باد لعنت بر نفس خود میکرد

اوبس

اویس را عجب آمد گفت آخر ای مرد این چه گفتار است و این چه مشکل بلعجب است گفت ای اویس اگر قبول
کنی برای من دعائی بگویم اویس گفت اگر مستوجب دعا باشی بگویم مرد گفت شتربان امام حسین بن علی علیهما السلام
بودم چون او را شهید کردند من بطمع چیزی در میان کشتگان میگردیدم بحسین بن علی علیهما السلام
رسیدم شلوار بندی داشت بغایت خوب قصد شلوار بند وی کردم دست دراز کردم تا آن برگیرم
امام حسین شهید علیه السلام بدست راست بگرفت نگذاشت که شلوار بند برکشم دست راست او ببریدم
بدست چپ سخت بگرفت خواستم که دست چپ نیز ببرم ناگاه سواری دیدم بر اسبی نشسته می آمد من
بگریختم در میان کشتگان پنهان شدم سوار فرو آمد حسین علیه السلام را بر آن حال بدید او را در بر گرفت بهای های
می گریست ناگاه پاره ابر سفید پدید آمد بر سر امام حسین علیه السلام از میان ابر مردی بیرون آمد نه بلندی بلند و نه کوتاهی
کوتاه دو گیسوی سیاه در بر انداخته بود از وی همی تافت تا عنان آسمان همی شد امام حسین علیه السلام را در بر
گرفت گفت ای فرزند بر سر مجلس این ظلم برفت که بر تو رفت و بر آل تو رفت و می گریست و میگفت در بهشت بروم
تا داد تو بستانم مردی دیگر بیرون آمد و او را در بر گرفت و زار زاری گریست و بر وی بوسه همی داد
میگفت ای فرزند من بر تو بیداد کردند و حرمت جد تو نداشتند در دست چپ امام حسین علیه السلام با
نشست و زار زار بگریست میگفت ای نور دیده من دشمنان آنچه میخواستند با تو بکردند و کینها آشکارا را
میکردند ایشان از امت من نیستند از ایشان بیزارم از شفاعت من بی نصیب باشند شخصی دیدم نورانی
که پدید آمد و خویشتن بر امام حسین علیه السلام افکند و او را از زمین برداشت و در بر اندر گرفت و بهای های
می گریست و میگفت ای قرة العین من وی جان و دل من این چه بیدادیست که بر تو کردند این چه محنت است
من کجا بودم ذو الفقار من کجا بود که بر روی داد و میگفت ای فرزند سرت ببریدند تا بر نیزه کنند
دستت باری که ببرید و از تن جدا کرد از امام حسین صلوات الله و سلامه علیه آواز آمد آنکس دست من ببرید که
در میان کشتگان پنهان شده است گفت این شخص کجاست امام حسین بدست چپ اشارت کرد که آنست

نیز دیگری پیش من آمد که آنست گفت و یک دست امام حسین تو بریدی گفتم آری گفت رویت سیاه باد و رویت بر
گرداد و لعنت خدا بر تو باد و گفت مصطفی و مرتضی و فاطمهٔ زهرا خصم تو اند در قیامت ای اویس روی وی بر گردید
و سیاه شد و بصورت خوک بود و دیگر آدم و ابراهیم و اسمعیل و مصطفی صلوات الله و سلامه علیهم بودند
معجزهٔ شانزدهم روایت کند ادریس بن عبدالله الاعلی که چون مولانا حسین بن علی صلوات الله و سلامه علیهما را
بکشتند و خواستند که اسبان بر تن مبارک وی برانند فضه بزینب علیهما السلام گفت ای سیده مولای
رسول صلی الله علیه و آله در کشتی نشسته بود در دریا کشتی شکسته شد او بجزیره افتاد شیری دید گفت یا
ابا الحارث من مولای رسولم شیر پیش وی همهمه چند بکرد تا آن وقت که او را براه داشت و شیر در گوشه
ایستاده بود شیر آمده بود و نیز دیگر امام حسین علیه السلام ایستاده بود فضه گفت یا زینب دستوری ده تا بروم و
او را خبر دهم از آنچه این ملاعین خواهند کرد یعنی که اسب بر تن مبارک امام حسین بن علی علیهما السلام دستوری داد
فضه رضی الله عنها نزد شیر آمد و گفت یا ابا الحارث شیر سر برداشت فضه گفت میدانی که این ملعونان چه میخواهند
کردن با امام حسین علیه السلام میخواهند که اسبان بر تن مبارک او برانند شیر برفت و دست بر تن وی نهاد چون
پاسبانی ایستاد و اسبان براندند چون شیر دیدند عمر سعد علیه اللعنه بدان لعینان گفت این فتنه ایست نزدیک
وی مروید که شما را هلاک کند آن ملعونان باز نشستند علیهم لعن الله فتری بعد فتری معجزهٔ هفدهم
ابو رجای عطاردی گوید مرا همسایه بود و آن لعین دشمن اهل البیت بود و از بنی جهیم بود چون حسین بن علی علیهما السلام
شهید کردند آن ملعون گفت الحمد لله که این فاسق بن فاسق را بکشتند آن ملعون این سخن تمام نکرده بود که حق تعالی
دو شهاب ثاقب بفرستاد بهر دو دیدهٔ آن ملعون را کور کرد و بدان رنج هلاک شد و بدار سقر
رسید الحمد لله معجزهٔ هجدهم روایتست از ثقات و عدول که اسحق خضرمی علیه اللعنه پیراهن امام حسین علیه السلام
در پوشید سفیان بن عیینه گوید از جدهٔ خود شنیدم که گفت چون امام حسین علیه السلام را شهید کردند شتران
چند از آن وی بیاوردند که فرش بر پشت بود آن شتران را بکشتند گوشتشان مثل حنظل تلخ بود و ورس

مثل

مثل خاکستر شده بود و هیچ سنگ از زمین برنداشتند الا که زیر آن خون تازه بود و میان این خبر
و آن اول شناقص نیست یعنی آن بوی خوشش از آن عورتان امام حسین علیه السلام که بقوم شیبان افتاد هر زن
که استعمال کرد پیس شد و آنچه بقوم بنی شیبان افتاد خاکستر شد اللعنة الله تعالی **معجزه نوزدهم**
در حال فطرس ملک روایت کند ابراهیم بن شعیب اللیثی که او گفت از صادق علیه شنیدم که گفت چون
امام حسین بن علی علیهما السلام بوجود آمد حق تعالی جبرئیل را علیه السلام را فرمود تا با هزار ملک برود و رسول را صلعم
تهنیت کند بوجود آمدن امام حسین علیه السلام جبرئیل با آن ملایکه فرو آمدند و بجزیره بگذشتند در میان دریا ملکی
بود آنجا نام وی فطرس و او از حمله عرش بود حق تعالی او را بجای فرستاده بود دیر باز آمد بود حق تعالی
پرهای وی را بشکست و او را در آن جزیره بیفکند مدت هفتصد سال در آن جزیره بود و خدای را عبادت
میکرد تا آن وقت که امام حسین بن علی علیهما السلام بوجود آمد فطرس از جبرئیل علیه پرسید که شما کجا میروید
جبرئیل گفت خدای عز و جل یعنی محمد صلی الله علیه و آله داد ما را فرمود که برویم و محمد را تهنیت کنیم از خدای تعالی
و از من که جبرئیلم فطرس ملک گفت یا جبرئیل مرا با خود ببر باشد که رسول از بهر دعا کند باشد که حق تعالی
از جرم من درگذرد جبرئیل علیه فطرس را برگرفت و با خود ببرد چون در پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
رفت و او را تهنیت کرد از خدای تعالی و از خود فطرس ملک حال خود با رسول گفت و رسول
فرمود که خود را درین مولود مال و با موضع خود رو فطرس بفرمود رسول کار کرد و خود را در
امام حسین علیه السلام مالید در حال درست شد و بپرید به برکت حسین علیه و گفت یا رسول الله امت تو او را بکشند
و او را بر من مکافاتی باشد بدین نیکویی که بمن رسید هیچ کس زیارت او نکنند الا من زیارت
برسانم و هیچ کس صلوات او نفرستد الا که صلوات او برسانم و هیچ سلام نکند الا که من سلام او برسانم . الله اعلم
معجزه بیستم در اجابت دعا روایتست از جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیهما که گفت چون معاویه
خواست کرد امام حسین بن علی سلام الله علیهما بفرمود تا در آن کوکبه که بیرون لشکر بود آتش بکردند تا حجاب از یک جانب کنند

مردی از لشکر عمر سعد پیدا شد نام او جویره المزنی چون آتش دید بسوخت دست بدست زد و آواز
داد که ای امام حسین و اصحاب امام حسین شما را بشارت باد شما را در دنیا با آتش پیش از آتش دوزخ که بدان تعجیل کردید حسین علیه
گفت کیست گفتند ابن جویره المزنی است امام حسین گفت خدایا عذاب آتش بدو چشان درین سخن بود که اسب
آن حرامزاده برمید و او را در آتش انداخت و بدوزخ رفت الحمد لله **معجزهٔ بیست و یکم** روایتست از صادق علیه
که گفت یکی از لشکر عمر سعد علیه اللعنه بیرون آمد نام وی تمیم بن حصین آواز داد که یا امام حسین و اصحاب وی
نمی بینید که این آب فرات چون می درخشد گویی که شکمهای حیاتست از آن قطرهٔ نخوردید بخدا تا جرعهٔ موت
بچشید حسین علیه فرمود این و پدرش از اهل دوزخ اند خدایا این ملعون را تشنگی بکش درین روز فی الحال
خناقش بگرفت از تشنگی از اسب در افتاد اسبان بروی برفتند و او را بکشتند و بدوزخ رفت **معجزهٔ بیست و دوم**
روایتست از قاسم بن اصبغ بن نباته که گفت مرا خبر داد یکی که در آن لشکر بوده بود که چون تشنگی بر حسین علیه السلام
غلبه کرد. را مشتی برگرفت تا بفرات رود و آب خورد و مردی از قبیلهٔ بنی ابان گفت رها مکنید که او باب
رسد و تیری بینداخت و در حنک امام حسین بن علی علیهما السلام نشست و آب حلق برفت امام حسین گفت خدایا تشنگی بروی
غالب کن در حال تشنگی بروی غالب شد قاسم اصبغ بن نباته گفت دیدم مشکها آب پیش وی نهاده بودند و او
فریاد میداشت که مرا آب دهید که تشنگی مرا بکشت و هلاک شدم و چند آنکه آب میخورد تشنگی وی کم نمیشد و
شکمش چند شکم شتری شد و بترکید و بدوزخ شد الحمد لله علی ذلک **معجزهٔ بیست و سیوم** خبر داد از
غائبات روایت کنند از امام الناطق جعفر بن محمد الصادق که امام حسین صلوات الله علیهم بعلیا گفت واشیدا
بمزرعهٔ ازان خود … فلان روز از انجا بیرون میایید بلکه روز پنجشنبه بیرون آیید اگر بخلاف این
کنید در ذات بر شما افتند و شما را بکشند و مال ببرند ایشان خلاف کردند و براه حره بیرون آمدند جماعه را بکشتند
و مال ببردند که در حال والی مدینه پیش امام حسین علیه السلام آمد گفت شنیدم که غلامان ترا بکشتند و مال ببردند خدای تعالی
ترا مزد دهاد امام حسین صلوات الله و سلامه علیه من ترا … ایشان والی گفت بشنید … گفت ایشان را بگیر

سخن درآرد والی گفت تو ایشان را می‌شناسی گفت بلی چنانکه ترا می‌شناسم ایشان بنزد آنند می‌شناسم و این یکی
از ایشان است و اشارت کرد بشخصی که پیش والی ایستاده بود مرد گفت ای پسر رسول خدای چگونه دانستی
که من یکی از ایشانم امام حسن علیه السلام گفت اگر من ترا خبر دهم راست بگویی مرد گفت بلی والله که راست بگویم امام حسن علیه السلام
غلان فلان آمدند و تمام جمله بگفت چهار از ایشان موالی سپاه بودند از جلیسیان و یکی از مدینه والی
گفت بخدا و رسول که اگر راست نگویی گوشت شما بتازیانه از هم جدا کنم مرد گفت بخدا که امام حسن علیه السلام راست
گفت گویی که با ما بوده بود راوی گوید که والی ایشان را حاضر کرد جمله حاضر شدند والی بفرمود تا ایشان را گردن زدند
و مال رد کردند **معجزه پنجاه و چهارم** روایتست از باقر علیه السلام که گفت خبر داد ما را جابر مولای
امیرالمؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه گفت دیدم که امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام تیر می انداخت بناصله یعنی آنکس
که تیر بنشانه می اندازد و غلبه کند بر رفیقان و ملایکه زیاده میکردند بر تیرهای امام پس چشمهای من برفت نزد
حسن علیه السلام رفتم و شکایت کردم از رفتن چشمها گفت ملایکه را دیدی که تیرهای امیرالمؤمنین علی علیه السلام
زیاده میکردند گفتم بلی یا مولای امام حسن علیه السلام دست بر چشمهای من بمالید در حال بینا شدم بقدرت خدای تعالی
معجزه پنجاه و پنجم روایتست از یحیی بن ام الطویل که ما نزد امام حسن علیه السلام بودیم جوانی دیدم که در آمد
و می گریست امام حسن علیه السلام گفت از بهر چه می گریی گفت والده من از دنیا رفت درین وقت و وصیت نکرد
و او را مال بسیار بود و مرا فرموده است که هیچ کار سازی وی مکنم پیش از آنکه ترا خبر دهم امام حسن علیه السلام گفت برخیز
تا نزد آن حره رویم با وی برفتیم تا بدر آن خانه که میت درش بود چادر بر روی او افکنده بود نظر در خانه کرد
و دعا کرد با خبر شنیده خلق که او را زنده کن تا وصیت کند بدانچه میخواهد خدای عز و جل او را زنده کرد او بند
بازنشست و شهادتین میگفت پس نظر کرد بحسین صلوات الله و سلامه علیه گفت یا مولای درخانه آی و بفرمای مرا
آنچه میفرمایی امام حسن علیه السلام درخانه رفت و نزد مخدوی بنشست آنگه او را گفت که ای حره وصیت کن که خدای رحمت
کناد بر تو گفت ای پسر رسول خدای مرا چندین مالست و در فلان موضع نهاده است ثلث آن از آن تو و ثلثان

از آن سببم اگر میدانی که از موالیان تو است و اولیاء، تو اگر میدانی که از مخالفان تو اند حمله بر کیر که
مخالفان ترا در مال مؤمنان نصیب نیست پس از امام حسین علیه السلام درخواست تا نماز بر وی کند و کار او بسازد
معذران وفات یافت چنانکه اول بود معجزه وی پیش از آن است که بیک مجلد تمام نشود و شرح توان داد
اما اندکی گفته شد و چون این زمان از قبر وی معجز نیست که بسیار نابینا بینا میشود و ملفوج درست میشود
مشهور است پیش امت و درین خلاف نیست اکنون یاد کنیم با اصحاب احتجاج وی بر سبیل ایجاز والله اعلم بالصواب

باب چهل نهم

در ذکر احتجاج مولانا حسین بن علی علیهما السلام با عمر بن الخطاب لعنه الله و با معاویه لعنهما الله

روایتست از ثقات و عدول که عمر بر منبر رسول صلی الله علیه و آله بود و خطبه میکرد در میان خطبه گفت من اولی‌ترم از نفس ایشان مولانا حسین علیه السلام از گوشه مسجد آواز داد گفت فرود آی از منبر پدر من که نه منبر پدر تو
تو است عمر گفت راست میگویی که منبر پدر تو است نه منبر پدر من این که ترا آموزانیده مرا معلوم نیست و این
پدر تو آموزانیده است علی بن ابی طالب علیه السلام حسین علیه السلام گفت اگر من فرمان پدر برم سزاوار فرمانبرداری
او را وصیت و نفس رسول است چنانکه طاعت رسول واجبست و اگر فرمان وی برم بدو راه یافته باشم
و بیعت او در گردن خلایق است و تو اول کسی که بر وی بیعت کردی و نکث بیعت کردی و انکار امامت
او نکنند الا آنکه منکر کتاب خدای و سنت رسول باشند بدل از امید اید و بزبان انکار آن میکنید و ای بر تو
ای عمر و بر آنکه انکار حق ما کنند چه بینند شما در قیامت از رسول صلی الله علیه و آله از غضب و از سختی عذاب
از آنکه خلاف او امر کردید و از جاده شریعت ما گردیدید و خود را در هلاکت کفر و طغیان انداختید
و این آن کس کند که بخدا و رسول ایمان ندارد و این تویی یا عمر و آنکه متابع تو باشد شک نیست که دین بدنیا
فروختند و آخرت را از پس پشت انداختند عمر گفت یا حسین هر که انکار حق شما کند از آنچه بر شمردی در
لعنت و سخط باری تعالی باشد مردمان مرا امیری داده اند من امیر شدم اگر امیری به پدر تو دادندی ما مطیع پدر تو

شدمانی

شنیده‌ای نه که امام حسین علیه السلام گفت چیزی که خدا و رسول به پدرم داده اند و نزد تست که شما سلام بروی کردید امیر المؤمنین
و امیری خدا و رسول به پدرم داده اند اگر بتو داده بودندی ما نیز مطیع تو شده مانی نه تو باشیم از امامت تو و افضل صحابه
تقاعد نمودندی چیزی که خدا و رسول بما داده باطل است و چیزی که مردمان بتو داده اند حق است پس
امر مردمان واجبست بقول تو نه امر حق و دیگر گفت ای پسر خطاب کدام مردمان ترا بر خود امیر کردند پیش از آنکه
تو ابو بکر را بر خود امیر کردی از بهر آنکه او ترا امیری کند بر مردم بی حجتی از رسول و نه رضای رسول و آل او
و رضای شما به محمد و آل او رضاست نه رضاء شما و اگر چه رسول ساخط باشد اما بخدا که اگر زبان را اشتغالی بتصدیق
آن جماعه بودی و فعلی می شایسته کردی و مؤمنان بدان غنی بودندی یعنی اگر خلق فرمان خدا و رسول بردندی
کار بر ما تمام شدی و اهل حق بر حق بودندی نه باطل زیرا که خلق بعد از رسول جمله مرتد شدندی از آنکه خلاف
قول خدا و رسول کردند و اگر حق را و لبس اعاز کردندی و با مذهب جاهلیت نگردندی تو پای بر گردن آل
محمد علیه و علیهم السلام نتوانستی نهادن و بر منبر ایشان روی و بر ایشان حکم کنی بکتاب که با ایشان فرو آمد که تو
معجم آن ندانی و تأویل آن عاجز باشی و جاهل و ترا از قرآن جز سماعی نباشد و مخطی و مصیب نزد تو یکسان
بود بدان که ما عالمانیم نه تو محکم از متشابه و خاص از عام و ناسخ از منسوخ ندانی الا آنست که منافقان و مرتدان
از حقد بدر و حنین و احد و احزاب که از ما در دل داشتند بحضور رسول صلی الله علیه و آله اظهار نمی توانستند
کرد بعد از رسول اظهار کردند و با شما یکی شدند و شما با ایشان یکی شدید و این فساد در دین ظاهر شد و حق تعالی
ترا و تابعان ترا جزا دهد و از تو بپرسد هر آنچه کردی در آن موقف سیاست از امامت پدرم که تو بر وی
مقدم شدی بپرسد قوله تعالی وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ مَا لَكُمْ لَا تَنَاصَرُونَ
و ترا آن روز نصرت کننده نباشد و از روی رسول که بخیزی اینجاست خجل باشی بدین عمل قبیح تقدم بر پدرم
البته و لابد که از تو بپرسد بر رسیدنی سخت و از این نمط بسیاری بگفت اگر بدان مشغول شویم از غرض
باز مانیم چون این سخنان بشنید از منبر فرو آمد بخشم و نواصب با وی برفتند تا بدر حجره امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه

و دستوری خواست و در اندرون رفت و سلام کرد و گفت یا ابا الحسن چه خواری دیدم از پسر تو
امام حسین آواز بلند بمن برداشت در مسجد رسول و اهل مدینه بر من انگیخت امام حسین علیه السلام گفت پسر مثل
پسر رسول که امام حسین است کونه تکبر داشته و خشم گیرند و بنده کان خدای اند که از عامة الناس خشم فرو برند
وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ نه بر دختر زادهٔ رسول خشم گیرند و این نباشد الا از
دشمنی و حقد کسی که وی را هیچ حلمی نیست و سخن گوید پیش طغامی چند از اهل دین خود بخدا اگر تو بیافتی این
این کار الاّ بیاری طغام لعنت باد بر آنکس که تحریص طغام کردی و گفت امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت آهسته باش
یا با محمد نزد یک بغضب بنبینی و نه لئیم حسب سخن پدر بشنو و در سخن تعجیل مکن بر من عمر گفت یا ابا الحسن ایشان
در اندرون همت چیزی نیست اعنی الا الخلافت نتوان یافت امیر المؤمنین علی گفت ایشان از رسول صلی الله علیه و آله
نزدیک ترند که ایشان را امت بابت کرد و بستن وران و اگر ایشان خلافت کنند دختر زادهٔ رسول اند و اگر
نکنند دختر زادهٔ رسول و سبط وی اند و اگر شرف بخلافت بود نه او بود که ابن ضحاک حبشیه و اگر نه ایشان
جوانان اهل بهشت اند و نه که نجات یافت از دوزخ بدو ببستی ایشان یافت که عضوی از اندام رسول اند
و تو که خلافت بدست فرو گرفتی مگر خواستی که تا فخری شود و شما بی فخر شدید نه بی دین و فخر نباشد
در دنیا و آخرت الا بعلم و عصمت و طهارت بود و تو از بن سر بیّ ایشان را راضی بکن بحق ایشان تا دیگران از تو راضی باشند
عمر گفت رضای ایشان چیست یا ابا الحسن گفت رضای ایشان باز گشتن از گناه و پاک شدن از معصیت بتوبه یعنی امامت
و خلافت حق تو نیست حق اهل حق از ده که حق بن و ایشانست عمر گفت یا ابا الحسن ادب ایشان بکن تا محاکا نکنند
با سلاطین که حاکم روی زمین باشند امیر المؤمنین علی علیه گفت من ادب اهل معاصی کنم بر عصیان و اگر ادب می باید
کرد و از عصیان تر امی باید کرد که عصیان خدا و رسول کردی و چیزی که بدست فرو گرفته که آن نه حق
تو است اکنون ادب تو نمی کنم تا مکروهی بر مؤمنان نرسد و آن قتل باشد بسبب مؤمنان و حفظ دین رسول تا بر
قرار باشد نزد کاد ادب شما کردم و حق تعالی وعده کرده است بادب شما روز قیامت و اگر گفتی از سلاطین روی

زمین انم از سلاطین آن بود که حق تعالی سلطنت بوی داد و جمله کافران در دنیا سلطنت کردند مثل فرعون
و نمرود و شداد و ضحاک و غیرهم که ایشان سلطنت کردند و سلطنت آن بود که در سرای باقی بود نه در سرای
فانی و اگر گفتی که او را ادب کن که از رسول ادب گرفته بود و از فرزندان رسول زاده بود و او را حاجت بادب
نباشد و رسول ادب از آفریدگار آموخت نه آنکه از راهب آموخته باشد و راهب از لات و عزی چنین
کفر ادب باید کرد که با دین حق بود نه بعادت رسول با دین جاهلیت رود و تو او را و شرع رسول را او ام
ساز و از دین رسول خبر نداشته باشد اما مصلحة آن باشد که ایشان را راضی کنی گر چه که ایشان از وی راضی
نباشد رسول صلی الله علیه وآله از وی راضی نباشد رسول صلی الله علیه وآله حق تعالی از وی راضی نباشد و هر که حق تعالی
از وی راضی نباشد و کافر و مرتد بود و مقام وی سعیر و جحیم باشد و از این نمط بسیاری بگفت و اگر بذکر آن مشغول
شویم بتطویل انجامد و در عمر هیچ اثر نکرد زیرا که بقول وی او را آن سلطنتی بود چو عمر بیرون آمد عثمان و عبد الرحمن
عوف را دید گفت چه کردی با ابا حفص که حجت گرفتن شما دراز شد عمر گفت کس با علی بر نیاید و حجت نتوان گرفتن
عثمان گفت ایشان یعنی بنو هاشم و بنو عبد مناف لذ فرزندان خلق الله اند یعنی ایشان عالمانند و دیگران جاهل عمر گفت
من فخر نمی شمارم آنچه تو از حماقت بدان فخر می آوری گویند عثمان جامه عمر بگرفت و فرا پیش کشید و باز پس
انداخت گفت ای پسر خطاب انکار این تو انی کرد که من گفتم عبد الرحمن در میان افتاد و ایشان را از هم جدا کرد
و برفتند بی حال خود **حجت گرفتن مولانا حسین بن علی صلوات الله علیهما با معاویه در آن وقت که
ملعون فرمود** که لعنت بر امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام و محبان او کنند سلیمان بن قیس الهلالی گوید معاویه
در امارت خود بمدینه آمد و بحج میرفت اهل مدینه استقبال کردند و بر او نظر کرد جمله قریش بودند و از انصار
کسی ندید چون فرود آمد گفت حال انصار چیست که استقبال من نکردند گفتند ایشان محتاج شده اند و چارپای ندارند
معاویه گفت نواضح ایشان کجا رفت یعنی اشتران که آب جا کشیدندی از بهر سیرابی و این استهزا بود که میکرد
با انصار قیس بن سعد بن عباده خزرجی که سید انصار بود حاضر بود گفت نواضح بنیت شدند در روز بدر و روز احد

و احزاب و غیر آن مشاهد با رسول صلی الله علیه و آله آن وقتها که شمشیر با تو و پدرت میزدیم از بهر اسلام
تا اسلام و فرمان خدا ظاهر شود و شما کاره آیید معاویه خاموش شد قیس گفت رسول صلی الله علیه و آله
خبر داد که بعد از من رنجهایی چند به بینید معاویه گفت شما را چه فرمود بران قیس گفت ما را فرمود که
بران صبر کنیم معاویه گفت پس صبر کنید پس معاویه بحلقه بگذشت از آن قریش چون او را بدیدند برخاستند
الا عبد الله بن عباس رضی الله عنهما که او قیام نکرد معاویه گفت یا ابن عباس چه چیز ترا منع کرد از قیام چنانکه
اصحاب تو برخواستند این نیست الا که چیزی در اندرون تو است از من که من با شما جنگ کردم روز صفین
از بهر آن خشم مگیر ابن عباس گفت پسر عم تو ان ظلم کشته شد یعنی عثمان گفت عمر خطاب را که کشت گفت عمر را کافری
کشت عبد الله گفت عثمان را که کشت گفت مسلمانان عبد الله گفت این باطل کنند تراست حجت ترا معاویه گفت
من با آفاق خطها نوشتم و فرمودم تا کسی ذکر مناقب علی و اهل بیت او نکنند گفت ای معاویه سخنی میکنی
ما را از قراءة قران گفت قران خوانیم و سوال بدان بکنیم که خدای تعالی بدان چه میخواهد دیگر گفت کدام
بر ما واجب تر است قراءة یا عمل کردن بدان گفت عمل گفت چگونه عمل کنیم و ندانیم که خدای تعالی بدان چه میخواهد
و چه خواسته است معاویه گفت بپرسید از کسی که تفسیر آن کند خلاف آنکه تو با اهل بیت تو تفسیر میکنید
ابن عباس گفت قران با اهل بیت ما فرو فرستادند تفسیرش از آل ابو سفیان بپرسیم ای معاویه تو
نهی میکنی ما را که خدای پرستیم بقران و آنچه در قران است و از حلال و حرام اگر از امت بپرسید یا
بدانید هلاک شوید و در اختلاف افتادید ملعون گفت قران بخوانید تاویلش مگویید و هر چه
در حق اهل بیت فرو آمده است تفسیر آن مگویید و روایت فضایل ایشان مکنید و آنچه در حق دیگران
آمده است تفسیرش بگویید و احادیث روایت مکنید که آن در حق اهل بیت باشد عبد الله عباس گفت
در قران میگوید يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ
نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ معاویه گفت یا ابن عباس نفس خود را بپرهیزی بکوبی و کس از تو

نشنود

نشنود در خانه رفت و صد هزار درم بوی فرستاد بفرمود تا منادی کردند که خونش مباح
باشد هر آنکه مناقب علی و اهل بیت روایت کند و این محنتی بر اهل کوفه سخت بود از بهر آنکه در آن زمان
شیعه در کوفه بسیار بودند پس تولیت عراقین کوفه و بصره بزیاد بن امیه داد و آن ملعون شیعه را می‌شناخت
بعضی را گردن می‌زد و بعضی را اعمی ساخت و قومی را چشمها بر می‌کند تا چنان بکرد که در عراقین از شیعه کس نماند
پس معاویه نامها نوشت بعمال و قضاة که گواهی کس از شیعه مشنوید و شیعه عثمان و شیعه بنی امیه
و محبان وی و کسانی که بر فضایل و مناقب ایشان مقر باشند عملها بدیشان فرمایید و هر که روایتی کند
در فضایل عثمان نام وی و نام پدر وی بنویسید پس جماعتی وضع احادیث میکردند و نزد قضاة
و عمال می‌بردند و ایشان نامهای آن قوم نزد معاویه می‌فرستادند و معاویه خلعتها با ایشان می‌فرستاد
تا آن وقت که احادیث موضوع بسیار شد در هر بار اسلام پس معاویه نامها بعمال نوشت که فضایل عثمان
بسیار شد و از حد در گذشت بفرمایید تا فضل معاویه و مناقب وی روایت کنند که آن را دوست دارم
و چشم ما بدان روشن شود و حجتهای اهل بیت را باطل کند تا غم و اندوه ایشان زیادت شود و عمال
و قضاة در هر دیار خلق را جمع میکردند و نامهای ایشان میخواندند ایشان از هر جا و مال و احادیث
موضوعات را ثابت کردند پس زیاد نامه نوشت که حضرمیان از شیعه علی اند معاویه فرمود که ایشان را
بکشید اند هزار آدمی بودند جمله را هلاک کردند دیگر معاویه نامها نوشت بعمال که چون دو کس گواهی دهند
بر شخصی از محبان خاندانست او را بکشید بعد از چند روزی دیگر نامه نوشت بعمال که حاجت بگواه نیست
هر کرا تهمت برید که او از شیعه علی علیه السلام است یا محبان او او را بکشید بعد از آن کس را اتفاق بیفتادی که اگر شخصی را
با شخصی عداوت بودی پیش والی رفتی که فلان کس دوست علی است او را بکشتندی و امکان بودی که وی خود
نواصب بودی تا حال بجایی انجامید که اگر بکفر و زندقه معروف بودی کسی او را تعرض نرسانیدی و اگر تهمت
بکسی بردندی که او محب اهل بیت است او را هلاک کردندی در حال بدانکه این قصه دراز است ترک کردیم تا خوانندگان را

ملال ننمایند و ان غرض باز نمایم و چون معاویه ملعون مولانا حسن بن علی علیهما السلام را زهر داد
و او بجوار حق رسید کار بر شیعه و آنکه مانده بودند از محبان خاندان دشوارتر شد پیش از هلاک معاویه
بدو سال مولانا حسین بن علی علیه بحج رفت و جملهٔ بنی هاشم و موالی آنکه مانده بودند از مهاجر و انصار و اولاد
ایشان با خود ببرد و آنکه حج کرده بودند و آنکه نکرده بودند چون مولانا حسین بن علی علیهما السلام بمنا فرود
آمد هزار آدمی با وی بودند زیادت و جملهٔ صحابه و تابعین گرد وی در آمده بودند حسین علیه السلام برخاست
حمد و ثنای حق عز و علا بگفت و بر رسول و آلش صلوات فرستاد و پس گفت می بینید که این طاغی یعنی معاویه با
محبان و موالیان ما چه کرد و چه میکند که من میخواهم که از شما چیزی چند بپرسم اگر راست بود مرا راست
گوی دارید و اگر دروغ گوید گویید دروغ میگوید سخن من بشنوید و پنهان دارید و چون با شهر خویش
روید میان قبایل و عشایر خود رسید با کسانی دیگر که ایشان امین باشند و شما را بر ایشان اعتماد باشد
بگویید که من میترسم که حق مندرس شود **والله متم نوره ولو کره الکافرون** پس آغاز کرد
و هیچ آیت نگذاشت وی در حق ایشان فرود آمد الا که اندر وی خواند و تفسیرش با قوم گفت
و همچنین هر حدیثی که رسول صلی الله علیه و آله گفته بود روایت کرد اگر جمله یاد کنیم جمله کتاب خود مناقب
ایشان است پس جمله کتاب باید یاد کرد پس هر یکی صحابی بود میگفت راست گفتی ما این جمله از رسول صلی الله علیه و آله
بشنیدیم پس گفت شما را سوگند میدهم که چون بوطن خود روید از هر که امین باشند و اهل باشند بگویید

توبیخ و ملامت کردن حسین علیه السلام آن طاغی باغی معاویه ملعون را علیه اللعنه

بر قول شیعه امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه و رضی الله عنهم و لعن الله و وصی آل محمد علیه و علیهم روایت
کند صالح بن کیسانه که گفت چون معاویه علیه اللعنه حجر بن عدی و اصحاب وی را بکشت در آن سال بحج رفت
حسین علیه السلام را دید گفت چه کردی گفت ایشان را بکشتیم و غسل و کفن کردم و بر ایشان نماز کردم و دفن کردم
حسین علیه السلام بخندید و گفت ای معاویه قوم حجت بر تو ثابت گردانی و اگر ما شیعه تو را بکشتیم بر ایشان نماز و غسل



و کفن

محکم تر و رفق نکنیم با معاویه بمن رسید که تو سبّ امیر المؤمنین علی علیه السلام کردی و تنقص ما و شتم ما میکنی چون این کرده
باشی با نفس خود کرده باشی و از وی بپرس که حق از آن و بیت اگر بزرگ عیب ما کو جلیتر عیب تو باشد
نزد تو ظلم کرده باشیم با معاویه کان بدی خود برزه مکن و نیز نشانه خود منیداد و نیز عداوت بما منیداد از
از تو مطیع مردی شده، در حق ما که اسلام او نه متقدم است و نفاقش از محدث است و نظر او نه از بهر
تو است الا از بهر نفس خود در نظر کرد اما آنچه گفت مطیع مردی شده یعنی مطیع عمرو عاص شده، نامه
نوشتن حسین صلوات الله علیه بمعاویه علیه اللعنه در جواب نامه که معاویه بدو نوشته
بود که جماعتی بدو گفت که حسین علیه السلام با تو حرب خواهد کرد نامه تو بمن رسید که قومی چند سخنی چند نقل کرده اند با تو
من که حسینم از آن مستغنی ام و آنچه میگویی که من در آن راغبم یعنی در امارت و امامت من بعد آن تو سزاوارترم
و آنچه بتو رسانیده اند سخن نمامانست و کسانی که طلب فتنه میکنند و تفریق میان امت آن جماعت که این سخن گفتند
دروغ گفتند من عزم کارزار ندارم و نه با تو خلاف خواهم کرد و سوگند خورم که من از خدای میترسم و ترک آن
و همی پندارم که خدای تعالی ترک آن از من راضی باشد و عذر من بد بار در حق تو بی آنکه او را عذر خواهیم و آن
فاسقان و گروه ظالمان و یاران شیطان با تو اند نه حجر بن عدی کندی را کذارند و نه دیگر انبا و حجر
بن عدی و اصحاب وی را که صالحان و مطیعان خدای عز و جل بودند بکشتی و دشمنان خدا و رسول که مطیعان تو
و شیطان اند رها کردی اگر حجر بن عدی نیز مثل آن ملعونان بودی که نزد تو اند او را خلاص و امان بودی چون
تو بی ایمان که ایمان داد او را دوست داری و تو لایق آنی که با تو اند جمله مرتد و کافر و فاسق و منافق
و جمله از تخم طلقاء رسول اند و حجر را از بهر آن کشتی که انکار ظلم و جور تو میکرد و منکر بدعت تو بود
و بر روان حکم کتاب خدای تعالی بود و بند ایشان از ظلم و عدوان بکشتی بعد از آن که ایشان سوگندها بعظیم مغلظه
خورده بودی و عهود و مواثیق موکد کرده بودی که ایشان را نکشی و نفرمایی و نه بدانچه حادث شود
نه بکینه که در اندرون تو است نه عمرو بن الحمق که صاحب رسول بود بکشتی صالح و عابد که در عبادت که نه

کو نه رزد کرده بود وتن بنزار شده بعد از انکه او را امان داده بودی وعهود ومواثیق کرده بودی بصفتی
که اگر بید گواهی داده بودی وازان فهم کردی مرگ گواه کردی ونزد تو آمد تا با خدای تعالی جرأت نمودی
ونقض عهود ومواثیق استخفاف کردی واو را هلاک کردی نه زیاد بن سمیه را که فرزند فراش بنده کان بنی ثقیف
بوجود آمده است ورسول صلی الله علیه وآله میفرماید که الولد بالفراش وللعاهر الحجر ترک سنت رسول
کردی وتبع هوای نفس شدی واو را بر اهل عراق مسلط کردی تا خلقی را بکشت وجمعی را بر دار کرد وجماعتی را
دستها وپایها برید وجمعی را چشمها برآورد وجمله مومنان وموحدان بودند ایشان را هلاک کردی گویی
که تو نه از امتی وبا ایشان نه از امت بودند نه ابن سمیه یعنی زیاد پلید نامه نوشت بتو که برادر در
وی که حضرمی است میان محبان شیعه امیرالمومنین علی علیه السلام اند فرمودی که ایشان را بکش ومثله
کرد ودین امیرالمومنین علی علیه وسلم او آنست که بابت تو شمشیر میزد وباقبیله تو تا ایشان را بدوزخ فرستاد
وتو درین مجلس وسلطنت بشمشیر بازم نشسته واگر نه شمشیر بازم بودی بزرگتر فضل وشرف تو وپدرت
رحلة الشتاء والصیف بودی برکت ما خدای تعالی منت نهاد وازان شما بر داشت وآنچه گفتی وصلاح
ودین ونفس خود وامت محمد نگه دار وعصای جماعت مشکاف وایشان را در فتنه مفکن هیچ فتنه بزرگتر از ولایت
تو نیست بر امت جدم وهیچ نظری نیست نفس خود وفرزندان وامت جدم را افاضله از
جهاد تو نیست اگر با تو جهاد کنم آن قربی باشد بخدای تعالی واگر ترک کنم استغفار می باید کردن واز خدای
توفیق وارشاد کارها خواستیم وآنچه گفتی که من اگر انکار کنم تو انکار من کنی واگر با تو کید کنم تو با من کید
کنی عادت وخوی تو جز از کید کردن نیست با صلحا وقتل برادرم حسن علیه السلام که سبط رسول ونور چشم دختر
رسول ومیوه دل علی المرتضی وجوان اهل بهشت وعالم ومتقی ومعصوم بود با وی چند نوبت عهد کردی ومیثاق کردی
وسوگند خوردی که با وی بدی نکنی وبدی سگالی ونفرمایی با این همه که قدر او پیش رسول دانستی که خلف مصطفی
ومرتضی بود با وی کید کردی وخدیعت انگیختی وبفرمودی وجور زهر در جام انجام او کردی وبا این همه کارت

بزهر است

بر تهر راست بیاید عز مودی تا الماس بوی در هند و دیرا هلاک کردی و از آن وقت باز که ترا ابا فریدند
چو کید کردن ترا کاری دیگر نبوده است بهر کید که خواهی بکن که من امید دارم که کید تو مرا زیان ندارد
و کید تو بر هیچ کس زیان ندارد و زیان ترا از آن نباشد که بر نفس تو از بهر آنکه تو کید کنی دشمن بیدار کرده
باشی و نفس خود را در مهلکه انداخته باشی چنانکه با آن قوم کردی که بعد از سوگند و عهود و میثاق ایشان را
هلاک کردی بی جرمی بلکه بمیر اندیشه از آنکه تو ایشان را بکشتی بشارت باد ترا ای معاویه بها و به روی
بقصاص کار دنیا زاد بهم حساب باز دادن بدانکه خدای عز و جل را کتابی هست که نه کوچک را باز گذارد
و نه بزرگ و خدای تعالی فراموش نکند کشتن ترا که بیابت و ترا تهمت و پراگنده کردن ایشان از دار الهجرة
بدار الغربت و وحشت و بیعت ستدن تو از بهر پسری که خمر میخورد و لعب بازی میکند یعنی قمار می بازد می
ندارم ترا الا که نفس خود را خاسر کردی و دین بدنیا فروختی و با رعیت غش کردی و در امانت خیانت
کردی و سخن سفیهٔ جاهل غره میشوی یعنی عمرو بن العاص و بجهل حکیم را می ترسانی چون معاویه علیه اللعنه
نامهٔ مولانا حسین بن علی علیهما السلام بخواند گفت در ابعزون وی بیش از آن بوده است که من پنداشتم
یزید لعنة الله و عبد الله بن ابی عمر بن حفص گفتند جوابی سخت بنویس چنانکه نفس او را خوار کنی و افعال پدر وی
رشمری معاویه گفت حاشا اگر من خواهم که عیبی کنم علی را که آن حق باشد بتوانم گفت و هر عیب کسی کند که خلق بدانند
که در روی بینت الشعات سخن وی نکنند چون باطل میگویند و چه عیب توانم گفت در حق حسین که در وی هیچ
عیبی نیست الا آنکه من خواستم که چیزی نویسم بدو و او را بیم کنم و بگویم جاهلی و سفیه و دیگر نتوان کردم
پس چیزی ننوشت که خاطر حسین علیه السلام برنجد و هزار هزار درم هر سال میفرستاد و جز از متاعها هر نوعی

حجت گرفتن حسین بن علی علیهما السلام بر معاویه علیه اللعنه و با مامت و مفاخرت

روایت کرده اند از موسی بن عقبه که گفت جماعتی بر معاویه گفتند که خلق چشمها در حسین علیه السلام گذاشته اند و او را احترام
میکنند اگر او را بگویی که بر منبر رود و خطبه گوید که در وی حصری هست و زبانش کوتهی هست معاویه گفت که این ظن

حسن علیه السلام بر دید و از منبر فرو نیامد تا در چشم مردم بزرگ شد از آنکه بود و ما را فضیحت کرد قوم برو
الحاح کردند بسیار معاویه با حسن علیه السلام گفت یا با عبد الله اگر بر منبر روی و خطبه گویی غایت لطف و کرم
باشد حسن علیه السلام بر منبر رفت و حمد و ثنای خدای عز و جل گفت و صلوات بر رسول و آلش علیهم السلام فرستاد شخصی گفت
این کیست که خطبه میخواند حسن علیه السلام گفت نمیدانی که ما لشکر خداییم غالبا و عترت رسولیم نزدیکتر و اهل بیت
اوییم پاکان و یکی از ثقلین اوییم که رسول صلی الله علیه و آله دوم کتاب خدای کرد که تفصیل همه چیزها در آنجا هست
باطل از پیش و پس او نیاید در تغییرش آنچه محل معول بر ما باشد و تاویل آن بر ما پوشیده نماند و ما تبع حقایق
آن باشیم فرمان ما ببرید که طاعت ما واجبست و با طاعت خدا و رسول همتاست خدای تعالی میگوید **اَطِیعُوا
اللّٰهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ فَاِنْ تَنَازَعْتُمْ فِی شَیْءٍ فَرُدُّوهُ اِلَی اللّٰهِ
وَالرَّسُولِ ولکن وَلَوْ رَدُّوهُ اِلَی الرَّسُولِ وَاِلَی اُولِی الْاَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ
الَّذِینَ یَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَلَوْلَا فَضْلُ اللّٰهِ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّیْطَانَ
اِلَّا قَلِیلًا** پرهیز کنید از خواندن شیطان شما را که او عدو شماست چو اولیاء آن خدا باشند انها که ایشان را
گفت امروز کسی بر شما غلبه نکند از مردمان و من شما را آنچه میدارم همچنین میگفت معاویه گفت یا با عبد الله بس است
آنچه گفتی که بغایت رسانیدی پس حسن علیه السلام از منبر فرود آمد **محمد بن سایب گوید** روزی مروان بن
الحکم حسن علیه السلام را گفت اگر نه فاطمه بودی شما را چه فخر آوردندی بر ما حسن علیه السلام برجست و گلوی مروان بگرفت
و سخت بیفشرد و دستار در گردن وی کرد و گفت سوگند میدهم شما را که بگویید اگر من راست گویم و مرا تصدیق
کنید در روی زمین میدانید که مصطفی دو کس را دوست از همه خلق عالم داشت جز از من و برادرم تا بر روی زمین
دو پسر از رسول خدای می‌شناسید جز از من و برادرم گفتند نه و من میدانم که در زمین ملعون بن ملعون
هست جز از تو و پدرش طرید رسول صلی الله علیه و آله از جابلقا تا جابلسا یکی بمشرق و یکی بمغرب دوم دیگر که دعوی
اسلام کنند از تو دشمن تر خدا برا و اهل بیت رسول را از تو و پدرش و علامت قول من آنست که چون تو خشم

گیری

کبری ردای از دوش تو بیفتد محمد بن سایب گفت بغیرة خدا تعالی که مروان از جای خود برنخواست تا خشم
گرفت و خود را بیفشاند و ردا از دوش او بیفتاد چنانکه مولانا حسین بن علی علیهما السلام گفت پس
مبدا کنیم باحوال قتل وی بر سبیل اجمال

باب پنجاهم

در مقتل امام ابن الامام مولانا حسین بن علی صلوات الله وسلامه علیهما

روایت کنند حمید و اصحاب وی که چون معاویه بهاویه پیوست یزید پلید لعین علیهما اللعنه هفت روز تعزیه
بداشت روز هفتم خطبه خواند و خلق را تجدید بیعت خواند و دعوت کرد و از منبر بزیر آمد و امرا را
تشریفها داد و مشورت کرد با وزرا در حال حسین علیه السلام و عبد الله زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر و روز اکشنبه بمدینه
فرستاد تا از بهر تو بیعت بستانند و الا سر ایشان بتو فرستند نامه نوشت بولید عتبه بن ابی سفیان علیهم اللعنه
بدین عبارت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله یزید امیر الکافرین الی الولید بن عتبه بن ابی سفیان
اما بعد ان معاویه عاش بقدر و مات باجل و نامه پنهان نوشت و مختصر نوشت اما بعد فان حسینا خذه
و ابن عمه و ابن ابو بکر و ابن زبیر اخذا شدیدا التی فیها رخصه حتی یبایعونی چون نامه بولید
بن عتبه که والی مدینه بود و مروان که نایب وی بود رسید دو مرد بطلب حسین علیه السلام فرستادند و دو مرد بطلب
عبد الله زبیر حسین علیه السلام را در مسجد یافتند حسین علیه السلام گفت چنان می نماید که معاویه بهاویه رفت و ما را ببیعت
یزید میخوانند عبد الله با خانه رفت و با برادر ابراهیم بن زبیر بگریخت و بی راه بمکه رفت روز دوم هشتاد
مرد بطلب وی رفتند نیافتند حسین علیه السلام با خانه شد و پنجاه مرد را از قرابات خویش با سلاحهای تمام با خود
ببرد و گفت بدر خانه بنشینید اگر سر من حوری رود و آواز برآرم در آیید و در اخلاص دهید مولانا حسین علیه السلام در
خانه ایشان رفت و سلام کرد مروان و ولید عتبه بر تخت نشسته بودند و قومی بپای ایستاده چون حسین علیه السلام
بنشست نامه یزید علیه اللعنه بوی دادند بخواند و از مضمون نامه آگاه شد گفت امشب اندیشه کنم و فردا آنچه
صلاح باشد پیش گیرم برخاست و از تخت بزیر آمد مروان بسیار بگفت با ولید حسین را رها مکن که فردا از وی

قادر نباشی آنکه تو از پی بد عتابها یابی و این زمان بر حسین قادری وی را امکان کن که وی را نیابی الا که بعد از آن
که خونهای بسیار برود مروان علیه اللعنه چند کرت این سخن تکرار کرد که حسین علیه السلام را بگیر و کرسی ابنوس آنجا
نهاده بود حسین علیه السلام برگرفت و بر مروان انداخت مروان در خانه گریخت کرسی بر دیوار آمد و بشکست والسلام
این حال بیست و ششم رجب سنه ستین من الهجره بود چون حسین علیه السلام با خانه شد دویست و پنجاه اشتر
ترتیب کرد و جمله قبایل بنی هاشم با خود برنشاند از مردان و زنان آل محمد حنیفه که در مدینه بود با پسر سعد
عباده. فلیس نام امام گفت که تو با دویست مرد در عقب من بیا اگر کسی بطلب ما بیاید از جانب تو باشی
و از جانب ما ایشان را در میان گیریم و جمله را بکشیم با حسین علیه السلام گفت یا ابن رسول الله اگر بی راهی اختیار کنی
چنانکه عبدالله زبیر وی را در پیش ابراهیم کردند حسین علیه السلام گفت نعوذ بالله که من این ذل بر خود بگیرم
و لزوم الاجداد اعظم آدمی را از بهر مرگ آفریده است و از مدینه بیرون آمد شبی و آیت **فخرج علی قومه
فی زینته** و آیت **فخرج منها خائفا یترقب** برخواندند روز بیست هشتم رجب بود که از مدینه
بیرون آمدند روز سیوم شعبان بمکه رسیدند و چون نظر حسین علیه السلام بر مکه افتاد این آیه برخواند که
وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ و چون حسین علیه السلام
بمکه رسید به بطحا فرود آمد و قدم او بر عبدالله زبیر گران آمد زیرا که اهل مکه و بدویان حوالی مکه برای مناسک
حج و حلال و حرام و شرعیات پیش او تردد می کردند چون حسین علیه السلام درآمد و قدوم مبارک او برسید
مردم روی بحسین علیه السلام نهادند و عبدالله بن زبیر هر روزی یک کرت بخدمت مولانا حسین علیه السلام تردد کردی

فصل در دعوت اهل کوفه با حسین بن علی علیهما السلام

روایت کند
حمید که شما در پیش بزرگ و اشراف کوفه در خانه شریح قاضی آمدند و جمع گشتند و دعاها کردند و سوگند
خوردند که حسین صلوات الله وسلامه علیه را مدد کنند و بمال و جان بازنمانیم نامها نوشتند و دعوت
میکردند و قاصدان متواتر و متوالی میفرستادند تا باندک روزگار چهارصد نامه نوشتند بخدمت

حسین علیه السلام و گویند مجموع نامه هزار و سیصد و پنجاه بود و بروایتی دیگر به هزار چون حجت بر امام ثابت شد که رغبت
با حضرت امام را وعده میدادند و امام حسین علیه السلام بمکه و مدینه که بود خایف بود و تقیه زندگانی می بایست
کردند مسلم بن عقیل را بخواند و نامه نوشت بدست او داد و شرح نامها در کتاب عاشور مسطور است و در نامه
شرح داد که مسلم مرد امین است و پسر عم منست بشما فرستادم تا حالها باز داند و اعلام من کند و من در عقب
وی می رسم مسلم علیه اجازه خواست و براه مدینه بیرون آمد و زیارت رسول و زیارت حسین علیه السلام بکرد و گفت
شاید که دیگر باز نیایم و چنان بود و چون بمدینه رسید بر سر شب احیا کرد در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و وداع
عیالان بکرد و دو دلیل بگرفت و بی راه می آمد تا که در راه آب نیافتند هر دو دلیل بمردند و او بر منقی
بموضعی افتاد که از آن مضیق گویند از بطن الخبت و نامه نوشته و بدست قیس بن مسهر صیداوی بحضرت
حسین علیه السلام فرستاد که حال چنین افتاد و من الفال بد بر آمدم اعفو فرمای حسین صلوات الله و سلامه علیه جواب باز نوشت
که جای تنبیه ترا باید رفتن که نامها اهل کوفه هر روز می رسد و حجت و رغبت بر ما لازم و موکد شد مسلم بیامد و بکوفه رسید
و بخانه مختار بن ابی عبیده ثقفی فرود آمد و رؤسا و ملوک کوفه بخدمت وی جمع شدند و اعزاز و اکرام وی کردند
و نامها که حسین علیه السلام نوشته بود بدیشان جمله بخواندند و بوسه دادند و بر سر نهادند و خبر رسیدن مسلم بنعمان
بن بشیر علیه اللعنه رسید که وی والی عراق بود از قبل یزید علیه اللعنه و منزل او بقصر الاماره بود روز دوم
چون خبر یافت از مقدم مسلم بن عقیل علیهما السلام که کوفیان نصرت حسین علیه السلام کنند و او را بدست دشمن باز ندهند
و اگر محتاج شد قتال کنند نعمان بن بشیر از قصر الاماره بیرون آمد و بر منبر شد و بسیار تهدیدها بکرد که لشکر شام بس گران است
و یزید علیه اللعنه سلطان و فتنه است مباد که عتاب آسیبی از و بشما رسد عبد الرحمن بن حضر نعمان را گفت که الملک عقیم مسلم را
بگیر و بکشش نعمان مردی نیک سیرت بود و این معنی اباکرد و نامه نوشت به یزید پلید و اعلام رسیدن مسلم بن عقیل
کرد و یزید بخواند عبید الله زیاد را در این کار نصب کرد بمشورت سرجون بوصیت معاویه و این لعین در بصره حاکم
بود و منشور عراق از بهر وی نوشت عبید الله لعین برادر خود عثمان زیاد را خلیفه خود کرد اینجا در بصره و با

و با لشکر گران قصد کوفه کرد چون بکوفه رسید روی خود را ببست برسم عرب مردم ظن بردند که مگر حسین است
ترحیب میکردند جمع گشتند که این نوع نه طریق حسین است بباید که چون باشند تا بیامد و بدر قصر الاماره رسید روی
بگشود و گفت یا بنی رسول الله یا بنی رسول الله منم عبید الله زیاد تا بیا گوید امیر الفاسقین یزید لعنة الله مرا بدین
کار بدین شهر فرستاد و در قصر الاماره رفت و در وساده ولایت با وی در قصر الاماره رفتند لعین گفت آنچه من
خواستید کردن من با شما بکنم جمله از خوف دستها بدادند و بروی بیعت کردند و بزیر آمد و خطبه خواند
و بعد از خطبه گفت یزید لعنة الله مرا ارزانی داشت و مرا والی شهر شما تا با هواخواهان او احسان کنم
و هر که در یزید عاصی شود سرش بردارم و بوی فرستم و از منبر بزیر آمد و منادی فرمود که هر که
دشمنان یزید را در خانه دارد باید که بدست من باز دهد الا خانه او را بسوزانم و او را بکشم و مال
بتاراج دهم مسلم از خانه مختار بیرون آمد و بخانه هانی بن عروه رفت و هانی اگرچه از عبید الله
خایف بود اما از سر اغتما او را جای داد و او در خانه خود باز کرد عبید الله جاسوسی را طلب کرد
نام وی معقل غلامی بود او را جاسوسی فرستاد از جمله شیعان خبر مسلم باز آورد و بپرسید چون احوال
مسلم بن عقیل بدانست و او را در خانه هانی بن عروه بیافت عبید الله را خبر کرد ملعون هانی را بخواند و برنجانید
از قبیلهای هانی که بسیار بودند غوغا بر عبید الله بن زیاد علیه اللعنه بردند شریح قاضی لعین آن فتنه را بنشاندند
مسلم از خانه هانی بیرون آمد چهار هزار مرد بروی جمع شدند چون بدر مسجد جامع رسید با پانصد مرد با وی
بودند باقی گریخته بودند مسلم با ایشان بدر قصر الاماره رفت در قصر الاماره لشکر کمتر بود چون حرب در
پیوست عبید الله گریخت و خبر رسید که کوفیان از درب الرومیین می آمدند و در کوشک میشدند و لعین بر بام
کوشک شدند و منادی کردند که ای خلق از یزید خبر رسید و از لشکر شام که بیحساب است و تهدید بسیار
بکردند مردم می آمدند و دست قرابات خود میگرفتند و با خانها میبردند مسلم از شجاعت روی از حرب
نمی گردانید تا آفتاب فرو شد سی تن با وی مانده بودند و نزدیک سی هزار در اول روی جمع شده بودند

از غوغا

از غوغای شهر نیز بترسیدند و بگریختند القصه چون مسلم در مسجد شد و در نماز بایستاد جمله که با وی بودند
بگریختند الا سه تن با وی بماندند بودند چون مسلم علیه السلام بسجدهٔ شکر رفت سه تن نیز بگریختند او بماند
تنها و غریب و وحید مسلم از مسجد بیرون آمد و کوچه بکوچه میگردید تا بدر خانهٔ زنی رسید
از شیعهٔ خاندان رسول علیه السلام نام آن زن طوعه مسلم از وی آب خواست آب داد طوعه و در خانه
شد چون دیگر بار بیرون آمد آن زن بعد از ساعتی مسلم را دید بدر خانه ایستاده چون مسلم را در خانه دید
گفت ای مرد چون آب خوردی ازینجا برو که ترا اینجا ایستادن در شب رخصت نیست سه کرت طوعه از خانه
بیرون آمد آن زن بعد از ساعتی و نصیحت آن کرد مسلم خاموش شد آه کرد گفت ای پرستار خدا من درین
شهر غریبم هیچکس ندارم شاید که مرا امشب در خانه جای بازکنی طوعه گفت تو چه کسی حال خود با طوعه بگفت
طوعه وی را در خانه برد و فرشی ازکند و طعام حاضر کرد مسلم گفت طعام نتوانم خوردن آب بده تا وضو
کنم که این شب آخر عمر منست و دران شب بیدار بود و عبادت میکرد این طوعه را پسری بود بلال نام از لشکر
عبیدالله زیاد بسیار از شب گذشته بود با خانه آمد طوعه گفت ای مادر چرا دیر آمدی و علامت بسیار داد و قبول
کرد عطاها که او را دهم که مسلم را طلب کند بطلب مسلم بودم طوعه دران شب بسیار زارید در خدمت مسلم
میکرد بلال لعین متهم شد در کار مادر الحاح کرد مادر سوگند خورد و سوگند آن مغلظه که سر مادر ظاهر نکنی گفت نکنم
طوعه گفت ای فرزند بشارت باد ترا که شرف دنیا و آخرت ما را حاصل شد که مسلم در خانهٔ ماست با او نیکوئی
کنیم و فردای قیامت شفاعت مصطفی و مرتضی و فاطمة الزهرا علیهم السلام محظوظ و بهره ور گردیم و از دوزخ ما را
اخلاص باشد لعین گفت نیک چون صبح بر آمد بلال بیرون شد و اعلام عبیدالله ملعون کرد هفتاد مرد به محمد اشعث
داد که برو مسلم را بگیر و بیار چون آواز شیههٔ اسبان برآمد مسلم دعا میخواند سبک تعجیل تا آخر رسانید و تمام
کرد و سلاح در پوشید و گفت ای طوعه آنچه بر تو بود از نیکی کردی شفاعت رسول نصیب تو باد من دوش در خواب
بودم عمم امیرالمومنین علی علیه السلام را دیدم مرا گفت فردا شب پیش ما باشی و خواهی آمدن پیش ما درین سخن بودند

لشکر برسید و بر در سرای جنگ کرد و ترسید که آتش در سرای زنند از خانه بیرون آمد و چهل و دو مرد را
بکشت و باقی دیگر بهزیمت شدند و ساعت بساعت مدد وی که محمد اشعث بود و ملاعین آن می رسیدند عبید الله
زیاد گفت لعنة الله آخر شرم ندارید که چندین مردان از مردی می ترسید محمد اشعث بعبید الله گفت مگر زخم
بازوی بنی هاشم فراموش کرده. زخم بسیار بر مسلم رسید چند بار ایشان را هزیمت کرد با آخر از حرب
فرو ماند و هیچکس را از بهره آن نبود که گرد او بگردد محمد بن اشعث او را امان داد و پیش عبید الله لعین بردند محمد
گفت که من وبرا امان داده‌ام لعین گفت من ترا بگرفتن او فرستاده‌ام نه بامان دادن مسلم را پیش لعین
بردند سلام بروی نکرد مسلم وصیت بعمر سعد کرد عبید الله با بکر حمران الاحمری گفت مسلم را ببر بام
قصر الاماره بر و گردن بزن مسلم حمد و ثنای خدای میگفت و صلوات بر محمد و آل او علیهم السلام میداد و کلمه شهادت
میگفت تا بدرجه شهادت برسید سلام الله علیه عبید الله زیاد در آن روز هانی عروه را بکشت رحمة الله علیه
و دو مرد دیگر که با مسلم عقیل بودند بکشت و سرهاشان بشام فرستاد و گویند این هر دو مرد فرزندان
مسلم بودند یکی را محمد نام بود و یکی را ابراهیم چون سرها بشام بردند پیش یزید پلید کافر علیه اللعنة شاد شد
و عبید الله زیاد لعین بود که جمله راهها در ذکر شد تا کس خبر مولانا حسین بن علی علیهما السلام نبرد اکنون این
بر موجب اختصار گفته شد و در کتاب عاشور الکبیر اگر کسی خواهد طلب کند زیاده. ازین چون کتاب مطول شد
بر موجب ایجاز گفته میشود اکنون مبدا کنیم بخروج مولانا حسین بن علی صلوات الله و الله اعلم بالصواب

فصل در خروج مولانا حسین بن علی علیه السلام از مکه بکوفه

روایت کند حمید که یزید لعین بجمله حجاز و روسا و ملوک فرستاده بود و طلب حسین علیه السلام میکرد و حکام
مکه نوشته بود که او را بگیرند امام خایف شده بود چون ماه ذی الحجه در آمد احرام گرفت بحج کردن چون خوف بدید
آنکه حج را عمره کرد و عزم عراق کرد فرزدق شاعر از موالیان امیر المومنین حسین علیه السلام بود در آن سال مادر را
بحج برده بود نزدیک بمکه رسید بخدمت مولانا حسین علیه السلام آمد و از مناسک حج و مسایلی چند که مشکل بود بپرسید

گفت

گفت ما اعجلک عن الحج قال لو لم اعجل لأخذت یعنی اگر تعجیل نکنم مرا بگیرند فرزدق
گوید مرا گفت تو از کجایی گفتم من از عرب مردی شاعرم اخبرنی عن الناس فرزدق گفت عن الحسین
سألت اصدقک گفت الصدق ارید فرزدق گفت القلوب معک فمعک السیوف
مع بنی امیة حسین علیه السلام گفت سال ذلک الا صدقا ان الناس عبید المال وان الدین علی
السنتهم یحوطونه ما درّت لهم معایشهم فاذا محصوا بالبلاء قل الدیانون حسین علیه السلام
بیامد چون بذات الرمل رسید عبد الله یقطر و گویند قیس بن مسهر صیداوی را با اهل کوفه فرستاد اعلام
مقدم خود کرد بقادسیه رسید حصین بن نمیر با لشکر انجا راه نگاه میداشت او را بگرفت و بکوفه فرستاد عبید الله
عبد الله بن یقطر را که همشیره حسین علیه السلام بود او را شهید کرد با آن سمه که او گفت ای جماعت من قاصد حسین بن علی ام
علیهما السلام ام مرا فرستاده است تا شما را معلوم کردانم بمقدم وی و حسین علیه السلام را حال مسلم هیچ
معلوم نبود بیامد تا بزباله نزول کرد و دران شب متفکر بود تا آخر شب این ابیات میگفت لامیر المؤمنین علی علیه السلام

شعر لئن کانت الارزاق قسما مقدرا فقلة الحرص للمرء بالکسب افضل
وان کانت الدنیا تعد نفیسة فدار ثواب الله اعلی و اجزل وان کانت الابدان للموت انشئت
فقتل امرء بالسیف فی الله افضل وان کانت الاموال للترک جمعها فما بال متروک به المرء یبخل
علیکم سلام الله یا آل احمد فانی اراني عنکم سوف ارحل

از آنجا منزل بمنزل می آمد تا روزی
یکی از اصحاب حسین علیه السلام تکبیر کرد و گفت الله اکبر جمله تکبیر کردند حسین علیه السلام نیز تکبیر کرد و گفت چه حالت
که حادثه شد که تکبیر کردید گفت خرماستان کوفه ظاهر شد دو مرد اسدی با حسین علیه السلام بودند گفتند کوفه دور است
نخلستان نباشد حسین علیه السلام گفت احتیاط کنید بکردند و گفتند سر نیزها لشکر است حسین علیه السلام از اسدیان
طلب آب کرد بدان نزدیکی آب بود آنجا راندند حر بن یزید ریاحی با هزار سوار برسید وقت نماز بود نماز
بجماعت بگزاردند و دیگر با هر دو قوم و حسین علیه السلام وعظ ایشان بگفت که شما مرا بخوانید اگر ندامت آمد تا باز

کردم حر گفت چرا بقتال تو فرستاده اند بلکه حسین بن علی مرا فرستاده تا از تو مفارقت نکنم تا ترا
بعبید الله زیاد رسانم امام از طریق معجز گفت حر که بتو نزدیک رسید باستاد ازین کار و بهر کجا حسین علیه السلام
میرفت و میراند حر با وی و با لشکر خود از وی جدا نمی بود حر نامه بعبید الله زیاد نوشت که حسین علیه السلام
رسید و میگوید اگر کوفیان نمی خواهند من باز گردم و بر سر روضهٔ جد خویش روم عبید الله لعین باز نوشت
که او را بازگیر و بموضعی فرود آور او را که نه آب بود و نه آبادانی آنجا چون نامهٔ لعین رسید حر نامه را
بحسین علیه السلام داد انگه حسین علیه السلام گفت رها کن تا بدین دیها فرود آیم و نزول کنیم که عیال و کودکان با مشقت
و تشنگی طاقت ندارند حر گفت حکم امیر لعنه الله اینست که خواندی و حسین علیه السلام را بدشت کربلا فرود آمد
و حر نیز در مقابل او فرود آمد چون روز شد و آن روز پنجشنبه بود رسول عبید الله زیاد برسید
با نامه بدین عبارت اما بعد فجعجع بالحسین وحین تکفل کتابی هذا ولا تنزله الا بالعراء
فی غیر ماءٍ وقد امرت رسولی ان یلزمک ولا یفارقک حتی یاتینی بانفاذ امری والسلام
حسین علیه السلام چون از احوال نامه باخبر شد متفکر شد از ان حال والسلام

فصل فی نزول مولانا الحسین بن علی صلوات الله وسلامه علیه بکربلا

چون نزول کرد عمر بن سعد با چهار هزار
مرد بنینوی فرود آمد و این سال سنهٔ احدی و ستین بود از هجرت رسول صلی الله علیه و آله و رؤسا را حاضر
کرد و بهر که گفت برو برسالت بگوی که اینجا چه کار آمدی ملعونان کوفه که نامهانی عهد بودند قبول نمی کردند
و میگفتند که ما از جماعتی نیستیم که نامها بوی فرستاده ایم و او را خوانده بودیم باخر کثیر بن عبد الله الشعبی علیه اللعنه
از قتالان عرب بود قبول کرد و از اعادی خاندان رسول بود لعین گفت همین ساعت سر حسین علیه السلام
پیش تو آرم چون برسید ابو ثمامه در پیش آمد گفت شمشیر بمن ده انگه در پیش امام رو گفت نه گفت قبضهٔ شمشیر
بمن ده تا نگاه دارم و انگه در پیش امام رو با شمشیر نگاه دارم تا تو بیرون آیی گفت ای ملعون رسالتی بگزارد
بازگردید عمر بن سعد لعنه الله فی الدارین قرة بن قیس حنظلی را نوشته تا برسالت بگوید حسین علیه السلام گفت

مرا اهل شهر بنامها نخوانده اند اگر کاره اند تا باز گردم نحس علیه اللعنه این حال بعبید الله زیاد نوشت جواب نامه نوشت بدین
عبارت که الآن علقت مخالبنا به یرجو النجاة ولات حین مناص پس نوشت که از حسین و اصحاب او بهر یزید
بیعت بستان و او را پیش ما فرست تا آنچه صلاح باشد ما خود کنیم و الا سر او و اصحاب او پیش ما فرست و عبید الله
لعین بمسجد جامع آمد و منادی کرد که مردمان جمله باید که سلاحها برگیرند و از شهر بیرون روند و هر مردی که در شهر
باشد او را بکشند ساعت بساعت لشکر میرسید تا هشتاد هزار مرد سوار و پیاده جمع شدند عمر سعد نحس در نینوی عرض
لشکر داد و عمر سعد در آن کار تعجیل میکرد بعلت آنکه از بهر وی منشور ری و قزوین و دیلم نوشته بودند با وجود این
کار آن لعین خود آن دولت نیافت و نا دید. بروز خر رسید حجاج زبیدی را با پانصد سوار بکنار فرات فرستاد
و آب بر حسین و اصحاب او علیهم السلام ببستند و منع کردند حسین علیه السلام در آن شب عمر سعد لعین را بخواند و در
میان هر دو لشکر خیمه بزدند و آنجا حاضر آمدند حسین علیه السلام گفت یا مرا رها کن تا بسر روضه جدم رسول الله
روم تا بشهری از شهرهای مسلمانان روم یا پیش یزید روم عمر سعد بن وقاص ملعون این حال بعبید الله زیاد لعنة الله
نوشت لعین جواب فرستاد که یزید سوگند خورده است که بر فراش نخسبد و بالش در زیر سر ننهد و نان
سیر نخورد تا سر کهترین عالم پیش او برند لعین شمر ذی الجوشن لعنة الله حاضر بود گفت یا امیر صید بدام آمد رها مکن
عبید الله لعین نامه نوشت که شمر را با چندین هزار مرد فرستادم اگر قتل حسین اختیار میکنی خود نیک والا لشکر
بشمر علیه اللعنه ده و منشور ری و غیرهم که نوشته ام بدو تسلیم کن لعین که از مضمون نامه واقف شد
طبل بزد و لشکر برنشاند تا هشتاد هزار مرد روی بلشکر حسین علیه السلام نهاد و حسین علیه السلام تکیه بر قبضه شمشیر کرد
در خواب شد و رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دید که گفت ای فرزند فردا شب با درجه شهادت پیش ما باشی
عمر لعین بیامد و تیر در کمان نهاد و بحسین علیه السلام انداخت و گفت ای قوم گواه باشید که اول کسی که تیر در روی
حسین انداخت عمر سعد لعین بود حسین صلوات الله و سلامه علیه رسول پیش عمر سعد لعین فرستاد و گفت
یک امشب ما را مهلت ده تا عبادتی بکنیم که شب آخر عمر ماست و آن حال نهم محرم بود عمر لعین اباکرد که مهلت

ندا بر عمرو بن حجاج بن عبد یغوث الزبیدی گفت اگر حسین از کافران روم مهلت خواستی او را مهلت دادندی
خاصه که شما دعوی مسلمانی میکنید و حسین فرزند رسول شماست عمر لعین مهلت داد و بیرا حسین علیه السلام با خیمه خود
آمد و خواهران و برادران را از اصحاب خود بخواند و گفت چون شب درآید هر یکی دست زن و فرزند خود بگیرید و در جهان
پراکنده شوید که مقصود ایشان منم جمله باتفاق گفتند که ما با خدا و مصطفی و مرتضی و فاطمه زهرا و حسین علیه السلام
فردای قیامت چه گوییم شمشیری نازده و تیری ناخورده لا والله که از ما یکی زنده باشد بگذاریم که رنجی بتن
مبارک تو رسد تو امام و فرزند رسول مایی حسین علیه السلام جمله را دعاهای خیر گفت و گفت این آخرین شب شماست
بحمد و ثنای خدای مشغول باشید نماز و استغفار میکنید و تلاوت قران مشغول شوید تا روز شدن مولانا
زین العابدین صلوات الله وسلامه علیه گوید که آن روز رنجور بودم پدرم با خیمه آمد بعد از آن که نماز شام و خفتن
بجماعت بگزارد و غلام ابوذر غفاری را بخواند که وی در کار سلاح دستی است و گفت عمارت سلاحها
بکن و گویند عمته ام زینب علیها السلام حاضر بود و تعهد رنج من میکرد زین العابدین علیه گفت من از پدرم
شنیدم که میگفت شعر یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق والاصیل
من صاحب وطالب قتیل وانما الامر الی الجلیل وکل حی سالک سبیل
مرا معلوم شد که مرگ بما نزول کرد من صبر کردم عمته ام طاقت نداشت که من شان النساء الرقة والجزع
سر برهنه کرد و پیش پدرم دررفت نوحه کنان و فریاد برآورده و از کالبت الموت اعدمنی الحیاة الیوم
ماتت امی فاطمة الزهرا وابی علی واخی الحسن ویا خلیفة الماضی وثمال ر و امثال این فزعها میکرد که آن جمله
در کتاب مقتل الکبیر مسطور است مولانا حسین علیه السلام گفت یا اختاه لا یذهبن الشیطان و آب در چشم آورد و گفت
ای خواهر لو ترک القطا لنام زینب بیهوش شد حسین علیه السلام آب خواست و بر روی وی زد تا با هوش آمد
و گفت ای خواهر اتقی الله وتعزی بعزاء الله واعلمی ان اهل الارض یموتون واهل السماء
لا یبقون وکل شیء هالک الا وجهه الذی خلق الخلق بقدرته الیه وهو فرد واحد

وگفت

وگفت یا خواهر بدرود ما در رهگذر از من بودند وجمله وفات یافتند من نیز با ایشان بپیوندم و او را ساکن
باز کرد و از خیمه بیرون شد و بفرمود تا طناب خیمها در هم کشیدند تا بهم نزدیک شوند تا عدو ناگاه شبیخون
نکند و قرآن میخواندند و استغفار میکردند و میگفت شب آخر عمر ماست و ازین قفص پرواز خواهیم کرد

فصل در ترتیب حرب کردن با آن ملاعین لعنهم الله

ضحاک مشرقی روایت کند که آن روز با مولانا حسین علیه السلام سی و دو مرد بودند سوار و چهل تن پیاده میمنه
لشکر بزهیر قین بجلی داد و میسره بحبیب مظاهر و رایت به برادر خود عباس بن علی علیهما السلام داد وگفت ما خلقی
عظیم نیستیم بلکه خلقی اندکیم و بدو جانب حرب نتوان کردن از پس خیمها خندقی بکنید تا عدو نتوانند آمدن
از یک جانب آسان تر باشد مارا خندق بکندند و هیزم جمع کردند و چون روز شد آتش در خندق انداختند
دفع عدو را چون روز آدینه بود دهم محرم سنه احدی وستین من الهجرة و در کوفه و حوالی آن هیچ مردی نمانده بود
الا که جمله را طوعاً و کرهاً بکربلا رانده بودند با تیر و شمشیر و سنگ و عصا و آنچه در دست می آمد و ساعت بساعت
مدد لشکر ملاعین میرسید سه روز آب بر حسین علیه السلام و اصحاب او بسته بودند عمر بن سعد علیه اللعنه لشکر بر نشاند
و میمنه لشکر بعمرو بن الحجاج داد و میسره بشمر ذی الجوشن داد و عروة بن قیس را بر سواران حاکم کرد و شبث
بن ربعی را بر پیادگان حاکم گردانید و چون آفتاب برآمد لشکر کفار که سگان ناپاک بودند طبل و کوس بزدند
و شصت هزار نابکار زیر سلاح جنگی با چندین هزار تیغ و پیادگان در مقابل هفتاد و دو تن زکیه پای ایستادند
حسین علیه السلام برای ابلاغ حجت در میان این هر دو صف ایستاد وگفت ای قوم مرگ حقست دست خواری و حقارت
بشما نخواهم دادن دو روز یا ده سال گذشته گیرید اما کلماتی چند از من استماع کنید حمله لشکر کوفه و شام و بصره
خاموش شدند و طبلها و کوسها فرو داشتند حسین بن علی آن سرور عالی در نزدیک ایشان شد و آواز برآورد
وگفت ای مردمان سخن من بشنوید و تعجیل مکنید بکشتن پسر رسول شما تا من وعظ شما بگویم بدانچه از من لایق باشد
بر شما و عذر بر گیرم و اظهار حجت کنم اگر انصاف من بدهید شما بدین نیک بخت گردید در دنیا و آخرت و اگر نشنوید

وانصاف من بدهید از خویشتن فَاَجْمِعُوا اَمْرَكُمْ وَشُرَكَائَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ اَمْرُكُمْ
عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا اِلَيَّ وَلَا تُنْظِرُونِ اِنَّ وَلِيِّيَ اللّٰهُ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ
وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ پس گفت بنسبت من بدانید و بنگرید که من کیستم و با نفس خویش رجوع
کنید و ملامت نفس خویش کنید و بنگرید که شما را جایز است خون من ریختن و کشتن من با حرمت من بردن و مال
من بغارت بردن و عیالان مرا باسیری بردن پس گفت هر که مرا شناسد خود شناسد که میداند و هر که
مرا نمی داند منم حسین بن علی علیهما السلام و پسر دختر رسول شما و پسر وصی رسول شما و پسر امام شما و پسر ابن عم رسول
شما و پدر من امیر المومنین علی علیه السلام اول کسی بود که ایمان آورد و تصدیق رسول کرد بدانچه از حق بخلق آورد
و حمزه علیه السلام که سید الشهدا است عم پدر منست و جعفر طیار علیه که با دو پر با ملایکه می پرد عم منست و رسول صلی
الله علیه و آله در حق من و برادر من گفت ایشان جوانان و مهتران اهل بهشت اند و گوشوار عرش خدای و ریحانی
دل منند اگر مرا باور نمی دارید که سخن من حق است و اگر بر من اعتماد ندارید بپرسید از جابر بن عبد الله الانصاری
و ابو سعید خدری و سهل بن سعد ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک و اضراب ایشان که در میان شما اند
و این احادیث بکرات و مرات از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیده اند و آیت قران که در شان من و برادرم
و پدرم شنیده اند و دانند و برین گواهی دهند هیچکس از ایشان جواب نگفتند پس گفت یا اهل الکوفه آنچه از من
شنیدید شما را چه چیز از آن مانع است از قتل من و قتل اهل بیت من از شما کسی کشته ام که قصاص آن
می طلبید یا مالی از شما برده ام که عوض آن میطلبید یا فسادی در زمین کسی کرده ام یا تا ذنب من کنید و جرمی
خطیئتی از من صادر شد که موجب قتل و ایذاء من باشد نه آیه يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ در
حق من و برادر من منزل شده نه آیه مباهله فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ اَبْنَاءَنَا وَاَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ
وَاَنْفُسَنَا وَاَنْفُسَكُمْ در حق من و برادر من و پدر و جد من و ما در من فرود آمده نه محبت من بر شما واجب است
آیه قُلْ لَا اَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ اَجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى و اگر این عهد ابند از جابلقا بجابلسا

امروز

وامروز هیچکس دیگر نیست که پسر دختر رسول ما است الا من و چون آیهٔ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ
منزل شد جمله صحابه بخدمت رسول صلی الله علیه وآله رفتند و گفتند یا رسول الله چون تو رحمت مایی ما نجات یافتیم
از آتش دوزخ زیرا که با رحمت غضب و خشم دور باشد و حق تعالی این فضیلت که با امت تو کرد و انبیاء
سلف آیهٔ عذاب از حق درخواستند و ترا آیات رحمت بنزد درین سخن بودند اصحاب که حق تعالی فرستاد
که قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا یا رسول برگزیده از امت و اصحاب بپرس که ما ترا رحمت ایشان کردیم و از کنار
دوزخ ایشان را بکنار بهشت بردیم بدین سبب که ما را رحمت ایشان کردیم سوال کن که چیز مزد آن می خواهند دادن
رسول صلی الله علیه وآله از اصحاب سوال کرد و آیه بر ایشان خواند گفتند یا رسول الله اگر مال و مملکت جهان جمله
از آن ما باشد جمله در راه خدا و رسول صرف کنیم و سر و جان فدای رسول کنیم که مزد آن باشد جبرئیل علیه السلام
بار دیگر بیامد و گفت یا رسول الله اگر مال و مملکت جهان جمله در راه خدا و رسول صرف کنند و سر و جان و اهل
عیال فدای تو کنند مزد آن نباشد رسول اعلام صحابه کرد اصحاب گفتند یا رسول الله خدا و رسول داند که مزد این
رحمت چیست حق تعالی فرمود که گنج خانهٔ عالم بهای این رحمت نیست إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ الا دوست
داشتن خویشان و نزدیکان تو دوستی ما بر شما واجب گردانید و بر اهل عالم از امت جد من پس آواز بر آورد
و گفت یا شبث ربعی یا حجار بن ابجر یا قیس بن اشعث یا یزید بن الحارث تا پنجاه تن از رؤسای کوفه بر شمرد
و گفت نه مرا آواز کردید و نه شما بمن نوشتید قد اینعت الثمار واخضرت الجنان وانما تقدم علی جند مجند لك
مرا بوعدهای نیک بخواندید و تعجیل کردید روز بروز مردم فرستادید و من بیامدم بشما روی بدین جانب نهادم
و بر در شهر شما رسیدم جریمه که ما را بود با شما در شد مگر که بر رضای طاغی باغی پلید لعین روی بقتال و جدال
من نهادید و اگر نه بر آنچه نوشتید شما را ندامتی حاصل شد پندارید که مرا ندیده اید تا من باز گردم
و بر سر روضهٔ رسول الله که جد منست روم و بطاعت مشغول شوم و نیز بیندازید آن روز که وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ
جَمِيعًا ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا أَيْنَ شُرَكَاؤُكُمُ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ و مگر این آیه فراموش کرده

وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ قَدِ اسْتَكْثَرْتُمْ وَقَالَ أَوْلِيَاؤُهُمْ مِنَ الْإِنْسِ
رَبَّنَا اسْتَمْتَعَ بَعْضُنَا بِبَعْضٍ وَبَلَغْنَا أَجَلَنَا الَّذِي أَجَّلْتَ لَنَا قَالَ النَّارُ مَثْوَاكُمْ خَالِدِينَ فِيهَا
ونگر تا پس از ان روز ندارید که قاضی خدا باشد و ترازوی عدل را بپا و بتزد مفلحان را آن روز ترازوی ایشان
گران باشد حیث قال الله تعالی وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَٰئِكَ
هُمُ الْمُفْلِحُونَ شک نیست که دران روز مفلحان رستگار اند و وای بر شما که آن روز ترازوی عمل شما
خفیف باشد و آن روز ترازوی عدل بپا منزد قوله تعالی وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ
و آن روز شما خاسر و ظالم نفس خود باشید کما قال الله تعالی وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَٰئِكَ الَّذِينَ
خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ بِمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَظْلِمُونَ و آیات خدا ما ایم که شما بر ما ظلم میکنید لاجرم خاسر باشید
روز موعود و وای بر شما بدین افعال که می کنید با فرزند رسول وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ
أَحَدًا و خفتها دوستان ما در بهشت باشند و دشمنان ما غاوی و خاسر و ایشان را در دوزخ کنند
قوله تعالی وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ و وای بر شما آن روز که نامه
عمل شما بدست شما دهند معاینه آن را ببینید چه عذر آورید وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ
فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا اقْرَأْ كِتَابَكَ
و قومی که محبان ما باشند ایشان را به بهشت رانند وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ
زُمَرًا و دشمنان ما را بدوزخ رانند وَسِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ زُمَرًا و گفت اگر شما را
شرم و حیا بودی با فرزند رسول خود این خطاب نکردی و مرا چه باک است اگر مرا بکشتید او شهید باشیم و با جد
و پدر و مادر و برادر در بهشت باشیم و هم صحبت ایشان باشیم چه بهتر از ان و از بن غنطب بسیار بگفت و در ایشان
اثر نکرد زیرا که یکی از آل رسول برگشته بودند با حب فاطمیان باشد و آخر با حب یزیدیان و جاه ایشان
ترک ایمان و اسلام کرده بودند و کفر در اسلام پنهان لعنهم الله فی الدارین

فصله توبه ۹

در توبهٔ فضل حر بن یزید ریاحی در خدمت امام حسین علیه السلام

چون حر از امام آن مقالات شنید و بدانست که قتال خواهند کرد با خود گفت نفس خود را در میان بهشت
و دوزخ اختیار کردم از آن بهتر نبود که اختیار بهشت کنم پیش عمر سعد لعین آمد و گفت البته با این مرد صالح
حرب خواهی کرد گفت آری حربی که کمترین حالت سرها چون گوی گردان شود و بازوها چون مرغ پران
رود در هوا حر گفت یا عمر دریغ و غلط که با شما گفت چه گوئید و در شما سلاح اثر نکند گفت اگر کار با من بودی
نکردمی لیکن امیر شما صلاح نپذیرفت حر باز آمد و اسب را آب داد و روی بخدمت حسین بن علی علیهما السلام
نهاد و از اسب فرود آمد و روی بر زمین نهاد و توبه کرد و گفت یا ابن رسول الله توبهٔ من قبول باشد گفت
قبول باشد و تو در دنیا و آخرت چنانکه مادرت نام حر کرد و از آتش دوزخ آزادی قال انت حر کما سمتک امک

فصل فی مبداء القتال چون حرب در پیوستند از لشکر حسین علیه السلام و از لشکر ملاعین
یک یک مبارزت میکردند چون شرح آن در کتاب مقتل مسطور است بشرح و بسط از آنجا خوانند و مقاصد
کردند در میدان اینجا بر سبیل ایجاز گفته شد تا خوانندگان را ملال نباشد که سخن دراز شد و کتاب مطول القصه
مرد بود که صد مرد را میکشت از ملاعین چون چنان بدیدند ملاعین گفتند ما بدین صفت قتال کنیم از ما یکی زنده
نماند صلاح در آنست که بجمع حمله بریم عمرو بن الحجاج لعین حمله کرد با لشکر کوفه بر میمنه لشکر حسین علیه السلام تیرها راست
کردند بر اسبان ایشان رسید چون لشکر کوفه منهزم شدند اصحاب حسین علیه السلام تیرباران کردند بر ایشان
و خلقی بسیار از آن ملاعین کشته شدند عمرو بن الحجاج علیه اللعنه آواز بر آورد که یا احمقان شما با مردمان بصره جنگ
میکنید بر ایشان تیرباران کنید و سنگ باران عمر سعد لعین گفت اینک رای است حر بن یزید در این حمله کشته شد
رحمة الله علیه و مسلم بن عوسجه از اصحاب حسین کشته شد و شمر ذی الجوشن در میسره با لشکر حمله کرد با لشکر
خویش و اصحاب حسین علیه السلام با ایشان قتال عظیم بکردند چنانکه لشکر کوفه از قتال ایشان بترسیدند و اصحاب
حسین سی و دو سوار بودند و چهل تن پیاده و پیادگان بهر جانب که حمله می بردند لشکر ملاعین بهزیمت می شدند

وخلایق بر بهم می افتادند عروة قیس فریاد برآورد که سواران من حمله کرد شکسته شدند از دست این اندک نفر
تیراندازان پیاده آمدند با تضد تن و تیر باران کردند جملهٔ اسبان اصحاب حسین علیه السلام زخم خوردند و مردان مجروح
گشتند و قتال عظیم برفت شمر لعین درآمد با لشکر خود و بحیره قین بجلی درآمد پیاده مرد و برایشان
حمله کردند و بهزیمت رفتند الا آنکه از اصحاب حسین علیه السلام یک تن کشته میشد ظاهر میگشت باری
قلت ایشان واکثر از لشکر کفار دو هزار کشته میشد از کثرت پدید نمی آمد بدین نمط قتال میکردند تا آفتاب
راست باستاد حسین علیه السلام صلاة الشدة والخوف بگزارد و از اصحاب اول حر بن یزید ریاحی کشته شد
و مسلم بن عوسجه بعد از ایشان سعید حنظلهٔ شامی پس عمرو بن خلف الازدی بعد وی خالد بن عمرو آنگه
حبیب مظاهر بعد از وی وهب کلبی آنکه مادر وهب در میدان آمد حسین علیه السلام وی را باز گردانید که
قتال بر زنان واجب نیست بدین نمط با امامه ارجعی فلیس علی النساء قتال زن باز گردید بعد از آن غلام ترک
از آن حسین علیه السلام حرب کرد بعد از وی غلام پیبا بسیبد دل بیرون آمد و کشته شد بعد از وی زهیر قین بجلی
بعد از وی نافع بن هلال بعد از وی قرة غفاری بعد از وی مالک سلیمان بعد از وی بریر بن خضیر
بعد از وی جناده بن الحارث بعد از وی عبدالله یزنی و گویند مزنی و بریده بن مصاهر و بعد از وی عمرو
مذحجی بعد از ایشان ضحاک مشرقی اجازت خواست از حسین علیه السلام که مبارزت کند و جان فدای خاندان
کند حسین علیه السلام گفت تو با ضحاک در جنگ مرو و باز گرد و احوال ما باز گوی و این احوال روایت کند
چون کواکب شیعت از آسمان شریعت و متابعت پنهان شدند و ماه آن شاهان در محاق افتاد نوبت
با اهل بیت افتاد و ایشان هجده تن بودند از خویشان و برادران و فرزندان و عم زادگان و برادر زادگان
اول کسی که خروج کرد علی بن الحسین اصغر علیهما السلام بود خواست که مبارزت کند حسین علیه السلام دستوری
نداد زیرا که وی جوانی بود سیزده ساله چون آفتاب خاوری پدر را دل نمی داد عبدالله بن مسلم عقیل دستوری
خواست زیرا که پدر وی کشته بود بدر در کوفه یاد و برادر او جوانی بود هجده ساله بود و بعد از جعفر بن عقیل

بعد از

بعد از وی عبدالرحمن بن عقیل و بعد از وی جعفر بن عبدالله جعفر طیار علیهم السلام و او فرزند زینب علیها السلام
بود و بعد از وی محمد بن عبدالله جعفر طیار و بعد از وی ابوبکر علی و عثمان علی و گویند عمر علی در کربلا
حاضر بود و با حسین علیه السلام بماند و گفت اسب من لاغر است و بعد از وی جعفر علی علیه و بعد از وی
عبدالله بن علی علیهما السلام و بعد از وی قاسم بن الحسن علیهما السلام نوجوان بود و نو داماد و دختر حسین فاطمه را
نام زد وی و بعد از وی برادرش عبدالله و بعد وی علی اکبر و بعد از وی عباس بر کنار فرات کشته شد
زیرا که بطلب آب رفته بود و القصه یکایک و دو دو می آمدند و حرب میکردند و سواران و پیادگان کافر
می کشتند و حسین صلوات الله و سلامه علیه آن شیر دل شیر بچه ایشان را باز نگشته با نیم کشته باز خیمه زنان می برد
از اولاد و اصحاب و ابن عمان و احباب که اسم ایشان ذکر رفت عصمت و طهارت وی بکمال بود و بهادری
و مبارزت بغایت بود و صبر و سکونت و مردی وی نگر که چندین اولاد و اصحاب و احباب را بقتل آوردند
در پیش وی زیرا که شیر بچه بود که در وی ذره تغیر نگرد ز بی صبری و سکونت و تحمل و مردی صلوات الله و سلامه علیه
بعد از آن ملق روی بحسین علیه السلام کردند و حسین علیه السلام قتالی عظیم نکرد ولی طاقت نداشت از تشنگی بر اسب ذوالجناح
سوار شد گویند عباس بن علی علیهما السلام در پیش ایستاد و قصد فرات کردند و عباس بکنار فرات شهید شد
یعنی تیر بر پیشانی حسین علیه السلام زد و تیر از پیشانی بکشید بدین سبب عباس را از وی جدا کردند و شهید کردند
و او را امروز قبر آنجاست و حسین علیه السلام با در خیمه زنان آمد مالک کندی شمشیری بر حسین علیه السلام زد و زخمی
عظیم بکرد و بعد از آن حسین صلوات الله و سلامه علیه با لشکر شمر لعین حربی تمام بکرد و بسیار بقتل آورد و بهر جانب
که او تاختن کردی لشکر بهزیمت برفتندی و کس را مجال آن نبودی که در برابر وی ایستادی اگر ضربتی بسوی زدندی از آن
بودی که وی در حمله بودی و بدین صفت حرب میکرد تا از اصحاب سه تن بماندند بجان حرب میکردند و حسین را
محافظت میکردند از پس پشت وی ایشان را در مقابل دشمن بداشت سه تن مرد مقابل شصت هزار مرد و حسین علیه
در خیمه شد و لباس کهنه در پوشید و زخمها محکم ببست و بیرون آمد و در کتاب کشف الغمه آورده است که محاسن را

خضاب کرده بود بوسمه وحنا تا که از جهت هیبت در دل دشمن وبدین صفت حرب میکردند تا ان سه نفر
گرد بر گرد کشته شدند حسین علیه السلام تنها باند چون شیر غران در میدان آمد وجنگ میکرد و روایتی دیگر آنست که
احوال ایشان حمید بن مسلم روایت کند که او از لشکر ملاعین بود وزینب خواهر حسین علیهما السلام ومولانا علی
بن الحسین علیهما السلام وحمید بن مسلم روایت کند از جمله شگفت مردان عرب بود اورا با کجاوه وجبار
اینجا حاضر کرده بودند حمید گوید که حسین علیه بهر جانب که حمله بردی وجنگ کردی هزار بودندی
دیگر ده هزار وبیست هزار چنانکه گوسفندان از گرگ یا از شیر رمد ایشان می رمیدند وهیچکس را
زهره آن نبود که در مقابل او بایستد چون حیان وپدر ندیدی گردند که با شیران عرب آخر نه یک
مرد است وچندین زخم خورده وار مردی خود ندارید حمله یکبار تیر باران کردند وسنگ باران
ویکبار روی بحسین علیه السلام نهادند آن جمله لشکر کفار واز جمله جوانب بر مولانا حسین علیه السلام درآمدند
حمید بن مسلم گوید که حسین از ایشان چندان بکشت که من شمار آن ندانستم حمید گوید که سیصد وشصت
واند تیر ونیزه وشمشیر بر تن مبارک وجسد نازنین آن امام معصوم مولانا حسین صلوات الله وسلامه علیه
آمد چنانکه از بس تیر که در وی نشسته بود که او در میان آن نهان شده بود وچون از تن مبارک او روان
شده بود در آن میان خسته شد وچون در تن وی نماند بود وسست شده بود در آن میان غش رسید
اورا آنکه ساعتی بر نیزه تکیه کرد ودر میان خلق ایستاد ومدهوش شده بود درآمد زرعة بن شریک
علیه اللعنة درآمد وشمشیر بزد بر دست راست حسین علیه وسنان بن انس الحجر نیزه بزد لعنه الله وحسین علیه السلام را
بینداخت آن حرام زاده بد اصل شوم دیگر خولی بن یزید فرود آمد تا سر حسین علیه السلام را ببرد دست آن لعین
بلرزید شمر لعین علیه اللعنة والسقر درآمد وسر مبارکش از تن جدا کرد انا لله وانا الیه راجعون
وبخولی بن یزید داد وگفت احمله الی الامیر اللعین یعنی عمر سعد شوم حمید بن مسلم گوید که بشجاعت حسین علیه
دیگر مرد نبوده ونباشد زیرا که چندان قرابات را کشته بدید وقوت وشجاعت او برجای بود وچندان شوکت

مردی

مردی نبود که هزار مرد پهلوان نکنند وسلاح حسین علیه السلام را قسمت کردند ولشکر قصد خیمهٔ زنان کردند

ودر حال هرچه دیدند غارت کردند عمر نحس علیه اللعنه برفور بدر خیمهٔ زنان راند کنیزکان وعورتان

فریاد برآوردند سوار وپیاده چند بر ایشان موکل شدند وبفرمودند که آنچه برگرفته اند باز جای

نهند هیچکس چیزی باز پس نداد چون لشکر به زین العابدین علیه السلام رسیدند قصد قتل او کردند حمید گوید من

مانع شدم عمر سعد لعین گفت مردی باید از ایشان که بر سر ایشان مقیم باشد این کودک را مکشید که

بی سر زنان اهل بیت باشد عورتان از خیمها در خدمت زین العابدین علیه السلام جمع شدند وهرچه ایشان را

بود اهل کوفه بردند حمید بن مسلم روایت کند که اسحق بن حیره واخنس بن یزید با ده سوار لعنهم الله

پامال کردند واسب بر بر حسین علیه السلام براندند وجملهٔ استخوانها درهم شکستند ولسبان بر بر همه جا که بشکستن بدوانیدند بارک الله

کر سنیان پاک دین را این چنین خلیفه وپیشواست که با اولاد رسول علیه وعلیهم السلام این معاملت کنند صد هزار از آن

هزار صلوات وتحیات زاکیات بر ارواح شهداء کربلا باد وبر امام معصوم مقتول مولانا حسین بن علی علیهما السلام

باد وبر اولاد او وجملهٔ ائمهٔ معصومین وصد هزار لعنت لیم از خلق بر روح نصیب بنی امیه وبنی مروان وبنی تیم

وبنی عدی وبر یزید ومعاویه باد وبر دوستان وتابعان ایشان لعنت باد وبر کسانی که عذر انگیز بد از برای

اعادی اهل البیت خسر الدنیا والاخرة ذلک هو الخسران المبین

باب پنجاه ویکم

در ذکر کنیت والقاب ومدت عمر مولانا حسین بن علی صلوات الله علیهما

کنیت ابو عبدالله ولقب الطیب مادرش فاطمة الزهرا علیها السلام وگویند لقب السید المبارک الشهید الوفی ولادت

وی بمدینه سیوم شعبان شب پنجشنبه وگویند میان ولادت حسن وولادت حسین علیهما السلام شش ماه بود

ونام وی الحسین شهید علیه السلام ومدت عمر او پنجاه وهفت سال بود با رسول صلی الله علیه وآله هفت سال بود وبا

پدرش سی وهفت سال وبا برادر چهل وهفت سال مدت خلافت او ده سال بود کشندهٔ وی یزید بن معاویه علیهما اللعنه

قاتل وی شمر ذی الجوشن و سنان بن انس و ورعة بن شریک دلالت امامت بعد از طریق عقل و نقل
رسول صلی الله علیه و آله و معجزه که یاد کردیم بدو و برادر او علیهم السلام و حدیث جابر الوالبیه است
نقش خاتم الطلب الثقة اسم ملک عهد وی ولادت یزید و جد وی اولاد وی شش بودند و بروایتی دیگر هفت
علی زین العابدین و علی اصغر و جعفر و عبد الله و سکینه و فاطمه علیهم السلام بواب وی راشد الهجری ملک
عهد وفات یزید معاویه علیه اللعنه موضع قبر بکربلا کلاه علیه السلام لولا ثلث ما وضع ابن آدم
راسه لشیء الفقر والمرض والموت تاریخ وفاتش سنه احدی و ستین من الهجره و هجده تن از اهل
بیت وی در کربلا بودند عباس و عبد الله و عثمان و عبید الله و عون و ابو بکر فرزندان امیر المؤمنین بود و علی
اصغر و عبد الله و فرزندان حسین بن علی علیهما السلام بودند و قاسم و عبد الله و ابو بکر فرزندان حسن علیه السلام
بودند و محمد و عون فرزندان عبد الله بن جعفر و عبد الله و مسلم بن عقیل و عبد الرحمن و جعفر فرزندان عقیل بن
ابی طالب بودند و محمد بن ابی سعد بن عقیل جایی کشتند و ایشان را همه را در آن جا دفن کرد از جانب پایین
حسین علیه السلام الا عباس که قبر وی مشهور است بر کنار فرات و قتل او روز آدینه بود و گویند روز شنبه اما روایت
اول مشهور است اکنون مبادی کنیم احوال سرها که بشام بردند و عورات و اطفال خواستیم که این رساله ازین
معنی خالی نباشد زیرا که در بسیار کتب این احوال سرها بشرح و بسط بود و از کتب معتمدان نقل کردیم تا ظلم اعادی

بر همه عالم ظاهر گردد

باب پنجاه و دوم

در ذکر احوال روس شهدا کربلا که بردند بشام و آنچه از معجزات ظاهر شد

روایت کند زین العابدین صلوات الله و سلامه علیه و حمید بن مسلم و ضحاک مشرقی که چون شمر علیه اللعنه سر حسین علیه السلام
از قفا ببرید تیر رسید و رنگ رویش سیاه شد و بگردید و لشکر که حاضر بودند جمله دستها بر روی گرفتند
مگر جمعی خاص و باظر کشند آن ملعونان چه فایده که قضا برفت و هم در روز سر حسین علیه السلام بخولی ابن یزید
و حمید بن مسلم دادند و بکوفه فرستادند و سرها قی اقربا و اصحاب جمله هشتاد و دو تن بودند پاک بکردند

و بدست شمر

و بدست شمر لعین و قیس بن اشعث و عمرو بن الحجاج لعنهم الله فرستادند و لعین عمر سعد آن روز انجا
بود و روز دوم تا وقت زوال و جمعی پیران و معتمدان بر زین العابدین و دختران امیر المؤمنین علی علیه السلام
و زنان دیگر موکل کردند و جمله بیست و زن و کودک بودند و علی زین العابدین علیه السلام آن روز بیست
و دو ساله بود و محمد باقر علیه السلام آن روز چهار ساله بود و هر دو در کربلا بودند علیه افضل الصلوات
والسلام علیهما و حق تعالی ایشانرا محفوظ داشت از بهر آنکه امامت ایشان ظاهر نشده بود اما چون امامت
ظاهر شود بر خلق حفظ او واجب بود چون عمر بخس لعین لعنة الله رحلت کرد از کربلا قومی از بنی اسد
از غاضریه کوچ کرده . میرفتند بکربلا رسیدند و آن حالت بدیدند حسین علیه السلام را انجا دفن کردند و علی
بن الحسین علیه السلام در ما بین او بنهادند و عباس را بر کنار فرات انجا که شهید شده بود دفن کردند و باقی
گوری بزرگ بکندند و جمله را در یک موضع بخاک سپردند و حر بن یزید را اقربا و با قبیله خویش بردند
گورهای شهیدان معین نیست که از ان هر یک کدامست الا آنکه بالاسک جا بر محیط است جمله از جانب
پایین حسین بن علی علیه و نتوانند فخر آوردن که ما نماز بر حسین علیه السلام کردیم و دفن حسین و اصحاب وی ما کردیم
و گویند چون فتح خیبر بر آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم را جهودان چند بگریختند و نزدیک کربلا بر کنار فرات
حصن ساخته بودند و انجا ساکن شده . بزرگان ایشان دو برادر بودند ابراهیم و ربیل چون لشکر از کربلا برفت
ایشان بر بام خانه می خفتند نور دیدند که از ایشان بر می آمد و باسمان می پیوست رعایا را جمع کردند در روز
دوم و گفتند این قومی بزرگ اند عند الله که دوش همه شب بر ایشان نور نازل میشد بیایید تا ایشانرا دفن
کنیم برفتند و ایشانرا بخاک سپردند روز دوم که سر شهداء کربلا بکوفه رسید عمر سعد لعنة الله عبید الله زیاد را در قصر
الاماره بنشاند و بار عام بداد و سر حسین علیه السلام در پیش آن ملعونان بردند چون چشم لعین بر سر حسین علیه افتاد آن
از خرمی بخندید تازیانه بر داشت و بدست گرفت و آن قضیب بر ثنایاء امام شهید قتیل معصوم علیه السلام میزد
زید بن ارقم انجا حاضر بود و او از مشایخ کبار بود و از صحابه رسول گفت ارفع قضیبک عن هاتین الشفتین فو الله الذی

لا اله الا غیره لقد رأیت شفتی رسول الله ما لا احصیه یقبلهما و در گریه آمد و لعین گفت ابکی الله عینیک اتبکی لفتح الله
لولا انک شیخ خرف و ذهب عقلک لضربت عنقک زید برخاست و با منزل خود رفت لعین بفرمود تا عیال امام
حسین علیه السلام را در پیش وی بردند زینب درآمد خواهر حسین علیه السلام از فاطمه علیها السلام و بگوشه از گوشها بنشست
و کنیزکان گرد وی درآمدند لعین گفت من هذه التی تحاوت ومعها نساؤها زینب جواب باز نداد و او احد کرت
تکرار کرد یکی از کنیزکان گفت این خواهر حسین علیه السلام از فاطمه علیها السلام عبید الله لعین گفت که الحمد لله الذی فضحکم وقتلکم
وکذب احدوثتکم فقال زینب علیها السلام الحمد لله الذی اکرمنا بنبیه محمد وطهرنا من الرجس تطهیرا وانما یفتضح الفاسق
ویکذب الفاجر وهو غیرنا لعین گفت رأیت فعل الله باهل بیتک زینب علیها السلام گفت کتب الله علیهم فبرزوا الی مضاجعهم وسیجمع الله
بینک وبینهم فتحاجون الیه وتختصمون عنده فغضب ابن زیاد لعنه الله لعین در خشم شد عمرو حریث حاضر بود گفت انها امرأة والمرأة
لا تؤخذ بشیء من منطقها ابن زیاد لعین گفت قد شفی الله نفسی من طاغیتک والعصاة من اهل بیتک زینب علیها السلام در گریه آمد
و گفت کهلی وبراة اهلی وقطعت فرعی واجتثثت اصلی فان یشفک هذا فقد اشتفیت ابن زیاد گفت ان هذه شجاعة
لعمری لو کان ابوها شجاعا زینب گفت ما للمرأة والشجاعة ان لی عن الشجاعة لشغلا ولکن صدری نفث بما قلت ومولانا
علی بن الحسین وسلام علیهما در پیش لعین آوردند گفت من انت قال علی بن الحسین علیهما السلام لعین گفت الیس قد قتل الله
علی بن الحسین علیهما السلام گفت لعین را بل الله قتل امام زین العابدین علیه گفت الله یتوفی الانفس حین موتها لعین ابن زیاد
گفت جرأة لجوابی وفیک بقیة للرد علی اذهبوا به فاضربوا عنقه فتعلقت به زینب علیها السلام حسبک وی زد گفت
یا ابن زیاد حسبک من دمائنا و گفت والله لا افارقه فان قتلته فاقتلنی معه لعین ابن زیاد ساعتی در آن حال می نگریست عجبا
للرحم والله انی لاظنها ودت انی قتلتها معه دعوه فانی اراه لما به واز آن مجلس برخاست روز دوم بفرمود تا سر
حسین علیه السلام بر نیزه کردند و در جمله کوچها و قبایل بگردانیدند صد هزار خلق در نظاره آن سر بیرون آمدند بعضی بتعزیت و بعضی
بتهنیت از زید بن ارقم روایتست که سر حسین علیه السلام بر نیزه بود بر من بگذرانیدند و من بر غرفه نشسته بودم از دور که سر
می آمد لب وی می جنبید چون نزدیک من رسید شنیدم که این آیه میخواند ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم

کانوا

کانوا من آیاتنا عجبا موبهای تن اندام من برخاست من آواز برآوردم و گفتم والله یا ابن رسول الله والله اعجب واعجب گویند لعین ابن زیاد سر حسین علیه السلام برگرفت روز اول و وی لعین بر تخت نشسته بود و بر کنار خود نهاد و تعجب میکرد قطرهٔ خون بچکید و بر ران ابن زیاد افتاد و از جامه جامه بیرون رفت و بر تخت افتاد و از تخت نیز گذر کرد و بر فرش افتاد و از فرش نیز گذر کرد و بزمین فرو رفت و ران ابن زیاد لعین ناسور شد و چون مردار گندیدی متواتر نافهٔ مشک با خود داشتی تا گند کسی نشنوند و داشتن مشک فایده نکردی در بین زحمات بود تا آن زمان که بدوزخ رسید لعین ابن زیاد سر حسین علیه السلام روز دوم از بین حالت که زید بن ارقم دید و دیگران نیز سپید ند سر حسین و اصحاب را به زجر بن قیس داد و گفت به یزید بن معاویه لعنهم الله و خذلهم الله مع الانبیاء والآباء والاجداد والامهات واحبائهم و فرمود تا بشام برد و دوم روز علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام و عورات اهل البیت را علیهم السلام بفرستاد و شمر ذی الجوشن و محفر بن ثعلبهٔ عابدی لعنهما الله را بر سر ایشان حاکم کرد و غل گران بر گردن مولانا زین العابدین علیه السلام نهاد چنانکه دست با گردن بسته بود تا نیمه را بشام بسر های شهیدان رسید که می بردند و امام در راه شب و روز بحمد و ثنای خدای و تلاوت قرآن مجید و باستغفار مشغول بود و چون بمجلس یزید رفت با مجلس سحر بگفت الا یا عورات یزید علیه اللعنه چون ابن ملاعین زاده دید که سرها برده بودند گفت من کنت اقنع وارضی من طاعتکم بدون قتل الحسین اما انی لو کنت صاحبه او لموت عنه و امام و عورات اهل البیت جمله بچهار پایان خود رفتند مال ایشان همه غارت کرده بودند تا چهار پایان چندی بدیشان داده بودند شتران خاص ایشان یزید ایشان را دید مخمر لعین آواز برآورد که هذا محفر بن ثعلبه اتی امیر المومنین باللئام الفجرة زین العابدین علیه گفت آنچه محفر شر والام العضه ملاعین که سر حسین علیه السلام و اصحاب از کوفه بیرون بردند خایف بودند از قبایل عرب که غوغا کنند و از ایشان باز ستانند لهذا شام که بعراق است نزدیک بگردند و بی راه میرفتند چون نیز و بکات قبیله ریسیدندی علوفه طلب کردندی گفتندی که سر خارجی چند داریم بدین صفت میرفتند چون نیز و بکات قبیله تا بعلبک رسیدند قاسم ابن ربیع والی آنجا بود بدین صفت

هر جا که میرسیدند آیین در می‌بستندی با چند هزار دف و چنگ و نای و طبل و کوس سر حسین علیه السلام را در شهر
می‌بردندی چون مردم آن شهر که ابن ربیع والی بود ایشان را معلوم شد که آن سر حسین بن علی علیه السلام است یک نیمه شهر
خروج کردند و اکثر اینها را بکشتند و چند روز فتنها پدید آمد ملاعینان که با سر بودند از آنجا بیرون شدند
تا بمدینه رسیدند و آن اول شهری است از شام و نضر بن عتبه لعین آنجا حاکم بود از قبل یزید ملعون شادیها
کردند و آیین در بستند در آن شهر و همه شهر برقصان و مطربان و خرمی شهر بیاراستند و بعیش مشغول شدند
ابری و برقی پدید آمد و آنها جمله را بسوخت با عمر سعد لعین بحث و با شمر ذی الجوشن گفتند این قوم شوم اند ایشان را
در شهر نگذاشتند از آنجا بمعارفین رفتند و روساء شهر با هم خصومت کردند و هر یک میگفتند این سر از دروازه
من در آرید که هر یک ازینها در بسته بودند میان ایشان حرب افتاد چندین هزار خلق کشته شدند و آتش در اینها
افتاد و جمله بسوخت از قدرت خدای تعالی و معجزه حسین علیه السلام و سکان کوفه دو روز آنجا ماندند و از آنجا بآمد و از
آمد بنصیبین راندند ملک نصیبین منصور بن الیاس فرمود تا آیین در بستند و شادیها کردند که در وصف
نگنجد و در قیاس نیاید لعین که سر حسین بن علی علیه السلام داشت که در شهر رود اسب فرمان نبرد چند اسب بیاوردند فایده
نبود ناکام سر حسین بن علی علیه السلام از سر نیزه بیفتاد ابراهیم موصلی آنجا بود سر را نیک احتیاط کرد بدانست که سر حسین بن علی علیه السلام است
خلق را اعلام کرد بسیار بگریست شامیان او را شهید کردند و سر را هم بیرون شهر بداشتند و چندان ملامت
ملاعین کوفه بکردند که بکتب تحریر آن نتوان کردن روز سیوم گردی و غباری بر آمد و جهان تاریک شد و جمله
اینها بسوخت و مردمان نادمان شدند و گفتند اگر از اینجا بروید بد شمارا بکشیم ملاعینان از اینجا بشهر شیزر راندند
شیزر زنان عهد کردند که علوفه بدیشان ندهند و احترام ایشان نکنند و اگر حاجت افتد با ایشان قتال کنند کوفیان
که این حال بدیدند و بدانستند از آنجا نقل کردند و بشهر زبان در عقب افتاده بودند و لعنت بر ایشان میکردند تا بکنار
فرات و از آنجا بالشهر ثنارات یان میکردند و در شهر ایشان را سه روز باز گرفتند تا شهر بیاراستند و هر حلی
و زیور و زینتی که در آن شهر بود آنها بستند بصفتی که کس چنان ندیده بود و نشنیده بود قرب پانصد هزار مرد و

زن

زنان و مردان با دفها و طبلها و کوس و بوق و دهل بیرون آمدند و چند هزار مردان و زنان و پیران
و جوانان رقص کنان استقبال میکردند جمله اهل شهر و ولایت دست و پا خضاب کردند و سرمه در چشم کشیدند
چنانکه شامیان پاک دین امروز میکنند خذلهم الله و لباسها پوشیده روز شنبه بیست و هفتم محرم در شهر شدند
از کثرت خلایق بسیار کوچه که رستخیز بود چون آفتاب برآمد ملاعینان سرها را در شهر بردند از کثرت خلق که بسیار
بود گذار نبود و نثارها میکردند و رقص و دف و بوق و طبل و انواع ملاهی اندر شوق مشغول شدند کردن تا وقت زوال بسرای
یزید رسیدند تخت مرصع نهاده و خانه و سرای و ایوان بیاراسته و امرای شام را لباسهای فاخر بخشید و کرسیهای
زرین و سیمین بر دست راست و چپ نهاد و حجاب بیرون آمدند و بزرگان که با سرها بودند در پیش او بردند
و احوال بپرسید ملاعینان گفتند بدولت امیر دمار از خاندان ابوتراب برآوردیم و حالها باز گفتند و اسیرها
و اولاد و اهل بیت رسول را بجای بداشتند چون اسیران روم و کافران برای فروختن را و جامها و چادرها و لباسها
کهنه و خلق که نشاید که هیچکس بدان صفت چیزی پوشد درین مدت چهل روز که ایشان در دست این کافران بودند
هیچ شخصی برایشان سلام نیاورد و پرسشی نکرد دران میانه پیری شامی بیامد و روی بمولانا علی زین العابدین علیه السلام
سلام کرد و گفت شکر خدایرا که شما را بکشتند امام گفت ای شیخ قرآن میخوانی و میدانی گفت بلی گفت آیه قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی خوانده گفت بلی گفت قربی مائیم پس گفت و آت ذا القربی حقه
والمسکین وابن السبیل الآیه مائیم و آیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا در شان ما آمد آن شیخ خجل شد و دست بر داشت و گفت اللهم انی ابرا الیک
من اعداء آل محمد و من قتل اهل بیت محمد گفت تا امروز قرآن میخواندم و معنی آن ندانستم القصه حجاب
آمدند و آن سرها را اندرون بردند چون سر حسین علیه السلام در طشت نهادند و پیش یزید لعین بنهادند و دیگر سرها عرض کردند
یک یک می پرسید که این سر از آن کیست میگفتند از آن فلان و فلان جمعی مؤمنان که دران میانه بودند گریه میکردند پنهان
تا یزید را معلوم شد و این بیت انشا کرد شعر یا صیحة تحمد من صوایح ما اهون الموت علی النوایح

لعین که طشت زر آورد عشا و سر بر طشت انداخته بود پیش یزید کافر برد قضیبی داشت در دست طرفین

در زر گرفته بدان عشا و ه را از سر حسین علیه السلام برداشت و دور کرد و بقضیب ثنایای حسین علیه السلام میکوفت

و این ابیات که دلالت کفر اوست باجماع میخواند شعر لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل

لاهلوا واستهلوا فرحا ولقالوا یا یزید لا تشل قد قتلنا من اشیاخکم مثل الشمع الفعل لا بل وصل

لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل شعر نعلق بها من رجال الغرة علینا وکانوا اعق واظلما

حین ارادوا الملک والملک دونه اسنة اقوام تمج که دما کذلک یصلی بحر غشمتم بعیش ندا و یکلان ضیغما

وما رایت الیوم دلیت بنافع وان کان یوما ذا الکواکب مظلما جهرنا وکان البصر بنا سجیة باسیاف ابقطعن کواد معصما

قال یحیی وان شلوا ز جمله مومنان بود گفت لهام بادنی الطف ادنی قرابة من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل

امیة امسی نسلها عدد الحصی وبنت رسول الله لیس لها نسل یزید دست بر سینه ابان یحیی زد و گفت اسکت

گویند که یحیی از انجا بیرون آمد و دیگر کسی او را باز ندید نه مرده و نه زنده پس یزید روی بامام زین العابدین علیه

کرد و گفت یا بن الحسین ابوک قطع رحمی وجهل حقی ونازع سلطانی وصنع الله تعالی بما قد رایت امام زین العابدین

علیه افضل الصلوات گفت ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل

ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر یزید کافر لعین روی به پسر خود خالد کرد و گفت اردد علیه کافر

بجا جاهل بود گفت وما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفوا عن کثیر در حال

گفت عورات اهل البیت را در آرید چون ایشانرا با جا ذرها خلق و حرکت بدید برنجید گفت قبح الله ابن مرجانه

لو کانت بینکم وبینه قرابة ورحم ما فعل هذا بکم ولا بعث بکم علی هذا

فاطمه بنت الحسین صلوات الله علیها گوید که شامی سرخ رنگ حاضر بود روی به یزید کرد و گفت این کنیزک بمن ده

و مراد وی من بودم که فاطمه‌ام من بترسیدم و چنگ در عمه‌ام زدم عمه‌ام زینب گفت که این نتواند بود و ن

حق تعالی این معنی از ما بر داشت کسی اهل بیت رسول را کنیزکی نبرد دل فارغ دار زینب علیها السلام گفت کذبت

والله

وامة یا شامی و لو متّ ما ذلک لک ولا له یزید کافر کافربچه در خشم شد و گفت کذبت ان ذلک لی و لو
شئت لفعلت زینب گفت کلا و حاشا ما جعل الله ذلک لک الا ان تخرج من ملّتنا و بدین بغیرها
یزید کافر در خشم شد عظیم و گفت ایای تستقبلین بهذا انما خرج من الدین ابوک و اخوک زینب علیها السلام
و دین الله و دین ابی و اخی اهتدیت انت و جدک و ابوک ان کنت مسلما یزید کافر گفت کذبت یا
عدوة الله زینب علیها السلام گفت انت امیر تشتم ظالما و تقهر بسلطانک یزید خجل شد و بشرم برافتاد
و خاموش شد شامی آن سخن باز گرفت که این کنیزک بمن ده یا امیر یزید بانگ بر ان ملعون زد و گفت اعزب
وهب الله لک حتفا قاضیا گویند دران روز رسول ملک روم عبد الشمس نام حاضر بود گفت یا امیر قریب شصت
سال باشد که من تجارت میکردم از قسطنطنیه بمدینهٔ رسول رفتم و دو سر دیبای چینی و ده نافه مشک و دو منّ دیگر
مشک و عنبر برداشتم و بخدمت رسول صلی الله علیه و آله شدم و او در خانهٔ ام سلمه بود و انس بن مالک اجازت
خواست در خدمت وی شدم و این هدایا در خدمت وی بردم و بنهادم از من قبول کرد و مرا عبد الوهاب نام
کرد و من اسلام آوردم لیکن پنهان میدارم از خوف ملک روم و در خدمت رسول بودم که حسن و حسین علیهما السلام
در آمدند و رسول بوسها بر روی ایشان میداد و ایشان را بر ران خود نشانده بود امروز تو سر ایشان از تن جدا کردی
و بدان خرسند نیستی که بقضیب نیز ثنایای حسین را میزنی که رسول شمامت میبوسید در دیار ما دریای
هست و در انجا جزیره و صومعه هست و در انجا چهار سنب خر هست گویند روزی عیسی علیه السلام بران خر
سوار شده بود آنرا در زر گرفتند و در صندوقی نهاده اند و جملهٔ سلاطین و امرای روم و عامهٔ شهرها
هر سال انجا بحج روند و طواف آن صومعه کنند و حریر آن سنبها را تازه کنند و آن کهنه را پاره پاره کنند و بتحفه
ببرند شما فرزند رسول خویش بدین صفت میکشید و بقضیب ثنایای وی کوبید یزید گفت عیش بر ما
تباه کردی بفرمود تا عبد الوهاب را گردن بزدند در میان سرای یزید و عبد الوهاب زبان برگشود
بکلمهٔ شهادت و اقرار بنبوت محمد و امامت علی و حسن و حسین علیهم السلام تازه کرد و لعنتها کرد

یزید و آل او و آباء و اجداد او و بر بهر مسخره عراقی درآمد و گفت یا امیر این کنیزک به من ده . و اشارت به ام
کلثوم کرد و قصد آن کرد که چادر از سر ام کلثوم بکشد ام کلثوم گفت دست بریده باد از ما دور شو ای کافر
که عرب شنیدند متعجب فرو ماندند پرسیدند که ایشان چه طایفه‌اند که عربیت می‌گویند پنداشت که اسیران روم‌اند
مولانا زین العابدین علیه السلام گفت این دختر رسول خدای محمد مصطفی و من پسر دخترم و این عورات همه دختران
فاطمه بنت محمدند علیهم السلام زهره بیرون شد و دست راست خود ببرید و باز آمد و دست در دست
گرفته و خون از وی می‌چکید و گفت یا بنت رسول الله مرا بحل کن که دعای تو مستجاب است و عذر خواست و از آنجا
بیرون شد دیگر بار . و کس او را باز ندید و سهل بن عبد الله الساعدی گوید من در حج بودم و بر عزم زیارت
بیت المقدس بیرون شدم چون به دمشق رسیدم شهری دیدم پر فرح و شادی جمعی را دیدم در مسجد که پنهان
نشسته بودند و نوحه میکردند پرسیدم که شما چه کسانید گفتند ما از دوستان اهل البیت ایم و سر حسین
و اهل البیت را امروز در شهر می‌آرند سهل گفت متحیر شدم از کثرت خلق و شنیدم آواز اسبان و طبل و کوس
و دفوف و دیدم تا سواد اعظم رسید دیدم که سرها می‌آرند بر نیزه‌ها کرده اول سر عباس علی علیهما السلام
بود که می‌آوردند نگاه بوی کردم پنداری گوئیا که می‌خندید سر حسین علیه السلام بعقب جمله سرها می‌آوردند و پس
آن عورتان محجبین می‌آمدند سر حسین علیه السلام را دیدم که با شکوهی تمام و نوری عظیم از وی تابان بهیبت

قد وردة قد خالطها الشيبة وقد خضبت بالوسمة ادعج العينين ازج الحاجبين واضح الجبين اقنى الانف
متبسماً الى السماء شاخص ببصره الى نحو الافق والريح تلعب بلحيته يميناً وشمالاً كأنه

امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیهما در دست عمرو بن منذر الهمدانی بود نیزه که سر حسین علیه السلام بر آنجا بود
سهل گوید که ام کلثوم را دیدم پنداری که فاطمه زهراست چادری سخت کهنه در سر گرفته و روی بندی در روی
بسته من فرا پیش رفتم و سلام بر امام زین العابدین صلوات الله و سلامه علیه کردم و بر عورات خاندان
هم کردند الحمد مؤمن اگر بتوانی چیزی بدین شخص ده که سر حسین علیه السلام دارد تا در پشته بر جگه از نظاره‌کنان ما را

زحمت است

زحمت است و کودکان که سر بازار می بینند جزع فراوان میکنند من برفتم و صد درم بوی دادم بدان
لعین که سر داشت تا سر حسین علیه السلام را در پیش دارد تا عورتان دور شوند بدین منوال میرفتند تا سران را
در پیش یزید لعنه الله بنهادند یهودی حاضر بود آنجا گفت یا امیران سرازان کیست که پیش تو نهاده است
گفت یکی در عراق بود بر من خروج کرد او را بفرمودم تا عبیدالله زیاد او را بکشت و سر بمن فرستاد
گفت از اولاد کیست این کشته گفت لعین که پسر علیست از فاطمه بنت محمد علیه و علیها السلام یهود گفت ای شوخ
چشم که توئی وای بی دین از من تا بداود علیه السلام شاد پشت است یهود خاک پای مرا سجده میکنند و اگر موسی علیه السلام را
نسلی بودی معبود ما بودی تو فرزند رسول خود را میکشی و دعوی امتی او میکنی یزید علیه اللعنه گفت نه آنست
که رسول گفت مَنْ آذٰی ذِمِّیًّا فَقَدْ آذانی و الا بفرمودمی تا گردن تو بزدندی یهود گفت عجب وقاحتی
داری که رسول تو برای یهود خصومت خواهد کردن و از برای فرزند خصومت با تو نخواهد کردن یزید علیه اللعنه
بفرمود تا یهود را گردن بزدند جهود کلمه شهادت زبان بگفت و نبوت محمد و امامت علی و حسن و حسین و زین العابدین علیهم السلام
و در حبت و سر حسین بر گرفت و بوسها میداد تا دست او گرفتند و بمیان سرا بردند و شهید کردند یزید علیه اللعنه
از برای آن اسلام آورد تا من او را بکشتم گویند روزی یزید دغا بغا کافر دغی حرام زاده با زین العابدین علیه السلام
بسیار الحاح کرد که با سر من کشتی بگیر امام گفت اگر البته چنین می باید کردن کاردی بمن ده و کاردی بوی تا مردی ما به پیش
و بدین بدید آید یزید گفت هیهات هیهات تلد الحیة الا الحیة یزید گفت یابن الحسین شما را بر دیگر قریش چه فضیلت
است امام گفت بحق اهل البیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکة و معدن التاویل و التنزیل من الذین
تاک الله تعالی سلام علی آل یس یا و یلک لا نفاش صخر بن حرب با بی طالب و لا معاویه بعلی بن
ابی طالب علیه السلام و لا انت یابن الهند بحسین بن علی علیهما السلام و لا ابناک بعلی بن الحسین مدتی امام آنجا بود و بدانجا
باز داشته بودند هر روزی چرم میل میکردند بخاندان عترت و زنان بتعزیت حاضر می آمدند و نزدیک بود که ملک
بر یزید تباه شود امام علیه السلام را بخواند و گفت حاجتی که داری بخواه زین العابدین علیه السلام گفت که چهار حاجت دارم

اول آنکه سر پدرم بمن دهی دوم بگذاری تا بر منبر روم سیوم قاتل پدرم بمن دهی تا قصاص کنم چهارم
بگذاری تا بر منبر روم و خطبه خوانم گفت سر پدر بتو دادم چند شبانروز سر حسین علیه السلام بر مناره مسجد آدینه آویخته بود
و سر دیگر قرابات بر در مسجد تا دیگر روزی چند در خانه یزید آویخته بود اکنون قاتل پدر بمن ده تا بکشم که
قصاص وی کار بر منست هر کرا حاضر میکردند او سکوت میکرد تا آخر یکی گفت حسین را آن کس کشت که در بیت المال بگشود
و به لشکر داد و لشکر عراق بر سر حسین جمع آورد یعنی یزید او را گفت لعین خجل شد و خاموش گشت روایت
و اخبار و احادیث باتفاق است نزد علما که گویند آن روز که سر حسین علیه السلام پیش او نهادند بفرمود تا
فقاع ساختند و شکرانه فقاع را بیاشامیدند و در اسلام حرام بود باید هر که فقاع ببیند لعنت بر یزید
کند و تابعان و صلوات بر حسین و اصحاب حسین علیهم السلام فرستد و بیش شنعه آنست که خمر خورد و چنگی نشانده بود
و عیش میکرد و مورخان حکایت حسین و اصحاب او ضبط کرده اند در مجلدات کتب بیش از آنست که این کتاب
حایل بود الا آنکه آنچه ضرورت بود خالی از اشعار و ابیات که جنیان و آدمیان گفته اند از عربیت و از جوزات
فهلوی ایراد نکردم که آن بسیار است اما در کتب احوال هر که کم بود خواستم ایراد کردن تا رساله احسن الکبار از این
احوال خالی نباشد اگرچه کتاب مطول شد بر موجب ایجاز ایراد کردم آنچه مقصود بود القصه گویند چون کشنده
پدر را بوی تسلیم نکرد مولانا علی زین العابدین علیه گفت یا امیر دستور ده که تا من خطبه برخوانم روز آدینه یزید
گفت شاید چون روز آدینه در آمد ملعونی را با دست آورد دین بدنیا فروخته سخت فصیح و شوخ و گفت بر
منبر رو باید که هر چه در زبان گنجد از مساوی علی و حسن و حسین علیهم السلام بگویی نعوذ بالله منها و ثنای شیوخ
یعنی مدح ابوبکر و عمر و عثمان علیهم سخن گفتن آن مردک کافر بر منبر رفت و هر محالی و هذیانی که مقدور بود بگفت که روا
نباشد بیان آن کردن پس زین العابدین علیه السلام گفت اجازت ده تا من نیز خطبه خوانم لعین گفت ندانستم حاصل شود
و گفت نه مصلحت نیست مردم بسیار شفاعت کردند قبول نکرد پسر آن لعین خالد گفت ای پدر وی کودک است رها
کن که خطبه خواند خطبه وی بجه رسد و وی را آن قوت نباشد که خطبه با خر رساند یزید علیه اللعنه گفت شما در کار وی و این

خاندان

خانند ان سبب آنکه ایشانرا علم و فصاحت و بلاغت موفوری است میترسیم که ازین زیر فتنه حادث
شود که وبال ما باشد و ملک از دست برود عاقبت کار اجازت خواست و بر منبر شد و خطبه بدین عبارت
آغاز کرد الخطبة لابن زين العابدين صلوات الله عليه وعلى آبائه
الحمد لله لا بداية له والدائم لا نفاد له الأول الذي لا أول لأوليته والآخر
والآخر الذي لا آخر لآخريته والباقي بعد الخلق قدر الليالي والأيام وقسم
فيما بينهم الأقسام فتبارك الله الملك العلام بدین ترتیب مسکیت تا آخر و بروایتی دیگر
که این خطبه خواند خطبه بروایتی دیگر الحمد لله الذي شمر بسموق شرفته شعلة الشرر
من شطر الشجر فسمو بتقدير أقدار أقدار مقدور قدر قدرته قلائد الدرر من قطر
المطر حتى ذرت بتصوير بتيسير خلقته زمرة الصور من قطر البطن ذو دبدبة بين تنوير
وكرة النجم والشمس والقمر خالق السمع والبصر رازق الجن والبشر والخطر الخطر
والحذر الحذر إنا كل شيء خلقناه بقدر وما أمرنا إلا واحدة كلمح بالبصر ملك
نباته مفتقد وبصفاته منتظر المجرم من هيبته مندفع مفتقرات المتقين في جنات
ونهر في مقعد صدق عند مليك مقتدر و بدین نمط میخواند تا آخر پس گفت حق تعالی علم و حلم
و سخا و شجاعت و محبت در دل مؤمنان با داده و رسول و رسول و وصی و سید الشهداء و طیار در بهشت و دو سبط
این امت و مهدی که دجال را بکشد و عیسی علیه السلام از پس وی نماز کند از ماست أيها الناس من عرفني فقد عرفني
ومن يعرفني أنبأته بحسبي ونسبي أنا ابن مكة ومنى وأنا ابن زمزم والصفا أنا ابن
من حمل الركن بأطراف الردا أنا ابن من بلغ به إلى سدرة المنتهى أنا ابن من دنى فتدلى
فكان قاب قوسين أو أدنى أنا ابن من أوحى الجليل إليه ما أوحى أنا ابن الحسين القتيل
بكربلا أنا ابن علي المرتضى أنا ابن محمد المصطفى أنا ابن فاطمة الزهرا أنا ابن خديجة الكبرى أنا ابن

سدرة المنتهى انا ابن شجرة طوبى انا ابن المزمل بالدما انا ابن من بكى عليه الجن في
الظلما انا ابن ناح على الطيور في الهوا چون بدینجا رسید غریوی از خلق برآمد یزید گفت که بانگ نماز
بگوی مؤذن برخواست گفت الله اکبر الله اکبر امام علیه السلام گفت نعم الله اکبر واعلی واجل واکرم مما اخاف
واحذر چون مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله گفت نعم اشهد ان لا اله الا الله مع كل
شاهد واحتمل كل جاحد ان لا اله غيره ولا رب سواه چون مؤذن گفت اشهد
ان محمدا رسول الله امام عمامه از سر بمؤذن انداخت گفت بحق این محمد که ساعتی خاموش باش و روی
به یزید کرد و گفت ای یزید این رسول عزیز کریم جد منست یا جد تو اگر گویی جد تو بود عالمیان دانند که دروغ
میگویی واگر گویی جد من بود و است که علی بن الحسین ام پس چرا پدر مرا بی گناه شهید کردی و مال وی را
تاراج کردی و عورات او را به بردگی بیاوردی و دست در نهاد و جامه بدرید و در گریه افتاد و گفت بخدا
که در دنیا کس نیست که رسول خدا را فرزند باشد غیر من چرا این مرد پدر مرا بکشت بظلم و ما را چون اسیران
روم بیاورد پس گفت ای یزید این معامله کردی و میگویی محمد رسول الله و روی بقبله میکنی وای بر تو روز قیامت
که جد من و پدر من خصم تو باشند ای شقی لعین یزید عند این کلام بتهدید بانگ بر مؤذن زد که قامت بگوی
و دمدمه عظیم در خلق افتاد چیزی نماز کرد و چیزی ناکرده از انجا بیرون شدند و پراکنده گشتند پس ام
کلثوم و زینب کس فرستادند پیش یزید معاویه علیه اللعنه که اجازت بدهد تا تعزیه حسین علیه السلام
بداریم آن لعین اجازت داد و گفت ایشان را بدار الحجاره برند تا آنجا گریه کنند هفت روز آنجا تعزیه می داشتند
هر روزی چندان زنان بر ایشان جمع می آمد که کسی عدد آن نداند مردم شهر نیت کردند که ناگاه خود را
در سرای یزید اندازند مردم و از این حال معلوم شد پیش یزید لعین شد و آن لعین احوال با وی گفت و گفت هیچ
صلاحی در ملک تو بودن نیست صلاح در اینست که کار ایشان بسازی و ایشان را بمدینه فرستی الله الله که کار
ملک تباه شود بسبب این عورات که اینجااند علی بن زین العابدین علیه السلام را بخواند و پیش خود بنشاند و استمالت

واستمالتهای بسیار بداد و بوعدها بیک و گفت لعنت بر پسر مرجانه باد اگر من صاحب تو و پدر تو بودمی البته نگذاشتمی که کار بدین مقام رسیدی و آنچه وی از من خواستی بدادمی و حاجت وی روا کردمی ولیکن قضا گذشت باید که بمدینه رسی و هر کاری و حاجتی که باشد نویسی و اعلام کنی و حاجت امام علیه السلام بداد و زنان را نیز بنهایت بداد لیکن هیچ قبول نکردند و روایت آمد که ام کلثوم و زینب و خواهر حسین علیهم السلام در دمشق متوفی شدند یزید لعنة الله عمر بن خالد قریشی را بخواند و گویند نعمان بن بشیر را بخواند و عمر مومن بود و اعتقاد پنهان داشتی و سیصد مرد بدو داد و گفت این کودک و این عورات را بمدینه رسان و باید که شب روی نه روز تا چشم تو بر ایشان بنیاید و باید که در پس ایشان روی تا ایشان را نه بینی و چون فرو آیی دور از ایشان فرو آیی تا وقت وضو ایشان را نه بینی و ایشان را از تو شرم آید و حرمت ایشان نگاه داری چون با ایشان بات بمدینه رسیدند عمر خالد این شرطها قبول کرد و ایشان را بسلامت بمدینه رسانید مردان و زنان با نوحه و زاری استقبال کردند و مدتی تعزیت حسین علیه السلام میداشتند و اشعار و مراثی بسیار گفتند که در حق حسین علیه السلام گفته اند اگر ذکر کرده شود مجلد برآید از آن جمله شافعی مطلبی گوید **شعر** تاوّب همّی و الفؤاد کئیب ٭ وارّق نومی و الرقاد غریب

ومما نفی نومی و شیّب لمّتی ٭ تصاریف ایام لهنّ خطوب

فمن مبلغ عنی الحسین رسالة ٭ وان کرهتها انفس و قلوب

قتیل بلا جرم کأن ثیابه ٭ صبیغ بماء الارجوان خضیب

فللسیف اعوال و للرمح رنة ٭ و للخیل من بعد الصهیل نحیب

تزلزلت الدنیا لآل محمد ٭ وکادت لهم صمّ الجبال تذوب

یصلّی علی المهدی من آل هاشم ٭ و یغزی بنوه ان ذا لعجیب

لئن کان ذنبی حبّ آل محمد ٭ فذلک ذنب لست منه اتوب

هم شفعائی یوم حشری و موقفی ٭ وحبّهم للشافعی ذنوب

اکنون مبدا کنیم معجزات مولانا امام بحق بوزد دیده بینش نقش بکنیم لوکشف علی بن الحسین زین العابدین صلوات و سلامه علیهما اجمعین

باب پنجاه و سیوم

در ذکر معجزات مولانا علی الحسین بن زین العابدین صلواة الله و سلامه علیهما

حق تعالی چون قلم از نور بیافرید قلم را گفت بنویس احوالی که در دنیا خواهد رفت قلم گفت خداوندا
چون نویسم که من جمادم و جان ندارم احوالها چون دانم حق تعالی گفت ای علم و ای توفیق رفیق قلم
شوید تا بنویسد آنچه در عالم خواهد بود قلم می‌نوشت که در دنیا از عدل مردم و ظلم که ایشان کنند
چون بحال حسین علیه السلام رسید می‌نوشت که بر سر او چه بلا رسد و امت بی وفا با او چه معامله کنند
بایستاد و گفت خداوندا می‌خواهم که بموافقت حسین علیه السلام سر من ببرند مراد وی بر آمد هر چیزی را
چون سر ببرند بمیرد الا قلم چون سر ببرند نیکوتر نویسد و روان رود

معجزهٔ اول

روایت کنند جماعتی ثقات و عدول از صادق صلوات الله وسلامه علیه که گفت محمد بن حنفیه نزد علی
بن الحسین علیهما السلام آمد و گفت یا علی مقر هستی که من امام بر تو گفت ای عم اگر امام معلوم بودی خلاف تو نکردمی
و طاعت من بر تو واجبست تو نمیدانی ای عم که من وصی پدرم و پدرم وصی برادر خود بود ساعتی
میان ایشان محاکما رفت آخر زین العابدین علیه السلام گفت راضی هستی که حجر الاسود میان ما
حاکم باشد محمد گفت سبحان الله من ترا بمیان مردم میخوانم و تو مرا بحجر الاسود میخوانی که سخن نتواند گفتن
زین العابدین علیه السلام گفت من وی را بسخن آرم یا محمد تو نمیدانی که روز قیامت حجر الاسود بموضع حساب
آید دو چشم و دو زبان و لبها باشد از بهر آنکه هر که حج کرده باشد وی گواهی دهد که وی حج کرده است
بیا تا من و تو نزدیک وی رویم و دعا کنیم تا خدای تعالی او را بسخن آورد از بهر ما هر که با وی بآواز آید او
حجت خدای بود و خلق و این دلیل امامت بود که سنگ سخن گوید پس هر دو برین قول راضی شدند و برفتند
و نزد مقام هر یک دو رکعت نماز بگزاردند آنگه نزد حجر رفتند زین العابدین صلوات الله وسلامه علیه
گفته بود که چون حجر گوید که تو حجت خدایی اگر من اجابت نکنم بدانچه تو مرا بدان میخوانی ظالم باشم
زین العابدین علیه السلام گفت یا عم تو فرا پیش رو اول که بسال تو از من بزرگتری محمد حنفیه فرا پیش رفت
گفت ای سنگ از تو می‌پرسم بحرمت خدا و بحق رسول و هر مومنی که در دنیا هست اگر تو میدانی که من حجتم

بر علی بن

بر علی بن الحسین علیهما السلام بازین سخن گوی و بیان کن از حجر الاسود آواز بر نیامد هر چند محمد تضرع
و زاری میکرد حجر الاسود سخن نکرد آخر بر زین العابدین علیه گفت که تو فرا پیش رو و بپرس امام علیه السلام
فرا پیش رفت و چیزی آهسته بخواند چنانکه محمد فهم نکرد و گفت ای حجر از تو می پرسم بحق خدا
و رسول و بحرمت علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله وسلامه علیهم که اگر میدانی که حجت خدای بر خلق
بعد از پدرم حسین علیه السلام سخن گوی و مرا بیان کن تا عم من نیز این اعتقاد کند حجر الاسود آواز داد که ای
محمد بن علی سمیع و مطیع باش زین العابدین علیه السلام را که او حجت خداست بر خلق عالم و یا محمد اگر وی را امام
و حجت خدای ندانی کافر و ظالم باشی محمد چون این سخن بشنید از جهت سمیع و مطیع شد و مسئله نکرد **معجزه دوم**
در مرده را زنده کردن روایت کند ثابت بن دینار از ثور بن زید بن علاقه که گفت محمد حنیفه در پیش مولانا
زین العابدین صلوات الله وسلامه علیه رفت و لطمه بر روی وی زد و گفت تو کی که دعوی امامت میکنی زین العابدین علیه
گفت ای عم از خدای بترس و دعوی چیزی مکن که آن نه حق تو است محمد گفت والله امامت از آن منست
زین العابدین علیه السلام گفت برخیز تا بگورستان رویم تا نزد او روشن شود که امامت از آن منست یا از آن
تو محمد گفت گورستان میداند که تو امامی زین العابدین علیه گفت یعنی هر که مرده زنده کند وی امام و حجت باشد
بعد از آن برفتند تا بگوری رسیدند تازه زین العابدین علیه گفت این مرده درین چند روز وفات یافته است
از وی سوال کن که تا چه دهد که تو امامی و اگر نه من او را بخوانم تا نزد من آید و ترا خبر دهد که من امامم محمد گفت
این نتوان بودن و ممکن نبود و من مرده زنده نتوانم کرد یا علی تو میدانی فرا پیش رو و زین العابدین علیه السلام
فرا پیش رفت و پیش گور بایستاد و دعا کرد بدانچه میخواست پس مرده را بر خود خواند شخصی از گور بیرون آمد
و خاک از خود می افشاند و میگفت حق از آن زین العابدین علیه السلام است نه از آن محمد بن حنیفه زیرا که حجت
خدا زین العابدین علیه السلام است و امام و مقتدای عالمیان محمد چون آن بدید در زمین افتاد و بوسه بر پای
زین العابدین علیه میداد و گفت یا امام از بهر من استغفار کن در آنچه با تو گفتم و کردم و اگر این حجت رفتی از بهر آن بود

باشد که خلق با امامت او راغب بودند که او پسر امیرالمؤمنین علی علیه است که او بر امام حجت گرفت تا
عالمیان بدانند که وی امام نیست و امام و مقتدای عالمیان زین العابدین علیه السلام است و خلق را تنبیه باشد اگر
قومی وی را امام دانند باطل باشند و خلایق را یقین شود که امام بحق زین العابدین علیه السلام است نه محمد حنفیه

معجزهٔ سیوم روایتست از محمد علی الباقر علیهما السلام که گفت پدرم سه شبانه روز طعام نخورده بود
موالیان روز چهارم او را گفتند یا مولای اگر طعام خوری اولیتر بود زین العابدین علیه گفت طعام نخواهم که رسول صلعم
امروز نزد من بود شربتی بخورد و باقی بمن داد و این زمان من سیر شده ام و حاجت طعام خوردن ندارم
و اسراف کردن حرام بود و بعضی از آنها که حاضر بودند در شک افتادند که تواند بود یا نتواند بودن امام بنور ولایت
بدانست از جاریه طشتی بخواست بیاورد و پیش امام بنهاد و امام شیر قی کرد صلوات الله و سلامه علیه

معجزهٔ چهارم
عبدالله بن مبارک روایت میکند که وقتی از اوقات و سالی از سالها بحج خانه خدا میرفتم در بادیه از قافله
منقطع شدم توکل وار میرفتم از کنار بیابان کودکی را دیدم که می آمد چنان گمان بردم که هفت ساله یا هشت
ساله باشد جامهٔ کوتاه پوشیده ازاری مختصر در بر بسته نعلین در پای کرده عصایی بدست گرفته نه زادی
و نه راحله و نه همراهی گفتم سبحان الله بادیه بدین خونخواری کودکی بدین خوردی چگونه میرود حیران
شده بودم ازین حال و تفکر میکردم تا کودک بمن رسید گفتم ای کودک از کجا می آیی گفت من الله گفتم کجا
میروی گفت الی الله گفتم چه میجویی گفت رضا الله گفتم زاد تو کجاست گفت زادی تقوای و راحلتی رجلای و مرادی
و مولای گفت زاد من پرهیزکاری منست و راحله من پای منست و مراد من خدای منست عجب داشتم گفتم این
زهد و این توکل از کس ندیده ام گفتم خبر ده مرا تا خود کیستی گفت با من چه کار داری و از محنت روزگار ما چه میخواهی
گفتم البته بگو **گفت قَوْمٌ مَظْلُومُونَ نَحْنُ قَوْمٌ مَقْهُورُونَ** این قدر بگفت و از چشم من ناپدید شد
براق را که وی رفته بود برفتم بعد از زمانی بقافله رسیدم دانستم که این از معجزهٔ آن کودکست و دیگر او را ندیدم
تا در میان رکن مقام رسیدم او را دیدم ایستاده و خلایق بروی جمع شده و از وی مسایل حلال و حرام می پرسیدند

و او جواب نمی‌گفت من پرسیدم که این کودک کیست جماعت گفتند نمی‌دانی این کودک علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام است
بدویدم و در پایش افتادم و دست و پای او را می‌بوسیدم گفتم ای امام و امام‌زاده استغفار کن و توکل
که در بادیه دیدم و در دامنش آویختم و اینست علم که بسیم الله اعلم حیث یجعل رسالته **معجزهٔ بیست و پنجم**
از نماز کردن اهل آسمان بروی علیه السلام روایت کند زهری از سعید بن المسیب و عبد الرزاق
از معمر از علی بن زید که گفت سعید مسیب را گفتم تو مرا خبر دادی که علی بن الحسین علیهما السلام صالح است
و نفس زکیه است و تو کس را مثل او ندیدی و نمی‌دانی گفت چنین است و این نه مجهول است که من می‌گویم گفت
بخدا که مثل او ندیدند در زمان او و علی بن زید گفت او را گفتم والله که زین العابدین علیه حجت موکد است بر تو
ای سعید او وفات یافت و تو بر وی نماز نکردی سعید گفت شنیدیم از زین العابدین علیه که گفت پدرم مرا خبر داد
از پدرش جدم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام و او از رسول صلی الله علیه و آله و رسول از جبرئیل علیه و جبرئیل
از باری تعالی خالق جل جلاله که گفت هیچ کس نباشد که بمن ایمان آورده و نیز اصحاب تو و اند و در مسجد تو دو رکعت
نماز کند در وقتی که کسی آنجا نباشد الا که من گناهان وی بیامرزم آنچه از پیش کرده باشد و آنچه از پس کرده باشد
من گواهی بیافتم از زین العابدین علیه بدین حدیث چون او وفات یافت بر در فاج جنازهٔ وی حاضر آمد
صالح و طالح ثنای وی می‌گفتند چون جنازهٔ وی بنهادند با خود گفتم اگر من دو رکعت نماز امروز خالی در مسجد رسول
نکنم هرگز در نتوانم یافت یک مرد و یک زن در مدینه مانده بودند ایشان نیز بیرون شدند من برخاستم تا دو
رکعت نماز کنم از اهل آسمان تکبیر شنیدم و از زمین تکبیر شنیدم بترسیدم و بیفتادم اهل آسمان هفت تکبیر کردند
و اهل زمین نیز هفت تکبیر بکردند و نماز بر زین العابدین علیه کردند و مردم در مسجد آمدند و من دو رکعت نماز نتوانستم
کردن و نه نماز بر زین العابدین صلوات الله و سلامه علیه کردم این خذلان و خسران بود که بمن رسید پس سعید بگریست گفت
من خیر می‌خواستم کاشکی که نماز بر جنازهٔ علیه کردم این خذلان و خسران بود که بمن رسید زین العابدین علیه السلام کرده
بودمی که کس مثل وی ندیدم و درین ندامت ملبوس چنینم ها بدیه بود که آن غنیمت از دست من برفت والله اعلم و السلام

معجزهٔ ششم که از وی ظاهر شد در نرم شدن غل آهن در دست وی علیه روایت کند ابن شهاب الزهری که
گفت حاضر بودم آن روز که زین العابدین صلواة الله وسلامه علیه را از مدینه بشام می بردند بنزد عبدالملک بن مروان علیهما اللعنه
غلهاء آهن بر روی بود وعظیم گران بود وجماعتی بر وی موکل بودند بسیار من دستوری خواستم که اورا سلام گویم
ووداعش کنم دستوری دادند در اندرون رفتم او در قبه نشسته بود وقیدهای بر پای نهاده ودستها در زنجیر
کشیده بگریستم گفتم خواستمی که من بجای تو بودمی وتو بسلامت بودی زین العابدین علیه گفت ای زهری می پنداری
که این غل بر گردن منست واین قید که در پای منست مرا اندوه ناک میدارد اگر من خواهم این بر دست وپای من
بناشد پس غلها از گردن وقیدها از پای بیرون آورد وگفت ای زهری من با اینها دو منزل بیش از مدینه نروم
بعد از چهار روز موکلان بمدینه آمدند بطلب وی ویرا نیافتند از موکلان پرسیدم که حال چون بود گفتند فرود
آمده بودیم چون صبح بر آمد اورا نیافتیم در محمل وآهنها در محمل افتاده بود زهری گفت من بعد از آن
بشام رفتم نزد عبدالملک مروان حال زین العابدین علیه از من پرسید اورا از آن واقعه خبر دادم گفت آن
روز که موکلان اورا نیافتند عبدالملک با من گفت که او نزد من آمد مرا گفت من از کجا وتو از کجا گفتم نزد من
می باش گفت نمی خواهم ولیکن در من نگاه کرد وپس بیرون رفت عبدالملک گفت با زهری بحق خدا که من از ترس
وی در جامه حدث کردم زهری گفت بعبدالملک گفتم که زین العابدین علیه نه چنانست که تو ظن می بری واو
بخود مشغول است بهر که که زهری نام زین العابدین علیه بردی بگریستی ابونعیم اصفهانی این قصه در کتاب
حلیة الاولیا یاد کرده است ومصنف این رساله این را از کتاب تزیینة الکرام وبستان العوام نوشت
از تصنیف مولی الموالی العظام قدوة العلماء فی الایام مصنف الفقه والکلام محمد بن محمد الحسین الرازی
نور الله قبره در دار الملک شیراز حماها الله تعالی سال هفتصد وچهل دو در غرهٔ شهر الحرام ذی قعده معجزهٔ هفتم
در فرمان بردن وحوش وغیره روایت کند ابو خدیجه از صادق که گفت زین العابدین صلواة الله وسلامه علیه
با اصحابان خود در راه مکه میرفت روبهی بروی بگذشت در آن وقت که ایشان فرو آمده بودند وطعام میخوردند

زین العابدین علیه گفت ای روبه ترا امانست روبه بیامد و نزد وی فرو افتاد گوشت پاره بوی داد انداخت
از او گرفت و از پیش ایشان برفت و بخورد و دیگر زین العابدین علیه عهد میکنید که او را بگیرید تا
دیگرش بخوانم گفتند بلی یا مولای دیگرش بخواند بیامد مردی از ایشان روی ترش کرده بود روبه
بدو بدید امام صلوات الله علیه گفت از شما که عهد شکست مردی ناصبی روی ترش کرده بود گفت من بودم
اما گفت استغفر الله خاموش شد **معجز ششم** جابر جعفی روایت کند از باقر علیه السلام که گفت امام
زین العابدین با اصحاب میرفت آهویی از صحرا بیامد و برابر وی بایستاد و همهمه بکرد و بعضی از ایشان گفتند یا
یا ابن رسول الله این آهو چه میگوید امام گفت فلان قرشی دیک بچه من بگرفت و از دیک روز باز شیر نخورده است
زین العابدین علیه کس فرستاد بدو گفت ای اعرابی بچه این فرست آهو بچه را بیاوردند چون آهو نظر بر بچه
افتاد همهمه بکرد زین العابدین علیه بچه را با او داد و با او میگفت بدان همهمه کرد و دست بر زمین زد
و با بچه برفت گفتند با اصحاب یا ابن رسول الله چه میگفت بدان همهمه گفت علیه دعا کرد و گفت خدای عز و جل
شما را جزای خیر دهاد بدانکه خدای عز و جل بهایم را الهام داده است بتعظیم و قدر آل محمد علیهم السلام بدانند که
ایشان را چه قدر و منزلت و رفعت است نزد رب العالمین **معجز هفتم** روایتست از ثقات و عدول از محمد
بن علی بن الحسین صلوات الله و سلامه علیهم از فاطمه بنت الحسن علیها السلام که گفت باقر پنج ساله بود و من شغل
در اندرون خانه رفته بودم و زین العابدین علیه نماز پیشین می گزارد باقر علیه در میان خانه میگردید چاهی
در کنار خانه بود و در قدیم آب از آنجا میکشیدند خشک شده بود ناگاه باقر در آن چاه افتاد و آوازش
بگوش من رسید از خانه بیرون دویدم باقر در چاه افتاده بود و زین العابدین علیهما السلام همچنان
نماز می گزارد و من فریاد میکردم که بچه در چاه افتاد و او همچنان نماز می گزارد فارغ القلب من وی را گفتم
که یکبار زین عابدان شدی و ترا چندان از نماز افتاده است که با فرزند نمی پردازی و او را رسول صلعم
سید عابدین نام نهاده بود و این اتفاق انی فاطمه بنت حسین علیها السلام بروی بماند القصه فاطمه بسر چاه میدوید و نزد

و تند زین العابدین می آمد و در باد میکرد امام نماز تمام بگزارده بود و تعقیب نماز نخوانده گفت یا فاطمه
نزاجه بود و ایستاد فاطمه علیها السلام گفت یا بن عم محمد در چاه افتاد زین العابدین علیه السلام بکنار چاه آمد و طره
دستار در چاه آویخت و گفت یا محمد طره دستار بگیر و بر بالای آی محمد بن علی علیه السلام طره دستار بگرفت
و بر بالا آمد و هیچ خللی بوی نرسیده بود از معجز پدر و معجز وی حق تعالی واجب بود او را نگاه داشتن زیرا که وی
هنوز بمقام امامت نرسیده بود گویند آن چاه چهارصد ارش بود صلوات الله و سلامه علیهم **معجز دهم**
در ظاهر شدن معجزه وی از غایبات روایت کنند از عبد الله بن عطا التمیمی که گفت با علی بن الحسین صلوات الله و سلامه علیهما
بودم در مسجد عمر عبد العزیز بگذشت نعلین در پای داشت شوال آن از سیم و او جوان بود و چنان میرفت که هر چه
فراز پیش می آمدی کوفت بگذشت نعلین در پای داشت شوال آن از سیم و او جوان بود و چنان میرفت که هر چه
فراز پیش می آمد زین العابدین علیه السلام چون نظرش بروی افتاد گفت یا عبد الله این مسکین را چه بینی به نمیرد
تا امیر شود و بر خلق حکم کند لا اله الا الله این فاسق گفت بلی اندک بود امارت وی و آن دو سال و نیم بود چون
بمیرد اهل آسمان او را لعنت کنند و اهل زمین او را استغفار کنند و آن چنان بود **معجز یازدهم** از غایبات
ابو الجارود روایت کند که گفت لشکر کابلی در پیش زین العابدین سلام الله علیه رفت او را گفت یا وردان گفت
این نه نام منست یا امام دروغ گفتی زین العابدین علیه گفت آن روز که از مادر در وجود آمدی نام تو وردان نهادند
و این نام مادر بر تو نهاد پدر تو بیامد و نام تو لشکر نهاد و گفت گواهی دهم که خدا یکیست که او را شریک نیست
و محمد بنده و رسول اوست و تو وصی پدری و گواهی دهم که مادرم را خبر داد از آنچه تو گفتی **معجز دوازدهم**
هم از غایبات روایت کنند از صادق علیه گفت چون عبد الله بن زبیر را بکشتند و سعید و عبد الملک بن
مروان بملک متولی شد بحجاج بن یوسف نوشت و او در آن وقت عامل حجاز بود بسم الله الرحمن الرحیم
از عبد الملک بن مروان بحجاج یوسف **اما بعد** نظر کن در دماء بنی عبد المطلب چون ایشان مریز
که من آل بوسفیان را دیدم مولع بودن بخون ریختن ایشان روز هلاک شدند و ایشان را بقایی نبود و نامه در

سر او

سر بدو فرستاد زین العابدین علیه السلام بعبد الملک نوشت بسم الله الرحمن الرحیم تو در فلان روز
در فلان ساعت در فلان ماه نامه نوشتی و خدای تعالی ترا بدان شکر کرد که رسول صلی الله علیه وآله در خواب من آمد
وگفت تو در فلان روز در فلان ماه در فلان ساعت نامه نوشتی و خدای تعالی ترا شکر کرد و ملک بر تو ثابت
کرد و خوشنودی در آن زیادت گردانید پس نامه را در نوردید و مهر کرد و بغلام داد و بعبد الملک فرستاد
چون نامه بعبد الملک رسید و بخواندند در تاریخ ماه و روز و ساعت نقصان نبود آنچه زین العابدین علیه
گفته بود چنان بود و آن نامه امام بحجاج فرستاد و او را نیز معلوم شد و شکر نکردند هر دو در صدق
زین العابدین علیه السلام و عبد الملک از آن نامه عظیم خرم شد و دانستند که غلام پیش رفته بود و نامه رسانیده
پیراز رز کرد و بزین العابدین صلوات الله وسلامه علیه فرستاد و شکر آنکه بدو رسیده بود از ناحیه زین العابدین علیه الصلوة والسلام
معجزه دهم. از غایبات روایتست از زهری که گفت مرا دوستی عزیز صالح بود و همیشه عبادت خدای تعالی
میکرد و او را عظیم گرامی و دوست میداشتم او در جهاد روم وفات یافت من خرم شدم و شادی
و فرحی در دل من پیدا شد از جهت آنکه او درجه شهادت یافت و در غزو گذشته شد و من تمنا کردم که کاشکی
که من نیز با وی بودمی و شهید شدمی و آن درجه نیز مرا حاصل شدی که بوی رسید همان شب او را در خواب دیدم
گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت باری حاجت فدرن و عظیم شد نه مرا بیامرزید بلعز و کرم بدوستی آل محمد علیهم السلام
و جای من در بهشت کرد قدر صد هزار ساله را پیش کرد و زیادت از هر جانب حماکد من شفاعت علی بن
الحسین صلوات الله و سلامه علیهما گفتم خواستمی تا من نیز چون تو شهادت یافتمی چنانکه تو یافتی دوست
منت مرا گفت که جای تو بهزار ساله از جای من پیشتر است گفتم از بهر چه گفت تو نه هر جمعه زین العابدین علیه السلام را
می بینی و ویرا سلام میکنی و چون روی وی دیدی و صلوات بروی و آل محمد فرستی و بس احادیث از وی روایت
میکنی و این زمان که زمان بنی امیه است و خود را بر چیزی عرضه میدهی که جای خوفست اما خدای تعالی نیز آنکه میدارد
از بن بلاها که کس الی تو بمنی تو اند رسانیدن ببرکت زین العابدین و ائمه معصومین علیهم السلام چون بیدار شدم گفتم

گفتم که ممکن باشد که اضغاث و احلام است بار دوم در خواب رفتم همان شخص را دیدم که مرا گفت بشکه
افتادی شک مکن که اگر شک کنی کافر شوی که شک کفر است و این خواب با کس مگوی که علی بن الحسین علیهما السلام
ترا خبر دهد از خواب تو چنانکه رسول صلی الله علیه و آله ابو بکر را خبر داد از خواب وی در راه شام زهری
گفت چون بیدار شدم و نماز گزاردم زین العابدین علیه السلام فرستاد و مرا بخواند نزد وی رفتم و سلام
کردم و جواب شنیدم و مرا احترام کرد چون نشستم گفت ای زهری دوش چنین خواب دیدی و هرچه من
دیده بودم باز گفت چند انکه دران زیادت و نقصان نبود خدای گواه منست که این صدق بود و کس را
برین اعتراضی نبود هر چه را دین و دیانت بود چون کرامت از شیخ سنگی فاسق لواطه کرنه بیدگو بد حق است
پس امام معصوم از نسل رسول صلی الله علیه و آله زاهد و عابد و صالح و متقی و معصوم بدان اولی تر بود
از دیگران معجزه هژدهم از غایبات روایت کند ابو خالد کابلی که چون حسین را شهید کردند
زین العابدین علیه السلام در خانه منزوی شد شیعه اهل البیت متحیر شدند تردد میکردند نزد
حسن بن الحسین علیهما السلام آمدند و من نیز میرفتم شنیدم از وی مسایل می پرسیدند جواب نمی توانست دادن
ابو خالد گفت که من متحیر شدم نمی دانستم که امام کدامست روزی بدو گفتم نفس من فدای تو باد
سلاح رسول نزد تو است خشم گرفت و گفت بیایی از من سوال میکنی من دل تنگ شدم و اندوهناک
از خدمت وی بیرون آمدم نمیدانستم که بکجا میروم بدر خانه زین العابدین علیه السلام بر
گذشتم وقت پیشین بود او را دیدم در دهلیز ایستاده در باز نهاد نظر بمن کرد گفت یا کنکر
گفتم لبیک نفس من فدای تو باد گفتم بخدا که جز خدای تعالی و من و مادرم کس مرا بدین نخوانده هیچکس دیگر را
معلوم نیست زین العابدین علیه السلام مرا گفت نزد حسین بن الحسن بودی گفتم بلی یا مولای گفت اگر میخواهی
من بگویم و اگر خواهی تو بگوی که چه رفت میان تو و او گفتم مادر و پدر من فدای تو باد از لفظ تو خوب تر
باشد بفرمای امام گفت از وی پرسیدی که سلاح رسول صلی الله علیه و آله پیش تو است خشم گرفت گفت ای شیعی

سخنی زیرا

سخنی بر پا میکنی و سایلی سوال می پرسی گفتم نفس من فدای تو باد چنین بود آواز داد کنیزک را گفت سفط یمنی فرست
سفطی پیش وی آورد تد مهر بر انجا نهاده مهر بر گرفت و سر آن بگشود این درع رسول است اگر او در پوشید
تا نیمه ساق وی بود او را گفت تمام شو چنان شد که در خاک میکشید پس گفت کشیده شو با حال خود
رفت آنگه گفت رسول چون در پوشیدی بدو هم چنین گفتی تا چنین شدی یعنی دراز شدی و کوتاه شدی
یا با خالد من نیز مثل آن گفتم که رسول گفتی **معجزه پانزدهم** روایتست از ثقات علما که عبد الملک بن
مروان علیهما اللعنه روزی طواف کعبه میکرد و زین العابدین علیه در پیش وی طواف میکرد و التفات بمن
نمیکرد گفتند علی بن الحسین علیهما السلام است بجای خود بنشست گفت او را باز کرده اید و نزد من آرید او را
باز کرده اند گفت چه میخواهید گفت اجابت کن او را پیش عبد الملک آوردند گفت یا علی بن الحسین من نه قاتل
پدر تو بودم چرا پیش من نمی آیی زین العابدین علیه گفت قاتل پدر من بد آنچه کرد دنیا بر پدر من تباه کرد
و پدر من در آخرت بروی تباه کرد اگر میخواهی که تو او باشی کار را باش گفت حاشا ولیکن نزد ما می آی
تا از دنیای ما چیزی بتو رسد زین العابدین علیه پیش وی بنشست و ردا که بر دوش داشت بگسترانید و گفت خدایا
بدو نمای حرمت اولیای تو و قدر ایشان نزد تو نگه کردند ردا پر از زر سرخ بود بصفتی درخشان که نزدیک
بود که نور چشمها را ببرد پس گفت هر که او را این حرمت باشد نزد خدای تعالی محتاج دنیای تو نباشد بعد از آن
گفت خدایا این زر را باز ستان که محتاج آن نیستیم همان زمان آن زر ناپدید شد والله اعلم بالصواب **معجزه شانزدهم**
زهری روایت کند که نزدیک زین العابدین علیه بودم مردی از یاران وی گفت یا ابن رسول الله چهار صد
درم وام دارم و هیچ چیز ندارم که نفقه ایشان کنم و عیالانم بی برگی میکشند علی بن الحسین علیهما السلام
بگریست عظیم گفتم چرا میگریی یا ابن رسول الله و اینک الا مصیبتها و محنتها بزرگ گفتم چنین است امام را مصیبت است
درین حال گفت کدام مصیبت و محنت باشد بزرگتر را در مرد مومن که یاران و خویش را بیند بی برگ
و بد حال که درخور وی اکرامی و انعامی کند و آن رنج از وی دفع کند آنکه از آن مجلس باز پراکندی بعضی از مخالفان

این سخن بشنیدند طعن کردند بروی وگفتند عجب میداریم ازین جماعت که آسمان و زمین و همه چیزها ایشان را
مطیع اند و خدای ایشان زاری نکنند بهر چه خوانند و آنگاه اعتراف شوند که ما عاجزانیم از آنکه حال برادر خویش
نیکو کردانیم آن مرد این سخن و تشنیع بشنید نزدیک زین العابدین صلوات الله و سلامه علیه آمد و گفت یا ابن
رسول الله فلان کس در حق شما چنین گفت و آن سخن بر او سخت آمد از آنچه من وران امام زین العابدین علیه السلام
آواز داد که ای فلانه آن شام و سحور من که بدان افطار میکنم نزدیک من آر کنیزک دو قرص جوین نزدیک
وی آورد پس گفت فرا آن مرد که خدای تعالی فرج تو نزدیک آورد دو قرص فرا گیر که پیش تو ازین نیست
نزدیک ما و خدای تعالی این رنج از تو کشف کرد و خیر بسیار دهد ترا بدین دو قرص آن مرد فرا
ستد و به بازار در آمد و ندانست که با این دو قرص چه کند شیطان وسوسه میکرد آن مرد را که این قرصها
چه کفایت خواهد کرد کار ترا با این وام بسیار و عیال بسیار و حال تو مختل است القصه ماهی فروشی
نشسته بود و در پیش وی چند ماهی تباه شده بود که کسی نمی خرید آن مرد فرا نزدیک وی شد گفت ای
مرد ماهی تو تباه شده است و این یک قرص من تباه شده است خواهی که این قرص تباه شده فرا گیری
و این ماهی تباه شده بمن دهی گفت خواهم آن ماهی فرا وی داد و آن قرص بستد آنگه بدیگری بگذشت
که پارهٔ نمک داشت فرا او گفت خواهی که این قرص بستانی و پارهٔ نمک بمن دهی گفت خواهم قرص فرا
ستد و نمک بوی داد وی با خانه آمد و گفت این ماهی بدین نمک نیکو کنم شکم ماهی بشکافت دو مروارید
فاخر نیکو شفاف از شکم ماهی بیرون آمد آن مرد چون آن بدید شاد شد و خدای را شکر کرد که این از
معجزهٔ امامست تا وی درین بود یکی در سرای بکوفت چون بنگریست مرد ماهی فروش بود گفت ای مرد
هر چند جهد کردم دندان من بدین قرص کار نمیکرد و چنان میدانم که حال تو مختل است من آن ماهی
بتو دادم و قرص باز نستان و خداوند نمک آمد و قرص باز داد و همین مثل گفت مرد آن قرصها را
فرا ستد و در سرای شد چون یکساعت برآمد رسول زین العابدین علیه السلام آمد و گفت امام میگوید که خدای تعالی

ترا فرج داد

نزا فرج داده از رنجها این طعام با ما درست که جز ما کسی دیگر نتواند خورد از آن قرصها را باز فرستاد آنگه فرو آرید یا باورد
و بازار فروخت به بهای تمام و از آنجا وام باز داد و شغل خویش بساخت و حالش نیکو شد بعضی از مخالفان گفتند
که بسیار تفاوتست میان این دو حال یک وقت نمی‌تواند که چیزی وی را دهد یک وقت وی را توانگر می‌گرداند
کسی را چگونه است این کار زین العابدین علیه السلام گفت قریش فرا رسول صلی الله علیه و آله همین گفتند چگونه است که محمد یک شب
به بیت المقدس رود و آثار انبیا ببیند و هم در شب باز آید کسی را که قادر نبود که از مکه به مدینه رود الا دوازده
روز آنگه ابو محمد علیه السلام گفت بخدای که ایشان جاهل اند به کار خدای و به کار اولیای وی و مراتب رفیع در نیابند
الا به تسلیم کردن خدای را عز و جل و ترک اقتراح کردن و رضا دادن بدانچه خدای تعالی بر اظهار ایشان روا کند حاجتهای
ایشان ولیکن ایشان در نخواهند از خدای الا آنگه خدای تعالی از ایشان بپسندند و باقر گفت که پدرم علی بن الحسین علیهما السلام
نماز کردی در شبانروزی هزار رکعت و چنان شده بود که وی را باد بجنبانیدی همچون خوشه بر سر شاخ معجزه هم
طاوس گفت در حجر شدم در شبی تاریک زین العابدین علیه السلام را دیدم که در آمد و بایستاد و نماز کرد چندانکه خواست
آنگه بسجده کرد من با خود گفتم وی مردی بزرگ است و از اصلی بزرگ و حبیب فرا شوم و بشنوم تا خود چه میگوید که علیه السلام
میگفت در سجده. عُبَيْدُكَ بِفِنائِكَ فَقِيرُكَ بِفِنائِكَ سائِلُكَ بِفِنائِكَ طاوس گفت
هیچ اندوه بمن نیامد که من بدین دعا خدای را خواندم الا که خدای فرج داد مرا از آن غم و اندوه عمرو بن دینار گوید
زید بن اسامه را وفات حاضر آمد و گفت همی گریست زین العابدین علیه السلام فرا وی گفت چرا همی گریی گفت وام
دارم پانزده هزار درم و هیچ باز نمی‌گذارم که بدان وفا کنند زین العابدین علیه السلام گفت مگری که من آن را از تو
قضا کنم و گردن تو از آن آزاد کنم آنگه آن وام وی باز داد زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام گفت ما امامان
مسلمانانیم و حجتهای خداییم بر عالمیان و سیدان مؤمنانیم و مهتر سپید رویانیم و سپید دست و پایانیم و این
نشان بهشتیان باشد و مولای مؤمنانیم و ما امان اهل زمین ایم چنانکه ستارگان امان اهل آسمان اند و ماییم که به
ما خدای باران فرستد و به برکت ما رحمت فرستد بر خلقان و به برکت ما نبات از زمین بر روید و اگر ما نباشیم

خلفان همه بزمین فرو شوند و هرگز زمین خالی نبوده است وجود ما تا خدای آدم علیه السلام را آفرید بسبب
از حجتی از ان خدای اما ظاهر ومشهور واما غایب ومستور و هرگز خالی نباشد تا روز قیامت آید واگر چنین نبود
خدا ایرا نپرستند سلیمان بن اعمش گفت فرا صادق علیه السلام گفت مردمان چگونه نفع برگیرند از حجتی که پنهانی
بود وبرا نه بینند گفت چنانکه از آفتاب برگیرند که نفع او را پوشیده بود والله اعلم روایت کند طاوس که بحجر
بگذشتم شخصی را دیدم که رکوع وسجود میکرد تامل کردم علی بن الحسین علیهما السلام بود گفتم مردی صالح است از اهل بیت
محمد علیهم السلام والله که بغنیمت گیرم دعای وی گوش فرا وی داشتم تا از نماز فارغ شد دستها برداشت ومیگفت
سیدی سیدی قَدْ مَدَدْتُهَا اِلَیْكَ بِالذُّنُوبِ مَمْلُوَّةً وَعَیْنَاهُ بِرَجَاءِ مَمْدُودَةٌ وَحَقٌّ
لِمَنْ دَعَاكَ بِالنَّدَمِ تَذَلُّلاً اَنْ تُجِیبَهُ بِالْكَرَمِ تَفَضُّلاً یعنی یا سیدی دستها بتو بر
داشته ام پر گناهان وچشمها بامید بتو داده ام و سزاوار آنکس که بتضرع نزاری اند که تو بار خدای بکرم وبرا
اجابت کنی بتفضل سیدی مِنْ اَهْلِ الشَّقَاءِ خَلَقْتَنِی فَاُطِیلَ بُكَائِی اَمْ مِنْ اَهْلِ السَّعَادَةِ
خَلَقْتَنِی فَاُبَشِّرَ رَجَائِی یعنی ای سید من از اهل شقاوت آفریده مرا تا بسیار بگریم واگر از اهل
سعادت آفریده مرا تا بشارت وامید دهم خویش را بمقصود تا سیدی اَلِضَرْبِ الْمَقَامِعِ خَلَقْتَ اَعْضَائِی
اَمْ لِشُرْبِ الْحَمِیمِ خَلَقْتَ اَمْعَائِی ای سید من گویی که از بهر زخم تیرها آفریدی مرا واعضاء
مرا از بهر خوردن زقوم آفریدی امعاء مرا سیدی لَوْ اَنَّ عَبْدًا اسْتَطَاعَ الْهَرَبَ مِنْ مَوْلَاهُ
لَكُنْتُ اَوَّلَ الْهَارِبِینَ مِنْكَ لٰكِنِّی اَعْلَمُ اَنِّی لَا اَفُوتُكَ ای سید من اگر بنده توانستی که از خدای
بگریزدی اول کسی که بگریختی من بودمی لیکن بیقین میدانم که هیچکس فوت نشود سیدی لَوْ اَنَّ عَذَابِی یَزِیدُ فِی
مُلْكِكَ لَسَاَلْتُكَ الصَّبْرَ عَلَیْهِ غَیْرَ اَنِّی اَعْلَمُ اَنَّهُ لَا یَزِیدُ فِی مُلْكِكَ طَاعَةُ
الْمُطِیعِینَ وَلَا یَنْقُصُ عَنْهُ مَعْصِیَةُ الْعَاصِینَ ای سید من اگر عذاب در ملک زیادت کندی
من از تو صبر خواهمی بران عذاب ولیکن میدانم که طاعت مطیعان هیچ در ملکت نفزاید ومعصیت عاصیان

در ممالکت نو هیچ کم نکرد اند سیدی من أنا و ما خطری فهبنی بفضلک وجللنی بسترک

واعف عن توبیخی بکرم وجهک ای سید من کیم و مرا چه خطر باشد مرا بفضل خویش ارزانی دار

سیدی ارحمنی محمولاً قد تناول الأقرباء أطراف جنازتی وارحم فی ذلک البیت

المظلم وحشتی وغربتی ووحدتی ای سید من بر من رحمت کن در ان حال که مرا بر گرفته باشند و خویشانم کنارهٔ

جنازهٔ من را گرفته باشند در ان جای تاریک رحمت کن بر وحشت و تنهایی و غریبی من طاوس گفت من فرا گرفتن آغاز نمادم

تا انکه آوازم بلند شد وی آواز من شنید که می گریستم گفت چرا همی گویی یا یمانی بدانکه این جای جای گناهکاران است

من گفتم حبیبی حق بود بر خدای تعالی که ترا رد نکند و جد تو امام محمد مصطفی صلی الله علیه و آله باشد فضیلت و کار بسیار است در ... الحصار گشتم

باب پنجاه و چهارم

در ذکر حجت گرفتن مولانا زین العابدین علیه السلام در چیزی چند از علوم دین

روایت میکنند از دیلم بن عمر که گفت بشام بودم در ان وقت که سر حسین علی و فرزندان وی علیهم السلام بدمشق آوردند

بر در مسجد بداشتند بدان موضع که برده کان را بداشتندی و علی بن الحسین صلوات الله و سلامه علیهما در میان ایشان بود پیری

از اهل شام گفت حمد و ثنای آن خدایرا که شما را بکشت و هلاک کرد و فتنه را منقطع کرد و دشنام میداد و سب میکرد

چون او از ان فارغ شد زین العابدین علیه السلام خاموش بود تا سخن با خر رسانید گفت سخن با خر رسانیدی و آنچه در

اندرون تو بود از بغض و عداوت آل محمد علیهم السلام ظاهر کردی خاموش باش در سخن گفتن چنانکه من خاموش بودم در سخن گفتن

تو نیز خاموش شو گفت بگو تا چه خواهی گفتن زین العابدین علیه گفت کتاب خدای خوانده گفت بلی گفت این آیه خوانده

قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ گفت تا آن قربی ایم گفت در سورت بنی اسرائیل

خوانده ای وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ خو می یابی ما را خاصه که دیگر مسلمانانرا در ان حقی هست گفت زین العابدین علیه السلام گفت

گفت بلی گفت ما آن قومیم که خدای تعالی رسول صلی الله علیه و آله را گفت که حق ایشان بده شامی گفت شما ایشانید گفت بلی

انکه گفت این آیه خوانده وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ

شامی گفت بلی زین العابدین علیه السلام گفت ما آن ذوالقربی ایم تو در سورهٔ احزاب حقی از آن ما میدانی
که کس را دران شرکت نیست گفت نه زین العابدین این آیه نخوانده انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا شامی دستها باسمان برداشت گفت خدایا من
توبه کردم و با تو میگردم سه بار این کلمه بگفت و گفت طول عمر قران خوانده ام معنی آن ندانسته ام والسلام

حجت گرفتن وی علیه السلام در چیزی از علوم دین روایت میکنند از جماعتی ثقات عدول که مردی از اهل بصره
نزد زین العابدین علیه السلام آمد گفت جد تو علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام مومنانرا بکشت امام از دیده
آب فرو بارید چنانکه کنار او تر شد گفت ای بصری نه والله سه کرت تکرار کرد که امیر المومنین علی بن صلوات الله وسلامه علیه
مومنانرا نکشت و نه مسلمانان قوم مسلمان نبودند اما نام مسلمانی بر خود بسته بود و کفر در اندرون داشتند و اسلام
ظاهر میکردند چون معاونان یافتند آن کفر درون ظاهر کردند و خداوند هودج یعنی عایشه و اصحاب رسول صلعم
میدانند که اصحاب جمل و اهل صفین و اهل نهروان ملعونانند و رسول بر ایشان لعنت کرده است
و نومید بوده هر که دروغ گوید بری از اهل کوفه گفت یا علی بن الحسین جد تو علی بن ابی طالب علیهم السلام گفت برادران
تو بر ما باغی شدند زین العابدین علیه السلام گفت قران نمی خوانی خدای عز و جل میگوید والی عاد اخاهم هودا
ایشان هم مثل ایشان بودند خدای هود و اتباع او را نجات داد و ایشان را که با هود بودند و عاد را هلاک کرد بباد عقیم
بعضی عذر با خواست روایت کرده اند باسانید از ثقات عدول که زین العابدین صلوات الله وسلامه علیه
دیگر آن قوم میگوید که حق تعالی ایشان را قرده گردانید از بنی اسرائیل و قصه ایشان میگفت چون باخر رسید گفت خدای عز و جل
ایشانرا قرده گردانید از بهر آنکه ایشان ماهی میگرفتند چگونه باشد حال کسی که اولاد رسول علیهم السلام را بکشتند
و هتک حرم وی کردند خدای تعالی ایشانرا مسخ نکرد اما آنچه در آخرت از بهر ایشان اندوخته است اضعاف آنست
شخصی گفت یا ابن رسول الله ما این حدیث از تو شنیدیم قومی از نواصب مارا گفتند اگر قتل حسین علیه السلام باطل
بود نزد خدای تعالی بزرگتر باشد از ماهی گرفتن روز شنبه چرا از بهر او خشم نگرفت بر آنکه ماهی گرفت روز شنبه

دل الله مدرسه

زین العابدین علیه السلام گفت علو نواصب را که عصیان ابلیس بزرگتر از عصیان ایشان که گمراه شدند
مثل قوم نوح و فرعون و قوم عاد و عصیان ابلیس بزرگتر چرا ابلیس را هلاک نکرد و ایشانرا هلاک کرد
و اورا مهلت داد تا کفر و خزی میکند و خدای عز و جل عالم و حکیم است تدبیر او بحکمت بود ازانکه هلاک کند
چنانکه می باید و ازانکه رها کند چنان می باید همچنین حال این حال این قوم که ما می گوییم که ایشان در شب شنبه و حال حسین علیه السلام را
کشتند و بروی خواری کردند در هر فرقت آن کرد که دانست که صواب او آنست و بحکمت نزدیکتر قوله تعالی
لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ باقر علیه السلام گوید چون پدرم این حدیث گفت بعضی آنها که حاضر
بودند گفتند یا ابن رسول الله چون این اخلاف را ملامت و توبیخ میکند که اسلاف ایشان کردند و میفرماید
وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى زین العابدین علیه گفت قرآن بلغت عرب فرو آمده است و او
خطاب با اهل لغت ایشان نه بینی که یکی شخصی گوید که از بنی تیم باشد و ایشانرا غارت شهری یا قبیله کرده
باشند گوید شما فلان شهر را غارت کردید و فلان قوم را کشتید و عرب گوید با بنی تیم چنین کردیم و بنی
فلان را بغارت بیاوردیم و فلان شهر را غارت کردیم نه آن خواهند که ایشان بنفس خود مباشرت کرده
باشند آن خواهند که قوم ایشان چنین کرده باشند پس خدای عز و جل توبیخ ایشان میکند از بهر آنکه بفعل
اسلاف و بدکردن راضی شدند و ایشانرا برحق میدانند پس روا بود که اضافت ایشان با ایشان کنند چون
ایشان بفعل ایشان راضی شدند والسلام روایتست از ابو حمزه ثمالی رضی الله عنه که گفت
قاضی القضاة کوفه در پیش زین العابدین علیه رفت و گفت نفس من فدای تو باد خبر ده مرا از معنی
قول خدای تعالی وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً
وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ وَأَيَّامًا آمِنِينَ زین العابدین علیه السلام
گفت اهل عراق چه میگویند گفت بدان مکه میخواهد گفت در هیچ موضع سیر بیشتر از مکه دیدی شخص
گفت پس چه میخواهد امام علیه گفت بدان مردان میخواهد سایل گفت مثل این در قرآن کجاست

امام علیه السلام گفت قوله تعالی وَکَأَیِّنْ مِنْ قَرْیَةٍ عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّهَا وَرُسُلِهِ
وایضا وَاسْأَلِ الْقَرْیَةَ الَّتِی کُنَّا فِیهَا وَالْعِیرَ الَّتِی أَقْبَلْنَا فِیهَا وجای دیگر گفت
وَتِلْکَ الْقُرَى أَهْلَکْنَاهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا سوال از ده واشتران کرد یا از مردمان و امثال این
آیتی چند بر خواند شخص گفت نفس من فدای تو باد این مردمان کدام اند گفت ما ایم وآنچه میفرماید سِیرُوا فِیهَا
لَیَالِیَ وَأَیَّامًا آمِنِینَ یعنی تبع ایشان باشید تا از گمراهی دور شوید بهر که تبع اهل بیت شد از گمراهی برست
وهر که تبع اعدای ایشان شد در ضلالت بماند روایت کنند عباد بصری در راه مکه زین العابدین علیه السلام را
دید گفت یا ابن رسول الله جهاد ترک کردید از بهر آنکه سخت است و حج میروید که اسان تر است و حق تعالی در کلام
مجید میفرماید اِنَّ اللهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِینَ أَنْفُسَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ تا آخر آیت فرو
خواند زین العابدین صلوات الله وسلامه علیه گفت اگر امروز آن قوم بودندی از مومنان که نفس و مال خود بفروختندی
از بهر آنکه ایشان از دین درست شود و بدان عمل بهشت باقی یابند و بمکافات حور و قصور اگر این چنین قومی بودندی
که بی حق روند و از باطل اجتناب کنند جهاد کردن فاضل تر بودی چون خلق بی جاه و حب مال میروند جهاد منسوخ
شد والسلام از زین العابدین صلوات الله وسلامه علیه که چه میگویی در حق نبید گفت قومی از فاسقان خوردهاند
وقومی از صالحان گفتند که حرام است گواهی این قوم که دفع لذت و شهوت خود کردند گواهی ایشان اولی تر بود
از گواهی آن قوم که گواهی میدهند تا شهوت و لذت خود برانند پس گواهی ایشان مسموع نباشد چون با صالحان بود
ومتابعان صالحان کردن واجبست وَکُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ روایت کنند از عبد الله بن بنان از صادق
که مردی بر زین العابدین علیهما السلام گفت فلان کس نسبت تو بکمرهی و بدعت میکند زین العابدین صلوات الله وسلامه علیه
گفت حق نه چنانست حق وی نگه نداشتی چون حدیث او با من نقل کردی و حق من نگه نداشتی چون از برادری
از آن من نقل کردی من میدانم که هر دو بخواهیم مردن و هر دو را حشر خواهند کرد و در قیامت وعده ما با خود
بود و خدای تعالی میان ما حکم خواهد کرد و از غیبت احتراز کنید که آن علام سگان دوزخ است تا بتوانی غیبت

مکن **ثابت بنانی گوید من با جماعتی زهاد بصره** مثل ابو ایوب سجستانی و صالح مری و عتبة الغلام و حبیب
عجمی و مالک بن دینار بحج رفته بودیم چون در مکه رفتیم و آب اندک بود و خلق در رنج بودند از تشنگی و از قلت باران
اهل مکه و حاج ما را شفاعت کردند تا نماز استسقا کنیم از بهر ایشان در مسجد شدیم و طواف کعبه کردیم پس دعا کردیم
بتضرع و خضوع و خشوع اجابت نبود تا که جوانی را دیدیم حالات روزگار او را اندوه گین کرده و غصها از زمانه
او را بی قرار کرده بود اما نوری از جبین او تابان شده که آفتاب بر او رشک می برد و ما از حسن و جاه او خجل ماندیم
طواف کعبه کرد بچند شرط پس روی بمن کرده گفت ای ابن بنانه و ای مالک دینار و ای ابو ایوب و ای صالح مری و ای عتبة
الغلام و ای حبیب العجمی و ای سعد وی صالح اعمی و ای سعدانه و ای جعفر بن سلیمان ما گفتیم لبیک و سعدیک ای جوان جواب
صورت گفت بجواب ما کسی در میان شما نیست که خدای تعالی او را دوست دارد گفتیم ای جوان بر ما دعاست و بر باری
تعالی اجابت گفت دور شوید که اگر درمیان شما کسی بودی که خدای تعالی او را دوست داشتی دعای وی اجابت کردی
پس پیش کعبه رفت و سر بسجود نهاد شنیدم که در سجود میگفت که بدوستی داشتن تو مرا که ایشان را باران فرستی گفت
سخن با خود نرسانیده بود که باران آمد مثل آنکه از گلوی مشک آب بیرون آید گفتیم ای جوان از کجا میدانی که او
ترا دوست میدارد که اگر مرا دوست نداشتی و زیارت بمن ندادی چون وزارت بمن داد دانستم که مرا دوست
میدارد و بدوستی او مرا باران خواستم اجابت کرد و باران فرستاد و این بنا شد آنا محبت و دوستی بس برخواست
و بشد و این ابیات میخواند **شعر** من عوف الرب فلم تغنه   معرفة الرب فهذا الشقی ما ضر فی طاعة ما ناله
فی طاعة الرحمن ماذا لقی   ما یصنع العبد بعز الغنی   والعز کل العز للمتقی و آن جوان زین العابدین علیه بود که حق تعالی بدعای
وی باران فرستاد و دعای مشایخ مقبول بنا بر آن داری دعای معصومان مستجاب بود البته و لابد **روایت کنند** علمای شریعت
و سالکان طریقت و حقیقت از ابو محمد حسن العسکری صلوات الله و سلامه علیهما که گفت مردی پیش زین العابدین علیه السلام آمد و شخصی را
بیاورد که این پدر مرا کشته است و قاتل اقرار کرد قصاص بروی واجب شد آنکه بولی دم گفت او را عفو کن تا خدای تعالی
ترا ثواب بسیار دهد ولی دم گفت دل من بدان خوش نمیشود زین العابدین علیه السلام گفت بولی دم اگر میدانی که این قاتل را

بر تو فضلی و بد نعمتی هست این جنایت بد و بخش و آن کنه از وی در گذران که ثواب یابی ولی دم گفت یا ابن رسول الله

او را بر من حقی هست اما جندانی نیست که تقابل چون پدر من باشد اگر برای آن حق میخواهی او را مصالحه کنم بدیت و ترک قصاص

کنم روا بود زین العابدین علیه السلام گفت حق او بر تو چیست ولی دم گفت به توحید و عدل و نبوة و امامت امیر المؤمنین علی علیه

که بمن آموزانید زین العابدین علیه گفت این برابر چون پدر تو نیست بلی والله که این برابر خون جمله اهل زمین و آسمان است جز از

انبیا و رسل و ائمه علیهم السلام و این قصه دراز است این قدر یاد کردیم که منزلت استاد چه بزرگوار است چون او را بر راه

راست دارد و با او تقریر حق کند این قدر بس دارد و معجزات و احتجاج وی بیش از آنست که بیان توان کرد اما این

قدر از برای زینت کتاب گفته شد چون ذکر جمله ائمه علیهم السلام میرود از معجزات و احتجاج میرود بر موجب ایجاز بیکان بیکان گفته میشود والله

باب پنجاه و پنجم

در ذکر کنیت و القاب و مدت عمر امام المتقین علی زین العابدین علیه الصلوة والسلام

نام وی علی بن الحسین علیهما السلام کنیت وی ابو محمد و ثانی ابو الحسن و ابو القاسم و لقب زین العابدین و السجاد و ذو الثفنات

روز مولود وی آدینه پانزدهم جمادی الآخر سنه ثلاث و ثلثین من الهجرة و گویند ثالث عشره صفر بود و مدت عمر

او پنجاه و هفت سال و مولود وی بمدینه بود و مادر او شاه زنان بنت کسری بن یزدجرد در ایام امامت او بقیه ملک

یزید و معاویه بن یزید علیهما اللعنة و مروان حکم و عبد الملک بن مروان و ولید درجه شهادت یافت بسبب وی

وی بزهر با جارته هشام بن عبد الملک مروان علیه اللعنة نقش خاتم الصبر عز امامت وی سی و چهار سال و گویند سی و سال

بواب وی ابو خالد الکابلی اسم ملک نزد وفات وی ولید بن هشام علیه اللعنة قبره بالبقیع من المدینة اسم ملک

عهد وفاته عبد الملک بن مروان علیهما اللعنة وفاته ثمانیه وستین من الهجرة کلامه علیه السلام لا یهلک مؤمن بین

ثلاث خصال شهادة ان لا اله الا الله وشفاعة رسول الله وسعة رحمة الله ثواب

زیارته قال الصادق علیه السلام من زاره وصلی عنده اربع رکعات کتب له حجة وعمرة

عدد اولاده پانزده بود محمد باقر علیه السلام و ابو الحسن و زید و عمر و عبد الله و حسن و حسین و حسین الاصغر و عبد الرحمن و سلیمان

وعلی خدیجه ومحمد اصغر وفاطمه وعلیه وام کلثوم وگویند وفات او سنه خمس وتسعین من الهجرة دلیل بر امامت او بعد
از حدیث حبابه الوالبیه که از پیش برفت دیگر آنست که در زمان او خوف وتقیه واضطرار بود وممکن نبود که شیعه
ذکر فضایل او وچندین معجزات وغایبات ومنایا وغیره که از پیش برفت ودر جهان فاش گشته واشکارا شد واز
طریق عقل آنست که ناچارست که تا هر زمانی از امام واجب العصمه باشد باید که یکی باشد ودر زمان علی زین العابدین
معصوم جز از وی نبود بعضی با امامت او گفتند ومذهب کیسانیه باطل است از آنکه محمد حنفیه معصوم نبود وشرط در
امامت عصمت است وایشان دعوی حیات شخص میکنند که معلوم است وفات وی از جعفر الصادق علیه السلام
روایت است که سید حمیری با امامت محمد بن حنفیه متولی بود وصادق علیه السلام او را با سر قبر محمد حنفیه برد واو را زنده کرد و
محمد گفت که امامت حق جعفر بن محمد علیهما السلام است وسید حمیری از آن مذهب بگشت ومذهب کیسانیه رها کرد
واثنی عشری شد واشعار او در مناقب اهل البیت مشهور است وعلی بن الحسین علیهما السلام که پیش حجر رفته
بود با محمد حنفیه این دعا میخواند أَسْأَلُكَ بِالَّذِي جَعَلَ فِيكَ مِيثَاقَ الْأَنْبِيَاءِ وَمِيثَاقَ الْأَوْصِيَاءِ
لَمَّا أَخْبَرْتَنَا بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ مَنِ الْوَصِيُّ وَالْإِمَامُ بَعْدَ الْحُسَيْنِ عليه السلام حجر الاسود جنبان
در جنبش آمد وخواست که از مقام خود تنقل کند پس در سخن آورد خدای تعالی او را تا گفت امامت ووصایت بعد از
حسین از آن علی بن الحسین زین العابدین علیهم السلام است محمد از آن بازگشت وبامامت او معترف شد واز آنچه
رفته بود عذر خواست وابو خالد الکابلی کیسانیه بود بقول محمد وشرح قول حجر الاسود از آن مذهب بازگشت
وبامامت زین العابدین علیه متولی گشت واخبار درین باب بیش از آنست که حصر توان کرد والله اعلم بالصواب

باب پنجاه وششم

در ذکر معجزات مولانا باقر العلوم محمد بن علی صلوات الله وسلامه علیهما

معجزهٔ اول در مرده زنده کردن روایت کرده اند از مفضل بن عمر که گفت ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام
از مکه بمدینه میرفت بجماعتی رسید در راه شخصی را دید که دراز گوش وی سقط رفته بود ورختها آنجا فتاده ومیگریست

چون باقر صلوات الله وسلامه علیه را دید گفت یا بن رسول الله دراز گوشم درین موضع که می‌بینی هلاک شد و رختها
بر زمین ماند و بر نمی‌توانم گرفت بفریاد من رس که درمانده‌ام باقر علیه السلام دعا کرد در حال دراز گوش زنده شد
معجزهٔ دوم مفضل روایت کند که از شیخ خود ابو جعفر محمد بن ابی الحسین السوهانی شنیدم در خانهٔ وی بمشهد
رضا صلوات الله وسلامه علیه که گفت مردی از شام بسیار نزد باقر علیه السلام رفتی روزی گفت والله که ملازمت تو
نه از بهر آن میکنم که ترا دوست میدارم بلکه از فصاحت تو پیش تو می‌نشینم باقر علیه السلام تبسمی بکرد و هیچ نگفت
بعد از آن چند روز او را ندید پرسید از حالت شامی گفتند رنجورست ایشان درین سخن بودند مردی درآمد
گفت یا بن رسول الله آن جوان شامی که همه اوقات پیش تو می‌نشست وفات یافت و وصیت کرده است که تو
بروی نماز کنی باقر صلوات الله وسلامه علیه چون او را شسته باشند بر تخته رها کنید و کفن در وی مپوشانید تا من
بیایم پس برخواست و وضو کرد و دو رکعت نماز بگزارد و دعا کرد و سجده دراز کرد پس برخواست و نعلین در پای
کرد و ردا بر دوش انداخت و آن ردای رسول صلی الله علیه وآله بود گویند در خود گرفت و بخانهٔ شامی رفت
چون بآنجا رسید او را شسته بودند و بر تخته نهاده بی کفن آواز داد و گفت لبیک یا شامی سر برداشت و باز
نشست باقر علیه السلام از پست بخواست و بدو داد باز خورد و گفت حال تو چیست گفت بی‌شک قبض روح
من کردند چون روح تسلیم کردم آوازی شنیدم که از آن خوشتر نشنیده بودم که روح با وی رد کنید که
محمد بن علی الباقر علیه السلام از ما درخواست که روح با وی رد کنید اکنون من بخاندان شما تولی کردم از حق تعالی درخواه
تا م انتقام خود ببرد تا که روز قیامت از زمرهٔ محبان شما باشم همچنان که درخواسته بود دریافت و هر که تولی
بدین خاندان کرد رستگار شد و سرفراز شد در دنیا و آخرت و هر که ازین خاندان تبرا کرد خاسر و ملعون شد
و دوزخ او را مقام بود و هرگز از آنجا خلاص نیابد معجزهٔ سوم روایت کند محمد بن مسلم از ابو عیینه که گفت
مردی از اهل شام پیش باقر علیه السلام آمد و گفت یا مولای همیشه تولا بشما کرده‌ام و تبرا از اعدای شما و پدر من که
خدای تعالی رحمت بر وی کناد تولا به بنی امیه کردی و ایشان را بر شما تفضیل نهادی و من او را دشمن میداشتم از بهر

تولا

تو تولا شما و در زندگانی خود بر من جفا کردی و مال خود از من دریغ داشتی و او را مال بسیار بود وفات
یافت و جز از من فرزند ندارد و مسکن او در تکیه بود و او را مخزنی بود که خود در آنجا رفتی چون او مرد مال وی
در هر موضعی طلب کردم نیافتم و بیقین میدانم که البته در موضعی دفن کرده است تا من بدان راه
ندانم خدا از تو راضی مباد باقر صلوات الله وسلامه علیه گفت میخواهم که او را ببینی و از وی سوال کنی که مال
کجاست مرد گفت بلی که محتاجم و هیچ ندارم باقر علیه السلام گفت اگرچه میدانم که مال کجا مدفونست
اما نزد اندیش وی فرستم تا تو از وی بپرسی که مال کجاست و او را بدین صفت به بینی یقین تو زیاده
شود بدانی که محبت بنی امیه و برادیه فایده داده است و از بهر وی خطی نوشت و از رق اسفید
و آن را مهر کرد گفت این خط را ببر به بقیع و امشب چون بمیان بقیع رسی آواز ده که یا با درجان که
مردی بیاید و دستار بر سر خط را بوی ده بگو که من رسول محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام ام
و هر چه خواهی از وی بپرس شامی خط برگرفت و روز دیگر پیش باقر علیه السلام و گفت رفتم بقصد آنکه
حال شامی بدانم او را دیدم بر در خانه ایستاده بود انتظار میکرد تا وی شب شود دید دستوری داد
من با وی در اندرون رفتم شامی گفت والله اعلم حیث یجعل رسالته و علم خود را بکه میدهد شامی گفت
بامام دوش خط بردم و در میان بقیع ایستادم و آواز دادم یا با درجان مردی بیامد
و دستاری بر سر گفت من با درجانم چه کار داری گفتم من رسول محمد بن علی علیهما السلام ام و این خط اوست
گفت تا شاه آمدی ای رسول حجت خدای عز وجل بر خلق خط بستد و بخواند گفت میخواهی که پدر خود را
ببینی گفتم بلی میخواهم گفت از اینجا مرو تا من بروم و او را بیاورم و او بوادی صجنان است برفت بعد از
لحظه بیامد مردی سیاه را بیاورد ریسمانی سیاه در گردن وی گفت این پدر تست اما سوزش و دود
او را چنین کرده است و جز دن حمیم و عذاب الیم بدین سان شده است گفتم پدر منی گفت بلی گفتم
گفتم یا پدر این چه حالست گفت تولای بنی امیه میکردم و تفضیل می نهادم بر اهل بیت رسول صلوات الله علیه و علیهم اجمعین

خدای تعالی مرا بدان عذاب میکند و تو تولا بخاندان اهل بیت او میکردی من ترا دشمن میداشتم و مال از تو دریغ
میداشتم و از تو پنهان میکردم و من از آن ندامت میخورم آنگه گفت برو بمخزن من و زیر آن خم کوچک بکن
و مال برگیر و آن صد و پنجاه هزار دینار است پنجاه هزار دینار از آن بباقر علیه السلام ده و باقی از آن تو و گفت
که من خواستم رفت که مال بیارم ابو عبد الله گفت چون سال برآمد من از باقر علیه السلام پرسیدم که حال آن شامی
بچه رسید امام گفت پنجاه هزار دینار بیاورد و قرضی چند بود گزاردم و باقی زمین چند خریدم و جماعتی که محتاج
بودند چیزی بدیشان دادم و چندی با اهل البیت و غیر ایشان دادم و اما آنچه میت ندامت خورد او را سود ندارد
از تفریطی که کرده بود و حق ما ضایع کرده بود چون این سخن از امام علیه السلام شنیدم رفع میت ما حاصل شد و شادی
بدل من رسید الحمد لله علی ذلک معجزه چهارم در ظاهر شدن روشن کردن چشم کور روایت کند مثنی بن
الولید از ابی بصیر که گفت پیش باقر صلوات الله و سلامه علیه رفتم گفتم شما اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله اید گفت بلی گفتم
شما قادر باشید بر مرده زنده کردن و پیس ابرص بیرون گفت بلی بفرمان خدای عز و جل و گفت نزد من آیی
یا محمد من نزدیک وی شدم دست بروی من بمالید و بر چشم من آفتاب و زمین و آسمان بدیدم و خانها و جمله
چیزها پس گفت میخواهی که همچنین بمانی و باشد ترا آنچه دیگر انرا باشد و بر تو باشد آنچه بر دیگران هست روز قیامت
یا با آن حال شوی که در اول بودی و ترا بهشت خالص باشد گفتم با آن حال روم که بودم گفت دست بچشمهای من بمالید
باهمان حال شدم که بودم علی بن الحکم گوید به محمد بن عمیر گفتم که گواهی دهم که این حق است و در این شک نیست چنانکه
روشنی آفتاب شک نیست و السلام معجزه پنجم در بیرون آوردن میوه از درخت خشک روایت کنند
جماعتی از ثقات عدول از عبد الرحمن بن کثیر از صادق علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که گفت پدرم
باقر صلوات الله و سلامه علیه بوادی فرود آمد خیمه بزد پس بیرون آمد تا بنخلی رسید خشک شده حمد و ثنای
خدای عز و جل گفت پس چیزی بخواند که مثل آن نشنیده بودم پس گفت ای نخل ما را بده از آنچه خدای تعالی در
تو نهاده است رطبها از آن فرو افتاد سرخ و زرد او بخورد و ما نیز بخوردیم و ابو امیه انصاری با وی بود

پدرم گفت

پدرم گفت بابا آمنه این معجز مثل معجزهٔ مریم علیها السلام است چون نخل بجنبانیدی رطب فرو افتادی

معجزهٔ ششم روایتست از لیث بن سعد که او گفت من بر کوه ابو قبیس بودم دعا میکردم
مردی دیدم که خدای تعالی را میخواند و در میانهٔ دعا میگفت خدایا من انگور میخواهم روزی کن دیدم که ابری
اسفید بیامد و سایه بر وی افگند چنانکه بسر وی نزدیک شد دست دراز کرد بدان ابر و سلهٔ انگور فرو گرفت
و پیش خود نهاد و باز دوم دست بدعا برداشت گفت خدایا من برهنه ام مرا بپوشان دیدم که دیگر
بار آن ابر بوی نزدیک شد و چیزی از ان فرو گرفت پیچیده دو جامه بود پس انگور بخورد و نه در زمان انگور
بود من نزدیک وی شدم و سلام کردم و جواب شنیدم و دست دراز کردم بسله و دانهٔ چند انگور از ان
برگرفتم با من گفت چه میکنی گفتم من شریک توام در انگور گفت از کجا میباشی گفتم چون تو دعا میکردی من امین
میگفتم و الله امین گوی شریک باشد گفت بنشین و انگور بخور بنشستم و انگور بخوردم چون از انگور خوردن فارغ
شدیم سله بر بالا شد بجایگاه خود که آمده بود برخاست گفت یکی ازین جامها بر گیر گفتم من محتاج جامه نیستم گفت
تو پشت بر من کن تا من جامه در پوشم من پشت برگردم یکی را در میان بست و یکی را بر دا بر افگند و به پیچید و از ابو قبیس
فرو آمد چون نزدیک صفا رسید مردی پیش وی آمد جامه را بوی داد از ان شخص پرسیدم که این کیست گفت این پسر رسول
خداست محمد بن علی الباقر صلوات الله علیهم است معجزهٔ هفتم جابر بن یزید الجعفی گوید از باقر صلوات الله وسلامه
علیه پرسیدم از معنی قول خدای عز و جل وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ واو نظر در زمین میکرد دست بر بالا داشت سقف شکافته شد نوری
درخشید دیدم که چشم من خیره شد او را نوری بشنیدم و بدین گفت ملکوت السموات همچنین دید پس مرا گفت سر در
پیش افگندم دیگر گفت سر بردار سر برداشتم سقف بحال خود بود معجزهٔ هشتم در ظهور معجزات وی علیه السلام
و خبر دادن از غائبات روایت کند عیسی بن عبد الرحمن بن ابان بن تغلب از پدرش که گفت ابن عکاشه ابن محص
الاسدی نزد باقر رفت و صادق علیهما السلام پیش وی ایستاده بود گفتم از بهر چه زنی بصادق ندهی که او را وقت زن است

کفت پیش وی صرهٔ زر نهاده بود بمن کفت نخاسی بیاید از اهل بربر در خانهٔ میمون فرود آید بدین صرهٔ زر
که نهاده است کنیزکی از بهر وی بخرم چند روز بگذشت روزی در پیش وی رفتم خبر دهم شما را از ان نخاسی
که من کفتم امروز آمد برو و آن کنیزک بدین صرهٔ زر بخر کفت صره بر کرفتم و نزد وی رفتم آنچه با من
بود یعنی صره که زر پیش وی نهاده بودم نخاس کفت با من دو کنیزک هست بیمار یکی از یکی بهتر کفتم بما نمای تا به بینیم
بیرون آورد کفتیم این مایه را بما چند فروشی کفت هفتاد دینار کفتیم به از این بکوی کفت از هفتاد دینار
هیچ کم نکنم کفتیم باین صرهٔ زر ویرا میخریم چندانکه هست و نمی دانیم که در انجا چند است مردی پیر با سر و ریش
سفید انجا نشسته بود کفت مهر بر کیر و بر سنجید نخاس کفت بکشای که اکر از هفتاد دینار بود نه زیادت
بود و نه کم کنیزک را بردیم تا پیش باقر علیه السلام و صادق علیه السلام پیش وی ایستاده بود حال با وی بکفتیم حمد و ثنای
خدای بکفت پس کنیزک کفت نام تو چیست کفت حمیده باقر علیه السلام کفت حمیده در دنیا و آخرت محموده باشد
کفت خبر ده مرا که بکری یا ثیب کفت بکرم کفت چکونه است که چیزی در دست نخاسان نیفتد الا که ایشان
لعبها آورند و بکارت او ببرند کفت هر زمان که خواجه نزد من آمدی و بموضع آن نشستی که مرد از زن نشیند
خدای تعالی مردی سر و ریش سفید بر وی مسلط کردی و لطمه بر روی وی زدی تا آن وقت که بر خاستی چند نوبت
قصد من کرد آن پیر او را بلطمه از من دور کردی و او را از من باز داشتی باقر بصادق علیه السلام کفت بر کیر که از ان
تو است راوی کوید صادق علیه السلام او را بر کرفت و او در ان زمان و ایام بهترین اهل زمین بود و موسی بن
جعفر علیهما السلام از حمیده بوجود آمد والسلام **معجزهٔ ششم** از غائبات روایت کنند از داود رقی که
او کفت روزی پیش باقر صلوات الله و سلامه علیه بودم و عبد الله بن علی بن عبد الله بن الحسین بن علی علیهما السلام
دعوی میکرد که او امام است هفتاد و دو کس از اهل خراسان بیامدند و با ایشان مال و جوهر بسیار بود کفتند
خواهیم که از کسی بپرسیم که امام کیست درین سخن بودند که عبد الله بن علی کس فرستاد و کفت امام شما را میخواند ایشان
برخواستند و پیش عبد الله رفتند از وی پرسیدند دلالت امامت چیست کفت درع رسول صلی الله علیه و آله و انکشتری

وعصا وردا

وعصا ور دا ای غلام صندوقی بیار صندوقی بیاوردند وپیش وی نهادند ازان بگشود ورزهی بیرون آورد
وپیش خود نهاد و دربوشید و دستار بر سر نهاد وتکیه بر عصا زد وخطبه خواند بعد ازان بعضی با بعضی
نگریستند گفتند فردا بخدمت آییم انشاء الله داود رقی گوید باقر علیه السلام گفت بدر خانهٔ عبد الله
بن علی رو وبر گوشهٔ دکانی بایست که در حال مشاهده کنی از اهل خراسان از انجا بیرون آیند هر یک
از ایشان را بنام خود خواند ونام پدر علی برخوان داود گفت بفرموده امام کرم انچه تلقین کرده بود برفتم
وبرطرفی دکان بایستادم ایشان بیرون آمدند من هر یک را بنام او وپدرش برخواندم ونام مادر
ایشان بگفتم عجب ماندند گفتم بیایید پیش صاحب بمن گفتند صاحب تو کیست گفتم محمد بن علی الباقر
علیهما السلام با من بیامدند من ایشان را بخدمت امام بردم باقر علیه السلام گفت ای اهل خراسان کجا میروید اوصیاء
محمد صلوات الله علیهم نزد خدای عز وجل گرامی تر از آنند که موالی خود را اندانند پس نظر با صادق علیه السلام
کرد گفت ای پسر انگشتری بزرگ من بیاور انگشتری بیاورد ونگینش عقیق بود نزد پدر نهاد باقر علیه السلام
لبها بجنبانید وانگشتری برگرفت درع رسول صلی الله علیه وآله وعمامه وعصا از انگشتری بیفتاد درع درپوشید
وعمامه بر سر بست وعصا در دست گرفت پس درع را بجنبانید درهم آمد یک ارش کم شد دیگر بار بجنبانید
ارشی دراز شد وزیادت گشت انگه دستار از سر فرو گرفت ودرع برکند وپیش خود نهاد وعصا در
دست لبها بجنبانید درع وعمامه وعصا با انگشتری رفتند پس نظر باهل خراسان کرد وگفت اگر نزد پسر
عم ما بسی درع وعمامه وعصای رسول صلی الله علیه وآله در صندوق است نزد ما در صندوق باشد
ما را بر ایشان فضلی نباشد ای اهل خراسان هیچ امام نباشد الا که گنج قارون در فرمان او نباشد اما این مال
که آورده اید از بهر دوستی شما وفدای سرها شما وپاکی نفوس شما را قبول میکنیم مال بدو تسلیم کردند
واقرار کردند بامامت وی بیرون رفتند معجز دهم از غایبات روایتست از موسی بن عبد الله
بن الحسن که او گفت محمد بن عبد الله بن الحسن دعوی امامت کرد وخروج کرد بمدینه اسمعیل بن عبد الله بن جعفر بن

ابی طالب را بپا ور دند پیر ضعیف یک چشم وی بر فته بود و مفلوج شده چنانکه او را در پشت
گرفتندی یا بر چهار پای نشستی عبدالله گفت ای پسر برادر من بیعت کن اسمعیل گفت من مردی پیر و ضعیف
من بجای آنم که با من نیکویی کنند عبدالله گفت او بیعت کردن لابد است گفت بیعت من ترا چه سود
دارد و پیش از ان بنا شد که اگر با مهانوسی بن جابی نام مردی گرفته باشم او را بسختیها در پشت گفت والزام
بیعت میکرد گفت جعفر بن محمد الباقر علیهما السلام را بخوان باشد که هر دو بیعت کنیم صادق علیه السلام را
بخواند اسمعیل بدو گفت نفس من فدای تو باد اگر خواهی او را بیان کن باشد که دست از ما بدارد صادق علیه السلام
گفت سوگند خورده ام که با وی سخن نگویم گو هرچه خواهی میکن اسمعیل بصادق علیه السلام گفت سوگند میدهم
ترا یاد داری آن روز که من پیش باقر علیه آمدم و دو جامه زرد پوشیده بود و نظر در من میکرد گفت
در اگر به می آید و بگریست گفتم از بهر چه می گریی گفت ترا بکشند در پیری و کس طلب خون تو نباشد
گفتم چه وقت باشد گفت آن وقت که ترا بر باطل خوانند و تو فرمان نبری چون نظر کنی با حوال میشوم هم
نام من از فرزندان حسن یعنی محمد بن عبدالله بن الحسن بر منبر رسول صلی الله علیه وآله خلق را بخود میخواند
و خود را بنام خود خواند و اظهار بدعت کند وصیت کنیمش که ترا بکشد در ان روز یا روز دیگر صادق علیه السلام
گفت یاد دارم بخدای کعبه و گفت از رمضان روزه بگیری الا اندکی ترا بودیعت می نهم نزد خدای عزوجل
یا ابا الحسن خدای مارا فرد بسیار و به در موت و خلافت بنگو ترا ناکثان نورها کنی انا لله و انا الیه راجعون
پس اسمعیل را بگرفتند والله که شب در نیامده بود که از فرزندان معاویة بن عبدالله در اندرون زدند و او را
بکشتند و این حدیثی دراز ست تمامش در معجزات صادق علیه السلام یاد کنیم انشاء الله وحده. **معجزه یازدهم**
از غایبات روایت میکنند از ابوبصیر که او گفت از باقر صلوات الله و سلامه علیه شنیدم که از یکی می پرسید از
اهل خراسان او را گفت پدر تو چونست گفت بسلامت است باقر علیه السلام گفت چون تو بیرون آمدی پدرت
وفات یافت آن روز که تو بجرجان رسیدی پس گفت برادرت چونست گفت چون بیرون آمدم بسلامت بود

گفت

گفت همسایهٔ او را که شب در سحرگاه فلان نام در فلان ساعت مرد بگریست گفت انا لله و انا الیه راجعون
این چه مصیبت بود باقر علیه السلام گفت خاموش باش که ایشان هر دو به بهشت رفتند و بهشت ایشان را
بهتر از آنجا که درش بودند مرد گفت مادر و پدرم فدای تو باد پسرم را گذاشتم سخت رنجور بود حال او از
من نپرسیدی گفت بهتر شد و عمش دختر خود بوی داد و چون با خانه شوی پسری آمده باشد و نام او علی نهاده
باشند و از شیعهٔ ما باشد اما پسر تو نه از شیعهٔ ماست و او از اعدای ماست تو بسیج بعبادت
وخضوع وخشوع او فریفته مشو مرد از پیش او برخاست اندوهناک گفتم بنفس من فدای تو باد این چه
کس است گفت یکی از اهل خراسان و او از شیعهٔ ماست معجزه دوازدهم از غایبات محمد بن مسلم گوید از
ابوجعفر محمد باقر صلوات الله وسلامه علیه شنیدم که با شخصی از اهل فریقیه میگفت که حال راشد چونست گفت من
او را بسلامت بگذاشتم گفت رحمة الله علیه که مرد من بروی نماز کردم بدو روز بعد از آنکه تو بیرون آمدی گفت
انا لله و انا الیه راجعون والله که من بیرون آمدم او زنده بود باقر علیه السلام گفت آنکه بی علت می میرند بیش از آنکه بعلت
می میرند من پرسیدم که با امام راشد چه کس بود گفت شخصی از اهل افریقیه از محبان ما و شیعهٔ ما بود بجوار
حق تعالی پیوست معجزه سیزدهم از غایبات ابوبصیر گوید چون علی درزاع از دنیا برفت من بعد
رفتم پیش ابوجعفر باقر صلوات الله وسلامه علیه بمن گفت که علی درزاع را وفات رسید گفتم بلی گفت رحمة الله علیه
گفت فلان کس و فلان تا هیچ چیز رها نکرد از وصیت که او با من گفته بود الا که جمله باز گفت چون
فارغ شد از کلام گفتم والله که هیچ کس نزد ما نبود چون این سخنها با من گفت و من با کسی نگفتم تا او با تو
رسانیدی یا مولای تو از کجا دانستی دست بران من بمالید و گفت هیهات هیهات یا ابابصیر این ساعت
مسلمان شدی تو نمیدانی که علم اولین و آخرین نزد ما روشن است معاد ابواب خدا ایم معجزه چهاردهم از غایبات
ابوحمزهٔ ثمالی رضی الله عنه گوید که من و سلیمان بن خالد با ابوجعفر بن محمد بن علی الباقر علیهما السلام ببستانی
میرفتیم از بساتین مدینه چون میلی رفته بودیم گفت این ساعت دو مرد پیش ما آیند چیزی دزدیده اند و محکم

کرده جایگاهی که مرا معلوم است که کجا نهاده است اندکی برفتیم دو کس را دیدیم باقر بغلامان علیه السلام
بغلامان گفت این هر دو دزد را بگیرید ایشان را بگرفتند و پیش باقر صلوات الله وسلامه علیه آوردند گفت دزدی
کرده اید بخدا سوگند خوردند که ما دزدی نکرده ایم باقر علیه السلام گفت اگر بیرون نیارید آنچه دزدیده اید پس
فرستم بدان موضع که سرقه نهاده است و شما نهاده اید و شما را با آن سرقه پیش خداوندان مال فرستم
انکار کردند و گفتند ما هیچ دزدی نکرده ایم باقر علیه السلام ایشان را محکم ببست و گفت ای سلیمان بدین کوه رو
و اشارت بکوه کردند در آن جانب کوه رو پدید آیند و غلامان بیابنید با تو بر سر کوه اشکفتی هست آنچه
آنجا بکار نهاده است بر گیرید و بیارید سلیمان گفت بکوه رفتیم و در آن شکفت رفتیم دو جامه دان بر آن جامه
برگرفتیم و نزد باقر علیه السلام آوردیم امام گفت فردا ازین عجب تر بینید روز دیگر باقر علیه السلام ایشان را نزد
والی مدینه حاضر گردانید و آن شخص که صاحب مال بود حاضر بود و قومی را آورده بود دند که این قوم مال من برده اند
و والی مدینه بر آن بود که ایشان را عقوبت کند باقر علیه السلام چون در اندرون رفت گفت یا والی این قوم را
که تو حاضر کرده هیچ یک دزد نه اند دزدان نزد منند پس بخداوند مال گفت از تو چه برده اند گفت جامه دانی
فلان و فلان چیز در آنست خداوند مال دعوی چیزی میکرد که در آنجا نبود باقر علیه السلام گفت چرا دروغ میگویی
بدانچه از تو برده اند از من عالمتر نیستی والی خواست که او را برنجاند باقر علیه السلام منع کرد پس بغلام گفت
فلان عیبه بیار غلام بیاورد باقر علیه السلام گفت اگر زیادت دعوی کنی دروغ میگویی و جمله را نام بر شمرد
که این و این اجناس در جامه دانست پیش از آنکه بگشوده بود و خداوند مال مقر شد که راست میگوید و زیادت
و نقصان نگفت باقر علیه السلام نزد من جامه دانی دیگر هست از آن مرد دیگر بعد از چند روز دیگر پیش تو
آید و او از اهل بربرست و چون نزد تو آید او را پیش من فرست و این دزدان را حد شرع بر ایشان بران
تا دست ایشان ببری من از پیش تو بیرون نروم والی دزدان را حاضر کرد یکی از دزدان گفت دست ما
می بری پیش از آن که دزدی بر ما ثابت شود و ما اقرار نکردیم والی گفت گواهی میدهد بر شما آنکس که اگر گواهی دهد

رحلهٔ ابد

برجمله اهل مدینه من گواهی او شنوم چون دستهای ایشان ببریدند یکی گفت از من فرو ان که ای جعفر گواهی بحق
دادی و من شاد بنودمی اگر خدای تو به من بر دست دیگری دادی و مرا بینایی هست از بیرون مدینه
و من میدانم که شما بنوت اهل بیت خاندان و معدن علم اید ابوجعفر علیه السلام را وقتی آمد گفت تو برخیز که
با خبر خدایی گرد بدین نظر بوالی کرد و جماعت که حاضر بودند گفت والله که دست این زن به بیست سال پیش از زن بهشت به
رود سلیمان بن خالد گوید یا ابا حمزه ثمالی گفتم دلالتی دیدی عجیب تر از این باقر علیه السلام گفت ای سلیمان
عجوبه در جامه دانی دیگر است سلیمان گوید بعد از سه روز مرد بربری بیامد و قصه جامه دان با وی بگفت
والی او را نزد باقر فرستاد باقر علیه گفت خبر دهم ترا ابد آنچه در جامه دان تو است پیش از آن که مرا خبر
دهی بربری گفت اگر تو مرا خبر دهی دانم که تو امامی و خدای جل جلاله طاعت تو بر خلق واجب کرده است
باقر صلوات الله و سلامه علیه گفت در انجا هزار دینار از آن تو است و هزار دینار از آن دیگری و فلان جامه
مرد گفت نام خداوند هزار دینار چیست گفت محمد بن عبد الرحمن و او مرد شناسنده است انتظار تو میکند
خبر دادم ترا یا نه بربری گفت ایمان آوردم بدان خدایی که یکیست و بی شبیه و بی شریک است و او را مثل
و مانند نیست و محمد صلی الله علیه و آله بنده و رسول اوست و گواهی دهم که شما اهل بیت رحمة اید **الَّذِينَ اَذْهَبَ
اللهُ عَنْهُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَهُمْ تَطْهِيرًا** باقر علیه السلام گفت بدانچه باد
تن آنکه راه راست نداد بمسجد گفت سلیمان گوید بعد از ده سال من بحج رفتم اقطع را در میان اصحاب
ابوجعفر علیه السلام دیدم یعنی آن مرد را که دست بریده بود دیدم **معجزه یازدهم** از غایبات روایت
کنند از محمد بن عمر البلخی که گفت مردی از اصحاب باقر مرا خبر داد و او از اصحاب باقر علیه السلام گفت با عبد الله
بن معاویه بن جعفر نشسته بودم با جماعتی نشسته بودم عبد الله گفت چرا خاموشی و سخن نمیگویی چندانکه من و اینام با عنقا
تو و تو بر حقی روشن ای پسر گفت ترا خبر دهم که من و آنانم از چیزی که بچشم خود دیدم و گوشهام شنید از
ابوجعفر الباقر صلوات الله و سلامه علیه پس گفت در مدینه قومی چند بودند از آل مروان روزی یکی کس فرستاد

و الحو اند من نزد آن مروانی رفتیم گفت ای عبد الله بن معاویه از بهر آن نزد خو انده ام که من نیک
میدانم که سخن من کسی از تو نرساند میخواهم که پیش این دو احمق روی محمد بن علی و زید بن علی و ایشان را
کویی امیر میگوید خود را انکه وا آرید از انچه می شنوم از شما یا مرا از کار ببندید من از پیش وی بیرون آمدم و نزد
باقر علیه السلام رفتم اورا دیدم که بمسجد خواست رفتن چون نزدیک وی رسیدم تبسمی کرد و بخندید پس گفت
این طاغی کس فرستاد و ترا خوانده و گفت این احمقان اسپران عم خود فلان و فلان سخن بگوی و از آنچه آن
مروانی گفته بود جمله باز گفت گویی که انجا حاضر بود و السلام **معجزه ۱۶ شانزدهم** در ظاهر شدن معجزه از وی علیه السلام
و علی آبائه در هر نوع روایت کنند از صادق علیه السلام که او گفت زید بن الحسن خصومت میکرد با پدر من از
بهر میراث رسول صلی الله علیه و آله که با من خصومت کن که من از تو اولیترم زیرا که من فرزند بزرگم بمن ده میراث
رسول پدرم دفع میکرد او را بقاضی برد و زید با او نزد و میکرد پیش قاضی روزی در میان خصومت
زید بن الحسن پدر بن علی بن زین العابدین علیه السلام گفت خاموش باش یا ابن السندیه زید گفت زشتی باد
خصومتی که در ان نام مادر برند بخدا که هرگز با تو سخن نگویم تا آن وقت که بمیرم و به نزد باقر علیه السلام آمد گفت
ای برادر سوگند میخوری باعتماد تو دانستم که تو مرا الزام نکنی سوگند خوردم که هرگز با زید سخن نگویم و آنچه میان
ایشان رفته بود باز گفت باقر علیه السلام گفت این سوگند تو منعقد نشود و او را از خصومت عفو کن زید
بن الحسن را خوش آمد گفت بعد ازین خصومت من با محمد بن علی باشد او را عیبها کنم و اینزکنم او مال فدای
عرض کند زید بن الحسن غلبه کرد با پدرم گفت بقاضی رویم باقر علیه السلام گفت برویم بر قلند بر در خانه قاضی
باقر علیه السلام گفت یا زید با تو سکینه هست پنهان کرده از بهر من گواهی دهد که من اولیترم از تو انکه
خاموش شدی و من بعد با من خصومت نکنی زید گفت بلی و سوگند خورد که خلاف نکند باقر علیه السلام گفت
ای سکینه باواز آی بفرمان خدای تعالی سکینه از دست زید بن الحسن برجست بر زمین پس گفت یا زید تو
ظلم میکنی بر محمد بن علی علیهما السلام او بدان اولیتر است از تو اگر ترک خصومت نکنی من ترا بکشم زید

ستاد

بنهاد و از خود برفت باقر دست او گرفت و بر پای داشت پس گفت اگر این سنگ که ما بر آن ایستاده‌ایم
با آواز آید قبول کنی گفت بلی سوگند خورد سنگ از آن سو که زید ایستاده بود بلرزید چنانکه خواست که شکافته
شود و از جانب باقر علیه نجنبید سنگ آواز داد که یا زید تو ظالمی و محمد بن علی علیهما السلام از تو اولی‌تر است
بدین امر یعنی امامت و میراث رسول صلی الله علیه و آله زید دیگر بیفتاد و از خود برفت پس باقر علیه السلام دست او
گرفت و بر پا داشت پس دیگر گفت یا زید اگر این درخت سوگند خورد سخن گوید مر ترا قبول کنی امامت من و ترک
این میراث بگویی زید گفت بلی باقر علیه درخت را بخواند بیامد و زمین می‌شکافت و می‌کند و سایه بر ایشان افکند پس
گفت ای زید تو ظلم میکنی بر محمد بن علی الباقر علیهما السلام وی از تو اولی‌تر است بدین امر دست از وی بدار و اگر نه
ترا بکشم زید از خود برفت باقر علیه السلام دست او گرفت و باز نشاند و درخت با موضع خود رفت و زید سوگند
خورد که بعد ازین تعرض به باقر علیه نرسانم و با وی خصومت نکند برفت از پیش باقر علیه السلام و هم در روز قصد
شام کرد و به پیش عبدالملک بن مروان علیهما اللعنه رفت گفت از نزد ساحری کذاب می‌آیم که کذاب‌تر از تو نباشد
و قصه من اوله الی آخره با وی بگفت عبدالملک مروان علیه اللعنه نامه نوشت بعامل مدینه که محمد بن علی الباقر علیهما السلام را
برمن فرست بند بر نهاده و آنگه بزید بن الحسن گفت اگر من کشتن او بتو فرمایم تو ورا بکشی زید گفت بلی بکشم چون نامه
عبدالملک بعامل مدینه رسید از مضمون نامه خبر یافت عامل جواب نوشت که نامه تو بمن رسید و بر مضمون واقف شدم
که نامه بمن نبود نوشتن نه خلاف تو و نه رد فرمان تو کنیت اما مراجعت با تو میکنم از بهر نصیحت و مصلحت تو و شفقت
که مرا با تو است از استقامت و ثبات ملک بر تو و آنکه تو طلب وی میکنی امروز در روی زمین بزهد و عفت و ورع
او کس نیست و او در خانه خود شب و روز در قرآن میخواند و نزد او طیور و وحوش و سباع جمع میشوند
از ترنم صوت و لهجه وی و قرائت او مزامیر آل داود ماند و او عالم‌ترین خلق است و در اجتهاد و عبادت
نظیر خود ندارد و از بهر امیرالمؤمنین میخواهم که او را تعرض نرسانم فَإِنَّ اللهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا
مَا بِأَنْفُسِهِمْ چون نامه عامل بعبدالملک مروان علیهما اللعنه رسید خرم شد و دانست که نصیحت او کرده است

و نشانت ملک او میخواهد **معجزه سیزدهم** جابر بن یزید الجعفی گوید با باقر علیه السلام بحج رفته بودم و من پیش
او نشسته بودم و وحشیانی بیامد و بر چوب محمل نشست و نرمی نکرد من قصد او کردم که او را بگیرم باقر
صلوات الله و سلامه علیه بانگ بر من زد که مکن یا جابر که او بجوار ما آمده است گفتم چه حکایت کرد با تو گفت
میگوید که سه سالست در این کوه بچه میکنم و ماری می آید و بچه من میخورد از من درمیخواهد که دعا کنم تا خدای
تعالی او را هلاک کند پس میرفتیم وقت سحر گفت فرود آی یا جابر من فرود آمدم و مهار شتر برگرفتم او
نیز فرود آمد و از میان از بسیار ریگ میرفت و میگفت خدایا ما را آب ده و آب ظاهر کن سنگی دیدم سپید که در میان
ریگ ظاهر شد از زیر آن کند چشمه آب صافی پیدا شد از آن وضو کردیم و باز خوردیم و پس برفتیم صبح بر آمد
ما نخلستان و دهها بنی جنید رسیدیم باقر علیه السلام نزدیک نخل خشک شد گفت ای نخل خشک ما را رطب ده نخل را
دیدم فرو جسید چنانکه ما را دست بثمره وی میرسید می چیدیم و میخوردیم اعرابی را دیدم که میگفت
ساحری مثل این ندیدم باقر علیه السلام گفت یا اعرابی دروغ مگوی ما نه ساحریم ما اهل بیت نبوتیم یکی از ما ساحر
نبود و نه کاهن اما اسمایی خبار از نامهاء خدای تعالی میدانیم که بدان دعا کنیم ما را اجابت کند بحرمت
آن نام و حرمت ما و چیزی که خواهیم بما دهد بفضل و انعام خود معجزات وی بسیار است این قدر اختصار کنیم اکنون مبدا با احتجاج وی علیهم

باب پنجاه و هفتم

در ذکر احتجاج باقر العلوم محمد بن علی صلوات الله و سلامه علیهما با جماعتی

در اصول و غیر آن روایت کند محمد بن مسلم از باقر صلوات الله و سلامه علیه در معنی قول خدای تعالی **وَمَن كَانَ فِي هَٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ** گفت هر که آفرینش آسمان و زمین و اختلاف شب و روز و دوران فلک
بشمس و قمر و آیات عجیب دلیل نسازد و نداند که ورای اینها چیزی دیگر می باید که خالق اینها باشد او در آخرت
کور تر باشد از بهر آنکه بدانچه می بیند اعتبار نمی گیرد نافع بن ازرق از باقر علیه السلام پرسید مرا خبر ده که خدای تعالی
کی بود گفت مرا خبر ده که کی بود که نبود تا من ترا خبر دهم که کدام وقت بود **سُبْحَانَ مَنْ لَمْ يَزَلْ وَلَا يَزَالُ**

فرد

فَرْدًا صَمَدًا لَمْ یَتَّخِذْ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا روایت کند محمد بن مسلم که باقر صلوات الله
و سلامه علیه گفت در صفت قدیم یکی است فَرْدٌ صَمَدٌ اَحَدِیُّ الْمَعْنی نه معانی بسیار مختلف است
گفتم نفس من فدای تو باد قومی دعوی کنند از اهل عراق که او می بیند بغیر آنکه می شنود نه بدانچه می شنود و گفت
دروغ گفتند و ملحد شدند که خدا را بخلق مانند کردند اگر شنود بدانچه بیند و بیند بدانچه شنود گفتم میگویند بینا ست
چنانکه ما فهم نکنیم بدانچه معقول وی است گفت باری تعالی منزه است عقل در حق کسی جایز بود که او بصفت مخلوق باشند
و او متعالی است از صفت مخلوق روایت کنند از عبدالله بن سنان از پدرش گفت حاضر بودم نزد باقر علیه السلام
بودم جمعی از خوارج نزد وی آمدند و گفتند یا ابا جعفر چه می پرستی گفت خدای تعالی گفت او را دیدی گفت بلی چشمها نتوانند
بصرا و را نتوان دید اما دلها بحقایق ایمان او را توان دید او را بقیاس نتوان دانست و بحواس در نتوان یافت
و بمشابهت با مردم نتوان کرد موصوف است بآیات و معروف است بدلایل چون و چه نکنند در حکم او خدا اینست که جز از وی
خدای نیست بیرون رفتند و میگفتند اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهُ روایت کنند از ثقات و عدول
که عمرو بن عبید در پیش باقر صلوات الله و سلامه علیه رفت و گفت نفس من فدای تو باد خدای تعالی وَمَنْ یَحْلِلْ عَلَیْهِ
غَضَبِی فَقَدْ هَوٰی آن غضب کدام است گفت عذاب یا عمرو خشم مخلوق گیرد چون چیزی بیند که موافق
طبع او نباشد تغیر در خدای تعالی پدید آید خدا را وصف کرده باشد بصفت مخلوقات و این کفر محض بود. محمد بن
مسلم گوید از باقر صلوات الله و سلامه علیه پرسیدند که خدای تعالی میفرماید وَنَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی این نفخ چگونه
باشد گفت روح متحولست مثل باد و از بهر آن ارواح میخوانند که اشتقاق آن ریح گرفته اند و از بهر آن بلفظ
روح گفت که او را با دیگر چیزها نسبت و از بهر آن اضافت با خود کرد گفت روح خدا چنانکه رسول را از رسل
برگزید گفت خلیلی و حبیبی و این همه مخلوق و مطبوع و مدبر و مربوب خداست جلت عظمته و تقدست آسمائه
روایت کند عبدالرحمن عبدالله الزهری که گفت هشام بن عبدالملک بحج رفته بود و تکیه بر سالم مولای خود
کرده بود در مسجد الحرام محمد بن علی الباقر صلوات الله و سلامه علیهما در مسجد نشسته بود سالم بهشام گفت این محمد بن

محمد بن علی الحسین بن علی علیهم السلام است هشام گفت اینست که امام عراق بر و فتنه شده اند گفت بلی

گفت مپش وی رو گوی امیر المؤمنین میگوید خلق در قیامت چه خورند و چه آشامند تا آنکه که خدای تعالی میان ایشان

حکم کند سالم بیامد و آنچه هشام گفته بود باز گفت باقر علیه السلام گفت چون خلق را حشر کنند در جای که مثل قرص

اسفید در آنجا جویها باشد روان از ان میخورند و می آشامند تا آن وقت که از حساب فارغ شوند هشام بشنید دانست

که ظفر یافت گفت الله اکبر دران روز کجا پروای طعام و شراب باشد ایشان را از هول و بر پس سالم باز آمد

و گفت هشام چنین و چنین میگوید سخن راند باقر علیه السلام گفت هول حساب سخت تر از آتش دوزخ است نخواهد بود

چون اهل دوزخ در میان آتش غافل نخواهند بود و می شوند از اکل و شرب که گویند أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنَا

مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ اهل قیامت نیز از اکل و شرب غافل نباشند هشام چون این جواب بشنید

خاموش شد و مجال گفتن نداشت والسلام روایت کنند از ابو الجارود که باقر صلوات الله وسلامه علیه گفت چه میگویند

در حق حسن و حسین علیهما السلام گفت میگویند ایشان نه پسران رسول صلی الله علیه و آله اند گفت علیه السلام شما با ایشان

بچه دلیل حجت میگیرید گفتم با پسر رسول الله بقول خدای عز و جل در حق عیسی علیه السلام گفت وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُودَ

انجا که میگوید كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ عیسی را از ذریت ابراهیم علیهم السلام کرد و نیز حجت گرفتیم بقول

خدای تعالی فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ گفت ایشان چه گفتند گفتیم میگویند فرزندان دختر اند

اما نه از صلب باشند باقر علیه السلام گفت یا ابا الجارود آنچه از قران شما گویم که ایشان و از صلب رسول صلی الله علیه و آله

اند و ایشان رد آن نتوانند کرد الا آنکه کافر بود گفتم نفس من فدای تو باد کجاست این آیه که فرمودی گفت

انجا که حق تعالی فرمود حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ تا انجا که میگوید وَحَلَائِلُ

أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ یعنی زنان و فرزندان که از صلب شما اند دیگر گوی ایشان را

که فرزندان حسن و حسین علیهما السلام بر رسول صلی الله علیه و آله حلال بودند یا نه اگر گویند بلی حلال بودند دروغ

گفته باشند و اگر گویند حرام بودند ایشان پسران رسول علیهم السلام بوده باشند از صلب او و اگر نه از صلب

رسول

رسول صلی الله علیه و آله بودندی زمان ایشان بر رسول حرام نبودی والسلام روایت کند ابوحمزهٔ
ثمالی از ابوالربیع که او گفت با ابوجعفر الباقر صلوات الله وسلامه علیه بحج رفته بود و نافع مولای عمر بن الخطاب
با وی بود نافع نگاه کرد باقر علیه السلام را دید برکنی از ارکان خانه نشسته بود و خلقی بسیار پیش وی بودند
نافع گفت یا امیر المؤمنین این کیست که این همه خلق گرد وی در آمده اند گفت محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام است
نافع گفت بروم مسئله ازو بپرسم که جواب نتواند گفت الا نبی یا وصی نبی هشام گفت برو باشد که او را خجل کنی
نافع نزد باقر آمد چنانکه تکیه بر مردم کرد و نظر با امام کرد گفت یا محمد بن علی من توریة خوانده ام و انجیل و زبور
و فرقان و حلال و حرام دانسته ام آمده ام که از تو مسایلی چند بپرسم که جواب من نتواند داد از آنها الا نبی
و یا وصی نبی باقر علیه السلام سر برداشت و گفت بپرس از هرچه خواهی گفت خبر ده مرا که میان محمد و عیسی علیهما السلام
چند بود باقر علیه السلام گفت بقول تو جواب دهم یا بقول من گفت بهر دو قول مرا جواب ده گفت بقول من
پانصد سال و بقول تو ششصد سال گفت مرا خبر ده از قول خدای تعالی وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا
أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَٰنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ محمد علیه السلام پرسید که میان او و عیسی پانصد سال بود
باقر علیه السلام این آیت خواند سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ
الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا آیة که خدای تعالی بدو نمود این بود که انبیا و رسل
اولین و آخرین جمع کرد پس جبرئیل علیه را فرمود تا بانگ گفت هر کلمه دو بار و قامت گفت همچنین و دو بار حی علی
خیر العمل گفت پس رسول صلی الله علیه و آله فرا پیش رفت و جمله انبیا از پس وی نماز کردند چون فارغ شدند خدای تعالی فرمود
وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَٰنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ
رسول صلی الله علیه و آله گفت چه گواهی میدهید و چه می پرستید گفتند گواهی میدهیم که خدای یکیست بی شریک
و تو رسول خدای عهود و میثاق از ما بستند نافع گفت راست گفتی ای ابوجعفر دیگر گفت مرا خبر ده از قول خدای تعالی
يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ کدام زمین را بدل کنند باقر علیه السلام گفت زمینی

اسپید از نان بیافرید از ان میخورند تا از حساب فارغ شوند گفت ایشان مشغول شوند با کل
وشرب وبر خاطر ایشان نگذرد از هول قیامت باقر علیه السلام گفت هول وخوف ایشان در عرصات پیش
بود یا در دوزخ نافع گفت در دوزخ خوف وترس بیش بود باقر علیه گفت خدای عز وجل میفرماید که اصحاب
دوزخ آواز دهند اصحاب بهشت را که أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ
ترس دوزخ ایشان را از ان باز نداشت که طلب طعام وشراب کردند حمیم وزقوم بخوردشان دادند
نافع گفت راست گفتی یا ابا جعفر پس گفت مسئله دیگر مانده است باقر علیه السلام گفت کدام مسئله است گفت خبر ده
مرا که وجود باری تعالی کی بود باقر علیه السلام گفت مرا خبر ده که کدام وقت نبود تا من ترا خبر دهم که کدام وقت بود
سبحان از خدای تعالی که همیشه بود وهمیشه باشد فردی صمدی که نه یار دارد ونه انباز نه زن ونه فرزند
پس نافع نزد هشام رفت گفت چه کردی نافع گفت دع مرا عنک والله که عالمترین خلایق است بامومنین وپسر
رسول خداست بحق روایت کند ابان بن تغلب که گفت طاوس یمانی برفت که طواف کند با رفیق خود
باقر صلوات الله وسلامه علیه را دید که طواف میکرد در پیش طاوس پس رفیق گفت این جوان عالمست چون
باقر علیه السلام از طواف ونماز فارغ شد بنشست طاوس بیامد وگفت برخیز تا پیش ابو جعفر رویم
ومسئله از وی بپرسیم نمیدانم که نزد وی جواب آن باشد یا نه هر دو بیامدند وسلام کردند وجواب
شنیدند پس طاوس گفت یا ابا جعفر میدانی که کدام روز دو دانگ آدمی بمردند باقر علیه السلام گفت یا عبد الرحمن
دو دانگ آدمی هرگز نمردند در یک روز اما اگر چهار یک آدمی میخواهی بگویم گفت چگونه بود گفت آدم وحوا
وقابیل وهابیل را انگشت چهار یک ایشان را کشته باشد طاوس گفت راست گفتی باقر علیه گفت میدانی که با قابیل
چه کردند گفت نمیدانم گفت ویرا در آفتاب آویختند وآب گرم بر او می ریزند تا فردای قیامت روایت میکنند
که عمرو بن عبید پیش باقر علیه السلام صلوات الله وسلامه علیه آمد که امتحان کند واز وی مسئله پرسید گفت نفس من فداک
تو باد مرا خبر ده از قول خدای عز وجل أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ

کانتا

کانتا رتقا ففتقناهما این رتق و فتق چیست محمد بن علی الباقر صلوات الله وسلامه علیه گفت آسمان
بسته بود باران فرو نمی آمد و زمین بسته بود و نبات نمی رویانید آسمان را بگشود و باران فرو فرستاد
و زمین را بگشود و نبات بر رویانید که چیزی از تو بپرسم از قرآن باقر علیه السلام گفت نه تو فقیه اهل بصره گفت
میگویند اما گفت در بصره کسی هست که تو از و علم فرا می گیری گفت نه گفت پس اهل بصره جمله از تو می آموزند
گفت بلی باقر علیه السلام گفت تقلید کاری عظیم کرده چیزی از تو بمن رسیده است نمیدانم که چنانی یا دروغ
بر تو می نهند حسن بصری گفت آن چیست گفت دعوی میکنند که تو میگویی خدای تعالی را بیافرید و تفویض امور ایشان
بدیشان کرد حسن خاموش شد باقر علیه السلام گفت آیتی بر تو خوانم و ترا خبر دهم از خطابی که بندارم که تو تفسیر
آن گفته باشی نه بر وجه خود وحق اگر تو آن کرده باشی هلاک شدی و وای بر تو که قومی را هلاک کردی حسن بصری
گفت کدام آیة قوله عز وجل وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً
وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ وَأَيَّامًا آمِنِينَ یا حسن شنیدم که گفتی که آن مکه است
گفت بلی باقر علیه گفت و آن قوم را میزنند و مال حاج میبرند یا نه گفت بلی همچنین است گفت اهل مکه را خوف
هست یا نه گفت بلی هست باقر علیه السلام گفت پس که ایمن باشد گفت ندانم باقر علیه السلام گفت خدای تعالی
این مثل بما آورده است ما آن قوم ایم که خدای تعالی در ان برکت کرده است چنانکه خدای تعالی گفت هر که مقر
شود بفضل ما چنانکه خدای فرموده بیامد آنچه مقصود ایشان یعنی نجات بدوستی ما گفت وجعلنا بینهم الی آخر
آیة یعنی میان ایشان و شیعه ایشان قری ظاهرة یعنی رسل و ناقلان که ما از نقل شیعه ما کنند و شیعه
نقل کنند شیعه دیگر و آنچه فرمود وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا این مثل علمست لَيَالِيَ وَأَيَّامًا
بدان آن علم میخواهد که در شبها و روزها از ما بدیشان میرسد از حلال و حرام و فرایض و احکام آمنین یعنی چون
علم از ما فرا گیرند ایمن باشند آن شک و شرک و ضلالت در آنچه نقل میکنند از حلال و حرام زیرا که علم از جایی
فرا می گیرند که از انجا فرا می باید گرفتن از بهر آنکه علم از آدم با نبیا علیهم السلام رسیده است تا بذریه مصطفی علیهم اجمعین

قوله عزّ و جلّ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ اصطفا بشما نرسید است بلکه این اصطفا بما
رسیده است و بما ثابت و ما آن ذرّیتیم نه تو و امثال تو یا جبرئیل چون گویم تو که چون دعوی کردی
از چیزی که در تو نیست ای جاهل بصره تلقنه باشم الّا آنچه در تو است و میدانم که چند فتنه از تو ظاهر شده است
از اجدادش که آن همه خلل دین رسول است و یکبارگی از دین بیرون شده و فرزند و اظهار بی دیانتی
کردی و میان امت تفرقه انداختی در مسئلها که تو بدان عالم نیستی و چون مسایلی از تو فراگیرند که ابزار
نه عقل و شرع فراگیرد و قبول کند پس خود را در معرض هلاکت انداخته باشی و امت که در آن متابعت تو
کنند پرهیز کن از اعتقاد کردن این چنین که گویی خدای تعالی تفویض امور تخلیق کرده است و کند و این محال
بود و نه عادت حکیم باشد و حق تعالی تفویض کارها بخلق نکرد از دو معنی و ضعفی و اشیا نزا بجبر بر معاصی
نداشت و این قصه دراز است امّا آنچه مقصود بود کلمه چند یاد کردیم که نواصب از راه خطا باز گردند و از اعتقاد
فاسد دور شوند و این ممکن نباشد مگر بفر و همایون و دولت حافظ شریعت بر حقیقت سلطان شرق
و غرب مولانا ابو القاسم محمد بن الحسن صلوات الله علیهم کار دین منتظم شود زیرا که امروز دین
مرده است و بنا خراب بوقت ظهور وی دین زنده شود و بنا آباد آن شود روایت کنند
از ابو بصیر که گفت باقر صلوات الله و سلامه علیه گفت دستور میدهی که سوال کنم گفت بپرس از هرچه میخواهی
گفت از قابیل و هابیل کدام پدر خلق است امام گفت هیچ یک پدر خلایق نیستند الّا پدر خلایق شیث علیه السلام
بود گفت راست گفتی دیگر گفت آدم علیه السلام را چرا آدم میخوانند گفت از بهر آنکه خاک او از روی
زمین بر گرفتند گفت حوا را چرا حوا میخوانند گفت از بهر آنکه او را از پهلوی زنده بیرون آورده اند
و بیافریدند یعنی از پهلوی آدم علیه گفت از بهر چه ابلیس را ابلیس میخوانند گفت از بهر آنکه نومید
شد از رحمت خدای تعالی که هرگز امید ندارد که برحمت خدای عز و جل رسد دیگر گفت چرا جن را جن فرو
خوانند گفت زیرا که از چشم مردم پوشیده اند و اشیا نزا نه بینند گفت خبر ده ما را از اول چیزی که دعوی

کرد گفت آن دعوی ابلیس کرد که گفت أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ یعنی من از آدم بهترم گفت خبرده مرا از قومی که گواهی
حق دادند گفت ایشان منافقان بودند که نزد رسول صلی الله علیه و آله آمدند گفتند نَشْهَدُ إِنَّكَ
لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ
گفت خبرده مرا از مرغی که یکبار بپرید که پیش از آن نپریده بود و بعد از آن نپرد و خدای آنرا در قرآن یاد
کرده است گفت طور سینا که خدای تعالی آنرا برانگیخت تا سایه بر بنی اسرائیل انداخت بر ماء با الوان عذاب
تا توریت قبول کردند چنانکه حق تعالی میفرماید در کلام مجید وَإِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ
ظُلَّةٌ وَظَنُّوا أَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ گفت خبرده مرا از رسولی که نه از جن بود و نه از انس بود و نه از
ملایکه گفت کلاغ بود که خدای تعالی بفرستاد تا قابیل را بنمود که هابیل را دفن کند قوله تعالی فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا
يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ گفت خبرده مرا از آنکه از بند قوم خویش گریخت و او نه از جن بود و نه از انس گفت آن
مور بود که چون لشکر سلیمان را بدید قوله عز و جل يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا
يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ گفت خبرده مرا از آنچه دروغ بر وی بهادند
که نه از جن بود و نه از انس و نه از ملایکه گفت آن گرگ بود که دروغ بر وی نهادند برادران یوسف علیه السلام گفت
خبرده مرا از چیزی که اندکی آن حلالست و بسیارش حرام و خدای در قرآن یاد کرده است گفت نهر طالوت
قوله تعالی إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ گفت خبرده مرا که صلوة فرض که بی وضو درست باشد
صلوات بر رسول و آل او علیه و علیهم السلام گفت آن صوم که منع اکل و شرب نکرد قوله تعالی إِنِّي نَذَرْتُ
لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا گفت خبرده مرا از چیزی که زیادت شود که خلق وار چیزی
که زیادت شود و نقصان نپذیرد قمر بود و آنچه زیادت نقصان نپذیرد دریا بود و آنچه زیاده نشود و
نقصان پذیرد آن عمر طاوس بود طاوس گفت راست گفتی سخن

درین باب بسیار است بدین قدر اختصار کنیم

در ذکر کنیت و القاب و مدت عمر امام محمد بن علی الباقر صلوات الله و سلامه علیه

روایتست از جابر عبدالله الانصاری که رسول صلی الله علیه و آله گفت انّک لتبقی حتی تلقی رجلاً
من ولدی یقال له محمد یهب الله له النور و الحکمة فاقرأه منی السلام
جابر گفت چندان بزیستم که سلام رسول بباقر علیهما السلام رسانیدم مولود وی بمدینه بود روز آدینه غرهٔ رجب
الاصم سنه سبع و خمسین من الهجرة اسمه محمد کنیت ابو جعفر لقب باقر و او را از برای باقر خوانند که وی باقر العلم بود معنی
آن باشد که باقر جمع بقرست یعنی همچنان که گاو زمین را می شکافت وی علم را از هم و بکرمی شکافت
مادر او ام عبدالله فاطمه بنت الحسن علیه السلام و گویند لقب وی الباقر و الشاکر و الهادی با جد حسین علیه السلام
چهار ساله بود و با پدر سی و نه سال و مدت امامت او نوزده سال و گویند بیست و یکسال و مدت عمر او
پنجاه و هفت سال و گویند پنجاه و هشت سال ملک نزد ولادت او ولید بن عبدالملک نقش خاتمش القنوع غنی
بواب او جابر بن یزید الجعفی وقت وفات وی یوم الاثنین سنه اربع عشره و مایه من الهجره وفاته
سابع ذی الحجه و گویند در ایام امامت او بقیه ملک ولید بود و ملک سلیمان و عمر بن عبدالعزیز و یزید
بن عبدالملک و در ملک هشام درجه شهادت یافت سبب وفاته زهر با جازه هشام بن
عبدالملک علیها اللعنه و روایتست از ابی جعفر که چون علی بن الحسین علیهما السلام را وفات نزدیک
رسید گفت بیرون آرید فلان صندوق را چون بمردند برادران بعد از پدر دران صندوق دعوی کردند محمد باقر علیه السلام
گفت والله ما لکم فیه شیء و لو کان لکم فیه شیء ما دفعه الی
و در صندوق میراث رسول و امیر المؤمنین علی علیهما السلام بود و کتب شریعه و حکمت بود از معجزات او بعد از
حدیث جابه الوالبیه و اخبار ابرش یاد کردیم قبره بالمدینه کلا علیه السلام قال الجاحظ جمع الباقر صلاح
الدنیا بحذافیرها فی کلمتین صلاح المعایش و العاشر مکیال ثواب زیارة الصادق علیه السلام من زار

کمن زار

مکمن زار رسول الله صلی الله علیه و آله بعدد اولاد وی هفت بودند جعفر و عبدالله و ابراهیم و عبیدالله و علی و زینب و ام سلمه ذکر معجزات وی و دلالت بر امامت او بسیار است اینجا بدین اختصار کنیم والسلام

باب پنجاه و نهم

در ذکر معجزات صادق المصدق مولانا جعفر بن محمد صلوات الله علیهما

معجزه اول روایت از جمل بن دراج که زنی نزد صادق علیه السلام آمد گفت پدرم مرد صادق صلوات الله و سلامه علیه گفت مگر نمرده باشد برخیز و بخانه رو و غسل کن و دو رکعت نماز بگزار و بعد از آن بگو یا من وهبه لی و لم یک شیئا جدده لی ببینی که پس اورا بجنبان و با کس مگو زن با خانه رفت و بفرموده صادق علیه السلام کار کرد در حال مرده باز نشست بفرمان خدای تعالی والله اعلم معجزه دوم ابو هاشم الجعفری گوید نزد صادق علیه السلام آمد رفتم گفتم یا ابن رسول الله شنیدم که تو میگویی که سید حمیری نه برخاست و نه طریقه حق دارد و مذهب فاسد دارد و من عمر خود را در محبت شما صرف کردم و از جمله خلق هجرت کرده ام از بهر شما صادق علیه السلام گفت نه تو در حق محمد میگویی شعر

لما حتی متی و الی متی فکم مدی * یا ابن الوصی و انت حی ترزق
تثوی برضوی لا تزال و لا تری * اشکوا و بنا الیک من الصبابة اولق

و یا سید نه تو میگویی که محمد بن حنفیه بکوه رضوی نشسته است شیر بر دست راست وی و پلنگ بر دست چپ وی ایستاده است و میگویی که بامداد و شبانگاه طعام نزد وی می آرند رسول و علی و حسن و حسین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین بجوار حق رسیدند و سکرات موت چشیدند و تو ای سید درک به محمد حنفیه روا میداری مذهبی ازین فاسدتر باشد سید حمیری گفت هیچ دلیلی هست بر مرگ وی صادق علیه السلام گفت بلی پدر من مرا خبر کرده است که نماز برو کردم و اورا دفن کردم و من اینک بتو نمایم دست سید حمیری گرفت و برفت تا بگور حنفیه و صادق علیه السلام دست بر گور وی نهاد و دعا کرد و گور شکافته شد مردی پیر موی سر و محاسن سفید بیرون آمد و خاک از خود بیفشاند گفت یا با هاشم مرا می شناسی گفت نه گفت من محمد حنفیه ام گفت ای سید بدانکه امام بعد از حسین علی بن الحسین است و بعد وی

و بعد وی محمد بن علی الباقر و بعد از او ابن صادق صلوات الله علیهم امام است و باسید قول صادق علیه
بدید سید حمیری توبه کرد و مذهب کیسانیه بگذاشت و قصیده در این معنی گفته است **شعر**

ردت علیه الشمس لما فاته وقت الغروب وقد دنت من مغرب
حتی تبلج نورها فی وقتها للعصر ثم هوت هوی الکواکب
وعلیه قد حبست ببابل مرة اخری وما حبست لخلق مغرب
الا لاحمد او له ولردها ولحبسها تاویل امر معجب

این قصیده درازست اما این قدر اینجا نوشته شد

معجزه سوم داود رقی گوید که شخصی از اصحاب با حج رفته بود در پیش جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه
رفت و گفت مادرم و پدرم فدای تو باد زنم از دنیا برفت و من وحید و فرید ماندهام و بی کس صادق علیه السلام
گفت اورا دوست میداشتی گفت بلی صادق علیه السلام گفت بخانه رو ببینی او در خانه تو نشسته باشد و چیزی می خورد
گفت چون از حج باز گردیدم زن من در خانه نشسته بود و خرما و مویز بر طبقی پیش وی نهاده بود و می خورد و خرم
شدم و دریافتم که این معجزه صادق علیه السلام است **معجزه چهارم** محمد بن راشد گوید که پیش قومی از آل محمد
مسئله پرسیدم از قومی پرسیدم که عالم آل محمد کدام است مرا راه نمودی کردند به محمد بن عبد الله بن حسن پیش وی
رفتم و از او سؤال کردم گفت من این ندانم گفتم مردم میگویند که شما جمله علم میدانید گفت جمله علوم
امام داند و من نه امامم گفتم امام را کجا یابم گفت نزد جعفر بن محمد علیهما السلام رفتی گفتم نه گفت به نزد وی
رو که جمله علوم نزد وست بالا برخواستم و بخانه صادق علیه السلام رفتم گفتند سید اسمعیل بن محمد
از دنیا رفته است و امام بجای وی نشسته است نزد وی رفتم و سؤال کردم مرا جواب داد و چون
چون برخواستم جامه من بگرفت و بخود کشید گفت شما اصحاب حدیث جمله ترک علم کرده اید اورا
گفتم رحمک الله تو امام زمانه گفت بلی ای والله که من امامم امام زمانه ام گفتم حجت علامت و دلیل
گفت بپرس از هرچه خواهی تا ترا خبر دهم ان شاء الله گفتم برادر از آن من بمرد و گور وی درین مقبره است
دعا کن تا زنده شود گفت اهل آنی اما نام برادر تو چه بود گفتم احمد گفت یا احمد برخیز بفرمان خدای تعالی

ولیعز

و بمعجزهٔ جعفر بن محمد بر خواست و مرا گفت با برادر بنی وی باش و مرا بطلاق و عتاق سوگند داد
که با کس نگویم الا با موالیان خاندان **معجزهٔ بیست و دوم** روایت کند علی بن محمد النقی از جدش
از موسی بن جعفر الصادق صلوات الله و سلامه علیهم در حدیثی دراز ما بقدر حاجت اینجا یاد کنیم
گفت ملک هند کنیزکی بغایت جمال با تحفهای عظیم و هدیهای بسیار بفرستاد با قومی از ثقات خود و نامهٔ
نوشت بصادق علیه السلام بدین عبارت **بسم الله الرحمن الرحیم** از ملک هند به پیشوای عالمیان
و امام حق سلالهٔ رسول یادگار بتول طاهر از جملهٔ نجس اعنی مولانا جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام
اما بعد بعضی از عمال من کنیزکی بمن فرستادند که من بجمال و صورت او ندیده ام و در غایت کمال بود
و بپسندیدم گفتم این کنیزک لایق منست و مرا از وی فرزندی آید و مادر فرزند من باشد و بعد از من ملک
او را باشد چون نظر نیکو کردم عیب عظیم دیدم که شایستهٔ زیبش من نبود و من اندیشه میکردم در جلالت
و خوبی او کس ندیدم و ندانستم که سزاوار او باشد جز از تو و او را با بعضی از حلی و حلل و جواهر چند
و بویهای خوش بتو خواهم فرستادن جملهٔ عمال و وزرا و امناء خود را جمع کردم و از میان ایشان
هزار مرد برگزیدم و از آن هزار صد و از صد ده برگزیدم که اهل امانت و دیانت بودند و از آن ده
یکی برگزیدم که نام او میزاب بن حباب است در مملکت خود بصیانت و امانت و بزرگواری وی کسی را
ندیدم این هدیها با کنیزک بخدمت فرستادم و حامل و نزد من اهل امانت و دیانت است چون میزاب
بمدینه رسید چند روزی دستوری میخواست صادق علیه السلام او را دستوری و راه بخود نمیداد بعد از چند
روز شفاعت بسیار کرده بود بصادق علیه او را دستوری و راه بخود نمیداد بعد از چند روز شفاعت
بسیار که کرده بود بصادق علیه السلام رسید گفت باز گرد ای خاین چنانکه آمدی و هدیه باز پس بر که من گفت
که مشقتهاء عظیم کشیده ام درین راه دراز و یکسال سرگردانی بردم با این همه چون بخدمت رسیدم قبول نمی کنی
و هدیه و تحفهٔ ملک رد میکنی و قبول نمی شود صادق علیه السلام گفت نزاینش من جواب نیست و من این

تحفه و هدیه قبول نخواهم کرد که تو در امانت خیانت کردی بعد از آن که نزد امین کردند و باید به جای
فرستادند مهراب گفت والله که من خیانت نکردم نه با تو و نه با ملک صادق علیه گفت با این
همه که خیانت کردی خورسند نیستی که سوگند بدروغ نیز می خوری مگر سوگند کفارت آن خیانت است
مهراب گفت سوگند بدروغ نخوردم صادق علیه گفت اگر بعضی از جامهها تو گواهی دهد که خیانت کرده
منکر شوی گفت بلی پس بفرمود تا پوستین از بالای جامه او بیرون کردند و آن پوستین در خانه در گوشه
بنهادند صادق علیه السلام برخاست و دو رکعت نماز بگزارد برکوع و سجود دراز و دعا کرد بدانچه خواست
آنگه سر از سجود برداشت هنوز از وی می درخشید گفت ای فروه مطیع امر رب العالمین شو و سخن گوی
بدانچه دیده و میدانی و صفت کن هر آنچه رفت میان مهراب و کنیزک و پوستین گستر بدو بشد پس فراهم آمد
تا چون غوچی شد که جنبش آغاز کرد و هر که دران مجلس بود بشنیدند پوستین گفت ای پسر رسول صادق بدانکه ملک
هند این مرد را امین داشت تا این کنیزک و تحفها نزد تو آورد و او را وصیت کرد حفظ این بهبها ما
می آمدیم تا بصحرایی رسیدیم باران در گرفت تا هرچه با ما بود جمله تر شد یکباره دران موضع بماندیم تا آفتاب
برآمد و هرچه تر شده بود بر درختها انداختیم تا خشک شود خادمی با کنیزک بود و خدمت وی کرد
و نام او بشر بود او را بخواند گفت ای بشر درین شهر رو و از بهر ما طعامی بخر از طعامی که لذیذتر باشد تا این
رختها خشک شدن و ما نیز طعام این شهر خورده باشیم درهم بسیار بدان خادم داد و او را بشهری فرستاد
مهراب بفرمود تا کنیزک از قبه بیرون آید و چیزی چون قبه از بهر وی ترتیب کرده بودند تا آفتاب بروی
کار نکند او را بنشانیده بودند تا بر رختها نگرد و تفرج دیوار شهر و درختها میکرد کنیزک از الاجوق بیرون آمد
و حل بود او ساقها خود برهنه کرد و جامه بربالا گرفت و مقنعه از سر وی بیفتاد از باد که می آمد یا امام این
خاین را نظر بروی افتاد و حسن و جمال او را بدید مرا بر زمین بگستر انداخت و کنیزک را بر سر من بخوابانید و با وی
فساد کرد و با تو خیانت کرد این خاین و قصه وی چنین که شنیدی و من از تو درمیخواهم بدان خدایی که جهر

دنیا و تلف

چند و بنا و آفت جمع کرد از بهر تو که از خدای درخواهی تا مرا عذاب بکنند بدانچه ظاهر شد از فجور ایشان
بر سر من و مرا پلید کردند موسی بن جعفر گفت پدرم صادق علیهم السلام بگریست و من نیز بگریستم و آن قوم که
حاضر بودند جمله بگریستند و لون نهاد ایشان زرد شد و متغیر شد گفت ای زلزله در قوم آفت و میراب سخت
بترسید و لرزهٔ عظیم در وی افتاد و در سجود افتاد و گفت یا مولای میدانم که جد تو بر مؤمنان رحیم بود و ایشان را
رحمت میکرد تو نیز بر من رحمت کن که ترا استولی هست با خلاق جد خود ملک قصه و حال همه دانند و من خطا کرده‌ام
صادق علیه السلام گفت رحمت نکنم بر تو الا که اقرار کنی بدانچه کرده میراب اقرار کرد بدانچه پوستین تغیر کرده بود
خبر داد بعد از آن میراب پوستین در پوشید چون پوشیده بود در گردن وی همچون حلقه شد و فراهم آمد و گلوی
وی بفشرد تا روی سیاه شد صادق علیه السلام گفت ای فروه رها کن وی را پوستین گفت سوگند میدهیم ترا
بدان خدای که ترا امام خلق کرد و قومی ناسپاس کردند و از تو ما کردند که دستوری دهی تا من او را بکشم
گفت رها کن این پلید را تا پیش ملک رود و او ولینر بعقوبت این از ما چون برفت و ملک را احوال خاین او
معلوم شد او را بعبرتی و عقوبتی هرچه تمامتر هلاک گردانید و آی بران ملعونان که کتاب خدا و اهل بیت
رسول که امانت بودند پیش امت وشوخ ملعون بران خیانت کردند لاجرم عقوبت ایشان بدوزخ باشد

معجز ششم در خبر دادن ضمایر روایت کنند از حمران بن اعین که گفت پیش صادق صلوات الله وسلامه علیه
نشسته بودم و ابو هارون نابینا برابر وی نشسته بود دو خصم از بهر خصومتی نزد صادق علیه السلام آمدند
امام نظر با ابو هارون کرد و گفت دروغ گوئی که سخن ایشان نزد رب العزة میرود ابو هارون گفت نفس من فدای تو باد
از کجا دانستی گفت از آنچه در میان گوشت و خون می‌آید و میرود ابو هارون گفت راست گفتی و از اندرون من خبر دادی

معجز هفتم روایت کنند از معمر بن زبابت که گفت من طواف میکردم و ابو عبدالله صادق صلوات الله وسلامه علیه
در طواف بود نظر با وی کردم با خود گفتم طاعت او فرض است و او از دیگران بحال و حسن جمال زیادت نیست
در حال بمن بگذشت و دست بر منکب من زد و گفت أَبَشَرًا مِنَّا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذًا لَفِي ضَلَالٍ وَسُعُرٍ

و دیگر بسیار جماعتی اصحاب ما پیدا مدند پرسیدند چه گفت با تو گفتم من در نفس خود اندیشه کردم از آن باز گفت

معجزهٔ ششم در خبر دادن از غایبات روایت کنند از ابن اعین گفت عبدالله بن عباس را در کوفه محبوس
کردند و ا گفت صادق علیه السلام را سلام برسان بگو تا دعا کند تا من از این حبس خلاص یابم و روز عرفه
بود در موقف گفتم یا مولای ابن عباس را فراموش مکن دستها برداشت و لبها بجنبانید پس گفت او را رها کردند
ابن اعین گفت چون بکوفه آمدم پرسیدم که ابن عباس کی خلاص یافت و چه وقت بود گفتند فلان روز و فلان
ساعت و همچنان بود که صادق علیه السلام گفته بود و دعا کرده زیادت و نقصان نبود در سخن وی

معجزهٔ هفتم از ضمایر روایت کنند از خالد بن نجیح که او گفت در پیش صادق صلوات الله وسلامه علیه
بودم خلقی آنجا بودند و در هر باب سخن میگفتند من در گوشهٔ بنشستم سر در پیش افکندم و در اندرون خود
گفتم عجب غافل قومی اند نمیدانند که با کی سخن میگویند صادق علیه السلام آواز داد و گفت والله که من بندهٔ
مخلوقم و مرا پروردگاری هست که او را می پرستم مرا عذاب کند با آتش دوزخ گفتم نه والله که من بعد از این
سخن نگویم در حق تو الا آنچه در حق خود میگویی و امثال این او را در ضمایر بسیار است اکنون ابتدا کنیم
سخن غایبات که از وی روایت کرده اند ناقلان و غواصان بحار علم که از وی دُرر و لآلی بیرون
آورده اند و در دریا فکر تعمق کرده اند و دست تولا در دامان آل یاسین زده اند لاجرم ولابد که
بدین واسطه نجات یافته اند الحمد لله علی ذلک معجزهٔ دهم از غایبات داود کثیر گوید که پیش
صادق علیه السلام رفتم و گفتم یا ابن رسول الله میخواهم که چیزی از تو بازپرسم گفت یا داود بازنی فرزند
متعه کنی او ترا بحیلت در صندوق کند آن وقت از دست وی خلاص یابی که هزار درم بدهی داود گفت
چون این سخن از امام علیه السلام شنیدم سوال که خواستم کردن از خاطر من برفت بیرون آمدم از خدمت
وی و متحیر ماندم از سخن وی که چون تواند بود من زنده باشم و کسی چگونه مرا در صندوق کند پس متفکر بودم
از این سخن پس در کعبه از کوچها مدینه میگذشتم دیدم دختری بغایت پاکیزه دیدم در من آویخت گفت میخواهی

که ساعتی با ما بنشینی و لذتی برگیری و آنچه خدای بر تو داده است یعنی از خواسته و مال ما دانی بدیم باشد
گفتم روا باشد و از خوبی دختر و پاکیزگی او شهوت بر من غالب شد و سخن که امام علیه السلام با من گفته
بود فراموش کردم یعنی که مرا در صندوق کند القصه در خانه وی رفتم و بنشستم تا کار بدبریم متعلقان
وی بیامدند و در بکوفتند دختر مرا گفت که درین صندوق رو که می ترسم که ترا ببینند و مرا هلاک کنند و من از
ترس متعلقان وی قصه که امام با من گفته بود فراموش کردم و به تعجیل در صندوق رفتم دختر قفل بر صندوق
زد و کلید گرفت در جایی بنهاد و گفت اگر نفس خود را ازین صندوق بیرون آمدن خواهی هزار درم باز خری مگر خلاص
یابی و اگر نه ترا بدست والی مدینه سپارم تا ترا عقوبت کند و صندوق همچنین نزد وی برم تا تو رسوا شوی
اندیشه کردم تدبیر این کار را بغیر از هزار درم دادن و خود را خلاص کردن تدبیری دیگر ندیدم هزار درم
بدادم آنگه از دست دختر و از صندوق بیرون آمدم خلاص یافتم و پیش صادق علیه السلام آمدم چون
نظر بر من افکند گفت یا داود این زمان خلاص یافتی از صندوق و از دست دختر هزار درهم بدادی اکنون حمد
خدای تعالی کن در خلاص یافتن از دست دختر والسلام معجز یازدهم از غایبات روایتست از یزید بن خلعت
که گفت نزد صادق علیه السلام بودم ذکر زید بن علی میکرد و او در مدینه بود گفت گویی می نگرم و می بینم
که او خروج کند بعراق او را بکشند و سر وی ببرند و سر وی بر نیزه از نی کرده باشند و تن وی را مصلوب
کنند و اشارت بدان موضع کرد که سر وی را آنجا باویزند والله آنچه از صادق علیه السلام بگوش شنیدم
بچشم دیدم که سر وی بیاوردند بهمان موضع که صادق علیه السلام گفته بود و برنی کردند و در آن زیاده
و نقصان نبود والسلام معجز دوازدهم جز دادن از مغیبات روایت کنند از صفوان بن یحیی که حکایت
کرد با من محمد بن جعفر بن محمد بن الاشعث و گفت میدانی که سبب آمدن درین امر چه بود و از چه بدان بنشستیم
و پیش ازین ما از آن ندانستیم و نزد ما معرفت آن بود گفتم نمی دانستم که سبب از چه بود ابو جعفر دوانقی گفت
به محمد بن الاشعث که شخصی طلب کن از بهر من که او را عقلی باشد که از من پیغامی برساند گفتم خال من ابن مهاجر لایق

لایق این کار و این حالست که تو میخواهی گفت او را حاضر کن او را پیش ابوجعفر بردم گفت ای پسر مهاجر این مال

بستان و بمدینه برو نزد عبدالله بن حسن و جماعتی از اهل بیت مثل جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام و غیر او برو بگوی

که من مرد غریبم چون مال تسلیم کردم میخواهم که خط شما با ما باشد که من وجه رسانیدم ابن مهاجر مال گرفت و بمدینه

برد و تفرقه کرد و باز آمد و محمد بن الاشعث پیش ابوجعفر دوانیقی نشسته بود گفت چه کردی یا ابن مهاجر گفت مال

تفرقه کردم و خطها ستدم الا جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که پیش وی رفتم و او در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم

نشسته بود به پیش رفتم و پس پشتم گفتم چون باز گردد از دنبال وی بروم چنانکه دیگران گفتم او را نیز بگویم او

تعجیل کرد و باز گردید و نظر با من کرد گفت از خدا بترس اهل رسول را غره مکن که ایشان قریب العهدند بدولت

بنی عباس پس محتاج نیستند گفتم چه میفرمایی گفت سر ا پیش آور سر فرا پیش وی بردم همه حکایت که میان من و تو

رفته بود همه باز گفت گویی که پیش ما حاضر بوده بود دوانیقی لعنة الله گفت بدان ای پسر مهاجر که هیچ اهل

بیت نبوة نباشد الا که در میان ایشان محدثی باشد و جعفر بن محمد علیهما السلام محدث این خاندان است

محدث آن بود که غیب باز گوید ایشان منزلت این خاندان دانستند الا از بهر حکومت و جاه اخفا میکردند

و ایشان را آنها که میکردند خزی الدنیا و عذاب الآخرة ذلک هو الخسران المبین معجزه هشتم از معتبات

روایت کنند از حارث بن حصیرة الازدی که گفت مردی از اهل کوفه بخراسان رفته و خلق را بولایت و امامت

صادق صلوات الله و سلامه علیه میخواند قوم سه فرقت شدند فرقتی اقرار کردند و فرقتی انکار کردند

و فرقتی توقف کردند یعنی نه اقرار کردند و نه انکار از هر فرقتی شخصی پیش صادق علیه السلام آمدند

چون در پیش وی رفتند متکلم آن شخص بود که دعوی ورع کرده بود در توقف بایستاد تا آن وقت که ظاهر

شود و با بعضی از آن قوم که از خراسان آمده بودند کنیزکی بود اینک سخن گفت پیش صادق علیه السلام

با آن کنیزک فسادی کرده بود چون در پیش صادق علیه السلام رفت گفت مردی از اهل کوفه بخراسان نزد ما آمد

و مردم را بولایت تو میخواند قومی اجابت کردند و قومی انکار کردند و قومی در توقف داشتند تا ظاهر شود

و این

و این بورع نزدیک نزست صادق علیه السلام گفت فلان روز که باکنیزک فلان شخص فساد میکردی چرا ورع را
کار نفرمودی و توقف نکردی توقف کردن در فساد اولیتر و ورع نزدیکتر بود از طاعت امام تقاعد
نمائید مرد چون آن سخن بشنید خاموش شد و خجل و هیچ نگفت از حکایت مقصود که این مرد از خراسان می آمد
ودر راه باکنیزک از آن رفیق که با او بود فساد کرده بود صادق علیه السلام باز گفت که او در راه خراسان چه کرد
معجز چهاردهم روایت کنند از ابو بصیر که گفت صادق صلوات الله وسلامه علیه مرا گفت یا با محمد حال ابو حمزه ثمالی
چیست و وی چونست انشاء الله که ویرا مرضی بنشسته گفتم که من چون بیامدم وی بسلامت بود گفت چون بازرسی
روی او را از من سلام برسان و بگوی که او فلان روز و فلان ساعت بمیرد گفتم نفس من فدای تو باد او مردی
خوش خلق است و از شیعه شماست گفت هر که از شیعه ما بود پرهیزکار بود و از خدای تعالی بترسد و روز قیامت با
ما باشد و در درجه ما باشد ابو بصیر گوید چون با کوفه آمدم در آن روز و در آن ساعت که صادق علیه السلام گفته
بود ابو حمزه ثمالی را وفات رسید و در قول وی زیادت و نقصان نبود والله معجز پانزدهم هم از معجبات حبان
بن سدیر گوید که بخواب دیدم که نزد رسول صلی الله علیه وآله رفتم طبقی رطب پیش وی نهاده بود دستاری بر سر وی افکنده
از آن میخورد گفتم یا رسول الله مرا نیز بده یکی بمن داد بخوردم تا هشت خرما بخوردم گفتم یا رسول الله دیگر بده گفت
آنچه نصیب تو بود خوردی روز دیگر پیش صادق علیه السلام رفتم طبقی پیش وی نهاده بود رطب بر پیش بود و میخورد و دستار
بر سر طبق پوشانیده مثل آنکه در خواب دیده بودم گویا آن بود گفتم یا امام بمن ده یکی بداد بخوردم یکیک میداد
تا هشت رطب بخوردم گفتم یا امام دیگر بده که حرامی باید که بغایت لذیذ است این رطب تا هر هشت مثل این
رطب بخورد امام گفت ترا بس آنچه نصیب تو بود دادم و اگر رسول صلی الله علیه وآله زیادت از هشت تو دادی بودی
من نیز زیادت بدادمی نه در خواب رسول هشت رطب تو داد من نیز مثل آن دادم من عجب ماندم از آن احوال
با خود گفتم او امام زمانه است و وارث انبیا این از وی عجب نباشد معجز شانزدهم در ظاهر شدن از چیزها چند
مختلف سعد بن اسکاف روایت کند از سعد بن ظریف که گفت نزد صادق علیه الصلوة والسلام بودم مردی بیامد

از کوهستان بادیها و اطرافی چند پیش صادق صلوات الله وسلامه علیه آورد و انبانی در میان آن نخلها پر از
قدید و نان از ایشان صادق علیه السلام بر زمین کرد و گفت این قدید از اینجا برگیر و بسگان ده که مردار است
مرد گفت از مسلمانی چیزی بدیدم گفت کشته است صادق علیه السلام گفت با ایشان نه چنانکه بود پس بدان مرد گفت برخیز این انبان را
در خانه برو در گوشه وی بنه مرد انرا در خانه برد و در گوشه بنهاد پس صادق علیه السلام دعایی خواند که ما فهم نکردیم
او آوازی شنیدیم از گوشت قدید که ای قوم مثل انبیا و اوصیا از ما نخورند زیرا که من مردارم و این لایق معصومان
نباشد مرد خجل شد انبان برگرفت و پیش صادق علیه السلام آمد و آنچه از قدید شنیده بود با او بگفت صادق علیه السلام
گفت ای ابا رومی میدانی که ما دانیم آنچه دیگران ندانند و هرچه انبیا معلوم است ما نیز بر مثل آن معلوم داریم مرد
گفت بلی که جان من فدای تو باد که این معجز مثل معجز انبیاست مرد جراب برگرفت یعنی انبان و بیرون آمد من از دنباله
وی برفتم دیدم که آن بسگان داد و بخوردند **معجز هفدهم** روایت کنند از حسین بن علی بن فضل که او گفت از موسی
بن عطیه نیشابوری شنیدم که گفت جماعتی از علما و بزرگان از شیعه بخانه من جمع شدند مرا اختیار کردند و ابو لبابه
و طهمانرا با جماعتی دیگر و گفتند شما راضی شدیم که بمدینه روید و تفحص کنید که امام خلیفه کیست ما بابی روی او بیم
که میگویند که باقر علیه السلام وفات یافته است و ما را معلوم نیست که امامت کرا داده است و وصی وی کیست
و بر که نصب کرده از آل رسول علیهم السلام از فرزندان فاطمه صلوات الله علیهم و صد هزار دینار زر نقد بما دادند گفتند
این برگیرید و بروید و تفحص کنید که امام کیست و چون یکی گوید که من امامم ذوالفقار و قضیب و ردا و دراعه و جفر جامعه
و لوح که نامهای ائمه در آنجا نوشته است و انگشتری و درع بطلبید از فرزندان علی و فاطمه صلوات الله وسلامه علیهم که آن
نباشد الا پیش امام معصوم هر که این چیزها نزد وی بیابید مال بدو تسلیم کنید موسی گوید ترتیب راه بساختیم و مال
برگرفتیم و روی بمدینه رسول صلی الله علیه وآله نهادیم پس روزگاری بگذشت که ما بمدینه رسیدیم و در مسجد رسول فرود
آمدیم و دو رکعت نماز بگزاردیم و طعام تناول کردیم من بعد از قوم پرسیدیم که قایم با مور دینی و خلیفه کیست گفتند
زید بن علی و پسر برادر وی جعفر بن محمد علیهما السلام موسی گفت ما قصد زید بن علی کردیم او را در مسجد یافتیم سلام کردیم

جواب

جواب شنیدیم گفت از کجا می آیید گفتیم از زمین خراسان گفت بچه کار آمده اید گفتیم تا بدانیم که امام کیست و بکه
تقلید امور خلق کرده اند گفت برخیزید و با من بیایید با وی برفتیم ما را بخانه برد و طعام نزد ما نهاد و بخوردیم
پس گفت چه میخواهید گفتیم دلیل امامت میخواهیم که ذوالفقار و قضیب و ردا و انگشتری و جفر جامعه و لوح که اسماء امامان
بران نوشته است که آن آلات امام باشد می خواهیم که ببینیم موسی گوید که کنیزک را بخواند سفطی بیرون آورد
و شمشیر از آنجا بیرون آورد در ادیمی سرخ گرفته و دوال سبز بران بسته گفت این ذوالفقار است و قضیب
نیز دران سفط بود و درجی سیمین بخواست انگشتری و ردا از ان بیرون آورد لوح بیرون نیاورد که اسماء ائمه بران
نوشته بود ابولبابه گفت برخیزید تا فردا نزد مولانا آییم و استیفاء چیزها دیگر بکنیم و آنچه بامامت تفویض کنیم
گفت بیرون آمدیم و پیش جعفر بن محمد الرضا ذی علیهما السلام رفتیم متعلقان وی گفتند او به بستان رفته است بعد از
ساعتی دیگر بیامد گفت ای موسی بن عطیه نیشابوری و ای ابولبابه و ای طهمانه و ای فلان فلان جمله را نام برشمرد
بغیر آنکه از کسی نام ایشان استیفا کرده بود و یکان یکان را نام گفت و گفت ای موالیان که شما از جانب خراسان بما
آمده اید ای موسی ظن بد نبری در حق خدای عز و جل و امام چرا آن نقره با نقره دیگر بیامیختی خواستی که امتحان
کنی و ما را بیازمایی که نزد ما چیزی است که از دلالت امامت بود آنگه گفت یا موسی جمله مال با تو است صد هزار
دینار است پس گفت ای موسی بن عطیه روی زمین و هر مال که در زیر وی است از آن خدا و رسول و ائمه علیهم السلام است
از بعد رسول صلی الله علیه و آله بباید که شما از اعتقاد دیگر دیده با آنچه از عم بدیدید و اگر میخواهید آن جمله باز گویم اگرچه از
احوال کسی با من باز نگفت و آن چنان بود که شما نزد عم من رفتید زید بن علی بن الحسین سفط پیش شما آورد و فلان و فلان
چیز از آن بیرون آورد چنانکه دیدید و تعجب نمودید از آن که آن نه دلیل امامت بود و شما را آن در خاطر نشست
و نرگس آن کردید و نزد من آمدید و آن مختصر چیزیست الی اهل خراسان و ای موسی احوال شما باز خواهم گفت آنچه در اول
سر بسر شما گذشته است و آن حال چنان بود که اهل شهر شما جمله جمع شدند و شما را گفتند و بدینجا فرستادند تا شما حال
حال امام بدانید و طلب دلالت امامت کنید کران شمشیر و قضیب و انگشتری و لوح و جفر جامعه و عمل کنید بدان دعوات

ایمه است ازو طلب کردید وز بدآن جمله نشما نمود و آنجه بدید پس صادق علیه السلام کوفت
اشارت کرد و نکین از انکشتری برکند پس کفت سبحان ازان خدایی که دخایر بود بعث نهاد
نزد ولی خود و نایب درمیان خلق پدید کرد تا قدرت خود بدو نماید تا حجت باشد بر خلق وچون
ایشانرا بدوزخ برد کویند الیس هذا بالحق قالوا بلی خداوند اکه عنت قال فذوقوا
العذاب بما کنتم تکفرون عذاب چشید بسبب آنکه انکار حق کردید بعد زان از میان
انکشتری ردا و قضیب و لوح که نام ایمه صلوات الله و سلامه علیهم بران نوشته بود و دیکر نشانها جمله عرض
برایشان کرد آنکه کفت سبحان ازان خدایی که همه چیز مسخر او کرد و مفاتید آسمان و زمین در فرمان او کرد تا نایب خدای
تعالی باشد و تا اقامت و حدود کند درمیان خلق چنانکه بدو فرموده است تا حجت خدای بر خلق ثابت شود
از بهر آنکه امام حجت خداست بر خلق پس کفت در اندرون آیید و این جمله مکیفت و ایشان بیرون بودند بعد زان
کفت این جماعت که با تو حاضر اند با خلاص و یقین ایمان کفت با جماعت در اندرون رفتیم کفت با موسی
آن رکوه می بینی که در صفه نهاده است بیار از ایشان وی بردم کفت باد بزنی بر سر آن نهاد و چیزی آهسته
میخواند موسی کفت در شتها و رز دیدم که از آنجا بیرون می آورد تا چندان بیرون آورد که حایل شد میان
من و او پس کفت ای موسی بسم الله الرحمن الرحیم لقد کفر الذین قالوا ان الله
فقیر و نحن الاغنیاء بدرستی که کافر شدند آن کسانی که کفتند که خدا درویش است و ما توانکر ما مال
شما میخواهیم از بهر آنکه ما درویش ایم نه از بهر آن می ستانیم از بهر آن میستانیم که تا بر فقرا صرف کنیم و خدای
تعالی از برای شما واجب کرده است خدای عز و جل میکوید ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم
و اموالهم بان لهم الجنة و کفت و اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا
الیه راجعون تا آخر آیت فرو خواند پس اشارت کرد بدان زر تا در سوراخی رفت که ازانجا بود پس کفت
با جماعت یکی کنید برادران مومن و از ایشان ما میبرید که چون شما بدیشان بپیوندید از ما باشید و اکر از ایشان

ما برید عصمت میان شما منقطع شود این مال برگیرید و بآن قوم رسانید که فرستاده اند که ما محتاج بدان
نیستیم و با خداوندان رسان که فرستاده اند و بگو برا اولیا و فقراء شیعه ما صرف کنند که چون بر شیعه
ما صرف کنند بما رسیده باشد و مکافات آن برما باشد پس گفت ای موسی تو و اصلعی نزد من آیید فرا پیش وی
رفتند صادق علیه السلام دست بر سر آن اصلع مالید موی بر آمد و ابولبابه را دانه اسفید در چشم بود و آب دهن
دران انداخت آن سفیدی برفت پس گفت این معجزه است که چون کسی از شما برسد که این به کرده گوید امام ما آنکه ما را
وداع کرد و ما ویرا وداع کردیم و او امام ماست تا روز قیامت بدران او که امام بودند و فرزندان او که امام باشند
و ما بشهر خود شدیم و بدیدن امام بر جمله خراسان مباهات می کردیم **معجزه هجدهم** سدید صیرفی گوید صادق
صلوات الله علیه بر دراز گوش نشسته بود و بمدینه میرفت گوسفندی از گله باز ایستاده بود و از دنبال دراز گوش
میدوید صادق علیه السلام دراز گوش را باز داشت تا گوسفند نزد وی رسید پس اشارت بگوسفند کرد که از چه بوده است
گفت ای پسر رسول خدای انصاف من ازین شبان بستان امام گفت بر تو چه جور و ظلم میکند که انصاف میخواهی گفت با من فجور میکند
صادق علیه السلام بانبیاء شبان برسید امام با وی گفت ای منحوس شوم چرا این گوسفند فجور میکنی و فساد که حق تعالی از تو
نه پسندد و از تو بیزار شود شبان گفت تو از جنی یا انسی یا ملایکه یا انبیا و رسل یا از شیاطین گفت از اینها که بر شمردی
نیستم ولی پسر رسول خدا ام اگر توبه کنی از بهر تو استغفار کنم و اگر توبه نکنی دعا کنم بر تو بسخط و لعنت که درین ساعت بتو
رسد و تو هلاک شوی شبان گفت توبه کردم یا بن رسول الله از آنچه میکردم از بهر من استغفار کن صادق علیه السلام گوسفند
گفت با گله شو که توبه کرد و عهد کرد که من بعد دگر مثل آن نکند که میگوید گوسفند میرفت و میگفت که گواهی دهم که خدا یکیست
و محمد رسول ویست و تو حجت خدایی بر خلق لعنت بر آنکس باد که بر شما ظلم کرد و انواع ازین معجزات بسیار است
اگر جمله یاد کنیم بتطویل انجامد بدین قدر اختصار کنیم دفع ملال را ترک کردیم اکنون مبتدا کنیم
باحتجاج وی و الله
اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

باب ششم

در ذکر احتجاج صادق صلوات الله علیه با جماعتی در انواع علوم در مجلس منصور

روایت کنند از هشام بن الحکم که ابن ابی العوجا در پیش صادق صلوات الله وسلامه علیه رفت و این ملعون زندیقی بود
صادق علیه السلام او را گفت مرا خبر ده که مخلوقی یا نه مخلوقی گفت نه مصنوعم یعنی مرا صانعی و خالقی نیست صادق علیه السلام
گفت اگر نه مصنوع بودی چگونه خواستی بود نه ترا صانعی آفریده است و نه تو مصنوعی وی زندیق منقطع شد
هیچ نگفت و بیرون رفت بعد از آن ابوشاکر دیصانی بیامد گفت ای صادق مرا دلیلی کن بر معبود من صادق علیه السلام
گفت بنشین کودکی اینجا ایستاده بود و خایه مرغ در دست داشت بازی میکرد صادق علیه السلام از کودک
بستد گفت ای دیصانی این حصن استوار بین این خایه که پوستی دارد درشت و در زیر آن پوستی تنک
و زیر آن فضه هست روان یعنی اسفیده و در میان آن زرده است نه اسفید در زرده مختلط میشود و نه
زرده در اسفید می آمیزد و بر این حالت نه چیزی مصلح از آن بیرون می آید که خبر دهد از صلاحیت آن
و نه مفسدی از بیرون در اندرون رفت که خبر دهد از فساد آن نمی دانند که از برای تو آفریده اند
نه از برای ماده اشکافته میشود مثل الوان طاوس از آن بیرون می آید او را هیچ مدبری نیست از
ذات خود چنین می باشند یا مدبری هست او را که چنین حصنی آفریده است بقدرتی که در وی راه
نیست و چندین رنگ در وی مرکب کرده است و هر یکی را طبعی و رنگی داده این چنین کسی را دست دهد
که وی صانع باشد و این دلیل هستی وی است تعالی الله ابوشاکر لحظه سر در پیش افکند و فکری میکرد
پس سر برداشت گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ
وَرَسُولُهُ و گواهی دهم که تو حجت خدایی بر خلق و امامی بر حق و من توبه کردم از آنچه میگفتم و این ابوشاکر
زندیقی بود بر دست صادق علیه السلام توبه کرد و مسلمان شد الحمد لله روایت کنند از هشام بن الحکم
که گفت در مصر زندیقی بود و آوازه صادق صلوات الله وسلامه علیه می شنید که میگفتند که وی علمی و فضلی دارد

بغایت

بغایت و در عصر همتای وی نیست از مصر قصد مدینه کرد چون بمدینه رسید احوال وی پرسید گفتند بمکه
رفته است زندیق از مدینه عازم مکه شد بدنبال صادق علیه السلام چون بمکه رسید امام در طواف بود و ما بنزد
با وی بودیم زندیق پیش صادق علیه السلام آمد و سلام کرد صادق علیه السلام گفت نام تو چیست با آنکه بمعجز
نام وی میدانست که چیست مقصود وی آن بود تا ویرا متنبه کند گفت نام من عبد الملک گفت کنیت تو چیست گفت
ابو عبد الله گفت آن ملک کدامست که تو بندهٔ اوی از ملوک آسمانست یا از ملوک زمین و خبر ده مرا که پدر تو بندهٔ
ملک آسمان یا بندهٔ ملک زمین زندیق هیچ جواب نگفت صادق علیه السلام گفت چون از طواف فارغ
شوم نزد من آی چون صادق علیه السلام از طواف فارغ شد زندیق بروی آمد و ما پیش صادق نشسته بودیم
یعنی هشام که ناقل است مر این حدیث را با جماعت موالیان امام علیه السلام گفت میدانی که زمین در زیر ما هست
گفت بلی گفت تو در زیر زمین رفته زندیق گفت نه گفت میدانی که در زیر زمین چیست گفت نمی دانم اما گمان
من چنانست که زیر زمین هیچ نیست صادق علیه السلام گفت ظن عجز بود چون یقین نشود پس گفت علیه السلام
بر آسمان رفته گفت نه گفت میدانی که در آسمان چیست گفت نه گفت بمشرق رفته گفت نه گفت بمغرب رفته
و رسیده گفت نه میدانی که از پس مشرق و مغرب چیست گفت نه صادق علیه السلام گفت این عجبست که
باسمان و زمین نرسیده و مشرق و مغرب نمیدانی که از پس آن چیست و تو انکار میکنی از آنچه پس مشرق
و مغربست و از آنچه در آسمانست و عاقل نشاید که انکار چیزی کند که نداند زندیق گفت این کس
با من نگفت جز از تو صادق علیه السلام گفت از ان بگشتی سنگ چنان باشد و یا شد که نه چنان باشد گفت
ممکن بود صادق علیه السلام گفت ای شخص کسی که جاهل بود او را حجت نباشد بر آنکه عالم بود ای مصری فهم کن که
آنچه من میگویم و نمی بینی که آفتاب و ماهتاب شب و روز میگردند و میروند و باز می آیند مضطرب الحال
و اینها را جای نیست و جز ازان موضع که درش اند اگر ایشان قادر بودندی برانکه بروند چرا باز می آیند
و اگر ایشان را اختیار بودی چرا روز شب نمی شود و شب روز ای مصری خدای عز و جل ایشان را بیافریده است

و مسخّر امر خود کرده است و آنچه شما ظن می برید که آن دهر است اگر زمانه ایشان را می برد چرا باز نیارد
و اگر ایشان را آورد چرا باز نمی برد نه بینی که آسمان برداشته است و زمین فرو نهاده است که آسمان بر زمین
نمی افتد و زمین بر سر او نمی افتد خدای تعالی مدبّر است ایشان را که نگه میدارد و قدرت و کمال خود و خالق و مبدع
و مدبّر ایشانست زندیق بر دست صادق مسلمان شد و او را به هشام الحکم سپرد تا او را توحید و شریعت بیاموزاند
که او را کامل کرده بودند **روایتست از ثقات معتبر و راویان مشهور که** زندیقی پیش صادق علیه السلام
آمد و از وی سؤالهای بسیار کرد و جمله را جواب داد اگر جمله یاد کنیم به تطویل انجامد اما اندکی از جمله سؤالات وی یاد
کنیم از بهر احتیاج کتاب زندیقی گفت از بهر چه خمر حرام است و هیچ لذتی ورای آن نیست صادق علیه السلام
گفت از بهر آنکه ام الخبائث است و چون مرد مست شد از وی جز شر و فساد به وجود نیاید و خدای را نشناسد
زیرا که در آن وقت ترک معصیت نکند و قطع رحم کند زیرا که آن زمان زمام وی در دست شیطانست و او را
میکشد چنانکه میخواهد تا اگر او را فرماید که سجده بت کن فرمان برد و دیگر آنکه از طاعت دور میشود و به معصیت
نزدیک و جمله گناه در خانه نهاده است و در آن خانه بسته است و کلید آن خانه خمر است و چندین فساد
از وی حاصل میشود اگر جمله تقریر کنیم ترا ملال خیزد از شنیدن آن اندکی گفتیم دیگر زندیقی گفت از بهر چه خون
ریختن حرامست گفت از بهر آنکه دل سخت کند و رحمت از دل ببرد و گونه را بگرداند و جذام حاصل شود
و قطع رحم بود و قطع رحم حرامست گفت مرده چرا حرام است گفت زیرا که جذام از وی پیدا شود گفت مردار
چرا حرام کرده است تا فرق باشد میان آنکه او را تسمیه گفته باشند یعنی بنام خدای و میان آنکه بمیرد و نیز
خون مرده چون در تن او مرده شد از خوردن آن رنجها و علتها پدید آید و از حکمت دور بود و نشاید که حکیم
کاری که آن از حکمت دور بود گفت ماهی مرده است و می خورند گفت کشتن ماهی آنست که او را از آب بیرون
آورند زنده بود و رها کنند تا بمیرد و نیز او را و ملخ را خون نیست تا در تن ایشان مرده شود و از آن رنجها خیزد
از این سبب حلال است گفت چرا زنا حرام کرده است گفت از بهر آنکه در آن فساد مواریث است و انقطاع نسل

وزن ندانند که از که آبستن است و فرزند ندانند که پدر وی کیست و خویش و قرابت وی کیست گفت لواطه چرا حرام
کرد گفت از بهر آنکه اگر لواطه حلال بودی مردان بدان مشغول شدندی از لذت و شهوت و بدین سبب تولد
در جهان کم شدی و نسل منقطع شدی و امت رسول صلی الله علیه و آله از امت دیگر امتان کمتر بودی گفت چرا
مباشرت بهایم حرام کرد گفت از بهر آنکه مرد آب خود ضایع کرده باشد و اگر بهایم آبستن شود غیر
شکل آدمی بوجود آید و اگر مباح کردی اکثر خلق بدان قناعت کردندی و هر یک خر از گوشتی بار داشتندی
و بدان شهوت می راندندی و نسل منقطع شدی و خدای تعالی زنان را از بهر مردان آفریده تا مونس ایشان باشند
و موضع شهوت ایشان و مادر فرزند ایشان باشند و نجابت پسندیده باشد و انسان هم جنس و نوع
یکدیگر اند و حیوان نه از نوع انسانست زندیق گفت چون مجامعت بر زن حلال باشد چرا غسل واجب میشود
● صادق علیه السلام گفت جنابت بمنزلت حیض است از بهر آنکه نطفه آدمی خونی است تمام باشد و جماع نبود
الا بحرکتی و شهوتی سخت البته چون مرد فارغ شد رایحه ناخوش یابد و ویرا از ان نفره آید و دیگر
آنکه بوقت انزال منی مرد مرده میشود تا منی از وی جدا میشود آنکه با خود آید بدین سبب غسل واجب
شد تا آن بوی ناخوش و نفرت ازو برخیزد و دیگر آنکه آدمی بوقت مردن چون وفات یافت از وی
جدا میشود بدین سبب غسل بر مرده واجب میشود و حق تعالی چنین امر کرده است که طهارت کند از بهر
جنبی زندیق گفت انرا دلیل باید گفت این عالم اکبر و اصغر از تدبیر ستارگان است کواکب ست گانه ا
تدبیر صانع صادق علیه السلام گفت انرا دلیل باید گفت این عالم اکبر و اصغر از تدبیر ستارگان است
که در افلاک میگردند از پی یکدیگر بخلاف آن نمی توانند بود و توقف نمی توانند کرد گفت ایشان بر مثل بندگانند
با مور زیرا که ایشانرا میفرمایند و نهی میکنند اگر ایشان بودندی از حال خود بنگردیدندی و تغیر بدیشان روا
نبودی و انتقال و زوال برایشان روا نبودی اگر کسی گوید که همیشه تناسل و توالد بوده قرنی میروند
و قرنی می آیند اعراض و امراض ایشانرا هلاک میکنند فرق آن از ان اول خبر میدهد همیشه برین طریق یافتیم

بمنزلت درختان و نبات که در هر زمانی حکیمی دانا ظاهر شود و خلق را مصالح ایشان بیاموزانند دانا بود تالیف کلام سخنی
چند فصیح زین سکانه جمع کند و بخلق آورد ایشان را بکارها خیر فرماید و از بدها و فساد باز دارد تا فساد در
عالم ظاهر نشود و خلق یکدیگر را نکشند صادق علیه السلام گفت آنکه دیگرا دما بوجود آید و فردا خواهد
رفت چگونه عالم بود بدانچه گذشت و بدانچه خواهد آمدن و این انسان از دو حال بیرون نبود یا خود را
بیافریند یا دیگری وی را بیافریند یا خود همیشه بوجود بود اگر آنچه نباشد چیزی نتواند آفریند زیرا که او نه چیزی
بود که چیزی تواند آفریند و آنکه نبود پس بوجود آید و نداند که ابتداء او چون بود و اگر انسان قدیم بودی
حوادث در وی پدید نیامدی و بطول ایام متغیر نشدی و نیز نگردیدی با آنکه ما می‌بینیم که بنایی بی
کلکی کرنجی نتواند بود و دری بی درودگر و نقشی بی نقاش و جسمی بی موثر اگر کسی گوید که پدر مرا بیافریند گوییم که پدر را
که آفریند و اگر پدر می‌آفریدی چنان بیافریدی که خود خواستی از جمال و خوبی و درازی و کوتاهی و نر و ماده
و عمر و توانا بدو ندادی و رنج و بیماری و جوانی و پیری از او باز داشتی و رها نکردی که بمیرد زیرا که هر که بر
آفریدن قادر بود و روح در تن وی روان کردن تواند در دفع مرگ و باز آوردن او قادر بود چنانکه خواهد
سوالات این زندیق و جوابات که صادق علیه السلام داده است بسیار است بدو جزو باخر نرسد اما بدین قدر
اختصار کنیم تا ملال ننماید و نیز سوالی چند از غیر این زندیق یاد کنیم تا مربوط بود سخن گفتن والله اعلم

فصل در ذکر نوزده مسئله که صادق صلوات الله وسلامه علیه

از طبیب هندی پرسید در مجلس منصور و طبیب جواب این مسئله نتوانست داد روایت کند صهیب
بن عباد از پدرش از ربیع از منصور که گفت روزی صادق علیه السلام پیش منصور خلیفه آمد طبیبی هندی
پیش منصور بود و کتاب طب میخواند صادق علیه السلام می‌شنید چون هندی فارغ شد بصادق علیه السلام
گفت ای ابو عبدالله از این علم که با من است و من میدانم چیزی میخواهی امام گفت نه از بهر چه گفتی زیرا که آنچه با من
است بهتر از آنست هندی گفت آن چیست که با تو است گفت مداوات گرم بسرد کنم و مداوات سرد بگرم

و خشک

وخشک به و نیز بخشک و مشیت آن با خدای تعالی اندازم و استعمال قول رسول صلی الله علیه وآله کنم معده خانه درد است
و پرهیز کردن داروی تمامست و بر هر نفسی آن ده که عادت داده اند زنده است هندو گفت طب خود اینست
صادق علیه السلام گفت می پنداری که من این از کتب طب فرا گرفته ام گفت بلی صادق علیه السلام گفت
نه والله بلکه این علم از خدای تعالی فرا گرفته ام پس بگوی مرا خبر ده که من عالم ترم بطب یا تو هندو گفت من
عالم ترم بطب که تو صادق علیه السلام گفت چیزی از تو می پرسم مرا جواب ده گفت بپرس سؤال
اول گفت از بهر چه جای استخوان در سر است گفت نمیدانم دوم گفت از بهر چه موی بالای آن بنهاد گفت نمیدانم سیوم
چرا پیشانی از موی خالی کرده است گفت نمیدانم چهارم گفت چرا خطها در پیشانی نهاد گفت نمیدانم
پنجم گفت از بهر چه ابروها از بالای چشم نهاد گفت نمیدانم ششم گفت چرا چشمها چون بادام کرد گفت نمیدانم
هفتم گفت چرا بینی را میان هر دو چشم نهاد گفت نمیدانم هشتم گفت چرا سوراخ بینی از زیر
کرد گفت نمیدانم نهم گفت چرا لبها پهن کرد دهم دندانها پیش تیز کرد و دندان ناب دراز
گفت نمیدانم یازدهم گفت چرا مردان را ریش داد گفت نمیدانم دوازدهم گفت چرا بر کف
دست موی نیست گفت نمیدانم سیزدهم گفت چرا در موی و ناخن حیات نیست گفت نمیدانم چهاردهم
گفت چرا دل چون دانه صنوبر کرد گفت نمیدانم پانزدهم گفت چرا شش بدو پاره کرده است و حرکت
وی در موضع خود باشد گفت نمیدانم شانزدهم گفت چرا جگر را حدبه کرد یعنی پشت برآمده گفت نمیدانم
هفدهم گفت چرا گرده ها را چون لوبیا کرد گفت نمیدانم هجدهم گفت چرا پیچیدن زانو از پس کرد
گفت نمیدانم نوزدهم گفت چرا میان قدمها باریک نیست گفت نمیدانم الجواب صادق علیه السلام
گفت لیکن من میدانم هندو گفت مرا خبر ده از این معنی که جمله حکمت است و مرا معلوم نیست صادق گفت اول
جای استخوان در سر از بهر آن نهاد که مجوف است اگر در آن فصل نباشد زود تر شکسته شود و چون در میان وی
فصلی و جدایی باشد آن دیرتر شکند دوم موی سر از بالای آن نهاد تا بواسطه موی روغن بدماغ برسد

وبخار از دماغ واز مشام بیرون می آید و دفع گرما و سرما میکند که از بیرون بدو میرسد سیوم
پیشانی را از موی خالی کرد از بهر آنکه منصب نور است از دماغ نور بدانجا میرسد و از انجا بچشم چهارم
خطوطی که در پیشانی نهاد تا عرق که از سر فرو آید در انجا بایستد و در چشم نرود چندانکه شخص او را پاک کند
مثل جویها که آب در آن باز ایستد پنجم ابروها در بالاء آن نهاد تا بقدر لعاب نور را رد کند بر آیینی
هر قسمی از آن چشم باشد زیرا که اگر ابرو نبودی ناگاه روشنی آفتاب یا چراغ وغیره بر چشم افتادی
تباهی در وی پدید آمدی حاجب را باره چشم گردی تا گرد و خاک در وی کمتر رود و حاجب انرا دفع کند ششم
چشمها را همچون دو بادام کرد تا میل در آن برود بدارویی که در وی میکشند و درد از آن بیرون می آید
و اگر گرد بودی یا چهار سوی میل در آن بهتر رفتی و دارو بدان نرسیدی و رنج از آن بیرون نیامدی
هفتم سوراخ بینی از زیر کرد تا رنجها که از دماغ فرو آید بیرون آید و بویها بمشام رسد و اگر سوراخ
بینی از بالا بودی رنج از وی فرو نیامدی و بویها بر بالا نرفتی هشتم شارب و لب از بالای دهان
بنهاد تا منع آن بکند که از دماغ بیرون آید و اگر نه این بودی آنچه از دماغ فرو آمدی در دهان رفتی طعام
و شراب بد و منغص شدی و اینها منع میکند تا او را از خود دفع میکنند نهم مردار بپوشش بداد
تا پیش نفی شود از عورت برهنه کردن و نمودن و نیز فرق باشد میان مرد و زن دهم
دارو را پهن کرد تا طعام بدان تواند خاییدن یازدهم نابها را دراز کرد تا اضراس و اسنان را استوار
کنند مثل استونها در بناها و دندانها پیش تیز کرد که چیزها بدان بگزند دوازدهم کفها را خالی کرد از موی
که لمس اشیا بکفها میکنند اگر بران موی بودی چیزی نرم از درشت نشناختندی و پیش وی یکسان
بودی سیزدهم موی و ناخن را از بهر آن از حیات خالی کرد که چون دراز شوند زشت باشند اگر
حیات در وی بودی چون ناخن بچیدندی یا موی بتراشیدندی برنج آمدی و مجلس از درد از آن بتر بدی
و قبیح بودی درازی آن ازین سبب حیات در وی نهاد جواب مسئله چهاردهم

و دل را

و دل را مثل دانه صنوبر کرد از بهر آنکه سرش بزیر است و سرش را با رکاب کرد تا در میان ششش برود
و راحت می یابد از سردی ششش تا دماغ بجوشید نشود از حرارت دل و دل را اگر آمد افزاید و مغز را
سرد تا سر وی مغز بدل میرسد و اگر نه دل بسوختی و گرمی دل خرمی رساند و اگر نه سرد شدی و چون
دماغ فسرده شود آدمی هلاک گردد و ششش را مروحة القلب خواند و از برای دو بار آفریند تا آنجا تکیه
بروی زفته است در میان آن باشد را دندمی باید بحرکت ششش که چون باد بیزن است مر دل را
جواب مسئله پانزدهم و جگر را تیز پشت کرد از بهر آنکه معده سنگی است و بر سر جگر است تا دست
و جگر را می فشارد تا بخاری که در وی است بیرون می آورد جواب مسئله شانزدهم و کرده را مثل دانه
لوبیا کرد که مصب منی بر اوست نقطه بعد از نقطه که اگر گرد بودی یا چهار سو نقطها اولین دفع آن دوم
نکردی شخص فاعل لذت نیافتی از بیرون آمدن آن زیرا اگر منی از پشت مهرها فرو می آید تا بمثانه وی رسید
همچون بندق شود که از کمان گروهه بیندازند جواب مسئله هفدهم و پیچ زانوها از پس کرد از بهر
آنکه آدمی از پیش میرود چون پیچ زانوها از پس بود حرکات معتدل باشد و اگر نه چنین بودی و از پیش بودی
بیفتادی و بر نتوانستی خواستن باشکسته هجدهم و میان قدم با رکاب کرد از بهر آنکه سر چه بیکبار
در زمین افتد گران شود مثل سنگ آسیای گران اگر بر کناره افتاده باشد کو دلی از ابتوان انداختن و چون
بر روی افتاده باشد بر گرفتن آن دشوار بود هند و از بن تقریر حکمت و بلاغت وی حیران شد گفت این علم از کجا
آموخته صادق علیه السلام گفت از پدر و پدر بر پدر تا بامیر المومنین علی و از امیر المومنین علی از رسول صلوات الله
علیه و علیهم اجمعین و رسول که جدم است از جبرئیل علیه السلام و وی از رب العالمین است و آن خدایی است
که اجسام و ارواح آفرید هند گفت راست گفتی و من گواهی دهم که خدا یکیست بی شریک و بی مثل و محمد بنده
و رسول اوست و تو عالم اهل زمانه و مسلمان شد بحضور منصور خلیفه و حاضران خدم از وزرا و نواب و حجاب
از فصاحت و علم او متحیر شدند که مثل این از کس نشنیده بودند سوال ابو حنیفه که از صادق علیه السلام کرد

روایت کنند از مصعب بن یزید از ابو عمرو الزهری و بعضی از اصحاب شیعه که چون صادق علیه السلام را
نزد ابوجعفر الدوانیقی آوردند خبر نزد آمد ابو حنیفه بقومی از متعلقان خود گفت برخیزید تا پیش امام
رافضیان رویم و مسایلی چند از وی بپرسیم و او را متحیر گردانیم تا این همه برخواستند و در اندرون رفتند
سلام کردند جواب شنیدند و بنشستند چون صادق علیه السلام دید که آن قوم احترام کردند ابو حنیفه را
امام پرسید که این شخص کیست گفتند ابو حنیفه متکلم اهل کوفه صادق علیه السلام گفت یا حنیفه چرا با اصحاب خود گفتی
برخیزید تا پیش امام رافضیان رویم و من مسایلی چند از وی بپرسیم که او را متحیر گردانم چنانکه او جواب نتواند گفت
گفت راست گفتی که چنین بود نفس من فدای تو باد صادق علیه السلام گفت ای ابو حنیفه کلام تو از دو حال بیرون
نیست یا راست گفتی یا دروغ اگر راست است که ما امام رافضیانیم غیبت باشد و خدا و رسول از آن نهی کرده است
و اگر دروغ گفتی بهتان باشد و حق تعالی بهتان عظیم میخواند سبحانک هذا بهتان عظیم بدو وجه سخن تو
محال است و اگر استحالی از آن نخواهی کافر مرده باشی ابو حنیفه از آن سخن که گفته بود خوار و خجل شد
صادق علیه السلام گفت بپرس ای ابو حنیفه تا چه خواهی پرسیدن **سوال** ابو حنیفه گفت مرا خبر ده که شما را
بچه تفضیل نهادند بر دیگران موجز بگو **الجواب** گفت ما را بدان تفضیل نهادند بر دیگران که جمله
امت تمنا کنند که از ما باشند و ما تمنا نکنیم که از دیگران باشیم او و اصحابش گفتند والله که جواب سوال گفت
موجز و مختصر گفت **جواب** پس گفت مرا خبر ده از قول رسول صلی الله علیه و آله که گفت امر و معروف
کنید و نهی از منکر و اگر نه خدای تعالی اشرار را بر شما مسلط کند اخیار شما دعا کنند مستجاب نباشد امام
ابوحنیفه را گفت امر معروف نزد تو چیست گفت نزد ما آن بود که شخصی را ببینی که بعصیان مشغول است او را
از آن منع کنی **الجواب** صادق علیه السلام گفت این نه امر معروفست و نه نهی منکر این چیزی است که فرا
پیش داشت ابوحنیفه گفت پس امر معروف کدامست و نهی از منکر گفت علیه السلام ای ابوحنیفه آنکس معروفست
در آسمان و زمین امیر المومنین **علی** بن علیه السلام است ابو حنیفه گفت منکر کیست گفت منکر آنانند

که بر او

که برا و ظلم کردند وحق او بپوشیدند وخلق را برو غالب ایدند یعنی مشوج سه کانه واتباع ابوحنیفه گفت مرا

خبر ده. **سوال** از قول خدای عز وجل **ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ** این نعیم کدامست

که از ان سوال خواهند کردن گفت نزد تو چیست یا باحنیفه گفت امن در اهل و قبیله و صحت تن و قوت

خاطر گفت یا باحنیفه اگر خدای تعالی ترا باز دارد روز قیامت از بهر هر طعامی که خورده باشی یا از بهر ترابی

که چشیده باشی پس ایستادن تو دراز شود ابوحنیفه گفت پس نعیم چیست گفت نعیم مائیم اهل که خدای تعالی شما را

از ضلالت برهانید ورا نجات نمودیم وعلم بخلق اموزانیدیم تا از جهل بیرون آمدند واز امامت و

وخلافت ما سوال خواهد بود که که از ما دور شده است وکه بما نزدیک شد وسوال از دوستی و محبت

ماست که حق تعالی از ان کند وهر که از ما دور شد بدوزخ نزدیک شد وهر چه بما نزدیک شد از دوزخ

دور شد وبهشت جا و دان ویرا بود بیشک وشبهت **سوال** گفتند مرا خبر ده که سلیمان علیه السلام

چرا از مرغان هدهد را طلب میکرد ومی یافت گفت هدهد آب در زیر زمین بیند چنانکه روغن در شیشه

ببیند ابوحنیفه بخندید گفت ظفر یافتم بر تو صادق علیه السلام گفت بچه ظفر یافتی ای ابوحنیفه گفت

گفت هدهد چگونه آب در زمین بیند که او تله در زیر خاک نمی بیند تا گلوی وی میگیرد و کودکان

او را میگیرند گفت ای ابوحنیفه نمیدانی که چون قدر درآید نمیبیند تو بصر کور شود چنانکه چشم تو کور

کردند درین مسئله که پرسیدی ومعنی آن خود ندانستی وبدان واقف نبودی تا نزد اصحاب خود فضیحت

شدی وایشانرا معلوم شد که تو چیزی نمیدانی و نه عقل و بصر داری و با دراک آن و مسایل شرعی نپرسیدی

ونخواهی رسید وای بر تو که خلق را گمراه کرده وچیزی بخلق می آموزی که بدان عالم نیستی ترک این مذهب

واعتقاد بکن که فاسد است وطریقه پیش گیر که امان تو از آتش دوزخ باشد وازین نوع بسیار گفت والله اعلم

روایت کنند از بشر ابن یحیی العامری از ابن ابی لیلی که گفت من و ابوحنیفه در پیش صادق علیه السلام

رفتیم مرا نشاندند پس مرا گفت یا ابن ابی لیلی این کیست گفتم ابوحنیفه و او را رایی و بصیرتی هست گفت علیه السلام

گفت مگر اینک قیاس میکند گفتم بلی گفت ای ابوحنیفه می توانی که قیاس سر خود بکنی گفت نه گفت پس قیاس چیزی
نتوانی کرد صادق علیه السلام [گفت] میدانی که شوری آب چشم چه و از چیست و تلخی آب گوش و سردی آب بینی
و خوشی آب دهن میدانی که از بهر چه این چنین نهاده است ابوحنیفه گفت نمیدانم سؤال صادق علیه السلام
کدام کلمه است که اولش کفر است و آخرش ایمان ابوحنیفه گفت نمیدانم ابو لیلی گفت نفس من فدای تو باد ما را در جهل
مگذار و تاریکی از آنچه گفتی ما را معلوم گردان الجواب صادق علیه السلام گفت خبر داد مرا پدرم از پدران خود
که رسول صلی الله علیه و آله گفت اول چشمهای آدم از پیه آفریده است و شوری در آنجا نهاده است اگر شور نبودی پیه
در تابستان بگداختی و در زمستان افسرده شدی و دیگر هر چه در آن افتد آن شوری آنرا بگدازاند از این جهت
آنرا شور آفرید دوم چرک گوش را تلخ گردانید تا حجاب دماغ باشد چون حیوان در گوش رود از بوی تلخی
گوش باز گردد یا بمیرد و اگر آب تلخ نبودی جانور بدماغ رسیدی شخص هلاک شدی و گوش را مثل منار آفرید
که اگر ناگاه بانگی عظیم شنود هلاک نشود و از این سبب راه وی پیچاپیچ آفرید و این عظیم حکمتی است سیوم
آب بینی را سرد و گنده آفرید تا حجاب دماغ بود و اگر سردی در بینی نبودی مغز از تپش دل بسوختی و بگداختی
و فرود آمدی و شخص هلاک شدی و دیگر که گنده آفرید تا هر بویی و طعمی که بدان رسد طعم و بوی وی بداند
چهارم عذوبت و خوشی در دهان نهاد تا آدمی لذت طعام و شراب داند و اگر نه چنین بودی
عیش آدمی منغص بودی پنجم از کلمه اولش کفر است و آخرش ایمان کلمه لا اله الا الله است پس با بوحنیفه گفت
بر تو باد که قیاس نکنی من از پدرم شنیدم و او از پدران که رسول صلی الله علیه و آله گفت که هر که قیاس کند
در شریعت خدای عز و جل فردای قیامت او را قرین ابلیس کند از بهر آنکه اول کسی که قیاس کرد در دین ابلیس علیه اللعنه
بود که گفت من از آدم علیه السلام بهترم مرا از آتش آفرید و آدم را از خاک ای ابوحنیفه نصیحت میکنم که از رای
و قیاس دور شو و ترک کن که دین خدا بقیاس ننهاده اند و بروایتی دیگر آمده است که چون ابوحنیفه
در پیش صادق علیه السلام رفت گفت تو کیستی گفت ابوحنیفه ام مفتی اهل عراق گفت بچه فتوی میدهی گفت بکتاب

خدای

خدای عالمی و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و خاص و عام میدانی گفت بلی **سوال** صادق علیه السلام
گفت مرا خبر ده از قول خدای تعالی وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ وَأَيَّامًا آمِنِينَ کدام
موضع است ابو حنیفه گفت میان مکه و مدینه است صادق صلوات الله و سلامه علیه روی با قوم او کرد و گفت سوگند
میدهم شما را که هرگز در میان مکه و مدینه رفته اید که شما را از مال و نفس ایمن بوده اید گفتند بلی بار صادق علیه السلام
گفت یا با حنیفه خدای عز و جل نگوید الا حق خبر ده مرا از قول خدای وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا کدام موضع است
گفت بیت الله الحرام صادق علیه السلام روی بقوم کرد گفت سوگند میدهم شما را که میدانید که عبدالله زبیر و سعید بن
جبیر در کعبه رفتند و از قتل ایمن نبودند حجاج بن یوسف ایشان را بیرون آورد و صلب کرد یعنی بیاویخت گفتند چنین
بود صادق علیه السلام گفت ای ابو حنیفه گفت مرا علم قرآن نیست من قیاس نیک میدانم و بدان کار کنم صادق علیه
گفت نظر در قیاس کن اگر صاحب قیاسی مرا خبر ده که نزد خدای تعالی قتل بزرگتر یا زنا ابو حنیفه گفت قتل بزرگتر و عظیم
تر صادق علیه السلام چرا در قتل دو گواه بس است و در زنا چهار گواه می باید و گر گفت نماز فاضلتر یا روزه
ابو حنیفه گفت نماز صادق علیه السلام گفت چرا بر حایض قضاء نماز واجب نیست و قضاء روزه واجب
و بقیاس تو چون نماز از روزه فاضلتر می باید که قضاء آن فاضلتر و لازم بود و دیگر گفت بول پلیدتر بود یا منی
گفت بول امام علیه السلام گفت بر قیاس تو که میگویی که بول پلیدتر است می باید که غسل از بول واجب بودی و از
منی گفت امام علیه السلام گفت بر قیاس تو که میگویی که بول پلیدترست می باید که غسل از بول واجب بودی و از منی
وضو و خدای عز و جل از منی غسل واجب کرد ابو حنیفه گفت من صاحب رای ام صادق علیه السلام گفت شخصی بنده
آزاد کرد و بنده را زن داد و خود نیز زن کرد و در یک شب خود و بنده از او داماد شدند و وطی زنان کردند
بعد از آن هر دو بسفر رفتند و زن بنده و خواجه هر دو در یک خانه می باشند و هر یک پسری آوردند خانه بر سر زنان
فرو آمد و هر دو زن بمردند و کودکان زنده اند در رای تو کدام خواجه است و کدام بنده و کدام مورث
و کدام وارث ابو حنیفه گفت من صاحب حدود ام صادق علیه السلام گفت چه گویی در کوری که چشم بینا بر کند و دست

بریده که دست شخصی ببرد حکام ایشان در حدود چون باشند ابوحنیفه گفت من مردی‌ام که علم مبعث
انبیا صلوات الله علیهم نیک دانم صادق علیه السلام گفت واخبر ده از قول خدای تعالی لَعَلَّهُ یَتَذَکَّرُ
اَوْ یَخْشیٰ از تو مغیبش شک بود گفت بلی صادق علیه السلام گفت از خدای هم شک باشد ابوحنیفه گفت
نمیدانم که تو نه از آن قومی که کتاب خدای تعالی بتو میراث رسیده است دیگر دعوی کردی که صاحب قیاسی و اول
من قاس ابلیس این قیاس ابلیس کرد و تو خود را با ابلیس مقابل کردی بالکه بکتر و از قیاس نیز سوال کردم جواب
آن ندانستی و دیگر دعوی کردی که صاحب رایی آن رای رسول صلی الله علیه وآله بود که صواب بود و از دیگران
خطا حکم کن میان ایشان بدآنچه بتو نموده است و دعوی کردی که صاحب حدودی و آنکه احکام حدود
بدیشان فرستاد و ندار تو عالمتر و تو خود از آن نیز خبر نداری و دعوی کردی که علم مبعث انبیا میدانم
و غربت خاتم الانبیا صلوات الله علیهم از تو عالمتر بمبعث و از آن هیچ اثر بتو نرسیده است
و تو از آن بی خبری و آن مارا معلوم شد که غربت چه خلق ایم اگر نه آن بودی که قوم گویند که ابوحنیفه
در پیش پسر رسول خدای رفت و هیچ از او نپرسید من هیچ سوال از تو نکردمی اکنون قیاس کن اگر صاحب
قیاسی ابوحنیفه گفت من بعد ازین قیاس نکنم در دین صادق علیه السلام گفت حب جاه و ریاست
ترا نگذارد که ترک قیاس کنی و این قصه دراز است دگران کتابت است تا شیعه را تنبیه بود و یقین افزاید والله

روایتست از یونس بن یعقوب که جماعتی نزد صادق صلوات الله علیه

بودند و هشام بن الحکم درمیان ایشان و او جوان بود ابوعبدالله صادق علیه السلام گفت با هشام خبر ده
مرا که با عمرو بن عبید مناظره چون کردی هشام گفت نفس من فدای تو باد من شرم دارم در خدمت
تو سخن گفتن و زبان من کار نکند صادق علیه السلام گفت چون ترا چیزی فرمایم مطیع باشی اَطِیْعُوا اللّٰهَ
وَاَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ وَاُوْلِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ اولوالامر مائیم طاعت ما داشتن واجبست
هشام گفت ترا است و من فرمان بردار توام هشام گفت یا بن رسول الله شنیدم که در جامع بصره عمرو بن عبید

می‌نشیند

می‌نشینند و جماعتی خبری میخوانند این حال بر من سخت آمد از کوفه بیرون رفتم چون به بصره رسیدم روز
آدینه بود و حلقهٔ بزرگ دیدم گرد عمرو بن عبید در نشسته و عمرو شمله‌ای سیاه در میان بسته و شمله‌ای دیگر
در خود پیچیده و مردم از وی سوال کردند من در میان مردم رفتم و آخر همه بر زانو نشستم پس گفتم ای عالم
من مردی غریبم دستوری میدهی که از تو سوالی کنم گفت بپرس گفتم ترا چشم هست گفت ای پسر این چه سوال است
که تو می‌پرسی گفتم مسئلهٔ من اینست گفت بگوی ای پسر اگر چه این سوال احمقانست گفتم جواب من در آن بده گفت
بپرس تا جواب دهم گفتم ترا چشم هست گفت بلی گفتم از بهر چیست گفت از بهر آنکه بدان چیزها ببینم از الوان
و اشخاص گفتم بینی داری گفت بلی گفتم بدان چه کنی گفت بوییها بدان شنوم گفتم زبان داری گفت بلی گفتم
بدان چه میکنی گفت بدان سخن گویم گفتم گوش داری گفت بلی گفتم بدان چه میکنی گفت بدان آوازها شنوم گفتم
دستها داری گفت بلی گفتم از بهر چه گفت تا بدان چیزها فرا گیرم و نرم از درشت بشناسم گفتم پایها داری
گفت بلی گفتم از بهر چه گفت تا بدان آمدن و شدن کنم و از موضعی بموضعی نقل کنم گفتم دهان داری گفت بلی
گفتم از بهر چه گفت تا بدان طعام خورم و لذتهای مختلف بدان بدانم و بشناسم گفتم دل داری گفت بلی گفتم
از بهر چه گفت از بهر آن تا بدان تمیز کنم از حالاتی که بجوارح رسد گفتم این جوارح مستغنی اند از دل گفت نه
گفتم چون این جوارح در شکی افتد در بویی که شنیده باشند یا در ذوقی که چشیده باشند حوالت بدل
کنند دل از آن یقین کرداند و شک زایل کند گفتم پس وجود دل از بهر شک جوارح است گفت بلی گفتم پس
از دل گریز نیست که اگر دل نباشد جوارح را یقین حاصل نشود گفت بلی گفتم ای بزرگوار خدای تعالی
جوارح را بی امامی نگذاشت و دل را امام جوارح کرد تا در حال شک با آن باز میگردند تا ایشان را یقین حاصل
میباشد و شک زایل میکند چگونه حق سبحانه و تعالی خلق عالم را در شک و حیرت و ضلالت بگذارد و
و از بهر ایشان امامی نصب نکند که در حال شک و حیرت و ضلالت با وی گردند و احکام دین و مشکلات
از وی پرسند بگذارد و از بهر جوارح تو نصب امامی کرد تا در حال شک با او میگردی و از طلب یقین میکنی

هشام گفت عمرو بن عبید خاموش شد و مجال سخن گفتن نداشت و هیچ نگفت بعد از زمانی اندیشه میکرد آنکه
گفت مگر تو هشامی آنکه مرا در گفت با وی مجالست کرده گفتم نه گفت تو از کجایی گفتم از بصره پس گفت تو
هشامی آنکه مرا در کنار گرفت و پیش خود بنشاند و بعد از آن کسی را از وی سوال نکرد صادق علیه السلام بخندید
گفت ای هشام این که بتو آموزانید گفتم یا بن رسول الله این چنین بر زبان من برفت بی آنکه از کسی آموخته
صادق علیه السلام گفت ای هشام بحق خدا و رسول و بدران من که آنچه تو گفتی در صحف ابراهیم و موسی
صلوات الله علیهما نوشته است و بغایت معروف و مشهور است پیش ما ائمه اکنون مبدا کنیم بکنیت و القاب

باب شصت نهم

در ذکر کنیت و القاب مولانا جعفر بن صادق علیهما السلام

ولادت وی بمدینه بوده بسنه ربیع الاول سنه ثلاث وثمانین من الهجرة و بروایتی دیگر رابع صفر سنه
مذکور و روز مولود دوشنبه عمر او بنجاه و شش سال و بروایتی شصت و پنج سال با جد دوازده ساله بود
ایام امامت او سی و چهار سال بود نام او جعفر کنیت وی ابو عبد الله لقب صادق الفاضل الصابر و او را ازهر
آن صادق خوانند که ابو جعفر الدوانیقی او را بخواند تا او را از میان برکند یا او را هلاک کند صادق علیه السلام
در اندرون رفت ابو جعفر در مسند نشسته بود دید که یک شیر از جانب راست وی می آمد و یکی از جانب
چپ و بیم بود که او را با تخت فرو برد چون آن حال بدید بی هوش شد چون او را با هوش آوردند گفت انت
الصادق انت الصادق و گویند که هر مسئله وی گفت راست بود و در قول او هرگز خلاف نبود مادر وی
ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر اسم ملک وقت ولادت ولید بن عبد الملک علیهما اللعنه ایام امامت
او بقیه ملک هشام و ملک ولید و یزید بن ولید الملقب بالناقص و ابراهیم بن ولید و مروان بن محمد آنکه
منهزم و هالک شد ابو مسلم خراسانی اتفاق سنه اثنی ثلاثین ومایه گشاد ابو سلم با ابو العباس عبد الله بن محمد
بن علی بن عبد الله بن عباس گشنده او ابو منصور الدوانیقی بود برادر ابو العباس که ملک از برادر بوی

رسیده بود

رسید. بود سبب وفات او زهر با جازه ابو جعفر الدوانیق سنه وفاته ثمان واربعین ومایه
و بروایتی دیگر سنه احدی و اربعین ومایه شهر وفاته منتصف شوال ایام وفات او روز دوشنبه
موضع قبر وی مدینه در گورستان بقیع با جد و عم کلام وی علیه السلام امنت الدین العجب والحمد
الفخر بواب وی مفضل بن عمر نقش خاتم وی الوفا شجر الکرم عدد فرزندان وی اسمعیل وعبدالله وام
فروه وموسی واسحق وفاطمه ومحمد وعباس وعلی واسما و در امامت او اعتبار کنیم آنچه معتبر بود در امامت
پدران وما بیان کردیم درین کتاب که امام دوازده می باید که آن در آخر کتاب بیان خواهیم کردن
و دیگر دلیل است که زمانه از امام خالی نبود و نواصب گویند که شاید که امام معصوم نبود وما بیان کردیم
درین رساله که امام واجب العصمة می باید وامام معصوم در زمان وی جز او نبود و شیعه با جمیعهم اتفاق کردند
و روایت کرده ابو جعفر محمد الباقر علیه السلام که نظر کرد بجعفر الصادق علیه السلام و گفت او از کسانی است که
حق تعالی گفت وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ
الْوَارِثِينَ ابو بصیر روایت کند که اصحاب را دیدم که می رفتند بنزد جعفر الصادق علیه السلام من نیز با ایشان
برفتم امام بمن نگریست و گفت یا ابا بصیر نمیدانی که در خانه انبیا و اوصیا جنب در نرود من خجل و شرمنده .
شدم گفتم یابن رسول الله چون اصحاب می آمدند گفتم ترک فرصت نتوان کرد علی شنوم فایده باشد اکنون
با مولای توبه کردم که چنین نکنم و دلیل بر امامت بسیار است واین رساله خود جمله دلیل و براهین بر امامت است

باب شصت و دوم

در ذکر معجزات مولانا موسی بن جعفر الکاظم صلوات الله علیهما

معجزه اول در مرده زنده کردن روایت کنند از مغیره بن عبد الله که گفت کاظم علیه السلام در منا
بزنی بگذشت که نود کانی چند پیش وی نشسته بودند زن و کودکان می گریستند کاظم صلوات الله وسلامه علیه
فراپیش رفت پرسید که از بهر چه می گریی زن گفت ای بنده خدا ان یتیمان من اند گاوی داشتم که معیشت من

و بنیخان من از آن بود این زنان مرد من و یتیمان عاجز و بی برگ ماندیم کاظم علیه السلام گفت میخواهید که من
او را از بهر شما زنده گردانم گفتند بلی کاظم علیه السلام فرا پیش رفت و دو رکعت نماز بکرد و پس دستها
برداشت و دعا کرد و لب می جنبانید و پیش گاو رفت و سر انگشت بدو نهاد و پس پای بر گاو بر وی
زد گاو برخاست زن فریاد برداشت گفت اینک عیسی بن مریم علیهما السلام بخدای کعبه کاظم علیه
ناپدید شد و برفت **معجزهٔ دوم** روایتست از علی بن یقطین و جماعت که گفت هارون الرشید
طلب شخصی میکرد که کاظم صلوات الله وسلامه علیه را خجل گرداند و منقطع گرداند در میان مجلس معزمی
پیدا کرد گفت من او را خجل گردانم طعام بیاوردند و سفره بینداختند معزم عزیمتی بر نان خواند
چون کاظم علیه السلام دست کرد تا طعام اکل کند خواست که نان برگیرد از پیش کاظم میرفت
هارون عظیم خرم شد از ان حال و تجدید کرده جز بر مسند آنجا بود و صورت شیر بران
کاظم علیه السلام اشارت کرد بران صورت شیر که بگیر این عدو خدای را آن صورت شیر بر هیبت
بزرگتر از همه شیران و آن معزم را فرو برد هارون و اهل مجلس جمله بیفتادند و از خود برفتند از ترس
آنچه دیدند بعد از زمانی چون با خود آمدند هارون مر کاظم علیه السلام را گفت بحق من بر تو که صورت را
بگوی تا آن شخص را رد کند کاظم علیه السلام گفت اگر عصای موسی علیه السلام حبال و عصی سحره رد کرد
این صورت نیز معزم را رد کند چون هارون آن معجز بدید در بند آن شد که کاظم علیه السلام را
هلاک کند **معجزهٔ سیوم** در سخن گفتن در مهد یعقوب سراج گوید که در پیش صادق علیه السلام رفتم و برا دیدم
بر سر موسی کاظم علیه السلام ایستاده بود و او در گهواره خفته بود صادق علیه السلام با وی موی میگفت
دراز بنشستم تا او فارغ شد برخاستم مرا گفت فرا پیش مولای خود رو و او را سلام کن من فرا پیش وی رفتم
سلام کردم با آواز فصیح جواب من بداد گفت برو نام دخترم بگردان که دیگر بروی نهاده که آن نامیست
که خدای تعالی دشمن میدارد و مرا دیگر دختری آمده بود و نام بروی نهاده بودم صادق علیه السلام گفت فرمان

وی بر بار او راست یافتی معجزهٔ چهارم خالد بن نجیح گوید در پیش کاظم صلوات الله وسلامه علیه رفتم
مرا گفت یا خالد فارغ شو از معاملات مردم از سال صد و شصت و چهار فقا ملت مکن تا نامهٔ من بتو
رسد آنچه نزد تو است بمن فرست و بعد از آن از هیچکس چیزی قبول مکن و کاظم علیه السلام بمدینه رفت و خالد
در مکه بود پانزده روز زنده بود و روز شانزدهم وفات یافت معجزهٔ پنجم روایت کنند از خالد که گفت
بکاظم علیه السلام گفتم که جماعتی از کوفه رسیده اند میگویند مفضل رنجور است دعا کن تا شفا یابد گفت او مرده و این
سخن بعد از موت او گفته بود و هم از وی روایت کنند که گفت کاظم صلوات الله وسلامه علیه در مکه بود و بهم چون در پیش
وی رفتم گفتم که اینجاست از اصحاب شما هشت کس بر شمردم گفت چهار کس ازین میان بدور کن و در حق آن چهار
دیگر تسبیح گفت روز دیگر آن چهار بمردند و آن چهار دیگر بسلامت بودند و بیرون رفتند معجزهٔ ششم
عبد الرحمن بن حجاج گوید کاظم صلوات الله وسلامه علیه مال از شهاب بن عبد الله قرض کرده بود خطی نوشت و بمن
داد گفت اگر مرا واقعهٔ افتد این خط را بده عبد الرحمن گوید بمکه رفتم کاظم علیه السلام مرا دید در منا گفت یا عبد الرحمن
خط را بدر من خط را بدریدم چون بکوفه رسیدم حال شهاب پرسیدم در آن وقت از دنیا رفته بود معجزهٔ هفتم
حسین بن علی الوشا روایت کند از هشام که گفت خواستم تا در منا کنیزکی خرم کاظم صلوات الله وسلامه علیه نوشتم
که مصلحت است یا نه جواب ننوشت روز دیگر من پیش خداوند کنیزک ایستاده بودم کاظم علیه السلام بمن بر گذشت
و آن کنیزک پاکیزه نشسته بود و سخن میگفتند نظر بمن بکرد نیکست اگر چه عمرش کوتاه است من او را بخریدم من
همچنان در مکه بودم که کنیزک وفات یافت و سخن کاظم علیه السلام راست بود والسلام معجزهٔ هشتم از گفتن
ضمایر مردم روایت کند خالد بن نجیح که در پیش صادق صلوات الله وسلامه علیه رفتم بمکه و او در میان سرای نشسته
بود چون او را دیدم در اندرون خود گفتم مادر و پدرم فدای تو باد مظلوم و مقهوری پس فرا پیش وی رفتم و بوسه
بر پیشانی وی نهادم و پیش وی بنشستم نظر با من کرد گفت ای خالد ما عالمتریم بدین کار و حال این اندیشه
در اندرون یکبار گفتم بخدا که درین اندیشه سخن بد نخواستم و چیزی بد نیندیشیدم گفت ما عالمتریم بدین حال.

از دیگران اگر خواستمانی بما آوردندی و این قوم مذلتی و آیتی هست و از آن اینها گزیر نیست

گفتم یا مولای من بعد در اندرون و خاطر نگردانم گفت هرگز مثل در اندرون و خاطر مگردان تا وبال

و بزه آن نیابی که ما باختیار خود از دنیا فانی درگذشته‌ایم و فضل ما ازین ثابت میشود و ظلم دیگران بر

خلق فاش میشود تا فضل و سکوت ما بدانند و ظلم و قهر دیگران اگر این نبودی قدر آفتاب نبودی ما آفتاب

سعادتیم هر که بما پیوست سعادت ابد یافت و منکران ما ابر ضلالت هر که بدیشان پیوست در ظلمه ضلالت

ابد بماند ببیهات ببیهات کجا خلاص یابد **معجزهٔ ششم** از ضمایر خلق از اندرون ایشان هشام بن سالم گوید

چون صادق علیه السلام بجوار حق پیوست شیعه مختلف شدند بعضی میل بعبد الله بن جعفر کردند و بعضی میل به محمد بن

جعفر کردند مرا معلوم شد که ایشان هر دو نه امام اند ازین جهت شیعه غمناک بودند گفت در مسجد رسول صلی الله علیه وآله

رفتیم و در گوشهٔ نماز بگزاردیم و دستها بدعا برداشتیم و چشمها گریان و دلها تنگ و غمناک و متحیر مانده

و ما میگفتیم خداوندا کجا رویم بمرجیان رویم یا بخوارج یا بمعتزله یا بجبریه پیش که رویم مولای ازان صادق علیه السلام

پیدا شد و ما را نزد کاظم علیه السلام برد چون در اندرون رفتیم و سلام کردیم جواب شنیدیم نظر بما کرد

پیش ازان که ما سخن گوییم گفت نه بجبریه و نه بخوارج و نه بهر جا انکه ما را معلوم شد که او امام است بحق که از

ضمیر ما خبر داد و ما را یقین شد امامت او علیه الصلوة والسلام **معجزهٔ دهم** روایت کند عثمان بن سعید از ابو علی

راشد که گفت چون شیعه نیشابور جمع شدند در زمان صادق علیه السلام گفتند ما در انتظار فرج ایم و هر سال

آنچه بر ما واجبست بمولا میفرستیم و در وقع زمان بسیار شدند هر کس دعوی میکند که ما امامیم طریق آنست

که ما امینی اختیار کنیم و بدو بسپاریم تا تعرف حال کند شخصی اختیار کردند نام وی محمد بن ابراهیم النسابوری و مال

که دران زمان بر وی واجب شد بوی دادند و آن سی هزار دینار بود و پنجاه هزار درهم نقره و دو هزار جامه

جمله بدو تسلیم کردند پیرزنی صالحه از زنان شیعه یک درم درست بیاورد بوزن یک مثقال و دو دانگ

جامهٔ خام که خود رشته بود و قیمت آن چهار دینار گفت حق امام در مال من بیش ازین نیست این بمولای من رسان

محمد بن

محمد بن ابراهیم گفت ای پیرزن من شرم دارم که درمی و جامه خام است به پیش امام برم پیرزن گفت مکن
که خدای تعالی از حق شرم ندارد این قدر با خود ببر که چون من بقیامت آیم امام را بیچ از حق ما اندک
و بسیار بر ذمت من نباشد اولی‌تر از آنکه درمی و کرباسی بر ذمت من باشد و نام پیرزن شطیطه
بود محمد بن ابراهیم درم آن پیرزن گم کرد و درمیان آن دراهم انداخت و آن کرباس را در رزمه بست
که سی گز کرباس پس در آنجا بود از آن دو برادر از اهل بلخ که ایشان پسران نوح بن اسمعیل بودند و شصت
هفتاد ورق کاغذ بیاوردند سوالها که از امام درخواست کرده بودند مسئلها نوشته بودند و بر
آن صفحه کذاشته تا جواب آنجا نویسند و هر دو ورق بحرمه کرده بودند و مهر بر آن نهاده
گفت اینها با امام دهید تا جواب باز دهد و او را گفتند اجزاها با امام ده و شبی بگذار و روز دیگر بامداد
برو و طلب کن اگر مهر بحال خود درمانده باشد مهر برگیر و جواب بخوان و اگر جواب نوشته باشد
بدانکه او امام است و مال بدو تسلیم کن و اگر مهر شکسته باشد و جواب نوشته مالها باز د ملک آور که او
امام نیست محمد بن ابراهیم گوید از نشابور بیرون آمدم چون بکوفه آمدم ابتدای زیارت امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام
کردم چون بدر مسجد رسیدم پیری دیدم ابروها بچشم فرو آمده و کوها درو افتاده از پیری برد یمانی در میان
بسته و یکی در خود گرفته و خلق گرد وی در آمده از حلال و حرام از وی می‌پرسیدند و او بر مذهب امیرالمومنین علی
جواب میداد ایشان را از شخصی پرسیدم که این پیر کیست گفتند ابو حمزه ثمالی پیش وی رفتم و سلام کردم
و بنشستم حال من پرسید با وی بگفتم خرم شد و مرا فرا خود گرفت و پیشانی مرا بوسه داد من نزد وی
بنشستم سخن میگفت ناگاه چشمها باز کرد و نظر بخلق کرد پس گفت شما می‌بینید آنچه من می‌بینم گفت
مردی می‌بینم بر ناقه سوار ما نظر کردیم مردی دیدیم بر اشتر نشسته پیاده و اشتر بخوابانید و نزد ما
آمد سلام کرد و خوش بنشست پیر گفت از کجا می‌آیی گفت از یثرب گفت حال چیست گفت جعفر بن محمد
الصادق صلوات الله وسلامه علیهما بجوار حق رسید پشت من بدو باز شد گفتم کجا روم ابو حمزه گفت

کرا وصی کرد گفت سه کس را اول ابومنصور و پسر خود عبدالله و پسرش موسی ابوحمزه بخندید و نظر با من کرد گفت غم
مخور که امام را شناختم گفتم چگونه امام شناختی ای پیر ابوحمزه گفت امام وصیت از بهر آن با بومنصور کرد
که تا حال امام بپوشاند و وصیت به پسر بزرگتر و آن کوچکتر از بهر آن کرد تا عیب آن بزرگ ظاهر شود
که امامت را نشاید اگر امامت را شایستی وصیت بکوچک نکردی چون وصیت بکوچک نیز کرد و یقین شد که امامت
از بهر آنکه رسول و امیر المؤمنین علی بن علیهما السلام گفت که امامت در بزرگترین فرزندان تو باشد یا علی اگر در و
عیبی نباشد چون وصیت به بزرگ و کوچک کرد و یقین شد که عیب بزرگ ظاهر شود گرد نزد موسی رو که او امامست
محمد بن ابراهیم گفت ابوحمزهٔ ثمالی را وداع کردم و بمدینه رفتم و رخت در خانه نهادم و بمسجد رسول صلی الله علیه و آله
رفتم و زیارت کردم چون بیرون آمدم از اهل مدینه پرسیدم که صادق علیه السلام کرا وصی کرده است
گفتند عبدالله افطح گفتم فتوی میدهد گفتند بلی من بدر خانهٔ وی رفتم غلامانی چند دیدم که من بر در خانهٔ امیر
مدینه ندیدم منکر شدم دگر با خود گفتم امام چون و چرا نتوان گفت دستوری خواستم غلام بیرون آمد گفت
از کجایی گفتم این نه امامست دگر گفتم تقیه میکند گفتم از خراسان دستور داد در اندرون رفتم او را دیدم در دست
مسند نشسته و غلامان پیش وی بپای ایستاده با خود گفتم امام در مسند ندیدم دگر گفتم این هم فضولیست
امام هرچه خواهد کند سلام کردم در پیش خود بنشاند و دست در دست من نهاد و مرا نزدیک خود بنشاند و
و بسیار پرسش و نوازش کرد پس گفت بچه کار آمده گفتم آمده ام که مسایلی چند بپرسم و حج روم گفت بپرس از هرچه
خواهی گفتم در دویست درم چند درم زکوة لازم شود گفت پنج درم و نیم گفتم نیکو گفتی یا مولای چه میفرمایی در حق
چه فرمای در حق مردی که بزن گوید ترا طلاق دادم بعدد ستارگان آسمان گفت سه کفایت باشد با خود
گفتم چیزی نمی داند دستوری خواستم گفتم بخدمت رسیدم بیرون آمدم گفت اگر ترا حاجتی باشد تقصیر نکنیم از پیش وی
باز گردیدم و نزد تربت رسول صلی الله علیه و آله رفتم و بر گور وی افتادم گفتم یا رسول الله ما در و پدر من فدای تو
باد پیش که روم و مسایل از که پرسم پیش یهود روم یا به نصاری یا مجوسی یا پیش فقهاء نواصب کجا روم ای خلاصهٔ

گویم

گویان وای پدر خائفین من می‌گریستم و از وی استغاثت میخواستیم در حال شخص مرا بجنبانید سر برداشتم غلام سیاه

دیدم گفت ای ابو محمد بن ابراهیم النیشابوری مولای من موسی بن جعفر علیهما السلام میگوید نزد من آی نه به یهود

و نه بنصاری و نه بر اعدای آل رسول و نه بمجوس پس رو بیش من آی که حجت خدا ام و جواب دادن مسئله

از مسایل که در جزو نوشته است و هرچه محتاج آنست جزو را بیاور و درهم شطیطیه که وزن آن درمی

و دو دانگ است که در آن کیسه است که چهار صد درهم در آنست از آن لؤلؤ بربری و جامهٔ شطیطه که در جزوه

سبزان نوح بن اسمعیل بلخی بسته است محمد بن ابراهیم گفت چون این سخنها شنیدم مدهوش شدم عقل از سرم برفت

با پیش رخت آمدم رخت را بگشودم جزو کیسه زر و رزمه را برگرفتم و نزد کاظم علیه السلام رفتم اورا دیدم

در خانهٔ خراب کس بر در خانهٔ وی نبود الا آن غلام سیاه . بدر خانه ایستاده بود چون مرا دید در اندرون

رفت من با وی در اندرون رفتم کاظم علیه السلام گفت تو نومید نشدی و نیا . با یهود و نصاری و مجوسی نزد وی

ای محمد بن ابراهیم من حجت خدا ام و ولی او به ابو حمزه ثمالی ترا معلوم کرد بر در جامع کوفه چون نام من بردند

محمد بن ابراهیم گفت مرا یقین زیادت شد و شک نماند در امامت وی پس مرا گفت کیسه بیار بگشود دست در کیسه کرد

و درم شطیطیه بیرون آورد و گفت این درم شطیطیه است گفتم بلی رزمه را بگشود و جامهٔ او بدر آورد و بیست و پنج

گز بود گفت ای محمد او را از من باز پرس و بگو من جامهٔ تو کفن خود ساختم و جامهٔ شبستنه [?] بداد و گفت این بدو ده

بگو آن کفن منست از پنبهٔ دیهٔ ضربار [?] از دیهٔ فاطمه صلوات الله علیها تو این را کفن خود ساز و تخم این پنبه از آنست که فاطمه

علیها السلام بدست مبارک خود بکاشت از بهر فرزندان خود و خواهر من حکیمه دختر صادق علیه السلام کشته است

پس کیسه را گفت دراهم نفقهٔ ما بیار کیسه پیش او آورد چهل درهم از آن برگرفت گفت شطیطه را سلام برسان

و درم او در میان چهل درم افکند گفت او را بگوی بعد از آنکه تو بنیشابور رسی او نوزده شب دیگر زنده بود شما

نوزده درم از این نفقه خرج کن و بیست و چهار درم بصدقه ده و آنچه لازم شود صرف کن و دفن نماز بر تو

کنم و محمد بن ابراهیم گفت چون مرا بینی که بنماز شطیطه حاضر شوم باید که با کس نگوی بجاسی مرا گفت آن مهرها بگشای

از کاغذ دیگر که جمله را جواب نوشته ام بی آنکه مهر از انجا برگرفتیم و کاغذ بدست تو است و مهر تو و من جواب
داده ام بآنچه پیش از آنکه مال بیاری خدا بکه نزا کنند اند وصیت کرده اند رسول گفت مهرها که کردم جمله درست
بود بکشودم و سؤالها جمله را جواب نوشته دیدیم حیران شدم با خود گفتم کاغذ در دست ما رسولان بود و مهر
خداوندان مال بران و این زمان مهرها بکشودیم و جوابها نوشته می بینیم این نیست الا از معجزه امام علیه السلام
بتعاتب حزم و ثنا دال شدیم ازین حال سؤال اول نوشته بودند جه گوید امام در حق شخصی که گوید خدایرا
بر منست که از حق بندهٔ قدیم که در ملک منست ازاد کنم و اورا جند بنده باشد زیر آن نوشته بود الجواب
موسی بن جعفر علیه السلام گوید که هر بنده که پیش از شش ماه در ملک وی آمده باشد ازاد بود باید کرد و دلیل این قول
خدای عز و جل است انجا که فرمود حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ و جان عرجون قدیم ز نوشتش ماه باشد
دیگر برگرفتیم نوشته بود سؤال دوم جه گوید امام علیه السلام در حق شخصی که گوید خدایرا بر منست که مال بسیار بصدقه
دهم الجواب نوشته بود که اگر آنکه این سوگند خورده باشد خداوند و از اصحاب دراهم است هشتاد و چهار درهم
بصدقه دهد و اگر از اصحاب دنانیر است هشتاد و چهار دینار بدهد و اگر از اصحاب گوسفند است هشتاد و
چهار گوسفند بدهد و اگر از اصحاب اشتر است هشتاد و چهار اشتر بدهد دلیل این قول خدای تعالی است
آنجا که فرمود لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ و غزوات پیش
از حنین هشتاد و چهار بود و مهر دیگر بکشودم سؤال سیوم زیر آن نوشته بود جه گوید امام علیه السلام
در حق شخصی که گور باز کند و سر مرده ببرد و کفن وی برگیرد الجواب از بهر کفن بیرون آوردن از گور
از حرز دستش ببرند جنانکه حق تعالی فرمود السَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا و به سبب سر بریدن
مرده صد دینار بستانند که آن بمنزلت جه باشد در شکم مادر پیش از آنکه روح در تن وی آید بدین نمط
بیست دینار از آن نطفه و بیست دینار از آن علقه و بیست دینار از آن مضغه و بیست دینار از آن لحم و
بیست دینار از آن تمام شدن خلقت و اگر روح در وی آمده بودی هزار دینار واجب بودی و آنجه از

از وی بستانند از بهر مرده بصدقه بدهند و وارثش را از آن هیچ نرسد و اگر جملهٔ سؤالات
ضبط کنیم بیک جزو و دو با خر نرسد و کتاب تحمل آن نکند که بغایت سخن دراز شد دفع ملال را بدین قدر
اختصار کنیم محمد بن ابراهیم گوید درحال با خانه رفتیم و متاع نزد وی بردیم و پیش وی می بودیم تا در خدمت
وی بحج رفتیم و حج بکردم و با خراسان رفتیم قوم استقبال من کردند شطیطه در میان ایشان بود او را
سلام کردم و حال بحضور ایشان بگفتم و جامه و درم بوی دادم نزدیک آن بود که زهرهٔ وی شکافته شود
از خرمی و هیچکس نبود الا که حسد می بردند بر شطیطه و تأسف و اندوه میخوردند بر منزلت او و اجرا که امام
علیه السلام جواب گفته بود بدیشان دادم و جواب بخواندند بخط مولانا و سیدنا موسی بن جعفر صلوات الله و سلامه
علیهما چون جوابها دیدند خط امام ببوسیدند و تاج تارک ساختند و بدان مباهات نمودند و شطیطه مدت
نوزده روز زنده بود چنانکه امام فرموده بود بعد از آن وفات یافت جماعهٔ شیعه بنماز وی حاضر شدند کاظم
علیه السلام را دیدم بر بختی می آمد از آن فرود آمد و نماز بروی کرد و زمام ناقه میکشید و با جنازهٔ وی تا بگورستان
آمد و خاک در گور وی انداخت که آن سنت رسول صلی الله علیه و آله است و گفت هٰذا ما وَعَدَنا اللهُ وَرَسُولُهُ
وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ و آن خاک از گور حسین صلوات الله و سلامه علیه بود چون از دفن و تلقین وی فارغ
شد سر ناقه نشست و راه بیابان گرفت و مرا گفت که شیعه را از ما سلام برسان و بگو که من و هر امام که باشد بوقت
وفات شیعه بجنازهٔ وی حاضر شوم در هر کدام موضع و شهر که باشد و از خدای بترسید و عمل صالح کنید تا یاری
دهید بر خلاص خود و شفاعت کردن از بهر شما تا از دوزخ نجات یابید و به بهشت عدن متنعم شوید.
و آن بعمل صالح باشد و به محبت ما اهل بیت چون او برفت من معاوم جماعت کردم ایشان نظر کردند او در رفتن
بود و ناقه می دوید نزدیک آن بود که زهرها شکافته شود از اندوه و غم آنکه امام علیه السلام را ندیدند و تأسف میخوردند [از راه]

باب شصت و سوم

در ذکر احتجاج موسی بن جعفر الکاظم صلوات الله و سلامه علیهما

با هارون الرشید وابوحنیفه روایتست از ثقات وعدول که ابوحنیفه با عبدالله بن مسلم بمدینه رسید
عبدالله گفت بیا تا پیش جعفر بن محمد علیهما السلام رویم واز و فایده رویم چون بدر خانه او رفتند جماعتی از شیعه
منتظر بودند تا امام بیرون آید یا ایشانرا دستور دهد ایشان در انتظار بودند که کودکی بیرون آمد خلق جمله
برپای خواستند ابوحنیفه از عبدالله بن مسلم پرسید که این کیست گفتا این موسی بن جعفر علیهما السلام است ابوحنیفه گفت
والله که من اورا خوار وخجل گردانم میان شیعه وی عبدالله گفت که خاموش باش که نتوانی مگر نمیدانی که ایشان
از خاندان عصمت وطهارت اند وعلم برایشان فرو آمده است ابوحنیفه گفت والله که بکنم پس ابوحنیفه
گفت ای کودک غریب کجا حدث کند در شهر شما گفت از چشم خلق پوشیده شود از پس دیوارها ودر آب
روان وایستاده وکنارها جوی وجایی که مردم آب برگیرند و در زیر درخت میوه دار و درختهای موراه
و در راه مردم و در جایی که مردم و در جایی که مردم لعنت کنند و جایی که کاروان فرو آید و روی بقبله و پشت
بقبله نکند وبعد ازین بهر کجا که خواهد فارغ شود ابوحنیفه عجب ماند از دانش وی وعلم او پس گفت ای کودک
معصیت از کیست الجواب کاظم علیه السلام گفت بدین نمط المَعْصِیَةُ اَمّا مِنَ العَبْدِ اَوْ مِنْ رَبِّهِ
اَوْ مِنْهُما فَاِنْ کانَ مِنَ اللهِ تَعالی فَهُوَ اَعْدَلُ واَنْصَفُ مِنْ اَنْ یَظْلِمَ عَبْدَهُ وَیَأْخُذَهُ بِما لَمْ
یَفْعَلْهُ وَاِنْ کانَتِ المَعْصِیَةُ مِنْهُما فَهُوَ شَرِیکُهُ وَالقَوِیُّ اَوْلی بِاِنْصافِ
عَبْدِهِ الضَّعِیفِ وَاِنْ کانَتِ المَعْصِیَةُ مِنْهُما مِنَ العَبْدِ وَحْدَهُ فَعَلَیْهِ دَفْعُ الاَمْرِ وَتَوَجَّهَ
المَدْحُ وَالذَّمُّ وَهُوَ اَحَقُّ بِالثَّوابِ وَالعِقابِ وَوَجَبَتْ لَهُ الجَنَّةُ اَوِ النّارُ ترجمه آنست
که گفت علیه السلام ای شیخ از سه حال بیرون نبود یا از خدا باشد و بنده را در آن هیچ تاثیر نبود و حکیم نشاید
که دیگری را بجنایت خود بگیرد و یا از خدا و بنده بود و شریک قوی نشاید که مواخذت شریک ضعیف کند بلکه
شریک قوی بملامت سزاوارتر بود از ضعیف و یا از بنده باشد و خدا را در ان فعلی نبود اگر عفو کند تفضل باشد
و احسان و اگر عقوبت فرماید عدل باشد عبدالله بن مسلم گفت گویی ابوحنیفه را سکته رسید و هیچ نتوانست گفت من اورا
گفتم

کاظم علیه السلام

که گفت علیه السلام ای شیخ از سه حال بیرون نبود

گفتم نه ترا گفتم که بچشم حقارت در اولاد رسول علیهم السلام مکن که کس ایشان را سؤال و جواب منقطع نتواند کرد
که ایشان را علم اولین و آخرین موروثی است والله اعلم روایت است از ابو احمد هانی بن محمد العبدی از پدرش
از ثقات که موسی بن جعفر علیهما السلام را در پیش هارون الرشید بردند سلام کرد و جواب نشنید گفت ای موسی دو
خلیفه در زمین باشد که خراج بدیشان برند گفت ترا در پناه خدای آدم که باز نگردی و گناه من و آن خود و سخن باطل
از اعدای ما قبول کنی میدانی که از آن وقت باز که رسول صلی الله علیه و آله وفات یافت دروغ بر ما می بندند
اگر بقرابتی که ترا با رسول هست که دستوری دهی تا خبری گویم که پدرم مرا خبر داد از آباء خود از جدم رسول صلی الله
هارون گفت بگو کاظم علیه السلام گفت که رسول صلی الله علیه و آله گفت چون مس رحم کنند رحم در حرکت آید و مضطرب
شود دست بمن ده هارون گفت نزدیک شو کاظم علیه السلام نزدیک شد هارون او را فرا خود گرفت و معانقه
دراز بکرد بعد از آن رها کرد و او را گفت بنشین یا کاظم و فارغ باش گفت نظر کردم اشک از چشم وی می چکید
هارون گفت راست گفتی تو و جد تو که خون من بجنبید و رگهای من در اضطراب آمد تا رقت بر من غلبه کرد و چشم اشک
بریخت من میخواهم که چیزی چند از تو بپرسم که در اندرون من میگردد لکن عادتی مدید با آن و از کس نپرسیدم اگر تو
جواب آن دهی ترا باز کنم و قول کسی در حق تو نشنوم و مرا معلوم شده است که تو هرگز دروغ نگویی و راست
گویی با من از آنچه از تو خواهم پرسید که در اندرون منست و خاطر مرا مشوش دارد کاظم علیه السلام گفت هر آنچه
از من بپرسی از علم و آن علم نزد من باشد ترا خبر دهم اگر تو مرا امان کنی گفت اگر تو با من راست گویی و ترک تقیه
کنی که شما بنی فاطمه اید و بدان معروف اید بکنی کاظم علیه السلام گفت بپرس هر چه خواهی هارون گفت مرا
خبر ده از بهر چه شما را بر ما تفضیل می نهند و ما جمله از یک درختیم از عبدالمطلب و ما و شما از یک درجه ایم
و ما اولاد عباس ایم و شما اولاد ابوطالب علیه السلام و هر دو برادر و هر دو عم رسول صلی الله علیه و آله
بودند و قرابت یکسان است الجواب کاظم علیه السلام گفت ما نزدیکتریم هارون گفت از بهر چه گفت
گفت از بهر آنکه ابوطالب و عبدالله از یک مادر بودند و پدر شما عباس نه از مادر عبدالله و ابوطالب بود هارون گفت

سوال از بهر چه دعوی میکنی که میراث رسول صلی الله علیه وآله از آن شما و عم و پسر عم را از میراث
میکنند و رسول وفات یافت و عباس زنده بود و ابوطالب وفات یافته بود کاظم علیه السلام
گفت مرا عفو کن از جواب این سوال و از چیزی دیگر بپرس هارون گفت البته عفو نکنیم الا که جواب این
سوال بگویی کاظم علیه السلام گفت مرا ایمن کن که حق گویم هارون گفت من پیش از سوال ترا ایمن کردم
الجواب کاظم علیه السلام گفت بقول امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام با فرزند صلبی اگر پسر بود و اگر
ماده کسی را میراث نرسد جز از زن یا شوهر و مادر و پدر با ولد صلبی عم را میراث ثابت نیست در قرآن
الا آنکه تیم و عدی و بنی امیه خلط عمد کنند که عم پدر است بی حقیقتی نه در قرآن هست و نه از رسول
خبری آمده است و هر آنکه حکم بقول امیرالمومنین علی علیه السلام کند قضایای او خلاف قضایای دیگران
باشد نوح بن دراج درین مسئله بقول امیرالمومنین علی صلوات الله وسلامه علیه میکند و توکه هارونی او را قضای بصره
داده و از اباء تو رسانیدند او را حاضر کردی و اشیا را با خلاف قول او میگویند مثل سفیان ثوری و ابراهیم
مدنی و فضیل عیاض ایشان نزدیک تو گواهی دادند که این قول امیرالمومنین علی علیه السلام است درین
مسئله تو بدیشان گفتی چرا شما بدان فتوی نمی دهید و نوح بن دراج بدان حکم میکند گفتند او را جسارتی و دلیری
هست ما نترسیم و تو امضای آن حکم کرده بودی که نوح بن دراج کرده بقول علماء عامه از آنکه رسول
صلی الله علیه وآله گفت **اقضاکم علی** و همچنین عمر گفت **علی اقضانا** و اسم قضا نامی جامع است هرچه رسول را اصحاب
بدان مدح کرده است از علم فرایض و قرآن جمله داخلست در تحت قضا هارون گفت زیاده کن یا موسی کاظم علیه السلام
گفت مجلس امانت است خصوصا مجلس تو گفت باکی نیست کاظم علیه السلام گفت رسول صلی الله علیه وآله میراث
نداد آنرا که هجرت نکرد و ولایتش ثابت نشد هارون گفت چه دلیل کاظم علیه السلام گفت بقول خدای
عز وجل **والذین آمنوا ولم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء** و عم من عباس هجرت نکرد هارون
گفت سوگند میدهم یا موسی این سخن با هیچکس از اعداء ما گفته یا با فقها گفته کاظم علیه السلام گفت کس از من این مسئله

نپرسید است

نپرسیده است غیر از تو **سوال** چرا شما را خاص و عام میگویند یا ابن رسول الله و شما فرزندان امیر المؤمنین علی علیه السلام

اید و فرزندان را نسبت با فرزندان باشد نه با مادر و فاطمه علیها السلام ظرفی است و رسول جد شماست از

قبل مادر **الجواب** کاظم صلوات الله وسلامه علیه گفت اگر رسول زنده شود و دختر تو خواهد تو دختر بدو دهی گفت

چرا ندهم و بدین معنی فخر آورم بر عرب و عجم و بر جملهٔ خلائق کاظم گفت رسول صلی الله علیه وآله دختر من نخواهد و اگر

نخواهد ندهم هارون گفت چرا موسی علیه السلام گفت از بهر آنکه از او بوجود آمده ایم و تو نه از او بوجود آمده هارون

گفت نیک گفتی و پسندیده بیان کردی یا موسی **سوال** پس هارون گفت چگونه میگویی که ما ذریت رسولیم

و رسول علیه الصلوة والسلام را عقب نبود و ذریت فرزند پسر باشد نه فرزند دختر کاظم علیه السلام گفت بحق قرابت

و قبر رسول که مرا از جواب این مسئله عفو کنی گفت عفو نکنم الا که مرا خبر دهی بحجت و شما که فرزند علی اید و تو امام و عالمند

اینان چنین مرا خبر داده اند و از هر چه از تو خواهم پرسید ترا عفو نکنم الا که جواب آن بگویی و دلیل از قرآن بیاوری

و شما دعوی میکنید که فرزندان علی اید که هیچ الف با و او نیست الا که تاویل آن نزد شماست بدلیل و قول خدای عز و جل

الآیه **ما فرطنا فی الکتاب من شیء** و شما آن رای و قیاس فقها مستغنی اید کاظم گفت دستوری هست

که جواب گویم گفت بلی **الجواب** کاظم صلوات الله وسلامه علیه گفت **اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله**

الرحمن الرحیم ومن ذریته داود وسلیمن وایوب ویوسف وموسی وهرون وکذلک

نجزی المحسنین وزکریا ویحیی وعیسی والیاس کل من الصالحین امام

گفت پدر عیسی علیه السلام که بود هارون گفت عیسی را پدر نبود کاظم علیه السلام گفت او را الحاق بذری انبیا از مریم

بود علیها السلام همچنین ما ذریت رسولیم از قبل فاطمه صلوات الله وسلامه علیها دیگر گفت زیادت خواهی بدین دلیل گفت

بگوی کاظم علیه السلام گفت قول خدای عز و جل که **قال فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا**

ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین و رسول

صلی الله علیه وآله **و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم** را در زیر گلیم برد ابناءنا حسن و حسین بود و نساءنا فاطمه

و انبیا علی صلوات الله وسلامه علیهم وگفت اتفاق علماست که جبرئیل علیه السلام در روز احد گفت این
برابری کردنست با روز عبا رسول گفت علی از منست ومن از علی ام جبرئیل گفت من از شما ام یا رسول الله
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار واین هم چو مدح ابراهیم خلیل علیه السلام است چون گفت
فتی یذکرهم یقال له ابراهیم تا فخر می آوریم بقول جبرئیل علیه السلام که گفت من از شما ام هارون
گفت یا موسی نیکو گفتی پس کاظم علیه السلام گفت حاجتی که داری بخواه گفت اول حاجت انست که بگذاری و دستور
دهی تا با حرم جدم روم با نزد اهل و عیال گفت اندیشه کنم انشاء الله تعالی و بروانبی دیگر هرون گفت مسئله دیگر به پرسم
کاظم علیه السلام گفت بپرس سوال هرون گفت شما را نسبت بعلم نجوم میکنند که شما نیکو دانید و فقهاء
عامه میگویند که رسول صلی الله علیه وآله گفت چون اصحاب مرا یاد کنند خاموش باشید و چون در قدر سخن گویند
خاموش باشید و روایت کرده اند که امیر المؤمنین علی علیه السلام عالمتر خلایق بود بعلم نجوم و همچنین میگویند
که فرزندان وی عالم اند بعلم نجوم آنها که شیعه ایشان را امام دانند و تو امام ایشانی کاظم علیه السلام گفت
این حدیث ضعیف است و در اسناد او طعن زده اند و اگر اورا صحتی بودی خدای تعالی مدح نجوم و انبیا علیهم السلام
که بدان عالم اند در حق ابراهیم خلیل علیه الصلوة والسلام فرمود وکذلک نری ابراهیم ملکوت
السموات والارض ولیکون من الموقنین تا آخر آیت فنظر نظرة فی النجوم فقال
انی سقیم واگر او عالم نبودی بعلم نجوم نظر در آن نکردی و نگفتی که من بیمار خواهم شد و ادریس علیه السلام
عالمتر اهل زمانه خود بود بعلم نجوم تا خدای تعالی در مدح او تاکید کرده وانه لقسم لو تعلمون عظیم
دیگر گفت والنازعات غرقا تا آنجا که میفرماید فالمدبرات امرا بدین دوازده برج میخواهد
و هفت کوکب و آنچه در شب و روز پیدا شود از حوادث بفرمان خدای تعالی و بعد از علم قرآن هیچ علمی ازین
شریف تر نیست واین علم انبیا و اوصیاء است علیهم السلام و آن علما که ورثه انبیا اند چنانکه باری تعالی
میفرماید وعلامات وبالنجم هم یهتدون واین علم میدانیم وانکار اورا نکنیم هرون گفت یا موسی

این علم

این علم نزد جاهلان است و عوام الناس ظاهر مکن تا بر تو تشنیع نزنند و من میترسم که جماعتی
بر تو فتنه شوند چون این علم از تو بشنوند خود را پوشیده دار و در حرم جد خود بنشین و فارغ باش
هرون گفت مسأله دیگر بپرسم بحق قبر و منبر و بحق قرابت تو بر رسول صلی الله علیه و آله **سؤال** که مرا خبر دهی
که من پیش از تو بمیرم یا تو پیش از من که این بعلم نجوم بتوان دانست گفت راست بگوئی مرا ایمن گردان
گفت ترا امانست ترا در امن **الجواب** کاظم علیه السلام گفت موت من پیش از تو باشد والله که دروغ
نگفتنم و نگویم و وفات من نزدیک است هرون گفت یک مسأله مانده است و میخواهم که الحاح کنم اگر
دستور بود این مسأله دیگر بپرسم از جواب گفت از ابر بپرس اگر نزد من علم آن باشد جواب دهم
سؤال جماعتی از مقامات شیعه خبر آورده اند که خلق همه بندگان شما اند و زنان و کنیزکان ایشان
که حق شما نمی رسانند از آنچه در مالها داشتن واجبست و هر که حق شما نرسانند نه مسلمانست **الجواب**
کاظم علیه السلام گفت آنچه دعوی کردند که ما میگوییم که خلایق بندگان ما اند دروغ میگویند اگر خلایق همه بندگان
ما بودندی بیع و شری ما با ایشان درست نبودی از بهر آنکه اجماع امت است که خریدن و فروختن خواجه
با بنده درست نباشد و نیز ما کنیزک و غلام می خریم از دیگران اگر بندگان ما بودندی خریدن ایشان از دیگران
درست نبودی و ما چون بنده خریدیم او را بنده میخوانیم و کنیزک را دختر میخوانیم و ایشان را با خود بنشانیم
تا با ما طعام خورند و تقرب بخدا میکنیم و رسول صلی الله علیه و آله نزدیک موت وصیت کرد بنیکی کردن با ایشان
که گفت الصلوة و ما ملکت ایمانکم نماز بپای دارید و با بندگان نیکی کنید و ما ایشان را آزاد میکنیم اما این قوم را
غلط افتاد در تاویل یا دعوی میکنیم که ولای جمله خلایق آن ماست یعنی ولای ایشان از جهل است بر ولای ما
بلکه جهل کردند و دعوی ولای دین از بهر آن میکنیم که رسول صلی الله علیه و آله روز غدیر خم گفت **مَنْ کُنْتُ
مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ** هر که من مولای اویم امیرالمؤمنین علی بن علیه السلام مولای اوست بدین ولای دین
میخواهد نه ولای ملک و آنچه نزد ما می آرند از زکوة از صدقات آن بر ما حرامست مثل خون مردار و خون و گوشت

حوک وآما غنایم وخمس مال ابعدار رسول صلی الله علیه وآله بشنوخ ازان منع کردند ورسول در حق خود از ابه بنی

هاشم بهره سا بیند چون ما را از ان منع کردند محتاج آن شدیم که آنچه در دست مردم است از موالی ما بولای دین نه

بولای ملک اگر کسی هدیه بما آرد و نگوید که صدقه است قبول کنیم که رسول صلی الله علیه وآله میگوید که اکرم اگر اغ

خواندا اجابت کنیم وکراغ نام موضعیست در بادیه یعنی اگر مرا بضیافت خوانند بکراع روم بدین نمط وگو هدی الی

کراع لقبلت گفت اگر پاچه گوسفندی بهدیه بمن فرستند قبول کنیم واین سنتی است باقی هارون زفبایت

اگر کسی هدیه پیش ما آرد به سیم اگر زکات باشد رد کنیم واگر هدیه باشد قبول کنیم این جواب سوال است که تو

کردی هارون او را دستوری داد بر فتن بعد از سوال وجواب اهل اعدای دین معاونت کردند در حق

او با هارون گفتند که شیعه بسیار نزد او میروند از اهل حجاز وعراق وخراسان واموال بسیار نزد او

می برند وکار او بالا گرفت وایمن نتوان بود از آنکه او خروج کند وطلب ملک وریاست کند دگر بار بفرمود

تا کاظم علیه السلام را بالعراق آوردند وبدست سندی بن شاهک گفت که از تو توقع دارم که یک لحظه مرا

رها نکنی تا بر بام حبس روم تا یادی بر من جهد سندی بن شاهک فرمان امام بر داجازت داد کاظم علیه السلام

بر بام رفت ودو گفت نماز بگزارد وبا آواد مشغول شد واو را که درین مدت که در حبس بود جز ازین شغل

نبود القصه زمانی در خواست خانکه سبک شده بود که یا دا او را بگیرد وایندازد کنار بام بدان کنار و نکواز ان

طرف می غلطیند بدین طرف حال بدین موجب بود از دست اعداء دین بعد او را قلع وار شیز وغیره در حلق

ریختند ودر میان بازار بغداد بخوا با بینید که امام مسلمانان بموت خود مرد واین عمل سندی بن شاهک کرد

با جازت هارون الرشید واین قصه دراز است بدین قدر اختصار کنیم که بنفع کتاب مطول شد واحتمال آن

نمی کنند که ما حالات جمله بارکنیم که آنچه با ولاد رسول علیهم السلام کردند بابسیح اولاد ابنا رسل این معامله نکردند

باب شصت وچهارم

در ذکر کنیت والقاب ومدت عمر کاظم صلوات الله علیه

ولادت

ولادت کاظم علیه السلام بابوا بود و آن منزلی است میان مکه و مدینه و یوم الاحد بود سابع صفر سنه
ثمان و مایه و بروایتی دیگر سابع من رجب الاصم بود سنه ثمان و عشرین و مایه مادر او را مصطفا نام بود و گویند حمیده
المغربیه نام بود نام او موسی و کنیت ابو ابراهیم و ابو الحسن و ابو علی و لقب عبد صالح و کاظم و او را کاظم از این
سبب خوانند که روزی دست وی ملوث بود کنیزک را گفت که آب بر دست وی ریزد آب بر دست
امام میریخت چون دست شستن تمام شد کنیزک خواست که آفتابه باز پس گیرد لوله آفتابه بر پیشانی موسی بن
جعفر علیهما السلام آمد و بشکست و خون روان شد ناگاه کنیزک گرد بترسید و گفت وَالْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ وَ
الْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ امام خشم فرو خورد و اسم کاظم بروی افتاد و جفاء روزگار و ظلم و جور بنی عباس که بروی کردند
فرو خورد همان زمان کنیزک را آزاد کرد و صد دینار و صد دینار دیگر بوی داد الغصه مدت عمر او پنجاه و چهار سال بود
و گویند پنجاه و پنج سال مدت امامت او سی و پنج سال بود قیام او با مامت بیست ساله بود و در ایام او بقیه ملک منصور
بود و انکه مهدی بن موسی بن محمد و هرون الرشید وفات او روز آدینه بود سابع عشرین رجب سنه ثلاث و ثمانین و مایه
کشنده او هارون الرشید علیه اللعنه نقش خاتم او حسبی الله به دامت غفلته سلامه موضع قبر وی بکرخ بغداد ثواب وی
محمد الفضل ثواب زیارت او پرسیدند از صادق علیه السلام گفت من از آن ابی مکن زار رسول الله صلی الله علیه و آله دلیل بر
امامت او چنانکه از پیش یاد کردیم از معجزات باتفاق شیعه در کل بلاد اما درین موضع بقدر یاد کنیم عیسی بن عبد الله العلوی
العمری گفت که گفتم ابو عبد الله علیه السلام را که اگر نه بینم کرا پیشوای خود سازم اشارت کرد به پسر خود موسی علیه السلام گفتم
اگر او را حالتی افتد گفت فرزند او را ابو بصیر روایت کند که علی بن یقطین را هرون الرشید علیه اللعنه خلعتی فاخر او را
و دراعه بخشید و علی بن یقطین آنرا با خمس مال خود پیش موسی بن جعفر علیهما السلام فرستاد امام دراعه باز پس فرستاد بدست غیر آرنده
مال و بنوشت بوی که دراعه را نگه دار که روزی بود که ترا بکار آید و احتیاج افتد خادمی از آن علی بن یقطین چون از و رنجیده شد
پیش هارون شد و قصد علی بن یقطین کرد که وی رافضی است و خمس مال خود با آن خلعت که خلیفه بوی داد و بخشیده
بموسی بن جعفر علیهما السلام فرستاد هرون خشم گرفت بر علی بن یقطین بفرمود تا وبرا حاضر کردند و گفت آن دراعه را
که برای کرامت بتو دادم بگو تا بیارند گفت تا بیاورند بی آنکه او برود و در صندوق نهاد . با عطر الحال و معطر

بانواع غالیه چنانکه امام علیه السلام فرموده بود چون درّاعه از صندوق بیرون آوردند بوی آن بر دماغ هارون
زد تجدید کرد که جامه و برا چنان اخترام کرده بود و در صندوق نهاده بفرمود تا آن ساعی نمام را هزار
تازیانه بزدند چون بپانصد رسید بمرد والحمد لله الفضل اولاد وی سی و هفت بودند از مذکر و از مؤنث
اسمعیل و جعفر و هارون و حمزه و محمد و احمد و قاسم و عباس و ابراهیم و علی الرّضا و حسین و عبدالله و زید
و حسن و فضل و سلیمان و سعید و فاطمه کبری و فاطمه صغری و رقیه و کلثم و ام جعفر و لبابه و زینب
و خدیجه و علیه و امینه و حسنه و بریهه و عایشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم و حلیمه و رقیه صغری
و زینب صغری اکنون ابتدا کنیم بمعجزات رضا صلوات الله و سلامه علیه و احتجاج وی

باب شصت و پنجم

در ذکر معجزات امام المعصوم و شهید المسموم علی بن موسی الرّضی صلوات الله علیه

معجزه اول روایت کنند از ابوسعید بن محمد بن زبانت و علی بن محمد زبانت از حسن عسکری علیه السلام
از پدرش علی النقی از جدش محمد بن علی بن التقی از پدرش رضا صلوات الله علیهم که چون مامون علیه اللعنه
رضا را ولی عهد خود کرد باران نمی آمد قومی از مبغضان و حسودان گفتند برکت آنکه او را ولی عهد خود
کرد باران منقطع شد و از اینگوش مامون رسانیدند مامون را سخت آمد برضا علیه السلام گفت اگر دعا کنی
تا خدای تعالی باران فرستد که خلق محتاج اند غایت لطف باشد و بغایت بستایند و ثنا و رضا علیه السلام
گفت بلی مامون گفت کی خواهی کرد رضا علیه السلام گفت روز دوشنبه و آن روز آدینه بود که مامون
این سخن گفت رضا علیه السلام جدم رسول و پدرم امیرالمؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیهما بخواب دیدم گفت روز
دوشنبه بصحرا رو و باران خواه که خدای تعالی باران بفرستد و خبر ده ایشان را بآنچه خدای تعالی بتو نماید
تا ایشان را علم زیادت شود بفضل و جاه تو نزد خدای تعالی روز دوشنبه رضا علیه السلام بر منبر رفت

و خلق بسیار

وخلقی بسیار بیرون آمدند ونظاره بروی میکردند رضا علیه السلام حمد وثنای خدای تعالی کرد و بر رسول صلعم

وآله درود وصلوات فرستاد گفت خدایا بحق تو که ما اهل بیت را بزرگ کردی که بارانی فرست که نه زیان

کار باشد بعد ازان که این قوم با خانها رفتند گفت بدان خدای که محمد را بحق بخلق فرستاد برسالت که دیدم

که بادها ابرها را برآب کرد و رعد وبرق پدید آمد خلق در حرکت آمدند تا باران ایشان نرسد گفت رضا علیه السلام

گفت بحال خود باشید ای قوم که این ابر نه ازان شماست این را بفلان شهر میفرستد آن ابر برفت ابری دیگر

بیامد با رعد وبرق قوم عزم رفتن کردند رضا علیه السلام گفت فارغ وآسوده خاطر باشید که این ابر نه

ازان شماست بفلان شهر فرستاده اند همچنین ابر با رعد وبرق می آمد رضا علیه السلام میگفت این نه

ازشان این ابر شما فرستاده اند خدا را شکر کنید بر فضل وانعام وی که با شما کرد برخیزید وبا خانها روید

که این ابر بالای سر ما ایستاده است وباران نمی ریزد تا آنکه شما با موضع ومنازل خود رسید بعد ازان

باران بیاید چنانکه جمله وادیها وکوهها پر شود چون خلق با خانها رسیدند بارانی عظیم بیامد چنانکه امام

علیه السلام فرموده بود جمله وادیها وکوهها پرآب شد از باران خلق میگفتند که نوشت باد ای فرزند

رسول خدا وای سلاله علی المرتضی وما موفق را ارادت در حق او زیاده شد معجزهٔ دوم

در سنگ باز کردن علی بن اسباط گوید روز عرفه نزد رضا علیه السلام رفتم مرا گفت زین بر دراز گوش نه زین

بر دراز گوش نهادم برنشست از مدینه به بقیع رفته بزیارت ایمه علیهم السلام ومن با وی بودم گفتم یا بن

رسول الله چند سلام کنم گفت سلام کن بر حسن وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد صلوات الله وسلامه علیهم سلام

کردم بر سادات آل محمد علیه وعلیهم السلام وبازگردیدیم چون بارگاه بیامدم گفتم یا سیدی ومولای

درویشم وچیزی ندارم که خرج کنم سر تازیانه بر زمین نهاد و بر سنگ مالید پس درشت کرد وسبب که زر برگرفت

بمن داد صد دینار بود و گفت این را نفقه کن ازاد در مهمانی خود خرج کردم معجزهٔ سوم ابراهیم موسی گوید از

رضا علیه السلام درخواستی کرده بودم که مرا چیزی دهد که از بهر مهمی مرا در بایست بود واو مرا وعده داده بود

که بامداد روزی از بادیه بیرون رفت باستقبال و آوری مدینه و من با وی بودم نزدیک قصری از آن شخصی رسید
در زیر درختی فرو آمد و من نیز فرو آمدم ما هر دو بودیم گفتم نفس من فدای تو باد عید آمده و من
دست تنگ بودم و بر درمی قادر نیستم امام علیه السلام بتازیانه زمین بخراشید پس دست کرد و دو سبیکه
برگرفت از آن موضع که زمین خراشیده بود گفت بستان و این را خرج کن و با اعدای ما مگوی آنچه دیدی
معجزه چهارم در خبر آمده از ضمایر مردم و غیر آن حسن بن علی بن فضال روایت کند از ابو عبدالله بن المغیره
گفت من امام نمی‌شناختم بعد از موت کاظم علیه السلام بحج رفتم چون بمکه رسیدم و حج بگزاردم و در حلقه کعبه
آویختم و اندیشه در دل من آمد تا من بر دین حق باشم گفتم خداوندا و پادشاها و پروردگارا قصد و غرض من
میدانی که حاجت مرا راه نمای به بهترین دینها در دل من افتاد که پیش رضا صلوات الله و سلامه علیه روم عبدالله باز گردیدم
از مکه و بمدینه رفتم و بدر خانهٔ رضا علیه السلام رفتم غلامی را دیدم بر در ایستاده گفتم مولای نزد ایکوی
که یکی از موالیان بر در ایستاده است آواز برداشت در اندرون خانه گفت ای عبدالله بن المغیره که خدای تعالی
دعای تو مستجاب کرد و راه نمود ترا بدین حق چون در اندرون رفتم و این سخن از وی شنیدم گفتم گواهی دهم
که تو امامی و حجت خدایی و بدین متمم شدم معجزه پنجم هم خبر آمدست از ضمیر معمر بن خلاد گفت ریان بن
الصلت مر وی را گفت میخواهم که دستوری خواهی از بهر من تا سلام بر رضا صلوات الله و سلامه علیه کنم و درخواست
جامه کنم تا بدهد از جامهای خود و از آن درهم که بنام وی زده بودند چیزی بمن دهد در پیش رضا علیه السلام
رفتم گفتم ریان بن الصلت میخواهد که ترا سلام کند و جامه میخواهد از جامهای تو و عطای از درهم
من بی آنکه من سخن گویم او را دستوری دادند در اندرون رفت سلام کرد او را دو جامه بداد و سی دینار
برگرفت و خرم بیرون آمد و برفت معجزه ششم از ضمایر علی بن ابراهیم گوید ریان بن الصلت گفت چون
عزم عراق کردم در اندرون خود گفتم روم و وداع رضا صلوات الله و سلامه علیه کنم و آرزو جامه خواهم از آن
وی از بهر کفن و درهمی چند از بهر دختران که انگشتری کنم چون نزد وی رفتم و سلام کردم و زمانی

توقف

توقف کردم آنگاه وداع کردم از گریه و غم و مفارقت آن ولی از او فراموش کردم چون از پیش
وی بیرون رفتم آمدم آواز داد و مرا باز خواند و گفت یا ریان باز گرد باز گردیدم گفت آنچه اندیشه کرده
بودی نمی خواهی مرا بیا داد آمد پیراهن از آن خود بمن داد تا کفن خود کنم و درهمی چند که از آن دختران خود
انگشتری کنم گفتم یا مولای در اندرون بود که بخواهم اما از غم فراق تو از یادم برفت او را آن گرفتم و دگر بار
ویرا وداع کردم و بیرون آمدم از آن حال یقینم زیاده شد والسلام **معجزه بیست و نهم** محدثین روایت کنند
از احمد بن محمد بن ابی نصر البزنطی که گفت من بشک بودم در امامت رضا صلوات الله وسلامه علیه نامه نوشتم بدو
و دستور خواستم که بخدمت وی روم در دل خود گفتم چون نزد وی رفتم سه مسئله از وی بپرسم و آنها
در دل خود ثبت کرده بودم جواب نامه فرستاد که خدای تعالی عافیت دهاد ترا و ما را و دستوری خواستن
و در پیش من آمدن سخت است بر این قوم که ملازم من اند از آن ساعت نتوانی پیش من آمدن و بعد از این
ان شاء الله میسر شود و جواب آن سه مسئله که در دل خود داشتم و اندیشه میکردم و با هیچکس نگفته بودم نوشته و فرستاده
یقینم شد که او امام بحق و حجت خدای فرستاده واراست که از ضمیر من مرا خبر داد و جواب سه مسئله نوشت **معجزه سیم**
در حجره آورده از اجل بعضی از مردم **روایت کنند** حاکم ابرسابادی باسناد از سعید بن سعد که رضا صلوات الله وسلامه علیه
که نظر کرد بشخصی گفت یا عبدالله وصیت کن بدانچه میخواهی و کار سازی از آنچه گزیر نیست بعد از سه روز که وصیت
کرد و کار سازی از کفن و تجهیز و آنچه ویرا در بایست بود وفات یافت **معجزه سی و یکم** بمثل این روایت
کنند از حسن بن بشار که گفت که پیش رضا علیه السلام نشسته بودم مرا گفت عبدالله بن محمد را بکشند گفتم یا مولای
عبدالله بن هارون محمد بن هارون را بکشند گفت بلی چنین باشد عبدالله که در خراسانست محمد بن زبیده را
بکشند که در بغداد است همچنان بود که رضا علیه السلام گفت والسلام **معجزه سی و دوم** بمثل این روایت کنند از یحیی بن
محمد بن جعفر که گفت پدرم رنجور شد سخت رضا علیه السلام به پرسش وی آمد و عم من اسحق نشسته بود و
میگریست نظر با من کرد گفت عمت بچه می گرید گفت از بهر پدرم که سخت رنجور است این زمان باشد وفات

تسمیه کرد

وی یاز مانی و دیگر رضا علیه السلام گفت شاباید پیدا شد گفت غم مخور که عمت اسحق پیش از پدرت بمیرد گفت پدر من صحت یافت و عم بمرد سخن امام علیه السلام راست شد معجزه یازدهم روایت کند احمد بن علی بن الحسین الثعلبی از ابو احمد بن عبد الله بن عبد الرحمن معروف بصفوانی گفت قافله از خراسان بکرمان میرفت دزدان در راه بودند و شخصی را بگرفتند ظن می بردند که او را مالی و نعمتی بسیار است و نهان کرده است او را در میان برف بداشتند و دهان وی پر از برف کردند و زبانش بزیان رفت چنانکه سخن نمی توانست گفتن چون بخراسان آمد خبر رضا علیه السلام شنید که در نشابور است در خواب دید که شخصی او را گفت فرزند رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خراسان است برو از وی بپرس که ترا بگوید که دوای آن چیست تا زبان تو به شود گفت چنان دیدم که من بروی رفتم و شکایت کردم از آنچه با من کردند مرا گفت زیره و سعتر و نمک هر سه را بکوب و دو بار از آن در دهن کن که سودمند باشد گفت چون بیدار شدم اندیشه نکردم در آنچه در خواب دیده بودم تا بدر نشابور رسیدم او را گفتند علی بن موسی الرضا علیهما السلام اینجاست و از نشابور برباط سعد رفت مرا گفت در دل من افتاد که بروم و حال خود معلوم وی کنم پیش وی رفتم و گفتم ای پسر رسول خدای بگوی که برمان بیرفتم و حال جمله با وی بگفت و زبان و دهان که فاسد شده است سخن نمی توانم گفت الا بدشواری مرا دوایی بیاموز که سودمند بود رضا علیه السلام گفت نه ترا آموزانیدم برو آنچه تو در خواب گفتم کار فرمای مرا از آن تعجب آمد که وی را چون معلوم است که چیزی از منا بخواب دیده بودم دیگر گفتم او حجت خداست بحق به همه چیز او را معلوم باشد گفتم ای پسر رسول خدای یکبار دیگر باز فرمای گفت زیره و سعتر و نمک خورد بکوب دو بار یا سه بار در دهان کن تا به شود مرد از آن کار فرمود بهتر شد و با حال خود رفت چنانکه اول بود و السلام معجزه دوازدهم از غایبات محمد بن موسی جعفر روایت کند که ما پیش رضا صلوات الله علیه نشسته بودیم جوانی از بنی هاشم بر ما بگذشت جامه کهنه پوشیده بعضی با بعضی نگاه کردند و بخندیدند از

حال

از حال وی رضا علیه السلام گفت بچه می خندید که زود باشد که او را ببینید با مال و خواسته و تبع بسیار گفت
بکما . بر بنا مد که او را دیدم والی مدینه بود و بر ما منکر نشست با خادمان و حشم بسیار معجزه سیزدهم
هم از غایبات روایت کند ابو صلت هروی که من روزی پیش رضا صلوات الله وسلامه علیه ایستاده بودم مرا گفت
یا ابا الصلت درین قبه رو که گور هارون است و خاک بیار از هر چهار جانب برگیر و بمن آور برفتم و بیاوردم گفت
مرا ده این خاک که از نزد گور وی برگرفتی بده و دادم ببوئید و بینداخت گفت درین موضع قبر من باشد سنگی
ظاهر شود که اگر جمله کلندها که در خراسان است حاضر کنند آن سنگ را بر نتوانند کندن پس درین موضع مرا گور کنند
و لحدها هفت پایه فرو برند و میان گور بشکافند اگر گویند البته لحد بکنیم بفرمای تا لحد دو گز و یک وجب فراخی
آن بکنند که خدای تعالی خود فراخ کند از بهر من چنانکه خواهد چون آن کرده باشد نزد سر من تری بینی تو آنچه من بتو آموزانم
بخوان که لحد پر آب شود ماهیان کوچک درانجا باشند نانی چند بتو دهم خرد کن و درانجا انداز چون آنرا خورده
باشند ماهی بزرگ بیرون آید و آن ماهیان را جمله فرو برد چون هیچ یک ماهی نماند آن نیز ناپدید شود
چون آن ناپدید شود دست بر آب نه و این دعا که من بتو آموزانم بخوان که آب جمله فرو شود و هیچ نماند
و این مکن الا بحضور مامون پس گفت یا ابا الصلت فردا در پیش این فاجر فاسق روم چون بیرون آیم و چیزی در
سر بگرفته باشم با من سخن گوی و اگر من سر باز پوشانیده باشم با من سخن بهیچ وجه مگوی ابو الصلت گفت
روز دیگر بامداد جامها در پوشید و در محراب بنشست و انتظار میکرد تا غلام مامون علیه اللعنه بیامد گفت
ترا امیر خواند نعلین در پای کرد و ردا برانداخت و مرا فرمود تا از پس وی میرفتم تا در پیش مامون رفت
طبقی انگور و طبقها از فواکه نهاده بود و خوشه انگور در دست داشت چون رضا صلوات الله وسلامه علیه را
بدید برخاست و او را در کنار گرفت و بوسه بر پیشانی او داد و با خود در تخت نشانید چون خوشه انگور
برگرفت بوی داد گفت یا ابن رسول الله انگور بهتر ازین دیده رضا علیه السلام گفت انگور بهشت الا که با او تغییر
کرده بدانست انگور بهشت ازین بهتر رضا صلوات الله وسلامه علیه گفت این انگور بخور رضا علیه السلام گفت مرا ازو معذور دار

این انگور عفو کن گفت از خوردن این گریزی نیست مگر بر من تهمت می بری خوشهٔ انگور از رضا علیه السلام بستند

و دانه چند بخورد که زهر آلوده نبود و به رضا داد رضا علیه السلام بنشست و سه دانه بخورد و باقی بینداخت و گفت

مقصود تو بر آمد آنچه خواستی کردی که از جزاء عقوبت آن هرگز رهی برخواست مامون گفت کجا میروی رضا

صلوات الله علیه گفت بدانجا میروم که تو مرا فرستادی یعنی مردن بیرون آمد و ردا در سر گرفته و عرق تا اثر زهر بر پیشانی

وی اثر کرده هیچ نگفت تا در خانه رفت و این حدیث شد و این قصه دراز است ترک کردیم چون روح تسلیم کرد

مامون بفرمود تا گور کندند من حاضر بودم جمله چیزها که رضا علیه السلام گفته بود ظاهر شد و آنچه فرموده بود بجای آوردم

چون مامون آب و ماهیان دید گفت پیوسته رضا علیه السلام عجایبها بما می نماید در حیوة بود و در ممات می نماید

وزیر مامون گفت میدانی که این چه آیت بود که این ساعت بتو نمود مامون گفت نمیدانم گفت نزا خبر داد که مثل ما

و شما ای بنی عباس چون است یعنی کثرت شما مثل این ماهیان کوچک است که ماهی بزرگ آمد و همه را فرو برد تا چون

حال شما باخر رسد و اثر شما منقطع شود و دران نمانده پس خدای عز و جل یکی را بر شما مسلط گرداند تا همه را بر

دارد مامون گفت راست گفت این تصدیق مامون ما بود هم از نفاق و شرک بود خذلهم الله فی الدارین شعر

اگر خوارج صدره شود بمشهد طوس که دشمن است او و شیخ و سنی مینویسی از آنکه او نه بایمان شود دلکور صفا

چه را ماند کند او را چه را بمشهد طوس و این قصه هم دراز است چند کلمه یاد کردیم جهت احتیاج را و این

چند کلمه از روایت و طرق مخالفان از آن سبب یاد کردیم حجت اثبات زا ایم از روایت و کتب ایشان استشهاد زا

آنچه بنی امیه و بنی عباس کردند با آل رسول بد و مجلد تمام نشود بلکه جملهٔ کتاب که اهل شیعه تالیف کرده اند

دیگر اعادی اهل بیت و ظلم که ایشان کردند بر آل رسول از شیوخ سلف ماضیه تا آخر بنی عباس در کتب ثبت کرده اند

فخاصه کتاب احسن الکبار که اظهار ظلم جمله خلفا و ابداع شیوخ ثلثه من اوله الی آخره در وی

ثبت است بی نقصه زیرا که اجازت از مولانا محمد بن الحسین صلوات الله

وسلامه علیه آمده است والسلام

باب

باب شصت و ششم

در ذکر احتجاج الرضی علیه الصلوة والسلام با اهل کتاب و مجوس

روایت کنند از حسن بن محمد النوفلی که گفت چون الرضی صلوات الله وسلامه علیه نزد مامون رسید فضل بن سهل
فرمود که اصحاب مقالات را جمع کنند تا با وی مناظره کنند مثل جاثلیق و راس الجالوت و هربد و روساء صابیان
و اصحاب زردشت و قسطاس رومی تا سخن ایشان بشنود فضل بن سهل ایشان را جمع کرد و مامون درآمد
گفت شما را از بهر چه خیر حاضر کرده ام و میخواهم که با این پسر عم من که از مدینه آمده است مناظره کنید فردا بامداد
حاضر شوید جمله باتفاق حسن نوفلی گوید ما نزد رضا علیه السلام نشسته بودیم که یاسر بیامد گفت یا سیدی
مامون سلام میرساند و میگوید که اصحاب ادیان و ملل و مقالات و متکلمان جمع شده اند اگر بامداد
تجشم نمایی پیش ما حاضر شوی تا با ایشان سخن گویی و از ایشان سخن بشنوی غایت لطف باشد و اگر نمی فرمایی
ما بخدمت آییم رضا علیه السلام گفت بامداد بخدمت رسیم انشاء الله حسن بن محمد النوفلی گفت چون
یاسر باز گردید رضا علیه السلام نظر با من کرد و گفت یا نوفلی تو از عراقی و اهل عراق صاحب خاطر باشند
چه میگویی در جمع کردن مامون اصحاب مقالات را بر ما گفتم نفس من فدای تو باد میخواهد که امتحان کند و بداند
علمی را که نزد تو هست و بنا نهاده بر اصل استوار نهاده است رضا علیه السلام گفت چه بنا نهاده است
گفتم اصحاب کلام و بدع خلاف علما باشند از بهر آنکه عالم انکار حق نکند و اهل مقالات و ادیان انکار حق
کنند اگر گویی که خدا یکیست گویند درست بکن و اگر گویی محمد رسول است گویند اثبات رسالت بکن و مرد را
متحیر کنند بمغالطه و انکار حق تا قول خود رها کنند از ایشان بر حذر باش رضا علیه السلام تبسمی کرد که
یا نوفلی از ایشان مضطر باشی گفت یا نوفل میدانی که مامون ندامت خورد آنگه که مرا بیند حجت کنم بر اهل تورات
بتورات ایشان و بر اهل انجیل بانجیل ایشان و بر اهل زبور بزبور ایشان و بر صابیان بعبرانی ایشان و بر هرابده بفهلوی
ایشان و بر رومیان برومی و بر اهل مقالات بلغت ایشان چون حجت هر صنفی باطل کنم سخنان منقطع

شوند و ترک مقالات خود بکنند و با قول حق آیند مامون را معلوم شود که او نه مستحق این موضع است

یعنی خلافت و امارت و آن وقت ندامت خورد لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم حسن بن محمد النوفلی

گوید روز دیگر سهل بن فضل آمد و گفت نفس من فدای تو باد مامون علیه اللعنة انتظار میکند و اهل مقالات

جمع شده اند رای تو چیست در حاضر شدن رضا صلوات الله و سلامه علیه تو از پیش برو که من بر اثر می آیم پس

وضو کردم و شربتی از پست باز خوردیم و بیرون آمد و ما در خدمتش بودیم نزد مامون رفتیم و خلق

بسیار حاضر بودند و محمد بن جعفر با جماعت طالبیان و بنی هاشم نشسته بودند و عبید و حشم مامون

ایستاده چون رضا علیه السلام در اندرون رفت مامون و جمله اهل مجلس برخواستند مامون و رضا

بنشستند و ایشان همچنان ایستاده بودند تا آن وقت که گفت بنشینید مامون با رضا صلوات الله و سلامه علیه

سخن میگفت پس نظر بجاثلیق کرد گفت یا جاثلیق این ابن عم منست علی بن موسی بن جعفر از فرزندان فاطمه دختر

رسول صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و پسر علی بن ابی طالب علیه السلام و من میخواهم که با وی مناظره کنید

بانصاف جاثلیق گفت چگونه با من مناظره کنیم که بکتاب بر من حجت گیرد که من منکر آنم و رسولی که من ایمان

بدو ندارم رضا علیه السلام او را گفت یا نصرانی اگر بر تو حجت گیرم بانجیل مقر شوی جاثلیق گفت من دفع انجیل

نتوانم کرد بلی والله که مقر شوم رضا گفت پرس از هرچه خواهی و جواب شنوم **سوال** جاثلیق گفت چه

گویی در نبوت عیسی و کتاب او هیچ انکار داری

گویی و بدانچه بشارت داد امت را **الجواب** رضا علیه السلام گفت من مقرم بعیسی و کتاب وی

و بدانچه بشارت داد امت را و حواریان بدان اقرار کردند و کافرم بنبوت هر عیسی که اقرار نکرد

بنبوت محمد صلی الله علیه و آله جاثلیق گفت نه حکم بدو گواه عدل ثابت میشود رضا علیه السلام گفت بلی

دو گواه عدل بیار که نه از ملت تو باشد که گواهی دهند بر نبوة محمد از قومی که منکر نصرانیه نباشند

و از ما خواه مثل آن از غیر ملت ما رضا صلوات الله و سلامه علیه گفت انصاف دادی ای نصرانی از من قبول کن

عدل مقدم نزد مسیح ابن مریم علیهما السلام است جاثلیق این عدل کدامست نامش بگوی رضا علیه السلام گفت

چه گویی در حق یوحنا انجیلی جاثلیق گفت بخ بخ نام کسی بردی که او دوست‌ترین خلق است بعیسی علیه
رضا علیه السلام گفت سوگند میدهم ترا که در انجیل ناطق است که یوحنا گفت که مسیح مرا خبر داده بدین محمد عربی
و مرا بشارت داده بدو و گفت یوحنا این روایت کرده است از مسیح و بشارت داده است بنبوت مردی
و اهل بیت وی و وصی وی اما نگفت که چه وقت باشد نام وی با ما نگفت تا ما ایشان را بشناسیم رضا علیه السلام
گفت اگر کسی بیارم که انجیل بخواند و نام محمد و وصی و اهل بیت و امت او برخواند تو بدان ایمان آری
گفت بلی رضا علیه السلام گفت بنسطاس که سفر سیوم از انجیل یاد داری گفت نیز رأس الجالوت گفت تو
انجیل میخوانی گفت بلی رضا علیه السلام سفر سیوم نگاه دار تا من برخوانم اگر ذکر محمد و وصی وی و اهل
بیت علیهم السلام و امتش باشد گواهی ده مرا و اگر نباشد گواهی مده پس رضا صلوات الله وسلامه علیه
سفر سیوم آغاز کرد و می خواند از انجیل تا آنجا که یاد کرد محمد و اهل بیت او و امت رسید بایستاد و گفت
سؤال میکنم از تو ای نصرانی بحق مسیح و مادرش که میدانی که من عالمم بانجیل گفت بلی چون ذکر محمد
و اهل بیت و امت بخواند گفت چه میگویی یا نصرانی آنکه تکذیب انجیل کنی تکذیب عیسی علیه السلام کرده باشی
و چون انکار ذکر محمد و آل او کنی کشتن تو واجب بود از بهر آنکه انکار خدا و رسول و کتاب خود کرده باشی
جاثلیق گفت انکار آن نکنم که مرا روشن شود از انجیل و من مقرم بدین رضا علیه السلام بجاثلیق گفت
بپرس از هر چه میخواهی سؤال جاثلیق گفت مرا خبر ده از حواری که چند بودند و علماء انجیل که چند
بودند رضا علیه السلام گفت از دانا می پرسی گفت بلی الجواب اما از حواریان که دوازده مرد بودند
و فاضل‌ترین ایشان بالوقا بود و اما علماء نصاری سه مرد بودند یوحنای اکبر باجی و یوحنا بقرقیسیا و یوحنای دیلمی
بزجار و ذکر رسول و اهل بیت و امت نزد او بود و بشارت امت عیسی داده و این بنی اسرائیل پس
گفت یا نصرانی والله که مؤمنم بعیسی که ایمان آورده به محمد صلوات الله و سلامه علیه و بمسیح عیب در عیسی شما نبود
الا آنکه ضعیف بود و نماز کم میکرد و روزه اندک میداشت جاثلیق گفت علم خود را فاسد کردی و حال تو

ضعیف شد و من نپنداشتم که تو عالم‌ترین اهل اسلامی رضا علیه السلام گفت از بهر چه جاثلیق گفت از
بهر آنکه گفتی که عیسی ضعیف بود و نماز کم میکرد و روزه اندک میداشت و عیسی هرگز بروز نان نخورد و شب
خواب نکرد و همه عمر صایم الدهر بود و قایم اللیل بود رضا علیه السلام گفت نماز از بهر که میکرد و روزه از بهر
چه میداشت جاثلیق منقطع شد و هیچ نتوانست گفتن پس رضا علیه السلام گفت ای نصرانی مسئله از تو می پرسم
گفت بپرس اگر دانم جواب گویم گفت ای نصرانی از بهر چه انکار میکنی که عیسی بنده بود و مرده زنده میکرد
بفرمان خدای تعالی جاثلیق گفت از بهر آن انکار میکنم که هر که مرده زنده کند و کور را بینا کند و پیس ابرص ببرد
او خدا باشد و مستحق پرستش باشد رضا علیه السلام گفت الیسع بکرد مثل آنکه عیسی کرد و بر سر آب برفت و مرده
زنده کرد و کور بینا کرد و برص را از پیس ببرد و او را نپرستیدند و نگفتند که او خداست و حزقیل نبی بکرد مثل آن
که عیسی کرد و یسع علیهما السلام سی و پنج هزار آدمی زنده کرد بعد از شصت سال آن مرگ ایشان پس نظر با راس
الجالوت کرد گفت یا راس الجالوت میدانی که اینها از جوانان بنی اسرائیل بودند در توریت خوانده‌ام گفت بلی خوانده‌ام
که بخت نصر ایشان را از سبط بنی اسرائیل برگزید در آن وقت که بغزای بیت المقدس رفته بود و ایشان را ببابل
برد خدای عز و جل حزقیل را بفرستاد تا ایشان را زنده کرد و این در توریت است دفع آن نکند الا کافر راس
الجالوت گفت شنیدیم و میدانیم گفت راست میگویی پس رضا علیه السلام گفت یا یهودی گفت لبیک گفت
نگه دار تا من از سفر توریت بخوانم آیاتی چند از توریت بخواند یهودی می لرزید و عجب مانده بود از قرائة
رضا علیه السلام پس نظر به نصرانی کرد گفت ای نصرانی اینها پیش از عیسی بودند یا بعد از عیسی گفت پیش از عیسی
گفت رضا علیه السلام گفت قریش جمع شدند نزد رسول صلی الله علیه و آله از او درخواستند که مردگان ایشان را زنده
کند امیر المؤمنین علی علیه السلام را با ایشان بفرستاد و گفت بگورستان رو و آواز بلند بر دار بنام ایشان را که از تو
درخواهند بگو فلان و فلان محمد رسول الله میگوید که برخیزید بفرمان خدای عز و جل برخاستند و خاک از خود بیفشاندند
و قریش احوال ایشان می پرسیدند پس ایشان خبر دادند که محمد را برسالت فرستادند گفتند کاشکی که او را در

یافتمی

در یافت مانی تا بدو ایمان آورد و مانی و ابرای اکمه و ابرص و مجانین کرد و با بهایم سخن گفت و هم
چنین با طیور و جن و شیاطین پس او را نپرستیدند و نگفتند که خداست اگر عیسی را خدا میدانید باید که
حزقیل و یسع علیهما السلام هم بخدای فرا گیرید که آنچه عیسی کرد ایشان کردند مثل آن و قومی از بنی اسرائیل ایشان
انند هزار بودند از دیار خود بیرون رفتند از ترس طاعون که ایشان را هلاک کنند خدای تعالی ایشان را بمیرانید
در یکساعت اهل آن دیار دیواری بگرد ایشان در کشیدند بر آن حال بودند تا استخوان ایشان بریزید پیغامبری
از بنی اسرائیل بر ایشان بگذشت عجب ماند از بسیاری استخوانها ایشان پوسیده ریزیده و خدای تعالی وحی
کرد که بگوی ای استخوانهاء ریزیده برخیزید بفرمان خدای تعالی همه برخواستند و خاک از خود بیفشاندند
حکایت ابراهیم علیه السلام و زنده کردن مرغان مشهور و معروفست ذکر قصه موسی علیه السلام و آنکه هفتاد
کس که او اختیار کرده بود چون بمناجات میرفت که ایشان گفتند که ایمان نیاریم تا خدای را معاینه به بینیم
آتشی از آسمان بیامد و جمله را بسوزانید موسی علیه السلام تنها باند گفت خداوندا هفتاد کس برگزیدم
و با خود بیاوردم چگونه من تنها باز گردم مرا راست گوی ندارند چنانکه معروفست و ذکر آن درین رساله
مسطورست خدای تعالی ایشان را زنده کرد و آنچه من گفتم از اینها دفع نتوان کرد توریه و انجیل بذکر آن ناطق است
عیسی علیه السلام را بدان خدای و میگوید که مرده زنده میکرد اینها همه مرده زنده کرده اند آله باشند
چه میگویی یا نصرانی جاثلیق گفت قول قول تو است خدا یکیست بی شریک و تنها و ایمان آورد پس
رضا علیه السلام رأس الجالوت گفت روی با من کن سوگند میدهم ترا بدان نه آیت که خدای تعالی
بموسی علیه السلام فرستاد که در توریه خبر رسول و اهل بیت وی و امت یاد کرده است یا نه آنجا می گوید
چون امت آخرین بیاید بیع راکب البعیر باشند تسبیح خدای میکنند در مسجدها نو باید که بنی اسرائیل پناه
باایشان برید بملک ایشان تا دلهاء ایشان قرار گیرد که در دستهاء ایشان شمشیرها باشد و از کلی را انتقام
خواهد در اقطار زمین رأس الجالوت گفت این معنی در توریت نوشته است پس جاثلیق گفت کتاب

شعیا میدانی گفت بلی حرف بحرف میدانم آنکه بدیشان هر دو گفت میدانید که شعیا گفت صورت راکب حمار
دیدم جلبابهای نور در پوشیده و راکب بعیر را دیدم نورش مثل نور ماه هر دو اقرار کردند و گفتند
این قول شعیاست پس رضا علیه السلام گفت یا نصرانی عیسی علیه السلام در انجیل میگوید من میروم نزد
رب خود و رب شما و فارقلیطا جائی گواهی دهد از بهر من بحق چنانکه من او را گواهی دادم
و او تفسیر همه چیزها بگوید با شما و فضایح امم ظاهر کند و عمود کفر بشکند جاثلیق گفت هر چه از انجیل
یاد کردی که انکار آن توانم کرد گفت این در انجیل نوشته است گفت بلی رضا علیه السلام گفت
یا جاثلیق مرا خبر ده از انجیل اول چون او را گم کردید نزد که بازیافتید و این انجیل از بهر شما که نهاد گفت
روزی نیافتیم و روز دیگر یوحنا و متی نو و تازه نزد ما آوردند رضا علیه السلام گفت ترا حال
انجیل معلوم نیست اگر چنین بود که تو میگویی چرا خلاف میکنی و خلاف در انجیل است که امروز در دست
شماست اگر انجیل اول بودی در آن خلاف نبودی اما من ترا معلوم کنم بدانکه چون انجیل گم کردند نصاری
نزد علما رفتند گفتند که عیسی علیه السلام را کشتند و انجیل را گم کردیم شما علمائید چه میفرمائید الوقا و مرقابوس
گفتند ما را انجیل حفظ است و ما یک سفر هر روز یکشنبه بیرون آریم شما غم مخورید و کلیسیاها را روید
که ما املا کنیم تا جمله بنویسند و الوقا و مرقابونس و یوحنا و متی این انجیل نهادند و ایشان شاگردان
قوم اول بودند جاثلیق گفت من این ندانستم این ساعت مرا معلوم شد و ظاهر گشت که تو انجیل میدانی که بسیار
و بسیار چیزها از تو معلوم کردم که آن مرا معلوم نبود رضا علیه السلام گفت گواهی اینها نزد تو چیست
گفت اینها علماء انجیل اند گواهی ندهند الا بحق رضا صلوات الله وسلامه علیه گفت گواهی اینها نزد تو چیست
پس رضا علیه السلام گفت ای جاثلیق بحق پسر و مادر میدانی که متی گفت مسیح بن داود بن اسحق بن یعقوب
بن یهودا بن خضرون و مرقابوس در نسب وی گفت عیسی کلمهٔ خداست در جسد آدم فرو آمد و این ساعت
انسان است و الوقا گفت عیسی و مادرش دو انسان اند از خون و گوشت روح قدس در ایشان فرو آمد و تو

میگویی

میگوید از قول عیسی که بنفس حق میگویم شما بر آسمان نرود بالا آنکه از آنجا فرود آمده باشد الا راکب
اشتر خاتم الانبیا که او بر آسمان رود جاثلیق گفت این قول عیسی است و انکار او نتوان کرد رضا علیه السلام
گفت چه گویی در گواهی لوقا و مرقابوس و متی و عیسی و آنچه ایشان او را بدان نسبت کردند جاثلیق گفت
دروغ گفتند رضا علیه السلام گفت ای قوم نه تزکیه ایشان کرد و گفت علماء انجیل اند و قول ایشان حق است جاثلیق گفت
ای عالم مسلمانان مرا عفو کن از حال ایشان رضا علیه السلام گفت عفو کردم بپرس ای نصرانی هرچه خواهی جاثلیق گفت والله
که بدانستم که در میان مسلمانان کسی عالم مثل تو باشد پس رضا علیه السلام گفت ای راس الجالوت تو بپرسی با من
گفت من سوال کنم و حجت قبول نکنم از تورات و انجیل یا از زبور یا از صحف ابراهیم علیه السلام رضا علیه السلام
گفت قبول مکن الا از این کتبها گفت از کجا نبوت محمد صلی الله علیه و آله اثبات میکنی رضا علیه السلام گفت داود خلیفه خدای
تعالی بود و موسی علیهم السلام گواهی دادند بر نبوت او گفت اثبات قول موسی علیه السلام بکن رضا علیه السلام گفت میدانی
که موسی وصیت بنی اسرائیل کرد گفت نبی شما آید از برادران شما او را راست دارید و از او بشنوید تو میدانی که بنی اسرائیل
برادران خود نیستند جز از اسمعیل اگر از قرابت اسرائیل از اسمعیل علیه السلام راس الجالوت گفت این قول موسی است دفع نتوان
کرد رضا علیه السلام گفت میدانید که در تورات نوشته است که نور از طور سینا بیامد و روشن شد خلق را از کوه ساعیر
و بر ما آشکارا شد از کوه فاران راس الجالوت گفت این کلمات در تورات است اما من معنی این نمیدانم رضا علیه السلام گفت
ترا خبر دهم آنچه گفت نور از کوه طور سینا برآمد بدان وحی میخواهد که خدای تعالی بموسی علیه السلام داد بر کوه طور و آنچه گفت
ظاهر شدن خلق را از کوه ساعیر و ساعیر آن کوه است که میان مکه و مدینه و میان آن یک روزه راه است و شعیا گفت
چنانکه تو و اصحاب میگویند که در تورات دو راکب را دیدم که زمین از بهر ایشان روشن شد یکی بر حمار و یکی بر اشتر
راس الجالوت گفت نمیدانم رضا علیه السلام گفت عیسی علیه السلام بر حمار نشست و محمد صلی الله علیه و آله بر اشتر انکار آن میکنی
گفت نتوانم کرد رضا علیه السلام گفت حیقوق نبی را می شناسی گفت بلی رضا گفت در کتاب او می گوید خدا بیان بیاورد
از کوه فاران و آسمان و زمین پر شد از تسبیح احمد و امت او و اسبان او در بحر برانند چنانکه در بر روند کتاب

او میگوید خدا ایشان بیاورد از کوه فاران و آسمان و زمین پر شد از تسبیح احمد و امت او و اسبان ایشان را در بحر براند چنانکه
کتاب نو بیاورد بعد از خراب شدن بیت المقدس و کتاب قرآن میخواهد بدین بیان و آری راس الجالوت گفت
این حبقوق نبی است انکار نکنم رضا علیه السلام گفت میدانی که داود علیه السلام است انکار نتوان کرد اما بدان
عیسی علیه السلام میخواهد و آن قوت رضا علیه السلام گفت جهل کنی عیسی مسیح سنت ننهاد و او موافق سنت
تورات بود تا آن وقت که او را باسمان بردند و در انجیل نوشته است که پسر مریم خواهد رفت و انبار قلیطا
بیاید از پس او تخفیف بر ما و ایشان کند و جمله چیزها اشیا را بیان کند و گواهی دهد مرا چنانکه گواهی داد آدم
او را من امثال شما آوردم و او تاویل بیاورد بدین ایمان داری گفت در انجیل است انکار نتوانم کرد رضا علیه السلام
گفت از نبی تو می پرسیم بچه حجت نبوت موسی علیه السلام اثبات میکنی یهودی گفت او معجزه چند بیاورد که انبیای
دیگر علیهم السلام نیاوردند رضا علیه السلام گفت مثل چه یهودی گفت مثل شکافتن بحر و عصا ثعبان شدن چنانکه
میدوید و شکافتن سنگ و بیرون آمدن آب از آن و علاماتی که خلق بدان قادر نباشند و ید بیضا رضا علیه السلام
گفت راست گفتی که دلیل نبوت موسی بود که خلق بر مثل آن قادر نباشند نه هر که دعوت نبوت کرد و چیزی آورد
که خلق بر مثل آن قادر نباشند تصدیق او واجب بود گفت نه موسی را امکانی بود از خدای عز و جل و نیز واجب ما
واجب نباشد تصدیق او کردند تا معجزات مثل آن موسی علیه السلام بیاورد رضا علیه السلام گفت چگونه اقرار کردی
به نبوت انبیا که پیش از موسی بودند و ایشان فلق بحر و انفجار سنگ و ید بیضا و قلب عصا ثعبان نیاوردند
یهودی گفت ترا خبر دادم که هر گاه که چیزی آرند که خلق از مثل آن عاجز باشند تصدیق آن واجب بود اگر مثل
آن موسی باشد و اگر غیر آن رضا علیه السلام گفت چرا اقرار نیاوری بعیسی علیه السلام که احیای مرده کرد و کور بینا کرد
و ابرص از مردم ببرد و از گل شکل مرغ میکرد و باد در آن میدمید مرغ میشد بفرمان باری تعالی راس الجالوت گفت
آن بکرد ما ندیدیم رضا علیه السلام گفت معجزات موسی علیه السلام دیدید و آنجا حاضر بودید گفت آن باخبار از ثقات
و اصحاب موسی بما رسیده است رضا علیه السلام گفت همچنین اخبار متواتر آمده است که عیسی علیه السلام اینها بکرد

چرا موسی

چرا بموسی علیه السلام ایمان داری و بعیسی که فرشته ای هیچ نتوانست گفت رضا علیه السلام همچنین حال
محمد علیه السلام و آنچه بیاورد و حال آن پیغمبری که خدای تعالی بخلق فرستاد و از معجزات او یکی آن بود که یتیم بود و کتابی
نیاموخته بود و فقیر بود و پیش هیچ معلم نرفته بود و قرآن بیاورد که در وی قصص انبیا و اخبار از آنچه گذشته
بود و از آنچه مانده بود و در آنجا بود خبر ایشان از مبدا و از اسرار ایشان و از آنچه در خانها میکردند [illegible]
ما، و معجزات او بیش از آن است که درین ساعت بر توان شمرد راس الجالوت گفت خبر عیسی و محمد نزد ما درست
نشد و روا نباشد اقرار کردن بچیزی که درست نشده باشد رضا علیه السلام گفت گواهان عیسی و محمد دروغ می گویند
هیچ نگفت پس رضا علیه السلام هربد اکبر را بخواند گفت خبر ده مرا از زردشت که دعوی میکنی او نبی بود
بچه حجت میگویی گفت او چیزی بما بیاورد که بعد از وی نیاوردند و ما او را ندیدیم الا آنکه از اسلاف ما بخبر تواتر
بما رسیده است که او همه چیز بر ما حلال کرد که غیر او نکرده بود ما تبع او شدیم رضا علیه السلام گفت همچنین جمله امم
گذشته خبر بدیشان رسید از انبیا بدانچه ایشان آوردند آنچه موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم آوردند چرا ترک
اخبار ایشان کردی که او چیزی آورد که دیگران نیاوردند منقطع شد هیچ جواب نتوانست گفتن رضا علیه السلام گفت
ای قوم کسی در میان شما هست که برخلاف اسلام است و میخواهد که سوال کند گو بپرس و شرم مدار عمران صابی برخواست
گفت و او فاضل بود ای عالم خلایق اگر نه آن بودی که فرمودی که سوال کنید من سوال نکردمی و من کوفه و جزیره و شام دیده ام
و متکلمان بسیار مجلس یافتم که اثبات یکی بکند که او دیگری نباشد دستوری میدهی که سوال کنم رضا علیه السلام گفت
اگر درمیان قوم عمران صابی هست توئی گفت بلی من عمرانم رضا علیه السلام گفت بپرس و انصاف بده و خبط و جور
مکن گفت والله میخواهم یا سیدی میخواهم که چیزی بیان کنی مرا که دست بدان زنم و از آن بنگردم گفت بپرس از هرچه
میخواهی که خلق بعضی باز دیگر بعضی شنیدند و زحمت کردند سوال عمران صابی گفت خبر ده مرا از کاین اول و آنکه
بیافرید الجواب گفت سوال کردی فهم کن اما واحد یکی است که همیشه یکی بود با او هیچ نبود بی حدود و اعراض
و زایل نشد پس خلق را بیافرید ابتدای مختلف باعراض و حدود مختلف نه در چیزی باقامت آن کرد و نه در چیزی حد آن

هرکه زاندوه ما طمع دارم
زانکه من بنده کم کارم

نهاد و نه بی چیزی کز آن آفرینش خلق را بعد از آن بیافرید گزیدگان و غیر گزیدگان موافق و
مخالف و الوان و ذوقها و طعمها نه از بهر آنکه محتاج بود و نه از بهر فضل منزلتی که بآفرینش آن رسید و نه
زیادتی و نقصانی دید خود را معقول در آنچه آفرید از بهر حاجت گفت بدان ای عمران اگر آنچه آفریند از بهر
حاجت آفریده بودی بیافریدی الا آنکه باری وی دادی در حاجت و اضعاف آن بیافریدی که اگر آفرید
از بهر آنکه یاوران هر چه که باشند صاحب آن قوی‌تر باشد پس سوال و جواب میان ایشان و عمران دراز شد
و در اکثر مسایل و را الزام کرد تا بدان انجامید که عمران گفت یا سیدی گواهی دهم که چنین است که تو صفت میکنی
اما یک مسئله دیگر مانده است رضا علیه السلام گفت هر چه خواهی بپرس سوال عمرانی گفت سوال میکنم
از حکیم عز و جل که او در چیست و هیچ کرده وی در آمده است و از چیزی بچیزی نقل کند و محتاج بچیزی باشد
الجواب رضا علیه السلام گفت خبر دهم ترا ای عمران فهم کن آنچه فرمودی که این از مشکلات چیزهاست
یا که مشکل‌ترین چیزهاست که از خلق پرسند در مسایل و کسی که زیرک و عاقل نباشد فهم این نتواند کرد و نه آنکه
وی را طلبش باشد اما خداوندان عقل از فهم آن عاجز شوند اگر چون منصف باشند اما اول اگر آنچه آفریند از بهر آنکه بدان
محتاج بود روا بودی که گفتی که نقل کند بدآنچه آفریند زیرا که محتاج آن بود اما خدای عز و جل هیچ از بهر
حاجت نیافرید و همیشه ثابت بود و نه در چیزی الا آنکه مخلوقات بعضی بعضی را نگاه میدارد و بعضی در
بعضی میشود و بیرون می‌آید و خدای عز و جل جمله را نگاه میدارد بقدرت خود و او در چیزی نرود و از چیزی
بیرون نیاید و نگاه داشتن آن او را رنج نیاورد و او عاجز نشود و هیچکس از خلق ندانند که او چگونه است
آن نگه داشتن آن او را رنج نیاورد و او عاجز نشود و هیچکس از خلق ندانند که او چگونه است آن نگه داشتن
الا خدای تبارک و تعالی اشیا را بر آن مطلع کرده است از انبیا و اهل اسرار وی و حافظان و خازنان علیهم السلام
که قایم اند بحفظ شریعت و فرمان او و کلمح بالبصر است یا نزدیکتر چون چیزها گوید کن میشود بمشیت و ارادت
او و هیچ از مخلوقات بدو نزدیک‌تر از چیزی دیگر نیست و نه بعضی دورتر از بعضی فهم کردی یا عمران گفت بلی

باسیدی

یا سیدی فهم کردم و گواهی دهم که خدا یکیست و چنانست که تو وصف کردی و محمد بنده و رسول او بحق بخلق فرستاده
پس روی بقبله آورد و سر بسجود نهاد و مسلمان شد مامون و اهل مذهب جمله از علم و فصاحت رضا
صلوات الله و سلامه علیه حیران شدند و از بلاغت وی و گفتند لابد که وی فرزند رسول خداست و عالم امت
است و صفت ایشان و جمله نصاری و یهود که حاضر بودند گفتند که او هر چه گفت از علم و کنوز و کتاب
مخزون گفت و علم او را موروثی است زیرا که از خاندان عصمت و طهارت است چون خلق آن
بدیدند جمله صاحب ارادت وی شدند و مامون پشیمان بود از آن مناظره کردن زیرا که علم او مشهور شد
پیش مخالف و موالف و جمله نصاری و یهود و صابیان مسلمان شدند والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

باب ــــــــــ شصت و هفتم

در ذکر کنیت و القاب علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه و مدت عمر آن

روایتست از ثقات معتبر و راویان مشتهر که وی را رضا از آن سبب گفتند که جمله برادران وی هر یک
گفتند که ما امامیم سا در مهتر گفت هر که را در وی صفت امام باشد او امامست و آن صفات آنست که هر که در آفتاب
بایستد و سایهٔ وی بر زمین نیفتد او امام باشد بدین قول جمله برادران راضی شدند و یک یک در آفتاب می
ایستادند و سایهٔ ایشان بر زمین می افتاد چون نوبت برضا صلوات الله و سلامه علیه رسید او بر آفتاب بایستاد
سایهٔ وی علیه السلام بر زمین نیفتاد بدان شرط که کرده بودند جمله رضا دادند و راضی شدند که وی امام است
ازین سبب وی را رضا خواندند که برادران بامامت او رضا دادند **و بروایتی دیگر** آنست که او را رضا از بهر
آن گفتند که راضی شدند بوی مخالف و موالف و راضی بود بحکم خدای و رسول نام وی علی کنیت او ابو محمد و گویند
ابو الحسن و لقب رضا و مادر او را نجمه و گویند کا[illegible] ام ولد و او افضله و اشرفه زنان عصر خود بود و بعقل
و کفایت بود موضع ولادت وی مدینه سنه ثمان اربعین و مایه روز مولود وی یوم الخمیس عاشر رجب
عمر وی پنجاه و پنج سال بود نقش خاتم وی من رقص شر الدنیا هواه کفی اسم ملک وقت ولادت محمد بن رشید و در

بقیه ملک رشید بود و ملک محمد امین و ابراهیم بن مهدی عم مامون و بعضی از ملک مامون عدد اولاد وی گویند

او را یک پسر بود محمد التقی علیه السلام و بروایتی دیگر گویند دو پسر داشت و دو دختر مدت امامت و دعوی

وی علیه السلام بیست و پنج سال بود بقول ابو عمرو بن الفرات بود روز وفات وی یوم الاثنین رابع صفر

سنه ثلاث و مائتین من الهجره کشته او مامون الرشید علیه اللعنه بالمیاس قبر وی بطوس من قریه سناباد و گویند وفات

وی در آخر صفر بود روز آدینه الکفوی مید الکنیم معجزه مولانا محمد التقی الجواد صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه الطاهرین و امهات الطاهرات

در ذکر معجزات مولانا محمد التقی الجواد صلوات الله و سلامه علیه

معجزه اول در مرده زنده کردن روایت کنند از احمد الحضرمی که گفت ابو جعفر التقی علیه السلام بحج رفته بود

چون بزباله فرود آمد زنی ضعیفه بود دید که پیش گاو مرده نشسته بود و می گریست ابو جعفر صلوات الله و سلامه علیه

گفت ای عورت سبب گریه چیست زن برخواست گفت یا بن رسول الله زنی ضعیفه و عاجزم از مال دنیا جز این گاو

نداشتم عیشم من از این گاو بود پدر ابو جعفر علیه السلام گفت اگر خدای او را زنده کند تو چه کنی گفت اگر زنده کند

خدای عز و جل را شکر کنم و بر تو دعا کنم تا زنده باشم محمد التقی علیه السلام دو رکعت نماز بگزارد و دعا کرد و پای بر گاو

زد گفت برخیز بفرمان خدای تعالی گاو برخواست زن بانگ برداشت گفت تو عیسی بن مریمی علیهما السلام که مرده زنده میکنی

تقی علیه السلام گفت این مگوی که ما بندگان گرامی کرده ایم و اوصیاء انبیا علیهم السلام و ما اولاد رسولیم این از ما عجب مدار والسلام

معجزه دوم در سخن گفتن در گهواره روایت کند علی بن عبید از حلیمه دختر موسی علیه السلام که او گفت چون

ولادت محمد التقی صلوات الله و سلامه علیه نزدیک شد رضا علیه السلام مرا و قابله و ما در و خانه کرد و در ببست و در میانه

شب چراغ بمرد غمناک شدیم از جهت مردن چراغ در حال ابو جعفر علیه السلام بوجود آمد و ظاهر شد خانه از نور او

روشن شد ما در ش گفتیم خدای تعالی ترا از چراغ بی نیاز کرد و ویرا در طشت نهاد در طشت بنشست و دست بر عورت

نهاد و بر تن وی چیزی تنک بود مانند نور چون روز رضا علیه السلام بیامد و او را در مهد نهاد وی گفت ملازم

مهد وی باشش چون روز سیوم بود چشم بر آسمان کرد و از پس و پیش و از چپ و راست بنگریست آنگه گفت
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله حلیمه گفت برخواستم ترسان
و لرزان پیش رضا علیه السلام رفتم او را گفتم عجب دیدم گفت چه دیدی گفتم این کودک این ساعت چشم بر آسمان
داشت و قصه تا آخر با رضا علیه السلام گفت رضا تبسمی کرد گفت از وی عجایب بسیار بینی ای حلیمه **معجزه سیوم**
چون مامون علیه اللعنه خواست که دختر خود ام الفضل زنی بوی دهد روایت کنند از زیاد بن شبیب که او گفت
که چون مامون خواست که ام الفضل با بوجعفر صلوات الله و سلامه علیه دهد و این قصه بسیار دراز است اما آنچه مقصود است
با گوییم اندکی از آن گفت عباسیان جمله نزد مامون رفتند و دفع آن میکردند مامون گفت من از بهر وی اختیار آن
کردم که او فاضلترین جمله فضلاست با خردگی وی متکبر بدان از جمله عجایب است من امید میدارم که خلق را ظاهر شود
آنچه من از وی میدانم پس شما بدانید که رای صواب اینست که من دیدم گفتند او کودک است و او را معرفت علم
فقه نباشد اگرچه ترا با وی نظری هست و ترا شگفت آورده است او کودک است رها کن تا وی چیزی از ادب
فقه بداند بعد از آن هرچه صواب بینی بکن مامون گفت او را از شما بهتر می شناسم و اهل بیت را از خدای تعالی یاد و الهامی
هست و پدران وی همیشه از علم دین و ادب مستغنی بوده اند ایشان کامل اند و رعایا ناقص اگر شما میخواهید امتحان
کنید و بیازمایید ایشان گفتند ما راضی شدیم که امتحان کنیم اگر علم وی بکمال باشد ما سخن تو قبول کنیم و اگر در علم وی
نقصان باشد ما سخن تو قبول نکنیم و نگذاریم که تو دختر وی بوی دهی پس آنگاه جمع جمله برخواستند و نزد یحیی بن اکثم
رفتند و او قاضی آن زمان بود و عالم ایشان بود و از وی درخواستند تا مسئله پرسد از ابوجعفر علیه السلام
که او جواب آن نتواند دادن و مال بسیار بدو بذل کردند پس نزد مامون علیه اللعنه آمدند و گفتند روزی اختیار کن
که ما یحیی بن اکثم را گفتیم که با وی مباحثه کند مامون ایشان را وعده داد روزی تا در آن روز جمع شوند با یحیی بن
اکثم و مامون بفرمود تا از بهر ابوجعفر علیه السلام دستی و مسندی بنهادند با دو بالش و مامون در دستگاه
نشست و محمد النقی علیه السلام در دستی منفصل یکدیگر و یحیی بن اکثم پیش مامون بنشست و گفت دستور از وی

از وی بخواه یحیی بن با بوجعفر علیه السلام گفت نفس من فدای تو باد دستور میدهی که مسئله بپرسم تقی علیه السلام گفت

بپرس از هرچه خواهی **سؤال** یحیی بن اکثم گفت چه گویی در حق محرمی که صیدی بکشد **الجواب** ابوجعفر

الجواد علیه السلام گفت در حل کشت یا در حرم عالم بود یا جاهل بعمد کشت یا بخطا محرم آزاد بود یا بنده کوچک بود صید

یا بزرگ مصر بود یا پشیمان شد ابتدا کشت یا عود کرده بود صید از مرغان بود یا از وحوش صید بیش کشت

یا بروز احرام او بعمره گرفته بود یا بحج یحیی بن اکثم متعجب شد از علم وی سخن میگفت ونمیدانست که چه میگوید اهل مجلس را معلوم

گشت انقطاع یحیی وعجز وی مامون گفت حمد خدای را بدین نعمت و توفیق ورای پس با عباسیان نگریست وگفت این ساعت

شمارا معلوم شد آنچه منکر آن بودید چون خلق متفرق شدند وقومی از خواص مانده بودند مامون با بوجعفر علیه السلام

گفت نفس من فدای تو باد اگر تفصیل کنی و فقه این تفصیل که در حق محرم فرمودی بگویی تفصیل کرده باشی و مارا فایده باشد

ابوجعفر علیه السلام گفت محرم چون صیدی کشت در حرم و صید در حل بود از مرغان بزرگ گوسفندی لازم شود اگر بچه

مرغ بود در حل بره لازم شود که از شیر باز گرفته اگر در حرم کشت قیمت بچه لازم بود واگر صید از وحوش باشد

در قتل وی خر وحشی گاوی لازم شود واگر اشتر مرغ بود اشتری قیمت بچه لازم بود واگر صید [illegible]

لازم شود واگر آهو بود گوسفندی لازم بود واگر در حرم کشد جزا مضاعف شود وهدی کعبه باشد وچون جنایتی

کند که بدان هدی واجب شود واحرام بکعبه بکشد واگر بحج گرفته باشد بمنا وجزاء صید بعالم و جاهل یکسان

باشد وچون بعمد بکشد با جزا بزه حاصل شود وچون خطا بود بزه نباشد وچون قاتل آزاد بود کفارت

بر نفس وی باشد واگر بنده بود بر خواجه لازم شود یعنی خواجه وی وبر کودک کفارت نباشد وبر

بزرگ لازم شود وآنکه نادم شود اجرت از وی بیفتد واگر مصر باشد اجرت از وی نیفتد مامون

گفت نیکو گفتی خدای ترا نیکی دهاد واین حدیث دراز است بدین قدر اختصار کنیم تا از فایده باز

نمانیم والسلام **معجزه چهارم** در سخن گفتن عصا روایت کند محمد بن العلا از یحیی بن اکثم قاضی القضات

که او گفت بعد از آن که چند تکلم کردم وچند بار با بوجعفر صلوات الله وسلامه علیه مناظره کردم ومحاورت

وملاواه

وملازم او شدم وطرائفی چند بوی در پیش دادم و از علوم آل محمد علیه وعلیهم السلام از وی می پرسیدم میگفت بگویم
جواب همه بشرط آنکه بپوشید و آری تا من زنده باشم بعد از موت من خود دانی گوید روزی در مدینه
در مسجد رسول صلی الله علیه وآله رفتیم تا زیارت رسول بکنیم ابو جعفر علیه السلام را دیدم طواف قبر رسول
میکرد مسایلی چند از وی پرسیدم همه را جواب داد گفتم مسئله میخواهم که بپرسم وشرم میدارم گفت نترس از آن خبر
دهم پیش از آنکه تو سوال کنی میخواهی که بپرسی امام کیست گفتم این میخواهم گفت من امامم گفتم چه علامتی
عصائی که در دست داشت عصا باواز آمد گفت مولای من امام زمانه است وحجت خداست معجزه نهم
روایت کنند از علی بن خالد که گفت من بسامره بودم شنیدم که میگفتند شخصی محبوس است او را از شام
آورده اند وقوم میگفتند که او دعوی نبوت میکند بدر زندان رفتم و چیزی بموکلان دادم و در پیش
وی رفتم مردی عاقل وزیرک دیدم گفتم ترا چه حال است گفت من شخصی ام از اهل شام عبادت
خدای تعالی میکردم در آن موضع که سر مولانا حسین بن علی علیهما السلام نهاده بودند شبی در محراب نشسته بودم
ذکر خدای تعالی میکردم شخصی دیدم پیش من ایستاده بود مرا گفت برخیز برخواستم و با وی برفتم ساعتی نگذشت
خود را در مسجدی دیدم و آن مسجد کوفه بود گفت میدانی که چه موضع است گفتم جامع کوفه است نماز کرد و من
نیز نماز کردم پس بیرون آمدیم گامی چند برفتیم خود را در مکه دیدم طواف کردیم پس گامی چند برفتیم
خود را در موضع خود دیدم در شام آن شخص غایب شد من متحیر بماندم سالی دیگر همان شخص را دیدم
که مرا بر خواند با وی برفتیم مثل آن کردیم که بار اول کرده بودیم چون مرا با موضع خود آورد در شام گفتم
بدان خدای که ترا این قدرت و منزلت داده است که مرا بگویی که تو کیستی گفت محمد بن علی بن موسی الکاظم
علیهم السلام این خبر بمحمد بن عبد الملک زیات رسید مرا بگرفت غلها بر نهاد و بعراق فرستاد و مرا اینجا آورده اند
و آوازه در افکندند که دعوی نبوت میکند گفتم من قصه نویسم از بهر تو به محمد بن عبد الملک گفت بنویس
من قصه نوشتم به محمد بن عبد الملک او بر پشت قصه نوشت که او را بگوی که با آن کس بگوید که وی را از شام بکوفه برد

واز کوفه بمکه و از مکه بشام آورد یکشب تا مرا ازین حبس بیرون آرد من غمناک و دل تنگ شدم بانزد
وی نرفتم روز دیگر برفتم تا حال وی معلوم کنم چون بدر حبس رسیدم خلق عظیم دیدم از انجا از سواران
و موکلان با صاحب سجن درهم افتاده بودند گفتم چه بوده است گفتند آن شخص که دعوی نبوت میکند
برفته است و بندها رها کرده است و کس نمیداند که کجا رفت و چون رفت علی خالد گوید زیدی بودم چون حال
بدیدم دانستم که این معجز ابوجعفر علیه السلام است که او را از بند بیرون کرده است امامی شدم

معجزه ششم

روایتست از ریان بن شبیب که او گفت ابوجعفر صلوات الله وسلامه علیه در بغداد بود و از بغداد میخواست
که بمدینه رود با ام الفضل زن وی دختر مامون چون بشارع کوفه رسید خلق بسیار با وی بودند بوداع وی
رفته بودند چون نزدیک سرای مسیب رسیدند آفتاب فرو رفت فرود آمد و در مسجد رفت در میان مسجد درخت
کنار بود بر بنا ورده بود رکوه پر آب بخواست و در بن درخت ریخت و بنماز مشغول شد خلق از پس وی
نماز کردند در رکعت اول الحمد و اذا جاء نصر الله بخواند در دوم الحمد و قل هو الله احد بخواند پیش از رکوع و نماز تمام
کرد و سلام باز داد و زمانی توقف کرد پس برخاست و چهار رکعت نماز نافله کرد و دعای تعقیب بخواند
و سجده شکر بکرد پس برخاست و پیش درخت رفت کنار بار آورده بود خلق عجب ماندند و از آن بخوردند
کنار شیرین بود و هیچ استخوان نداشت و بهتر و بلذت تر آن کنار نخورده بودیم و آنگه خلق را وداع و دست و پای
وی ببوسیدند سوی البان و برفت

معجزه هفتم

در ذکر دانش وی در احوال روایت کنند از ابراهیم بن محمد
الهمدانی که او گفت من با ابوجعفر صلوات الله وسلامه علیه بودم و درست آنست که گفت ابوجعفر علیه السلام نامه
بمن نوشته بود و فرمود که آنرا نگشایم الا بعد از موت یحیی بن عمران گفت نامه دو سال پیش من بود
آنروز که یحیی بن عمران بمرد سر نامه بگشودم نوشته بود که قیام نماید بدانچه یحیی قیام بدان نموده بود محمد بن عیسی
و یحیی و اسحق پسران سلیمان بن داود گفت که ابراهیم بن محمد این نامه برخواند آن روز بود که یحیی مرده بود
در گورستان خفا نکند ابوجعفر الجواد علیه السلام گفته بود زیادت و نقصان نبود و ابراهیم بن محمد گفتی که من

ازمرک

از مرگ نمی‌ترسیم مادام که یحیی بن عمران زنده است **معجزهٔ هشتم** روایتست از امیة بن علی که گفت بمدینه بودم
و هر روز نزد ابوجعفر صلوات الله وسلامه علیه رفتمی و رضا علیه افضل الصلوات واکمل التحیات بخراسان بود
خویشان و عمان رضا نزد او می‌بودند سالم وی روزی چون بیرون میرفتند کنیزک را بخواند گفت ایشان را
بگوی تا کار سازی ماتم کنند چون برگشتند پرسیدند نگفتند پرسیدیم که ماتم که روز دیگر نزد وی رفتیم او
نیز جامهٔ تعزیت پوشیده بود گفتند ماتم کیست گفت ماتم بهترین آنها که در روی زمین اند بعد از چند روز خبر موت
رضا علیه السلام برسید و او در آن روز وفات یافته بود که ابوجعفر علیه السلام گفته بود زهی علم و حلم و صبر و سکوت
این خاندان که با علم و فضل که بود ایشان را التفات بدنیا نکردند و پشت و پای زدند دنیا را **معجزهٔ نهم**
خبر دادن از غایبات روایت کند محمد بن ابوالقاسم که گفت عامهٔ اهل مدینه روایت کرده اند که رضا صلوات الله وسلامه علیه
نامه نوشته بود که بارها چند بدو فرستند و غیر آن چون انرا ببردند بعد از چند روز ابوجعفر صلوات الله وسلامه علیه
کس فرستاد و ایشان را باز گردانید ایشان نمی‌دانستند که سبب چیست چون خبر مرگ رضا علیه السلام برسید بنگریستند
رضا در آن وقت وفات یافته بود ابوجعفر علیهما السلام فرموده بود که باز گردید **معجزهٔ دهم** روایت کند محمد بن
ابی القاسم که گوید از پدر خود شنیدم که او گفت من شنیدم از عمرو بن الفرج که او گفت چیزی شنیدم از ابوجعفر
صلوات الله وسلامه علیه که اگر برادر من از آن بدیدی کافر شدی پرسیدند که آن چه چیز است گفت روزی در مدینه
بود طعام بیاوردند گفت مخورید گفتم عیب شما آمده است فرمود چرا ز ایشان بیاورید او را بیاوردند گفت ترا که فرمود
که مرا زهر دهی گفت نفس من فدای تو باد فلان کس پس بفرمود تا طعام برگرفتند و طعامی دیگر بیاوردند **معجزهٔ یازدهم**
هم از طریق محمد بن ابی القاسم گوید قومی از اهل مدینه حاضر آمدند که ایشان نزد ما بودند نزد ابوجعفر صلوات الله
وسلامه علیه و او در کوشک احمد بن یوسف فرود آمده بود گفتند یا اباجعفر تربت را بساختیم و همه روز غم
آن میخوریم تقی علیه السلام گفت بیرون شوید تا آب بدستها بنگرید از این درها که می‌بینید ایشان عجب ماندند
و حال چنان شد که از آنجا بیرون نیامدند تا بدستها آب از آنجا برگرفتند **معجزهٔ دوازدهم** روایت کند محمد

از پدر خود ابو القاسم که قومی از اهل مدینه که چون مأمون ابوجعفر صلوات الله وسلامه علیه را بخواند و او بتکریت
بود عزم روم داشت در راه می‌رفت در گرمایی گرم که در آن نه آب بود و نه حوضی و نه برکه تشنه شد ابوجعفر علیه السلام
بغلام گفت دنبه اسب من بر بند مردم عجب ماندند و ایستادند تا دنبه اسب بر بست و عمرو بن ابی الفرج عجب
مانده بود و ایستاده بود اینها نگر دند قدر دو میل برفتند الی و بدیدند که از جوی بالا آمده بود و جمله روی صحرا پر از آب ایستاده
بود و اوسیک نشست جمله خلق باز ایستادند تا دنبهاء اسبان بر بستند و در آن آب بگذشتند عمرو بن ابی الفرج گوید
اگر مرا در من آن بدیدی کافر شدی **معجزه سیزدهم** حسین بن ابی عثمان الهمدانی گوید جماعتی از اصحاب ما از اهل ری پیش
ابوجعفر علیه السلام آمدند و با ایشان شخصی زندیق بود زندیق از ابوجعفر صلوات الله وسلامه علیه مسئله پرسید غلام را گفت
دست از زندیق بگیر او را از خانه بیرون کن زندیق گفت گواهی دهم که خدا یکیست و محمد رسول و بنده اوست و تو امام حجت خدایی
معجزه چهاردهم روایت کند عباس بن سندی بن بکیر که گفت ابوجعفر صلوات الله وسلامه علیه گفتم عمه من رنجور است
و از باد در رنج است گفت او را پیش من آور او را نزد ابوجعفر علیه السلام بردم گفت از چه می‌نالی گفت از درد زانو
دست او بالای جامه بر زانوی وی بمالید بیرون آمد او را هیچ رنجی نبود و بفرمان خدای تعالی و صحت کلی یافته بود از
برکت امام علیه السلام **معجزه پانزدهم** روایت کند یوسف بن زیاد از حسین بن علی که او گفت مردی نزد محمد التقی علیه السلام
آمد گفت ای پسر رسول خدای پدر من ناگاه بمرد و او را دو هزار دینار زر بود نمیدانم که کجاست و فرزندان بسیار دارم
و باز ماندگی دارم و از موالی شما ام گفت چون نماز خفتن گزاردی صد بار صلوات بر رسول و آل علیه و علیهم السلام فرست
که پدر تو در خواب آید و بگوید که مال کجاست مرد بعد از نماز خفتن صد بار درود و صلوات بر مصطفی و اولاد وی علیهم السلام فرستاد
چون بخفت پدر را در خواب دید گفت ای فرزند مال در فلان موضع نهاده است برفت آن دو هزار درم بر گرفت و پدر
ایستاده بود گفت ای پسر برو و پسر رسول خدا را خبر ده که من ترا راه نمودم که او مرا فرمود که برو و اعلام پسر کن
که مال کجا نهاده است اگر چه او را معلوم بود که وجه کجا نهاده است الامام او است تا از الغیب زیاد شود و اویش جواد علیه
آمد او را خبر داد گفت حمد و ثنای خدای را که ترا گرامی کرد و برگزید و پیشوای خلق کرد است دیدهای وی کور بود که ایمان

بجاندان

بخاندان شما بیاری که آن خاندان عصمت و طهارت است علیهم السلام و تحیة **معجزهٔ شانزدهم** روایت کنند از صالح
بن عطیه که گفت بحج رفتم چون نزد ابو جعفر صلوات الله وسلامه علیه رسیدم شکایت کردم از تنهایی گفت از حرم بیرون نروی
تا کنیزکی خری و خدای تعالی ترا پسری دهد از وی گفت مبغوا بایی که بحرم گفت بلی برنشست و با من بنخاس آمد و کنیزکی را
دید گفت این بخر بخریدم پسرم محمد از وی بوجود آمد چنانکه امام فرموده بود علیه السلام **معجزهٔ هفدهم** روایت کند
از عمران بن اشعری که او گوید در پیش ابو جعفر الجواد صلوات الله وسلامه علیه شدم چون از همه حاجات فارغ شدم
گفتم والده جمیل ام میرساند جامهٔ میخواهد از آن تو از بهر کفن خود گفت او از آن مستغنی است بیرون آمدم و ندانستم
که معنی آن سخن چیست تا خبر من رسید که وی چهار ده روز است که مرده است دران وقت که من طلب کفن وی میکردم
معجزهٔ هجدهم ابن ارومه گوید که معتصم بعضی وزرا و نزدیکان خود را بخواند گفت گواهی دهید از بهر من بدروغ بر
محمد بن علی بن موسی الکاظم صلوات الله وسلامه علیهم خطها چند نویسید که میخواهد که خروج کند بر من پس معتصم جواد علیه السلام را
بخواند که تو میخواهی خروج کنی بر من ابو جعفر علیه السلام گفت معتصم که خلافت و من ازین بهتان که بر من می نهید خبر
ندارم معتصم گفت ازین حال فلان و فلان خبر دارند و گواهی میدهند ایشان را حاضر کرد گفت اینها همه گواه اند
گفتند که ما این نامها همه از غلامان تو بستدیم راوی گوید که ابو جعفر علیه السلام دستها بر داشت بر آسمان گفت خدایا
اگر دروغ بر من می نهند تو که آفریدگاری ایشان را بگیر گفت آن عوام در لرزش افتاد و می آمد و میرفت و هرکه که
یکی از ایشان خواستی فرو افتادی معتصم گفت یا ابن رسول الله و این جوان نبی هاشم آنچه کنی دعا کن بخدای تعالی
که ساکن کرداند که ما از ترس این لرزش هلاک خواهیم شد و بیم است که غرفه یکبار بر سر ما فرو نشیند ابو جعفر علیه السلام
گفت اگر ایشان ازین گواهی که بدروغ داده اند توبه کنند این لرزش ساکن شود گفتند توبه کردیم ابو جعفر علیه السلام گفت
خدایا ساکن گردان که تو میدانی که ایشان عدو تو اند و عدو من بفرمان بار تعالی و معجزه النقی علیه السلام آن لرزش
آن لرزش ساکن شد ابو جعفر علیه السلام برخاست و برفت معتصم به اکابر و گواهان گفت دیدید که چه معجزه نمود اگر بلحظه
دعا نمیکرد ما جمله هلاک میشدیم ترتیب قتل وی می باید کرد اگر این چه ما دیدیم عامهٔ خلایق ببینند جمله بوی بگروند

و ملک از دست من برود ایشان گفتند چنین باید کرد خلدهم الله فی الدارین معجز نوزدهم روایت کند محمد بن
میمون که با رضا علیه السلام در مکه بودم پیش از آنکه بخراسان رفت گفت میخواهم که بمدینه روم خط نامه من با بوجعفر علیه
رسانم تبسمی بکرد و خط نوشت چون بمکه رسیدم چشمهاء من برفته بر خواستم و بخانهٔ رضا علیه السلام رفتم
تا خدمتکار که مملوک من بود و اجازت خواستم و در اندرون رفتم و سلام کردم جواب بشنیدم خادم ابوجعفر علیه را
از مهد بیرون آورد و نامه از من بستد و بموفق خادم داد گفت سر نامه بگشا و باز کن او سر نامه باز کرد
و پیش ابوجعفر علیه السلام بگذشت ابتدا و نظر در آن میکرد پس گفت یا محمد چشم ترا چه رسید گفتم یا ابن رسول الله چشم
بدر آمد و روشنای برفت چنین که می بینی گفت دست دراز کرد و بر چشم من فرو مالید روشن شد پای وی بوسه دادم
من باز گشتم با چشمها بینا بمعجز وی علیه السلام که بدان طفلی بود و مکتوب که میخواند و مطالعه میکرد عجایب بماندم
معجز بیستم اسمعیل بن عباس هاشمی گوید روز عید نزد ابوجعفر صلوات الله وسلامه علیه رفتم و شکایت کردم از
تنگدستی گوشهٔ بر داشت و از میان خاک تیره سبیکهٔ بر گرفت و بمن داد ببازار بردم و بسنجیدم شانزده
مثقال زر سرخ بود از آن در مهمات خرج کردم معجزات ایمه علیهم السلام بیش از آنست که بیک مجلد و دو تمام شود
اما از آن بهر امامی اندکی گفته میشود بر موجب اختصار والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

باب

در ذکر کنیت و القاب و مدت عمر محمد التقی صلوات الله و سلامه علیه

اسم وی محمد کنیت ابوجعفر الثانی لقب وی التقی و جواد و مرتضی و اورا جواد از بهر آن گفتند که رضا علیه السلام
در طوس وفات یافت محمد الجواد علیه السلام در بغداد بود نماز شام در بغداد گزارد و نماز صبح در طوس بود
از این سبب وی را جواد خواندند یعنی دونده ولادت وی بمدینه بود شب آدینه هفدهم رمضان سنه خمس وتسعین ومایه
و گویند منتصف رجب بود مادر او را نام سکینه بود و گویند خیزران مدت عمر وی بیست و پنج سال و بروایتی دیگر
بیست و شش سال اسم ملک در زمان ولادت او مامون و گویند او را دو پسر و دو دختر بود و بروایتی دیگر او را پنج فرزند

بود علی و موسی و حلیمه و خدیجه و ام کلثوم مدت دعوت امامت او هفده سال بود و باب وی عمار بن الفرات
شهر وفات او سابع عشر ذی الحجه بود و در شب سه شنبه سال بر دویست و بیست و گویند آخر ذی القعده سنه خمس و عشرین
و مائتین کشته شد او واثق باجازه معتصم البغدادی عباسی سبب وفات وی سم بود یعنی به زهر سم ملک زد و فاتش
المعتصم البغدادی قبر وی در بغداد و در پهلوی موسی الکاظم علیه السلام نقش خاتم وی من کثرت شهواته دامت حسراته
اکنون مبدا کنیم معجزه مولانا علی النقی صلوات الله و سلامه علیه والله اعلم و احکم بالصواب والیه المرجع والمآب

باب هفتادم

در ذکر معجزات امام علی النقی صلوات الله و سلامه علیه

معجزه اول روایت کند محمد بن حمدان از ابراهیم بن بلطون از پدرش که گفت من حاجب متوکل بودم از سوی کاه
باز خشند بدو فرستاد و با بودند مرا فرمود که ایشان را محافظت کنم و کار ساز ایشان کنم هر چه ایشان را در بایست باشد
چون سالی بگذشت روزی من پیش وی ایستاده بودم ابو الحسن علی النقی صلوات الله و سلامه علیه در پیش وی آمد چون بنشست
مرا فرمود تا غلامان بیرون آورم از مقام ایشان ایشان را بیرون آوردم چون نظر غلامان بر نقی علیه السلام افتاد جمله
سجده امام کردند و دست و پای وی ببوسیدند نقی علیه السلام اشارت ایشان را بنواخت متوکل را حرکت نماند برخاست
و بیرون رفت و پایها در زمین می کشیدند تا در پس پرده شد امام علیه السلام زمانی بنشست و بعد از آن بیرون رفت
متوکل را معلوم شد که امام بیرون رفت وی بیرون آمد و گفت یا ابن بلطون این چه بود که این غلامان کردند گفت والله
که نمیدانم از ایشان بپرس از ایشان پرسید که چرا چنین کردید غلامان گفتند این مرد کیست که هر سال نزد ما آید و دین بر ما
عرضه کند و ده روز در بلاد ما می نشیند و ما را علم آموزاند و او وصی پیغامبر مسلمانانست و ما از وی بسیار معجزها دیده ایم
و او بزرگ کسیست چون کلام غلام بآخر رسید مرا فرمود که ایشان را بکش هر یک را بکشتم چون شب درآمد و من ایشان را
دفن کرده بودم گفتم پیش نقی علیه السلام روم برخاستم تا پیش وی روم تا حال با وی بگویم خادمی بر در خانه ایستاده
بود گفت یا ابن بلطون امام ترا میخواند با خادم برفتم خادم مرا با خود در اندرون برد نقی علیه السلام نشسته بود

گفت یا ابن البطون حال غلامان چیست گفتم همه را کشتیم گفت همه را گفتیم بلی والله گفت میخواهی که ایشانرا ببینی گفتیم بلی و ایشانرا من کشتم فرمودم که دفن کردند ایشانرا چگونه ببینیم مولانا نقی علیه السلام اشارت کرد گفت در اندرون پرده رو تا حال ایشان بدانی در اندرون رفتیم ایشانرا دیدم نشسته بودند میوه میخوردند **معجزهٔ دوم** با درخت و آب یحیی بن هرثمه گوید که من و ابو الحسن علی النقی صلوات الله و سلامه علیه از مدینه بسامره میرفتیم در زمان متوکل در راه تشنه شدیم سخت من و همه رفیقان گفتیم که تشنگی بر ما غالب شد نقی علیه السلام گفت این ساعت بآب رسیم شیرین اندکی برفتیم درختی دیدیم و در زیر درخت چشمهٔ آب سرد و خوش بود آنجا فرود آمدیم خود و چهارپایان آب سیر بخوردیم و را و بها پر کردیم و برفتیم و من شمشیر بشاخ درخت آویخته بودم فراموش کردم بغلام گفتم باز گرد که شمشیر بر درخت رها کردم برو بیار غلام اسب بدوانید و شمشیر برگرفت و می آمد لرزان و مدهوش گفتیم ترا چه بوده است گفت چون بدرخت رسیدم شمشیر دیدم معلق ایستاده نه چشمهٔ آب بود و نه درخت من این حال با نقی علیه السلام باز گفتم گفت سوگند خور که این سخن با کس نگویم سوگند خوردم که با هیچکس نگویم الا با شیعه **معجزهٔ سوم** از ریگ و سنگ باز کردن ابو هاشم جعفری گوید قومی را دیدم که از مدینه رسیده بودند و نقی علیه السلام از سامره باستقبال بیرون رفته بود چون ایشان برسیدند از بهر امام غایب زین گشته اند و نقی علیه السلام بر آنجا نشست و از ایشان احوال می پرسید من نیز فرود آمدم و پیش وی بنشستم با من سخن میگفت که میکردم از دست تنگی و محنت روزگار و ناساعدی زمانه مرا گفت غم مخور که من این رنجها از تو کفایت کنم دست در میان ریگ و سنگ کرد آنجا که نشسته بود مشتی از آن بمن داد و گفت تا این قدر کفایت باشد گفتم مولای من سنگ را بکار برم مرا چه کار آید و چون رنج زمانه از من کفایت کند گفت علیه السلام یا با هاشم این را پنهان دار که آن نه سنگ ریزه باشد من آنرا ضبط کردم و باز کردم دیدم بعد از زمانی نظر بر آن کردم دیدم که چون آتش می درخشید و می افروخت

و زر سرخ شده بود صایغی را آنجا بردم گفتم این را بگداز وی آنرا بگداخت زرگر گفت که من هرگز زر
ازین سرخ تر ندیدم سر بایکی ماند از کجا هست تو آنرا که عجب تر ازین ندیده ام گفتم که چیزیست
که مرا بود از زر در کار قدیم پیرزنان ما از بهر ما ضبط کرده بودند این قدر مانده بود القصه آنرا توجیه معاش
خود کردم مدتی مرا کفایت بود والسلام **معجز چهارم** ابوهاشم گوید بحج رفتم در آن سال که نقی بحج رفته بود چون
بمدینه رسیدم او را دیدم که برنشسته بود و باستقبال نقایه رفت سلام بروی کردم مرا جواب داد و گفت اگر
میخواهی با من بیای بادیه برفتیم تا از مدینه بیرون رفتیم بصحرای رسیدیم نظر با غلام کرد گفت برو و احوال باز دان
که تعالی میرسد غلام برفت پس مرا گفت فرود آی فرود آمدیم و اندیشه من چنان بود که از و چیزی بخواهم و شرم
میداشتم و در آن تفکر میکردم که مولانا علی النقی علیه السلام نگاه با من کرد و تبسمی کرد و گفت یا ابا هاشم چه فکر میکنی
میخواهی که از من چیزی خواهی و شرم ترا مانع شود گفت یا مولای که بغایت تنگدست شده ام و شرم داشتم که چیزی
خواهم و ترا بنور ولایت معلوم شد نقی علیه السلام تازیانه بر زمین بکشید و نقش انگشتری سلیمان علیه السلام بر زمین
کشید نظر کردم در حرف اول نوشته بود که بپنهان و در آخر حرفی دیگر نوشته بود که بنهیان و آن پس تازیانه
از اثر گرفت و بمن داد سبیکه نقره صافی بود چهار صد دینار گفتم یا در و بدرم فدای تو باد عظیم محتاج بودم
و شرم میداشتم گفتم الله اعلم حیث یجعل رسالته **معجز پنجم** ابوهاشم گوید در پیش نقی صلوات الله وسلامه علیه
رفتم با من سخن گفت بهندی نتوانستم که جواب دهم و بدانستم که چه گفت مرا گفت یا ابا هاشم میخواهی که
ترا زبانها بیاموزانم گفتم چگونه بیاموزم رکوه پیش وی نهاده بود پر از سنگریزه سنگی از آن برگرفت
و لحظه در دهان نهاد و آنگه بیرون آورد و بمن داد و گفت در دهان انداز از انگار آن را در دهان نهادم والله که آن وقت
از آنجا بیرون آمدم هفتاد و دو زبان سخن میگفتم و میتوانستم اول هندی و با هر قوم بزبان ایشان سخن میگفتمی و خلق را
تعجب آمدی که این زبانها از کجا آموخت و چون میدانند یا موالیان و شیعه احوال باز گفتمی که این از معجزه مولانا ابوالحسن علی
النقی علیه السلام است شیعه را این معنی معلوم شد والسلام **معجز ششم** از اجال خلق روایت کنند از خزیران

سبباطی که او گفت نزد علی النقی صلوات الله وسلامه علیه رفتم بمدینه گفت چه خبر داری از واثق گفتم نفس من
فدای تو باد که من بیرون آمدم او بسلامت بود و ده روز است که تا من از پیش وی بیامدم گفت مردم می‌گویند مرد
مرا معلوم شد که از خدا و میگویند بس گفتم حال جعفر چیست گفتم محبوس است بنوعی که بهرچه تمامتر گفت علیه السلام
که این ساعت از آن رسیت گفت این زیات چه میکند گفتم مردم با وی اند و حکم و فرمان از آن وی است گفت آن شوم است
بروی آنگه خاموش شد پس گفت واثق مرد و جعفر متوکل بجای او نشست و ابن زیات را بکشتند گفتم چه وقت بود گفت
به شش روز بعد از آنکه تو بیرون آمدی چون باز گردیدم حال همچنان بود که وی گفته بود و ابن زیات را کشته بودند
و جعفر متوکل بجای وی نشسته بود بعینه من زیادت شد که آن احوال را دیدم و با شیعه باز گفتم **معجزه هفتم**
محمد بن الفرج الرخجی روایت کند که مولانا علی النقی صلوات الله وسلامه علیه خطی نوشت گفت یا محمد مال خود پنهان کن و بر
حذر باش گفت ندانستم که این سخن از بهر چه میگوید و بدین چه میخواهد که ناگه رسولی آمد و مرا بند آهنین بر نهاد و از
وطن ببرد و جمله املاک من موقوف کردند مدت هشت سال در حبس بماندم پس نامه نقی علیه السلام بمن رسید
گفت یا محمد بن الفرج در جانب غربی فرود میا گفتم سبحان الله ابو الحسن نقی علیه السلام این بمن نوشت و من محبوسم
این عجیب است بعد از چند روز بندها از من برگرفتند و مرا از حبس بیرون آوردند من خطی بدو نوشتم تا دعا کند
تا املاک من باز دهند جواب نوشت که اندوهناک مباش که املاک تو با تو دهند و الا ندهند ترا زیان ندارد
محمد بن علی النوفلی گوید چون محمد بن الفرج بسر من رای آوردند فرمان نوشتند که املاک با وی دهند فرمان بدو رسید
بود که وفات یافت **معجزه هشتم** روایت کند ابو یعقوب که مولانا علی النقی افضل الصلوات و اکمل التحیات را
دیدم که با محمد بن الخضیب میرفت نقی علیه السلام آهسته میراند ابن الخضیب گفت که نفس من فدای تو باد اسب را بران
نقی علیه السلام گفت تو متقدمی در بند بعد از بیست و چهار روز بند بر پای ابن الخضیب نهادند و بعد از چند روز او را بکشتند
معجزه نهم روایت کنند از حسن بن محمد جمهور که گفت مرا دوستی بود او از سپه بغا بود مرا گفت چون از سرای
بشر خلیفه باز گردیده بود گفت نقی علیه السلام را حبس کردند و با کراه دست من دادند شنیدم که او میگفت

که من نزد خدای تعالی گرامی‌ترم از ناقهٔ صالح علیه السلام قوله تعالی تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام
ذلک وعد غیر مکذوب وسخن زر فصیح گفت و آیت نیز آهسته خواند گفتم این چه معنی دارد گفت
حق تعالی وعید کرده است بعد از سه روز بنگر که چه شود و چه می‌باشد روز دیگر او را هلاک کردند و عذر
خواست روز سیوم باغر و بغالون و بامش با جماعتی او را بکشتند و بسر پس منتصر بامارت نشست
معجزهٔ دهم سعد بن سهلویه بصری المعروف بالملاح گوید ولیمه بود از آن یکی خلفا و نقی صلوات الله و سلامه علیه را
بدانجا خواندند چون در اندرون رفتیم از مهابت و جلالت نقی علیه السلام جمله خاموش شدند اما جوانی در
میان ایشان بود او را وقار نمی‌نهاد و بازی میکرد و می‌خندید امام روی با وی کرد گفت بهمه دهان می‌خندی
واز ذکر خدای تعالی فارغی (غافلی) و تو بعد از دو روز دیگر از اهل گورستانی سعد گفت طعام بخوردیم و بیرون آمدیم
روز دیگر جوان رنجور شد و روز سیوم بامداد بمرد و بسین دفنش کردند معجزهٔ یازدهم هم سعد روایت کند
که مولانا علی النقی صلوات الله و سلامه علیه را بولیمه خواندند بسامره چون در اندرون رفتیم مردی بازی‌ها میکرد
و نقی علیه السلام را تمکین و وقار نمی‌نهاد ابو الحسن علی النقی علیه السلام با ما گفت او ازین طعام نخورد و خبر بعضی از
اهل او بدو رسد که عیش وی منغص گرداند چون طعام بیاوردند مرد گفت بعد ازین هیچ خبر نخواهد بودن
و سخن نقی علیه السلام باطل شد دست بشست و خواست که دست بطعام دراز کند در حال غلامش درآمد و میگریست
گفت مادرت را دریاب که از بام افتاد و نزدیکست که بمیرد مرد از هیچ از طعام نخورد برخاست
و بیرون رفت جعفر گفت در امامت نقی علیه السلام بشک بودم چون این بدیدم مرا یقین شد که او امامست بحق
معجزهٔ دوازدهم ابن یعقوب گوید محمد بن الفرج را بسر من رأی بردند پیش از مرگ او نماز شام مولانا علی النقی علیه السلام
او را دید نظر تیز در روی وی کرد ابن یعقوب گوید که با من گفت نزدیک وفات ویست و روز دیگر
محمد بن الفرج الرخجی رنجور شد چون بعیادت وی رفتم بعد از چند روز گفت ابو الحسن علی النقی علیه السلام جامه
بمن فرستاد بجمله و با من بخود که وقت بالیقین نتوانست و جامه را در زیر سر من نهاده بود ابن یعقوب

گفت محمد وفات یافت و اورا دران جامه کردند و دفن کردند علیه السلام **معجزهٔ سیزدهم** در ذکر غایبات
روایت کنند از منتصر بن المتوکل که او گفت پدرم مورد در باغی بکاشته بود چون آن مورد برآمد و نیک
بلند شد و شاخ آن فراوان شد فراشان را بفرمود تا جامهٔ بیفکنند میان باغ بدان موضع که مورد کاشته
بود و من پیش وی ایستاده بودم مرا گفت برو پیش آن رافضی یعنی نقی علیه السلام و از وی بپرس از اصل زردی
این مورد مگر شاخ مورد زرد شده بود در میان آن موردها که وی میگوید که من غیب میدانم تا چرا از میان همه
موردها این قدر زرد شده است منتصر گوید با متوکل که بابا امیر او دعوی غیب نمی کند گفت تو امتحان کن
منتصر روز دیگر بامداد پیش علی نقی علیه السلام آمد و قصه با وی بگفت گفت برو بن آن مورد زرد بکن
که کلهٔ سر آدمی ریزیده است و در زیر اینست آن شاخ از بخار آن کله سر مورد زرد شده است برفتم و زیر
شاخ مورد بکندم کلهٔ سر پدید آمد چنانکه نقی علیه السلام گفته بود پس مرا گفت پدرم متوکل که این سخن با
کس مگوی الا کسی که مثل تو باشد یعنی کسی که دشمن این خاندان باشد علیه السلام **معجزهٔ چهاردهم** ابو هاشم جعفری گوید
که بمدینه بودم دران وقت که بغا آنجا بود در زمان واثق بطلب اعراب مولانا علی النقی صلوات الله وسلامه علیه
مرا گفت بیا تا بیرون رویم و این ترک را ببینیم چون بیرون رفتیم ترکی بیامد بر ما بگذشت علی النقی علیه السلام
بترکی با وی سخن گفت آن ترک از اسب فرو آمد و بوسه بر سنب اسب نقی نهاد گفت من بار زیر این بنهادم و از
ترک پرسیدم که چه میگفت بترکی با تو ترک با من گفت این جوان نبی است گفتم وی نبی نیست اما از فرزندان رسول صلعم
است و از اولیاء خداست و وارث علم انبیاست ترک گفت من چیزی عجب از او شنیدم که مرا عجب آمد گفتم
چه گفت که ترا عجب آمد گفت مرا بنامی خواند مرا که کودکی بدان نام خواندندی در بلاد ترکستان و تا این زمان کس
ندانست و علم چنین بغیر از انبیا ندانند پس ترک گفت مرا معلوم شد که او از خواص است والله اعلم **معجزهٔ پانزدهم**
روایتست از حسن بن جمهور که گفت از سعید که حاجب حاجب شنیدم که گفت پیش علی بن صالح حاجب رفتم
گفتم یا با عثمان من نیز از اصحاب تو شده ام و سعید امامی شده بود گفتم هیهات بلی والله گفتم چون بود گفتم

متوکل

متوکل مرا بفرستاد تا که نزد علی بن محمد النقی علیهما السلام روم و حال او باز دانم که چه میکند چون برسیدم
او نماز میکرد من بر پای ایستاده بودم تا او فارغ شد آنگه روی بمن کرد گفت ای سعید یعنی متوکل از دنبال من باز
نمی گردد تا آن وقت که او را پاره پاره کنند مرا گفت برو و بدست اشارت کرد من ترسان و لرزان بیرون
آمدم و مهابت وی چنان در من کار کرده بود که وصف نتوانم کرد چون باز نزد متوکل آمدم فریاد و گریه شنیدم
گفتم حال چیست گفتند که متوکل را بکشتند مرا یقین شد که او امام است از آن جهت امامی شدم و ترک مذهب
باطل کردم والسلام معجزه نوزدهم عبدالله بن طاهر گوید متوکل مرا بخواند از بهر کاری تا دلی بسیار مرا بودم
پس عزم بغداد کردم خط با بوالحسن النقی صلوات الله و سلامه علیه نوشتم و دستور خواستم جواب نوشت که بعد از سه روز
محتاج تو باشد و دو چیز بدید آید من بصید رفتم و جواب نامه نقی که بمن نوشته بود فراموش کردم بار راه
مطر کرد دیدم چندی برفتم چون فرو آمدم جماعت خاصگیان با من فرو آمده بودند و نشسته بودند نگاه کردم
صد سوار دیدم از پس ایشان صد دیگر دیدم که می آمدند گفتند منتصر ترا میخواند گفتم حال چیست گفتند متوکل را کشتند
و بر منتصر بیعت کردند و احمد بن الخصیب را وزارت دادند والسلام معجزه هفدهم در خبری چند غریب آمده است
صالح بن سعید گوید که پیش مولانا نقی علیه السلام رفتم آن روز که بسامره رسید در خانه صعالیک او را فرو آورده بودند
گفتم نفس من فدای تو باد در همه چیز ما نقص و اهانت تو میخواهند تا ترا در خان صعالیک فرو آوردند گفت بدینجا
بنگر ای ابن سعید و بدست اشارت کرد نگاه کردم مرغزاری دیدم که در اینجا آبهای روان بود و چیزهای خوش
و ولدان گویی که چون لؤلؤ مکنون اند چشم من حیران بماند و متحیر شدم امام علیه السلام گفت یا صالح هر کجا که ما
باشیم این از آن ماست و از بهر ما شان آفریده اند و بما داده اند و تو پنداری که ما در خان صعالیک ایم
و تو همچو دیگری که منزلت ما نزد آفریدگار چونست و تو ندانی که هر موضع ما فرو آییم از قدوم ما آن گلشن شود
اکنون اگر دشمنان ما قدر ما نزد آفریدگار بدانستندی با ما ظلم و جور نکردندی و اگر چه نزد ایشان معلوم است
اما از غایت جهل و نادانی و حب جاه آنرا اخفا کنند تا روز خود دوز باشند و ظلمت ظلمت باشند و عاقلان دانند و می بینند

ومی بینیند که کس با ما جفا نکرد الا که آن جفا و عقوبت بدو بازگشت و ما را میل بدنیا و جانبیت و جمال بدولت پنج روز مغرور گشتند و می نازند و حق جلت عظمته ما را دولت ابد داده است که هرگز آن دولت از ما منقطع نشود و همه عالم روز قیامت محتاج شفاعت جد ما و ما باشند و ما محتاج کس نباشیم و موالیان ما در عرصات بر جمله خلایق مباهات کنند و ایشان را درجه عظیم باشد که کس را از امت آن درجه باشد با صالح درون خود صافی دار بمحبت ما که هرچه آن ماست با ماست در هر موضع که باشیم تو دل گران مکن که بنداری که ما درخان صعالیک که ما در خانه حبسیم و جنت را باری تعالی مسخر ما کرده است تا هر کجا که خواهیم حاضر شود اکنون سخن دراز شد **معجزه ششم** محمد بن الحسن الاشتر العلوی گوید که من با پدر بر در خانه متوکل بودیم و جماعت از اشراف حاضر بودند از طالبی و عباسی و جعفری **مولانا علی النقی** صلوات الله و سلامه علیه بیامد جمله با وی پیاده شدند تا او در اندرون رفت بعضی با بعضی میگفتند چرا از بهر وی احترام کردید و در عقب وی پیاده شدیم رفتید او از ما شریف تر نیست و نه بسال از ما بزرگتر و نه از ما عالمتر گفتند بعد ازین با وی نرویم ابو هاشم جعفری گفت والله که چون وی برابر بیند با وی بروید خوار و ذلیل که او را فر و مهابت موروثی است درین سخن بودند که ناگاه **ابو الحسن علی النقی** علیه السلام برون آمد با هیبت و کیاست جمله پیاده در دنبال وی می دویدند ابو هاشم جعفری گفت نه شما دعوی کردید که با وی برو بد کفتند چون او را بدیدیم مجال نداشتیم که با وی نرویم از فر و بزرگواری و مهابت وی از پی وی رفتیم والله اعلم بالصواب **معجزه نوزدهم** حسن بن علی گوید شخصی نزد نقی صلوات الله و سلامه علیه آمد و میگریست و می لرزید گفت یا بن رسول الله پسر مرا گرفته است و میگوید تو از موالی علی النقی علیه السلام ای او را بدست فلان کس داد از حاجبان خود فرمود که بفلان جای بریدو از سر کوه در اندازند و هم در آنجا در خاک کنید نقی علیه السلام گفت چه میخواهی گفت آنچه پدر شفیق بعزیز خواهد گفت برو که فردا نماز شام پسر پیش تو آید و نترا خبر دهد از عجایب که بینند در وقت شادمان روز دیگر چون شب در آمد پسر را دید بصورت بهر چه نیکوتر می آمد پدر گفت خبر ده مرا از حال خود پسر گفت فلان حاجب مرا پیش کوه برد چون بدانجا رسیدیم

در انجا بخسپید و روز دیگر مرا بر بالای کوه برد و بزیر انداخت و گوری در ان برفت از بهر من بکنیدند انجا مینی
می‌گریستم و دو کس از موکلان مرا نگاه میداشتند ده کس را دیدم که پیدا شدند و من صورت از ایشان نیکوتر ندیده
بودم رویهای نیکو و جامهای پاکیزه و بویهای خوش از ایشان می‌آمد موکلان ایشان را نمی‌دیدند گفتند
این چه گریه و زاریست که میکنی گفتم ای خوش صورتان و خوشبویان نمی‌بینید که گور کنده اند و اینها
بر من موکل اند و مرا میخواهند که برین کوه برند و بزیر اندازند و درین گور دفن کنند گفتند بلی می‌بینیم
اگر ما این حاجب را برین کوه بریم و بزیر اندازیم و درین گور دفن کنیم تو نفس خود را انجا میداری که بروی
و خدمت تربت رسول صلی الله علیه و آله میکنی گفتم بلی برفتند و حاجب را می‌کشیدند و او فریاد میکرد و
ایشان موکلان بودند نمی‌شنیدند او را بر بالای کوه بردند و بزیر انداختند پیش از ان که بزمین
رسید پاره پاره شد چون موکلان انرا دیدند فریاد و گریه کردند و از من غافل شدند آن ده
کس مرا بر گرفتند و پیش تو آوردند وایشان انتظار من میکنند تا مرا بمدینهٔ رسول برند تا خدمت تربت
رسول صلی الله علیه و آله میکنم و کودک با ایشان رفت بعد از روز دیگر پیش نقی علیه السلام آمد و حال باز گفت
در حال خبر رسید که حاجب را از کوه بزیر انداختند و آن شخص بگریخت نقی علیه السلام می‌خندید و بیدر
جوان گفت ایشان نمی‌دانند آنچه ما دانیم هر که تولا بدین خاندان کند او را مکروهی نرسد نه در دنیا و نه در
آخرت والسلام علی من اتبع الهدی الحمد لله معجزهٔ بیستم ابو هاشم عبد الله بن عبد الرحمن صالحی گوید که ابو هاشم
جعفری بمولانا ابو الحسن علی نقی صلوات الله و سلامه علیه گفت چون من از پیش تو با بغداد میروم عیشم منغص میگردد
از اشتیاق تو دعا کن از بهر من که نمی‌توانم بکشتی نشستن از بهر آنکه چهار کشتی از پس می باید رفتن
و بجز ازین اسب ندارم و آن ضعیف است دعا کن تا خدای تعالی او را قوی گرداند و مرا قوت دهد تا بزیارت
بزیارت تو می‌آیم نقی علیه السلام گفت خدای ترا و اسب ترا قوت دهاد گفت بعد ازان چنان شد که ابو هاشم
نماز بامداد بگزاردی در بغداد و نزد امام رفتی و نماز پیشین در سامره با امام بگزاردی هم بران اسب نماز شام

در بغداد بودی و از بغداد تا سر من رای سه روز راه است ابو هاشم ابن منزلت بدعای نقی علیه السلام
حاصل کرد معجزه بیست و یکم روایت کند علی بن مهران که چون بسر من رای رسیدم زینب کذابه انجا بود
دعوی میکرد که من دختر امیر المؤمنین علی و فاطمه صلوات الله و سلامه علیهما ام متوکل او را حاضر کرد و او از ان باز
نگردید بقوم گفت که چگونه بیان این توان کرد فتح بن خاقان گفت مولانا علی النقی علیه السلام را حاضر کن که او بیان
این بکند امام را حاضر کردند متوکل او را با خود بر تخت نشاند گفت یا نقی این زن دعوی این چنین میکند تو چه میگویی
نقی علیه السلام گفت از موضع این چه ادمی گوید سهلست خدای تعالی گوشت جمله فرزندان فاطمه و حسن و حسین صلوات
الله علیهم بر جمله سباع حرام کرده است او را پیش شیران اندازد اگر راست میگوید شیران او را نخورند و هیچ تعرض
نرسانند و اگر دروغ میگوید او را بخورند این معنی با زینب بگفتند اقرار کرد که دروغ گفتم او و دختر ش بر دراز
گوش نشستند و در راه سامره میرفتند آواز بلند بر داشتند که من زینب کذابه ام مرا با رسول و فاطمه علیها السلام
هیچ نسبت نیست و بشام رفت معجزه بیست و دوم روایتیست از ثقات که بعد از چند روز از ان متوکل حکایت
آنچه نقی صلوات الله و سلامه علیه میرفت گفته بود که فرزندان علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را سباع نخورد
علی بن الجهم گفت با خلیفه اگر این در نفس او باز مایی تا حقیقت این معنی معلوم شود متوکل بدان قوم گفت که گوشت
بشیران میدادند تا سه روز گوشت بشیران ندهند و از طعام هیچ بشیران ندادند و ایشان را در میان قصر باز
داشتند و بعد از سه روز متوکل در غرفه بنشست و در ببست و کس فرستاد و نقی علیه السلام را حاضر کرد امام
و شیران در صحن قصر ایستاده بودند و متوکل از غرفه می نگریست تا شیران با نقی علیه السلام چه خواهند کردن علی
بن یحیی و ابن حمدون گفتند ما در میان قوم بودیم چون نقی علیه السلام بیامد و متوکل فرموده بود تا در ببندند تا
نقی علیه السلام بر غرفه نرود و شیران بصفتی می غریدند که گوشها از غرش ایشان کر میشد نقی علیه السلام
خواست که پای بر دریچه غرفه نهد شیران از پیش وی باز پس رفتند و از غرش ساکن شدند و خود را
در وی می مالیدند و نقی علیه السلام دست بر استین سر ایشان فرو می مالید پس شیران سینه بر زمین نهادند

و بعد از ان

و بعد از ان هیچ عرض نکردند متوکل می نگریست که شیران چگونه مطیع وی شده بودند و خود را در وی می مالیدند
و چگونه بودند در خاک پای مراغه میزدند متوکل حیران مانده بود که اگر هزار آدمی را پیش ایشان می انداخت ایشان
از گرسنگی ایشان را از هم می دریدند و می خوردند متوکل فرمود تا در بگشودند نقی صلواة الله وسلامه علیه
بر بالا رفت متوکل از شرمساری در اندرون رفت نقی علیه السلام ساعتی بنشست پس برخاست و بزیر آمد شیران
هم مثل اول کردند و خود را بر امام می مالیدند نقی علیه السلام دست بسر ایشان فرو می آورد تا از قصر بیرون آمد
پس برنشست و باز گردید و بموضع خود رفت متوکل مال بسیار از دنبال وی فرستاد علی بن الجهم گوید که بمتوکل
گفتم که امام و خلیفه مثل این یکیست متوکل گفت ای ابله مثل چون منی بازی کنند و مرا هم چنین بالباس بخورند والله که
اگر این معنی با کس بگویی گردن تو و آن جماعت که این سخن باز گویند بزنم علی بن الجهم گفت با کس نیارستم گفت تا آن وقت
که متوکل هلاک شد و بدوزخ رسید و آنچه او مستحق آن بود بدو رسید و فتنه او در جهان منقطع گشت بعد از آن با شیعه
و موالیان بگفتم و این خبر منتشر شد

در ذکر کنیت و القاب و عمر علی بن محمد التقی علیهما السلام و التحیة و الاکرام

روایتست از ثقات که ولادت وی در مدینه روز یکشنبه بود پانزدهم ذی الحجه سنه اثنی عشر و مائتین من الهجرة و گویند
سابع رجب بود و مدت عمر او چهل و یکسال بود و ماهی چند و گویند چهل و دو سال بود و مادر سمانه نام بود و نام او علی
و کنیت ابو الحسن الثالث و القاب نقی و عالم و فقیه و الطیب و الهادی و او را از ان نقی خوانند که نقی از نقاوت
مشتق است و نقاوت پاکیزگی باشد و بالحان وی در ان روزگار کس نبود بهر آن زمان که وی قرآن آغاز کردی
اگر نه از زن بودندی جماعه در گریه افتادندی و مدهوش شدندی از الحان وی ایام امامت او و دعوت سی سال
ایام قامت او بتیه ملک معتصم بود و واثق و متوکل و منتصر و مستعین و معتمد در آخر ملک او شهید شد
عدد اولاد او سه بودند حسن عسکری و جعفر یک دختر بود اسم او بهمن لن الفوات نقش خاتم وی من اعتز بالله
امن سال وفاتش اربع و خمسین و مائتین روز وفاتش یوم الاثنین سبب وفاتش با سم عن الهادی اسم ملک

المقتصد فرستش بالسلام ۝ دلیل بر امامت وی معجزات وی است چنانکه از پیش برفت **و روایت**
از ثقات که اسمعیل بن مهران گفت چون ابوجعفر علیه السلام نخست بار که از مدینه به بغداد میرفت گفتم بتو می ترسم
یا مولای مرا انجا ای که والی زمین و امام بعد از تو کیست گفت چنان میدانم که امسال باکی نیست دوم بار معتصم استدعا
حضور وی کرد چون بیرون شدیم از مدینه تا بغداد روم گفتم یا ابا الحسن والی و حاکم و امام بعد از تو کیست بگریست
چنانکه محاسن وی تر شد و بمن می نگریست و گفت این بار خطرست والی و امام بعد از من حسن علی العسکری صلواة
الله و سلامه علیهما است اکنون میذکنیم معجزات حسن العسکری علیه السلام والله اعلم بالصواب

باب هفتاد دوم

در ذکر معجزات مولانا حسن بن علی العسکری صلواة الله علیهما

معجزهٔ اول روایت کند ابوجعفر الهاشمی که نزد حسن عسکری صلواة الله و سلامه علیه بودیم دستوری خواستند
از بهر شخصی که از یمن آمده بود دستور داد شخص در آمد طولانی نیکو روی بزرگ هیکل چون در آمد سلام کرد
بلغت عجب امام علیه السلام جواب او باز داد بلغت وی بولایت امام گفت بنشین پیش من بنشست در اندرون
خود گفتم این کیست حسن عسکری علیه السلام گفت این از فرزندان اعرابیه است صاحب حصاة آنکه پدران من
بانگشتری مهر بران می نهادند بدان خود آورده است میخواهد که من نیز مهر کنم گفت بیار آن حصاة را آن شخص سنگی
بیرون آورد گوشه املس بود ابو محمد علیه السلام بستد و بانگشتری خود مهر کرد گوییا من این ساعت مهر انگشتری میخوانم
از یمانی پرسیدم که او را پیش از این دیده گفت لا والله که دیرست که میخواستم که او را ببینم این ساعت متنبه شدم پس یمانی
برخواست و میگفت رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت ذریة بعضها من بعض گفت گواهی میدهم که حق تو واجبست
مثل حق امیرالمومنین علی و ائمه صلوات الله و سلامه علیهم و حکمه و امامت بتو رسیده است از ایشان و تو ولی خدایی و عذری
بنا شنید انکه نزا انداند ابوهاشم گفت من نام او پرسیدم از امام علیه السلام گفت نام او مهجع بن صلت بن عقبة بن
سمعان بن غانم بن ام غانم و این آن اعرابیه یمانیه است خداوند حصاة که امیرالمومنین علی صلواة الله و سلامه علیه مهر

بران نهاد

بران نهاد واین ام غانم غیر حبابه الراکبه است **معجزهٔ دوم** باز گفتند از ضمایر مردم ابو هاشم جعفری
میگوید از ابو محمد صلوات الله وسلامه علیه شنیدم که بهشت را دری هست نامش معروف که از اهل خیر و معروف
باشند بران در اندرون روند و میروند تا به موضع خود حمد خدای کردم و خرم شدم بدانچه من کار کردم
میکردم ابو محمد علیه السلام نظر با من کرد و گفت یکی فراپیش باشید بدانچه تو میکنی که اهل معروف در دنیا اهل
معروف باشند و در آخرت خدای تعالی ترا از ایشان کناد یا ابا هاشم و بر تو رحمت کناد **معجزهٔ سیوم**
ابو هاشم جعفری روایت کند که محمد بن صالح الارمنی گوید از قول خدای تعالی **لِلّٰهِ الْاَمْرُ مِنْ قَبْلُ الایه**
پیش از آنکه بفرماید وَمِنْ بَعْدُ پس از آنکه بفرماید چنانکه خواهد من در اندرون خود گفتم این تاویل قول
خدای عز و جل است **اَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْاَمْرُ تَبَارَكَ اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ** امام علیه السلام روی
با من کرد گفت همچنانست که تو در دل خود اندیشه کردی اَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْاَمْرُ تَبَارَكَ اللّٰهُ رَبُّ
الْعَالَمِينَ گفت گواهی دهم که تو حجت خدای و هم زبان تو حجتان حذا الذی خلق **معجزهٔ چهارم** ابو هاشم
گوید که در پیش عسکری صلوات الله وسلامه علیه رفتم تا ازو فایدهٔ نقره خواهم که انگشتری کنم بنشستم آن از
خاطر من برفت چون بیرون آمدم اورا وداع کردم انگشتری بمن انداخت گفت خواستی که نقره طلبی
از بهر انگشتری انگشتری بتو دادم تا از نگین و از اجرت فارغ باشی ابو هاشم جعفری گفت گواهی دهم
که تو امامی و طاعت تو فرض است بر ثقلین گفت خدا ترا بیامرزاد یا ابا هاشم با جملهٔ موالیان
معجزهٔ پنجم روایت کند حسین بن ظریف که دو مسئله اندیشه کرده بودم که از ابو محمد العسکری علیه الصلوة
والسلام بپرسیم نامه نوشتم که چون قایم علیه السلام بچه حکم کند و مجلس وی کجا باشد که دران حکم کند و خواستم
که بنویسم از تب ربع و علاج آن فراموش کردم جواب نامه رسید که سوال کردی که قایم بچه حکم کند بعلم
خود حکم کند مثل داود علیه السلام طلب بینت نکند و خواستی که از علاج تب ربع پرسی فراموش کردی
بر کاغذی نویس و بران کس بند که تبش میگیرد یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم گفت نبشتم و بدو

وبت وی برفت معجزه شتم ابوهاشم گوید دست تنگ بودم خواستم که خطی نویسم و از ابومحمد علیه السلام
چیزی خواهم شرم داشتم چون با خانه رفتم غلام از پی من فرستاد صد دینار زر و خطی نوشته بود که چون ترا
حاجت باشد شرم مدار و بخواه که بتو رسد هرچه از ما خواهی که آن فالحال بتو رسد معجزه نهم ابوهاشم گوید
نزد عسکری صلوات الله وسلامه علیه رفتم سوال کردم از قول خدای تعالی الایه ثُمَّ اَورَثْنَا الْکِتَابَ الَّذِینَ اصْطَفَیْنَا
مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَیْرَاتِ
بِاِذْنِ اللهِ اینها که امند گفت همه از آل محمد علیهم السلام اند ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ آنکه انکار امام کند مقتصد آنکه
امام را شناسد و بد و متو بود سَابِقٌ بِالْخَیْرَاتِ بِاِذْنِ اللهِ امامت گفت بگریستم و در اندرون اندیشه
میکردم در آنچه خدای عز و جل با آل محمد علیهم السلام داده است نظر بمن کرد گفت کار از آن بزرگتر است که اندیشه میکنی
در بزرگواری آل محمد حمد خدای کن که ترا از ایشان کرده که دوست دار امامان ایشانی روز قیامت بدیشان خوانند
چنانکه هر قومی را با امام خود خوانند قوله تعالی یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ بشارت باد
ترا یا باهاشم که تو بر راه راستی و بهشت عدن تو واجب شده است در دوستی ما و اعتقاد درست بدید بود
بمن یا باهاشم که حق تعالی خلق را بدوستی ما آزمایش کرد و اگر جمله خلق بر دوستی ما متفق شدندی حق تعالی دوزخ
نیافریدی و بهشت از برای دوستان ما آفریده است و دوزخ جهت دشمنان ما دوستان ما در نعیم باشند با حور و قصور
و دشمنان ما با جحیم و زقوم در جحیم باشند و هرگز ایشان را خلاصی نباشد از دوزخ الحمد لله معجزه دهم
ابوهاشم گوید محمد بن صالح ارمنی از ابومحمد حسن العسکری صلوات الله وسلامه علیه از قول خدای تعالی الایه
یَمْحُوا اللهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ اُمُّ الْکِتَابِ حسن عسکری علیه السلام گفت محو
کند الا آنکه موجود بود و اثبات کند الا آنکه معدوم بود من در اندرون خود گفتم این خلاف مذهب
این خلاف مذهب هشام است او گوید از آن وقت داند که موجود شود ابومحمد حسن عسکری علیه السلام
نظر بمن کرد گفت خدای عز و جل عالم است بچیزها پیش از آنکه وجود آنها خالق بود و مخلوق نبود رب بود

و مربوب

ومربوب بود تا درست که پیش از وجود مقدور بود گفت گواهی دهم که تو حجت خدای و ولی او
و بر منهاج امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه معجزه نهم خبر دادن از غایبات محمد بن حجر گوید
خطی بعسکری صلوات الله وسلامه علیه نوشتم و شکایت کردم از عبدالعزیز بن خلف و یزید بن عبدالله
جواب نوشت که شر عبدالعزیز از تو کفایت کردم و اما یزید ترا و او را مقام باشد نزد خدای
تعالی ترا بهشت و او را دوزخ عبدالعزیز بمرد و یزید بن عبدالله محمد بن حجر بن عدی را بکشت
معجزه دهم از غایبات روایت کند ابراهیم از ابوالفرات که او گفت عظیم مشتاق آن بودم
که حق تعالی مرا فرزندی دهد مولانا حسن بن علی العسکری سلام الله علیه می آمد سوار سلام کردم و او مرا جواب
داد گفتم یا مولای گویی که حق تعالی مرا فرزندی دهد بسر اشارت کرد که بلی گفتم یا مولای پسری خواهد
داد اشارت کرد که نه حق تعالی مرا دختری داد چنانکه امام علیه السلام فرموده بود علیه السلام معجزه یازدهم
حمزة بن محمد بن احمد بن جعفر بن زید بن علی علیه السلام گوید خدای تعالی پدر مرا فرزندی داد عظیم دل تنگ
بود از این سبب با خود گفت پیش این روم که دعوی میکند که من امامم یعنی حسن عسکری سلام الله علیه پدر گفت
چهارپایی بکرایه گرفتم و بسامره رفتم چون بانجا رسیدم روز آن بود که خلیفه بشکار رود چون بر نشست
عسکری صلوات الله وسلامه علیه با وی بر نشسته بود چون بصحرا رفتند خلیفه مشغول شد بطلب صید
عسکری علیه السلام بگوشه رفت غلام وی غاشیه زین بگسترانید و وی علیه السلام بنشست خزانه نزدیک
وی بود من چهارپای را در آنجا بستم و برابر وی بنشستم آواز برداشت گفت یا محمد نزدیک
من بیای که مرا آنکه میدارند تو نیز می ترسی در اندرون خود گفتم که این نیز هم از مخرقه امامت او چه
میداند که من بچه کار آمده ام حال آن بود که غلامش بیاید و صره زر با وی بود سیصد دینار گفت مولانا
میگوید آمده تا شکایت کنی از موت فرزندان من دعا کنم تا حاجت تو روا شود و ترا فرزندان
بسیار باشند و درمیان ایشان صالحان باشند این سیصد دینار بستان و در وجه معاش

خود صرف میکن خدای تعالی ترا دران برکات کنا و آن سیصد دینار کم نمیشود چندانکه خرج میکردم

وانرا با خود داشتی چون وفات یافت دویست وهشتاد دینار مانده بود ما قسمت کردیم پس کنیزکی

ازان ما گفت من بیست دینار ازان برگرفته بودم بعد از موت خواجه مرا حلال کنید ازان مظلمه

ویرا حلال کردم معجزهٔ دوازدهم ابو القاسم بن ابراهیم المعروف بالجربی گوید پدرم از مدینه بیرون

رفت ندانستیم که بکدام راه رفته است عسکری سلام الله علیه داند که او کجاست پس من برای رفتم

چون بدر خانهٔ وی رفتم در بسته بود انجا بنشستم تا کسی بیرون آید یا در اندرون رود آواز در شنیدم

وکنیزکی از پس در گفت یا ابا القاسم مولانا سلام میرساند ومیگوید که این بیست دینار نفقهٔ راه کن وازان

نست تا به پدر رسی واو در کوهستان است ازانستدم وقصد کوهستان کردم بطبرستان به پدر رسیدم

دیناری ازان بیست دینار مانده بود به پدر دادم وقصه با وی بگفتم پدرم گفت ای پسر ایشان از خاندان

نبوت وعصمت وطهارت اند علم غیب ایشانرا معلوم است صلوات الله وسلامه علیهم معجزهٔ سیزدهم

علی بن مولانا علی بن الحسین بن نشابور گوید در سامره قحط بود در زمان مولانا ابو محمد حسن عسکری صلوات الله علیهما

خلیفه بحاجب گفت واهل مملکت تا باستسقا روند سه روز پیاپی بمصلی میرفتند ودعا میکردند باران نیامد

جاثلیق روز چهارم با نصارای بصحرا رفت در میان ایشان راهبی در میان ایشان بود هرکه دست بآسمان داشتی

باران آمدی وروز دوم بیرون رفت باران بیشتر بیامد خلق بشک افتادند ومیل بدین نصاری کردند

چون آن بدیدند خلیفه کس را به پیش ابو محمد علیه السلام فرستاد واو محبوس بود واورا از حبس بیرون آوردند

وپیش خلیفه بردند گفت امت جدخود را دریاب که هلاک شدند عسکری سلام الله علیه گفت من فردا بیرون

روم وشک از دل ایشان زایل کنم روز سیوم جاثلیق ونصاری وراهب بیرون رفتند عسکری علیه السلام

با اصحاب بیرون رفت چون امام دید که راهب دست برداشت یکی از قوم خود را گفت دست راست

اورا بگیر وآنچه در میان انگشتان دارد از دست او بستان آن شخص بفرمود امام علیه السلام کار کرد دست

وی بگرفت

وی بگرفت استخوان سیاه از میان انگشتان وی بیرون آورد پس ابو محمد علیه السلام او را گفت این زمان دعا کن
دستها بر داشت و دعا کرد ابر برفت و گشوده شد و آفتاب پدید آمد خلیفه گفت یا ابا محمد این استخوان
چیست ابو محمد علیه السلام گفت این راهب مردی است از فرزندان نبیی از انبیا این استخوان نبی است هر که که
استخوان انبیا ظاهر کنند در حال باران بیاید رهبان خوار و خجل شد چندانکه دعا کرد باران نیامد بهزار خجل شد
چندانکه دعا کرد باران نیامد خلیفه با عسکری علیه السلام گفت تو فتح بخدمت عمیم تو است که تو دعا کنی و استدعا
کنی تا حق تعالی باران فرستد ابو محمد سلام الله علیه و علی آبائه دعا کرد سه شبانروز تا جمله برکها پر آب شد
و کشت ایشان تازه شد خلیفه منجر شد از فرزند وی نزدیک حق تعالی و شیعه بغایت خرم شدند و یقین ایشان
زیاده شد و شکر باری تعالی گزاردند **معجزه چهاردهم** ابو هاشم جعفری گوید خطی نوشتم بعسکری صلوات الله و سلامه علیه
و شکایت کردم از رنج حبس و ثقل قیدهای آهن جواب نوشت که تو امروز نماز پیشین در خانه خود گزاری
چون وقت پیشین بود مرا از حبس بیرون آوردند و نماز پیشین در خانه خود بگزاردم و سخن امام راست بود والله والسلام
معجزه پانزدهم ابو هاشم گوید در حبس بودم و چیزی نداشتم که خرج کنم خواستم که رقعه نویسم در حبس چیزی
طلب کنم شرم داشتم ترک کردم چون بخانه آمدم هشتصد دینار بخادمی داد و بمن فرستاد و خطی نوشت
که چون محتاج باشی شرم مدار و بخواه هرچه میخواهی با تو رسد انشاء الله تعالی **معجزه شانزدهم** روایت کند اسمعیل بن
محمد بن ابی علی بن اسمعیل بن علی بن عبد الله بن العباس گوید بر سر راه نشسته بودم چون ابو محمد حسن عسکری علیه السلام
میگذشت گفتم والله که هیچ ندارم گفت سوگند بدروغ تلخی خوردی دویست دینار در خانه دفن کرده و این از
بهر آن میگویم تا سوگند بدروغ نخوری بغلام گفت آنچه با تو است بده صد دینار بمن داد و عسکری علیه السلام
روی بمن کرد و گفت تو از آن زر محروم شدی وقتی که بدان عظیم محتاج باشی و او راست گفت والله که دویست
دینار در زیر زمین نهاده بودم چون آن صد دینار امام علیه السلام بمن داد نفقه کردم گویا بعد از آن در پای
روزگار بر من بسته شد خواستم که آن دویست دینار بیرون آورم و نفقه کنم ندانستم که کجا نهاده ام چندانکه

چند آنکه اندیشه کردم پیاده بنا مدبیری از آن من میدانست که کجا نهاده است برگرفت و بگریخت
چنانکه حبه از آن من نرسید والسلام **معجزهٔ هفدهم** ابوهاشم جعفری روایت کند و گوید من محبوس بودم
در حبس و عبدالله حزون و حسن محمد بن العقیقی و حمزه و محمد بن ابراهیم عمری و ابومحمد العسکری سلام الله
علیه و برادرش جعفر را در آنجا آوردند ما گرد وی درآمدیم و یکی از بنی جمح با ما بود میگفت علوی ام زندان
بان صالح بن الوصیف بود ابومحمد علیه السلام گفت اگر نه آن بودی که یکی در میان شماست و اشارت به جمحی کرد
من بگفتمی که چه وقت شما را رها کنند چون جمحی بیرون رفت از بهر وضو حسن عسکری علیه السلام گفت از بن
جمحی احتراز کنید که نه از شماست و قصه با خود دارد که بسلطان نوشته است و در آنجا ذکر کرده است
که شما بدی سلطان میگویید یکی برخاست و جامهٔ وی بجست قصه بیرون آورد چیزها چند در آنجا نوشته و بخون
ایشان سعی کرده و این قصه دراز است این قدر یاد کردیم از برای احتیاج سخن و معجز امام حسن عسکری علیه السلام
معجزهٔ هجدهم در ذکر معانی چند غیر از معجزات در غایات احمد بن حرب القزوینی گوید با پدر بسامرا بودم
و بیکاری میکردم در پایگاه مولانا امام حسن عسکری صلوات الله و سلامه علیه و مستعین را استری بود که مثل آن
کس ندیده بود و بود از بزرگی و نیکویی و کسی نمی‌توانست که زین بر آن استر نهد و آن لگام در سر وی کند و حمله‌ها
رایضان را جمع کردند هیچ کس بدو نمی‌توانست نشستن یکی از ندیمان مستعین بدو گفت که کس فرست و
حسن بن علی عسکری علیهما السلام را بگوی تا بر این استر نشیند تا او را ببینید اگر او را بکشد و تو ملعون باز رهی
مستعین فرستاد و حسن بن علی علیهما السلام را بخواند پدر من با وی برفت گفت چون بدانجا رفتیم پدر من
گفت عسکری سلام الله علیه آن استر را بدید بوقت و دست بر کفل آن استر نهاد و پیش از آنکه کس بدو
گوید در حال که دست بر کفل استر نهاد عرقی از وی روانه شد ابومحمد علیه السلام نزد مستعین شد و سلام
کرد مستعین جواب داد و تواضع کرد و او را در جنب خود بنشاند گفت یا حسن بن علی لجام بر سر این استر
کن امام به پدر من گفت لگام بر سر این استر کن مستعین گفت که تو بر سر وی‌اش کن ابومحمد علیه السلام طیلسان

از سر نهاد

از سر نهاد و لجام بر سر استر کرد و با موضع خود آمد و نشست دیگر بار مستعین گفت زین بر نه ابو محمد علیه السلام
زین بر نهاد و باز کرد دید مستعین گفت تو بر این استر نشین امام بر آن استر نشست و او منع نکرد و رام و خاموش
شد و بود و تن خود را تسلیم امام کرده بود پس مستعین گفت در خانه اش بفرستیم آن امام علیه السلام در خانه بر اند پس فرو
آمد پس فرو آمد آنکه مستعین گفت چون می‌بینی این استر را ابو محمد علیه السلام گفت که بهتر از این استر ندیده‌ام گفت
از آن نشست بخانه بر امام گفت لایق امیر است مستعین گفت این را بتو بخشیدم ابو محمد علیه السلام به پدرم گفت این را
با صطبل من بر والسلام علی من اتبع الهدی معجزه نوزدهم سیف بن اللیث گوید که من پسری داشتم بیمار بود و در مصر
بگذاشته بودم چون بیرون می‌آمدم پسر بزرگتر بود مرا و وصی من بود و قیم بر اولاد و عقارات من خطی نوشتم
با ابو محمد علیه السلام که دعا کن از بهر پسر رنجور جواب نوشت که بیمار صحت یافت و پسر بزرگتر که قیم و وصی بود وفات
یافت خدا را حمد کن و جزع مکن تا ناتوان و محبط نشوی بعد از آن خبر آمد پسر صحت یافته بود در آن روز که خط ابو محمد علیه السلام بر
رسیده بود و زیادت و نقصان در آن نبود معجزه بیستم علی بن محمد روایت کند که چون ابو محمد صلوات الله وسلامه علیه را
بدست نحریر بن آیم دادند با وی سخت تر در گرفت و او را می‌رنجانید زنش او را ملامت کرد و گفت تو نمیدانی که این کیست
که در خانه تو است این فرزند زاده رسول خداست و دلبند علی مرتضاست و میوه دل زهراست او را مرنجان و من
می‌ترسم که بلایی و رنجی بتو رسد گفت والله که او را در میان شیران اندازم تا او را هلاک کنند پس آن ملعون ابو محمد علیه السلام را
در میان شیران انداخت چون نگه کردند او نماز میکرد و المی بوی نرسیده بود و شیران گرد بر وی ایستاده بودند والله
معجزه بیست و یکم احمد بن اسحق گوید در پیش ابو محمد صلوات الله وسلامه علیه رفتم گفتم من غمناکم از بهر چیزی که خواستم
که از پدر تو بپرسیم اتفاق نیفتاد گفت آن چیست گفتم بمن رسیده است از پدران تو که انبیا به پشت باز خسبند
و مؤمنان بر دست راست و منافقان بر دست چپ و شیطان بروی خسبد گفت همچنین است یا مولای من جهد میکنم
که بر راست خسبم نمی‌توانم و خوابم نمی‌گیرد ساعتی خاموش شد پس گفت نزدیک من آی نزدیک وی رفتم گفت دست در زیر
جامه در اندرون بردم امام دست در زیر جامه من برد و دست راست بر جانب چپ من مالید و دست چپ بر دست

راست من بما لید سه بار احمد گفت از آن وقت باز همی توانم که بر جانب راست خسپم الکون مبد اکنهم والقاب علی وی

باب هفتاد و سیوم

در ذکر کنیت و القاب و مدت عمر حسن عسکری صلوات الله و سلامه علیه

روایتست از ثقات و عدول که ولادت او علیه بود روز آدینه هشتم ربیع الاخر سنه اثنی و ثلاثین و مایتین گویند رابع ربیع الاول مادر او را نام امّ حدیث و گویند ریحانه ام ولد نام او حسین کنیت وی ابو محمد لقب او هادی و سراج و خالص و عسکری از بهر آن گفتند که سر لشکر ایمه علیهم السلام بود. و جد و پدران او را تعریف بابن رضا کردندی مدت عمر وی بیست و هشت سال و بروایتی دیگر گویند شصت و پنج سال مدت امامت او بیست و نه سال و خلافت او شش سال و بروایتی دیگر چهار سال و دو ماه. و مدت امامت بقیه معتمد بود انکه معتمد وی بن احمد المعتمد علی الله و در ملک او درجه شهادت یافت و همه ایمه از دنیا بیرون رفتند شهید بودند و باشهادت شدند و از صادق علیه السلام روایت که گفت والله فما منا الا مقتولا و شهیدا و گویند فرزند او جز از صاحب الزمان نبود و گویند یک پسر دیگر داشت نام ملک نزد وفات الوارث معتصم بواب او سعید بن الفرات نقش خاتم او ومن لا یتکلمه وجبت محبته کشنده او بزهر قاتل ملک نزد وفات معتمد بود علیه اللعنه وفات وی بسامره بود در ثامن ربیع الاول روز آدینه سنه ستین و مایتین قبره بسر من رای شعر

سلام علی من بسرّ من رای محله سلام علی المرجو فی محکم الزبر

سلام علی اولاد زمزم و الصفا وخیف منا و البیت و الرکن و الحجر

علی خمسة منی السلام وشیعة لعلهم ان تشفعوا فی الی الحشر

ان الیهود بحبها لنبیها امنت بوایق دهرها الخوان

وکذی نصاری حبهم لنبیهم یمشون و هو فی قری نجران

والمسلمون بحب آل نبیهم یرمون فی الافاق بالنیران الکون مبد اکنهم معجزات مهدی علیه السلام معجزات ایمه بیش از آنست که بد و مجلد باخر رسد اما از معجزه هر ایمه اند کی گفته شد تا شیعه را یقین زیادت شود و تفاخر کنند بر خارج مذهب والله اعلم

باب هفتاد و چهارم

در ذکر معجزات صاحب الزمان محمد بن الحسن صلوات الله علیهما

معجزهٔ اول سیاری روایت کند که از نسیم خادم شنیدم که گفت چون صاحب زمان صلوات الله علیه از شکم
مادر بیرون آمد عطسه فرو آمد بزبان فصیح گفت الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی نبیه محمد وآله
الطاهرین زعم انّی لله رغماً داخراً صاغراً غیر مستنکف ولا مستکبر ولا مستحسر
و گفت بندهٔ با خدا اگر ده ننگ نداشت و گردن کشی نکرد گفت دعوی کردند که حجت خدای باطل شود اگر مرا دستوری
بودی در سخن گفتن این سخن زایل شدی چون این سخن بگفت با حال کودکی رفت معجزهٔ دوم ابو علی الحسن بن آلی که گفت
من از کنیزکی شنیدم که گفت مرا هدیه با بو محمد علیه السلام بردند گفت چون محمد بن الحسن صلوات الله وسلامه علیهما را دیدم که بوجود
آمد نوری روشن دیدم که از او با فق آسمان رسید و مرغان اسپید دیدم که از آسمان فرو می آمدند و پرها بر سر و روی فرو می
آوردند و جمله اعضای وی بعد از آن بر فتند من با ابو محمد علیه السلام بگفتم بخندید و گفت آنها ملایکه بودند که از بهر تبرک
فرو آمده بودند و اتباع و انصار وی باشند بوقت خروج وی در آخر الزمان معجزهٔ سیوم در ذکر معجزات وی
در حال طفولیت سعد بن عبد الله بن خلف القمی روایت کند در حدیث را تا آنچه مقصود ست یاد کنیم گفت تا بسر من رای رفتیم
با احمد بن اسحق بزیارت ابو محمد حسن عسکری علیه السلام مسئلاتی چند بود که از وی بپرسیم چون بدانجا رسیدیم بدر خانهٔ او رفتیم
و دستوری خواستیم ما را در اندرون بردند و احمد بن اسحق انبانی بر دوش نهاده بود در گلیمی طبری پوشیده و صد و شصت
صره در انجا بود از زر و نقره بر هر صره مهر خداوند سعد گوید نوری از روی ابو محمد علیه السلام مانند ماه بدر تابان بود و بر ران
وی کودکی نشسته بود بمشتری مانند پیش او گویی زرین نهاده بود مرصع بجواهر گوئی بعضی از روسا بصره با بو محمد علیه السلام
فرستاده بودند پیش وی میگردانید تا او بدان مشغول میشد و ابو محمد علیه السلام چیزی می نوشت سلام کردیم جواب داد
و تلطف کرد و اشارت کرد که بنشینید چون از کتبت فارغ شد احمد بن اسحق انبان بیرون آورد و از میان گلیم و پیش وی نهاد
عسکری علیه السلام روی با کودک کرد و گفت مهر بر گیر از هدایای شیعهٔ تو که بتو فرستاده اند گفت روا باشد یا مولای که
من دست پاک با اینها نجس پلید کنم حلال با حرام آمیخته است ابو محمد علیه السلام گفت ای پسر اسحق تو بیرون آور هر چه در انبان است
تا او جدا کند حلال از حرام اول صره که احمد بن اسحق بیرون آورد کودک گفت این از آن فلان بن فلان است از فلان محلت

شصت و دو دینار از بهای حجره که از میراث بوی رسیده است و چهار و دینار از بهای هشت جامه و
دینار از اجرت دکان عسکری علیه السلام گفت راست گفتی ای پسر ولیکن بر آنچه حرام است دوستی من آور و سکه
رئی که بعضی نقش از آن محو شده بود و قراضه آملی بوزن دانگ و نیم گفت علت تحریم آن آنست که خداوند این زر یک
منی ریسمان بجولاهه داد و بعد از گاه دزد ببرد آن نساج معلوم وی کرد و یک من و نیم ریسمان باریک از آن
جولاهه بستد جامه از آن بیافت و بدین درست و قراضه بفروخت چون سر صره بگشود خطی در میان آن بود
چنانکه قائم علیه السلام گفته بود و آن درست و قراضه از آنجا بیرون آورد و بعد از آن صره دیگر بیرون آورد کودک
گفت این از آن فلان بن فلان است از فلان محلت نشاید که ما درست که ما دست بر آن نهیم ابو محمد علیه السلام گفت
از بهر چه گفت از بهر آنکه این از بهای گندمیست که در قیمت آن حیف کرد بر برزگر که آن خود بکیله بزرگ پیموده بود
و آن برزگر بکیله ناقص گفت راست گفتی ای پسر پس با احمد گفت این را بدو ده تا با خداوند رساند که ما محتاج آن
نیستیم و جامه بیرون آر احمد بن اسحق گفت در خفیه از آن من بود فراموش کردم چون احمد اسحق مرا مشتاق
مولانا کرد و ابتدا گفت آن مسایل بچه رسید که خواستی بپرسی گفتم بحال خود مانده است گفت از قرة العین
من بپرس اشارت کرد بکودک کودک با من گفت بپرس از هرچه خواهی سوال کردم جواب داد و سوال در اوایل
کتاب گفته شد حاجت بتکرار نیست زمانی دعا کردم ابو محمد علیه السلام بر خواست با کودک من باز گردیدم بطلب
احمد بن اسحق او را دیدم که گریان می آمد گفتم چرا دیر آمدی و میگریی گفت جامه نمی بینم که مولانا حسن عسکری علیه
طلب کرد گفتم باکی نیست با وی بگوی برفت پیش مولانا و بعد از زمانی باز گردید و می خندید و صلوات
میداد بر رسول و آلش علیهم السلام گفتم خبر چیست گفت جامه دیدم زیر پای مولانا افکنده و نماز
بران میکرد سعد گفت خدا را شکر کردیم و بعد از آن تردد میکردم نزد امام علیه السلام هر روز و کودک را
پیش وی ندیدم چون روز وداع بود احمد بن اسحق و دو کهل از شهر ما پیش وی رفتیم احمد بایستاد
و گفت یا مولای رفتن نزدیک شد و اشتیاق سخت میشود و ما میخواهیم از خدای تعالی که صلوات

برسنیم

فرستیم بر جدّ تو مصطفی و بر پدرت علی مرتضی و بر مادرت فاطمهٔ زهرا و بر سیدان و جوانان اهل
بهشت و بر پدر تو و بر فرزندان تو صلوات الله علیه و علیهم اجمعین تا منزلت تو عالی کند و دشمنان
ترا کور و نگونسار گرداند و این آخر عهد ماست با داکر از دیدار تو محروم مانیم احمد بن اسحق این کلمه بگفت
ابو محمد علیه السلام آب در چشم بگردانید و فرو ریخت قطره قطره پس گفت ای ابن اسحق دور در مشو
در دعا که تو درین راه که باز گردی با خدا رسی احمد از خود برفت و بیفتاد چون با خود آمد گفت بحق خدا و بحرمت
جدّ تو رسول که مرا مشرف کنی بخرقه که کفن من باشد دست در زیر بساط کرد و سیزده دینار بیرون آورد
گفت این را نفقه کن و از چیزی دیگر نفقه مکن و آنچه خواستی بتو رسید یعنی کفن و خدای تعالی رنج نیکوکاران
ضایع نکند سعد گفت چون سه فرسنگی حلوان رسیدیم احمد بن اسحق رنجور شد سخت طمع از خود ببرید آنکه
گفت از پیش من بروید و مرا رها کنید به یک یک پیش رخت خود رفتیم سعد گفت چون نزدیک صبح بود دیگری
پای بر من زد گفت برخیز چون چشم باز کردم کافور را دیدم غلام مولانا ابو محمد علیه السلام گفت خدای شما را مزد
دهاد در مصیبت از غسل و تکفین صاحب شما فارغ شدیم برخیزید تا وی را دفن کنیم که محل او پیش مولانا
بیش از آن شما بود برخواستیم دیدیم که غسل و تکفین وی کرده و نماز بر وی کرده بود امام علیه السلام او را دفن کردیم
و تلقین وی بگفتیم رحمة الله علیه و السلام معجزهٔ چهارم در آجال مردمان ابو عقیل بن عیسی بن نصر گوید که علی بن زیاد
الضمیری چیزی نوشت طلب کفن کرد از قایم صلوات الله و سلامه علیه جواب نوشت که در سال هشتادم بدان
محتاج باشی چون بسال هشتاد رسید بمرد چون نزدیک مرگ او بود کفن او بدو رسید که امام مولانا محمد بن الحسن
صلوات الله و سلامه علیهما فرستاده بود معجزهٔ پنجم ابو عبد الله صفوانی روایت کند و گوید که قاسم علا را
دیدم که او را صد و نوزده سال بود و پیش عسکری علیه السلام می آمد هشتاد سال بر آمده بود و درست بود
و بعد از هشتاد سال چشمهای وی برفت پیش از مرگ بهفت روز چشمهای وی روشن و حال آن بود که در شهری از
شهرها آذربایجان بود و پیوسته توقیعات قایم صلوات الله و سلامه علیه بر دست ابو جعفر عمری بوی آمده بود

و بعد از او بر دست ابو القاسم بن روح قرب دو ماه آن مکاتبات منقطع شد او بیمار گشت روزی پیش وی بودم
دربان بیامد گفت عراقی کشوده شد قاسم سجده کرد و کهلی در آمد تو تا اثر فتوح بر روی وی ظاهر بود جبه مصری پوشیده
بود و نعلین محاملی در پای توبره بر دوش قاسم برخاست و او را در کنار گرفت توبره بنهاد طشت و آب
بخواست و دستها بشست و او را در جنب خود بنشاند طعام بخوردند دستها بشستیم مرد برخاست و نامه
بیرون آورد بزرگتر از نیمه درجی و بقاسم داد قاسم برخاست و بوسه بر آن داد و بکاتب داد او عبد الله
بن ابی سلمه او برخواند و بگریست قاسم گفت یا ابا عبد الله خبری داده است که ترا نا خوش آمد گفت نه گفت از بهر
چه می گریی گفت خبری داده است بموت شیخ بعد از رسیدن نامه بچهل روز در روز هفتم از وصول نامه بیمار شود
و خدای تعالی بعد از آن چشمهای وی روشن گرداند و حنوط و جامه فرستاده است قاسم گفت دین من بسلامت
باشد گفت بلی قاسم بخندید گفت بعد از این عمر چه خواهم کرد و از وجه امید دارم آن شخص که نامه آورده بود سه ازار
و حبره یمانی و دستاری و دو جامه و مندیلی از توبره بیرون آورد قاسم بستد و پیش قاسم خلعتی بود که مولانا
علی نقی علیه السلام بوی داده بود و او را دوستی بود از مهمات دنیا و سخت ناصبی بود او را عبد الرحمن بن
محمد سبری خواندندی پیش قاسم آمد قاسم نامه بروی داد خواند که من هدایت وی میخواهم کاتب گفت جماعتی از
شیعه تحمل این نکنند فکیف عبد الرحمن قاسم نامه بعبد الرحمن داد گفت این را بخوان تا موضع خبر مرگ رسید قاسم
گفت از خدای بترس تو در دین واصلی و خدای تعالی جل جلاله میفرماید الآیه وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَاذَا تَكْسِبُ
غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ و همچنین میفرماید عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ
عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا قاسم گفت این آیه تمام بخوان إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ و وصی مولای من
مرتضاست از رسول پس قاسم گفت دانستم که تو این سخن گوی اکنون آزمایش کن تاریخ بنویس اگر من پیش از آن
روز یا پس از آن روز بمیرم بدانکه من نه بر راه راستم و اگر آن روز بمیرم تو بسلامت نفس خود طلب کن یعنی شیعه
شو عبد الرحمن تاریخ نوشت و قوم متفرق شدند روز هفتم از رسیدن نامه قاسم را تب گرفت و رنج برش

زیادت

زیادت شد و سخت شد تا آن وقت که مدت نه روز مانده بود بوفات او و ما پیش وی نشسته بودیم
دستها در چشم مالید مانند آب گوشت از آن بیرون آورده و آنگه نظر به پسر کرد گفت یا حسن پیش من آی
و یا فلان پیش من آی نظر کردیم حدقها وی دیدیم درست خبر در شهر فاش گشت خلق عامی آمدند و از آن می دیدند
قاضی القضاة بغداد ابو قضاب عتبة بن عبد الله المسعودی بیامد گفت یا ابا محمد این چیست که میگویند و انگشتری فرا پیش
وی داشت گفت این چیست قاسم گفت انگشتری نقره است و نگینش فیروزه است و سه سطر بر آن نوشته است
من نمی توانم خواند گفت چون پسر را دید میان سرای ایستاده گفت خدایا حسن را الهام طاعت ده و از معصیت
تو او را نگاه دار و آنگه سه بار این کلمه بگفت آنگه وصیت نامه بنوشت و کتابها املا که صاحب الامر صلوات الله و سلامه علیه
که در دست وی بود که پدرش بدو تعلیق کرده بود و از جمله وصیتها که به پسر کرده بود گفت اگر ترا اهل
وکالت داند قوت تو از نیمه مزرعه باشد از آن من که انزا فرخند خوانند و جمله ملک مولانا صاحب الزمان
صلوات الله و سلامه علیه است چون صبح روز چهلم بود قاسم وفات یافت رحمة الله علیه عبد الرحمن بیامد سر برهنه و پای
برهنه در بازار میرفت و فریاد میداشت و میگفت یا سیداه خلق از آن منکر بودند و او را ملامت میکردند او میگفت خاموش
باشید که من چیزی دیده ام که شما ندیده اید و امامی شد و ترک نواصب و نصب میکرد و بعد از آن چند توقیع صاحب الزمان
سلام الله علیه بحسن پسر قاسم رسید که خدای عز و جل ترا الهام طاعت داد و از معصیت نگاه داراد و این آن دعاست
که پدر از بهر تو کرد مستجاب آمد **معجزه ششم** در ذکر خبر دادن وی علیه السلام از غایبات روایت کنند از
احمد روح که گفت زنی از اهل دینور کسی فرستاد و مرا بخواند نزد وی رفتم گفت ای پسر روح امانت و ورع تو
بیش از آنست که در ناحیت ماست میخواهم که امانتی بتو دهم و آن در گردن تو باشد تا برسانی گفتم چنین کنم انشاء الله
گفت این درمها که درین کیسه است مهر کرده ام مهر بر مگیری و نگشایی تا آن وقت که بدان کس برسانی
که ترا خبر دهد که در کیسه چیست و این گوشوار منست ده دینار ارزد و در وی سه دانه لؤلؤ در است که بها آن لؤلؤ
ده دینار است و مرا حاجتی است و نمی گویم میخواهم که مرا خبر دهد پیش از آنکه از وی سوال کنی گفتم حاجت تو چیست

گفت مادر من ده دینار قرض کرده بود در عروسی من نمیدانم کدام کس قرض کرده است که قرض اورا
ادا کنم اگر ترا خبر دهد این با آن کس دهد که او فرماید ابن روح گوید من بران بودم که جعفر بن علی
النقی امامست گفتم این آزمایش است میان من و جعفر مال بر گرفتم و به بغداد رفتم در پیش حاجز
بن یزید الوشا شدم سلام کردم و بنشستم گفت حاجتی داری گفتم این مال بمن داده اند تا بتو رسانم
بعد از آن که بگویی که چندست و چه جنس است گفت مرا نفرموده اند که بستانم که این رقعه که بمن رسید در
حق تو است بر رقعه بخواندم نوشته بود که مال از احمد بن روح بستان و اورا با خود ببر بسامره
من گفتم لا اله الا الله این بزرگتر چیزیست که طلب میکنم اگر تنبیه شود و اگر نه پیش جعفر بن علی النقی روم
بدر خانه ابو محمد علیه السلام رفتم خادمی بیرون آمد گفت تو احمد بن روحی گفتم بلی رقعه بمن داد گفت بخوان
در انجا نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم ای احمد بن روح عاتکه دختر دیرانی کیسه بتو داده است
برغم او هزار درم نه چنانست که گفت و تو امانت نگاه داشتی و کیسه نگشودی و دران هزار درم و پنجاه
دینار زر است و دو گوشوار داست با نگین و دو دینار ارزد و یک دینار لولو که بدو دینار خریده است
و بیش از ان قیمت آنست [illegible] ما الزائد و بخشیده ایم و به بغداد رو و مال بحاجز بن
یزید ده و آنچه بتو دهد از بهر نفقه راه بستان و آنچه گفت مادر وی ده دینار قرض کرده است در عروسی
وی نمی داند که خداوند قرض کیست او میداند که ام کلثوم دختر احمد قرض کرده است اما از بهر آنکه
ناصبیه است نمیخواهد که بدو دهد و میخواهد که بخواهران مثل خود دهد دستور دادیم که تفرقه کند بر ضعفا
و کفته بود و نوشته که بعد ازین مگوی که جعفر بن علی نقی امامست و اورا دوست مدار چون بخانه خود
روی دشمن تو مرد و اهل و مال او بمیراث بتو رسید گفت چون ببغداد آمدم و کیسه زر بحاجز دادم
بر سخت هزار دینار بود و پنجاه دینار زر بسی دینار زر بمن داد گفت مولانا فرموده است که این قدر بتو
دهم از بهر نفقه از او بستدم و با آن منزل آمدم که رخت بنهادم بودم در حال فیج برسید که پدر زن تو

مرد و زن میگوید باز کرد بخانه ای چون باز بخانه رفتم سه هزار دینار زر و صد هزار درم بمن رسید از
مال وی اکنون بدین قدر اختصار کنیم که سخن دراز شد و غرض آن بود که از معجزات هر یک ائمه علیه السلام اندکی
گفته شود تا یقین عوام در حق ائمه صلوات الله علیهم زیاده شود و بدان مستوجب ثواب و نعیم دایم شوند
و مترحم را بدعا یاد دارند و معجزهٔ مولانا محمد بن الحسن صلوات الله و سلامه علیه بوقت ظهور دعوت وی باشد
و آن معجزه که در صد و بیست و چهار هزار نقطهٔ نبوت را بود در قائم علیه السلام باشد و از وی معجزه ظاهر
شود که هیچ انبیا را مثل آن نباشد و مثل دعوت او که بجملهٔ ثقلین برسد و خلق عالم دعوت او قبول کنند و یک
دین و یک مذهب شوند و اختلاف از میان علما برخیزد و منشاد و هر فرقه یکی شوند و کار سادات
و علمای شیعه باوج رسد و نواصب خوار و مقهور شوند الحمد لله علی ذلک والله اعلم بالصواب

باب هفتاد و پنجم

در ذکر ولادت صاحب الزمان و قاطع البرهان صلوات الله علیه و دلیلی چند در خروج وی علیه السلام

روایتست از ثقات عدول از بشر بن سلیمان از فرزندان ابو ایوب الانصاری و از موالیان ابو محمد
و ابو الحسن علیهما السلام بود گفت مولای من ابو الحسن علی بن محمد العسکری علیهما السلام مرا فقه بنده خریدن
و فروختن بیاموخته بود و من هیچ نخریدمی و نفروختمی الا که دستوری از وی بدمی تا چنان شدم که آن علم
نیک بدانستم و فرق می توانستم کرد میان حرام و حلال شبی از شبها من در خانهٔ خویش بودم بسر من رای
یکی در بکوفت من فرا در سرای رفتم کافور خادم بود رسول مولای من ابو الحسن علیه السلام گفت امام ترا
می طلبد چون بدر سرای رسیدم حدیث میکرد و خواهر وی حکیمه در پس پرده بود چون بنشستم گفت یا بشر
تو از فرزندان انصاری و شما را از بن منزلت بوده است خلفا من سلف و شما معتمدان ما اهل بیت اید
و من ترا تزکیت میکنم و ترا شغلی خواهم فرمود که بدین سبب مقدم شوی بسوی شیعه که من ترا بدان اطلاع خواهم کرد

آنگه ملاطفه نوشت بخط رومی و لغت رومی و مهر بر نهاد بانگشتری خود و دستارچه بیرون آورد و دویست
بیست دینار در آنجا بسته و گفت مر آنرا این را بستان و به بغداد شو و بر لب فرات بنشین فلان روز بشبانگاه
چون زورقها در رسد که در آنجا بردگان و کنیزکان باشند و خریداران گرد آن در آیند و وکیلان و سرهنگان
بنی عباس و غیر ایشان حاضر آیند تو از دور بنشین و نگاه میکن تا آنگاه که کنیزکی را بیرون آرند صفت وی
چنین چنین بود و جامه حریر پوشیده دارد و روی باز نگشاید و نگذارد که وی را عرضه کنند و نگذارد که دست
فرا وی کنند و در روی وی تامل کنند آنگه آن نخاس وی را بزند وی بانگ بکند برومی و معنی آن بانگ آن
بود که وا پوشیدگیا برخی از خریداران گویند بهای وی سیصد دینار بدهیم که مرا رغبت افتاد در عفاف و نیکی
وی آن کنیزک گوید بتازی اگر تو در لباس سلیمانی و بر تخت و مملکت وی مرا در تو هیچ رغبت نیست بر
درمهای خویش شفقت کن و ضایع مکن نخاس گوید پس چه حیلت بود لابد بباید فروخت وی گوید چه شتابست
صبر کن تا من خریداری اختیار کنم که دل من قرار گیرد بر امانت و عفاف وی آنگه تو برخیز و فرا نزدیک وی
شو و عمرو بن یزید نخاس را بگوی که من نامه دارم بخط رومی از بعضی اشراف و لغت رومی در آنجا صفت
کرم و وفا و سخاء خویش نوشته است آن بدین کنیزک ده تا بر خواند اگر میل کند بدو من خریدارم او را از جهت
وی که من وکیل وی ام بشر بن سلیمان نخاس گفت من این جمله که مولای من مرا فرموده بود بجای آوردم و چون
نامه فرا کنیزک دادم بگریست گریستنی سخت و فرا عمرو بن یزید نخاس گفت مرا بدین خداوند نامه فروش
و سوگندهای عظیم خورد با خداوندش که اگر امتناع کنی و مرا بدین مرد نفروشی من خویشتن را بکشم آنگه من خریداری
کردم وی را و با من مکیس همی کرد و من با وی تا آنکه که قرار گرفت بدان مبلغ که مولای من فرا من داده بود آن دینار
زر فرا وی دادم و کنیزک بمن تسلیم کردند من کنیزک را بیاوردم شادان و خندان بحجره خویش و او را در بغداد
قرار بود چون نامه مولای من بر خواندی بوسه دادی و بر روی و چشم همی مالیدی و بدان مباهات نمودی گفتمی
عجب کاری است که نامه کسی می بوسی وی را که خداوند نامه است نمی شناسی و وی را ندیده کنیزک گفت ای

عاجز ضعیف تو نمیدانی محل و قدر انبیا و اولاد اولیا گوش فرا من دار تا با تو بگویم احوال خویش تا نیکو واقف
شوی بر سر من بدان ای امین که من ملیکه ام دختر یشوعا بن قیصر ملک روم و من از فرزندان حواریان ام و نسبت
ما با شمعون کنند و وصی عیسی علیه السلام و اگر خواهی چیزی عجب نیز گویم ترا گفت بدانکه جد من قیصر خواست
که مرا به برادرزادهٔ خویش دهد و من سیزده ساله بودم بفرمود تا جمع کردند از فرزندان حواریان
از قسیسان و رهبانان سیصد مرد را از بزرگان ایشان هفتصد مرد را و از امیران لشکر و سرهنگان و نقیبان
و ملوک از عشایر خود مبلغ چهار هزار مرد و عرشی از زر بنهادند و اصناف و انواع جواهر در آنجا نشاندند
مقدار چهل پایه و برادرزادهٔ خویش را بر آنجا نشاندند و صلیبان گرد بر گرد وی بنهادند و اسقفان یعنی
دانشمندان گرد بر گرد وی بایستادند و انجیل باز کردند چون این همه بکردند خواستند که عقد کنند آن صلیبها
فرو افتاد و آن عمودهای عرش بشکست و وی از آنجا بیفتاد و از هوش بشد و رنگ روی اسقفان بگردید
و لرزه بر ایشان افتاد و جمله بیفتادند و از هوش شدند چون با هوش آمدند مهتر ایشان فرا جد من گفت ایها
الملک ما را ازین کار عفو کن که این نحوستی است که دلیل میکند بر زوال این دین مسیحی و مذهب ملکانی جد
من ازین کار متحیر شد عظیم و فرا اسقفان گفت این عمودها را است باز کنید و صلیبها را باز نشانید و برادر
زادهٔ من این مدبر خاکسار را بیاورید تا این کودک را بدو دهیم و بسعادت این نحوست بدل کنیم چون چنین
بکردند بار دوم همان بازی افتاد که بار اول افتاده بود و از ترس مردمان متفرق شدند و جد من قیصر
غمناک شد و من در کوشک شدم و پرده فرو گذاشتم آن شب بخواب دیدم که عیسی و شمعون و جماعتی
از حواریان با ایشان مجتمع بودند در کوشک جد من و منبری بنهادند که با سمان برابر بود و در آن جایگاه
که جد من آن عرش بنهاده بود و محمد صلی الله علیه و آله با جماعتی جوانان و فرزندان وی در آمدند و عیسی
علیه السلام از جای خویش برخاست و دست بگردن وی در آورد و محمد صلی الله علیه و آله فرا وی گفت یا
روح الله من بخواستگاری آمده ام از وصی تو شمعون فرزند وی را ملیکه از بهر پسر من و اشارت کرد به ابو محمد علیه السلام

خداوند این نامه مسیح شمعون علیهما السلام بکر بست و گفت شرف روی تو نهاد و به پیوند رحم خویش برحم رسول صلی
خدای و خطبه بکرد و مرا به پسر خویش ابو محمد الحسن علیه السلام داد و فرزندان وی گواه شدند چون بیدار شدم
بترسیدم که این خواب با پدر و جد گویم که مرا بکشند در سر همی داشتم و ظاهر نکردم بر ایشان و دوستی ابو محمد
در دل من غلبه کرد تا از طعام و شراب باز ایستادم و تنم ضعیف شد و شخصم لاغر شد و بیمار شدم
سخت عظیم و در شهرهای روم هیچ طبیب نماند الا که جدم وی را حاضر کرد و از علت من می پرسیدند
چون ناامید شدند جدم مرا گفت هیچ آرزو میکند ترا درین دنیا تا من آن حاصل کنم از بهر تو ای قرة العین
من گفتم یا جد من درهای فرج بر من بسته است چنان همی دانم که اگر تو کسانی را محبوس کرده از اسیران مسلمانان
رها کنی و غل از ایشان برگیری و ایشان را چیزی بخشی امید دارم که مسیح مرا عافیت دهد و شفا یابم وی
چنان کرد و همه را آزاد کرد من از خویشتن جلدی نمودم و اندک طعام بخوردم جدم بدان شاد شد و در ایستاد
و اسیران مسلمانان را گرامی همی کردانید و عزیز همی داشت ایشان را انکه بعد از چهار ده شب بخواب دیدم که سیده
زنان عالم فاطمه زهرا صلوات الله علیها بزیارت من آمد و مریم بنت عمران با وی بود و هزار صبیفه از وصیفان
بهشت با ایشان بود و مریم مرا گفت این سیده زنان عالم است و مادر شوهر تو ابو محمد من دست در وی زدم
و شکایت کردم و میگریستم از انکه ابو محمد علیه السلام نزدیک من همی آید سیده زنان فرا من گفت پسر من ابو
محمد نزد زیارت نکند تا تو مشرک باشی و بر مذهب ترسا باشی و اینک خواهر من مریم از دین تو بیزار است
اگر تو خواهی که خدای از تو خشنود بود و پسر من ابو محمد بزیارت تو آید بگوی اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه
وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاَنَّ اَبِي مُحَمَّدٍ رَسُولُ اللّٰهِ من شهادت آوردم که خدا یکیست و محمد رسول
اوست چون این بگفتم سیده زنان مرا باسینه خویش گرفت و گفت اکنون چشم همی دار زیارت پسر من نزا که من
وبرا بنزدیک تو فرستم از خواب بیدار شدم و می گفتم وا شوقا بدیدار ابو محمد دیگر شب خواب دیدم که ابو محمد
بنزدیک من آمد فرا وی گفتم چرا جفا کردی با من یا حبیب من پس از انکه همه دل من در بند تو افتاد وی جواب داد

که من

که من از آن نمی آمدم که تو مشرکه بودی اکنون چون اسلام آوردی من هر شبی ترا زیارت کنم تا آنگه که خدای
میان ما و تو جمع کند در عیان و پس از آن هرگز از زیارت من باز نه ایستاد تا اکنون بشر بن سلیمان گوید من با وی گفتم
که تو چگونه افتادی میان اسیران ابو محمد علیه السلام مرا شبی خبر داد که جدت لشکری بقتال مسلمانان خواهد فرستاد و فلان
روز آنگه از پس ایشان برو و باید که بر سیرت خادمان با کنیزکی چند خویشتن را در میان ایشان افگنی بر فلان راه
چنان بکردم که وی گفت طلایهٔ مسلمانان بمن بار خوردند مرا بگرفتند و ندانستند که من دختر ملک رومم تا کار بدین
جایگاه رسید که تو می بینی و آن پیر که من در نصیب وی افتادم نام من پرسید من نام خود بگفتم گفتم نام من نرجس است
وی گفت نام کنیزکان است ترا گفتم بلی آنگه گفت عجب میدارم که تو رومی و زبان تو عربی است گفتم از آن جدم از
دوستی که مرا داشتی همه ادبها بیاموخت مرا و زنی که وی عربی میدانست بفرمود تا هر دو یک من می آمد و مرا عربی بیاموخت
تا زبانم بدان راست شد بشر گفت ما از آنجا بیاوردیم بسامره وی را در نزدیک مولای خویش ابو الحسن عسکری نقی علیه السلام
بردم با وی گفت چگونه دیدی عز اسلام و ذل ترسای وی گفت چگونه صفت کنم چیزی که تو از من بهتر میدانی آنگه گفت کدام
دوستر داری ده هزار درم یا آنکه ترا شرف و شادکامی دهم گفت شادکامی دوستتر دارم از صد هزار درم گفت مژدگانی
ترا بفرزندی که مالک دنیا گردد از شرق تا بغرب و زمین پر داد و عدل کرداند چنانکه پر ظلم و جور کرده باشند دیگران
یعنی شیوخ و تابعان گفت این فرزند از که بود گفت از آنکس که رسول خدای صلی الله علیه و آله ترا از بهر وی از مسیح و تابعان گفت
بخواست و از وصی وی شمعون اندر فلان شب در فلان ماه از فلان سال آنگه گفت مسیح و شمعون ترا بکه داد آن
شب گفت به پسر تو ابو محمد علیه السلام گفت تو وی را دانی گفتم هیچ شب خالی نبوده ام از وی از آن وقت باز که
بر دست مادر وی اسلام آورده ام آنگه ابو الحسن علیه السلام گفت یا کافور خواهر من حکیمه را بخوان چون حکیمه در آمد
ابو الحسن علیه السلام گفت اینک آن زن حکیمه وی را در کنار گرفت و بسیار ببوسید آنگه ابو الحسن علیه السلام مولای ما گفت
یا دختر رسول خدای وی را با خانهٔ خویش بر و فرایض و سنتها وی را بیاموز که وی زن ابو محمد و مادر قائم علیهم الصلوة و السلام
خواهد بود

در ذکر ولادت قائم آل محمد صاحب الزمان محمد بن الحسن صلوات الله و سلامه علیهم

روایت کند حلیمه بنت محمد بن علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام که ابو محمد الحسن بن علی علیهم السلام کس بمن

فرستاد و گفت یا عمه امشب روزه بنزدیک من بگشای که شب نیمه شعبان است و امشب خدای عز و جل ظاهر

گرداند کسی را که حجت وی باشد در زمین گفت من با وی گفتم مادرش کیست گفت ملیکه و برا نرجس میخوانند من گفتم

جعلت فداک والله که من بروی اثر ولادت نمی بینم گفت آن بود که من ترا گویم من در آمدم و سلام گفتم و بنشستم

نرجس بیامد تا موزه من بکند گفت یا سیدتی چگونه بودی ترا من گفتم بلکه تو سیده و او سیده اهل منی و برا عجب

گفتار من گفت یا عمه این چه سخن است که تو همی گویی من گفتم یا دختر من خدای تعالی ترا پسری دهد امشب که سید

دنیا و آخرت باشد و برا از من شرم آمد انگه چون نماز خفتن بگزاردم و با خوابگاه شدم بخفتم چون از شب

بیمی بگذشت بنماز برخواستم و نماز بکردم وی همچنان خفته بود و هیچ اثری بروی ظاهر نشده بود پس ساعتی

چیزی همی خواندم انگه دیگر بار بخفتم ساعتی دیگر بیدار شدم خفته بود انگاه برخواست و نماز بکرد و باز بخفت

انگه من بیرون آمدم تا صبح طلب کنم صبح کاذب بر آمده بود و وی خفته بود شکی بدل من در آمد ابو محمد علیه السلام

از جایگاه خویش آواز داد که یا عمه شتاب مکن که کار نزدیک آمد من بنشستم و الم سجده و یس برخواندم

تا من درین بودم نرجس بیدار شد من برجستم و نزدیک وی شدم گفتم نام خدای بر تو باد هیچ اثر همی یابی

گفت نعم یا عمه من گفتم دل ساکن دار که آنست که من ترا همی گویم انگه چون فتوری و سستی بمن در آمد و بدو نیز در آمد

که در خواب شدیم باواز سید من قایم سلام الله علیه بیدار شدم جامه از وی باز کردم و برا علیه السلام دیدم بسجده

در افتاده برگرفتم پاک و پاکیزه بود ابو محمد علیه السلام آواز داد که یا عمه پسرم را نزدیک من آر پیش وی بردم

و برا دست گرفت و پایهاش بسینه باز گرفت و زبان خویش در دهن وی کرد و دست بر چشم و گوش و مفاصل

وی بمالید انگه گفت سخن گوی ای پسر وی گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله

و صلوات داد بر امیر المومنین و بر ایمه یک یک تا بپدرش رسید انگه ابو محمد علیه السلام گفت یا عمه و برا

بنزدیک مادرش بر تا سلام کند بروی و باز نزدیک من آر و برا نزدیک مادرش بردم سلام کرد بر مادرش

و به نزدیک

ونیز دیگ وی آوردم و بنهادم وبرا آنکه گفت یا عمه چون روز هفتم باشد نیز دیگ من آی ای حکیمه گفت چون
دیگر روز بود بامداد بیامدم تا ابو محمد را ببینم و سلام گویم پرده برگرفتم تا سید را ببینم ندیدم ابو محمد علیه السلام را
گفتم جعلت فداک کجا باشد سید من گفت یا عمه بزینهار بنهادم وبرا بدانکس که مادر موسی موسی را بزینهار نهاد.
حکیمه گفت چون هفتم بود بیامدم سلام کردم و بنشستم و گفتم بیار بدید پسر مرا وبرا علیه السلام بیاوردند همچنان
کرد که بار اول کرده بود زبان در دهن وی کرد گفتی که شیر و انگبین میدهد وبرا آنکه گفت یا پسر سخن گوی علیه السلام گفت
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله صلوات داد بر محمد و علی و بر جمله امامان صلوات الله
علیهم اجمعین آنگه این آیت برخواند و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم
ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما
منهم ما کانوا یحذرون راوی خبر گوید که از عقبه خادم پرسیدم ازین جمله و حقیقت
آن گفت که راست میگوید حکیمه و هرچه میگوید و نیز روایت کرده اند از محمد بن عبدالله الطهوری که گفت پرسیدم از حکیمه بنت
محمد علیه السلام از حجت خدای و خلاف کردن خلق در ان و تحیر ایشان در ان وی مرا خبر داد بولادت وی برین جمله
که یاد کردیم ما مانند این آنگه گفت چون من سید را از نزدیک مادرش باز نزدیک ابو محمد علیه السلام بردم مرغان بر سر
وی پرواز همی زدند ابو محمد علیه السلام را فرا یکی از آن مرغان گفت برگیر وی را برگرفت و ببرد و دیگر مرغان در
قفای وی بشدند و ابو محمد علیه السلام میخواند استودعك الذی استودعته ام موسی یعنی بزینهار
بنهادم ترا بنزدیک آنکه مادر موسی وبرا بزینهار بنهاد نرجس بگریست ابو محمد علیه السلام گفت آرام گیر که همه شیرها
بروی حرام است الا از پستان تو و زود بود که وبرا بنزدیک تو آرند چنانکه موسی را با مادرش رسانیدند چنانکه خدای تعالی
گفت فرددناه الی امه کی تقر عینها و لا تحزن حکیمه گوید من گفتم این مرغان چه اند گفت این روح القدس
بود که موکل بود بر ائمه علیهم السلام ایشان را توفیق و تشدید همی دهد و علم و ادب همی آموزاند ایشان را آنگه بعد از چهل
روز باز آوردند و ابو محمد علیه السلام کس را بفرستاد و مرا بخواند من در نزدیک وی شدم کودکی را دیدم که همی رفت

گفتم یا سیدی و این کودک دو ساله است وی علیه السلام بخندید و گفت فرزندان پیغمبران و اوصیا
چون امام باشند بخلاف فرزندان دیگران باشند و کودک یکماهه ما چون یکساله دیگران بود و کودک
ما در شکم مادر سخن گوید و قرآن برخواند و خدای را عبادت کند در حال شیرخوارگی و فرشتگان
گرد وی پیوسته در آمده باشند در بامداد و شبانگاه در زیارت وی آیند حکیمه گوید پس چهل روز
وی را ندیدم تا آنکه وی را مردی یافتم پیش از وفات ابو محمد علیه السلام چون چند روز که بگذشت
وی را نشناختم با ابو محمد علیه السلام گفتم یا سیدی این کیست که تو مرا میفرمایی که پیش وی بنشینم گفت او را نمی شناسی
گفتم نه گفت او فرزند منست از ملیکه که او را نرجس میخوانیم و او خلیفه منست بعد از من و تا اندک روزگار
مرا گم کنید باید که از وی شنوید و وی را طاعت دارید که وی امامست حکیمه گفت پس از آن باندکی ابو محمد علیه السلام
از دنیا بیرون شد و مردمان متفرق شدند چنین که همی بینی و بخدای که من بامداد و شبانگاه وی را می بینم و هر چه
از وی می پرسند وی مرا خبر دهد بدان تا من بازگویم و بخدای که وقت بود که من خواهم که از وی چیزی بپرسم
وی ابتدا کند بدان سخن که از وی خواستم پرسید و او مرا خبر دهد از آن پیش از آن سوال من و دوش مرا
خبر داده است بآمدن تو نیز به یک من و فرموده است مرا که ترا خبر کنم بحق محمد بن عبد الله گفت و بخدایی که
حکیمه مرا خبر داد بخبرهای که هیچکس بران اطلاع نبود الا خدای تعالی من بدانستم که آن حق است و عدل است از خدای
تعالی و خدای امام را مطلع گردانیده است **ابو جعفر العمری گفت** چون ولادت قایم علیه السلام بود ابو محمد علیه السلام
گفت ابو عمرو را بخوانید وی را بخواندند بفرمود تا ده هزار رطل نان و ده هزار رطل گوشت بخرید و
تفرقه کرد از برای مستحقان و عقیقه کرد از بهر وی بچند گوسفند **و روایت کرده اند** که ولادت
سید علیه السلام بود نوری تابان دیدیم که از وی ظاهر گردید تا بآسمان همی شد و مرغان سفید دیدیم که
از آسمان فرو می آمدند و پر فشاندند و بالها در وی می مالیدند و پر فشاندند ما ابو محمد علیه السلام خبر دادیم بخندید
و گفت آن فرشتگان بودند که تبرک میکردند و ایشان یاران و ناصران باشند او را در وقت خروج

وی ابو الحسن موسی علیه السلام گفت در آن وقت که مولا رضا علیه السلام تو خفته کرده آمد طاهر و مطهر
ولیکن ما استره بروی برانیم تا سنت حنیفی نگاه داشته باشیم ذکر امامت وی علیه السلام قال الله
تعالی وَنُرِیدُ اَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْاَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ اَئِمَّةً
وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِینَ وَنُرِیَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ
مَا کَانُوا یَحْذَرُونَ یعنی ما می خواهیم که منت نهیم بر کسانی که ایشان را ضعیف گردانیده اند
در زمین و فرا فرعون و هامان لشکر وی نماییم این مثل است که حق تعالی زده است ستمگران را تشبیه
بفرعون و هامان کرد و جنود را با اتباع ایشان یعنی آنچه ایشان از آن حذر میکردند و از ایمه
باز پس ماندند و دیگران که اعادی بودند معزول شدند و دیگر حق تعالی گفت وَلَقَدْ کَتَبْنَا
فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ اَنَّ الْاَرْضَ یَرِثُهَا عِبَادِیَ الصَّالِحِینَ روایت است از
ابن عباس عن ابیه عن النبی صلی الله علیه وآله انه قال یا عم یملک من ولدی اثنی عشر خلیفة
ثم امور کریهة و شدة عظیمة ثم یخرج المهدی یصلح الله امره فی لیلة و
یملأ الارض عدلا کما ملئت جورا و یمکث فی الارض ما شاء الله ثم یخرج
الدجال وعن عبد الله بن عمر یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول یکون
خلفی اثنی عشر خلیفة وقال علیه السلام لا یزال الدین قائما حتی یکون اثنی عشر
خلیفة من قریش ثم یخرج کذابون بین یدی الساعة وانا الفرط علی الحوض
وامثالها فما وردت فی کتب المخالف وعن ابن عباس قال سألت رسول الله صلی الله علیه
وآله حین حضرته وفاته فقلت یا رسول الله اذا کان ما نعوذ بالله منه فالی من فاشار
الی امیر المؤمنین علی علیه السلام فقال هذا فانه مع الحق والحق معه ثم یکون من بعده
احد عشر اماما مفترضة طاعتهم کطاعته وما اخبار عن طرف شیعه الصادر عن

عن الصادق عن آبائه عن رسول الله صلى الله عليه وعليهم انه قال اثنی
عشر من اهل بیتی اعطاهم الله فهمی وعلمی وخلقی وخلقهم من طینتی فویل
للمتکبرین علیهم بعدی القاطعین فیهم صلتی لا انالهم الله شفاعتی وکذلک
بهذه الروایة انه قال الائمة بعدی اثنی عشر اولهم انت یا علی واخرهم القائم
الذی یفتح الله علی یدیه مشارق الارض ومغاربها وکذلک قال الائمة بعدی
اثنی عشر اولهم علی بن ابی طالب علیه السلام واخرهم القائم هم خلفائی واوصیائی
وحجج الله علی امتی بعدی المقر بهم مومن والمنکر بهم کافر وعن ابن عباس عن
رسول الله صلی الله علیه وآله ان خلفائی واوصیائی وحجج الله علی الخلق بعدی اثنی
عشر اولهم اخی واخرهم ولدی قیل یا رسول الله ومن اخوک قال علی بن ابی طالب
قیل فمن ولدک قال المهدی الذی یملاها قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلما والذی
بعثنی بالحق بشیرا ونذیرا لو لم یبق من الدنیا الی یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی
یخرج فیه ولدی المهدی فینزل عیسی روح الله عیسی بن مریم فیصلی خلفه وتشرق
الارض بنور ربها ویبلغ سلطانه المشرق والمغرب وعنه علیه السلام انه قال الائمة
من بعدی اثنی عشر اولهم علی واربعهم علی وثامنهم علی وعاشرهم علی وقائمهم مهدی
صلوات الله علیهم چون گفت اگر نماند از دنیا الا یک روز خدای تعالی آن روز را دراز بکند تا که ظاهر کرد مردی از
فرزندان من که نام وی مانند نام من باشد و زمین پر داد وعدل کرد اند چنانکه پر جور وظلم کرده باشند وامام
بعد از ابو محمد پسر وی بود مهدی منتظر علیه السلام بدلیلها که از پیش یاد کرده آمد و نیز باید که جهان خالی
نبود از معصومی که لطیف بود مکلفان را در وجود وی که خلقان از و بصلاح نزدیکتر باشند واز فساد دورتر
وچون [illegible] لطف بر خدای واجب بود باید که جهان هیچ وقتی از امام معصوم خالی نبود تا که نقای تکلیف

بود

بود و رسول صلی الله علیه و آله گفت روزگار نه بسر رسد تا آنکه خدای ظاهر کرداند مردی را از اهل بیت من
آنکه بگشاید بر دست وی مشرق و مغرب را و امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت که رسول صلی الله علیه و آله
گفت ایمان آرید بشب قدر که در آن شب فرو آید هرچه در آن سال خواهد بود و آن کار را اولیاء آن باشند
بعد از رسول صلی الله علیه و آله ابن عباس گفت ایشان که باشند گفت من باشم و یازده فرزند از صلب من
امامی محدث یعنی که فرشتگان با ایشان حدیث کنند ابو جعفر الباقر علیه السلام گفت خدای تعالی محمد صلوات
الله و سلامه علیه را بفرستاد بجن و انس و بعد از وی دوازده وصی پدیدار کرد بعضی از ایشان گذشته اند
و بعضی مانده اند و هر وصی سنتی بوده اند و اوصیاء بعد از محمد صلی الله علیه و آله بر سنت اوصیای عیسی علیه
اند و ایشان دوازده بودند و امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه بر سنت مسیح علیه السلام بود جابر رحمة الله
علیه گفت در نزدیک فاطمه علیها السلام شدم لوحی در پیش وی نهاده بود نامهاء اوصیا و ائمه از فرزندان
وی بر آنجا نوشته بود بشمردم دوازده نام بود آخر ایشان را نام قایم بود و سه کس از ایشان را نام محمد
و سه کس را نام علی بود مسروق گفت ما وقتی نزدیک عبد الله مسعود بودیم مصحفهای خویش عرضه میکردیم
جوانی برخاست و گفت با شما هیچکس گفته است که پس از رسول صلی الله علیه و آله چند خلیفه باشد عبد الله بن مسعود
رضی الله عنه گفت تو جوان ترین قومی و این مسئله پیش از تو کس نپرسیده است ازین بدانکه ما را خبر داد پیغامبر صلعم
پس از وی دوازده خلیفه باشد بعدد نقباء بنی اسرائیل شعبی گفت همیشه کار این امت ظاهر بود تا که
خلیفه بگذرند همه از قریش ابو هاشم جعفری گفت فرا ابو محمد علیه السلام گفت جلالت تو مرا منع میکند از آنکه
سوالی کنم تو اگر دستوری دهی تا بپرسم گفت بپرس آنچه خواهی گفتم ای سیدی ترا هیچ فرزند هست گفت
نعم گفتم اگر ترا کاری باشد یعنی وفات من کجا طلب کنم ورا گفت بمدینه عمرو الاهوازی گفت ابو محمد علیه السلام
پسر خویش را بمن نمود گفت این صاحب شماست بعد از من داود بن القاسم الجعفری گفت شنیدم از ابو الحسن
علی بن محمد علیهما السلام گفت خلف پس از من حسن بود و شما چگونه کنید با آن خلف که پس از حسن بود گفتم جعلنی

جعلني الله فداك چرا گفت از آنکه شخص وی را نه بینی و نشاید شما را نام وی بردن گفتم پس چگونه خوانیم ویرا گفت
گوییی حجت آل محمد علیهم السلام **و محمد بن اسمعیل گوید** حکیمه بنت محمد بن علی که عم حسن عسکری علیهم السلام
بود و ابو عمرو العمری و ابو علی بن مطهر و ابو عبد بن صالح و ابراهیم بن ادریس و جعفر بن علی و ابو نصر ظریف
الخادم جمله صاحب الزمان صلوات الله و سلامه علیه را دیده اند و بعضی از ایشان صفت وی و صفت قد وی
یاد کرده اند **و از علامات خروج وی علیه السلام** روایت کرده اند چون خروج سفیانی و قتل حسنی و
اختلاف بنی عباس در ملک دنیا و گرفتن آفتاب در نیمهٔ ماه رمضان و گرفتن ماه در آخر بر خلاف عادت و خسف
بیدا و خسفی بمشرق و بازایستادن آفتاب از وقت زوال تا نیمه وقت نماز دیگر و کشتن نفس زکیه که ظاهر گردد
بکوفه با هفتاد کس از صالحان و کشتن مرد هاشمی میان رکن و مقام و ویران شدن دیوار مسجد کوفه و پدید آمدن
رایات سیاه از خراسان و خروج یمانی و ظهور مغربی بمصر و مالک گردد بر مقامات و فرود آمدن ترکان
بجزیره و رومیان برمله و ستارهٔ بمشرق برآید که روشنی همی دهد همچون ماه آنکه گرد شود تا نزدیک بود
که هر دو سرش باهم آید و سرخی پدید آید در آسمان و در آفاق پراکنده شود و آتشی ظاهر گردد بمشرق و سه روز
در هوا بماند و گویند هفت روز و عرب بر ملک خویش بیرون آید و بلاد خویش فرو گیرند و از سلطان عجم بیزار
شوند و اهل مصر امیر خویش را بکشند و شام خراب گردد و سه رایت مختلف آنجا پدید آید و رایات قیس و عرب
در مصر برند و رایات کنده بخراسان برند و خیلی از مغرب بیایند تا میان جزیرهٔ عرب و رایتهای سیاه از سوی
مشرق بیارند و فرات گشاده گردد تا آب در کوچهاء کوفه شود و شصت کذاب ظاهر گردند و دعوی نبوت
کنند و دوازده تن از آل ابو طالب بیایند و دعوی امامت کنند و مردی بزرگ قدر از شیعهٔ بنی عباس را بسوزند
میان جلولا و خانقین و پلی کنند به بغداد از سوی کرخ فرات را و باد سیاه برآید آنجا در اول روز و زلزله آید
که بسیار کس از ایشان بزمین فرو شوند و خوفی و فتنهٔ فرا دید آید اهل عراق را جمله و مرگ و فاش گردد و میان
ایشان و نقصان فرا دید آید در مالها و تنها و میوها و ملخ پدید آید در وقت و نه در وقت و زرعها و غلها بخورند

و نفع و ربع اندکی بود زمین را و دو گروه از عجم با یکدیگر خلاف کنند و خون بسیار در میان ایشان ریخته شود
و بنده کان از طاعت خداوندشان بیرون شوند و خداوند را بکشند و قومی را از اهل بدعت خدای تعالی
مسخ کرده چنانکه کپی و خوک کردند و بنده کان بر شهرها مهتران غلبه کنند و آوازی آید که اهل زمین جمله
بشنوند که هر کسی بلغت خویش بداند و صورتی پدید آید در چشمهٔ آفتاب چنانکه سینه و روی آن صورت
ظاهر شود بر مردان قومی از مردگان را زنده کردانند تا با دنیا آیند و یکدیگر را باز شناسند و یکدیگر را زیارت
کنند آنکه ختم کنند این جمله را و بیست و یک باران بیاید از آسمان که زمین مرده بدان زنده شود و برکات
آن ظاهر گردد و همه آفتها و بلاها زایل گردد از معتقدان حق و شیعهٔ مهدی صلوات الله و سلامه علیه و مردمان بدانند
که وی ظاهر گردید به مکه روی بوی نهند از بهر نصرت وی علیه السلام از جملهٔ این علامات بعضی آنست که محتوم است
که لابد ببود و بعضی آنست که مشروط است بشرط صادق صلوات الله و سلامه علیه گفت قایم علیه السلام خروج نکند
الا در سال طاق سنهٔ احدی یا ثلاث یا خمس یا سبع یا تسع و نیز علیه السلام گفت آواز دهند بنام صاحب الامر
صلوات الله و سلامه علیه در بیست و سیوم ماه رمضان که وی خروج کند و روز عاشورا گویی در وی همی نگرم
که روز شنبه بود دهم محرم و گویند روز آدینه و وی ایستاده میان رکن و مقام جبرئیل علیه السلام بر راست وی
آواز همی دهد که بیعت خدای شتابید شیعهٔ وی از اطراف زمین روی بدو نهند و زمین از بهر ایشان در نوردند
تا بدو رسند و بیعت کنند و خدای تعالی بدو زمین پر عدل کند چنانکه پر جور و ظلم بوده باشد ابو جعفر الباقر علیه السلام
که مهدی علیه السلام گفت که مهدی علیه السلام در کوفه شود و سه رایت در کوفه بود و اضطراب همی کنند و کوفه وی را
صافی شود و بر منبر کوفه شود و خطبه خواند و مردمان ندانند که وی چه میگوید از گریستن و غریو خون دیگر آدینه
باشد بفرماید تا بر غری خط بکشند و آنجا نماز جمعه کنند بر جای آنکه بفرماید تا جویی بیارند از مشهد حسین بن علی علیهما السلام
با لغری و آن به نجف آرد و بر آن جوی آسیا کنند و پلها بر آن جوی کنند و گویی من در آن پیرزنی همی نگرم که بیاید
و زنبیلی بر سر دارد و در آسیا آرد کند بی مزد و نیز علیه السلام گفت گویی که بقایم همی نگرم بر نجف کوفه از مکه

آمده بود با پنج هزار فرشته جبرئیل بر دست راست وی و میکائیل بر دست چپ بود و مؤمنان در پیش
وی ایستاده باشند گوی لشکرها بشهرها می‌فرستند صادق علیه السلام گفت که قایم علیه السلام ملکت راند
و خدای تعالی روز و شب از بهر وی دراز گرداند تا سال بمقدار ده سال باشد ازین سالها و آن هفت سال
ملکت وی بمقدار هفتاد سال باشد ازین سالها و چون وقت خروج وی بود باران آید در ماه جمادی الآخر
و ده روز از رجب باران آید که خلقان مانند آن هرگز ندیده باشند و خدای تعالی بدان باران گوشتها
مؤمنان برویاند و گرد اندامشان نزا گویی که من در ایشان نگرم که می‌آیند از جانب جهینه و خاک آن
مویها خویش می‌افشانند و نیز علیه السلام گفت که قایم علیه السلام ظاهر گردد روی زمین بنور او روشن
شود و مردمان مستغنی گردند از روشنی آفتاب و تاریکی شود و کس بود در روزگار او که خدای ان
عمرش بود که هزار پسر آید او را و هیچ دختر نیاید و زمین گنجها خویش ظاهر گرداند و چنان گردند
مردمان که یکی از شما هرچند طلب کند کسی را که زکوة و صدقه بوی دهد نیابد هیچکس را از آنکه همه خلق مستغنی
شده باشند بفضل و رزق خدای باقر علیه السلام گفت در حدیث دراز که چون قایم علیه السلام خروج
کند و بکوفه آید چهار مسجد خراب کند آنجا و در روی زمین هیچ کنگره بر مسجد نگذارد و راهها
فراخ گرداند و همه قابلها باز کند و ناودانها و کنیفها از راهها بیفکند و هیچ بدعت نگذارد
الا که برگیرد و هیچ سنت نبود الا که اقامت کند و قسطنطنیه بگیرد و چین بگیرد و کوههاء دیلم بگیرد و هفت
سال بماند بمقدار هفتاد سال ازین سالها پرسیدند که چگونه دراز گردد گفت خدای تعالی فلک را بفرماید
تا درنگ کند و حرکت دیر کند آهسته‌تر گردد تا روزها و سالها دراز گردد من گفتم ایشان میگویند
که فلک از حال خویش بگردد فاسد و تباه شود باقر علیه السلام گفت این قول زندیقان است و اما مسلمانان
چنین نگویند و خدای تعالی ماه را بشکافت از بهر رسول صلی الله علیه و آله و آفتاب باز گردانید از بهر یوشع بن نون
و خبر داد که روز قیامت روزی بود چند پنجاه هزار سال صادق علیه السلام گفت چون قایم صلوات الله و سلامه علیه

خروج

خروج کند مردمان را بتازگی باسلام خواند و دعوت کند و هدایت کند ایشان را بکاری که بیشتر از خلق گمراه
شده اند و ویرا مهدی ازین جهت گویند که مردمان را از ضلالت و گمراهی باز راه حق آورد و هدایت کند.
و قایم از آن گویند ویرا که قیام کند بحق. و نیز گفت علیه السلام که چون خدای تعالی قایم علیه السلام
را فرماید تا خروج کند بر بالای منبر رود و مردمان را با خود خواند و سوگند بر ایشان دهد بخدای و حق خویش
بر ایشان و عرضه کند و هدایت ایشان را که بسیرت رسول خدای در میان ایشان برود و بعمل رسول
عمل کند خدای تعالی جبرئیل علیه السلام را بفرستد تا نزدیک وی آید بر حطیم مکه گوید چه دعوی میکنی قایم علیه السلام
ویرا خبر دهد جبرئیل گوید من اول کسی ام که بیعت میکنم بر تو و دست بر دست وی زند و سیصد و سیزده
تن بدو رسیده باشند. و نیز گفت علیه السلام چون قایم علیه السلام خروج کند پانصد کس را از قریش گردن
بزند من گفتم عدد ایشان بدین مبلغ رسد گفت نعم از ایشان و از موالیان ایشان باقر علیه السلام گوید در حدیث
که چون قایم علیه السلام خروج کند بکوفه جماعتی از کوفه بروی بیرون آیند زیادت از ده هزار مرد
که ایشان را بتریان گویند با سلاحها و با وی جنگ کنند و گویند باز گرد و با آنجا رو که آمده که ما را
بفرزندان فاطمه علیها السلام بکار نیست باید منتظر علیه السلام گوید من بفرمان باری تعالی آمده ام تا دین حق
بر شما ظاهر گردانم و بدعت از میان شما بردارم ایشان قبول نکنند شمشیر در ایشان نهد و همه را بکشد و آنکه در
کوفه رود هر منافق و حاسد که باشند بکشد و کوشکها ویران کند و مقاتلان را بکشد و گفته در کوفه رود
و رضاء خدای تعالی طلب کند روایت کند علی بن عقبه از پدرش گفت چون قایم علیه السلام
خروج کند بحکم و بعدل کند و چون عدل باشد راهها ایمن باشد و زمین برکات بیرون آرد و همه حقها
با اهل حق رسد و اهل هیچ مذهب نماند الا دین اسلام که ظاهر گرداند و یک مذهب و یک ملت شوند و همگنان
با ایمان متو شوند چنانک خدای تعالی میفرماید وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا
وَكَرْهًا الآیه و حکم کند میان مردمان چون حکم داود علیه السلام بر دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم

آنکه زمین گنجهاء خویش ظاهر کرده‌اند و برکتها بدید آید که هیچ جای مستحق زکوة و صدقه نیابند که همگنان
مستغنی باشند بفضل خدای آنکه گفت دولت آخر ما بود و تنها بود دیگران دولت خویش از پیش برانده
باشند تا چون سیرت ما ببینند نگویند که چون ما دولتی باشد ما نیز چنین کنیم و این قول خداست الآیه
وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ باقر علیه السلام چون قایم آل محمد علیه و علیهم السلام خروج کند بفرماید تا سرا
سرده‌ها بزنند و کسی را نصب کند که مردمان را قرآن بیاموزاند بران جمله که خدای تعالی فرستاده است
و کسی را دشوار نیز باشد که قرآن آموخته باشد از آنکه تالیف آن مخالف این بود صادق علیه السلام
گفت تا نیز دیدات قایم علیه السلام رسیده بر در کعبه کسانی که با وی حاجت عظیمه بازانشان باز بدنیا فرستند
بیست و هشت مرد پانزده مرد از قوم موسی علیه السلام باشند آنان که خدای خبر میدهد ازیشان
قوله تعالی وَمِنْ قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ و هفت اصحاب کهف و یوشع
بن نون علیه السلام و سلیمان و ابودجانه الانصاری و مقداد و سلمان فارسی و مالک اشتر رضوان الله
علیهم اجمعین در پیش وی باشند و از رسل خضر و الیاس و عیسی و ادریس صلوات الله علیهم در پیش وی
ایستاده باشند و حاکمان باشند و علما و سادات عالم و فاضل و امین و حکام ولایتها و شهرها
باشند از قبل وی علیه السلام و نیز باقر علیه السلام که گفت قایم آل محمد علیه و علیهم السلام بحکم آل داود علیهم السلام
خبر دهد هر کسی را بدانچه در دل دارد و دوست را از دشمن باز داند بفراست چنانکه خدای تعالی گفت
إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ و روایت کرده‌اند ثقات عدول از ائمه علیهم السلام که مهدی
صلوات الله علیه از دنیا نشود و نمیرد تا قیامت بچهل روز آنکه شورش و فتنه و علامات قیامت پدید آید
والله اعلم باقر علیه السلام گفت که عمر بن خطاب پرسید از امیر المومنین علی صلوات الله و سلامه علیه از نام مهدی
علیه السلام وی گفت دوست من فرا من گفته است که هیچکس را نام وی خبر ندهم تا وی ظاهر گردد
گفت خبر کن از صفت وی گفت جوانی بود و سرخ رنگ دراز دراز نیکو روی بود و نیکو موی و موی وی

مقتصم

بدوشش مزو دو دیده باشند و نور رویش بر سیاهی مویش غلبه کند که پدرم فدای وی باد

فی ذکر میلاد وی علیه السلام مولود وی در سامره روز آدینه نیمه شعبان سنه
خمس وخمسین ومائتین اسمه محمد المهدی صلوات الله علیه کنیت او ابو القاسم و لقب صاحب الزمان
منتظر المهدی یعنی نیک از بد جدا کند و مادر او ملیکه و گویند نرجس و ریحانه و گفته اند صیقل و گفته اند
سوسن و بواب وی عثمان بن سعید بود اسم ملک عهد ولادت الوارث معتصم عدد الواو بالمشیة الله تعالی
سبب غیبت وی از جهت عم او بود جعفر الکذاب اسم ملک نزدیک غیبت المتوکل موضع غیبت
در خانه در سامره ثواب زیارت من زاره داب امن من العذاب و گویند بواب او عزیزی
وقت غیبت سال بر دویست و شصت و او پنج ساله بود که پدر او وفات یافت قوله تعالی
وآتیناه الحکم صبیا اگرچه پنج ساله بود که پدر وی وفات یافت مثل هشت و پنج
ساله بود و بوقت ولادت صلوات بر رسول و ائمه با پدر منبر پیشاد روایت کند موسی بن محمد
که چند کس از اهل بیت ایشان همچنین روایت کرده اند از محمد بن عثمان العمری گفت از ابو محمد حسن عسکری علیه السلام
پرسیدم از خبری که از آبای او روایت کرده اند که زمانه خالی نباشد از حجت خدای تعالی بر خلق تا روز قیامت
و بدرستی که هر که بمیرد و امام زمانه را نداند جاهل مرده باشد ابو محمد علیه السلام گفت آن حق است
پرسیدند از او که یا ابن رسول الله امام بعد از تو کیست گفت بعد از من محمد است امام و حجت
خدای هر که بمیرد و نشناسد او را مات میتة الجاهلیة اما او را غیبتی هست که متحیر باشند در آن غیبت
جاهلان هلاک شوند اندران و مبطلان دروغ گویند که خروج او کی پدید آید و گویا می نگرم با علام
که آفتاب بر سر او مسجد نجف و کوفه چون بدلیل عقلی و نقلی معلوم شد چون امامت
چه محال باشد که حکیم تعالی زمانه را که دار التکلیف خالی کرده اند از عبادت و از وجود
معصوم که اکمل و افضل و اعلم نیز از رعایا باشد تا این رعایا را با وجود او صلاح اقرب باشد

و از منافات آن ابعد و ثابت چون نص آنکس که آن صفت اوست از خالفان و ظاهر شدن معجز که دلالت کننده است و بروی که ممیز است از جز او و عدم این صفات در هر یکی بعد از وفات ابو محمد
حسن عسکری سلام الله علیهما که دعوی امامت کردند جز از امامت فرزند او که قایم مقام او بود و اگر خارج
از قول امت بود و مشهور است که نص کرد رسول صلی الله علیه و آله بر وی چنانکه روایت کرد جابر بن عبد الله
الانصاری رضی الله عنه که رسول گفت الْمَهْدِیُّ مِنْ وُلْدِی اسْمُهُ اسْمِی وَکُنْیَتُهُ کُنْیَتِی اَشْبَهُ النَّاسِ
بِی خَلْقًا وَخُلُقًا یَکُونُ غَیْبَتُهُ وَحَیْرَةٌ تَضِلُّ فِیهِ الْاُمَمُ ثُمَّ یُقْبِلُ کَالشِّهَابِ
الثَّاقِبِ یَمْلَاُهَا عَدْلًا وَقِسْطًا کَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَجَوْرًا و همچنین روایتست از ائمه علیهم السلام
نص امامت او بعد از حسن عسکری علیه السلام که صاحب الزمان مهدی علیه السلام پس امامت او حق بود
روایتست از ابو علی بن همام که گفت نامه نوشتم بخدمت صاحب الزمان سلام الله علیه و سؤال کردم از
ظهور فرج و توقیع بدر آمدن گفت کذب الوقاتون و گفت نگوید کسی او علیه کند بر اصحاب و آسمان و سیاهی
موی و محاسن او علیه کند بر سیاهی شب روایت کنند میمون البان از ابی عبد الله حسین علیه السلام که گفت
پنج چیز باشند پیش قیام قایم علیه السلام خروج الیمانی والسفیانی والمنادی ینادی من السماء و خسف البیداء
و قتل نفس الزکیه اما غیبت صاحب الزمان علیه السلام از آنست که او را خوفست بر نفس خود با وجود
خوف واجب بود که غایب بود اما آنکه خوفست و ظاهرست و آنکه چون خوف بود غایب
باشد از بهر آنکه حفظ نفس واجبست عقلا و شرعا و نیز عند الخوف انبیا غایب شدند و معنی
غیبت و دلیل دیگر آنست که بوقت غیبت چون اظهار امامت نکرده بود بر حق تعالی واجبست
او را محافظت کردن و بوقت ظهور بر خلق واجب بود محافظت امام کردن و این معنی مگر موجود نه
نیست الا او و ظاهر شدی باید که در غیبت او نیز طعنی نبود و اگر استبعاد از طول حیات است
آن از مقدورات باری جلت عظمته بدیع و بعید نیست زیرا که باتفاق امت خضر و الیاس علیهما السلام را

سالهاست که حیوة داده است ونیز مشهور است که نوح علیه السلام را هزار سال عمر وی بود
وازین معنی درجهان بسیار بوده است اند که ایشانرا هزار وپانصد وچهارصد عمر بوده است
باید که جمعی از عداوت آل محمد علیهم السلام ازین استبعاد کنند حق تعالی فرمود قوله تعالی
یَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ کُلِّ اُمَّةٍ مِمَّنْ یُکَذِّبُ بِآیَاتِنَا الایة ورسول صلی الله علیه واله وسلم
درحق خروج مهدی سلام الله علیه گفت لَوْ لَمْ یَبْقَ مِنَ الدُّنْیَا اِلَّا یَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللهُ
ذٰلِكَ الْیَوْمَ حَتّٰی یَخْرُجَ رَجُلًا مِنْ وَلَدِی یُوَاطِی اِسْمُهُ اِسْمِی وَکُنْیَتُهُ
کُنْیَتِی یَمْلَاُ الْاَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا کَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَجَوْرًا واخبار
تمامی درآخر رساله درباب آنکه ائمه دوازده می آید بیان کنیم چون امام مهدی علیه السلام
درغیبت رفت وصیت کرد به ابوالقاسم بن روح وابوالقسم وصیت کرد به ابوالحسن علی
بن محمد السمری رحمة الله علیه درغیبت رفت چون ویرا وفات حاضر آمد گفتند وصیت بکه میکنی وی
گفت اِنَّ اللهَ بَالِغُ اَمْرِهِ وقایم انتظار دولت حق می باشد ومولودش پنهان بود وکسی رش
پوشیده شد از صعوبت روزگار وبسیار دشنام وعظمی سلطان کار ویرا واز آنچه ظاهر شده بود
از مذهب شیعه که وی امامست ومهدی است بحق وصاحب الزمان است ودولت همگنان بدولت
وی تباه خواهد شد مردمان در انتظار خروج وی خواسته بود وزوال همه مملکتها بقیام وی خواهد
بود بدین سبب قصد سلطان اند وزیادت ازان پدرانش بود واز بهر این ولادت وی پنهان
بود ونبشته از خلق ویرانه دیدند وبرکار وی اعلام واطلاع نیفتادی ایشانرا بدین سبب وجعفر بن
علی را در حق عسکری ترکه ومیراث وی فراگرفت وکنیزکان ویرا محبوس گردانید وزنانش را دربند کرد
وتشنیع همی زد براصحاب وی بحکم آنکه ایشان منتظر فرزند حسن عسکری علیه السلام اند وقطع کرده اند
بوجود او واعتقاد بامامت وی درست دارند وپیوسته بطلب وی کسان برگماشته بودی وبسیار

برنج بابل بیست حسن عسکری علیه السلام رسانیدند بدین سبب از حبس و بند و تهدید و استخفاف او و بهانه ایشان و منصور سلطان و از آن وی برنیاید بدانکه ظفر نیافتند و بر فرزندان ابو محمد علیه السلام و جعفر بن علی کذاب خواست که بجای برادر بنشیند و جهد بسیار کرد تا بود که منزلت ایشان رسد و شیعه کثرهم الله وی را قبول نکردند و هیچکس در حق وی اعتقاد امامت نکرد بحکم آنکه از وی هیچ دلیل ندیده بودند که موجب امامت بود و وی نزدیک سلطان رفت و مال بسیار خرج کرد و در پذیرفت و گفت مرا در مرتبه برادر بدار تا هر سال بیست هزار دینار بدهم هیچ سود نداشت و مقصود وی برنیامد الحمد لله اکنون سخن دراز شد مبدا کنیم در ذکر اعداد ایمه که دوازده می باید والله اعلم بالصواب

باب هفتاد و ششم

در ذکر آنکه امام دوازده اند و دلیل بر آن از اخبار و احادیث و آیات بخلاف نواصب و ملاحده

بدانکه امام دوازده اند و آن چهارده حدیث است و دلیل بر آن آنست که اکثر اشیا دوازده است بخلاف ملاحده که ایشان گویند امام هفت است یعنی امیرالمومنین علی و حسن و حسین و علی زین العابدین و محمد الباقر و جعفر بن محمد الصادق صلوات الله و سلامه علیهم و اسمعیل بن جعفر الصادق و خلاف نواصب که گویند امام چهار است ابوبکر و عمر و عثمان و علی اما علماء امامیه متفق بر آنند و حدیث وارد است از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که امام دوازده است و جماعه شیخ ابو عبدالله احمد بن محمد بن عبیدالله بن الحسن بن عیاش روایت کند با سایند از اصحاب حدیث که ایشان اهل سنت و جماعت اند که گویند امامت باختیار است نه بنص و بعد از رسول ابوبکر بود و این اختیار نزد ایشان درست است و نواصب بر آن متفق اند بعضی در صحاح بخاری و مسلم است و باقی در صحاح دیگران مثل ترمذی و نسایی و سجستانی و غیره از کتب سیر و تواریخ موافق اند بر آنکه شیعه روایت کرده اند از ایمه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم و این معنی معجزه است که اگر مخالفان امامیه از سر انصاف بنگرند و بدانند که قول ایشان را صحتی نیست و درین حدیث که ما یاد خواهیم کرد از کتب ایشان

اگر درین تفکر و اندیشه کنند ایشان را معلوم شود و از تعصب دور شوند ایشان را یقین شود که عدد امامان
دوازده است دلیل بر آنکه این معجز است و آن است که باری تعالی را معلوم بود که اهل کتاب از یهود و نصاری
و مجوسی انکار نبوت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کنند در توریة و انجیل و زبور و صحف ابراهیم علیهم السلام
چند جا ذکر بعثت و رسالت محمد صلوات الله و سلامه علیه و آله اثبات کرد و انبیا را فرمود تا بدان عهد و میثاق
از امم سالفه فرا ستدند تا حجت باشد بر ایشان و نتوانند گفت که در کتبها عز و جل نبوت و انبیاء ما تقدم
است را از آن خبر ندادند و اگر محمد رسول بودی انبیا اعلام امت کردندی همچنین باری تعالی را معلوم بود که نواصب
و اکثر امت بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم انکار نص کنند و گویند امامت بعد از رسول باختیار است نه بنص ایشان را
بر آن داشت که احادیثی چند روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که عدد ائمه دوازده است و این دلیل است
بر بطلان اختیار و اثبات نص و غرض حق تعالی آن بود تا ایشان را در قیامت هیچ حجت نبود و نگویند **ما جاءنا
من بشیر ولا نذیر** و دلیل بر امامت ائمه علیهم السلام نقل از کتاب نواصب یاد کردیم و شیعه را دلیل بر اثبات
ائمه بسیار است و چنانکه جمله رساله بدان ناطق است و حدیث وارد است از نقل مخالف و موالف

دلیل اول از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روایت کنند و از ابن عباس رضی الله عنهما از عبد الصمد بن علی
و محمد بن غیاث و محمد بن ثابت الصیدلانی هر سه از قاضی اسمعیل بن اسحق از سلیمان بن حرب الواشحی از
از حماد بن زید از مجالد از شعبی از مسروق که او گفت نزد عبد الله بن مسعود رضی الله عنه نشسته بودیم و قرآن
بر او میخواندیم شخصی او را گفت یا با عبد الرحمن از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدی که بعد از آن چند خلیفه باشند عبد الله
گفت تا من بعراق آمدم کس از من این سوال نکرد از رسول پرسیدم بعدد نقباء بنی اسرائیل و حق تعالی بدین آیت
مثل زده است **قوله تعالی منهم اثنا عشر نقیبا** **دلیل دوم** از انس بن مالک روایت کنند
و ابن عباس از ابو الحسن علی بن ابراهیم بن حماد الازدی از پدرش از محمد بن مروان از عبد الله بن ابی امیه
مولای بنی مجاشع از یزید رقاشی از انس بن مالک که او گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت تا دام این دین قائم

باشند تا دوازده کس از قریش بروند چون ایشان هلاک شوند ماجت الارض باهلها زمین در اضطراب افتد ایشان که در زمین مانده باشند مثل موج دریا بعضی امن و استقامت نماید و تکلیف منقطع شود و چون امام بمیرد آفتاب و ماهتاب سیاه شوند و ستارگان فرو ریزند دلیل سوم جابر بن سمرة الاخمسی روایت کند از محمد بن عمر بن الفضل بن معاویه از زیاد بن خیثمه از اسود بن سعید الهمدانی که گفت شنیدم از جابر بن سمره که او گفت از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که گفت بعد از من دوازده خلیفه باشند جمله از قریش گفتند یا رسول الله بعد از آن چه باشد گفت هرج و مرج آید و بخاری این حدیث از شعبه عبد الملک روایت کند از جابر بن سمره از رسول صلی الله علیه وآله وسلم در عبارت مختلف باشد دلیل چهارم از عبد الله بن ابی اوفی الاسلمی روایت کند از ابو العباس احمد بن محمد بن سعید الهمدانی از عبد الله بن احمد ابن اوفی الاسلمی صلی الله علیه وآله وسلم گفت بعد از من دوازده خلیفه باشند از قریش از پس آن فتنه و فساد باشد یعنی کرد آن عبد الرحمن بن خصیبه گفت بعبد الله بن ابی اوفی گفتم تو از رسول صلی شنیدی گفت بلی و بر عبده آن روز برنشس فر دلیل پنجم از عبد الله بن عمرو بن العاص السهمی روایت کند از ابو علی الحسین بن احمد بن سعید المالکی الحربی از احمد بن عبد الجبار الصوفی از یحیی بن معین از عبد الله بن صالح از لیث بن سعد از خالد بن یزید بن ابی هلال از ربیعة بن سیف الصبحی گفت نزد شفی اصبحی بودیم گفت از عبد الله بن عمرو شنیدم که او گفت از رسول صلی الله علیه وآله شنیدم که او گفت از پس من دوازده امام باشند یعنی از ثقات و روات گفتند نامهای ایشان بگوید بدانکه چون عدد خلفا چنانکه رسول گفت در مهاجر بنا بلی و نه در بنی امیه زیرا که ایشان از مهاجر جدا بودند و از بنی امیه دوازده بیش بودند و از بنی عباس بیش شش رسیدند و هیچ فرق از فرق دعوی نکردند که عدد امامان ایشان دوازده باشد جز از امامیه پس دلیل کند که این عدد چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت امامان امامیه باشند از آل رسول علیهم السلام دلیل ششم در اعداد ایمه و نامهای ایشان از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کند ابو علی احمد بن محمد جعفر الصوفی البصری از عبد الرحمن بن صالح بن دعیل از حسین بن حمید از عمش از محمد بن خلف الازدی از زادان از سلمان فارسی رضی الله عنه که او گفت در پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم

رفتم

رفتیم چون نظر رسول بر من افتاد گفت یا سلمان خدای عز و جل هیچ نبی و رسول نفرستاد الا که دوازده نقیب بود
آنرا سلمان گفت یا رسول الله این از اهل تورات و انجیل معلوم کردم رسول گفت یا سلمان نقبای دوازده گانه را میدانی
که خدای تعالی ایشان را اختیار کرد و برگزید از بهر امت من بعد از من گفتم خدا و رسول بهتر دانند و عالمتر اند گفت ای سلمان
خدای مرا از صفوة نور خود بیافرید و بخواند و مطیع شدم و امیر المؤمنین علی علیه السلام را از نور من بیافرید
مطیع شد و از نور علی و فاطمه حسن و حسین علیهم السلام بیافرید و ایشان را بخواند مطیع شدند پس پنج نام از
نامهای خود بر ما نهاد خدای تعالی محمود است و من محمد و او علی است و این علی و او فاطر است و این فاطمه و او
احسان است و این حسن و او محسن است پس از نور ما و نور حسین نه امام بیافرید پس ایشان را بخواند مطیع شدند پیش
از آنکه آسمان بنا کرد و زمین بگسترانید و هوا و آب و ملائکه و بشر آفرید و ما بعلم او انوار بودیم تسبیح او میکردیم
و سمیع و مطیع بودیم سلمان گفت یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد چه باشد از آنکه ایشان را بشناسد و ایشان را
دوست دارد و از دشمنان ایشان بیزار شود رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای سلمان هر که ایشان را دوست و بحق المعرفة
بشناسد و اقتدا بدیشان کند و دوست ایشان را دوست دارد بخدا که او از ما باشد برسد بدانجا که ما برسیم و ساکن
شود بدانجا که ما ساکن شویم گفتم یا رسول الله بدیشان درست بود الا آنکه اسما و انساب ایشان دانند رسول صلی الله علیه و آله
گفت بگفت سلمان گفت من چگونه بدانم گفت یا حبیب من بدانی بعد از و العابد الاخیر سید عابدان علی بن الحسین
پس الباهر الانور محمد بن علی الباقر علم اولین و آخرین از انبیا و رسل پس الناطق الاظهر جعفر بن محمد لسان الله صادق پس
المرضی الاقمر موسی بن جعفر الکاظم که خشم فرو خورد خدا برا و صبر کند پس پسرش رضی الافخر علی بن موسی الرضا
بفرمان خدا پس پسرش الداعی محمد بن علی برگزیده از خلق خدا پس پسرش الحامد بالاسکر علی بن محمد الهادی زان نماید بیند
بخدای عز و جل پس پسرش الخطیر الاخطر حسن بن علی العسکری خاموش امین بر سر ما خدای پس فلان نامش
گفت پسر حسن که قایم بود بحق خدای المنتظر الاسنر صلوة کثیرا عدد الحصی والحجر والثری والمدر والنور
والشجر و صلی اللهم علیه و علیهم ما اخضر الروض بالمطر و از دان نور والدهر سالان سلمان گفت بگریستیم

گفتم یا رسول الله مرا مهلت باشد تا زمان ایشان گفت ای سلمان برخوان قوله تعالی فاذا جاء

اولیهما بعثنا علیکم عبادا لنا اولی بأس شدید فجاسوا خلال الدیار

وکان وعدا مفعولا ثم رددنا لکم الکرة علیهم وامددناکم

باموال وبنین وجعلناکم اکثر نفیرا سلمان گفت گریه وشوق من بسخت شد گفتم ای

رسول خدای این کدامست رسول گفت این عهدیست از من و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام

هر یکی از ماست او مظلومست از هر ما والله رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای سلمان پس ابلیس

لشکر او را جمع کنند به که مومن خالص بود و کافر خالص تا قصاص وکینها باز خواهد ولا یظلم ربک

احدا همینست و تاویل این آیت قوله جلت عظمته ونرید ان نمن علی الذین

استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین ونمکن لهم

فی الارض ونری فرعون وهامان وجنودهما منهم ما کانوا یحذرون

سلمان رضی الله عنه گفت برخواستم و گفتم باک ندارم که واموت در رباید و آیت تشبیهاست بشخص

واتباع ایشان فرعون اولین و هامان دوم وجنودهما اتباع ایشان دلیل هفتم هم از سلمان رضی الله عنه

روایت کنند بلفظی دیگر و روایت کند ابو محمد عبد الله بن اسحق بن عبد العزیز خراسانی عدل از احمد بن

عبید الله بن آدم بن ناصح از ابراهیم بن الحسین بن یزید بن اسحق الهمدانی از محمد بن عبید الله از پدرش از

شهر بن حوشب از سلمان رضی الله عنه گفت نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم بودم حسین علیه السلام بر ران

وی نشسته بود رسول نظر در روی وی کرد گفت یا ابا عبد الله تو سیدی و پسر سادانی و تو امامی پسر امامی

و پدر نه امام نهم ایشان قایم باشد عالمتر و حکیمتر و فاضلتر دلیل هشتم روایت کند محمد بن عثمان بن

محمد الصیدلانی و غیر او از اسمعیل بن اسحق الواسطی از حماد بن یزید از عمرو بن دینار از جابر بن عبد الله الانصاری

رضی الله عنه که گفت از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که گفت ای دروغ ها روز اینجا برگزید واز شبها شب قدر

واز ماهها

و از ماهها ماه رمضان و از خلق انبیا را و از انبیا رسل و از رسل اولو العزم و مرا از جمله برگزید
و از من امیر المؤمنین علی را و از علی حسن و حسین را و از حسین حسین اوصیا را اوشان علیهم السلام
تا دور کنند تنزیل خدای تحریف غالیان و دعوی مبطلان و تاویل جاهلان بهم ایشان فاضل ظاهر و باطن
دلیل بحسم روایت کند ابو الحسن علی بن سنان الموصلی عدل از احمد ابن زیان بن مسلم از عبد الرحمن
یزید بن جابر شمر گفت شنیدم از سلام بن ابی عمر گفت شنیدم از ابو سلمی راعی رسول گفت شنیدم
از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که گفت در معراج سر بلند خالق ذو الجلال گفت آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ
إِلَيْهِ مِن رَّبِّهِ من گفتم وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ گفت راست گفتی یا محمد کرا خلیفه کردی برامت
گفتم بهتر ایشان علی بن ابی طالب گفتم بلی آفریدگار گفت یا محمد نظر کردم بر زمین ترا برگزیدم و نام تو از
نام خود برگزیدم مرا یاد نکنند در موضعی الا که ترا یاد کنند دوم باز نظر کردم امیر المؤمنین علی را برگزیدم و نام از
نامها خود بروی نهادم من علیام و او علی یا محمد من ترا و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را از اصل
نور خود آفریدم و ولایت شما بر اهل آسمان و زمین عرض کردم هرکه قبول کرد تو من از مومنان باشد
و هرکه انکار کرد از کافران باشد یا محمد اگر بنده عبادت من کند تا منقطع شود یا چون مشک کهنه شود چون
بمن رسد و منکر ولایت شما باشد او را نیامرزم الا که مقر بود بولایت شما پس گفت یا محمد میخواهی که
ایشان را ببینی گفتم بلی گفت نظر با راست عرش کن نظر با راست عرش کردم علی و فاطمه و حسن و حسین
و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد
و حسن بن علی و مهدی صلوات الله علیهم را در موضع فراخ از نور ایستاده و نماز میکردند و مهدی در
میان ایشان بود مانند کوکب دری می درخشید گفت یا محمد ایشان حجتان تواند و این مهدی کینه خواهنده
عترت تواست بجلال ذو الجلال و عزت من که این حجت واجبست و این از اولیا من است انتقام خواهد
از اعدا من و این حجت باقیست از من و این هادی و مهدی است بحق دلیل دهم در ذکر اعدا ائمه

که در زمین کعبه یافته شد و روایت کند ابو الحسن محمد بن احمد بن عبد الله الهاشمی بسامره در سال سیصد
سی و نه از عمر بن ابو موسی بن عیسی بن از زبیر بن بکار از عتیق بن عتیق بن یعقوب از عبد الله بن
ربیحه المکی گفت پدر من مرا خبر داد که جدت مرا گفت یکی وآن و با کس مگوی تا من زنده باشم تا خدای
دستوری دهد چنانکه خواهد گفت پدر من گفت با آن قوم بودم که در کعبه با ابن زبیر عبد الله کار میکردند
عبد الله بن زبیر گفت سنگ بر زمین فرو روید گفت فرو رفتیم تا بسنگی رسیدیم بر صورت اشتر و بر
از ان سنگها خطی یافتیم آن خط بر گرفتیم و پنهان کردیم چون با منزل خود آمدیم خواستیم که از انجا هم
نتوانستیم خواند و نداستیم که بر انجا چیست و چه نوشته است الا آنکه در حقی می نواستیم بپیچید
چنانکه نامه در پیچد پس در ان اندیشه نوشته بود باسم الاول لا تمنعوا الحکمة من اهلها فتظلموها
یعنی منع حکمت مکنید از اهل آن که ظلم کرده باشید و بنا اهل مدهید که ظلم بر حکمت کرده باشید خدا نور
خدا بر سایه بدان که خواهد و بکند انچه خواهد بسم الله بنام خدا که اوست بی نهایت فی قاهمیت
بر هر نفس و عرش او بر آب بود پس خلایق پیدا کرد بقدرت و صورتشان بنگاشت بحکمت و تمیز کرد چنانکه
خواست و ایشان را شعوب قبایل و بیوت کرد بعلم سابق خود پس از ان قبایل قبیله مکرم نام ایشان قریش
کرد و ایشان اهل امانت اند پس از ان قبیله خانه خاص کرد برفیع بنیان که ایشان فرزندان عبد المطلب بن
هاشم اند و حافظان کعبه و عمار و سکان و ولاة آن پس از ان خانه شخصی برگزید نام او محمد و در اسمان او را
احمد خوانند و در آخر الزمان خدای تعالی او را برسالت بخلق فرستاد تا تبلیغ آن کند و خلق را بدین خدای خواند
نعت در کتب انبیا یاد کرده و بدو بشارت دهند و علم او بمیراث با وصیا و اوصیاء او رسد و او را چهل سال
باشد که وحی بدو آید و نزدیک آن آنکه شکر نظاهر شود و وحی منقطع و فتنه آشکار را خدای عز و جل اسلام
بدو ظاهر گرداند و دیو را براند و رحمان پرستند قریش که منصل باشند و حکمش عدل خدای نبوت
بدو دهد در مکه و سلطنتش در مدینه از مکه هجرت کند بطیبه یعنی مدینه و قبرش انجا باشد شمشیر بکشد

و با مخالفان حرب کند و اقامت حدود کند بر آنکه بتبع وی شود و او بر ایشان گواه باشد و در
قیامت شفیع ایشان باشد خدا او را قوت و نصرت دهد به برادر و ابن عم و داماد و وصی وی در لعنت
بعد از و محبت خدا در خلق نصب کند او را از بهر خلق نزدیک وفاتش و او باب خداست و هر که نه نزد او
آید علمش نه قبول باشد و او را در امت باز گذارد مثل عمود بعد زان که بقول ایشان را بیان کند چنانکه رسول بیله
کرده و او قایم و امام و خلیفه باشد بعد از وی در امت و او را دشمن دارند و بروی حسد برند و از حق خود
ممنوع باشد از بهر کینها که در دلهای ایشان باشد از علو مرتبت و عظم منزلت و علم و حلمش و وارث
علم بود و معتمد همه پس از وی پرسند. و او از کس نترسد عالم بود نه جاهل کریم بود نه بخیل و لئیم کرار غیر فرار و چیزی
نکند که مستوجب ملامت شود قبض روحش کند خدای شهید و مقتول بود بشمشیر و دفنش کنند او را در موضع معروف
بنجف نزدیکی کوفه و خدای عز و جل جمع کند میان او و رسول و قایم بعد از و پسرش حسن و حسین سید شباب و زین
عباد حسین نزد پدرش بکشند و دفنش کنند به بقیع مدینه و بعد از و حسین علیهما السلام امام عدل حرب بشمشیر کند و مهان از طعام
بشمشیر کشته شود بکنار فرات در ایام زکیات بنو الطامث و اولاد بغیات او را بکشند در زمین کربلا و دفنش
کنند هم در انجا قبرش نور و صیا و علم بود بعد از و سید عابدان و سراج مؤمنان بموت خود بمیرد دفنش کنند در بقیع
مدینه پس از و قایم شود. فعال محمد باقر علم و معدنش و مفسر و کنز اندوه آن وفاتش در مدینه بود و دفن
او در بقیع و امام بعد از و جعفر الصادق بحکمت ناطق مطهر بهر منبر چراغ امت موتش مدینه دفنش در بقیع امام
بعد از و آنکه خلاف کنند در دفنش هم نام موسی عمران موسی بن جعفر نزد پدر کشته شود در حبس مدفنش در زوراء
یعنی بغداد و امام بعد از و رضا المرتضی لدین الله امام حق نزد پدر کشته شود در زمین عجم و قایم و امام حق بعد از و پسرش
محمد بن علی ناصر و ولی خدا و موتش در بغداد و دفنش در ان موضع و قایم بعد از و علی بن محمد سید الانبیا معدن الوفا
ولد المصطفی و المرتضی دفنش بمدینه بعد از و پسرش حسن و وارث علم و نبوت و معدن حکمت تاریکیها بدو
روشن شود موت و دفنش در مدینه محدثه یعنی سامره و امام بعد از و المنتظر نامش نام نبی بنیاد عدل کند

و بعدل فرماید و از منکر نهی کند و بپرهیزد خدای عز و جل تاریکیها بدو روشن گرداند و شک و غم بر دارد
در زمان وی گرگ و میش با هم چرا کنند و ساکنان آسمان و زمین و طیور هوا و ماهیان دریا از وی راضی باشند
ای عجب گرامی کسی است او نزد خدای تعالی حبذا کسی که او را مطیع وی باشند و وای بر آنکه عصیان وی کند طوبی آنرا
که پیش وی حرب کند یا کشته شود صلوات و رحمت خدا بر ایشان باد و مهدی و مصلح و فایز باشند بی‌شک و شبهت والسلام

دلیل یازدهم در ذکر مسایل که یهود آمدند بمدینه و سوال کردند از عمر در زمان وی و وی درماند، یهود و امیر المؤمنین علی
صلوات الله و سلامه علیه جواب داد و آن ذکر و آوردن و وصی است بعد از رسول صلی الله علیه و آله **روایت کند**
ابو علی الحسین بن علی التلمی از احمد بن ایوب از محمد بن یحیی از وی از سعید بن عامر از جعفر بن سلیمان از هارون از
عمر و سلمه گفت بموضعی حاضر شدم که هرگز از آن عجب تر ندیده بودم و نه چیزی که نقش در دل من نقل
آن بود گفتند یا ابا جعفر چه حال بود گفت چون بر ابو بکر فو برد خلق می آمدند و بیعت بر عمر خطاب میکردند یهودی
بیامد که جمله یهود مدینه بتفضل او و پدرش مقر بودند و برآنکه عالم یهود است نزد عمر رفت گفت یا عمر عالم این
امت کیست بکتاب خدا و سنت رسول عمر اشارت با امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه کرد یهود گفت پس تو
چرا بر مکان وی نشسته که آن بنزد تو نیست عمر در میان قوم خجل شد و مجال گفتن نماند او را یهودی گفت نزد امام علیه
آمد گفت یا علی تو چنانی که عمر دعوی کرد امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت چه دعوی کرد گفت دعوی کرد که تو عالم این
امتی بکتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام گفت چه سوال داری ای یهودی از هر چه
خواهی ترا جواب دهم انشاء الله **سوال** گفت من از سه و یکی از تو خواهم پرسید **الجواب** امیر المؤمنین علیه
گفت چرا نگویی که هفت گفت نگویم هفت اما سه پرسم اگر جواب گویی آن دیگر سوال کنم و اگر دانم که در میان
شما عالم نیست بروم امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت بپرس بدان خدای که می پرستی که اگر ترا جواب گویم از هر چه
از من پرسی دین خود ترک کنی و در دین اسلام آیی یهودی گفت بلی امام گفت بپرس آنچه خواهی گفت خبر ده مرا از اول
قطره خون که بر زمین چکید و چه قرابت آن و خبر ده مرا از اول چشمه آب که بر روی زمین روان شد کدام است و اول

درختی که بر روی زمین بجنبید کدام بود امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت ای هارونی شما گویید که اول قطرهٔ خون
که بر روی زمین چکید خون هابیل پسر آدم علیهما السلام بود که قابیل ملعون او را بکشت و نه چنانست بلکه اول قطرهٔ خون که بر
زمین چکید خون حیض حوا بود پیش از وجود شیث علیه السلام یهودی گفت راست گفتی ای امیرالمؤمنین علی علیه السلام
دیگر باره گفت ای یهودی شما گویید که اول درختی که در روی زمین بجنبید درخت زیتون بود که نوح پیغامبر علیه السلام
کشتی ساخت و نه چنانست که شما میگویید لیکن آن نخل است که آدم علیه السلام با خود از بهشت بیرون آورد
و آن عجوه است که جملهٔ انواع نخل از انست یهودی گفت راست گفتی امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت شما گویید
که اول چشمه که بر روی زمین روانه شد چشمه ایست در بیت المقدس پس است و نه چنانست لیکن آن چشمهٔ حیوان است
که موسی علیه السلام با یوشع بن نون بدان رسیدند و ماهی شور با ایشان بود در آب انداخت زنده شد و خضر در
مقدمهٔ ذوالقرنین بیامد در طلب آب حیات خضر علیه السلام از آن بیافت و بخورد و ذوالقرنین بیامد و طلب میکرد
و از آن درگذشت و نیافت یهودی گفت راست گفتی بدان خدای که جز وی خدا نیست که این چنین نوشته اند
پدرم هارون از املاء موسی علیه السلام **سؤال** پس گفت مرا خبر ده از سه کانه دیگر گفت بگو که محمد را چند امام
باشد در کدام بهشت باشند و که با وی باشد دران موضع و خبر ده از سنگی که بر زمین آمد **الجواب**
امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت ای هارونی محمد را دوازده امام باشند عدل ایشان را زیان ندارد ظلم آنکس
که بر ایشان ظلم کند و دل تنگ نشوند از مخالفت آنکه بر ایشان خلاف کنند و در دین استوارتر از ان باشند
که کوههای راسیات در و جای محمد صلی الله علیه و آله و سلم در بهشت عدن باشد که خدای تعالی گفت کن فکان
و رودهای بهشت جمله از انجا روانه شود و آن دوازده امام با او باشند دران موضع ساکن شوند و آن سنگ
که اول بر زمین آمد شما گویید که صخرهٔ بیت المقدس است و نه چنانست که شما گویید بلکه آن سنگی است که بیت الله
حرامست و جبرئیل علیه السلام او را فرود آورد و سپیدتر از برف بود و از گناه بنی آدم سیاه شد هارونی گفت راست
گفتی بدان خدای که جز وی خدا نیست که همچنین در کتاب پدرم هارون علیه السلام چنین یافتم بخط هارون و املاء

موسی علیه السلام پس هارونی گفت یکی دیگر مانده است سؤال گفت چند مرد را که عمر وصی پیغمبر
چند باشد او را بکشند بامیر و گفت ای هارونی من وصی محمدم صلی الله علیه و آله شصت و پنجاه سال
عمرش باشد پس بتر از آنکس که ناقه صالح را بکشت شد ضربتی بر سر من زند چنانکه از خون آن محاسنم
سرخ شود هارونی بگریست و گفت گواهی دهم که خدا یکی است بی شریک و محمد بنده و رسول اوست
و تو وصی محمدی و باید که تو فرق همه باشی و کس فرق تو نباشد و ترا بزرگ و آزاد دارند و ضعیف و خوار
نکنند و تو بامور دین و خلافت سزاوارتری از دیگران هارونی گفت ای عمر من هرگز نماز
از پس تو نکنم امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت ای هارونی خاموش باش که وی بآن خود برسد
و حق تعالی مکافات وی بکند بدانچه کرده است و دفع حق من کرده اند او و صاحبش ابوبکر پس
هارونی خطی از آستین بیرون آورد بعبرانی نوشته با نام داده امیرالمؤمنین علی علیه السلام چون
نظر در آن کرد بگریست هارونی گفت بچه می گریی گفت ای هارونی نام من در اینجا نوشته است این خطی است
بعبرانی گفت نام خود بخوان و بنمای ای امیرالمؤمنین که در کدام موضع نوشته است امیرالمؤمنین علی علیه السلام
انگشت بر اینجا نهاد و گفت این نام منست گفت مرا در توریه بابیل خوانند و در انجیل حیدار هارونی گفت
راست گفتی بدان خدایی که جز او هیچ خدایی نیست که این خط پدر من هارون است و املاء موسی علیه السلام
و میراث بمن رسیده است پس امیرالمؤمنین علی علیه السلام می گریست و میگفت الحمد لله حمد و ثنای خدای را
که مرا از فراموشان نکرد و حمد خدای را که نام من در کتب و صحف ابرار ثبت کرد والعجب از آن قوم که میدیدند
که جهودان بدو ایمان می آوردند و او را وصی رسول میخواندند و میگفتند که امامت و خلافت حق تو است
بگذاشتند و مر آنت که درین مساله دیگران برفت و ای بدان شوخ چشمان که عبرت نمی گرفتند و خود را
از دایره مسلمانی بیرون بردند بسبب حب جاه و مال دنیا بدنیا بفروختند طوبی بنی اسرائیل را که چون حق
میدیدند و می شنیدند ایمان می آوردند و ایشان بکلی ترک اسلام کردند پس امیرالمؤمنین علی علیه السلام

دست هارونی گرفت و او را بانجا نه برد و شرایع و احکام دین بدو آموزانید دلیل دوازدهم
در حکایت ام سلیم خداوند سنگ و آنچه او روایت کرده است از رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدانکه ام
سلیم نه حبابه والبیه است و نام او ام غانم خداوند سنگ و این ام سلیم غیر انس است اما از طریق
اهل سنت روایت کنند از ابو صالح سهل بن محمد بن الطرسوسی القاضی گفت یار رسید در شام در سال سیصد و
چهل از بحج ابو فروه زید بن محمد راوی از عمار بن مطران او غوانه از خالد بن علقمه از عبیده بن عمرو سلمانی
گفت شنیدیم از عبد الله بن خباب بن الارت که او را خوارج بکشتند گفت شنیدم از سلمان فارسی رضی الله عنه
و براء عازب که ایشان گفتند ام سلیم گفت و از طریق شیعه روایت کند ابو القاسم علی بن حبشی بولی از جعفر بن
مالک الفرازی از حسین بن احمد المنقری التمیمی از حسن بن محبوب از ابو حمزه ثمالی از رزین حبیش اسدی از عبد الله بن
خباب بن الارت قتیل خوارج از سلمان و براء عازب رضی الله عنهما که ایشان گفتند ام سلیم گفت میان روایت
اهل سنت و جماعت و شیعه در الفاظ اختلاف است اما در عدد دوازده اما خلاف نیست و ما الفاظ این حدیث از طریق
اهل سنت یاد کنیم روایت کرده اند که ام سلیم گفت من در توریة و انجیل خوانده بودم و نام اوصیاء انبیا
علیهم السلام میدانستم میخواستم که وصی محمد صلی الله علیه و آله بشناسم چون رکاب ما بمدینه رسید نذر کاب راحلها
عرب رها کردم مهر فشند و من نزدیک رسول صلی الله علیه و آله رفتم گفتم یا رسول الله هیچ نبی نبوده الا که او را دو خلیفه
بودند یکی پیش از نبی وفات یافت و یکی بعد از نبی خلیفه موسی در حیوتش هارون علیهما السلام بود و بعد از
وفات یوشع بن نون علیه السلام و وصی عیسی علیه السلام در حال حیات کالب بن یوقنا بود و بعد از وفاتش
شمعون بن حمون صفا پسر عم مریم علیها السلام بود در کتب اول نظر کردم و وصی تو یکی یافتم در حیات تو
و بعد از وفات تو بیان کن مرا که نفس من فدای تو باد تا وصی تو کدام است رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
وصی من یکی است در حیات و ممات گفتم کدامست گفت سنگی بمن ده سنگی از زمین برگرفتم و برسول دادم در میان
هر دو کف نهاد و بمالید تا مانند آرد چون آرد پس انرا گرد ساخت و عجین و با قوتی سرخ کرد و بانگشتری خاتم کرد

چنانکه نقش وی پیدا کرد و بمن داد پس گفت ام سلیم هر که مثل این بکند وصی من باشد دیگر گفت یا ام سلیم وصی من
مستغنی باشد از دیگران در همه حالات چنانکه من مستغنیم نظر کردم رسول دست راست بر سقف زده
و دست چپ بر زمین بی آنکه اطراف قدمها از زمین بر داشت گفت بیرون آمدم ترا دیدم یا سلمان که ملازم
امیر المؤمنین علی علیه السلام بودی با خود گفتم سلمان کتابها و اهل خوانده است پیش از من و اوصیا را میشناسد
و نزد وی علمی هست که من نمیدانم ممکن بود که این وصی محمد است پیش وی رفتم و از وی پرسیدم مرا دلالت
بعلی کرد پس پیش امیر المؤمنین علی علیه السلام رفتم و گفتم تو وصی محمدی گفت بلی چه میخواهی گفتم علامتش چیست
امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت عصائی بمن ده سنگ ریزه از زمین برداشتم و بدو دادم در میان هر دو
کف نهاد و بمالید تا چون آرد شد بعد از آن نرم کرد بآب دهن و یاقوت سرخ کرد و بانگشتری مهر نهاد چنانکه
نقش روشن بود پس قصد خانه کرد و من از دنبال وی برفتم تا طلب علامت دیگر کنم نظر با من کرد مثل آنچه رسول
صلی الله علیه و آله و سلم کرده بود او نیز بکرد بی سوال من گفتم وصی تو کیست یا ابا الحسن گفت آنکه مثل این بکند ام
سلیم گفت مولانا حسن علیه السلام را دیدم گفتم تو وصی پدری گفت بلی و مرا عجب آمد از کودکی وی سوال
من با وی با آنکه من صفت او در کتب انبیا خوانده بودم و آن جمله ائمه علیهم السلام و آنکه پدر ایشان فاضل تر
و بزرگتر از ایشان باشد گفتم علامت آن چیست گفت حصاتی بمن ده سنگی بوی دادم میان هر دو کف نهاد و بمالید
تا چون آرد شد بآب دهن نرم کرد و یاقوت سرخ کرد بانگشتری ختم کرد نقش روشن بمن داد گفتم وصی تو
کیست گفت آنکه مثل این بکند پس دست دراز کرد تا از بامهاء مدینه بگذشت و ایستاده بود و دست چپ
بر زمین نهاد بی آنکه بجنبد در نفس خود گفتم که وصی پدر اینست از پیش وی بیرون آمدم مولانا حسین علیه السلام را دیدم
و من در کتب نعت انبیا دیده بودم و معلوم کرده آن او و نه اولیا از فرزندان او صلوات الله علیهم اما او چون سخت
خورده بود و طفل در صفات نشستن بودم نزد او رفتم و او در گوشه رحبه مسجد نشسته بود گفتم یا سید مولای
تو چه کسی گفت من آنم که تو طلب میکنی ای ام سلیم من وصی اوصیا ام و پدر نه امام را تابنده و وصی برادرم

و برادرم

و برادرم وصی پدرم امیرالمؤمنین و حسین بن علی صلوات الله وسلامه علیه و پدرم وصی جدم رسول صلی الله علیه وآله وسلم
من از قول وی عجب ماندم واز فصاحت وی وانکه نام من گفت علامتش طلب کنم گفتم حصاتی بمن ده سنگ
ریزه چند برگرفتم و بوی دادم میان هر دو کف نهاد و بمالید خرد شد و نرم کرد با آب دهن و با فوتی
سرخ کرد و مهر کرد بانگشتری و نقشش روشن برآورد و بمن داد گفت یا ام سلیم نظر کن تا چه می بینی محمد و علی و حسن
و حسین و نه امام اوصیا از فرزندان حسین صلوات الله علیهم نامشان یکیک موافق یکدیگر الا دو نام
یکی جعفر و دوم موسی و من در توریت خوانده بودم همچنین ام سلیم گفت عجب ماندم گفتم خدای جل جلاله
دلایلی چند بمن داده که بدیشان که پیش از من بودند نداده گفتم یا سیدی و مولای علامت دیگر مانده است
بجنبید و او نشسته بود برخواست دست راست دراز کرد بر آسمان گویی عمودی بود بر هوا مانند نور تا از
چشم من ناپدید شد و نور ایستاده بود و حرکتی نمی کرد ام سلیم گفت نعره زدم و از هوش برفتم
چون با خود آمدم شاخ مورد دیدم در دست مولانا حسین علیه السلام بر سوراخ بینی من زد در نفس خود گفتم چه
گویم بعد از این برخواستم گفت بخدای تا این ساعت آن مورد می شنوم و آن شاخ مورد نزد منست خشک
نشده است و در بویش نقصان پیدا نشده است و من قوم خود را وصیت کردم که آن شاخ مورد با من در گور نهند
پس بدو گفتم یا سیدی وصی تو کیست گفت آنکه مثل این بکند ام سلیم گفت بزیستم تا مولانا و امام زین العابدین علیه
زر بن حبیش گوید جز از راویان دیگر از جماعتی شنیدم از تابعین آنچه از تمامی این حدیث است و از ایشان
یکی مشایخ بود مولای عبدالله بن عوف و سعید بن المسیب از ام سلیم که او گفت نزد زین العابدین علی بن الحسین
صلوات الله علیهما رفتم او در خانه خود ایستاده بود و نماز میکرد و دراز می گزارد و در شبانروزی هزار
رکعت نماز میکرد ساعتی بنشستم تا از نماز فارغ شد خواستم که برخیزم نگه کرد انگشتری در انگشت داشت
نگینش چیزی بران نوشته بود گفت برو یا ام سلیم تا بتو نمایم آنچه طلب میکنی پس نماز رود دیگر د
و سلام باز داد پس گفت ای ام سلیم حصاتی بمن ده سنگ ریزه چند بوی دادم در میان هر دو کف

نهاد خود کرد تر کرد باب دهن و با مونت سرخ کرد ایند مهر کرد نقش ظاهر کرد ایند نظر دران کردم اسمای

ایمه و اوصیا صلوات الله علیهم دیدم خاتمه حسین علیه السلام مهر کرد گفتم وصی تو کیست گفت انکه مثل این کند و بجاز

من مثل آن در نیابی ام سلیم گفت علامت دیگر پرسم خاتمه رسول و امیر المومنین علی و حسن و حسین علیه

و علیهم السلام کرده بودند چون از خانه بیرون آمدم آواز داد گفتم یا ام سلیم گفتم لبیک گفت باز گرد

باز گردیدم در میان سرا ایستاده بود نشستم گرد بس در خانه رفت گفت بنشین پس دست راست دراز کرد تا

از بامها در مدینه بگذشت و از چشم من ناپدید شد و بعد از آن گفت بستان یا ام سلیم بمن داد پاره خید و کوشوار

چند و نگینها و جزع از آن من در حقه بود در خانه من از آن بمن داد و گفتم یا سیدی و مولای حقه می شناسیم

و آنچه درش است میدانم و میدانم که ثقیل است گفت برگیر و برو گفت برگرفتم و بیرون آمدم بخانه رفتم

طلب حقه کردم نیافتم پس آن حقه من بود ام سلیم گفت انشا نا بحق المعروف نشناختم از آن روز باز

ابوبکر بن محمد بن عمر جعابی گوید ام سلیم از بنی نمر بن قاسط است و او معروفست در میان زنان

که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند و این نه ام سلیم انصاریه است مادر انس بن مالک

و نه ام سلیم درستیه و نه ام سلیم خافضه که ختنه زنان کردی در زمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم

و نه ام سلیم دختر مسعود ثقفی و السلام [illegible] در ذکر حدیث امامان دوازده از روایت

حدیثشان اهل سنت روایت کند ابو علی احمد بن زیاد الهمدانی از علی بن ابراهیم بن هاشم از پدرش از عبد

الرحمن بن صبیح الهروی از وکیع بن الجراح از ربیع بن سعد از عبد بن سابط گفت شنیدم از مولانا حسین

بن علی علیهما السلام که گفت دوازده مهدی از ما باشد اول امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام و آخر نهمین

از فرزندان من قایم باشد بحق خدای تعالی زنده گرداند بیرکت او زمین و بدو دین اسلام را کند و

غالب گرداند بر همه دینها و اگر چه مشرکان را خوش نیاید و گرامیت باشد اش را و او را غیبتی

باشد که بعضی از آن مرتد شوند و بعضی ایمان آیند و ایشان را برنجانند و گویند کی خواهد بود آنچه شما می گویند اگر

اگر راست است هر آینه صبر کند بر رنج در زمان غیبت و حق او را تکذیب کنند غیر ایشان آن مجاهد باشند که در
زمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم شمشیر زده باشند در پیش وی دلیل چهل و دوم از طریق اهل سنت از
روایت عبدالله بن عمر و این حدیث از ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهم السلام روایت کرده است از سالم بن
عبدالله بن عمر از پدرش عبدالله بن عمر الخطاب و این موافق حدیث ام سلیم است و درین رساله یاد کردیم در
حدیث اول درین باب روایت کند هشام بن عبیدالله الدستوائی از عمرو بن شمر از جابر بن یزید بن مرة از ابو
جعفر الباقر علیه السلام بن عبدالله بن عمر از عمر خطاب که گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت خدای تعالی وحی
کرد بمن در شب معراج گفت یا محمد کرا در زمین وصی خلیفه کرده و او دانا تر خلق بود بعد از تو گفتم برادرم
گفته علی بن ابی طالب علیهما السلام گفتم بلی گفت یا محمد نظر کردم بر زمین و ترا برگزیدم بعد از تو مرا یاد نکنند الا
که ترا با من یاد کنند من محمودم و تو محمدی پس نظر کردم بر زمین امیرالمؤمنین علی علیه السلام را برگزیدم و وصی تو کردم
تو سید انبیایی و اول وصی اولیائی سید اوصیا پس نامی از نامهای خود برگزیدم و بر او نهادم من اعلی ام و او علی یا محمد
من علی را بیافریدم و فاطمه و حسن و حسین و ائمه صلوات الله علیه و علیهم از یک نور پس ولایت ایشان بر ملایکه عرضه کردم
هر که قبول کرد از مقربان شد و هر که منکر آن باشد از آدمیان کافر باشد ای محمد اگر بنده از بندگان من
عبادت کند تا منقطع شود و پیر فانی آید و منکر ولایت ایشان باشد در دوزخش کنم پس گفت ای محمد میخواهی
که ایشان را ببینی گفتم بلی گفت فرا پیش رو فرا پیش رفتم امیرالمؤمنین علی و جمله ائمه را دیدم تا بحجت محمد بن الحسن
صلوات الله علیهم گویی که او کوکب دری بود در میان ایشان گفتم یا رب این چه قومی اند گفت ایشان ائمه اند و او
قایم و حجت منست حلال مرا حلال کند و حرام مرا حرام کند و کینه باز خواهد از مخالفان ائمه امامیه چنانکه
شیخ ابو عبدالله احمد بن عبیدالله بن حسین بن عیاش رحمة الله علیه در مقتضب الاثر روایت کرده است

باب هفتاد و دوم

در ذکر آنچه بعضی از نواصب گفته اند که امام چهار بود و قومی از ملاحده خبری بدو شرند

که آن هشت است و چون یاد کردن نامهاء ائمه صلوات الله علیهم در توریت موسی علیه السلام دلیل بر آنک
چهار نواصب گویند باید که امام چهار باشند ابو سعید خرگوشی در کتاب لوامع گوید دلیل بر آنکه امامان چهار اند آنست
که اشهر حرم چهار اند ذو القعده و ذی الحجه و محرم و رجب و گویند ابن عباس روایت کند از انس بن مالک از
رسول صلی الله علیه و آله و سلم که گفت خدا تعالی از روزها چهار برگزید و از کوهها چهار برگزید و از زنان چهار
و از شهرها چهار و از بعد از من چهار و چهار کس را در قیامت برانگیزانند و ایشان راکب باشند و بهشت
با ایشان مشتاق است یعنی بچهار کس و از کلام چهار کلمه برگزید اما از کلام سبحان الله و الحمد لله
و لا اله الا الله و الله اکبر و از ایام روز جمعه و روز عید فطر و عید اضحی و روز عاشورا و از زنان
مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم و خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر رسول علیهم السلام و از شهرها مکه و مدینه
و بیت المقدس و آن موضع که موسی علیه السلام بوجود آمد و از رودها سیحون و جیحون و نیل و فرات و از کوهها
طور سینا و احد و ارقان و لبنان و از مردان ابو بکر و عمر و عثمان و علی که اینها که سوار بقیامت آیند رسول
و صالح و فاطمه و بلال موذن و آن چهار که بهشت مشتاق ایشانست علی بن ابی طالب و سلمان فارسی و مقداد
اسود و کندی و ابو ذر غفاری و اینها بر شمردند گویند دلیل است بر آنکه امام چهار است و چون عدد امامان چهار
باشد لازم باشد که امام ابو بکر و عمر و عثمان و علی باشند و غیر ایشان امام نباشند و ملاحده خذلهم الله گویند
عدد امامان هفت است از بهر آنکه چند چیزها هست که عدد آن هفت است و آن دلیل است بر اعداد ائمه
بر آنکه جمله خرافات که ایشان یاد کنند چنانکه نواصب یاد کردند ملاحده گویند که دو چشم و دو گوش
و دو سوراخ بینی و دهان هفت باشد این دلیل است بر اعداد ائمه و گویند آدمی از هفت چیز ست گوشت
و پوست و استخوان و مغز و عصبها و موی باید که امام هفت بود که نشانها نفس است چنانکه فرمود
قوله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم الحق الآ
و آفاق هفت است بدانکه آنچه نواصب و ملاحده دلیل ساخته اند بر اعداد ائمه نه چیزی است که اثرا

اصلی است یا آیتی قرآن بذکر آن ناطق است ونه در کتب انبیاء سلف مثل توریة وانجیل وزبور وصحف
پیغامبران است یا عقل دلیل میکند بران وهرچه امثال این باشد این را تمنا وخیالات وخرافات ورای
واستحسان وقیاسات خوانند اما چون ایشان را دلیل این که ساخته اند تا عوام بران سرگردان شوند
واعتقاد کنند که این صوابست واعتماد را نشاید اما از برای قبول عوام الناس خود در اینگونه می افکنند
وشبهه را دلیل صوابست واز کتب نواصب نقل است بحدیث رسول صلی الله علیه وآله وسلم
ودلیل آیة قرآن که ائمه دوازده است چنانکه از پیش رفت وآن چهارده حدیث است نقل از ثقات
عدول اما نواصب وملاحده را دلیل عقلی ونقلی نیست این بیت اینجا بغایت مناسب است **بیت**
از پی رد وقبول عامه خود را خر مساز   زانکه نزد عامه نبود جز خری یا خرخری   گاو را دارند باور در
خدایی عامیان   نوح را باور ندارند از پی پیغامبری چون نواصب که دعوی کردند که امام چهارست وملاحده که گفتند
عدد امام هفت است وچیزی چند دلیل ساخته اند که جهال بدان فریفته شوند ما نیز در مقابله قول ایشان زیاد کنیم که
اعداد اکثر اشیا دوازده اند بدانکه از بهر آنکه عدد بعضی اشیا چهار بود لازم بود که امام دوازده نبود چنانکه
که نواصب وملاحده دعوی کردند **اول** آنکه حق تعالی نام ائمه علیهم السلام با نام خود قرین کرده است
لا اله الا الله دوازده حرفست **دوم الرحمن الرحیم** دوازده حرفست **سیوم العزیز الجبار** دوازده حرفست
چهارم **الحنان المنان** دوازده حرفست پنجم **الخالق الباری** دوازده حرفست ششم **الطاهر الباطن**
دوازده حرفست هفتم **السمیع البصیر** دوازده حرفست هشتم **التواب الرحیم** دوازده حرفست نهم
المحسن المجمل
الفتاح الرزاق دوازده حرفست دهم **الواحد الکریم** دوازده حرفست یازدهم دوازده حرفست
دوازدهم **المنعم المفضل** دوازده حرفست سیزدهم **المحیی والممیت** دوازده حرفست
چهاردهم **الغفور الودود** دوازده حرفست پانزدهم **الشکور الرئوف** دوازده حرفست
شانزدهم **دیان یوم الدین** دوازده حرفست این اسمها باری تعالی وتقدس دلیل است بر آنکه عدد

ائمه علیهم السلام دوازده است و ازین غلط بسیار است پس اعداء ائمه با توحید مقرون کرد اول
محمد رسول الله دوازده حرفست دوم البشیر النذیر دوازده حرفست سیوم امیر المؤمنین
دوازده حرفست چهارم العرش والکرسی دوازده حرفست پنجم السادة السفرة
دوازده حرفست ششم الکرام والبررة دوازده حرفست هفتم قوامین بالقسط دوازده
حرفست هشتم علی بن ابی طالب دوازده حرفست نهم الحسن والحسین دوازده حرفست
دهم فاطمه بنت محمد دوازده حرفست یازدهم العروة الوثقی دوازده حرفست
دوازدهم آدم خلیفة الله دوازده حرفست سیزدهم نوح خالص الله دوازده حرفست
چهاردهم ابراهیم خلیل الله دوازده حرفست پانزدهم موسی کلیم الله دوازده حرفست
صلوات الله علیهم اجمعین پس اول فرایضی از فرایض شرع که بر بندگان واجبست از طهارتست که باری جلت قدرته
میفرماید یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم الایه اول روی شستن
دوازده جهت عضوات پیشانی و هر دو چشم و صدغین و بینی و خدین و دهان و ذقن و حاجبین دوم گفت
وایدیکم الی المرافق و آنچه احاطت دستهاست آن قدر که بسرقه قطع بر آن واجب بود و آن ده
انگشت است و دو کف دوازده باشد سیوم و هر انگشتان بندها دوازده است و آن آنها دو عقد است
و آن دلیلست بر رسول و فاطمه علیهما السلام چهارم از سر انگشتان تا منکب هم دوازده مفصل است پنجم
پس گفت حق تعالی وامسحوا برؤسکم و آن دلیلست بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم که او سر ائمه و اصل رسل است
و باقی دوازده حرفست ششم دگر گفت وارجلکم الی الکعبین ده انگشت و دو قدم دوازده باشد
هفتم گفت واقیموا الصلوة یعنی که نماز واجبست بر مرد و زن و آزاد و بنده و توانگر و درویش
دوازده حرفست چنانکه یاد کردیم یعنی یکی رسول است و دوازده ائمه علیهم السلام هشتم وآتوا الزکوة
دوازده حرفست و دلیل بر آنکه قران که درین معنی میگوید و آن دلیل است بر اثبات ائمه علیهم السلام اول

آن

اِنَّ عِنْدَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللهِ الشُّهُورِ عِنْدَ اللهِ دوازده هست ماهها دوازده است
دوم در آخر میگوید ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ و آیت دوازده ماه و رسول دوازده ائمه علیه و علیهم السلام
میخواهد از بهر آنکه قامت دین برسول و امام بود نه بماهها اگر چنانچه یک ماه بود یا دو یا شش یا هشت
و امثال این در دیانت هیچ تفاوت نکند پس معلوم شد که بدان امامان میخواهد سیوم آنچه گفت
مِنْهَا اَرْبَعَةٌ حُرُمٌ دوازده هست بدان دوازده ائمه میخواهد و آن چهار که حرام است اشارت از خلافت
و امامت ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و این چهار میخواهد که نامشان علی است و نامشان از علو مشتق است
و در ماهها دوازده که نه در چهار ماه حرف عین است و آن اشارت بچهار علی است اول ربیع الاول
و ربیع الآخر و شعبان و ذی القعده و در باقی ماه چون عین نیست چهارم گفت مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ
نَقِيبًا پنجم گفت وَقَطَّعْنَاهُمُ اثْنَا عَشَرَ اَسْبَاطًا اُمَمًا ششم گفت فَانْفَجَرَتْ
مِنْهُ اثْنَتَا عَشَرَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ اُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ و از جمله آیه مثل است که حق تعالی
فرموده است لا شک که دوازده ائمه بر حق اند و رسول گفت تا منافقان از قران بیرون نیفتند از مثل
آیتها دیگر تا دلیلش این باشد که اهل هر عصری در وقتی امام زمان خود شناختند و از علم ایشان بهره یافتند
شما نیز شراب محبت ایشان بیاشامید چنانکه امم سالفه آشامیدند شما که امت رسول اید امام خود را بشناسید
و از علم ایشان بهره‌مند شوید زیرا که واجبست بدلیل آیات و حدیث رسول صلی الله علیه وآله وسلم که هر که امام زمان
خود نشناسد جاهل مرده است فی لم علم البداهر مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ اِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ
مِيتَةً الْجَاهِلِيَّةِ و راوی این حدیث عبدالله بن عمر است که از خصم قبول باشد هفتم گفت
الٓمٓ ذَلِكَ الْكِتَابُ و آن دوازده حرف است هشتم گفت الٓمٓ اللهُ لا اله دوازده حرفست دلیل بود بر دوازده
نهم گفت سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي اَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ
مشهور است پیش علما محقق که دلیل آفاق دوازده برج است که مجری آفتاب و ماهتاب و کواکب باشد که بدان

بدان روز از شب پیدا شود و اوقات نماز و سنین و دهور و احصاء سالها و موالید بدان بدانند
در زمین نیز دوازده امام علیهم السلام پدید کرد تا خلق احکام شرع و حلال و حرام و حق از باطل بدانند و این را
فرموده رسول صلی الله علیه و آله که پی روی ایشان کنند تا راه هدایت بدانند و چون قوام آسمان ستارگان اند
و قوام اهل بیت رسول اند که ایشان دوازده ائمه علیهم السلام اند دهم گفت مالک یوم الدین
دوازده حرف است اشارت است یعنی هر که خواهد که روز قیامت ایمن بود و دین او سلامت دست تولا
در دامن اهل بیت رسول علیه و علیهم السلام زند تا رستگار بود بیست امام را دوازده امامت بر زمین
و احکام را دوازده و برج است بر سما اسلام دوازده نقیب بود امام نام زمین دلیل بود هم سما کوا
یازدهم السموات السبع دوازده حرف است دوازدهم شب دوازده ساعت است و روز
دوازده ساعت است سیزدهم گفت سبع سنبلات خضر دوازده حرف است دلیل بر دوازده
ائمه علیهم السلام است و در قرآن از این آیت بسیار است بدین قدر اختصار کنیم اما آیات نفس اول
باری تعالی آدمی را بر دوازده نوع آفرید جسم و روح و عقل و نفس و گوشت و استخوان و مغز و خون و عصب و ناخن
و پوست و موی دوم همچنین از گل آفرید پس نطفه پس علقه پس مضغه پس عظم پس لحم آنگه خلقت را است
کرد و روح در آن دمید پس چهار طبایع در آن ترکیب کرد آب و آتش و هوا و خاک و درین روایت از صادق
صلوات الله و سلامه علیه آمده است که گفت طبایع چهار گانه یکی خون است و آن ممکنی بود که خواجه را بکشد
دوم باد و آن ملک است با وی مدارا باید کرد سیوم بلغم و آن خصم است و چون از جانبی او را ببندد
کنی از جانبی دیگر گشوده شود چهارم مره است و آن زمین است چون بلرزد همه جاش بلرزد و این از
بهر تصحیح طبایع درین چند موضع یاد کردیم دیگر باری تعالی حاسة انسان دوازده کرد دو چشم و دو گوش
و دو منخرین و شم و ذوق و لمس و دعایم چهار دو آفرید اشارت بر محمد و فاطمه و دوازده قایم
علیه و علیهم السلام است دلیلی دیگر بر عدد ائمه علیهم السلام دو ساق و دو فخذ و دو ورک و دو کتف و دو

عضد

عضو و و سا عده موبها که طهارت آن واجب بود در وقت اداء فریضهٔ غسل دوازده است موی
سر و هر دو ابرو و چهار پلکها هر دو چشم و هر دو عارض و هر دو سبال و موی عنفقه اینها اثبات تعسف است
و امثال این حدی ندارد و اگر جمله یاد کنیم ملالت خیزد و ممکن بود که با خر نرسد و در بطلان سخن نواصب
و ملاحده خذلهم الله این قدر و کم ازین کفایت است **اگر گویند** اسماها که یاد کرده آید که دوازده حرفست
جابجا هست با حروف دوازده گانه دو مشدد هست و در بعضی یک مشدد بود و نزد ارباب نحو و لغت
تشدید بدل حرفی باشد که اتحاد ادغام کرده باشد پس دوازده حرف بیش است **بر جواب** گوئیم اگر
یک مشدد بود چون سیزده باشند و آن دلیل بود بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم و اگر دو مشدد بود حرف چهارده
بود و آن عبارت بود از رسول و فاطمه علیهما السلام و ائمه دوازده گانه علیهم السلام اگر ملاحده ملاعین گویند ما اعتقاد
داریم در ائمه دوازده گانه **اما** میگوئیم که ان شش گانه اوصیاء آن هفت گانه بودند گوئیم این انقطاع یا تسلسل
و چون محبت بر شما ظاهر و ثابت گشت و دعاوی شما فاسد و باطل شد این عذر که آورده اید در آن هیچ
فایده نیست و شمارا سود ندارد و عاقلان را معلوم است که شما اعتقاد به صانع ندارید و به حشر و به نشر و قیامت
آری ملاحده از بهر تخلیط و فریفتن جهال خرافاتی چند وضع کرده اند و گویند امامان هفت اند سابعشان اسمعیل
پسر صادق علیه السلام و اجماع امت است که او پیش از صادق وفات یافت و دو امام در یک زمان اتفاق نیفتند
پس باطل شد که اسمعیل امام نبود و از امیر المؤمنین علی تا صادق علیهما السلام شش امامند و شما اعداد هفت
گانه دلیل ساختید بر عدد امامان پس درست شد که قول شمارا اصلی نیست و همچنین از متقدمان شما که از کاظم
تا مهدی علیهم السلام اوصیاء ائمه پیش اند شما به مهدی پسر حسن عسکری علیهما السلام ایمان ندارید چگونه توان گفت
که او وصی امامانست **اما** چون دلیل و برهان دوازده امام علیهم السلام ظاهر شد پس درست شد و دفع
نمی توان کرد و دعوی محال کردن و انکار دلیل واضح و برهان روشن میکنید شما و نزد عقلا این معنی مذموم است
و شمارا ازین معنی خلاص نبود الا باقرار کردن بر ائمه دوازده گانه یا ترک تخلیط کردن و بر اعتقاد اول ثابت ماندن

وانکار صانع ورسل وکتب وحشر ونشر کردن چنانکه از عقیدهٔ شما معلوم است واما جواب نواصب

درین رساله بیان کردیم بدلیل آیات واحادیث که امام وخلیفه بعد از رسول امیر المومنین علی وفرزندان وی علیه وعلیهم السلام

اند اینجا تکرار لازم نکرد درین موضع وجواب نواصب گفتن که مجموع رساله بذکر آن ناطق است والسلام

اما از نامهای ائمه علیهم السلام که در توریت است یاد کنیم که مهر چشم نواصب را

روایت کند ابو الحسین ثوابة بن احمد الموصلی الحافظ از عروة بن حسین بن محمد بن ابی معشر الخراسانی از موسی

بن عیسی بن عبد الرحمن الافریقی از هشام بن عبد الله الدستوانی از عمرو بن شمر از جابر بن عبد الله الانصاری الجعفی

که او گفت من شنیدم از ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام که او گفت شنیدم از سالم بن عبد الله عمر

که او روایت کرد از پدر خود وجد خود عمر که او گفت از رسول صلی الله علیه وآله شنیدم که او گفت خدای تعالی

وحی کرد بمن در شب معراج گفت یا محمد که را بر امت نگذاشتی در زمین واو بدان عالمتر بود گفتم برادرم

علی بن ابی طالب گفت یا محمد من نظر کردم بزمین ترا برگزیدم مرا یاد نکنند الا که ترا با من یاد کنند

من محمودم وتو محمدی پس نظر کردم دیگر بار علی را برگزیدم و وصی تو کردم تو سید انبیایی واو

سید اوصیایی نامی از نام خود برو نهادم من اعلام واو علی ومن که آفریننده کارم علی و فاطمه و حسن

وحسین وائمه علیهم السلام را از یک نور آفریدم وولایت ایشان بر ملایکه عرض کردم هر که قبول کرد از

مقربانست وهر که قبول نکرد از کافران است یعنی هر آدمی که ولایت ایشان قبول کرد از مومنان است

وهر که ولایت ایشان قبول نکرد از کافران است یعنی که ملایکه که ایشان روحانیان اند که گناه صغیره

وکبیره از ایشان صادر نمی شود لاجرم بواسطه آنکه ولایت اهل بیت قبول نکرد از جملهٔ شیاطین است

با وجود ایمان وطاعت که حق تعالی بر ایشان واجب کرده است لاجرم که ملایکه چیزی در قیام وقومی در

رکوع وبعضی در قعود وبعضی در سجود اند از آن وقت که باز که ایشان را حق تعالی آفریده است با وجود

این طاعت چون ولایت اهل بیت ورسول قبول نمی کند کافر است وای بر آنکه ولایت ایشان قبول نکرد

وازین

و از بی مال و منال و حب جابر نیست الوضت گفت یا محمد اگر بنده عبادت کند تا منقطع شود و منکر
ولایت ایشان باشد روز قیامت اورا در دوزخ کنم یا رسول الله میخواهی که ایشانرا ببینی گفتم بلی گفت فراپیش
رو و نظر کن فراپیش رفتم و امیر المومنین علی بن ابی طالب و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی
و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و مهدی محمد
بن الحسن صلوات الله علیه و علیهم اجمعین را دیدم مثل کوکب دری در میان ایشان گفتم یا رب اینان چه قوم اند
گفت اینان ائمه اند و آن قایمست محمد بن الحسن صلوات الله علیه حلال من حلال کند و حرام من حرام کند و انتقام خواهد
از دشمنان من یا محمد اورا دوست دار که من اورا دوست میدارم و هر که اورا دوست دارد من اورا دوست دارم
جابر گوید چون سالم از حجره باز گشت از پی او برفتم گفتم یا با عمرو سوگند میدهیم ترا بخدا که جز از پدرت نزد کسی دیگر
بدین نامها حدیث گفت گفت روا نیست این حدیث از رسول صلی الله علیه و آله و سلم اما من نزد
کعب الاحبار بودم شنیدم ازو که گفت ائمه این امت بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر عدد نقبای بنی
اسرائیل باشند نظر کردیم امیر المومنین علی علیه السلام می آمد کعب گفت این اول ایشانست و یازده از فرزندان
وی باشند کعب الاحبار نامهای ایشان بر شمرد از توریت بدین نمط گفت ابلیا و بروایتی دیگر گوید تقوبیث
قیذار آذوبیل مبشام مشماع اذمما مسا هداد تیما یطور نافیش و اقیذما
ابن عیاش و شتوانی گوید جهودی از بحیره یعنی زمین کربلا بود و او از احبار یهود بود نامش اغثو ابن اوسا
و او عالم بود بعلم توریت این نامها از وی پرسیدم گفت این صفات از کجا بدانستی گفتم این اسماست گفت این
بلکه این صفاتست که اگر اسما بودی مکرر شدی در اشخاص دیگر اما صفات و نعوتست بعبری از ان این قوم معین
در توریت نوشته است و اگر از غیر من پرسی ندانند و اگر دانند نگویند گفتم از بهر چه گفت تا بدان جاهل بوده اند
با اگر دانند نگویند تا حجت مؤکد نباشد بروی و من از بهر آن ترا خبر دادم از این نعوت که من از اولاد هارونم
و به محمد ایمان دارم از یهود نهان کنم و بر کس ظاهر نکنم بعد از تو تا بمیرم گفتم از بهر چه گفت از بهر آنکه در کتب ابا

می یابم از فرزندان هارون که ما ایمان نیاوردیم امّا در باطن مؤمن باشیم تا آن وقت که قایم بیرون

آید از فرزندان محمد صلی الله علیه و آله وسلم مهدی باشند آنکه از ما او را در یابد ایمان ظاهر کند و بد آنچه لعنت

کرده است محمد را فرزند آخرین او را ایمان لعنت کرده است پرسیدم که بچه وقت لعنت کرده است

گفت بدان **قوله تعالی لیظهره علی الدین ولو کره المشرکون** چنانکه محمد بن الحسن

علیهما السلام ظاهر شود و عیسی علیه السلام نزیر آید و موافق وی باشند در دین رسول صلی الله علیه و آله وسلم

گفتم وا تفسیره این نعوت بگو گفت بگویم گفت نگه دار و با کس مگوی الّا آنکه اهل بود و موضع امانت **امّا** نعوت

آن معنی دارد که اول اوصیا باشد و وصی آخر انبیا یعنی محمد صلی الله علیه و آله وسلم و قیدار دوم اوصیا باشد

و اول عترت و اوصیا و آذو بیل دوم عترت بود و سید شهدا بود و منسام سید جمله عابدان و مشماع وارث

علم اولین و آخرین باشد و اذوما مظهر و مفسر مشکلات بود و میشا بغیر مجوسان باشد و جبیر ظاما ان

و نهذا آنکه دور باشد از وطن و ممنوع بود از رجوع تیما آنکه عمرش کوتاه بود و آثار علم ایشان او بسیار

بطول نام چهارم بود نام اول با بنش هم نام جد بود یعنی حسن و اوبذما یعنی آنکه غایب شود از مادر

و پدر و اتباع و قوم قیدمه یعنی بزبان خدا تعالی و قایم بود بحکم باری جلّت عظمته والسلام **در ذکر آنچه**

روایت کرده اند مخالفان از حسن بصری روایت کند ابو الحسن عبد الصمد بن علی الطبسی از ابو محمد حسن

بن علی بن علویه قطان از اسمعیل بن عیسی عطار از داود بن موفان و مبارک بن فضاله از حسن بصری که او

مرفوع گشتند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت جبرئیل علیه السلام آمد گفت یا محمد خدای تعالی میفرماید که فاطمه را

به برادر خود علی بن ابی طالب علیه السلام ده پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم کس فرستاد و امیر المؤمنین علی را بخواند

و گفت دختر من فاطمه صلوات الله علیها سیده زنان عالم و دوستر خلایق پیش بعد از تو بزنی بتو خواهم داد و از

شما سیدان جوانان اهل بهشت بوجود آید و ایشان شهیدان باشند ایشان را بکشند و در زمین مقهور باشند بعد از من

برگزیدگان زنهار از آنانی که خدا ظلم بر ایشان و دفع نکنند و حق بر ایشان زنده نکرده اند و باطل را میرانند عدوان

روایت کند عامر بن واثله کنانی روایت کند از ابو سهل محمد بن احمد بن محمد بن زیاد
بن قطان از محمد بن غالب بن حرب الطلبسی معروف به تمام از جلال بن عقبه برادر
قبیصة بن عقبه از حیان بن ابی بشر الغنوی از معروف بن خربود مکی گفت شنیدم از
ابوطفیل که گفت شنیدم از عامر بن واثله کنانی گفت شنیدم از امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه گفت در
شب قدر هر سال فرو آید با وصیا آنچه دران سال واقع شود گفتم با امیر المؤمنین او صیا کدام اند گفت من
و یازده فرزندان من ایشان امامان محدث باشند یعنی خدای تعالی چیزهای پوشیده برایشان ظاهر کند
و سخنهای غیب بر زبان ایشان براند معروف گفت ابو عبد الله مولای ابن عباس را دیدم همگه این حدیث
با وی بگفتم گفت من این حدیث از ابن عباس شنیدم که میگفت و این آیه فرو میخواند قوله تعالی وَمَا
أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ وَلَا مُحَدَّثٍ الآیه گفت ایشان از محدثان باشند و از
عجب تر روایت مخالفان در اعداد ائمه علیهم السلام از داود بن عبد الله روایت کنند از ابو الحسین از
عبد الصمد بن علی از طلبسی از احمد بن موسی الاسدی از داود بن کثیر الرقی گفت در پیش مولانا جعفر بن محمد الصادق
علیهما السلام رفتم گفت چرا پیش از ما باز گرفته گفتم مهمی بکوفه داشتم از ان جهت از خدمت باز ماندم
نفس من فدای تو باد گفت چه دیدی بکوفه گفتم عم ترا دیدم زید بن علی زین العابدین علیه السلام بر اسبی
نشسته و مصحفی در بر افکنده فقهاء کوفه گرد او در آمده و او میگفت ای اهل کوفه من علم میان شما و میان
خدای تعالی آنچه در کتاب خداست از ناسخ و منسوخ صادق علیه السلام گفت با سماعة بن مهران این صحیفه
بیار صحیفه بیاورد و اسعد بمن داد و گفت برخوان این آنست که خدای تعالی یاد داده است که اهل البیت ایم
به میراث از بزرگ به بزرگ همه رسد از زمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم از الخواندم دو سطر بر آنجا
نوشته بود سطر اول لا اله الا الله محمد رسول الله سطر دوم إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ
شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ الآیه

امیر المؤمنین علی بن ابی طالب والحسن والحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر
بن محمد وموسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد والحسن بن علی
والخلف منهم الحجة الله بر گفت ای داود دانی که کی بود که این صحیفه نوشتند گفتم پسر
رسول الله خدا و رسول و شما دانید گفت پیش از آن که آدم علیه السلام را آفریدند بدو هزار سال
کجا بود و حسود تر خلقی بر آنکه تر دیگر بود وار روایات شیخ ابو الحسین عبد الصمد چنین است
روایت کند ابو الحسین عبد الصمد که در سال دویست و شصت و پنج از سماعة بن عبید بن کثیر از ابو سعد العامری
از یحیی بن اعمش از پدرش زید بن وهب از ابو حنیفه سنوانی از سوات بن عامر و حارث بن عبد الله
الحارثی الهمدانی و حارث بن ثوب جماعه گفتند نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام بودیم چون مولانا حسین بن علی
علیهما السلام بیامد امام گفت مرحبا جان من فدای تو باد ای پسر بهترین زنان قوم گفتند با امیر المؤمنین چه بوده است
تو را که این حسین میگویی و پسر بهترین زنان که است گفت زاییده رمیده که او را بیاید محمد بن الحسن بن
بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی علیهم السلام و دست بر سر حسین
نهاد اخبارها غریب در اعداد اسماء ائمه علیهم السلام از طرق مخالفان شیعه و آن مرفوعست بر رسول صلی الله علیه و آله
خبر داد جارود بن منذر و خبر داد او از قس بن ساعد روایت کند ابو جعفر محمد لاحق بن سابق بن
قرین الانباری از جد خود نضر بن سابق بن قرین در سال دویست و شصت و هشت بانبار در سرای ما از ابو
المنذر هاشم بن محمد النسابة الکلبی از پدر خود از شرقی بن قطامی از تمیم بن وعله المزنی از جارود بن عبد المنذر
العبدی و او نصرانی بود در سال حدیبیه مسلمان شد و عالم دانا بود و کتب انبیاء سلف خوانده بود و فلسفه و طب
نیک میدانست عقلی و تمیزی و طلعتی و منظری نیکو داشت خبر داد ما را در امارت عمر بن الخطاب گفت
با قومی از عبد القیس نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدیم خدا و ندان عقول و فصاحت و بیان حجت
و برهان چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بدیدیم ازمنظر و مجرای عجب ماندند سخن نتوانستند

گفت

گفت متحیر شدند پس قوم مرا گفت فرا پیش رو که بقصد او آمده که ما نمی توانیم کلمه گفتن من فرا پیش رفتم
و پیش وی بایستادم گفتم السلام علیک یا رسول الله ما در و پدر من فدای تو باد و پس انشا کردم و این قصیده
بیا گفتم شعر یا نبی الوری أتتک رجالا قطعت فدفدا و آلا فآلا
خابت البید وللهامة قفری عالیا من طول السری لملالا وطعه دونک الصباح یهوی
لا تعد الکلال کلا لا کل وجنة تقرض الطرف عنها إذ فلتها فلا صبا ارقالا
وطوتها العتاق تجمح فیها بکمات مثل النجوم تلالا ثم لما راتک احسن مرأی
نجحت عنک بنیة وجلالا تغتدی شره با بیر یوم عصیت یا أیل ارجل العقوب وملالا
نحو نور من الله وبرهان ونعمه لن تنالا وامان منه اری الحشر والنشر
إذا الخلق لا یطیق سوالا فلک الحوض والشفاعة والکوثر والفضل اذ ینض سوالا
حصبک الله یابن لامنة الخیر اذا ما ثلت سجالا سجالا نبأ الأولون باسمک فینا
وباسماء بعده تتلالا رسول صلی الله علیه روی با من کرد نور از روی برق می تافت گفت
ای جارود تو و قوم تو در وعده تا خیر کردید و من وعده داده بودم که در سال اول با
قوم نزد وی آیم آن سال بگذشت بیامدم و در سال حدیبیه بیامدم گفتم نفس من فدای تو باد
یا رسول الله توقف من از ان بود که قوم اجابت نمی کردند تا این وقت که بر تو آمدند
ورا حق گرفتند تا بهره‌مند شوند از ان چیز که نزد تو است و ایشان که بیامدند خط خود نوشت
کردند آن بزرگترین عقوبت است و اگر آواز تو شنیده بودندی یا ترا دیده بودندی
از نزد تو نرفتندی که برهان حق نزد تو است و در اصل تو یعنی در اولاد تو و من در دین نصاری
بودم پیش از آنکه نزد تو بیامدم چون نزد تو آمدم ترک آن کردم که نزد تو هست آنها آنچه
ثواب بسیار کنند و گناهها محو و رتب از هم بود راضی کنند رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت

تو بدان سزاوارتری اکنون نزدیک شو بوحدانیت و ترک کن نصرانیت گفت گواهی دهم که خدا یکی است
و او را شریک نیست و تو بنده و رسول اوئی اسلام آوردم پیش از آنکه ترا و اخبار ترا شناخته بودم
رسول صلی الله علیه و آله و سلم تبسمی کرد گوئی او را معلوم بود که تا بن چه میخواهیم روی با من کرد و با قوم من
گفت در میان شما کیست که قس بن ساعدهٔ ایادی را میشناسد گفتیم یا رسول الله همه او را میشناسیم الا که من
باخبار او و از نشان او عالمترم و بر آثار او واقفتر قس بن ساعده سبطی بود از اسباط عرب و ششصد سال
عمرش بود پنج دانگ عمر در بیابانها میگردید و تسبیح و تهلیل خدای عز و جل میکرد و بر منهاج عیسی علیه السلام
نه بموضعی قرار داشت و نه بمنزل و دیوار و نه او را همسایه بود در رهبانیت فاتر و سست نمی شد و بر دین و
وحدانیت بود پلاس می پوشید و صوم می آشامید در ساخت در میان انعام و اعتبار می گرفت بنور ظلام مدید
و در آن اندیشه میکرد و تفکر و حی آزموده و بحکمت او مثل میزدند راس حواریان دریافته بود مثل شمعون
و لوقا و یوحنا و امثال ایشان و کلام ایشان را دانسته بود و از ایشان علم آموخته و روزگار آزموده و از
کفر احتراز کرده و او در شوق غلاظ میگوید شعر وذی المحار وشوق وغرب بأقس
ورطب واجاج وعذب وحب ونبات وجمع وانساب وآباء وامهات وذهاب ما ب
وسور مولود وذا معقود بنا الا وباب الغفلة ليصلح العامل عمله قبل ان يفقد اجله كلا
بل هو الواحد ليس بمولود ولا والد اماث واحيا وخلق الذكر والانثى وهو رب الآخرة والاولى
نیز گفت شعر ذكر القلب مرجاه اذا كان وليال خلالهن نهار وشموس يحثها قمر
الليل وكل متابع سوار وجبال شوامخ راسيات وبحار مياهن غزار وصغير واكبر در صنع
كلهم في الصعيد يوما بوار كل هذا هو الدليل على الله ففيه لنا هدى واعتبار پس او آواز برداشت
و گفت ای قوم ایاد کجا شدند ثمود و عاد و آبا و اجداد و بیماران و عواد و طالبان و راد هر یک را از ایشان
معادی هست سوگند میخورد قس برب عباد و گسترندهٔ مهاد و آفرینندهٔ عباد و آسمانها بی عماد حشر کند بانفراد

از دور

از دور و نزدیک چون دُرمند در صور ذنم کشند در تا قور زمین روشن گشتند بنور بند داد و اغط و بیدار
شند خفته و بدید نگرنده و سخن گفت گوینده و آوای برآن که از حق روشن فرو کرده و انکار روزگار محشر کند
در روز فصل و میزان عدل پس روی با صحابه رسول کرد که ایمان آورد و از سر علم پیش از مبعث چنانکه من آوردم
اشارت بمردی کرد و بدگفتندان صاحب و طالب او بوده است از روزگار پیشین و در میان ما بهتر از وی نیست
و نه فاضل تر از وی نگریستم پیر نورانی بود در پیشانی وی پدید بود که عمارت علم و حکمت کرده است او را نمی شناختم
گفتم چه کسی است گفتند سلمان فارسی رضی الله عنه صاحب برهان عظیم و نشان قدیم سلمان گفت چگونه بدراستی
او را پیش از آنکه نزد او آمدی ای عبد قیس نظر با رسول کردم روی وی دیدم که می افروخت مثل نور از شادی
گفتم یا رسول الله قس عظیم تفحص زمان تو میکرد و از آیات تو خبر میداد و آواز میکرد بنام تو و نامهای
چند که اینها را نزد تو می بینیم و نه در میان اینها اند که تبع تو شده اند سلیمان گفت مارا خبر ده من اینرا
خبر میدادم و رسول صلی الله علیه و آله می شنید و قوم گوش فراکرده بودند و از آنکه می داشتند گفتم
یا رسول الله قس را دیدم که بیرون می آمد از محفلی از محافل ایاد بموضعی فراخ رفت که آنجا درخت و خار
بسیار بود در شبی که روشن بود مثل روز و بایستاد و کلیم در خود پیچیده و گرفته و روی باسمان
کرد و انگشت برداشته نزدیک وی رفتم شنیدم که میگفت اَللّٰهُمَّ رَبَّ هٰذِهِ السَّبْعَةِ
الارقعة الاَرضین الممرعة و بمحمد الثلاثة المحامد معه والعلیین الاربعة
وسبطیه النبعة والاربعة السوی اللامعة وسمی الکلیم الشرعة
اولئک النقباء الشفعة درسة الانجیل وحفظة التنزیل والذین علی عدد
النقباء من بنی اسرائیل محاماة الاضالیل الصادقون القیل علیهم تقوم
الساعة وبهم تنال الشفاعة ولهم من الله فرض الطاعة پس قس گفت کاشکی
مرا اشیرا دریافتمی در زندگانی و اگرچه پیرم پس بازگردید و اشک می بارید و ناله میکرد مثل

ناقه که بچه گم کرده باشند و قس بن ساعده که این حکایت ازو باز گفتیم از قول جارود و این شعر و نعت
رسول صلی الله علیه و آله را در نبوت و موتش پیش از مولد رسول بود و این نظم و نثر در حق رسول و ائمه دوازده گانه
علیه و علیهم السلام گفته است پس جارود چون از حکایت قس بن ساعده بن ایادی و شعرش فارغ شد
گفت یا رسول الله مرا خبر ده ازین نامها که من ندیدم و قس ندیده و ذکرشان میکرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت ای جارود در شب معراج حق سبحانه و تعالی وحی کرد بمن که باز پرس از رسولان که پیش از تو
فرستادیم تا ایشان را بچه فرستاده ام من از رسل پرسیدم و ایشان در بیت النقبا حاضر بودند گفتم شما را بچه
فرستادند گفتند برسانیدن تو بخلق و ولایت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و ائمه علیهم السلام از فرزندان
تو و علی پس خدای تعالی وحی کرد که نظر با عرش کن با راست عرش نگرستم علی و حسن و حسین و علی
بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن
بن علی و القائم الحجة محمد بن الحسن المهدی صلوات الله علیهم اجمعین را دیدم در موضعی فراخ از نور ایستاده
بودند و نماز میکردند باری جلت قدرته فرمود که ایشان حجت و اولیاء من اند و این حجت یعنی مهدی کینه
باز خواهد از دشمنان من جارود گفت سلمان فارسی رضی الله عنه مرا گفت ای جارود اینها را همچنین در
توریت و در زبور یاد کرده است پس جارود با قوم بازگشت شیخ عبد الله گوید و از پیش یاد کردیم باسماء
صفات ائمه علیهم السلام در توریت از کعب الاحبار و بروایتی دیگر اسماء ایشان یاد خواهیم کرد از توریت
روایت کند ابو ثوابه بن احمد الموصلی از حسن بن احمد بن حازم الصبیصی از حاجب بن سلیمان بن احمد
از ابو مورخ السدوسی گفت عثمان بن حاف را دیدم در بیت المقدس و او پیش ابو جعفر بن منصور
رفته بود بر دست وی مسلمان نشده و او عالم بود حجت میگرفت و بیان میکرد از اسماء رسول و ائمه
دوازده گانه چنانکه بود انکار آن نمی توانستند کرد از بهر آنکه او عالم بود جمع روزی مرا گفت یا
مورخ سیزده نام است اول محمد و بعد ازو دوازده از اهل بیت وی اوصیاء و خلفاء محمد باشند

و بعد از و خدای عز و جل در توریه یاد کرده است و اینها که بعد از و امارت کردند بنی تیم و بنی عدی
و بنی امیه هیچ یک را در اینجا اسما نیست و ایشان بنا حق بران مقام نشسته بودند و نه حق ایشان بود و ظن
من چنانست که آنچه شیعه میگویند یعنی که ایشان نه با ایمان و اسلام مردند بلکه بی ایمان و اسلام از
دنیا بیرون رفتند گفتم اول مرا خبر ده از اسماء ایشان یعنی ایمه دوازده گانه گفت با من عهدی بکن که با شیعه
نگویی که برمن غلبه کنند گفتم مرا خبر ده از ان چه می ترسانی و چه می ترسی ملک از ان بنی عباس نیست
و هیچ کس از ایشان درمیان نیست بلکه ایمه از اولاد محمد است و ایمه ارفع در زمین ایشانند موزخ گفت
با وی عهد کردم که با شیعه نگویم الا بعد از موت وی اگر زنده باشم چون عهد و میثاق از من بستد بر شمرد
شموعیل شماعیجو وهشی بیز حتی اشو بیاهد یشم عوشور بشیم
محمد علی حسن حسین علی بن الحسین محمد باقر جعفر الصادق
بولیبذ وبشر الغوی فموبوم کوروحان لاهودود وموی صلوات الله علیه و علیهم
موسی الکاظم علی الرضی محمد الجواد علی هادی حسن عسکری محمد بن الحسن اجمعین گفت در توریه میگویند
که از پشت شموعیل مبارک که صلوات من بر و باد دوازده فرزندی بیرون آید و این ایمه از نسل ایشان باشند
و دیگران ایشان باقی باشند تا قیامت نهایت بدیشان برخیزد حتی آنکسی را که ایشانرا بحقیقت بشناسد شموعیل نام
اولست و آنچه از صلب او بیرون آید یعنی فاطمه علیها السلام که او در یازده امام است صلوات الله علیهم این باب را
بذکر صاحب الزمان ختم خواهیم کرد بحکایتی از قول ساسان روایت کند از ابو عبد الله الحسین بن علی بن
سفیان البزوفری از محمد بن علی بن الحسین ابو شجاعی از پدرش از محمد بن سلیمان دیلمی از پدرش از
ابو شجاعی بن نوشکان گفت جدم مرا خبر داد گفت چون لشکر فرس از قادسیه برفتند و خبر به یزدجرد
بن شهریار رسید و پیک آمد که رستم را با جماعه لشکر بکشتند و پنجاه هزار مرد از لشکر فرس کشته شده
بود یزدجرد با اهل عیال بیرون آمد با یکبرید بدر ایوان بایستاد گفت سلام خدا بر تو باد ای کاخ محروم تا از فرزندان

من که بتو آید و زبان او نزدیک نرسیده است سلیمان دیلمی گوید نزد صادق صلوات الله وسلامه علیه
رفتم و این حال از وی پرسیدم گفت آنچه میگویند یکی از فرزندان من بتو آید و زبان او نزدیک
نرسیده است کدام خواهد بود گفت صاحب شما قایم بامر خدای ششم از فرزندان او فرزند
یزدجرد است از قبل مادر زین العابدین علیه الصلوة والسلام شهربانویه دختر یزدجرد بن شهریار

حکایت روز قادسیه روایت کند از محمد بن جعفر آدمی از اصیل عبیدین ناصح از حسین
بن علوان کلبی از وهب بن منبه که گفت موسی علیه السلام در آن شب که ندا شنید نظر کرد همه سنگها
و درختان و نباتات و کوه طور ناطق بودند بذکر محمد و دوازده وصی از بعد او علیه وعلیهم السلام
موسی علیه السلام گفت الهی و سیدی هیچ نمی بینم از مخلوقات تو الا که ناطق است بذکر محمد و اوصیاء
دوازده گانه وی منزلت وی نزد تو چیست باری جلت قدرته خطاب کرد که ای موسی عمران
من نور ایشان بیافریدم پیش از آفریدن نورها و در خزانه قدس خود ضبط کردم در ریاض مشیت
من بود نزد و میگردید و شمیم نسیم جبروت و مشاهده اقطار ملکوت من میکنند تا آن وقت که خواهم
انفاذ کنم ای پسر عمران من ایشان را منزلتی و رفعتی داده ام تا غایتی که بهشت را بدیشان بیارایم ای پسر
عمران متمسک باش بذکر ایشان که خازنان علم منند و عیبه حلم و معدن نور منند حسین بن علوان
گفت این معنی با صادق علیه السلام گفتم گفت حق است ایشان دوازده اند از آل محمد علی و حسن
و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر
و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و المهدی صلوات
الله علیهم اجمعین و بعد از آنچه خدا خواهد گفتم نفس من فدای تو باد از بهر آن می پرسم تا مرا
یقین شود گفت من و پسر من و اشارت بموسی کاظم کرد و گفت پنجم فرزند از فرزندان وی شخصی وی
غایب شود و نشاید که او را بنام خود خوانند و اخبار درین باب وارد است از طرف مخالف و موالف

من باب

من باب اشراط الساعة من الصحاح فی مصابیح عن محیی السنة فی نمدث فنعی عن ابن مسعود قال
قال النبی صلی الله علیه وآله لا تذهب الدنیا حتی یملك العرب رجل
من اهل بیتی یواطئ اسمه اسمی وفی روایت عن ام سلمة رضی الله عنها قال سمعت
النبی صلی الله علیه وآله المهدی من عترتی من اولاد فاطمة علیها السلام عن ابی سعید
الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المهدی منی اجلی الجبهة اقنی
الانف یملاء الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا یملك سبع سنین وکذا
عن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وآله فی قصة المهدی قال فیجیء الیه
رجل فیقول یا مهدی اعطنی قال فیحثی له فی ثوبه ما استطاع ان
یحمله عن ام سلمة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وآله قال یکون اختلاف عند
موت خلیفة فیخرج رجل من اهل المدینة هاربا الی مکة فیاتیه ناس من اهل مکة
فیخرجونه وهو کاره فیبایعونه بین الرکن والمقام ویبعث الیه بعثا من
الشام فیخسف بهم بالبیداء بین مکة والمدینة فاذا رای الناس ذلك اتاه
ابدال الشام وعصائب اهل العراق فیبایعونه ثم ینشوا رجل من قریش اخواله کلب
فیبعث الیهم بعثا فیظهرون علیهم وذلك بعث کلب ویعمل فی
الناس بسنة نبیهم ویلقی الاسلام بجرانه فی الارض فیلبث سبع سنین
ثم یتوفی ویصلی علیه المسلمون عن ابی سعید قال ذکر النبی صلی الله علیه وآله فلا
یصیب هذه الامة حتی لا یجد الرجل ملجاء یلجاء الیه من الظلم فیبعث الله
رجلا من عترتی واهل بیتی فیملاء به الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما
وجورا یرضی عنه ساکن السماء وساکن الارض یدع السماء من قطرها شیئا

الا اخرجته حتی یمنی الاحیاء الاموات یعیش فی ذلک سبع سنین او
ثمان سنین او تسع عن امیر المؤمنین علی علیه السلام قال قال النبی صلی الله
علیه و آله یخرج رجل من وراء النهر یقال له منصور یوطئ او یمکن لآل محمد
کما مکنت قریش لرسول الله و النجیبة و الذی وجب علی کل و من
نصره او قال اجابته عن ابی سعید الخدری قال قال النبی علیه السلام و الذی
نفسی بیده لا یقوم الساعة حتی یکلم السباع الانس و حتی یکلم الرجل عذبة
سوطه و شراک نعله و یخبره و فخذها اخبره اهله بعده و السلام و حدیث درین معنی رسالهٔ احسن الکبار
آنچه از کتب مخالف و موالف یاد کردیم اکنون خاتمه این رساله را حکایت شهرستان علیه السلام و آن
از دلالت برآنکه ایمه دوازده کانه حق اند نخواسته است که این رساله ازین عجایب خالی نباشد اکنون ملاحظه کنیم

باب هفتاد و دوم

در ذکر رفتن موسی بن نصر العبدی عامل عبد الملک بمغرب بطلب شهرستان سلیمان بن داود علیهما السلام عجایبها که اخبار دیوان نوشته

روایت کنند از ابو القاسم عبید الله بن القاسم البلخی از ابو مسلم سکلجی عبد الله بن مسلم از ابو الشیخ
عبد الله بن عمیر الثقفی از مهر مزین بن حوران از فراسش از شعبی گفت عبد الملک بن مروان مرا بخوانده
گفت با باعمر عامل مغرب موسی بن نصر العبدی نامه بمن نوشته است از مغرب که مرا خبر داده اند که شهری
هست در وادی مغرب که سورش از مس است و دیوار ازانها کرده اند از بهر سلیمان بن داود
علیهما السلام و سلیمان فرموده که جن و عفاریت را از ان قطره کرده اند که خدای تعالی نرم کرده از
بهر سلیمان علیه السلام و آن در بیابان اندلس است آخر زمین مغرب و گنجهای سلیمان علیه السلام
در آنجا نهاده است خواستم که قصد کنم و بآنجا روم کسانی که عالمند بدان راه مرا خبر داده اند که

آن راه

آن را ساخت است ترتیبی تمام باید از هر کوب و زاد و راحله تا بدانجا توان رفتن و مسافتی دور است
و مجلس فقدان آن لشکر دانا که از آن قاصر آمد و بمقصود نرسید مگر داراب بن دارا و چون اسکندر و بر آن بشکست
گفت جمله اقالیم بریدم و روی زمین بدیدم و خلق مطیع من شدند و هیچ زمین نیست که من بدانجا نرسیده
بودم الا زمین اندلس و دارای بن دارا بدانجا نرسیده بود لیس اسکندر یکسال تمام ترتیب آن زاد و رواحل
و زاد و آنچه بکار بایست بساخت و بنا داشت که کار تمام ساخته است و پیکان فرستاده بود و استکشاف
آن راه کرده جمله باز آمدند و اسکندر را خبر دادند که موانع چند هست در آن راه و او بدان نتوانست رسید
و مجال نیافت برفتن بدان موضع پس عبدالملک بن مروان نامه نوشت بموسی بن نصر العبدی باید که کار
سازی کنی و یکی را قایم مقام خود بداری و خود بطلب آن شهر روی موسی بن نصر آنچنان که عبدالملک گفته بود
کار بساخت و شخصی را بنیابت خود بداشت و خود بدانجا رفت و آنرا بدید چون باز آمد حال با عبدالملک
بن مروان بمود در آخر نامه گفته بود که چون روزی چند رفته بودیم و مشقت کشیده نوشته با خر رسید نزدیک
بحیره رسیدیم که آنجا درختان بسیار بود و پیرامون آن سور می‌گشتیم بجایی رسیدم از سور کتابتی بعربیت دیدم
بر آنجا نوشته آنرا بخواندم بفرمودم تا بنوشتند چنانکه بر سور آن شهر نوشته بود و اینست که بخدمت
فرستادم جز این یک بیت ننوشتم که صاحب کتاب این یک بیت نوشته بود و این خواست

شعر
لِیَعْلَمِ الْمَرْءُ ذُو الْعِزِّ الْمَنِیعِ وَمَنْ یَرْجُو الْخُلُودَ وَمَا حَیٌّ بِمَخْلُودْ

چون عبدالملک نامه بخواند و طالب بن مدرک که نامه آورده بود او را خبر داد از آن عجایب که دیده
بود و محمد بن شهاب الزهری حاضر بود عبدالملک گفت عجوبه شنیدی زهری گفت ظن می برم که جن
موکلند بر آن خزاین و خیال افگنند از اگر بر سور رود عبدالملک گفت چیزی شنیدی که آنکه بنام وی
ندا آید از آسمان که باشد زهری گفت ازین درگذر گفت ازین چگونه درگذرم و آن بزرگتر مطلوب
منست هر چه از آن سخت‌تر پیش تو است بگو اگر چه ناشاد کند و اگر اندوهگین زهری گفت خبر داد

م امولانا علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام که آن مهدی باشد از اولاد فاطمه علیها السلام
عبدالملک بن مروان علیهما اللعنه گفت دروغ میگویی تو و علی بن الحسین لایزال شما دروغ گویید آن
زمان که باشد زهری گفت من از زین العابدین روایت کردم ارو بر پس بر من هیچ ملامت نیست
اگر دروغ گفت و اگر راست و بال این دروغ برویست زهری گفت بشمار رسد بعضی از آنچه وعده
مید هد سگ ملعون گفت حاجتم بدین نزاب نیست سوال کردن پنهان دار آنجا رفت از این حال ای
زهری که این هیچ کس از تو نشنود زهری گفت چنین کنم بدانکه اگر هیچ دلیل دیگر نبودی برآنکه عدد لیمه
دوازده است الا که این شعر کفایت بودی **سوال** اگر گویند که این شعر در زمان سلیمان
بن داود علیهما السلام بر آنجا نوشته اند بلکه از شیعه کسی رفته و این شعر بر آن ستون نقش کرده باشد
الجواب گوییم آن جهل و عداوت است و موضعی که ذوالقرنین سالی ساز رواحل و زاد داد و بدانجا
نتوانست رفت چگونه از شیعه کسی برای این کار برود و این شعر را نقش کرد و نیز او غیب میدانست
با شنیده بود که موسی بن نصیر بدانجا خواهد رفت که بدان ستون نقش کرد تا او بخواند **سوال**
اگر گویند شعر تازیست و زبان سلیمان نه تازی بود **الجواب** گوییم این مسلم نیست شما را از کجا پدید آمد
و شما را معلوم شد که سلیمان علیه السلام با لغت خود تازی نیز میدانست و العجب که عوام الناس می بینیم
که نه از عرب اند و نه خوانده بمیان عرب میروند و لغت ایشان ضبط و غریب تازی می گویند و اگر
رسول خدا سلیمان بن داود علیهما السلام با لغت خود تازی نیز داند عجب نبود و چون سلیمان منطق الطیر
داند چرا نشاید که تازی داند **در حکایت** این شهر و بعضی از عجایب آن شهر شخصی از بلاد اندلس
نام وی محمد بن عبدالرحمن بن سلیمان بن ربیع القیس کتابی کرد است در سال پانصد و ده از هجرت رسول
صلی الله علیه و آله المعرب من عجایب المغرب و این شخص در کتاب خود میفرماید که مولد من در آخر مغرب
بوده است در جزیره که آنرا اندلس خوانند و در آن جزیره جهل پاره شهر است و من از شهری ام که نامش غرناطه

و نزدیک

ونیز دیگر آن شهریست که نامش لوشه اینجا بکه کهفی است در زیر زمین برابر بنات النعش آفتاب اینجا
نتابد هفت مرد در اینجا کهف خفته اند شش پشت باز خفته اند ویکی در آخر کهف بر دست راست
خفته است پشت بدیوار کهف باز داده است وهیچ از اعضای ایشان نیفتاده است ونه تغییر پذیرفته
و پیش پای ایشان سگی خفته است نیز و هیچ از او نیفتاده است و در بالای کهف مسجدیست دعا
مستجاب باشد و جامهاء بسیار بر آن قوم پوشانیده هر یک چند قومی چند جامه ببرند و ایشان را بدان بپوشانند
واهل آن شهر گویند شب نور از آن ظاهر میشود واگر نه آن بودی که ابن عباس در تفسیر گفته است که اصحاب کهف
شصت سند ما گفتمانی که ایشان اصحاب کهفند که در قرآن یاد کرده است ونیز دیگر شهر غرناطه کوهی است که هرگز
برف از اینجا منقطع نشود و از کثرت برف هیچکس بر آنجا نتواند رفت و زیر آن کوه کنیسه ایست
و چشمه آب و درخت زیتون در زمان ربیع روزی معین است هر سال اهل آن شهر نزد آن درخت
و چشمه روند در آن روز معین بود چون آفتاب برآید در ساعت در ربیع آب از آن چشمه روان شود
شکوفه بر درخت زیتون پدید آید پس زیتون شود و بزرگ شود قوم از آن زیتون بچینند
و از آن آب چشمه برگیرند از بهر مداوات و تداوی و باز گردند تا سالی دیگر هم بدان روز معین پیش
آن چشمه و درخت روند همیشه برین نسق باشند بعد ازین گویند در اندلس شهری کرده اند دیوان
از بهر سلیمان علیه السلام از مس و دوران شهر چهل فرسنگ است بالای سرش پانصد گز و آن معروف
ومشهورست و آن شهر را هیچ در نیست واساس و استوار دارد و موسی بن نصر با لشکری بسیار آنجا
رفت و در جنب آن شهر بنایی عظیم نهاد چنانکه از شهر و سور بلند تر بود و نردبانی از چوب
ببالای آن بنا که وی نهاده است بساخت و زیاده از آن و مالی چند بشخصی داد که او توانا و بهادر
بود تا بر همه سر بنا برود که موسی بن نصر نهاده بود و نظر کند در آن شهر و خبر باز دهد که چه دید مرد چون
بر سر بنا رفت بخندید و خود را در شهر سلیمان علیه السلام انداخت و از اندرون شهر آوازهاء سهمناک و ترسناک

شنیدند شخصی دیگر را بجو اند و مالها بوی داد و بر و بدل کرد و از وی عهد و میثاق بستد که در اندرون
شهر رود و خود را در آنجا بنیدازد و ایشان را خبر دهد از حال آن شهر او نیز بر بالای آن بنا رفت و شهر را
دید و بخندید و خود را در اندرون شهر انداخت پس آوازهای سهمناک شنیدند از اندرون شهر
ساعتی جر کردند و آوازهای سهمناک ساکن شد مردی دیگر را بجو اند از مبارزان دلاور و مالی بسیار
و ریسمانی قوی در میان او بستند چون بر بالای بنا شد و نظر در شهر کرد و بخندید و خود را در اندرون
شهر انداخت و خلق انبوه آن ریسمان را می کشیدند تا او را باز پس آورند نتوانستند باز آوردن
جهد میکردند تا آن وقت که مرد بدو نیم شد نیمه با پا ل در اندرون شهر افتاد و آنچه بر ریسمان مانده بود
بدست ایشان در زمین افتاد معلوم شد ایشان را که جن در اندرون شهر اند کسی را بدان نظر
بنا شد و چنین آن شهر معروفست و کتابی در عجایب آن کرده اند و ما این چند کلمه از آنجا یاد کردم
تا معلوم شود که جز از صاحب الزمان محمد بن الحسن صلوات الله و سلامه علیه منحکس بران ظفر بنا بد
چنانکه سلیمان بن داود علیهما السلام انرا ساخته است از برای وی اعدای آل محمد را خوش نیاید
و انکار آن کنند و اگر در موضعی بود که انکار آن نتوانند کرد گویند در حق امامان و مقتدایان ما نیست
چنانکه عبد الملک بن مروان علیهما اللعنه به زهری گفت که تو و زین العابدین علیه السلام دروغ
میگویید هر دو که مهدی علیه السلام از ما خواهد بود دستک نیست که چون نعاد ایشان باشد مثل
معاویه که مادرش جگر حمزه علیه السلام خورده باشد و پدرش چهار دندان رسول صلی الله علیه و آله را
شکسته باشد و عمه دارد که حمالة الحطب فی جیدها و پسری مثل یزید علیهم اللعنه یا چون مروان
طرید که رسول او را از پدرش و برادرش از مدینه بیرون کرده باشد ازان که نوعین منافقان بودند
تا مهدی از نسل ایشان علیه السلام از نسل ایشان باشد لعنت خدا و رسول و ملایکه و جماعه خلایق بر ایشان
و دوستان و اتباعشان باد و آنکه حق و دلایل ببینند انکار و جحود کند از جهل و عصبیت و درین کتاب

گوید

گویند نیز در باب این شهر که دیوارش از مس است دو لوح بزرگ از سنگ هست و بر آنجا نوشته
است مواعظ و اوصیا و ذکر انبیا علیهم السلام و ملوک و نامهای ایشان و ذکر رسول و ائمه دوازده
گانه علیهم السلام و کرامت ایشان نزد خدای تعالی و آنچه ذخیره کرده است از بهر رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بر آن لوح نوشته است طلسم پیش آن سور از مس صورتی بشکل بتی هست از سنگ کوهی
در دست و آر و بر آن نوشته است که از پس من راهی نیست یعنی نشاید رفت و از پیش او بیابانی
عظیم است جماعتی از لشکر موسی بن نصیر در آن بیابان رفتند شکل مور بسیار دیدند هر یک چند
اشتری آن قوم را بخوردند و قصد موسی بن نصیر کردند چندانکه عدد ایشان خدای داند تا نزدیک
آن صنم رسیدند بایستادند و نتوانستند که فرا پیش آیند خلق را معلوم شد که آن طلسم مورانست
که سلیمان بن داود علیهما السلام ساخته است و اگر نه آن طلسم بودی آن موران حیوان آن دیار را جمله
هلاک کردندی و بخوردندی و ممکن بود که و آدمی مثل که باری جلت قدرته در قرآن یاد کرده است
آن باشند که از پس طلسم است و آنجا که گفت دو لوح است از سنگ هست ذکر انبیا و مواعظ و اوصیا
و ذکر ملوک و ذکر رسول و ائمه علیه و علیهم السلام معلوم بود که ائمه را اعدا باشند و قصد کنند در ابطال
حق ایشان که اوصیاء وی اند و ذکر امتش دقیقه لطیفست و سری عجیب است و آن است که سلیمان را
علیه السلام معلوم بود که ائمه را اعدا باشند و قصد کنند در ابطال حق ایشان بر دیوار شهر مس نقش
کردند تا کس ابطال حق نتواند کرد و ثابت بماند تا یوم القیامه و بر آن لوح سنگ ننوشت که اگر آنجا
نوشتی از بهر عداوت ایشان لوح سنگ بشکستندی هم نام ایشان و هم نام ملوک و انبیاء دیگر محو
شدی و اسماء ائمه علیهم السلام بر سور مس نقش کرد و آن دیگر بر الواح لاجرم هر دو باقیمانده است
و محو نشده است بدانکه آنچه از اول این رساله احسن الکبار تا اینجا یاد کردیم از اخبار و روایات
و اشعار جمله دلیل روشن است و بیان واضح بر آنکه اعداد ائمه دوازده است و این امامان از

از عترت رسول باشند طاهر و مطهر و هر که دعوی امامت کرد غیر انها و نه امام بود و بغلبه و لشکر و اتباع
تصرف در حق ایشان کردند و هر که تصرف کند در حق کسی بی دستوری وی غاصب باشد اما قومی اند
از حسد و عداوت کینه اهل بدر را از ایشان باز خواهند و چون خفتشان فرو گرفتند خونشان
بریختند بدین نیز خورسند نشدند بفرمودند تا هزار ماه در بلاد اسلام بر ایشان لعنت
میکردند و هر که منع میکرد او را هلاک میکردند از موالیان که خروج کردند مثل مسیب بن قعقاع
الخزاعی و مختار ابو عبیده ثقفی و صنعیه بن مالک اشتر و ابراهیم بن مالک رضوان الله علیهم دمار
از آن ملاعینان برآوردند برآوردند بعد از آن جماعتی که مانده بودند خود را اهل سنت و جماعت
نام کردند و گفتند آن قوم را بهیچ نشاید گفت و دشمنان خاندان رسول علیهم السلام را نشاید لعنت
کرد و آنکه ایشان را دشمن دارد گمراه و رافضی باشد و هر که یکی از صحابه مثل ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه
و غیرهم دشمن دارد ضال و گمراه باشد و مستوجب غرامت و ملامت باشد باضد این بلکه مقصود
بنا بر این است تا شیعه امیر المؤمنین علی علیه السلام تفحص میکنید که علت چیست که دشمن شیوخ
ضال و گمراه باشند و برائت از ایشان واجب و دشمنان امیر المؤمنین علی و اولاد رسول علیهم السلام را دوست
می باید داشت و ایشان را دوست نمی باید داشت و لعنت نشاید کرد بهیچ طریق معلوم نمی شود خدایا
تو داور بحق باش آن قوم را بد آنچه با اهل بیت رسول علیه و علیهم السلام و با شیعه ایشان کردند
و میکنند در هر دم هزار لعنت و نفرین بر اعدای آل محمد علیهم السلام و دوستان و اتباع و موالیان
ایشان باد لعنتی که هرگز منقطع نشود و خیر آنکه خواستند که مناقب و معجزه اهل بیت رسول اخفا کنند
نتوانستند و علمای شیعه در چندین هزار کتب ایراد کردند از علم امیر المؤمنین علی علیه السلام و هر کتب
علمی که هست رجوع با وی کنند از علم وی علیه السلام در خاطر مولف آمد درین موضع از آن نتوانست گذشت
روایت کنند راویان اخبار و ناقلان آثار از شریح قاضی که وی گفت روزی در کوفه زنی در پیش من آمد

جادری در خود پیچیده دوم و با وی بودند زن گفت ای قاضی مسلمانان من آلت زنی و مردی دارم
واین شوهر منست واین پسر از وی دارم واین ساعت رغبت آن دارم و دل من مایل است که زنی
بکنم که مرا ارادت زنست وشهوت مردی برمن غالب شده است اکنون توجه میفرمایی من در دایره
زنانم یا مردان وزن توانم خواست بشرع مطهر باید بیان کنی تا این مسئله برمن روشن شود شریح
گوید من درین مسئله بغایت فروماندم گفتم این مشکلات مجلس حل نتواند کردن الا در مدینه علم
رسول صلی الله علیه وآله علی بن ابی طالب علیه السلام آن زن گفت با شریح برخیز تا بحضرت امیر المومنین علی علیه ا
رویم واین مسئله از وی بپرسیم بجمع برخواستیم وبحضرت امام علیه السلام مشرف شدیم با زن گفتیم
که این حاجت که داری با خدمت امیر المومنین علی علیه السلام باز گوی زن جمله احوال باز گفت امام قنبر را فرمود
که ببازار رو ش قصاب را بیاور قنبر بفرمان وصی رسول علیهم السلام روی ببازار نهاد
وقصاب را بیاورد امیر المومنین علی صلوات الله وسلامه علیه قصاب را فرمود با این زن در اندرون خانه رو وجامه از
وی بیرون آر واستخوان وپهلوهای وی را برشمار شریح چنین روایت کند که زن چون این سخن شنید بفریاد آمد
وگفت یا امیر المومنین چون من با مرد بیگانه در اندرون خانه روم امام گفت این مرد خادم است زن چون این
سخن شنید با قصاب در اندرون رفت وجامه از زن برداشت وپهلوهای زن را شمرد پهلوی راست
زن هشت عدد بوده بود وپهلوی چپ هفت عدد بود قصاب با زن بیرون آمد وگفت یا امام که احوال
این زن برین موجب است که پهلوی راست هشت عدد است وپهلوی چپ هفت امیر المومنین علی علیه السلام
بفرمود که تا من بعد چادر بر سر نکند وگفت ای شخص تو مردی نه زن می باید که من بعد در میان زنان نروی
جماعتی که حاضر بودند بر امام دعای فراوان کردند واین سخن یادگار ماند رجعنا الی القصة
تا بدانی که چه غایت نواصب ودشمن اهل البیت اند که بعضی از کراتیه کتابی کرده است از جمله خرافات
که در انجا گفته است حدیث که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی

بعترت سنت میخواهد از بهر آنکه سنت موافق قران است ملعون کور بود که در عقب عترت گفت اهل بیتی

میکویند که عترت اهل بیت اند چون رسول صلی الله علیه و آله تفسیر عترت با اهل البیت کرد چگونه توان گفت که سنت است

با آنکه کتاب و سنت هر دو محتاج حافظ و مفسر اند اگر گویند حافظ و مفسر کتاب و سنت امت اند گوییم نشاید

که امت حافظ و مفسر کتب باشد از بهر آنکه امت و هفتاد و سه فرقت اند و هر فرقت تاویلی می کنند

قران و سنت بر وفق مذهب و اعتقاد خود اما اقوال یا جمله حق بود یا باطل یا بعضی حق بود و بعضی

باطل اگر جمله حق باشد لازم شود که هفتاد و سه فرقت اهل حق باشند و این کفر بود و اگر جمله باطل باشد

هم کفر لازم شود از بهر آنکه حق از میان امت بیرون برده باشد پس لازم شد که بعضی حق باشند و بعضی

خود هر یک دعوی می کنند که حق با ماست چون اختلاف ظاهر شد قول فرقتی از آن دیگر نه اولی تر لابد که

ممیز حلال و حرام بکار باید که فرق میان حق و باطل و آن امام معصوم باشد و از بهر این معنی قول رسول

صلی الله علیه و آله و سلم است که عترت را قرین قران کرد چنانکه کتاب حجت است امام نیز حجت است و باری

جلت عظمته میفرماید فَاسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ الایه و اهل الذکر اهل بیت رسول اند چنانکه حق تعالی میفرماید

قَدْ أَنْزَلَ اللهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللهِ و از باقر سلام الله علیه پرسیدند

که اهل الذکر کدام اند گفت نحن اهل الذکر ما اهل ذکریم و از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که كَفَىٰ بِاللَّهِ

شَهِيدًا وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ کیست که علم کتاب نزد اوست گفت امیر المومنین علی بن ابی طالب

علیه السلام کرامیه در این کتاب میگویند آنچه نبی گفت حُبِّبَ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمُ الطِّيبُ وَ

النِّسَاءُ وَقُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَوٰةِ بدان عایشه را میخواهد و گویند رسول صلی الله علیه و آله گفت که ستارگان

امان آسمان اند و اهل بیت من امان اهل زمین اند این زندیق با اصحاب گردانیده است سبحان الله مگر

عثمان نه از اهل زمین بود که مهاجر و انصار امان او نبودند و سر او بر مصحف بریدند و هفتاد هزار که در

صفین کشته شدند و بیست و دو هزار در جنگ جمل شدند هم از اهل زمین بودند پس این صحابه امان ایشان

بنا شند

نباشند بلکه عذاب وعقوبت ایشان باشند اما شک نیست که هر که امان او شیوخ وابوسفیان ومعاویه
وبرادرش عتبه بن ابی سفیان وعمرو بن عاص وابل ومروان حمار وپدرش حکم بن ابی عاص بن امیه
وبرادرش وامثال ایشان بود حالش در دنیا چنین بود ودر آخرت قرین ایشان بود در دوزخ خالدا
مؤبدا دیگر گوید در آن کتاب از ابن عباس که گفت در باب طبریه وپیش از قیامت هر دو بیرون آیند از بهر
شخصی پرسید که آن شخص کیست وچه کسی باشد گفت قایم آل محمد علیه وعلیهم السلام که عیسی از پس وی نماز کند پس
گوید عبد الله عباس گفت از امیر المؤمنین علی علیه السلام پرسیدم که چه کس مالک روی زمین شود با نه گفت ملک
دو کس مؤمن ودو کس کافر از مؤمنان سلیمان وذو القرنین واز کافران بخت نصر وضحاک وپنجمین از این
امت مالک جمله روی زمین شود جمله کنند که باشد گفت که قایم آل محمد علیه وعلیهم السلام باشد وجمله کافران
بر دست او مسلمان شوند ودین یکی باشد پس فرو خواند قوله تعالی لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ
كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ ودرین کتاب که از پیش یاد کردیم که کرامیه ساخته است روایت کند از کرامی
از شعیب بن حرب المدائنی که او گفت نزد سفیان ثوری رفتم گفتم ای سفیان مرا حدیثی گوی که اهل سنت
وجماعتم وانرا با برادران ودوستان باز گویم از تو روز قیامت چون خدای تعالی از من باز خواست کند گویم سفیان
ثوری مرا چنین گفت دست از من بدارند واز تو سوال کنند گفت سفیان راست بنشست گفت ای شعیب
بن الحرب تاکید ومبالغت کردی بدان که ایمان قول است وقول سود ندارد الا به نیت وقول وعمل ونیت
سود ندارد الا بسنت گفتم سنت چیست گفت تقدیم شیخین کردن ابو بکر وعمر گفتم دیگر چه گفت این
سود ندارد تا عثمان را بر علی تفضیل ننهی گفتم دیگر گفت این همه نافع نباشد الا که اعتقاد کنی که نیک وبد
از خدای بود واو می کند گفتم دیگر چه گفت آنچه گفتم دوستی هیچ سود ندارد تا آن وقت که اصحاب
محمد را دوست داری گفتم دیگر چه گفت این جمله که بتو گفتم ونوشتی سود ندارد اگر گویی کسی از امت
محمد در بهشت بود جز از عشره مبشره اول ایشان ابو بکر وآخر ایشان ابو عبیده جراح گفتم دیگر چه

چه گوئی این جمله که نوشتنی هیچ سود ندارد تا آن وقت که اعتقاد کنی که نماز از پس زاهد و فاسق
درست باشد تا روز قیامت گفتم جمله نماز ها گفت الا جمعه و عیدین که آن از پس ولاة باید کرد
اما مسجد های کوچک از پس کسی باید کرد که بر دین او وثوق باشد گفتم دیگر چه گوئی این جمله هیچ
ندارد الا که اعتقاد کنی که بسم الله الرحمن الرحیم پس خوانی چون امام باشی در نماز و فاضلتر
از آن بود که بلند خوانی گفتم بعد از این چه باید کرد گفت این جمله که بتو گفتم سود ندارد الا که اعتقاد کنی
که ترک قنوت فاضلتر از قنوت خواندن در نماز گفتم دیگر چه گفت هر چه نوشتی سود ندارد اگر اعتقاد نکنی
که مسح بر موزه فاضلتر از شستن پای بهاء شعیب گفت پس نظر من کرد گفت یا شعیب هر کجا بینی که شخصی سب
معاویه میکند او را متهم دان در شیخین و چون در حق شیخین باشد گفت متهم دان در حق رسول و چون در
حق رسول چیزی گفت او را زندیق دان و معطل شناس بدانکه هر که او را از دین و اسلام خبر باشد
در کفران کرامی که وضع این حکایت کرده است شک نکند که آن ملعون معاویه و ابوبکر و عمر را با رسول صلعم
برابر کرد چون میگوید هر که تبرا کند از معاویه او را متهم دان در شیخین و چون در حق شیخین متهم باشد
در حق رسولش متهم دان و جمله بنی امیه که خوارج اند اعداء آل رسول اند هیچ الغرض نزیبا بند
از بهر آنکه نزد کرامیه دشمنی علی از جمله سنت است گویند رسول گفت هر که اندکی با بغض علی در
دل ندارد و دشمن او نیست نه از من از امت منست اگر این معنی در حق شیخین یا معاویه بنوا صب
گفتندی رافضی و ضال است اما چون عثمان را بر علی تفضیل نهاد و معاویه را با ابوبکر و عمر و رسول برابر کرد
از اهل سنت و جماعت است و در حق او هیچ نتوان گفت تا بدانی که حال ایشان مثل حال سامری است
چنانکه باری تعالی میفرماید و مثل زد کما قال الله تبارک و تعالی وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ
قُلْ بِئْسَمَا يَأْمُرُكُمْ بِهِ الآیه و این عداوت قدیمه اهل البیت که بمیراث بنواصب
رسیده است و در دلهاء ایشان ثابت شده و فقها اظهار کنند و باشد که بی اختیار از ایشان

ظاهر

ظاهر شود اما آنچه گفت هرچه نوشتنی شود ندارد الا آنکه اعتقاد دلنی که عثمان از علی فاضلترست اما در جلالت

و بزرگواری امیرالمؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه هیچ خلل نباید اگر کسی اعتقاد بود که او نه امام بود یا گوید جمله امت

از علی بهتر اند و را بهتر بود که امیرالمؤمنین علی علیه السلام را هیچ زیان ندارد و فضل آنکس را بود که باری جلت

قدرته فضل او نهد یا رسول صلی الله علیه و آله چنانکه لحمک و دمی ویرا در خود خواند و گفت من و علی از یک نور آفریده اند

اگر زید بقی جلتی مرتدی دیگرانرا برگزینند آن چه فایده و به شخص باید که خدا و رسول او را برگزینند سخن معاند

بکار نباید اما آنکه و نهد دین نبود که انصاف دهد و سخن از تعصب گوید و جهت هرچه خواهد تواند گفت

اما سنایی خوش میگوید بیت آنکه او را بر سر حیدر همی خوانی امیر   از ره معنی نارد با سر قنبر داشتند

لیکن درین روزگار اولیتر آن بود که با نواصب سخن نگوید و ایشانرا در آن بدبختی و کفر و ضلالت بگذارد که

نعیم و حور و قصور نبینند و برین صبر می باید کرد و رنج در اندرون میدارد تا شهر اهل ضلالت و شرک

پیشه باشند و از باری جلت قدرته بایشان جز ثواب باید علماء آن زمان را مجال نبود که سخن حق گویند از

بس احتراز میکردند مولف تقیه نکرد زیرا که این زمان چون خروج مولانا سلطان جهان صاحب الامر

... صلوات الله و سلامه علیه عن قریب است احتراز از نواصب ملعون نکرد زیرا که اشارت از حجة الله مهدی

علیه السلام آمد سخن بی تقیه گفت که درین وقت اعداء آل محمد علیه و علیهم السلام خوار و مقهور اند و بنائی محب

...ندان میکردند دانستند که طریقه طریق آل محمد است و دیگران برحق نبودند ولی روی ایشان از کفر

... است مع هذا اگر نواصب که از دین و دیانت بیرون رفته باشند نباید که تو محب آل محمدی لحیتم

حقارت در تو نگرد و از اعتقاد دو سه فرقت هیچ را دشمن تر از شیعه ندارند از عداوت آل محمد که بعد از رسول صلعم

...ها کردند تا خروج مهدی حجت الله بافتنت و بجور امام زیادت ملتشود و کدام عداوت ازین بیشتر باشد

که سفیان ثوری چون شبیب بن حرب را اعتقاد می آموزد گوید نزد ان همه آن دوست شود دارد که صحابه رسول را

جمله دوست داری چون مروان و پدرش حکم و برادرش و مثل ابوسفیان و عمرو عاص و معاویه که بیعت و

مصاف با امیر المؤمنین علی علیه السلام کرده و بیت سال فرموده تا لعنت علی کنند بر منار و بر منابر با حسن

بن علی را علیهما السلام زهر داده است و امثال این کارها بد و امثال این منافقان هر که ایشان را دوست

ندارد و عمل سود ندارد و حق تعالی بر کسی رحمت نکند که این باور دارد و اعتقاد کند که کسی بر عداوت آل محمد علیه

و علیهم السلام مرده باشد او از دوزخ بیرون آید تا خدای تعالی بر او رحمت کند بهشت را بنا فرموده اند اولا از برای

انبیا و اوصیا و ائمه علیهم السلام و محبان ایشان و تابعان و موالیان خاندان اهل البیت که عترت رسول اند صلوات

الله و سلامه علیه و علیهم و دوزخ را بنا فرموده اند اولا از برای اعدای انبیا و اوصیا خاصه برای اعدای آل محمد

شعر
حب النبی و اهل البیت معتقدی ... فلیحلنی فیهما من کان یلحانی

ولیس یثنی فؤادی عن محبتهم ... ولا لسانی عن تقریضهم ثانی

لان الجنان غدا یسعدون بها ... وانما النار للخارجی الفاشی الباغی

دعبل بن علی الخزاعی گوید

لآل رسول الله بالخیف من منی ... وبالرکن والتعریف والجمرات

دیار علی والحسین وجعفر ... وحمزة والسجاد ذی الثفنات

منازل کانت للصلوة والتقی ... وللصوم والتطهیر والحسنات

منازل وحی الله ینزل بینها ... علی احمد المذکور فی السورات

فقف نسئل الدار التی اهلها ... واین الاولی شطت بهم غربة النوی

أفانین فی أطراف متفرقات ... هم اهل میراث النبی اذا اعتزوا

وهم خیر سادات وخیر حماة ... مطاعیم فی الاقتار فی کل مشهد

لقد شرفوا بالفضل والبرکات ... اذا ذکروا قتلی ببدر وخیبر

ویوم حنین اسبلوا العبرات

وکیف تحبون النبی واهله ... وهم ترکوا احشاءهم وغرات

لقد لاینوه فی المقال واضمروا ... قلوبا علی الاحقاد منطویات

یعنی آنچه بر آل رسول رفت آن و مذلت نتیجه آن از کار دار آنهاست که در بدر و حنین کرده اند و هادی

علیه السلام گوید که آن و آیت در حق اهل ولایت ما و در اهل عداوت ما فرود آمده است

۱۱

قوله تعالی فاما ان کان من المقربین فروح وریحان وجنة نعیم يعنى آنکس که از مقربان
بودند در روح وریحان بود وبا بهشت بانعمت بود در آخرت وَاَمّا اِنْ کانَ مِنَ المُکَذِّبینَ
الضّآلّینَ فَنُزُلٌ مِنْ حَمیمٍ وَتَصْلِیَةُ جَحیمٍ يعنى آنکس که از گمراهان بود نزل وی
حمیم بود در گورش وتصلیه جحیم در آتش دوزخ یافته بود وچون منافقان علی را دوست ندارند زیرا که دل
ایشان را سوخته است ومصیبت ایشان در بدر واحد القصه وما درین رساله یاد کردیم بدلیل قران واحادیث رسول صلی الله علیه وآله
وسلم که متابعت آل محمد واجبست وتبرا از دشمنان ایشان ونقل از راویان مخالف واکثر مناقب از کتب ایشان
تا نواصب را برایشان حجت باشد واخبار که در حق ائمه وارد شده است اندکی درین رساله یاد کردیم تا سخن بتطویل
نینجامید شکر باری تعالی گزاردیم که حق تعالی توفیق بخشید ومهلت داد تا کتاب احسن الکبار فی معرفة ائمة الاخیار علیهم السلام
تمام شد بعون الله تعالی انشاء الله که حق تعالی بر خواننده وشنونده وکاتب ومترجم رحمت کناد رحمتی که هرگز
منقطع نشود وحق عز وعلا بران شخص رحمت کناد که چون سهوی یا خطائی بیند درین رساله اصلاح کند که مترجم
این کلمات را بنده است نه بقدر علم خود گفته است الا بفر سلطان المعصومین حجة الله علی الخلق المنتظر مولانا صاحب
الزمان موکل امان قاطع البرهان خلیفة الرحمن محمد بن الحسن المهدی صلوات الله وسلامه علیه که آن حضرت [illegible] اسرار [illegible] آمد
وبنور محمد وآل محمد علیه وعلیهم السلام که در درون مترجم موج میزد لاجرم در بحار فکر غواص کرد که ائمه دین وعلماء
یقین اند کثر الله عددهم واحسن مددهم فی الدارین ونصر احبائهم وکبت اعداءهم الی یوم الدین بحق محمد وآله
الطاهرین الاخیار والسلام علی من اتبع الهدی والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی افضل الانبیاء محمد عبده
ورسوله [illegible] اهل بیته الطیبین الطاهرین رحمکم الله وآبائنا ولجمیع المومنین والمومنات الاحیاء منهم والاموات وسلم تسلیما
دائما ابدا [illegible] رب تمم بالخیر تمت الکتاب بعون ملک الجبار تمام شد تاریخ ائمه احسن الکبار

رمضان المبارک
فی یوم الخامس سنه ثمان اربعین
وثمانمائة الهجرة النبویة
[illegible] العبد الضعیف [illegible]
[illegible]

از ما

... حسینا بر لشت

بابا ... ولد کربلا ...

سنه ۱۱۲۵ روزگار مندرس ... لو

رس تو سیم تا تمام انگار

تا کار از کج زد بهتر بود

من نمانم خط بماند روزگار

اگر هر سعد کلین ... کار

اکرم جنایت کشتر و کرم ممات

هر سر بندگی بخدمت بنهم

من اگر مرا از طاعت بکنم گناه کار

اکرم هزار چیز من کم بکه بیکن نام



